1087

His
1865
59-12-6

٣١٤

١٢٣
٣٥

بازرسی شد

...د شد
١٣٨

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب تاریخ ...
مؤلف
موضوع تألیف
۷۱۷۵
شمارهٔ دفتر ۱۸۶۳۵
۹۷۳۰

فهرست شده
۷۱۷۵

۳۱۶

1287

Hs
1865
59-12-6

۱۲۳
۳۵

بازرسی شد

بازدید شد

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

۷۱۷۵

شمارهٔ ثبت
۸۶۳۵
۹۷۳۰

۷۱۷۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ستایشی که انوار اخلاصش آفاق و انفس را چون فاتحهٔ صبح صادق متلألی سازد و شکر و
سپاسی که در موضع ثابت کی خلعت لئن شکرتم لازیدنکم در جید وجود جان اندازد جناب
قدس مالک الملک بحق واجب الوجود مطلق را تعالی عن درک الفهم والقیاس کمال ذاته و جلّ
عن مشابهة الظنون جلال صفاته که جوهر بسیط معلول اول را از خزانهٔ کنت کنزاً مخفیاً
فاحببت ان اعرف بیرون آورد و اول ما خلق الله العقل و بار از شاخ نوبر عقل فیاض کل ارض
کل را بصبا صنع صمدیت بشکفانید و بوساطت آن دو جوهر جواهر مجردات و نفوس مفارقات
در سلسلهٔ امکان مکتب تعدد یافت و اجرام علویات در میدان شوق انوار جمال و مطالعهٔ
جلا با اسرار کمال او گوی صفت در خم چوگان تقدیر گردان شد بیت همه هستند سرگردان چو
پرگار پدید آرندهٔ خود را طلبکار شعر واذا نظرت الی السماء بنظرة فاری السماء تدل انک واحد
واذا نظرت الی الکواکب نظرة فعلی الکواکب للکواکب شاهد و چون قبهٔ نیلگون گردون بزواهر
و لآلی کواکب دراری ثواقب بنگاشت از تاثیرات حرکات شوقی آن سلسلهٔ اسطقسات اربعه
با تضاد امزجه و اختلاف کیفیات و تباین اثبات در یکدیگر پیوست و ترتیب ترکیب آخشیجان
موالید ثلاث در عالم کون و فساد بظهور آمد ترکیب اول معادن بود بصفات الوان و خواص منحصر
کشته هر نوع از آن بتکوین مکون را بیانی واضح و تبیانی لایح آمد نگین لعل و یاقوت آبدار از قطاع

جواهر زواهر بنقش خاتم ولله ملک السموات والارض منقش شد سکهٔ زر سا و قرص سیم ناب
در بوتهٔ شمس ذکر و دار الضرب ایجاد سکهٔ ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد بر چهرهٔ
وجود نهاد و در ترکیب نفس نباتی از پردهٔ تواری عدم بصحرای ترابی وجود خرامید در ری صفات
معادن بجمیع امداد طعوم و روایح و قوی بجذب و امساک و نشو و نما و تولید مثل و تصویر نوع
امتیاز یافت و هر جزوی از آن بر وحدت صانع و موجودی که وجود واجبش بر ماهیت زاید نیست دلیل
قاطع و برهان ساطع شد چهرهٔ گلبرگ طری بخط شکری شعر علی قضب الزبرجد شاهدات
بان الله لیس له شریک رقم کشید و صفحات الواح اشجار بقلم خضرت و نضرت از معنی و ما انقطعت
ورق نگار پدید آورد قامت شمشاد و سرو آزاد قامت صدق بندگی را بادان شعر الله اکبر خالق
الاشیاء و مکون الاظلام و الاضواء در صبح و شام هیئات رکوع گرفت بیت تسبیح حمد و ثنای شاه
نو میکند در کوه سنگریزه و بر شاخ گل صبا و در طور ترکیب ثالث نفس حیوانی پای در دایرهٔ
اختراع نهاد خواص آن تراکیب در روی مستحصل بر وهبی دیگر از داعیهٔ شهوت و غضب و ملکت
اختیار قدرت حرکت ارادی که نتیجهٔ جان و قوی بود مخصوص شد اصناف طیور در زوایا اوکار
بالحان ترنم و تغرید و انواع وحوش و سباع در خبایا و بیدار و آجام بصهیل و صیاح و تصویت و
ضروب سوام و هوام در اجزاء خاک و حجاب بخار بذیب الله خالق کل شیء و هو الواحد القهار
گویان شدند الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین چون نوبت ترکیب بدو حرز رابع رسید
مختصر شد که نوع الانواع بود از ترتیب آباء فلکی و امهات سفلی عنصری در مشیمهٔ ارادت باری
بکون و انشاء یوما فیوما و حالا فحالا بکمال رسید و بعد از آنکه در کارخانهٔ لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم هیولی جسمی او قابل صورت حق گرفت فاحسن صورکم گشت او را در مقام ثم انشأناه
خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین مرتبهٔ دیگر ما وراء این اطوار کرامت کرد و بحصول مزاجی
باعتدال نزدیک و مستوی کرد نفس ناطقه کرامت کرد و بشرف قوهٔ عاقله که بدرک ذات بلا واسطه
بدانکه صفت خاصهٔ اوست تشریف و لقد کرمنا بنی آدم ارزانی داشت تا در منهج

استکمال فضایل ذاتی ومعارج استقلال بمعرفت توحید باری عظمت قدرته بدرجه تفکر
فی خلق السموات والارض باشارت واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب ترقی نمود
وآئینه نفس بعد از تخلیه بنقوش تحلیه بحلیه تجلیه پدید آمد چنانچه صور معرفت موجودات را حاکی
ودر سلک ملائک مقدس ونفوس مفارق وعقول مجرد بشرف انضمام حالی شود واز حصول آن
استعداد استسعاد بعیشی دور از شائبه زوال وغری مصون از لاحقه کلال وفرحی بحوث انتها
ولذتی بی نهایت انقراض ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر مهیا بد لهم جنات
تجری من تحتها الانهار خالدین فیها وذلک هو الفوز العظیم وتوام بن حمد بقیاس وتالی آن
بمنتهی شمایل وسایل صلوات وفواتح روایح تحیات چنانکه مرسله حوران فردوس از هر بیت
نسایم آن صورت مصرع تحرک فی نحر الحبیب حمائل کیرد ودر انشاء ثنای ان نثیات عرصه دل
رخ وعارض بستان کل وسمن برد مانند شعر علی المصطفی الوضاح وجه محمد علیه کتاب الحق
بالحق نازل طوطی خواه وما ینطق عن الهوی مجر نمای ان هو الا وحی یوحی مشکین زلف و
اللیل اذا یغشی حکل چشم ما زاغ البصر وما طغی ساحت بل قربتی که در خلوتسرای لی مع
الله وقت جاوشان جناب تمکینش بدور باش لا نفی دست رد لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا
نبی مرسل بر پیشانی انبیا واصفیا مینهادند صاحب شریعتی کرد در مقام نسخ ملل وادیان
وتاسیس قواعد ملت حنیفی دم مباهات علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل میزد بسجیه خلقی
که بامزیت وما ارسلناک الا رحمة للعالمین باضعفاء امت تماثل انما انا بشر مثلکم
یوحی الی می جست مؤید نفسی کرد در معرکه بعثت الی الاسود والاحمر بتهدید انا نبی السیف
کرد بدعت وطغیان از لوح وجود فرقه بشست وبر خلفاء راشدین وائمه دین ومتابعان
واهل بیت او مبارزان میدان السابقون السابقون اولئک المقربون شعر سلام کریح المسک
فض ختامه سلام کفیض المزن فاض سجامه سلام کروض الحزن رق نسیمه سلام کعقد
الدر راق نظامه اما بعد محرر کتاب کاد کاه والذین اوتوا العلم درجات ذات بکمال

صاحب

صاحب سعید حاوی القدح المعلی فی حلبة الفضائل والعلی علاء الدین عطاملک ابن الصاحب
المغفور بهاء الدین محمد بن محمد الجوینی طیب الله ثراهما نسائم الروح دوحتهم ووالی من غمائم الرحمة
فتوحهم شعر نجوم سماء کلما غاب کوکب بدا کوکب تأوی الیه کواکبه اضائت لهم احسابهم
ووجوههم دجی اللیل حتی نظم الجزع ثاقبه بحلیت رجاحت عقل وسجاحت خلق وتبحر در فنون
براعت وتفنن در اصول فضائل وتفرد در اسالیب علوم وتقدم در قوالب حکم آراسته بودند
وبا وجود کمال دولت واقبال واشتغال بامور ملک وملت در بسیار اوضح اماشطه کلک سحار و
خاطر غرایب بار داد کوشش وکردن عروس سخن را بنظم نثر عقد اللؤلؤ المنظوم من انتظام بدائعه ونثر
سلک المحلی للورد المنثور عند ابتسام روائعه زیور میساخت ورای منتشقان روایح علوم
بمجمره معطره افکار بخور افادت میسوخت هلم جرا تا خاطر عاطرش فصوص جواهر بلاغت ونصوص
آیات براعت فهرست ابواب مآثر وعنوان صحیفه مفاخر اعنی تاریخ جهانکشای جوینی بل جام
جهان نمای معانی در سمط ضبط آورد فصول کالروض الممطور ضرب بها النسیم السحری ومعان
کمعقول المدامع اذا رنت بالغنج السحری والفاظ کما تجلی عرائس الازهار علی المنظر الشجری وامتزج
باریج نشره المسک والعنبر الشجری واستعارات کصفوة القهوة بها قلب العیش جری وزند الفضل
وری وعن لباس التعسف عری ومن کل عیب وعی کالانام یداوی الکلیم وینم علی جنة النعیم و
کریح علی نسیم التسنیم شعر کتاب لو ان اللیل یرمی بمثله لقلت ید اغن بجرنیه ذکاء تهادی
بابکار المعانی وعونها واعیان لفظ ما الحسن کهاء تواید الا الحسن او الف خبر الا انهن سواء
مشتمل بذکر احوال مغول ودیگر سلاطین وملوک اطراف در نوبت خانیت ایشان از مبادی خروج
پادشاه جهانکشای چنگیز خان تا زمان فتح بلاد اهل الحاد بحجتم مواکب کواکب عدد هولاکو خان
لمؤلفه زان سخن پروردنیم بیکبارگی معلوم شد کان چه عالی رای ملک آرای معنی پرور است چون این
نسخه که موجب نسخ مصنفات ارباب نسخ معانی بود وان حریم خرید ابیات از شکن زلف حروف چهره
خود آوش بخطوط الفاظ ومعانی با عقول فضلا وبلغا عمل الحاظ غوانی در دلربایی آغاز نهادند و ان

ابکار افکار دهر یلبا از زبان منشی او از مبداء لو الله بی سخن تا سخن اند سخن آفرید باشد سخن اندر
سبحان ان از سخن اداتی من تحقیقا از سیاقت این ترسّل و نمط سخن طرازی و حسن ابداع و اختراع
و تضمینات منثور و منظوم و تلویحات منطوق و مفهوم کلم سجحات و حکم لغتها و خطب فحول باز دادن ایشان را
بشکست و درغیرت آن اشباع و ایجاز و دغایت حقیقت و مجاز و محض ایجاز و اعجاز و بنات صدور
و اعجاز در صدور تشبیهات نازک و تمثیلات مرغوب و ایهامات جالب و اوصاف خوب و ان ابی محمد خازن
از کفته شعر دعوا الاقاصیص فی الانباء ناحیة ٭ فما علی ظهرها غیر ابن عباد ٭ والی بیان متی طلق
اعنته ٭ یدع لسان ایاد رهن ایاد ٭ و موردکلمات خطرات زهرا ٭ علی ریا من ورد فوق اجیاد
و تارک او لا عبد الحمید بها ٭ و ابن العمید لخرا فی ابی جاد ٭ ندامت افزود جهانبانی و اسباب جهان
جهانداری کمال بطش و سیاست و فور استبداد و استعلاء اروغ میمون جنگیز خان و ترتیب لشکر
کشی و دشمن کشی و این موافقت و مطابعت و شیوه شهامت و شجاعت ایشان که در هیچ عهد
باین سیاقت معهود نبوده و از هیچ تاریخ باین نمط مطالعه نرفته معلوم و محقق شد بدوست
عطا ملک و املاک عطا بر اصحاد رایت مخلد ماند و صاحب دیوان صاحب دیوانین و حاوی حسن کتابت
شعر و اذا هما اجتمعا لنفس مرة ٭ بلغت من العلیاء کل مکان ٭ پس در نوبت خانیت میمون و عهد
دولت روزافزون پادشاه اسلام مالک رقاب انام ایلخان سکندر همت خاقان غلام سایه بان امن و
امان اهل ایمان خان خانان جهان غازان محمود سلطان خلد الله سلطانه که عراص ممالک عالم بافواه
معدلت شامل و مانند خلد برین آراسته گشت و رباع دولت موروث از خاشاک کفر و ضلالت
نوده اند ساله پیراسته کنایس مجوس و معابد اصنام را مدارس علم و مساجد اسلام ساخت و اعلام
دین هدی تا عنان آسمان برافراخت طنطنه دین محمدی با دبدبه کوس دولت محمودی مزید پذیرفت
و درج ابا و سینه مشرکان که متکای کفر و گناه بود غنچه توحید و ایمان بشکفت دلهاء
فی کالحجارة او اشد قسوة بتأثیر اشعه آفتاب هدایت مستعد جواهر قبول الم یأن للذین آمنوا
ان تخشع قلوبهم لذکر الله گشت و موالات ملت حنفی بصدق اعتقاد قدم گذاردند

و در یک لحظه کفتار ایشان اشرار صاحب اسرار شدند و قالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما
کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله بدین مقدمات مجموع حکایات غزوات و اجتهادات محمود سبکتکین در
دین پروری داد کستری که بطون مصنفات افاضل مذکور است مشحون تر بود و از استیلاء این حشو بود و هم
شیوه جهانداری و کامکاری تا حد آسین و نضارت غصن عمر گوی سبقت جهانداران جهان و خانان تجربت
یافته بر بود و بلاد و عباد و اطراف و اکناف بیمن فراست و حسن سیاست او معمور و مسرور شد لو اکبره عالم از
عدلش چنان آباد و خرم شد که بنیت فتنه جز در چشم خوبان رخنه جز در عهد نماند شعر الیوم اعجزت الامال
ما وعدت ٭ و ادرک المجد اقصی ما تمناه ٭ الیوم ردت علی الدنیا بشاشتها ٭ و ارضی الملک و الاسلام و الله
بالهام سعادت و انهام هدایت در ضمیر کثر ننده ولعواه المقتضی فی جنب الله عبد الله بن فضل الله حمل الله
عقباه خیرا من اولاه سوانح خاطر و خطرات و جواذب نکرت در جولان آمد تا این نوعروس بدایع ذاکر بحلی
افضال حالیت حالی و این تتمیم حالی از خلخال حالی نگذارد مصراع و رب ساق زینت خلخالا و ان
چکلی بستکان فنقلی حسب کرد امن نازمعنی از سر کرشمه براعت در پای عنبر و دلال میکشند و سر
طره بر سر ساحل و اجزاء اوایل می افشانند با انکه شعر و ما انا الا قطرة من سحابه ٭ و لو انی صنفت
الف کتاب ٭ بذیل تجدید ذکری مذیل کرداند و در این مجلد نام نیک پادشاه موید مخلد شعر
و اعطیت طبع البحتری و شعره ٭ فمن لی بطبع البحتری و شعره ٭ و بعضی حوادث و وقایع که بعد از
انصرام دوران و زمان مستبعد فلک دوار و حریف بیمهر سپهر بود شعر ستبدی لک الایام ما
کنت جاهلا ٭ و یأتیک بالاخبار من لم تزود ٭ بر رقعه ظهور انداخته و از مضمران کیفیات باز
الی یومی هذا و هو اواخر شعبان سنه تسع و تسعین و ستمائه و الی بقیة عمری و الی الله افوض امری
از منقول و مرئی و مسموع و مروی بتفصیل و اجمال بر حسب اقتضاء وقت و حال در سلک کتابت انتظام
کیرد تا سلسله این کتاب واحد و نثر این روایات که از عجایب شهور و اعوام است انقطاع نپذیرد شعر
فیا دهر ساعد علی بغیتی ٭ و یا عمر کن بعض اسبابها ٭ جهد فاضل محتاط و مقبل مذیل از مطالعه
علم تواریخ و تطلع بر مقدمات و مقامات امم سالفه و نموذجات آثار علوی و آثار حوادث عالم

:

سعلی بهذب عمل و مجرب بغز کردد شعر تجنّبک قول الناس فیما ملکته : لقد کان هذا
مرة لفلان • وخود حکمت الهی چنان اقتضا کرده که بقاء انسان بالشخص محالست والعمر قصیرة و
الصناعة طویلة والوقت ضیق والتجربة خطر والقضاء عسر بنا بر سبق این مقدمات رون علمی
بدان مجاری احوال متقدم وکیفیت مآل قرون متقادم لمؤلفه سل ما وجرّبا نفعا وضرّا جزءا ومدا
حلوا ومرا • معلوم شود ومعنی کفی بالتجارب تأدیبا وبتقلب الاحوال عظة وضوح یابد وحکم
السعید من اتعظ بغیره ومن لم یعتبر بمن سبقه یعتبر به من لحقه نقاب اشتباه بردارد توان دانست
که درجه درجه مکانت باشد ومنافع آن جمیع فرق را از سائد ومسود وفاضل ومفضول چگونه شامل
افتد این نیت ثبت وعزم جزم شد لمؤلفه گفتم که مکرر دلی وطبع است مرا • چندانکه در تعلیق و
تلفیق مبالغه رفت روتیب که از لوازم طبع غریب باشد با وجود تفریق جبین خواطر وتفریق دفین
ضمائر بتنمیق ونسق مؤالفات نکرد شعر ملک لطرفی الدمع لما دعی ولم یطع امری الا رجری
مالک لا تجری وانت الذی تحوی مدی الغایات اذ تجری • فقال لی دعنی ولا تؤذنی حتی متی
اجری بلا اجر • ترغیب ذکائی که پیوسته چون برق خاطف در مضائق معانی جواز کردی بر اکم
غمام عموم محجوب شد فکانما اندخبت شعلات الفاکرة وانتقت شقاشقها الهادرة وانطوت
حقائقها البادرة الذی کانت ساریة سائرة • خاطر سودائی از هرزه لائی بسته دام ملالت و
خسته سهام کلالت کشته گفت مصرع مارا بجز از عشق تو در دو دنیها • بر مهره اضطراب وافسانة
وبطن این افسانه وخواند خزانه از اسرار در زوایا • خانه من ودیعت نهاده چنین طلب [illegible]
جا است ادانت خشنده نیستم تا افاضت انوار بی سعی توانم کردن این استضا واستنارت دمادم
ونکات شبها بر گوشه صفحه دماغ درا پرده متخیله ابکار معانی را زیور تصویر بسته ام و
مجمر سخن سرائی بدست محرم کردان مصرع هو المسک ما کررته یتضوع • بر کشاده ومن تخلیق معانی
وتولید بنات ضمیر اسرع من نکاح ام خارجة سحرها نموده از وزدست زده خمول وبا بمال
اختزالست باز اغاز سودای یکی نهاده مصرع فیا لها قصة فی شرحها طول لمؤلفه از مشکل

غمهای تو فریاد ابدل • آمد همه شعبها بر باد ابدل • اندر طلب امید بیحاصل تو جز خون جگر
زدین نکتا ابدل • چون از استنطاق وجز استکبار واستنکار فاید روی نمود مصرع با غا[illegible]
در دوی لنوازی گفتم • ای معتبر انان ضمائر و ترجمان لغات سرائر ای جهبز ای حدیقه معانی
ونقش بند کارگاه مبانی زمانی بلطف زبانی دل کار افتاده را دستگیری کن وپای ثبات
بر جای بدار وسودا طیش وخفت که در دماغ مرکب داری ترک ده تا اندیشه من ودود بتنبیه ملاهی سر درس
بتابی لمؤلفه با کلک بگفتم ای سخن پردازم • ده شرح غم فراق وبکشا رازم • گفتا که نیم من آهنی یا سنگی
ممکن نبود که من در آتش سازم • قلم چون ارنی بود انگشت بخائید وبزبان صریر بغیر اغاز کرد
مصرع ابحثین کون وقصه او کوی واسکبا • در جوا گفت در این طریق دمی بر آوردن وقدمی گذاردن
بود کار من سر زنده سودائی • خاصه چون در نوشت سخن آرائی • مدتی تا تو جهان ضمیر پریشان تو
کرده ام وخاطر را دکان جو دادوشته از مسک وعنبر بالین وبستر ساخته حاصل این جز سیاه
روئی من وسعید کاری تو چه بود امروز مانا موسم [illegible] شعر زمان وکیتا فیه کل العجائب
واصبحت الاذناب فوق الذوائب • هر ادیبی که هنگام عقیق لجت وبیان کمال بلاغت ما نود آ[illegible]
اصمعی لغوی را لغوی پندارد ومنقولات هروی را هراء مطلق خواند جاحظ الجاحظ از دانش خود
ببیند وکسائی کلیم بر [illegible] بوشد نمری را کلک صفت قلاده تعلیم بندد ودو روباه خرگوش را
در حضیض [illegible] مساوی اندازد ودر کشف مسائل نحوی چون بملاشید فیه ندا هلموا النحوی
مقمع لحاة عهد رساند اخفش خفاش صور متواری کردد ومازنی را وزنی نماند وتعلیک امر بر باد
بماند ابن الحاجب محجوب شود وزمخشری را زنج شمرد وفرا را بعقراض اغراض پوستین بر اید ابن الاعرابی
را حمل اعراب [illegible] لا محاله مساوی ومثالب او مانند لغات مختلفه در زبان کافه ام افتد وبجهد
جهل اقاویل صحاح او را بسقم نسبت دهند وعین نقصان بر چهره فضائل او [illegible] شد ذکر او چون
بدل غلط بر زبان راند واعتبارش مانند مبدل در طریق طرح استعمال کنند وگاه بیگاه از سنان و
محن وتحاوف فتن با دلی که هر دو دمی صد گوید بیت دم من همچو باد بر آهن • چشم من همچو ابر در بهمن •

نكسى وكل شدم كه نكشايم جز بابى سادجشم ودهن شعر وهذه عادة الدنيا وشيمتها فلا
تزج فما لا انت شكيمتها همچنين هر صاحب اعمى ازاى نافذ فهن نايد طبع كر چون با نامل
اذ مخال با طرۀ باكره روبان نظم بازى كند ودر شيوه طرد وركب فر بحه امرى القيس فريح شود
ودر اسلوب مديح ازهر بهير از هر لطائف كوانه جويد ودر حسن اغتدادا خاطر عذبا نابغه
عقدم تعقد كيرد واز اوصاف خمور وذكر سرود اعشى معشى كردد وبعرض سلاست الفاظ ونفاست
معنى وطراوت تركيب لبيد را بلند وجيد را جرير كويد وفرزدق را فرازدق وتغيير كند وسمره
سمره دار قم تقريع زند بحتريرا بحيرى بخرد ومعريرا از عربيت معرى داند ومعزيرا بموا ابيات معزى
كرداند ابن اسمادا اسم بلا جسم انكارد وكثيررا از تعزل قليل وكثير دم درسد هر ابيه اكرجه
معاندت زمان وقلت محاو بنا عوان حاصل عمر عزيزرا برنذكر ابيات ابن المقرب مصروف خواهد كرد
شعر الى م ازجى عيش صبر منكدا واغضى على الاقذاء جفنا مسهدا وكم اعد النفس المنى ثم كلما
اتى موعد بالخلف جددت موعدا اذا قلت يأتى فى غد ما يسرنى وجاء غد قلنا ابتداء
انتظر غدا ودر بيداد روزكار بى بنياد ابن شكايت وبدزبان ساخت لولاقهم مرادل است جو
بنياد مكرمات خراب چو چشم باد جو رخسار ردمى بى آب دلى رميده چه كفتم دلى چكونه دلى
دلى چو ماهى بر سنك نقش در دلظا دل صبور بجنت دلى ذكور عنا دلى نفور زراحت دلى انيس عذا
دلى يافت بى منتها چو چرخ اسير دلى براتش حرمان روزكار كبا دلى نه زينت نهست نه نهو رونه
نه منزه چو عنقا ونه مستحق عقاب دلى كه چون هوس بزم باشدش باسب كهى زناله رباب وكهى ز اشك شراب
دلى كه چون كند او ياد نيكوان كردد چو حال خال مشوش چو چين زلف بتاب دلى كه بود دل او دشمنان بجنابش
جو آرزو كندش ذوق صحبت احباب غلط همى كنم اين بيت دل سپهر عنا كر بجويش همه رنجاست فكر نشاط
وهر فاضلى كه اطراف فضائل را مستطرفست وافانين علوم را مستودع چون بلبل زبان برساخت
بيان در ترنم آورده در كلشن سحبان سخنان غنچه بهجت بشكفاند ودر علم معانى وبيان جرجانى را
جرجانى بخواند ودر عذوبت كلام اكهى الكفاه را از مرم اكهاه شناسد ودر درايت وكيا

صابى وصنى را صبى داند وبتابش تحبس تبى را سقبه بنى هنكام ملح ونوادر ابو سعد رستمى را
نوادر دم شكند ودر القاء سؤال مهلبى را مهلت جواب ندهد وبرعت رويت قابوس را ملك
بوس ببيند واز قدم حذف واصل بن عطا را مانند الف وصل ونون تنوين ساقط الكار دانى
نابغه وادر وزا مبدا ايشام شعر وبت بايل ساورتنى ضئيلة من الرقش فى انيابها السم ناقع
رساند ودر شب آبدو وظيفه شعر عنانى من الهم ما قد عنانى واعطيت صرف الليالى عنانى
الدموع وعفت الهجوع فعيناى عينان نضاختان مرتب بايد وهر موزون طبعى كه در معرض بنا عروض
عروض خاطر خليل باتوغل كامل وتعمق وافر از درشك توجيه الفاظ واشباع معنى او دخيل نماند وهر
عروضى كه صدد بستن رسته عروضيات ادر موهب عجز صد از عجز باز نشناسد ودر تقطيع افاعيل چنان
از دهشت مقطوع كردد كه مبانى فاعلات رملى ومفاعيل هزجى اعتبار نتواند دايم دوى واو بقيد مخبن نام
معقد شود ولكن وجودش از زحاف ضم واجحاف هر سفيا عبر سالم وهر متكلمى كه در نظم تقاصير اصول
كلام حاصل محصول را چون تحصيل حاصل محالى داند وهنكام شروع در مشرع شرع نعمان از خوان نعماء
او نواله ستاند ومحمد ادريس در حلقه تدريس قلم بطلان بر سطر درايت كشد ومالك حلول
بخصال محموده او مقتدى شود با غوطه در مسائل عويص فقه قول غزالى تر آنه وقفال دون
نمايد مكحول را سرمه تنبيه در ديده كشد واز هادى منهاج حقائق يعنى لفظ حاوى والفاظ وجيز ناچيز
آيد ودر بساط بسيط وسائط وسيط نزول ائمه الله كه اسباب حرمان چون رخصت فقه واقوال ائمه
وتاويلات بحوو نحاو شعر اشباع يابد ودر نائرة حال وقلت منال وكبر جاه وحرمان مندوب ومستحب وما
ودماء مستضاع ومتبلج كردد وهر حكيمى محققى كه اكسير درج حكمت بردارد وعنقاى تاف لالى
حكم را سفتن كيرد از كمال غيرت صاحب شفا را بيو ردل كرداند وبر نيقاقونى اشارت راند ودر
الطير را مقصوص الجناح سازد حدس بقراط بقراطى نخرد ودبه حذاقت ثابت قره را ثابت قره
عنايد صفاء ذهن ابن الكندى بكندى كرايد ودر تركيب قياسات منطقى نطاق لا منطق بر ميان نا طقه
ارباب نطق بندد على الحقيقة ذات درتر اسالكيا ودر حيز عالم چون خلا بيرون عالم عين محال است

وحصول اما بنش مثال جزء لا یتجزی بالفعل ناموجود آید و بینش مانند جوهر وجودی بذات خود
قایم وشادیش چون عرض محمول عین معدوم مردم قصته او را قضیه مهمله خوانند و در صغری و کبری
ازو ی حساب برندارند آشنا و بیگانه بر عکس مطالب او نوقرینه نمایند و دوست و دشمن نقیض صالح او را
چون استثناء از عین مقدم منتج مرادات دانند شعر ان الزمان لتابع للارذل * تبع النتیجة للاخس
الارذل * امروز فضل فضول و بدایع بدعت و هنر محض بی هنری است بیت هنر را من عیب میگویم که من
عیب هنر دانم * در این عهد هنر دشمن در این ایام نادانی * و قاحت که عین فصاحت فصاحت نامی
وسخافت رای طبع سخاوت رای غنا می از تمامی کفایت شمرده اند و سعایت عمل مساعی تصور کرده
هر که چون صبح همت پیشه کرد چون آفتاب تاج زرنگار بر سر نهاد و هر که چون شب پرده پوش
خطاها گشت تیرها انا ناوک دلدوزش بر جگر راست کردند حلم حکم عجز و هوان گرفته و علم علم
انکار یافته زناد فضل غیر واری و نور ادب در ظلمت تواری ارباب نطق معدود از باب جنون
و کیفی مستحق بحیره و مجنون و گردون مربی هر خبیس و دون شعر لا مکث افسدنا نا همتنا لیت
نمی عند ذی لب بقیراط * دنیا تابت علی الاحرار قاطبة * فطاوعت کل صفعان و ضراط
کدام فاضل اصیل که جز اشک شفق گون از گردش سپهر بی شفقت راتبه غدو و آصال
دارد و کدام جاهل لئیم که در غبوق و صبوح جام کام از راح فتوح مالا مال ندارد چنانکه
لنکلی بصری گفت شعر زمان قد تفرغ للفضول * یسود کل ذی حمق و جهول * فان احببتم فیه
ارتفاعا * فکونوا غافلین بلا عقول * قلم این قصه پر غصه چون اینجا رسید و خواند و شکایت نکات
امیر از ثری بثریا رسانید و گفتا کرمن نعد الیوم خود را بدست فکر جانسوز تو باز دهم و در طریق
تالیف و انشاء قدم بر صحیفه سیمین بیاض و سر بر خط مشکین نو ننهم لولاه تحید اولی التقطع من
وصلی * دل شوریده حال از یاران قدیم که در زمان شدت و رخاء و مقام خوف و رجاء جلیس انیس و همدم
ضمیر و همراز دمساز بودند چون روی صفا و بوی وفا ندید و نشنید از صحبت ایشان یکسو کشید و در بیت
الاحزان سینه سرشک خون آلوده بین میبارید زار زار میسرآید بیت با هر که در آمیختم از من ببرید

جز غم

جز غم که هزار آفرین بر غم باد * هر چند خواست تا خامه نسیان بر ذکر خامه دوز زبان زند و خاطر را
از خواطر فرو گذارد بواعث مصراع هی النفس ما عودتها تتعود * در هیجان بی مدد حرص قرار و شکیبائی
را بباد در میداد و میخواند شعر ابا المهجات النفس فی ظل حاذکر * یعوزها المشتاق لولا العوائق
اجل الامر دردا من الایام و سیلة النجاح زد و پناه باجناب جنات مآب عقل برد و بتحسین سنائی
کرد بدین کلام بیت کای حروف فریبش را کمال تو الف * و انکه از لا تجود سرمدی بر چهره لام و نو
و بر تو رای عالم آرا پوشیده نباشد که خیر محض چون فضل او مقصود بالذات تو ابت باشه اغراض
دنیا شوب نتوان ساخت و بر موضوع بکر محمول نکرد بیت کر بی هنران قدر هنر هیچ ندانند ای عقل
مجل نشیم اجر که نو دانی * مقالات یاران که بنو یادان ساحت و ملامت بود بسمع اشرف رسید
باشد خاطر شاد که جلی پیشه ساخته و حاشی الکحل اخلی من العسل چشید و خامه سکنا
مهد او مصراع اکاتب بر افق کل لون لونه * از خورده دانی زبان بد دشتی بر گشود و موصد بیان شکا
زمین در زمان فرو میخواند و در تجاور حد تمثال بشعر طغرائی شعر اذا انا لم اعترت بخیر ذهبر
اصبت بها العداة ثمن الوم میتماید و با لمام متنبی شعر اذا اتت الاساءة من وضیع * و لم الم
المسیء فمن الوم * مولع میگرداند مبادا ارباب فضل تکاثر او را در تجاسر و توغل در تملل و تما
در تغابی از قبیل مصرع ان الغنیمة اذا لم تنبه ماثور پندارند تا دیب تهذیب اخلاق خود
ارشاد و هدایت ثنا برند مصراع ان صح منک الهوی ارشدت للحیل * باشد که این کرامها باد به
تقلید طوافان کعبه مجاز بر استان آرا باطل و انکار بالاطائل کرند و الامر با ربی از این منزل تنگ
سینه و خانقاه بیرون خواهم برد و چار تکبیر بر صحبت ایشان زد مصراع رفتم که مباد و خون
بکشم نفس لوامه حاضر بود از تاب لسوزه و حال دل شوریده و در وقت شفقت خاصی اهلنا
و الیسان امیگفت شعر لا ترحلن فما ابقیت من جلدی * ما استطیع به توداع مرتحل
و لا من النوم ما القی الخیال به * ولا من الدمع ما ابکی علی الطلل * داء همچنان بوعادت مالوف
وارد قلق و اضطراب دور از خور و خواب عقل چون میلان نفس لوامه در دلجوئی و دلنوازی

مشاهده کرد و عجز و مسکنت دل مستمند و ناله و تاثر رفقا بواسطت عزیمت او بر خطیب کلی
محقق جانب وسخن معقول بشنید بر مقتضاء ان من المعروف استماع کلام الملهوف لداری کرم
انحضرت اکرام غم دکان استعار باشد منذ قلعه مود بطریق نصیحت گفت چندین ماجرا با ما چرا
شعر ایا انسان تتحیر فی مطلب فانه الطالب ان یتحیرا حالی نفس ذاکر شعیق شفیق و مدبرات
و سابقه بفر سنا و خاطر و خامه را اختصار موعد ابتلا با دل بهم باد له عاقلانه بر مخالف فنا
ترغیب کرد و بر عیب استعجال و تجنب بجنب محبت و تودد قدیم باز گو ابلیغ لذا الفکر کوس
جاشی بدیها مد خاطر راه صفا گرفت و عزم سوید و وفا کرد و از دور بعدم تقدیم محبت و اول
داد شعر سلام علیکم والعهود بحالها وقد جاوز الاشواق حد کمالها دل اکرم بین
جان در برکشید و گفت مصرع ما را غم یار خویشتن کار خویش است بیا و بیا و ورنا چه داری شعر
هلم الصحیفة والمعلمة وادن المحبرة المفعمة خامه بزم و عمر اسیر الحب باشید و در معنی ایتادل
من و تنگ بدین دو بیت کر وقتی استماع کرده بود تمثل نمود رباعی چندانکه قفا خوردم از چرخ
ستمها بیشانی من سخن آمد دد کاد تا باز شدم عاقبت از سر تیزی با اینهمه سر زنش نرو و از در
ندم بر جاده مطاوعت نهاد لمؤلفه وقال امشی من لاشواق بالرأس فهات ما شئت من اوراق قرطاس
انا ملاء خاطر ما سقطها عفو و اغماض اهل فضل کرساحت معالیشان از تطرق حوادث مصون
باد و مصاب افضال از تطرق محروس شروع رفت واو ابتجربه اهمضا و ترجمه الاحضا موسوم
کردانید بیت در همین حال در همین مجلس بهمین کاتب همین کاغذ بیرون نقش حکایات و تزایل
حالیا روایا چنین ارتسام یافت کر چون منکو قاآن در سنه خمس و خمسین و سبعمائه باستخلاص
ممالک مرزی از اقصی بلاد شرق لشکر کشید و برادر را قبلا با لشکری جرار و عدتی بسیار
بنیابت خود فرا آن از مضافات و مضافات حدود ختا نامزد فرموده هم در فراق این احوال نوبت
خانیت او بنا بت نسق و بر قضیت عادت روزکار جفا کار که یعطی فیرجع فی عطائه منشور
بارسال الحق هادم اللذات و تبلیغ برلیغ اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون

اسیرها داد و رفت شعر ابدا یسترد ما یهب الدهر فیا لیت جوده کان بخلا چندان روعت سلطنت
و سطوت لشکر و شوکت با آن وداع و داغ نکشت و از ایشان او عوض ماند بلی و تلک الایام نداولها
بین الناس و ذلک فی اواخر شهور سنة ست و خمسین و سبعمائه برادرش اریغ بوکا در قراقرم
که مرکز دار السلطنه و معسکر طلیعه دولت ایشان مانده بود اشاعت بخالت او فرا یاد عزیمت
و داعیه هوس خانیت شد بدین داستان قتغای مادر یا لوکر و دکر خواتین منکو قاآن بود
موافقت کرد و از پسران اسنتای و برلتاش و دیرکی و بعضی شهزادگان جغتای و ارقدای اغول بر کلکان
این دانیان بضرب داد و او را اتفاق کرد اشت بیت یکی با برد دیگر آرد بجای جهان را نشاید بی کدخدای
او دیگر سوی پسر او نکین برادر پادشاه جهانگشای چنگیزخان و دیگر پادشاهزادگان و امرا ایشان
و توافق کرکی معاون و معاضد شدند و کشتند راه قاءان قبلای را استبجیل و جواقا چگونه جای
تقوی شد بدین کلمه اختلاف از هر کناره در میان آمد مصراع حدیث بوده ما بکار زار شر وان النار من
عودین تذکی وان الحرب اولها کلام چون ابیغ در مرز ممالک اصلی بود و لشکرها از جوانب بوی بکر
متصدی امر خانیت شد و طریق سبق و ترق جوانب پیش گرفت و از طریقه اسلاف و شیمت پدران
نیکوخدا انحراف نمود و این توهم بر خاطر او استیلا یافت کر شهری نو بنا کند و خانه که مقر سریر سلطنت
باشد اندر ترتیب سازد و دو دکان را از انشاء کتاب انشاد میکرد لمؤلفه خانه زرین چه سازی بنای ذوی
عدل باید ملک را ان کن اکر بن باید صلاح تخت و کلاه هم از خطاها دور با چون قباد رخس بکش کر ملک
با دو شیها کرد و ن سازد کاری کر بالطبع بر کنا تخت ملک او روم بالبین با کر عروس ملکت میکنی عقد کاح
زلف مهر جو بینی از هر کاین باید روی بر روی صبر کی چشم سپهر بکاد کر نظر در روی جوف زلف پر خین
پس بر لبیها ما طراف ممالک فرستاد تا جران موجود با اموال متوجها و اجبا بیاید و کله و رمه و انواع مواشی
را چند انکه ممکن باشد بپایه تختا علی کر سپهر دعوی عث در محاذات ان ممتنع مینمود روان کرد آنید و از
تمامت بلاد بلاد ایل بزرکان و معماران و مهندسان و بنایان و انواع محترفه سبب اساس و اتمام عمارت
و تمدن و توطن و تکثیر سواد آن شهر کر مهندس وهم در عرصه تخیل بانی آن بود توجه نمایند الغرض

جغتائی منکبی نام و قربتی عظیم در خدمت او یافته بود و محل اعتضاد و محرم اسرار گشته و صورت
چنان بود که مبدا جلوس منکوقاآن چون خواجه اغول و باتو پسران کیوک خان فرزند صلبی اوکتای
قاآن مواطاه کرده با چند شاهزاده و نوئینان بزرگ همداستان شده بودند که مناقضه عهد نمایند
چنانکه تاریخ جهانگشای ان احوال را علی التفصیل شارح است منکوقاآن منصور شد ایشانرا بتهای
خرابات و با سر و شهر ایشان با سرهم حکم فرموده اکثر با اولاد و احفاد در قبضه اقتدار مقبوض و بر
تیغ یاسا مرقوم کشته در انحال نبیرکان جغتائی الغو و احمد بوری و بیک پی اغول و نبرجی را
صغیر سن و عمر مقتد محفی داشته اند و از زیر شمشیر قهر خلاص یافته و سایه تربیت اریغ بوکا نهال
قامت الغو را سر و اسا نشوو نما داده بود و در کار هر دو فدا در شیوه اعتنا و اصطناع و صورت اخلاص
اتباع انکشت نمادین چون اریغ خانیت یافت اودا نامزد فرموده تا در نواحی المالیغ خیام اقامت کشند
و امحدود را براه حکومت محافظت نماید و خزاین ممالک کر ایلچیان پیعسان متنازع شده اند انجا
اورند و الغو ان صوبه را قرم میفرستد چه المالیغ سرحدیست بل مثابت مرکز دایره دو دیگر اعیان
بلاد و بقاع ان معهود شهر ادکان و جای ایتطار که ان محیط بر کرد هر برند چنانکه ثقات مجتازان
روایت میکنند که از المالیغ تا بیش بالیغ مسافت دو هفته راه است و از بیش بالیغ تا خان بالیغ
از جانب جنوب براه بیابان که مغول انرا بیزی ماول کویند چهل روزه راه است و باز از قراقرم تا خان
بالیغ و هم از انجا تا همچو همین مقدار مسافت نشان میدهند بدین موجب الغو را روان کردانید
او شهامتی شامل و لیاقتی کامل و رونقی مذکور و شوکتی موفور داشت صورتی چون کل همه تن خوبی
و سیرتی چون مل همه جان روشنی از المالیغ تا کنجل و تلاس و کاشغر و کنار اب موی در قبضه
حکومت آورد و لشکرهای جغتائی را جمع کرد و باندک مدتی شوکت و استعلا و مکنت و استغنا
یافت خزاین که حصه اریغ بوکا پیش او اوده بود خود را بر کرفت و بار و کار بار شد و عداوت اشکار
پس خواست کر از اطراف فارغ و امن باشد و در تمشیت امور سلطنت و مذاهب خصم توانا متمکن
چون جنکیز خان در مبدا خروج بر طرف نوئینی بزرک با لشکری خشن سرکش میفرستاد تا هر کجا

بر جنه طاعت و ایلی در اینند و غایت کنند و انجا که تمرد و تمرد نمایند ناد و تنکیل نهایت نفاذ
رسانند حکم فرموده تا پسران چهارکانه هر یک پسری را با هزاره بر حد هندوستان و نواحی
شبورغان و طالقان و علی اباد و کاو نات و بامیان تا در غزنین بفرستادند هزاره تولی اینان
نوئین بود و هزاره توشی الجیکدای و هزاره جغتائی بیرون نوئین و هزاره اوکتاقاآن ملک بوغا در
سالی که منکوقاآن بر تخت خانیت استقرار یافت و خورشید دولت جهانکیری بر مناکب اقطار تافت
لمولفه والسعد نابعه فی ازدیاد الطفل والجد نامه فی التهلل والعلل سالی جبادر و باهوا را
انجا فرستاده بود و بر تمامت لشکر حاکم مطلق کردانیده و ایشان آن تجبر و تحکم و شراست طبع
و هجوم نفس و عظیم مشتکی بودند الغو در انحال ینکیبی اغول و سادای ایلچی را بکتاب نوموی فرستاد
و حکم کرد که ینکیبی اغول بحکومت بخارا و سمرقند و محافظت انحدود اشتغال نماید و سدای ایلچی
بر حد هندستان رود و امرای هزاره را با لشکری که در زیر رایت حمایت ایشان عنان بقا بدین قاعده داده اند
استمالت کرده بانقیاد و مطاوعت خواند و سالی جبادر را که هنوز بخدمت الغو فرستد بموجب فرموده
تمشیت مهمی را که بدان مامور بودند پیش کرفتند ینکیبی اغول در دیار ماوراء النهر کوی دولت در خم
چوکان مراد آورد و بر غالب لشکر و حمایت کشور قیام نمود و از زمان اوکتاقاآن باز تمغای سمرقند و بخارا
بجونکسان طایفه و بوقا بوشا مفوض بود و بقاعده هنوز ایشانرا ابا بر قرار مقرر داشت و سدای
ایلچی مرغاول و قتلغ تیمور و تیمور بوقا و سایر امرا و مجنده را استمالت کرده مطیع و خاضع کردانید
سوارانی که با اقران در قران تحسین شاوات مباها شعر لنا الزرن محجل والجیاد بری لنا النصل
شیف والحدید بحریر میمودند و از مضائق مکامن پر خطر و مضا معارک جان سپر پوشند چون
تیغ خود سرخ روی بیرون می آمدند پس سالی که از مرض کر و بعض سالی بود بند نهاد و تمامت لشکر را
مستخص خود ساخت و تمشیت ایشان بغارت سمرقند کرد لمولفه کانمی طفیلی بمادبة چون بسمرقند
رسید تمامت لشکر را از غارت ممنوع کردانید لمولفه کما یمنع عطشان من الماء اما از انجانب اریغ
بوکا چون بر عصیان و تجاهر الغو مطلع شد و مطلع و مقطع احوال پیش نظر آورد دانست که خود

کینه را تدبیر بنشست لمؤلفه باخود ار بدکرده‌ام بدکرده‌ام ❊ از که نالم چون که من خود کرده‌ام ❊ زیرکان
گفته‌اند که دو کار است که مباشران آن از صحت رای و برکت سعادت بی‌بهره باشند بهرزه غمخوردن
و اعتماد بر دشمن کردن چه اول آبروی عقل بردن است و دوم مال در جیب بیگانه کردن و در چهار خود
از زهر کیا و کبستا امید شهد و شکر که بیت هرخردمند که بود خود در زمینی قابل تخم برومند
نکاشت لاجرم هنگام ادراک هوس ریع و آرزوی انتفاع چون خط سعی بر سطح ابدوان نکاشت جاده
آن دید که غباری که میان ایشان نخواسته است باب چشمه سانیع فرو نشاند و مجازان عقد در موضع
توقع شکر نعمت و اداء حق فرا و اما بد قصه خواند حیث چون مناسب است مباحثه منافقت و وسائط
مکاوحت و مکادحت بموجبی که ذکر رفت متوافق شده بود از طرفین مستعد و محتشد گشته و قصد یکدیگر
لمؤلفه دو حشر و دو رستم دو ببر و نهنگ ❊ دو لشکر دو دریا چو پولاد و سنگ ❊ در حرکت آمدند شعر کأنّ
ما انعکت نجوس عما آثار ❊ من الارض تدحاسا الیها فیاهیا ❊ لعبن المروزا المساحیج دونه ❊ وجیب
مجیبر امتزل الماء صادیا ❊ باعتماد عیدی که نطاق فضای عالم از هزاهز آن تضایق میکرد و کوه را
با همه سنگدلی دو وزیر سنابک بادپایان از چشم چشمه اشک میریخت در موقف مناجزت و مشاجرت شدید
افراد و جلاد اختتا بعد از طوان و عنا و طعان و طراد چون آسمان و زمین هیآت شعر اخحاز نار فوق
ارض بن دیم ❊ و نجوم بیض فی سماء قیام ❊ کرد و لشکر الغو چون چین زلف خوبان ختن شکست افتاد
دو موج موفور دوبار لحظه از ابروی غمزه زن کمان معقول بر نجات اسود ساحر گشتند بوهمی که از هیبت تیغ
آبدیع مانا شکر مجال در میانه باشیدن بنات سبا چون موی خود اگرچه هم بر پریشانی بود در روی
بنات و چون دست همت پرخاش جویش بر شاخ آرزو نرسید چون شکوفه شاخ انگشت حسرت بدندان
میگزید و با آنکه خار ادبار در پای بخت شکسته دید و در شاهراه نجات حسک آفات ریخته زود پای
گریز برداشت و صافر و شی تا چند بوافی لشکر او متفرق شدند و امداد نکبت بدیشان متظاهر و الغو عنان
مخیم خود معطوف کرد آباید و با استجماع متفرقان لشکر و استجماع اسباب مصاف مشغول گشت در تضاعیف
این احوال سدای ایلچی با امرا و شهزاده و لشکری چون امواج بحار بعد معنی ملحق شدند الحق انوابنا

کردن و ایشان را نوازش و جاحت ذات جراحت رو و کار با التیام بپیوست و کار خلل یافته نظام یافت
انّ للدّهر شرورًا وحبورًا ❊ وکان امر الله قدرا مقدورا ❊ چون بلشکر استظهار یافت صفت مقابلت
آراست و بار چون زخم خورده و پلنگ خشم آورده کر و فر نمود شعر بجیش جاش فی الهیجا حتّی ❊ رأینا
البر بحرًا من سانحه ❊ بعد از جولان شیران بیشه وغا و مطاردهٔ مبارزان میدان در خروش و غوغا و بر زوال
زلزال منزل زوال و نزدیک مقدامان مقام استعنام الغو بحرکت عضب جراره خطی عامل به دار الرحل انفا
کرد و سفن خود حمله برد شعر وجرد من اغماده کل مرهف ❊ اذا ما انتضته الکفّ عاد یسیل ❊ نری فوق
متنیه الفرند کانّما ❊ تنفّس فیه القین وهو صقیل ❊ آریغ از دیع رو و کار و غلبه خصم کامکار سعید
کوکب طالع را یحج و برج امنیت معوج الطلوع و مزاج بخت نامستقیم دید چنانکه ابن بابک گفت شعر اما انتو
من ثمر الامانی ❊ وثنوان الامانی غیر صاج ❊ وما انهنهت فی طلب ولکن ❊ سل الحنساء عن نجب الفباخ لشکر
چون روی توقف ندید بیشتر هزیمت بدادند و دولتش مواهب چون پشتی بتافت روی برتافت و
حال این ندا بگوش جانش میرسانید لمؤلفه بخت ددو دید چون بیاید وقت ❊ و ملک جوانیت ر ارید در
چون دید که بخت چرخ را روی عدو ❊ اقبال تو هم قفا بخاربید و برفت ❊ نیت و فراز معلوب و حوف هراس عنان
وقال علی بن ابی طالب علیه السلام لکل قضاء جالب ولکل در حالب ❊ آخر کار بعجز و خنوع راغب آمد عنان
اختیار از دست و تیر اقتدار از شست رفته بود لاجرم رکاب فرار گران کرد و در نزدیکی قبلا پنی لشکری خون
چون حوادث زمانه بیکرانه روانه فرموده بود تا بر تیغ جواب جواب بر تیغ را اسنگار و سزای نفرد و انکشار
او دهد بجز التجا بمامن دولت قبلا قبله اقبالی نداشت عازم خدمت شد تا در باب اسباب مخالفت ابرام
و موافقت با دشمن که در این دو قضیه طرف نقیض اختیار کرده بود عذری گوید از پیش ایلچی در ستاد
معلم بوصول و حصول ندامت ما مضی و کیفیت مجاری قضا چون باردو رسید حکم رفت تا او را از طرف
دستار دار آورند لمؤلفه رانت خواهی بی بلاها کن بدید ❊ از فلک بیوفا جمیع من الله دستار و نکتیم سیاهی
مشول در حضرت کردن مثال افتراف جرایم را که موجبات اغراء ارباب اعراض بود اعتراف کرد و فور
جبلی و شمول ضعف اصلی مانع شد که بر او در از ای استقصا ملال اسیری ساند بروی بخشود و جان

چه بیت را ابتداء عهد آدم تا بدو و پادشاه • از بزرگان عفو بود و ستاره فروز دوستان گناه • چه بایشد
او مصنف و ثناء را که بلغاء ایشان عبارت را از ادا و فضلاء است معین فرموده و او را ایل خاتون
معتمدی چند که تکفل خدمت ضروری کردیدی بدان بود فرشتها از ممالک تخت سلطنت بمقام
کرب و غربت افتاده چهره سلوت بناخن تغابن میخراشید و از کریمه خون جگر می پچید چون از شراب غرور
سرمست شد ناگاه در خمار ضرب مانند معنکار چون تاب بعدی فرو میخواند شعر وصبرا على خبث الخمار وشره
باوقات اهلا للكؤوس ومرحبا • عاقبت خمار شکن را بعضی تریق دواء خمار الخمر بشرب الخمر پیمانه دار
شراب درد می نمود تا قرابه صفت مملی شد و جام قالب بر سنات جفاء ایام آمد و شراب روح که جوهره
شرر فتنه جهان بود بر خاک ترحال ریخت و ذلک فی شهور سنة ثمان و خمسین وستمائة و مدت
خانیت او دو سال و نیم بود و انا و بری ماندا تقنام بیت اگر سال کنی هزار بود و یت بهر خاک نقش
تا جای بخت نزدیکت به یعنی فرد بین که وقتی اتفاق افتاده لمؤلفه وعمر له لا بد من ان یزول
فإن كان يوما ان كان الفتا موضع تمثیر ذکر چون آدریغ بکر بخت مسعود بیک که در خدمت
منکوقاآن با اسم وزارت موسوم بود و در حلبه معالی اعشار مکارم و مآثر بمخایل او مفتوم مخذ
الغوشناف و شرف تکیمتی دریافت و بر فراز ملازم بندگی شد الغو مظفر و کامگار لمؤلفه
ایام رام و چرخ رهی و جهان بکام • دولت مطیع و بخت بکام و زمانه یار • اخر شهور سنة ثمان و خمسین و ستمائه
دار المالیغ بتخت مملکت نشست و علم دولت او چرخ برکت آفتاب بکشاید و هر غنه ما در مبارکشاه
را که خاتون قرا اغول بود نبیره جغتای با استیلاد رقید از دفاع آورد و بعنایت او را دوست داشتی
مصراع واعذرهم اشفقهم حبيبا • هر غنه را دو خواهر بود یکی انجای خاتون که هولاکو خان او را تزوج
قبول کرد و دیگری یکی کر خاتون حاتن خانی با او بود و اتفاق است که نقش بدان ابداع بقول قلم اختراع
در مبنا معول جنان سه صورت بکمال الحسن و بایستگی و زیب لطف و شایستگی نه کشیده
هر چند بت خود پرست بود با دین اسلام میلی تمام داشت و پیوسته تعصب مسلمانان کردی امثاله کار
میگفت بیت تو دو دیار مسلمان بزلف هیچ صلیب • چه کافری که نکردی بهی مسلمانی • و شیخ

الشیخ

الشيوخ سيف الدين الباخرزي رحمة الله عليه که مقتداء عهد و قطب دور و شاه باز علم طریقت
و بازکار عالم حقیقت بود در شیوه تذکیر تقریری چون همت خود بلند داشت و در توحید و تمجید
تعمیق چون وحدت دور از و ماند معنی بدیع شریف که در ابضاح خجلت در افتاب میشد و لفظی عذب
لطیف که قطعه کاتب در صحیفت دو تا از شرم آن چون ابن رد بغیر آب لمؤلفه ای اکر با لطافت الفاظ
عذب تو • تشویر میخورد ز خجالت زلال آب • لولو چو قطره بود ز لفظ تو یاد کرد • وز شرم غوطه خورد
نهان شد میان آب • در عهد الغو بندا ارجی از این سراچه تا باید ابدا لقرار دار خرامید بیت
جانا بغریبستان چند بن نمانده کس • باز آی که در غربت قد دیدنا ندکس • و ذلک فی عاشور سنة احدی و ستین
وستمائة على هذا الغو باستظهار تمام و حصول مرام در سلطنت بانظام روز میگذاشت و هر طرف که
عنان عزیمت مؤید و کامران با تبجح و ابتهاج و تبجج و ارتیاح مراجعت کرد تا ناگاه چشم بد در و نگاه در دولت
وامارات ادبار و آثار انکسار در اشکال هرغنه هنگام وضع حمل ساغر ین ملوء من ما اوش آب بارش حالی
گذاشت و قلم تقدیر روز نامچه حال آبد کار از نسخه اعیرشیه نگاشت لمؤلفه در صنع هفته صد دو هفته
دریغ است • در کل نعمان آن سرو فرو رفته دریغ است • آن سنبل پر تاب شکن در شکن او • از صدمت باد اجل
آشفته دریغ است • سروی که همی شد بخش آشفته بکلبرک • فریاد که در خاک لحد خفته دریغ است • الغو
چون خاک او سوکوار و سیه پوش گشت و بیتمان لاله نعمان عارضش چون لاله در مهرجان بی ... و نوبهار
در تذکر او میخواند این بیت با ناله و خروش بیت بوی تو همی وزد از چمنها • رنگ تو همی دمد ز سمنها • دیدار تو
با قیامت افتاد • بیک ولی زدان سخنها • رعایت قوة عصبی و غلبه وهمی بجنبش آمد که حکم فرمود تا
سمرقند و بخارا را غارت کنند و مسلمانان اکر هر غنه مائل و متعصب ایشان بودی جر تیغ کرداند یعنی
دوستی او این طایفه را و دعوی مبارک شود مسعود بیک مانع شد و قضاء بدا چون دعا نیکان دافع
وقتی که هدام لمؤلفه زمانک یا سلمى قد تقضى • سواء ان تغضب او ترضى بیت جز مر جز مر بلهی برد دل
خود باد جهان • این چنین بود و بود تا که بود کار جهان • بیچاره ... داری می دنیا که چشید • زخم خار اوست
بس انکه گل گلزار جهان • عبد خانه الغو بن بحکم انکه بیت هر زندگی که بیتو باشد • مرگیست بنام

زندکانی بی مرغنه کرفت در اوایل شهور سنه اثنین وستین وستمائه روان شد مصراع دوست
بود دوست دیت یاد بر باد شد شعر فان استطع فی الحشر آتیك زائرا وهیهات یوم القیمة اشغال سبحان
الله ماهچه چتر آفتاب سا او که هلال وار از خسوف ملیت مصون مینمود عاقبت در عقده سر از دهان
و پرده محاق در ماند چون صبح دوم اندك بقا و چون سایه در وقت زوال ناچیز شد عنقا نخوت و سطوتش که
در قله قاف کبریا از مراودت نسر زمین آشیان کاف مینمود هم بنعاب غراب البین حادثه جعد حوادث عدم کشت
اما شیر آهو شجاعتش که هنان جانب ستان و پلنگ جبل افکن را باشغال شغالی تکلیف کردی ناخن بود نام
بازی فلك کشا از عشوه جاوید در خواب خرگوش بماند بحث کردون رشتش کم قوائم از امناك جوزا و فرقدین
شعری جا بودی و درخشان باطش که از نیشه شکرخند و طره پرچ و سند ماهرویان شکرریز و عنبربیز
بودی در مغالیق الیتیم چنان بحنه تابوت بدل شد که این بیت مناسب حال آمد شعر ولم نر قبلی من
الذی عاد فرقدا ولم تعهد القرنا الذی صار ماتما ومدت ملك او چهار سال بود پس امراء اتفاق کرده
مبارکشاه بر تخت مملکت نشست و بغیر از زمانه بر خواست لمؤلفه ای کردش چرخ چند آری بری هیهی
روفا و عهد یکباره بری بر قامت شاهی چو قبای دوزی باز از پی ما عمر دو صد جامه دری مبارک
نیامده کر براق بدوی خروج کرد و کوکب طالعش بذروه شرف عروج در موضع خود شرح تتمه آن ایراد کرده
آید بمنه ومنه وطول طوله ذکر جلوس قتلغ شاه آن چون خصم خانیت در قید بوار کرفتار شد
کلاه سلطنت از خار نقار پیراسته کشت تمامت بادشاهزادکان و خواتین و امراء بدل وا نمی قول در
خط دادند که قلم وار سر از خط اوامر قاآنی برندارند و در پیدا و پنهان صباح و مسا از مراحم و مساخط او در
بجان منقاد باشند در اوایل شهور سنه ثمان وخمسین وستمائه در شهر کنجافوی از ختای بود بلشای برس
بوقتی که مطالع از مناقض مهجور و اوتاد از نظر مناحس دور بود آفتاب بنقطه شرف اقتران با قمر از سقوط
حمر ثلاث دیدن شود خوش آمد و طیور بالالاف بالوف در زمزمه و خروش لواقح ریاح حمایل شاخ
خمایل ابریز بوس و کنار در صبح و شام مائل ساخت قوی ساق خواص افعال بخصوص نوعی در کار آورده دایه
فادیه اطفال نبات را از مراودت و مخالطت بیکاران چهارکانه ترتیب تربیت را سر کرفته حریف نا

در استکمال

در اثبات کمال اظهار جسم و هیات تناسب طبع دست صنعت برکشاد که خدای مولد اسباب تولید
مثل و حسب طبیعت مهیا کرده اند نقاش مصوره خامه آزری صفت رای بیرنك خوبی بر داشت
و روی مبین را بغرائب نقوش و عجایب الوان بنکاشت شعر کانت عیون النرجس الغض بینها تناوی کرای عاشق
متواثل کان شقیق الارض بین کواعب علیهن من صبغ الجساد غلائل وقد جمعت سوسانها فی خدودها
زوا الصبح الا انهن حوامل وحمر جلنار الصبر این کانها مرازیب فوق الهام منها اکالل ولورد قضبان
الخلاف یورنت اصابع لم تخلق لهن انامل تخال ازاهیر الریاض خلالها مصابیح لیل مالهن فتائل
وقد شرب ماء الغمامة فانثنت کما ینثنی الشارب المتمائل فمن اقحوان ثغره متبسم وورد علی الکمام
الطل جائل قاآن خورشید طلعت کیوان رتبت برتخت کردون سای عناصر پایه خورشید صفت برآمد
عروس خلافت را که از خانان دست بدست رسیده بود بحکم حصول کفایت وصداق صدق اصطناع
و شهادت قضا و قدر دو کاف موخیر با حیره و کفیل دست در دست او نهاده عقد زفاف بسته
کشت لمؤلفه الدهر قد طاوعت قاآن اقبالا والجد قبل ثوبا عنده قبلا نقد بر طبیعت سیمین
لالی انجم و دو داری سعود نثار کرد مشتری بر منبر هفت پایه طیلسان بر انداخته
زاهره مشرف کردانید کیوان چون هندوی حلقه درکوش چوبك زنی قصر دولتش را انتما بود
کشید بهرام بر سم نوبتیان خاص کمربد در درهم زهرا بر بساط نشاط کوش و کردن برپط باالیدی
بر کشید لمؤلفه قاآنشاه کینه بنده آن کردون باد خانیت نو چو طالعت میمون باد کر با تو کسی چو صبح صادق بود
مانند شفق غرقه سر در خون باد تیر دبیر حرز الله خیر حافظا بنام قاآن در لوح محفوظ تحریر کرد
و تعویذ لمؤلفها اعاذك من شر الحوادث فی الدنیا حراسة لطف الله ما طلع الشمس تیر شاه صحدام و در غفران
شفق بر بازوی دولتش بست تمامت شاهزادکان کمرا که زیب حلقه میان بود قلاده کردن ساخته
و بیرون اردو شاه سپاهکان را و در اندرون بارکاه پیش تخت فلك بارکاه هفت نوبت زانو زدند جبه
دولت نیم صباح کیان نوعروس دولت مرهف کرده بر دل و هشت در کشا مرغی کر نامه آورد صبح سعادت قرینه
را که دیده بمنقار سرکشاد و زبان حال معنی این بیت املا میکرد شعر وقد نطق الاشیاء وهی صوامت

نوشت از
منقول از [illegible]
الا بر [illegible] کو بند [illegible]
جمع [illegible] [illegible] است
انکه [illegible] مراد [illegible] جمع
[illegible] والمراد المطرقة الکبیره التی
[illegible] بها [illegible] اقحوان
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وما کل نطق المخبرین کلام بیت گر بودن غبار سایه بخت بلند اوست خورشید عکس گوهر یکپاره او
سبز ستارگان فلک بخت در برگی برگوشها کنگره بارگاه اوست شفاه یاقوت شفاه لولوئه وکم من
مریض قد شفاه ارتشافها بکاسات اقداح زرین وسیمین عقار عقور للرجال مدامة ندیم
المنی راح تریح الجوانیا می چون دخواتین زهره جبین خوب شمایل شعر وفیهن سکری اللحظ سکری
الصبی تعاتب حلو اللفظ حلو الشمائل با بغایهای مکلل بجواهر کرکوی شعر بی شای از مرصعه
سلاسل شیخ با عقد ثریا بمفارقت برد منیه سعود کشت تازه تر از گل بر بار و لطیف تر از یاقوت آبدار
بیت همه طوق در قصد وگوشوار بدستاندد چون جام گوهر نگار همه رخ چو دیبا جبین بر نگار نوازنده عود
خروشنده چنگ زدیبا و زربفت و چینی قبای همه پیشگاه شهنشه بپای ایستاده و ساقیان لاله
رخسار چون سرو آزاد کمشان تاب فکل مهر ابیار آورده لولوئه پرده بر غبغب لعلش سنبل بیغوله ز انکش یکی
او بجتارمه کاکل شیرین برت خم زدل بنشاند چون برخواست جرکار اب فتنه برخاست از جهان ببر
مجلس چون نشست دران مجلس بهشت آیین صراحی صفت زانو میزدند و ساغر وار شرایط دستبوس بجای
می آوردند وابیات ابو فراس مناسب حال می آمد شعر وما خرم نار بحدیه الهیف ولکن به قلب
المحب یعذب عنا بد صدغیه بحدیه تلتوی وامواج ردفیه بخصریه تلعب اباق شراب
درلذت وصفوت حاکیا من خمر لذة للشاربین وانهار من لبن لم یتغیر طعمه بر دستیم دور داد
وسوابق جاریات وجواری ساقیات بکهفته بر این منوال بجشن و طوی بود و اندرون خرگاه و بارگاه
از گل روی و سنبل موی حوروشان پر رنگ و بوی از کار عیش و طرب لهو و نشاط چون فارغ شد
پادشاه عادل شادت بعد ناگرد و بنهادها یالش زر و نقره و خروارها انواع ثیاب مذهب و مغرق و
مهلهل از مجلو یا اعظام و امضا بیا و رد ندا فرادا و خواتین و امرا را بموجب مقدار و دهبا سپنهان حظی
موفق و نصیبی موفر ارزانی داشت و بتجدید احکام و تاکید اساس یاسانامه چنگیزخانی مشتمل
بر مراسم جهانگیری و جهانبانی برلیغ فلک مطاع در صحیفه البیان فرمود باکناف شرق و غرب و اطراف
جنوب شمال متواصل گردانید و رایت معدلت عام و نصفت تام بر محدب فلک الافلاک برافراشت

و رایت

و رایت بخشش و بخشایش بکلک شهاب ثاقب بر ورق چهره آفتاب بنگاشت بیت عدل تو ملک را
پسری سخت نیکبخت ملک تو عدل را پدری سخت مهربان از دست تو ندید مکر تیغ تو بلا برکان
تو نکرد مکر کنج تو زیان از تاثیر عدل شامل او در دو وشبان گرگ شبان صفت گله گوسفند
نگاه میداشت و باز شبه الکهف سینه بچهورا از سر ناز بمخارید و از نصفت و جور و عدوان
ان شهرستان عدم آواره شد عفو او کرم مقبل عثرات بندگان بود و مغتفر جرایم دور و نزدیکان
و تا جیل میکشت بل بنا التفات همت همت او صورت از هیولی منفرد میکرد و بیان رذوب
رای حلکرا از خلل امور جمهور زایل میفرمود و بو عروس ملک را حلی و حلل می پوشید شمیم سیاست
نافع حوادث شیم انام و دافع جواذب سموم ایام شد باد جهان بر جهان گلبن نادی بنفشاند و در عهد
دولتش بیت گر خسته نشد ز زخم گردون گرزانک شریف بود و گردون لاجرم از اطراف ربع مسکون
که نام مبارک او را جز بر صفحه سکه نقود ندیب اند شکر شکر معدلتش بطریق نقل حریف
جان ساخته اند و بجر اوقات را بجو ثنا و دعای سلطنت روز افزون مجری گردانیده جنان شجاع و جبان
جسیم مکارم پادشاهانه او چنان شد که جنان سا بد طراوت تاب کوثر در دهان آورد و نهال اقبال
از جویبار نشو و نما اصلها ثابت و فرعها فی السماء تا حدی سایه گستر شد که طوبی بادرجن خلد
ملک حسرت طوبی لمن ظل فی ظله بر چهره حال نشست از اطراف چین و ماچین فی کل زمان و حین
تا اقطار مصر و شام و منتهی مغرب خلائق متوجه ملک معمور میشدند و بفیض عدل و بذل معمور میگشت
بیت زعدلش چو شد باز سعید چنان کلنگ زامن او شد شیر سیاه بار شغال نزاین فرابید در هوا
بدان چنگل تیز شاید کند در زمین بدین چنگال هر چند از محیط این بلاد تا مرکز دولت فلک مدار
و ترابع مربع اقبال پادشاه عادل تمام آن مسیر یکساله راه است ذکر مآثر و بیاد عدل و انصاف
و فطنت و کیاست و صواب اندیشی و ملک آرائی ازرفت کهل افواه ثقات و مشاهیر تجار و معارف
مختاران اندیار ناحیه استماع افتاده که سطری از آن مفاخر و شطری از مناقب ماحی آثار قیاصره روم
و اکاسره عجم و خواقین چین و اقیال عرب و تبابعه یمن و رایان هند و ملوک ساسان و آل بویه و سلاجقه

سلجوقی تواند بود و شرح آن کرموده نیست بتطویل موجب استغراق اوراق و دفاتر گشت اما بحکم مصراع
إنّ القلیل علی الکثیر دلیل یعنی از خصائل ذات و فضائل صفات ایشان را بجملا ایراد کرده میشود تا از لطا
بر کمال بجدت و وفور دولت پادشاه استدلال کرده آثار دهها و حکمت و کجا آن بود که با اهل فضل
و حکمت و ارباب فطانت بنات مستانس بودی و ترجیب تقریب ایشان مبالغ و برخلاف خط ابجری
اصطلاحی نو نهاده و استنباط خطی کرده صورت آن چون خط شاهدان دلپذیر و خط دیده و نور بصر
و آن خط فرمانها با طراف ممالک روانه فرموده و او چون صیت معدلت خود مشهور کرد با بدرجه
طبعا مجبول بود بر استعمال قانون عدالت و استیعاب اسلوب ایالت هر چند امداد انعام و فیض نعما
ممت لا مقطوعة ولا ممنوعة داشت بر اشراف و بذیها اعراض معقول نمودی و با اعیان مملکت و اعوان
حضرت تقریر فرمودی که چگونه مقتضاء عقل باشد با معدود از هیل بذل تخصیص هزار بالش زر صلت
فرمودن و دیگران را بدست نومید بنالش دادن چه هر کس که در غیر موقع زیادت انعام لا ینبغی صرف کند لا
محاله در موضع اتفاق از بذل ما ینبغی متقاعد شود و کویی مقصود از این اشارت تنبیه بود بر حالت
او کناهٔ آن و اسراف ما دل رویت و فکرت در جود و احسان و بانزدیک آویل بمقید قاعده را تاکید کردی که
از پادشاهان عدل عام و سخا شامل مستجلب نظام عالم و مستدعی قوام بنی آدم است عقلا و فضلا گفته اند
و بایسته و شایسته چون نور در حدقه دیده لأنّ العدل نعم عوائده و البذل یحض فوائده و اکر هو تعدی
روشن های ایمعین تا تعمیم نماید بدیهه عقل معلوم گردد که بهر تو موادّ مالی استیفاء چنانچه ممکن شود ع
و رضی الناس غایة لا تدرک و اگر گنج قارون و ملک سلیمان و عمر نوح کسی را میسر باشد در مواد امتنان مدد
محاذات آن مکنت ارباب حوائج و اصحاب فهم از طوائف امم چندان تتابع و ترادف نماید که اکثر غیر مقابل
متلاشی و بی تقدیر فرض محال که افاضت و تحصیل رضای خواطر عین متیسر و نظر در فتحات دفاتر خلایق
باید کرد اگر چه دو اول ارذال معتد گشته و بر قضیت مصلحت و حسب استعداد و اهلیت معترض شده متی
خوشحال هنوز حلقه ملاق لا انسان لربه لکنود می جنباند و مثل مکیف امال با عدّ تنکاد الفقر ان
یکون کفرا میکرد دلیل با فضیت عدل که جامع مضانع ملک و دین و شامل بر مصالح حال و مآل است

و در این تحفه بیان کلمه عالی که امارت و بالعدل قامت السموات والارض و منصه عروض جلوه میتواند
و باز ذکر جمیل دهر الداهرین و عوض العاضین میان عالمیان باقی و پایدار گذاشت دیگر از اخذ و نشر ذکر
جمیل و احدوثهٔ نشر عواطف جلیل چنین حکایت کرده اند که وقتی از اوقات یکی از اعزه اولاد در انشاء طرد و مضطاد
با معدودی از افراد لشکر جدا مانده بجواب قریبی از نواحی کشت ستر فرو آمده غلامی از جیب بمزارع ارباب
و دهی از اعمال جنس بالغ افتاد استر و اسب و رکاب و استعمال جناب السلطنه نزول فرمود و بواسطه اینوعر کفر
نجوید از عقب و حوش و حسب و ما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام اثر اشتهاء طعام در تنور معده اشتعال
یافته حکم فرمود تا طریق نزل از مطعوم کوسفندی و از مشروب طرح یکی متوطنان را مطالبه کرده ند و هیچ کرد
جنس دیگر تعرض نرسانید اتفاقا در یکسال دو سه تن هم از جماعت که در خدمت رکاب شاهزاده بودند بر آنموضع
چون علی الحقیقه مجاز مجتازان بود گذر کرده ند و التماس کوسفند و طرح یکی تازه اهالی انجا بحضرت آن
عادل مبرور بردند و شرح حال از نزول کرهٔ اولی و طلب نزل و معاودت ایشان بطایفه دو ثانی الحال و تجدید رسم غیر معهود
عرضه میدارند یعنی اندیشه است که علی مرور الایام این رسم مستمر ماند و دیگری برای اسوه حکم راند فاما آن روش
روان پیرو انکار کرده چین انقباض بر جبین آفتاب اضاءت انداخت و برزبان خشونت باز خواست فرمود که
سابق اتفاق نا پسندیده از بخت تو بوده و البادی اظلم و التابع له اسلم اگر نوبت پادشاهی تو مفضی شود
و امور خاندان از تقدیر الهی مقتضی و ملکداری و رعیت پروری بر این سیاق رعایت خواهی کرد اکنون اسرار دگر
کرده و بر زیر دستان که ودایع آفریدگار عز شانه الله علی غیر المعهود [illegible] انداخته تا در وی اسم نوبت از روی
یک روی مقابل مصابا عینا باوری و به برق شمشیر مصقول ابیستر دلها از زنگار اخلاقی ذمیمه صیقل دهی
با رنظرا او و روی ما که اینه اسکندری جهان بیت بیندازی پادشاهزاده در مقام استعفا الزام نمود که در عزم
مقالات یا عی حیثیه آفات را تفویض کند فا آن عالی همت عادل منش فرمود تا متظلما را اصلی از ذلالت ساخت و
[illegible] خاطر تخفیف مؤن و تامین احوال ایشان را مکتوب طغرای خاتم حاشیه بارگاه جهان پناه را که مقبل
کل مقبل هر سعود و اقبال بود در دو دیده ساخته و زبان با استدامت دولت پادشاه عدل پرور گشاده بر آمد هر
نمود بدار عودار این مکرمت و استماع آن اگر در جهان صحیفه ذکر حاتم طی کرده چه زبان و بیان انصاف و انصاف

اگر روان نوشیروان در غرقاب خجالت غرق ابدی شود لمؤلفه در پاس تیغ بلا و فرمانش بیارد کرد موسی دستورده
زبانی بعهد دولتش هرگز نیابد بجز بر رطل باده ذلک لی چون نصفتش ابا نروشاهین کند کبک دری
مر اشیانی عجب بود کر از دیوان عدلش ستاند کرک مرسوم شبانی بر این نمط و سیاق اطراف ممالک را
بحفظ و سیاست متناسق داشت و شجره شکنامه رکجی ایام متناسق گذاشت و چون پادشاه جهانگیر
جنکزخان بعضی نواحی ممالک چین کشاده بود و ابخه اصول و دار الملک بود هنوز ایل نشده همت پادشاه ماهان
باستخلاص تمامی ممالک مقصور گشت در شهور سنه احدی و سبعین و ستمائه بایجه نومان لشکر جرار
جنانکه در این قطعه گفته ام لمؤلفه جنود اذا هاجت لدی الرکض قسطلا تقول لعرض الشمس حالك حالك
تنادی علی الحالات عن تصیالهم ملیك و مملوك و ملك و مالك و لا تمنع الاعداء من خوف بأسهم
سوی السیف یبلو کل شیء لهالك روان فرمود و با ایشان اجون و بکلش و بایان پسر هوکتا نوئین
علی بلن بلواح بفرستاد و اعجب عجایبات بود که چون بایان را تعیین میکرد اشارت راند که در میانه هم
کار چین بر دست بایان مکول کردد چون آن لشکر بسرحد دیار چین رسیدند خیمه در خیمه کشیدند و
وهاد و عرصه ها و هضبات از سواد آن جنود در فرسنگ چون موج دریا متموج شد ناگاه از طرف بحر چند سفاین
فارغ از صعابن کرهون و غافل از مکامن دهر بوقلمون جهة نقل غلات بدار الملک رسیدند و ما الذی کنّا
الا اتقا فات الحسنة بایان فرمود چندانکه ممکن بود لشکر در کشتیها رفتند و سمت شهر کرفتند و خود با
لشکر از راه خشک قاصد انجا شد مراکبی که بادبان لجام آفت بقوادم شمال و جنوب و مواکب اجرام بقوایم
بادپایان آتش حرکت مسافت مابین را بر محیط محدب آب و بسیط ساهر خاک قطع کرده بمقصد پیوستند
وقتی که سمن زار آسمان در شکفیدن و نسیم صبح در وزیدن آمد سواد جیش حبش از جناح خیل روم جنگ کشیده
داشتند و ملعادیان روز بکاشت رنگی چهره را بغارت دادند با لشکر شهر خزای در آمد فغفور را نام حوفون فا
بود با وجود حشمت و اعتبار سلطنت حزم و متحیر شدند و از هجوم آن لشکر که مانند قضا بدین طلایع ولا
از هر دو جانب فرا رسیدند مضطر و منزجر تسلیم و استسلام مهرب نداشتند و استیما میاس مامن ابلی و
ممالدها [illegible] بخلا مر و مناص خود ندیدند شهر جوهشاه و رعایا و رعیت شدند و مقاتلان دز علاطوا عبت

بایان

بایان مردی هوشمند با فطنت و شهامت بود ایشان را نوید امن و امان داد و اموال و دماء طوایف از اتلاف
و اهراق محفوظ و مصون داشت و در سینه ارباب انجا تخم متابعت و مشایعت بپاشید تا در طاهره اذعان
و انقیاد و اخلاص و حسن اعتقاد قرار گرفت و ما لم یزن یستعبد الحر ابن قلعه انجا که بعیدا فور خواندند بصعوبت
مداخل و مناعت معاقل مشهور و مشحون بافراد رجال و شداد ابطال و محشو بذخایر و خزاین نامحصور
رواسی تلال از تشویر رفعتش سنگ بر دل نهاده و شرفاتش با قرن الثور و مناطحه امده و دست سکان
ازحد بیضه حصن اخوشه پروین چیدن جنانکه جز آسیب چرخ فلک نندوزد او برکنکره حمید روده مرد با سان
مستصعب شده بود لشکر را باستفتاح آن اشارت راند محافظان قلعه شما جون از کشادن دار الملک
چین و لشکر کشیدن بایان خبر داشتند مقدم ایشان پیری دونکار ربعه خلو و سراحدا جشیده و سرد و کرم
لیل و نهار کشیده شعر فتغلب الدهر اشطره پیغام فرستاد که در زمان صبی چون نهال نو رسیده
رکاد جویبار عمر نمایی داشت و کلبن بهجت از شمال روح پرور اش تازه شمایل را فعل و لا تقل تکلیف فرم
حاصل و در مرتع بی عجی رتاعی شامل عهد معارك و مناغات بود در زمان معارك و معانات شعر سلوکی
کان فی خلع العذار و صلی کان من غیر اعتذار از بدو خود شوده ام که فتح این قلعه بدست بایان نامبرد ام
و ثمانت و مداخت و مسارعت و مناصحت مفید و نافع نخواهد بود لا تستطیعون حیلة و لا تهتدون سبیلا
اکنون بحشم لشکر احتیاج نیست ما ایلیم و مطواع و قلعه و ما فیها ملك الیمین بی زحمت دفاع و قراع
از عقب در بکشادند و از قلعه بشیب آمدند شعر اذا جاء نصر الله و الفتح هیّن علی المرء معسور الامور
و صعبها خزاین و دفاین تسلیم کردند شعر و لا تعتزز بالدهر خید ما تبر بحب بلاده معی و یطی بیلاد
در این مقام شمه از شرح عراض عریض آن ممالك و کثرت خلایق و اصناف نعم و ذوات تجار و تشابك سعا
حکایت کرده اند اراد کرده شد خبر این سواد اعظم ممالك چین است کجنة عرضها السموات و صنعی طول مسالك
جنانکه مساحت محیط آن قریب بعرب بجیث و چهار فرسنگ باشد سطح زمینش مفروش از خشت پخته و
و اماکن و مساکن از چوب فراخته و بنقوش تمام تماثیل خوب پرداخته از آغاز شهر تا منتهی سه موضع
بیند و طول سطح اسواقان سه فرسنگ نشان داده اند مشتمل بر شصت و چهار مرتبه متشاکل

بنیان متعادل ارکان وحاصل ... هر دو ... بالش چاو است وکثرت ابواب حرف تا
حدیست که صناع صنعت صیاغت ... نغر ... تعداد آمده اند بالی ذلک القیاس علی ذلک
وسی تومان لشکر و هفتاد تومان رعیت شماره در دیوان عرض ... کشته ... اکبر
کلیسیا قلعه اساس است هر یک امواج از کشیشان ... و ... دیگر عمل و قیمان وخادم و
اوثان با اشیاع و اقوام که اسامی ایشان داخل شماره وعرض ... واز عوارض وقلانات معاف باشند
وچهار تومان از لشکری اهل حراست وعسس اند که چون آفتاب در قعر قیروان مغرب روی در کشید و شب
قیری در رعیت ... چون خیال دلبران شبروی آغاز نهند وطراران کمند تاب داده چون طره معشوقان
... هند که هر کروه در سر بندها ومحلات و مجاز کوچها وشوارع وکوشها در موضع معهود خویش با احتیاط تمام
ودامن وجعل الیوم سباتا بر روی مردم ... کرهند و ... پوشیده ...
شهر سیصد وسی ... موضع قول ... ... که رود خانها دجله غزارة است منشعب ومنشعب
دریاء چین وانواع سفن ... باحتیاج چندین خلائق ... که تعداد آن در عداد
فکر نگنجد تا بعقود خناصر ودوز تامج محاسبات مستحضر ... ایام ... ازکفات
جهابذه عالم که برای تجارات وطواری حاجات در دیار ملک طاری و ... شده ... عقل و
نفس خود معلوم باشد ... حال دارالملک ... ... شهر معروف فسیح رقعه
بقعه از اعمال وتوابع آنجاست که مختص ... از سواد ... ویشتر معظم تر باشد از آنجمله
لنکین فو و ... چین ... بتعداد ... دیوان اعلی
العجب مشاهدا ... کرده اند که با وجود این طول وعرض ... بحسب العدل ... الارض دو سیاره
ربع فرسنگ زمین نیابند که قابل عمارت وفلاحت باشد واز حلی ... اثنا ده ...
ومعمورتا وامتداد رفاهیت جمعیت وراحات بدان ساحات قادر باشد ... ... ملکی
عریض بسیط که سلاطین آفاق ... تا غایت ... بذکر ... ازان
جرسند بوحمد ... اعتصام ... ممالک کشت ... ومملکت خطا ممالک چین ... کشاد

چاو ... سلطنت خطا ... وان کاغذ پاره ... طولانی که یکی از پادشاهان چینگیزیه ... بران نقش کرده وجه رایج کرده ... بحکم ... بدیکان ... تنزل کرده ... چاو ... رسم چاو ... ...

والتوب جهان کر ... چون چین زلف بتان برافکند بیت کشوده ...
تا ختن از خطا تا ختن چو ... ملک ... چینی ... فرمود و فغفور کلاه سلطنت ... بالش کهن
وخزان خاک ... تصرف ... فرمود تا چاوی که در ممالک چین ... معامله ... مفتوح
بود بیاوردند واز خزانه زر وجواهر وثیاب عوض داد ودر شهر منادی کرد که ملک ملک قاآنست
وچاو چاو فغفور بعد از مدتی فرمود تا چاوی که در ممالک قاآن چون نقد عدل وبذل او جاری ورایج
بود بیرون آوردند وباز منادی برنشاندند که ملک ملک قاآنست وچاو چاو قاآن ان الارض لله
یورثها من یشاء من عباده بالضرورة چاو قاآنی را قبول بایست کرد وفرمان عالی را در مقام امتثال
مثول بالش چاو باصطلاح ایشان پنجاه سیر که بها آن ده دینار باشد واما بالش زر ونقره باصطلاح
متقالست بالش زر موازی دویست بالش چاو معتبر بدو هزار دینار وبالش نقره موازی بیست بالش
چاو معین بدویست دینار بدین تدبیج وترتیب ان اطراف وامصار واحکام خاقانی مقرر ومجاری
امور مقرر کردانیدند ولا تحتجّ الاثام فی تغییر الامال وتغییر الرجال خلافتها وطوایفها لا تبدیل
سنة الله التی قد خلت من قبل فتح جزیره مول جاو ولن تجد لسنة الله تبدیلا
از فتحها که در زمان او میسور کشت فتح جزیره مول جاو بود از بلاد هند در شهور سنه احدی وتسعین
سیمائه بعزم آن یکی لشکر جنگ جوی تعیین کرده با ابهت واهبت معالی وعوالی روان فرمود
علی مراکب تجری بحجة الماء با وتمام جریان چون ساحل مقصود را مرابط مراکب سفاین ساخت
از بیم صولت شمشیر ... جزیره آن چنان جزیره که طولش دویست فرسنگ وعرضش صد وبیست فرسنگ
بود در قید تملک آوردند ووالی الجاسری ... با تحف وغرایب عادم بندکی حضرت شد ...
مقدور مکنت جواز از آن موضع بداد ... از آن سایه ... علی پوست واز نبات سبو ...
عاطفت بیدریغ بصیبی وافر یافت و ... واتاوه که مقرر فرمود ... بدان ناحیت ...
سلم کذاشت وحقیقتا موضع طرفیست از اطراف بحر بطرایف بلید وطرایف مشحون واز کثرت اجناس
خراج ونوادر جواهر وبضایع روایح وتتایف شرایف مشعر بمولد وضع چون ... وجواب ... عود

وقرنفل بویا و اصناع نواحی بزبان طوطیان کویا انا حدیقة تحسد علی بناهة نزهتی روضة
وتعطر فی مبادات عبرة العنبر کاللآلی فرضة عمان الثمار فی مجمرة مجارات عبرق کالعود
علی النار وتنوب فی الترتیب عن ترجیع مثالث العود ومثانیها هدیل الغماری بالاسحار آکامی
تدل علی وجود الخلد بالاشتراک لا بالتواطی وتبغوه بمدائح نزاهتی کصائغ البلغاء انواع الطو
والله مشکور علی قبض التعاطی واسدال ذیل العفو علی خطیئات الخاطی ما طویت الکتب طاو وطی
الارض واطی دیگر در عهد دیگر خانان ختکاه ملکت خان بالیغ بود چون قبلا قا آن در خانیت مراسم امتداد
بافت او را باطل کرد اید در موضعی که آفتاب بنقطه شرف پیوسته بود شهری مربع بنا فرمود چهار فرسنگ در
چهار فرسنگ کوئی این آغاد بروفق تعالی همت میفود و آن را طایدو نام نهاد و ارباب حرف و اصحاب صناعات
از هر جنس بدانجا نقل فرمود و باندک مدتی از کثرت و ازدحام خلائق مصری جامع گشت وار و نور ریب
زینت نوری لامع و بر طرف آن شهر قریبی که زبان ایشان معبران کاخ خانیت و بارگاه سلطنت با بنیادهم مربع
چهار صد گام از الواح و اخشاب صینی ساخت و در ان بهشت آباد قباب و مناظر که در شکل غرف بیت معمور و سقف
مرفوع بود بر افراخته عماد ممکین و اضلاع و صحن ان جوانب و ارجا با فنون از اینش و انواع تکلف و تنایس زمین
بافت عرصه زمین از احجار رخیم مفروش و در دهت صحت و سقف اعمال تماثیل مصور و طلیا منقبت بر ان
و منقوش و در و ان از شمسهای نازک و غرابت قلمی استاد سحر و مدهوش اشبال شبابیک از زر و نقره
اطراف شرفات ابواب شبه منازل ماه چون طرنه وجبهه زره در زمین در شکل خلد برین مشاهده کردند
وبعضی دار آدم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد معاینه هر کو که فسحت ساحات مکان و برهت
آن بنیان دید شعر رای الربیع رای الروض المربع رای الطود المنیع رای تهلان قدر کدا برایش شون
امور دولت و اسباب تمتع منتسق باهوا و اهوا و آرا خاص و عام بر متابعت و مبایعت منطبق و چون
امتداد عمرش از عشره دقائقه گذشته بود مکتنف سبعین کرده شعر قد شارف السبعین من اعوامه
ودنت دنیته وحان حصاده واسود مشرقی لونه وتضعضعت ارکانه وابیض منه سواده خواب
که پسر مهین حمکین نام را هم در حال حیوة خود منصب استنابت و ولیعهد سلطنت کرد اند در ان

باب

باب با امرا مشورت کرد تا او را در حکومت ممالک جای دهند و بر تخت خانیت بای نهند ارکان حضرت و
پیشکاران دولت عرضه داشتند که هرگز این قاعده معهود از داب یاسا پادشاه ممالک کنای چینگیز
خان نبوده که با وجود پدر پسر متقلد امور سلطنت باشد ما بندگان مرحلکاه دهیم که بر خانیت تمکین
بعد از رفاه آن سیمرغ تا بر سر عمر خط بطلان بکشند متفق باشیم و اوامر او را با اذعان و امتثال موافق
تعدیم معتقد تقدیر چنان بود که ولی عهد پیش از موال در گذشت و از هوس تاج و تخت و بخشر دم بجث
بحث لحد عوض یافت شعر فلکل مجبوح سواکه مشبه ولکل مفقود سواه نظیر اعوان و تیمور بسر
حمکین اتفاق تازه کردند چون نوبت رحلت بقا وان رسید و از این دار فنا بعالمی که دار بقا آن است
خواست پیوست اعیان حضرت را احضار کرد و گفت قوای نفسانی ساقط شد و ضعف ممتد آن با
امراض واعراض دیگر توامی بوده قوة آورده اند و زمان کوچ پیوسته موعود آن یاسا و یرداق بیلک تاک در
رسیده مقصد و قهر صبر و محبوبات خاطر را کشف باید کرد و خلاصه سر اقوال ملوثات آن اند و اندر و حذف اگر کجا
تیمور را جماع افراد درست است و اجتماع در سلک شاعبا او محقق فهو المراد و الا که عقود عهود
بسبب عدم استبهال انحلال خواهد یافت مصالح جوانب چنان نزد بکرمینماید که هم امروز
بحضور یکدیگر بار راسند تا شهامت شاهانه ما او را بامیال یاشود خاصان اموال سیر صاکرد و از
نقلی تا داده این عهده که کاری خطیر و خطرات نشان کرده میا فالعهد الیوم تیمور سود طمع سلطنت
و شطط اغاذ کند و لشکر اندریغه انقیاد و قریب اعتضاد نقادی عایند و در میانه امور دولت بیان
ماند و تدارک حال و ایشان متعذر تمامت شاهزادگان و امرا در موقف عبودیت متفق الکلمه
گفتند تیمور مستعد اعتناق امر خانیت است مصراع وحق علی ابن الصقر ان یشبه الصقرا و بعد
از آن مالک رقاب و نایب مناب و بصد قابن نیت واقف من عنده علم الکتاب بیت نقر این
سخن که همی گوید این رهی داند خدای بلکه شناسد خدایگان در موقتات این احوال تا گاه اجل کمین
گشاد و تیر تقدیر از شست قضا بینداخت و در عهد لشکر بیری که حاجز ان ترشدی راسخ بود و بنا
چون بر اجل رسید بر ها اجرانت در شهور سنه ثلاث و تسعین و ستمائه قا آن عادل در گذشت

وتام نیکو وافانه اسعد الملوک من یحیی بالعدل ذکره واستکمل لبه من بات بعد مجلد اثر جمع
منکور و مخلف للاخلاف بساط ملک معمور لا یبلی اسمه بموصوفه ولا یبلی عن جبهة الدهر
لا آیات حسناته ابدکار دستوری با فی کذاشت بیت بنا نکوئی کر بود و بیاد زمانه چه خوش بود
بس کر کسی درین زمانه کار خیر بود کر او نهاد خزانه بدیکری بکذاشت و ولد کوف مالک بدیکری سپرد
نه هرکه مال بود بعاقبت برد ذکر جلوس شمور فاء آن نه هرکه مال جهان داشت عاقبت برد
هرچند ایراد این ذکر من حیث نسبة الحال و نسبة الجال در تاریخ عهد بابر خان ملایم می‌نمود اما بجهت
اختتام ایام فلا با افتتاح صباح دولت او مقارنتی داشت خواست کر علاقه این حسن انقطاع پذیرد
سلک این عقد بواسطه اجنبی فرا کرد چه اصل و فرع با یکدیگر مزدوج لایق تر و حلول جوهر در محل خود
لایق تر مصرع کواکب فی برج لآلی فی درج بعد ما که فاء آن نداء حق را اجابت کرد و از جهان سرمایه
کیله و منه تا مور کبله کالکی بود دیعی الکن در ومه مغلول شهزادکان آنا و ابی بر حسب الزام
از امر فاء آنی تا مور را بجانب بخارا شتند و در اواخر شهور سنه اربع و سبعین و ستمائه مجمع اقداح آرای
بمکرع اقداح ارتیاح موصول کردانید زمانی چون روز جوانی فرح فزای و هنکامی مانند شب وصل عمر افزای
عمر ذای سریر دولت از طلعت مثالی خود مثل حامل آفتاب کردانید و محط بارکاه محیط کرد امر کز فوز
الموفر نشاط سابق لمؤلفه فتوح ماء العلماء فرق سروره وجاز فتوح الدهر فوق سروره شهزادکان علی الشاد
زانوی خدمت بر زمین نهادند و قامان بالقاب مختلف و دعا منفق دولت دوام فرمودند کشاده چون
روز کار از اثر فصل بهار خرم و خوش بود و باده بر وفق اندرون نهاد و در از عرش زبان حال میسرایید این شعر
ولکن شعر فالورد بین مضحج و مضرج والزهر بین مکلل و متوج والثلج یسقط کالنثار بیننا
ملک بابنة کرمة لم تمزج طلع البهار ولاح نور شقائق وبدت سطور الورد بین بنفسج فکان یوم ملک
فی غلالة فضة والنبت من ذهب علی فیروزج ساغر چون از استطاران بزم بهشت آئین خون در دل دن
صراحی ابتسام انداخت بطریق سارات لب و لب او بنهاد و چون نای چشم دواتان کشاده بود و بر نط انشراق
سمع را کوش نهاده معلوم حاضران بیکشت کر امر او این رباعی دام بود مصرع وکل حدیث جاوز

اثنین

اثنین شاع لمؤلفه از کل جو صبا حدیث با بلبل کرد بلبل زطرب نعره زد و غلغل کرد مطرب چو ترانه
زدهر لحالی از بهر اعادتش ندا قلقل کرد چون رغبت لهو منتهی شد و کوشه زاب هزل بحقوق امور
فاء آن روی بساختن مهمات ملک آورد و بتجدید رسوم فاء آن عادل کر سراسر معدلت تام در دفاع هیبت
عام و صنایع بلاد و مناهج طریق و بلاد بعد بر لیغ داد و پادشاهزادکان و نوئینان و امرا چنانکه هر یک
از ممالک و بیوت مفرد موسوم بودند بر قاعده معین و مقرر داشت و هر کس را علی حسب الرتبة و المقدار بلیغ
و باره و خلعت فرمود و او مرکز اردو که محیط معالی بود متوجه مقام و منازل خود کشتند اعیان امراء حضرت
او او کجای جیکسانات رخان جیکسانات پایان بیجان علوی عبد الله بیجان سمرقندی با شتبی بیجان امیر
میر خواجه همچنین بود و امرو تکر شهور سنه ثمان و تسعین و ستمائه است بقاعده انتهاج مناهج اباء و لیها ج
باحیاء رسوم کرید اسلاف که طریقه مثلی و ذریعه علیا صاحب دولتان و اخلاف اقبال مدار تواند بود بجن
کرفته و ممالک را بعدل و انصاف معمور و رعایا و لشکر را بسیل و مراعات مطیع و مسرور داشته و این صحیفه لت
کتاب زبان حال املا کرد لمؤلفه آنانکه تو از ظلم ابا فرمودند واجداد تو اجداد جهان فرمودند امر ذکر جا
خویش و اد ندتو باید که جنان ایراد حکایت واقعه بغداد که ان ثنان بودند
ببندکان جزائد احوال روزکار و فاتدکان مضامین صحائف اخبار کشایندکان چهره انکار لخد
و نمایندکان مضاربف شهور و اعقاب مولاهم الله برحمته الواسعة چنین تقریر کرده اند که مدینة السلام در
عهد خلافت خلفاء بنی العباس از بوش و بأس فلک در حریم امن و امان بوده و مغبوط کافه سلاطین جهان
آبادین و ستونات آن با فلک اثیر همراز شده و اطراف و اکناف آن با روضه رضوان در نزهت و طراوت انباز در
هوا و فضاء ان طایر امن و سلامت در پرواز و از الوان نعمت و راحات و اصناف نعوت و نعمات بی تعداد
عقل در حیرت شعر مشرب الخضر ماء بغداد نار موسی لقاء بغداد مبسم مصر ادل من الف الوصل
اذا لاح باء بغداد بیت کنار دجله رخوان سیم تن خلخ میان رخنه رخوان ماه رخ کشمر معادن
بقاع بمحول علماء خاص و عام خاص و فضلا ان ایام دست بسته و پای شکسته و لات حین مناص
ارباب صناعات و حرف متفرق و ذ غایب چابکی شرار اقش را بد روی اب سیال نقش می بستند و در

سوری را این خامه آذری بود وی کاغذ از دود وی حلک می شکست چنانکه قاضی ابوالحسن عبدالعزیز
الجرجانی بدین ابیات اخبار کرده شعر سقی جانبی بغداد کل غمامة · یحاکی دموع المستهام هموعها
معاهد من غزلان انس تحالفت · لواحظها ان لا یداوی صریعها · بها تسکن النفس النفور وتغتدی
بادنی من قلب المقیم نزیعها · یحن الیها کل قلب کانما · تشاد بحبات القلوب ربوعها · فکل لیالی
عیشها زمن الصبی · وکل فصول الدهر فیها ربیعها · حقیقت آب فرات و دجله دجله خون در دل ماء معین زده
و نیل مذلت بر رخساره چشمه حیوان کشیده ریاض در فصل بهار از صنوف کل و ازهار جنات تجری من
تحتها الانهار در دیده ابناء روزگار عاشق وار دست در کردن ملتذ با لا بخیلات الفاخر و عبقه نفخ
زلف مجعد ناکوه فرو کذاشته انار با نارنج معانقت مصرع من حب نارنجنا نارا جنا · اشتغال نموده بادام بنان
تنکر عاشقانرا از چشم ولب دلبران خبر داده حوضهای آن با عرصه کاه فردوس توامان و حاصلات اموال اعمال در
یکسال زیادت از سه هزار تومان و هذا المعنی مستغنی عند اهل الخبرة عن البیان و لکن الخبر کالعیان
در شهور سنه ست و ستین و ستمایه کمر داعی بحکایت بدان خاک عنبر نکهت رسید کثرت عمارت
اماکن و قصور و ترتیب و زینت شهر و اعمال در انیق هرچند عشر معشار زمان سالف نبود ببیت ذکر
مآثر بلاد و اخلاق ممالک خالی از خصب و راحت فردوس عدن می نمود و مجمع لذات و انس بی غبن در وقت
عزیمت انفصال بحکم شعر هوی ناقتی خلفی و قدامی الهوی · فانی و ایاها لمختلفان · ابن جندب منظوم
کرداند لمولفه اودع زوراء حلیف سهاد · واودع فیها القلب اول عاد · اسیر و یجری من دموعی دجلة
ارق من الماء الفرات لصاد · تقطع نفسی شوق فطمها اذا · انی راغ منها الی وغاد · فوادی جحیم من تذکر
خلدها · وصاحبی شوق بنار فوادی · مصدر قدر تشبیب آنست که خلیفه المعتصم بالله ابو احمد عبدالله
المستعصم از زمره خلفاء بنی عباس بمزید خفض عیش و امداد تنعم و ترفه و کثرت اموال و نفائس ذخائر و علائق
جواهر متمیز بود و شوکت و حشمت و جاه و تکثر شهور و مذکور شرفات و غرفات و ایوان دار الخلافه باکوان
تقابل و با سماکین تناظل مینمود و انقلاب اراسکی بثیاب مذهب و مرصعات سرر مرفوعه و نمارق مصفوفه
خورنق و سدیر را عرصه شوی ساخت شعر و بنا بیر الاعلام تطاردونها · سنا النجم فی آفاقها متضائلا

تنحی بها ایوان کسری بن هرمز · فاصبح فی ارض المدائن عاطلا · فلو ابصرت ذات العماد عمادها · لاضحت غاما
حیا لا با ملاکه · ولو لحظت حسنا · تدمر حسنها · دوت کیف تبنی تعبد هن الجلادلا · چهار صد خادم بخدمت
درگاه مشغول بودند با انکه حرمت حریم حرم با حرمت دار الخلافه بدان اشتداد و هیچ فرزند از ملوک انام و
ایام و اشراف اطراف و اعیان زمان در حضرت امیر المومنین بار نبودی الا چون عتبات مجد و معالی بر شارع راه
عتبات حجر الاسود انداخته و طاق اطلس سیاه از بهر جبهه وسعت سجود بر کذاشته از سلاطین و ملوک اطراف
کسی که شرف سیدت طاق و عتبه علیه خلافت تشرف جستی آن استین را چون دامن کسوت حرم معظم زیارت
کردی و آن حجر را مانند مجاجر بتان بوسه دادی و مراجعت نمودی شعر و اذا قبلوا اثواب الریب الذکاة
الاکرام لا لا ارغاما · در عهد اتابک سعید مظفر الدین ابوبکر انار الله برهانه مولانا قاضی القضاة المعظم مجد الدین
اسمعیل قالی را بر رسالت سوی حضرت امامت فرستادند چون بعتبه فیض و جناب منیع رسید باستلام حجر استلام
الزام نمودند از ثابت نسک و تقوی مستنکف بود چون سکی متحسنه شدت و شرایط تنظیم رعایت کرده صحیحی دید
دست داشت او برسنک و برآن بوسه نهاد معاد جناد بود که در اقتباد خلیفه عزم رد کوب فرمودی براستی و
صورة برون فنا کردن بطوق در دو دستار چه مرتب و مطوق کرده و در ساحت و ستام مرصع مستغرق ساخت
و از مطمان عتب در شان او زمزمه دعاء و ثنای حسبك الله مقعد نا صیة و الاقبال غرة و جبهة و ادراک الطائف
تجبیل تمامیه و سبل الاماسب طلاق شد و فتح الفتوح غایة شانه و سلامة العواقب منتهی عنانه بر خاتم
سو او شدت طیلسانی مانند شب نجوم در روز دولت فرو کذاشتی آفاق از فراد سادات و کبار ممالک جمهور و کوکب
نجوم سپهر خلافت که فلک بدیع در دو بین کواکب در ان زینت و تجمل تامل بکرد و رضوان بر ای علاء از جنت
عیانا موا کبش آل تیما استقرار می نمود لمولفه قضاء بعدة خالد یسم سمد قرن ساخت دنعدید سجود آن خیل
رضوان از معیرات رعایت کرد خواص و عوام تحرجات و نجرها و عرق بوثات کر برمر مواکب بودی نشیب
موضع کرا کر هندی برای تفرج و نظاره و یکبوب اطلا کردند و الحوالی اسکر اهل سر هزار
دینار عوال در قلم آمد لمولفه چه تفرج که جای کار تو خود نظاره · که جهان راهمی بالا نکاه زاده معه بحلت احشام
و جلالت کمال اقتدار و مهابت متحشم زیادت از آن بود که در این موضع استیفاء شرح آن توان کرد و عدات

تاریخ شصت هزار سوار نامبارد و در سوم اندیوان عرض مرتب و موظف داشتند و مقاتل لشکر و پهلوان
سعد بن سلیمان شاه بود بمدح ابن الدنیا معانی و مدار دوات امور جمهور بعد فاشیان صغیر و کبیر و شرایف
داشت و در تمام منصب و زارت بود بر مؤید الدین محمد بن عبد الملک العلقمی مفوض و او فاضلی بر سر بود
حاشیتی المنظوم و المنثور و ناصیب رایتی المعقول و المنقول که بحیلی و اریحیتی عزیب باشت جنانکه صدر
دعوی ابو محمد خازن میوافت بود شعر وتبدو ومما یعجب المجد انه ویدنو علیه للسماح ابان وتحلیل
من فوقنا لکرا بمجره فلا تعجبوا ان الخطیب خطیر در حال ذکر عز را عموسی ابن دوسر بیانا دنشاء املا
کرد شعر وقالوا املاک فی الوری لک شائم وانت له دون الخلایق تمدح فقلت دروه ماه و طباعه
تکل ابناء بالذنب جبر تخبح اذا الکلب لا یوذیک عند نبیحه تمادم الی یوم القیمه تسبح … تعصیم بدعت
متمم علاهو … که چون بدعت وضلالت باشد در مذهب ملوک مکیف خلیفه بجو الامام بن الامام
المفترض الطاعه علی کل الانام مسعود بود وابن العلقمی در اخذ عدو و صدد وقف داحوال مستبد و متفرد شعر
لا المیت الذی یطوی بلیا الکفن کان تدری … و قد تعجبا بل … امامت … و بود … فقرا حیران عامت
مکرمه … توقف … مستحق مبرا هند بدین واسطه سرزده … مکث … عاقبه الامر عیادا اعتقاد او با
خلیفه عهد متغیر شد و سبب اقوی در تغیر … و نکد بر بودن داخلاص ان بود که پسر خلیفه ابو بکر سبب
وحمایت طائفه لشکر فرستاد و کرخ را غارت فرمود و بخی سادات بنی هاشم را ما اسیر کرد با بنین و بنات
در فضاحت و خلاف مصرع حفاة عراة حائرات حواسرا انها بیرون کشیدند در بند در تشنیع مد
تشنیع مجد بود بدین حرکت مناقی و متالم گشت و این مکتوب انشا … مصرع انّ تحت الضلوع داءً
دویّا بیش سید تاج الدین محمد بن نصر الحسنی که از جمله اکابر سادات عصر بود فرستاد و انجناب کلا
حرانیا … معانی … و کمال فضل و افضال … لا الی سوال کرد ومن رای من السفر
آن تقدرای کثره وهی هذه الوقعه حدم بدعاء … و ثناء عظم … انه حدم بها من البیل
الیسابی بحرن الابل و تحمل شوقه یعنی عن التفصیل وا بان سعة العرم الی شریف تلک الشیم ف
عند الدعاء لا یابید ولا اخلا ما الله من انفاصیل ابه … الکرخ المعظم و دیس البساط النبوی

المکرم

المکرم وقد نهبوا الحرم العلویة واسروا العصابة الهاشمیة وقد حسن التمثیل بقول شخص من غیر ذلک
شعر امور تضحک السفهاء منها ویبکی من عواقبها اللبیب فلهم اسوة بالحسین علیه السلام اذ نهب
حریمه واریق دمه ولم یعثر بقیمه شعر امرتهم امری بمنعرج اللوی فلم یستبینوا الاضحی الغداة وقد
عزموا الا اتم الله عزیمتهم ولا انفذ امرهم علی حیلة الحیلة والنیل بل سوّلت لهم انفسهم امراً فصبر جمیل
وبمن ان الخادم اسلفهم الانذار واحل لهم الاعذار وخاطبهم اسرارا وجهارا شعر اری تحت
الرماد وميض نار ويوشك ان يكون لها ضرام وان لم يطفها عقلاء قوم يكون وقودها جثث وهام
فقلت من التعجب ليت شعري أايقاظ امية ام نيام وكان جوابهم بعد خطابي ان لابد من الشيعة و
قتل جميع الشيعة واحراق المشاهد وتمزيع الذريعة وان لم تكن لكلامنا مطيعا تجرعناك الحمام تجريعا
وكلامك كلام وجوابك سلام ولنتركن في بغداد اهل بن الحناء عند الاصلع ومن الخاتم عند
الاقطع ولنهتكن اهمال الفلاسفة محظورات الشرائع وتلقى اهل القرى اشرار الطبائع شعر وتدبير
وحي من باسه وانتقامه يطي وقائع حشوها النظم والنثر كما تسجع الورقاء وهي حمامة وليس لها
نهي يطاع ولا امر ولا اقلن لهم كما قال المتنبي قوم اذا اخذوا الاقلام عن غضب ثم استمدوا بها ماء
المنيات نالوا بها من اعاديهم وان بعدوا ما لا ينال بحد المشرفيات فلنأتينهم بجنود لا قبل لهم بها
ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون شعر وودیعة من سر آل محمد اودعتها ان کنت من امنائها فاذا
رأيت الكوكبين تقاربا في الجدي عند صباحها ومسائها فهناك يأخذ ثار آل محمد طلابها بالترك
من اعدائها فكن لهذا الامر بالمرصاد وترقب اول النحل واخر الصاد شعر سهام الليل منجحة المساعي
اذا وترت بأوتار الخشوع يصاب بها المقاتل حيث كانت فتنفذ بالجواشن والدروع بعد ازین … احد
کرا دفتنی … اهلاك ها واطشد و بدین وسائط کر ذکر رفت و زبر کرد فراز و نشیب احوال وقریب امدنا …
خلیفه و اتباع شربت هلاک تجرع کنند و ملک بغداد انتزاع کرده ایشان را تیغ انتقام تجرع در مدارج انتقال …
ممالک ستان هولاکو خان در شهور سنه اربع وخمسین وستمائه از فتح بلاد ملاحده لعنهم الله علی حده فارغ
و مخرب قلاع و قلاع ایشان لا سیما الموت … بجنوق و جملهء … بر کشت و روی …

صد و هفتاد ساله ستاجی بصباحی که لشکر پادشاه دشمن مال خورشیدوار تیغ برکشید بزوال رسید
ایلچیان ایلخان بلیغ مبشّر بتشهیر این فتح نامها باطراف مشارق و مغارب تردد یافت اقارب و اجانب وا... موقف مسامع
کافهٔ امم را باستماع این بشارت و استمتاع بدان اشارت مسرت و مشعف کردانید و باستیصال آن قوم مضلّ ضالّ و
طائفهٔ ناپاک سپاه لشکر ائمهٔ اسلام دم مباهات **نحو** بالشام قوم و بغداد النوی و انا بالرقمتین و بالفسطاط
اخوانی عصابة جاورتها دارهم ادب هم وان فرّقوا فی الارض جیرانی وما اظن النوی ترضی بما صنعت حتی
تشاوف فی اقصی خراسان میزد مستی عظیم و موهبی جسیم سکان ربع مسکون را آب فرمود مسلمانان کرد در رباع
واصقاع از زمین کار دیار ایشان چون کار زنان ایحجاب پیشه داشتند بدست رفاهیت بستر استقامت فرش
کردند و در مسند فراغ و رفاغ بنشاط قامت باز داد مولانا اعظم شارح علوم الاولین والاخرین نصیر الملة والدین
محمد الطوسی العارف بالله العالم بالله الداعی الی الله اجل الله روحه اعلی محال الفردوس وخصه باتم تحیة من
حلاها القدسیة فی مقام الانس مدتها در خطهٔ قهستان موقوف بود چنانکه در مفتتح دیباجهٔ اخلاق حکمت
ناصری که بتحقیق نسخهٔ اخلاق ناصریست و ترجمهٔ کتاب الطهارة از تصانیف استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی
الخازن الرازی تغمده الله بغفرانه بدان اشارت کرده و کفته انداحتباس او بسبب همین بوده که قصیده از منشآت
خود بحضرت مستعصم فرستاده بود علقمی بر ظهر آن بمجلس ناصر الدین محتشم انها کرد که مولانا نصیر الدین مکاتبات
منشآت با دیوان عزیز مجده الله آغاز کرده از عوایل و تبعات آن اندیشه باید کرد ناصر الدین متغیر شد و بعد ما که
نظر اجلال و تعظیم و اکرام و تفخیم جانب جنان علامه روزکار و حکیم بزرکوار را ملاحظه کرد او را باز داشت فرمود
مصرع والدر یحبس والمهتد یتعهد در اینحال که جهان دیکر شد و اعلام دین مدتی خلاص یافت و بحضرت ایلخان
رسید بانواع عاطفت و رافت محظوظ کشت و بصنوف صلات و ارفاد مخصوص و حکم یرلیغ شد که ملازم اردو باشد
ایلخان از هر کونه در سوانح مصالح ملک و ورود مهمات دولت سوالی میفرمود و جوابی در فنون حکمت و قضیت
مصلحت در لباس مثلی لائق و تفهیمی فایق بطریق کلموا الناس علی قدر عقولهم ادا میکرد تا در سلک حضرت و نعمت عام
دخل منیع باب والفضل لامعة ایامه مشرقة انامله غالبة و رایاته ایلخان بفرمود تا از مقام قهستان خیام و شادروان
و قصد رحلت بیند اختند و با عزم حزم و حزم جزم بدل پوشاد روان در جنبش و کشادروان شد اقبال حضرت

غیبی

عیش در حضرت ادبی ایف و نصرت نصرت رخشا ده و سبزه زار شمشیر او مشاهده میکرد که کمال بطش و مهابت و
آن و قدرت یکی هزار شد و سلاطین و ملوک عالم اندر غیبا او بر شاخ عمر چون برک بید ارتعاد و هراس کرزان
بودند **بیت** اکر قیصر روم اندر رحیقت بکرد هیبت و کر خاقان بچین اندر زنام تو شود آوا یکی خشم تو بر کیرد بجای خم
بتوم یکی نام تو بر کیرد بجای خاتم و طغرا این العلقمی در پرده حجاب باد کاه ملک شکوه رسول فرستاد و بعد از اظهار
مطاوعت و اخلاص خود و تزیین مملکت بغداد و تقبیح صورت حال خلیفه زمان اقرار نمود که اکر پادشاه بصوابدید
عزیمت سلک کردانیدن انکر لشکر را ترتیب مواقف و ترتیب صفوف احتیاج افتد تا بتکلف مطاصر و محنت
جاه رسد مملکت بغداد تسلیم کند و آن را بشواهد معقول مستحکم کرده هولاکو خان محرد این پیغام زیادت
نفرمود و بین حصار بغداد و کثرت اجناد و وفور اسباب و اسلحه آن در ضبط اقالیم سبع شهرت تمام یافته بود
مصاف و ملاصقت دو کروه سکان و حضانت در دروب و محلات از جواز لشکر ممتنع بود ایلخان که فتحی عراق
کیتی از وطات خیول و خول و ازدحام زحوف و زخات از مضائق میفود بمنوط افرادات پادشاه جهان حاکم
آخر زمان و کتا قاآن در مبادی جلوس در نوبت جورماغون با لشکری فتاک سپاه مغول مانند شیاطین
و غول در عهد خلیفه الناصر لدین الله فرستاده بود و در آن تاریخ صد و بیست و هزار سوار در شهر وا عمال
معین و مرتب بودند مستنصر بدافعه و مقاتلت پیش آمد و جورماغون لشکر را از کرد انید **شعر** اما عظیم الثبات
لو ان ما یسیر اصاب ثبیرا لما استقل به قطر این اخبار در معشر استماع جایکیر شده بود و بر الواح اذهان انتقاش
یافته پادشاه رسول ابن العلقمی را بنواخت و در استحکام مراعات اعتماد و تنکه عبارت اعتصام طلب و ثوقی کرده
علی التواتر معصوب ثقات و رسل موجبات اسطها حضرت و اطمینان خاطر اشرف بفرستاد و پیغام مبادی که
من اقطاع لشکریان چون جبال و وفا و حسن عهد خود منقطع خواهم کرد و با خلیفه طریق مصانعت سپرد تا
کرب بتاختها باتیه همان یکی نصرت تا چون دل اعادی رعب از این جهت خفتان باید هولاکو خان در تعمیم این
واستمضای امان مملکت رای مولانا نصیر الدین با استکشاف کرد و او نوعی احکام نجومی استشاره بعد از تسییر
و تقویم کواکب تحقیق نظر و اتصالات سعود عرضه داشت که استخلاص آن جانب تحمل مرید کلفتی بر دست مواکب
منصور میسر خواهد شد و مدت با مامت رعالات سروات الوصول و صول الانی کر صورت قضا و قدر

موافق ان احکام باشد از اثر ما من دولت پادشاه تواند بود و الا شعر أدري بالنجوم ولست أدري وربّ الأرض
يفعل ما يشاء بکار و مشرها دانا بتکم خائنة الاعين وما تخفی الصدور و کر دو سراچه ملک اقامت اکر علما منجم
با وجود مرتبت خلق لا اثبات علم هبات هنگام استغنا و استفتا بر عارض صحیح جواب غالب و لقد اعلم القوم
میکشند و اکر اطبا و عیسی معجز اند که فرمان ده مملکت ابدان و ارواح اند در رعیت مواضع و اشیاء معالجات
جلاب الشافی بر جلاب نعمه صحت میدانند و اکر مهره علم نجوم مند بسا اخلاق عرض افلاک و مهندسان اقطار
کره خاک عمل نامل بر نقشه احکام خود جز نقش ما العلم عند الله و عنده مفاتح الغيب لا يعلمها الا هو ندیده
بما آورند هولاکو خان بدل ثابت و ضمیری منفتح استعداد نهضت و حرکت لشکر را اشارت راند و از همدان
ایلچی فرستاد و استدعاء حضور یکبار این سکانه کرد دفعدار کوجات باشراب باوری با سلیمان شاه او کان دولت
خلافت محیی الدین ابن الجوزی با بفرستاد مدا ایلخان در غضب شد و سوغونجاق را با لشکری زواه انعیل کرده که
از دجله بگذرد و با بایجو ملحق شد از غرب بغداد قاصد شود و از عقب ایشان رایت همایون در حرکت آمد الملک
ابن العلقمی چون دانست که سهام مکیدت بغرض مقصود پیوست شیطان تسویل و تضلیل با شیطان اغرا کرد و رخصتها
حنانها در حدیث خلافت عرضه داشت که امروز بحمد الله و منه الختم الغفیر که سلاطین و ملوک اطراف داغ اعلا
مطاوعت امیر المؤمنین بر جبین صدق یقین مبین دارند و صیت نفاذ حکم و مقدرت و بسطت مال و کثرت جیش دولت
عز با اعزه الله از یمین و شمال بر بیت الله و صبا و دبور صباح رسانیده که چندین مال هر سال بعلت مواجب
عساکر و اقطاع وجوه و دخوشا اجناد صرف کرده از مقتضاء عقل دور و بکرد دور بی فایده کار امیر المؤمنین
رخصت فرماید که ظلما لشکر را هر یکی بطرفی نامزد کند و بشغلی موسوم گرداند تا این اموال در خزانه موفر باشد
این شوید اکر همه شور جهان و حالات صواب بود برای عین تا موفور صوط کی باید ع و آل اکش غم کند
همو او کی شعر اذا كان الغراب دليل قوم فنادوس الحرس لها مقيل و خود باستماع الحان خوش و اجتماع جواری
چون در لطف و مشاهده غلمان خوش و لذت با انواع ملاهی اشتغال نمود ارشور بیش کواعب بضبط شورش
سیمین نواصب سرو قامت و بعثوا بقول تا آرزوها که چنانچه عرض کشت ترک کی رای ترک کی غائبانه بیچ
اندوه و تکار او کی اثر کرد و ظلال عز تو بر این شعوفی و تعصب در فرجام کار خود کرا اکر و قال بعض الحکماء اذا

اقبلت

أقبلت الدول خدمت الشهوات العقول و اذا ادبرت خدمت العقول الشهوات لمؤلفه عزیز مصر وجود بی
تو یوسف همّة نگاه دارش از تهمت زلیخای ابن العلقمی اصبحت فالزم و وجدت فاغنم و اکار دست رأسا
گشا روا کفتار عزّ و دهند قال علیه السلام لا تکن کالشیع تسمع بالکلام حتی تصاد در تفریق کلمه و نشر ید جمع
امرا و تشتیت محبّت سعی پیوست باندک زمان اکثر لشکر و قواد و افراد تفرق ایدی سبا حاصل شد و معلوم
باشد که نظم شواردها و ضم اوابد مهمه صعوبت دارد اما نشید منظومات و تفریق مجموعات را زیادت احتیاج
بکار در نمی آید مثل صیاد که بر دامگه بر صید جرجاک کرد و حبّات دارد دانه می پاشد و دام میکستراند و چون در
مرصد کمین می نشیند تا مرغان در حوالی دام مجتمع و آرمیده کردند باد مجرد انکه کودکی دستی افشاند یا بانگی
آوازی دهد دفعه از دامگاه رمیده شوند و سببها ضایع و بدلت فائع گردد مثلث الف صبا لا یقوم
بمکنکش واحد شعر ارعا الف بان لا یقوم بهادم فکیف ببان خلفه الف هادم هولاکو خان بر معاد
مقرّر و عزمان منتظر بطالع مسعود و بوید اقبال موعود از اردوی خود در حرکت آمد و لشکری شعر
سعوا لبس الدروع تخالها فی البرد و حرا و الهواجر لا ذا از اطراف ممالک در ستدکی رکاب ملک سا چون
دریا جوشان و بلنک غرشان روان گشتند فاره قصد لشکر ایلخانی که امارات تکیل و عذاب تمامی بود
بغداد رسید مقرب بخاب حارث خلافت که غرس ابد و صنیع حارث رافت بود چون دواتی و شرابی
امامت طاغی بدان تولی و کتابت و بحر نهی ملامت کرد و بمبالغت تقریر کرد و عالم قوت غلبه و بطش لشکر
تتار منتشر و مستفیض است و بحوت اسماع شیخ و شاب رسید ... ابن باطنین لمؤلفه یقولون
و القلب الکئیب مصدق فبعضهم عمی و بعضهم صم ابلت عزم استخلاص این دیار کرده اند اگر جز تحقیق
بوید و کار یقین شود با لشکری موفور و استعدادی تمام مقاومت در حیز طاقت نیاید و چون سیل
سر بر گذشت و کرد ابخیز دست و پای زدن مفید سلامت نخواهد بود و مرغ زیرک کران صنا هو اذ
عقبی ... افتاد چندانکه در اینغیه فرج به فرج بر حیش ... بعض مالد عدو هر یعض ... و ابلا داد ... کرد
لمؤلفه اذا وقع الحذور لا ینفع الجهد بمصلحت چنان نزدیکتر که در رعایت مهمات اهمال روا داشته نیاید
و اطراف کار خود بیش از بودن فراهم کرده شود که قوام مملکت و نظام دولت و شمول امن دو طرف حال

وفراغت رعیت بی شمشیر تیز و اندیشه درست ورای ذات و احتیاط بلیغ و کوشش تمام ممکن نگردد
لکل امور اسباب ولکل ذوی الالباب وعاقل توفیق یار و هوشمند زیرک سازد چون اصطکاک قدم
و مقدمه در حجاج او حال کبر شد از تولید آتش بلند [illegible] شرر کالقصر کانه جمالات صفر اندیشه کند
و چون تا دور عشیر سراب مشاهده نمود [illegible] وصوت موج اکوه اساس جبال آمد
و تا دامن مختل [illegible] تا هیب لهیب آتش [illegible] خلاص نجوید و تا در بحر عمیق
چون نبات الماء غوطه نخورد [illegible] ساحل بخاطر نگذرانید پیش از هجوم ایشان بتهیه اسباب دفع
و لم شعث و استجماع عساکر از نواحی و اعمال مثال باید داد و پیش [illegible] ایقاظ نکرد و یقین دانست که مقصود
او از تشتیت شمل لاجمع شد شمله [illegible] عدم النظام متمم [illegible] خود شمرده
و بر صدد این داهیه دهیاء و واقعه دهماء اضرب الله الیه [illegible] هر چند [illegible] از سورت
استشعار صور این مصایح [illegible] آل عمران [illegible] علینا مکرد
وانت ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة [illegible] تدبیر [illegible] می شکست
و دین خلیفه [illegible] مضمون [illegible] تبارک الذی بیده الملک وهو
علی کل شیء قدیر خلیفه در وقت غفلت و غرور پهلو بر بستر استراحت [illegible] و گوش از استماع نصیحت
اذا رقدنا الکرام فقل للکوکب [illegible] کرد باید که [illegible]
او بجان [illegible] خواب [illegible] بود و بستود
طبیب مریض [illegible] قال بعض البلغاء اذا [illegible] الامر ولا [illegible]
بالابرار [illegible] فهیهات [illegible] موجبات الاعمال
مصرع: از چرخ [illegible] وحسن تدبیر و طول تفکر مردم دانا [illegible] لشکر [illegible]
هیچ تابش [illegible] لامرد لقضائه ولا معقب لحکمه اذا جاء الحین حار العین [illegible]
و بانواع شعوذه ایشان [illegible] لشکر مغول را مقاومت [illegible]
و ضیعت [illegible] ایام خانها [illegible] تا خبر با

ناچیز

ناچیز گردانند نظر و نخوت و عجب و کبر بر مزاج مستخدم استیلا یافته بود و دست حریت عقل و دولت
تافته بود و قته خلوت رخ در رخ ماه و شان کرده [illegible] الدهر وانت غزال [illegible]
و تصنیف مثنویه الخیال مشغول گشت تا چگونه [illegible] بند حصن حصین ملک و دین [illegible] گشاید و چه وقت
بغرس [illegible] و بیل تسویل و اشتهات [illegible] اعلام و استعلام احوال خلیفه و کیفیت حرکت و منازل
پادشاه میکرد ناگاه خبر رسید که سوغونجاق و [illegible] از لشکر [illegible] اولئک هم [illegible]
انتقم [illegible] من عصانا [illegible] بطرف غربی متوجه بغداد شد خلیفه فتح الدین [illegible] و مجاهد الدین ایبک المستنصری
الدوادار الصغیر را به ده هزار سوار مدافعت ایشان روان کرد [illegible] میان عسکرین کار از مبدا مصادفت
بحد مصادمت رسید و مواجهه بمهاجمه و مقابله بمقاتله بدل شد در اول [illegible] لشکر مغول منهزم شدند فتح
الدین [illegible] بود [illegible]
کافور تجارب [illegible] ساخته گفته [illegible] مقام ثبات قدم باید نمود و از عقب ایشان شتاب نکرد و با علام خان
بر [illegible] حضرت خلافت دوان داشت [illegible] جمع داشتند [illegible] نوعی از ضلال
حمل کرده و جواب داد که [illegible] امیرالمومنین [illegible] مکافات [illegible] مدافعت
اعادی حضرت خلافت ملازمت [illegible] ظاهر کرد [illegible] علی الفور [illegible] ایشان مدد
رسد [illegible] و خاطر از اندیشه ایشان فارغ گردانیم فتح الدین [illegible]
و باد [illegible] لشکر [illegible] در حوالی دجیل [illegible]
ملاقات بکدیگر افتاد [illegible] فتح الدین [illegible] من جملة الحیل و اراد
عن [illegible] سوار گشت و باثقال الحدید قائم [illegible]
و تجارب [illegible]
[illegible] لشکر مغول [illegible] بغداد [illegible]
چون [illegible] آسمان [illegible]
گرداند لشکر بغداد چون [illegible] خواب [illegible]

وحشت خالی سر ارش دولت ببرد و اند یکر سوی اهل دجله لشکر منصور ابواب روشن اقبال دایر منکر
تا اکثر آن لشکر چه در مخاض و غمرات آب و چه بزخم تیغ چون آب هلاک شدند و آب با همه سکون دلی
آمغان کمان برنامی روان بر قامت و شمائل آن جوانان میخواند مصراع بتمشاد و سمن را بچین آب هند قد
در آن مصلحه مقتول شد و از آن معدودی که از آن ورطه ساحل امان یافتند از تهیب تیغ خون آشام
راه شام گرفته شد عاقبت دوانی با سه تن خلاص یافته مجهول وار ببغداد در آمد اعلام حدیث خلیفه کرد
کار منکر بحر خطر و بحر معرکه اش دوانی با سه تن دیگر سلامت یافته اینان ببغداد رسیدند روایت کرده اند که
خلیفه سه نوبت در مقام شکر بزبان راند الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین و همچنین از عقلا و عظات او
حکایت کرده اند که چون خبر رسید که قراولان لشکر الجنابی بر دامن کوه حمرین رسیده اند خواهند که از آن جبال
توانند گذشت عرضه داشت شد که لشکری که متوجه این دیار بروی دریا چون موج گذرند و بر قلال جبال
عقاب آسا روند و سد سکندر را چون پرده عنکبوت خوانند پیش سنابک مراکب ایشان از حرب جز [illegible]
غباری و از صدمت باد پایان لشکر کبیر بیرون صدا آثاری در ایغال عبد القاهر حنظلی بروایت محمد ابراهیم
بن سعد الاربلی گفت شعر یا سائلی و محض الحق مرتاد * اسمع فهذی نشدان و ارشاد * واسمع فهذی روایات
محققها * درایة و احادیث و اسناد * فهم فتی بقاب حاذق یقظ * وخاطر لنقود النقد نقاد * عن فتیة
نکوا فی الدین و انتهکوا * حماه جهلا برای فیه افساد * اذا اضمحلت امور الناس بینهم * فهادر آه و لا حرم
و افساد * اما الوزیر فمشغول بسنبره * و العارضان فساخ و مداد * وصاحب الباب طورا شارب ثمل
وتارة هو حبکی و عواد * وشیخ الاسلام صدر الدین همته * مقصورة بحطام المال یصطاد * عدته
بالبوس آباء سواسیة * ما سودوا فی الوری یوما و لا سادوا * ارخت بترب او شارفت ساحتها * هل
لمن برک فی فضله صاد * یا ضیعة الملک و الدین الحنیف و ما * تلقاه من حادثات الدهر بغداد * ارعی
المقدور کائن و المحذول خائن و المحذور واقع و التدبیر مکیف اذا لم یستعمل لایقاوم التقدیر ان الحزم
برنی المجد و البسالة و کم دولة هدمها الخرق و الکسالة ازمنها نابضات نعم الموازرة المشاورة
و نعم الاستعداد الاستبداد و قال فیکون الجند بالرأی ینال ما لا ینال بالقوة و الجنود حیث

کسی کردن

کسی کردن مقصود دست حلقه کند که پیش بر بلاها سپر تواند بود * سئل من الظاهر ما الذهب
اذهب ملککم فقالوا شراب بالعشیات و نومة بالغدوات و دفاء ذی الحجة حجة اربع و خمسین و
ستمائة که چون روز عاشورا روز مقتل بود و عرصات بغداد مانند کربلا محل کرب و بلا و زمان حال
کومان و بلا و بلا چون نور جهان افروز صباح دو چشت اشه افق شرق پدید آمد و اثر جیاد فوت حاسه
ند ابدان حیوانات سادری و مظاهر کثرت لشکر عقارب مانند دیدار شعر فوارس فوقوا لون الخیل
ابیض ولعبن علی غیر الرؤس مجال * بایدیهم سمر العوالی کانما * تشب علی اطرافهن ذبال * معاضه
ادواه بعقوبه بعقوبت و نکال و فی المثل کما یکیل تکال و ما یکال بهادی دولت و اقبال برسید
و از جانب حربی شط نزول کردند در حال و زمان سکون و قرار ساکنان امن و امان بحالت مصراع
شط المزار فلا اهل و لا سکن * ماده اضطراب و استنام از احوال و دین خلیفه و اهالی دو
در وی خواب و دای صواب بحجاب استحالت مستور بود تا خلفت بطریق ندبت و کربت این ابیات
میکرد فی تعادی شعر و اخوان حسبتهم دروعا * فکانوها و لکن للاعادی * و خلتهم سهاما صائبات
فکانوها و لکن فی فوادی * و قالوا قد صفت منا قلوب * لقد صدقوا و لکن عن ودادی * اندرون
بفرمودنا دروب با استوار کرده بدو [illegible] حاضر و مستعد [illegible] بداشت و دو ایشان [illegible]
و سلیمان شاه و دیگر وجوه لشکر و ممالیک خاصه بکثیر سواد را از عامه بغداد کرد [illegible] با انواع
مدد فرستادند [illegible] آشیان [illegible] در زمین بغداد
کر چون آشیان مشکین مظلم بود مانند درویش دل کامکاران روشنائی کرفت و از عقاب [illegible] الجنا
میمون طاوس سپهر چون کردن [illegible] خطب بغداد بود
باز وحشت شعر متکفنا لعداته عن سطوة * لو حل منکبها السماء لزعزعا * از اندرون [illegible]
دیدار با نیاشتن تخویف دهند یا بعوث [illegible] در کمر کوه ثهلان زنند یا آفتاب را بکل اندا
و زلزله را با فشردن قدم ساکن گرداند و شعله برق را به آستین اطفا کند و شکوه کار
مستعدان [illegible] رمح و رشق و ضرب کشته طائر [illegible] معوج الطلوع [illegible] عن ذی

قل ساتلو عليكم منه ذكرا طيران آغاز كرد و عقاب عقاب چنگال قهر باز اندر فتح چنبر محاصره على
الابتداء مجانيق و عرادات بعمل ظاهر حركت نصب يافت و چون اعراب تقدير بر در حالت نصب
تابع حركت و حوادث خلل معتقد را نكتهاء سر تيز در مبحث جدال اذا حشد آمدند تا روز دهم ذنب
خورشيد در دبران رأس بتقدير بر سطح ميدان ميناى جولان مينمود محاربت قائم و مكاوحت
دائم بود و تير چرخ و ناوك و [illegible] و سنان منجنيق و ملاحن [illegible] چون بريد دعاء ابواب در انصدام
و مانند نوازل قضا در انجاء خلق تمام از اندرون و بيرون مقتول و مجروح شد چون مشاطه
گردون مصراع برلف شام ذلك خضابا باز آورده ايلخان فرمود تا از محاربت دست كشيده در
پنجاه روز بعد بحوال بغداد محصور و انواع تنكيل و تعذيب تا محصور بود چون هنوز راه غلبى بنمودند
حكم رفت تا از خشتهاء پخته كه بيرون شهر بود دشتهاء بلند و قصور مرتفع بساختند چنانكه بر دور
و حومه بغداد مشرف بود و مجانيق بر افراشتند و از صدمات احجار والتهاب قوارير نفط شهر بزلزله و رعد
در خشيدن برق گشت زاله پيكان از سحاب كمان باريدن گرفت اهالى را بعال عجز و اذلال شدند
فرياد لا طاقة لنا اليوم بجالوت و جنوده برآوردند چه شط كه در ميان بغداد چون جوى مجره بر وسط السما
جارى [illegible] طرق حاجت بود و مجال فرار مسدود گرديده و از طرف ديگر لشكر آتش حمله پادشاه
كه به خصم عنا بود در مقام انتقام ايستاده من ورائهم جهنم و يسقى من ماء صديد و در اين مسائل
سيد الدين محمد بن الحسن بن طاووس الحلى و سديد الدين يوسف بن المطهر و شمس الدين محمد بن العز
در صحبت رسولى مكتوبى بحضرت هولاكو خان فرستادند مبنى از آنكه ما منقاد و مطيعيم و هكذا اخبار آباء
و ابل علينا جار از اخبار اجداد خويش ائمه اثنا عشر سيما امير المؤمنين الحيدر القمقام الباسل المقدام المخصوص
بانكار والى من والاه و عادى من عاداه البطين الانزع الفصيح المصقع ساحب ذيل الفخار صاحب ذو الفقار
المتصدى لبث المكارم والصلات المتصل شجاعته فى الصلاة قطب مدار الشجاعة والحلم باب مدينة
العلم الواسع العطاء السابغ الخطا اسد الغى من القطا القائل لو كشف الغطاء اسد الله الغالب على
بن ابى طالب چنين يافته ايم كه شما ملك اين بلاد شويد و والى آن [illegible] افتاد و مغلو

حكم

حكمه استكبار كرده و بدين اخبار اين كلمات خواسته اند از قول مرتضى صلوات الله عليه اذا جاء
العصابة التى لا خلاق لها لتخربن والله يا ام الظلمة و مسكن الجبابرة و ام البلايا و ويل لك يا بغداد
و لدايك لنا عابرهم التى لها اجنحة كاجنحة الطواويس يخابين كما يماث الملح فى الماء ياتى [illegible]
و مقدمتهم جهورى الصوت لهم وجوه كالمجان المطرقة و خراطيم كخراطيم الفيلة لم يصل بلدة الا
فتحها و لا براية الا نكسها هولاكو خان مبتهج و بشاش ميگردد و بورغا ميشد و اخصاء ايشان بتبليغ
ميرهند و [illegible] و علامات الذين [illegible] انجا ميفرستند و بدين واسطه حلقه سلامت بگوش شدند
و جام خلعه طاووسى نوشيده خليفه بر فرار از خصم درون خانه و اشناء دور تر از بيگانه دشمن بنهان
و دوست اشكار و موافق ترسود و زيان نگار شعر و انعد بعيدنا بعد التدانى و اقرب قربنا قرب البعاد
در باب كره كشائى اين واهنه مشكل [illegible] تا زلزله هائل سيتصواب ميكرد كه در ماناين دوده
و دودمان اين مصيبت كرمعمتى و مطاعت صفت دارد و سكير و [illegible] اين ميگفت و ميگريست
بيت آهم كه هرسش نبيند [illegible] اشكم كه هر نفس جگر از ديده
ميفرات تا مدت وام ميدهد و دبير [illegible] كه شكر مقول نهايت ندارد [illegible] لشكرى كه
كهبين خصم باز توان ماليدن [illegible] و اين قدر حشر تا غايت كوشش عاجزانه [illegible] المذبوح عوض
مداهنت ممكن نخواهد بود و استيلاء ايشان هر روز زيادت ميشود [illegible] و استباحت [illegible]
استيمالت بذيل تبت هر دم كه صلاح جوا و سلامت عواقب تدبير است كه امير المؤمنين
اتركوا الترك ما تركوكم متاجرت ترك احتياط كند و براه موافقت و مصالحت سازد هذا اگر چه طريقه
ما تركوكم [illegible] فانهم اصحاب باس شديد با دشمن غالب تواضع و تخشع كار خردمندان و حسن مدارات
و لطف مهادنت براى نام و ناموس ملك و آبروى دولت پيشه هوشمندان بيت گفتم همه نام و ننگ
در سر تو كفت بهمه نام و ننگ كى بود شعر تلك الحب ما يحب من الحب سويعات ما [illegible]
ولا عال لى ضاحكا فى وجهك ما تحمل عنك ملالا صواب چنان باشد كه بطوع و رغبت
بى ترديد و سستى امير المؤمنين [illegible] بخدمت هولاكو خان رود [illegible] حركت ايلخانى [illegible] در سال

وتحصیل رغائب فوائد بود چون خلیفه مستدل فارد بعد از تاکید قواعد استیناس بحسن تدبیر بنا و مظاهرت
مظاهرت مستحکم کردانیم و در عهد ابنا ناصر و ظاهر توفر نمائیم تا دختری از دواج خاتون جهة خلف صدق
امیر المؤمنین در زینبند ازدواج آید و دوده ارضعت بجر امامت در تقاضا و حیث بر او بی تقصیر مثال شود
مقدمات عرصه ملک و دین سمت مشارکت کیرد و دولت سلطنت و حشمت خلافت متحد کردد و دو سیاست
اموال و دماء چندین هزار مسلمان مصون و محقون ماند و جاه و عظمت خلافت باستقلال پادشاه کامکار
فزون **لمؤلفه** هذا تزید و لکن الزمان ابی سیلاب خوف و فزع در اندرون چنان جاری بود که تمیز حق از باطل
و فرق میان کذب و صدق بنوع مبهم کشت چون ظاهر این کلمات بر تقدیر توافق اسباب و حصول وسائل موافق
مصلحت بود در این قضیه بی تصور نقیض مقدم و صحت تالی حکم کرد و اندیشه خصم را تصدیق لا جرم هر عاقل
که بلایه دشمن فریفته شود بلا بد و سزاوارست و هرکه جانب حزم و تحرز مهمل کذارد بنا کام فرجام کار او کردد
خود اندوه زده و سوکوار و خسته خاطر بود لشکار و از خود باشنا دهد و کوید **لمؤلفه** مالی استحیی و ذلک حتی
حاصل حال چون روز دولت مستعصم شعاع اشباه دات درای او ظاهر اقامت عین را طائع و متفق بود در روزکار
حجاج مستبد و متکی متوکل بر اسباب و نتایج تا موجود و مستنصر بدائع عزائم و راه خلاف لبس صباح
متعهد و مستظهر که بمجرد مواد موالی علی الدوام منصور و برمراد فائز خواهد بود و واثق که بارشاد ابن العلقمی مهتدی
رشید کردد و از غائله سطوات ایلخان چون هرون بشفعت موسی مامون و الله هو الناصر المعین و الهادی
الی المنهج المبین روز یکشنبه چهارم ماه صفر سنه ست و خمسین و ستمائة یوما عبوسا قمطریرا و شرا مستطیرا
و عام یوما کان شره مستطیرا با هر دو پسران ابوبکر و عبد الرحمن و کوکبه عظیم از علویان و دانشمندان و ارباب
دولت و معتبران حضرت و وجوه لشکر و خواص غلامان و خادمان حرم استکانت و توجه بجناب ایلخانی کرد و طریق
کویان از شاهراه شهرستان عدم یعنی دروب بغداد بیرون شد **شعر** آه من عزمة بغیر ایاب آه من حسرة علی
الاحباب چون نزدیک ریض که عبارت از ازدلهای لشکر باشد رسیدند غلبه جموع را از دخول مانع
شدند خلیفه و پسران او با دو سه خادم بار دادند و در خیمه چون ظرف زمان موقوف کرد و خلیفه با خود
شعر فرجا الخیر و انتظری ایابی اذا ما القارظ العنزی آبا سلیمان شاه و دوات دار و شرابی با چند خواص سلطان

پادشاه اختصاص یافت صباحی که ترنج زلیخای زر بر کنار طبق افق نهادند و دست مشعبدان نور
مهرهای کواکب اندرون نطع سیمابی برچید ایلخان لشکر را فرمود تا آتش نهب و تاراج در بغداد و ما فیها زدند
مصرع و موقد النار لا یکرئ بتکرمة اول ما در کار از احکام احصل بغیبا و بقیه ترد مما حکایت میکرد و خندق
که چون غور فکر عقلا عمیق بود با خاک شارع موازی ساختند بعد از آن مانند شاهین جانم کرد کرکس
آهنگ تغشم کردند به اغنام را طالب اغتنام شمرد مطلق العنان و خلیع العذار در شهر اغالبیدند تا آمد
قتل و بیم و الله یدعو الی دار السلام و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم افراط در قتل بغایتی انجامید که از خون
کشتکان نهری بر صفت نیل از ابعیم روان کشت و یهلک الحرث و النسل و اموال و مقتنیات بغداد خوان
شد خوان خاص حرم محترم دار الخلافه فرد امکنه غارت کش کردند و بمدتی فهرست شرفات او چون سرمجلت
دکان در پیش انداختند و دور و قصور که اراذل و عرف جنان اقتدر ابالون ان بعضور مقصور بود در آن
تناهت دودا خاک کوی برابر شد و بربان حال کوئ ابیک کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم
برخواند **بیت** پرویز کاو بر خوان زرین تره بنهادی زرین تره کو بر خوان رو کم ترکوا برخوان و نعماء شعر قیلند و شوح در
بدیر دنا مد انعدو بامها **شعر** شعر تمهد سدی ث کان خامها نواکر ابکار البهاد عامرها و لن تعتز زاهاد
تزایدها و اوحش مغناها و اقوی مقامها فلم جریان حوادث بر صفحات سطوح جبل اهدی سقوف اسمان نماخ
منازل قوم تشهد لهم بالشرف و السودد رقم میزد **شعر** جوانشا جاد الرمان علیهم اذ جار حکمهم علی الحر
فرّقتهما و خدور مذهب موضع نکاهبان میکردند و عیبرنده بر ده قیتبان حرم بیرونک که **بیت** سرفرا کوشن
کنز انس بیا دست آورید لؤلؤ کا فور دوش تا نام خود لالا نکرد در حریم حرم منتی الا که دو پوشیدکی دست
کلعود مو موی کل تعنا نکرد آفتاب اندر سرایش روی نا امد شد نکاشت تا بنابتی ستی و اضع السماء نکرد چون
زلف بنان موی کشان در بیرون و انواع با و فضد و هر یک دست خوش تجمری او لشکرتار شدند و بعد وقوش خرم
ادا امهات مکارم و محصنات نادر **شعر** فالان امرت حل الطالما ضربت علی کلاکلها ایدی المنون کلالا در یک ساعت ذات
بوم القیام و در ممکنه السائم ظاهر شد بلکی چنان که شعر خاطف بشوا فیا خصاف لا ابومی آمد **شعر** ذات العماد
خرم خیرانبلاد دعا لد بیت الحرام ثانی دار السلام امصرم بواسطه آن لشکر آتش قهرمانا عفرانا صرصر هیبت صفت

وکم من قریة اهلکناها فجائها بأسنا بیاتا یافت حال سرود و مکان سرور خرابا یبابا کذا اشتد شعر وقفت
بالدیار فما ابدها بیلام حییت من دمن و رسم خیام کانت ربوعک للظباء اوادنا ما بالها لنوافر الاوام
غراب البین وحشت و سرهم کاخی اغانی دار و فریاد شعر یا دهر کیف احبابی و ما صنعوا یا دار این هم یا دار بادانک
دد گرفت و از انهمه نعمت و اسباب و اصحاب و اتراب جز مثل ما بال الدار دعوی و ما لها دوی نبود اری عالمی چنانکه
مرحومی گفت بیت اندوه یار خرگهی اوان همی بینم تهی و ز نغمه آن سرو سهی خالی همی بینم چمن و جای بطال و جام
کودان نهاد ستدی بر جای چنگ و نای و دف آواز زاغ است و زغن القصة المال جیب تعداد حرکات ممالک عالم
بخرابی و نفایس آن معمور مثل مقولات اثاث و اوانی زرین و سیمین که از مطبخ و بیت الشراب خلیفه یافته بودند
بقیمت شبه و رصاص بفروختند و ازین جهت در شیراز حسبا اتفاق افتاد و چندان کس بهبوط اسطرلاب حضیض فقر
فاقت باوج ثروت و نعمت رسید که لشکر را چندان نقود و اجناس از اطلس و اکسون و معتق و دیباج و علویات
روم و مصر و چین و حمول عربی و بغال تازی و غلمان رومی و الانی و قفچاقی و سرایی ترکی و خطائی و بربری حاصل
شد که مدتهای آن در صفحه محاسب وهم نگنجید و از بسیاری زر و جواهر ثمین و امتعه و قماش و فراش که از خزانه
خلیفه و خانه نواب و ارکان حضرت و اغنیا و متمولان بغداد بیرون آورده بودند که زمین صورت و اخرجت الارض
اثقالها و از تعجب چندان مالها و قال الانسان ما لها و خلیفه مصنع جهت آب فراخ استنباط کرده بود و انرا
اندر تابستان نزد مصنع مستنصر و ناصر ملکان ساخته او انبار بود و اشتهر و این قضیه مشهور باشد که
خلیفه الناصر لدین الله دعوت با جمع احابت کرد ازوی دو مصنع زر ماند بیش از مستنصر روزی با خادم
کرم اوّل بود بر سران رفت و گفت در اجل هیچ ندو مهلت میخواهم که این دو حوض را پر کنم قلت المقادیر انفاق
کم خادم خنده زد مستنصر بدان نزدیک دمی خشم آورد و از موجب خنده سؤال کرد گفت روزی در خدمت جد
اینجا آمدیم ازین دو مصنع یکی هنوز پر نشده بود گفت مدت ندیدم چندان میباید که این اعتمام ما لاما
کرد اما از اخلاف این دو آرزو بحقیقت بودم باری مستنصر آن دو حوض را در مصارف خیر صرف کرد و جز نام نیک
ازان هیچ باقی نگذاشت و از آیات خیر او یکی مدرسه مستنصریه است که امروز اتفاق تمام المدارس آفاق آن
مقصود از این حکایت آنکه چون نوبت به مستعصم رسید با امساک و ندادن مصنع باز مال الاعمال ساخته بود

لاجرم چون خلافت بعیوقان متصنع شد و از مسرّان روایت است که چهار هزار و چهار و یک وانقال غنایم والنقال بجیم
رانده بنگار رفتن ملادّش و شو کرده بود مضرش شعر اذا ما اکلنا بعلّه و کبّره و تسناعراه فوق ریش
مرتّش تمنّی امیر المؤمنین مکاننا بیت العزاء و الحصیر المنقش کاملان حاشیه که در دنیا یافت ازغم مابات هم در
اندوه بیستی در هستی مولد بر نعوذ بالله من الجور تعبنا الکور عور جود و زکات تا پیدا شد و باریچها احل و ثوره دور
و از روی فلک بر متنها لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از دو سه روز خلیفه و فتا آه مکتوب بر ضمیر تا
عجز بر نماز رفت و بدان بارز آیت قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز
من تشاء و تذل من تشاء کرد و چون از نماز فارغ شد در دعا تضرع و زاری نمود مشاهدان انفعال و مستمعان
ابتقال صورت نماز کردند که معبود بکشاد و منع ایت کرد در حق ایلخان و خلیفه برهان یافته بود عرضه داشتند
هر چند در اجمع جمیع روایات مختلف است چه گفته اند حکم و لیکن شده بود که او را از طعام ممنوع دارند چون بطاقت رسید
از موکلان طلب غذا کرد بفرمود تا طبقی از زر شربا ایلخان رسانیدند ایشان او را فرمود تا ازان عاشق زنان معشوق شعر
محبوب چهره مبغوض سیرت مایه حسد و معاداة و مادّه بغضا و منافات شعر تنالّه من خارج لماذا و ق
اصفر در درخشیں کالمنافق طبق ما لا مال بیش خلیفه نهاد که مذهب شکرخند زهر مهره و در مواجه خلیفه
میکفت یا ایها المغرور بما لک مالکی ما لکی فقد بعت از ما لکه مالک بس فرو گفت اشارت پادشاه روی زمین
بدان جمله است که از این طبق تناول کن گفت زرّ را چگونه توان خوردن ایلخان کشور کشای ممالک گیر شای بوستان
نوحیان فرمود چون معلوم است که زرّ را نمیتوان خوردن چرا بر لشکر و اعوان تفرقه نکردی تا بعد بر جان خود
چنین حاذق بود ما دادان مشارکت ندادی تا ملک موروث از تعرض چنین لشکر جان ستان خاستر اندازکم
صورت عذاب باستانی اند مصون ماندی شعر لمن تطلب الدنیا اذا لم ترد بها سرور محب او اساءة مجرم از آن
سخن که چاشنی حکمت داشت خلیفه مکب جواب نداشت باول چون کوه زکران دم در کشید و از جام مدین
سماعه مصراع بعوادی دمع هما لتجمل و التحمل در پاس در نول یافته رخسار ارّقاد بیعنی بیت اذکریه
اکر کار بسامان نشود آخر کار آنکه آروی شودم ایلخان حد بغی و ابقاء او باملا از زمان معاودت بیوت
گفت اهل اسلام او را خلیفه رسول و امام بحق و حاکم بر ما و فرمود خود میدانند اگر او این دو طرح خلاف

بایستی در حساب طلبد که از اطراف لشکرها بروی جمع شود و استیناف احتشاد و استعداد کند و باید در آن
مهم ابتجشم و کتاب کردن سپاهی و تحمل کلفت صدمه اعنان احتیاج اقدام رود حالیا اختیار رخصت
نکرده اند و تمکن امکان بخیال نمی آورد و دست بر نهد و در و صبی که خار و خسک پاشیده باشد توقع شکر
ندارد و بسنه داد که بار از خلیده بود از آن بوی ره طمع نکند تعذیب دشمن با تعجیب هنر از مطموره عدم کجا
باشد و نادیبا فتاد بانه لابوی تراد شیب معر عذرها صورت نجات کند **قوله** فلا تبقین شانیک والدهر
مسعد فما کل مغبون بخیر ثانیا پادشاه بقتل او بلیغ داد عرصه داشت که تیغ سفاح را بحون مستعصم
نوالکرم بر افراد عذر بخیدند و بعادتنا که بمد بما کند ابتدا عن احتساب و اسلاف کرم ساید در
امامت بدان صدمت لاشی دفع وحید افرا عصمت و مهبط اسمان و بین فرشادند و مدت ممکن و هفده
سال بود عاقبتا ساس خلافت بنی عباس منهدم شد و لباس امامت خلافت بافت **حیف** سنم نهایت یر حون
او کبود کرفت در این برکه از این بازی سپهر پیر شد وبه انتهت الخلافة العلیة التی اعلی ذروة العز من اسلاعها
العز منادیها و اعلی علی المتصدین للالتماس اسعادها و ذلک فی الرابع عشر من شهر صفر سنة خمس و خمسین
و ستمائه و نادی منادی لسان الحال یا من اراد ان یجمع بین عز الملک و عز النفس فلیخز واحدا تظفر به
ولا تزد لهما تستطعر بک و قد ذهل رحمه الله ان مال الاموال زوال واعمال الامال خبال و الملک صید
شرود لا یصیده کل صائد و الدولة عاتکة شطباء لا تستقاد لکل قائد ما الحزم جنة العاقل و الکیل جنة الغافل
ما الرای السدید فی سیاسة الملک اقوی من الجد الجدید و تحکیا الحدید و الفکر المعقول امضی من الباتر المصقول
و الملک اذا تفرغ من استشارة الناصح و استبداد الرای الصایب فهو جدیر بمقاساة المصاعب من قدره و ذاک
کالاملاک و التمس سناء و سنا فعلیه ان یهجر کالنوم رقادا و و سنا الا انما الدنیا اقامها ممک و فی
سقمها سقک نعیمها هباء هی و الظل سواء فاذا اقبل له المرء ولی و اذا ولی المرء علیه تبعه لیقول نعم
السعید الا من تفکر الیوم فی غداه و لا الشقی الا من یعوق امر الیوم الی ما عداه و این رباعی فارسی هم در این
وقت بر حسب حالی انتظام یافته بود چون و حرمان سب معزل بود مرشد **قوله** بر نظم قلک چو دیده عبرت کشتا
وین مرکب وضع در جهان تا خسته است بشتاب در انتصلقوا یام نبات بدعهدی رونکار دید تا خواست

جون شمع دولت عباسیان بر است بن قهر کشته شد و در و نجف و کشته ابن علقمی توقع داشت کرد مرحمت
مساعی جمیل و کدحبل امداد نواخت در حق او فایض کردد و مصالح حکومت بغداد جون هر اینه اتناء
کرین خواهد بود و او بکرت وقوف و بصیرت تمام در کیفیت صروف و ضروب طوارق مناهج و صنوف مجاری
سوانح مخصوص است بوی مفوض شود هنا ایلخانی او را التفات ننمود و کشته طمیع صلاح و مطمح اخلاص
وی بر خاست جون ولی نعمت خود را بدان دید و اضاعت حقوق و اخفاء عهد در مقابله اصطناع و ثوق
او روا داشته آمد کوج دادن مال انشا بد جون اول کسی از لشکر ایلخان که بغداد در آمد علی بهادر بود که
دروازه حلبه مسخر کرد ابتدا او را شحنه گماشتی فرموده با سقاقی بغداد داد و ابن عمران که در مدت شغر آن
از ر فو در خاطر کند داین بود داو حکومت او دان فاش چه در مدت محاصره واقامت ایلخانی بحدمات
بسندیده قیام نموده و لشکر را بتغار ارن بعقوبه مدد کرده بود و صورت حال او بوقت مقام انطایفه نقابت
ساغوده بحص وقت غرایب حکایات او دا که از غرایب ایام است جنین روایت کردند والعهدة علی الراوی که
او اوزعاع الناس بود دوران کل و باس ... ودرکیس و کاس خدمت عامل بعقوبه کردی و در
کتاب سینه سفیدی جنانکه اسم سیاه کاری و سعید دستی و روی اطلاق توا ستی کردن بیداست
بش از بکسال کرچتر افتاب کردش ایلخانی بر سواد دیار عراق سایه اندازد روزی منوبت در تموز بدت هوا
و شدت ظهائر کران حرارت طبیب خود شید جراثیم بربست و اخر ما کهنوی و از سوره حربی حیق تشنا
در حلق صراحی و دهن ساغر مزاج مهیا و عیش کرمی و بتایر هوا کرم **مصرع** بیشر نوم شدی بر مسام ما
وال و سر بحق قیلوله را فرش استراحت و استقامت کسترده بود و بای در کنار ابن عمران نهاده شرط ذلک
و تمیزی بجای نیاورد تاکاه بر ایشکر خواب جنانکه کفته اند **شعر** قد غشی النوم و یغر بذبح اد هم
عوی و تبرئ ذبح دماسبه و سر شهرستان دماغ ابن عمران تاختن آورد و حواس ظاهر انقاب بحید باز
بر تافت حاکم بیسد که موجب دست کشیدن جیست در خواب کفت غلبه خواب بر مقتضی عادت ساعات باز
کرده کرد در خواب جه دیدی کفت بخاب خیال جنان مشاهده رفت که بساط خلافت طی شده بود بیا فزود
دولت مستعصم فی و مقالید حکومت بغداد بار ها عنوا و بعد الا امر لا بل حذارا در قبضه ارادت من آمد

چنانکه از تصوير بيابی بغدادی استبعاد کند و قصيده اشتهار در حين حالی و طباع بيشتر مردم غالب باشد تا
بوسينه ابن عمران زده اوزا انتخب نکو شاره در انداخت شعر ولکن لرجال حطه الله رافع ، وليس لمن شاء الله قدر دافع
از گردش چرخ شريا نداز سفله نواز و دوره روزگار هنر دشمن جاهل پرور اگر با عيالی سر افراز و گردن کش شود و ساعد آن
ساعد دولت ملکی او را دست خوش آيد حريف حرف دان که انکشت بر حرف اعراض او نهد از سر انکار جهان سيره او
وی مستغرب و مستبعد نيست بادی هر دو ان قصه را اضغاث احلام بل مستحق اصغاء ملام شمردند و الحکاية
بر طائفه شيانا انداخت در آن وقت که ايلخان حالت محاصره بغداد فرمود ابن عمران نام خود بر تيری نوشت که اگر پادشاه
سلح را از خليفه استدعا فرمايد شايد که لشکر پادشاه را بکار آيم و آن تير را بدست خبا عراق در کمان افراق کرده آن
بانه بطرف لشکرگاه انداخت بعضی قراولان برگرفتند و قصه عرضه داشتند تير تدبير بر هدف مقصود آمد این سخن
در دل ايلخان کورستان موقع يافت ايلچی فرستاد و ابن عمران طلب فرمود چون هيچ حال وجود چنو بی محل مضايقت
منافت نبود با تفاق کتاب لمؤلفه کمن زنبلی از بغداد که گيره او را بيرون فرستادند در بندگی حضرت عرضه داشت که
اگر حکم و ليغ شود من بنده چريک پادشاه را بتغار چندانکه بايد مدد دهم هرچند اين سخن در او تصديق بود و از
محال مينمود او را بتحکی دادند تا نا بير و بير و زمينها که محل بوديه غلات بود در بعض يعقوبه و حوالی توقف داشت تا غوده
که با عجده روز بر حسب تعيين ياسا وحوالت بقلم خود لشکر را تغار داد و اگر بدين اعتبار نکريد بخلاف اين صورت تتمه
اقبال ايلخان و خاتمه خذلان خليفه بود چون بغداد مستخلص شد قضا حق ابن خدمت ابن عمران بسر غايشی در حکومت
مخصوص فرمود و حکم شد که ابن العلقمی او را نوکر باشد از کرده خود عظيم نادم شد و حريف پاس و خجلت مادام مع هذا
معولان در اهانت و اذلال ابن العلقمی مبالغت مينمودند چند روزی سر کار گاه در سوق تاب و پوش ميکرد و تجلدی
مينمود با هذاب توسل اطراف ملتی مباحث حتی استوفی عمامر بما بقی من رزقه و ورد هم و مضی فی حزب الله
و حرقهم نهال مکيدت از بن جفن بر دهد و بغداد شرفا بر آن وجه مبان ابنا زمان سمر کرده قال المکو
لبعض اولاده اياک ان تصغی لاستماع قول الشماة فانهم ما سوی رجل برجل الا انحط من قدره عندی مثلا لا
بلاقاه ابدا و در حضرت او چون نام تمامی بر آمدی فرمودی ما لکم يقوم تقم الله علی الصدق وفات
کفته اند که بچ ظاهر را اعتماد نشايد دادی زخم خورده و پادشاهی ستمکار و دشمنی که فروتنی شمارد از دو

کز اظهار

که اظهار وفا داری و ثبات کند و غمازی که معايب ديگران برای مصلحت خود زبان کشايد بعد از آن سالها
و سطوح حيطان و صحايف ابواب بيوتات و مدارس و اربطه باقلام مختلفه و عقايد متفقه مينوشتند لعن الله
من لا يلعن ابن العلقمی مينمودند که يکی از اسباب زوال انسان متشيع لفظ لا را از اين کلمات کشط کرده هفتاد
چوب مجازات ميزدند ميان مغول طريقی محمود و عادتی مستحسن است که هرگز با نفاق و بيحوجتی اعتبار نکنند
و بنظر اعتماد بر ايشان ننگرند و اگر احيانا بسبب حق مفقودی او کوشمال معاندی باتفاق زبان جنبد و تقويت کنند و
سخن وی در گوش گيرند چون آن مصلحت کفايت شود و آن مقصود در ضمن ستخا او سپرده او را مانند کاوخ
سنگين بعد از استعمال حبی مستعد رد دانند و سخن او را عين مستهدر کمثل الشيطان اذ قال للانسان اکفر
فلما کفر قال انی بری منک و حيل قول و قلم او را اگر چه تصديق افتراق يابد معتاد و غايد نکيعه که انواع
اعراض فاسده و فنون ترهات و اکاذيب فقد احتمل بهتانا و اثما مبينا مشتبين که هدوی اين قضيه بشريعت نزديک
است انا تو ذی که چون کسی مقدوح و مجروح شد شهادت او شرعا ممنوع باشد مدت چهل روز لشکر ايلخان
بقتل و غارت و تشديد و تضعيف و تخريب دور و دروب و استخراج اموال مشغول بودند پادشاه رحمة
بقايا رحمت کرد و لشکر را از قتل منع فرمود مصرع مهلا فقد ادبت في العلو آه و امرا و نهکار ايضا کرد
و صفی الدين عبد المومن که در انواع علل در فنون اداب فنا عويس ثاقب و معترف ثالث و ثانی و يحيی مرا هم
دوادر من فن موسيقی بود و مصنفات مغنيه انام ترو لک کرده ايد و بر اصول پرده ها اثنی عشر چند شعبه تفريع
کرده و سی کلات امداد مصنفات سلف باز نمود و در صورت عملی چون بالحان محبرة از منشآت و معمولات خود
غزلی را در پرده نوا کشيدی بعول داست بر جا نظا ابو نصر فارابی که مای کشتا دماب ابن صناعت بدست
جای گرفته بودی و هر گاه که بما شطه زخمه زلف عولد و تار دیا بر استه کردانيدی طبع باربد چون گيسوی
چنگ در پای افتادی و بر بط صفت گوشمال تعليم خوردی و بر مثال دف حلقه در گوش کشيدی نامی
صورت شاخص الابصار ماندی و هنگام استکشاف علم از دست تاليف زخم مطلقی و روان افلاطون
مرموم شدی و در ضرب اصول انجيفا اول تا ثقيل ثانی هزف نهادی و از نغمه ذوق بقر بوش طای
فلک طنبور کشيد و بی سماع و ايقاع بر هبات خود و بی حرکت و دوران آمدی در مساق ابن

احوال چندی که سریر دولت پادشاه شناخت و از حکم اتحاد تا وقف عروب بین اعظم بیرون بارکان فلک
شکوه ایستاده بر نبط می نواخت و هیچ او بدین نظر بروی نمی انداخت چون حال او عرضه داشتند ایلخان او را
از بوبط بنواخت و درجه نهاده هزار دینار از بغداد بطریق ادرار رسما بالمشاهره مقرر فرمود و ساطای او
فرزندان او آن عارفه موفور بود چون مال جهان اندوخته بود و درد و دشمن و انداخته کشت و دیار و رباع و ملاهیها
کنج و بوده و سوخته و کار بود فو اتادت ساخته از حکم اشارت پادشاه مولانا اعظم نصیر الدین روح الله
روحه این مخنامه که جان حکمت در پیکر بلاغت روح داشته است در موجزترین عبارتی و معجزترین اشارتی
محتوی بر اعلان جنان فتح نامدار و اظهار شدید سطوت و مزید اقتدار و ترعید اخافت سکان امصار و تخویف
ولاة و حکام اقطار و انذار شوکت استظهار و ثبات مات فرمشاد اللهم فاطر السموات والارض یعلم الملک الناصر
اننا نزلنا بغداد فی سنة خمس وخمسین وستمائة فاستاسرنا مالکها وسالنا وسائل منا فندم واستوجب سیما
العدم وعوض بالمال فآل الامر الی ما آل واستبدل نفائس نفسه نفوسا دنیة خسیسة وکان ذلک
ظاهرا فوجدوا ما عملوا حاضرا وقد قال القائل اذا تم امر دنا نقصه ونحن فی الاستزادة اما بعد تعلم
الملک الناصر وسیف الدین بن بغمور وعلاء الدین القیمری وسائر امراء الشام والاجناد انا جند الله
خلقنا من سخطه وسلطنا علی من حل علیه غضبه فلکم بمن مضی معتبر وممن قبلنا مزدجر فاتعظوا
بغیرکم وسلموا الینا امرکم قبل ان تکشف الغطاء ویحل علیکم منا الخطا فنحن لا نرحم من بکی ولا نرق
لمن شکا فقد نزع الله من قلوبنا الرحمة فالویل ثم الویل لمن لم یکن من حزبنا وقد خربنا البلاد وایتمنا
الاولاد واظهرنا فی الارض الفساد فعلیکم بالهرب وعلینا بالطلب فای ارض تحمیکم وای بلاد تؤویکم
فما لکم من سیوفنا خلاص ولا من سهامنا مناص خیولنا سوابق وسیوفنا قواطع وسهامنا خوارق
ولوبنا سواحق قلوبنا کالجبال واعدادنا کالرمال فمن رام امامنا سلم ومن رام حربنا ندم ملکنا لا
یرام وجارنا لا یضام فان انتم قبلتم شرطنا واطعتم امرنا کان لکم ما لنا وعلیکم ما علینا وان انتم
خالفتم وابیتم وعلی بغیکم تمادیتم فلا تلوموا الا انفسکم وذلک بما کسبت ایدیکم فقد اعذر من
انذر وانصف من حذر والحصون بین ایدینا لا تمنع والعساکر لقتالنا لا ترد ولا تدفع ودعا[ؤکم]

علینا لا یستجاب ولا یسمع لانکم اکلتم الحرام وخنتم الایمان واظهرتم البدع واضعتم الجمع واستحببتم
الفسوق والعصیان وفیکم الحسد والطغیان فابشروا بالذلة والهوان فالیوم تجزون عذاب الهون
بما کنتم تستکبرون فی الارض بغیر الحق وبما کنتم تفسقون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون وقد
ثبت عندکم انا الکفرة وثبت عندنا انکم الفجرة سلطنا علیکم من بیده الامور مدبرة والاحکام مقدرة
فعزیزکم لدینا ذلیل وکثیرکم عندنا قلیل الویل والخوف لمن هو من ایدینا الویل والامن والعفو لمن هو لنا
سبیل فنحن مالکو الارض شرقا وغربا واصحاب الاموال سلبا ونهبا واخذنا کل سفینة غصبا فمیزوا بعقولکم
طرق الصواب واسرعوا علینا برد الجواب من قبل ان یضرم الکفرة نارها وترون شرارها ونحط اوزارها فلا
منا باعظم داهیة وما ادریک ماهیه نار حامیة ولم یبق لکم جاها ولا عزا ولا تجدون منا کهفا ولا
حرزا وینادی علیکم منادی الفناء هل تحس منهم من احد او تسمع لهم رکزا فقد انصفناکم اذ راسلناکم
فردوا جواب الکتاب قبل حلول العذاب وانتم لا تشعرون تکونوا علی امرکم بالمرصاد وعلی حاذیکم من اقتصاد
فاذا قرأتم کتابنا هذا فاقرأوا اول النحل واخر صاد ونحن قد نثرنا جواهر الکلام والجواب کما یکون والسلام
علی اهل السلام از بلاد حلب این مکتوب ردا علیهم در جواب نصیحه کرده مبنی از ثبات جاش و در وضع اصطفا
وتهدید بمیعاد قتال و جهاد مبنی بر مکاشفت و معادات و اصرار بر مخالفت و مناوات الجواب
قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید
المرسلین وخاتم النبیین محمد النبی الامی وعلی آله اجمعین علی کتاب ورد مخبرا عن الحضرة الایلخانیة
والسدة السلطانیة نصرها الله رشدها وصیر العجیج مقبولا عندها بانهم مخلوقون من سخط الله مسلطون
علی من حل علیه غضبه لا یرقون لشاک ولا یرحمون عبرة باک قد نزع الله الرحمة من قلوبهم وذلک من اکبر
عیوبهم فهذه صفات الشیاطین لا صفات السلاطین کفی بهذه الشهادة لکم واعظا وبما وصفتم به انفسکم
ناهیا ورادعا قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون فی کل کتاب لعنتم وبکل قبیح وصفتم وعلی لسان
کل رسول ذکرتم وعندنا خبرکم من حیث خلقتم وانتم الکفرة کما زعمتم الا لعنة الله علی الظالمین قلتم
اننا اظهرنا البدع واضعنا الجمع وترکنا الایمان واستحببنا الفسوق والعصیان لا غرو ان سار فرعون

مذكرا وكان لشريعته منكرا ابرنا بالاصول لا نبالي بالفروع فنحن المؤمنون حقا لا يدخلنا عيب و لا
يحاضرنا ريب القرآن علينا نزل وهو بنا رحيم لم يزل تحققنا تنزيله وعرفنا تاويله انما النار لكم
خلقت ولجلودكم اضرمت اذا السماء انفطرت واذا الكواكب انتثرت واذا البحار فجرت واذا القبور
بعثرت علمت نفس ما قدمت واخرت ومن العجب العجيب تهديد الليوث باللتوت والسباع بالضباع والكماة
بالقراع خيولنا برقية ولبوسنا مصرية واسيافنا يمانية واكتافنا شديد المضارب ووصفها في
المشارق والمغارب فرساننا ليوث اذا ركبت وافراسنا لواحق اذا طلبت سيوفنا قواطع اذا ضربت ولبوسنا
سوابق اذا تركت جلودنا دروعنا وجواشننا صدورنا لا يصدع قلوبنا بتشديد وجمعنا لا يراع بتهديد
بقوة العزيز الحميد لا يهولنا تخويف ولا يزعجنا ترجيف ان عصيناكم فتلك طاعة وان قتلناكم فنعم
البضاعة وان قتلنا فبيننا وبين الجنة ساعة قلتم قلوبنا كالجبال وعددنا كالرمال فالقصاب لا يهوله
كثرة الغنم وكثير الحطب يكفيه قليل الضرم ايكون من الموت فرارنا وعلى الذل قرارنا الا ساء ما
تحكمون الفرار من الدنايا لا المنايا فهجوم المنية لدينا غاية المنية ان عشنا سعيدا وان متنا شهيدا
الا ان حزب الله هم الغالبون ابعد امير المؤمنين وخليفة رسول رب العالمين تطلبون منا طاعة لا سمعا
ان تطلبوني الى الحاق به الكلاب عن مطمع بصرنا وتخييل بغرها تطلبون ان نسلم اليكم امرنا من قبل ان
نكشف الغطا ويدخل علينا منكم الخطا هذا كلام في نظمه تركيك وفي سلكه تشكيك ولو كشف
الغطاء وترك القضاء لبان من اخطا اكفر بعد ايمان ونقض بعد تبيان وتكذيب بعد تبيان
وطاعة اوثان واتخاذ رب ثان لقد جئتم شيئا ادا تكاد السموات يتفطرن منه وتنشق الارض و
تخر الجبال هدا قولوا لكاتبكم الذي وصف مقالته وصنف رسالته ما قصرت بما افصرت
اوجزت وبالغت والله ما عندنا كتابك الا كصرير باب وطنين ذباب لانك ستخففنا النعمة و
استوجبنا النقمة سنكتب ما قالوا ونمد له من العذاب مدا ونلعب بالمكاتبة والتهديدات
الكاذبة ما كان الغرض الا اظهار بلاغتك واعلام فصاحتك وما انت الا كما قال القائل حفظت
شيئا وغابت عنك اشياء كيف سيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون لك هذا الخطاب و

سيأتيك الجواب اتى امر الله فلا تستعجلوه الملك الناصر وجنوده وعلاء الدين القيمري ومآثر آل اتابك
والاجناد لا يحاذرونا لن نادي ونخطر في تحصيل الجياد والتصاق البلاد بل نبدأ السعي الى الجهاد والابتهال
الى الجهم ونحن الجهاد وضرب اللئيم بالصمصام الحداد وكلهم يقولون لكم اذا كان لكم بالحرب سواعد
ولديكم هذه الفصاحة فما الحاجة الى قرآن آبائك وتصنيف حكاياتك وتلفيق مكاذباتك وها نحن مؤخر
الصبر موعدنا النحر ويجعل الله لمن يشاء الظفر ونحن ما نثرنا جواهر الكلام وما قصدنا مقام الملام بل قلنا
ما حضر وتعلقد من عجز وحصر والسلام چون جواب بحضرت پادشاه باقيد ادرسيد آتش غضب موقد گشت
و آب وهوى ... سكون برخاك ريخت خواست تا خرمن هستى آنجماعه را بر باد فنا دهد كيدبوقا و باسو نويان گفت
كه اين بيت از گفته كاتب مناسب حال ايشانست شعر كتاب لما جرد واسبق فخرهم تصيرها الدهر المشؤوم
كاتب چون قضاء مبرم در تنزل و سيل عرم در تزلزل باستخلاص شامات روان فرموده و خود از ان مكاتب
شامات ننين وشنار وخسارة حال استخلاص حلب بتعين ذكرشان حال ايشان جاويد ماند چنانكه در عقب اين ذكر
مسطور ميگردد از حكم پادشاه شاهزاده يشمت با لشكري گران شعر طوالع طرفها النجوم منهن خابية خسيرو
قلب الارض منهن مرعوب استخلاص حلب وتخريب ميافارقين را در حركت آمد بعمرى انما الاذناب في
مذنبيها من الخطب لم يتد الا على قضيل و پادشاه از ملك كامل كه سلطان ميافارقين ذات بيك دور
خشم بود وفرموده كه سيلي از طوفان سطوت در انداز بند و باد قهر از بوادي هيجت پادشاهانه بنيان
نمايد و دمار هستى او برديار بر كشند سبب آنكه بوقت محاصره بغداد خليفه از روى استمداد التجا كرده بود
و لشكري آراسته مدد اسلام را بعزم نهاده چون بموضع ... رسيده ند كه معرفي طرف و واسطه تا چنين
نفى خليفه واستخلاص بغداد شنودند از انجا مراجعت و اعلام را چون رايات دولت اين عهد نگونسار كرده
حال او سر تلهب بدست حوادث بران باشدند و مراجعت نموده شاهزاده بموجب فرمان پادشاه ميافارقين لشكر
كشيده ملك كامل را ذات كه در حشتذ عمر با شرط رهائند داد و فرهانه دادن مغايرت باشد نه مغايرت و
زبانى اگر هجوم آفاعى را امتحان كرده نجتن باشد مرتقب باخوان وجوانى علقمة الكليك وعيانيه كرين
منع بود و بنحاير وافر مستظهر توسل جستا ما در نواحي اعمال كرمر افتاده هر چه در حد امكان از قتل

و تخریب مساکن و مواطن و خرب رباع تقدیم رسید و آثار صاعقه دمدمه و کرک دو دمه و سیل دمار
و آتش دو بیشه بنمودند از آنجا عازم حلب شدند و چون بدان شهر نزول فرمود و وجود خوف و هراس
در محل اسرار سکان حلول کرد و امداد دهر و زمانه در رعب رجال **لمؤلفه** خانت حلب بن باسمهم و ملوكهم
لما دهت كالطائر المتحدد فطالما بجا باکام در مطاوعت ربیشند و از حصار زمان بر کشاده تا
هیهات بنه با باد عاصف مبارات کجا یارد نمود و بیا بحر با تیغ و تیر جکونه دست برد نماید بعد ما کر
چند روزی کوشش نمودند عاقبت بقهر کرفته معولان **شعر** يوم تفوت المرهفات و قد غدت غزلا و
يدعها الشمر و هي جراد در شهر ریختند و قتل و بیداد از ارتکاب نموده تاراج و غارت و سبی و اسر کرد
عادات معهود ایشان مشغول کشت حلائل حلائل اسلامیان کرار شعاع ابر حلائل ارسول و سایر خود
جهره را بر ابر خجل و دخیل می بستند جون آفتاب هر دری و هر جانب شدند و سایر کردار ایشان عقارب طلوع
ربان عطاف سار بر سیرت صحابی عصمت آسیه اسوه راه در مجلس سادرت با خد و اعطاء کاس افاب
با جلاس میکردند ای سا سبایا ماه وش کرسبایا کشتند و عوائق مخدرات کریش بر اده و شوهر در
معرض فضائح آوردند بای جندان عنیمت یافتند که معولان دنیا که دینار و جواهر و اثواب و تیر و نفایس
کثیر کرده میزان اعتبار ایشان فیراطین وزنی نداشت خزانه مشحون بقناطیر زر و سیم و عقود جواهر و درر
یتیم و انظاع لعل آبدار و زبرجد زبرجد عقیق سفیق رنك و یاقوت ناب دردست تصرف خزانه جیات
زاده آمد کرده و بیوار کاشانه و هم بدان مرصع کشت بضبط و حفظ آن جهه غرامه خدمت بدر
فرمود جون کار قتل و سبی مردم و تخریب شهر و نواحی بتحصیل غنایم و صوامت و سوائم بنهایت کشید
عزیمت انتهاض رایت و نقلت لشکر و استعراد و دوق غالب شد بعد از آنکه مسافت مراحل اتصال قطع
رسانیدند و اجزاء و اضلاع زمین از زحم سنابک مواکب حنین بجرخ هفتمین شاهزاده محمد نیت بجد
خرامید و خزانه مرض یوست محلی مرضی و موقعی عظیم یافت و نادر مان سلطان احمد بغداد اعز الله موجود
بود و در عهد ارغون خان ازواده بم درد ماند یتیم جون استرم دوخته کلاه تر مس کرده داشت و وزن
آن دو مثقال و بچهار دانک روزکار ابهام را تمکنی کوش مرهم را تکوید این در یتیم را از کجا آورده ثمن

در نیم

و توشیح او بر شیخ الاسلام جمال الدین عرض کرد بعینی نظم و تمام ابر اطلب فران داشت فرمود که ار حجات
خزانه حلب است **لمؤلفه** لادرّ درّ دنیّ اذ من مكارمها لا الدرّ يبقى ولا الدرّي في الفلك اما آن
طرف دیکر جون کیک بوقا با لشکر توجه نمودند از انتشار صیت سطوت و هجوم الجاني نواحی شام جون دل
منهزمان از صبر پرداخته شد ارباب دمشق و دان نزدیکی نواحی خبر اقدام و اقتحام لشکر جهان سوز
معلوم کرده بودند و تخریب بلادی که نظایر آن بود همه تخریب احوال و عدد تمسان احوال خود ساختند و
باشارت ملک ناصر اکثر قطان از اقطار امراء و لشکری و ارباب عقول و استظهار عازم حدود مصر شدند
و بوادی تمل که حایل و حاجز میان سرحد شام و مصر و ما وراء شط نیل و مثال طرابلس محدود و ملتجی و همت و
استمداد و استبداد مقصور داشتند و ملک ناصر نبیره ملک اشرف بود که بنا عیان او در صیاعت و دیوان
پارسی و صناعت لطف و سلاست کان تبری مسرعا الخيال و يجري تحرى الامثال و ان كان بلا
مثال و این دو بیتی از ابکار افکار او در مدینه السلام استماع رفته **رباعی** بالمطف اذا لقيت من
اهواه ذكره بما لقيت من بلواه ان احرده الحديث خالط بده او رق فهل عبدك لا تنساه
جون مسند مصراع اول را با انشاد در ساید باللطف اذا لقيت من اهواه و ما کفتم ما اشرف و
الطف هذا الكلام لقد لقيت باللطف افضى عابدا للطائف و جون مصراع رابع صورت املاء یافت
او رق فهل عبدك لا تنساه کفتم او رق عود الفضل من رقة هواه تلك البلاغة بقاياها فو
دمشقی جون مجال مجادلت و مقام مقاومت نداشتند و ندیدند مشایخ و معارف اصناف خوف و مصاف
و علم رحمه نامه قدیم اصح کلام ملک کریم مراسم انقیاد را استقبال و تلقی کردند و از غلبات بطش و
غلبات باس بالتزام طریقه مهادات و مهادنت توفی نموده نواصی خضوع و خاک مطاوعت نهادند
و در مقام استسلام شهر را تسلیم کردند کید بوقا با لشکر در شهر رفت و خزائن و قلعه در تصرف
و حیز تسخیر آورد جون مدت هفتاد و عرایس ممالک قبة الاسلام را **شعر** عرائس تلابع الامن تخش
نوبها تولى حياة حته و مباسم مرکز دایرات استیلا و مخیم حشم محتشم او شد سلطان
مظفر که در آن حال قهرمان قاهره او بود بر عزم از غاج کید بوقا باد و از ده هزار سوار که هر یک

[illegible]

گرای شام کند بوقا چون معلوم کرد که بدین وجه قصدی بجوید و شر ایشان و پناه خود ساخته بمقنع
خدیعت شر این جماعت ایشان را قصدی خواهد کرد خزانه موجود را بازن و فرزند بقلعه دمشق فرستاد
و خود با لشکر مستقبل ایشان شد و در سرحد بیابان نزول کرد مصریان مواطات کردند که از ما وراء
رمل در دو روزه راه بروند و بغتةً عطفه نمایند و از جا مها سعید با این لشکر شام بیرون تنها اشکار کرد تا
و چون این خبر ظاهر شود شامیان از اماکن و مکامن در حرکت آیند و لشکر مغول را سر کوفتنی بلیغ و دست بردی
شام که آثار آن تا جهان باشد پایدار ماند نمایند برابر میعاد لشکر مصر شعر لها عدد کرمل المدر علی الحصا
ولکنها عند اللقاء جبال * از طرف وادی رمل اجتیاز کردند و شامیان بر مرصد انتصار و موعد انتظار
اختیار عازم و جازم ایستادند و لشکر مغول از سرعت قید وقایع در عرصه صحاری و در مفارق تاخ خیام را
وار ساغر مهتاب کشیده در عشرت اکنا خلیع العذار مستمر گذاشته و صوت غناء مالوف گوش داشته اینک از طلایه
و پاس و غافل از نوائب دهر و بأس و غافل کرمنگل فتح سرایا و حزب الله و حتف لشکر پادشاه بود بر فضای
مصریان ظاهر شد مغولان چون علامت لشکر جدید بدیدند کمان سیکانی برچند و بر جای خود ساکن بودند از
حول صفوف جیوش با جوش و خروش چون محیط دایره سکر رکب پیوست و فجاةً دهشت حمله آوردند
برخی پای جسته خواب بعضی مشتغل بمناولت و مداولت کاسات شراب فوج فوج از کوشها مستعد بند
و سلاح مهیا خود داشته بکردند و روی بجانب می آوردند بمجانبه که فراش خود را و شعله شمع زیبانا خبر می شد
هاجت الدهماء و اکفت و بلعب الدماء الشن شعر فکل فراش بالجماجم تلعة * وکل مغیض بالدماء
مسیل * بدلان بطعن و ضرب و رشق و مشق و هتک و فتک دست بازیدند چون الف واحد تیغ آن کفر
ابطال ما شدند و نشید و اضافت ساقط شد جمع کماة بر باهم صفت نون تاکید کمان چون غمزه
ابروی ناپدید که پیوستند للمؤلف و ان القوس من فهر النبال * وطار السهم من طرف القتال * دندها
تیغ ماحی استقبال ارواح مبرزت و مصدق سینها ابهام معتل مثال صحیح اصابت مستوی بکردانید
و دانه دطار اجوف میباخت خطبا اسباب مصرع شعر بعض نصائح بالایدی مقابضها * وحد
صائح الاعناق و القمم * ضحکن من خلل الاغماد مضحکة * حتی اذا خلقت ضرع بکین دما * وننا

اکثار

اکثار مغول آیت اللهم افتا کرة اهل الکتاب الذین یکذبون رسلک و یصدون عن سبیلک و بدل
معاندیهم لما آخر خواندن گرفت کیدبوقا با تمامت لشکر بزخم تو تمان ربوت و ضرب حسام آن لشکر
ضرغام ارغام بلسان اشتغام بر بساط مضارب عرصه معاطب کشتند اللهم مکر معدودی مجروح که
خبران مقتله شنیدا و داعیه فحشا بحضرت هولاکو خان آوردند بیت همه لقمه شکر نتوان فرو برد
گهی صابون توان خوردن گهی درد * از آن تاریخ باز لشکر اسلامیان و شدت مناعت و کمال شجاعت و فرط
تهور شامیان و ثبات قدم و لطف احتیال ایشان در موقف منازلت و وقوف مناجزت مغول را معلوم
شد پس ملک مظفر اشارت راند و خزانه که در قلعه بود با زن و فرزند کیدبوقا در قبضه تصرف و حیز
اسر آوردو تمامت حفاظ و حراس قلعه را بواسطه مطاوعت و مخاضعت کفار بی اکله تیغ مصر را بعتیق
مذابح که مجاری ان دعیه عروق است ملوث کردانید بجواب باد عدم فرستاد و از بالای قلعه بیب
انداختند و پیش از آن محال دمشق و حلب مضافات دیار پادشاهی و تعداد مصر خارج بود چون ملک مظفر را
معرفه بر قوم ابن فتح آرایش یافت گفت این دیار بزخم تیغ ابدار از تصرف کفار انتزاع یافته باید که مضاف
ممالک مصر باشد عطوفی که عواطف و الطاف و اصطناع آلاء او ارسال من و سنت صنعت مبراست
بلن جاشت ممالک شام را که درد آفتاب کردش شهر ری موفور داده ملک مظفر را ارزانی داشت
ذکر استخلاص درسیاق این احوال تمغار نوئین از حکم برلیغ آسمان امکان ایلخان مبردین
با لشکری انبوه جهت استخلاص مبردین و امحودو نامزد گشت در آنحال سلطان ملک سعید بود در بر خود
ملک مظفر را در حبس و بند میداشت چون قلعه آنجا با قله سما در دست هم رازی و با اسد سکندر در
مناعت انبازی میکرد بحجت آن استظهار آفزود و استعداد اهبت و مکافحت را مهیا کرده بایستاد و تمغار با لشکر
مضرب خیام و موضع مقام اختیار کرد و او میری بود از شجعان اتراک بفرط رجولیت و فروسیت ممتاز و از
تیر او مسافت سه صد قدم میرسید از منجنیق بالای قلعه نکول میکرد پس سیول قحطای و شغور به البحر
بمبردین دهد و از زبان پادشاه گفت ممالک شرق و غرب که در عهد شمشیر این لشکر گشاده شد و انتباه
تو از که معاندان و معاندان آمادة کشتن مذکر همه مقنع و ناصحی مشفق مستقدی شنیع و زاجر صنیع

چنانکه گفته‌اند نظم کفی لک انذاراً بما هو سابق ✿ من العادة الشعواء والموت سابق ✿ وما سار فی الآفاق
من ضب بطشة ✿ تحدث بالآثار عنها الخلائق ✿ فما کل جند او تکبل باسل ✿ وما کل سیف او تسلل
عاتق ✿ بل القوس برهان وذا النبل طائر ✿ وذا الخیل صهال وذا الرمح خافق ✿ سیوف لاعناق الخصوم
سوابک ✿ لموت طامات الرجال سواحق ✿ اگر متمردی اصرار عناد و بحصانت سنگی برهم نهاده بناهند و باد
غرور بدماغ خود راه دهند بعاقبت ثمره آن تخریب دیار و تضییع اموال و دماء خواهد بود و اگر ایلی و انقیاد
تلقی کنند نفس و فرزند و مال و خواجه‌اند سلامان در حصن امن و وقایه امان علاقه مصراع فاحرز نفسهما اخوا
متقلباً ✿ بن هر دو کلمات خیانت بکی ✿ بواطن سلطان سعید از وعید صواعق مخالف و اوراق بوارق
هیبت متزلزل و متقلقل شد ایلچیان را تمکین و نواخت کرده عقد نفار بگشاد و در رهنا و رغبت و در اعلام مطاوعت
در آمد چون بعد که حضرت با انواع تحف و هدایا تنسوقات امرا با همت در برکه قاآن ممالک اوزا عتبات
همت اختر بتاده بودند و در زعار اعادی را زود دفع مکاید همت اختر ایشان بیاسا رسانید بر ملک مظفر را
از تجویز عاقبت سرور رسانیدند و قائم مقام بدر و ملک نم باج و خراج شد و تا آخر عمر بخدمات پسندیده
خدمت اردوی میمون قیام نمود و باسقاق و بیرون هم با ایلچیان که نام ایشان در مقدمه ثبت افتاده مقرر گشت

ذکر موجبات وحشتی که میان هولاکو خان و برکا اغول واقع شد

بوقتی که پادشاه جهانگیر چنگیز خان بر ملوک و ممالک عالم قادر گشت و اطراف و اکناف را بر پسران
کانه جوجی جغتای اوکتای تولو قسمت میفرمود و منازل و یورتهاء در چهار سوی گیتی تعیین حاکم
مستخرج روزنامه دهاء مستصوب شهامت بصنعتها او بود و تفاصیل نواحی و بلاد در تاریخ جهانگشا
مسطور و مذکورست جغتای را عرصه منازل از حدود ثغور ایغور تا تخوم سمرقند و بخارا معین شد و مقام
مالوف ایچوسته در جوار آلمالیغ بودی و اوکتای در عهد همایون پدر چون ولیعهد سلطنت خواست بود
هم حدود ایمیل و قوناق که تختگاه خانیت و سره مملکت بود مقام داشت و تولوی را یورت مجاور و ملازم
اوکتای بودی و از اطراف قیالیق و خوارزم و اقصی سقسین و بلغار تا دربند باکویه در طول و عرض
بپسر مهین جوجی موسوم کرده‌اند و ما وراء دربند که او را دمرقپو گویند دائم موضع مشتاء و مسند لشکر شاه

لشکر او شد و احیاناً ایلچیان تاختن میکردند و مکافات آن و از آذربیجان بر داخل ممالک و منازل ایشان
بدین موجب مواد منازعت و امداد مخاشنت از طرفین تضاعف گرفت در زمستان سنه اثنین و ستین و ستمائه
چون رود کر منعقد بود در بند اما مانند سبیکه سیم گداخته بود و بوستان برای شایر اندازه طول و عرض
اطراف تلال و وهاد لباس قمی بربین و سطح اعلاء هر مقدار یک نیزه چون اجزاء سنگ منعقد شد بحکم برکا
اغول لشکری مغول با کران تقارب و عقول نباده از قطره باران اقبلوا حاملی الجداول سحلین
بالغدران بان فسرده چون آتش و باد بگذشتند و از صهیل و صلیل جیاد و اجناد طبقه ساهره زمین بر
اصطکاک خروش رعد و لمعان و بریق برق گشت از خشم افروخته تا لب کور بیامدند هولاکو خان درع
شرمسار ایشانرا با لشکرها آراسته بدین سد شعر غداة بملمومة لقوهم ✿ تداج تغادر للارض رکزا
وخیل تکدس بالدارعین ✿ تحت العجاجة تجری حمراء ✿ بیض الصفاح وسمر الرماح ✿ فبالبیض ضرباً وبالرمح
وخزا بعد از مصاف و مقاتلات ایشان را منهزم کردانید و همچنان از عقب لشکر میکشید شعر ادهموا
ادرکوا امان و قفوا ✿ حسوا ذهاب الطریف والتالد ✿ در دربند باکویه باز عرصه مجادلت بگستردند و اقدام
اقتحام فشردند و از لشکر برکه بن که وسید ابقا ارغت تا خلقی تمام بقتل آوردند و باقی مغلوب گشتند عنان
عنان انهزام براه دادند هولاکو خان لشکر را اجازت انصراف نداد تا بر روی آب کر که فسرده بود عبور کردند
بی تحاشی شعر کان جواری المحبات ماء ✿ یعاودها المهتدین عطاش ✿ تولوا بین ذی روح مغاث
وذی رمق وذی عقل مطاش ✿ همچنین روز بروز مراحل باعیان منازل لشکر ایلخان میشدند چون در عرصه
ملک شهزاده نزول فرمود برکه اغول را از انکسار و انزجار لشکر خود و غلبه و استیلاء پادشاه دشمن
مال نایره غضب افروخته شد حکم فرمود که تمامت لشکر انفرده هشت تقرمش تک شوند و مقابل
و مقاتلات دامن گیر مغافصة بر سر لشکر ایلخانی رسیدند و راه مهادنت و مواساة بر بستند و دست تطاول
برگشاده تا عرصه دیار خود را از شوائب تغلب و تعدی بیگانگان مصفی و منزه کردانیدند شعر حما
صولة فیمن یلیهم ✿ وصلنا صولة فیمن یلینا ✿ ایشان را انزعاج کرده چند منزل از عقب معاقبت کردند
چون پادشاه اعادی سوز بحسکر اقبال خود خواهید اشارت فرمود و تا قاآن برکه اغول کرده

بمناجرت و معامله اشتغال داشتند و بجهة قیاس اموال تمامت را با سار سایند و مال انجه یافت
خزانه را بر کرفتند و بسیار از ایشان بودند که جهة معارف تبریز موجودات و بضاعات داشتند بعد
سبیل ایشان آنچه اموال بود بدست موکلان نماند و بکنار اغول بن مجاهدات تجار دیار خان را بقتل آورد
و همان معامله با ایشان کار درست راه صادر و وارد و مسافر ارباب تجارات جون کار هر شهر بیکبار
بسته شد و سلاطین مترشحه زمین جسته و در این نزدیکی قاآن الجیقو شاد و شمار دو بخارا نانه
کردانید از انجمله شانزده هزار که در نفس بخارا معتقد بودند پنج هزار را بتو تغلق داشت و سه هزار بتوقی
بیکی مادر هولاکو خان و باقی بالغ قول یعنی اولاد بزرک موسوم بود تا هر کس از اولاد چنکز خان کرم سیر
خانیتا استقرار یابد از اینجا حکم کند این پنج هزاره با نور تمامت بعمارت رسانیدند و زبان صفایح بیعن کرد
بدینسان یا حرمت بنظام احوال برایشان خوانند و بر مال و زن و فرزند ایشان هیچ ابقا نرفت و چون قاعده
الحب بتوارث و البغض بتوارث در نظر عقل مهدنست بعد از کذشتن برکه اغول پسر منکو تیمور قائم
مقام کشت و با اباقا خان بساط مخالفت قدیم مبسوط کردانید و میان ایشان چند کرت کوچ و فرمی ابقا
افتاد و بکوبت سی هزار سوار شمشیر زن برنکذار از آن اباقا خان بوقت مراجعت و عبور بر روی آب اخراج
منلاشی شد تمامت غرق کشتند و حاصل ایام حیوة را بر تخته یخ منقوش کردانیدند بعد از آن اباقا خان
جون کثرت لشکر و جسارت ایشان معلوم شد از این سوی دربند دیواری کشیدند و آن را سیبا کویند تا
مداخلت و مکابرت آن لشکر جهان آشوب متعذر کشت و این معادات قائم و دائم بود و بعد بنحوی مرزبان الجای
و قرار تا عهد دولت کیخاتو خان جون نقای وارث مملکت منکو تیمور کشت بتواتر رسل و تجاذب عر اسلام
تجار دو اوناقان کشاده شد و اسباب سلامت و امن تجار از آن ماده و مملکت از آن از کثرت خرابات دور بود و
و کو بستند در فتوح آمد و متاع و

ذکر رصد مراغه

طرایف آنجا طراز بعد از انقضاء چند سال اشباع
جون پادشاه مملکت کیر هولاکو خان کار بغداد و اعمال موصل و دیار بکر را بحکم قاطع تیغ فیصل رسانید
و آن نواحی مصفی شد و سرحد مملکت روم از سر حد دیمن جند و بجد همت پادشاهانه مستخلص و محفوظ
کردانید شعر حوی و حمی بالرای و السیف ملکه فلله من حاو و لله من حام و اطراف ممالک

ممالک

ممالک را سقطاولان مهابت کامل و فراولان سیاست شامل سپرد و لشکرها در هر طرف تعیین فرمود
و از این امور فراغی حاصل آمد مولانا سلطان الحکماء المحققین نصیر الملة و الدین الطوسی در بندکی تخت
سلطنت که مصرع قوائمها کانت علی فرق فرقد عرضه داشت که اکر رای عرش بنیان ایلخان منصوب باشد از
برای تجدید احکام نجومی و تحقیق ارصاد متوالیات رصدی سازد و زیجی استنباط کند و باصابت فکر
دوربین و رای هندسه کشای حیاط و المخازن از حوادث مستقبلات شهور و اعوام و احکام تحاویل
خاصه و عامه اعلام و اجب اندو تیسیر و تقسیم مطالع و توجیه سالها و فوادریه کند و بعد از امعان
نظر در دوتد و مائل و زائل که عطایاء کبری و صغری و وسطی بدان منسوبست و باز جستن هیلاج و کدخدا
و خداوند بیت و شرف و مثلثات و حدود و خطوط و وجوه کواکب پادشاه را کیفیت امتداد عمر و حال نفس
و بسط و بقاء ملک و توالد تسل باز نموده حقیقت آن باز نماید این سخن موافق مزاج و مرید حسن اعتنا
ایلخان کشت و تولیت اوقاف تمامت ممالک بسیطه در نظر صائب او فرمود و ترلیغ داد تا چندان مال که
موونت استعداد و ملک مصالح و اسباب آن کافی باشد از خزانه و اعمال بدادند و بحکم فرمان موید الدین
عرضی از دمشق و نجم الدین کاتب صاحب منطق از قزوین و فخر الدین مراغی از موصل و فخر الدین اخلاطی
از تفلیس احضار کرده و در مراغه از طرف شمالی بر سر پشته رفیع رصد خانه بنا فرمود در کمال استکمال و در
فی شهور سنه سبع و خمسین و ستمائه و صوف دقایق حذاقت در فن نجوم و مهارت در علم هیأت و مجسطی
و ارصاد کواکب بجای آورده و تماثیل مثالات افلاک و تدویرات و حوامل و دوائر متوهمه و معرفت اسطرلاب
و تقاویم مقوم و ممکنت کرد و منازل ماه و مراتب بروج دوازده کانه بهیاتی شد که هر روز عند الطلوع
پرتو نیر اعظم از ثقبه قبه بالای وسط عتبه افتاد و درج و دقایق حرکات اوساط آفتاب و کیفیت ارتفاع
در فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل کره زمین و نقاب دقت نظر بر ذات خود و
بخشش پنج مسکون و اقالیم سبع و طول ایام و عرض بلاد و ارتفاع قطب شمالی در مواضع و صور وضع
اسما ملدان و هیات جرائد و دریاها روشن و مبرهن کردانید چنانکه کوئی کتاب ممالک و مسالک از نقش
حواشی آن فراهم آمده اند و زیج ایلخانی بنام پادشاه تصنیف کرد و جد جداول و نکات حساب که در دیکر

زیجات متقدمان چون کوشیار و فاخر و علائی و شاهی و غیرها موجود بود در افزوده اند در استخراج طالع
سال از زیج بتفتیش مستخرج است تقدما انقلابات حادث می شود و سبب آنست که اوج آفتاب از اول ملک
یزدجرد اثیم ج مح ل بوده و امروز در زیج بتانی و کوشیار و دیگران کج مه اعتماد میکنند و در زیج خانی
کج ب چنانکه چهل دقیقه نقصان میکند هم حرکت وسط آفتاب در شبانه روزی درجه ایست تقریباً
هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل موعود از مرصد کمین بگشود و هولاکو خان در سنه ثلاث و ستین
وستمائه منال خاک بوده فانی از قرار تخت خانی عوض یافت شعر الا انما هذا الموت کیف تعالی
حمی عزه العالی المنیع الجوانب فمر علی تلک القنابل والقنا وجاد علی تلک القواضب بالنوائب
مغول دخمه ساختند و زر و جواهر فراوان بریختند و چند دختر مه زاد چون خور با حلی و حلل و اکلیل
و کلل همنشین او کردانیدند تا از وحشت ظلمت و تنهایی وحدت و مضیق مضجع و مقام و حر و عذاب و
ایلام مصون ماند و خواجه نصیرالدین طوسی رحمه الله در ذکر تاریخ آن گفته قطعه چون هلاکو در مراغه
بزمستان که شد گرد تقدیر اجل نوبت عمرش آخر سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه که
شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر کجا شد آن کمال بدعت و جباری و مزید سطوت و کامکاری و حشمت
حشم کشورگیر و کار کوشش نخوت آسمان فرسای تا حائل قضای آسمانی و حاجز مقادیر یزدانی گشتی
با چندان خزائن و دفائن بقلیه در میان نهادی و یکساعت تاخیر و مهلت یافتی بیت بزخم تیغ جهانگیر
کرد قلعه کشای جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای بی حصار کشادم بباب کشادن دست
پی سپاه شکستم بیک فشردن پای چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد بقا بقای خداست و ملک
ملک خدای ذکر جلوس خان عادل اباقا خان چون مدت عمر ابای
گشت و بعد رسم مالوف روزها متابعان دولت از اقصی آتش فرستادند در تفویض کار خانیت بیکی از اولاد
مفاوضت و مشاورات پیش گرفتند دوازده پسر که هر یک در بسیط غایت بوجه بودند تابان و در
شاهی سهی سروی که ذادان داشت اباقا یشمت تبشین منکوتیمور برداد تغزاتای اجای
تکشی نکودار جشکب بیوداز جومغار چنانکه گوئی لولقیه ها انهم خلقوا للتاج مدخلی

وصیغ

وصیغ اقدامهم للوطأ بالسّرر اما حاکم محکمه ازل خاتم عدل و صلاح فضل بسیار و یمن با
یمن و تبار اباقا مقرون کردانیده بود و امارات ملکداری و مخایل بختیاری بحاز از جبین همایون او
لامع میبود ارغون اغا با الجای خاتون و دیگر خواتین و شهزادکان و نوینان بتدارک احکام چنگز
خان توقف کرد و بعد ما که ایلچی بحضرت فاه آن اعلام واقعه و استعلام مصلحت خانیت زادون کرد
باتفاق خط دادند و تعهد نمودند که مطاوع اوامر قضا امضا و متابع زواجر ملک مطیع اباقا باشند
بقول فاهان و تعبیه احکام منجمان در اواسط شهور سنه ثلاث و ستین و ستمائه اباقا در ساعتی که
طالع خود مسعود و زمانی بمناهج امانی موعود بپای ... بر دست سلطنت و کاه عم کاه
طرب فزای نهاد شعر اذا ما علا صدر السریر حتی لنا به تلک بالجزع والنشر والتقی فعل کل زبان
بدعاء فاتح و دعاء فاتح بکشاده میخوانند بیت زا قضاء عمل ... صادر میشود منهیان خاص
از سران آگاه باد صاحب جدی او باشد پاسبان نصر تو آنکه منزل دلو دارد مسکنش در چاه باد
... در بحر بهرت کرهش ساید جو تو هر دم از قوس خدنگی بر دل بدخواه باد زاجرح ارتمت لخون بربز همچون
جرّ زهرا کرد عقرب بر دلش ناکاه باد قمرا ... تا ابد بر تختگاه چرخ چارم شاه باد
نفره کرد دوستا همچو میزان راستا انعیب ثور او شیر فلک روباه باد تیر اکر جوزا صفت در خدمتت بندد کمر
خوشه او توشه راه مسیح الله باد و در قرا ... کردانی کند ... در طریق آسمان چون مهر و مه کمراه باد
ذات ... و دیگر ... مطیعت همچو راستی ... تمامت شاهزادکان نوبت عمر دو کرد
... هفت کرت آفتاب ... و کاد طوطی ... از جمال خواتین ماند ...
اللؤلؤ المکنون بارادت شعر وصوت قنانیر النحر بناظریه بعینی ظبی ... الوحش حورا حرت
ذیول الثیاب البیض حین مشت کالشمس مسبلة اذیال لالاء وقرع ناقوس ... علی شرف
سبح فی سواد اللیل دعاء ساقیان از آن جوهر سیال نور ... التاسل
باده صافی ... کنصف ساغرش بیکجان نکرفت چون بقلح زد ... آن شود
ساحت جشم ارغوان ... بعضی ... طاسات و کاسات سیم و زری ... شعر

وطافت باقداح المدامة بينهم • بنات معول وقد بن من الخمر • وتحت دنانير شددن عقودها • زنانير
اعكان معاقدها اسور • ومطربان خوش آواز و رسایلان بلبل نوا ازدیاد سلطنت و این غزل هرجی ترنم
کرده بیت بمیدان وفا بادم چنان آمد که من خواهم • زدیوان هوا کارم چنان آمد که من خواهم • ز دفتر ازل اسبدم چنان
آمد که من جستم • ز هر عمر نقش بیدادم چنان آمد که من خواهم • واین رباعی ملمع که از گفتار بلبل و دیدار گل جوشش و دلکشا
نوات معول داشت تالی آن ساخته رباعیه الورد کاصداغ الحبائب یفوح • والبلبل فی الروض علی الورد ینوح
با دوست نشسته خوش هنگام صبوح • کو مطرب باده تا دهم داد صبوح • چند روز بمداومت کاسات مدام و
مشاهده بنان کل اندام شهبا جیش و عشرت در دام کام و فوج ندو روز مرادیابی بشاش و استیناس می
و جون عجابه دنیا رنگ از تابش حمیا کالکون میشد و در تجاویف دماغ سوره اطراب شراب جوهر خود منمو شعر
وتم النشاة هلاله فعاب • وتم النشاة هوى وهاء • وتدارت علیهم باکوابها • مزیل الظلام مذیل الضیاء
غزال من الترك یحنو الثناء • یدیر الثریا که یحنو الآلاء • وترزی فی الکاس انس الحزین • وتعذو الحلیم وضبط
الرای • انجم ثریا النظام تفرق بنات النعش بکرت ... از حالی که خروش روز بال صبح بر نیفشانده و نسیم
صبوحی ادو لیال المعش خروش شعر تقدس الصباح رداء نوره • وهبت بالندی انفاس ریح • وصاح
دکوع ابریق الکاس • فنادی الدیک حی علی الصبوح • وحق الساقی من طرب وشوق • الی الوتر بجمله الصبوح
بر آورد آب کار دولت و کار عیش و عشرت تا بیت بیحد ساقی که رخ مرغ صراحی بدام • زان پس صبح او فتاد
دانه و طاما • صبح همه جان جو می بی همه صفوت جو صبح • جو صدر شد خاکوس خالت رجرح صرخ آب • بدین صفت
ونسق طول ایام ولیال در مراد و کام می کذاشتند شعر بمدام صاف وخل مصافی • وحبیب واف
وسعد موافی • عواطف حسن ان حس در عطش ... وکار جوبیا لالی بیر جام بدین ارتسال مدد دار سحاب
میکردایند وسوسن سلکان خال ... بشارت نو روز جهان افروز مسبد لمؤلفه اتاك الربیع بطیب البکر
ورق علی الجسم برد السحر • وحث علی المراة انوابه • لا ... فی حاجة او بکر • وتعرب الارض من جوهر
فتنظم منه او متنثر • کل همه روی و نرگس همه سر چشم شد و سنبل و بنفشه از عبرت ورشك
و گیسوی ابدر ناب و حشم اطراف سهل و جبل از سبزه و ریاحین مود ... کارکاه ششتری و طبره ده خا

اندی

آزروی سلسال عذب خاکی عذوبت سلسبیل گشته و خضارت و نضارت باغ و راغ بر ریاض فردوس
هادی سبیل تاخته بتجبیس و تنجیع از کشه کات خوش نواخته لمؤلفه وان لریاض کهوج الغمادی
وان الفواد کفوح الغمادی • بر از غلغل وعد شد کوهسار • بر از نو گرن ولاله شد جویبار • ز لاله نهیب و فر
نرکس فریب • ز سنبل عتاب و زکل ارتیاب • مشاطه صبا کاهی زلف بنفشه را تاب میداد و گاه غونه
ارغوان و چهره نو عروسان اغصان میکرد و نرکس مخمور مستانه بیت تا کاسه پادشاه عادل کرد • بر فرق زر
تا بساغر میداشت • علی هذا کار عیش بنهایت کشید و اسباب لهو و طرب بغایت ملالت انجامید همت کامل
یمین دنیا ابناء ایلخان شاهزادکان انواع مواهب پادشاهانه و عواطف خسروانه مخصوص کردانید و نوینان
جون ارغون اغا و الکان بدر شکور و یغان اغول و امیر سانیتی و شیر امون بسر جرماغون و دیکر امرا که
تومان و هزاره و صده و دهه فرا خور حال و اندازه مراتب بولجت و اشغال و ... هریکی جوانح میمون
میداشت و تاغایت درصدد و معرض آن بوده مقرر و مسلم داشت و ایلخان جون سحاب دربار
فرازماسند ... در مسیر و جوار دوانه فرمود با پولیها مستقیمین بنوید بخشایش و مکمل مزید احسان
لمؤلفه یذیع به الامطار شرقا ومغربا • ویجری به ریحا جنوب وشمال • وجریات تعور اطراف روم و بغداد
و موصل و دربند تعیین کرد و برادر خود شهزاده تبشین را در خراسان برجای خود نشاند و در سیاست ملک
و محافظت رونق سلطنت و توفر ترفیه جانب و کمال انصاف و معدلت تا حد چهار العمر بود که
بیت بدان دین و داد و بدان بزم و رزم • بدان حزم و عزم و بدان رای و جزم • از خانان سلف و سلاطین کامکار
حکایت نکرده اند و در ایام دولت او بواسطه جهانیان و نشر نعمت و رفاهت و امان بیت جهان جون بهشتی
شد آراسته • بر از رنگ و بوی و پر از خواسته شعر وجلت ظلام الظلم انوار عدله • الا فما تلک هل
تری مثلها • در عهد خانی با وکر تاریخ ... واوامر و عنوان زبان شان بدل و رواس بود
بهادرین معاصر افتاده ... افاضل ... مصراع هر یکی در صفت خانی ذکر ... یکی مولانا
اعظم نصیر الدین طوسی که در کمال حکمت و علوم ریاضی و اخلاق لمؤلفه در ... افلاطون
یونانی • در گذشت دیگر وزیری جون صاحب دیوان شمس الدین که کلک زرین بسماء رزین ...

بدیباچه دستور وزارت لؤلؤه کان فیها غایة بل آیة * کان فیها مبدعا بل معجزا * رقم زد سوم عقیق
دره یوسف‌قال والآلی ساحر البیان فی نفس الثالث والاخلان چون صفی الدین عبد المؤمن الارموی که
تا جهان باشد بلبل بانها و کلبن نغمایها نواء مصغای او بقول داشت بر ساز شعر شرک النفوس و مع
ما مثلها للطرق و عقلة المستوفز * خواهند زد چهار ضرب خطاطی چون جمال الدین یاقوت که مصراع بقرص
الذرّ فی ارض القراطیس * صف بیان او بید بدایع او برهان الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلة
جسمانیة سوم بخاتی نویسی [illegible] و حکومت ممالک اندران داشت و تخصیص عتبة مهمات
معاد و نوادرش در نظر اهتمام او فرموده و انصا مبری عاقل عادل بود و در ضبط مصالح و در ربط مناهج امور و عقد
نهایت که ذکران بر مرید هوی خافی نشود و دست حدثان دور کار باطراف و حواشی او و اونا نیابد و منصب
صاحب دیوانی ممالک بر فاطن زمان هولاکو خان بصاحب عادل شمس الدین محمد بن صاحب الدیوان
بهاء الدین محمد الجوینی نور الله تربتهم و بیض غرتهم تفویض کرد و او آنرا عضدا رصاد دید صلو عاظم
اکابر و مشاهیر خراسان بوده شعر و کادمن کرم الطباع ولیدهم * هب التمائم لیلة المیلاد
و اذا امتطی مهدا فلیس یتیمه * الاتنبلد مدائح الاجداد * بالتحوفه شرف و اصالت دو عنصر
و نباهت عرق کریم و نزاهت اصل نبیل خاندان دولت بر او ایشان که محط امال و محط اقبال و نقال
و مربع روائع فضل و منبع بدایع علوم و مشرع حسن اخلاق و مصنع طیب اعراق و مفزع اصحاب استحقاق
و مفرع ارباب استعداد بوده عالمیان را مثل سایرات و چون نور آفتاب از مطلع خراسان در اقطار آفاق
ظاهر و منتشر و بحقیقت در زمان دولت هولاکو خان که مشغل از استیلاء مغول [illegible]
غلبه بیگانگان بود در محافظت قواعد دین سید المرسلین و ازاحت مواد شر و حمایت بیضهٔ اسلام
ید بیضا نمود و چون سر [illegible] امیشی زیادت از ما لوف و منتظر
و بنایت تیغ مریخ اثار او ابر قرار [illegible] و فریشتار او معتبر داشت و زبان وفادت
از امایک مجرد در صنعت حسن تکریر میگفت لؤلؤه [illegible] که منصب تو فی گر
از منصب تو منصب یافت * تعرض ثابت و [illegible] صاحب جدی صاعد و اقبالی مساعد در اتمام مهام

ممالک

ممالک و اشتداد اختلال احوال شروع پیوست و مقادیر جمهور را از رعیت تا دعات در قضا استیفاء
و مصاب استحقاق ثابت و جاری گردانید بیت اصف او آن ملک ضبط الخان کرد کی او که لمحا کردی سلیمان
مدتی اکنون * جناب او سلاطین و ملوک و اکابر خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و ادمن ملجا و ماب
شد و در زمان نشر صحائف جود و افسانه حاتم کطی السجل للکتب گشت شعر و کیت ابن قیس اخف الحلم
لو مسیت لیبیض حبا تستخف الملا * و لو طلبت وانت تماح بمینه * طوت عم جود فی عدی بن اخزم ما
از گردنکشان اطراف و ملوک ممالک هر کس که با وی دم مخالفت زد و قدم مطاوعت از جاده متابعت منحرف
گردانید سعادت ابدی و دولت سرمدی او را عز بی نجر بوادی حرمان تاخت و دمار ساخت و ابن سبقهم
من حیث لا یعلمون در صفت او منزل گشت شعر تقضی بنصر مواکبه القضاء کما * یجری بکتب اعادیه المقادیر
ما الجود و العدل مذ نیطت بهمته * معاهد الملک ممدود و مقصور * و کل فضل طواه الدهر مذ ظهرت
ایات علیاه فی الناس منشور * در تمام ممالک المحالی از خالصات املاک نامیه و اموال خاصه دیوانی مفروزی
و بوابکا فی معهد معین فرموده تا ابواب بر و انعام و انواع صلات و صدقات کشاده میداشتند و در تاریخ شهور سنه
ثلث و تسعین و ستمائه که عهد دولت گیخاتو خان بود بر اوراق محاسبات ایجو عفوری حاصل آمد حاصلات
املاک صاحبی در سالی سیصد و شصت تومان بود و مع هذه الجلالة در تعظیم و اجلال ارباب فضل
مصراع انما یعرف ذا الفضل ذووه * تا حدی مبالغت فرموده که هبوب صبا نسیم ازکار علوم عن امانی
بر نو زد و بر نشیح زلال اقبال نهال افضال بخ آورد و سایه گستریت و فارشا موارث هنر عهد حیا
خرامید و نشانات نبات کرم کرمانند عنقاء مغرب اشیه ینبع و جنسه لایری صفت دارد در معرض
جلوه ظهور کرد و کوکب دانش بیمن ذاتش درجه استعلا گرفت و آفتاب درخشنده ادابش ما شطه آرا
دلها شد و سایه همای آسایش واسطه آسایش عالمیان آمد انعام والانش از الایش منت منزه بود
افاضل را از اراذل و حکیم از جاهل و اصیل از خامل امتیازی کرامروز موقع نسبت ظاهر گشت و اذا
فضائل دارد و فنی که حالی موجب اداب روح است و آزاری نتیجه نماید حاصل قلم الفاسا چون ن و القلم
مبارک و میمون جهانیان نمود مداد حکم الحبر اجدی من التبر و البق بالحبر کرم سخن ارباب هنر که در ان عهد

داعیهٔ عقدهٔ سخن میمانَد و در سخن دهان مقید بود سر بر تفوق عرض داد شعری که چون شعیر شعار بی شعری شعری دادا و او خلف استشهاد تا بان کرد و کار دشر و هو الیوم هبآء منثورا تنثر و کدن تا پید اجرام سماوی در اوراق لطافت طبعش کیفی حائل بود و سلسال جوان از شرم رشحات کلکش بکدورت مائل با عراد آداب او در صنعت دولت خاطر بکمال قرین کلال و از سلاسل الفاظ در صحیفت کتابت دو الکفتین دون القلتین سحنش بحشو خود ملیح بود و نکو بحشو لطافت تصریح نکتها سیاهت معانی هم او قوة فضل بدیع و چمن عبادتش را از رتبه استعاره در هر فصلی ربیع با فضل الخطاب و ابو الفضل بدیع الوقت فضل ضلال الضب من دهش النوی ؛ و صار کضب ضل فی بیه سبسب ؛ تضمینات لغز بش چون نقوش عقل در بکین جان جا بکیر و صورت تراکیب الفاظ از ابداع معانی و ابداع لطائف جان بدیع هر چند امثاب ترا بالقاب بتبه احتیاج نمیشد خواست که این کتاب از نتائج قلم دُر فشان و نتائج خاطر عاطر ان صاحبقران خالی نماند بود نمیکه جهة ضبط مسائل رُدم و مصالح آن مرقوم بدان دیار دعا عذب معطوف کردانیده بود
مصراع ولکل شیء دولة حتی البقاع ؛ روزی در اثناء مجلس و تجاد عباد اعیاد عادت و بلباس کاس ترجیع
کاس مصراع و مجلس الانس محفوف بالکاس ؛ رغبت نمود و کانما دعا الایام له بلیالی و آتی علیه الدهر من
شقشقه سباقی لازال المجلس المانوس محفوفا باحداق النرجس الغض الناظر و اطباق وجوه الورد البهی الناضر
مرتبا کالجنان المخلود باغصان القدود و تفاح الخدود و رمان النهود و شقائق الخدود مصروفا لافراغ الکیس والکاس
واسباغ البابق لایناس مغروفا بنشید المنظوم کالورد المنثور و تنسیق منثور کالمنظوم من الدر علی نحر
الحور مشمولا بالشمول الجامع للشمل و شمائل الارتیاح اصطباحا للصبوح مع الصباح الی الصباح ما غرد
البلابل من بلابل البال و اجتمع الورود عند هبوب النسیم بالکلال و یکون بامثال تلک الحال انشاد
هذا المقال کالماء الزلال و السحر الحلال **مثنوی** آمد گه آنکه نای بلبل سازد بچمن نوای غلغل

کوید بزبان حال گل گل	بشنو زمینه صوت ململ	در باب گه غم رنگ آذر است	از سرو حدیقه سرفراز است
و ز بلبل و گل نوای سازد	و ز غنچه هم حدیث باز است	نرکس هم صبح چشم باز است	تا کیست چو او کرمی کار است
باغ است چو خلد عدن حاصل	سرو است چو قد یار مائل	آذر است بوقت صبح شامل	و ز باد شمال خوش شمائل

کل بر سر عاشقان نثار است	سوسن بغبار یار کشاده	بتماشا دیدبای ایستاده	سنبل بر زلف تاب داده
ولاله هم غنچه بکر زاده	بنگر که صبا زرده دارد	با بوی نسیم نوبهار است	با آبدکه کلاه بستر آزاد
با سوخته عنبر کلبه عطار	با هست کشاده باد تا تار	با زلف بشانه کرده دلدار	ای معتبین بهرزه خاموش
سالوس محرفروش مفروش	تعکیس مقلدان تو منوش	با یار نشین و باده منوش	کین حاصل عمر این دو کار است
آمد گل و رفت موسم دی	ورنا من هیچ غم نخواهی	در کش قدح و فتنه ی نی	با چنگ و رباب و عود و نی
در نهر حبابست لاله زاری	هر فاخته کرده ناله زاری	بگل شد ابر لاله باری	هان دست تو و پیاله داری
کاسبا دنیا دلی تمار است	زاهد بکرد توبه بشکست	با شاهد و با شراب بنشست	میکن تعاقب خوش دست
مگذار تو این فرصت از دست	زانکه جهان نه پایدار است	مانند مرغ شب سحرخیز	چون ناله چنگ ناله کن تیز
با عقل بدوی جهل مستیز	در ساغر عیش خون تو در ریز	کین وقت شراب خوشگوار است	شد خسته ز خم تیغ کردون
کز انکه شریف بوده کردون	هستش بنجار باده مفروق	زیرا که در این جهان فارغ	هر جا که گل است بخت خار است
دل کشته غم خراب تا کی	بنمود رخ آفتاب ساقی	هین ساغر و هان شراب باقی	در فصل گل و شباب ساقی
دیوانه کسی که هوشیار است	سبزه چو نبات نکوار است	خرم دل آنکه عیش جوید	یاد آر که عهد عمر شد
وامروز کر روز نوبت	اردی و بهشت باده کار است	بر عنان و نکار شد زمانه	بلبل بنواز شد ترانه
ای بیخبران در این میانه	هنگام کنار جویبار است	عشق است صبوح و جام روشن	شمع است و شراب و طرف گلشن
مطرب بنوای خاطر من	دوبیدهٔ راست این غزل زد	شعری که چو در شاهوار است	دل در غم تست بیقراری
وز شادی و عیش برکناری	ای در بر من دمی چو تو یاری	بی روی تو دیدم اشکباری	بی تو بی غلطم که دیده تار است
لم ینل نوا عث شبابی	والدمع جرت من المآقی	روحی ذهبت و انت باقی	قد دمت بصادم الفراق
وان عشق هوش قرار است	ای یار اگرچه ناتوانی	در بندگی خدایگانی	باید که بمخلصی رسانی
تمهید شرف کار معانی	در کوهر حزم جوهر شوار است	دستور مؤید مظفر	مخدوم کریم فضل پرور
نظام جهان برای انور	فیاض کرم که هفت کشور	از یمن یمین او بپا است	بوسنه بکام دوستان باد
در دولت و عز جاودان باد	با نصرت و فتح همعنان باد	فرمانش قضا صفت نفاذ	تا چرخ بیمهر را مدار است

درچنین مجلس بیافتاد سیم عارض یاقوت لب شعر مزدین علی الاوساط قد جعلوا فوق الرؤس اکالیلا
من الشعر شراب خاص مروق شعر کأن صغری وکبری من فواقعها حصباء در علی ارض من الذهب
مدحت المورین بهاده ومطربان بلبل الحان زهره وار افواه طارم سبوم کوشه چادر کرفته کرکشان
درمیان حلقه گنبد تا کاه یکی از دستان بصوت خوش وادای دلکش ونغمه دلربای وزمزمه جان
افزای ابیات اشعار ذهن انشاد کرد با صد شمائل شعر یا من لعبت به شمول ما احسن هذه الشمائل
حسن وشمائل این بیت خاطر کرفته تمامی صاحب را برده در حال با وجود تمکن کز اشغال ادراه اقتداء

بر دی برهمان وزن در دوی مصراع برغاشت کاتب دکاعذ وقرقرو بنوشت	اعذب من الماء للسائل

والطف من نسیم الشمائل — **القصیدة المرتبة** — العشق من اقرب الوسائل — والدمع وسیلة المسائل

الباب من الهموم بالی	لا یکشفها سوی البلابل	قم ساق وسقنی شمولا	فالشمل من الشمول حاصل
والروض من الغناء غنی	من فرط تغرد البلابل	والانهر بالمیاه ملاهی	والغصن من النسیم مائل
والقطر علی البهاء هیمی	کالدمع علی الخدود سائل	نارنج علی الغصون یبدو	بالمیل کانه مشاعل
فی الطود تلوحه بوادی	بیضاء کلبة الحواصل	یا من هواک لم تصدق	دعوای وقلت فالسائل
فی العشق تومنی دلیلا	ها دمعک اوضح الدلائل	فی الهجر رسالة طلبتم	ها اقبلنا ابلغ الرسائل
العلم وجهکم وفوکم	ناح دقوافح وسنابل	للصب حبالة اردتم	ها صدغک اطول الحبائل
قد متماثل کبانی	للبدر وللنجوم حامل	فالخال اخاله هبرا	ما اطیب هذه الحبائل
فی ملک شمائل مرضی	مرعاه دوا کل ناحل	ساق ومدامة وروض	والانس بکلهن کامل
من عبد لا ارید وصلا	فالقلب نائی عن الرذائل	کالمجد سوی عطا ملیک	ما اخلاه لقیه حلاه
الله بفضله المرجی	قد جمع فیه من فضائل	علما وسماحة وفضلا	ما اشرف هذه الشمائل
لا زال ببابه فیاما	جد وسعادة وسائل	فمصالح محبی افتراحا	والسائل سرع وعاجل
والراح بیت فی عروقی	والروح یرکز مغازل	والقلب بالکم عیانا	والجسم مباشر الشواغل
والعین الی الملاح ترنو	والکف توقع الرسائل	والاذن الی النشید صغو	والطرف منشد وقائل

یا من لعبت به شمول ما اطیب هذه الشمائل چون با دها صاحب علاء الدین فرموده بود که خاطر
بمطالعه منشآت آن برادر متعلق است ومن جمع صاحبی سید بود که صفی الدین وعبدالمؤمن
وبجواب اصل بغداد در حضرت علائی تقریر کردند که هر چند شعر غراء صاحب شمس الدین در لطافت
آب روی آب حیوان ریخته است اما عجمه عجیب داد ده صاحب قطعه از منشآت خود تقریع صفی الدین
این بیت یاد کرده بود شعر عجمت شعری وزیفته یا جاهلا بالشعر والشاعر بن ابن صیده را
ابجا فرستاده وبر عنوان مکتوب این دو بیت تحریر کرد شعر یا من جمع الخیر تحت صفاته والخیر هو فوق
علی نیاته دع عنک ثناء با لحمد واقتطف من غصن حشوک وندی دومیاته علی هذا بمن معالی همم
وحسن مکارم شیم وکمال کفایت ووفور درایت صاحب عالم بنور عدل وعلم زینت یافت وسواد استبداد
وشر وفساد از دماغ مفسدان بکلی زایل شد اغنام دیبت چند ساله از ذئب مطالبه کرد وبهلوی
باشاهین نظر معاشقت انداخت وبدین واسطه ذکر جمیل پادشاه بر جوانب سیه سفید دور کار
بخط تأیید رقم زد چون مسند وزارت بوجود ذات بزوده او مشرف شد بحکم ولیغ ممالک بغداد
واعمال که مقر دار خلافت ومستقر سریر امامت بود بصاحب علاء الدین مقرر گشت کعطی القوس
باریها وقد وضع الحناء موضع النقش واو بقاعده در بسط کف جناب وکف جور وعدوان وتأکید
قواعد فضل وتجدید مراسم علم وترشیح ارباب آن تا دی نمود که در حلبه معانی قصب السبق از متقدمین
ومتأخران برده بود بعد از که بعد از واقعه مستعصم خراب باثر شده بود وناصیه حال عمال واعمال
رقم اختلال کشیده واهالی از رفاهیت دور مانده در اندک زمانی بمعمار عدل وشفقت او آبادان
ودل سکان از نعیم وناز خرم وشادان واز اعداد خیرات تام وامداد مبرات تام یکی آن بود که در زمین
نهری حفر کرده وبیاد مشار صد هزار دینار اخراجات صرف تا آب فرات که حلاوه رضاب غانیات و
عذوبت سلسال عین الحیوة دارد بکوفه روح الله روح ساکنیه آورده وآن عمارات که از عمارات
خالیا واز امارات نزهت عاطلات بود باشجار وثمار آلات وسواقی جاریات حالیات گشت والباقیات
الصالحات خیر عند ربک ثوابا وخیر املا وان الله لا یضیع اجر من احسن عملا انصاف

غیر ذی زرع زاحداً آن ذات بتجه کرد ابند وخالا آن سباسب قیافی در عوض طلاح وغبار کل
ولاله وسمن بر دمانید بر جای نعاق و نفیر زاغ وزغن سجعات دلفریب نواخت وقماری ونغمات عندلیب
بلبل سحرخوان باقی ماند چون برین سیاق روی کار ملک وملت آورد آوردی سلاطین متقدم وخلفا ماضی
که در این آرزو خزاین عالم بر باد دادند واموال جهان در خالد بحسرت و تالهف ریخت مصراع هذی المکارم
لا قعبان من لبن وتاج الدین علی بن الامیر الدلشنی که از جملهٔ فضلاء عصر بود واز جناب صاحبی باستعداد
موات واستخراج فرات رساله در استنباط ابن جرنیل واخراء ابن اجرنیل وتخلید ماثر وتابید مفاخر
منشی وآبرساخته شعر الفاظها کسلسل الفرات بل ابن الفرات عن الرحیق السلسل ومعانیها بر یاض الجنان
این کلمات از آنجا نقل کرده شد آضت ارض النجف روضة غناء وحلة زهراء موشیة بعد ان کانت موحشة
کان ثراها عنبر سحیق او مسک فتیق یتسیب منها زلال سحها الکدود ویوفض علی ابقاع تصفیق ما بها
السرور فسقناه الی بلد میت فاحیینا به الارض بعد موتها کذلک النشور شعر وللماء یبدو فی الوفا
لامعا کالنجم مع نور الغزالة تشرق فاذا تخلل فی الخمائل خلته صلا یجاذره وقع نبل عرق یتأ
الاغصان من فرح به ویمر بالانهار وهو صفیق قد اخضرت بازهار الحدائق ارضها واعشبت انوار
الخمائل روضها وتأرج بنفحات الریاحین نسمات البساتین طولها وعرضها کانها حقائب تجار
اوبیت عطار ولقد احسن من قال شعر یا نزهة الیوم المطیر بین الخورنق والسدیر وللماء شبه
بواطن الحباب تجدول الظهور والطل فی دمن الثری کالبکر فی ثوب الحریر تأوبا بها الوعن
من القصاد وتصفق بها المیاه علی غناء الاطیار فتم العاصی والدانی فانعدتها وتمثل الحاضر
والبادی والطارئ والثانی نفعها وعائدتها بعد از اتمام رساله طائفه از سادات وفضلا
واکابر وبلغا بطریق شهادت در اواخران بخط خود نظم ونثری بنوشتند از آنجمله ابن عبد الصمد
از زاده طبع محمد بن احمد الهاشمی الکوفی در سلک تحریر منعقد کشت شاهد النظر بن هذه
السطور لو انقه عباداته وصابیه الفائقه اشاداته ومعانیه الشریفه مرامیه ومقاصد الطیفه
مصادره وموارده المنبی علی منشیه بلباق احسابه وابداعه وسباق نظمه واختاعه روضه لحظاتها

لابصار زهرا فتقطفه الاذهان قراءة دنا فتقتطفه الافکار فتجد بحرا فلا نعلم اشاهدت
روضة ام رأت بحرا وهذا غیر بعید ولا بدیع ممن اتی اصاحب الاعظم وجل السعید الذی
اجری تدبیره المصلح فی ارض النجف ماء الفرات وادخل بفکره المنجح فیها ما اخرجت به من کل الثمرات
فجدد تلک الارض وعاد ماء الفرات یجری من اطواد بها الها مکرمة اخری وقرب اجرها وبعد
صوتها فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها شعر ناجذ همته العلیا بما نکصت
کل الخواطر عن امکانه رهبا واستبعد ان یری ماء الفرات باکه تاف الوثنی یجری دفقا صبیبا
واستکثرت دونه الانفاق ادعی امکانه فرأت انفاقه عجبا حتی اتاه بعزم ثاقب وندی غمر فهان
منه کل ما صعبا وصمم العزم حتی تم مطلبه وقال منه الذی فی نیله رغبا واقتص مکرمة
بکوفاو لدها اجر اجزیلا وشکرا یبقد الحقبا وعبر النجف المهجور تعمره ماء الفرات فیسقی
النخل والعنبا وهکذا الکوفة المعمور جامعها اجری بها الماء یسعی جریا لانه خلد الرحمن
دولته ویلان لا یخلی موضعا خربا فالله یعطیه فی تأبید دولته وبسط قدرة شمس الدین ما
طلبا صنوان لا افترقا شمسان لا افلا بدران لا انفصا نجمان لا غربا ابا بنی صاحب الدیوان لابرح
الدین الحنیف بکم الحاق منتصبا الله قد وهب الاسلام نصرته بکم ولم یسرک الله ما وهبا وهم
بطون مصنفات مهره بلغا وصحائف دساتیر فصحا هم ابا ذاتی وکال المعالی وراثا زهی بیرات
بدین مقدار اقتصار رفت وخود در این باب اطناب چه حاجت وتطویل از کجا مصلحت ندیلت غنا
جود بود کا بن تمادی یعلی حکیم قضا ذکرهم بها الدین خواهاروں وزبان چرخ واختر لفظ اشهد مرد
ارشاد اولاد وانجاب خداصاحب شمس الدین خواجه بهاء الدین وخواجه شرف الدین هرون بودند
وابل بن الغیث وشبل ابن اللیث وهبات بن البحر وشعاع ابن البدر ونور بن السراج الوهاج و
قمر بنا الصباح الوضاح هم در مبادی ریعان عمر وعهد بدایات الصبی ایات شمایل کرم وامارات
الشبل یوسلید الهلال بید در ناصیه همایون هر یک ظاهر ولائح وصغیر وکبیر را حیث شعر
احاعز نافی المکرمات اکابر واحر نافی الملدات اثاول واضح ولائح برادران هر دو بحکم آنکه

مصرع از آن بوهنر بی‌هنر چون بود • ومن اشبه اباه فما ظلم • وفرع الشیء یخبر عن اصله • در استحکام
قواعد علوم و استثبات صور مضامین تأمل تعاتی که حقیقت آن بحصول آن صحت می‌یابد در تحلیه بمان
تحصیل همت بودند اما خواجه هرون مسابقت نموده در فنون آداب ماهر و متبحر شد سرعت ذکاء
در استنتاج مضامین چون برق خطاف و لطافت طبع در مسارات صفا هوای شفاف را شکن و مضامین نظم
و نثرش افتاده اهل زمان و حسن تلفیق و توشیح تراند آشنا و بیگانه با تمسک باهداب آداب و تعلم علم موسیقی رغبت
نمود و صفی الدین عبد المؤمن ملازم لیل و نهار شد و رساله شرفیه را موشح بالقاب او در معرفت نسب تألیف و
تحقیق ابعاد مبنی بر جداول تصنیف کرد و پادشاه آن استادش ابها المبتدی بود از علم این علم و بلبل خوش الحان
فن آمد اما خواجه بهاء الدین در مفتتح نشو و نما بحکم یرلیغ جهانگشای متقلد حکومت صفاهان و تومان عراق
و یزد شد و در اقتناء علوم و اجتناء ثمره مضامین هر چند تارک نبود قرق راه یافت و قد قیل العلم لا یعطیک بعضه
حتی تعطیه کلک تمشیت مهام اصلی و تنفید احکام ملکی و اظهار قدرت و اعلان سطوت را سفیهانی کرد که
ناسخ حکایات سلف شد از هیبت باس و شیرعین بن بویه بازی داده و از محافظت نکال و ملوک الطوائف
و اکابر ایام در حبالات نعاس صورت هلال مشاهده کرده چون نفوس اهل صفاهان من حیث الخلقه با
رواج شریر مناسبتی داشت چنانکه شاعر گفته است شعر یا سائلی عن اصفهان و اهلها • فضت النفوس
باهلها و خرابها • لا تعجبن بمائها و هوائها • ولذیذ مطعمها و طیب ترابها • فمحاسن الاخطان من احد فیها
ومحاسن البلدان من اربابها • بکلی در عفو و اغماض بربست و بتیشه همت و حربه شفقت و رحمت کردکر
نسخ نه برو فق ارادت استماع افتاد تا بجرایم صغار و کبار جر رسید جانی را بنیاد بل خانه‌اش بدست استیصال
سپاد علی هذا چند هزار تن با انواع قتل و تنکیل و مثله و اغراق و احراق و تمادی مدت حبس از صفحه معموره
حیات بوحشت خانه مطموره ممات پیوستند ارکان دولت و نواب دیوان و طوائف صدور و اعیان در ساو
خدم و مقربان و کافه اهالی صفاهان در شب که پیش ایشان را کرفرش میکردند چون زبانه شمع بر سر وجود
لرزان بودند تا روز دیگر از خیر و شر او چگونه خلاص خواهند یافت سبحان الله نفس انسانی بدین صفت
مجبول کرده که قوه غضبی والتی هی مظهر لسوق الغلبة والانتقام و مصدر تشدید البأس والاقدام تا یک حد

استخدام

استخدام نفس ناطقه کرده باشد که بزواجر عقل و حواجز شرع و مراسم عرف منزجر و مرتدع نگردد و هر چند عقل
و مواعظ را استماع کند و شفاعت و ضراعت بیش نماید قساوت و عنا و استشاطت و لجاجت زیادت قوت
گیرد مصرع کالنار موقدة تزداد بالضرم • بواسطه افراط دادافت دماء و افاضت دماء و قلت بخشایش او اهالی
اصفهان که مکانع خود بخود محلات با محلات تتبع و کار در دریک چشم زدن صد تن را هلاک میکردند و درد
از اوباش و رنود و شرار در اسواق مکث جوان بحیف سر مجاز معقود بود و نعمت امن و امان بر همکنان منغص و
مشوش در ابتدای مدت چنان منقادان و مذعنان طواعیت شدند که دزدان و ارباب دهقت و قلاعت در
اسباب حرث و آلات حفر و بذور و عوامل را در صحرا بوکیل بطش سیاست مفرط او می‌سپردند و اگر کسی
احیانا باهمالی بعضی از آن مخاطرا و ردی دو دیگر روز حیات آن بیچاره بدان جنا محدود گشت شعر
تعطر نظرتم والعصا زجر من عصی • وتقویم عبد الهون بالهون نافع • همچنین محافظت محلات دار و ساد
اصفهان از آن مفوض گردانیده بود و حکم راندن تا اهل اسواق چون شب دکاکین را با انواع امتعه و ضیاع
اطعمه میگذاشتند بی حارس و حافظی و خود بخانها میرفتند و هیچ فردی را مجال آن نه که درو ماکولات جنس
بکف آفت تعرض رسید و علیلی بودی باز در ثقات استماع افتاده که دران تاریخ در سواد واللیل اذا عسعس
طائفه حرسه به سبیل عسس طوف میکردند شخصی از ایشان بر دکان ناطقی گذر کرد قرصی از آن بر داشت و
دو درم سیم که مضاعف ثمن بود بر گوشه دکان نهاد و روز دیگر که قرص خورشید بلب تنور افق دمید صاحب دکان
عوض نان نفروخته را چون سیم دید هر چند بیهاء بیادت بر کارشنته بود سامان اخفاء و باد آوردن
نداشت چون سیماب در اضطراب بدرگاه آمد و سیم را بمحاب عود صورت قضیه بعرض رسید حالی فرمود
تا آن شخص را که این حرکت کرده بود چون کرشتی از معادن در آورند مؤلفه مردم نار آبی و دو دیت کشته همچون کو
از روی چشم زخم الحق دو آن کو سیند شعر الله اکرم من نفس علت شططا • معت بلا سبب قتل بلا مهل
حکایت کردند که غلامی داشت سیاه بی نام بیک بجز اسرار و جمیع احباء بود شبی او را بفرستاد تا میان
اسواق آید در احوالی عاید تا همی که بمحافظت دروب و محلات منصوب بدر طریقه حزم مسلوک داشتند
باشریطه تیقظ مترول از ایشان یکیست عاقل و بیدار و کدام است غافل و در سیر از بعد از تطواف بنظر

واکفاء جاده تصور عرضه داشت که فلان شخص را دیدم از معتمدان اهل بابر مستعد کار و بیدار
دل و هوشیار دیدم بان عزیمت بدانجا فرستادم او را بدین نقابت استوار کرفته و نکهبان حرمش با طالعه
غیب در اول شکی دو چار خورده و دیکری را دیدم در موضع حراست شتر بلی لشکر خواب در ربوده
دماغش محکم فرو کرفته و عمل خواب را الا مستحیل از اعمال معهود معزول کردانیده و سر دیکری از مغا
اخر این غایب بوده و مستحق عتاب نماند تا روز دیکر او چون نقاب لمعان آفتاب در بیضه صبح را
نقب زده و بنیان داران سیارم در دو طاق نوازی خرند حکم فرمود تا ان سه کاندرا هر یکی هفتاد
بچوب تادیب با نقد بم کنند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرمود که در ان حال حاضر بودم از خدم
سؤال کردم که این دو کانه سبب غیبت با عدم احتیاط مستوجب عقاب شدند اما اندو که عمل
عملی میتوان نهاد بار دعا این شخص که بر احوال محیط و در کار محتاط بوده و پهلوی استراحت بر زمین
نچسبوده چون جالب مواجب نواخت میشود جوا در وزیر ادباب جرایم انخراط یافته در خواب کفت
معاتب نشان از سبب همین تقصیر و اهمال است اما مواخذت این شخص که بر اسم محافظت قیام نمود
جهان رفت که چون یک شبی در ظلام لیال دو شبی بر سر او وهمان سر اعقال او را مواخذت نکردی
شخص خالی و استخبار او نمود کردانیدن باعث بر حرج چه مصلحت بوده لمولفه ان کان یحکم الله الرحمن
مثلان فی یوم الحرات مضاء فی بریته لامن یحی احد بین الانام ادت ببرد حمیه او برد حبته
عزم رکوب فرموده بود در جلالت وهیبتی که سلاطین در وقت کار داشتند معتبر بود شخصی در نوبت
ادب عادت عوام که بر حدیث شوکت حکام مولع باشد نظری بر کاشت بجانب ان بیچاره ملتفت شد
او را پیش خود خواند و سؤال کرد که در چه نظر میکردی زبان بر کشاده بکره کرد متعقد شد از سر چشم مروت
تا چشم جهان بین او را بر کار دار طعمه چون بیرون کردند و این دو بیت بارتجال نوشته شد لمولفه فقا
عینا الحظ فیك منتقما فکیف تجری اذا قبلتنا الا فاعزك قابض وروح الخلق حرفته فکم من ازح
قد تلفت انادفا این حکایه مشهور باشد که طفلی از اعزه اولاد درکار داشت تا که بر مضیق حرکت
اطفال تامل و تماس عجایب بر دست باغبان ملاحظه عشان نمود که او را از معلاق در آویزند چون ذکات

ائمه و ملوك واخیار دول کبی را اداء تنفع باداء منع نمود انطفل باد دادی بستد و تصدیق یمین را
از معالی داد و تحسند و در این باب کفته‌ام لمولفه یا من قسا قلبا جفا العطف منه قد عفا قال النبی
المصطفی الا ولادنا اکبادنا طوائف سفها ایشان چون این جنس رفت و رحمت و شفقت و محبت ادر خود فرزند
دلبند مشاهد کردند جهره حیات ایشان معفر و چشمه عیش مکدر و مبکت تفاصیل انواع عقوبت و قتل
مستشنع و خوف و نجز او مجرد اتبعلاک و ملاهست مودی میکردد اما سبب عتب و اتعاظ متاملان بر حد
در غلو تا مد در حکمت ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولك نظری کند ب میان امور که دانه
کن است که جان دارد و جان شیرین خوش است و از سر فرموده من لا یرحم لا یرحم را اندیشد و بر هدم اساس
الادمی بنیان الله تا مجال جهد و امکان باشد اقدام ننماید چه افات خیری که امسد ذلك ان بیش درخیر
افتداد و نخواهد آمد اما سان بر تانی و در ویت از معتضیات حکمت و حکومت نباشد و رحم الله ابن العیشی
حیث قال خرج المال بوسی بالتعویض والاخلاف واما النفوس فلیس لا یلا بهن تلاف و ترجمه سخن بدر
بابك است که از جمله ملوك ایران و غیره غمات معموره زمین حکم کرده لا استعمل الصوت لمن یصح حیث ما یکفی
العصا وما التصدی للعیون بالصول والتصل اذا کان نوبق فیهم القول الفصل والعجب این کان
روایت کرده اند که بعد از وفات او دیکر میان اهالی خصومت قائم شد و تفالك انجامید بعداد کشتکان
کردند و هفتاد و زیادت از بجره ردو حکومت خواجه بهاء الدین از رحبه احیا مهجور کشته بودند بحال
آمد و قال النبی علیه الصلوة والسلام کما تکونون یولی علیکم و شك نیست که تقدیم وعید عاجل با
عوام الناس که از موعد تخویف اجل بحر دفی بستند عقلا موجب مصلحت و غبطت حال دین و دولت
نماید و قاعده ما یزع السلطان اکثر مما یزع القران مصدق ادب اما انواع حدیث محدود و شرعی
نواند بود که افراط و تفریط در ان باب خلاف رای اولی الالباب باشد و خیر الامور اوسطها هر حد
در شیوه غلبه و انتقام مبالغ بوده است التزام طریقه بذل و سخاوت عودی و امداد صلات و عطیات
خصوصا با ارباب اداب فایض داشتی و در تعظیم قدر و اجلال شان علما هیچ دقیقه مهمل نکذاشتی و
خود را مقسوم و موزع کردانیده بود شعر مقابل بین اقلام والوبه فردد بین الوان و دیوان

چون از صفحه باد بر خواسین ساعی بساط مذاکره ادباء الاخوان تعبیر من مغازلة الغزلان بکمبودی و
استرواح راحة الکلام با افاضل قدما بجرع کاسات عقار شعر وراح اذا کنت حکت من حججها نوق العدد
طلائع النوید استیناس کردی تا بی اوقات مصروف تمام مهمات ملک و موقوف بر استکشاف احوال
و تعرف عقائد طبقات مردم ساختی و اندک زمانی از شب هم حرم و لذت استنامت بودی و دوده هو
پادشاهانه شعر فکانها من حسنها و بهائها تبنیت قواعدها علی الافلاک پساخت و دور کار چون مدات
که سرانجام چگونه خواهد بود تعجب کنان میخواند شعر عجبا لقوم یحبون ربابهم واری بعقلهم الضعیف قصو
هدموا قصورهم بدار بقائهم وبنوا لعمرهم القصیر قصورا و متنزهات و منفرجات کر ار اثال دجال و
مراتع و ریاض فرادیس عدن تا بدستان تنویر خود دن کرف بپرداخت و با انکه در اعتلاء مدارج معو
استظاء غوارب مجد و استیفاء قوانین لذات و استکثار فنون شمات تا این غایت بود برادرش حو
فرون در داما لیباب ادب و فوائب فضائل استبصار زیادت داشت باوی نوع حسد و غبطتی میورزید و
کیف لا والادب اذین للمره من نسبه واولی به من حسبه وادفع عن عرضه من ماله وادفع لذکره من
جمله مال و مقتنیات و جاه و مکانت مجازی که بابمال زوال و انتقال است در مقابله فضائل ذاتیه که
در اولی و اخری نفس بدان زندگ حقیقی یابد چه فرق کم مال ماده حظوظ جسمانیست و علم ممد قوه
روحانی بر چند انکه روح را بر جسم رتبت ترجیح باشد علم را بر مال مزیت خواهد بود و مال از تعرض دیاب
تغلب و اطماع سراق و کثرة انفاق شعبه آفات و مخافات است و علم از استیلاء ایشان بر قاصید مصون و مسلم
و باشاعت و انفاق و اساعت کوش افادت مزاید و متضاعف مال با علم کجا مجادات یابد مال ماده اب کرد در
جوف حال و مزابل زخوف صنعت و دیعت هند و علم صورتی کر از نتیجه عقل فعال بر لوح روح نقش پذیرد
مصراع شتان ما بینهما شتان شتانا بدین مقدمات اگر او را نوع غبطتی بودی دور نمودی تحقیق این
دعوی را بعضی کار بر فضلاء عصر شعرها تقریر میفرمود کره نه بغداد شعر فی یوم کان سماؤه مثل الجمان
الاوس وکان زهرة ارضه فرشت باحسن مفرش فسماؤه دکن الحرز و ارضه حضر الوشی ودع ملاذ
را خواستند که کلکون کیت را در میدان عشرت بجلوت و جولان در هیئد و جلاله از حوادث ابلق کردون

و تو اکر از دحام اغیار گکاوی جوئید شعر فالعمر عمرک ما حباک مسرة او لا فطول العمر طول عناء پیر
از طلوع افتاب منوچهری چهر انوری فتاب مسعود طالع بر قبه چرخ ازرق و رخصت احضار یشان
فردوسی وش و شاعرهاء لطیف عنصری دادند برادران هر دو فرقه را با ساد مجلس بهرامی با جند مرد از
ابناء کرم و ارباب فضل و ادب بحث چون بحتری و اصمعی و جاحظ و صابی هر یک که شعر و ادب و فضل و نیل
بنشستند موضعی چون بدایع یتیمة العصر بلطایف آراسته و مزیتکاهی چون مائده روایح حدیقة الحدائق
بطرایف پیراسته شعر فامطر الکاس ماء من ابارقه فانبت الدر فی ارض من الذهب وسبح القوم
لما ان راوا عجبا نورا من الماء فی نار من العنب سلافة ورثتها عاد عن ارم کانت ذخیرة کسری عن اب
تاب مشروبی اعذب من سلسال السلسبیل وارق من منظومات الصاحب الجلیل و مشمومی ازکی
من ریح الشمال و اطیب من قول من قال شعر یطیب نسیم منه یستجلب الکری ولو رقد المخمور فیه افاق
جهره شاهدان دلکشا تر از بدیعیات متنبی و طره ساقیان درهم تر از در رعیات معری شعر لهم خمر کشعر
ابی نواس علی روض کنظم ابی فراس علاوه چنک عزیزی را میر داودی و بار کنت قول معولات ابرهیم
صبحی دشید دسبلان رسائل صابی و ترانه رقاصان معمولات فارابی و واصف انحال کفته نضر بن
سیار الهروی شعر بنفسی اعبد الحاظه تمهد لی فی الدنیا الرخص بنفق کبدی اذا ماشدا
و یرقص قلبی اذا ما رقص بر جای خرمن کل ربات اغانی و در عوض الحان بلبل رنات مثانی و ملاهی
وقت شعر قاضی عبد العزیز الجرجانی شعر نگار الاوقات بیها کووس دائرات وانهن مدام در ت
مشعل والیف و صول و متی تشکلتها الاوهام مغازلات ظریفان چون محاضرت راغب مرغوب
مناقشات حریفان غذاء جان چون قوت القلوب عیش مجربستان زابها مات جا نفزا کمال بحد کمال د
و سرود سرستان زغزلیات ایثر بفلک اثیر پیوسته و ملح دلبذیر خاقانی در کوش ارباب هوش جا کیر آمده
شعر اذا ما الطیر غنت للصباح اجبنا بمعاطات الراح هو ابرخنا شیرین صبحات ببادان کربه
تلخ صراحی ادق فضلا بهاها لاکرم علا تعلیها بوغی اوشاج فباصبح را مشکین زره رن
بوی دلف بر کان سلاحی همه را کوش مستغرق نعمه عود ساز و دماغ مستنشق بخور عود سوز و زمان

مگر بدین قول دلفروز بیت ای یار عود ساز و نگار عود سوز ؛ تا عود را بساز و دگر عود را بسوز ؛ در آن
مجلس مولانا صفی الدین عبد المؤمن واسطهٔ قلادهٔ انس بود چون خواجه هرون را قوهٔ اطراب شراب تاثیر کرد از
روی استزادت عیش و عدم تکلف و حصول انبساط گفت اگر صفی الدین ما را از خوان فضایل خود نواله دهد و از گل
طبع لطیف غلاله بخشد لحظهٔ بقض آن مستقبلی صورت همه تن شکر بسیاید چه شود خواجه بها الدین بطریق باز
خواست گفت با امثال مولانا صفی الدین چگونه بمجرد لاف در خطاب پیشدستی کنی پس روی با صاحب کرد و تقریر
جواب که همانا هارون در خاطر دارد که من چون خلف صدق صاحب دیوان باسم و رتبه از صدق شرف خلافت
در بسیط زمین معتقد شود و او برد نام هارون و مامون و خود حاکم بغداد که مقر خلفا بوده
فضایل مجید و اعداد برا کی بر عادت خلفا او را صفی الدین خوانم مستغرب نماید خواجه هارون را اکثر
استعلا و خشونت و منافت برادر معلوم داشت در جواب بطریقی که فنون آداب را مستجمع و صنوف لطائف را شامل
بود گفت هرچند خواجه چنین میفرماید چون اجتماع صورت قضیه و حسب حال است و آنچه اگر بر زبان اشرف انها
یافته باسرها حاصل عذر را مجالی نماند القصه چون کار او بواسطهٔ عتاب المجانی بذروهٔ جلال رسید و
نوادر حکایات حیرت کثی او و افراط در قمع و استیصال ملوک عراق بر رای پادشاه مکشوف می گشت لوا
و کمال رجولیت و وفور صرامت حمل میفرمود مصراع وعین الرضا عن کل عیب کلیلة ؛ و چندانکه صاحب
دیوان از غایت دلسوزی و شفقت بر جان و جوانی فرزند او را از این اقدام و استعمال منع میکرد و با دلهٔ
عاقلانه و امثلهٔ معقولانه فرا مینمود که هر آینه وخامت چندین قتل بیگناه سوء خاتمه باشد موجب تحریک سلسله
و داعیهٔ استعمال نایرهٔ غضب میگشت عاقبت روزگار جوهر خود را در استرجاع مواهب و استرداد رغائب
پیدا کرد و سر مصراع تنوعت الاسباب والداء واحد ؛ هویدا اعراض امراض مختلفه و اقسام اسقام
متضاده روی نمود و قهرمان الطبیعة قوة من القوی الحیة فعلها التفرقة بین الملائم والمنافر که
مدبر ممالک قالب بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج و ربط اعضا عاجز گشت و روح حیوانی که قابل
قوای جسمانیست فتور پذیرفت هنوز ایام جوانی عقد ثلثین نگرفته و شب شباب از صبح کهولت نیافته
و برغ ایش حواصل پوش نگشته روزنامهٔ عمر مقدر را بقدر ذلک رسانید و از مرحلهٔ جهان جلا و بیکر

جز حسرت

جز حسرت و ندامت باقی نماند شعر اری الناس من اما الحیم فی وسادهم ؛ ومن دونها سیف المنیة
بیت فغان از این رخ سازوار راحت سوز ؛ فغان ز کژرو این چرخ نکار جوی پرست ؛ که صورتی که بهری نگاشت خود بسترد
که گوهری که بسی سال سفت خود بشکست ؛ یکی از اهل عصر تاریخ وفات او را در این دو سه بیت مندرج کرده نظم
رفتن صاحب آفاق بها الدین آنک ؛ زحل حارس ایوان و قمر دربان بود ؛ زین جهان گذران سوی جهان باقی
دوشنبه بر دهه شعبان بود ؛ سال بر ششصد و هشتاد و هشت از هجرت ؛ در سپاهان که از و خرم و آبادان بود
صاحب دیوان در عرقات نوحه و خوانی و بیمن برکت ثبت او بعطرات اشک لاله گون آب میداد و از خاطر زاده خود
میخواند رباعی فرزند محمد ابقاک هند دست ؛ یار او زمانه رایها بکوبیت ؛ تو دست پدر بودی باز آن بریدند
هم کشته بود ؛ اگرچه دیگر اشبال و اولاد داشت که هر یک بر فلک معالی بدر تابان
و در چمن فضایل سروی خرامان بودند اما عمدهٔ استظهار در زمان حیوة و مشعل احراز مثابت او بودند
بعد از ممات او را میداشت شعر ولکن المؤمن لها عیون ؛ تنکر لحاظها فی الانتقاد

ذکر شاهزاده ارغون و شرح بعضی از احوال در زمان دولت او و وفات ختن بن فی بلاد شرقی

قید و سیرهٔ او که گاه آن بود که بدست غازی اغول مصراع والشبل فی المخبر مثل الاسد ؛ پادشاه زاده
عاقل عادل کامیاب دولتیار همت بلند و خرد دور بین از جدال و نزاع و قد صدق النبی علیه الصلوة والسلام
العرق نزاع چون نوبت خانیت بقاآن عادل قبلای رسید و حرکات اریغ بوقا و قیدو الموسیعت کوفتن بود
حکم فرمود تا لشکری در پیرامون بیش بالیغ تا کنار آب اموی دوانید و غایت شاهزاده را که در ناحیه
وقت صورت استبدادی در کارخانهٔ تخیل نقش میکند و بواسطهٔ آن در بدایت مبدا اشتعال زبان
برداوند چنانچه المحیان فما آن بی شاغل و اندیشه جز پادشاهزاده هولاکو خان دو نوید و ابید قیدو مستشار شده
در مخالفت و عصیان و قدم در راه محاربت و مبارات خان و بدین جهت متمایل و متثبت شد که
پادشاه جهانگشای چنگیزخان در یاسانامهٔ بزرگ مشتمل بر قانون مراسم ملک گیری و دستور کلیات احوال
جهانداری و خاک کی در مواسم تقدیم و تاخیر امور و هادی ممالک تو بفرو بنشیر جمهور ساده در سیره وضع و معین
فرموده که تا از نسل او کاطفل در ضیع در دایرهٔ احیا باشد از میان اولاد و نبیرگان مستحق وراثت تاج و تخت

شاهی که والی بر توالی او امر و نواهی او باشد بنا بر این مقدمات شاهزادگان ... و لشکری جرار بل شعر
اسود و لکن الهراب عرینها ؛ شموس و لکن المصاف مطالع ؛ اشاحوا و ما شحوا و ما نوا و ما نبوا ؛ و کانّ
لهم تحت المنایا مناقع ؛ و بجذابت حمایت او جمع آمدند و بحدود تلاش و کجند و اترار و کاشغر و بلاد ماورا
النهر استیلا یافت و در میان معمول ضرب المثل بر شجاعت و فرط انتقام لشکر او بود بند و انجام الاهوال
خام و گوید هر پادشاه را که لشکری متقوی و لاهور چون لشکر هند و باشد و عدل و سیاستی بر سمت قلاقا آن
و تراک جیاد چون لسان قیقان ممالک او زوال نپذیرد و تبدیل بر تبدیل و تحقیق بر تاویل از انجا مستین مسعود
کرسالها میان او و لشکر قاآن مناوشت و معاتبات قایم گشت و چند نوبت لشکر دیرسون تبدیلها در ...
... و اهمه را مضبوط شد چنانچه لشکر قاآن او را کرارا توک خوانند بیابان باشد امداد ایشان
بر تیغ آب او ان سیراب کرده بدو شتاب آفتاب ترتیب یافته تا بوقت زمان نادر الشریع که مدتها ...
بجز ذکر بقدر کرده اند و چه علوفات و علفات از آن ساخته اند با وجود تحمل چندین مشاق و جهود ...
چون شب هجر دلیران دراز دو بر بازو و مصاف مهتم و مکور بوده اند و مساعی غیر مشکور و بکوبت ...
بسر فلاد رتارغ بغض خود لشکر کشید او را دستگیر کرده و کثرت لشکرش دستگیر آمد ...
او با وجود مدت مبادرت نمود و او را بیش منکوب نمود لمعان حیلات باانجی لانوبان بندگی قاآن
فرستاد و او را وسیلت تقرب بدان حضرت ساخت مفضول که در جمله ظفر هند دارد بوده و هر نوبت که
نصرت یافتی آن نواحی را در تصرف خود کرفتی علی هذا تا سرحد خاقان با لیغ بعزم ثابت و جد بلیغ مسخر کرد
و صفت لشکر او را این کلمات با مناسب بحر است و کاتب هو نیز در مرحوم هست و نوس بل حرب
عِندَهُم القِتالُ لِلقِتالِ وَ السِّنانُ لِلسِّنانِ وَ السَّیفُ سَیبٌ وَ الغالِیَةُ غالِیَةٌ وَ المَنایا هاتِکَةٌ
اِلیٰ مُقارَعَةِ النِّصالِ کَالعاشِقِ العِطشانِ اِلیٰ المُعاقَرَةِ وَ الوِصالِ یَحِنّونَ مُخاجَةَ الاَبطالِ فی حَومَةِ
المُکاشَفَةِ کَرَشفِ المُحِبِّ رُضابَ المَحبوبِ شَفَةً عَلیٰ شَفَةٍ قَبلَة بَیج رِماح راقِلَة رُخ ملاحِ
و صباح دلیران رجال را نشید صباح فاتنات غانیات حسان راقصات لاعبات پندارند
گفته ام **نوانجه** نزد ایشان هست در هیجا چو عزو شب کمجو رخم رحم و ترکش ناسرین و بوس یوسف

بادرود

با وجود این شجاعت و شهامت هرگز در محاربت و قصد یوسف اوی شده آلا که لشکر قاآن قصد او
حرکت نمودندی با آنکه مداهنت را از سر زمه دولت خود مستقبل ایشان شدی و بطریقه از روی فضل نعمات
مستحسن او زبان شرع برد فع صائل قائل لا اشک کوکبه نصرت مواکب او را تلقی می نمود و تمکن او بنده
اعلاء ترقی می یافت از حرکت عنان باد دولت متحرک میگشت و در سکون رکابش اثر پایداری مینمود
کر حالت با کرین آلغو و دا افتاد و مبارک شاه جای او گرفت چنانکه شرح داده آمد براق و یاسار و مونو
حاکان کرپدر ایشان تواپو ... و جغاتیان یورت معین داشتند براق با استماع ایجاد لشکر
کشید و مبارک شاه از ممالک ماوراء النهر منصرف و خود را متصرف امور سلطنت کردانید و در
اوایل شهور سنه ثلاث و ستین و سبعمائه بر تخت نشست و خزاین آلغو و هر غنیمه را در تحت غلبات
بیت بسا کنج نهادند دیگران ستدند ؛ چه سعیها کردند وز عالم رفتند ؛ بنزد ملک عمر اهیکس لیکن
و تخم قوه با ذوی صفدری بود چون قید و بواسطه تلون احوال و انقلاب امور و قصد لشکر
قاآن از تلاش و کجند در حرکت آمد براق خایف شد که مبادا قاصد سمرقند و بخارا شود و از تصرف
او انتزاع کند بدین اندیشه مسابقت جست و بطرف قید و لشکر کشید در مقام ... بخجند اش لقا
برافروختند و باد حملات چنان جنان شد که اجزاء خاک بنی آدم گشت **بیت** بر ان تیر و جاکاک شیر
دریده مغز پیل و زهره شیر ؛ بر لشکر قید و با تفاق حمله آوردند که جانش کوه با شکوه از هیبت آن
چون دره در هوا سبکسار شدی **شعر** و تخوض بین صفوفهن بذیل ؛ شمر تقفقهن عوج الاضلع
تاو عزیمت بهزیمت مقصور کردانید و باز بخارا رفت و چون کوه بخارا را پناه دید و ترتیب جنگ و ساز
آهنگ مقاتلت او سر گرفت و برین جش نهاد چون زر و زر شمار خرید داشت با اهالی و سکان خطاب
و نکال لیفا غاز نهاد و جش طایفو و بوشا فرستاد که اهالی سمرقند و بخارا اگر بقاء خود و سلامت زن و
فرزند میخواهند بیرون از شهر بیرون روند تا لشکر که بی رسانیده آمد در آید و آنچه داشته باشند
غارت کنند و در کوب غارت مناقضت را داعب شوند ایشان با اکابر و مشایخ بشفاعت پیش آمدند و
کردکه بر هر ... و کار خانه تفصیل مسمی کند و چند بالش زر خزانه رسانند تا در مصالح لشکر صرف

:

کند پس اهل حرفت را شبانروز بساختن سلاح و اصلاح آلات حرب مشغول کرداند بعزم آنکه یاد دیگر
خود را پیدا نماید و در میدان ندا در جولان نماید بیت تا جنگ را بود کار دادد دست اکر سبوی آب زنی
از لب جوی جست و جوی دوست بیرون آید و آبروی نیکنامی بر قرار بماند فهو المراد و الا که از کرده من
ملک سرنگون شاهان طشت نام و ننگ از بام شناعت بوستان در افتد بطرفی دیگر بیرون رود
و چون مورد طشت سرگردان بیشه کرد و سطل آسا خود را حلقه در گوش غنا بروزگار حیرم گوش سازد
تاکاه تنحاق آغول با پنج سوار از نعذرت قید و بواه الچی رسید و پیغام آوردند که براق با ز طریق خود را ای بی سرد منقص
و هواقب کارها را نیکو نکرد و بعزم استیناف محاربات با لشکرها خود را و شکان بخارا را معذب
داشته آزموده را آزمودن و اضرار بحرص و بیشی آزمودن کار صاحب دولتان و هوشمندان نبود
بیت جز شوریدن دل و بیهوده رائی ۰ که دایم آزموده آزمائی ۰ چنکزخان سبحان رکوبا خطار و غباء
انطار را تحمل نمود و مانند رایت صبح در آفاق شهرت یافت و چون آفتاب در جهانگیری تیغ زن اختیار
کرد و خلاصه معمور زمین را در قبضه استیلا آوردند امافرزندان شدند که در کیتی مهلت یافته ایم بما ابدان
خونخواره در فهیت و تن آسانی بسر بریم و عمر گذشته و ناآمده کر اندوهیت چه ما ان زاید و بلا نیست بحت ان
افزاید و باشارت شعر لکنا الخیر فاسمع انتی لک ناصح ۰ مضی امس فاسمع الیوم تفعلک فی غد ۰ بحویم بیت
بیا تا جهان را بد نسپریم ۰ بکوشش همه دست نیکی بریم ۰ هر که غم جهان خورد کی خورد از جوانی بر ۰ رو تو غم جهان مخور تا
ز جان برخوری ۰ مصلحت مصالحت است و برادرانه یکدیگر که حکم اتحاد داد بخشد و سر از جنبر سلامت
بیرون نکشیدن تا باتفاق اطوار ورودت لشکرها معین کردانیم و تکاپوی بحاصل از زمان بحیرد قبحاق و عقول
بیشام بگذارد طایفو و مسعود بیک و هرکرا بحبت با اوز و عقل و هر دو دین جنت مصلحت بیند و گوش هوش
شنو بود این کلمات را که گوشوار گوش خرد و تعوید بازوی اقبال و خاتم یمین دولت دانی شایت بسندیده داشتند
و گفت محض اندیشه صواب و خلاصه تدبیر راست اینست و برین تدبیر بیت براین قرار بنیاد قرار دادند
که حالی نزول سمی یساند ناحیه ماوراء النهر کیرند و میان شاهزادگان بعد از چندین مقالات ملاقات افتاد
و در عوض مطاولات ملاطفات رود و عقد مصافات بستند و حساب محاولات را اساس براس نتیجه

مفاصات

مفاصات نوشتند پس در دشت قنوان حوالی رباط ابو محمد ترتیب طوی ساختند و دو لشکران برخیل
و جغانه پرده نوا و عشاق که آواز معهود ایشانست بنواختند و زاکیاب ند زه و عنا زا بله کرده غناء
بله بله گوش کردند و از سر بیهچی می در عشی بیت معنا عقل و دارو ی خواب و فروغ روی ۰ درمان درد و
راحت شخص و غذاء جان ۰ بیرون طبع و آب نطق و صفاء خون ۰ دفع غم و شفاء دل و راحت روان ۰ اصل و مجاد
عضو مردی و ذات حس ۰ عین تواضع و تن لطف و سر بیان ۰ در هایی و هوی نوش چنان دو لشکر که بر سنز
مقابل هم دیکر بزهای ارشی در دکان جاجی کشیدند بی بهادری و طلاء کران سبک کشیدند و سلویج و
مضریح از انشاء مولف در این غزل قولی مولف مجبر میگفت بیت ای ترکان سنک سیکر و چنبر داری
که هستی کران با سیاب این رطل بر ده ۰ اگر چه پیش از این اندر وی دوری دو رو به تیغ کینه میزدند حالی بیت
همه رخ کل بصبح آندر تغزی ۰ همه تن دل چو بادام دو مغزی ۰ رو عدد در روی ساغر زدند شهزادکان با یکدیگر
خون و رنج خوردند و بلباس یکدیگر ملبس شدند هم دیگر را انداکی گفتند و در ویخ مین را از پی جرعه ریخت و جوی
چهره عاشقان اشارات اندای کردند و بمراسم مواثیق و محکمات عهود از طرفین استیثاق رفت که از نفاد و
شقاق دور باشند و باتحاد و اتفاق مستظهر بعد از انحلال عقود و حقوق و اضمحلال آثار نفاد معزز
شد که هر یک از شاهزادگان بهر ادها معهود و کارخانها خاص که در بخارا و سمرقند داشتند قناعت
کنند و علفخوار لشکرها در بیلاق و قشلاق معین کردانیدند و قید و لشکر خود را از اطراف بخارا جلا دهد
چنانچه ایشان حظی حاصل بودند میان بخارا و بیابان از انجمه لشکر براق نیل عیش بودند و هم در
مبادی صلح و سر طیش خود عنقریب لشکری از طرف منکوتیمور متحد شدند لشکر قید و برای مدد
ایشان از نوبت خود منزعج کشتند براق عرصه امانی خالی یافت از بخارا آمد و در اواخر شهور سنه
ست و ستین و ستمائه مسعود بیک را برسالت پیش اباقا خان فرستاد و اظهار مصادقت و مخالصت
کرد و نظر او از ارسال و مراسله آن بود که احتیاط کیفیت لشکر و کیفیت او کند و در خیال الجحر و بادل
مقرر داشت که قصد این دیار بوند ده باشد بهی شعر زیا ساسرنا من فی رأسی وسواسها ۰ تدورهم و اختی
ان تدور به ۰ مسعود بیک بفال چون نام خود مسعود و عزم چون عقیده ما او درست و دلی مانند طالع

معبلان قوی را از آب آمویه بگذشت و بهر منزل که رسید در غایت طرف احتیاط داد و سر اسب با معتمدی
الجاپداشت و در تیمار دواشت آن و التزام طریقه حزم مبالغت کرد چون اولین وصول چنان صاحب بیلی
روش و روان برسید امرا و صاحب دیوان اگرچه بر مرکب هضل سوار بود اما بیش شهسوار میدان معالی
پیاده شدن واجب دید و هرچند ما للعنان مکارم او را علی الاطلاق کشیدی چون رکابش رتم
پای بوسی اقامت کرد مسعود بیک از روی استحقار روداه ازو دلاکت صاحب دیوان نوبی نامت زد آن
خوش نعیمی تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه صاحب دیوان خود را چنان می پنداشت که اگر آصف بن برخیا
مصادف او شدی از روی انصاف دستصفا و صاحب خوانی و شادابی نه خود بر زبان راندی خبر و یستعظم
الاخبار قبل لقائه فلما ان رآینا صغر الخبر الخبر اما در ابتحال نجر تواضع جهات آمیز و تحملی غیرت انگیز
روی نداشت و جواب آن در گنجینه سینه سر بمهر گذاشت تا بوقتی که فرصت انتقاد لشکر حضرت
ایلخانی یافت و با تش غیرت خاک دیار او را بباد غارت داد و بر باد داد و اینجا مقام این قصه نازنیب
مسعود بیک بیدکی حضرت رسید و بر حیث تا هیل و ملاطفت و سیورغامیشی فراوان یافت واز
بامتاد تا درسیل حکیما و لا توصیه در اداء رسالت بعبارات را ائق و اشارات لایق و تشبیهات و صحبت
اختلال و مخاصی دلپذیر تر از سحر حلال شعر دق لفظا فقیل خمر حرام ۞ راق معنی فقیل سحر حلال
دهبید قاعده موافقت میان دو دوست دو رنگ رنگ یکی آمیخت و از ترکیب الفاظ چون
آب روان نقش مقصود بر انگیخت چنانکه از بهر نثار این کلمات در نثار عقد ثریا و طرف ثمر از
جوزا بگسیخت اباقاخان تا شعر من کف ساقی لو سقانا لسکر نه ۞ حتما لکان شعانا کل شفاء بتدبیر
اقداح ربات عتیق عتیق وتناوب کاسات راح رحیق او را چون چشم خوبان سکر داشتند اما
هنوز چون بخت و دولت خوبی بود و در کار بود بعد از گذارد پیغام و اختصاص سیورغامیشی و انعام
مسد وفق جواب هم آن برده موافقت و مصالحت بر حسب دلخواه کما داتوا دارسال با افتتاح دو مراسلت
معاود کرد اما بدر روز سیوم در تغریش بحنا حال نوع تغیری مشاهده کرد داش بدگمانی در حق خود معاینه
دید اجازت انصراف خواست اباقاخان پرلیغ داد بر اجعت او بعنوف بر عف کرباس امدو ر

جبت نکاوری

جبت نکاوری که بیک حمله دو پای آرد اگر دارد ای عامید باشد بر میدان بزمین نورد جوشونی فراخ زود
چو هوس سبک کرد چو جواب وشمی چو روان پای عزیمت که هزار بار بر فرق کیوان نهاده بود کرد اسیل دنبال
وامرا از تجلبه او خالی ندامت فرود داشت که پشتی عود که بار دوی او توان دید وعلی الیقین بگمان ظل
با دوست بناید لولعمه بیری که در قبضه کمان بیرون شد ایلچی را از عقب روان فرمود تا هر کجا دریابد باز کرداند
هیهات لا یخاف درکاو لا یخشی من یقتدر علی رد امس و لیس یحمس الام بالام اسبان قباع اسوده ایستاده
مرد در لب و کار افتاده چه جای توانی باشد چنان راند که در چهار شبانه روز بکنار جیحون رسید و از آب
بگذشت چون بحضرت براق رسید مشاهدات احوال را حکایت کرد و لوع او در نهضت بدینجانب رغبت
پذیرفت مصراع تو کوئی حکم کارش بر بدی رفت پس قیدو ایلچی فرستاد که بسبب ضیق و قحط علفخوار دن
یورتی که معین شده بود لشکر زندگانی نتوانستند کرد و بالضروره باز بخارا نقل کرده شد اکنون اباقا
ملکی عریض دارد اگر چند و اندا مصلحت داند لشکری امدد فرماید تا من از آب جون باد بگذرم و آتش قهر
خود را در انجا لاف فروغ دهم و طرفی از آن ممالک بدست کیرم این لوکه مطابق رای و ارادت قیدو افتاد
و افق شن طبقه بر خواندچه گفته اند نیکبخت انکس است که صید مقصود بکمند دیگران گیرد و خردمند
آنکه بتیغ بیگانگان گردن دشمن خویش زند خواست تا نقطین و کند و نیجره بعطین او را اگر زود بالاک کرد
بود بصرح بر قهر اباقاخان ناچیز کرداند وجهان از شطط و شکایت وجفا و قساوت و آسوده گرداند در
جواب نمود که پهلو فرمود و بر تقسیم این عزیمت و تصویب این رای تحریض نمود و پرلیغ فرستاد که شهزادگان احمد
بوری و نیکو اغول و بالعو با لشکرها خود مساعدت و معاضدت با او را از آب پنج آب و معبر ترمد بگذرند و جا
و مبارکشاه و نیجاق با تفاق براق از کندر آمویه عبور کنند و کوکاجوی بزرک و با تیالا از جیوه که معبر خوارزم
است و کوکاجو کوچک از کندر منک کشلاغ در آیند و یکجای جمع آمده در اهتمام رایت براق باشند تا این عزیمت
بتمیم رساند چون ایلچی مراجعت کرد براق با حشاد و استعداد مشغول شد بخت یاسا فرمود که هیچ آفریده ملتب
اختای بغضد و چند اکر یابند بجهة لشکر بستانند و چرکیان علیق هر یک مراسب لاغر بود و هست من جو که بعهد
تا فربه شوید بدین واسطه غلای تمام پیدا شد و چندان کاوان که در اندرم یافتند فرمود تا کشتن و لذ

بوستها پر کاه ساختن الحق سیری بکر از بوستکاه عجایب سازند نکوداشتم بتر حوادث لیالی باشد بند
موجبات خلاف وی در مضایق ناکامی افتادند وکن المجال در نوردن بی وبدین بسند نکرده جهت ساختن
ما یحتاج لشکر و غارات ایشان فرمود تا عقار او سمرقند را غارت کنند که بار مسعود بیک که بیک مسعود
بحث آسمانی اول را مانع کردید و گفت محرب و لا بی موجود در قبضه تصرف پادشاه بتصور استخلاص لابی
خارج از حوزه تملک مقتضای خرد و کیاست نباشد و همین قدر رعایت باید کرد که اگر اینکار در عقده
امتناع ماند و مراجعت افتد انجار از نخوت ونزلی لشکر پادشاه را مددی تواند داد براق چون سخن حق
وجواب بذات در خشم شد مسعود را هفت چوب فرمود زدن اما دست از غارت کشیده داشت و او بر
اعظم الجهاد کلمة حق عند سلطان الجائر فائز گشت پس از شهزادگان که بحکم یرلیغ هند و استخراب براق
معین شده بودند جبار و مبارکشاه وقپچاق اغول بجذب او بیوستند و امراء یساور و بیاسا ور کو جان
وبرغاول و جرلتای همین سبیل دیگر شهزادگان تخلف کردند براق صد هزار سوار عرض داد و در سنه سبع
وستین وستمائه از آب آمویه بگذشت و بخراسان آمد و از حد بدخشان و کشم و شبورغان و طالقان بیرون
و مرو و چق و مرو شاهجهان تا نزدیک بخشا بور مسخر کرد ابد و از شعراء عصر یکی در حق او گفته بود بیت
موی کر بر پشت خود انداخته ٭ زانکوی تو اموی کبری بی شک ٭ در اثناء تحریر این ذکر یکی از حاضران این
املا کرده در جواب گفتم از این سیاق نظم مفهوم حاصل میشود هما نا راوی از قبیل اقرا الشعر من رواه النجوم
بوده بلی حسن ایهام و رابطه الفاظ بدین وجه پسندیده می افتد لمؤلفه زانکوی تو آموی کبری بی شک
کاموی تو بر پشت خود انداخته ٭ در تضاعیف این احوال میان شاهزاده قپچاق و جلاء ترتای کشاکش شد قپچاق
آزرده گشت و حیل بواعث که مبرم شود بکسست و بشب که همه از همه روی بروی داشت بجودد را
لشکر خود مراجعت کرد در راه هرکجا رسید دست غارت برگشاد و بخارا را از ایحاش بی نصیب نگذاشت
القصه براق هوس استیفاء مملکت ایلخانی عرصه غنا را طولی وعرض داد باشتیر براق چنانکه برق بر
مکامن اجزاء سحاب نفوذ یابد بر لشکر شاهزاده تبین دو آید و ایشان از بعد او طراد وعناد مانند گلی
که از انسلال تیغ بکسوارن چرخ متفرق شوند منهزم گردانید و در مبادی خروج کو دکان الجی و ایش

برادر خود نکودار اغول که در بندگی حضرت اباقاخان بود فرستاده معلوم بداد که ما لشکری چون بحر ذخار
متوجه و عزم تفرج ملک اباقا از آب موعبور خواهیم کرد و آمد باید معسکر جای ساخت باید که آگاه
از روزگار و مترصد کار بیکار باشد خط را در جوف نعلی تعبیه کرد چون تبلیغ آن کرد براق بحال ورود از
خبر رسید که براق از آب گذشت و با لشکر پادشاه دستی بهم انداختند بل دیبا سر در خاک و نفس بین
در هراة اقامت کرده و استمداد لشکر و استیهام من بابت الجانی عوده پادشاه بر مستعد کارزار و مستعر
آتش حرب گشت بعد و آذربیجان و عراق آمد جمعت را با لشکری موفور و اهبتی نامحصور مقدمه بدست
خراسان نزدیک بنین متعدد لشکر بجنب ازوان فرمود لمؤلفه کانما غبرت ریح الصبا علی الجبل ٭ و باجتماد لشکر
از اطراف ممالک محروسه ایلخان چون نیاز سحاب و آتش از اصلاب صم صلاب جدا کشتند در این میان
نکودار از سر استشعار با لشکر خود که بجنبه ناه کرجستان کرفت و روزکار را خود چنین است شعار اباقاخان
خواست که اول متدارک حال او شود تا عصیان و تمرد او چون امراض حادیه بدیگر شاهزادگان سرایت نکند
شیرامون نوئین را با انبوه لشکر که معتبر و حاضر بودند با او و جنانکه رجوم نجوم در عقب شیاطین سازی
کرده بفرستاد بعد ما که ملاقات فریقین دست داد بیت خروشی بر آمد ز هر دو سپاه ٭ برفتند کر سوی
رزمگاه ٭ مکاوحت و مکافحت دراز کشید و مصاولت بمطاولت انجامید سکری بهادر از امراء نکودار
حمله آورد و قریب پانصد نفر از اعوان شیرامون قرابر مرهفات کشت و از لشکر ایلخانی در آن کر و فر
فیروز و مظفر شدند و عبد توفیق ربانی در حملات متوالی سکری بهادر را بقتل آوردند و فوجی غنائم
از آن لشکر در تغار دمار کشیدند و برخی در قید اسار کرفتار نکودار سامان فرار ندید با یکهزار سوار
در باطن کرجستان رفت و باداود ملک در استبلاد و استیمان زد و دختر خود را بوی داد تا مکر عصیان
و مظاهرت او از غایلة مخالفت مامون ماند فوج کرج را دخیل بجال وحشت عبدت در حرکت آمد هشت
بیوستند تا نکودار را هلاک کنند از وجس مکیدت ایشان خبر یافت بتامین ملطف توفیق الکتاب و لا
والمنیة ولا الدنیة برخواند و بقوادم عقاب در جوانب نیل کلون الغراب و فی المثل اللیل اخفی للویل
خود را بیرون انداخت و التجی بحضرت ایلخان کرد آمد و در مقام اعتذار بزبان استغفار بعفو و اغماض ایلخان

ایلخان توسل نمود چون شرف تکشمیشی را دریافت با اباقاخان ادا نواجب و سیورغامیشی فرموده بکرم
استمالت کرد رعب و هراس و خوف و باس از ناصیه حال او محو کرد ان تبریز بیت و خروج از ربقه طاعت
سؤال فرمود عرضه داشت که از براق خط آمد مشتمل بر استغوا و استغزا و تحریض بر ارتکاب جاده و عادت و اجلاس
هر چند عقیدت من بنده از آن مستنکر بود ابلادر بهادر و کوکاجی برادران مدام تحریض کردند که بعقب ماجرا
کاجری بموقف عرض پیوستا کرد را داه بادره نسیان حقوق و نادیده عصیان و عقوق تیغ عفو کون
نورچیان را بحد قطره از عروق حبل الورید مخضوب صبر نماید مصراع سرا نیک بزن تیغ فرمان تراست
و اگر عاطفت سلطان پرور شاه اب عنبر مغضوب بخواند و بخلعت انعام بنده را مکیف ندارد لسان وحشت در
نیک بندگی میبد هذا از عفو گناه سوزکر شفیع هر مجرم و محرم هر راد خواهست غریب نماید فالعفو عن
المجرم من مواجب الکرم و قبول المعذرة من محاسن الشیم بیت خردا می پسندد چشم را خواب کند را
عفو شوید جامه را آب شعر و من لک شوط همته بعیدا فشتی عطفه سهل قریب بجاوز تر
العقول منتهاها فهب ذنبی لعقولک با وهوب و احسن اتی احسنت ظنی و ارجوان ظنی لا یخیب
از استماع عبارتی که ترجمه آن این کلمات بود بواعث مکارم پادشاهانه و دواعی مرحمت خسروانه
در هیجان آمده و مزید عاطفت بعد از عفو در قلودت مبذول داشت هر ابتحسن اعتذار و لطف مقال
در استمالت عثرات نایره غضب را دردآورده اند که چون مأمون خلیفه ابراهیم بن المهدی را ماسور کرد
قال له انی شاورت فی امرک فاشاروا علی بقتلک الا انی وجدت قدرک فوق ذنبک فکرهت
القتل للازم حرمتک فقال یا امیر المؤمنین المشیر اشار بما جرت علیه العادة و السیاسة الا انک
ان تطلب النصر الا من حیث عودته من العفو فان عاقبت فلک نظیر و ان عفوت فلا نظیر لک
فان جرمی اعظم من ان انطق فیه بعذر و عفو امیر المؤمنین اجل من ان یبلغه شکر فقال المأمون
مات الحقد عند هذا العذر امرا صاحب قربت را که در بیت امراء بودند و دام حدیث در
او نهاده بو سیغ [illegible] کند را باید و نکودار را بقور مشی یونین که صور نیکو طبعت صورتی را ماننده
از تتار و هیکل و شمایل و قلع و قمع [illegible] بود سیر دیجون این شاغل کهایت شد و اوجه ساخته

کش

کتابخانه مجلس شورای ملی

کشت با یقانی وافی و امعانی شافی و حکمی جازم و تدبیری حازم و رائی منیر و بختی جوان و رای [illegible]
نکین نایبش سر و دفع عارض عثت براق با پنج تومان لشکر غریب بلاد سرخس فرمود آبتای نوین را
با نوداون بهادر بسبیل منقله از مقدمه بفرستاد و درایت نصرت نگار پادشاهزادگان برمان [illegible]
و اجای و نکیتی و مکودار و هولاجو و امرا ارغون آقا و ارغشون و مازوق احمد و کوچک و [illegible]
و سکتار و عبدالله فرتو لاسا اورچی و اولاجو برقال میمون و طایر همایون در حرکت آمد شعر
تجاش علیها البحر و هو کاشف و حرمت علیها الشهب و هی نضال چون بساط خراسان بسنابک
ایلخانی بر بسیط محیط فلک سرافرازی کرد و لشکرها انجد جمع شد اعلام حضرت رفت که براق
واقف شد بی محامله تحامله جیبار رفته و لشکر ایلخانی در مدت یکسال که براق اتفاقات
اتفاق و انجاد تمام یافته اند براق را دو میر بهادر بوده که روی رزمه بهادری و پشت سپاه
را مهد ایشان را نستدی یکی را نام جلاد تای که کمان او بیفین نرکمان چون چرخ فلک دست
هیچ افریده نکشت و دیگر مرغاول که با حصول شجاعت و فرزانگی و کمال بر حلی مردانگی علم پای بعون استعمال
مهر المطر بیل را نشی و دعوی کرده بود که اسب قنقر را در قنقر الانات بیندم و اسب الاو ادر الاطاق
اطلاق کنم و الاء و لواء ابتهام لجام را از سر ایشان فرو بکشایم و عند این ختلک بکردانم و بود لها بدین بیت
از قصیده که در مدیح صاحب شمس الدین نظم داده بود او را خواسته است بیت مرغاول فراق بود در ملک
با لشکر براق بغارت برابری اباقاخان لشکر را بطرف هرات کشید و در مقام آب سیاه آتش محاربت
برافروخت بیت جو دید و سر کوه بر تیغ شد چو یاقوت شد روی کیتی سفید خسرو مهر بنوبجای که
تاج معرفت را آشکار گرد و از بیم تیغ نورچیان صباح سر ستاده در مأمن اختفا کریخت اباقاخان و افراسیاب
همت چون جمشید و فریدون فر بود و لشکرش بقوت دل و رستم نوان زمین را بنیان از نعرض مواکب
و تصادم مراکب روئین تن کرد انید شعر و یعقب ناب اللیث و الکلب وحده فکیف اذا کان اللیوث له صحبا
و یحشی عباب البحر و هو مکانه فکیف بمن یغشی البلاد اذا عبا از طرف دیگر براق نیز با دلی قوی و
تمام و شوکتی وافر اسپاه دنیان لشکری که روی جو دار حد در ظهر همت مصقول یزدین بودند و چون

:

خود بوسته کمان کین نادت کرده شعر قوم کان متون الخیل تبتهم * وما سمعت بابناء بالاهطار
رنشت و غبار رفته تا اوج آسمان برخاست بعد از تنویر صفوف و تعبیه لشکر قلب و میمنه و میسره
و جناح و ساقه را بیر دلان جنگجوی و بهادران کینه ور بیاراستند و در قلب فریقین چون دل عاشقان
از هول روز وداع بیت بلبلان و شیر … علم … بهائی و جان زاد شمال شعر ولما تتابعت
الجرد تعمل سرایا * من کل سلهبة و طرف سلهب * والارض قد خبت تمزع علی القنا * فیها تأمل …
من منکب * والجیش یدنو الی الملاقاة * بتمطی من موجه المحدب * عرصه مجادلت را بدست …
… اسباب … کردند و زمانی بصد هزار دیده نظارگی بیت تا آتش قتال … الاکبر
تافته شمشیر کرد بالا دخون * دلیران معسکرین بر باد پایان آتش سیر خاک را از آب چشمه تیغ سیراب کرد
چون آسیا حرب … و کوس طعن و ضرب بالا مال شد آسمان از گرد تیره چادر عنبر در سر کشید و زمین …
برق … شعر وما کولر الاغماد مرهفة الظبی * بها فراغ دائم وصقال * حکت رونق البیض الحسان
وفعلها * ولیس لها الا الغمود حجال * آسمان صفت بزواهر جواهر مکلل گشت بیت زگرد سواران
چمن دشت * زمین شش شد و آسمان گشت هشت شعر بدو کواکبه والشمس طالعة * نورا بحدق
اظلاما باظلام * تیغ باکردنان زبان سرزنش دراز کرد و سپر روی … جوشن آورد ابروی کمان …
از گوشه چشم چون غمزه یار ناوک خونریز روان کرد هر سر که بدای گرز و کوپال … تیغ آبدار بحکم قاطع
… بفصل میرساند و … عمر او را … سجل … مفاوضة براق با … زمین …
… صدمات شعر الیمان وفیهم لو یکونون بیذبل * تضعضع ذکاه تضعضع مهدد * معبر را گرد …
بود و … لشکر سپرده برکوف و … جنانکه باد صبا … ورد
ورد معبر بکردد و … زخم … صولات مترادف و حملات متعاقب …
ردیف آمد که … کوی مراد ظفر را بجوگان شهامت … رسانند … بیاده شد
و بر سر صندلی نشست و گفت هر کس که امروز در حومه و غای … ومشاورت … اوراحکومت از
حد … روان جنگرخان ما اینجا جان خواهیم در باخت … دشمن تاخت بود بهادران بیت حمله

عنق

عنق ترا تاب من آوردم و تن * همچو … مبران … * بدین سخن لشکر را سکون حاصل
آمد و باز کرتی نمودند مدارات بمبارات بدل شد فی الحال عزم مقابله و مقاتله کردند و روی
باصحاب در مصاولت واطالت در مطاولت آوردند شعر کان علی الجماجم منه نارا * وایدی القوم
… الفراش * سقی الدم کل نصل غیر ناب * و روی کل رمح غیر ناش * نیزه مانند نیزک از مناخل غمام
ریزان شود روان گشتا با قاخان شعر کالشمس سل السیف … بالعدی * والنصر کان صاحبه …
با بهادران لشکر که در گرد تیره باسنان نیزه تیغ میمودند و با پیکان … اجل بودند از
شعر کانهم یردون الموت من ظماء * او ینشقون من الخطی ریحانا * در حومه کارزار داد مردی و دشمن
کارزار ماند شعر بوقت لا یطیق اللیث فیه * مساورة ولا الذئب اختیالا * کوی مختاری در
… این دو بیت را کسوت نظم پوشانیده است بیت زبیم زخم او زنهار خواه اید پیش او
دو و جانب سیمرغ و پلنگ و ضیغم و ثعبان * هفته دیو در جنگل نشانده … کردن * نهاده زهره
… گرفته مهره در دندان * عاقبت … اقدام و حسام انتقام بود و اسب …
الامان خواست … از مرکب … ستوه … جاشنی … جلال …
بین جون باوی نوکر بود و سپاه دشمن را پشت و پناه ولکن … در دوزخ … ساختند
بسیاری از براقیان در عرصه معارک … حمام کشتند براق شاه راه لا ینفعکم الفرار من الموت
الا فلیکر را غایت اغتنام و … شمرد بوقت آنکه در دست مغربی … غروب نهان
خواست شد و … سیمین … نطع … آشکار گشت از روی … نمود و از …
سلطانان لشکر … بداشت بادیه … حسرت و … در … ضرب …
چند کرم بکذشت شعر اذا لهم ذل الهزیمة ما تحت * فتاه ظهور استقام الاخادع * وکان
لهم لبس المعصفر عادة * فعاطتهم منه السیوف القواطع * سراپرده و خیام خاویه علی عروشها
ماند … استلاب پادشاه کامیاب گشت لشکر بانواع غنایم دست یازان
و چون … در شکاف … دشمن در بادیه هوان و هاویه خذلان سرگردان پادشاه

بوهرا او پیشین تقسیم را بالشکر کرین در خراسان تعیین فرمود و بر عزم توجه باردوی خاص فتح
وظفر بر یمین و دنبال پویان وزبان نصرت گویان بیت زبر کاب تو گر حلقه بگوش آفتاب جنبش
عنان تو گر غاشیه کش روزگار عنان بر تافت چون بعز طالع میمون و شکوه دولت روز
افزون در مستقر عز و جلال نزول فرمود سامع فطان از قطار بشارت این فتح نامدار مشنف
ساخت و بر قاعده رایت عدل و انصاف که موجب دوام پادشاهی تواند بود برافراخت بیت
بگیتی فتنه کی بنشستی از پای اگر نه تیغ تو گفتیش برخیز واقی از آن طرف با مقدار پنج هزار سوار در
اضطراب و قلق دنبال و بر دیغانی کار لمؤلفه کوفی که بود طره مشکین آن نگار تا زبخار رفت آثار رحا
بر احوال او ظاهر بود مونس محنت و ادبار متکاثر و متوافر با آنکه اندرون کار علاجی نبد اودا افلاح نحو
بالله منها بواسطه سقطه که در حومه هیجا اتفاق افتاده بود روی نمود قوای محرکه از تحریک
اعصاب و اعضا که حرکت ارادی بدان متعلق است بازماند چنانچه محفه چوبین جنیبت مراکب جا
گشت مصراع بجای عنانم عصا داد سال پس دعوی کرد که قلاده اسلام متقلد شده ام و اورا سلطان
غیاث الدین لقب نهادند ایلچی بخدمت قیدو فرستاد و از تخلف پادشاه زادگان و خلاف معاد
و تفرق لشکر و حال اضطرار خبر دادند و در جواب بحق روی نهاد و فرمود از شهزادگان جمعی که
آمده اند زده مراجعت کردند اگر دیگری آمده بودی همین صورت داشتی و دیگر او سخن خود را دگر کرد
و یورتی که باتفاق معین کرده بودند حرست نشد تا عامت لشکرا چون ناموس خود و رونق ملک
سپاد خود کامی داد کما طلب العیر قرنین فضیع الاذنین با این جواب یرلیغ فرستاد و تغار و علوفه
لشکر او معین کرد و گفت این زمستان در بخارا باشد و از هر طرف لشکرها بوی پیوندند چنانچه سی
هزار سوار عرض داد و خزانه بسیار موجود بر گرفت و در محفه نشسته با لشکر بطرف سیستان بیرون
رفت و خواست که از پادشاهزادگان که در عزم توجه پسرا در شرقی تقصیر کرده اند و از خدمت او
متخلف شده انتقام کشد بدین خیال براق بیتکچی را روان فرمود تا احمد بوری را احضار کند بوزیان
براق بیتکچی گفت که اگر تمری نماید و محاربت ضرورت افتد و در جنگ کشته شود چگونه باشد براق

با بوعث عور بلنا کی چون فا وا عی ... در زمستان دمعطوران باشند

آنراه

آن راه او باشد همچنین پاسا و بزرگ باستحضار نیکبی اغول مبادر گشت اتفاقا براق بیتکچی در شکار
گاه باحمد بوری رسید و با وی معدودی اندک بودند چون استدعا ایشان آمدن بخدمت براق
تاقی نمود و بسوی مخیم خود روان شد براق بیتکچی از عقب شتاب کرد و مبالغه مینمود احمد تیری بوی
انداخت براق هم در جواب تیری را کشاد داده بمقتل او آمد و بجای سرد شد لمؤلفه ای چرخ کژرو
همه او نشت گرم و سرد و از طرف دیگر پاسا و بخدمت نیکبی اغول رسید او دانست که اندیشه براق
وخبث ضمیر او بر شر مطلق مطوی است پاسا و در بخارا سابقه خدمت با نیکبی اغول موکد داشت شاه ام
سوابق حقوق نعمت خود را بر رسم معقول در ضمن این عبارت تقریر کرد که چندین مدت با خنها فربه ما
برنشسته و جامها ملون پوشیده و کاسات مروق از دست ما در دست ما مگر مکافات آن حقوق را بر وفق
آمده تا ما را در کام اژدها هلاکت نهی و استبعاد کرد و گفت مصراع فتنم خواهی بدار و بیدار
که بجز استحضار مجرد و هیچ مکر و مکروهی وقوف ندانستم و رد و قبول آن باد اوست شاهزاده منوط آست او
در گذار درین حکایت بود که نوکری از آن احمد بوری بخبر از کیفیت وقوع واقعه او برسید نیکبی اغول
هند براق را محقق شد پاسا و دیار گشت و با لشکر خود مقابل براق بایستاد و بخدمت بوقت تمام
شاهزادگان از قصد و انتقام او آگاه شده متنفر گشتند و پاسادران پاسا بر امر متفق شدند و او را
یله کرد و متوجه حضرت قیدو گشت تمامت لشکریان سلاحها را در گردن انداختند و از تجبر و تهور
وظلم و بیباکی براق استعداد کردند قیدو ایشان را بنواخت و یورت معین فرمود براق روی از
کار دید و خوشدلی از ساحت سینه مهجور دید تا کام با خاتون خود نوکای و افراد خدم
لمؤلفه فرو جست از گردش چرخ دم بخدمت قیدو پیوست لشکر چون کار از دست رفته و بخت چون
روزگار آشفته و تولک مرکانش پریشان است این بیت در صفت تو دید چون نقاب او ترد دیدی بیامن
چهره بسرخی رقم زده لمؤلفه روزگار آشفته تر باد از زلف تو با کار من خاطر قیدو از افعال ناسزاوار او متملل
شده بود و زمام عفو و اغماض را متمالک نه تخلص او را از عمل و خصومت یافت چه بکوبت بامر و
العافین عن الناس را هرچند از معنی آن خبر داشت معطل آورده بود و نیز گفته اند آزموده آزمودن

و پیشانی شیر شرزه را بتوقع موافقت خاریدن و دشمن را از قید فرصت رهانیدن کار دیوانگان
باشد عاقبت او را شربتی تجرّع کردند که بدان جام عمرش بی شراب شد و میاه اقبالش بمثابه سراب
حاصل روزگار او از گفته کاتب این بیت در این کتاب مؤلفه اقبال البرایا و مض برق تلألأ
حین نامته العیون وذلک فی اواخر شهور سنه ثمان وستین وستمائه و مدت ملک او سی
سال بود مصراع چه سی چه سیصد چو او را آخر زوال والملک یبقی للملک المتعال
تتمیم حال از براق چهار پسر ماند بیکتمور و نوا و بوریا و هولاجای بعد از آن ابن ذکر
پسران الغو جوبا و قبان با لشکری بدیشان ملحق شدند و چون دیو تصاریف بنجال برفتان
رباعی مزید فیه گشتند و اسباب مطابقت را مانند بناء مضاعف مدغم گردانیدند باتفاق
با قید و مخالفت آغاز نهادند و از خجند تا بخارا دست بتخریب و تعذیب برگشادند بلاد
ماوراء النهر که بعد از مدتی بواسطه اجتماع پراکندگان و ائتلاف رخانم و اهتمامکان امید عمارت
دیار و انتعاش سکان در آن دیار حاصل بود باز در دیار خاطر گشت و مدتها آن نواحی بین محاذبة
الفریقین و مکادحة العسکرین از امن و خوشدلی و فراغت و آسودگی که مستدعی تمدن و توطن
باشد مهجور ماند و چند کرت میان ایشان محاربت افتاد و هر نوبت بحکم جزم و نصرت لشکر
قید منصور شدند و مخالفان مکسور تا شهور سنه احدی وسبعین وستمائه صاحب دیوان در
بندگی اباقاخان عرضه داشت که میان خود و بکی شهزادگان بواسطه بلاد ماوراء النهر
عرصه مجادلت مبسوط است و هر کس که آنجا تمکن و استعدادی یافت بدماغ خود خیالات
محال راه داد مصلحت باشد لشکری را فرستادن و آن دیار عرضه تخریب کردن تا شاغل بی طائل
از میان برخیزد حکم یرلیغ شد که نیکبی بهادر و چادر و آقبک ترکمان شعر و فرسان هیجاء تجیز
صدورها بالجهاد حتی تضیق دروعها بخارا روند و مثل آن لشکر در اهتمام امرا یوسف
و قرغدای پسران جنتمور و جورغدای و ابلابوقی بخارا روند و بیکبارگی آثار عمارت از آنجا
مطموس گردانند و در مثل است که کرگ را در بدن باید آموخت مصراع تو ماده مرده راشون ماموت

بحکم فرمان چنین لشکری بیکران روان شدند از وصول و آوازه لشکر مغول مسعود بیک بیکبار
و بسیاری از ارباب بخارا و سمرقند جلاء وطن کرده باطراف بیرون رفتند و بیش خیال وطن
جز در خواب ندیدند و بیاد دعوی مولیان این مراسله میکردند که شعر فیا وطنی ان فاتنی
بک سابق من الدهر فلینعم لساکنک البال پسران جنتمور با لشکری بخارا در دم رفتند و کر
کاخ کرد املاک بود وجوه و فراش را قتل تمام و تاراج مفرط بتقدیم رسانیدند و از طرف
دیگر نیکبی بهادر با لشکر هفتم رجب سال مذکور بخارا در آمدند و هفت روز کشش کردند چنانکه
ده هزار آدمی در شکم زمین منزل آبادان کرفتند و بیرون آن بعد آن و بردن و رفتن و کشتن و کندن
و سوختن شغلی نداشتند سبحان الله کویی این قضیه جواب استهزاء مسعود بیک بود بوقت
ملاقات صاحب دیوان القصه مدرسه که مسعود بیک ساخته بود و در بسیط معموره جهان چنان مدرسه
بکمال ابا سنکی نشان نمیدادند و قریب هزار طالب علم در وی با آنجا تحصیل علوم و اشتغال
نفس اشتغال داشتند آتش در زدند و دود و غم اندود از آن بعلّیّین رسانیدند و از کتب نفیسه
فردوسی میسر شد بیت سیزم بجانی رساند سخن که ویران کند خانهای کهن چون از قتل و غارت
فارغ شدند پنجاه هزار عواتق و ابکار و پسران لطیف دیدار خوش گفتار از کن رفتار را اسیر چون صد
نگار آشوب دل بیقرار ببرده تا لب آب آمو براندند چون جوبا و قبان با لشکر بعادت
رسیدند و مقدار نیمه از آن اسیران باز گرفتند و بخارا رسانیدند اهالی ماوراء النهر بقصد
و غارت را نتیجه تسویل و اغراء آقبک ترکمان دانستند و آقبک بدگمانی بر خشم از این ترکمانی
بل چشم بود لیت عینیه سواء مولع بایقاد نار ظلم و اعتساف و حریص بر تحریک عوامل
شر و اجحاف مولد او از سایق بخارا و بعد قضاء الله بخارا اگر سالها چون مسئله باطل
مهمل بود و در این نزدیکی ارتیابی بتمام متوطنان خواست پیوست و جرعه انتعاش بکام
ناکامان رسید بواسطه دناءت نفس این ظالم چون کلبه مظلم گشت والعصبیة من لدیّ
وحبّ الوطن من الایمان عرق فی نبیه و اصل شریف در شان سقط داش و ابناء عهد جودین

مساعی پیوندد **بیت** هر زند فاق ریش بدید کرد ابتدا نسل بهرام دشت بباد کشد بخت ذات
گفته اند که تکاپوی سه طایفه در تحصیل مطلوب ابد محال است و صرف کردن عمر بیهوده و مال
اول مغلی که تخم در شوره زمین پاشد و باد ذلک ریع مستظهر باشد دوم بی سعادتی که بواد خار و سنگلاخ
حرص غالب گردد و خود را و دوستان را از منافع آن محروم گذارد سیوم نادانی که از لئیم اصل بد گوهر طمع وفا
و گذارد حقوق بندد و توقع حسن مجازات کند **بیت** نه از اصل چشم نکو داشتن ، بود خاک در دیده انباشتن
در سنه اربع و تسعین و سبعمائه چوپانان و دیوانیان در آمدند و آتش غضب و افروختند
و میزدند و میکشتند و میکندند و میسوختند تا دیناری زر و یکمن غله بو بقایا ، متوطنان میدادند
بزجر و شکنجه و قتل و نکال میرسیدند چنانچه هیچ باقی نگذاشتند از مطعوم و مفروش و ساز و سلب
و فی المثل قد سلب من سلب تا هفت سال متوالی آن رباع از سکان خالی ماند و اکناف آن اصناف جوانان
عاری و بر این منوال بودند تا قید و حکم فرمود مسعود بن باب بلواح که طالع و عاقبتش چون نام خود و پدر مسعود
محمود بود و آثار و مساعی ایشان در اشارت معالم و معالی بر جبین روزگار مسطور بخارا و سمرقند
رفت و از اطراف متفرقان را استمالت نموده جمع کرد و مساهل احوال ایشان را از شوائب نوائب زمان مستعفی
گردانید و آن عراص و منازل مبارک که صفت آن داشت **شعر** لک یا منازل فی القلوب منازل
اقفرت انت و هن منک اواهل ، باندک مدتی مبانی آن آمال ترک و تاجیک گشت و مقصد طوائف
دور و نزدیک و روز بروز امداد بهروزی و بهروزی نما کرد و افراد خصب و راحت رغبت توطن
مال الذوی ترادف نمود و الحالة هذه تا امروز مرابع ما وراء النهر مراتع انس است و عرصات آن روضه
فردوس سغد سمرقند بفال میمون و اختر سعد سمر گشته و دو ضا غانیات و ان عین الحیوه از جیحون آب
کثیرین شمر آمده طوائف امم در آنجا مجتمع و ارباب صنوف متنعمات متمتع زمین از حلاوت الفاظ شکر
سمنان قند بر و هوا معطرش چون زلف جانان بباد صبا جان آویز **قطعه** خوبان سمرقند سمرقند کرم
یارب که چه خورشید وش و زهره وش اند ، عاشق کش و ساعد وش و چابک صفت اند ، سیمین بر و فرمانبر و اخلاق خوش اند
چون لب بگشایند ز هر دل که ربایند ، چون رخ بنمایند ز هر نرگس شانند ، و بخارا ناهست مجمع غابر و طوائف

دهنج

و منبع زلال لطائف و محض کمال بلاغت و کار خانه کسوت فصاحت بوده ارباب سیوف و اقلام
و رجال با دلالت و لیاقت **شعر** بخارا هو الروض الذی لو رعیته ، یحجب عن قلبی بذلک بخارا ، و این
حکایت در تواریخ مسطور است و پیش ارباب تتبع مشهور که چون امیر نصر بن احمد السامانی سقی الله
تربته بر باغ خراسان در آمد فسحت عرصه و نزهت رقعه و منفرجات اماکن و متنزهات مساکن را
نیکو پسندید و بیاد هوای آنجا مسترویح و مستبهج شد در صیف و خریف و شتاء اقامت نمود بتمادی مدت
مفارقت خواطر وزرا و ندما و کافه عساکر ملالت و کلالت حزوده و میلان طباع بطرف مستقر
بخارا در این فردوس آسا از کشت دمشت شوق بادان ندیم گریبان جانرا تاب داده و سابقی محبت هم داستان
دین موتاب **شعر** ولولا الهوی الاوطان ما حن نازح ، ولولا الهوی الاحباب ما ان مرزقد ، در سواد
شمع صفت دو گداز بودند و هنگام انجاد بیات بر ضیع با باد صبا در این راز و با خاطر کاتب هم آواز **نظم**
در صبح که کاروان جان میگذرد ، هر بار که بر کوی فلان میگذرد ، گویی که نسیم انس آن روضه قدس ،
و برسله حور جنان میگذرد ، رسول عاشقان پیش معشوقان هم این **شعر** مطالب **شعر** انت وکیلی یا
نسیم الصبا فی لثم حدیه ، فنعم الوکیل ، و عریضه متمنا مشتاقان همه بدین خطاب **شعر** اسرت
القطا هل من معیر جناحه ، لعلی الی من قد هویت اطیر ، گوئی رسالة الحنین الی الاوطان را از نقاب
خاطر ایشان فراهم آورده بودند و از ابیات فراق آن مهجوران رعد و رباب ناله و خروش اکتساب
کرده گاه سحر بادقانی هر بار زاد در راه زوی اخبار و استخبار موافق آمد **قطعه** اگر نسیم سحر که
بدوستان قدیم ، سلام من برساند جواب باز آرد ، ز شوق دو چشم انتظار نشانند ، بروی کار من خسته
باز آرد ، سواد این شب محنت ز پیش دیده من ، برون برد سحری ز آفتاب باز آرد ، بر در مجلس یاران تمام و ناله
و زاری نواز جان و رباب باز آرد ، و ساعی این ابیات در تذکیر احباب و تودیع اتراب لائق نموده **شعر**
فیا ثار با نجد او من حل بالحمی ، و قل لنجد عندنا ان یودعا ، ولیست عشیات الحمی برواجع ، علیک
ولکن خل عینیک تدمعا ، در حقیقت باتفاق پیش رودکی شاعر که مادح خاص سلطان بود شفاعت کردند
و مصلحت نمود تا با انشاء شعری محرک سلسله عزیمت پادشاه گردد و بر آن شرط چند هزار دینار زر

متقبل شدند و اطبا از اهم در خراسان متکفل رودکی این قصیده را بادشاه انشاد و رسانید حب
با دجوی مولیان آید همی ؛ بوی یار مهربان آید همی ؛ ریگ آموی و درشتیهای او ؛ زیر پایم پرنیان آید همی
آورده اند که سلطان بی جبه اسباب رکیب تا نجلس انشاد این ابیات برنشست با پیراهنی بی جبه و
جامه طاوان موزه و در این خاص تا بعد از قطع یک فرسنگ راه بسلطان رسانیدند و سبب اکثر الفاظ
این ابیات معرّات از لغت غریب و داعیه شوق و طرب معنی بی سهولت معنی و وضوح مطلب طباع را
مناسب و ملایم افتاده و طار بجناح الشهرة وکانه منقوش علی جبین الزهرة و بیشتر تحسین و تحسین ارباب
عصر معتد بودند از ارباب تقلید در حالت تعلیق این ذکر بعضی از یاران لمجاوبة اولو الالتماس و مجارات را
اقتراح کردید و حسب المامور معدود ازین ابیات هر چند از اثبات فضایل ابیاتند در مدیح صاحب دیوان
ممالک شمس الدین جوینی منتظم شد و چون در زمان جهانستان صاحب قران مؤلف این بدایع از سعادت
مثول حضرتش بدیع محروم افتاد این قصیده بر روح او که المؤمن حیّ فی الدارین انشاد میکند امید آنکه
ممیز میان این دو قصیده طبع نقاد و خاطر وقاد خداوندان فضل باشد تحت قصیدة المؤلف

باد مشک افشان وزان آید همی بوی گل بوی جان آید همی در سپیده دم نسیم شایید خوشتر از بستان جان آید همی
زانکه گل اکنون که خاکش تازه یافت آب روی جهان آید همی از نوای دست و کوش کلبنان ناله مرغ از دیدبان آید همی
زخمه سازند نای مرغ و سرو نار از نوای او نوان آید همی از بنفش و لاله سوی بوستان کاروان در کاروان آید همی
بادبان بوی گل در رخی کشتیم را بادبان آید همی از فروغ لاله در صحن ثنا بوستان چون آسمان آید همی
ور ندرخش روشنان نگاه آسمان چون بوستان آید همی عنبر جان آسوده میکردد مگر بوی زلف دلستان آید همی
چشم شادی میجهد باری مگر با دم آن نامهربان آید همی جیب کیتی عنبرین شد کان نگار جشن من دامنکشان آید همی
شمع وش میسوزم باد درد چون زبانه بر زبان آید همی صبر چون خواهم کرید از سیم و آتشم ناخوانده در دل آید همی
کر وفا تا بد امید من بر نیا اشک من باری روان آید همی مهر او چون مهر دستور جهان راحت روح و روان آید همی
آنکه با ناسر کر تاج او بدی نام دشمن بی نشان آید همی آنکه با دست گهربارش ببذل آفت دریا و کان آید همی
در پناه بخشش و بخشش عالمی پیر و جوان آید همی بخت بیدارش بکام دوستان کامجوی و کامران آید همی

این سخن

این سخن کر آورد و بس خاد را آب کوثر در دهان آید همی ؛ کر شنیدی رودکی گفتی ؛ با دجوی مولیان آید همی
مقصود از این حشو کلام هر چند چون حشو لوزینج افتاده آنکه امروز بلاد ماوراء النهر از نزهت
داد بهره و معموره شاد نکبات دهر و مامون از طریان قهر و در تحت تملک پادشاهزاده فیدو و
ارباب آن مقید بعید او نسیم صبا بی جواز نامه عدلش بوی رخ غنچه نمی دزدد و بلبل از بیم خار ناوک جش
سودای عشق گل نمی پزد ذکر ملک شمس الدین محمد بن کرت مردی بزرگ همت صاحب
نجدت بود و در فنون آداب توغل داشت جامعا بین ادبی البیان والبنان ما تری ابا الفتح المعلی من
البیان والبنان صاحبا للکتب والکتائب سائسا الجلوس المساند والمراتب فارسا علی مناکب الخیول
مثل المراکب شعر واذا اهتز للندی کان بحرا ؛ واذا اهتز للوغی کان نصلا ؛ واذا الارض اظلمت
کان شمسا ؛ واذا الارض اجدبت کان وبلا ؛ پدرش کرت در عهد سلاطین غور در عداد امیر
اسفهسالاران معدود بود با خطی محدود و حشمی نا محدود و دو اتفاقا قرابت داشت با سلطان شهاب
الدین کرسر همت را با سلطان محمد خوارزمشاه فرو نمی آورد در مبداء جلوس منکوقاآن چون میان او
و اولاد جغتای اسباب منافرت متوارد شد و شکول منافات متعاقب یاسون منکو که بر جغتای ظاهر بود
عزم مقاتلت مختشد کشت منکوقاآن لشکری با بهرستاد که قواع جنگ را سماع چنگ پنداشتندی و جلد
حرب و فولاد را دلاد شمردندی جز ناله پیکان غنچه کردار دیده را سپر ساخته و سر را جز مغفر چون نرگس با افسر
آراسته شعر وفیلق حنیق کالجحیم عقدته ؛ علی مرهفات الاراء ماضی العزائم ؛ تا بحیل انکه دشمن شاه
خوردیرا یشان خون آشام چشا شوند بعد از اهراق دماء و انهاق ارواح یاسون منکو را دستگیر کرده
پیش باتو فرستاد در آن حال ملک شمس الدین کرت محبوس بود عرصه مملکت منکوقاآن را از ازدحام
خصوم خالی یافت چند کاه حضرت شتافت و ایلچی کرد در عهد پادشاه گیتی ستان چنگز خان نفادیا قتم
بود و شرف عرض رسانید فراموده کرد و مفتتح خروج بی داعیه ترغیب و واسطه ترهیب چنگز خان داروغ
میمون اورا از سر اخلاص کوچ داده ایم و سر بر آستان مطاوعت نهاده و حصار شهر و غور را که سیستان
اسم جنس است مادام اشکرقاآن مقرر فرماید بشارتکه شرایط بندگی بر عایت پیوندد منکوقاآن

در شمایل او مخایل رشد و شهامت تفرس کرده بر مقتضاء آن احکام امضاء ارلیغ و پایزه سر شیر داده و همراه
بمرور چند قصبات دیگر از آن نواحی بدان مضاف فرمود با سیورغامیشی تمام بحضرت امیر ارغون رفت و
بدلالت لسان و عذوبت بیان و حسن شمایل و خوبی خصایل دل او را صید کرد و بمزید عنایت قدر او را
امیر ارغون تا کار او بسبیل مقاطعه در نظر اهتمام او کرده و ترتیبها مقبلانه فرمود موجب
ذکر او با وج اشتهار و ذروه اقتدار رسید و ضبط امور ملک و نظم مصالح بوجهی مستحسن کرد چنانک بحسن قبول
ارتضا فاقان معزز و اطراف کیکانات و قصد اردو اسلم کردانید و تا سرحد دل راه داد از قطاع امن
و مطمئن در اذاعت صیت معالی و نشر صحایف فضایل و تشهیر آیات شجاعت و سخاوت مساعی جمیل مبذول
اشتغال اکر نتایج طبع او بود در اطراف بادبال دیباج در صباح و رواح تعلق ساخت بوقتی که پادشاه کامکار
هولاکو خان بر اکثر اقالیم مالک و رابع اسکندریات یافت بسبب از اسباب و قضیت رب الارباب متمرد و متوحش شد
و در شهور سنه ثمان و خمسین و ستمائه لشکر را نامزد ردع مادهٔ عصیان او فرمود مقدم ایشان تعور و آز
عاقبت بحسب حکم زاندن تا پوست اعضا شمس الدین بکاه در آکنده بحضرت فرستاد چون از مضمون احکام
عسکر خبر یافت این بیت را بر تیری نوشته پیش پایه تخت ایلخان فرستاد بیت که هیچ عنان جوی کابل تا بم
با توه تعور از تغیر بستانم بعد از آن دو صد و دو سیستانیان لشکر عنان مبادرت کشاده کردانید و از جا
پای اقدام در مقام حمام نهادند مجامله بمجادله بدل شد عاقبت ثغر را اهلاک کردند و معاملتی که با ملک شمس
الدین در خاطر داشت در حق او تقدیم افتاد و چون بر ایلخان مذهب برآمد باز در مرغزار شلوبن از حد و
با لشکر ایلخانی مناجزت و مطاردت نمود و بعد ما که رسل تراسل کردند و بعاطفت پادشاه دولت استظهار یافت
ایل و مطیع گشت و بنظر سیورغامیشی ملحوظ آمد و خدمات مشهور و مقامات ماثور در بندگی حضرت بکرات تقدیم
نمود و در جنگ برکه در حد و دربند با کوه با دو رکاب فلک فرسای بود و ایلخان اشهامت و بهادری او معلوم
گشت و بسر برید دولت از اخلاص و دلاوری او سخن راندند و حکایت گفتند که چون ملک سیستان انتقال آورده
بندگی هولاکو خان بوسیله اوبی بازخواست فرمود که چرا بحکم یرلیغ پیشوا بمرور در انتقال آوردی ورود
جوانی را بر وی شب خوش کردی بی تلعثم و تلجلج گفت سبب آنکه تا پادشاه دشمن مال این سوال از بنده خود نه

کند

کند نعم الناصر الجواب الحاضر این جواب که بر جواب جاری بود و فنون ایجاز و ایجاد حاوی علی الغرر المحاسن
خوش آمد و عاطفت بنهایت مبذول داشت چون نوبت خانیت با اباقا خان انتقال یافت از مبادی دولت
بعوث بکی متخلف شد و مثل لا آیات ما احسن الشیب و ما غبا غیر عمل نمود و این دو بیتی و الا
بنیک بختی که نداشت پیش صاحب دیوان فرستاد بیت کبوی خسرو ترکان چنین که میگوید کر نمرو زه طنکا
بر دستانست که از مهابت شمشیر و کرز کاوس نیست هنوز خانه افراسیاب ویرانست صاحب دیوان برای
استمالت جانب و استمالت خاطر او این مکتوب را که از لطایف آن مترشح است و بنیان فضایل بدان
مترشح بدو فرستاد قطعه فروغ ملک معالی شمس الدین محمد کرت توئی که همچو ملک سر بسر همه جانی مشتقی کرم
زهجر تو رسید بر دل من بکته آن نرسد وهم انسی و جانی زرای روشن باریک بین تو الحق چنان برکرم
چو این شونه نامه برخوانی زباد پای برانگیزی آتش عزمت با جرم عبارت که نیست بختیان چون عادت
سپهر مهر و بود نکار دعا بنشه است که مطلوب محبوب در دهان عنج دارد و مقصود دل و جان از اشا
انسان بر سازند بر هر جیلت و اجتهاد که انسان اقدام کنند زیادتی رنج و عنا است و در اختیار آید و در آمنیت
هرچه بوسیلت جویند مادهٔ حرمان و انقطاع است شعر نعوذ بالخلاف فلو کرهنا لذید و فی بها حصل التولی
الا لیتنا الوصال یعود یوما فاخبره بما فعل الفراق مصداق این دعوی آنست که سالها است تا
کوشیدن جان و جان کوش با وانه جود مخدوم ملک اسلام شهریار ایران خسرو بر و بحر ملک شمس الحق والدین
کرد و نگار او امر و نواهی فدا نام مادر جان فلاک موافق مراد متسق و مزوج گشته و بنده کمینه محمد بن
الجوینی خواسته تا بصرا چون بصیرت کند و چون نزدیک رسید که آن کام بر آید و نکارین کام فرا چنگ
هدار غیب تا خیری دوی نمود که موجب حیرت باد سبب حیرت دل بیطاقت شد و جان دو و از فاقت عجز مضر
محروم ملی معلوم است از آن سعادت بانعامان بیت فرشته ایست بر این بام لاجورد اندود که پیش دوی عاشقان
گشته نبود دو این چند روز فرزند زاده محمد از انجاب سید نه و اخبار آن ساده جناحها بوت عن حضرت
میمون رسانید بخاصیت نفس مسیح داشت که بدان مرده زنده شد و باب اجراء اعجاب از حضرت علیا
تمنه برقلم مفتی گذشته بود از راه جسارت و گستاخی همین قدر میسر شد که راه مجتنب و توهم سد

فرمایند و عزم این حضرت موجب خاطر موکد این مکتوب در جواب صاحب اصدار کرده چون ایام ولیالی
متوالی و متواتر در آن میکوشند که هیچ از دنیا بکام دل نرسند و هر اندیشه که دل بر آن نهاده باشند تغییر و
تبدیل کنند دین سوی جهد میکنند و هیچ بخت و کوشش و کشش نافع و مربح نه سالها بود تا بنمانده بوده
استمداد همم و دد بون خواسته تا باز لقاء عزیز صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مبادلة الرای ولی الهدم
شمس الدولة والدین دیده خدم بیند و غمان نو و کهن باز گوید فنعما رباعیه با دشمن من دوست چو بیار
نشست با دوست نبایدم دگر بار نشست بهر آن عسل که با زهر آمیخت بگریزد از آن مگس که بر مار نشست
از عنفوان ایام شباب و ریعان اعوام و سنوات و شائج اتحاد و محبت و اسالیب مودت بین الجانبین موکد و جوانب
یکایکی مرصوص و از شموم بیگانگی مصون بوده و روی بقبل نحو آورده و از انجانب هر روز مکتوبی صادر و جواب
میگردد و داعی شاکر و کفار و فجار میشود مصراع از تو بخت نیدم که چنین بخندی اما انداء عقول سلیم
و بمقتضا شرع مطهر نبوی و احادیث و اخبار مصطفوی رباعیه آن به که خردمند کناری گیرد تا کو
قلعه حصاری گیرد می بمعمور دولتیان میبوسند تا عالم آشفته قراری گیرد در این چند وزیر بلند سرید
اینچه صواب شد باتمام رساند انشاء الله العزیز و اعجب ملک شمس الدین با این کمال عقل و شجاعت و شمائل
و شهامت تناول خمر الاعاجم را متعرض شده و لوداب باده بعیبی است درمدیح و ترجیح آن بر شراب انجبا
ز این ابیات اثبات کرده جاز قبیل صنعت تحسین مستقبح است رباعیه می خوردم اگر ضعیف بود عود شود
ور غرید اش جهان پر از شور شود در حقه لعل از آن زمرد رنگم تا دیده افعی غم کور شود اخری هر که که من
سرخ طربناک شوم شایسته سرخیل افلاک شوم با سبز خطان سبز خورم در گریز زان پیش که همچو سبزه در خاک
شوم دراینحال تا دوی م عوی ببدین شرح چون تیغ شاه بچون دشمن دولت سرخ شود و جاه لالا از تنزر سیا
روی سبز گردند این دو بیتی انشا اینجا کرد رباعی با سرخ گل آن سبزی ای سرخ عذار تا سرخ نشوی دو دور ایدی
رخ زنده مکن سبزی از دور چرخ در چند سیه سپید شد لیل و نهار چون میان او و ملک ضیاء الدین کابلی
وحشت و منافرت و مباینت بمکان مکابرت حاصل بود ملک ضیاء الدین این دوبیتی پیش او فرستاد رباعیه
غوری بحیر بکین کابل برخاست با همچو منی سخن نخواهد آراست تو شمسی و من ضیا و دانند همه کس کاوندرد شمس

بر فلک بر ضیاست فاجابه الملک شمس الدین رداً علیه رباعیه ای بیخبر از خویش نگه کن چپ و راست
با همچو منی خصومت بهر چه خواست من شمسم و تو ضیا و دانند همه کس کز شمس بود هر چه در آفاق ضیاست
بعد از آن بندگی پادشاه خان پیوست و مدت ملازم درگاه دنیا معدلت و آستان آسمان مدار بود و چون
بسیستان مراجعت کرد بر مطاوعت بندگی حضرت و امتثال مثال خانی توفر مینمود تا از این غار غرور ذکر
ذکر سلاطین مصر از عراض و سیعه اقالیم سبعه امروز بلاد مصر و شامات تعداد و بحساب ممالک
شصد و نود و اند سال که از هجرت پیغمبر عربی علی روحه افضل الصلوات و ازکی التحیات ما هبت الریاح علی
الاشجار المتمایلات وتغنت علی الربا من طیور مغردات بر جاده مجد و اجتهاد در دین پروری و حسن اعتقاد
ثابت قدم و صادق دم اند و حکم ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون
فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون را نقش نگین دین و پیرایه نوعروس یقین ساخته و حکم مجاهدو ولا
تطع الکافرین والمنافقین در زمین صفا طوبت افشانده و از شجره طیبه ایمان ثمر ان الذین آمنوا
و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا اقتطاف کرده و بر مطابق لا یستوی القاعدون
من المومنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم وفضل الله المجاهدین
باموالهم و انفسهم علی القاعدین درجة نظر نموده مال و جان را در معونت انصار دین و گوشمال اعدا
متمردین و فرق و فرق حق از باطل لیمیز الله الخبیث من الطیب و المحفوظ من الحبث در معرض صلاح در هوی
آورده سعی بر صوب داشته و محافظت حوزه اسلام و حمایت حوزه ایمان باشارت تعاونوا علی البر و التقوی
کرده حتی معنی شناسند شعر لهم اوجه غر و اید کریمة و معرفة عد و السنة لد و اردیة خضر و ملک
مطاوع و مرکوزة سمر و مقربة جرد لاجرم بدین فضیلت و حمله بلاد اسلام مکتب تفوق دارند
و شرف امتیاز یافته اند و حضرة الاسلام بلاد شام و مسوات کم باتفاق ام طرفه بزین طراوت ارجاب
اربعه شعر هواء کایام الهوی فرط رقة و قد نحلت الغیلان فیها العواذل و ماء علی الرضراض یجری کانه
صفائح تبر قد سبکن جداولا کان بها من شدة الجری جنة فقد البستهن الریاح سلاسلا دامن
خاکش از نظافت چون آستین مریم و حصبا رضراض در لطافت چون زاده یم اشجار خوطه او از خوط

طوبی موصل شده وزهاب انهارش از رشحات حوض کوثر محصل وقال علیه الصلوة والسلام
لو كانت الجنة في السماء فهي فوق دمشق ولو كانت في الارض فهي دمشق جامعش که کعبه ثانی و قبله
اربکه جانیست مجمع دوازده هزار نطفه نبوت کشته ومقیان صدق او سر دفتر ارباب مرقت و نعم
آمده عقود عقاید اهالی بفراید اخلاص پادشاه لایزالی انتظام کرفته قتال وجهاد اعلاء شعائر
محمدی با نواحی قیام نموده در اواخر شهور سنه خمس وستین وخمسمایه صلاح الدین یوسف بن ایوب بن ادر
زاده نور الدین شیرکوه کرد که از وجوه افراد معتبران صاحب شام معین الدین محمود بن زنکی بن آقسنقر بود
در قبضه اسباب قضا وتلازم مسببات قدر که شعر بالاسبوع حتى انى لاحق ما نم يذل رفيعا او يذل
وضيعا. متوارث بر ممالک مصر مستولی کشت والعاضد لدين الله ابو محمد عبد الله بن يوسف
بن حافظ که از نسل مرعود اصل مذموم فرع ابو تمیم معد الملقب بالمستنصر بود وحسن صباح اظهار
دعوة الحاد در عهد او کرد وبواسطه پسران دوکانه او نزار ومستعلی داعیان بدعت والحاد متفرع
بدو فرع نامنتفع منقسم شد یکی اسماعیلیان معروف بنزاریه اعنی ملاحده عراق وشام وقومس وخراسان
ودیگر طایفه مستعلیان مشهور باسماعیلیه مصر در مستهل ایام دولت او درگذشت وصلاح
الدین اکثر اولاد او را بتیغ کذرانید ونهال وجود ایشان که در منابت این دین با منابت خبث
زهر کیاه داشت بکلی استیصال یافت صلاح الدین در حکومت واستقلال بذروه کمال ومتوقل جلال
بر شعار دعوت ائمه با انساب خلفای بنی عباس مستظهر کردانید ودر اول جمعه از محرم سنه ست وستین و
خمسمایه خطبه وسکه بنام خلیفه الناصر لدین الله ومناکب منابر را باصقاع الذهب مزین ومروج ساخت
واو پادشاه مرابط مجاهد کامکار بی همتا بود وخزانه موفور ولشکری نامعدود حاصل ونواحی هشتاد
هزار غلام تیغ زن بی نیم کذار در قبضه غلامان ومعقود واز بسطت سلطنت شجاعی بحاور مشفوع وهمه
کتبا مغروف در نفس او موجود در موقف جهاد با کفار ایذا که سیف بیفکند خونریزی وپای در عرصه منازعت
نهاده وهشتاد پسر کرم مستعد ومستحق تاج وسریر ممالک بودند هر کی را بطرفی از اطراف ممالک نامزد فرمود
چون آفتاب عمرش بغروب بانقراض پیوست از ممالک همچنان در دست ممالک واولاد واعمام تا بتعاقب

ادوار

ادوار پیشینیان لیل ونهار نوبت سلطنت بملک الصالح که از جمله نواده زادکان او بود رسانید وبر قاعده
سلاطین سلف بتجهیز سبیل حج وترتیب قوافل بیت الله واعلاء عباد حرم اهتمام داد ودر تقدیم مراسم ومواسم جهاد
وغزوات بجهت تمام حوض پوست وعروس ملک با جون آن مقصود بود برای پروانه پرایه بست جون حاصل
عمر وسلطنت او بانجام رسید ممالیک اظهار کفران نعمت پیش کرفتند وبا یکدیگر مواضعه کرده مملوکی
ترکمانی قطز نام جوبانه کام ونام وصاحب سلطنت مصر وشام شد او را ملک مظفر خواندند وامرا ونواهی
ممتثل ومطاع کشت از آن تاریخ باز کار سلطنت ممالک با ممالیک افتاد وطریقه من عز بز ومن
غلب سلب در میان ایشان ظاهر شد ولکل قرن قرن بهر وقتی که اجماع افراد بیکی قرار کرد او را پادشاه ساز
وبر تخت مملکت نشاندند والی یومنا هذا این قاعده مطرد شد وسلاطین انجا از استقلال که شرط اقوی
ورکن اوثق ملک داریست متفرد مانده ابو الفتح کرا بحت بر تخت شاهی نشاندند تحقیق قضا نامعزول
خواند ملک کرده از بهر ستان چنبری بیرون رفته هر یک پی دیگری بعد از واقعه بغداد بفرمان منکو
قاآن وانسان پادشاه زاده هلاکوخان چنانکه در مقدمه مسطور کشت کیدبوقا بشامات لشکر کشید
واز ملک مظفر ولشکر او دید انچه دید ملک اکر چه جون نام خود بمعرکه ولیوم قر لمجب عثمان تا
انما نعوذ کا دیکاب شد با بردی نکرد وقضا عنان صفت دستکیری ننمود بندق دار که مملوکی صالحی بود
قفجاق نژاد وی خروج کرد پادشاهی که کسوت خطبت غبطت بر قامت باهمت مستحقان خیاط دا
شامل او انداخته وکلاه کرامت سرفرازی بر هامه همت صاحبدولتان دست قدرت او نهد بندق
دار را امکان داد که بتیغ تمرد پیکر بجاده فشان عقیق رخشان ربیع اورا از کان بدخشان ادکان
او بیرون آورد وبخزانه سلطان ملک لایزالی تعالی شانه فرستاد بندق دار بندق وار بر سر عرصه
ملک مصر فایق شد ومنصب شاهی را لایق ملک ظاهر لقب یافت وبعدلی کامل وشهامتی شامل وثنا
تمام ورایی قوی وعزمی ثابت وهمتی بلند در تنظیم مهمات ملک وتتمیم مصالح کامکاری مسرور بود
تیغش در مصادمت فتنه را قلم کرد وقلمش در خدمات کوهر تیغ بر بحث پس هوس استصفاء ممالک روم
باعث وسبحت او شد تا حدود نوریه وبو ستبد که جاسوس وار با دو سه تن از خواص بروم رفت وحاکم

:

مسالک و اختیار عساکر نموده مراجعت کرد چون بعد بساط سکون و مخیم شادروان سلطنت
چتر اباقا رسولی فرستاد و بوساطت سفارت ما دبکری مرغ منقار که چون صفیر صریر آغاز زد طاووس
خواطر اهل کمال در جلوه نشاط آید و طوطیان نشیمن قدس شکرشکن شکر شوند غواصی که بیک غوطه در بحر
هنر زبان هزاران لولو ثمین انکون برآورد یکی گوشی که کلمات خطرات اوهام بشنود و بی طول تکرار معانی
جواب بی بی بر سر زبان دارد شعر حکت اطرافها اذان تخیل واذا الرجال لها مطایا طیاش خوب
برخاش جوی که اکر چه مجدت او ناسزا نکند و از هلو و تراشی و اجب فطنت بصنع باری جرحها القلب
جاری اللسان باشد الف صورتی که جون کاف کتا دلبان با نون الف کرفته است ذوالنون مصری
دهنی که انکا ابتر نقطه وحدت جون الف راستی و درستکاری پیشه دارد منصب یونسی که خطیب وار بر منبر
بابه انامل طیلسان مشکین برافکند و واسطی محمدی کران بید طفولیت در بیشه شیران نشو و نما یافته
معربی نسبی که تا باشد از مهر زاوجب و مجارحت زمان و دوم و دنبال آمیزی صبح و شام در مختم آمد شد
باشد مختلط دون الموع الرجال که با لسان بلیغ سخن چنانکه می بینی برملا از املا و درس تعلیم و تعلم خوا
صفر الی مزاجی از بنی الاصفر که بر عجب سقیم اوکونه زرد دلی دهن و نزاری تن کواهی معنوی بود
سری که مکاری و مهذاری او بران دلیل لامع و برهانی ساطع داند ساعی خود کام کرد و ساعی بل
بکچشم زدن از تیز دار معرب بخطه بلاد الثلج دود حدیث سنی که هم در عنفوان حداثت و انقوان نشو
و نما سن او جون معتمان منزل تشبیب و حدیث باشد حیة تسعی بین یدی موسی ویکلم فی المهد مثل
عیسی غمام ینتمی الی اصحاب الیمین ویترب فی الدرک الاسفل المهل والغسلین مذکر کالجلی
یزداد فی الحنین وقلما یسقط عند الحنین حاتم یبذل الطرائف فی مجد الفتی مغت یعرف
الرشد والغی متحت بالسیف لترکیب الضوء والظلام مستحب یفصل الحلال والحرام الف
یقطع المواصلة الکلیم فهم یصحح الکلام وهو سقیم اجوف معتل الحال من مضاعف الحرکات ناقص
اذا کان سالما من کل جهات مقرون به افات المرهفات یرمی المحبة اهل بیته بالرفض حرف
مرفوع بالابتداء للنصب والخفض مترقة جلیلة الاحوال فی حکم ثلثة رجال ابی لابتر لسانه المجد

العزل

العزل الطیش والشطط ولم یقبل المطاوعة فی النبر الا بالسیف فقط شعر مالاذم الحمر لا وفاها
معتکف فی طاعة الباری یعنی قلم عربیت را ابن ذکر از بیرون دو منکر مکشوف کرداند که ما بجود عزیمت تحریر
روم را با مضمار ساندیم و اوضاع و اماکن آن بلاد محیط انتادم میسر قدم و مطرح شعاع ابصار ما شد
و دلیل بر آنکه اخبار تصدیق پیوندی دارد در فلان دکان طباخ که قطعه رانی سماخ و اصف آن بهاء
تواند بود خاتم خود را رهن معدودی از طعام کرده ام چه بهر اندازه ریال رسم است دو اماج کاه نشانه
انکشتری نهادن توقع که پادشاه باسترداد و ایصال آن بدین جانب فرمان فرماید تا بدین دست منت
انکشتری وار نکین جان را بنقوش اخلاص الحان سلیمان مملکت آراسته دارم لواقیه و طوق بدیلبا ماتال
الخواتیم شعر اباقاخان را استماع این حکایت و استدلال بر کمال جور و اقتحام بندق دارد در مقام بغی
و استعظام دست بر دهان نهاد و جبین حال را با نامل فکرت خاریدن کرفت ایلچی را با اعلام ماجری
جش بوالد فرستاد چون حسن استفتا و شرط استطلاب برغایت پیوست وقضیه بر منوال مشروح واقع بود
خاتم فرمان ملک مصر بعدیت تخت تا حد اقلیم خانیت که کردن سرکشان کیتی را بطوق استخدام
مطوق می کرد آوردند و باز مصر فرستاد سلاطین روزکار از دستور شهامت و جرائد احوال و حسابها
بر کرفتند و بر فذلک مآثر دیکران رقم همچنین نهاد بر این حال روزکاری زیادت نکذشت که چون انزا
جون اباقاخان چندان معتقد بود و کوهر نیت او در سمط اخلاص منعقد به بابندق دار مراسله غائب
نهاد و تراب نفاق را بر اسیل تسویل زحف داد و او را با استصفاء مملکت روم بعث و تحریص و حث
و تهییج کرد و فرا نمود که از مطاوعات معول دل او مرکز دوائر شامت و محط رحل ندامت است اکر
چنانکه رای صواب بندق داری مصلحت داند و بدین صوب عنان کرای کرد ممالک روم را کم
مرام پادشاهان دولت رام است بیمقاسات طول مدت و تحمل انتظار و کلفت تسلیم کند بندقدار
بنابر داعیه همت نای جود و اظهار ولاء بر والد پروانه شدن لشکر و تهیه اسباب پروانه داد روح عزم
هنیت پای در رکاب رکوب نهاد و عنان بکران مالک کیری بجنباند بعد از قطع مراحل در غارات
ترغیب حوالی دیار روم را مرکز رایت عسکر ساخت شعر وعلی خلیج الروم منک مهابة من خوفها

یتظاهر التتار، لا البید تبید اذ هم بنهضة نحو الخلیج ولا البحار بحار؛ بر و اسرار دواعی استیعاد
و بواعث خوف و اقشعرار و ان داشت که عراض ممالك خالی گذاشت و بکر بحث و تقصار حسن عهد
و میعاد را اسرار گشت بی وفائی بکر بحث بندقدار و تمامیان بلاد جنانکه ایلخانان این دیار
مستولی گشت در طول و عرض و قال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض جند ماهی اقامت
کردیم باغنائم موفور و مساعی مشکور بصوب مصر که دار الملك اصلی بود توجه فرمود بس تمامت خطوط
پروانه که خط معنی و لفظ لحن عبارت از آن بودی بیش اباقاخان فرستاد جون ایلخان از این حادثه که
جاذبه انکسار خاطر و باعثه غضب است بدو بود جون یافت مانند شیر خشمناك و پلنگ حقود در
قلق و اضطراب با لشکر حاضر متوجه روم شد و شمع عمر و اقبال پروانه را که از مهادنت لشکر مصر با ایلچی
پادشاهی روا نداشت بر آستین قهر کشت و سپاه روم را بجهت مطابقه و اغراء صاحب ایالت مصر در
رکاب سلطنت بیك جبین ابرو بر تیغ هندی که در ابد و زنك که را از آینه خاطر مصقول کرد و شد
سنه لشکری نامزد پادشاه فرمود تا صبح وار کینه کشند و روز دولت الغان بزوال رسانند
یعنی جون ایلخان مغفور ملك خاقان همت عزیز مصر بر بندقدار مسلم داشته است شاید که او نقش ملك
قیصری از مضمون قصر دماغ منمحی کرداند لشکر خانیت باول که دست انتصار بر گشادند قلعه بیره را حصار
دادند هر جند موئل حصین بود و اساس استظهار سکان بدخالش وافر و صبین نزدیك آمد که مهره حرمت
حرب یعنی معول مهره مغالبت بر رقعه احتیال مشتدد کرداند در قمار مفاوضت ندب ظفر عذرانگند
و قلعه عذراء ابی مهر بهر بقضیب خضیب سنان افتراع کنند سکان بیره بیره حال شدند و باعلام
صورت حال و استمداد رجال ستاجان عرصه هوا یعنی هوادی طیور رسالة اولی اجنحة مثنی و ثلاث و
رباع بجناح حصص اطلاق کردند دار الخلافه قاهره جون ابراج طیور و فیمان و مراقبان بر متعال موضع
قریب بود هم از این نوع رسول الاثر ارسال واجب دانستند حکایت کردند که جون سیمرغ روز بکواکب
النهار رسد از آن برید بند نامه بر بن بجز بال قوادم مسافت عرض هوا را قطع کرده بمبرج مألوف مصر
رسید شاه باز فلك معالی بندقدار جون بر مضمون رسالت حمامه برج فطنت وقوف یافت حالی

فرمود

فرمود نوشتن که محافظان قلعه ساکن دل و مستظهر خاطر باشند که صبح رایت دولت ما بامداد روز
هفتم یا از حوالی بیره طلوع خواهد بود و اگر در این میعاد بی تکلف تخلفی افتد ایشان در تسلیم قلعه
مرخص اند و السلام بس دوازده هزار سوار را شعر جنود تملأ الارض نحی لو انها فتقول بما اعیی الکرام
فحول فرمود تا ساختگی مسافرت و محاربت کرده در حرکت آیند و خود با هفت غلام بر مراکب بام با تعجیل تمام
روانه شد مشاهدان تقریر کردند که از قاهره تا بیره بیست و هفت موضع بام بسته بود اگر جه سالك مسالك
فلك اول اعنی ماه بیگاه منازل بیست و هشت می بیماید شاه آسمان رفعت در مدت بیست و جهار روز
بیست و هفتگانه بامات را بقوائم مراکب آسمان رفتار قطع کرده بقلعه بیره رسید سواری دویست از نواح
حما بخدمت رکاب پیوستند خواست که سکان قلعه را از مورد رکاب سلطنت اعلام دهد و جهره ایشان که از
عکس تیغ مغول فرسیکر معول حدیقه شنبلید و زعفران می نمود بگلگونه نشاط مورد گرداند و با آستین تسکین
غبار خوف و قتل که بر نواصی ایشان نشسته است محو کند جون مسند متنی مبادرش فلك را بوجود نور بخش
شاه سیارات آرایش و آرامش دادند مقابل قلعه از ماوراء آب فرات که حایل بود میان فریقین بر سر پشته
علامت سلطنت آشکار کرد متوطنان قلعه غلغله نشاط بفلك رسانیدند و نای رویین و اگر معادیان
نعره صور هیبت و هول بیان نموده سور مسرت بود در دم بد لشکر مغول از حرکت و نشاط ایشان اگر جه موج
آن نداشتند ساکن مقام تردد شدند بعد از سیزده روز لشکر مصری که در مقام مفاخرت کردن قرآن
شعر منا الکواهل و الاعناق تقدمها والناس منا و فیه السمع و البصر بودند برسیدند لشکر را
جون عبور بر آب فرات بی معابر از مستحیلات بود بندقدار بفرمود تا سی و بنج هزار نفر از جوانی که
و الی الابل کیف خلقت معنی خلقت آدمیت بیکدفعه در آب انداختند و از نیران شرار عجب هیبت ایوبی بها
لشکر شیر سیرت مصری بگذرند با اول خود عنان مراکب را در تمامت لشکر را انعیم و بادارت راند
جون ابن کبیر وار بیند ند باساق بگذشتند و شعر بودکی در عبرشان بود که غرا رشد دریا محیط دست
و بیت معالی ایشان شد بیت آب جیحون با همه پهناوری تنك ماراتا میان آید همی معول جون کمال
جرأت مصریان مشاهده کردند و ان لشکر موج حرکت بر روی آب دیدند مصروقیت ایشان از رحلت

اختیار بانسب کرده و مهره معنا و معنا روی بساط عزیمت برچید و روان شد با آنکه اعداد لشکر مغول
اضعاف مضروبات بود بندقدار با لشکر نهاب عبود و از متحافان ایشان جند مواشی و رحال و ثقال غنیمت کرفتند
و این احدوثه از شمایل شجاعت او بر روزنامه روزکار باقی ماند بعد ما که از سال سه پنج در این سرای سپنج
و فراز تخت کذار باید و کنجها برنج بدست آورد متقاضی اجل آواز الرحیل در داد عاقبت شخص او را چون
کنج باد آورد بخاک سپردند بیت جز حادثات حاصل این تنکنای چیست ای شکر وصله جکنی تنکنای خاک
جون میان جان او کرد در مهمانخانه قالب مزروی بودی مبادعو نجانه علیین کرد متشیان قدر منشور سلطنت را
بنام پسرش ملک سعید طغرا کشیدند و تارك مقدم او را شایان تاج سلطنت و کاه مملکت کردانیدند بحب
استحقاق ارث مالک ممالک زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ
الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ کشت برونق ساعات شب و روز بیست و چهار
ماه کردمان مدت دو سال باشد بساط اطراف و اوساط ملک را بواسطه سیاط سطوت و نصب ابتوا؟
عدل و نشر مساطر نصفت محول و محفوظ میداشت عاقبت روزکار مهلت نداد که بپای آمال ابساط
اقبال سپرد و بدست ظفر دامن امانی کیرد ملک مجازی بناکام ترک کفته راه آخرت نمود بیت اکر صد
نماند و کر صد هزار همین است روز و همین است کار بعد از او سلطنت بنایب و سیف الدین قلاوون الصرمی
بالفی مفرد شد و بعلم قضا روزنامه دولتیاری بنام او محرر ذکر بسطت قدرت و سطوت سیاست
او در جهان شایع شد و اهواء و قلوب امرا با جانب در سخط و رضا او را متابع در شهور سنه تسع سبعین
و ستمائه بعزم مقاتلت لشکر پادشاه مبارک عهد اباقا خروج کرد با حماة کماة عرب شعر بعيدة
اطراف القنا من اصوله قريبة بين البيض غبر اليلامق يفرق ما بين الكماة وبينها بطعن يسلى حده
كل عاشق فاند لشکر ایلخانی عمور در نوبین و تودائون بهادر بودند و در صحراء المستان خیام اقامت
را مطنب و اسباب طعن و ضرب را مرتب کردانید و نجدت مصری بر ایشان چون قضاء بد کم قابل رد نبات
تاختن آوردند هنکام اجتماع زحوف و اختلاف صفوف که تیغ خاطب جسنا روح بود و سنان خامه
رزنجوین عمر بیت از آوای اسبان و کرد سپاه شد روشنائی ز خورشید و ماه ستاده سنان بود و

خورشید تیغ اژدهای زمین بود و ز کرد میغ بعد از مکابدت و مکاوحت و مطارحت و مطاردت و مجاولت
و مطاولت آن دو لشکر جان شکر لشکر سلامیان چون قلب و ساقه ایشان بجنود لم تروها محفوف بود
و بخطاب أُولَئِكَ عَلَى هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ مخصوص سه حمله آوردند چنانکه راسخات
جبال بنیان صدا ناله و فریاد اغاثه بنهادند و قالوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى
الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ هامون از خون کشته جیحون کشت و متغنی بدین ابیات ساز کردند شعر وقد ذكرتك و
الابطال عابسة والموت يجنيه من انياب شيطان والسمر تبكي دما والبيض ضاحكة والجو داج ولون الملتقى
قان امرا مغول تا با اکثر لشکر بقتل آوردند و اسلحه و مراکب ایشان غنیمت یافتند و درجه غزا حاصل کرده
مسرور و منصور مراجعت کردند و باز در شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه اباقا خان برادر خود منکو تیمور را با امرا
اباجی و ارغون و البناق و سر تومان لشکر که زهره مریخ زخم تیغ آتشبار ایشان میکداختند و ضب قلب
ذنابه رمح سر تیز ایشان را اشارت میخواند عدد افت و مقاتلت ایشان فرستاد تا ممالک مصر را مستخلص کردانند
و در قم الی بر ناصیه اهالی کشد الغی با میتین والوف در ظاهر حمص لشکر ایلخانی رسید چون کار از دال و قاف
مقال بوفاق و نفاق قال کشید متون بلاد دهن باز کرده و شعله پیکار اشتعال کرفت مشغله و غوغا بغلغل
اعلا پیوست بیت ز تیغ و ز کرز و ز کوس و ز کرد سیه شد همه آسمان لاجورد همی جنبم روی عنان ندید
سپهر و ستاره سنانها ندید کان منحو تامت و فی البدا بحلف الاصوات و لا يعين ولا يغرب الا على
الوتين در کشاکش دست حوش دلیران کشت بدعاء رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي قیام می نمود و تیر
بزبان سوفار سوفا مصراع اغار جناحی طایر فاطیر اغار جی نهاد شعر حسام غداة الروع ماض كانه
الى الله في قبض النفوس رسول كان جنود الترك كثرة موتهم فروق جراد بينهن دخول حطب قادر بوصا
رقاب بعبارة فصل الخطاب وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ را تقریر میکرد و در حومه
میدان کاسه سرها چون کوی کردان و جوکان قوائم مراکب بود و صحراء معرکه از تجمیع قتلی لجه دریا و
شناوران تنها سر مینمود شعر فسيف له عمد من الدم فائض وطرف له مما يثير جلال همی کرز بارید
خود و ترک چو باد خزان بار دار بید برک از رشق نبال و مشق سنان و حرق تیغ هندی کمر مردان

کاردزار والی عدو مرا بیت کمان بدست گرفته میان زده توی ؛ زده در بن شکسته کمان گشته کرت تا گاه از
لشکر منکوتیمور البتاق والباجی که جانب میمنه بودند بر میسره اهل مصر کفت غائله دشمن را چون ابکت
دست مساعد و همپشت یافتند و چون دندان مار آخته و گرزها چون خرطوم فیل افراخته چون قضا
بی محابا و چون اجل بی هراس و چون رعد در خروش و چون دریا در جوش عنان چون باد بر شتاب و رکاب چون
کوه با درنگ حمله بردند تا بر خوان مصاف از ایشان قبل ان جاشت از خوف جاشت قتل را ترتیبی سازند
چنانکه تیغ لمعان خورشید مغرق بام شکافته کرده میسره مصریان متفرق و منهزم شدند نزدیک بود که
رونق از لشکر مصری و شامی که سامی قدر بودند دور گردد و شکست حزب الله از آن حرب درست ملائکه
ارضی فخرت له سجدا وبکیا ؛ آواز اللهم انصر جیوش المسلمین ولا تنصر علیهم بمسامع ملاء اعلا
رسانیدند بفرمان ارحم الراحمین چون حکم سبقت رحمتی غضبی سبقت یافته بود عقاب بلیت بر سر غدر
دین مدبر و ادا آمد و همای همت بی همتاء اسلامیان جناح فوز و نجاح بگسترد از میمنه میمنه شام با
احتشام جمعی حماة و رماة عرب کرفاده را عرض ناوک تفریح می ساختند و بقلم رمح بر صفحه بیاض مجادله
از خون دماء اعداء شعر اعلی الممالک ما یبنی علی الاسل * والطعن عند محبیهن کالقبل می نوشتند
مرغلب معول با قلت هبالات علی الجمل حمله آوردند دعاء رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا
باجابت مقرون شد و فتح الباب دین هدی ظاهر گشت لشکر منکوتیمور در غبار بوار افتادند و شهزاده
با فور مشی از رغب و رهب شاهزاده هرب جتر کردند تا گاه منکوتیمور را تیری زدند که زبان سوفارش نام
اجل موعود روان بر روی خواند باقی ابطال شام و رجال مصر کر بر جماعات مصر و اعداء دین را مضمر بودند
از بطون فکمن چون وقت ظهور بود بر هبوبها کر بطونها اکثر * وظهورها حرز و رکابها عز عبارت از آن
بیت صرصر تک بولاد رانیه صاعقه کیر کوه دون تن عبرت دل کوه تحمل * سوار گشته بیرون آمدند و معنی مصراع
اعز مکان فی الدنا سرج سابح * ساطع شد بیت دشمن بر هدی برادو بجنند همی زاهن آتش فرو بجند
و غایت لشکر از آن عرصه عرضه مرهقا ساخت و وحوش و نسور از آن صحاری را لحوم و دماء ابنا
سالها جش و سور حاصل آمد فدمرنا علیهم وما کان لهم من ناصرین افبالباطل یؤمنون وبالحق

یدحضون

یدحضون فسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون اهل اسلام بر مقتضای الشاکر یستحق
المزید بدان حسنات شعر الحمد لله الذی من فضله * انا رزقنا فیک حسن المنقلب * والحمد
لله الذی صرف الردی * والحمد لله الذی کشف الکرب * بر کشادند و این فتحنامه مطرز بطراز
انا فتحنا لک فتحا مبینا و محرز بحلیت شعر بارک الله ربنا فی خمیس * ردعنا خمس ابن
عام بسادات مکه حرسها الله و ادام سیادتهم فرستادند و هو هذا لما کان یوم الخمیس الثانی
عشر من رجب المرجب لسنة تسع وسبعین وستمائة حضر العدو المخذول الی ظاهر الحمص المحروسة
فصففنا معهم مصافا دارت به رحی الحرب الزبون وکانوا امامة الالف ویزیدون فوقنا
بین یدی الملک العلام وتحلت العیون بالسهام وطار حمام الحمام وغنی فی الرؤس الحسام
وتقابلت الابطال وتقاتلت الاقیال وکرت العدو فلم نول عن وکاد الاسلام ان ان فهنالک
امر الله سبحانه وتعالی ملائکته المؤمنین فانجدت الامة والجرت من النصر بما وعدت والحمد
لله علی ما نصر دینه واعان معینه فلما اخذ السیل الکریب حده والمسلمون من هذه البشری
الذی عظم قدرها وسار فی الافاق ذکرها والله یوفقهم وایانا والسلام علی من اتبع
الهدی باقی احوال این ملک بطریق اجمال در موضع خود ایراد کرده آید بحول الله وقوته
موضع منتظم ذکر کیفیت چون خواجه بهاء الدین ابن صاحب یا مفید شرح مستلفات آن
الدیوان از این سراچه غرور بریاض سرور شتافت باندک مدتی چنانکه سمط لالی الجلال ابد
و دانها یکی از عقب دیگری جاری کرد آثار ضعف و وهن در دولت صاحبی را علی التوالی روی نمود
و انواع وقایع متتابع در رسید شعر تتابع احداث ذا الزمن * لنا السرور وکر الفتن * ای
معهود از فلک بی ثمان و متعارف انقلاب روزگار ناهموار جز ایذاء احرار و ترشیح اشرار و ترفیه
اراذل و تکدیر افاضل چیست در زیر این سبز گلشن ناپایدار عهد غنچه گلی نابست که دادند کر ما نکرد
خار انکارش نهادند و جوهر شراکامی را در کام امیدواری بکار بخشند که هنگام صبوح او را بدرد درد
خمار حوادث مبتلا نکردند کدام روز آفتاب سعادت صاحبدولتی از نجوم شرق مراد بر مقنطرات اوج

بحظ استواء پیوست که مدارات فلکی اثر او مقنطرات انحطاط بتخصیص غروب محجوب نکرداند؛ اجه
وقت نهال آمال صاحب کمالی بلب جویبار نشو طراوت و نضارت یافت که عما قریب بدبول اذیال
نکباء نکبت قابل ذبول وجفاف گشت بیت بر جویبار دوحه امید نامیم سرسبز و تازه هیچ نهالی
مهر منیر ناومه مستنیر را بی وصمت محاق و زوالی یافتم؛ اول خللی که تالی آن بواعث گشت مخالفت مجد
الملک بود و او مردی اصیل بود مولد و محتد او یزد از ابناء ثروت و مکنت متوجه بجاه و حشمت و متوجه
بذروه علو و رفعت تزاحم حال و ضیق مجال دست خوش ایام و پایمال حوادث لیالی شد و در عداد دولت
خواهان و خدم صاحب معدود گشت و بجرم کرم انجذاب که کعبه آمال و قبله اقبال و مطرح شعاع افضال
مسرح وفود عز و جلال بود بنا هید و دانا عمال عراق خود حال فرمود بعد از آن تغییر عقیدت و فضول مکید
در تحته حال تعرض کرده مبادا اعتماد و اعتنا انقصان پذیرفت و حجاب او التفات خاطری که بر بهت او بازها
مکارم سید بدیع صاحب که واسطه ارزاق خلائق و رابطه توقی ادیوانی بود توسل جست و شفیع انجح و
بیچارگی بود در بحق کشاده گشت و از ریاض آن عواطف بوی استینا بمشام امانی او نه پیوست
طالع پژولیده و بخت بخشم رفته و فلک نامساعد و روزگار آشفته در مسارات می گفت شعر فان
قیل لی صبراً فلا اصبر للذی؛ غدا بیدی الایام تفتله صبرا؛ وان قیل لی عذراً فوالله ما اری؛ لمن ملک
الدنیا اذا لم یجد عذرا؛ هر مکنتی که امکان آفات در تصور آمدی و سرعت نقلبه و اولا غنی که فنا و فوت
و مهاجرت اختیار کردی شعر فلا مجد فی الدنیا لمن قل ماله؛ ولا مال فی الدنیا لمن قل مجده؛ هر سر
بدنامت همت و خست نهمت و عثوات آورد چه نظام انما لوف وانقطاع انعاموس و مطبوع بالطبع
مولم و موجع باشد ناچار بلیت و لعل مصراع وما یغنی عن الحدثان لیت؛ روزی با شتوی می پیوست و قدر
اشان لعلکوی در دو شتر این ابیات را شعر اما فی هذه الدنیا کریم؛ یزول به عن القلب الهموم؛ اما فی
هذه الدنیا مکان؛ یسر باهله الجار المقیم؛ روان می پیوست اختلاف و تردد تبرئ جهت ایام داشت و بالا بیان
سوابق معرفت مستحکم کردانید و می پیوست متفحص احوال ملک همالک بودی و از علم استیفا و حساب محظوظ
واقف کار چون نومید شد و گفته اند مصراع نومید بود دلیر باشد؛ و جهره زبان دل برهلاک خویش

خویش

خوش کرداند بیت بدانم مبادا که یکبارگی؛ کرجا ناکو بتم بر بیچارگی؛ دامن فاذا عزمت فتوکل علی الله
زاید بدان اجتهاد جست کرد و نطاق لقرار بما لا یطاق بر میان حرص و ترجیح حال جست و پای در دد زنا
مصراع وقرب العهد محدود العواقب؛ نهاد در شهور سنه ثمان وسبعین و ستمائه بعضی مرادا که در باطن
ایشان مخالفت و انکار صاحب مجی شناخت مروج نقد نا سره خود ساخت انتهاز فرصتی کردند و هنگام مقام شرب
و یاد کرد شراب از او عابد خواست شد و در ابید که حضرت برند شعر تکلم بالقول المضلل حاسد؛ وکل کلام
الحاسدین هراء؛ حقیقت لطف جویم با حسن تقریر بادداشت و آداب خدمت سلاطین و داب ایشان
و اداء سخن را بواجبی دانسته عرضه داشت که صاحب دیوان درین مدت که بدین شغل خطیر منصب اشتغال دارد بر
شروع در حلائل مهام متشبث مرکز مال ممالک را براسی تقریر نکرده و تمامت ملک پادشاه را املاک خاص
خاصه خود ساخته و در هر طرفی از اطراف دیوانی پرداخته و همچنین را استانی در دورشابت صاحب علاء
الدین علی طریق الاشیاع باز دانند و عنان مطیه تشبیب با منهج این مخلص کشید که خواجه بهاء الدین در
مدت حکومت عراق بر وفق حقوق و واجبات دیوانی ششصد تومان زر از اعمال استخراج کرده و دیناری
از آن وجوه بکار خزانه و جریات منصور ناشسته مقدمه من تتبع یخل معلوم است و ذوق خمر و خلل
روزگار بحسوس باری تعالی انرا بقبول در دل ایلخان جای داد و گوهر تقریر او چون تعلق بتزکره بود در حد
در نظر عقل تقدیم مزیف مینمود گوش هوش پادشاه بدان مشتق گشت از کلل از سعادت نسیم شعر اذا
ضاق امر او تعذر مطلب؛ فعند اله العالمین مباسط؛ در وزید آمد ایلخان نواخت و عاطفت بکرد
از مطمع و مامول او زیادی فرمود و بدست خود کاسه داد و تشریف خاص مبذول داشت و هم در آن مجلس حکم
تمامت ممالک برسید او بتقریری که مثلا نم مزاج پادشاهی یاد داد رسانید یرلیغ نامه شد که مشرف ممالک باشد و محاسبات
چند ساله را استدراک کند و مظان توفیرات و مواقع تقریرات اموال را استکشاف نماید و هیچ فریدی از
شاهزادگان و خواتین و امرا بممانعت پیش نیاید و بدین احکام باش سر ستیری در کرنا که هیچ سلاطین و ملوک
را نداده بودند عقیدت پادشاه با صاحب متغیر شد با ستحضار نواب و وکلاء تبریز ایلجیان عنان مسارعت بر تافتند
صاحب از تیر باران مکائد الد الخصام کرد اول نشانه که کشاد داده نشانه مقصود را مقرطس کردانیده بود

خرابی حسرت و ندامت که با لجاج و عناد توام اند بر نفس مستولی شد و زاده فکر حکما اللجاج اقبل
الاشیاء منفعة فی العاجل واکثر مضرة فی الآجل مناسب قضیه آمد و این حکایت مشهور است که
هرون الرشید روزی با ملکه ممالک و عقیله دولت خود یعنی زبیده بملاعبت شطرنج دفع ملال و تطییب
حال میکرد مراهنه را شرط آنکه غالب را بر مغلوب حکم نافذ و روان باشد و هرچه اقتراح رود اسعاف لازمه آن
دانند سا اول هرون غلبه کرد زبیده را فرمود تا برهنه و کوتی که بر قوائم ارکان حادی باشد خلع کرده در
مقابله نظر هارون زبیده چندانکه استعفا کرد معبد نیفتاد تا کام امتثال امر بحسب شروط نمود تا
الحال نوبت غالب آمد گفت ملتمس آنست که با فاسق حبشی که کثیرترین جواری بود جمع شوی هرون از سماجت خلقت
و دمامت صورت او ننگ داشت شفاعت کرد تا در عوض این التماس از جواهر نفیس و یاقوت آبدار چندانکه
در حوصله آرزو نگنجد بدارد زبیده گفت اگر تمامت خزاین مبذول افتد و در ممالک اشتراک دهد مقبول
نخواهد بود و مقتضای شرطی که رفته قیام واجبات و دفع را محل عذر نه بل هرچند هارون در شفاعت بیشتر
نمود زبیده افضاح الحاح و لداج لجاج که یوغر القلوب و ینتج الحروب مضاعف داد تا بادت کرد هرون با فاتره
مجتمع شد بتقدیر الهی انعقاد نطفه از اصلاب او و فطرالی که بفضل هضم رابع مستعد آن بود که بقیة نوع را مبدا
شخصی دیگر گردد در مقر رحم شهوق یافت و قوتی ماسکه بمحافظت آن قیام نمود تا با ثم جعلنا النطفة
علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما بوسائط تاثیرات اجرام
علوی او را برتبه انشاء خلقی دیگر رسانید فتبارک الله احسن الخالقین هنگام میقات وضع حمل و
زمان نفاس فاتره مأمون میمون انفاس از مضیق عدم در فضاء وجود آمد چون از حضیض رضاع بمقام
تمییز رسید دلائل نجابت و شمائل شهامت از حرکات و سکنات او ظاهر بود و الجواد عینه فراره شعر
ایقنت ان حبال الشمس تدرکنی لما ابصرت بخیط الابیض اليقق هوز یعنی منتق بحرب خلافت
آفتاد [illegible] بر دعوی باطل اصرار نمود و او را در عقبات عذاب کشید بساط سطوت تعریکی کرد چون
نادب صغر فی تعذیب یافت بصیاح و عویل و ندبه طویل در آمد مأمون در دشتر باد اوان موضع و
موقعی نازل ایستاده بود متبری گفت فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل هرون از سرعت ذکاء و فطنت

ودها

ودها و حنکتا و متعجب شد و شفقت ابوت در تحرک آمد و گفت صدق رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم اذ قال اولادنا اکبادنا بعد از آن یوماً فیوماً محبت و تربیت در حق او مزید میرفت تا
مأمون در کل علوم بر اقران فائق شد و بآداب و مراسم ملوکانه از فروسیت و میدان داری بر برادران
غالب چون هرون دعوت حق را اجابت کرد زبیده خواست که پسرش محمد امین در مسند خلافت قائم
مقام باشد اما تریدون و ما یرید و ما یکون الا ما یرید میان برادران بکرات محاربت رفت و در تاریخ دو
کیفیت احوال مشروح است چون محمد امین بقتل آمد و در عهد خلافت او را ملاعبت با شاهزاده من وافق
تامبه ناصبهم امین نکشد زبیده نفسها و سر چون بادنجان نحکرچ سین برکشید و گفت ما اقعدنی
لهذا الیوم الا یوم قیامی باللجاج مع ابیک از نظم این حکایت و ترتیب این روایت حجاب شبهات از مجاز
انصاف مرتفع کرد که معاندت و لجاج در مخمصات امور منتج ناکامیها و بروز وخامت معادات دشمنان
سترالست و نکهف بعد از وقوع ملمات و حدوث نائبات زیادتی عنا و رنج خواهد بود و حسرت و ضجرت
از عقب زوال قضا و قدر لاتفیع مثل لمع السراب للصادی فی فانه و رنج مثل بغداد بانتفع الحدث
فاغرلی کار مجد الملک در یک لحظه که روی توافق عنایت الجانبی بروی افتاد شبنم صفات او بر بنت تا
رسید بیت مهر تو بکدام ذره پیوست دمی کان ذره به از هزار خورشید نشد غلمان پری وش زنیش کم
سیم عارض [illegible] سوار کرده اند و خرگاه چهل پری و بارگاه از اطلس ششتری بر افراشت
سبحان الله شعر کان الفتی لم یعر یوما اذا اکتسی و لم یک صعلوکا اذا ما تمولا و لم یک فی بؤس اذا
بات لیلة یناغی غزالا ساجی الطرف اکحلا بیت روزگار همین حالتم بسند آید که خوب و زشت و بد و نیک
در گذر دیدیم بر این صحیفه میان مخانه خورشید نگاشته یعنی خویش با ندیدیم که ای ندولت ده روزه
گشته مستظهر مباش غره که از تو بتر کردیدیم در دکاه او بحکم المشرب العذب مورد ازدحام گرفت صاحب
دیوان عبارد [illegible] بر دامن ضمیر و صحیفه حال نشسته بندگی حضرت شاهنشاه پادشاه از خواست فرمود که
چند روز خدمت بدر بنگوهی ماکو داده در بندگی که سر بسلطنت جلوس مبارک عامر تمن و مانوس شده
بر همان نستو منصب مالوف مقرر فرمودیم و تمامت اموال در تحت قلم تو مسلم داشتیم او رو و مجد الملک

چنین تقریر میکند اضاعت حقوق عاطفت پادشاهانه ما و اقبال بر ارتکاب کفران نعمت چگونه
جائز داشتی قال المعتضد بالله ان نعم الملوك حقا من قابلها بالکفران ان تسوق مقاصیر
ضمیر صاحب که رهبر عقل کل و کاشف اسرار فعال و طلایع الجد مغیبات بود دانست که تخطئه و تکذیب
خصم در معرض عتب و عتاب پادشاهانه موافق مصلحت و ملایم صواب نباشد و چهره خلاص متوا
ری بحر ارادت و در نشر صدق و اخلاص مشاهدت نتوان کرد بیت بجائی که شاه اندر آید بخشم پناهست بجز پای
بزندان مکن متلقین ملاقی سعادت و تایید مرشد عقل و توافق اسباب هدایت در مقام خدمت فسیح
دل و فصیح زبان گفت سر و مال و تن و جان و خان و مان فدای جان جان باد شعر فان انا لم اشکر لک
نعماک جاهدا فلا نلت نعمی بعدها توجب الشکرا بلی نعم ایادی و نعیم بی منتهای پادشاه روی زمین
را چگونه انکار توان کرد بیت من شکر چون کنم که همه نعمت توام نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش
هر اینه در این مدت خود و برادر و فرزندان از نعمت قاآنی ستدیم و دادیم و خوردیم و بردیم و بعضی در خدمت
پادشاهزادگان و خواتین و امرا صرف کردیم و شطری در وجه صدقات عموم خلایق بثبات دولت
روز افزون نامعین شده و اجرا میرود و بحت تصرف ایشان بضاعات و ضیاع در دیار و اصقاع و حواشی
و اسباب و خزانه املاک و ممالیک و دواب فضاله خوان انعام و غیض فیض پادشاهست هر
چگونه که فرمان شود هر وقت که مصلحت باشد بهر که اشارت نافذ گردد بر سبیل ایثار در اظهار کرده
تسلیم رود و هیچ وجه در هیچ حال توقف و تسویف جایز نشمرد و خود تا از عمر مهلتی مقدر است و در ساعت
زندگانی جرعه باقی بیک قبا میان بسته و خامه زبان کشاده و اولاغی تنگ کشیده کوچ دهم و بندگی
کنم شعر اذا نلت منك الود فالمال هین وکل الذی فوق التراب تراب ان یوتو و ان ما بینما
منانه ذا لیک یعود این سخن متضمن سپاس داری نعمت و شامل بر شرایط صدق و اخلاص و مذکر
سوابق خدمت و ناجی لواحق عثرت چون از زبان صاحب بمسامع همایون تسمعت الیشان رسید نسایم
عنایت از مهب غیب وزیدن آمد و غنچه قبول بصبا رضا در شکفتن آمد باب عفو و اغماض عبادش
اغبار از صحیفه خاطر محو فرمود و امداد الطاف در حق صاحب تازه گردانید و از تحیت ملازمت بخشید

معنی

معنی شعر اذا ما اتی من صاحب لك زلة فكن انت محتالا لزلته عذرا کار بنده بر زبان اشرف
فرمان فرمود بود و نابوده گناه ترا بخشیدم و بر قدمت خدمت سابقت و شغل معهود مقرر داشتم آمد
باید که باستبداد از روی انشراح صدر و دل قوی بر قاعده کوچ دهی صاحب عکم و ما العصفور و دمنه
جنس عنقا عاطفت و همای همت پادشاه هدهد وار سجده عبودیت مکرر کردانید و مطوقه صورت و طوق
منت جانی از حضرت خانی مطوق کشت در حال رسل را چون هوای حمام کران تنکنای با مخلص باید با شاهین
کر از اوج هوا سوی صید انقضاض کند باطراف ممالک فرستاد و مکتوبی مخبر از بهرت عواطف حضرت پیش
ولد دش صاحب علاء الدین نوشت و خود بر جناح عزیمت بود بصوب بندگی و در جواب این دو بیت مدبج
کردانید شعر وکیف تؤثر قول الوشاة بدیك في عرضك الاثیل وان سعایتهم في علاك كضرب
العقار في جندل و از منشآت صاحب بشارت نامه اتفاق افتاد مفتتح آن مزین باین آیت و مقطع بدین بیت
یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین بیت امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن کاند
دل تنگ من بحرد و دست متکید و بعد از شرح الطاف و اعطاف پادشاهی و فیض انعام نامتناهی در مطاوی آن
ترجمه الفاظ دُرربار الحان کامکار بدین سیاق ایراد کرده که روزها باشد تا بتواتر اخبار تغیر عنایت ما
لذت خواب و خورد بر تو منغص و مکدر مانده اکنون از اینجا در خدمت من جست شنبار خاطر دوات یکی
فارغ و سینه مشبع دست و پای از سر نشاط بمصر الداخنه رود بحث و دیو برخیز هر چند در تعجیل خال
بمعالج عتاب الجائی تو از آن ماده مخاف صاحب را سکونی حاصل آمد و از بطش و طیش خلاص یافته
منصب موروث و مکتسب مستظهر کشت اما مجد الملك در شغل مجد و قصد دودمان او را که موجب فسادی
امان اسلامیان بود مستعد بواسطه شرف قرب الحانی و اشراف ممالک مغبوط اشراف اطراف عالم شدی در
تمامت نواحی و جوانب برای دفع محاسبات استد راکی بجر الثقیل نواب نصب کرده و در مکتوبات که از دیوان حضرت
مصدر میکشت اول صاحب دیوان در طرف یمین و الفسر کان متعرفنا بجنبه نشان بمیعود و مجد الملك در طرف
یسار مشرف ممالک بالکاسی داخان رقم میزد که شعر با بلکا بسی ما نده خط بطلان بر نام و نشان صاحب میکشید
لاجرم استخفاف و استحقار بتمام دودمان کریم و خاندان قدیم منتج ناکامی و تجربه دوست و دشمن باشد

این دو بیتی را مجد الملک انشا کرد رباعی در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن ، یا غرقه شدن یا گهری آوردن
خصمی تو بس قوی است باید خوردن ، یا سرخ کنم روی بدان یا کردن ، صاحب دیوان رد علیه و رمام جمع العقا
شیخ بدیه این دو بیتی گفت رباعیه و خوجو بر شاه کشاید بردن ، بر غصه روزگار باید خوردن این
کار که در میان داری تو ، هم سرخ کنی روی بدان هم کردن ، صاحب بقوة نفس و نجابت همت از ملازمت
بندگی حضرت متمادی می شد و امارات عجز و انفعال و اگر چه موضع و موقع آن بود از روی اکرام شعر و تجلدی
للشامتین اریهم ، انی لریب الدهر لا اتضعضع ، بجود و شاه عماد حکایت کردند که روزی صاحب را
استحضار فرموده تا در پایه تخت با مجد الملک در باب سخنی که بسمع اشرف رسانیده بود مواجهه کند علی الرسم
هر دو مقابل یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت فرمود که صاحب فروتر از وی زانو زند شعر من کان فوق
محل الشمس منزلة ، فلیس یرفعه شیء و لا یضع ، در حضور دشمن معاند از دست ساقی بی عنایتی پادشاه
انجام ناخوش گوار درکشید و معنی این سخن که اکرا انفع من برود الشراب است کار می بست شعر و
فی التواضع امان من التقاطع ، و التملق امان من التفرق ، و التغافل عن بعض الامور تغافل و
الشاعر فی بعضها انکابر ، همچنین تقریر کردند که در اثناء طوی مجلس بهشت چون عرصه بهشت خرم
فرحافزای و شراب ناب چون آب حیوة جان افزای بیت خروشیدن چنگ و آوای نای ، دل مرد بی سیم [illegible]
رجای ، صاحب نوبت ایلخانی کاسه گرفت و از قبول آن اعراض رفت در کرّت رابع از غایت حلاوت
دفع شماتت معادی و نافذ نبوده عرض کاس کرد پادشاه از مجوم [illegible] در کتاب مجید محقق آیات
تبرکا از داور انگه داد دین بوسیده التقام کرد بعد از آن ایلخان آنجام نوشید جمع اینا قانو فرمود که
متجلد مردیست هر چند از او قبول کاس اعراض فرموده ایم اقبال بر آن زیادت نمود مع هذا در خاطر بود که
اگر آن تکیه دار بکند هم [illegible] همچون تکیه بر داشتی صاحب با وجود اینقدر آیات
و اثارت تنکر ایلخانی بر مصابرت مثابرت می نمود و با مکابدت ملال بیشتر معاندت می فرمود و
تا می او یا وارد ملبد از کهنه کاتب می خواند چنانکه صدای آن در خم طاق گردون می افتاد شعر تعز
الناس لعب الدهر طرا ، و لیس یعتریهم احداث دهری ، فما حب الولی بسر قلبی ، و ما بغض العدی

بهم

بهم صدری ، و لا الخطب الجسیم یرین شانی ، و لا الکرب الکریه یشین امری ، فانی ذو عزیز
عندی رخاء ، و کل عنی الدنیا شبیه فقر ، چون هلال ربیع الاول سنه ثمانین و ستمائه
رخ ضبط جبین کرده بود ماننده ابروی مقوس دل ادرا مشاهده کردند صاحب علاء الدین از بعد آنکه بیشتر
و بزرگ مسئول پادشاه فلک شکوه تشرف جست از عرض عواض و رتب طوی و تکیه شیوه رنج شده
خزانه رنگه مصحوب بود تسلیم کرد و در عقب نعلت تو نیز اموال اعمال خزانه دیگر بعرض [illegible]
بلی زمره حساد با فساد کار مشتعل و نایره طمع ایلخانی بباد دروغ ایشان مضطرم و مشتعل از
تمامت ممالک خراسان و شیراز و کرمان و عراقین و روم و آذربیجان و دیار بکر و موصل و میافارقین
و شاه سقاة درگاه آمده بودند سیلاب خوف و خطر و هول و فزع در اندرون ها جاری شده بلوک
و اصحاب مناصب بقبیح صورت و مناصبت کار ربسته و زبان گشاده بدین بیت شعر سعاة
ذا دعت الیاس حاجه ، و عن هذه منفعة و رشاد ، و ذکر بعضی از ان احوال در موضع خود معلوم
مطالعان کرده اند شاء الله مجد الملک باز که عرضه داشت که مدت دوازده سال است اعمال
عراق عرب و خوزستان و مضافات آن بر سبیل ضمان صاحب علاء الدین را مقرر و مفوض فرموده اند
هر سال حیث فرمان ذخیره داشته و آن بکرا اموال اندوخته در زیر زمین کرده بین ساخته مصراع فی
کل جارحة منه دفین ، بعضی از ثقات و نواب که مشمول ایادی و مربوب عوارف صاحب بوده اند
و از مهر و دفع خصام ایشان تعیین کرده و ممد و معین داشته عصابه وقاحت بر جبین کفران بسته
و فا بوده تصدیق خصم مفتری کردند شعر لیس الصدیق الذی ان زال صاحبه ، ابدی الذی کان من
اسرار کتما ، و آن فرمان و لا تلبسوا الحق بالباطل و تکتموا الحق و انتم تعلمون متروک
کوفی ابو الفرج هند و از بیان صاحب ابن [illegible] در این معنی منظوم کرده شعر الا رب مولی
عززنی من عهوده ، عیبت علیه صالحنی عینه ، الا یدمنه ضد ما استحقه ، فاصدق فی و ذی
له و عینی هو ، عجبت لاخلاق اللئام کانهم ، عن الکریم المعجون فی شیمی لهوا ، حقیق حال و الحق
لا یخفی علی کل حال بر تقدیر آنکه مبلغ مذکور باشم تو نیز حاصل شده باشد زوابل خواجات و

نوعی پادشاه‌زادگان و خواتین و امرا و محصلان و ایلچیان نازل و رسم مدد و نفقات پادشاه
که از لوازم تصدی اشغال خطیر و ذنابهٔ مقاطعات اموال دیوانی باشد علی الخصوص در جهان ملکی
بنسبت چنان صاحبی اندوی قیاس توان داشتن که اضعافا مضاعفة خواهد و منکرات مال
بقایا اعمال عزیز رجو الحصول کر سر جملهٔ آن در جرائد کتبه در اید و بعد ذلک [illegible] سبیل معلوم
دای اکثر منال ملازمان باشد و با وضوح این دلایل در سال متقدم باسم تومین اموال تمام بخزانه رسانیده
بود و درانا آوان بمزید عواطف اختصاص یافته چون در اقبال مصاحبت فلک تنک حوصله و منافت
زمانه بهانه جوی معاینه دید که روشنایی رواجی زیادت از حسب مثل داشته بود اختیار بجود
دل وانشراح صدر و خاطر و منحیل دولت آغاز عمارت همت آن کرده و بغمت جواشی کار هر ملح و ابتغی [illegible] گرهند
اندیشه کرد که المال عرض زائل و ظل مائل و سحاب صیف متقشع و ودیعة طیف مسرع بی آنکه
مکالمت و مجادلت دیوان و معارضه و مقالهٔ حسده مضطر شوم سلامت عرض سلیم تا توفیر آن
نابوده را قبول کردن توفیری تمام باشد و فاضل وجوهات زاده این وجه معین کرد تا بدین کفایت مهمات
جهه دران یک دو سال بواسطهٔ احالات و نازکی جواب مبالغ وجوه از مستغرضات و خاصه رسانیده
بود سبب استرفاه خواطر رعایا و تخفیف اعمال و عمال و چون احتیاج خزانه بمال بود در جواب عهدهٔ همت
و بیت و حرص حساب سیاقت و جمع و بذلک موجبی یافت و این معتقد توان [illegible] ساخت و
دل از اندیشه برداخت جماعت اضداد با خود گفتند اکر وجوه فاضل این کار این توفیر نشاند بروی تقبلی
نخبه‌بندی بیش شاه [illegible] رقعهٔ تقریر باید دیگر فرو راندند و مضمونش بر ساخت که در شهور سنهٔ تسع
و سبعین و ستمائه چون بغداد و مضافات بر سبیل امانت در اهتمام ذات حمیدان امرا و کتبه استرفاع
داشتند ان محاسبات کرده دویست و پنجاه تومان باقی کشیدند و تا غایت از ان وجوه چیزی بخزانه
نرسیده و اعمال بعینها موجودات و باقی و لا ینفع لیهتسه [illegible] داقع [illegible] تاریخ بروایا پادشاه
که جاسوس طلایع غیب و ناموس [illegible] الناس [illegible] مکشوف کشت که بقایا تعلق بمتصرفان تواحد داده
و استیفاء ان از خاصه ممکنات بیرون است و اکر ازین نوع خطاب رود جز خرابی اعمال و تفرقه رعایا

فائده

فائده صورت بندد از سران در گذشت و کار نامه ان بار نامه در نوشت و صاحب علاء الدین را توفیق حتما
فرموده معاودت با سر حکومت انجا یرلیغ داد مصراع قصه حکوی بحن دراز است: از دهن و شاه در دهن
پادشاه حکایت ذوکا النقش فی الحجر مرتسم شده بود و در عالم ملک چون وادی از دو او پرده قضا بقضا
ظهور خواهد آمد اسباب ان سلسله وارد دست در یکدیگر دهد و حسن تدبیر عقلا در ان مرض همان نسبت
داشته باشد که شعلهٔ آتش را برقی پوشند و باکوه الوند بقوت بازو کوشند و دریا را باناشتن تحویف کند
و آفتاب ماه را با ستنزال وعید نمایند دیگر باعث کلی محرک اصلی برین مقدمات احتیاج لشکر منصور بود
تما لجه در انحال از حد ده مصر حیز [illegible] کرالفی واشعر سیفور شعر فی جحفل ستر العیون غباره : و کانما
یبصرن بالاذان : عزیمت مکاوحت را ایلخان عالم تصمیم داده اند و شاه زاده منکوتیمور را چنانکه ذکر آن تقدیم
یافت با لشکری جرار نامزد ایشان می‌فرمود و مثل آن بطرف بلاد شرقی نزدیک پادشاه‌زاده ارغون روان میکرد
و از حدود [illegible] رسد باکوبر سلوک طریقهٔ احتیاط را استعدادی نموده بود چند وان بر علاوه شواغل شده و در این میان
رایات نصرت بیکر عزم توجه بمشتاه بغداد براه اربیل و موصل نهضت میکرد و صاحب علاء الدین را جهت
ترتیب امامات و تدبیر ساوریات از پیش بفرستاد پادشاه در ان حوالی چند روزی سبب تفرج طرد و مصطاد
کناره دیمی که انرا دیر اسپیرکوید ازعمل دجبهٔ الشام نزول فرمود و لشکر بعادت مغول ترکه کردند چون کلها
انواع وحوش باخروش و جوش در حلقه جمع شدند و بر ایشان میدار ترکه تنک آمد ایلخان بنفس خود با چند خواص
و ایناقان در درآمدند و روان هرام‌جو بیران تاختن و صید انداختن آغاز میکرد بیت سو قاروش زجرت وحشی دمان
کشاده : شه چون زبان جمهر کرده شیر لاکش : چون در اسد و سبدی خون شیاطین [illegible] ارض بالفشان کردی چوب سین و
دالش : تریب ضرب او انواع وحشا را : تعلیم شکر دادی هنکام انفصالش : در یک لحظه شیران شکار فی صحرا فی
را از وحوش بپرداختند و موازی کوه و هم انداختند از کار صید فارغ گشته غرهٔ رجب براه سنجار عازم بغداد شد
مجد الملک در راه هم در روز انفصال صاحب علاء الدین برای بحث و استقصا و کشف و استخلاص مدعی خون
برقا از صبح روان کردانید بصاحب رسیدند و فرمان رسانیده دانست که ان قضیه نمودار کردش فلک است و
کار ایام ولیالی بی قصور جز تبعید امال و تقریبا حال رحال بیت بقضا رضا داده و جز این خود چاره نیست

مصاحب ایشان ببغداد شد و کافهٔ خلق را از آن حادثه برجرح فریاد او را در مسکن مألوف موقوف داشتند
با اول بجهد و بحث تصرف داشت از روز تا اردیبهشت و از نام صرف تا صفر از جنات لآلی ماند و زواهر سعود متلألی
تا در قبائل حرکات و سفال محبوس قبال از فرش عبقر تا بساط بادیا تا حصیر حصر و بادیا از نوادر و طوارف خاص
تا مطرائف از اوانی مذهبات و بکشات تا رثاث تا ث از طاقات اثواب تا نطاقات ابواب از جواری حرام
حسان دور از چشم بدخسان تا غلمان بنات البقر و اصطبل و از بنات الوبر بوق و طبل از صاهل و ناهق دود
و لا لوا از افراس و بغال رخیص و غال تا ناقه و جمل جدی و حمل بیت هر که دارد نظر بجدی و حمل زحات جو
کار کردن است چون غرض صیانت جوهر عرض بود نه عرض در دو شش عرض حاضر آورد و پیشبای مصراع
لا بارک الله بعد العرض فی مالی از سر همت عالی چون کار از دست رفته بود مقتنیات نفیس و خطیر
عین مفقود از مفقود شد و بضائع سرایب ضایع و مال با اعمال و املاک موجب افلاک تفصیل بضاعات
و وثائق قروضات و جرائد املاک موروث و مکتسب در بلاد عجم و عرب بسپرد لا اله الا الله بطول
جیب لوح مملکات را از هر چه اسم شیء بر آن صادق بود بسپرد نثر ما بقی له قد غلة وما ادا
الدهر فیه قد غلة شعر فکم ضیعة ضاعت وکم حلة خلت وکم فضة فضت وکم ذهب ذهب
چنانچه در رسائل ثلاثة الاخوان از انشاء آن صاحب قرآن شرح آن مستوفی آمده است و اگر جهان او در جهان
خود همین یک عیب بودی که بعث و رجاء و بعد ما اکرمها در طالب نعت صرف میرود بقای و ثبات ندیم
واجب بودی که مرد عاقل دل بر آن ننهادی و از برای تحصیل بیحاصل آن چندین درتک و پوی و جست و جوی
نیفتادی شعر علی انها الایام شتی صروفها تبدل عزا او تعز ذلیلا در حال اثبات این ذکر یکی از
حاضران این دو بیت از گفتهٔ سعدی شیرازی رحمة الله علیه برخواند قطعه کرخود ز احادیث جهانی بجند
تا دل خویش بیازاری و در هم شود سنگ بد گوهر اگر کاسهٔ زرین شکند قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود
نثر بیا و این دو بیت در قلم آمد حذوا بحذو و الفاظا بالفاظ شعر ان نال نذل من الانذال منقصة
حاشی له ان یذیب النفس بالفجر فالتبر من حجر اذ صار منکسرا فالتبر تبر وما زاد فی الحجر ان
نوا و این اخبار موحش بر اردوی صاحب دیوان که ملازم رکاب اعلی بود و چه نعت و ناکی بدو جاری [illegible]

بغداد

ببغداد آمد و سبب آنکه نوائر مغایظت و عواصف قهر ایلخانی سکون و رکون پذیرد مبالغت و جهد
در تحصیل مال و ترویج وجوه با اضعاف اعادی مبذول از خانهٔ خاصه خود و فرزندان جواهر و مرصعات
و اوانی زر و نقره آنچه بود بیرون آورد و از نواب و وکلا به سبیل استقراض بر حسب استطاعت نقود
جنبی بستد و با آن مضاف کرد تا بجمیع اعادی از نقود و اجناس آنچه لایق عرض را نشاید و حمل کرده در
منزل دو جبل بیندکی سریر رفع کردند چون پادشاه را اضعاف آن متوقع بود و آن مقدار عشر معشار
مبلغ منظور بنظر آمد هیچ موقع نیافت و عرض حال صاحب دیوان نیز بوجهی رفت که مهادنت و میل
موسوم شد و خلاصه مساعدت و مراعات او از مال خاصه مستلزم سخط ایلخان گشت قضا
کار کرد و بود نی بود و کوشش و تکاپوی سود نداشت و فی این قطعه اتفاق افتاده بود قطعه سپهر و
منت عدلش نگر که تا هستم دنا لها دهد دم غم خوشی بساعتها بضاعتم هنر و فضل و حکمت چه سود
که مایه هست زیانم از این بضاعتها سوی کسب تناسانی که مکر یافت بباد شد همه سعیم زهی اضاعتها
ولی اگر فلک آرد ذم جوی هزار کجا کسی که کند بیش او شفاعتها ز مستعد همه کالای در دریغ داشتند
همه بسفله و دون داده استطاعتها وبعد مرفی مدینا الدهر واذن عصبت نفسی حذا لئن اطاعتها
بر لیغ شد که تعاجر بر عوجی با طایفهٔ معاندیان اولئک الذین حبطت اعمالهم وکان مصروفا باخلال
قواعد الحلال اما لهم ببغداد آمدند و شیوهٔ مواخذت و معاقبت آغاز نهادند از اشنا و بیگانه و اهل
جوار و بطانه خانه کیفیت کنوز و دفین و جواهر عین که در خارج همین نام داشت استکشاف کردن
گرفتند و اولی برباط و خانقاهی که مستحدث او و مدفن اعزه اولاد و عشایر بود رفتند و مبالغت تمام
در تفتیش و تفحص و هدم و کشف تقدیم رسانیدند و چون هیچ دفینه نبود همه هیچ نیافتند عاقبت او را از جای
مألوف که مأمن عز و دولت و مأمن وجود راحت و معرس نهال بخت و معرش اقبال و حشمت بودی
نقل کردند و کردنی را که سر کبر [illegible] کردن فرو نمی آورد و در قباء کردن کشان کبری بطوق تعاوی [illegible]
بود اند غل دل در غل ذل کشیدند و دستی که از سر [illegible] کوش و نگار را بشیف دقیق متشف
ساخته بسلسله بستند سوار صفت مسور کردانیدند و بدین حضار و معالی حق تا به میبا [illegible] زبان

بزمزمه عویل می سراید شعر الدهر خلفنی مثل الشاء وکر ۛ شغفت من قبلی اذا کهلاء ودون
حال که بحر این ذکر اشتغال داشت قلم بر صفحه اوراق نکاشت لمؤلفه ای شرب صفا بلا کدر
ای خل وفی بلا خلل ۛ دهرنا حین نال مقبله ۛ مثله لم یکن بلا ملل واذا قد تبا بنا سخطا
سخطه صوب ساکب هطل ۛ لا یری منه وجه مادبه ۛ کل ذنب سمیدع بطل واکتفی فیه جمع مطلبه
کل نذل مواجر وجل ۛ لا تثق بالزمان اذ معنا ۛ یلعب نرد الحدوث بالدغل اکرچه با اعضا جماهم
قیود هموم محبوس میبند و در سموم تاب و فرار از دیار دل سوزش و از مطموس و از هر جزوی از اجزا
وجود او از شعر ولو ان لی ما بالجبال لهدها ۛ وبالنار اطفاها وبالماء لم یجر ۛ وبالخلق لم یخلق و
بالارض لم تکن ۛ وبالشمس لم تطلع وبالبدر لم یسر ۛ می آمد اما سلطان مملکت جوارح بسریر ثبات
مطمئن ومتمکن بود و ساحت خاطر با مداد صبر که طلیعه نصر و موجب نعم الاجر است مشحون قال الله
تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب وفی الامثال من طلب الرئاسة صبر علی مضض السیاسة
از سخنان علی بن الحسین علیهما السلام روایت است احتمال الصبر عند النائبة اسلم من اطفائها
بالمشقة شعر ولیس الفتی من خیر الخطب صبره ۛ ولکنه من حار فی صبره الخطب ۛ از زبان او در این نام
مثل مبرد هر معادی شعر وما الحلم الا اشرف قنیة ۛ یا حمل للنوائب من نوادی بیت بکذاشته ام
مصلحت خویش بدو که بکشد و کر بنده کند او داند ۛ وچون نظر ارباب اغراض بر بیجه حسران تعالی بود
المجوزا خود بار کردایند و حکومت ملک بغداد را درویش تقبل کرد کرد قید حدید بر داشتند
ودر عوض ان دو شاخ محبوب از عداد و شاح در کردن او انداختند مانند عروس بسر و بالا معانقه
معانقه را هر دو دست در کردن آن سرو از حمایل کرد و در اثر عوق بار ارفته از کهنه وصی الدین
زبان چنین خود املا کردن کرفت بیت دستی دلشکسته کشتی وعدو انکار کرخوهم است در کردن
کبی این نظم را در ابطال نجش بر ادر فرستاد شعر اسمع فدا لک النفوس قول فتی ۛ قد اوردوه موارد
الخطر ۛ اشکو الی ربنا او منعمنا ۛ حبنا ممازح یجی بالعبر ۛ کان منا فی عناق هیفاء ۛ کالبان ما
البان کان من وطری ۛ اعادی بر این مراسله وقوف یافتند با یکدیگر گفتند اکر او را قوة عرضی

بودی

بودی طبع او در چنین حالی که از بقا وار نفاد بدرجه خلاص آمراست چکونه متلبس معانی اشعار
شدی با نظم و نثر مؤانات کردی و قوه ذاتی چند بن بعانات شدائد و مقاسات مکاید که کوه
از صدمات آن کالهشیم تذروه الریاح والهزبر تبلوه الرماح کرهد و فا بموذیان نادان در غلط
جهل و عدم عقل سر رشته معرفت کم کرده بودند بیت کار دنیا کر تو دشوار کرفتی بر خود ۛ کر تو بر خویشتن
آسان کنی آسان کردد ۛ دواء القلب الرضاء بالقضاء ۛ واسمع بالموت لمن علیک شعر لئن اشمت
الحساد صرفی ورحلتی ۛ فما صرفوا فضلی ومما ارتحل المجد ۛ مقام و ترحال و قبض و بسطة ۛ کذا عادة
الدنیا واخلاقها النکد ۛ یکی از مشفقان او را از مسادات وشاة اخبار کرد در جواب این دو بیت چون
آب زلال و سحر حلال و کرشمه احباب با غنج و دلال بنوشت شعر رمتنا الغیدی ان لا الین تدللا ۛ لصرف
اللیالی ان ذا لعجیب ۛ وکیف ابالی بالخطوب وانما ۛ علی من الوانی الحفیظ رقیب ۛ و او در مساق این احوال
بل اشتاق این اهوال اشعار جان نوازات بعضی از آن در رسالة الاخوان مثبت و بعضی بر لوح حافظه
بلغا و ادبا و عصر مسطور و این قصیده را لئن نظر الزمان الیک شزرا ۛ فلا تک ضیقا من ذا الصدر
تا وقت ازهقت ادن از فحول شعرا و فضلا توشیح کردند بعد از انقضاء ایام بوس و اوقات نحوس مجد
صاحبی بود را بمجلد توشیح قاضی عزیا الدنیا الیعقوبی بسندیده فرمود والموشح هذا شکرت الله ذا
المعروف شکرا ۛ فجازانی به فرحا وبشرا ۛ وسوف یجیء بشری بعد بشری ۛ لئن نظر الزمان الیک شزرا ۛ
فلا تک ضیقا من ذا الصدرا ۛ ولا تجزع لحادثة التجنی ۛ فلطف الله لیس یزول عنی ۛ الحی فانت تفلک
وکن بالقصد انفعه فتی ۛ اری لله فی ذا الامر سرا ۛ لقد حجبت احداث اللیالی ۛ فلست خاما من شوق لیالی
ولکن الهم یخطر لی ببالی ۛ زمانی ان زمانی لا ابالی ۛ هذه مارسته عسرا ویسرا ۛ علام تراه یرشقنی سهاما
لحسبان یکون له طعاما ۛ وکیف اراه یجهز لی ذماما ۛ وقد عاشرته سنین عاما ۛ وانی ذقته حلوا ومرا
تمشطیا عن هجر و وصال ۛ وزرت خطوبه فرعا واصلا ۛ وقد شاهت ضیق کلا ۛ سلکت فجاجه حزنا وسهلا
وخضت غماره جزرا ومدا ۛ فکم منح المعالی عجز عال ۛ وبدله وصالا بانفصال ۛ وکم لبیبه اطمع فی محال
کذاک الدهر لا یبقی بحال ۛ یریک الوجه ثم یریک ظهرا ۛ فمن مثلی علی الخلیاء حالی ۛ فلا ذبک هالما یحن الهماما

توحّشاً لشاء وتحت ذاما وانّی ثابتاً جاشاً اذا ما جیوش الحادثات عرمن امرا فاقهرها بصبری والتطاول
ولجمل جنبی صبرا ودرایا اذا ما فاالمتنی بالرزایا وحتی مفوقات للمنایا واوهبن لقوی خوفا ودعرا
هم وانظر عقب الکرب کم فلت بحایل بصروف دهری وسوف تشیع فی الافاق نصری اذا جادلتها بجمود صبری
من المولی فاکرهن کسرا جلا التجریب عن عینی عماها فادرکت الامور عنهاها فلاح فلاح تعنی اذ وشاها
جنود لم تروها اذ راها تباق العزائم ثم صبرا ساظهر للوری بهما سرورا واعلی المکرمات بهما بهوا
لانی لم ازل جلدا صبورا فان شاهدت فی عزمی فتورا جملت عزیمتی للصبر ازرا بعینی لم یدع للقلب شکا
تخذ جمنا ودع من قال النکا فانی مذ عرکت الدهر عرکا اذا دکت جبال الصبر دکا نری منی فوادا مستقرا
معینی فی اموری صون سری ولطف توصّلی وعد فیق فکری ولیس بضائقی للدهر صدری سواء عندنا یوما الدهری
تکن حلا وایما شئت خمرا فقم بالمنزل المتانی ومن سوی بحکمته بنانی ومن خص المطالب والامانی
تراک لا یعتری زمانی اذا ما سائنی من حیث سرّا وذکرنی فی المحامل خیر ذکر کریح العطر فاح بکل قطر
ولکن الزمان اتی بنکر اری دهری یعاند کل حر کان له لدی الاحرار وترا سامهله یجب او یجئ
وانظر من یجوز القدح منا سیبدل کل سؤل من تانی فصبرا ایها القلب المعنی یکون ختام هذا الامر نصرا
تسمعنا المواعظ ای سمع ولا تاسف علی طلل وربع لتجمع من وشی باتاق قمع ولا تک مثل خنساء ذات دمع
وکن یا قلب فی اللاواء حجرا وکن لحوادث الدنیا ذکورا وشید بالنوال علیک سورا فقد غادرت من عاداک بورا
وکن فی البؤس والنعماء شکورا لربک حامدا سرا وجهرا اهالی بغداد چه بعد از دلیل غامت طوایف در ممالک اد
ملوک و ممالک او دوی انصاف بدیمنی شعر اشرکموا ناحیعا فی شرورکم فلهونا اذ حرتم غیر انصاف
باصاحب علاء الدین شاه لسو شاهم ابن عناء دلشکن ومحن نا ولـ بحق بودند بر ایلخان برعزم توجه
بعزم موذن اردو کوچ کردند ورایات عالیه برافراشت وباد از غالبه ذلف پرچم مشام زمانه را عنبرآگین
ببساخت وقراین صبا منزل بمنزل الام بالام فرش بوقلمون همی انداخت گاه رعد بوروزی باز معدّ مسیر
کشتند وسائحی برق درخشان چون تیغ تورچیان خاص صبا انداخت وباد علم نشاط لشکر دبیع از هر سوی
افراخته عصابه ضلال وزمره اذال چون از ابداع عجایب غزو واختراع اکاذیب صراح وو دعوا بی معنی

کربکی

کربکی زیور صدق نداشت بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه جز خسارت مالی و مزاحمت حالی حاصل ندید
هرچند بر این مکر و فریب برآمدند از شیخ و شاب و برّ و فاجر و خامل و فاجر کسی را که از تعدّی او حکایتی
واذیتی وشکایتی خواندی بیافتند و بر سبیل برطیل وارتشا جمعا طلب و شاه بجرّی او را ملزم نکردانیدند
و بعلت خطاب زوائد اخراجات و عوض عوارضات چنانچه از لواحق اعمال دیوانی باشد عرض او را ملوث
نتوانستند کرد سیلاب استشعار درون نامهاب ایشان او فرو گرفت و اضطرار و اقشعرار ظاهر ایشان متغیر کرد
و در مقابل ابداء ظاهر و قصد شنیع مترصد مجازات سیئات افعال و مقابح اعمال گشتند و در این اندیشه استیناف
امثال خداع واستعمال اسباب احتیال پیش گرفتند و بر عجز و فتور و در زیور او دو بروز بردند و محض تلفیق
و تحلیق بمحا آمدند تا باز بحر بادیه عقده افسانه را مبهم کرداند از اقتداح آراء و استشارات اهواء این مهره
نرد بر بساط عرض افتاد که او را با مکاتبات و مراسلات بلاد شام موسوم کردانیدند بر تم عصیان مرقوم مجهول
از قوم یهود بامدت کردند و بر کاغذ پارها خطوط ملوّن باب زعفران و شنگرف مانند طلسمات بحری و
اشکال نیرنجی وکشید یعنی او در میان فتنه او هکام تمیس با فتنه اند و سرّی را از مجاهیل عرب که با تفاق
امرا و شحنکان بمبالغ و نفقات از عرب در هر وقت فرستاده بودند حاضر آوردند تا بحوینا در غیب انکار
و تاسیلا مصدق اقاویل و محقق اباطیل و مروّج تعلم زیف و مهیّج لفظ مزخرف ایشان کردند و حال آن بود
که در اول سال مذکور میان الفی و امراء مصری مخالفتی ظاهر شد و سنقر اشقر باجمعی از امرای ترک بجری
جانب مصلحت ذاکر شدند و عیسی بن مهنّا از امرای اعراب شام و آن نواحی دم موافقت زد و اسباب مصادقت
موکد کردانید و الفی در دمشق بجنگ اندر دمشق و رو شوق ایشان مستعد مغالبت و مستعدی دفع بابا و
لشکر کشید در سیاق این اطوار خبر رسید که فوجی از موج افواج تتری با مصادمت لشکر مصری هزیمت یافته
بجوار غازان و حدیثه متصل شدند بر روی حزم واحتیاط برای احتراز و تفحص حالی رسولی را با تفاق
باسقاق و امرای لشکر فرستاده بود و سنقر اشقر و عیسی بن مهنا را بموافقت بندگی حضرت ترغیب داده و از
مخالفت تحذیر و تنفیر واجب دانسته اتفاقا اهزام ایشان از الفی مقارن وصول رسول افتاد بدان رسالت
ابتهاج نمودند و او را از لوک استظهار فرود عیسی برادر خود را مصحوب رسول ببغداد فرستاد صاحب علاء

الدین اولجایتو که حضرت خلد آشیان و صورت حال ایلخان در حق سنقور اشقر نواخت و عطا
فرمود و مواعد عینا تشریف داد و زر و غله به بغداد حوالت کرد و در آن وقت شهزاده منکوتیمور لشکری را
چون قطرات باران بی کران و مانند سیل کوه گردان بجانب فرات کشیده بود بر قصد شامیان شعر جیش
اقاصی الشرق تزدحم تحته و ترتج منه آخر بات المغارب اذا غاص بحر المربق صدوره لاعجلان فی البحر
نغبة شارب وان رام بر المربع سرعانه لساقته فی البر موقف راکب محمد سادین رسول فرستادند
و اظهار مطاوعت و انقیاد کردند پیش سلطان مصر در بین ارسال و مراسلت رفت ایشان هر بار معاما
خود کیفیت حال را اعلام حضرت کردند و حکم یرلیغ شد که منکوتیمور لشکر را باز گرداند و از قصد ایشان منع
کند اما باید و اغول از طرف دیگر به دیار شام لشکر کشیده بود و خلق تمام بقتل آورده مقصود از این حرج
آنکه خلاصه اندیشه ایشان جاذب محال بود و کاذبه خیال لمؤلفه وتکذیب کالسراب بلا درّه
فجیئة العطاش زلال ماء بدین سودا از عقب ایلخان می رفتند و تزویر فرا بافته و اغلوطه بسوی ساختند
را عرض کرده باشند که هم مصلحان ملک چون معوی حال و ممشی کار بودند از این تهمت و نسبت که بعید
نسبتی بدانشان ستکشاف عزشانی نمایند ایلخان منظر فراست که جام جهان نمای عکس لمعان المعیر اوست از
دیباجه حال فصول فضول آیت افترا برخواند و با تامل فطن [illegible] و کشاده مستحنا
صاحب علاء الدین حکم نفاد یافت و ایلچی فرستاد تا در بندگی سریر دولت لا زالت ثابتة الارکان کشف القناع
باشباع رود چون بیغداد آمد از زمره مزوران آنکه او را محل اعتماد تمام بید اشتند قرار دو فرار اختیار کرده
بود و آنچه مانده از اداء شهادت زور نفور شدند اعادی را اندیشه افتاد که اگر او را تخلیص و تخلیه کنند
هیچ آفرینی در مصادرات ایشان رعتی نماید بنا مبالجید رعیه بمنتهی ایلچی را فریب دادند و او را در حبائل
احتیال و دستور حال خود ساختند و صاحب جهان با سلسله و توکیل بید اشادی لمؤلفه انعقد
فلک تنکسل ناکاهی علی کل حال بدیع بیت و با استحالت این دو مسئله کی را یارای سؤال نه توکل بر
کلاتشاین دی کرده و در مقام تسلیم الحمد لله علی ما مضی والخیرة فیما بقی فقضى الله ما شاء الله كان وما
لم یشأ لم یکن و زبان دیجه بیان ساخت و رو در تاج رضا آکه عالی ترین مراتب رضاست بکر

اذا لم یکن

اذا لم یکن ما ترید فارد ما یکون موزع کرد باید و حلم ورزید و فکر منتها و میخواند بیت اگر سپهر بکردد نه
جای خود تو مکرد و گر زمانه نشاد تو با زمانه بساز کر و روی انقطاع تمام عموم را سبب ظاهر شود مصراع
فاضیق الامر ادناه الی الفرج و با چنین شی که حضیض غم کامی عبادة از آن فراد نمود و نی فرا رسید
وجوارح الدهر بعد البوسی بوسی در دعوات مبتغی آمد اسالهی ان حسناتی من عطایاک و سیئاتی من قضایاک
فجد بما اعطیت علی ما قضیت حتی تمحو ذلک بذلک یا الهی و سیدی و مولای لولا عطاؤک لکنت من
الهالکین ولولا قضاؤک لکنت من الفائزین وانت اجل واعظم من ان تطاع الا باذنك وان تعصى الا
بعلمك وانت علام الغيوب اللهم انی لم آت الذنوب جراءة منی علیک ولا استخفافا بحقک ولکن جری
به قلمک وسبق به علمک والمعذرة الیک هر دو سه معذرت کرد این معانی واجب بود و درویش
شود که هیچ خیر و شر و نفع و ضر بعیل و ارادت بنده متعلق نیست و جمله قضایا بتقدیر قادر مطلق است و در امور
عالم عتیقا و معلق بین دو مقام دستخوار غربتی روی آسان کرده و سرک توکل و رضا مستحق مزید نعمت و احسان
و این مقدمه تا صورت حال او بوده در مبدا و منتهی والحمد لله فی البدء والرجعی شبعه اولئک الذین اشتروا
لهو الحدیث در مسارعت و مبادرت بار عب رایات پادشاه تقاعد و تقاعس می نمودند و فرصت تسویف و
تعویق بر دفعه اندیشه می انداخت رعاع الناس را در خفیه از کوشها بازدست بکردند تا ایشان ابر ولایات
خود کرد اسد روان روایات را بقول ثابت تعتعه رسانند و احادیث غیر مأثور ان احاد با سناد ما هذا
الا افک مفتری مسلسل سازند قال الله تعالى وكذلك جعلنا لكل نبي عدوا شياطين الانس والجن
یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا در همه بغداد چون خود مرتدی دیگر نیافت چون بکامی در
مضمار این فکرت جولان کردند با جماعت ایلچیان صاحب را متفق کرده عازم شدند که حضرت شدند و در آن
سفر سقر صورت خواجه بهاء الدین علی بن عیسی الاردبیلی و نور الدین عبد الرحمن التستری که صنیع دولت
مربی نعمت صاحب بودند و در ظعن و اقامت هنگام نکبت و سلامت مصاحب مطبخ رکاب قلم سانیک
و مجلس خلد آثار او شعر کالنجم ان سافرت کان مصاحبا واذا حططت الرحل کان جلیسا با آنکه بون
ناله خود در سینه معتقد بودند و مثال اشلا از دیده روان کشتند و اگر چه اسباب مجاورت و موانست

ومحالست دست بهم عنداد براسلت ومشاعرت نغنغة المصدوری وبثة المکظومی بزبان خامه
دوزبان کر صورت غمازان داشت میکذرانیدند وبدان تاثیر عناء شماتت اعدا و اعباء مسافرت دور
شدت وبکوی بحوداسان کذر میکرد وحکما وکرام اطبا ونفوس وذوات افتابند کفته اند کما بالدواء
یبری سقم الابدان کذلك یشفی الم النفوس بصداقة الاخوان از مطعم کر صاحب دستلبه خاطر بهاء
الدین علی نوشته بود واورا از قلق واضطراب وضجرت واکتیاب منع کرده بیت دو سه چون دز خوشتر آب
در این مقام انتاج ایراد افتاد شعر بُنَیَّ الآن تجزع وتبت عنك تدمع عمّنی ونصبح باکیا
ولکل هم تخشع من کل خطب حادث حتام نفسك تجمع لا تجزعن لنازل واصبر فصبرك انفع
او در جواب نوشت شعر لم لا وهلا اجزع ویظل طرفی یدمع ویکاد نفسی من نوا صلة الهوی تتقطع
والدهر هذا شانه علی یکیف لا اتضعضع والحال هذا تا وجهوات مراکب مراحل ومنازل را بقرب
عقبه اسدآباد رسانیدند الیجا را دیدند چون بیمارست نقاد یافته روان و ضعف باز در شب
فرانیدند بروان لوالله کما ربح طین او تخطف بارق بعد از استنطاق واستفهام بقرینه حالی معلوم شد که
در همدان پادشاه را حالت مشکل که ملوك و ممالیك وجبابره وصعالیك از تحرز و تصور در وقوع چنان
ان مختار وبد روی نموده نیراع واعیی دواء الموت کل طبیب ... امت راهها و عادت معتاد ایشان
کا دار باب هنر بسته شد وار آوردی امور طوایف انام مانند زلف دلبران پریشان کشته صاحب از توجه
باز دو منع کردند متعصبان عصابه بخیل ونا صبان منصوبه بخیل البحی کشند تا دوقت حلوس خانی
او را مخلی کردن دار مقتضا وعظت و کیاست نباشد بدین سخن با وجود بشارت صبح مادح درشب دیجور هموم
بماند و ما قبل حدید وکید خشاده در ساحت شعر ارحم علی برواح فیك قد تلفت عند الفراق وهد
اجرا الرمق وان مضی لکل مبتی لم یکن عجبا وانما عجبی فی البعض کیف بقی مبادی مقاطع خیر
شر در عالم مجازی معتادی معین و وقت موقتات بی ارتیاب والامور مرهونة باوقاتها ولکل
اجل کتاب یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب تقال اباقا خان چنان بوده که در همدان
تشرب عقار مزاج از جهیبا اعتدال منحرف شد وضعف قوة میکرفت و طبیعت مواد و متاعبا میکرد

لاجرم مرض

لاجرم مرض متزاید شد و روزی بر صندلی نشسته کلاغی که دلیل غراب البین بود محاذی نظر پادشاه
آواز میکرد شعر من شاعر البین قال قصیدة برثی الملیك علی روی القاف بیّت علی الابطاء سالمًا
من الاقواء والاکفاء والاصراف کیف قرأناد بی ما طلب میکند از نعاق و کراهیت داشت فرمود
تا او را بر انداخته کلاغ طیران کرد عشی قلبی روی نمود و هم در آن بخت طوطی روح از قفس قالب پرواز کرد
کرد و ذلك فی العشرین من ذی الحجة حجة ثمانین وستمائة و مدت ملك او کرد و زار در سیاست و عدل
جز آن در خاطر نمی آید هفده سال بود شعر کل نعیم الی نفاد وکل قرب الی بعاد کل هبوب الی رکود وکل
نفاق الی کساد وکل ملك الی زوال وکل کون الی فساد بیت نهادند و راندر تحت زر بدیبا و
رونقت و زینتکر تن شاه وارش بیار استند کل و مشك و کافور بیمو استند چند روزی به رسم ایشان
در مقام مصیبت ولباس عزا بودند خواتین ماهر وی سلسله موی بیت بکندند موی و بخوردند روی
زبان شاه کوی و روان شاه جوی سرکشان کشته برد و دو خاك همه دیده پر خون همه جامه چاك
شعر واری بت الحدود مخددات یقصر النفس امکنة العوالی اشهن المصیبة غافلات ندفع الحزن
فی دمع الدلال و تاریخ ابن واقعه را یکی از اهل عصر ابیات عنوان دیباجه دل ساخته قطعه اباقا خان
کز انصاف و عدلش جهان بد چون جنت عدن خرم زهجرت شصد و هشتاد و عشرین ذی الحجه از قرن
بود و مرکز کرد ملك بقا شد وقت استفا جلوس سلطان احمد بر تخت مملکت از این حال القضا والله اعلم
در وقت مقام مراعی چون احوال ملك اختلال خواست با تفاق تعیین خانیت مفاوضت و کنکاج در پیوستند
و قرعه استخارت کرد ازا و ابی و امرا متفق الکلمه و مطابق الالسنه قرار نهادند که از برادران تکودار
خان کودد و سبب آنکه قلاده اسلام را متقلد بود او را سلطان احمد کفتند بر این منشور دست رای جمله متحد
کشت و صعاکده کرما استماع دیکر شاهزادکان و نوینان ایلچیان پرن بجناح عجایب روان شدند و در
الاطراف قوریلتای سازند بیلیغها و باییزها را انجا تجدید کنند و احکام یاسا را تحدید شعر لتشقیق
مغوّج وتأنیس شارد وترشیح مطواع وتحریك مارد بعد از اجماع ایشان سپری چون دل غمزده کان از
جای بر خواسته بود و اطراف کوه و دشت از فرش ریاحین بیارا سند شعر وکان عیون النرجس الغض

بكيها مذاهن دُرٌ حشوهن عقيق اذا بلّهن القطر خلت دموعها بكاء جفون كحلهن خلوق
از دقات وجود نصيحت شعر واذا البلابل افصحت بلغاتها فانف البلابل باحتساء بلابل الشمائل
افتاده وابناء زمان از غزل کاتب ورد زبان شد لمؤلفه از باد نسیم عنبر آمد ما نا که ز کوی دلبر آمد
از بوی چمن چو زلف خوبان معز دل و جان معطر آمد بوداشت چکیده لاله یعنی هنگام نبید احمر آمد
نرگس سوی نحنگاه چو تشنه بر وی نهاده افراز آمد تا گفت صبا بکل که خوبی او بین بجمال خوش بر آمد
از روشن دهان یار غنچه در صحن چمن بر آمد از لطف هوا مزاج بستان همچون غزل تر آمد
از اقصاء ممالک شاهزادگان و خواتین و نوئینان و سلاطین در این انجمن انجم صفت جمع شدند و
نور یلتانی ساختند که بدان زیب و زینت هرگز اتفاق نیفتاده بود قاعده نشاط و طرب چون فرش
معدلت ممهد گشت مبشران فتح الباب سعادت نداء لمؤلفه لقد نادت الایام حسنا و بهجة اذا
ابتدا الاسلام دولة احمد از محیط خاک بمرکز افلاک رسانیدند احمد مؤید و سلطان عادل از
فتنه رهیت و بختیاری در دوش گرفته و تاج سلاج اقبال بر تارک مبارک نهاده روز یکشنبه بیست و دوم
ربیع الاول سنه احدی و ستمائه بتخت مملکت بر آمد لمؤلفه فی ساعة سجدت لیمن سعودها
زهر الکواکب من خلال مطالع شاهزادگان از سر نشاط کلاه برداشتند و بقدم عشرت زمین را
بی سپر کردانیدند مراسم دعاء دولت روز افزون و شرایط تهنیت جلوس همیون اقامت کرده دامن
نواه بار بدرکات درگه داودی بسقف فلک مینا گون رسانیدند لمؤلفه وزاج کأن الماء البس
کأنها اکالیل قد نظمن من لؤلؤ رطب درکاسها از صورت بر دست ساقیان پری چهر درخشان تر از مه
و مهر شعر کم فیهم من ملیح الوجه مکتحل بالسحر یکسر جفنیه علی حور روان گشت شعر فی مجلس غاب
عنه عاذله نطرد فیه الهموم بالطرب والزق فی روضه کسبل دما اوداجه جاثیا علی الرکب
خواتین وابکار چون باغ نو بهار و صد هزار نگار آراسته و بنفشه زلف در گوش هر باب بشماری فرو
خوانده بیت ای ترک نازنین که دلم فرد و مهوشی اینان دل ربائی و امراق ابتسی کاکل برالن نوجو
مثال است و تمن خوبی و غذار نغز تو چون قطره بر دمی بر تو جدید زینت و لباب زرکشی افتاده گشت

ولیث

ولیث سر تا بنهاده بعشاق ال بودن چهرا دشتی بموافقت آن بزم بهشت آثار لآلی اقطار امطار از عقود سحاب
سحاب بوش سیر بحث و غالاله باد شمال چون گیسوی مهرویان عنبر و مشک بیخت شعر حتی تعمم
صلع هامات الربی من نوره و تأزرا الاهضام فطرات عهاد بحدید عهود را مهاد انظروا الی آثار
رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها در تلال و وهاد بسط کرده و طیور بلغات مختلفه بآیات من
یضلل الله فما له من هاد ومن یهد الله فما له من مضل استشهاد نموده بعد از شور و شرور سوز
سرور حاصل آمد و عقد امور بعد از انفصام انتظام یافت دین محمدی بدولت احمدی نضارت و تازگی
از سر گرفت انفاس نسمات بنشر دعاء سلطان مطیب شد و خیام ایام با طناب طناب الیتیم و مطنب اعواد
منابر از ذکر القاب فاخره چون شاخ گلبن شکفته گشت و چهره سکه از شادی نقش نام ناظرة الی
ربها ناضرة صفت یافته لمؤلفه تبسم مثل الورد اذ هبت الصبا ومن ذکر بشراه تخمر کالشمس
چون پادشاهزادگان از تکشمشی کردن و کاسه کردن فارغ شدند علی التناوب مراسم خدمات با
تقدیم تلقی نمودند باقل با ذلان جود و احسان بر کشت دار امانی اقاصی و ادانی نقش کرد اینکه
تمامت داد و اجل انعامات و فواخر خلع و کرامات ارزانی داشت شعر خلع کانوار الربیع مدبج
و موشح و منمنم و معوق بهرت عیون الناظرین و اوبرت حسنا یکاد البرق منه یخطف و
خلایق را از اصناف عوارف و مجال رفد و اسباب جود نصیبی و افر مهیا ساخت بیت بر تخت
هر دو شاد درکنجها بکن برکشاد حکم فرمود تا نقد در و جواهر و با لشها و مرصعات تلید و طارف
که از اباء و اجداد بکوچود ابقا مانده بود و سالها در خزانه قلعه و اطراف معد بیاوردند و بر اخوان و اولاد
و اعمام و خواتین و کنات و بنات و اخوات و امراء و تومان نامزاده صد و ده و کافه منجد منفق کردند
و ازخزانه جهان حدوثه جمیل و دعاء خیر دولت خود با دخیره بگذاشت شعر لو کان صوب یدیه
غادیة عز القطاف الغیاف موضع الیبس شد منفعت عالم دست تو که آمدست کانست و درکانا
فنا بنده کانست شد مصلحت دنیا مهر تو که آمهر جانست و نه جانست فرا بنده جانست دل خاص
عام بدان انعام در دام کام و هندرام خود آورد شعر ومن یجد الاحسان یبدأ قنینا بدین دهش کی

واستحضار خزاین ودفاین ایات مکارم پادشاهانه او بر صفحات جراید روزگار محرر شده و بر لیفها مالامال
ممالک روان فرموده مبشر بخط کفت جور وادی و متضمن اشارت ارکان معدلت و استحکام بنیان
مرحمت و بعض از شرح وقایع روزگار مملکت بی تذکیر مذکر یا لیجی فرستاد و صاحب علاء الدین ذاکر دسته دام
ایام ولیالی و خسته سهام چرخ لاابالی بود برهم زده کارش از فرط نامرادی و دست خوش روزگار از
مکاید اعادی خلاص داد و از قیود صورت و معنی بیرون آورد بعث بخت زمه صلح کتان مال امل و عرض
اقبال استقبال کرده میشکفت و چون غنچه در پوست میخندید شعر هذا الذی کانت الامال تنتظر
فلیوف لله اقوام بما نذروا وحق خاطر با جادت این ابیات سخاوت کرده بود در این مسافت سائلی داد
لمولفه شب ملذا بمراشد او صبح پدید باقت قفل غم از فاتحه صبح کلید کشتا میا بتجدید بیت شبنم لطف
شاخ شادی حکم باد قبول بوزید کشتی عمر که در بحر فنا میشد غرق شرطه آن بود که نزدیک کناری رسید
نات و بر زبان اعادی همه ارزو هشل بود بلادی که کسی در شکم شیشه مبید دل اگر خار جفا دید جدا زا امت
کز گلستان امل هم گل یاب کام بچید در قدح ناب مطر فکن و یاد مکن کرند و دین من چون مقطر بچکید
بکهم جام غم انجام ساغر مرزبه شد کرملم دی زکف حادثه بکدر چشید ور فلک کرد جمد ادوست دوری تقصیر
مجتم مرور قضا کرد و از وکینه کشید عیش خود خوش کن از ان مرتفکر که شود کند ایام کسی بوی وفایی نشنید
باشارت سخرهم وصغهم محل الملک را کرفته هم بدان قید مقید کردند و باعوان صاحب سپردند زبان
غل از غل غلغل قل هو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا در کوشش نهاده انداخت و قید حدید آن
عذرا زبی عذر در پاش که میان دریا ثبت بود افتاد دو شاخ اندوی کرانی و چشم خود بینی از سر اندوی
و مل نکرانی هر دو دست دو کردنش در آورده و جدا انکه مسمار سر زدنش میکرد تقرب و توصل زیادت میخود
و میکفت سر دابر سر کاد و خواهم نهاد و تا آخر عمر از دوری بخت بر اجزا وجود او صورت فی سلسلة ذرعها
سبعون ذراعا ظهور یافت در دست افعال ناستوده و اعمال نابوده خود چند روزی بپاید و تکمیل بود
صاحب علاء الدین از کمال آرنجیت ذاتی و حسن بحیب بحول حواست که در زمان تدوت خلعت عفو کم
هنر بن خصائل و بلندترین مراتب فضائل است در آن مادر و از نتایج نفس مذهبی حکایت حلم تنی را

ملوح

مسوخ کرداند جمیع مخلصان و خدم و اعوان زبان بتقریع دراز کردند و حقیقت بر جای خود بود که آخر شاهد
دف رو از آه اصطناع و مواهب جسیم این دولت آسمان خاصیت جوهر نفس او چگونه ظهور یافت و در ابطال
جانب حق و خلق را سر موی مرعی نداشت و چون پروانه دست خائف حضرت طواف میکند و از شجره دست نشان
خود ثمر مجازات اقتطاف عقل سلیم کجا روا دارد که بر حضرت حلمی معتاد این ظالم مظلوم صورت را خلاص دهی
شعر من الحلم ان تستعمل الجهل دونه اذا اتسعت فی الحلم طرق المظالم و باز عالی را در دست ظلم و عدوان او
گرفتار کنی لمولفه علیک بحج الجهل یجدی سلامة اذا کان حسن الحلم یفضی الی الردی فوضع الندی فی
موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی حکما رخصت نداده اند که بر قتل دشمن مبادرت
نمایند و تا امکان دفع و مجال تحرز از مکیدت او باشد انظر بقیه را التزام باید نمود فاما چون محقق داشتند که
اگر فرصت و قدرت او را باشد لامحاله جز بقطع و قمع رضا نخواهد داد واجب است فرصت را فایت نکردانیدن
و روی زمین و ساحت خاطر را از خبث عقیدت و اندیشه غائله او پاک کردن و چند روزی که در عمر سعی
واجل را تاخیری باشد وان ابوبد صبوح شادمانی و سرمایه فتوح زندگانی شمردن بیت یکی شربت آب
بی درد کال بود خوشتر از عمر هفتاد سال و در ایجاب خلاف نوبسا از معمول و مسلمان مترصد با تیغ
و خنجر ایستاده بودند تا چه وقت اشارت رود تا کاه اعوان صاحبی او را بیرون آوردند و در چشم زد چون
ذباح قربانی که خلاف بتفریق اعضا و اجزا و استلاب جلود و اعصاب آن حریص باشند او را پاره کردند
و خون او را چون خون مدام بیکدم بیاشامیدند و اعصاب او را بر آتش بنهادند و میخوردند و کل لحم
نبت من الحرام اولی به النار هر آینه سرانجام و شایت و پایان کار محاسن با ادومه کرم و دود دمانی که
اولیا نعم بوده این چنین خواهند بود بعد از آن هر عضوی از اعضا او بطرفی از ممالک فرستادند چون
سر شتر در بغداد بر او رده بود و زبان در ارباب ثروت نهاده سر او را بانجا فرستادند حکایت کردند که
شخصی صد دینار بداد و زبان او را ببرید و بتبریز برد اگر سر زبان نگاه داشتی در سرانجام سر را زبان نکردی
مصرع وما شیء احق بطول سجن من لسان قطعه کر زبان تو راز دار و شتی تیغ را بر سرت چکار ستی
ور سر حب فضول خاطر تو این سرت را بجای دارستی پای اولی ابتر از فرستادند یعنی هنوز قدم سفاک

ایلخان نهاده است و چون دست بردی نموده بود و در پی ادب دستارهای حیل کرده دستش را بریدی
مسرعان بعراق رسانیدند و در ایلخال بهاء الدین جاوید است بیت میخواست کرا و دست رساند بعنایت
دستش ز سبد لیلک دستش برسید صاحب علاء الدین را بر حسب فرمان یا ایها الذین آمنوا اذکروا
نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم واتقوا الله وعلی الله فلیتوکل
المؤمنون حق شکر و شکر حق واجب آمد و این رباعی که صورت حال داشت یکی از اهل عصر انشا کرد
رباعی روزی دو سه سر دفتر توقیر شدی جون ملک و مال و توفیر شدی اعضا تو هر یکی کوفت اقلیمی
فی الجمله بیک هفته جهانگیر شدی دریغ آدمی را که بواسطه تحصیل حطام بحریره نفس خود را دولت
جهان علی خطر مینهاد و در دو جهان بدرد نکبات مبتلا شده ذخیره بدنامی و نتیجه ناکامی میدرود
لمؤلفه الدنیا دار مصائب وکل فیها من نعم نائب والزمان امداد المصائب وفی قبل الرجال له
السهم صائب لمؤلفه کر همت کر و سیدی بدانچه می طلبی کر همت کر شدی انجا که می یابی نه هر جه یافت
کمال از بعد بود نقصان نه هر چه داد ستد باز چرخ مینائی بیت کی بدین خاکدان فرد آرد هر پری کو ز سر
سری دارد هر که جز دوست هیچ نشناسد هر که جز یار هیچ نشمارد نام خویش از میانه برکیرد کام
خویش از میانه بر دارد حکومت بغداد بر قرار بحکم برلیغ صاحب علاء الدین را مفوض شد و زیادت از
معهود سلطان او را سیورغامیشی کرد و خلعت خاص و بایزه داد و روزکار از کرده خود عذر خواه آمد
شعر وما بالی اذا آرواح سالت بما هذا تاه من مال ومن نسب فالمال مکتسب والعز مرتجع
اذا النفوس وقاها الله من عطب هر چند صاحب را بخانه نزول در خاطر موج میزد و میخواست که بار
دل انکار شکر در دریاء ذوق خوض پیوندد و مجازات دهر غشوم مکافات حب مال و جاه دنیا شوم
در مدت فراغت باستیهات لذات و راحات مزخرف هدیه نماید و بحکم بیت تدارک فی آخر ما
فاتک فی اوله کار بندد بلی پادشاه افریقتمد که بر سریر سلطنت متمکن باشد باید که در وسائل
تشفع و سائل جندان عواطف پادشاهانه و مراحم خسروانه مبذول دارد تا از دو غرقاب شماتت و
هلاک خلاص دهد و خصم معاند و دشمن حاسد را با هر چه از اموال او کرفته و برده باشد و در مدت حکومت

حاصل کرده بوی تسلیم فرماید چه کو سر در بجز و ضبع فرموده او در مذهب عقل و عرف مرخص و ماذون بود
بدین موجبات از اعتناق عهده و نصدیان اجتناب نتوانست نمود و خود رسم قدیم و علی مر من و عادت
مستمر است که آدمی را در ایلخاکدان و حاصل این بادران هنکام محنت بتذکر ایام دولت تن در خوش دهد
و در روز شادی شب اندوه فراموش کند و بجنان کار دنیا آلهست لمؤلفه کظل مزن مضی ام لمع بارقة ام
جری صاعقة ام ضوء مصباح بی ثبات و قرار و رود کذر و ناپایدار بود خاک بر فرق دنیی بر هیم ادهم صفت
کان عروس بوفا را هم در شاقل زفاف از سر بکیلی بر دو روز طلاق سه کانه بر کوشه چادر بست و در
کنج آشیانه قناعت که کنج خانه فراغت است خرم و آزاد نشست قلم و قدم از جاده عادت باز منهج مقصود بسلطان
نمی رساخت مهمات ملک و مقید مصالح سلطنت ورد و مثل ما انا بالدنیا ناقضه وحاثا بالصید فاضه
ورفع الامر واصنعه ونصدا لنرع ذارعه مناسب آمد و اما نیابت بوغوچاق نوئین تفویض کرد و منصب
صاحب دیوانی بر قرار صاحب شمس الدین را مقرر فرمود و رتق و فتق امور مملکت را برای رزین و فکر دوربین
او باز گذاشت لاجرم بیمن او ملک و ملت از بابه معهود زیادت شد و بلاد و عباد را بحسن مساعی و یمن تدبیر
خود امن و معمور داشت و جهانیان را حکایت عدل فریدون فراموش شد و ریاض دین محمدی بنسایم عدل
احمدی هر روز تازه تر و خرم میکشت و برقع عن اسلامیان و یلیغ را فرمان و ایلچی را رسول کفتند و ایلخان آن بزرگ
خرم معرض بودی و احیانا قبر را متعرض شدی و شیخ کمال الدین عبد الرحمن الرافعی را بواسطه معرفتی سابق
سیورغامیشی کرده رتبت قربت یافت و شیخ الاسلامی و تولیت اوقاف ممالک را از ابواب تولیه تا حدود مصر
نظر اهتمام او فرمود و حکم شد که تمامت اموال اوقاف بر حسب شرطیه واقفان بوقوف و حضور نواب شیخ کمال
الدین و ائمه کبار و علماء نامدار بمصب استحقاق رسانند و مواجب رسوم و ادرار اطبا و منجمان بهود و
نصاری که در حواله دیوان اوقاف منصب حکام دهر و عهد ایشان بیامده بود مسقط کردانیده از مال قرار
ملک عوض دادند و در عهد تعجیل قوافل حاج و مؤن سبیل بیت الله بتاکید تمام احکام نامذکت و محجلین
معین شد که حاصل اوقاف حرمین مکرمین زادهما الله شرفا وکرامة جمع کرده هر سال بتعجیل حاج
بغداد فرستند تا صاحب علاء الدین را سده کعبه و خزینه بیت الحرام میرساند و متعبدات و مواضع

اصنام بی‌نام و دیرها و بتخانها را مساجد و معابد اهل اسلام سازند و بدین مهمات دینی از خواص مقربان
حضرت هر طرفی یکی روان فرمود و بر حسب ارباب علم و فتوی و تعظیم اصحاب زهد و تقوی و مشایخ
متصوفه و انتخاب حرفت یکی هزار و شیخ کمال الدین عبدالرحمن ملازم لیل و نهار گشت صاحب دیوان
در صدد حوض و اقنوان شروع در باب تحت عرصه داشت که هر سال هشتاد تومان در مصالح آن ابدهما
خواتین و شاهزادگان و تغار و جریت منصور صرف میرود و اکثر بکار خاصه خواجه فخرالدین ابداحی
نبیند اگر یرلیغ شود از خاصه مال خود امثال آن مهم را کفایت کنم بپسندید افتاد حکم یرلیغ بنفاذ پیوست
که خواجه فخرالدین کند چون رکاب آن مداخل شاد دهمت صاحب امثال مصالح آن را بر واجبی تفتیش کرد باید و تقریر
کرد که چهل تومان زر زیادت خرج شده تا غایت بجهت تصرف نموده اند عرض انکار و ضیعت بوده و سبب وحشت
صاحب با خواجه فخرالدین آن بود که سلطان در مبدا جلوس بنا بر سوابق خدمات و اواصر ادمات که در
بندگی حضرت مهد داشت حکم فرموده تا او صاحب باشد بکمال انضمام عدد این گفت که نطاق ندیمین ازاعاطر
برکلی مصالح قاصر است و با وجود آفتاب از چراغ بیوه زنان استفادت نمودن مقتضاء کیاست نباشد اگر
پادشاه سیورغامیشی فرماید بهمان اسوه قدیم و دیوان مالوف که در بندگی آباقا بکو موسوم بوده امر کرم
دهم و امتثال اوامر و نواهی اگرچه بدیع سلطان استعفاء او را پسندید و عاقبت کار اش بزراکه را در طره هایل
و دریاء و ساحل بود بکمال کفایت او تفویض فرمود بدین موجب که هکذا مراف صاحب با او تغیری در
خاطر ظاهر شد و جز بدین تدبیر که قاید روح قدیمی بای شاه فبا از الزام بمشیت مصالح آن بجا انصات
اموال خود مداهنت او اندیشه روی نمود و در شهور سنه اثنین و تسعین و ستمائه که محرر این سطور
داعیه سفر اتفاق افتاد بدواعی شعر ولی امانی فی جنابکم لمکارم * سمعت بها والاذن کالعین تعشق *
بخدمتش یکباره مستعد شد انواع مکارم با وصف بصورت معنی مصور و عالی معالی در بحث
همت معنی مسخر ساده رنگی چون آب روان روح افزای و لطف طبع چون جوهر باده طرب‌زای در صنعت
و صنعت دری نظمی اعذب من ماء معین و در کسوت لطائف دنیا وار کل و شیرین بیت خواد کهی
عادل دلی که در همت * ز بخل و ظلم بنامد نصیب او الا * که جام باده بساقی دهد بتیغ بهی *

بونکی

بند کلک را نکرده خطا * خالی که دیده بود از اعزاز و مکیحال شد بی سابقه خدمتی و لاحقه معرفتی
که جاذبه مکارم اکارم و مستدعی اختلاط و انبساط باشد امداد استیناس متعاقب شد و از هر شرب
طبع در اکتساب فضائل علی حسب الاستعداد رغبتی صادق و میلی کامل فرمود و بحکم آنکه هرگز کوب
غارب اغتراب و کروب مفارقت دیار و اتراب و تحمل اسفار شاق اتفاق نیفتاده بود احیانا از تمادی ایام
مهاجرت و حرقت فرقت احباب و وطن بدین بیت شعر ثم التعلل لا اهل و لا وطن * و لا ندیم و لا
کاس و لا سکن * تعلل رفتی چون ملاقات دست دادی با ذکر و تزاحم شواغل و عوائق در طلاقت
وجه و ذلاقت لسان بساط لطف طبع را مبسوط فرمودی و بحسن محاورت و اظهار تعلق خاطر در ملاطفت
مشاورت و معاشرت با او وحشت مهاجرت زائل گشتی و در انجاح آمال و قضاء مهمات بذل قدم و
تکرم و تجشم نمودی و چون زبان عذر لا ینطق داشت در ازاء آن شمائل اخلاق و لطف کشتی
گفتی بیت ای تو غریب در جهان بنده غریب مهر تو * از تو غریب کی بود رسم غریب پروری شعر و لیس
غریبا ان تنال غرائبا * من المجد فرد فی الزمان غریب * و چون ارتفاع عرصه دیار در مقتضاء شعر
وما رغبتی فی عسجد استفیده * ولکنها فی مفخر استجد * در درج مساحت سماحت و علو همت او مشاهد
افتاد در خاطر گذشت که چنین شخصی موید در مدت سی سال در ملازمت حضرت پادشاهان کرد و
غلام بنظر عنایت ملحوظ بوده و متصدی جلائل اعمال ایشان شده اگر او بصفت نظر و اکتساب زرد و
دینار داشتی یا چون شکوفه میل برگ سیم خزائن عالم او را حاصل بودی اما هیهات مرد موفق عاقل روش
روان که دین منکر تن بکحل الجلاد مبصرت منجلی باشد بکیسا دیت یا صفراء غری غیری و یا غراء غری غیری بخا
بدین خاک رنگین چون اطفال مستانی گردد یا ملتفت و انجاه و حشمت این جهان و قصامت و تاطوق ختا
بوده فانی اکتساب ذکر باقی که حقیقت عمر ثانی جز آن نیست چگونه اختیار نکند و اینک زبان حال این حب
رحمت فال شاهدی عدل است که بواسطه مشاهده آن تحبئی جبلی و نتیجه کرمی اصلی در مدت اندک
مصاحبتی بعد از انکه از این آستانه غروب و غزل جور بوستر و از ان ناز و نعیم او را اعقاب و رای
نماند بهر جریان خامه در صحیفه دو طبق کاغذ ممدد رشحه لعاب مدادی چگونه مطالعان ذکر جمیل

اورا الزعم عقیب شعر ذکر الفتی عمره الثانی وحاجته ما فاته وفضول العیش اشغال بر میخوانند مقصود از
اطالت این تشبیب آنست که روزی جمعی از اهل فضل ومشاهیر آن صوب که مطیعان خدمت ومحرمان راز او
بودند در مجلس انسی نثر والمجالس اخلاها اخلاها حاضر شدند ولحظه مجال اغیار مسدود داشتند
تا لطائف الفاظهم ارق من مرققات الرحیق وروائح مطایبا بهم اطیب من المبایا التحقیق در اثناء
حکایتی که میرفت ذکر صاحب شمس الدین ادام الله علیه سحائب رحمته طراز رحلة اخبار وواسطه عقود
حکایات آمد محرر این تعلیق از اسباب وحشتی که خاطر زاهر صاحبی را با آن یگانه حاصل بود در مقدمه
اشارتی بدان رفت استنطاق کرد وفحص بود بمغلظات قسم وایمان موکد حجاب استیفا از محادثات حضرت
برداشت وتقریر کرد که با خدمتشان صاحب قران هیچ وجه مخاصمت وشائبه مخاشنتی نبود اما هرچند بر آستان
کعبه نوفد طواف میکردم وروی بقبله اخلاص میآوردم خاطر صاحبی را نفورتر مییافتم واعراض وانقباض
زیادت مشاهده کرده می آمد خالصته فخالط وصافیته فتوب وواصلته فقطع وبالنکد تخلف او در
اصلاح حال خود را در عقده تعذر یافتم واز عتاب وموافقت ومعاتبت ومخالفت نومید شدم بد خواه
دولت وقاصد جاه او بودم در حضور وغیبت بمراسم خدمت واطراء ثنا توفر مینمود والدلیل
علی ذلک در دیوان اخبار گذارش بزرگ چون بماده در معرض مواخذت آورده بود این دو شعر پارسی معنی
کرده بود پارسی بحقیقت از خلل خالی است وینابیع لطف طبع از الفاظ آن جاری انشا کردم وبخدمت
فرستادم بیت مکن نومید ما را زانکه نومید همه کس را بچشم خوار بیند ببند بند بیند بند همه چیز
بخشند خوابها بینا بیند سزد کرم دعا فال وقت فرصت نکه دارد ولی در کار بیند این معانی در
گوش صاحب مصراع کما طرقت فی نوح المجیر ذباب تاثیری نکرد واین قطعه با غرابت ترکیب ولطف تمثیل
از آن دهت نامه اسمانی مشتمل بر لطایف توبیخ واعتراف بجرائم هم قرینه آن آمد ودر هیئه
انشاد قطعه لو تری حوالی محرمان بیت همه عفو شد از سر تعظیم از کرم ایست ولکن را ونحو آنه
ذهی کریم رحیم هر تعظیم وعکس این معنی نکته با نیم جود کریم تو کریمی وکرده کار کریم را یمی
سبب کوده شد بدونیم با جدین سوابق اعذار وقیام در مقام استغفار کما قال المتنبی شعر

واعلم

واعلم انی اذا ما اعتذرت الیک اراد اعتذاری اعتذارا بلک اتوطه از معاند تنکر صاحبی
وا هیچ نکث وهیچ وجه در بند تدارک وهی نشد بل دیگر اسباب زهنه شد چون این حکایت
با دا بوستان زحاضران که واقف بر احوال بودند استشهاد کرد هر یک داستانی موافق این نمط و
ملایم این نسق مقرر رسانیدند بعد از تسطیر اساطیر وافسانه وابداع انواع احوال زمانه باز
سخن روی بسلطان احمد در تمهید قواعد عدل وانصاف واغلاق ابواب ضیم واجحاف میل تمام
بود صاحب دیوان تقریر کرد که چون پادشاه سلیم الاعتقاد در اعلاء اعلام اسلام واعلام ابتثبیت
دین محمدی علیه الصلوة والسلام رغبتی صادق ونیتی صافی دارد با سلاطین بلاد مصر وشام اظهار
موافقت واعلان مطابقت پیش بایدگرفت تا سبیل خلاف از طرفین در علاقه رود وراه تردد تجار ومترددین
بی تردد منفتح گردد وموادمشوشات واصول منازعات یکبارگی منقطع ومنقلع گردد مقاصد السلاطین
وبوازغ خطوط البنان شعر واذا تقاربت النفوس بعیدها ینجع العلاج وتحسن الاحوال وا کی
دفع آن لذرا استمادی روید بحکم اتحاد در دین واتحاد مسالک یقین در مظاهرت ومناصرت بقدم
اجتهاد ساعی گردند وشرایط مطاوعت ومتابعت رادعی وباشتهار صیت مسالک وانقیاد
ذکر مشارکت خواطر اهل اسلام در بلاد ایل ویاغی دیار مطاوع وطاعی بعبودیت حضرت زادها الله
مشارکت وانحاباما ایل گردند چون این سخن متضمن محض مصلحت وموجب رونق وعنا ملک وملت بود
حکم بلیغ وشیخ کمال الدین عبدالرحمن را برسالت وسفارت معین کرد تا سید مبشر بتحول سلطان دین ودولت
دین وانتهاج با نتهاج خطه یقین ومذکر استصلاح ذات البین واستبعاد از طریقه نفاره وشقاق بعد
از ارسال ومراسله اقضی القضاة قطب الدین الشیرازی را نائب بهلوان با این مکتوب روان فرمود
وهو هذا بقوة الله تعالی باقبال قاآن فرمان احمد الی سلطان مصر اما بعد فان الله تعالی بسوابق
عنایته ونور هدایته قد کان ارشدنا فی عنفوان الصبی وریعان الحداثة الی الاقرار بربوبیته و
الاعتراف بوحدانیته والشهادة لمحمد صلی الله علیه وآله بصدق نبوته وحسن الاعتقاد فی اولیائه
والصالحین من عباده ومن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام فلم نزل نمیل الی

إعلاء كلمة الدين وإصلاح أمور الإسلام والمسلمين إلى أن اقتضى من أبينا الجديد وأبينا الكبير
تقبّل الملك إلينا فأفاض علينا من حلل ألطافه وعطاياه ما تحقق به آمالنا في جزيل الأنعم وعوائد
وجلاء هذا الملك علينا وأهدى عقيلتها إلينا فاجتمع عندنا في قوريلتاي المبارك وهو مجمع
الذي يتفاخر منه زند الآراء جميع الإخوان والأولاد والأمراء الكبار ومقدمي العساكر وزعماء
الأجناد واتفقت كلمتهم على تنفيذ ما سبق به حكم أخينا في إنفاذ الجم الغفير من عساكرنا التي ضاقت
الأرض برحبها من كثرتهم وامتلأت القلوب رعبا لعظيم صولتهم وشديد سطوتهم إلى تلك الجهة
بهمة تخضع لها شمّ الأطواد وعزمة تلين لها الصم الصلاد ففكرت فيما تمحّض عزائمهم عنه
واجتمعت أهواؤهم وآراؤهم عليه فوجدنا أن ذلك مخالفا لما كان في ضميرنا من إيثار الخير
العام الذي هو عبارة عن تقوية شعار الإسلام وأن لا يصدر عن أوامرنا ما أمكنا إلا ما يوجب حقن
الدماء وتسكين الدهماء وتجري به في الأقطار رخاء نسيم الأمن والأمان وتبتهج به الملوك في
سائر الأمصار ليفي بها دالشفقة والإحسان تعظيما لأمر الله وشفقة على خلق الله فألهمنا الله تعالى
إطفاء تلك النائرة وتسكين الفتنة الثائرة وإعلام من شاء سبيل الرأي بما أرشدنا الله تعالى
إليه من تقديم ما يرجى لنا به شفاء العالم من الأدواء وتأخير ما يجب أن يكون آخر الدواء فبينا الأمر
المسارعة إلى هجر النضال ولا نؤثر الشروع للنضال إلا عند اتضاح المحجة ولا نأذن إلا بعد تبين الحق
وتنكب المحجة وقوي عزمنا على ما رأينا من دواعي الصلاح وتنفيذ ما ظهر لنا به وجه النجاح إذ كان
شيخ الإسلام قدوة العارفين الذي هو نعم العون لنا في أمور الدين فأصدرنا هذا الكتاب رحمة
من المسلمين ورعاة ونقمة على من أعرض وعصاه وأنفذنا أقضى القضاة قطب الملة والدين والأتابك
بهاء الدين اللذين هما من ثقات هذه الدولة الزاهرة ليعرفاهم طريقتنا ويتحقق عندهم ما نحن
عليه لعموم المسلمين جمع نيتنا ويعرّفهم أنا من الله على بصيرة وأن الإسلام ما يجب ما قبله وأنه
تعالى ألهم في قلبنا أن نتبع الحق وأهله ليشاهدوا عظيم نعمة الله على الكافة بما دعانا إليه من تقديم
أسباب الإحسان فلا تجربوها بالنظر إلى سالف الإخوان فكل يوم هو في شأن فإن تطلعت نفوسهم

الى دليل

إلى دليل يتحكم ببيانه داعي الاعتقاد وحجة يبلغون بها من بلوغ المراد فلينظروا إلى ما ظهر من
مآثرنا مما اشتهر خبره وعم أثره فإنا ابتدأنا بتوفيق الله تعالى بإعلاء معالم الدين وإظهاره في
إيراد كل أمر وإصداره تقديما وإقامة نواميس الشرع المحمدي على مقتضى قانون العدل الأحمدي
إجلالا وتعظيما فأدخلنا السرور في قلوب الجمهور وعفونا عن كل من اجترح سيئة واقترف
فقابلناه بالصفح وقلنا عفى الله عما سلف وتقدمنا بإصلاح أمور أوقاف المسلمين من المساجد
المشاهد والمدارس وعمارة بقاع الخير والربط الدوارس وإيصال حاصلها بموجب عوائدها
القديمة إلى مستحقيها وشروط واقفيها ومنعنا أن يلتمس شيء مما استحدث عليها وأن يغير أحد شيئا
مما قرر فيها ولا فيها وأمرنا بتعظيم أمر الحاج وتجهيز وفدها وتأمين سبلها وتيسير قوافلها وأطلقنا
سبل التجار المترددين إلى البلاد ليسافروا بحسب اختيارهم على أحسن قواعدهم وحرمنا على العساكر
والقراغول والشحاب في أطراف التعرض بهم في مصادرهم ومواردهم وقد كان صادف قراغولنا
جاسوسا في زي الفقراء كان سبيل مثله أن يهلك فلم نهرق دمه صيانة لحرمة ما حرم الله
تعالى فأعدناه إليهم ولا يخفى عليهم ما كان في إنفاذ الجواسيس من الضرر العام للمسلمين فإن عساكرنا
طالما رأوهم في زي الفقراء والنساك وأهل الصلاح فساءت ظنونهم في تلك الطوائف ونالوا
منهم من قتلوا ونكلوا بهم ما فعلوا وإذ تقتضب الحاجة بحمد الله تعالى منا إلى ذلك بما صدر من فتح
الطريق وتردد التجار وغيرهم فإذا أمعنوا الفكر في هذه الأمور وأمثالها فلا يخفى عليهم أنها الخالق
حلية طبيعية وعن لباس التكلف عرية وإذ كانت الحال على ذلك فقد انقطعت دواعي التنفر التي
كانت موجبة للمخالفة فإنها لو كانت بطريق الدين والذب عن حوزة المسلمين فقد ظهر بفضل الله
ومن دولتنا النور المبين وإن كانت لما سبق من الأسباب فمن تحرى الآن طريق الصواب فإنه
زلفى وحسن مآب وقد رفعنا الحجاب بفصل الخطاب وعرفناهم ما عزمنا عليه بنية خالصة لله
تعالى وأنبأناهم باستئنافها وحتمنا على جميع عساكرنا العمل بخلافها ليرضى بها الله والرسول ويلوح
على صفحاتها آثار الإقبال والقبول وتبتهج من اختلاف الكلمة هذه الأمة الأمة وتنجلي بنور

الابلاد من ظلمة الاختلاف والتهمة فيسكن في سائر ظلها البوادي والحواضر ويعمر القلوب التي بلغت
من الجهل الى الحناجر فان وفق الله سلطان مصر لما فيه صلاح العالم وانتظام امور بني ادم فقد
وجب عليه التمسك بالعروة الوثقى وسلوك الطريقة المثلى بفتح ابواب الطاعة والاتحاد
بذكر الاخلاص بحيث تعمر تلك الممالك والبلاد وتسكن الفتن الثائرة وتغمد السيوف
الباترة وتحل الكافة ارض الهوينا وروض الهدون وتخلص رقاب المسلمين من اغلال الذل و
الهون وان غلب سوء الظن بما تفضل به واهب الرحمة ومنع عن معرفة قدر هذه النعمة فيه
شكر الله مساعينا ومهد عذرنا وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا والله الموفق للرشاد والسداد
وهو المهيمن على البلاد والعباد وحسبنا الله وحده وكتب في اواخر جمادى الاولى سنة احدى
وثمانين وستمائة واجيب عن مصر للكتاب المقدم ذكره من لسان السلطان سيف الدين
قلاوون بسم الله الرحمن الرحيم بقوة الله تعالى كلام قلاوون الى السلطان احمد اما
بعد فحمد الله الذي اوضح بنا ولنا للحق منهاجا وجاء بنا فجاء نصر الله والفتح وادخل في
دين الله افواجا والصلوة على سيدنا محمد الذي فضله على كل نبي وتحيي به امته وعلى كل نبي ناجي وعلى
اله وصحبه صلوة تبلغ ما دجى وتبلغ ما داجى والرضى عن الامام الحاكم بامر الله امير المؤمنين وسليل
خلفائه المهتدين وابن عم سيد المرسلين والخليفة الذي يتمسك ببيعته اهل الدين فانه ورد
الكتاب الكريم الملقى بالتكريم المشتمل على النبأ العظيم من دخوله في الدين وخروجه عمن خالف
من العشيرة الاقربين ولما فتح هذا الكتاب فاتح الخبر المسلم المعلم والحديث الذي صحح اهل الاسلام
واصح الحديث ما روى عن سلم توجه الوجوه بالدعاء الى الله سبحانه في ان يثبته على ذلك القول
الثابت وان يحبب حب هذا الدين في قلبه كما انبته احسن النبت من احسن المنابت وحصل
التامل الافضل المبتدأ بذكره في حديث اخلاص النية في اول العمر وعنفوان الصبى في الاقرار
بالوحدانية ودخوله في الملة المحمدية بالقول والعمل والنية والحمد لله على ان شرح صدره
للاسلام والهمه شريعة الالهام فحمدنا الله على ان جعلنا من السابقين الاولين الى هذا المحل العالي المقام

وثبت

وثبت اقدامنا في كل موقف اجتهاد او جهاد كما يتزلزل دونه الاقدام واما افضاء التوبة الى
الملك وميراثه بعد والده واخيه الكبير وافاضته هذه المواهب العظيمة عليه وتوقله الاسرة التي
طهرها ايمانه واظهرها سلطانه بعد ان اورثه الله من اصطفاه من عباده فصدق المبشرات له من كرام
اوليائه وعباده واما حكاية اجتماع الاخوان والاولاد والامراء الكبار ومقدمي العساكر وزعماء
الاجناد في مجمع قوريلتاي الذي يقدح فيه زند الآراء وان كلمتهم اتفقت على ما سبق به حكم
اخيه الكبير في انفاذ العساكر الى هذه الجوانب وانه فكر فيما اجتمع عليه اراؤهم وانتهت اليه اهواؤهم
فوجده مخالفا لما في ضميره اذ قصده الصلاح وذلك الاصلاح وانه اطفى تلك النائرة وسكن تلك
الفتنة الثائرة فهذا فعل المتقي المشفق من قومه على من يقع المنكر في العواقب بالرأي الثاقب والا
فلو تركوا واراءهم حتى تحملهم الغرة لكانت هذه الكرة هي الكرة لكن هو كمن خاف مقام ربه ونهى
النفس عن الهوى ولم يوافق قول من ضل ولا فعل من غوى اما القول منه بانه لا يحب المسارعة الى
المقارعة الا بعد ايضاح المحجة فان الله سبحانه وتعالى والناس كافة قد علموا ان جيادنا انما هو لنصرة
هذه الملة وجهادنا واجتهادنا انما هو لله وحيث قد دخل معنا في الدين هذا الدخول وقال ان الدخول
ذيل بفظاع المنافرة بتحل المظافرة فالايمان كالبنيان يشد بعضه بعضا ومن اقام منارة فله اهل
باهل في كل مكان وجيران بجيران في كل ارض واما ترتيب هذه الفوائد الجمة على اذكار شيخ الاسلام قدوة
العارفين كمال الدين عبد الرحمن اعاد الله من بركاته فلم نر لولي قبله كرامة كهذه الكرامة والرجاء ببركة
دعوات الصالحين ان يصبح كل دار للاسلام دار اقامة حتى يتبع شرائط الايمان ويعود شمل الاسلام
مجتمعا احسن ما كان ولا شك ان الكرامة ابتداء هذا التمكين في الوجود وان كل حق بركته الى
نصابه يعود واما انفاذ اقضى القضاة قطب الملة والدين والاتابك بهلوان الموثوق بنقلهما في
ابلاغ رسائل هذه البلاغة فقد حضرا واعادا كل قول حسن من حوالي احواله وخطرات خاطره ومنظرات
ناظره ومن كل ما يشكر ويحمد ويقص حديثهما فيه من مسند احمد واما الاشارة الى ان النفوس
ان كانت تطلع الى قائمة دليل يستحكم بسببه دواعي الود الجميل فلتنظر الى ما ظهر من مآثره في

مواردها لامرء صادر من العدل والاحسان بالقلب واللسان والتقديم باصلاح الاوقاف والمساجد
والربط وتسبيل سبيل الحج الى غير ذلك فهذه صفات لمن يريد لملكه الدوام فلنا ملاك عدلك
لم يلتفت الى لوم من عذل ولا لوم من عذلك على انها وان كانت من الافعال الحسنة والمثوبات التي لم
تستنطق بالدعاء الالسنة فهي واجبات تؤدى وهو اكبر من انه باجراء اجر غيره يفتخر او عليه
يقتصر ولم يدخر انما يفتخر الملك العظيم بان يعطي مما اليك واقاليم وحصون وان يبذل في تشييد
ملكه اعز مصون واما تحريضه على العساكر والقراغولات والتجافي بالاطراف التعرض لاحد بالاذى
واصغاء موارد الوافدين والصادرين من شوائب القذى فنحن لحنا نعتقد تقدمه بذلك تقدمنا ايضا
بمثله الى سائق الجواب بالرغبة وحلف البرية وعتاب في تقدمنا الى معتمدي العساكر باطراف تلك الممالك
بمثل ذلك واذا اتحد الايمان وانعقدت الايمان تحتم هذه الاحكام وترتب عليه جميع الاحكام واما
الجاسوس الفقير الذي امسك واطلق وان تسبب من من في الجوانب بزي الفقراء لقتل جماعة
من الفقراء والصلحاء رجما بالظن وهذا باب من ذلك الجانب فتحه وزند منه كان قدحه وكم من
مزي بزي فقير من ذلك الجانب ستروه وابى الاطلاع على الامور سودوه وظفر النواب منهم بجماعة
فرفع عنهم السيف ولم يكشف ما غطته خرقة الفقر بلم ولا وكيف واما الاشارة الى ان في اتفاق الكلمة
يكون صلاح العالم وينتظم شمل بني ادم فلا مرية لمن طرق باب الاتحاد ومن جنح للسلم فما حاد ولا حادت
ومن نهى عنانه عن المكافحة لكن لابد للمصالحة للمصافحة والصلح خير وما كان من تسهيل الاحكام
فلابد من امور تبنى عليها قواعده ويعلم من مدلولها ما يخل فان الامور المسطورة في كتابه هي كليات
لا بينة بتفسيرها كل معنى ومعلم ان تهيا صلح اولم وثمة امور لابد وان تحكم وفي سلكها
عقود العهود تنتظم قد تحملها لسان المشافهة التي اذا اوردت اقبلت مسألة حملها النفوس
ولحو منها صدها والرسل احسن مما تحرره سطور الطروس واما الاستشهاد بقوله تعالى وما كنا
معذبين حتى نبعث رسولا فما على هذا النسق من الود ننسج ولا على هذا السبيل ننهج بل الفضل للمتقدم
في الدين حقوق ترعى وافادات تستدعي سمعها المشافهة التي حملت لسان اقضى القضاة قطب الملة

والدين

والدين وكان منها ما يناسب ما في الكتاب من دخوله في الدين وانتظام عقده في سلك المؤمنين وما
بسطه من عدل واحسان وسيرة مشهورة بكل لسان فانه يثني عليه في ذلك ثناء لا يشبهها ولا يشيبها منه
بامتنان فقد انزل الله على رسوله في حق من امتن باسلامه قل لا تمنوا على اسلامكم بل الله يمن
عليكم ان هداكم للايمان ومن المشافهة انه قد اعطاه الله تعالى من العطاء وما اغناه به عن مد
الطرف الى ما في يد غيره من ارض ومن مال فان حصلت الرغبة في الاتفاق على ذلك فالامر حاصل
والجواب ان ثمة امورا متى حصلت عليها الموافقة تمت المصاحبة والمصادقة ومع الله والناس
كيف يكون تصافينا واذلال معادينا واذلال مصافينا وكم من صاحب وجد حب لا يوجد الاب و
الاخ والقرابة وما تم امر الدين المحمدي واستحكم في صدر الاسلام الا بمظافرة الصحابة فان كانت له
رغبة مصروفة الى الاتحاد وحسن الوداد وجميل الاعتضاد وكبت الاعداء والاضداد والاستبداد
الى من يستبد به الاذى عند الاستناد فقد فهم المراد ومن المشافهة ان كانت رغبته ممتدة الى
ما في يده من ارض ومن مال فلا حاجة الى انفاد المغيرين الذين يؤذون المسلمين بغير فائدة فالجواب
انه لو كف العدوان من هنالك وخلى للملوك المسلمين ما لهم من الممالك سكنت الدهماء
وحقنت الدماء وما احقه بان لا ينهى عن خلق ويأتي مثله ولا يأمر بشيء ويجنى مثله وثغر ملطية
الان بالروم وهي بلاد في ايديكم وخراجها يجبى اليكم فقد سفك فيها وفتك وسبى وهتك
وباع الاحرار وابى الا التمادي على ذلك الاصرار ومن المشافهة انه ان حصل التصميم على ان لا
يبطل هذه الاطلاق ولا يفتر عن هذه الاباب فيعين مكانا يكون فيه اللقاء ويعطي الله النصر لمن
يشاء والجواب عن ذلك ان الاماكن التي اتفق فيها ملتقى الجمعين مرة ومرتين قد عاف موارده من سلم
من اولئك القوم وخاف ان يعاودها فيعاوده مصرع ذلك اليوم شعر فما كان احجمكم عامكم
فعودوا الى حمص من قابل فان الحسام الصقيل الذي قتلتم به في يد القاتل ووقت اللقاء علمه
عند الله لا يعتد وما النصر الا من عند الله العزيز الحكيم لمن اقدر لا لمن اقدر لا لمن قدر وما
نحن ممن ينظر قلته ولا ممن له الى غير ذلك لفتة وما امر ساعة النصر الا كساعة التي لا تأتي

الابتغاء والله یوفق لما فیه صلاح الامة وهو القادر علی اتمام کل خیر ونعمة وکتب فی
مستهل رمضان من السنة المذکورة چون باختلاف رسل وسبل موافقت میان طرفین مفتوح شد
پادشاه زادگان وامراء از اشتباک واشتراک سلطان با ملوک مصر وافتتاح مصادقت میان
ایشان متفکر وهراسان شدند واز ظهور قوت اسلام واسلامیان بر خود بیجان وهنگام جلوس سلطان
احمد پادشاهزاده ارغون باتفاق دیگر برادران بخلاف آقا موچلکا داده بود بعد از آن عازم سغور
شد وباغراء جمعی امراء در خاطر او غبار تغیری پیدا گشت وامارات مخالفت هویدا در بند ساختگی
اسباب مدافعت وپرداختن ابواب معارضت مکرها پادشاهانه کرد لو براکب کرات ولا تعجب اذن
بعض شکل الشیء نور مجمل طغاجار با تاکوس واغلام داده میر تومان کردانید ولشکر فراوان کرد نشان
نزنامی ودر ثنا معقول از ایشان بپایه تر باشد در عدد اهتمام او آمد حکایت تغیر بخت وتبدیل عقد
او با در خدمت سلطان عرضه داشتند ایشان کرمقدم لشکر کنج بود وبصفدری وبهادری مشهور
رسالت مامور شد وامتحان حکم یرلیغ با حضار او نفاذ یافت چون بخدمت شاهزاده رسید عاطفت شاهزاده
عنقاء دل بوفاء او وکرامت بنشانه از او چون کبریت احمر واکسیر اعظم عدیم الوجود بود بحبائل احتیال و
اصطناع مقید کردانید ایشان بمنابع افزید کار که اعناق همت مومن ومشرک باطواق آن مطوق است قسم یاد
کرد وبر یکجادلی واخلاص در عبودیت وموافقت شاهزاده مواثیق مستحکم کرد [illegible] چون بیندگی حضرت
دولت معاودت کرد در باب توجه ارغون بصوب حضرت عدوی مقیم تر از غمزه دلبران بادام ساند
عقده بستغیر النغم منه جفون الحسان ودکیل اوهی من طاقة صبر العشاق فی معاسا الهجران
صاحب دیوان را از ماجرای مهادنت اعلام کرده بود تا از تبدیل تغیر وتزلزل حرکات ابن مواضع
چون ابر مر ومجوانه وخود هیأت ظاهر دلیل هیأت باطن باشد وزبان ترجمان احوال اسرار والظاهر
عنوان الباطن در بندگی حضرت بعد از تمهید مقدمات عرضه داشته بانکه دایع دختر سلطان کوچك نام
الیناق دانویک کردانید وبلیغ بنواخت وعاطفت واعلای مرتبت ومکانت او را مدرک گشت بدین حسن تدبیر
بیخ مخالفت را از سینه او قلع کرد وماده وحشت بدین معالجت حادثه فانرا اندفاع یافت عنقریب شهزاده

ارغون

ارغون چون با دیر افروخته سلطنت شاده معلوم بدانکه در زمان ابقا فی مجد الملك وابقاد نوا[illegible]
الطاف وتراجع کوکب دولت صاحب دیوان موچلکا داده بود که هرچه بمت عمال وادها از نقد وجنس
وضیاع وعقار از آن پادشاه است وبحکام اشارت بی تلعثم وتمعمم تسلیم کند اکنون التماس آن در
سلطنت آنست که او را مصاحب جوشی ببخارا فرستد تا آن سخن بیقین شود وآن مصلحت بتفصیل رسد
آید وبر چند ساله تصرف در مملکت پدر شکوه ما نموده وهرگز حسابی مشتمل بر جمع وخرج عمال
رفع نکرده او هم جوابی گوید وسابقی منقح نماید باعث بار سلال بالوکات مطمع مالی بود چه در وقتی
کرداقعه اباقا خان بقایع شد بر اموال که شرح داده آمد اکثر طوایف او دراو علبه ظن وان بعض الظن
اثم میکشند صاحب دیوان برای تخلیص برادر ونظر بر آنکه مجد الملك چون از این کار فارغ شود دامن فراغ او
ودارد با بعضی خواص وایناقان حضرت مواضعه کرد تا پادشاه را سعی نافع بتحریض کردند ووفات برادر
منکو تیمور چون هم در آن نزدیکی واقع شده بود بدین رفاهیت مسند گردانید تا این اغلوطه در خاطر شاهزاده
استحکام یافته بود وبوند دیگر اسباب وحشت شد سلطان دانست که زبون معقود چیست واین تمام
زهر [illegible] بحلاوت تعبیر کرده وتیغ جور بر [illegible] بر بنیان بمنفذ وصورتی کویه در پیرایه دلکش و
ملاذ بر منقش جلوه داده او را جواب این فرمود که عامت امهات مهمات ملکی ومالی در نظر وعهده صاحب
دیوانست اگر عینت کند مصالح در معرض اهمال واختلال افتد ودر دیوان حضرت کسی که قایم مقام او تواند
بود [illegible] امور قیام نمود نه [illegible] برسول ومراسله التفاتی نمود وبسؤال [illegible] معنی خاص
اعتمادی [illegible] جوشی [illegible] تمام کرده با جوشی تمام وناخوشی پیغام مراجعت کرد [illegible] حنین بن
حفیده [illegible] منافرت گشت ومعادات از حد فوت بگذشت [illegible] مخالفت را
آهنگ بلند تر شد [illegible] اطوار سپهر [illegible]
[illegible] در عطا خود رجوع کرد وچنانکه شاعر نظم داده بیت یگانه همه آفاق صاحب دیوان
علاء دولت ودین صاحب [illegible] بسال ششصد وهشتاد ویك چهارم مه ذی الحجه صبح داد از
آنان وحشت با ده [illegible] مصراع

ای خاک چه دانی که رچه پدر قمتی دیده مصل خوناب میباشید و روزگار شاخ حسرت جهر و امانی
میهزا شد و قیاس حال انقلاب سوزناکی میکند و می سراید شعر الم تر دیوان الفضائل عطلت لفقد
املامه و دفاترنا کتبت معنی حاجیه فلبس دیث سواه و کالکسر الذی عز جابر لیبکی علیه خطه
وبیانه فذامات وابیه وقامات ساحره لمؤلفه دلها ز هجر غرقه دریا دیده اند جانها جو مرغ
بسمل در خون طپیده اند دانی سبب که چیست جراحه و شعله برفرق طارقیه حضر اکشیده اند بدی
ناسمان و قامت اقول یافت سروی ز بوستان معالی بریده اند صاحب دیوان در مقام عراقت و صحن
سراچه حجره را سبل خون آلوده سر بالین نشست و بعادت خود از خواب جدا ماند و در خون بود و شمع کرد اما
دیوان جو شمع بود و مانند صبح جامه دران با دم سرد این بیت جانگداز مکرر میکرد بیت کوئی من و او دو شمع
بوده ایم تهم تا شمع بمرد و دیگری میسوزد شعر ومن سر اهل الارض ثم بکی اسی بکی بعیون سرها و قلوب
جون هنگام نوبت عزا و عزم کفاح بود نه موسم عزا و نیاح سلطان او را خلعت خاص داده بانواع سوزغات مبلغی
تسلیه خاطر متوالی فرمود و پس تدبیر انسداد ذلک امور و دوید ماده هایج و تسکین بحر مائج فتنه که زمان و
زمین برانگیخته بود مشغول شد دعوت و تبلیغ فرستاد باطراف که امرا و صاحبی را با نصرت الجیان و نوا
دهند و وکلا را او را از شروع در استیفا منوجهات ممنوع دارند و بدین مصلحت بولا نامور را بعراق روان کرد
و سبب آنکه نفس خود دران حوالی بود و ارباب عراق استشعار داشتند بصرف قوه بجوی را در نصرت کرفتند و
ذرایع اختلاف و وسائط و وسائل معادات علی الحالات والعلاقه سلسله وار دست درهم جهر دست که هم
که کار جهان را بوهم دید نهال مشاحنت بیخ گرفت و شاخ بربار رسانید من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا
و بکرات هنگام اجتماع شاهزادگان استحضار بعوث انبای الجیان علی التتابع تسارع می نمودند فما دعاء
الشاعد من جانبنا السلم و الصلاح و ما اهاده الا الی الغار عنه و الکفاح چون صرائب تقدیر در شستم دکان
نضاد بیضه مصادفه فصول با دوست مرحل میزان فلک بر کشید و بی قسطاس زمانه که مصراع واللیل اذ بمال
غال الیوم بالقصر مائل شد و کیل وعده کار جانبها بین مشاوره اکر انجام از کسوه خاندیع عادیت کرفته
بودند بدست تجدد مقبل از خواست کرد خیاط خزان در بسیط خانه غبرا اوراق اغصان ثیاب الحمر و اصفر

بر دوش عروس چمن افکند و دوج نامیه از نوبت بنات نبات عاجز آمد قوه مولده را عز بخاش کرفت
بیت مادر باغ سترون شد و زادن بگذاشت چکند نامیه عنین و طبیعت عزبست وحس مسعود سعد سلمان ملائم
وقت و زمان آمد قطعه چون کشت باغ پیر نهار کشت نار او چونانکه بود پیدا انکه که بد جوان آری چو آن
پیر همی بود و چنین بود کاین را خود بدید کند و او کند نهان در بوستان بجای کل و لاله و یاسمن آمد
شنج و ترکس و نارنج بیکران کر ارغوان ز باغ شد هیچ باک نیست می خواه ارغوانی بر یاد ارغوان مهربان
زمان را زیاد خزان برک ریز و در آن خزان را بوی برک بنوای ساخت و نای بلبل ناطقه نوام بیت بلد
دیران بهمه حال طرب باید ریخت بقدح انچه از و بر سر نوا طرب است می نواخت با عنیان در صحن چمن از وجه
درخت کل و ارغوان و چهره رخسار قامت نو دولت سرو سایه افکن کشید و چون ایام نضارت سبزه و کل
و طراوت و طاوس یاسمین و سنبل مانند عهد دوستان سرپل و مواصلت غانیات بی ثبات بود لمؤلفه
شب وصل تو عجب زود کذر بود مکر نسبتی داشت شب وصل تو با دور شباب ذکر سکر عهد و وفا شعر بلا من فضل
بقائه و وفائه و دوام نضرته علی الاوقات الجو اغبر و هو اخضر والثری بغبس ویبدو ناضر الورقات
برورق متخیله نکاشته از نجاع دلنواز قمادی و حمام و تغرید و زمزمه عنادل در مجلس باغ آواز زاغ و نعاق
غریب غراب بدل ماند و اهل زمین بدین تعجب کنان و زبان زبان حال طعنه زنان کویان فلکا تا کی از این
تجددات حال و دور کارا از این کردش با مرتبی تر از این حرکات دائم چه میخواهی و بر این تقلبات چه بنیاد می
نهی رباعیه تا کی فلکا کرد جهان میکردی روزان و شبان براین و آن میکردی خاک آدم کشت و دمی خاک شد
در دور تو و تو همچنان میکردی نسیم نوبهار و نضارت ریاض از سموم مصیف مصون می ماند و نیرو
دبادستان تابستان از تن کناره حریف خریف امان می یابد و نه خرمهاء ملون خزانه خانه خزانی از سلب
حسب صدمات شتا سلامت می بیند احسنت ای حادث برنجی لمؤلفه اذار پر بود و دی دو زمون
امروز خزان است و شود فردا دی و در این میان روزکار برای مد لکه شهور اثنی عشر خلالی و شرح تانی
دهور و مزه نثرها از آب بادسیها طبع آتش سرعت مولف کرد شمشار اچون آتش بادسی بحرق است و
جون نسیم عراقی موافق این کلمات مولف بکرداید لمؤلفه در فردا دین که وفا عدالت جهان جو

نوعروسی با جمالت زنالیزم اندی همچنی بجانها برسد دوح هستی مه خرداد ما را خرمی داد کمال نشو عالم
کرد آباد بود آنکه مه تیر اوج خورشید شود درخشان از روی رخسار امید تیر داد است چو مرداد با خور بطلل خون
وان کام با خود بشهریور سنبل آید بدید هر تابش همچون بهشت باد بود دو مهر به نوبت خزان آورد باد بزان
وله دل آوا بجوی چو یک آمد بماه آبان نگاری جوی همچون ماه تابان باذر مژده یابی از زمستان زنجیره نغل
کن سوی شبستان چو آمد باد سرد و قلب بماه تو هم قلب شتا و جام می خواه چو شد سیمین زمین در ماه بهمن
می اندر جام چون جانت در تن در اسفندار مذ بادا و قد حجر وما الکبر و مثل الجمر و الحشر چو آمد بحر در دبه
طبل بده داد عمر خود در روزی بی عیش از عون عزم توجه بغداد مصمم فرمود و نواب مدینة السلام را جای
استقام بخشایند خزانه موجود بستد و بعلت بقایا در سالها گذشته مبالغ و وجوهات را معین کرد اینده
رف شیئی بخشی و بولاتامور و طغاجار در ساختن مصالح و خوض در سوانح مهمات سعی پیوستند چون از
تحصیل مال فراغ حاصل شد در اوائل شهور سنه اثنین و ثمانین و ستمائة با لشکر جامع شعر هو آن و ذاتی
والسیر جلالة فوجهی الی بلخ وقلبی الی کرخ و خواجه عازم بلاد شرق شد شعر وما شرقی بالمساء الا تذکرا
لما و به اهل الحبیب نزول در تدبیر آنکه چگونه تختگاه موروث از دست معادی دولت بیرون کنند و دیو بخت
دشمن برخون روزی نیستی ببوسیت عسی الله ان یاتی بالفتح او امر من عنده چون اندیشه ملک کریم بر معاضدت
رجال و مساعدت مال محال مینمود همت بر تحصیل این اسباب که مؤدی بودی بحصول مطلوب مصروف ساخت
در اثنا این امور امیر علی جکین باجمعی که بتعلیم بعضی امرا بتجدید سر بر شاهزاده تقریر کردند که صاحب معظم
وجیه الدین زنگی الفرد مدعان الصاحب السعید عز الدین طاهر بیت طاهر آن ذات مطهر کز سپهرش گوید صد
طاهر گهر و صاحب طاهر صفات شعر الطاهر الاباء و الابناء و آل اداب و الاثواب و الالاء کرده زیر
مکارم و ممالک و معالی و تاج نادک ملوک و اکارم و اعالی بود در سه عرض تربیتا و چون ترکیب آسمان از
عیب مصون و جلالت قدر منیعش مانند چهره افتاب از کلف بیکلف مأمون دو مدت اعمال خراسان و مضافات
آن هر سال او و مانها بخاصه تصرف کرده لمؤلفه و نعمة الله معروفی بها الحسد و انواع اکاذیب و آه تلک تر
نیود نوزین بجلوت حلوه داده مصراع والحر ممتحن باولاد الزنا و از ماثر مشکورات سید ابو الحسن محمد بن عبد الله

البلخی

البلخی کرم تواکبر عیاد اذب و امثال ذهنها و اولو الالباب است این کلمات ناصح و اضح می ماند معادات الاغبیا
من عادات الاحیاء و لانا لعنها ضراوة الی الله و اعتزازه بصنع الله و لعنی معاذ من الله و من عادی معاذ
حادمها انا لا شک تا جهان بوده این شقاق نظران و سافل کهران نکایت بارباب مجد و مقدرت و جلادان
بر و مکرمت سرایت کرده شعر داء قدیم و امر غیر مبتدع جور الزمان علی اهل المروات شهزاده بوجه
و توکیل او اشارت داد چون هر گز طاهر بیت حسب زاکی مجید سامی منصب بر کاکت و خساست دهر
و هنگام تورط امواج بلیت و تعرض افواج نکبات امارات تذلل و تقلقل از خود ننماید و هر وقتی که روزگار خلاف
عیش کند و افتاد و بر ده کند بلا کثرة تعلق بالهواء مضطرب حال شد دست اعتصام در عروه وثقی صبر
و احتمال زند و سهام صروف ایام و اجتناب او فات نحت و استقرار چشن دارد و جانب تذبذب و حیرت که
ماده بر ثبات بجزیت و ملاذ محب و شانی باشد فروگذارد و متابعت مضمون این ابیات واجب دارد شعر
لا تظهرن لعاذل او عاذر حالیک فی السراء و الضراء فلرحمة المرتجین مرارة فی القلب مثل شماتة
الاعداء خواجه وجیه الدین در دفع این حادثه منصوبه روزگار ناهموار و بازیچه فلک دوار بود در استصراخ
و استغاثت با در خاطر راه نداد و بجوانب و امرا التجا نمود بیت چون تخته بیار ندست تو باد کعبت نرد از
بکین مدار و بیاد از طعان مخواه دلداد او فرایینه و داغ اندیکو مکن تن با پیاله وادکم و عیار مخواه کو در ندد
موی شوو کو تاب بیفزای زین کلشکر مجوی و دوران نادان مخواه اما نا ظهار دولت و بیرو دکان حضرت عم
تواضع و التجا و قلت استمداد از امرا بار خواستها مستقامر میکردند و در شیوه مهادت و توصل مبالغت می نمود
رعایت خاطر او را علوغان قهستانی مکتوبی نوشت و این قطعه مضمر او ایراد کرد بیت چون زنود دارم جوانی
گردش گردون پیر مثل من کاهو کند و ادعو ان من روبین آه من سر دا چون خزان بود تحیت چون بهار عمر از اسد
ایام بین ماه و مهر و بیش من بخت بد مهر او وفا ام بیا تا نان نغان از چرخ ماه و مهر بین قامت چون تیر من چاچی کمان شد از بلا
بار غم در انداز تن دیدی بودم ما را جوی کو تما العاده نام داد گردون چون رباب همچو چنگم لاجرم می بیدار زدها تغیر
انکه نام من گرد کرد در گرد پا سیار کین تا بدادی مو بودم در شبانگاهی اسیر صاحب اعظم وجیه الدین بعد مدیر روز من
ملک مادر مالدین و مسالک را در نهاده کنجها از بهر دفع روز رنج زنجیر من در صفر و در روز بودم دستگیر

تکیه بر مال کسان هرگز مکن چون بنگرد · مال من چون مار گشت و من بسان مار گیر · چون عزیز مصر بودم خار گشتم هیچ خاک
از من و دو وغلات کر عمل داری بیکبار · سر برآوردی بدولت یا مروی کن بلطف · دست رس دادی تعذر افتاد کار ازدست
کین همان دهر است کز شاه اندوان بر بود تاج · وین همان چرخ است کز نوشیروان بستد سریر · او در جواب این ابیات مدرج کردانید
قطعه سالها جام جم بدست تو بود · چون تو نشناختی کسی چکند · برده بودی و نقش آمده بود · چون تو
کژ باختی کسی چکند · گوهرت چراغ بود ولیک · چون خود انداختی کسی چکند · حاصل در جواب این مطالب
و عتاب میگفت پادشاه حکم فرماید تا مرا در محضر آن حضرت کتبه صاحب وقوف محاسبات با استدراک
و مستخرجات با استکشاف نمایند اگر چیزی بسبیل تخلیط و تعطیل یا تغلیط و تعطیل اصول اموال اجناس کم
رسیم و لا شاطراف باشد بدین طرف عاید شود هر دینار را هزار عوض دهیم شعر الم تعلمی انی اذا النفس اشرفت
علی طمع لم ادرس ان تکرما · والا بودای پادشاه که آئینه جمال صور غیب و طلیعه کتاب اسرار و الهام است
ارباب اغراض و تزویر سواد مطامع روشن شود و جنایت همت بیانید تا منشأ هی اقتضا سیر نماید مجازات سوء
افعال و دجل عمال ایشان را حکم داند هر چند پوستکان حضرت و پیشکاران دولت شاهزاده بعلم الیقین میدانستند
که اکر مستوفیان عطاردرای دیوان که مشرف بودند بر قانون جبرت و ناظر در امور تجربت در بیاض نهار و سواد
لیال دفاتر اذکار را نقل کردندی و تحریر و تعلیق و تصدیر و تحقیق حساب را اشتغال داشتندی ممکن نشودی
که در مقابله معاملات او تجاوز و مضادا اگر حرفی بار در خواستی شد که محاسب عقل را قلم لا یجری دانند و ارقام آن
مجموع مطالب و کمال درایت او وجهی را فی طلب ارد داما ارغون زرگی خواست مر جواب بر قانون صواب در عوض
زد سخن زدن مقداری بداشت و طالب درر و نواقب نوادر نواقب المواقب و فواید و شاخ دمنه الفصل را
چکند قوام الدین بخاری و سولوغان از شیرانکر بجنه بخدمت ارغون پیوسته بودند و مملکت شیراز را در نظر
شاهزاده جلوه داده و بموقع افتاده ایشان را سیورغامیشی فرمود و قوام الدین بخاری را منصب استیفاء در دیوان
حضرت ارغانی داشت و در مدارج این دقایق تا مرا اولا و میاث میش خواجه وجیه الدین فرستادند تقریر کرد که
ایلخان طمع در مال مستحکم کرده و مآثر شفقت و مرحمت که تعیین کتبه و تحریض بر استدراک بهانه ایست برای توصل
مقصود و مراد زاهت عرض جمیل و صیانت اصل نیل را چنان لا یلوی کر و این مبلغ مصالحی کرده آید و سامح

طلبداشت

طلب داشته شود و از برای قضیت خرسندی باطرح و اقرح را کار بندی و حکایت صاحب علاء الدین که
ابن خطاب نقابت مصروب بر آن عیار و کسوتی فرا بافته بدان بود و نادر دردی هم از آن آذن و رشحه هم از آن
سبیل بار دیدار ضمیر آفتاب بر تو می باید آورد بعد از اختلاف سفراء و تردد صحابران مقرر شد که باقصد تومان
در خزانه تسلیم کند سیصد تومان نقد و دویست تومان مواشی و غلات و اقمشه و الات یکی از ثقات نواب
حضرت وجیه الدین در انجال جوهر نفس در یتیم را انکار کرد و ثعبان صفت زبان بر تاب آورده گفت سوری
شنل بر ذکر احاش ذخائر و نفائس جواهر در این چند روز مصحوب یکی از خود بطوس فرستاد مصراع وان الطوس
اشام من طوس · تا بطریق ودیعت بعض فلان معتمد سپارد در حال ایلچی را بدین مهم روان کردند در موضع منجام
ایلچی را با حامل و موصل آن پیغام ملاقات افتاد از دستور بگرفت و از سر پای مراجعت کرد چون بکرت خزاین
و نقود دفائن عثور حاصل شد از مقتضای تقریر و تقبل که دویست تومان مواشی و اجناس دهد بکول و انابا
فرمود تا کام اداء پانصد تومان را ملتزم شد مشاهدان تقریر کردند که در یکروز قریب سه هزار من زر عیار
موزون و منقود گشت و تتمه را مرصعات و ثیاب زرگرانه بر فیروزکوه و هراة و مرو و قدی بکر خزائن بر جهت آورد تسلیم
کرد شعر واعددته ذخرا لکل ملمة · وسهم الرزایا بالذخائر مولع · و سالخ وجوهات بتواتر و من اخراجات بی تفاوت
با فضل آنکه بر فوات آن تحسر و تندم اظهار کرد و قال الحکماء ینبغی للعاقل ان لا یشتغل بترمیم ما زال عنه و فات
لان النظر فی الفائت تضلیل العقل در بازار چه دنیا · دنیا نمای خوشان برولاهت کز حرص بگرید چو بگرید
شعر الا انما الدنیا متاع غرور · وان عظمت فی انفس و صدور · و بنظر استرادت که مصراع زیادة المرء فی دنیاه
نقصان · در متاع استماع این نکته دل بر مقتنیات فانیات او ننهاد و بر جان نازنین چهار در بحث و مسکنت
بگشاد حتی حب الدنیا رأس کل خطیئة در زمین سینه نباشد و از تعلق الذهب یذهب بدیل شادمانه
باشد و معلوم کرداند که شعر غنی النفس ما یکفیک من سد حاجة · وان زاد شیئا عاد ذاک الغنی فقرا
از داده صدق خاطر بعض حکمات العاقل لا یتمنی ما یفیده لان کل فاید تائه و کل تائه هالک و
دیگری این جواهر حکمت را بر کردن نوعروس سخن بست ان کنت جزعا علی ما ذهب من یدیک فاجزع علی ما
یصیر الیک شعر ولست بلوام علی الامر بعدما · یفوت ولکن علّ ان اتقدما · تا هم اول او اندیشه و نگاه

اکتساب فارغ شد و در الحراز حریت و نذات بقال کرلا زمه وجود اوست خلاص یافت کفاک من عیوب
الدنیا ان لا تبقی والاخرة خیر وابقی صاحب دیوان شمس الدین باستماع این حشم زخم که چهره اقبال ایشان
اختلال بود متاسف کشت چه نسبت قرابت و وصلت مصاهرت متاکد شده بود و وسایط تعلق ناشی کشت
منعقد در آنحال رسولان فرستاد و بخط اشرف تسلیه نامه نوشت و فرا نمود کرد داین واقعه باوی اشتراک
دارد و در صبا و مسا هم ماهم این هم جا نکداز و کار در دهم است لمؤلفه وان سلک نفس منهما الدهر هم
مصراع در دیده کی رسد که در دی خارد شعر عزاء فتی هذی الخطوب لنا بد وصبرا فتی هذا القطیع لنا
حل الم تر ان المال والجد والعلی امان متی تعلم بها وجبا لغل چون عرض شاهزاده از این عرض بحصول
موصول شد او را خلعت تشریف داده محلی کرد و باز باکره بر تقلد حکومت اعمال خراسان الزام رفت و قیل
حق الوزیر علی الملک ان یعطیه من نفسه ثلث خصال و یعفیه عن ثلث فاما الثلث التی یعطیهن ایاه
فرفع الحجاب عنه واتهام الوشاة علیه وافشاء السر الیه واما الثلث التی یعفیه منها ان لا یعنیه ایا
سال ولا یطمع فیه اذا اثر ولا یحمل علیه اذا سخط در طریقت وطبیعت معقول این طریقت نجات مذموم
است و بنطاق موسوم که هر کز نواب و وزرا از صدمت خطاب و عقاب ایشان سلامت نخواهند دید و نجاه
سالها حقوق خدمت عاقبت بوخامت انجامد و بیک بد کمان بتضریب مفسدی و تقریع حاسدی ضایع
معنا کردد مصراع چنین است رسم الله کسی کش دعنی باشد باری جل و علا ابواب قناعت که موجب
فراغت دنیا و سعادت آخرت بر روی حال همکان کشاده داراد و دیده بصیرت همه را بکحل معرفت جناب
ربوبیت مکحل کرداناد تا بدین زخارف فانی نا پایدار سر همت فرو نیارند و دست از این حطام بی نظام بدارند
ومنه التوفیق والهدایة **ذکر حادثه قنقرتای و خاتمه حکایت او سلطان را** الی سواء الطریق
تسبب مسبب اسباب اشیاء در عالم ملک با جواذب حوادث و نوائب کوارث معلوم علم علام قدیم
و مقدور حکمت حکیم ما ... تواند بود و بعد از وقوع واقعه و حدوث حادثه عقول و نفوس از تصدیق تجربت
و قیاس و دلائل و آیات حدس و حواس حل مشکلات و کشف معضلات قضا و قدر و تمییز میان موجبات
نفع و ضر معین و مصور میکردد چون سلطان احمد در استرداد دولت اسلام و اسلامیان مبالغت

مینمود عقاید و آراء شاهزادکان و امراء بسمت تغیر میکرفت و از مخافت وبال و نکال در خفیه با هم
سکالش میکردند در اول شهور سنه احدی و ثمانین و ستمائه قنقرتای با لشکری تمام بسرحد روم
و دفع عصاة آن بوم فرستاده بود شیطان اندیشه ناصواب در آشیانه دماغ او بیضه وسواس نهاده بود تا
سلطنت و زمام ممالک تمامت از دست فیضت بر بود با بعضی امراء اتفاق مخالفت کرد و تلبیس اندیشید که
مغافصة سلطان را بر دارد و خود در جای او بنشیند امضاء این عزیمت و تنفیذ این مصلحت را متوجه
اردو کشت و مترصد و منتهز بود تا چه وقت کمان کینه کشد و کمین مکیدت کشاید تو و هو مندیع غرات فی
واهب غاب جل لا ؤه نخواست که ظلمت بر نور مستولی و کفر بر ایمان مستعلی کردد یکی از محرمان داعیه نفاق
و رمز مواضعه شقاق آن سر کبیرا بر سر بر شرذمه فساد او در بندکی سلطان باز کرد و از کیفیت احوال
و مقصد بد او و شفیق و میعاد اقتتال واقف کشت جماعت فمنهم را و منهم من یشتری لهو الحدیث که عقده منهم را
با موره دولت و ملک خواستند تذکره احضار کردند و ایشان از ادر مقام با دعوی [illegible] در معرض سؤال
جواب میل نکال و عقاب آورد و هر یک خبایاء ضمائر و خفایاء سرائر صحرا نهاده از قول کاتب که لمؤلفه
عدل تو سفع و ضر مجازی باشد عفو تو حقیقی مجازی باشد کر فکنی در عدم از جای و ثبت و ز عفو کنی
بنده نوازی باشد و اعتساف مناهج اختلاف و انحراف جادت و اجحاف اعتراف [illegible] جون دلایل عذر
و خیانت [illegible] که هنکام شدت و رخا و زمان دولت و صولت ایشان استظهار و روی دومند
مظاهرت مبالات دوستی [illegible] فرموده ایشان را [illegible] روی طره [illegible] بشکستند و کوچک توبتین و
شادی اقتاجی و جمیع تمام از امراء بر اثر که درین راه رهبری و بدین کار [illegible] نموده بودند [illegible] حسام انتقام
کشتند و ذلک اولی بهم واحری شعر السیف یبدی الجود فی حالة و یبذل الانصاف فی اخری بعد از
ظهور انحال و شعور این حال سلطان را بکلی مواد اعتماد از مغول منقطع شد و مضمون و تحرز از نوائب
و بوائق امراء بیکبار کشت و الحق ابتحال بحقیقت داعیه سبب غدر و مکیدت و جالب بد کمانی کرد
حدیث امراء مغول و موجب زوال و نکال ایشان کشت و بعد از آن سالها امثال مصراع وقع القوم
فی سلا جمل واقع نمود و تفرق بینهم بشر صورت حال آمد چنانچه در مساق جلوس خانان و اشباه

طالمات احوال متاملان کردد ومن الامثال السائرة ان تحرش تر ما لم تستره
مناصحت و محاربت محرّض توفیق و سعادت تایید بیچون و شهزاده ارغون را سلطان احمد
منقاد و همت کردن فرمای ارغون و مقتضاء شعر ولا تقعدن تغضی الجفون علی القذی وفی
الارض مرکوب وسیع و صاحب رخصت نمی داد کی لحظه از طلب و اجتهاد در طریق توصّل
بمراد متقاعد شدی با رغالی پروانه را مقر کرنشین او بوقت قلّه شوامخ تمنا و قبه قلعه رواسخ
حمت برزکی نجانه جغد ویرانه نشین بر همت فرو نیاورد و شیران بیشه کرهضا الله فرادی ایشان مطمح
ومطمع اشبال و اشباه زید بحکو نیزار ما بقی آکیله دیاب و کلاب همیشه جاشت خود سازند مصراع
التاج للمفرق والخلخال للقدم خیال و عقال عقیلة ملک از محاذات [illegible] محجوب نمی شد [illegible]
نامی سواد شامی سر [illegible] شعر اهتز عند تمنی وصلها طربا ورب امنیة
احلی من الظفر چون از خزانت موروث و ساطت مامول [illegible] میکرفت [illegible]
فرستاد و التماس نمود [illegible] عراق و شیراز [illegible] خاص اختصاص داشت در میانه [illegible]
اشارت شعر ستعلم لیلی ای دین تداینت وای غریم فی التقاضی غریمها [illegible]
بود خلاصه آنکه چون سریر دولت پدر [illegible] استحقاقا و [illegible] سلطانی [illegible]
هر آینه ما را نیز هم طرفی باید تا مصالح لشکری که در نظر است از انجا ساخته کرده آید شعر علمت
ترضی ان اکون مصلیا وقد کنت ارضی ان یکون لک السبق اکنون کر [illegible] آثار قبول [illegible]
[illegible] هر آینه میان ما [illegible] مشایعت و متابعت سلوک [illegible]
ومنهل مصادقت و موافقت مورود [illegible] شعر
فما الرمح میاد ولا النصر خاذل ولا النصل خوان ولا السهم طالع [illegible]
ومذاهب [illegible] بعد الیوم [illegible] عوض سریر مملکت و اکلیل سلطنت بیت [illegible]
تاج ترک [illegible] سلطان [illegible]
معلوم کرد و کفت شعر وعندی جواب لو اردت لقلته ولو قلته لم ابق للصلح موضعا جواب

هم [illegible]

هم از این در شیوع اختصار فرموده که پدرت معهود و ملک مالوف او عراق و خراسانست و از روی استحقاق [illegible]
بحال او مقرر داشته ایم اکر التماس [illegible] دیگر طرفی را از اطراف بدان مضاف فرماییم [illegible] خاص شود [illegible]
رای انور کرد مصراع بکذر ز غرور آفتاب صواب چند بعد از استشمام [illegible] هواء و [illegible]
عادت دریغ نداریم و اکر بر قاعده راه [illegible] خواهد سپرد و نقش [illegible] لوح [illegible]
یصر علی التمادی فی الثانی ویوثر قلع اجنة الاخاء فرمان فرماییم تا موجی از دریاء محیط [illegible]
حشم منصور که نصرت ازلی [illegible] عزایم و سعادت [illegible] بدان صوب [illegible]
با لشکری که بوجود ایشان [illegible] ما آورند و مثل
لامدن عضتک ولا شردن عضتک مشاهده کند شعر ستعلم اذا دارت رحی الحرب بیننا براغ بنانی
ام فانک اطول بدین جواب لطیف و تهدید عنیف ایلچی را باز کردانید و امید صلح و اصلاح چون [illegible]
دنیای [illegible] سلطان [illegible] شهور سنه اثنی
ثمانین وستمائه امراء [illegible] مواخذت فرمود و ایلچی فرستاد [illegible] شهزاده [illegible]
[illegible]
[illegible] منتظران [illegible]
و حریف زمانه بیوفا [illegible] اقامت [illegible]
خراسان پیش کرفت و از حکم یرلیغ [illegible] ایلچی [illegible] تا با لشکر تمام مستعد
[illegible] محافظت [illegible]
آید و صاحب دیوان [illegible]
با صاحب رای [illegible] شعر الرای قبل شجاعة الشجعان هو اول وهی المحل الثانی [illegible]
[illegible] اسباب سلاح و استعداد آلات حرب مرتب [illegible]
لشکر [illegible] قیام نمودند و در مقدمه
هولاجو شاهزاده [illegible] لشکر منصور [illegible]

وعده استظهار جمهور با ارغون و بکتا و نادر بن احمد و اشغان اسان متوجه خراسان شدند شعر
متلقٍ من حدیدٍ لو قُذفتَ به صرفَ الزمان لما دارت دوائره چنانکه صفت ایشان اکثرهم لمولفه
نگاه که جوشیر و دو عاجز نوشند در صلح بعزت و مدارا کوشند که در صف عزم همچو عقرب نیشند
که در کف بزم همچو ساغر نوشند و از طرف شاهزاده ارغون چون از معاودت ایلچی تو مضمون ضمیر سلطان
واضح گشت و در عقب ایشان نوکر بجهه با خبر مؤاخذت اغوان برسید دانست که آب از سر چنانکه مصراع
کار از آب خنک و در بن بکذشت از اغنام سایر مصاف و جدال و تحصیل آلات قتال و ساختن مصالح
لشکر و نواختن هر میر و صفدر فارغ شد بعضی از فواد فرا و ناس عرضه داشتند که اگر ما امتثاله باشیم متهتک
میشویم که این یکتومان لشکر با ده تومان معارضه کنیم چون تمامت اقوام ایشان حاضر بودند با ستحضار
دیگران از اماکن و بیوتها ایلچیان را روان فرمود تا بی تابی و تا تی لمولفه یا ایُّ فرادی و آتوا جمیعهم
و هر کس از مقام معلوم در تعجیب آیات چون ظفر و نصرت مسارعت نمایند چه زمان احتمال توقف و اشطا
نمیکند پس بولاتا مور و جورغدای و بولوغان را نوکر ساخت با یکهزاره خاص بطریق منغلای از پیش روان
کردانید و خود بقول علماء نجوم غرهٔ صفر سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه که سلخ عمر تحالقان دولت بود
با امراء اما کاجی و تغای بارغوچی و تاوتای و قازان پسر قتلغ بوقا و باتمش قوشچی و سرطاق و آلغو
اولادای و قدغان و اغمان و مقدار چهار هزار سوار ابناء پیکار شعر عقابیب ترمی بالشهاب لیمی الوغا
وقد دُحیا العزیبُ بالشهب فی الفلک حرکت فرمود چون با دمان وطات مراکب نواحی دامغان محط
شعاع ابصار ایشان شد اوقفه کرد که ایناق زی ولایت ری رفته و دیار و اسباب اهالی خشخر
و کشتر و رفته و سرای لار را که اینجوی ارغون بود خراب کرده پس تمامت اوزان را بغارت برده
باذربیجان فرستاد و او از آن تجاسر فارغ و آزاد و نایرهٔ غضب ارغون را بی غایرهٔ سودا شتایدی جوی
شیر زخم یافته در اضطراب آمد قسم یاد کرد که در ازاء این جنایت جناب را استجمام نکنم تا بی ترحم برحم
تیغ غائله تیغ سزای بحر بیسرای در کنار دو بکار او نهم از آنجا استظار وصول لشکر نا کرده بستر و
ناروی نکذشت و در منزل را یک منزل می پیمود تا در صحراء اقا خواجه اتفاق ملاقات عسکرین و مفادث

فریقین

فریقین اتفاق دو سوی روی باقتتال آوردند بوقتی که از گردش معفر زنگار فام بیت فرو بردمه هیچو بن
سپهر بر آورد خورشید زرین حسام صف مناجزت آراسته شد از طرف ارغون بولاتا مور و اما
کاجی در میمنه بودند و بولوغان در میسره و تاوتای در قلب چون مرکز اقبال و ثبات و از طرف سلطان
هولاجو شاهزاده در قلب ساکن و بارا ساغول حافظ میسره بود و ایناق قبل لشکر و ا ظفر
ایستاده ناگاه دل ابطال در غلیان آمد و سواران از اطراف در جولان شعر من کل متسع الاخلاق
مبتسم للخطب ان ضاقت الاخلاق والحیل یبغی به الرزق الا انه فرس فی صورة الموت الا انه رجل
یلقی الرماح بصدر منه لیس له ظهر وهادی جواد ما له کفل مجلس رزم را آهنگ جنگ بر شد
زخمه سنان اوتار شرائین را در پرده حجازی اضطراب میداد و صلیل نصال و حسام خنیعا و نقاره
اصول ضرب مینمود با آوای کوس اعراف جبا دکر والعادیات ضبحا فالموریات قدحا صفت داشتند
دریای کوهی آمده ساقیان قضا کاسه سرها شراب هلاهل مذاق هلاکت می پیمودند و حریفان
آب حیوان تیغ انجیغ حبل الورید چهره را گلگونه میساخت و چنانکه فردوسی گفته از هر گوشه
دلاوری و بهر طرف کمان وری در صحرا بنبرد بیت یکی چرخ را بر کشید از نهنگ توکفتی که خورشید
شد در غوام سر بر جیس کیمخت را باز کرد هران هر چه بد مرغ پرواز کرد هوا پر ز زنبور شد تیز پر
خدنگین تن و آهنین نیش پر ز کرد آن هر آنکس که انجا گذشت کمانش چنان بد دران پهن دشت مگر کش
دل اهنشند و المذبی بکه کر باشند چو با بوکمان تیر باران کرد شکفتا کر از سبزه زار تجر کل و
لاله بشکفت بیت زبولادیکان و پر عقاب سپر کرده در پیش تیر آفتاب ارغون سیاوش وش تهمتن
تن بهیون سیکری که انفراهیتا و سمند خوشخرام کردون بسته عقال عجز میبود بیت جهان نوردی
کامروش ادیر انگیزی بعالمیت رساند که الذد لو فر داشت شعر وکل دعابه فی راس خوده تمثال له
شکالا یودّ الشبرلو امشی حدیدا اذا حلیة الحدید له نعالا سوار کشته مصراع کان فی سرجه
بدرا و ضرغاما و در مدار میدان چون نوبت در دبود شعر یدیٌ باطراف الرماح علیهم کؤس
المنایا حیث لاتشتهی الخمر فلک هزار چشم بر آن میدان داری و برم کبادی و خنجر کذاری با خلاص

آیت عان یکاد میخواند وزبان سوفار چون تیر این سخن راست میراند بیت شاه براسب پیلتن رخ بکند
پلنک را • شیر فلک چو سک بود ناش پیاده شتری • هنکامی که کمان حاجی مانند ابروی نیکوان بدو
خم می افکند و تیر در قوس می آمد و چون تیغ آتش کردار صاعقه بار بر فرق اعادی ذات میکرد در رکاب
شَبَّهْتُهُ وَالسَّیْفُ فِی کَفِّهِ • بِالْبَدْرِ اِذْ یَلْعَبُ بِالْبَرْقِ • هرچند لشکر ارغون میان لشکر سلطانیان
کوئی قطره بود در دریای محیط یا ذره جنب اجرام بسیط اما شاهزاده با مقدار پانصد سوار مانند شیر
شکاری که کلاه اهوا و اغنمی بشمرد یا باز که تیهوا را بمنقار در مخلب شکرد لحظه بر قلب و ساعتی بر طرف
حملها آغاز میکرد و میکشت و میتاخت و بهر صدمه سرها را چون کوی در خاک می انداخت
شوره حرب نفسیده گشت و تجاویف دماغ بردلان از دخان سودا و آتش غضب بامتلا رسید بیت
فرو بسته دران غوغاء ترکان • زبانها نای ترکی نای ترکان • بمرک سر دران سر بریده • زمین چیحان
دامن دریده • حریر سرخ بر ملها کشاده • نیستانی بآتش در نهاده • معاهضه الیناق از میمنه برمیسره
نهاد حمله اولی وَالصَّبْرُ عِنْدَ الصَّدْمَةِ الْاُولٰی بولوغان منهزم شد و سید اتش مسلم هم از انجا
سر خویش وراه لشکرگاه سلطانی در پیش گرفت بولاتاموری نیز با اماکاجی از میمنه طرف مقابل بحمله
بردند با ساراغول باسار و لشکر عنان فرار برتافت شعر تسط الرعب فی الیمین یمینا • فتولوا وفی
الشمال شمالا • بولاتاموری را عقب تا نزدیک قزوین برفت چون افواه اساف زن و فرزند او در ابیورد
ودیه کرکان را چون کرکان کوسفندان را غارت کرد از نظرین فی لی شنیع و نکالی فظیع رفت و هر دیه
و ولایت که بر ممر ایشان افتاد اثر عمارت از ان نواحی منتفی شد مصراع دران کیر و دار و دران کر و فر •
ارغون با قلب فوجی از قلب جدا ماند لولاه و قلب دهر از قلب • و حیله بر قلب خلیل مصراع نهی بیا
نوش تو نیش کشد مرکب • سامان توقف و مجال ثبات ندید بر راه فیروزکوه روان شد و اعداد لشکری که
در خدمت رکاب بودند سیصد سوار نمی کشید در خاطر داشت که بلشکر قراوناس پیوندد و دیکرباره
استیناف مقاتلت و استعداد مکاوحت فرماید و بغاراء لشکر چون از حال شاهزاده بیخبر بودند تمام
متفرق شدند فریقین نطع محاربت در نوشتند و دست از جنک کشیده داشتند چون سیمرغ زرین بال آفتاب

عزم اشیانه

عزم آشیانه مغرب کرد و غراب شب جوالی اجنحه را بر اطراف سهل و جبل بکسترد اوانه اتفاد که
ارغون بیدا بیشتر اتفاقا با لشکر قراوناس در پیوندند چون از حال شهزاده خبر یافتند مراجعت کردند
و در راه بیراهی که عادت ایشانست آغاز نهاده دست هتک و قتال و تاراج مفرط برکشادند و دامغان
و حوالی را اتش غارت در زدند جهان در زلزله و خروش افتاد و از تعرض ان دو لشکر در دلها ولوله در پیوست
ارغون با لشکر بتعجیل میرفت چون دید چنانکه هنکام توقف محال الحج شود در راه از خدمت سلطان ایلچی رسید
و پیغام داد که ما الیناق را کفته بودیم که با ارغون در عرصه مبارزت جولان نماید حکم یرلیغ چنان بود که
ارغون بپایکاه سلطنت کراید شعر تمغم ابطال و تضهل قرح • و توقع حاجات و تروی ضائن •
حاضر لدیه تا ابعد المنیا و لبی در مجلس استیناس بکاس مدام بر سبیل معاقرت و بار مشوق دادا بسط ابداد
شود باید که ارغون راه تجنب و نفرت مسدود و تحیز تحبب و تقرب مشید دارد و معارضه توهمات
و شوایب خطرات را التفات نکند و باعتقادی صافی و مخالصتی وافی بحضرت توجه نماید این حیدی چند
متملقانه و اغلوطها غافلانه فرا غوی از ارغون قتلغشاه نویان و لکزی کورکان را بخدمت سلطان فرستاد
تا ایشانه هم از این نوع در جواب بیمایند و تمهید معذرت بنمایند لکن بر مشاهده صورت حال از
تفرق جموع و غلبه لشکر شاهزاده و استشعار ایشان شرح داد و کفت اکر استدراک کار ارغون درای
حال مهمل ماند چون لشکر قراوناس بوی متصل شود صورت ان فرصت باز در سپهر آینه کون مشاهده توان
کرد بشتاب که مهمات را تاخیر توقف بر نکیرد و ضروریات ملکی تاخیر بذیرد و عاقلان کفته اند توقی ادمغان
زمان تا امدم بکمر از دی و لطائف حیل دست دهد و نقد وقت را تلقی بشانه روی و خوشخوی کرم بنباید
تعدیکر غنا بد امانعت کذشته را باز نتوان اورد و تیر از شست رفته بیش در قبضه امکان نیاید بندکان
کذرد لوازم مناصحت تقدیم مراسم وصیت و ارشاد ابجدید بفراغ خاطر مخدوم باز کردد مستغنی بیت
اندیشه صائب شهنشاه • در کرم و وعید چو منبع باشد • در یاب کرو العیاذ بالله • کر فوت شود ندیم باشد
و بعد از فوات قدرت تلهف و حسرت مرنج نبفتد و بکانوی فکرت بیمج نکر فتند سلطان تادوا از دیو مان
لشکر بیت سواران کرد افکن شیر کین • خروشنده با جوشن و تیغ و تیر • در صحرا کشا آمد شعر حبتنا

كما اللج طامي الموج مضطرب * يضيق عنه سهول الارض والاكم * يعدو به الريح حسرى وهي راسفة
مشي المقيد لا تسعى به قدم * ويصدف النجم عنه وهي حاسرة * منه فما آب في الجو مزدحم
در خيل بوقلتجو بيك را عرض داد و لشكري بدان انبهت و ادا استكي و انبهت و بيرا سنكي در هيچ تاريخ
مطالعه نرفته و هر طرف كه مر ايشان مي افتاد دست ظلم و غارات دراز ميكردند و خلايق در مغازات
بحر و تعذيب بي اندازه مخصوص دامغان و نواحي قومس فناحت من البلوى عليها النوائح * ابيت
ستعذبهم مرتين بان بجاركان خوانند و هر انجا كرفتار ولي ما في كذاشتر بودند در بودند سلطان
داد دو دعا باد و بيا بوقت عبور سلطان تظلم و استعدا و نفور و استغاثت كردند و فرياد و ما كان
ذلك مهلك القرى بظلم و اهلها مصلحون بر آوردند رجوع آن مصلحت صاحب ديوان در جود
داشت كه جوربك را در چنين حالي با امثال اين حركت منع نتوان كرد تا دل شكسته نشوند چه دوات الجاب
هر چند محكم باشد بصيد چه دوات ابعرتين با مزايشان انجادن با بلي چاره نباشد و اين انديشه
صاحب ديوان امبارك بيغنادو و بوري ملك و سلطنت ما آسيب فنار ساند شعر الظلم نار فلا تحقر
صغيرتها * فرب جذوة نار احرقت بلدا * سلطان در دواه شاهزاده طغاجور و بوقا را نفرستاد و كنجا
اغول را در منزل كبود جامه باردوي سلطان آوردند از طرف ديكر الياق چون معلوم كرد كه
ارغون از لشكر جدا افتاده مراجعت كرده است با كوهان لشكر خود شيران بوزين كه چون آتش
مجرم شيدند از عقب روان شد چه در حالت انفصال از شيطان از حضرت سلطان التزام نموده بود
كه من بنده ارغون را در پيش تخت سلطان آورم رفت بدادم ارغون تا غوجان كه رفت از لشكر متفرق
و از افواه ان ركض و ابتراع بيش سواران ايشان و اخبار تخلف نموده بودند پس بقلعه كلات با اكثر
مهم كلات انان توقع نداشت بنا هيد و ان قلعه است و بود خانه كار سرمابان سرخس و ابيورد و طوس
افتاده از حصانت در دو و بيش عمارات مطوس و ابو الفضل محمد بن عبد الجبار الطوسي العتبي ذكر
تيمين از صفات آن قلعه چنين تعبير كرده وهي التي تحقق الرياح بين بنائها وترتد الابصار دون
ذوائبها وشعافها با نعم صد نفر از سر ايشان و ساير حدم انجا بماند فكرت بر خاطر استيلا يافته

ودست

ودست صبر و تاني بر تافته كه خود پايان اين كار بهيچ چگونه باشد و كجا ركي و اخر الدواء الكي با ولو جاء
عرصه رجا را متسع ميكردانيد و با خود ميكفت ممكن باشد كه هم روزي لولفه نيكو شود ازو جمع او كارها
نعاد دهري طالما اوكارها * الياق بعد از سه روز انجا رسيد اتفاقا شهزاده بسبب آنكه بود بر
تفحص از كار لكزي كوركان جبرا فواه آوازه در انداخته بودند كه او با نقاق همدستي ميكند يا روزكار ميكذرانيد
و اردوي ملكان خاتون را كه محبوبه خواتين بود مضايق پوست الياق بخدمت شاهزاده آمد و التزام
طريقه ادب با اسبي خاك نكشمشي كرد و با يكديكر بقلعه رفتند و هر نوع سخنها كفتند الياق در شيوه نصيحت
و تعريض بوسايل جاده طاعت متضمن مهم و طاعت شاهزاده تواقل بادها استطرق نديد و امرا و لشكر چون
ديكر اسباب خوشدلي متفرق بجز تسليم راهي نمي ديد از توكل پناهي نيافت با الياق از قلعه بسبب آمد و
راهي كه روش چرخ با شعوده و فريب در مقام غوغان با بعدو نبيده او را انجاب پيش او را آوردند و كراد
ميان بكشاد و ملك را خاطر زاده محزن بواسطق ميخواند بيت چونكه بكشود شد خود مسند از خون او بود ممزوج
عمر ما مدحو نكم نبحح ذلت حيث * سلطان در دو خانه كه شكل سطح مسند او و موادي دار و معالي ممالك
برين بود و حامل اقتاب سلطنت شعر كانه نبحت من فضة ضرب * و ركبت بد ناير مفاصله * ان قربت كه
كهي النيران ساكنه * او جاد عبث فلم تعشاه ها طالة * وبعرف عجم ان خركاه خواندند و بر بود كشته
وكانه جزا الماء نقوش هموم از لوح سينه شسته دل خود را بذهاب خطرات و قدوم مسرات تحت اقبال كرده
بطر انتقام و دلال استغلال كه هنكام فرصت و مقتضيات ريه الي نفساني و دحات قوه شهواني باشد دركار
آمد اشارت كرد تا مجال دخول و استيذان چون عرصه اماني بر ادعون تنك كرد ايشان و ارد و اد در معاد ضمن
و دواهي با طرف داشت يكي اقتاب سماكه بتانير سورت حرارت آن اثر نفساني ميكرد و ديكر اقتاب عنا
كر نمرد يند كامي و تنغ از عرق چون مانند ساير در وقت زوال تا چه ميكرد اين لشجر از انكه قراين تقديم يار
هر عزيز و معزز هر ذليل را بر آورده ظل ظليل دولت جهان ارغون وا دوغ مبارك را او افراشته خواهد كرد و بكه
حوادث روزكار مباني جهانباني در عهد سلطاني ابا شه چنانكه بفرع و آنتيق انكلبر ايد طرفي كلاه نرعج
كند از عارض بمن سيما عرق چكان كشت و زبان از تشنكي جا شد و دلها از تنكي حال مضجر و كرة خاك

خواهرش ملغان از غایت شفقت و دلسوزی بر خواست و پیش او آمد لحظه بسایه چتر خود بر تابش آفتاب
را از گل سیراب سایه بود چهره او محجوب کرد اینجا بعد از تمامی ملغان خاتون را در خرگاه راه دادند
سلطان او را ترحیب کرد و کاسه داد چون همای مقصود را در دام کام آورده بود و شاهین امانی را بوبال
مرادات کامیاب یافته برای اطعام و تطییر اشکره خاص بتحرز کمان دامن کشان بیرون آمد بریق قبه
تاج وهاج خود از سر بشکل کلاه کیوان در بغال انداخته و از طره مشام مروارید در بیش ایکون رنگین مهر و ماه
سیماب گون شد در حوالی اردو ساعتی جانور انداخت چون بخرگاه معاودت کرد ارغون را از دریغاد
و قانون دو دمراسیم خدمت کما هو معهود هم اقامت کرد سلطان او را کنار گرفت هر دو صفحات رخسار او
را بلآلی اشک دهث و مجات مرصع کردند لمؤلفه کما رش قطر المزن و جنه شقائق بین بان سلطنت نبود
که خراسان را بر قاعده عهد اباقاخان بر ارغون ارزانی دارد و ملتمسات او بقلم اسعاف بر جریده اعطاف رقم زند
از جانبین تا لیث سمت مساهمت و مقاسمت سازد هند و ترک شر مکاشرت و نصب منصوبه مناصبت
کبر بدلیکیق عقود الامور و تلتئم جروح الجمهور و تسکن القلوب المتقلقة و تتلاقی الجفون المتارقة و
تصبر العیون بالمشاهدة فی الدعة تقر فقد قال علیه الصلوة والسلام درج القلوب تقر حالی
خرگاهی صفدر تعیین رفت ارغون از عون لشکر یادی درا نور ذکر صورت عتب باری را شد آتش شده
با الذعه دل اتش وش آتش کشته بود و بولوغان خاتون در انتظام وحشت و دهشت ساکن شد اردو
و اوده بوقا با چهار هزار لشکر چون کواکب گرد بر اموز خرگاه آسمان در آمد بحوالی محیط شدند
حالی که خورشید جمشید وار بتخت مینائی بر آمد سلطان جهت مواصلت تودی خاتون روان شد چه خاطر
بجانب او چون جوهر مرکز اصلی مایل بود الیناق را تعیین فرمود که بعد از نهضت رایت سلطانی اردوی
حیات ارغون را کوچ داده بمنزل بولور ساند و خود تا از درخت نوبر وصال تودی بهره ای کلی مجتبی
اجتناکند در تعجیل تمام حرکت فرمود و بلبل نوای عقل میگفت بیت طراوتی نه دهد سوی باغبان هر کز
چو دست یافت و اطراف گلستان تودی تیغ مینا گون را باساغر عقیق رنگ معاوضه ردود وصال زبان
او صبال تیغ زبان نعیم البدیل شناخت بطون عوائق را و ظهور عائق اختیار کرد و فراغت ثغور اطراف

از مکاشفه ثغور اطراف غافل ماند از بهر نوش نشوات انگبین عقار حاجز نیش عقاب فدا کرد اینست
هوس ابکار و عوان ابکار اعوان را فراموش فرمود معاذیر و مزهر بر معارف لشکر ترجیح یافت
خد خود بیض مهفهفات مخاطره حد خود بیض مرهفات نا چیز انگاشت صباح دلبران وضاح شوده
دلبران ابتها مایل شده دنادی عوالی و سیوف را در میدان رزم نادیده فذادی غوالی شوف در ایوان بزم
کرد مصراع هیهات تضرب فی حدید بارد درخلوت سرای مقصود بر گوشه تخت سلطنت بیت عروس
مملکت را در کنار کیرد تنگ که بوسه بر لب شمشیر ابدار دهد از سرخفت و طیش چون دو ابن مضجع خوا
خفت برای بکساعت سلوک مسالک عیش بر ترک ملوک و ممالک و جند جند و جیش بگفت جهت حام
مرام بود و در سر خیال دلارام فارغ از کردش ایام بدفرام و بیخبر از ابلام ابن ملام بیت ندیدی م و
کر پیش مدام بکش جیره ندو مراب ایام ارغون را مکنت دولت و تمت حیاة مقدر بود سلطان
در نقض خود بر اند و الوقت سیف برخواند و در انتهاز فرصت و اغتنام زمان قدرت قدم عزیمت
در طریق ما انشد اشغلک الا بها انتها دلاجرم دشمن از مرصد انا السعد قل من بابها در آمد و یوم
تبدل الارض غیر الارض معاینه کشت و لقد صدق من قال ما کل فرصة تنال ولا کل عثرة
تقال بوقا بمظاهرت برادرش اروق که در حضرت سلطنت رتبت قربت و اعتبار تمام حاصل داشت
و شهرت یافته بود و انابه مسهود در کنکشه با شاهزادگان و بعضی امرا مشاورت پیوست که احمد
چنگیز خان را مستبدل بل مستاصل خواهد کرد و سلطانان را بتعلیم صاحب دیوان مرحب و مقدم
و انروی که بر معول لشکر کوچ را در اهتمام الیناق مقرر کرده اند و اورا بغرب استظهار و اعتضاد ارساس
و ابناقان بکند زاینده صاحب جز و حسام چون همت تغیر عقیدت دشمن در ناصیه حال بحکم سیماهم
فی وجوههم معاینه دیدند عنان اطراف کار خود فراهم کرد و دفع شر و قمع وجود او بلوق عبابد و ارا
تاریخ سعادت و هنگامه نوم و وهدت ثمره جز اکر بطرف اعقال و اهمال کر ایند و بر امن تذبذب و
تحیر عابد تا کار از دست چون تیر از شست برود و آب از سر چا نکه فرصتی از پیش بکند دو بیال در خون
خود سعی بوده باشد بعد از این جهان ماخوذ و مشکور بوده لمؤلفه وکیف یفتح باب المراد و قد

شدت علیها من الاغفال اقفال. مصلحت الوس و جوانان باشد که هولاجو و ایجاقی و احمد را از سریر
سلطانی برداریم و این مقدمه باطلاقی ارغون منوط است عنایت خدای ایزد بشر صواب نمود مبالغه
کردند که چون روز کار نماند بجهت لکاهکاران سپاه کرده و لشکر روز بی بزلسو سپاه این عزیمت تصمیم
رسانند هر یک از مقام خود مترصد زمان موعد و مترقب اوان میعاد شدند بیت چو چرخ بلند از
شبه تاج کرد * شمامه بر اکلیل لا نعدد * وا بعض فلک زر ده طره آفتاب از میدان آسمان بیرون
واهم شام سنام وامونج بددر بر انداخته بنات النعش کرده قطب شمالی کردون شده و فرزندان
بان وار بر حوادث لیالی بر کماین زهره ناشطه تر لب بزم غبوق کفته و بهرام سیاف کوشه خنجر کرفته
تیر دبیر خامه انداخته و چون مشتری طالب قوس کشته و زحل فرتوت سر فرو کوه در چاه حبات خاک کران
افتاده با خود میکفت مصراع ولکن انی لی دلو لسف فی الدلاء لمؤلفه مه خفته ثریا بصف چون مهره
نقد بن متعدی شده جابک دست * کوتی دختران ثوابت چکل دستکاه بودند اندر دا بر ده محلی نظاره
ناکاه بوقا بیش خرکاه شاهزاده آمد و دامن خرکاه چون حجاب شرم وا درم بر داشت بعد از آنکه از حکم
برلیغ او و از برای مصلحتی فرستاده اند ارغون از مضجع وحشت مضطرب بر خواست هو اجس اندرون دور
آمد که همین لحظه با صد حد درد داغ دو زجوانی لمؤلفه لقد یوم المنی سبب وداع * تجرع عماید بوقا دست
کرفته بیرون آمد شهزاده استبطائی میکرد و استفادتی مینمود بر صورت مواضعه و قضیه امر کن فیکون
وامضا عزیمت شبیخون و اغلوطه تامیل هولاجو ایجاقی تقریر کرد و فرمود که با بولاغان کنکاج کرده بودیم
بوقا مانع شد و گفت رای زنان در چنین مقام مصلحت بین و صواب دان نباشد مبادا کارها ساختن متلاشی
کرده و زمان فرصت ما متی اذا اصبت فالثم واذا وجدت فاغتنم باهم یکرو وان شدند مادر او پیشتر از
سر فوج ملحم بحکمه عزم و محزوم بجا دیم حزم بسته بود چون تیغ بجی اعادی تشنه تشنه کنان بدین بیت
شعر بنات غراب والوجیه ولاحق * واعوج تنمی نسبة المنتسب * بر باد پایان چون آتش سوار شدند و
ناموس دشمن بر خاک است لال ربحبدادوق وهولاجو در سر پر سر یاسا اعول وا ایدند وا او را با چند
مست خفته دیدند احیانا تمام ایشان تحکم کرد ارغون و بوقا عادم بر بنا البناق که خصم الد دنیا احد بود

شدند

شدند ان بر وجه تمرد از اندیشه بدیشه شعر من کان تاملم الخرطوم طاعته لا تعجب السیف مسراها
ولا الکلال * در پیش خانه پهلوی تعتم بر بستر استراحت سوده بود شعر یا نایم اللیل مسرورا باوله
ان الحوادث قد یطرقن اسحارا * با تیغها در رسیدند و او را با پیشه خانه باده باده کردند بعضی یاوران
دست تیر بر کشادند بوقا آواز داد که تا امروز بیاسای احمد کوچ میدادیم و کردن انقیاد بر ربقه مطاوعت
مینهادیم کنون بیاسای هولاجو ایلناق زاکشتیم ایشان سلاح بینداختند و زانوی خدمت بر زمین ضراعت
نهادند فی الجمله بعد از کردن شاه مشاهده کردند و خروش و زلازل در منازل افتاد بیت همی تا بکرداند
انگشتری * جها واد کرکون شود داوری شعر و من یرتقی صخر لهوا انضرافها * تقلب حالات و کشف
عجایب * هم در ان شب ما ما ارمیان واقعه دهما با اذیال ظلام تشتت عوده بر مرکب فرار سوار شده از
عقب احمد چون بادی که کرد بیابد دوان شعر اللیل داج والکباش تنتطح * فمن نجا برأسه فقد ربح
احمد بیچاره فرسنگ از اسفراین ملاهر اد فرسنگ از سرحد امکان معاودت با سر سریر و افسر ملک کدشته
بود و بر سر این قضا بغشته شعر یا راقدا فی لیل غفلته انتبه * فالصبح اسفر من وراء حجابه ما مادرا
حاذب فرار و مسکنه حیات از خبر ضبط بیعت رفته بر سبیل فضل حادثه فرار خود و اطلاق ارغون و
احوال شبیخون و قتل اعوان بر خواند و بکواهی از دعوی سلامت شاهزاده تارخ در و دیده بر وجه برادر
لمؤلفه ه دفعه تنظهرت آثار ناحیه * وتعلیبنی من شرحها و بیانی * صعود زفیری و انحدار مدامعی و
لونی وکثیر اف جنانی * بدین حزم وحش و پیغام مشوش دل سلطان در قلق بلا بلا متحرق شده و جان
در مضیق هیجان اندوه پنهان هر چند احمد را چندان اسباب منع صرف از تکاثر وعساکر و خزاین صورت
لا ینصرف داشت الضروره منصرف شد و اعلام دولت تخالفان بحکم ابدا مرفوع کشته بحکم قهر
داور بی چرخ چنبری بجمع قهقری اختیار کرد و بقتفر الان باز آمد حیثیت و خیبت بر ضمیر مستولی شد و
لشکر حیرت و حیرت بنکاه اضطبار او تاراج داده و رحدیا باطن ظاهر حالش مشوش کرده و اضطراب بالش در
مفرش انداخته آتش بر اکنده از انجار عز مراد و هی ما دریش و قتی خاتون عنان بجوب سرای معطوف کرده
و خود اما نی که ذیه کسراب بقیعه یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جائه لم یجده شیئا او را عود میداد در راه

امرا و قواد لشکر و ملوک اطراف تخلف می جستند و منزل عزل اندوی باز میماندند و اهوا صورت اختلاف
میگرفت لولا انه بهر کاهی نکامی دور میماند و خیبتی می مسطور میخواند صاحب دیوان نیز در زمان مراجعت از
خدم و حشم و خیل و خول و مواکب و جنایب جدا مانده بیت کالشمس تحجبها السماء فریدة یا ملک کونا لجی
بجاجرم رسید بعضی خواجکان شیا انکه در خراسان بخدمت ارغون پیوسته بودند و بعد از هزیمت و
انهزام لشکر چون کار دیگر نمود و احوال منتظم سلسله انطباق بگسست اندوی احمد الله از غوغای فتنه
تلهبان نائره در مهامه مهانت و فیافی دهشت پویان بجاجرم افتادند صاحب دیوان ایشان یکدو
اولاغ بسته و بحقیقت سر بسر جهان و کار او اولاغ است و بازی و مزور و مموهات مجازی این دایم بیلاد
جاریع مجازی شعر عرفت اللیالی قبل ما صنعت بنا فلما دهتنی لم تزدنی بها علما چون حریف بخت بیسوا
بود و اهنگ قول مخالف تر کرده ساز پرده عراق کرد بحیث لا تبتغوه عازم اصفهان شد در وقتی که از
حمائل فلک تیغ صبح بر مفرق شب تیره راست کرده بود شعر قد تولت زهر النجوم وقد بشر بالصبح طائر الاسحار
اما ارغون دولت نحس کرم تظاهرت بر اعدا رعونت زور بود و بما عدت اولیا نشد چون کار دشمن بساخت
و دل از سوا آذکینه بپرداخت شبهه شب چون بخت خود بیدار بود شعر فلما تعرّی الصبح من حلل الدجی
وغمّض نجم اللیل من طول ما سما فارض صبح از شکن زلف شب درخشیدن گرفت و شمامها کافور
بدل شمار بهاء عنبر بر اطراف چرخ اخضر بر بخشید شهزادگان و امرا بخدمت امدند و بعمت جاه و دعوت
اعادی سلطنت نا بعد از قطع امل هیبت کرم بیت چه خوش باشد که بعد از انتظاری بامیدی رسد امیدواری
بوقا که بعد قضا الله مت جاه و سلطنت بر ارغون ثابت کرده اند بوده بوده را بجاز بیت ها انا هبوی
تبر دفاذنا خوردی یا دو از آهوان برعم کرد در بویه و دد باختن سوی جور لوق روان کرد تا لشکر
قراولان را اعلام کند و داه احمد را نگاه دارند و الکس فریحی را پس و تحیال فرستاد و فرمود که در راه شهر از
نوکران احمد دریغ ندارند و بهر موضع که مصادف افتند مجاهره کوشند که ایل ارغون تا پنج تومان لشکر
خواهد رسید بعد انتشین این مصلحت شهزاده بر عزم اقتناص صید مطلوب و اقتصاص ید من معلوب
حرکت فرمود چنانکه در این ذکر شرح داده شود انا الفا از اخبار غامت ادد و بسمت تفرقوا شعر بغر

بگرفت

گرفت طامّة کبری در دار دنیا واقع شد و فضاحت آن هول و فزع و شناعت آن خوف و جزع تا مفرض
جهان سمر گشت و حشر شد با اشیاء وذو سیم و اوانی مرصع و دقیقه و رزمه ثیاب دبابیج و بر بنیان چون
سنان و خاشاک برخاک افتاده از غایت رعب و هراس التفات بدان نمیکردند شعر نکره و لا من علی
النعاء ساقطة و کم جمان علی الحصباء منتثر جز الدکه عرت خلد برین و حور عین بودند نغز اهر فرابد
کرباسند لالی شعر ویتّبعن عن درّ تقلدن مثله کانا لترائب وشحت بالمباسم صرائی مناظر مبا
ایشان بود از کوش و کردن چون قطرات اشک از دیده روان بی اندازه خشه پیاده و سوار از یمین و یسار
میربودند و دو دستی و اغواه میخریدند و از بر متون یوم لا ینفع مال ولا بنون حب جال برو خون افتاد
بیت تا جهان رسم دست برد نهاد دست بردی چنین ندارد یاد سوغونجاق با امرا و سلطان و خزانه
و احمال و اثقال از راه سلی گرفت و اندبار حصبات و اجزاء خالک می کشید لولا انه الیک طریق الرشید غیر
مسلکم عزم داشت که از عقب سلطان نزاب درو راه مغافصه طاجیوک بوغا و دیگر دروی رسید
و بلا عروق فته از طرفین جنگ در پیوست ناگاه از شعب مصابرت و مقاتل وادی الغوفر بیحی آمد و بیجای
سر دشد و مرکوب سوغونجاق را تیر زده نیز دند خزانه را باز گرداند و در مسلمی یحافظتان قیام می نمود
سلطان چون ما دوری ما دیدر رسید از اعجوبه کار و احدوثه و عنکار که ناگاه چنین فتنه انگیز دو تا بوسان
بدین کونه ریختن تا بخواهیم چرخ فلک دو نفرت مصلحت باشد هم اینجا بودن و امرا که ملازم انده با خود منطوق و
متفق کرد امید درجشم نهادن برابن غرضه بو قلمون مصراع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون و در انحال کیفیت
واقعه بر هرکس ملتبس بود و بر حسب غلبه ظنون و اختلاف عقاید در بیدار دهفت هرکس سخنی میگفت و روز
دیگر تا چون ذهاب تباشیر صبح صادق از چشمه خورشید آثار انفجار و دروی کیتی را ماشته ابنه حبیبی معصقل
لمعان پذیرد و در افقای و شکور علی الرسم بخدمت رسید و از وصول پادشاه بر جناح تعجیل لی رثیت
لشکر و ذهاب اسباب سلطنت سوال کردند گفتا ارغون را که هزیمت داده بیم ما آمدیم تا اولاغ وادوق
جهت حرایت معین فرمائیم هیهات بیت معرض فراخ دو بخدان بدید کین سوزن حرکام نتواند دوخت
تا مشان بیرون حرکات نشد و این معاوضت را استراق سمع بیگرد و از اوداد که قضیه بر این وجه بیت

شش هزار و هشتصد مرد از عون عقد معاهدت بسته اند و چهره مطاوعت احمد را بحیث ... و ننگاه
داشته و او کر بخیر آمده اکر بقاء مملکت و نماء دولت و نظام امور و استقامت حال لشکر مطلوبست اورا
محافظت باید کرد زهی از دیما بان عالم خاکی و صورت برستان زمانه جافی که هر لحظه چون شاخ بید
از هر بادی لرزان و هر ساعت چون شمع بخود کدازان چون حباب اعتراف از محاذات بصائر و ابصار
شده و در این حالی از تفرق عساکر و تبلبل خواطر و اشفتکی ظاهر بخصوص که اتباع اشغال کرد خرگاه
بیرون آمدند و کار وثاق سلطان را محافظت نموده خود عنقریب قراوناس با علام بوره در حرکت آمد
و هر جای غارت و تاراج اغاز کرده انتظار رسیدند رسیدن همان بود و بر اندوزدن همان چون ساع
ضباع که مقاصد بر سر طعمه ... مصادمت کنند آن بهائم سبز تاز بهنکامها دو آهوان خیمکی و
حشمان مقصورات فی الخیام افتادند و حلل و حلی ایشانرا خلع کرده بغارت دادند و غرامت فراش و ساط
از زر و سیم و ثیاب و قماش کردند دو با فتند التقاط در رفت و بی ذرا بر ابراز کوش و کردن جدا و موزها
از پای بیرون کردند و هر چه از تاراکی و بیباکی ممکن بود بتقدیم رسانیدند محمود آن ایشانرا معول آنان
کرد و هرج و مرج هر چه خواتین و بنات باشند از تعرضات و مطالبات مصون داشتند و بدین اسیف ساخ
افتاده و اغفال سلاطین مغول چنان اندیشه ضبط بیرون جسته بودند که بقول هیچ لا حول منزجر نکشتند
و غنائم ... چنان او نمین و زمان با الا کرفت که از امراء مراغه با دار ... بعصد سالار فرو نشاند عاقبت سلطان
کرفته و جامها بیرون کرده در خرکاه نکاه میداشتند اما ارغون آن شب ... کار سلطان و اعراض تر کار
نمود لشکر ایشان ولاغ باز ماندکی داشتند و کلها بکوشهار رفته بودند و اشطار بتحصیل اسباب و مراکب انتظار
در آن موجب فوات مطلوب بود امتداد بیصد سوار چون دایق بود بمعاونت و اتحاد ایجاد نصرت و
انجاز مواعید فتح و تائید عنان غلات سرعت بجنبانید اتابک یوسف شاه لر و سید عماد الدین ابو یعلی از
خدمت سلطان در غلواء انهزام او مراجعت کرده بودند و سر و یکسی دیگ یافته در این حال ملازم رکاب
اغنان شاه بودند هر یک با ایل کونا کون ... سید عماد الدین دامر ... شد و بواسطه تربیت او بحلی
مرموق یافت و ذکر آن در موضع خود اثبات خواهد رفت ان شاء الله تعالی چون ارغون بنزدیک لشکر

رسید

رسید بیت زهر سو سپاه انجمن شد بروی ❊ یکی لشکر کش پرخاش جوی ❊ قراوناس و شیکتور با لشکر
قراوناس سلطان او بسته بر کرفتند و مستقبل شد آنین معول باشد در سیاق سیاق و انشاء مراجعه
و مناصله که چون غالب ظافر کردند دست افشاندن و با وارث مرو که آنین حالی که نظر او عون و دشمن
افتاد و او را بدان صفت دید با امراء از سر بهانه و مراسم بوکت هم انجا کاسه کردند و با سر دشمن غالب
اثر کرشتر دشراد با سر باسر او عاید شد و در باب تمته ما الملوک و مستوی ما سود و مطیع مطاع
کشت ... که شد مصحوق شد که در تقلب اعضاء و تبدل دور کار انجال ... نمونه معتبرانست
که عقلاء ازان دستور تجارب اختبار و معیار اختیار احوال سازند چه در تواریخ متقدمان و مصنفات
که نظم و نثر مرتب و مدون کردانیده الحسین حاجیرکه معاینه کشت بخیر حدوث نیامده و این
مقول داستانی باحاد و نواتر روایت نکرده اند ما سمع بمثله الاحزون وما شاهده الاوکون لوف
چنین عجایب ملکی با سلطاء دوران نکوش دهر شنید و نه چشم دوران دید از عون چون از تادیب خانه لا
یلدغ المؤمن من جحر مرتین متادب کشته بود و بر آنجا العین مدید کرد اغفال سلطان چگونه متمرد
کامی او شده بود و تاجیل و تاخیل و امهال او چگونه از عقل و حصافت در رأی تمتّع ابای خود و بلاد را
فرمود که تا مور را انداء دوری و کینه دیرینه پدر فارغ کرداشتند و میدان تحقق جویند مصراع ناعاکم
هم از انجا طلب دوا ❊ بقصاص پدر سلطان را دست بشکستند قال الله تعالی وجزاء سیئة سیئة
مثلها علماء تفسیر آورده اند که در این کلمات با اتحاد لفظ سیئه ثانی را معنی ثانی ابانت است چه موقع
جزا افتاده بس مذموم نباشد احمد را در قرا مجغای وان موضعی است دفن کردند و للدهر عتب و
عتاب بیت همین است رسم سپنجی سرای یکی تا برد دیگر آرد بجای شعر کان لم یکن بین الحماء
و خافیه کتابت تنحین القلا و خیام ❊ وما الدهر الا دولة ثم صولة ❊ ولا العیش الا صحة و
سقام ❊ محمود عاقبت انکس تواند بود که فسون جهان ناپایدار بجوی نخرد و دم و افسون این فرتوت
رعنا که کلمه کن تا جاده چار دار ... وصل امل بر در ش را بی تامل در نه دم و در دست و حما ... اما
نخورد بر خود بر ده صبر و قرار ندرد و بظاهر ممّوه و صورت مزور او کم ادار نکین عبادت ازان

شکر و یقین داند که سلطنت و دولت و مال و منال و لذات و آسایش این جهانی مانند جمال گل در
ووفاء غانیات و مواعید عید و ابر تابستان و آفتاب زمستان سراسر عشوه و جز و جود محال و زودتا
وهو شتقد زیل وتعید کامل بحصول آن که وجودی که از عدم باشد سرشت واو بیاح نقابد و به ها
ووالی کرکه لا از محال نواند بود ندامت و تجربت بیفزاید یاس و اجتناب و یاسا و باس او را یکسان شمرد
لمؤلفه وسیان عندی بخل لیلی وجودها * ومتابعت وصیت نامه رحمانی زاد راه این دو حالت تا یکی
هدایت و منهج اسباب سعادت خود داند حیث قال عز و علا لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا
بما آتیکم چه از وراه عقول و نظر مستقیم این مرده شیون نمی ارزد و این حلوا زهر آلود که استد جا این دود
بیت و این قطعه که گفته ام العارف سار برق این بیان لمؤلفه ندور کار اگر کام خویش برداری * با فتاب اگر نام
خویش بنگاری * اگر بملک سلسا بیان دست کیان * وگر خزانه سامانیان بدست آری * وگر جهان مسخر شود
جو اسکندر * وگر سپهر عزانی علم بجباری * چه سود عاقبت بمیری و بسپاری * دریغ کاخر آن بگذاری

جلوس ارغون خان در تگذاری جاء الحق خاتمت

چون معاند دولت از کار بپرداخت و خاطر را از وساوس شواغل مخفف و مرفه کردانید امضاء ائمه پادشاهی
را که آثار دولت بیداران مقبل و مآثر بختیاران مقبل جز آن نباشد در تقریر حالت تعجیل فرمود بیش از
فساد خیالات و مواخا خیالات در تجاویف دماغ و سویدای دل آگهنا و اقران تمکن یابد و قوت و جاه
و جلادت دست شجاعت و طواعیت بتابد و اگر چه بواسطه غیبت بعضی پادشاهزادگان اطباق و اتفاق
که اجماع کلی بدان صورت بذیرد دست فراهم نداد اولجتای و تغتی خاتون و ارابوقا و شیکتور و طغاجار
توافق نموده ارغون را بخانیان سریر جهانی بر رغم انف حسود و جانی خط دادند و روز هفتم جمادی الاول
سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه لمؤلفه یوم تخضع اشکال السعود له والدهر ممتثل والجد مطواع
در مقام قاسیون که آن موضع واقع است میان هشترود و بن یان شبوا انعام از مشهور ابشان
هنگام ییلاق بر سریر دولت دوم افزون بداعی ارادت همچون مستقر شد و غلات فوس خوش با امثال
اوامر و نواهی ملتزم و مطیع افسر فرخندگی و بخت بر سر نهاده روزگار میگفت لمؤلفه فرض نکم من بکی بوی

ازماه

ازماه شعر متموج بالمعالی فوق هامته وفی الردی ضیغم فی صورة القمر بیت زمین با پایه تخش
ازماه شعر متموج بالمعالی فوق هامته وفی الردی ضیغم فی صورة القمر بیت زمین با پایه تخش
نخواند خاک را ساکن * جهان با گوشه تاجش نکو بد چرخ دولاب * شهزادگان و خواتین شرابها و یاقوت ناب
در کاسهاء گهربار بیکر دیگر بخته برکت بلو و صفت نهادند شعر فدار علیهم بالمدام ممنطق * بزیادة حلو
الشمائل والقد * بنجم سلاف الخمر فی غسجدیه * تموج فی تمثاله کالکوکب الفرد * و درود ساز آن که در نواز
عالم روحانی نخاتی که در ستم المتمه نطق روحانی بران صادق عافیا دو بیت لمؤلفه لا ایقاع کیتبت الناس
فی الاستیناس حسب حال میکشت اهل مجلس را ابتهاج استماع میکردند و جهان پیرمات را بنگاه فلک شکوه
خوش و خرم بود و روی زمین عبیر سرشت مرغزار آدم از تاثیر اعتدال هوا جرم خوشی افتاده و عکس مرصت
در پای سرو آزاد سر نهاده و با همه شوخ چشمی از گوشه چشم حور او شان چشم لمؤلفه کتا کرعین البرجس
النفق فاتوا کسل عیونا الخرد العین من دل * بر کما شته و بر طرف ریاض معاشران بنشسته شعر لدی
نرجس غض و سرو کانه * تلعه حوا نرمل فی انه خضر * و زبان با بلین فصیح جو ناب روان کردانیده که
بیت بعض باغ بجز زین سرو بن منشین * بجز چوش بجز باد سرو قد مفشان * مشاطه نامیه شاخسارها را
چون نوعروسان وسمه کشید و مشاطه بدان نگشتم نسیم جون حبیب حوریان به مید بر لب جویبار سبزه
خط سر برد و شکوفه در نعیت بیت باز این چه جوانی و جمالست جهان را * وین حال که نو گشت زمین و زمان را
انگشت شاخ بدندان فرو کرفت شعر وکأنها لنبع بجلو عروسا * وکانا من قطره فی نثاره بلبل
عزت فاخته در غلغل آمد چنانکه صراحی عشاق نهد ساغر در قلقل در ختاب خضارت کشید و دم
مضادت جنید کون نقاش ربیع و صحیفه سلسال جاری نجامه مجاری فرات دلاویر کاتب نقش
کسته بود و هو هذا لمؤلفه ابیات وزان شد باد بهاری * اذ فتح کوثاها مالیه العقار * از طرف بستان در
صبح شفق لحن بلابل تجیج تماری * از شعر غرا و رخام حجما مطرب بخوانی ساقی چه داری
الی حی کینی جانی نکوی * با باغ خلد برابری یاری * تا بوی صبا شد چون جی جوبان * بر عنبر بی با
میشان داری * از دوی و ولفش داریم حاصل * شبه الذکاری شیم المدداری * در سیده دم فرغی

عمر دگان دور فرخی بدین رباعی مجانس مواتی میکرد باید لمؤلفه ایدل تو چرا بغیر ملالت سپری تا
کی ره اندیشه باطل سپری تا چند بمال عقل و احساس پری می نوش که میشود جوانی سپری سحاب
بستانی سایه بان بر سر خیمه گلزار بداشت و اطراف گیتی را از لطف و خوشی هیچ باقی نگذاشت شعر
تظلّل الشمس و تمشی بالحجظ مریض مدنّف من خلف ستر تحاول فتق غیم و هو یأبی کعنّین یرید
نکاح بکر در چنین فصلی چند روز نشاط اندوز و عیش آموز بودند و بعد سرور و حبور قطعه
گهی بربط زدندی و گاه طنبور گهی مستان بدندی و گاه مخمور گهی ساغر زدندی و گاه چوگان گهی دستان
زدندی و گاه دستان گهی آهو ربایندی از کوه گهی از دل ربایندی اندوه جهان بی حسن باشد گاه
بیگاه بدان کشور بود اندر بیگاه بر این صفت در این مدت چون زلف در رخ خوبان ستی خوش بودند
می نوشیدند و با اغانی و عوانی شراب ارغوانی در میکشیدند ابن ایلخان روی جانب مهمات و نظم
مقدمات و استمالت جواب و استلامت فارت و اجابت اوامر باقول رد انا آن مواهب که از بیراوی
فتوم مدبر اعداد ایر کل و با تمام و عدم معاون و قلب عدد و عدد و قصر مدت و تقصیر مدد
گشت یرلیغ عالم کشای اندر ایام او به تا حدود بلاد مصر مصحوب ایلچیان بفرستاد متضمن بسط جناح
رافت و تسلیط جسیم مواد مخافت مشعر با شاعت مآثر معدلت و مخبر از اسباب کوتاه نصفت و مرحمت
و ظل آنکه در هنگام انقطاع لشکر فرمان مطاع را ممتثل و ملازم رکاب ایمان دوران بودند در تجلی
حطه رجولیت قدم مصابرت راسخ داشتند و ناصیه وفا و جبهت را بچهره حسن عهد عبودیت شاد … اقبال
را در سر بآستانه خدمت نهادند و سر رشته حقوق پادشاه ولی نعمت از دست ندادند هر یک را پایه بلند
و درجه بی مانند ارزانی داشت و بتمهاء امنیت و مدارج علیا رفعت رسانید … اکله … کلکه
جهانیان شد و جان اسیر گدای که امیر و فرمانروا شد آمد لمؤلفه ان الملیک فی ذا الیوم املاک
تغیّر الدهر انقاداد آملاک ارکی محافظت میبود حد مکاران مخلص و ملاحظت احوال اعوان شفق
معدار نامل اعمال شد آنرو عنا و مکاید فاحسنت انهم دو لمؤلفه ان الکرام اذا ما اسهلوا
ذکروا هنگام تضمین این مصراع یکی از دوستان حاضر بود و حسن فراوحت نثر یا دری و نظم عرفی

بالطف

بالطف موقع تضمین و شرف مکانت تمثّل در شیوه اغراق و استحسان تحسین … و در این بیت دیگر را مطابق
معنی متقدم در اسلوب تضمین و تضمن از نیمه مصراع خاطر التزام نمود لمؤلفه ای … ابو ار که همه روا نوع لطف خدا
از لوح فکر بخوان ان الکرام اذا وچون هنوز کار ممالک انتظام نیافته بود هوی ملتای در توقف داشتند هم
در اقل و هلت جمال ایلچی را با یرلیغ استمالت و استحضار بطلب صاحب دیوان فرستادند و بدین مصلحت الملک
تو سفشاه لر و ملک امام الدین قزوینی از عقب روان روانه فرمود و شرح آن در اخر این ذکر ایراد کرده شود
انشاء الله العزیز در وقت جلوس میمون از شاهزادگان هولاجو و جوشکب و کنشو و بایدوا غول و کیخاتو
هنوز نرسیده بودند و بعضی که از شاهراه عقل دور و از حریف سعادت مهجور خواستند شد در خاطر داشتند
که بر وفق میعاد مبادی مشاورت هولاجو خان کردند بدین سبب اختلاف اهوا ظاهر شد و این ذکر بر
زبانها سائر چون سریر مملکت بو زنج رهنت و فر سلطنت ارغون زینت یافت جش اقا و ابی ایلچی فرستاد
وسعیامها لطف آمیز داد تا ایشان را استمالت کرده اند و جه هولاجو چیزی که فر سایه همای و نور خورشید عالم
آرای داشت با انواع معذرت روان کرده و کمال دلجویی که در سلک عبادت مندرج کرده اند که چون تا
اینجایگاه رسیدیم خواتین بزرگ و امرا و نوئینان جوانب … و راه یاسا داشته بودند الزام کردند که جای … در
محافظت و مصالح ولایات و حریت بلدان و ملک موروث را از نوائب مصون کردانند بدان سبب از … عزیمت
آن مجاهدت نتوانست بود باید که هولاجو آغا خاطر از خطرات با غایله و هواجس شاغله فارغ کرداند چه ملک و
سلطنت حکم اشتراک دارد و باتفاق و اعتضاد دو … مساوات و تضاد در استراحت رونق مملکت و
انسکار … و استمزاد با ساوسی و جد بلیغ نماید بمؤدی چه ایلچی بخدمت هولاجو رسید در جواب کفت
ارغون تما جامیشی یعنی مضایقت که امیر و دیر عازم قربان شیرا شد سوی خانه ارغون و جوشکب … طرف
همدان بیرون رفت دو سه نوبت باستدعا و استنزاع ایشان … کی سر بر دولت … پایه ایلخان نمودند
نمودند و از انقیاد و انضیاد … باز اندیشه خیال الکبر … ارغون پادشاهی کامکار بود
و در نفس او کمال سیاست و مهابت بحول اعضا و بن تفادی در مذهب سلطنت … محظور دانست
لشکری جرار و انام مر ایشان فرمود چون لشکر و ذباذع … ضم حشم او … ندارد خامه عواقب

وبامیت مخالف اندیشه و هر بار از اردوی خود بحضرت شتافتند و شرف بکیتمیش و اختصاص
بانواع لطف و سرور خاص یافتی با او عون تمکین جاش و بحبل انتعاش ایشان از ابتداء حیث برادرم ما
و کوان و هوده نگارند فردهیم و نعود جلّ جناب کبریائه عن مزاحمة الکثرة و الاضداد و تعالی شأنه
عظمته من معاونة الاشباه و الانداد سوکند یاد کرده که جانب ایشان از راه اتفاق پیوسته مشمول عوارف
مکنوف عواطف دارد و هر یک را کلاه و کردار ایشان بر التزام منهج مطاوعت و اذعان کرده بحانب او
محبت دارند و مواد انقسام خواطر انجسام یافت چنانکه بخانه او کوب جود و خلاص از اشلال حسام الحان
از سعلوق یافت صاف آمد والله هو الحامی و الصائن از امراء کسانی که با احمد بن بدر مطاوعت موسوم بودند
امثال بوکار و جنابی و ایکان پسر شیرامون و هولاکو با سقاق [illegible] و عوض می رسیدند محنی
برایشان [illegible] و شرف بامثال یافتند والله اعلم موضع ذکر درعین تفرقه احمد چون وجوه اعیان
برای مصلحت چی خود را ازکام و دهان فنای بلاخلاص میدادند و از زبان شعر الدهر ذو غیر احوال
نوبت عسر و یسر و اجلاء و ابرار نداء و خوف احمد بازدها نیام بگوش ارباب هوش میرسید و خاد
چشانی عناد محنت در هم میکشید چنانکه در مقدمه اثبات کرده است بکر جلای از عین و شمال
کربو بود اشتند و بکر زا حق بمجال توقف بود صاحب دیوان عزم عراق کرد اهالی اصفهان از صورت حال
ماجری و حکومت واقعه دو کار مجال غافل بودند ملوک و امرا و اکابر و قضاة و جمهور طوایف بخدمت
استقبال بیرون رفتند و بخدمات لایق کرده بندگی چنان صاحب سلطان نشان و سلطانی حسابی
بیان معهود باشد از مراسم اجلال در اوائل و لوازم تحف و اوائل تلقی کردند دو سه روزی توقف کرد و مهمات
با طراف فرستاد و در خاطر داشت که شیراز آید و بطرف بحر بیرون رود و خود را باید هندوستان اندازد
از وصول قهر مهول اندیشه کرده با خود گفت نفس خود را از این ورطه غرق بساحل نجات انداختن و زن
و فرزندان و متعلقان و نواب کاشکان و اقوام و اتباع ایشان را در معارض محنت و خلاف عقاب کذاشتن
پسندیده عقل و مختار نظر صائب نباشد و بیز سی سال باشد در کار جاه و علو قدر و علو آه کام یابی
بسر برده ام و اینک لمعان صبح صادق مشیب سواد شباب [illegible] کرد اینده و تیر عمر عهد شست کرفته

اگر چرخ سست عهد بیوفائی که عادت او ست آغاز خواهد کرد با صاحب تدبیر و امارت رای منیر کجا نافع
افتد مصلحت آنست که بدامن توکل اعتصام و بحبل متین تمسک نموده متوجه بندگی کردم اگر بر مقتضای حقوق
خدمات موروثی اند ساله و کوچ دادن چندین کاهه در بندگی آباء و ابناء معاطف و عواطف پادشاهانه در
اهتزاز آید و بمرحمت شامل گناه نا کرده را عفو مقابل میفرماید مصراع ز مشرق بوی خورشید بود بیت
والاّ بادی چندین خلایق را از عقال نکال خلاص داده باشم بدین نیت حیرت که از تعارض ادله مخالفه تولد کند
منتفی شد و نائره خوف و هراس منطفی آیت و افوّض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بر زبان کذرانید و
بصوب بندگی ادردی ایمان مثال شد در راه امیر محمد را با یرلیغ مشتمل بر ادالت امداد تفاد و اقامت اعلام
عنایت و مجرا تمهید قواعد مرحمت و تاکید معاقد عاطفت بصاحب رسید و حکم بشنواند حالی فراغ حال
روی نمود و او را نشاه خود بشارت نامه بحکام عراق فرستاد و بصباح تجدید و احسان روان شد کان
الصّبا اخذ عمر اکبه و الجنوب تعض حاشیه او البرق ذاملته او البراق و اخلته چون بشرف بکتمیش زمین
جناب حضرت تولت و اعزاز یافت و وعده فرمود که منصب صاحب دیوانی بر قرار او ارزانی فرماید تا
باتفاق بوقا بمشیت مهمات ملک و ملمات امور اقیام نماید صاحب زمین بارگاه را بمقوبل بوسه منقش کرد سند
و در زمان باستدامت عمر و سلطنت پادشاه جوان بخت سزاوار تاج و تخت کشاده بنجم عز خود معاودت کرد
خلائق بمت حیات او و امر اسم و لوازم سیاسداری باداو سانیدند و [illegible] و صدقات بوقا بعد از آن هفت
بوقا چون دید که باز صاحب دیوان بقاعده مباشر منصب معهود خواهد بود پادشاه را بابتنا او
ملامتها کرد و تاکید نمود تاکید او را ایذا و اهمال جانب مهر ابا کند پس گفت از کسی که بد و نکوه
ایلخان را با چندان سوابق ترشیح و تربیت بد اندیشید توقع نیک بندگی چگونه توان داشت ثبات دولت
پادشاه و فناء صاحب دیوان متلازم است ایلخان هنوز از اختلاف عقاید مردد رای بود مصراع که بارها
و معنی [illegible] از افواه استماع رفته بود و در زمان سلطان مساعی صاحبی در ترتیب اسباب جهانبانی بدو
ان تکرار می شد و علاوه آن تعرّبات [illegible] آمد چون در ایلخان از ضمیر موافق و مخالف سخن چنین مبالغتی یافت
حکم و یرلیغ نافذ شد که امرا بار غو قدا غاز و کنگاج سخن پرسند و بحور حضره پرسند صاحب نادر مقام

یا دعو لمؤلفه موافق الخوف والبأساء والکرب حاضر آوردند و باین ابیات چون سر دستها او را در بر
بستند و هر یک از طوائف ترک و تازیک برآمد که چرا دیر آرزاق حلاوت می‌بندند در جواب حمل مفتریات و القاء
مزخرفات کفت ارباب مساوی و تقصیرات من بنده ابحار ارباب اغراض بسمع اشرف خصها الله بالمسار رسانیده اند
بامید عفو پادشاه یکی را صد اعتراف مینمایم اما از نسبت این جنایات و تهمت حسد و لیمی جرم ندادم بیت
نه بر زبان کذر داشته ام نه بر خاطر بردد عقیده من بنده هرکز این بوده است کار بجلالت چنان و لیاقت بیان حسن
نبود لمؤلفه با حکم قضا دم مستجا چکند حکم شد که بنیاد فضایل و معالی را خراب کردانند و سرچشمه جود و مکارم
را سرابی در موضع موبیه نردبان اهر حالد فهر با تیغ امی ذهر صاحب بسیاسنکاه حاضر آوردند اندیشه اجرای
خون شفق میبارید و زبان عطارد بغیر کتاب زهره کیموکنان می‌سرائید بیت تیغ نیلوفری آخر چکند بر ترک
که ملاطفت بدین نایجه نیلوفری ذات کردوی خلاهی بیت و ناجان افکر حشاشه مکرمت و مطلوب پادشاه
در معرض هدر و مبایک بهانه باقی است استعانت کرده تا الحجة اما ندهند و هم اشغال کرد و معضی کرداشت
نقال بهود بر وصیت نامه بفرزندان و ابن نقمر با فاضل تر بن بنوشت وهو هذا چون بقران تفال کرد دم
و آمد ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا
بالجنة التی کنتم توعدون باری تعالی چون بنده خویش را در این جهان فانی نیکو داشت و هیچ مرادی از او
دریغ نخواست که هم در این جهان باقی بمدد رساند چون چنین بود مولانا محیی الدین و مولانا افضل الدین و
مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین و مشایخ کبار را که ذکر هر یک بتطویل می انجامد و موضع احتمال نمی کرد
بشارت رسانیدن واجب آمد داشته که قطع علایق کرده روان کشتیم ایشان بدعا خیر مدد دهند چون
از بحر تیغ فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند مصراع هرچه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم و در شد
عقل مبکت شعر با احسن الصبر زاد القلوب بها و قل لصاحبه یا انفع النفس قلب طالع الشمس
غائبة ولیت غائبة الشمسین لم تغب تمام کو در اربعه بدوشنبه چهارم شعبان سنه ثلاث و ثمانین
و ستمائه چنانکه ناظم این ابیات ذکر الحال را در سمط تاریخ بدین نمط نظم کرده است قطعه خورشید مالک
صاحب دیوان شرق و غرب آنکس نعمانه چاکر و کرد و مرید شد در سال ستصد جیم ... متصل

ذات تین کرده و مدت عمرش مدید شد وقت نماز دیکر از حدود اهر برفتند و شعر چهارم شنبه سهیل
تبوده آمال فاسد غره بیضاء او که بیضه غرا صبح سعادت بود بخنجر خضراء تیغ بوساطه قهر از بدن
چون چهره حمرا شفق کردانیدند بیت کوهری بود او که کردون شادانی شکست کوهری کو تا بدین کوهر شکن کردن
آتش و آب امد اینسنی که از کردون حدث آتش از غم چون سنک آسیا رخ تنگ سنگی و این دو بیت کرزاده طبع یکی از افاضل
عصر صورة و معنی در صنعت مراعاة نظیر چون او داعی نظر آمد رباعی از ذره بتن شمس از شعور خون بچکید مرد کی
زهره و کیوان برید شد خامه سیه کرد در اتمام وضح بر زد نفسی سرد و کریبان بدرید خبر این واقعه هایل هدهد صبا
شکل هر طرف از اطراف ممالک رسید خواص و عوام الیف و حلیف انین و حنین کشتند و اکابر و اصاغر
باسلوق ... العین کشودند و کفتند شعر فضول سهام الناشبات حداد ومکلس نابی طعن حداد حطو
اذا ما اسا فرالقلب جنبها فلیس له غیر النجیج زاد سلام الی یوم المعاد معادة علی من بداه للعطاة معاد
شیراز بنا وجود اکه هر کز بعض تدویم مواکب صاحب عرف تش بود بواسطه خبر این حادثه او کوتو فاجر و عوی
فقیر تا تس بود شکسته بال و پریشان حال شدند و حیث ناله و دریغ کشتند لمؤلفه الغیاث ای چرخ دون کو
صاحب عادل مغیث الکرم اکنون دل جسم مغنث صاحب آفاق شمس الدین الکرم بود روی دولت با فروغ از نور رای
دو شفق مسند او بی کیاست کردون فرا بعد ازین حشو بعد از میان بر رو و ظلم بیک اوج هد کرکردی
شاید آر باید دست تیغ قاطع سر دشمن بعد از ین فاضل صاحب دیوان تمامت املاک او را در جمیع ممالک باسجو بقضا کردند
اساس آن خیرات منهدم کردانید و آثار آن مآثر منعدم مصراع وای نعیم لا یکدره الدهر و اولاد او را بعضی و فحج الله
و مسعود و اتابک که بنجوم سپهر مکارم و نهال بوستان حدیقه فضل و جلال بودند از عقب بدوش شاد ند
و بیان اطفال بکجاه ... و بر انجال چون مدتی بکذشت از روی خواجه هارون را بقتل آوردند و جلال الدین
ابن کار از اکابر عصر بجهت ثروت موصوف و معروف بود و بجدت و نهایت مذکور و مشهور کان سعادت
در دره آورده بود که از اعمال بغداد مبالغ مال بخاصه تصرف کرده از روی توهم آنکه خواجه هارون با وی تذلل
هم از آن روی خود سوابق مخالفت و مکاشرت و لواحق معاندت و مجاهرت در میان نهاده بود در حکم یرلیغ
هر چه را بو تیغ کذرانیدند لمؤلفه یعنی سر بیت نابداوان صاحب تبار را در جوی آب تیر است در شهور سنه

اثنین و تسعین و ستمائه ناقل این اخبار اعجاز سبب زیارت را ساعتی در اعتقاد روح اکبر و موضع سعادت بخش
استرواح دفت شعر عطفنا فحیینا مساعیر انها عظام الساعة لا العظام البوالیا مررنا به فاستوقفتنا
رسومه کما استوقفتنا لرکض الظباء الجوازیا وقفنا فاذ حضنا الدموع وربما تکون علی رسوم الغرام عواذیا
وکنا تجاهشنا البکاء ولم نطق عن الوجد فادعا عددنا البواکیا هر دو برادر با هشت بر بعضی در حجبتها
و با سعادت دنیا جمع کرده و بعضی با صدهزار جان حنیع از مصاحبت روزگار که کمتر جا کرده از ایشان بود
محاوره فیا ئوس ابدی و جوه بان فردوس کرامت القاب و اسماء ایشان بعد ما اکر و صفحات ووقعات منقش بودی
و الواح مقابر نقش کرده بودند و ابیات ترتیل بدیباچه لوح تربت هر یک ایشان مناسب او نوشته شعر لا ادر
درّ نوازل الاحداث نقلت احبتنا الی الاجداث عهدت ماانشا و هی مقابر و عدت مدا مختار هی
مرابی از مشاهده آن مشاهد و مراقد مرا ندامای حمیده شد و دوران بوجهره ذهاب و فدیه شکوه و هیبت
ان صادیق در دیده اعتبار از مکانات صدر و مسند حرمیدا و سبب آنکه در زمان حیاة ایشان از سعادت
سبل حدیقت و مقتضاه شعر ع ما کل ما یتمنی المرء یبقی محروم افتاده بود و بداغ حیبت موسوم شده
که باتش تحسر در غلیان بود از محنت روزگار تعجب مینمود و معانی این ابیات تمثل میکرد شعر العیش نوم
و المنیة یقظة و المرء بینهما خیال سار فتقضوا ما یکم عجالا انما اعمارکم سفر من الاسفار و
تراکضوا خیل الشباب و بادروا ان تسترد فانها عوار لیس الزمان وان حرصت مسالما خلق الزمان
عداوة الاحرار یکی از فضلاء عصر در شرح کیفیت وقایع ایشان قصیده انشا کرده بود و کاغذی بخط بدیع
قبلی ملصق کرده بدیده چون حاکی حسب حال بود چند بیت از آن یاد کرفت در ایجا از او در خریطه حافظه از ما
وضبط کرد شعر یا حبذا من مقابر بترن سقا الحیا الملث الهامی فلقد صفوا اثرا علی
غرر وجوه علی خدود کرام صتم نجما مفردین بعلاه و نجوم فلک بدور التمام سبعة قد کث
علیهم نجوم سبعة فی ضیائها والظلام و اراضین سبع و سبع سموات طباق و سبعة الایام
فرج الله ثم یحیی و مسعود و هارون و محمد المستضام و ابوهم محمد قد نقضوا و جمیع مثلی
بحد الحسام حر نوفی و ذا کرفی اناملک من قبل کالئاد ذات ضرام و تجافی مثوی عطاملک

صاحب دیوان

صاحب دیوان ملک دار السلام فعلی تلکم القبور تحایا مردفات من ربنا بسلام چون قاضی حکم
ازل بحکم لم یزل تقدیر کرده بود که باندک مدتی بساط خراسان تمامت حساد بد وقوم خالی ماند
هم در نقضا عقاب انتقال مزاج الجانی ببعضی بارکان حضرت با خواجه وجیه الدین متغیر شد و اورا
ماخوذ کردند این دو بیت حسب حال را کفته شد لمؤلفه ماخود چه دیده ایم ازین چرخ کوژپشت
با دشمنان داشت و با ما خطا بکشت چون عاقبت فناست جهان دورنگ را خوه زشت و خوب باشد و خوه
نرم با درشت دانست که این نوبت خلاص متعذر است هر چند بجان او ارکان دولت ضراعتها نموده
فایده نکرد مفتتح مکتوب که بجنس طوغان قهستان انشاد کرده بود و در تواضع و تفجع مبالغت نموده
و نام خود را ضعیف داعی وجیه عاصی در قلم آورده این بیت فارسی مندرج ساخت لمؤلفه بود جانا
غم هجران تو هر بار ده بخت رحم کن بر من دلخسته که کار این باشد عاقبت بتیغ جان او را از اشباح بمعلی
عالم علوی رسانیدند شعر یا دهر انک بالرجال بصیر فلذاک ما تختارهم و تبیر از اوان اعمال
دیوانی و ملابست اشغال این جهانی بوخامت منتهی است و دولت بیحرونه راز عنا انتقال و ارتحال حتمی
مقتضی بیت ما داشت حرص دنیا دنبال او مکیر دانی که جیست عاقبت حرص ما دکیر خواهی که عیش خوش
بودت کار بر مراد با هیچ بار دو که کار و بار کیر چون روزکار کس ندهد باد آدمی خواهی که بند
کیری از او و کار کیر و الله یجعل احوالنا معروفة بحسن العواقب و جبر المآخیر و یعصمنا فی العلم
والعمل عن فیالة الرای و خطل التدبیر انه علی ذلک لقدیر و بالاجابة جدیر و الصلوة
والسلام علی محمد البشیر النذیر و هو فی دیاجیر الظلمة انور من سراج و قمر
منیر تم المجلد الاول من الکتاب و یتلوه المجلد الثانی بالصواب
وقد تمت کتابته بحمد الله تعالی بحسن توفیقه فی یوم السبت
عشرین جمادی الاخری سنة سبع واربعین ومائتین بعد الالف
من الهجرة النبویة المصطفویة و الحمد لله رب العالمین و صلی الله
علی خیر خلقه محمد المصطفی و آله و صحبه الکرام خیر آل و کرام صحابه

بسم الله الرحمن الرحیم

علی الله رب العالمین توکلی و فی کل احوالی علیه معولی فرح ترین نوائی که نای مرغ زمزمه سرای
زبان بدان دستان داستان زند و دلنوازترین یادگاری که بدستیاری کلک سرگردان و کاغذ دوروی نگارین
شود سپاس آفریدگار جهان داور زمین و آسمانست داننده افزون و کاستی نماینده راه راستی همه
روشنائی دین بینا از پاکی هستی جاوید اوست و سرکشان کج ناپاک را داد داد او و شادی و ناز
گدا از بیم و امید او بیت هرچه آن جز دوست بگیرم در دل اوست با هم دوست این هم اوستاد هندوی فرمان کیوان
چوبک زن بام هفتم ایوان کرده اید و برجیس چوب این پاک نهاد دهچار بالش آبگینه خانه ششم روانی کلاه دارم
و فرمان روان داد ترک تنگخوی جنگجوی بهرام را سخته انجمن پنجم کرد و خورشید جمشید وش را در گریبان گشن
تختگاه طارم چارم وافر فرخندگی ارزانی داشت ناهید پرده سادر شیوه دمسازی وراه کامیابی ارغنون
نواز کشور سوم گشت تیر دبیر خامه زن نامه سیاه سفید روز و شب شماکش گردش روزگار شد ماه را
گاه در گوش گردون گوشواری نموده و گاه در روی مهر چون آینه خوبان خنگ زدوده و از زلال آمیزش
آب باد و خاک سراچه رونگار در رشک نگارخانه انگلیون کرده چهره گلبرگ بگلگونه زیبائی بر کاخ شاخ
آراسته گشت و زلف پرتاب سنبل بدست بستان پیرای باد بهاری پیراسته سرو بلند بالا را شیوه خرامش
دلداده داد و بر گوشه دلگشای چمن در ارغوان و لاله رهمن گونه رنگ رخ و رخسار را نهاد و صد هزار درود

مثل

مثل انگیزد و گل گلستان آفرینش و روشنائی دیده بینش تا پیغامبر راهنمای دادگستر گره گشای و خاندان
و یاران و پیروان او باد تا جهان یکی بود و کار فرمای جهان آباد است و مهر و ماه چرخ گردان تابان و درخشان
در مجلد اول چون ذکر جلوس قبلا قاآن و مبادی و مقدمات آن و خواتیم حال هولاکو خان و خاتمت اولاد و احفاد
در اقالیم ثالث و رابع و خامس تا زمان دولت ارغون خان کرده شد و احوال ملوک اطراف و حشاوید ایام دولت
ایشان بر حسب وقوف و تعلق احکام و اقتضاء دولت مسطور گشت در این مجلد شرح مجددات امور ممالک سلیمان
فرس از مبادی اشتغال سلطنت بعد ما انکریم سلغری و بعضی احوال خاتونان و ... میمون نسل چنگیز خان
تا آخر عهد ارغون خان انجمه نقاوه و لباب حکایاتست باجمال و تفصیل و تصریح و تلمیح ایراد کرده میشود و در
حال توفیق رشاد و هدایت صدق و صواب در قول و عمل از حضرت قیومیت خواسته میشود انه نعم الناصر و المعین
و لا انعام مهام الانام کفیل و هو حسبنا و نعم الوکیل معلوم رأی بلاغت ادای ارباب حقایق باشد که غرض
و مقصود از تسوید این بیاض بمجرد تقیید اخبار و آثار و تحقیق روایات و حکایات نیست بحسب دلالة
خلاصه انجاز ادوات بذکر آن استغراق یافت در موج بحر عبارات کالحجر الذالة مصونا عن الاطالة و
محصورین اشارات کسلک اللآلی بر فواید شواهد و امثال مجرد تشدیدی انامل نظر داشته که این کتاب مجموعه
صنایع علوم و فهرست بدایع فضائل و دستور اسالیب بلاغت و فنون قوالب براعت باشد و اخبار و احوال
موضوع علم تاریخ است در مضامین آن بالعرض معلوم گردد چنانکه فضلاء صاحب طبع بکتر پایه گردد
در دانشت دیدار تامل شافی انصاف دهند که بدر شاهوار الفاظ و اقسام معنی و حسن مواقع تضمین و لطف
تخمین و نوادر بدیع و غرایب عجم مسبوق غیری نیست بل اکثر ابکار کتب معاصر که از اغانی عرب
یاد آید مصراع والحسن ما شهدت به الضرائر و خود در علم بیان بدیع بیان رسید که ایجاز و اطناب
بدایع کلام فهیم یکدیگرند و استعمال این دو قسم باندازه مقتضیات احوال و اوقات محمود و مندوبست
چنانکه ایجاز ماننده شب وصل دلبران کوتاهی دلپذیرست و اطناب در دامن زلف پرتاب خوبان جذاب
در درازی دلنوازش داشته اند مصراع سرمایه عمر است و درازا و لیس و من ثمه تم قول المهلبی شعر اذا
المعنی عشریه هائم و ان لم اسهاما الی الفضل بالمدد بناوا انعقد ما کیه و رشاولات و شدوا ولات عادات

ازین نوع سلوکی کرده شود چون تمهید عذر از پیش رفته کمال فضل وحسن انصاف ظلال عاطفت از بسط قبول
واغضا ملاحظه فرماید شعر ولئن اطلت فقد اطبت فانني رجل اذا اصفی المعالی اطنب عرصه ممالک
شیراز صانها الله بوائق الزمان ووقاها طوارق الحدثان کرد به مسالک ایران زمین است بل ربع ربع
ربع مسکون وملک سلیمان علم خاص از دیر سوالف ایام وسوابق اعوام در تصرف اولیاء بوده بی توسط
تبسط و تعلق تملق اگر بسیط معمور جهان از سبب با شما ستاس انسان تو انگر سواد شیراز مصراع چون مردمک
چشم جهان بین باشد واگر کوه غبرا بغبه خضرا خواهد که تشبیه کند صبابات فارس اجرام روشن آن
کردد واگر هیچ طیب امکنه را مجاز اذرمنه اعماد شاید گفت این مملکت تو بها شادمانی ورمان دوستکامی
ودوستکامی بل روز جوانی وشب وصل عوانی خواهد بود واگر بهشت موعود کر فیها ما تشتهی الانفس وتلذ
الاعین حاکی است در دار دنیا توان یافت اسواق مرتبه واطراف موسعه آن در فصول اربعه از کلها
نارنج ودیاحین کونا کون واصناف فاکهة مما یتخیرون بر شاکت نسخه نزهة فردوس برین باشد حقیقت غرر
متنزهات کرمیر بین دجله اشک از دیده بغداد روان کرده و طراوت ریاض سرو سبز سمرقند بر کوشه
طاقچه نسیان نهاده وعروق عراق از غیرت شك خون بها کشاده و در حلبه رهان لطافت شمال امثال فنافی
مصلی هواء مصلی او کشته وساحت حدیقه ارم وباغچه جنت باروق باغ بنفشه او از غافیه مقشر
تنکر نموده چنانکه گفته اند مولفه معطر حال است وچون جیب عذرا مصفی آب او چون اشک وامق صبح
خوش کند چون عمر زادان هوای وصف چون دین عاشق هوائی بصفوت آب از آن خلیل برده دمار
خاصیت غبار عنبر بار از جیب حضرت الکیمیه وابن بلطافت کرم ادباد مسیح بوده وشرابش ابر کرم مصراع
رحیق او رحیق او شقیق وعتیق صفت دارد در قوت اطراب بلبله بی صبا لالی آبرویش جوهر روح
جوهر روح و حالت مزلت دیخته وابن دو بیتی در وصف بی کا باد او افتاد مولف رکنی اباد با فتر مولفه
ازوشك تو و ابک نه مقله فرات جوید سر جوی توبك قبله فرات از باد جو شنید حدیث لطف
افتاد بسر ریسك در دجله فرات ناظمان درر تقاصیر اخبار وناصبان اعلام تواریخ احوال بر حوائد ماثر
خود اینکار را چنین اعلام کرده اند کر چون بحر بان نقاد بر صفحات آل بویه این دو بیت مناسب شعر

ملك

ملك بنو بویه تقضت وکان فوق السماء سمکه فاعتبروا وانظروا وقولوا سبحان من لا یزول ملکه
در شهور سنه ثمان وخمسین واربعمائه سلطان الب ارسلان محمد بن جغری بک بن میکائیل بن سلجوق
بالشکری مولفه متدرعین بالبوس لا اللبوس عناکبین علی الجنایا لا الجیاد ومتقلدین بالحتوف
لا السیوف شعر وتضیق عنه الجو حتی لو جرت فیه الریاح رسفن رسف مقید عنان عزیمت
فارس مطلق کرداند وبعد از استخلاص لواء سلطنت دامن فوع کرد و مدت هشتاد وپنج سال از اخر ایام
دیالمه تا ظهور رایات دولت سلغریان در قبضه تملك سلاطین سلجوق که بمنجوق کامکاری از غره عیوق
برکذشته اند بماند چنانکه حرآنکه تواریخ بمانی ومفاخر القاب واسناد احوال آن دولت لقب اوان و معرف
وحدای مدت هفت تن از نیابت ایشان حاکم بوده اند اول فضلون شبانکاره وفیه یقول القائل شعر
فضل من الله العزیز ونعمة کفت فضول البغی من فضلون سلطان الب ارسلان چون مستخلص کرد بطریق
تمیان فضلون را مقرر کرداند عاقبت ضاع من اجل بواسطه قصد نظام الملك متقاضی آمد او وبعد وفات
روح اضطرارا ناصح مولفه ضمنت ولم یقبل بضائك ضامنا وانت لدین الحین یوما طالب وشرح حال
فضلون در موضع خود کفته آید دویم رکن الدوله خمارتکین که از انشاء دولت سلجوقی بعالی بود دولت
جو بار فی حیث ترشیح یافته بی انهبوب صرصر مقهر بیع هستی او منقلع شد شعر لئن کانت الایام خولتك
تبدل فمن بعد تنجیح عراسك تذبل سوم اتابك جلال الدین جاولی سقاوبه و جمیع شبانکاره و
فارس بود سبب و بسبب بید بدینه شعر هب کنت فی الدهر فردا انت تملکه الیس یا بد ان یفنی
وتترکه چهارم اتابك قراجه مدرسه در شیراز بنا کرد و برد بهمان کشته شد بیت کشتی بود کشتند
وانکه تو را کشت هم کشته شد از کردش ایام سرانجام بودی همه بر دند و انکه بود بودند از دهر
ایام سلکام پنجم اتابك منکوبرس دوچار من ایام کلثوم مدرسه ساخت وموقد او انجا لمولفه بو لمصود
و تحیا الثری شکوا ما بال الملکه بجوهم الکمن و حوم اوداهد خاتون کردین علی عالی همت
بود مدرسه عصمتیه بنا کرد شعر داو بنا ها غصه وتوابها تقوی وکل لم یکن منها فضل وار رد بحق
تولیت شرعی بت الشرف موالی فالت لا اخلاها الله من طلاب فضائلهم وجه توسط فضلت و تعلق

تلطف کرد نوعی باشد از تکلف در این عهد که از من بیان تمه و افاضل فخلف من بعدهم خلف
اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات پایدار افتاده و این دکان هنرمند هنرنواز این بیت یادگار دنیا
حیث گوئی آن قوم خادمان بودند که یکی از ایشان نماند اکنون این مدرسه بواسطه تعلق به
مولانا اعظم رکن الملة والدین ابو یحیی اسمعیل دام ظله با فراد علماء حاذق محق محقق وطلبه علوم
حریص مجد مجتهد واقامت مراسم خیرات واشارت مبانی عبادات وافاضت روایات افادات و فصل
حکومات شرعی وقطع قضایا و دیگر مزیتی داشته آمده و از کثرت تکرار طالبان و نکات مباحث
معیدان مطریق صدا و الواح سطوح و ابادین الحروف و الفاظ علوم نگاشته حقا که از فضل جزیی عباسی
و شرف علوم بکلی نامعلوم گشتی و حال بقعه نزدیک بقاع وقف که اطلال عواطلات مانی ششم
اتابک بزابه پادشاهی عادل منصف بود و بصدق و اخلاص متصف لمؤلفه ولابد ان تلقاک یوما
منیة سواء علیها ان تجور و تعدلا بمدت ملکشاه کشته شد و دوره عمر و اقبال گذشته لمؤلفه
چنین بود روی قضا و بخشش هفتم ملکشاه از نژاد سلاطین بود و بعد از کشتن برادر بکسال ذلک
دولت را برافراشت چون مدت سلطنت سلجوقیان سپری خواست شد و معشوق سوفا ملک اتابکان
سپری نمود چند افواج نوائب چون امواج بحر زخار از نواحی قفچاق منحدر شدند یعقوب بن ارسلان الافری
با موجی انبوه قصبه خوزستان را احتیاط کردند و سنقر بن مودود السلغری در عرصه کوهکیلویه بر مقتضی
اشارت شعر خط الرجال اذا صادف مرتبعا خصبا مربعا ولا تبرح بارتحال خالوا ض بعجان اذا
السماء بکی والماء یطرب وداکم زیال خیام اقامت برافراشت در شهور سنه ثلث و اربعین
خمسمائه بر ملکشاه خروج کرد و کوکب طالعش بذروه شرف عروج صفت مشاجرت از آتش همان بود
و انهزام لشکر ملکشاهی همان اتابک مظفر الدین سنقر اکبر سلطنت بر سر نهاد و مملکت شیراز او را
مصفی شد لمؤلفه النصر لیس باجناد مجندة لکنه بسعادات و توفیق بنظام ملکداری و تمشیت
مهام شهریاری قیام نمود و رسوم عدل و انصاف تمام کرد و یعقوب بن ارسلان از خوزستان بارها لشکر
کشید و میان او و اتابک سنقر محاربات رفت عاقبت یعقوب منهزم شد اقری را ز طلب قرب کرامت و

جبال

حبال معاودت و معاندت در مقدم دماغ راه نداد و امروز ناو رسوم از پادشاه عادل رابا بو موسوم به
معمور است با موقوفات تمام و طلبه علوم با قتناء فضائل و اکتساب کمالات مشغول مدت چهارده سال
ممالک ملک مجاوری و مسالک مسالک ضبط و رأفت بود در سنه ثمان و خمسین و خمسمائه خاتم ملک را دم
الکتب اعقاب کرد و خود از شرف سریر بغرف دار السرور و صحبت جوان یحلون فیها من اساور من ذهب و
لؤلؤ ولباسهم فیها حریر شتافت وقیمة ملک السموات والارض لمؤلفه مضی الاوائل والباقون تحسبها کاننا
ذرات من الشباک لو کان شیء ملوک او عمالکم فلیس تفضی الینا نوبة الملک چون او در گذشت برادر
اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود قایم مقام گشت و دولت یادی روشن روان بود با داعی و بخت جوان این د
و دهش چون کرفت وستم و آشوب در عهد او سر خویش چهارده سال عرصه مملکت را بنور معدلت خویش راز
جوانان بیاراست فقضی امره واستوفی عمره و ذلک فی اخر سنة احدی و سبعین و خمسمائة حیث در بیع سلطنت و
ملک و تاج و تخت و نگین که بازماند بناکام از طغان و نگین گرفته روی زمین ننشان نیدیها و لحه سود
پس از مرگ شدفته در سرمن اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی وارث تاج و تخت پدر گشت و در حفظ ممالک و
ضبط مسالک مصالح بر شیوه ستوده آباء کرام استقرار نمود و عز الدین بن محمود در مدائح ان پادشاه عادل
قرایت بن دوسه بیت از قصیده ثبت کرده شد شعر هو الملک نال الفرقدین دعائمه هو الملک
عم الخافقین مکارمه تفرد بالآفاق تکله شاهنا فلا من یحاذیه ولا من یقاومه الیس و کل المکرمات
بنانه الیس کل الشانیات صوارمه اما السحب فی حال العطاء عبیده اما الشهب فی حال القضاء
خوادمه اغر اذا یعلو السریر متوجا تمنی الثریا انها من قوائمه در اوائل عهد سلطنت او اتابک پهلوان
استهاد فرصتی کرد شیراز را خالی یافت و لشکر آورده قتل و غارت فرمود و ذلک فی شهور سنة خمس و سبعین
و خمسمائه پس اتابک تکله جراحات اتحاد شیراز را بمرهم شفقت و معدلت مندمل گردانید چون مدت بیست سال
ابر جهانداری از صفحه ایام برخواند و رایت جهانبانی را عالی افراخته کرد در اول سنه احدی و تسعین و خمسمائه
مقاصد هادم اللذات برسید و ناکام آنچه از ملک و سلطنت او در نفیس تر بود بر بود لمؤلفه اذا مضی احد
یتلوه احد و هکذا کان حکم الله مطرد الدهر یبسط حینا ثم یقبضه والامر یحل یوما ثم ینعقد

اتابک مظفر الدین طغرل بن سنقر پادشاهی هنرمند و هنرپرور بود اما از مادت تایید بی نصیب ماند و
ستیزه روزگار با اهل هنر او را فرو میگرفت چنانکه گفته اند مولفه ولکن معاداة الدنی لاولی النهی
حدیث او لکن قد تربت مع الدهر و بنکله دفعات خروج کرد و از عراق لشکر آورد و هر نوبت چند گاه
امر حکومت او معاتق شد عاقبة الامر در حومه قتال ماسور ابطال شد و صحیفه عمرش بقلم آجال قابل
ابطال و للدهر حال بعد حال چون نوبت دولت سلغری بر حسب تقدیر آزال و حکم ملک لایزال
باتابک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی رسید آثار شهامت و شجاعت او در اقطار ظاهر شد مخایل
اعمال عنایات او تا علیا او بالا هر گشت شعر فلم یخل من اسمائه عود منبر و لم یخل دینار و لم
یخل درهم بقول له بالجود من لا یوده و یقضی له بالسعد من لا یجنم و وزراء رکن الدین صلاح
کرمانی بود اولا و عمید الدین ابو نصر اسعد ابزری آخرا و او علی رای خوب فضلی بارع و جاهی عریض داشت
و شرح اشعار و آثار او قائد ... بار و هر موجود شعر و رسائل تعدت الی اطرافهم عبد الحمید یعنی
غیر جید یهتز سامعه من طربه کما هز الندیم سماع ضرب العود بوقتی که ادای رسالتی در محضر
سلطان محمد خوارزمشاه او را اعزاز و استیناس فرموده بودند و بر کرمی ذوی الاجلال چنین گویند که
سلطان روزی در اثناء مجلس بزم اول این مثناة در صفت مطابقه انشا کرد بیت در روز چو
آهنیم و در بزم چو موم بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم بر سبیل امتحان خواجه عمید الدین را الزام
اشارت داد بدیهه گفت بیت از حضرت ما برند انصاف و ستم و ز هیبت ما برند زنار بروم با اکمه
با کفته سلطان آن یجری السیل من مطلع السهیل مجموع زبان سلطنت ستایش او فرمود و او و وزیر سالاری
قرار گرفتند و خواجه عمید الدین با استاد البشر خواجه امام فخر الدین عمر الرازی قدس الله سره مولانای
آغاز نهاد و این دو بیت در مدیح انجاب بجانب حل اشکال قصه سالها و اکمال که تشتت شد بتدریج
احوال و استکمال النفس الناطقه بان حضرت فرستاد شعر سالها منی غذوة و عشیة علی ماجد ذات
المکارم اتشالی و لم ادر قبل تحقیقی و فضله حدیث سالها و قصیر اتسالی اتابک سعد با اول
جام دو ساکب دو سلطنت و بیش از دست فلج و شطرنج مغالبت ملک کرمان استخلاص کرد باید و

مقالید سلطنت آنجا بر او بنهاد و خود محمد بن زیدان سپهسالار بجهت محافظت بیضه اعمال در اهتمام او لشکر را
چون تیر دشمن انداز و چون تیغ گردن افراز همه بهنگام حمله در حومه کارزار و مقامات خصم افکن دلیر بجا افتد
کالاسد فی الصیال و السیف فی القتال معین فرمود و چون مدت چهل سال بود تا بواسطه مزاولت احوال
سلاطین اختلال تمام بامور کرمان احاطت یافته بود بوقتی که اتابک قطب الدین سنجر بیک از بندگان دیوان
عزین که ملک خوزستان بود در رساله و بعضا نها اشغال فرموده تا در رفق مفترض خلافت عرضه داد در تحریر
انا ... عمید الدین و زیر مظالم رفت کرد و وصف الحال کرمان و بعضا ما یکی بد انجاب در قلم آورده بود
و استنهض الخادم رضی الجانی فوتی التضییع الی کرمان لو هی بلدة شاغرة و ابناء النوائب الیها فاغرة منذ
سنة من تعشو مخاذیل فراغ فی اسافلها و اعالیها و حتوم الفتن و المحن من قبلهم فیما بین اهالیها بعدما
ادنعت عیرة اهالیها الی السماء فهضت لذلک بحق و علم آدم الاسماء الی عنایة اهلیها مطهرا کان
من ادحاسیهم و حاقانهم من نجاساتهم مقصود از این حکایت آنکه حاصلات کرمان بمصالح سلطنت و مواجب
لشکر وفا نمیکرد لاجرم بموقع رفیع اتابکی عنبر بن املاک در افزودند و اتابکیه الملاذ الانام نهاد اهالی
از وضیع آن عریضه استغاثت رفع کردند بوقتی که لشکر خراب بر آن دیار کشید و بعز برده طغات نصرت
یافت و در ظل کار در قضیت ظفر میخواند بیت مطرب بسماع برکش و ساقی بترا ... ایام زاعمال و فلک را
خوار دهد افلاک زاعلام سال گوی خود نویس تعریف نامه شرفی زین خطاب جه در فحنا امر کبکرمان
از منشئات عمید الدین وزیر با بطال این رسم محدث حکم رفت و تا شهور سنه سبع و ستمائه مملکت کرمان
در تصرف اتابکی بماند پس رضی الدین وزیر محمد بن زیدان اعراض کرد و او را اعمال اقربیت داد تا در دولت سنجها
نهاد و بر چهره حال خود مصراع و لن یعود بما یهوی الذی عددا مسطور کرد اید و کرمان آنکه خطاب کرد
عبارت از ادنت یمنی نحس فی زمن نحس بمروحت و حقیقت آن خطاب بر آن بود چون از تثبت و تنوع
شد دره بصیر تصرف دیوان سلطان استقرار یافت و اتابک بوسنه و سازهت پادشاهانه نواع
ساخت و با لشکر حاضر تا حد فرحه مدان اسمر و اح در اعدو بیاب و هوا و آن تا خم شعر تویب الی العلی
عنان مهری لابغی سوددا و ابنی مجدا و ختم فی ذری ادفعه شعری و حتی لو تدانی الی و جدا

وبرشک زلال زنده رود از رشحه کوثر بی نمودار دیت و نفحات نسیم عنبر بارش همدان انا در شمایل معشوق
یادکاری در فصل ربیعی این مدینه قریب العهد کرد اوی انحکایت بنواحی همدان رسیده مرغزاری
دید مواج از ریاحین و شقایق و در خلال آن ریاض آبی چون هوا جانان طباع را موافق و لایق شعر
وجری علی النسیم علی رباها سحیحا خضتا و دتاها الربیع مفوقا ابیات ابی دردی برخاطر کذشت

شعر
ونها ولکن فی دوسها ما ونشان وکالراح امواهها والعبیر ثری ارضها وحصا
الجمان کان تعانق اشجارها وللریح فی هزتهن افتنان تناجی المحبین اصاغهم هوی ما لهم غیر الاهوان
وللطیر ما بین اغصانها اغانی تشید هن القیان لحظه صنایع بدایع آفریدکار را بشکر معاینت
وانکار این دو سه بیت بقلم ارتجال بالکه هنگام وحال ارتجال بود بر لوح مذکره منکاشت لمؤلفه وجنات
نعیم الخلد من همدان وحدت بدیع وهی للهمذان فقلت ابا دوحنا نعیما مرتعا بعذب میاه واخضرار
جنان فبلغ الی شیراز سقیا لتربها بما یبلغ لو عنی وحنان وتعرض سلاها دار فیثل هبوبها
من الشرق ما تهوم کل اوان وان دیار عادی سوی تالی اثیرانان ساخت لمؤلفه بود غم خود وجوانش می کرد
وو دست دهد زلف مشوش میکرد وودی ریاض اجنبی ار ره هوا چون زلف نکار کوشه خویش میکیرد
صفاهان خود از مشاهیر بلدان اقالیم است وسلسال میاه ولطایف هوا دلکشای او غیرت نسیم وتسنیم
خاک او از نزهت و نزاهت شامل و فاکهه او وفرط فکاهت حاصل غبار دامن خاکش بیشک سرمه دیده
بلدان و وقعر بساطش بقعه نشاط شاهان حصبات زنده رود درو بیب لطف دروم جان اهتدی
حصل داده وجنات دنیا وجنات عرصات او دو خط طرح نهاده درمبادات بهی سیب کافوری وکرجسم
فیها الجسیم فدا خته راحة الروح صفات ولیس علی اللرخ کالتفاح اشارت بدان بار او سیم زنخ
بتان شکسته وار نار دی سیم متقطعات نارنج سداد چهره بحوت تبه مرکاد دو وعده دو فرد دمپی ماکه
صاحب عباد خاطر املا کرد شعر بالصفهان مهت الغیث من بلد بانه دعوة سبب الغیث من واد
درد تذکار احبا و اوطان این رباعی چون زلال زنده رود جاری گشت لمؤلفه ابدل کردت محبت جان ودوان
و ز یاد دیار خیار مردی هان اوریدن زنده رود مقصود جه بود کر دیده خطاب زنده رود دست روان

وانشات

وانشات فی هذا المعنی لمؤلفه لقد عجبنی قوم کثیر بوصفنا لزینده رود قلت بمعنی اذا شاهدته
والدمع یجری فان الزینده رود وابن دمعی درجمله رای عطوف در اطراف اکثر اوقات شیراز را خالی
کذاشتی و نوعی استخلاص ملک را یاد داشتی شعر کالترک تبصر بالعراء ومطیة بعضن لغزی جاها بدین
واسطه در شهور سنه ستمایه اتابک ازبک بن بهلوان با کلیه قاصد شیراز آمد و غارت شعوا و فتک
شعار موده عز الدین بن مجرة را نست در اینحال شعر الاهات الثلاث ولا کبیحة فقد دع الاموی
للملک فی تجه وضاق علی من اسفاها بی لعمری طرب لو صادفت فرجه تعیق تجی بیت الرماح حمئا ولن
طریقه حتی احجه لعلی ان طرت ذهبت جمها تعالی الناس من مکاث کلحه اطالی غلاسا وحی اذا
وامکن ما لنا من خیر محجه دصادرنا فلو انا طلبنا بجهد لم نجد اخلاط محجه لبسنا المبلاء ولیالی
یبل الماء من قد خاض لجه و قائله الی م یکون تجسی فقلنا الی بلوغ السعد برجه وباز در سنه
اثنین و ستمایه سلطان غیاث الدین با لشکری چون مور و مار در کثرت ومضا تا نجدا د عود نند واهالی
شیراز را بانواع شکنجه وعقوبات مصادرات الیم و مطالبات عنیف کرد هر چه یافت برداشت و در
مبالغت و استقصا در نحش و مغز هیچ باقی نکذاشت شیراز عالیها سافلها ماند و لشکر از سهو بات و مناع
اعادات فاملیها در فا فلها راند سلطان غیاث الدین از قتل لشکر را منع فرموده بود از آنجهت آسیبی رسانیدند
بعد از تقدیم لی باکیها و بکی بالحنین الشکری علی ذلک انتحاب باکیها با لشکر عازم خوزستان شد اتابک
با چندین قصد ها کری بپیوستند و وهنها کار از عقب او بممالک راه بی یافت هنوز بیکران قمر دفاد هوس
جهانبانی در دل میداشت و اکر چه کوه وقار بود مصراع چون پیو بر چرخ کرد عالم کشتن آرزو میکرد در سنه
اربع عشر و ستمایه تا حدودی عنان دریوش و در خدمت رکاب مقدار هفتصد سوار مردانکار وو ازم
کار زار او شعر بافریس سابق وذمج طویل ودلاص زعف وسیف صقیل مجتمع بودند در حیل یزدک با ما لا
ولشکر سلطان محمد تکش زند شعر جیش اذا ما سار دسار وهانه جیشان من طیر وعیر وبلی دو صف
از لشکر سلطان منهزم و متفرق شدند و او در قلب با این مقدار لشکر چون شیران جنگی شعر بالیدهم
بیض عتاق کانها متون اضاء صققتها شمالها از یسار و یمین حمله میکرد و سوار از پشت زین

بر زمین می انداخت سلطان مشاهده آن جسارت و بیباکی میکرد و تعجب مینمود لشکر را گفت جسارت
بیت کرا و را ضرب زنید دستگیر کرده پیش ما آورید تا موجب تهور معلوم کردد که چرا پروانه وار خود را
بر شعلات شمع عرصه میکند و چه کرد او مستقبل عواصف ریاح میشود چون کوه بر تیغ جای میطلبد
و چون ماه در سرعت بعطاردیه مریخ می پیوندد لمؤلفه دخلک غاب اسود و غاب مثلک یحمی ولست بها
دهماء غزلان لشکر او را در حلقه کرفتند ناگاه بحکم آنکه و لکل جواد کبوة اسب خطا کرد و از نشست
بدر آمد بعون زمین جدا ماند و روزکار عهد معلق او را میکفت بیت خورشید دیدی انجحله جراحات [illegible]
تا سایه لطف حق و او افتادی عاقبت او را بحضرت سلطان بردند از داعیه اقبال سؤال فرمود مرا بیم خدمت اقامت
کرده جرئ القلب و ذکی اللسان کفت معلوم بدا غتمر کر لشکر سلطان عالم است [illegible] اسبی همین بوده حسن
ثبات و منظر و شوکت و اهبت او سلطان از قتل مانع آمد با خبایر او در حرکاهی مفرد اشارت رفت [illegible] جمیع
و ارکان دولت بخدمت اتابکی تقرب مینمودند و بی اظهار [illegible] و وقار بر سر میر دو بیش وزیر سلطان و دیگر
امرا توجیه زیادت میکرد مصراع بیجة نفس حر ملکت کبرا سلطان حکم فرمود تا اسباب او را از خیمه و بارگاه
و اوانی مجلس بزم و فراش خانه و مطبخ و دیگر ما یحتاج و آلات ملوکانه مرتب داشتند چنانچه از حضرت سلطان
جهان اندر حق چنین مهمانی اقتضا و مقدار لا بود [illegible] عنایات و امراء سلطانی بخدمت او [illegible]
چون اتابکی بحضرت سلطان رسید بر کمال ادبیت و شاهت اصل و علو همت او استدلال کرد او در مجلس معاشرت
احضار فرمود شعر فطاف علیهم بالمدام مهفهف اذا ماس مال الغصن تحت ثیابه فقد کوس البلح
حین یدیرها لو استبدلت من ذا جهابر ضابه صادرات حرکات و سکنات او بعد مجلس چون آداب معرف
میدان بزم هم در رعایت سلطنت نجیبه بود و بر قانون مصلحت [illegible] در ملازمت [illegible]
و در او بیان افتاد کر اتابک دختر خود را ملکه خاتون کرد [illegible] صاحب شجاعت و شاهت بود در حطه زوجیت
سلطان جلال الدین منعقد کرداند و پسر خود را نکی بر رسم نوا در حضرت بگذارد و هر سال ثلثی از محصول
ممالک [illegible] اصطخر و اشکوان کرمدار [illegible] و سروان [illegible] در دیوان
دیوان سلطان العصر [illegible] و درین نکته مشهور باشد و در بعضی تواریخ مسطور که چهار هزار سال

صدای کوس نوبت از فلک [illegible] فلات رسیده است و صحن فرزند و جیب سد دکنبدان و صطرح
کرب بود حاعت شاهان ایران زمین اشارت بدین دو قلعه است که قلعه شکسته هر سه مقابل افتاده
اند بر این شروط اجازه مخالبه و انصاف [illegible] سلطان او را حاجت داد و مراثر مظاهرت و اواصر مصاهرت مبرم
کشت و قواعد استحکام و مجانبت مقرر چون بر شرح اتابک ابو بکر مصالحت و توشیح ملکه و توشیح ارتفاعات
حصه موضوع و التزامات پدر را معلوم کرد از ذلک نفحة سلطان کرد سبب آن ملک موروث در شرح
نشناشا [illegible] پدر بر خطا و خطا محمول داشت با چند خواص هوا [illegible] در حالی که مستقبل
رکاب ایمان سرعت میشد با تیغ ماضی و لشکر پوشیده رفت چون هضبه ما بین پدر و پسر حس
حایل عنا ندا اتابک ابو بکر لشکر را از اسطرف پایان [illegible] و در مکمن [illegible] بداشت چنانکه لشکریان مقدر میشد
وایشان [illegible] انداختند از جمله هزار سوار جوان که سلطان در خدمت رکاب اتابکی رعایت جانب انجاد
و اتمام [illegible] کرده بود مقدار صد سوار [illegible] آمده خوار و میان در جمعیت اتابک سعد استغاثت
کرد که مکن نقص پیمان و نکث میثاق برحسب اشاره او است اتابک ابا و تسکین خاطر فرمود و خود با فوجی خواص
و کردان لشکر مبادرت نمود تا موجبات تهور [illegible] معلوم کند اتابک ابو بکر بوقت ملاقات [illegible] پیمان
لا ارحام بین الملک و کشید دیر کشت قلت مبالات حجاب حرمت ابوت کرد و اخفض لهما جناح الذل
من الرحمة [illegible] تا اداب [illegible] او میان رعاشت مغاضبه [illegible] زخم زد [illegible] موصول
با نوشد اتابک سعد چون عصیان ظاهر [illegible] اسپا زخم کرد کاو سر [illegible]
زمین انداخت و با عتقال او و در قلعه اصطخر کانها نحتها من الصخرة بید الصخر اشارت راند و خود بحکام
عز و دولت خرامید و مملکه [illegible] که فرا خور حال و مناهل حضرت سلاطین بودی بعرصه [illegible]
باشارت شعر اذا قلت فی شیء نعم فاتممه فان نعم دین علی الکرم واجب بوفا رسانید و اسباب حمایت
متقاعد شد و از مشاهیر آثار و خیرات بیرون از قاعده احکام مثل حصن ملکت بالعدل باروی
افراشت و مسجد جامع جدید را چون عرصه مکرمت خود فسحت و بر مثال همت عالی ارکان بنا
فرمود و اسواق مرتبه اتابکی مشتمل بود که اکثر مسقف [illegible] مطوق متلاصق و متصاف [illegible]

کرد چنانچه ارباب انواع حرف متضاده و اصحاب صنوف صناعات مختلفه بمکاسب فی مرابع اشتغال داشتند و
در هیچ اقلیمی بازاری بدین زینت و ترتیب نشان نداده اند و در صفت سوق کبیر که هم از مستغلات و مستحدثات
اتابک پادشاه سعد است این ابیات کسوت نظم پوشید لمؤلفه سوق تراها فی الفصول اریجة مثل النسیم علی الریاض
سری طراز النسج غضة فکأنما اضحی بها صدغ الحبیب معطرا وتریک بجدد تفاح وعین نرجس وزل
ریحان تشتری سوق امانی النفس فیها جمعت وهوی القلوب بها یباع ویشتری و بر سر راه شیراز رباط شهر
بنا فرموده و قری و مزارع و بساتین و حمام و اراضی بران وقف کرد و هنوز از خیرات مستمره و جاریه و دوام او
روز بروز منتدعی و مستغفر از حضرت جلال باری چون هر بدایتی را نهایتی معقود است و هر اقبالی را زوالی و علی
ولکل امر رحل ولکل وقت اجل بیست و نه سال در کشور و مملکت سلیمان خطبه و سکه را با القاب زاهره و اسمای
محن مرتب و محلی کرداینده عاقبت در احدی عشر جمادی من سنة ثلاث و عشرین و ستمائه در عوض کوشک سلطنت
معرض خاک ایستاد و بهالی ساحت شعر تبعد المشرفیة والعوالی وتقتلنا المنون بلا قتال ونرتبط السوابق
مقربات ولا ینجین من خبب اللیالی ومن لم یعشق الدنیا قدیما ولکن لاسبیل الی وصال بیت جهان را
نماید چو کردار بیت بدوول بسپردن سزاوار نیست اولاد و دودمان را اینی دعوی کردند و در ضبط جهانداری و ارکان
ملک با تخاذل قوی و تهافت اجزا بنیان و بیل و حرب در مقام اندوه و کرب میگفت لمؤلفه ذهبا الذی عدت
الدواکل بعدهم و غش المنون کلابة الاطراف هلا دهتهم سبعة فی قرم معه فذاک له خلیل وافی
و صفحات فراسین ایشان طراز آوچون نظریه دلف و عارض جوانان بی بوده وارث ملک سلیمان سلغر سلطان
مظفر الدنیا والدین همنشین سعد بن اتابک زنگی ناصر امیر المؤمنین و توفیق الله اتابک مظفر الدین قتلغ
خان بوبکر بن سعد چراغ دودمان سلغر و واسطه قلاده سلطنت آن خاندان بود بحکم وراثت و استحقاق
علی الاطلاق مالک تاج و نگین گشت و رایت پادشاهی را بتایید الهی بر قلل مرتبتین نصب کرد و صیت علو
شان او از مبداء مشارق تا منتهای مغارب برسید و صیت احسان و عدل و عم عبادی و قمر قلم انفاق و وشنا
کوکب دولت این دودمان در عهد او بدر وقوع استعلا پیوست و آفتاب اقبال تعایقه در نوبت همونس با اوج
ادقها اقران یافت لمؤلفه فالدین مستبشر والمجد مبتهج والعرف منتشر والملک مفتخر در تاکید دعائم عدالت

وتاسیس

وتاسیس مبانی امانت و حفظ شرایط ایمان کبری و شرط ضوابط دین یتعقوی و دولت باری اثاری نمود کرده
آن نا منقرض دود و مختتم اعماد دست زده حدثان و ما یمال اصر زمان نکرد و پادشاهی صافی اعتقاد میمون
اعتقاد بود جهد تا حدی در تقویت دین محمدی و حافظا پیغمبر اسلام ما لحق نمود که در زمان او هیچ آفریده
بظاهر در علم حکمیات و جدلیات و منطق که میزان معنیست شروع نیارست کردن و بر کمال عاقبت اندیشی
و اصابت تدبیر او این نکته دلیلی واضح است که چون پادشاه گیتی ستان چنگیزخان بر ملوک و ممالک شد
و خالی المیان آثار بطش و سطوت لشکر تتار معلوم گشت چنانکه با تصور مناصبت او از شوق مناهجه اندی
سلاطین آن سلاطین صورت تعصب آمد از سر کیاست خط ایلی کرد و تحفات و عراضات او و صحبت برادرزاده
خود تهمتن جند کی اوکتای قاآن فرستاد و التزام خراج و اتاوت و موالی قاآن سورغامیشی داد و بلیغ بالقب قتلغ خانی
ارزانی داشت و سلطنت ممالک موروث بروی مقرر فرمود و عمارت همت و حصار او و خاقانات ملک شیراز
و انابت آنکه کرد در موشحات افعات و محاکما اعدا سلیم و تحی الجواب عاند بعد اول که در تمام مصالح ملک
الدولة صاحب سعید عمید الدین اسعد دا سعی اهل هغواه بواسطه موجبات خشنی کاز او در خاطر داشت
فرمود چاه و دو امرا سلالات با دیوان عزیز محروسه الله دایما بودی و در اطراف شهرت تمام یافته و سلطان محمد
خوارزمشاه او را ثمنیت و وزارت داده طالعات تعالی ذکره داد و بعد فیول بن دری داشت علی الجمله بدیع
فتایج و نتایج طبع خود بر ابعداتیم سلاطین مطر او مطرز داشتی از انجمله این قطعه در تهنیت سلطان
امیر المؤمنین طراز تصدیق لباس این تقریر ساخته آمد شعر و قبا الزوی یامن باهاله غدا لوآ
والمحامد عالیا فاضحی به روض الشرایع ناضرا واضحی به صدر الممالک حالیا صفا و ملک البیض
البوارق غادرت دیار الاعادی مقفرات خوالیا عدا الجانب الزمان موالیا مطیعا وابناء الزمان
موالیا وفاح خیال مثلک تحکی عوالیا به ظل ایمان تحتاعو الیا وجانبت من دار الخلافة خلعة
بعلیا تشاک منحیر او معالیا کذا القطرات لنازلات من السماء اذا ما حلل الجوهر صرن لالیا
دولت اعلی ظهار شجاعت و ضراعت در حضرت اتابک فرستاد بیت ابوادرث تاج ملک
افسر سعد بخشای خدا یا جار و سعد چونام خویش ناهستم همچون الف ایستاده ام بر سعد

پس فدا با پسرش تاج الدین محمد در قلعه اشکوان مقید و محبوس کردند شعر والطیر اجناس تطیر وانما
للطایر حسن فی الاقفاص ، در محبس قلعه قصیده غرا مطلع آن شعر من مبلغ حمامات مطحاء
متمات بیننا الی مخضراء ، موشح بصنوف بدایع ولطایف و محبر بانواع روایح و نتایج افکار عجیبات
کلمات آن عبرت لمناظرات صاحبا التجانس شد و از آن محاورات ابنی در کسوت عبارات رشیق دوان آداب
حقیقت بحقیقت هست رحیق ذوق کشت و از ادروی مشاهده چکل چنگل الفاظ و بدیه ادلال اهل فضل
منتظر به منظره شوق و آن حل عقده عن الطوق چون ادوات تحریر از کاغذ و دوات صعندی داشت املا میکرد و
بر ترمانا و سطوح دیوارها ثبت کرده یاد میگرفت بعد از آن طاووس روح او از قفس قالب بجوحه جنان
پر بستاد و ذلک فی شهور سنة اربع و عشرین و ستمائه بوقتی که تاج الدین محمد علاء موافقت پرستید با
پیش امام المتبحر صفی الدین ابو الخیر مسعود بن ابی الفتح السیرافی تابعی عال الفتاح السعید رحمهما الله
تعالی روایت کرده در بعضی ابیات تعکیم و تأخیری بود و وجه علاقه لفظ و رابطه معنی معلوم نشد
بعد از آنکه مرتب کرد باید و فضلا و بلغاء اطراف بمطالعه مهذا کرد آن رغبتی صادق نمودند
مولانا معظم قطب الدین محمود بن الامام المقدم صفی الدین مسعود که در فضل و تقوی یکانه عصر آن
ایام شرحی مشبع ساخت و وجوه و علل صرف و نحو و نظم صحیح واضح و فصیح و افصح اندر وی معانی و
بیان کرد و بلاغت و براعت و کثرت شهرت آن قصیده غرا بل جریده دهر از من هدایت ایضاح و تبیان
ابنا و زمان مستغنی است مصراع عنی الظباء عن التکحیل بالکحل ، اتابک در سلوک طریقه احتیاط
چنان منبسط بود و جوه مال الکبر تا حیان مستحفظ اکر کلی و جزوی اعمال و اشغال بتمال و متصرفان
خود تفویض فرمودی و در وقت استیفاء محاسبات بنور شیل و ضبط وصفا و مراق رسیدی و
هیچ دبیر و نایب را مکنت و استقلال آن نبودی که بی امر احتیاط بحضرت از ذنب و اغنام ادنی مصلحتی
جسارت نمودی و اگر چه از ذریت جم مجتنب بود در بارگاه او مجلس بزم ساختندی و ارکان و امرا
شراب خوردندی و مطربان خوش الحان بتغییر دقات مثالث و مثانی اشتغال کردندی و بسبیل خوش
دمعما با المسامحه سوی هر ادب باز دیدکی که حاصلات محصرتین ولایتی از اعمال شیراز محادی آن بود

هر سال

هر سال اینجا صنا حضرت خان میکرد و اندک عراضه از مروارید و دیگر طرایف بان منضم میکردانید هم
سال پسر اتابک سعد با برادر زادگان بیکی بحضرت فرستادی و سخنکان مغول را از دروی دور
که عاقبت منتج عافیت بود در بیرون شهر مقام دادی و اسباب ما یحتاج ایشان برحسب مصلحت مرتب فرمودی
مجاهدان را بوکالت تا متخص باشد و عوام را ز بیم قدر زد ایشان مانع و وفود کبرا السلاطین با حوال ملک معین
شود و برای این مصلحت کاخ اقامت داد و بنا بیروزی که دست نشان دولت و مستحسن اقبال اتابکی بود
اختیار کرد و ارکان دولت در حوالی آن خانها برافراشتند و هر روز بوقت آنکه کیخسرو آفتاب بر گوشه تخت افق
قدم نهادی با اسفاقان و امرا و کبرا و اعیان مملکت و کافه حشد و عادم لشکر کاه شدندی و بعد ما که خوانها
سماط شعر وکانه ام النجوم ورنما عرت کواکبها و ذا لا یغرب او غرض دجلة فی التوال عمله ثنا رها
او موجها المتحدب ، و چون بساط دولت او کشیده بدی هر کس بموضع خود مراجعت نمودی اهالی فارس
در فاهیت در مهاد امن و امان و بستر عدل و انصاف بغنودندی و در خواب نوشین خوش بغنودند و از اعادی جزا
جبهه و امداد صدقات عمیمه یکی آن بود که در ابتنا مدارس و مساجد و معابد خیر و استحداث خانات و
دور دار المال و اطراف اعمال رغبتی کامل داشت و قری و مزارع و بساتین و طواحین در هر جانبی وقف فرمود
و در نصر دار الملک دار الشفاء در کمال آراستگی بپرداخت و اطبا و با تحذق کار از باب حیث نظامی و حکمتی
بقراطی و انفاس مسیحی بودند آنجا بگماشت تا در فصول اربعه برحسب تکیف اخلاط و امزجه بعد از تفحص
و تجربه اعراض و معرفت اسباب و علامات و نظر در لوح تفرات که کلی قانون و قانون کلی طب است مرضی و
محرورین را معالجه میکنند و هل طب ابن حیث و حکمتی وذ بجای می آوردند و علی مقتضی الاحوال و الطبایع
ان فی الطبیعة مجانا انواع اشربه و اغذیه و ادویه و معاجین و اقراص مبذول و مرتب دواء و غذای و
غذاء دولت نگاه میدارند و در جوار آن بستانی استحداث فرمود چون عرصه همت خود عریض لؤلؤیه کجاید
شمیم و روضها اریض ، انجار مثمار بالات مانند نهال دولتش برومند کشت و انهار سایل الشعر مصراع مثار
علی رضراضه یترقرق ، در فصل صیف و ربیع مشتی خلایق شد و از انواع فواکه و اثمار و ازهار و شقا
در نظرها چون روضه رضوان رائق بر شاخسارها از ثمار رسیلان طیور صحن بستان بر او ای نوا

بربط و طنبور و تحقیق سر ابستان مملکت شیراز امروز انست و بنیاد رقبات و بقاع متبرکه در نفس شیراز
و اصقاع در صدد انهدام و معرض انجرام بود از تجدید عمارت کرد و در عهد او قاضی علامه جمال الدین ابوبکر
المصری رحمة الله علیه که جامع ابکار النظر و الدرس و ناصب رایات العقل و النقل بود در [illegible] بشیراز آمد
و او را منصب قاضی القضاتی داد و لوای اجتهاد او امام یگانه و مقتدای زمانه در ترشیح طلبه مشغول و نشر
انواع علوم و تشهیر درس و فتوی و اعلان زهد و تقوی از اماکن عطارد بنوک مژگان [illegible] رسم فتاوی
و در صحیفه ماه عالم بود و افتاب جهان آرا مسطورات و بعضی اهل حضرت از قصیده در مدح او که انشاء
خطبه درس تضمین کرده شعر بضاعتی المزجاة مولای فاقبلن فانت عزیز المصر یا واحد العصر و اوف لنا
الکیل العنایة منضلا یزد لک ربی بسطة الجاه و القدر اتابک ابابکر انعام و اصطناع سر و علانیه
از سر علاّمه بنیت و ثنا و حلویت برو نهاد و عبّاد و صلحا و متصوفه را نیز داشتی و جانب ایشان را رعایت و علما
و افاضل مرفهم داشتی و چون بنا بر حسن اعتقاد او رندان [illegible] متاع زهد و تقشف بود متلبسان و متزهدان
خود را در زی زهادت و معرض من تشبه بقوم فهو منهم جلوه گری میکردند و باد در اوقات و
متبذلان ارباب ملاهی و اصحاب نفوس ساذجه را کسوت اولیاء و حلیه [illegible] و نفوس ملکی داریه از شائبه
شعوذه و احتیال خالی و علی صدد هذا الحال از خداوندان ذکا و فطنت و اهل نطق و فضیلت مستشعر بودی
و ابتدا از محرزی و فضول [illegible] الاجم چند افراد ائمه نامدار و علما بود که او را بواسطه تتبع علم
حکمت ازعاج کرد و قهرا و جبرا از شیراز اخراج کرد از جمله امام صدر الدین محمود الاشنهی الواعظ بود
که از سخنان و اشتباهات او بود و انتما [illegible] علوم عقلی و نقلی چون بیاض نهار از اوقات بیت [illegible] داشت
و در شیوه وعظ خود را ابن القری عهد بل فرید دهر میدانست چون بلبل خوش نوا و منطق او از شاخسار
منبر زمزمه مواعظ و صفیر تذکیر داستان الالحان [illegible] با کلک ازراید و حامیان اوج مکاشفات شکفته
و بجریع [illegible] کرد و در دیوار بحقیقت [illegible] او اه چون لفظ خوش تو گوهر
افشان گردد در حلقه بگوش از بن دندان گردد از تو الف حروف عارض معنی تو چون چهره آفتاب عیان گردی
جماعه فضلا که در مجلس تذکیر او حاضر شده اند تقریر کردند که کلیات و جزئیات علوم تا حد [illegible] مستحضر بود

که اکر سائلی

که اکر سائلی از عویصات و مشکلات فنی از اقسام علوم اصول و فروع الهیات و طبیعیات و میزان و هندسه
و هیئات و حساب و [illegible] و طب و علم [illegible] تالیف و اصلاحی در موردات تفسیر و تاویل و وجوه قرآت
و احادیث و ادبیات از لغت و معانی و بیان و نحو و صرف و عروض سوال کردی علی الارتجال جواب مسئله را
در ضمن مبادی و مسائل و موضوع آن فن وجهی ایراد نمودی که موجب حیرت اولی الالباب گشتی سالی در منبر
حاج بموضع عرفات وعظ میگفت و شیخ حقانی شهاب الدین عمر السهروردی صاحب المعارف و عوارف المعارف
قدس الله روحه در آن زمان آخر عمر بود و چشم ظاهر پوشیده شده او را در محفه نشانده بمجلس وعظ حاضر آوردند
و گفتار او را پسندیده فرمود و تحسینها فرمود و این دو بیتی او راست بر حسب حال خود و اتابک رباعیه از عجب
تو کشتم فراز اولیتر بود در که بود رزق و بنفاق او لیتر چون بنده راستی مخالف کردی ما از پی این راه عراق
اولیتر و امام علامه شهاب الدین توربشتی و مولانا عز الدین ابراهیم [illegible] که مفتی الحرم و مفتی العلم بود
در انواع علوم وحید عصر و فرید دهر و علامه روزگار و اعجوبه ادوار بدین مقدمات با صدر الدین تحمید
فرمود و باعث او بر انکار [illegible] اشتغال او بر مال و ملک هباء تفوت در نیت و [illegible]
افتاد و خللی سرایت کند چون با [illegible] ملک او را عنقریب زوال مقدر کرده بود با همه عزم و حزم و رای محکم
قابل نداد شعر فما المال و الاهلون الا ودائع فلا بد یوما ان ترد الودائع بعد از ان که مدتی مملکت
فارس که مانند درّ در صدف بحر بود محفوظ بود بحکم کل شیء یرجع الی اصله چون قطره در دریای بی پایانی
غرق شد و در دست [illegible] احکام مختلف و تنازع آرا و متباین میگشت چنانکه از سیاق این اوراق
شرح آن معلوم و معین گردد و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و هو رب العرش العظیم حکایت کردند که
روزی جاهلی بلباس شیخ و تصوف بدرگاه دولت او حاضر شد بعد از تحیت و تکریم با انفاس و تصالح
تقریب جست وقت نماز شام در آمد باشارت اتابکی شخص امامت را تحری و [illegible] معرفت مخارج
حروف بن ندانسته اهدنا الصراط المستقیم را چون طبع خود نامستقیم خواند چون از ادا و مکتوبه فارغ شدند
اتابک در اعتقاد مقلد [illegible] انحراف گشت و از روی استهجان و استعظام در حق او سخن راند و [illegible]
که را [illegible] داشت و نیک بماند است بحکایات احدوثه سلطان محمد خوارزمشاه لحذو النعل

بالنبل وفکر الادیم بالادیم جدا و دایم با خواجه فخر الدین عمر الرازی در ترجیح طوایف زهّاد و متصوّفه
و ائمه و علما انبساط مباحث کشیدی و بدین دلیل عتاب نمودی که این گروه چون بکمتر لقمهٔ عیش متکلف
حیلتی و خرقهٔ مرقّع قانع میشوند و از اختلاف و اختلاط دامن بکشند و بی چیز بر منافی آن ذلک متصدّی
تلویح کرامات و بروق بدندوه مقامات میگردند مصراع هم القوم لا یشقی بهم جلساؤهم و طلبهٔ علوم در
تعلیم و تعلّم سالها سعیهای جانگداز میکنند و خون جگر و دود چراغ میخورند و ایشان این منزلت و مرتبت
پیش مردم حاصل نمیشود مصراع الذنب للطرف لا للنجم فی الصغر هرچند خواجه امام نص آیت شهد الله
انه لا اله الا هو والملائکة و اولوا العلم که نام علما در عقب ذکر ملائکهٔ مقربین و من هم لا یعصون الله
ما امرهم اثبات رفته و این بر دیگر ما که بی وساطت غیر ذکر علما تالی نام خود کرد آیهٔ الحاکم فرموده و ما
یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم تقریر فرمودی و حدیث خواجهٔ کاینات علیه افضل
الصلوات که فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سایر الکواکب در عبارت واضح و
اشارت لایح با حکمت تطبیق کردی و کرّةً بعد کرّةٍ تلفیق خاطر عاطر سلطانی بر انکار اصرار و سعی مینمود و
بر قرار ادعای آن مجتهد استکشاف روزی تلامذه را استادمتکرد تا از حریم کان اصطبل خاص دو تحصیل را
بیاوردند و بعد از الزام بالسجام و استنطاق ایشان از شرایط حلق و الباس دلق باداد رسانیدند و قرب حجاج
مرقع بمیان اهل جادهٔ تصوف بنشستند و چون تلامذه بر قاعدهٔ مریدان پیرامن ایشان حلقه کشیدند
و بحقیقت دیو را در شیشه کرده بودند و پری را در حلقه آورده بلطف الحیل و حسن التدبیر اعلام حضرت
با مکنت و سلطنت کرده تا اینجا من همت چنین دو بزرگوار مستجاب الدعوه تقریب نماید سلطان بدین عشوه
بزیارت مشایخ مزوّر با حشم میشتابید و بزانوی خدمت با تواضع بسیار می نشیند و از انفاس ایثار
ایشان مستمد گشته صلات موفور مبذول میفرماید چون [illegible] حالات و سلطنت خواسید خواجه امام از
صورت مراد کشف القناع کرد و سلطان را بدین تصریح اقناع کرد که این دو شخص دیروز در مرابط خیول و مزابل
داشتند و با صهیل و صهیق موانست داشته رای ملک بر ود پادشاه چه میفرماید بمجرد حلق و [illegible]
حلق و تسبیح بگرونه در نظر خلق معتبر خلق و سیرت ایشان متوانند بود و پوشیدن جامهٔ ازرق کسی را [illegible]

هواپرستی

هوا پرستی جلاهی واد را موجب کرامت و دلیل سعادت گشت شعر لبس التصوف ان یلاقیک الفتی و علیه
من البس المحوش مرقع بطر اللوی سود و بیض لقیة و کأنه فیه غراب ابقع چگونه مقابل افتد کرمتا
متعلّی که سالها در کسب کمال نفس و نقش در معارف یقینی و معالم دینی بسر برده باشد و بعقل مستفاد که
غایت مراتب عقول است معرفت تصدیق موجودات و تصور و تصدیق معلومات حاصل کرده هل یستوی الذین
یعلمون والذین لا یعلمون سلطان اعتراف کرد و بساط مجادلات بکستر د تعدا هذا الحلو الذی هو الذ من خمر
ما فی الکاس و الطف من شمائم نداء فی مجلس الاستیناس مصراع هم با سر قصه خود آییم مدار ملک اتابکی
امیر فخر الدین ابوبکر و مقرب الدین مسعود بود و ابن فخر الدین ابوبکر حبشی و اصلی دمنع نداشت پدرش را ابو نصر خواجه
کشتندی از جمله نخاع الشیب و سوقهٔ او و درسن دوران البلوغ بود که حوائج عطیه اتابکی کشیدی تقبا مدوری
نظر اتابک که کیمیای تعامل وجود او بود بروی افتاد و ما الدولة الا الاتفاقات الحسنة مخایل رشد و شمایل
شهامتی در ناصیهٔ او تفرس کرد او را در بغداد خدم طشت خانه معدود فرمود و از آن پایه عماقریب بمرتبهٔ داوری
موسوم گردانید و مطرح شعاع آفتاب عنایت و مطمح نظر التفات خاطر بحظ و فود اعتماد و اعتقاد نامی
شد و در حمر و بحی الملیح کشید تعبا اذ کی جو سر و سهی انا الثری اذا سرى فیفه اماد سعدت منصب امارت
لایل مراتب مشارکت در ملک یافت و در حیازت کمال دولت و اقامت سجال مکرمت و ترقی بمدارج بصوری
همت و تقصی از لوازم خطو رفت بدایعه شعر ولقد سموت بهمتی و سما بها طلبی المکارم بالفعال الافضل
درجه یافت که در میدان روزگار مشار اشارات او در و در دین مناقب ملوک ایام و فاتح نادر نام یافتگان شود و
اعوام شد شعر بالسبق واجه نعم ناب و لا تقنع بتبعه فالفذ فی عقد الحساب بسبقه سبقت سبعه و در
حالکرد کرا و صفت میکنند این قطعه انشا کرده شد للمولف مجد وجد سعیا نال رغائب مما المجد عن ذی
الاخبار بغائب همته تسمو العلی لا محالة کطائر جو بالجناح المناسب تدرب تدرج بالمعالی فضائل عد
و لا تخش من دهر اتی بمصائب فان لم یکن اصل زکی و منصب فنفس عصام سودت المناصب و لا
تعل التقدیر تجری بحادث و ما کل مطلوب یرث لطالب لان جدود المرء تقضی بجدّه و ذا ایکل
المفقود خطوة خائب تفاصیل صنیع مکارم او از تشیید مساجد و تمهید قواعد اربطه و سقایات و

حمامات خصوصا و بذل اموال و استصعاب احوال این عموما مجبول نفس و مفطور همت و مخترع ابن حجت و مبدع
حسن بعیت او بوده و ترتیب ائمه و افاضل بوجود انعام سابغ و ابواب نداهای او امل در کنف مرحمت شامل و در
این موضع مقتضی تطویل خواهد بود شعر ولا وجد مع الوجدان ولیس الخبر کالعیان و فواید بود که بعضی
مناهل آن از قبیل احسن الشعر اکذبه پندارند از اشخاص هبات جز ایجاد مروز معمور و مزینت و ...
و مواسم در روی تلقین و وعظ و تذکیر زبان معتبی و الحاق املاک که در سلک وقفیه کشید و هنوز بنیاد
از سیصد و هفتاد ... در سالی ارتفاع آن باوجود تغلب تعدی بیکرانگان و فساد متصرفان و فرزندان او
اسنیه الاعنوا کرم و مکارم ذاتی و خلال حسنه آن ... محض مروت و کرم عرضه فوت و مع هذه الشمائل
در تصید و عهود ولی نعمان از ثانی بود و سابق اخلاص و صفا نیت ... مجلس عبدیت باب الاسباب بوده
که عاقبت محمود جز آن نیست فائز شد و سعادت دنیوی و اخروی با حائز حیث ... همایون ای کریت توی

ذکر قوانین دار الملک شیراز چنانکه هست ثبت افتاد و نوادر آن و اعمال و مناسب بلاد الاحوال

منقول از راویان اخبار و اختیار مشاهدات این دیار چنین است که در عهد اتابک سعد بن زنگی طاب مثواه
کار عمارت و ترتیب شیراز و دور و قصور و ازدحام خلایق به غایتی متعارف این مقدار نبوده و در سایر
اعمال و ولایات هیچ خطابی ... و عشر و مساحت و خرص با املاک علاقه معهود نه و اکثر میاه و اراضی
دیوانی آ کرده و تفاوتی از خاصه دیوان مقرر شد ... مقاسمه از اعناصف موسوم بودی و لا اصلا
قلم مطالبت منحسم داشتند و سحاب منافع و عوائد مصروف و ما لا ... الا ما شاء الله شعر هنا
امال نامت لیها دیت فیدنو من العیش المهنی بعیده اتابک ابوبکر انار الله برهانه با خواص دولت
و امناء مملکت مشاورت کرد و زبان بگشاد که اطماع امرا و سئول و توقعات خواتین و اخراجات دیوان
زیادت از آن است که در حوصله حاصلات این ملک گنجد و مصالح خزانه و مواجب لشکر و دیگر لوازم کار سلطنت
کرا هر چه ضروری و مهم باشد بدان مضاف کرده ... همگنان در این مصلحت چه اندیشه دارد و ...
اندیشه چه مصلحت بیند عماد الدین میرانی منصب ... در دیوان اعلی معول او وزرا بود
و مذکور معطی ... تقریر کرد که او بروی شرع مطهر رخصت هست و اولوا الامر را باید ... خورده

اسلام

اسلام و رعایت مناهج جمهور و غبطه امور ممالک و ملت از اغنیا و ارباب ثروت بهره و حصه استمداد
کردن لطعام و غنما طوعا و ردعا بر دواب و طیارات در نفس دار الملک و اعمال وضع کرد و قوانین بر صناع
دخول قماشات و عبور خیول و جمال و اغنام و حمیر و بقور معین کرد باید و تمغا ها و انواع مطعومات الاجوه
کند و بر بی کشت و ادا منوی ضیاع کرد در تمامت ولایات مشارب آن از مسیل و دیه و حاصلات اهل
استعمار رود ها و بن و ثیابات سایع و مهات بتضعیف مقاسمه فرمود و املاک ابنایی از مقوات و طواحین و
دوالیب و بساتین بغیبت ... و حسب مواضع ربع و خمس و سدس و عشر العشر او العشر اغاز نهاد و استخراج
حقوق دیوانی اثمار و اشجار و مثمرات به مساحت تقدیر و خرص و تقریر معین ساخت و در فرعی الاخالی شیراز
چون مصب نهر اعظم بود و عراض ان نواحی از تغرق زلال ان علیه باغ ارم دیوان لوح را در تقسیم معالم
و ضبط افراد اجزا و ادوار اجزاء مشارب تاکید عرف و در این باب تضییق بالاحد و جرعه ابن قراح تتمی در
مذاق اهل استحقاق و لکل اناس مشربهم منغص کشت مثل است که اگر کسی را لقمه در مجرای حلقوم گیرد
معالجت آن بجرعه آب مساعدت واجب اما اگر آب در رهگذر گلو گرفته شود وجه تداوی هیچ چیز
نتواند جست و دست از نعمت حیات باید شست شعر یداوی بماء من یغص باللقمة و کیف اداوی اذ
شرقت بماء و مثال علی بوضع امثال ... نفاذ و امثال ... و ... صفحات دستبرد
قوانین ناممد مالی این رسوم اقسام اموال عالم بحر اندر اتابک خاند شد اما عماد الدین میرانی میراث ید نام
بود و او انواع آداب را متشبث و باسباب نظم و نثر متسبب بود در عهد اتابک سعد این قطعه متضمن
شکایت او غزلی بصاحب عمید الدین فرستاد شعر لسک مولانا علی زناج و ذلک فخر للعبید و تاج
تحیرت لا ادری دواء لعلتی و ما زمن لی داء و ساء مزاج ان صح کون العبد عمرو لانا دین و منه الی
ارض العراق فجاج بنور مناعی و هی کالتبر خالص و للعقوی الفلک کان رواج عمید الدین در جواب
قطعه بر آن وزن و روی بعز فرستاد از انجمله این دو بیت در قلم آمد شعر و قد ینفق الشی الخسیس مهاجه
و تعدم للشی النفیس رواج و للخرز بالرد لی شی مواضع و موضع رمیص الجواهر تاج الحو اذ نفوس
ان نسل بوضع موقنیات و موزدیات بحران طوایف تا الا تواث و مذموم و الشفقة علی الموارب

شوم حرمتدان کفته اند چون درنج موضع ضایع افتد وو خامتان شایع چراغ در آفتاب وحنا
در شبا وتواضع در مستان واسرار کفتن با زنان وشفقت بر کار سلطان چون اتابک برخصت مسیر
حضرت از کوس منال رعایا بجرع بل بکرع کرده بود در شب عقلش از قبول نصیحت مصرع فرداء قبا کرم زرور بت ممکن
تمنع نمود علی التدریج نقابس املاک ونواحی ضیاع وعقار اکابر سادات ومشاهیر قضاة وجماهیر اعیان وکفات
حوزه دیوان میکرفت وصاحب را درمعرض احتجاج دیوانی وبار خواست سلطانی می آورد لا اله الا الله بیت عما
چون توفی اندرا آمد طاقت من مثال حمله شیر است وحیله روباه حکایت ابو منصور خلیفه نموده حال او
من لم تشبعه خلافة الشرق الارض لم تشبعه ضیاع الیتامی والمساکین وقضی ابن حب کفته ام شعر فیا
موقدا نار الغیرک ضوئها فیا نار علی اذا لغیرک تخمد وقاضی عز الدین العلوی را که خاندان ایشان دوحة
سیادت ومنحوا القضاة بود از اعناق شغل قضا معزول کردانید وتمامت املاک موروث ومکتسب ایشان را
در دار الملک اعمال در قبضه تصرف کرفت بنابرانکه طائفه سادات شیراز قوی وتعلق استیلا وتمام دارا
اکر حسب ثروت مال وقضیه املاک ومنصب حکومت وقضا با شرف سیادت ایشان اجتماع شود سوداء ملک
وسلطنت در ضمایر تمکن کیرد ومملکت شیراز را از تصرف من انتزاع کنند بر مقتضی کالت حضرت سلطنت
در تفحص املاک ممالک ودواعی آن بقاضی القضاة السعید مجد الدین اسمعیل الفالی اکرم الله مثواه که
شافعی ثانی ونعمان زمان بود تفویض فرموده وفرمان داد که حجج ووثائق املاک را مطالعه واحتیاط نماید
هر تاریخ استقلالی که مدت آن پنجاه سال باشد از محکمه شریعت بر صحت آن مکتوب مسجل معلم جنان دوکیل
دیوان وکالت دهند تا بر ظهران امضا را مثال دیوان اعلی موشح بتوقیع ادرار داشته آید والا که حجت انتقال را
تاریخ از این مدت کمتر باشد اعتبار نکند ومال از تصرف صاحب استرزاع رود وثقات نقات واثبات روات
حین اثبات کرده اند که روزی مظلومی وثیقه بپارکاه سلطنت آورده در خدمت اتابک شمس الدین عمر منجم
حاضر بود که از جمله اکابر حکماء وعلماء نامدار بوده وطرایف ظرافت ولطائف طبع او چون نصاب بقاء ودر علوم
حکمت ور باحو مشهور باشد بوی اشارت فرمود تا وثیقه را احتیاط کرده مطالعه کرده عرضه داشت که یکسال
دیگر ملکیت صاحب تصرف ثابت میشود اتابک تعجب نمود در جواب کفت حکم پادشاه برآن جمله است که انتقال

پنجاه ساله معتبر باشد وتاریخ این حجت چهل ونه سالست اتابک خاموش ومتفکر شد وابطال این قاعده
فرمود وچون اکثر نواحی کرمسیرات از عهد پدرش باز در قبضه امراء آن اطراف بود وبعلت اقطاع ومکاسب
وتصرف قاطع وتصور انا وجدنا آباءنا علی امة جزیه بدیوان اتابکی میرسید ایشان از مدد تمرد وامهال آن هم
کردانید ومنصب تا بر عارع مخاطبات عنیف وصولت قهر پادشاهانه از دست ایشان بیرون کرد واکر
کسی باستظهار اعوان واعتضاد مناعت مکان طریق تمرد وشراسه میورزید وچند روزی از چیرا وامرکردن
مطاوعت میکشید شحنه بنیاد او را استاصل میکرد وبمزع امانی خود مستحصل ونظر بر آنکه حالت اضطراب
نظر بعثت توانند بود وهر ابنه اعیان وخدم را بر تحلی حلیه طغیان وخطا وقیام در مقام استغناء دلالت کند
واز طریقه اجمع کالیک یتبعک دور افتد وافادرا و بحد خویش ملک تصرف دادن چنان باشد که عقارب را
بنیش موردا بو وکرک را در کله سر دهند هیچ وزیر ونائب یا امیر وحاجب یا میر وکاتب را اندک روزکاری تمادی
اشغال منصوب نمیفرمود که عنقریب بحکم التبدیل وعلت رفع واستدراک دوبار اخلال مصادره مخصوص میکرد
چنانکه کفته ام لمؤلفه نصیبک بالحقیقة نصب فی الحیوة وشغلک عزلهم عن الذات وعملک عامل جار للنکبات
شعر ای یوم سر تجی بوصال صفت قلعه اسپید وشعب بوان لم تر عنی ثلثة بصدود
چون زخم برلیغ تخریب قلاع ورباع مما لک بالجبال هر طرف روان شده بود شیراز محاسن محاصن و
محاصر المحصور بر قلع وانهدام مقصور کشت اللهم الا قلعه اسپید که اتابک به مناقشت بر کمال حصانت آن از حضرت
التماس انعطاف ومعافی فرمود وآن قلعه ایست مشهور در نواحی نوبنجان بر نموداری قله بسما بر مفرد
اعتزاز علیها بنا کرده یطارح سکانها قمة الجوزاء ویناطح وعوطها قرن الثور الخضراء عدد افرعها
من قدیم الدهر لیس بمسلم ولم یعرج الوهم الیه الا بمرقاة وسلم محلق العقاب دونه وما اظل النجاب
مئونه بی پیکر هستان مطالعه نقاعش دین وتفکر ایراوصاع معاقل فیهم عاقل خبر وازحاده
ورق فکر طارانا قاصر واز اندیشه فرود آمدن رای رفیع آن بیت مثله انفس ارابی عبقهٔ تری که بدبام آن
ابو عبد ومثله وراهی صراط آسا شده باریک وان ممدود بعد وانکه یکسو اندر امحال ومجال نبود وبالای
قلعه زمینی مسطح منبسط قریب یک میل جای زراعت وفلاحت ومنشأ اشجار مرتبت بانواع فواکه ونما

در سالی تعداد اشجار مثمره آنجا که دیدند چهار هزار و چهار صد و چهل و چهار بن درخت بحیز و شمار آمد و این
وسایل آبی صافی تر از روان عاقل مصراع یُشابُ بماءٍ مثلِ ماءِ المفاصل کالحیات سرت فی جنابها بل
کسلاسل الحیات جرت علی وجناتها بضاهی رضاب الغانیات حلاوةً و یُوذی علی اطباق الهواء لطافةً تر
فرد قلّه مخاوی وسائل و آسیاب بدان آب فی و از تیغ کوه با زمعرفه وادی متحدر چنانکه صوت تحدر آن
از اصطکاک سنگ تعد بود روزی مسیر یکمیل دا حزیمه نیک آنجا بوبکر از انجزاری و اخاذ دخاف مشحون
بود و مستحفظان امین و کوتوالان معتمد آنجا کاشته و از آفات حوادث روزگار مو ثلی مکین و معقلی حصین
می شمرد و هر سال از ارتفاع نشر قلعه و نواحی نوبندجان غلات نقل آنجا در قلعه دفن و ادخار بودی
لشکریان در عوض آن اشیا دحمیت و فرد و سویدین بنیان خواسته است بیت دو غنیمت کند نام از دی سپید
که با او ایشان اسپدان بند اُمید و ایام و وفد در بلاد مومن و طاعی ابل و یاجی محصنه بین حصانات وارستگی نشان عهد
و اغراق و اشباع کرافاضل و بلغا بنظم و نثر در شرح اماکن حسین و معاقل منیع کرده اند وصف حالت این قلعه
و ایمن صحرا علاء الدین در تاریخ آورده نه در وصف شارح نقل از رسالاتی که تألیف کرد ابوالفضل بیهقی در تاریخ ناصری بعد از
اهل اندلانی یاد کرده که شخصی از احاد لشکر دولت سلطان وفقیر احمد و سومنات آنچه انحای رکیک و قلعه
غزنین بوست افغن بود کشیده بود و گرنه بالا آن بود و عرض چهار کز و آن کس اصحی دا السواد بعد جز و انجا
تا بوستان بود در قلعه چون شاد روان آن عجبه است مشاهده کند در این مقام باری جدیث از مهارت دود
و حقیقی از مجاز نفور هر کس که در وصف حصانات از تنبا یکی دارد و خود از سابی فی بیان ندارد جز دو سفاره
مصراع کتب و رتب زمن ایتل و نوح نافلات بتوح در بمانس و این جبال مشاهده افتاد و منبع دجله و فرات
انتهای آن سال الجمیم آن چون د حکرا ایستاده باید حکایت کند که انامل بوست معاونت کردی که در ملازمت
دو چیز که بادشاهان نامدار را دوست اوقاف او کیفر و حرمان کریست یکی چون قلعه اسفید و دیگر
نزهتکاهی چون شعب بوان دوهر لکتا از حدیقه و ریاحین و طارم خلد و باغچه ارم و روضه و طوق درچند
چهار دکانه عالم در حشم ارها دارد اجناس طیور مختلف و انواع نغمهای اصوات موتلف اغانی انجفاد از جمام
میکشند شعر معانی الشعب طیبا فی المغانی بمنزلة الربیع من الزمان چون سلامی شاعر در خدمت نکات دود

حرکت

حرکت عضدالدوله بشعب بوان رسید پادشاه عضدالدوله در اوصاف اطراف نزاهت و طراوت انجا
قصیده غرا انشا کرد از انجمله این چند بیت را مناسب و مناسق بود شعر اثر ربک علی الشعب فاحلل روحها
انقا مذرادی حسنه فازددته شغفا اذ البس لهیف من اغصانه ورقا ولقی الهجیر من اطرافه تتقا
و تحورت جنة الاغصان مثمرة من بارع قرطا او لابس شنفا والماء یجری علی اعطافها اردا و لابع
تنعقد فی اطرافها شرکا والشمس تحرق من انجابها طرفا بنورها فتریها تحتها طرقا من غائل النحل درعا
مفضضة وقائل ذهبا او فضضت صحفا ملک توفیه الدنیا محاسنها و تستعد له الالطاف و التحفا
من عارض وکفا او بارق خطفا ذکر شاهزاده مسعود بن [illegible] اوطائر هتفا او سائر وقفا
جون صوت بود و کثرت و سادس خاطر او مید افشار هوس مداخلت در مال و ملک و امور لشکر کشی بکلی
اجتناب کردی و او شاهزاده ادیب بود صورتی جمیل و سیرتی نبیل داشت طبع او هر چون نهر زهرا و جعد
دلکش چون غالیه بر چهره حور او از ان روی که بیت جهان بنیها نمی بر بکنای است ذکر همیشه زهر شاد کامی
شعر هما اوهما لقد شقی سواهما حدیث عتیق او غبوق دحیق و انی من لذات عمری لقانع بحلو حدیث
او بمر عتیق بیرون شهر از طرف شمالی بستانی را چون روضه جنات و روضه نعیم ساخته بود و آن اصبوح آباد
نام نهاده و نصیحت ابن المعتز را بگوش جان استماع نموده شعر فبادر بایام السرور فانها سراع و ایام
الهموم بطاء و خل عنان الحادثات لوجهها فان عنان الحادثات عناء روز و شب و روز بر روی طرب در
شاهدان با کرشمه و دختان کرد و از جهان همیشه چنگ و همدم جام احبا کاه در مستی پیش غنچه دهان خوبان
کرباحسن تبسم از صبح انتم سر زدی بر خود میخندیدی چون شمع اندکی هم سکر بیت و یاندر اشا معشوق و حنات
شکو هیچ بتان کر با دشیرین حمع فرهاد وقف او سر دی چون غنچه خندان میکشت مجلس او دائم با ناشید اشعار آبدار
و نکات چون در شاهوار و نوشانوش ساقی و بوی چهره ترکان بلاقی ملاقی بود و در جهان ملتمس او همه
انکه رباعی در دهر چو مثل ازعوادا باشم کرعم بلبم رسید جان ای بخشم تا بوکه حوابکر دم و بایدهم یک لحظه
زجود بزمان آفاق دو مثل بمثل شاعر و عمل بمثل شاعر این ابیات که موجب هزج و وافر و سریع و کامل و شاملاً
بسیط است در دانره حال و متقارب نموده شعر و ما العیش الا مع الغانیات صباح الوجوه ذوات الطرب

وشرب المدام بماء الغمام ✿ وعرف الغیان بوقت السحر ✿ والتجاوز سرو عیدان کش وشاهد سمر وعبیص النظر
وبیت خلی وفرش وطی ✿ وطیب ذکی وشاب عطر ✿ وهذا النعیم وکل السرور ✿ وما دون هذا
تعیش کدر ✿ زمانی بیاد رخ بند قباء دل را بگشاده و سر زلف شکسته و ساعتی بیاری حلقهٔ گوشواری
کشیده و گره طرهٔ باز بسته هر دم ملازم نشاط دور دوری باده وصال محبوب شرط مراد سفید آرزو را بلب و کناری
رسانیده و خیاط اقبال لباده پیراهن امید بقامت مقصود کرده و دو وصل در افتاده در صبوح باده باد
شبی دوش با شاهد دوش و دوش غم دل کوبان و دو شب از غلو آو برنائی داد طرب داده این بیت سرایان بیت
غم می آیشب از بیابان نرمی ✿ جان می ای صبح اگر برنائی ✿ و روزگار از دود چشم بد دور میکشت و کوهر مینی
را بالماس جودی سفت شعر فتی الفتی فی الدهر حال تساعد ✿ فان فاته الحال المساعد فالخمر ✿ کار او بود مولی
مطرب بود و کوش هوش حسن استقبال را منتظر و دیده عقل بدان منتقبه بیت وروز شنبه بکف بنبید دوشینه
کر از نبید شود سر دراکشاده کره ✿ چو حکم مردان زدن خلوت یکسان بیت ✿ دو روزه کن طرب باده خور بیکشنبه
دوشنبه ادچه که بمحوریت بیکار ✿ شراب سبزه و دلدار دید دو شنبه ✿ سه شنبه که عماشاه عاقلان باشد
موافقت کن و می نوش و وهد پنجمنه ✿ چهارشنبه روز مطالعت شو ✿ برون ز خانه و داد خود از نبید بدیع ✿
جو پنج روز خمارات روز پنجشنبه ✿ شکستن دا در نوش هم زیاده زیده ✿ جو کار عامه عبادات روز آدینه ✿
نو خاص باش و کمان نشاط کن بر زه ✿ اگر بود بکشم سیم و در اجل تا خیر ✿ همین کنم که ترا کفتم ای پسر بالله ✿ و فی
یعمری این کلمات با مجلس انس یکی از دوستان فرستاده ام التسبت سبب لجر الایاس و رفع الکاس واحد لا
احد ابدی التداوی بالمدام ومن شربه الاثنین لا یتین فیه الاوخة الخام ومن شرب الثلثاء حصل له
ثلث عیش رغبته والاربعاء بکثر ادبعا علی الهموم اذا دار کاس العقار فیه والخمیس لغالب الحبش طبیعة
خامسة شعر قم فاسقنی قبل الصباح المسفر ✿ یوم الخمیس علی طلوع المشتری ✿ والجمعة جامعة لوسائط
المرزق الترحیب ومرخصة لزماف ابن الکرام بابنة الکرام اعنی الخندریس واذا لقت الجمعة الزهرا فطلکر
العنوق علی الحمرة الازهر و جون دوشاه این ایام ایمفال را متمتع بودی و خطوات عیش و عشرت را متمع
منزل بنو بغدادی بحق نا وصیت شعر اذا العزو من شعبان ولت ✿ ذا کاودیتی وارکه کانت کفونی الفتنه

ساقی

ساقی ز نی ناب کنعم کلکون کن ✿ و اندیشه نقابند ز سر بیرون کن ✿ عشرون جو شعبان شد دگر کل چهره نمود ✿
تدبیر و صنعتا اذا العشرون کن ✿ فلما تبدی هلال الصیام ✿ تمحض علی الکاس والربط ✿ استهلال رمضان
رنج دو رفت ان الله یکفی و بدامن عزم التشفیع القرآن عشات نمودی هر روز جزوی از مصحف مجید بخط غیر خط
لؤلؤ منثور و نثار کلیات منظور بنوشتی و بکجا ر معظم فرستادی این بدانه مشهور است که نظام الملک را صفای
خط المعروفی طریف فاصل بود و در معرض ظرافت و لطافت طبع او هم نفیع تا جم اول با نفی و در وصف بضی کتاب جم
و هو کان شاعر معجم ذیل پذیرفتی در رمضانی بخدمت او رفت و از سبب ادمان بخر سؤال کرد شهزاده
فرمود که بیت ذا سه سده کرهر سال ته بخط خوش سی پاره قران بحضرت کعبه احلها الله فرستم نظام الملک در
جواب عید ظهر گفت چون شهزاده با او امر انکار عیک ده بار ختمه صاحب فرستادن اولی باشد و لوداد تا عبا
لطائف ابیات کلها خمریة مشققة و غزلیات معشقة کالنحل دقیقة و کالهوآء رقیقة متضمن صنعت کلام
جامع و انواع اسالیب لطافت انحیا چه آن لامع امداد خورشید همت مقبلانه دستکاه بیداشت شعر
ثمت صنائعه فما تریعت بها ✿ مع فضله و سخائه و کماله ✿ الا الفضول و جوده عن جوده ✿ لا عیب للرجل
الکریم کماله ✿ لا جرم چون از مشقوم شعر الکبیر فی الکاس لا یرجی احتلالها ✿ فترغ الکبیر حتی علاه
الکاسا ✿ باده لذیذ تیر دام ما کام بی بجه بدو بر غم دهر خاک ناهم از باده آبی بر غم آتش ضلال بخت دی
شکایت خلاف دقاو دو وکار ما هموا از طبع آبدار اوست نیمی بیم انگیخت رباعیه کامجرخ کردن بو خور سندیم
از ادم کو که لا بو سندیم ✿ کر چشم تو بر بیهمر دنیا اهلی است ✿ من بی جانان اهل وهنر مندیم ✿ و باز انکه
جوامع ضمیر او چنین مشعوف بود بر استیفاء لذات و تمتع از عیش و شهوات مقصود با لذات میشر در
خیال او مجال عشاه حکومت چین بجال ایمبود بلکه عملک عطاء سجری جوهر جام ساقی از مرح حالی
الملک هنوز او جانباز تا امن بود و نظر اهتمام و اشفاق اخوت و حال و بحی اندامت محقر و لا بی کر ماکی
ان سیم مطرب و جایزه شعرا دو با حیان مجلس او وافر بودی و چون ارزاق و اسوتها و سال بو بیماند کد بر
و نغیر شاد رشد لذبع اداو او کاو کسوو باد انه کر بطریق حذمت با یاده مجلس و حبا و حاضر بدی
و صبوح این حلال و بنفاد او غفات جماعی اتابکی رسانیدند که سلغور شاه در صبوح باده لکی برون

تنبیه داده و با بعضی امرا از سر بعضی وهم اتفاق کرده که مخافة صه و کیفیة بعیت مقصود را قصد می
پیوندد و بعصابه عذر عصابه ضلال دیده اقبال باز بندد بدین عزیمت باطل و نیت عاطل که بهمت
صاحب دولتان نسبتی نداشت هواجس نفس اماره عنان کش آمده تا با اماره و دلیلی با جمع اماره و لشکر در
صبحدمی چون جبین صبح سحر ذلو آسمان بشکفت و صبا از حرکات موزون خود مشام ایام تحلیه ساز آمد
اهل الفرح موجی گفت شعر لقد بسّم ثغر الصبح من ملقه * فمات جنح الدجی مجلان من فرح * و صفق الدیک
انشاء الذی لقیت * عنا به فی دهم الاظلام من شفقه * بدنشت و صبوح آماده چون نگین در حلقه گرفت
ساقی توقف نمود چون صدق تقریر تمام بی تام حرکتی مشاهده رفت واژی با منزلت یکبر الوقرنای
امدید در فرستاده تا از تحشم و کتاب اعلی اعلام کرده بدین نظارگی کارد و پوشیده خبری آید آنحضرت نیز
غمامت خوض و ندما و حریفان را از مداومت کاس مدام مست افتاده و مسوده چقار در تمام عقل همه در خلال
حیرت انداخته لمؤلفه صباح و صبوح عذبی فلقاله * کل و کلبن و بلبل و بلبله * مطربان از نوا دم بسته و
ساقی نیز دامن صراحی افتاده چون ساغر از دست رطل شکسته روی ریخته و شاهد خراب و عقد گرد
کسیخته دف از طپانچه خوردن دم فرو بسته و دیده نای یکنفس نغنوده چنانکه اشفر گیسوها چون دلبران نوحه
عتاب دوی درد نوا و بلبل انشا اختا ما انشاد این غزل آغاز بجه کرد نکرده بود حنکا نبید از لمؤلفه دید
چنین صبحی که باشد شاد مست * ودرم باد صبا نیم شاد مست * چشم نرگس از شبانه در خمار * غنچه مست و
سوسن آزاد مست * چنگ مست و نای مست و لاله مست * مرغ مست و صبح مست و باد مست * عاشق انم کراو
بخواب دیر شد آنم که دور افتاد مست * چون دل مست شرف ذات کون از شراب لا ابالی باد مست *
در خانه خلوت سر بگذار مغبر نهاده بود و جامها بیرون کرده و از جامها مالآن که خود ده طالع افتاده
تا ابروی تیغ او در فرستاده شعر و الریح تحدو اطراف الرقا کما * اهتز الشیب علی تغنیه و سنان *
هیهات ابیات ما جوعی ابن اکثم موافق آمد شعر فقالت حذرة لکنی لا اشاعدنی * فقالت ثم قال ذلی
لا تواتینی * انی ظننک من الشاقی ضیرتی * کما ارای سلب العقل والدین * نعت و ذات تمام و تندباب
سرد و حوضا تا بدل ساده فتنی باب اکجا جامه بیرون رفت و مستانه مراسم خدمت شاه متکر را ابا بک جون

او را وان هیات دید پشیمان شد و از سخن نا اهل بیجان سلطوو شاه و صفا آمد باطن خود را چون باطن وادی
کرد دلش در غلیان آمد و او تصاعد بخارات سوادی دوباد یافت قطرات عرق از صفحات وجنات دیزان کرد
و بازگشت تا بابک حاجی مجتمع اقبال تاف و سلطوور از فرموده تمام بواسطه قلت دخل و کثرت خرج جمع شد
آنجمع خاطر پریشان لمؤلفه تا ببرد اش غم میکنم من کارات خود را این جوانش را آب کار من از وطغیان مجلس
روایت که صبا صبوح و صبوح آباد با ملاح و صباح او سر سرت و ارشاح اقداح و اح نابو غم هرقدح و دکرهش
بود و با قوت مذاب صراحی از دیده روان من تحو چون اشفق روان کرده بیت ولت کتان صبح از نابت و نوا تازه
رخ مه زنان صبح راساده و نوا تازه بین * و ملت چند رستان شب تیره نماند لاجرم * باز بنا کون صفت غالیه سای تازه بین *
و مطربان برابن اهنگ نوا بر کشیده بیت هر که او باده صبوح خورد * فلکش دولت و فتوح دهد * و آنکه قدر
نشناسد ابروش توبه نصوح دهد * بیجوران خدای عز و جل * کنج قارون و عمر نوح دهد * چون کاسی چند
متناول کرده و بسبب شراب قوه مطربه را تجاذب وقت جاشت در آمد خواست علی الرسم بخدمت ابکاه اتابکی برود
خواص حرض داشتند که جماعت حرما لا غمنا بلکه غرما چشن بیده میمون دعاء دولت میکویند و مزید عیش شاهزاده
چون و چوهات خود میجوید و درخزانه زد بود دست بخر هما غر بداشت بیت زر باید زد که ضرب شاهی دارد *
مستو خرچه داند که فان قبل توجیب از تعجب کرهمانه و لطف تعجب پادشاها نه از تخلف میعاد و مطل
مزاد و دستویت بو جوهی که مداخل ان معین بود استکان عود و عزم رکوب با ایان کرد و باطل نمود شعر
داود الصوم تعهد عقد که * وامرج بنادو الراح نور الماء * لم یترك منها تقادم عهدها * فی الدین غیر حشا شة
صفر ابر فرموده تا بدین نا شاده بیت درکش که بیهار آمد و شد چمن ور دن * جام و قدح و صراحی و شیشه
برکش علان سرود و دیوار زودن * چنگ و دف و چار باده وبر بط او فی * اهل طرب بد سیتاری بکه بکه چند سان
با هم ساخته کرده ساقیان دوستکانیها و رطلهای گران در دور آورده بود و باده پرستان در مقام هل من
مزید من عقار میکشند بیت ساتکینی که داد که خود دو کرسند * در کهکیست کرد او که من داد دنیا غرما
مجلس اتابک که مرد بدید و نهره از نرهتان دو خوی نرم داد و سنان و طبقه جام و صراحی شد و کف و شنیده
کوش نای و دف منوش کشید و حتی صفا از آن زندگی دور شده بود و چون چشم بد دور سلطوور شاه را

از تفرج ایشان صبر داوند دست از جناب کشید و با خواص خود متوجه خدمت شد اتابک در مجلس بزم
نشسته بود مطربان در پرده سازی و رود نوازی آمده سلغور زاکفت بر حسب حال از سجیت طبع خود
بدیهه انشا کرد تا این بوجهیده بست و رجستن دل آمد و از بر انگشت اشارت بنوازند هر چند اتابک
با او بسته بود در روزکار با آواز آهنگ خطابتر کرده و در مقام ستیزه نفشه جهان روشن بر دیده او تار
شده و بدل نکوهیده استحباب او تا رحالی این دو بیت انشا کرد و از مطربان استماع رباعیه کر من چو تو
بخت همنشین داشتمی با مخلهیته سرکین داشتمی نه تیسان کر تو ترا نوم امیداری کر من بنجیا ترا
داشتمی چون این باعیرا در حق او دیده کوهر اشک تا لی الی آن الفاظ را می شایست بر چهره روان کرد و بر جواب
اتابک گفت سلغور این شکایت میخواند و در پرده موسیقی سخن در پرده میراند حاضران صورت تا اکرد شد
عزم عرضه داشتند از خزانه عجالة الوقت زاده ضرب بند و ده تحفه جامه از اصطبل خاص ده سر عتاق جیاد
بر سبیل تشریف داده که وجه فرض از خزانه داده شود و اقطاع بوفا عن معتبر کرده آید هو بر بعض تارد
بر مطبقان و خواهندکان تفرقه کرد بعد از مدتی در عوض آن مطلوب با مجاز موعود او اسبی تا فرح بحرین
در بود و سبب بیکانی وجود او را اکرد وکرم زکی سالم بود چون شعر مترجف تقطیع و جان او را بمحیط افلاک
و مرکز خاک رسانید بعد روزکار از کفتهٔ او تقدیم رسیم مراثی را این رباعی میخواند رباعیه بر سبیل تاریخ طرح
نهاد کایام ورا چو خار و خاشاک نهاد ای بس صدف دُر معنا که دهان بر کوشه صندوق خاک نهاد
بعد از آن سالها چون موسم ربیع در رود سبکه هر طبلی از سر شاخ کلی از نو بان او شعر ابو الحسن الملحمی بر آید
شعر ولکم رعبت العیش وهی معتق ۞ فعرتت غصن الاین وهو رطیب ۞ وشققت جیب الهوی وصدة
المنی ۞ ولقد لقیت من السرور جیوب ۞ والحب هابتة الصباح بعزمه ۞ اضحی لها بقلوبهن وجیب ۞
ولعبت نائرة النشاط مرحبا ۞ بلسان بربر اللعاب ضروب ۞ آری درین کره خاک خاک چاده حب
چون هم داراه ابیست و دلها در بن عید این بحث رهبنا دوار فلک هر لحظه جان تازه نشان تا لمکین
میکند فی در جو و جواخوردان کران میکند این قطعه و فوق کفته ام قطعه بنا شد شادی ببحث غم
که در عالم کال وغدار است ناهم ۞ درین مجلس چرا خرم نشینم که خود عیش مدام اوست یکدم ۞ تراسالف

ندنبا

ندنبا کی توان یافت ۞ که تا زخمی بود ننهاد مرهم ۞ مه و سال فزاینده غم و درد دست و روش کن اید بجوار قیم
سعادت انکیوچ جانمی یابد که بیش از آن سلطه دو زحبیت خرم مقصود از این اطناب و اسحاب صفت کمال حزم و خوشنع
دو وجود بحفظ و تیقظان پادشاهست و از فتوح تا مدار که در زمان دولتش میسر شد و روزکار بدان متبرکست
فتح جزیرهٔ قیس و بحرین و قطیف بود و ذکر آن فتوح چون مقدمه احتیاج داشت تقدیم آن واجب بود هر چند بعضی
روایات و نقل از تحد و افراط در مبالغه مجمول است اما چون با صحاب از مشاهیر ثقات که در کتب دیده اند و از معتبران
مخصل بوده شنیده از عجایب غرایب آن از اعتقاد و تصدیق زاده قلم آورده و حمد با صفا و ذخیره ما اگر در مجواید جز ایاب
معتقدات ابنور و محالات مزعومات انطابقه کرد جهان کشا و مسطور است هم بر این معنی بوده و باشد که از
خلال سودان مطاوی والجهة علی الراوی والصلوة علی من یرشد کل غاوی ویجید کل مناوی ما تقیع الحسم
الحاوی ۞ شرح استنقاذ جزایر فارس ۞ جزیره قیس که امروز از معظمات جزایر فارس است و در بسیط آفاق ذکر آن
بهر دمان سایر و در هر مکان دایر مجلوبات بلاد هند و سند و اقصاء چین و ترکستان در معرض عرض آن
میکشند و غرایب و طرایف و نفایس و شمائم هر و مشام و منتهای تیر وان در دسته من بر یا آن در حیز حصول
می آید و در قرون سالفه و عهود سابقه قطعه زمین خراب بوده در میان دریا که مات حوادث فلکی فراوان
چون عمورا بدیده عقلا بدیاپان ۞ بیت ۞ فی دو بی جامه و طول او کذشته ۞ عول از نی خلا و در عرض او جمله
هیچ حال هیچکس در هیچ عهدی آثار عمارت در آن جزیره چون عرض محال ادراک نکرده و جز صبا و دبور و صبا بعد و او
انجا قدم ننهاده در عهد ملک توران شاه ابن عماد الدوله قاورد ابن جغر بیک که ممالک کرمان در تحت تصرف او
قائم بود تا فرضه سواحل ساحت جه در مبادی دولت آل بویه منتظم تر فرض در جزایر شهرها و سیراف بود
با فسحت رقعه و سعت بقعه اصناف خلایق ارائمه محقق متقن و علماء مدقق متفنن و بلغاء بلاغت
آرای و فضلاء ناهد رای و اغنیاء صاحب مروت و تجار دینار ثروت در آن شهر توطن کرده و مدینه فاضله
شده از جملهٔ افراد علماء متقدم سیرافیست که در شرح کتاب سیبویه بقدم تحقیق سیر وافی نموده و از فضلاء
متأخر مولانا صفی الدین ابو الخیر مسعود رحمهما الله تعالی و در بقیه ابنیه و امکنه و اسواق از کثرت دار و حمام
چنان بوده که دکاکین و حمامات و رباع مصنقف و مطبق مثنی و ثلاث و رباع بنا کرده اند و طبقه که بر قرار

و بسی سعی شده شایع عام شیاع بین الانام من الانام و احیانا سلطان معظم ابو شجاع عضد الدوله
فناخسرو شهنشاها شیراز که تختگاه عز و اقبال و مرکز رایت سلطنت و جلال او بود ساختی و از نتایج همت
آسمان فرسای آن پادشاه بانی قمیع ارکان منیع بنیان فرموده و آن را قصر عضد گویند و هنوز آثار دو
دو ازمیان در گوش شاملان فرو میخوانند شعر اِنَّ آثارنا تدلّ علینا فانظروا بعدنا الی الآثار و در
کرد هیبت از جانب شرقی سیراف بر ساحل بحر بنائی دیگر با کیوان همراز ساخته و آن ایوان تا ابد خواب
و قصر ایوان ملک جمشید در خرق نقش عمود دارند و تحیتها ابعدان ما و لا کصدّی مرعی و لا کسعدان
القصه و از تاریخ از اماجد سیراف ناخدائی بوده قیصر نام اندک بضاعت دست قاعد سرهنگ مفتخم بغابن
شعر عتاتة نفسی ان تعیش قانعة و لیس یعیش ان تعیش الماکل بوقتی که قصر و جهود را از مرزبان رنج
و ملاح تقدیر سفینه عمر متوجه با ساحل عمان رسانید او نوعی سه پسر ماند مهتر را نام قیس بود و دو
و تدبیر و نصیحت نایدیس لمولفه و هذا الخلق للبلوی مذ بوی عمات اند و خنه بدو را و اندک مدتی
انداختند و با قلت مال و رقت حال قیس از استحیم و شکایت عادت کرد داعیه نفرت و عداوت با
موسوم بودند بر ایشان سرهنگ بخدمت عنبری فرو می آوردند و نه با استخدام ایشان دیگری رضا میداد
سکان سواحل و قطان جزایر ایشان را در جمله شرار البحر صحیح النسب معتمد بدین اسباب دست فراهم داد
و خورشید تمتع تمتع تمتع چهره بپوشید بضرورت جلاء وطن و وداع مسکن بایست کرد و مولد و منشا
بمادری حرکرد استثناد بایست گذاشت پاک جلبه سماکی برگرفتند و جزیره قیس نقل کردند و از شعب اشجار
و حوض و اغصان نخیلات مظله ساخته چنانکه در سایه نهار و حایل تاب آفتاب بودی و در سواد شب منزل
استوا خسار سماکی نامه کفاف و وصله معاش حاصل میکردند و در مقام شعر وضیقا من الدنیا بقوت
و شملة و شربة ماء و کوزها مکسرة مسالک جهود بر اقبال ایام و لیالی بگذشت هنگام سفر جهازات
معبری معتبری از نواخذ سیراف عازم بلاد هند میشد معهود عادت اغنیا آنطایفه باشد بوقت مسافرت
مسافر و در کوب معاوان عجزه و ضعفاء هر ایشان دست آدی بطریق بضاعت بستدندی تا دعای خیر و تفلیح خاطر
ارباب صفت استکانت سفر ایشان و خیر حال ایشان باشد و قیس را که جز ایشان با اتفاق افتد صاحب

بخت انتفاع فایده رسد ناخدا از مادر جی قیصر بحفز بضاعتی خواست عجوز حاضر شد و آیت
مغلظه یاد کرد که از دو نا از دیر و از حرب ناخدائی ملبوس و مفروش مفقود و موعود رخیص و ثمین
ملک الیمین ندارد مگر گربه تا ناخدا از غایت کرم تا او صحیح حال او عباد یحالی پیدا شود گفت گربه را
از ما خود در جهاز ببریم تا حالی دفع حرارت و موشان میکند و چون سال اهر ارحیا فتند در مقابله
آن تعدی کرده آید عجوز گربه بفرستاد پس ملاحان فرمود تا گربه را بمیان جهاز است از حرر دریا
چون بیخ شکیبائی از ساحت سینه مهجوران منقطع گردانید و دل با چوب رایت دولت و افراشته
بادبان برکشیدند غایب هذا نیات دریش روان و توفیق ایزدی رفیق تا بران هذا با جمله بسم الله مجریها و مرسیها
عبور کردند بعواصر متعاقب و عواصف مختلف بر ساحلی از اقصاء بلاد هند انجر انداختند و در ساحل
آن بلاد و جهازی بدان ساحل رسید پس ناخدا بعد از حمل اثقال و نقل احمال انواع طرایف که شایستگی حضرت ملوک
داشت برگرفت و متوجه آن بلاد شد چون دوان خطوات او را بحاجظه دار الملک رسانید بهر دید از معظمات
مدائن خندقی عمیق و انتقات اوهام بدان محیط شده و ماوراء خندق بارونی عالی بنیاد کرد اسیبان جبال
در مواذات ارتفاع آن سر در حضیض تقویر میمالید و در حوصله آن شهر اماکن مرتفع و قصور و دور متکلف
افراشته و قصر خاص سلطنت و کاخ کیوان اختصاص ملک بصنوف صناعات هندسی و فنون شوقات
اقلیدسی نگاشته و غایت شرفات تعمد خالص صبوالت و مغافل جواهر و یواقیت غمان ترصیع یافته لمولفه
فکانما تلک القصور عرائس و النوم فرس حلی دهمی فیه و قل عرق فبان لطیرف حافا نها یقبل له
النعل از مجاب اجازت دخول و مثول بارگاه آسمان مثال خواست در پایه تخت عرضه داشتند که بازرگانی
از شهرها حدود دعای ضرس در مقام خدمت استیذان فرمان شد تا او را با عزاز تلقی کرده بار دادند قدم در
سرای نهاد و عرصه دید با فسحت چون صد در کرمیان سقوف ز غرب از آثار جنان و از فرشها ملوّن چنانکه
خاک رفرف خضر و عبقری حسان و در صفه بارگاه تخت بی نظیر او نضا انداخته و چون سقوف فلک بنابع
بجانب لآلی دغرر درر موشح ساخته چنانکه بیدو و جنّة من سبأ و بنا یقین در حضرت صاحب تخت
هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی از نفرجوط عرش عظیم صاحب سلطنت ملک سبا دارد مرّس

خجالت و تندی ناخدا شرط خدمت التزام نمود و بعد از ترحیب بکر بر تحف و طرف بعرض رسانید پادشاه احوال
ترجمان از مولد و محتد او و دواعی عزیمت و کیفیت بضاعات استعلام میکرد بر حسب وقوف و وقوع بجای آورد
متعهد گشته مخبر میر آمد چون ساعتی بر گوشه بساط بنشست و حجاب الخجل داخل جهت شد از بیش برخواست پادشاه
و حاضران را دید صف آمده و مجالس با دولتها و زینت نهاده خواست تا از موجبات استحضار وی واجب دارد نظر کرد
دیده افتاد و اطراف بارگاه گلها آموش میکرد دید چون خوان نهادند دید هر شخصی که در مانده حاضر بود
یکی ایستاده چوبی در دست گرفته موشان را طرد میکرد و دانست که سبب آن حمایت است از آسیب موش پس
خاموش شد و با خود گفت همانا طائر دعا را انجوز باضرر و شکست بجناح نجاح و بیمن اجابت طیران خواهد کرد
و بدین وسیله بقیت عمر را خود و فرزندان و مضافات بجاری بنجح و تنعم و آسودگی رسید شعر ایا زارق
البغاث فی عقبه و جار العظیم الکبیر المهیض چون از طعام فارغ شدند ناخدا اجازت خواسته و عادت آن
سفاین بار سر خدم و فراش آمد دیگر با چون ملاح صباح بادبان جاسر بر داشت و روی زمین از فاب مجمع
اخضر آسمان روان کرد بار رنگان فرمود تا گربه را در قفسی بداشتند و متوجه قصر پادشاه شد
گربه را مطلق کرد چون چشم گربه بر کثرت موشان افتاد آتش حرص و شره افروخته شد و بواعث
طبیعت در حرکت آمد بیت لحمه النصر چندین ما صدمت و صولت ناب و چنگال بازما اذ رب ضاری
فی رتبه الاغنام تاختن میکرد و بهر سوی میجست و میکشت و میخورد و میجست تا اکثر در قدم او سر
باز نهادند بقایا که حالت اشیاء و نظایر مشاهده کردند و از شدت حملات و فرط صولات او جا نشو گرفتند
در درزها و سوراخ گریختند گربه همچنان در اطراف قصر طواف میکرد و در سوراخی که از موش احساس می افتاد
چنگال فرو میبرد و چون غریب میغرید پادشاه با حاضران تا تمه امروز نظر میکرد از گربه بلسان صولت شیوه فیل
در غایت حیرت شد تا بار رنگان سوال فرمود که این چه نوع حیوانست بدین حالت و جلادت و جا لاکی در کدام زمین باشد
ناخدا از سر وجد و جد بعد از ثنا و دعا و حد خدمت بر زمین نهاد گفت این حیوان عدو موش است
بلند چیره و غالب باشد نام او پیادی گربه است و عرب او را سنور خوانند و مثل العالم غنمه اشنا برخی
سنا متراخام باقی مدد بلی محتاج نباشد در اکثر بلاد ربع مسکون این حیوان موجود و دافع موش است

این بنده

این بنده می یوسید که بخاک این درگاه ملتجی خواهد شد با مثل چنین حیوانی در حساب آمد هنگام طفت بر
زمانی از بحیاز فرستاده تا مکو در عوض آن اندک فایده رسد پادشاه آن تحفه را بقبول مقبول فرمود و اشارت
راند تا رسم دخول و خروج و دیگر تکالیف از امتعه جهاز او مسقط کردند و او را بتشریف خلع و فواخر صلات
مشرف کردانید و مقربان حضرت علیحده موهبتی فراخور حال ارزانی داشتند ناخدا بضاعت خود را بفراغ خاطر
بداد و از قیمت مال بفرحت و امتعه که لایق فرصت بود در بضاعت اطراف آمده بود بخرید و تا موسم مراجعت
بتهیه اسباب و تحصیل طرایف مشتغل شد چون موسم سفر در رسید و از ترتیب زاد و اهبت مصالح فارغ گشت
و جهازات را مکمل کرد با بدو قطایها که اوانی آب باشد چون دین عشاق از اشیای مالامال ساخت و بخدمت
پادشاه شتافت تا وداع دستبوس کند با خود گفت که متاع همتان ضیعه بباست که چه مقدار باشد و با صغار
او از خاصه خود خوشنودی توانم جست اما چون صورت حال بمسامع علیا رسید و متاع او رواجی که در حساب
نبود و در حساب نمی آمد یافته تذکاری واجب باشد علی التخصیص انعامی فرماید لولاه بشری قد حیرت من غیر
انواره و اگر اسیر رضا او را با من حواله کند از جمله عطایا فتوح و کرائم نذور و شاسم چون در موقف
خدمت وداع زمین بوس کرد گفت ذات مبارک پادشاه در مکان رفعت و جلال الی یوم التناد بل الی الابد
پاینده و بجناح سعادت عیش از فیض انعام و فضل الله از نواله عطایای عام بدان بمجوز رسانید از فواضل
پادشاه بر فتحی اختصاص خواهد یافت فرمود که باز رنگان را ذکر دیگر او را چیزی تعیین فرموده بود در ساحل
آماده تا مصاحب جهاز بمقصد رسد چون ناخدا بساحل آمد یکی از حجاب بعقب رسید و جهاز بر مشحون ملطاف
بضاعات و رغایب کرامات و نفایس مجلوبات قطار و ذخایر مرغوبات اقطار و جواری زر داری هیات و
نداری عنبرین نکهت با غلمان قوی هیاکل که جهاز اعمال جهاز هر یک بشغلی معین منصوب بودند چون در بام
اشتیام و سکان کبر و مجداف و ملاح در آن جمع کرده تسلیم رفت مصاحب سلامت مکوف خیر و سعادت بمقصد
و مقصود بپیوستند سالمین غانمین قائلین الحمد لله رب العالمین نقل کرده اند که چون خبر رفتن جوزشید
از لشکر کیا افق واقرا خسید و طلایه شب دیر باز از بیم تیغ نتهان نام کرد بجنید از سواحل بپید جهره بشارت
نهند ناخدا افتا او تا الابرار حو با کو باد بمقام مالوف و مقطع سره و مرجع ایره نزول کرد اشراف شیراف

تهنیت لقد دعم را بشارت میدهند کرد و مترصد توقیت نشسته بود و بوقت و سوز سعید رسالت باز کار
دانسته بود و خواسته هم بوقت مستظهر بعنایت حق تعالی سپاه و رعایا برسید که بضاعت مزجاة این ضعیف
جمع منیع مانند شد با هذه بضاعتنا ردت الینا صورت حال در خواست جهازی مشحون بانواع نعمت
معد بود و محشو باحتیاط فیت تا محروم و دوام و در ساحل بداشته عمود بر بانی از دل شکسته بر کاهی کرد
افسوس کردن بر عجز و از عادت مرضیه و اخلاق زکیه شمامه بود بسوده همانا انتکاس طالع و شوربختی این
بیچاره بود امان میداد مصراع بدبختی من بخت جوان کهنش باد در کار استعمار کرد عایده با لله کیس کرد
بر خیزد و جهازی که مایه بخش بی نیازی و واعظان تواند بود مشاهده کند چون بجهات همت بتحقیق
مرغ عنقا بجزیره مغیث فرستاد و از مساعدت بخت و اقبال و حصول امال و نظام حال حیدان اختلال اعلام
کرد پس راحة الطیور را غارت کرد و شد و هم آنک باد عاصف برق خاطف بسر آن نعم نامتناهی و عمود
صنع الهی رسید نه پادشاهی که هنگام دوست نوازی لعاب عنکبوت را حجاب ساحت عصمت میگرداند
رقاب حمامه بر نج محبت و عنقا و قاف بوت ساخت و خیل بشر و جار املک زبهار و در مخرمین
داد و مستدره ذریع بنهاد و ابالهام یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده
وهم لا یشعرون ملهم کرداند تا در حضرت سلطنت و نبوت سلیمانی شرف مکالمت یافت بی قیصر را
بواسطه کرنیز از کریه دفتر کرد خلاص داد و علاء بن بهمن سمی و عطیات الهی محلی گردانید ساکنان دو کف
حضرت ذات و ریاض امن و دولت تمتع و برخورداری شعم و کامکاری کرامت کرد و هتی بعثتهم عدد
و طاب و لکل مع نفسه هذا الخطاب بیت این که می بینیم بی بیداد دست اوراق بجواب خویشتن دادن
نعمت بی از حد بی عذاب اگر چه از فضول انداده حقیقت فضول امیمابد و شطری از این سطرها صورت
افسانه دارد و معطلان کم مطالع فضلشان از مناجیس نقصان امن است هما نا مبالغت محرر دراز
نطرق بطرف افراط در نظر اشرف آورند اما تمهید عذر در معتمد مرد کر رفت بو قیصر از آفته امتعه
ابجه فرو ختنی بود بفروخت و از جواهر و اعلاق کرانمایه ابجه لا یق بود باز کرفت و از سیراف غلامان
بهر از دینار حمل کرد چندانکه حال ان ممکن بود با مادر بحر بر قیس نقل فرمودند و نسبت بحر بن قیس

امّا د

امّا در عرف عجم کیش کویند و کفته اند سبب اطلاق این اسم انست که از مکان نهاء مرتفع چون نظر کنند
زمین آن بهیئت کیشی بزرکی افتاده مخروط وار و بعضی از دو ی مناسبهم بهیئت عرب فی لامتاحة فی القلب
بو قیصر را چون تموّل عنال و معوّلی بحال ظاهر شد و مقدّمه عرض متکاثر از اطراف سواحل مردم بجار
صنف و جمع تجار متوجه ایشان شدند و فی نفس الامر آخشوت شکیمت شیمت مروّت و مردم داری محبوب
بودند و المحبوب مطلوب و المقبل مقبول شعر فمن کان فیه ما یسرّ صدیقه علی انّ فیه ما یسوء الاعادیا
وا در ان و متبعان را در کنف حمایت و ظل رعایت و مرتع رغایت جای دادند و معاذ او تعذیب جانکزای
لوالفید و مجادیه مقرفینر بسجاحیه کالاح تکبرها یعذب بالسیل و در میقات سفر هند و جوادر از ایشان
شدند و بر منافع و اوفر ظافر و بیرون از اخشاب و الواح جهازات هیچ متاع دیگر نخریدند و فی تضاعیف الانات
دوانده پاره جهاز شاحن از افقه هند و عمان متوجه ساحل مکران بودند جهاز از بنی قیصر ایشان بدیدند
معتاد بر جریان سفاین معلوم کرده بکیش آمدند و انتقال و احمال را نقل فرموده بر جناح استعجال تتبع ایشان
در اخوشند بیت لموالفید شیء چو کاکل ترکان شه سیاه و دراز ساحل رسیدند مردان کار و نواخذ مکران
مکر آن طایفه غافل بودند و کوکب اقبال آن اهل سفاین با عدد بی لذت بر کناره آب ایستاده بو قیصر چابکرسیم
قلت و هو روزه فرط نشاط و بیم باشد در سفاین رسیدند و ملاحان و عمله کرد در خواب غفلت و رقدت جهالت
بودند و از غایت امن و فراغت می بداشتند طعمه نهنگ حادثات شمشیر کشتند علی الفور انجرها ببریدند و با
مقصود مراجعت کردند از نجهازات کار ایشان بالاکرف و نام بنی قیصر و الاستبداد با سجهازات مشهور و
امتعه محصور معلوم کرد اینعید که سالب و غاصب بنی قیصر اند در مقاومت ایشان متردد و متلون شدند
دروز بود و رشجاعت و استیلا تضاعف پذیرفت هر چند قطان سواحل و سکان جزایر قطع و قمع ایشان را
انهر ضاشوکت استعداد کردند و اسباب مناصب و مناجرت در تهیه بکوشیدند قواعد مکنت بنی قیصر اختلال
نکرفت و در حبال مکانت ایشان انتکاث راه نیافت و با امیر ابودلف حاتمی که سرودامیر ایران بود و زبده اکابر
اقران بود در فضل ساحت ذیل افتخار و در کرم ساحت او منزل کهار و موئل احرار و مربع استرفاد افراد و منتجع
استمطار اقطار اطهار عربیضه شکوت و عراضه استعدا کردند و بدامن البسوا خوالنجا او متمسک شده بودند

استعلاء ایشان آرمیده شد و کعبتین مغالبت ما بنده نکشت و امیر ابودلف دعوی انتما و اعتزا با کاسر می‌کرد
و حکم و تمامت کرمسیرات و ابراهستان و سواحل از صحراء اکندران تا لار و جربن جویم و فال و کران در
و سیر نافذ و مطلق بود و افاضل خطبا و اماثل شعرا و اخایر فضلا و اکابر بلغا از اطراف سوی او شدندی و
قصاید غرا در مدح او انشا کرده معمور فیض منائح گشتند و نسخ مجموعات اشعار و زر موجودات و سلالت
نزعین چون دانهاء گوهر معقود کوی تا حلقه ایام از جرس مفاخر او این دو سطر خوش خوان املا می‌کند
شعر انما الدنیا ابادلف بین بادیه و محتضره * فاذا ولی ابودلف ولت الدنیا علی اثره * چون بنی قیصر
بخزائن موفور استظهار یافتند و اعوان و حشم متعدد و متکثر گشتند از جمله بناهاء رفیع قصر بنا خانه
دانوا افریدونام نهادند و امام سعد الدین ارشد که امامت و تقدم بنص هنوز در اولاد و معقبات تاریخ ملوک عجم
مقصر ساخته و القاب و انساب هر باب بر نسق و ترتیب ثبت کرده و ذکر فتوح و مغازی و منهاب و تغازی و مناصب
و مناقب و مآثر و مفاخر با قناع در تحت کتابت آورده و در تحت حال بجایی رسیده که ملوک عرب و عجم و اطراف
سند و هند تحف و هدایا بحضرت ایشان متواصل داشته اند و بتوکید اسباب مواصلت و توثیق ذرایع
ملاطفت متوصل شده شعر و ملوک قیس فی الحوادث جمة * کانوا بحارا فی جوار بحار * و داستانهاء لطف
علف که علی التخصیص از ملک جمشید در ذات کرده اند قلم بطلان بر جرائد ملوک کیان و نام بافکار نوذرکا
کشیده است و خلیفه الناصر لدین الله امیر المؤمنین که از خلفاء آل عباس و خلفا آل ... بمزید
حلاوت و فنون آداب و کیاست مخصوص بود ملتمسات و مرضی ایشان از بعلم اسعاف تحریر رقم ندی و اد
دیوان عزیز در خطاب دقیقه تکریم و اجلال بتقدیم پیوستی و الحالة هذه تا نوبت ملک ملک سلطان
بن الملک قوام الدین ابن الملک تاج الدین ابن الملک شاه ابن الملک جمشید اسکنهم الله جنانه رسید و دو کار
بحشید و خود با زخواست و مواهب مستعار را استلاب نمود و بتقدیر ازلی واسطه زوال مملکت دودمان
انتقال دولت ایشان آن بود که چون اتابک ابوبکر طاب ثراه بر تخت سلطنت موروث متمکن یافت ملک سلطان
نخوت نخوت و خیال خیلا بدل و دماغ راه داد و بکبر و تجبر که خاصه نفوس انسانی و مخصوص نظر ... بر
نواند بود آغاز نهاد و در استمالت جانب چنان پادشاهی موید بتوفیق الهی طریق تغافل و تذاهل سپرد و از

نکابت

نکابت ایام و شعود و بادی فلک بینا فام فارغ و آزاد نشست لمؤلفه فقام علیه الدهر من کل جانب
بتجهیز امال و تشتیت ما جمع * و در سواحل افاعوام بعضی اولاد بنی قیصر طرایف و تحف فرستادند
و صعوبت سلوک باد کاو فطنت و ملاحت نطق و فهم بحضرت فارس فرستادند شعر احرار فارس ابناء الملوک
لهم من الخوخ جموح تزدهی بعالمها * و فرضهاء سواحل التماس کردند تا بیمه مبذول داشتند و رسولان
با عزاز و نوازش اجازت مراجعت داد و ملوک قیس علی العادة ارسال رسل و تجدید ملتمس می‌کردند و خضاف
بیمه دیگر تا مبالغت می‌نمودند در عهد اتابک سنقور چند کرت رسولان متعاقب کردند و دیوانی بروی عاقبت ...
و مصلحت چون کریم کفات حضرت ملوک و امنا و نصحاء سده سلطنت با سدکه مصلحت ... ایشان
غلک بحر را حکومت سواحل انضمام یابد این توقع در عقده تعوق لاتی تروان ملتمس ایشان تام من صحیفه الکس
نافق ثبت بیت هرچه در آینه جوان بیند * پیر در خشت همچنان بیند * متقاضی کرم و داعی سماحت شیم مرحوم
تا اتابک ... داد و سواحل ایشان ارزانی داشتند و بود و نابود یکسان پنداشت لمؤلفه سواء حل عندی
و تحل * چنانکه فرضهاء را در قید تصرف آورده اند از حد مایه و معدا ربابه خود متجاوز شدند و از استماع
رحم الله امرأ عرف قدره و لم یتعد طوره تصامم نمود و در محافل وضات حضرت فارس لتمام طریق ادب
مهمل گذاشتند من استحق ملکه استحق هلاکه و در عرصه داشت که ملوک کیش را تنبیهی واجب باشد و
هدیه لازم اتابک سنقور بدان التفات نفرمود ایشان شیوه استمرار نمودند و آن تطبیع بفرسودگی فتوری
طبیعت گرفت و تعود بعادت مبدل شد چون سلک سلطان بر قاعده اسلاف تمکن ممالک ... گرفت همت
اتابکی اقتضا آن کرد که تهاون داشت خواست که بتدارک آن ... نسخ و محو او و دامن کردانید لاجرم
و معدا او و افراد او غافل که کل شیء عنده بمقدار ... انفاذ لشکر و تنفیذ این مهم بر ترتیب جمعا و معتدی
داشت بحسا کتساب اسباب آن دو محرفکر شاهانه عوض نمودن تدبیر از قوه بفعل آمد و بنیان آن تدبیر
بر لوح متفکره ... و تصویر ... صاحب ... سیف الدین ابا نصر علی بن ... دارسوی الغنا ... اتابک
بالملک کیش خبر یافت رسول فرستاد و اظهار مطاوعت و متابعت کرد و عرضه داشت که در عرصه قیس لشکر
معتنی و مرتب نیست و ملالت ... و تحوف و خیال ... روز میگذارد که ... اتابک مستظهر قوم

وبالتفات خاطر زاهر او مخصص سخن اهل بحا سهولتی تمام دارد لمؤلفه وذلك الامر عندنا هين سهل
وقال عليه الصلوة والسلام ان لله ملكا يسوق الاهل الى الاهل بل عمده استعداد و بی استعدادان کم
مثال فرمایند تا امراء کرمسیرات بوفا آنکه از بقیل استجاشت لشکر واستمداد رجال سواحل عمان مدد کند
مردم نفرستند که اینان من او مقام خود جهازات و اعبرادن بحار مستعد بکار که چون ماهی در آب غوطه خورند و ما
بط سباحت کنند بوقت حاجت خود را چون باد بر آتش رسند متحون کرده اند ناقصد انجا خواهیم شد و نقد
استخلاص جهازات نفس مضاف مملکت فارس باشد و ثلثی در مقابله این خدمت چون محافظت انطرف از نا
معتمد وعده سکادی مخلص اگر بی تولد بو دیده را انداف فرماید اتابك ملك الدین بیغام ابتهاج فرمود از مخا
رسد و اقبال و دلایل توفیق و هدایت شمرد و رسول را خلعت داد و سیف الدین ابانصر را استمالت کرد و دفعه
دلجویی بجا آورده بر این شرایط مکتوب فرمود و توقیعات را باطراف سواحل فرستاد را اصالت وتخلید و تعسف
تاکید کرد چون دفعی با حکام اجرت طلب بخلاف معتاد ممانعت کنند و اعلام دهند و الا در عوض قربان کیش
حناجر ایشان تیغ دخناجر حشم منصور کرداییم سیف الدین ابانصر بر معاهدت و میثاقات معاضدت ومجا
جهازات مرتب کرد اندو با لشکری رجاله حاشوکه با کشتی کشتی کرفتندی و بر آب چون حباب سر نکندی تا قبضه
شمشیر دایم در مصافحه و با سپر روی در روی بهر مکافحه لمؤلفه اولئك مثل الغول لا بل غلط بل مثلوا
للعیان فی مهمه تقفر عازم کیش شد و علی الفجاة بر ساحل انجا آمر اذا اخذ و دست حمله و سفك و بغی
و بطش کشاده تیغ اصطلام بر کشید و قدم اقتحام بفشرد و دوم سه شنبه دوازدهم جمادی الاخر سنه عشرین
وستمائه ملك سلطان را بقتل آوردند و اتباع و اشیاع را تنکیل را اشباع نمود خورشید دولت بنی قیصر بافق
غروب بکبت نحوس کشت و شعله اقبال ایشان باد محنت منطفی لمؤلفه نوعصر قیصر تا نکار و دار اگر جم بود
جون نکند هیچ اقتضاء بقا جون این فتح نامدار کر شاهان کامکار در دریا آورده عوطها خورده بودند و
کوهر مراد ببستان ایشان بیفتاده بود بدست سیف الدین ابانصر بنیادت کلی و مساعی و هیات و با غلا
جواهر و خزاین و اموال و متاع ضخام منظاهر شد طان عز ورادنا و سوسه داد و غوغا ان الانسان لیطغی ان
راه استغنی در دماغ افتاد خواستکه با نفراد و استبداد مالك کیش و جامع مراد خویش شود و بیناب نیرکان

محنوات

محنوات که دست مرحشاطه همتی چهره عروس حال ایکلعونه حسن عهد آرایش تواند داد و هر دست عمیق
از شاخ سرفراز و تا میوه مروت نواند چید ان خلقنا العهد من خلق الوعلیعت او عهده عهد اکر بود آمرد
از هر چه کان بر معرفنا بدو مردد از تسلیم جهازات کیش که مقتضاء التزام و شروط تمام بود و بنام عمو آن
مدد بشیت کرام امتناع کرد و بر نقض وفاق و نقض میثاق و ارتکاب شیوه اصرار داعی بود اتابك بر جلیله ضمائر
او که محتوی بود بر مکاید مکابدت و دخل عقیدت وقوف یافت از جهت همت عالی که ان الله یحب معالی الامور
و یبغض سفاسفها در تصور رای مملکت رای آورد و صورت معنی تمنای شعر لله در عصابة امویة خطبوا
الممالك والسیوف مهود ذلك بکین عزیمت پادشاهان نقش کرد هر چند تسخیر آن سهل الماخذ و قریب المتناول
نمود اما در حداء کامکاری و ازاء دو لتیاری خود تخیل آن دریا را چون مرج وص بر اب میشمرد و تصور اسباب
شوکت و اوتاد و ثیق نصرت رکن دولت خصم را هم در اقل و هلت چون بیت عنکبوت سر زده می پنداشت و فهمکم
کبری در بعد ما بین صغری میداشت و کل میسر لما خلق له بعث فر متها و سواحل را بصرف حکم جازم
از شفقت و استیشار کرد و در تدبیر کار و تسییر لشکری جرار شبها دامن ظلام را در طول فکر بدست سهر حب
سحر دوخت واسباب و مونت سفاین از اطراف جزایر میاندوخت بحکم انکه لمؤلفه فللمرء احوال وللحال فرصة
وللدهر اوقات وللوقت حادث مدتی بکمال بدان بکدشت طایفه از نواخدکشتی در عهد سلطان ذو بادره
تهنوع سفری از معبر ملك بطرف بلاد هند و ستان برده بودند مراجعت کردند و در ملك سیری شده بود و عمرو میر
بیوفاء ملك از وی سیری نموده بجهازات نقل بضاعات کردند و حال متاع و وجه استقناع بر سیف الدین ابا
نصر عرضه داشت تا جنانکه در مملك معهود بود شرایط معامله بجای آورند ایشان تماشا زار الابواب السلام
دانستند بدان طرف روان کردند و غنایمه ذا براد بفروختند چون بضائع کیشی بخریدند و هوس رحلت بر اقامت غالب آمد
دو لتشاه مراجعت در خاطر ایشان بسیبی از اسباب ابر اندیشه استحکام یافت که این جهاز را در حضرت اتابك فارس
وسیلت قرب و ذریعت رفعت خود سازیم در خور شیف جهاز را بر ساحل بکذاشتند و ایجه نمود و طرایف بود
حملان کرده بدار الملك شتافتند چون قضیه بمسامع اتابکی انهاء رفت و صورت وصول جهاز که بجهت اسبابی
مقصود دم مردح بنقد مطلوب بود سمع عرض یافت او از بشارت صبح نجح و دلایل حصول متمنی و مامول ذات

از نجیبا اتابکی از قبول ذلّ و خواستن معافی شد جهان از اوباش ملحفه و عراصنده قبول فرمود و نواخت
بشرایف حباهت و کرایم عطیات بنواخت و تاغایت این وقت سفاین و اسباب بعد از نواحی جزایر منعقد داشته
بود بلشکر با آراسته فرمود از افراد اکراد و لر و شول و ایشان او در نبرد با اهتمام صلاح الدین محمود لر بود که
از اعیان درگاه و سرافرازان حضرت بر ندا غنا مستحق بود کرد و نواحی دریا یعنی بحرین و بحر بحرات
کبو واقف و صاحب نجاد تبعیت با لشکر بفرستاد چون دولت درگاه و اقبال یار و بدین بخت بیدار بود سالم
الطاف عنایت الهی از مهب توفیق و تایید کلی در هر آمد و عواصر نکبا بدین مخالفان را خاک استیلا
در دیده اقبال و بخت واب نطفه برآتش استعلا درو باد غرور فرو نشاند و من نکث فانما ینکث علی نفسه
سیف الدین با نصر در عوض ملک کیش هلاک خویش مشاهده کرده و ذلک فی یوم الثلثاء الرابع من شهر محرم
سنه ثمان و عشرین و ستمائه ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها و ما یمسک فلا مرسل له من بعده
و هو العزیز الحکیم بدین فتح که مفتاح ابواب مقاصد و ملواح اسباب مناجح و بتیمه بحر مآرب و عتبه بحر
مطالب و آب دخشا دولت و دوق بازار سلطنت بود عظمت و اقتدار و شوکت و استظهار اتابکی بهم بر شد
و خزاین دنیا ناحی شمار و معمور و نامدار دلوالقبه بحر دریه بحر پرلب مالح نز لکم کل الانام عیالا مقیس دا
در ولحا سر نام نهاد و حقیقت خانه دولت را و اعمادی بود از خلل عادی و اقتران اقبال را وناداری و اوج حلیب وابل
مستهل جداول مواد فساد و حشاد و اهل عناد را انجام ربیع کرده اند و حبل شرور آشرار منقطع و اهیان امرا و
کتاب بجهوی الالباب باشکوی کنز بدیع اندر حال تا آنکه ولور و اکراد و سواحل شبنان انجامعین و مرتب دا شت
و مواجب ناثاره موفر و موظف فرمود و بعد تعلق خاطر شاهنشاهی که رضا امر کفایت مراد و مرام و کفیل انجام
هر آرزو و کام بود و دربارهٔ محافظت آن مضاعف می شد شعر ضمان علی الاقبال ما انت طالب و ختم
علی الایام انک غالب در آن حال که سلطان کتابت همه احتیاج ایشان با سنیان باد ملک بری بقفار ری عبث
منقاد و مطواع شده ربط اطراف بحر با اتابکی بود از داشت و التزام خراج نموده تحفه قبول کردن اساس
جبال اعمال مواضعه را دایر ساخته با وجود آنکه در شرایط شرایط معتقد بود و اقتاب ملت محمدی در آن زمان روی
طلوع ناموده خطبه بنام اتابک فرمودند تا آخر عهد او این حال را بر نمط اطراد داشت و الحالة هذه طغرای

منشور اتابکی بعد از تبجیل بنوشتند وارث ملک سلیمان عادل جهان سلطان البر و البحر مظفر الدنیا
و الدین ابوبکر بن سعد ناصر عباد الله المؤمنین و توقیع الحکم لله بود الحکم لله العلی الکبیر و چون طالب
مطالب دنیوی سلسله وار تبدایت دیگر مراتب مربوطست و حصول هر یک از آن اسباب مجدد داعیه عزایم متوجه
چنانکه زبان صدق صفت اصطفا این گوهر شاهوار در سلک حسن اخبار کشیده است لو کان لابن آدم
وادیان من ذهب لابتغی الیهما ثالثا و لا یملأ جوف ابن آدم الا التراب همت و اشتمال دیگر احرار و حجا
مقصور کرد شعر تزداد همّا کلما ازددنا غنی ٭ فالفقر کل الفقر فی الاکثار و بدستیاری دولت
اقبال و پایمردی توفیق ما للیمن حال الجزیره اوال را که بحرین خوانند و در قلم دیوان عزیز المستعصم بالله مفرد
بود و هر سال دخل و خراج آنرا معتمد خلافت فی مدخل اف و مد دخل مخالفت خواب میکشت ضمیمه فتح بحر
و لجه عطر شکر و توام زاده شادمانی و پیوند نسیب آمانی ساخت مرج البحرین یلتقیان و امیر محمد بن محمد
ماجد را اخراج کرد و ما ل و منال الفرضه تاراج تفرق جماعت و اجتماع فرقه اتابکی در روز جمعه سیم ذی الحجه
سنه ثلاث و ثلاثین و ستمائه اتفاق افتاد و جزیره قطیف موضعی منیع بود و در قبضه استیلا و تشبت
اعراب بدوی افتاده و اختلاف و انصرام ایشان انجانب باشد و از جهت استخلاص آن مقتضی امداد مدد
و مستدعی اتفاق می بود تا در فصل ربیع سنه احدی و اربعین و ستمائه لشکر فرستاد و اول قلعه
طارونت که سنگ است افتاده در نبات حصین و حصانت تمام داد و دکشادند ابی عاصم بن سرخان بن محمد بن عمرو بن
سنان را که از وجوه اعراب و مشایخ و ارباب مجد شامخ و کرم با ذخ بود بقتل آوردند و قطیف مصفی و مهذی
کردانید و چون از غلبه قبایل عرب دست بازرفتن از دست و مادام اقامت عسکر در آنجا میسر نبود و هر سال باز سال اخاد
و استیناف اهبت و عتاد و معادات و عناد احتیاج می افتاد رای شاهنشاهی که امادت علل کل از اشغر
انوادان مقتضی بود مصلحت دید که با اعراب بطریق رفق و استمالت دوا بدوان جنحوا للسلم فاجنح لها کار
شد و انواع استثبات حوزه ملک و استبقات و بعضی ذراعت معرز کرداند که هر سال هنگام ابتیاع نخلات
قطیف و اقطاع غرات ان یعنی موسم انجمار عرب دوانده هزار دینار مصری وافی بطریق فایده با امرا و مشایخ
و وجوه عمان و فضایل و شعوب و قبائل رسانند و با دست از این مبلغ تفریض نرسانند و توقع ندارند اعرا

بدین مواضعه راضی شدند و تا امروز هنوز انقاض آن منظر و آن اساس مشید و مبنی منیر و مبنی منیع رجا کم
مصون از شوائب تنقیص و محروس از دواعی تنقیص لا یوثر فیه کر الجدیدین و مر الملوین بر پا ماند و چه
جای نکیر و احتیاس باستدلال کردن وقتا سیفا انا و اطلاقات بر وجه ادات و طلاقت کند جواب حاضر
زبان سیوف بود املا دو تقصیر این دلالت و توضیح این مقالات است که یکی از زمره احباب که بشغل کتابت
فرضه موسوم بودی حکایت کرد که روزی کوهکی سیاه دون حد اللوح بحسب حوالت سید خود طلب دو دینار
نزد کریا مو کرد که بد اطلاق حالی عذری گفت د شمشیری حمایل داشت کثیر الماء صفاء و لهیب النار
مضاء و لسان الحجة استواء برکشید و اشارت بدان کرد و گفت بحق هذه القبلة الیمانیة الی الطهارة مکة
ان لا تاخذها الا بالسیف مقصود از این تمثیل آنست که ایشان قطیف را امرای الیمن خود بیدا شده و
مایه مدنیت و ادا عین می پیداشت برای صاحبیانایکی نوران مآب استیحاش اعراب ساکن شد و طریقه انقیاد
و متابعت را سالک گشتند در سنه اربع و خمسین و ستمائه حکومت الجاد و نظر عصفور بن راشد بن عمیرة
مانع بن علی بن ماجد بن عمیرة مقرر گشت و سالها صوبجا اعجاز آثار عامره فی ربوع سید دخیفه ما ورد ۳
دولت و بسط سلطنت آثار از مقالات بحر ظاهر و مظاهر شد و صیت قدرت و شوکت او در چهار سوی گیتی
سایر جون و شش سال بخت شاهی که مانند موسم گل ده روزه مسعود مصراع و ایام السرور تطیر طیرا نوع
و شکوه شهریاری زینت و ابهت داد و صد حیلان و هزار فریب ماهی عمر در شست هفتاد افتاد بیت چو شست
آمد نشست آمد بدیدار چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار شعر اناخ الشیب ضیفا لم اردده و لکن لا اطیق له مردا
رداء للردی فیه دلیل تردی من به یوما تردی در شهور سنه تسع و خمسین و ستمائه عصفور سلطنت او
بدست منتی تقدیر در شد و تنحی طی شد و بها عمر دی و جام غم انجام کام را نجی و الله الباقی و کفی کتابه ثبی بیت
جون دید که فارغ شد و ایمن بنشست کیرد اجلش دست که ای لاابجای مراج مهود لتها اشوب مشوب و اسباب
اقبالی در معرض تزاحم احداث بالکد کوب منکوب عرصه گاه زخارف را ساحت سرای دنیا نام نهاده اند محل
بوارق و طوارق دار احنا با دجهان خواند با دیزان در هر گرده عمرش می بیند دود بربزانند در غربال دهیه امانی
می انگارند و ومیض برق حکومت دولت و اساس می گویند این بادیه بنیاد قطعا رکون نخواهد بود دت و این

دور از حس المآب تاخیر کنند و این برق بیک چشم زدن متلاشی شد ع سحابة صیف عن قلیل تقشع بیت جهان
چون من و چون تو بسیار دید نخواهد هستی با کسی آرمید تا کی ادوار و دور تا چند بناز پرورد و در بناز بشکرد
بیت جهانا چه بد مهر و بدگوهری که خود پروری و خود بشکری همان بخانه سودای بر آج تا کی سالک مسالک
مجاز باشی و از روی تکلف پرستی و صورت بینی بر منظره تقلید چشم باز گاه گاه قیاسات عقلی و براهین حکمی
دلایل انی و لمی نصب العین ضمیر ساز و بدین تعقل تامل کن و از نهی لا تسبوا الدهر فانی اقلب الدهر سر حرف
روزگار بر تو همچون تو در قید تسخیر تقدیر مقدر و مدبر و صانع خبیر است خردمند روشن رای از عتاب بوالعجب
کل طرب نبوسد و از بچه ها چاد زر و دینار توقع نکند مگر کور دلی چون نکور از شاخ بید امید میوه در دنیا
تنک حوصله چون غنچه از باد النفاس پرده داری کند از مرکبات که در صدد تجاذب طبایع مختلفه و تنازع مواد
امور مادی اند چشم دوام و استمرار داشتن خطاست بیت ابن آدمی که زبان ارکان بی خند بوسته در کشاکش
این چار اژدهاست برهان این جنانست که اعتدال حقیقی در بسائط مجتمعه ممکن نیست جه اگر تعادل قوی متساوی
بودی مرکب چون حجر بجا از اجناد میل کردی ترجیح بلا مرجح بودی و هو محال و اگر مایل بودی لامحاله هر یکی
علی الانفراد بحیز طبیعی خود چون ممانعت و معاوقت نیست میل لازم آمدی پس هر یک بحیز معهود میل کردی و الا
لکان المطلوب بالطبع متروکا بالطبع من غیر قاسر و هو محال و بوجهی دیگر شکل بیت که ما تحت فلک القمر عالم
کون و فسادات و قاعده کل کائن فاسد ممهداست پس هر کس که فساد چیزی را منکر باشد بالحقیقه وجود آن چیز را
منکر بوده باشد و بمذهب متقدمان این قضیه را منعکس کردانیم یعنی مقابل محمول را موضوع سازیم و مقابل موضوع را
محمول این شکل کل ما لیس بفاسد لیس بکائن عکس باشد و برای متاخران عین موضوع را از مقابل
محمول مسلوب کردانیم تا عکس کل کائن فاسد لیس کل لا فاسد کائن بیرون آید پس از این مقدمات مبرهن شد
که هستی خواستن محض هستی نخواستن اوست و نیستی نا خواستن و نیستی خواستن او و ما هذا الا ظن کاذب
و وهم خائب و محال لیس له فی العقل مجال و اگر بر خلاف این نوع صورت بستی و از هزاران یکی را امکان
بقا بودی دولت خود از جمشید ارجمند و فریدون هوشمند بدیگری منتقل نشدی و سلیمان که را کمال بوده
سریر سلطنت و بر جناح و سخرنا له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب روان بود چون فرمانش بر انس و جان

در مقام افتخار بذکر یا ایها الناس علمنا منطق الطیر نطق میگشاد بدین اختصاص استحقاق زیادت داشتی
بیت نه خود سریر سلیمان بباد رفتی و بس ❊ که هر کجا که سریست میرود برباد ❊ تطویل تفصیل امجاد مبادا
عکس ملالتی بر دیباچهٔ طبع مستمعان افکند چون اتابک ابوبکر بعطا آثار قدس و مجاورت جنت بیکران عالم
پیوست امور مملکت مختبط گشت و رسوم حزم و ضبط مسقط و از آن تاریخ تا امروز دود روزن بلا فراخ تر می‌شود
و عقدهٔ امور مشکل تر میگردد شعر لا یعجب الناس منهم انهم انتشروا ❊ مضی سلیمان و انحل الشیاطین ❊
پسرش اتابک سعد در مستهل شوال بازگشت تمام باسم نواب حضرت هولاکوخان رفته بود و در اثنا مراجعت
مرضی غیر مرضی روی نموده در شهر طبرنونتی وفات یافت در ضمن بشارت وراثت تاج و تخت بوی رسید بیت
بدار دلا دام هنگام وداع ماند بجا لابی که در آن زهر دهند شعر و من یسئل الرکبان فی کل موضع ❊ فلا بد
ان یلقی بشیرا و ناعیا ❊ نقدی که القاب او زیور چهره سکه از ساخته بودند بوی نمودند چون نزدیک بود
که شحنهٔ فنا سلطان جانش را از تختگاه قالب دور کند و تختهٔ تابوت رساند باطل عمال دیدن نماند
گفت روزگارا کنون نوید ملک میدهد که جان شیرین میستاند بعزا پدر نوحه و تاسف نمود و بعد از هفده
روز از جام پادشاهی جرعه نوش ناکرده ساغر صبر مرارت حنظل مذاق از دست ساقی و حق انه الفراق
درکشید قال الله تعالی اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة ذهی تغیر که دوری بیدولت
بجز دون جهان سست پیمان سخت کمان و امید دور انداز و آه دردناک و نار [illegible] زمان بیت افسوس ز عیش ناتمام
نوشین فرخ آه از امل دراز و کوتاهی عمر المنیة تضحک عن الامنیة در حالت کتابت از کتابت ایام و دور کار
نافرجام بمعرفت دبیر اقلام ادراک در حرف ضمیر این کف برانداخته شد و این گفته بود داخته لولاهی شکوه
ملک و سلطنت اگر چه خوش است ❊ جز بجز دو صد ساله چون بباید مرد ❊ خزانه در و دور لطیف و محبوبت
دلجو که با خویشتن نشاید برد تابوت او با بعد [illegible] عضدی شیراز که مستحدث ترکان بود نقل کردند در زمان
اتابک محمد هنوز در حد صبی بود که او را بر تخت مملکت نشاندند و مادرش ترکان خاتون علاء الدوله اتابک
بحد رتق [illegible] صاحب فطنت و [illegible] بود منتظم ملک و مصالح پادشاهی قیام نمود و رعایا و رعیت زاد
و رفاهیت بداشت و اطراف بر و بحر را بدین صنعت و [illegible] ماثور الساحه کرد تا بید خراج که اتابک

ابوبکر نیمه نا تو بنیماد در مدت سی و اند ساله سلطنت اندوخته بود بدست عدم التفات بذل
کرد و بعضی بصدقات و انواع خیرات صرف و افضا، روزگار چو همین است یکی رنج خورد و بنهد و یکی ببرد
گنج ورد دهد یکی یافته در باخته و دیگری نانهاده تمتع یافته یکی بجا انتظار و طلب محظوظ و دیگری روز
و شب با تعب محروم بیت اراکداده اند هم امروز داده اند ❊ و از اگر بیت وعدهٔ فرداش میدهند ❊ و خواجه
نظام الدین ابوبکر را که درجهٔ اشراف یافته بود منصب وزارت رسانید و در صحبت رسولان تنسقات و [illegible]
بندگی هولاکوخان فرستاد و اظهار صدق طاعت در اوامر و نواهی کرد و از حضرت ایلخانی بر حکومت و سلطنت
پسرش اتابک محمد یرلیغ آوردند و مجمل ذکر و مفخم قدر در اشاعت کرم و افاضت سجال نعم و استیفاء رسوم
معدلت و ارتقا بمراقی معالی همت جد موفور و سعی مشکور نمود و سرانجام امیر فخر الدین ابوبکر بعد از وقوع
اتابک چنان بود که در حال باختیار خود بخدمت ترکان شتافت و کفن بر میان زده نظر پادشاهی و [illegible]
و نعمت پرورده این درگاه بیت یکتا شناس مصلحت خویش بود ❊ گر بکشد و گر زنده کند او داند شعر و کلت الی
مولای امری راضیا ❊ فان شاء احیانی و ان شاء اهلکا ❊ و در انهانی از حال نموده [illegible] عزل [illegible]
شعر ارادوا لیخفوا قبره عن عدوه ❊ فطیب تراب القبر دل علی القبر ❊ حکایت کرده اند که چون دل بر هلاک [illegible]
گرد از تعاوید باد [illegible] کاغذ پاره بیرون آورد و بدندان ریزه کرد و بخایید دانستند که گنج نامهٔ اتابکی بود
ع بر گنج که نه گنج زمین بنهادست شعر این الاکاسرة الجبابرة الاولی ❊ کنزوا الکنوز فما بقین و ما بقوا ❊
اهالی شیراز ترکان را بشامت مقدم منسوب گردانیدند یعنی بعد از آنکه اتابک ابوبکر و [illegible] رحلت
کرد امداد نوائب متناوب شد و غراب البین بنکبات متجاوب و تیر شمس الدین میاق که از خواص غلمان و [illegible]
ممالیک اتابک سعد بمزید دولت و قربت معروف و موصوف بود از این کار [illegible] چون
سرو سهی قبا پوش و چون ماه در خور آغوش عارض کافور بیش عارض لشکر خوبی و قامت دلبندش خوش
نما [illegible] از حرکات طوبی [illegible] پیش سلطان جمال حاجبی میکرد و غمزه کافر او در کار ملاحت و دلال
بر رسم جادو و سوی چشم نداد و در پاش میکشت شعر و جرد من لواحظه حساما ❊ حماه الله بقبیح عارضیه ❊
دائم بلالای [illegible] دو عنبر [illegible] بسته و با دار دو پیکر [illegible] از دو شاخ گر چون چین قبا شکسته

وازربان مرد و زن در کوی و برزن موافق عامه ابن حسن بیت یارب این چه ترکان چه رعنا میخواهند که
همه شب دل ما را بیلا میخواهند روزها ست که رخ تیغ ورده و طلبند شب شراب و قدح و نی و دف ما میخواهند
دمبدم کز پچوار دست نمی‌دانند یکی ساغر دو حال فرا میخواهند اکثر طوائف رعیت الکفّ بحتی و تصدیه
او با مجالست با حرم حرمت ما لا سالی رقاب متهم کردانید و امتحانات اختیار و اتباع نهاده شد و توانه محلها
کشت تغوبر آداب و اوغاد با دجه بدانجه خواهند بجبالات تفوه کنند و بمخاصمه نقائص زحما ترکان
تیغ بجویند هر چند این کار از حقیقت دور بود و از صدق فراست مهجور شعر فقد قیل ذلك ان صدقا
وان کذبا فما اعتذاری لشی اذا قیلا چون مدت دو سال و هفت ماه از عهد دولت اتابک محمد درخشان
ارتحال و سرعت انتقال ابوالفتح روزی در شب بعفونت بواسطه سقطه از بام قصر که مشرف بود بصفطه
القبر هنوز از شجره سلطنت ثمری نچید و از شربت کام جامی نچشید بمنزل باقی نقل کرد و غنچه حیاتش از
کلبن ایام ناشکفته فرو ریخت و ذلك فی شهور سنه احدی وستین وستمائه رباعی کل مجدی بجود بر آشفت و بی بخت
ما باد صبا حکایتی گفت و برفت بد عهدی عمر بین که گل در نده روز سر چید و غنچه کرد و بشکفت و بریخت
ابو بکر خوارزمی راست طال التلهف علی هلال استتر قبل ان یتمم و غصن هصر قبل ان یثمر ترکان
گیسوی مشک رنگ را چون زغن در پای انداخت و رباب وار در کشاکش بخت فراق حلیف ناله زار شد
بیت دست قضا زلف مشک بار اکنده و هر دو چشم نرگس اشک لاله روان کرده و بشعر انچون کر بخیا از مرکاه
فراق او ساقی بمرفرح نبود رخون دل دردماتم ماهروی خود شب صفت لباس ظلام پوشیده می گفت
با الماس مژه دُرّ چو دانه شعر درو میسفت ابوالفرج این چه بادیست کز غنچه ناشکفته بریخت و بن چه سحاب
کز برگ کند دین شمشادم از سرخاك تو کو لاله بروید نه عجب کز باد در خاك نهان دل آتش دادم بوسف کشته
من نوی وجنو کرون بیت الاحزان دوم کشت فرح آبادم جون شود در خاك شد ای بصفت آنچنان تا که
حال شوم بیو داش بادم بعد از تقدیم مراسم عزا هجانکرا چون امور ملك از حیز ضبط بیرون خواست
ترکان با ارکان دولت و بزرگان حضرت مشاورت پیوست رای همگنان بر این قرار گرفت که محمد شاه پسر سلغور
شاه باد شاه باشد بود و همه راه بر این اندیشه و سر بر ملك پای نهاد و دست احکام در نقض و ابرام بکشاد

وخزائن

وخزائن و عساکر در عقده ضبط و امر آوردند او در جوانیت و فرزانگی جمال نداشت دود نزد املا
سیدکی هولاکو خان بود و مرد انکیها خود را در الجان تار شجاعت از وی دیده و بیکو پسندیده در این وقت کمال
مملکت کشت تهتك وانهماك چنین کرفت و بلهو و لعب و سرب سرور و شرب خمور و استماع ارشاد ندیم
در ایام و شام مشغول کشت شعر و لا تحسبن المجد زقا و قینة فما المجد الا السیف والفتکة البکر و
تضرب اعناق الملوك وان تری لك الهبوات السود والعسکر المجر صراحی صفت مدام لب بر لب جام
شراب داشت و چون او تار رباب اصحاب چنك و رباب بود بطون کواعب مقمر را از ظهور سلاهب مطهمه
ثم البدیل شمرد و در عوض منازلت ارباب طعان و ضراب با مخانیث و مجامعت و مباشرت اختیار
کرد با عواتق در اعتناق و اعتناق و بین یدی الملاح مع الریحان و الراح در اصطباح روز میگذاشت شعر
ولیس فتی الفتیان من جل همه صبوح وان امسی ففضل غبوق ولکن فتی الفتیان من راح او غدا لضر
عدو او لنفع صدیق در ایام برادرش سلجوق شاه در قلعه اضطخر محبوس بود تخلص جست با اتابك ابش بدر محمد
شاه زیادت بود شفاعت نامه در قلم آورد و ابن رباعی در آن مندرج کرد رباعی دردو غم و بند من در این دو
عیش و طرب تو سر فرازی دارد و هر دو مکن تکیه که دوران فلك در پرده فراز کو نه بازی دارد و از حسنیات
جمال الدین مسعود بخاری این دو بیتی دیگر ضمیمه ساخت بیت کی باشد از این سنگ برون آمدیم تا می آ
از این سنگ برون آمدیم کوئی مگر از سنگ برون می آید پروانه از سنگ برون آمد بزر در جواب عشق تو
و بشاه مهر اخوت فرو نوشت و بکار عیش و مناهی مشغول و مشغوف شد و با این خصایل بی طایل
بیفطا چون جرعه صهبا بر یخت و عداوت ترکان از هر طرف میانکیخت و اگر چه سلغم دختر ترکان
حباله نکاح آورده بود بقول ترکان اعتنائی نمیفرمود و بر دقه ملتمسات و نفی مقترحات او توفر می نمود قال
عمر بن الخطاب ان الرجال ثلثه ذو رای و عقل فاستشره ورجل اذا حزبه امر اتی ذا رای و عقل فاستشاره
ورجل حائر بائر لا یاتمر رشدا ولا یطیع امرا ترکان با امرا شول و ترکان مواضعه کرد و منهزم فرصت
شدند چون اتابک محمد شاه بحرم در آمد از مکامن مندرع بلباس حرب و شکرده با الت جنگ و ضرب بیرون
آمدند و آن شاه شیر دل را ناکاه و غفله بازی ترکان اهو چشم و ترکان بر آوردند چشم در خواب خرکوش مقید

کرچه این مثل صادق است که او و شمس صدق و صفا و از ترک حلم و حیا و از زن عهد و وفا چشم نتوان داشت
شعر و ان هی اعطتک اللیان فانها * لغیرک من طلابها ستلین * و ان حلفت لا ینقض النای عهدها *
فلیس لمخضوب البنان یمین * او را در صحبت معتمدان بحضرت ایلخان فرستاد و عرضه داشت که او بر شیوه
ملکداری قیام نتوانست نمود و بر قتل بیگناهان بر خلاف سیرت پادشاهان قلت مبالات پیش گرفته بود و
لا محاله اینقدر مستدعی تخریب دنیا و اطراف و تغلب اعدا بر اشراف بودی اینجنی موقعی بلیغ یافت و باشد
این خدمت بشرف قبول مقابل کردانید و مدت پادشاهی او چندان بود که ابلق کردون بر عرصه دوران
چهار نوبت نعل هلال بینداخت چون محمد شاه را بدین اغلوطه تعاشد کودکان بازیچه داد در شهر دیگر جا
بستن عنان در نداد دیگر پادشاه سلجوقشاه است امرا بر سر او با بعضی خواص بصوب قلعه روان کرد و وصول ایشان
و خلاص سلجوقشاه از موضع اعتقال معاد دیگر اتفاد بی محال قیل و قال و اختلاج عذار عث و اقبال
بشارت سلطنت بلند و در خدمت رکاب عبقر دولت شتافتند چون بر سریر حکومت تمکن یافت و قیصر
شاهی بطلعت خورشید اضائت او نور و نوا کرفت منظری رابح و جمالی بکمال داشت اهالی شیراز بسلطنت او
هرچند بیش مدتی نیافت مستبشر شدند دو عقد احلوبی جمیع انزا آنکه خار کلستان مملکت بید اقبال او برداشت
و ترکان را عقد ترویج بست امکر بیش کرد مکر و فتنه انکیزی نکرده خزاین و دفاین را در دست تصرف آورد
و او هم پادشاهی عیاش مهیب بود چون بخاویف دماغ او از تاثیر اطراب باده ناب ممتلی شدی بعقاب عقل
هر کس اشارت ملذی بجنی بکوشش بوم بهشت آیین چون او رنک فیشند و غلامان زرین کمر بر سر خدمت ملوک
صف بستند و شاهدان پری رخسار و ساقیان لاله عذار بیت مجلسی چون عهد دوستان بصفا * بلکه چون
عیش عاشقان بمذاق * برکف کرفته هوا آن محلس از بخار بخور و کلاب چو جعد غالیه و عنبر بخور معطر
و زمین بارکاه از کل و سنبل و ریحان طیبه ده حدیقه جنان آمد بیت مدح بر باده کردان کرده ایشان جای
کاهد و منازل ماه رخشان * هوا بسته بوده شان سوزان * بر کنک و بوی زلف دلفریبان * زنکیو و فطربا
بانذه برمل * زنکیو ملیلانی تا الذم و کل * تلالاله هر کرونا بر سر فرق * تنابعه هر کس تنا برکها اختر * انذرجم
سازی که دو دو نوایی مطربان باربد نوا و دو سیلان داود آوا در پرده راهوی و رهاوی و عشاق چون

کیتی

کثیر و عزه و امرئ القیس و عنیزه و عروه و عفرا و مهر و وفا و لیلی و مجنون و شیرین و فرهاد و ورقه و گلشاه
بر سر مجلس در پرواز آمد * بل عادت روح قایل از قول کمال الدین اسمعیل دین غزل قایل بیت ای دو محیط عشق
سرکشته نقطه دل * وی از جمال دوست خوش کشته مرکز کل * زلف تو بر تنا کویش ثعبان و دست موسی خال تو
زنخدان هاروت و چاه بابل * دو رسته در دندان چون در نخست باید کوی مکن ثریا در ماه کرده منزل * نور آن
او قار بیت و چهار کانه براهت باده یاقوتی نسب مزاج و مشام شب حاضر و عود تا آمده و از رطب مطیب ذات
و عکس نور عارض ترکان زهره جبین صورت روح را بر در و دیوار نکارخانه خیال نکاشته تا کاه سلجوقشاه
خیال ترکان دامن حماع بدست استیلا محکم فرو کرفت و اندیشه ملامت لائمان کریبان جان او نگرفت و او دو کر
مشعوف شغفها حبا و مشغوف جمال و مشتوق وصال او از عشق پریشان چون زلف و خال او بود افتاد در بیت خود
و خود سامان نیافت شعر یحب لذاذ و یخشی غوائلا * فهو کسکی یشتهی و هی تجزع * ازمولد علی ان
نظر بر ترکی بود بی هیکل انداخت که در صفت انعال عدم ایستاده بود صورت اقتال و لیس علی عاشق باس جمع
چون زلف دلبران درهم و قامتی مانند شب مشتاقان دراز چشمی دشمن روی از دیدن رقیب شکلی هولناک راز
محرّان بعث و حبیب ورا اشارت فرمود تا ترک چینی نژاد روی رخ را بتیغ هندی سر از تن جدا کند بحکم فرمان
شاه آن دیو سیاه ماه پری رخسار را از حریم سلطنت سلجوقشاهی بی تحاشی بکرفت و سر او را که سر رشته هند و
آشوب جهان و سر رشته طبع احبال بود بیت بریدار دار طشتی زرین نهاده پیش شاه فلک بارکاه آورد در روز کار
سخن عمر بن ابی ربیعه مکرر میکرد شعر ان اکبر الکبائر عندی * قتل حسناء غادة عطبول * کتب القتل و القتال
علینا * و علی الغانیات جر الذیول * اینوه وحکایت صدف دو دانه کوهر خوش آب که بها هر یکی خراج مصر و شام
بود و همچون زهره و مشتری با تعارض ماه چهارده درخشان در کوش ذات سلجوقشاه بجزد بماشت انامل
هر دو کوش او را که سامعه نصایح بداشت با کوشوار جدا کرد و پیش مطربه مجلس انداخت تا روزی مرتب
مشرب مر عقیق را از مشرب عذب چو حوض ساخت و چهره ترکان را که مقبله شفاه سلطنت و خورشید مهر
ملک و کلدسته چمن اقبال بودی وله علی صفحة الملاحة خال جرعه نصاله جام کرداند مثل است که آری
بوی آن آواز و مرغ بوی بار زبانه امّا چون سر ترکان در طشت نهاد طشت شناعت از بام اشتهار در افتاد

وطنین آن تا مهذّب طاس نگون فلک برسید معنی بیت وقع الطست من سطح لبنه لم یقع و
یتکسر مثل فارسیان است بیت داوری دو این طشت ز بام افتاده تا سر طشت نگوید که آه شعر فلا
ترانی الّا متقلّبًا ندمت علیه ای ساعة مندم سلجوقشاه چنانکه رسم بی دولتان باشد از شأن
مکین موضع رحلتک قبل مشیک وتأمّل عاقبة فعالک قبل سعیک غافل ماند و قدر کلام تقوی
قدّم فی العمل التخلّص من الزّلل تدارک و در مداخل عواقب مخارج تصوّر نکرد شعر فهیّا ذری
الامر الذی ان توسّعت موارده ضاقت علیک مصادره درانوقت اغلبک و قتلغ جینکبی از حکم یرلیغ
هولاکوخان بر ممالک شیراز باسقاق بودند بعد بر چون مضمّه ناپرخیته فاش و فاتحه ابواب سنجاق
شد امرا دیوان حرکت انکار کردند و باز آنکه دوران کتاب او جریمت سلجوقشاه در حضرت ایلخانی بمعاذیر
مقبول ممثّل نتوانستی شد هنوز در شکرت غرور بود و از طریقه صواب انحراف نمود و چون باسقاقان
بحدّت آمدند ایشان را توهّم افتاد که سلجوقشاه قصدی خواهد پیوست بی اجازت بر مراکب سوار گشتند
رفان شدند سلجوقشاه از رجعت امرا اخبار کردند از رطیق و خفت کرد با ندامت و شامت همراه او بحیله
آخر الندامة بل فخ الملامة ایلچی بوهن که معهود کسوت شعاری باشد کرزی در دست داشت جهت
درگاه بکوان از رعب مخنکان برکض الخیل برادر زدیک و ثانی ایشان اول با اغلبک رسید در کنج
شاهزاده چون شیر غیور شعر وقد وطئ الحصا بینی بدور صیغا انّه ما افترقن من الکمام فاصدار
خواست که تیغ انکوتر امسلول کرد از روعت و دهشت دستش بجبال بحر شکوه امانده سلجوقشاه
بقوت بازو کرد بکن خشم داچنان بر قله سرزی زد که نقش چهره او را از لوح وجود با لیس حالی ازدیت
مرکوب حد اکشه روح بجانب برات سید مواکب و جانب بر عقب رسیدند نایره غضب پادشاهی که کوه
ایش شعله کشید و دست تعدی ابواب نحوست و طالع او کشوده اقدام در مهلکه عواصر ایام سرکردی نمیرد
و از صفحه دلها کار دجن بشر حونش خان بر بخواند شعر ما صفوا عتیق لزوم الا فرصة والعیش ان فاق
الفتی امکانها اشارت داد تا لشکر هم از سرایی و عوام الناس از هر جای باستانه لاخر وقع روز
نفط و آتش کرد [illegible] ایشان در آمدند و خانها را چون حکم ضیبت نه کان دیو خشد چه خانها

دودمان

دودمان خود را که عالی با برباد فنا داد و من اطاع غضبه اضاع ادبه حاصل در یکساعت مناط سقوف
ان اتّبعه با بساط اغبر زمین موازی ساخت و قتلغ تمکین را بر عقب نوکر بفرستاد و حدم و حشم او
زن و فرزند او صغیر و عظیم سقیم و صحیح صبیح و قبیح به تیغ کین در سیاق ایلحال الحاق کرد و بخند جازم
بدرگاه حضرت شد و استیفاء سلجوق و قتل گماشتکان پادشاه در شنیع ترین صورتی عرضه داشت
هولاکوخان را مجاهرة جانب اتابکان و اختلاف او معهود نبود معلوم شد محمد شاه در آن نزدیکی
سورغامیشی با جازت انصراف مخصوص شده بود بواسطه این اخبار او را باسا رسانید و حکم یرلیغ شد
که آلتاجو و تیمور با لشکر مغول بشیراز آیند و آتش فتنه سلجوق را که موقدان باد نخوت و عجب نفس بود
تیغ که سکون بخش نایره شر است فرو نشانند و از صفاهان و لور و یزد و کرمان و ایک مدد فرستند
آلتاجو بصفاهان رسید و نوعی که با است و ابتهاج طریقه حزم پیش سلجوقشاه ایلچی فرستاد و پیغام داد
تا بحکم یرلیغ پادشاه روی زمین با لشکری انبوه که اجزاء کون از شکوه شکوه ایشان در زلزال افتد
شعر ابناء حرب نا فقه علی حنق لا یشعرون اضرّ الله ام نفعا عزم آمده باید داد اگر با دره بهود بیان
با تادیه بیه و طغیان افزاید آورد و از غایله یخربون بیوتهم بایدیهم و بدی المؤمنین اجتناب کند
از حصون بمحاذات شعر هی الحضرة العلیاء لفتر نضرة و ترنی بانواع الربیع المتبجح هنالک لا رکنا
الرجاء المرتجی بکافی لا ماء الخطاء بمرتج عفو استعطاف استعطاکیم و اگر هنوز از غایت ضلالت
رعایت ملک و جان و اموال و دماء مسلمانان مصلحت عبد الدعا نیز داشته باشیم سلجوقشاه مصراع
انا الغریق فما خوفی من البلل بر بخواند ما زاده الّا نفورا و استکبارا چون از اطراف لشکر جمع شدند
آلتاجو با سلطان کرمان و علاء الدوله اتابک یزد و ملک نظام الدین حسنویه شعر وشهباء تخبئ
الشهب کنا نجمعها اذا قارعت والکمت شهبا لذیذها شهدت لها فی روضة الحب القنا بمیاه
الطلی اعوادها و عودها در حرکت آمدند از دانه و وصول او سلجوقشاه با لشکر حاضر جنگ بود در کوه
و بطرف خوزستان بیرون رفت و چند روزی آنجا توقف کرد فرغان و ترسان و از باد جنبش سان بشحنه
مداعید توهمی قتل کرد و اتخاذ مان خاص کیوا البحکی موسوم کرد باید بعی اگر از مقاومت عاجز آید

بپهنای روی آب عبرت شدند و آبروی عبرت بریزد و خود را بطرفی انداخت شعر عسی الله یقضی
بالشأم عنا نحبنا • ویختم بالحسنی و ینفع بابا • خود تمامت هوای لشکر را ندیدند و بیت چشن از
مصارعت و معارضت اختیار نیافته ملاحظه کردند که چشمه خورشید را بگل تمویه اندودن مقتضای خرد نباشد
و مناخ شوامخ جبال کندن کار خردمند نه شعر و مکلفا الایام ضد طباعها • متطلب فی الماء جذوة نار
هر گرا آینه بخت تیره و دیده امید خیره شده باشد چیزی جز عنان طلبی جهل تیغ بلا را بخود کشد چون آن گروه
با لشکر شعر قوم اذا لبسوا الحدید کانهم • فی البیض والحلق الدلاص نجوم • رسیدند امیر مهذب الدین مسعود
و قضاة و ولاة و اکابر و مشاهیر و اعیان و معارف قونیه با اعلام و مصاحف و ترجیح با مطارد بر و مغارف
مراسم استقبال و لوازم امتثال رعایت کردند و از سیلاب قهر طوفان آثار آن لشکر بحدی استیمان نمودند
التجا جوابشان استیمان کردند و لشکر را که برای قتل و غارت آستین برزده و دامن در چیده بودند از تعرض ممنوع
فرمود و عازم سواحل شد تا صیدی که مراد بود در قید آورد سلجوقشاه از خوف طمع در خویشتن بود و عزم
اقتتال و التیام کرده از خطه ممالک محروسه عثمانیه بیشتر بکرادم را جعت عطوف کرد بامداد صباحی که از صدمت
لشکر روز سیاه پوش شام مشهور شد در کاد روز تلافی فتاد بعد از ترتیب مواقف جدال چون
عطش دم را انطرافین هنگامه گرم شد شعر اداوت سقاة البیض والسمر بینهما • کؤوس المنایا حین غص حدیدها
سقیت علیل الطیر منها موسعا • فراها و هامات الکماة شهودها • عمائم ایماض السیوف برودها • لدیها
و ما رزام الخیول رعودها • روی هوا از غمام قتام بسته ماند و راه گیر و دار گشاده از طرفی آتش جلادت
ارباب عنان محامله مطلق کرد اتابک سلجوقشاه در فروسیت و میدان داری و شجاعت و نیزه گذاری دعوی
داشت بضرب اولی تمحل و که بر مرکب جنوه سوار بود پیاده کرد آنگاه پس لشکر مغول چون موج بحار ذخار
جوش آمدند و دفعة واحدة حمله آوردند بیت سیل لشکر ... چون بدریا رسد فرو ماند لشکر
شول و لور هم در سبا حال مشرفی سلجوقشاه نعوذ ... چون لشکر برگشته دید و شکست مشاهد
طلایه نکبت معاینه لحظه با چند تن از خواص ترکان و ممالیک ثبات و توقف کرد و بیکبار از وجوه خواص
و افراد ممالیک سلجوقی در آن روز شجاعی نمود که روان رستم دستان با بروان بکاد خواندن گرفت ناگاه

مرکوب سلجوقشاه چون اندیشه او خطا کرد یکی از غلامان پیاده گشت و اسب و جان خود را پیشکش شاه ساخت
چون سوار گشت با بیکلیک و اعوان عنان برتافت و پناه با محاصره مسجد و تحصن بحصن جوار مرقد قطب الاولیا
شیخ مرشد قدس الله سره برده درها را بر بستند و از اندرون و بیرون بنوعی که راه بر ایشان گشت لشکر مغول بر مدار
مسجد حلقه کرد و ایستاده و غریو و استغاثه مومن و مشرک در دو یکدیگر پیوسته سلجوقشاه بیالین مرقد مبارک مرشد آمد
و بیک منکه دست در صندوق تربت زد اشک در دور انداخت و گفت شیخا کار به جان آمد و نام بهتک بدل شد هنگام
معونت و مدد است روایت کرده اند که شیخ رقم الله بیشانهم القدس روحه اجازت داده که هر وقت که درد کار اندرون حادثه
نازل گردد و امر هایل روی نماید سنگ تربت او را و جای بر خوانند تا همت شیخ دافع آن واقعه گردد و از این معنی که
دل ایشان ایمن ... و محاذی اشعه انوار لاهوتی افتاده و جمال لاریب غیب مرا از سمت حدوث و غیب جلوه کرده
پوشیده نماند که تاثیرات نفوس و امدادات ارواح حقیقی دارد چه مصدر اول که منبع فیضان نور است بر جمیع موجودات
علی الاطلاق و حادث علم او بر کل سبب وجود ممکنات شده در عقول تاثیری میکند چنانکه عقول در نفوس و نفوس
در اجرام سماوی تا او را بحرکت دوری اختیاری ترتیب میکند تشبها بالعقول و ابتغاء لها پس اجرام علوی موثر
میشود در عالم ما تحت فلک القمر و عقلی که بفلک قمر مخصوص است مفیض نور است بر نفوس انسانی از مشکاة یکاد
زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و مناسبت و مماثلت میان نفوس
سماوی و ارضی در جوهریت و در ذاتیت و میان عالم کبیر با عالم صغیر نزدیک محققان محقق است پس غرض از زیارت
و دعا آنست که نفوس زایره هر چند بجلابیب ابدان اتصالی دارد و بحوف با شوب جسمانیات او را حاصل است حجب
بقوت استعداد فطری از ارواح گذشتگان طلب خیری یا دفع شری میکند نفوس مزوره را از برای تجوهر بجواهر عقول
و فیض با احوال ان بعد و استعداد مستعد تاثیری و امدادی از ذوالجلال میدارد و در افاده جات استعداد متفاوت است
و اسباب نفسانی و جسمانی از استعداد در اول خلقت و اعراض از غالط امور مادی و تصرف در قدس و جبروت
و عالم ملکوت و ملکات عینی و اعراض دیگر چون صحت مزاج و مواضع که مناسب اهل بود شروق با شد میل مختلف
چون قضا کار کرده بود و بیشتر این اسباب که تقدیم یافته موجود نه و خاطر پریشان شهوات و پریشانی متاع و میل
بر شوائب شبهات شیطانی و فرغ الله من الخلق و الخلق و الرزق و الاجل روان شیخ نیز بمواهب قضا معاونت

نکرد بیکلیک بشهامت از ارباب عیان مستثنی بود پیش سلجوقشاه آمد و گفت زیادت ازین توقف مصلحت
نیست صورت حال و ضیق مجال و عذر لشکر چون عدو فرار واضح است شعر لابد للقرناء ان یتفرقوا
یوما بعید تذللی و عذار فراق من بنده متعهد میشوم که با چند سوار چند لکم معتبر میشود از نقود و جواهر
رد داریم و از نیشابور بناه بجهت خود را بسلامت بر ساحل امان اندازیم باری چون عروس ممالک را تطلیقات ثلث
در عوض کابین خواهی داد رجال عزیز که علی تبر عزیز و موهبتی ببدلت جان نگیر نتوان داد سلجوقشاه را صحابت
جثه ان اسراع و سوف تحیل مانع آمد فی مدت تا اجل در آمد بود و طومار اعمار ایشان رسید دیگر
گفت اگر خود را وجه خلاص اندیشه توانی کردن اجازت هست بیکلیک و برش با چند معدود دار الخلافه
لا بن جبل بود برداشت و معاضر چون نهنگ دریای هیکلان جراحت افتاد بر کوشه بیرون تاخت شد
شعر علی فرس حار تمالوتاج علی قفا تمادیها اخری و خلفها ضعفا علاء الدوله بالشکری ادنی از دولت
بیکلیک امان داد کرد چنین روزی مردانوا از چنین مقامی آسان بازتوان کرد باید باز کرد و بیاد هوس کرد
تماشای میهای و بیقدم خود مستقبل قضا بد شو علاء الدوله مستظهر بود بکثرت عدد و مدد سفاهت که
لائق شرف شهامت نباشد آغاز کرد و گفت صید از کند شیران جان بکجا برد و بعادت الطیور از چنگال قهر ما زی
بیاد این رهایی بیرون رود بیکلیک در جواب بگو بسر که پیکانش مسموم بود از شست کشاد در رو سفتی ماحصل
جواب چنان سنک بود که تا روز نشور خاصیت نطق از وی زایل کرداند شعر و یجهل ایدینا و نحلم رایها
و تشتم بالافعال لا بالتکلم چون آن گفت جیب جوشن چاک شد و بدان زخم هلاک بیکلیک بسلامت در کنف
شهامت مال و جان بر دارم بصره شد و از انجا ببلاد مصر بپیوست و تا آخر عمر بحب و مکرم زندگانی کذرانید
لمولفه چون عمر هست جاه و تمول بکجا رود بیکلیک که ناب احتراز و باب شکر مرد نام و ناموس قادر و یقینا
و بویس بود چون از سلجوقشاه جدا گشت لشکر مغول غوث کردند و در مشهد آمدند خلایق بسیار از دو کان
سلجوقی و اهالی کازرون بدرجه شهادت رسانیدند چنانکه امروز جاهی که در کازرون بمطهره شهدات
بر یوسف بکرانه کی آنروز کشته شدند و بعد مدتی صوبر شمائل و حدود فنا دیر رود ایشان کریه و دطری خنده
بحرکت میزد ممالک باشتر شد بیت و سنبله جهان ناکس مهر کسل هار تا مهرو دل او بناموغافل رفتی

مثل

مثل از اوست دیگرانه خالی بس ری چو کال کرا وست دریوزه کل سلجوقشاه واکر فتر بیرون بودند در
پایان قلعه سفید روز روشن را پیش جهان بین شاهزاده سیاه کردند و اقتباس عزمی بنوال عساکر مد
ملک هفت ماه مدار مصراع بگذشت چو روزی و همچون شب دوش و ذلک فی اواخر شهور سنه احدی و ستین و
ستمائة کار دوران کار ابتدا بدرور معهود کامکاری باخر یاجر اقتابسوا بعید لمولفه و اضحی الیوم فی ارض
کان لم تغن بالامس راست گفته اند من عمل ما شاء لقی ما ساء چو که شمع هدایت ارائی چهره دلها اثباتی
منور کرده است و مشام ارواح بنسیم سعادت ابدی معطر در مبادی افعال و مفاتیح اعمال عواقب و خواتیم
امور از عوائد و غوایل منظر پیش نظر آورده و درباب اجتناب ثمره امل نهایت اول الفکر آخر العمل فرمود
بکشند و منافع و مضار هر فتحی در مقابل یکدیگر بدارند تا کدام طرف راجح نماید پس در توسل و توصل بقوانا
مرغوب طرفی سهل مؤدی بحصول مطلوب پیش گیرند و در اجتناب و احتراز از تبعات محذور و محظور اسباب
لطائف حیل و فنون تصیحات عقلی بسیار جویند اولئک اصحاب الجنة هم الفائزون و بکل ما هم و نظام
کروب و وجود ایشان بیرایه فطانت و ذوات عاطل است و قیاسات عقلی و تجربه در باب ایشان علی المجموع
باطل بی تانی و درویت در مهمات و ملمات مال و ملک شروع کنند و انفا تله مصراع و کم یکون من الستعجال
الزلل … بر آستانه التانی باب السلامه رحبا فاتم عرفکیر بدعاقبة الامر چون امواج بلا
در حرکت آید و اغریق بحر غفلت بساحل انتباه بپیوندد سفائن امانی در دو هم شکسته باید و بصناعت عمر کرم
هدرون سرمایه است ماند حصار در نشیب و نشیب نو دیل سراب عنایع اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم
و سمعهم و ابصارهم و اولئک هم الغافلون لمولفه و کم تائه فی ظلمة الجهل عنهم در انفعال کی از کادم
حلالی اصفیا و اجله اخوان الوفاء کرانسان عین احبا و واسطه عقد اصدقا بود مثل این …
گفته فردوسی بزبان دارد بیت نهنگان کنشتی بر آب به آید کردر کار کردن شتاب چون موافق
حال بود بی اوتاب برادر کرده شد و مرتبه مرتجلا لمولفه علی ظهر عشاع عجول لحمة لا تعدو من حلل
الامور محاله بدیهه عقل معلوم است که تاب اسود و بر اسد بدست جهان ماندن جز کار دیوانه
نیست و ستم دعا ف او بوثوق تریاق مجرب بجرعه کردن جبه درنامکان نه شعر لا تشربن السم علی جراءة

وان تاق لك يوما فر وهو مستمد دبرات چگونه در تنفیذ عزمات جلیل و دقیق تدقیق نظر جزئی واجب داند
و طریق احتیاط و تصون فرو گذارد تا در عاجل سفینه حرمت دوست و بحر شماتت دشمن کوهه و در آجل
از اکتساب ذکر جمیل و نیل مثوبت جزیل محروم ماند نعوذ بالله من سوء القضاء خود کدام سلطان صاحب دول
و ملوک نافذ آیات با اتساع عرصه مملکت و امتلاء اسباب حشمت در مدت خروج پادشاه گیتی ستان
چنگیزخان با او و اروغ او دم مخالفت و طغیان و مجاهرت و عصیان زد که دولت روز افزون و طالع
همایون ایشان او را مخذول و مستاصل نگردانید و لشکر تتار دمار از نهاد و دیار و قوم و تبار او بر نیاورد
بر مطاوعت و انقیاد و ترک مکاشرت و عناد و رعایت امن و امان و سلامت حال خود و اعوان همت دو ولت
داد چون سلجوقشاه را پیاساء و سیاست بدانجا دولت پا و عوامد اقبال اتابکان سلغریان بر اتابک ابش
بنت سعد و همشیره او سلغم که وارث تاج و تخت شده بود سکه و خطبه بنام اتابک ابش زدند و معلی
کشت و او آن تاریخ ملک فارس در قبضه تصرف بیگانگان افتاد و حواس الناس و ادوات او را سراء و حبایا
ملک و مال اطلاع دست داد و تا امروز دست تجاذب اطماع طماع و احکام حکام مخالف دست زد
میکردند و ان روز بروز شدت میگیرد و آخر قضا بال و نهاد میشود مصراع وانسع الخرق على الراقع ضیاع
دیوان در معرض ضیاع و مال ارباب اموال و دهاقین و آمال عراسیع و امثال و دعاة و دعیت که در مراتع سلامت
و مرابع رفاهیت میچرانیدند با نواع مخاوف و متالف موالف گشتند چنانکه او زبان هر یک ابیات مرحال
می افتاد شعر تبالی کانی لم تطوینی وحنت نیاعیه و کاس یدیرها فلک علیها الحادثات بابها
بهجة دنیا لا یدوم سرورها لشکر چون از کار سلجوقشاه فارغ شدند دم کرپا آتاجو نوکر بود گفت شیراز
را قتل عام باید کرد تا بار دیگر تمرد و عصیان اقدام ننمایند اتاجو بدان رضا نداد بعضی بدولت دوران
گوی که از این جمله با خان باقی و برجان خود باقی بود مجازات افعال او ضاها الحی شیراز از قدیم باز بدل
و راءت و صمیمیت درستا اظهار اولی و طواعیت کرده اند شعر وانهم ما نووا غدرا وما نقضوا عهدا
و ما اضمروا اغلا و ما ابتدعوا چگونه ملکی بدین او سکنی بحکم یرلیغ عرصه تخریب توان کرد بس ترا نظ تا
خلایق بجای آورد و باسقاق نصب کرد و میان کافه رعیت عدل و داد گسترد با اصطناع و ربیب دولت

ملك

ملک البمین اتباع خاندان سلغری بود و ملتزم سمت عفوف و نابسی سوابق حقوق کشته با سایس نماید
شعر ولا توبج الحجر عند امرئ مرتب ید الحتابر فی راسه اضاعت حق اولیاء نعم لا سک مستدعی
عادل نقم فواید بود و هر کرا در ازل اوال رقم السعید من سعد فی بطن امه بر جبین هستی کشیده باشد
هر کز طبیعیح نوع از انواع عذر و خیانت معاطف افعال عرض خود را ملوث کرد اتاجو لشکر اطراف
اجازت انصراف فرمود و مشاهر صدعه و دوداو و جاهر ارکان او کرابا خود مصاحب کردانید عزم توجه بندکی
حضرت ساحت این دو بیت که لطافت الفاظ عجمی با غرابت معانی عربی محدث ع چون شمالیست کرمنزل
لیلی کذرد بداهت طبع امد شعر وتبضع الاحوال عندک عندنا مرهبا او کر عذاة اذا علمنا لها
بما مضى کذلک یجیبک الزمان لاب تواهم کلکم کرا او ذهاب معنی زید صدر از نهان بیکتفس کشا
ز بوده مشکین سخن پوش حروف پی کر غراب کرنا جاید والتکلان والاعتصام والتوفیق

ذکر خروج قاضی القضاة الاتابکی علیه وبه ومنه والیه شرف الدین ابرهیم

از جمله سادات عظام واجله اشراف کرام بود جامع لاسباب السعادة وکان له فی الزهادة والاستشا
نادة وله بین القضاة والسادة صدر السیادة غصنی از اغصان دوحه علیاء نبوت و شکوفه از ازهار
روضه عنا و فتوت بیاهت خاندان معالی انتساب و نزاهت دودمان مفاخر ارتیاد ایشان قد طن بر الافاق
وحدث به الرفاق ولا یوصف الفلک بالارتفاع ولا الشمس بالشعاع بکمال زهد و طاعت و وفور کرم و عبادت
مشهور بیش کسان و مذکور بهر لسان مدتی باشاره شعر وطول مقام المرء فی الحی مخلق
لدیباجتیه فاغترب تتجدد از تکالیف عادات غربت اختیار کرده بود و در خراسان عصا اقامت انداخته و
بزهد و تقشف و خلوت و تلطف و انواع ریاضات و فنون مجاهدات خلایق را در قید ارادت خود آورده و
واستر ارشاد او یمن نموده و کرامات و مقامات از او علی الدوام نقل کردند چون از خراسان تجدد که بمعاودت
خواست نمود درراه اغاز دعوت کرد و خواص و عوام بمتابعت و مطاوعت او شدند چنانکه امیر ابوالفضل
گفته خرج بینی فیما فرجع نبیا مقدسا هر موضع که میرسید طایفه با وی همراه میشدند و اعتقادی
که مهدی آخرالزمان و مقوی اهل ایمان خرادی است شعر فان یکن المهدی من کان هدیه فهذا

فالهدی ما قال المهدی از جملهٔ کرامات او تقریر میکردند که از سراچهٔ اندرون و مضمون مغیبات اخبار می کرد
وشک نیست که اگر نفوس انسانی بمصقل ریاضت از زنگ شبهات منجلی گردد حاکی صور غیب و مستعد
جلایای قدسی باشد لولا الله صورتهای صافی شود که آیینه وار ضمیر خویش از زنگ حدوث بزداید چو شمع در
کرسی دور نشانند تا به بین شبی که نور صبح مبذاق بصدق عادیت کن همچو صبح که خیزی که تا بمهر خود آفاق فر
بتابانی چون این حکایات باذاعت رسید هر کس بحسب جبلت طباع و میزان دانش بر آن اخبار مانند دو چپی متوازم
الحاق میکردند تا حدی که کشند بر مشتی حصیات دعای میخواندند و آنرا متفرق می فرستادند تا کاه هریک سواری
مندرج میکرد با بعضی مواصب و رماح سوارع و عوام الناس چون در ضلالت متابع شناسند و اکثر از اقل
نشناسند و لکن اولئک کالانعام بل هم اضل در قبول امثال این خرافات و خرافات که خرافات عاجل آجل
نباشد عجل الله وشیه بمزید تکلف محتاج شوند و چه مانند است این احدوثه با حکایت تارابی که در بخارا
ظهور یافت اشبه من الماء بالماء والتمر بالتمر علی هذا جمعی تمام از نفس دار الملک و بطون ولایت که تحت
او بود منکر سواد و متشکل در عداد اعداد او شدند و کوس و اعلام و مواکب و جنایب و نجائب و حجاب
و نواب و قواد رجال و افراد ابطال که لوازم کار سلطنت باشد مرتب داشتند با فوجی تراکمه از اقوام و بال
ارباب ثروت و خواستند و از هر صنف لشکری از استرجاع و استخلاص دار الملک از حدود شبانکاره در
حرکت آمدند در آن وقت با سطوت استقلال شیراز بود و کلید نایب دیوان تا یکی از ارکان ملک سکین فیه
هائج بود و توقف از تلاطم این بحر متلاطم مشاورت کرده با لشکر مغول و مسلمانان بر جناح استعجال استقبال
نمودند و کلید از غایت حیرت نفس و ابهت ذات و وفور جیوش و انصار و کمال وثوق و استظهار بعزیمت و زبان
تیغ آبدار این ابیات املا میکرد شعر وانی لمیمون النقیبة منجح وان کان مطلوبی سنا النجم فی
العلی وادرک سؤلی حین ارکب عزمتی ولو انه فی جبهة الاسد الورد بر زبان یک نوبت که اتفاق مبادرت
هر چه لشکر افتاد و بافواه در ضمیر طوایف نقش پذیرفته که بیرون از لشکر ظاهر اجرام انفس پنهانی آ
کر هنگام مدافعت و مقارعت استعمال انواع اسلحه مشاهده می افتد و صور اشخاص ایشان در حجب غیب
مستورند و در مواجههٔ لشکر هر کس که مخالفت در دست سلاح باز دهان مفلوج شود بی حرکت

وچون

وچون والدنیا مخرقة و مجون والحادث شجون والحوادث فنون از آن جمع در مبادی نوبت صفوف
هیجا فرد از لشکر شیراز جسارت مبادرت در مقاتلت نداشت تا کاه از کوشه بسبیل امتحان درویشی
اهتز بین الخوف والرجاء تیری کشاد داد که بمحمود واقع شد و سالم اعضا و حال خود باقی بود سید شرف
الدین در قلب ایستاده و سایر ایستاده بی تحاشی تکبیر گویان در راندند سواران مغول حمله بردند بی توقف بعضی
تراکمه که پشت لشکر و روی رزمگاه بودند پشت نمودند و روی بهزیمت نهادند جمیع آن لشکر مضطرب شدند در یک
ساعت مختصر از جمعیت تیغ اخضر شرب هلاک چشانیدند فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر سید شرف
الدین را مشتی از موالی و مصاحب مواکب جنابه و کرد باسید و حرز و کره بقیه سیادت و نقابت و نقاوت
نجابت و نسبت بود در خاک نهادند و هذه الحالة وقعت فی رجب سنة ثلاث و ستین و ستمائة عش رجبا
تری عجبا شعر عشنا الی ان رأینا فی الهوی عجبا کل الشهور وفی الامثال عش رجبا اغموبر ظهور سید
شرف الدین و ضلالت اهالی شیراز بازگرفت و قول ترک خود را موضوع نداشت تا این ساعت تا بیشان
عتب و فساد مشغول بدین حکم بلیغ شد تا لشکر مغول شعر قوم اذا اقتحموا العجاج رأیتهم شمسا
وخلت وجوههم اقمارا واذا دنا ذاد الحرب اخمد نارها قدحوا باطراف الاسنة نارا شیراز ابد و جنگ که در
عهد خود پادشاه ملک صولت جنگیز خان بلاد ماوراء النهر و خراسان کشش عام که مقتل مفرط نفایس
نماید وصل بابی بخانه سنکر آمده و در عقب جرم رسید که سید شرف الدین را بعد از کشتن و کوشش و قتال
و ... ما عبره فاعتبروا یا اولی الابصار کردانیدند و اهالی شیراز و لشکر بهادرت و مداهنت و مر
موافقت در مقام رضا منزجر و مزعج بوده روع آن لشکر بلیغ شد و ایمان همه اولیا و کل اهل و اضعاف
قبة الاسلام بازی بخاطر تا بر آن تعرض دماء و هتک حرم و سلب و نهب اموال جدید مؤمن و مؤمنه در دفع
کرد والله ذو فضل علی المؤمنین چون آتش آشوب و شورش فرو نشست و طوفان حوادث غبار فتنه او در
رهگذار نشست که پر اشتمال سال آخر رسید دو صبا شهور سنه خمس و ستین و ستمائه شادی جنگی
و در مواجهه استخراج خزینه و ضبط اموال سالیانه بحکم یرلیغ قدر نفاذ بشیراز آمدند و حکومت استقلال
اتابکی سلطنت عدم مستقل شورش بامور او می یافت و اختلال مال لازمه آن میشد تا شهور سنه سبع

بحکم اباقاخان انکیانو بحکومت و امارت کلی و ابسا مبتنی نواحی ملک فارس منصوب شده و اوی کی عظیم
مهیب بود با ذکا و فطنت و کمال حنکت و کیاست مصلحت مال اندوزی سهم سوزی و طریقه ولایت داری
ملک آرای توجهی چنین کرده که هر متعین یان مستزاد نمودا نقصانی تمام می یافت با اندک زمانی طالع
استطلاع کاهی بود زبان ملک و معرفت درجات و طبقات غیبه و خامل حاصل کرده بود و در شیوه ایالت
سیرت عدالت الیتام بود و ارباب اشغال و اصحاب اعمال را بر حسب استجمال و استبهال از تلقای فراست
تعیین و تقدیر دخت هر کس از ابا سقاق و عمال و کتب تشریف و بواخ میدادیر رسوم مقرره و جامکیات معین
مزید میکرد و دلیل کفی که معتمد او چون منکوی الموی و مزاح الملکه بذار بدمحل اعتماد و مستحق اعتضاد شد
بل بسر افرا با خریت کرهٔ و خیانت و تخلیط را رخصت و مثال داده و چون عمله معتبر فرمودی حجت سندی
که طریقه امانت سپرند و سیرت عدل و انصاف ورزند و عار از تحمل اعبا تکلیف و خطا زوالد توجیه مرتبه
و منزلت داند و اگر سر موئی از ملزمات و شرایط مراعات انحراف دهی بسر هر یحیی از موی باد بکثر سندی
و در وصل امور باز غو بتبیع نفریر عاقلانه موی بموی مکافی بدین موجبات اموال موفور و محفوظ و اعمال معمور
و مضبوط کرد ابد و دست متغلبان و متساکل کوتاه کرده و امرا و حکام را علی تباین الاحوال و تفاوت المحال در
تنددها و پایه خود بداشت و تمامت از بیم نطق و هیبت او در مضیق زندان بودند و او در مسائل عویص و معانی
دقیق چون وحدت واجب الوجود و صدق بعثت رسل و علوم روحانی با علما و ائمه و مشایخ خوض میکردی
اگر جوابی غیر معقول از کسی استماع کردی بخطابهاء عنیف او را مخاطب فرمودی حکایت کردند که روزی در خدمت
شیخ الشیوخ المحققین کهف الواصلین محی الملة والدین علی بن عمر رحمه الله علیه که در عهد خود مرکز دوائر معرفت
و مهبط مدار حقیقت و مقتدای ارباب طریقت بود از حقیقت انسان تفتیشی و سؤال کرد معقول بوجه معقول
نامعقول شیخ فرمود در خانقاه درویشان مسافری اسفره اندر بوده باشد اندرون برد بوده حضرت عزت مرحم
تا طریق کذالک ندا ربنا انزل علینا مائدة من السماء دود هدهد ترکی که از آن آسمان رسد نصیبه سائل
خواهد بود فلما تقضی ساعة من نهار فرمود اینان سفرهٔ عیب سید چنان نمودند که عالم ملک و ملکوت
دو طبقه صدف است و گوهر تابان وجود انسان که او گوهر آن صدف خوانیم هم صدف و گوهر آن

صدف

صدف طبا و کر سلطان سریر بخوارج و مهرمان ممالک قالب جز او نیست و دل را تا بین صدف عیب گوهر آن
فضل قیاس و باز عمال بر مثابت صدف دارد و گوهر آن نور ثبت که بدان معرفت باری عز و علا و مقربان حضرت
او مربوط است شعر سلطان تحمل النوال کلها مجموعة فی فطرة الانسان بیت از شبنم عشق خاک آدم گل شد
صد فتنه و شور در جهان حاصل شد سر نشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره فرو چکید و نامش دل شد بس
کرد که نور صدقه عقل که آب معرفت اسرار ربوبیات در وجود حاضران موجود با عقود شیخ فرمود که اگر
جماعتی حاضر باشند و از میان ایشان یکی چراغی بر گیرد و دیگری شمعی و سیم کر مشعله چون سیم نور روشن گشت
همه اهل الاطلاق صاحب نور توان گفت اما از انوار نسبت نور چشمهٔ آفتاب موجود نماید و از این تمثیل روشن
شد که نور دل عارف را مثابه اشعه آفتاب نورانی تصور باید کرد و از آن دیگران بمثابه انوار چراغ و شمع و مشعله
چون سخن بدین مقطع رسید انکیانو برخواست و منفعل از خدمت شیخ بیرون رفت و کس فرستاد و تعهد معذرت
بدین عبارت فرمود که اگرچه برخواستن مرو را نبود ادب اتفاق افتاد اما از فوت معنی این بیان داعیه ایمان
در خاطر رسوخ یافت که لحظه دیگر در مجلس تلبث میرفت ادب باد و احتیاد تبرا خواست کرد ما اعجز هذا
الکلام ان النبی علیه السلام ارباب طلب مقصود شرح تفطن و کیاست انکیانو است بدین وجه مباشر
حکومت ممالک شیراز شد و بتقویم متاود و تنظیم مبدد و اصلاح مخالات و تصحیح معاملات قیام نمود تعدادی
مدت کلیه و استبعاد اسباب استجماع باز داشت کرد مالیات ثابت و اعوان او غلو کردند و با لشکری انبوه
حوالی عام انکیانو در آمد دانست که بنی ستیز ارمی حابند و بی سرود لشکر داد و بقی نماند مسابقت را اقدام
سبق السیف العذل اشارت فرمود تا سر کله را بتیغ انتقام جدا کردند و زنا لاء و هذه قصر بسوی [illegible] منخرج
کردانید و دلها لشکریان منزعج و زبانها متلجلج چون فظاعت اهوال و مضاجع احوال مشاهده افتاد [illegible]
از سر آرام کامی بتقدیم خدمت مراجعت کردند و هر یک بنا فایدل شکسته رو نهفت وقد اوقد بیاده الاحوال
تارکها بیت شکسته دل شد ان ساغر ملوریم که معبا تر [illegible] اما الباقی بر او حرکت باز
خواست کرد در جواب گفتا نحکم برلیغ براد فتنه اقدام نموده آمد پس برلیغ [illegible] عرصه کرد و امر مطلق نوائر
غوغا و عنان کبر محالف از ساحت بعضی از کارم دولت کرده و ابی مشورت همه اسپان بودند متغیر حال

و مستشعر بال کشتند و کریجه عازم حضرت ایلخان شد بعد از استکشاف از بواعث توجه عرضه داشت
که اتابک در شیراز باضاعت مال و تخریب ممالک مشغولست و هوس تملک و سلطنت در دماغ ممکن
کردانیده و تقدیم که در حکومت او مضروب شده بود و او در شیب نام پادشاه بخط خطایی علامت نقش فرموده
تصدیق و بهمه کردند و ورقی که بر جمیع ابواب دخل بوده که از دار الملک و اعمال محاسبه و مستغلات جمع نقرت بوده
و وجه معتاد اخراجات بوجه لبد الخندریس رفته چنانکه از قیراط تا قنطار و از قطره تا بحار در سلک لا یغادر صغیرة
ولا کبیرة الا احصاها کشیده و السیل العرمرم یجتمع عن القطرات و الجبال الشم تکبر عن الحصا نظم
چو قطره سیل شود کوهها بکرد آید ازان تاریخ باز که شیراز میان مغول باتفاق تمهید یافته بیت با
نام نیکوی بجاه سال کر بکام زیستن کن با مال در امثال بزرجمهر است من عرف بالصدق جاز
کذبه و من عرف بالکذب لم یجز صدقه ایلخان بانصراف و ارتداع او یرلیغ داد چون بحضرت پیوست اورا
در مقام یارغو حاضر آوردند سخن بر سید کناه بروی ثابت شد و تم حقد و بغضا ثابت ، در جواب خصام اعتصام
بعروه لین عبادت جست که اما تقریر مالی انچه ابد خدام در تحت تصرف پادشاه است العبد
وما یملکه لمولاه من بنده بمثابت خانه ام هرکاه که اشارت رود بدیکر بندکان سپرده آید و اما نسبت اهمال
و اغفال در عتبت مهمات ایلخانی انچه ساخته شد بپاس دولت روز افزون ساخته و انچه در تعذر
افتاد سبب آن بود که من کوچک بنده ام و شیراز و توابع بزرک ملکی اگر از استطاعت از حافظت و حمایت
مصالح و دقایق سوانح تقصیری کرفت پادشاه عفو فرماید قال الاستاد ابو بکر الخوارزمی فی کلماته القصار
الوهی واسطة المقصادات و لابن المرء نوبه ان قصر عنه عری منه و ان طال علیه عثر فیه بدین حذاقت
و کیاست خود را از عقبات عذاب خلاص داد و حسن الاعتذار یمیت الاوغاد و یستهل الاوغار از حکم یرلیغ
اورا اوسات حضرت شاه آن موسوم کردانید یعنی بعد ما که تحمل اعباء این سفر نموده باشد و از اوسات جنات
و آثام پاک شده اکر اتفاق معاودت افتد مستحق رتبه محمود و مستاهل مقام محمود کردد و این قاعده هنوز
حتما اطراد دارد که اکر از امرا و ارکان حضرت کسی بارتکاب کناهی منسوب شود و اورا خلعت بقا بخشند حد
محاذات مکافات جریمه او آن باشد که او را اوسات حضرت شاه آن کرده سفری شاق باقصا یاغی تکلیف نمایند

پس

پس سوغونجاق نوین جهت نسق ممالک فارس و تاکید قواعد مال انکبری و تمهید امر اسم رعیت پروری در شهور
سنه سبعین و ستمایه بشیراز آمد با عظمتی تمام و شوکتی موفور امرای بولو و نواب کاردان کافی که بخوان
نقش حوادث فرد را از صفحه لوح حال بر میخوانند و بوثاقت رای فات دیدی باحاصل امور منضم میکردانیده
در خدمت او مجتمع بودند و صاحب دیوان شمس الدین خواجه شمس الدین حسین علکان با اولاغ تمیکچی و ستدار
محاسبات و استخراج توفیرات بفرستاد سوغونجاق بعد از تتبع و تعرف احوال و تحقیق و تحصیل اموال و استیفا
و استثمار اعمال سایر ولایات و ابواب تحقق ملوک بلوک مقاطعه کرد بطریق مقاطعه از ابتدا سنه احدی و سبعین
و ستمایه خواجه شرط آنکه هر یک حاکم مطلق باشند در بلوک خویش و باسقاق و عمله خود فرستند و بوقت اداء
مال ایلخانی و حساب اطلاقات و احالات دیوانی جواب کویند سید عماد الدین ابو یعلی که در شجاعت و مروت حیدر
کرار و حاتم روزکار بود دراین حال بلوک کرفت و باسقاقی ملک ابو محمد سلک و توتیاق و بیتوغار اعتزاز مفرود و
من عجایب الاحوال بداول قبضه ان محمود بشیوه قلمات کرحن برف از میمونی نا بجا بحور سفاین مستی میکرد
رود را خروج کرده و جهان از شحوت رجال الحرب کرحاسید و حزب قیس را مناقضه در قبضه تسخیر آورده بود و از
استیلا آن در دماغ او و ان وسوسه داد سوغونجاق نوین الجیار را با مادهم عنان بطرف بحرین و خوزستان و دیگر نواحی
جزایر فرستاد تا سقایت و در مجمعات ... بکند و دو سه روز خوزستان معقد دارند و خود با حشاد لشکر مغول
و سلطان و هیبت ساز حرب استعمال نمود چون هوای ربیع در جنبش آمد برنیق بزرق بر وفا از لشکر کاه آفاق انشکاف
شد و دست تصادم طبقه هوا کوش کوس رعد بنالید شعر کأن اصطکاک الرعد کمس قوارس کأنک
وتری البرق بیض بوارق در معارضت با حریف دیماه چنان بتیغ امتحان بکشاد و از بیم تیغ آفتاب سلوه سپر
بر سر علم یا فکند حجر آهخته نبید زبان از قفا سوسن بیرون کشید و دست باد بهاری در پای آب زنجیر کرد
و نامیه از خشم دوری کل ساغر لاله و بستان بزمرد شراب ارغوان ببخت و از دودن و خود در جان و ساغر
خون در میان صراحی و قنینه افتاد کل از سرزه خار سر بر جامه بجوب کرد و عقل اکرچه میان دزم دوسر
بود سرا بوان جرم نقش بدین رباعی خوب رباعیه آمد کل و شد چمن چو فردوس برین بلبل بفغان آمده کاینها شوق
هین بنکری زمین ببری کل ساغر کین هان تا نکه شوی ملعبه در زیر زمین باسقاقان و امرای مغول و لشکر

فارس فارس و راجل عازم سواحل شدند محمود قلهات نیز چون بنات بلاد را در موج آورده بود و نائره شرار
افروخته مستعد پیکار گشته از طرفین مراکب سفاین را بر سطح میدان آب در جولان آوردند ماهیان از خروش
کوس بغداد او در بحر دریا آرمیده شدند و لشکریان از لمعان تیغ مصقول خود را بر نجابه سیماب یافتند ترجیح
منافات بلا را که خونریز چون غمزه خوبان خسن جا کرد از امداد و فوار و نقطه مانند آتش دل عشاق دوده داغ
دلکدار از هول آن داد و کبریت لون براعضاء باد افتاد و غره غزاء لآلی لالا در جوف صدف بحر باصفت
رنگ یرقان گرفت ناگاه بهبوب ریاح مخالف روی دریا چون دل دزدانه معجوبان بشورید ملاحان نقدی
سفائن سحب هواطل را بادبان برکشیده و مسیر سطح هوا را در گرفت و از تلاطم امواج کشتیها الخطاه و محدب
فلک را بحر میجوید ساعتی در معرض طبقه ثری از امواج صواعق بحار شواهق امواج زخار در دواج بوارق
تا را تار عیان گشت صعوبت او وصف حشر اکبر داشت امادوز حش بحر العصر بود و صراط عبور … طریقه
منقلب لمؤلفه اقدام اکبر من یوم کدهمانا * ویرکب المرء قهرا صهوة الماء * فادت اعینهم ایدی الشمال وقد
مدهدة الموج من علو کدهماء * بعض جهازات لشکر فارس بشادی جنبکی و شمس الدین محمد بن علی لوکتاب
خاص اتابک بود و چند امرا جند و افراد حشم غرق شدند بیت بر دو فقا کرد سر عرقاب بر محیط سویر
شد کر تو نشد این صبر بادبان * تو درباب بود کرنوا بی در دریای مهر غوطه خوردند و لشکر تمنها فی قلبها تواوها
ان کنتم صادقین چه جا شوره هر موج با هر موج و صاعقه چون سواران چابک بر مرکب خاره مشعود بودند
بخلاف لشکر فارس کر بر زمین سهل بد شخواری قدم مینهادند تا بدان چه رسد که در آن گرداب بکبت شناوری
در دلاوری نمایند بیت این عجب است در جهان بادی * کا نهر مرد و مرد هر کاری * سوغو بخلاف عرس لشکر
ساحل در میان آب دائم بود و بنظاره ایستاده بیرون آمدند و سر رشته کار او سر و داشت و بقاعده پیشین
در حضرت بخشایند بود فاجر و از آسیب حرائم امانی مسلم و کافر تضرع نمود و کفت اکر چنگیز خان بید دست یاسا
نهاده با دوغ او کجا کسی زیاده تواند کرد لا اله الا الله و سرا و جه عظمت امن یجیب المضطر اذا دعاه
دلیل اجابت لایح شد و امداد نصرت فارسیان بفال نیک سانح لمؤلفه ولاح النصر مثل البرق نوراً و
وعاد الفتح مثل البحر غمراً * بر فرق لاهوی جهازات قلهات از دخم تیر باران لشکر فارس منهزم شدند

خلائق

خلائق بسیار کشته کشت روی دریا از خون لمؤلفه کما امتزج العقار بصفو ماء * و لاله کون شد فارسیان
بین فتح معبود با فرقه لواء منشور در کیش طلب نمودند لجام را از تصرف بیگانگان مصفی کردانیده باردوی
… دولت بدین مسرت چون … مستقیم شد و بی تعلل در اسبوق حبل اقبال و شاخسار مراد مترنم
لشکری تمام از سوار و پیاده در عرصه کیش ساده فرمود و نایبان و اجرا مجری داشت و با سعادت عنان
همان و باظفر رکاب بجنک کاب بدار الملک معاودت کرده محاسبات دو ساله خراج از پرکرفت و در تجدید مهد
کوهر نکار آفتاب مدار اتابک ابش بنت سعد بصوب شبانکاره حضرت توجه کرد جهت ترمان والده اش و کان
درج وشاح ملاحت و نور مشاح سلطنت را با گوشه تاج خاتیت و نهال چمن خسروی که نصور عقد ملکت و مزاج
بسته بود و بعد ما کان جانبین تحقق و هذا بما مصراع مطایا فی مطایا فی مطایا متواصل شده هوس مهر و شیب معالی
جهانداری بستان … بروری و نوروزی و باشوان خان ملکی با هشتاد هزار دینار از نسیر املاک ملالت ذاتی
و مواضع املاک کبیر بحکم بولیح هر سال تعیین فرمود و از اصول اموال ممالک فارس مفروز ع ومن خطب الحسناء
لم یغلها المهر حکام شیراز و سلغرن دواعی حسد و منافات عرصه مجادلت و مقاتلت بکستردند و در تقبیح صور
ترجیح مناقب یکدیگر تصانیف می پرداختند و الضرب نذ العداوة و لا ارحم لحسود و لا وفاء للملوک وقال حکیم
الحسد داء منصف یفعل فی الحاسد اکثر من فعله فی المحسود هر چند در مقاطعه ملوکانه توفیرات بعید بود و بر
رعایا نیز بعلت کثرت اخراجات و اسنوادد عوض عوارض و انواع تکلیفات و قسمات چون متوجهات و واجبات معنی
میکردانیدند اما اسراف در اخراجات محصلان نادان و استنباط اموال با تنج مفرط اوقات بیابان و بولایحه خزانه
نزول و مستغلات و غرامات امرا و نویسان و ما یحتاج سفرا دو و ترتیب تحف و هدیه و نوحات جدا باضعاف دو
معهود و تقدیم خدمات و توطیلاتی که برای مصدور تکیه کرد مهد بکوملزم میشدند بدین اسباب مضاعف میگشت و
بقایاء عزمن حق الحصول که در ولایات و اعمال بواسطه تقلب امور و تغلب جمهور و کمین و نو برهم می افتاد خود نهان
بداشت هاکم جو کدرکر شتن دین و غین عین دنیا بود و در کردن منابذ و ارباح و مکاسب ان که چون نقصان عیب
بود شطرنج از ضبط محاسبان رخت و مهندسان را هم خارج بود جمع می آمد و موجب پریشانی و تخریب
رعیت و شاف و منتج تولد … ساحتی مقتاب دیوانی می گشت مصراع وظل یضرب اخماساً لاسداس

لاجرم در ازاء مال مقرر تعقیر باشغال مهم و وجوهات و ارباب حوالت بتحصیل می پیوست و احوال
ملک از جهت عمارت خالی میماند و رعایا خانه بر انداز و مستاصل میگشت و حکام مستغرق و احداث و معافات
شدید می شدند و دلیل واضح بر صحت این مقدمات صورت حالات ملک شمس الدین محمد بن مالک است که محاج
ثروت جهان بود و مغز ملوک زمان و شستشوی تجارت از خاور تا نیمروز مغرب و در ان وارغات
شهرت و وجاهت و شرف قرب در حضرت خاقان ترکان خاتون همشیره پادشاه خاتون در حباله نکاح وی بود
انکه صبح شمع حیات او حالم شده بود و شب شباب ابتسامات داده و منکا در روی شعر ابو بکر خازن بتیل بعضی
خوانده شعر لکل شعور اسود اللون رایض علی صدر سود الذوائب کاعب احبالها من معانقها الذی
له لحیة بیضاء فوق الترائب در شهور سنه ست و سبعین و ستمائه ممالک فارس بانفراد و استبداد
صاحب مقاطعه شد و از حکم برلیغ ملکی و حکومت مطلق داشت و ارباب بلوکات جوابند و متوجهات ضمان او داد
میکشیدند در مدت ده سال زیر بار حوادث پایمال پامالان و دست خوش ناخوشان شد و تمامت اندوخته ها
داد بعضی بوجه معاوضه و مساعدت باحکام و بعضی اذکر بعد از ان حرمطالعه نموده ولایات و عشوه و عزود در مطالب
و مدافعات هیچ فایده دیگر حاصل نشد و بعضی در مصارف خیرات و صدقات و مبرات و تعهدات صرف کرد و از جمله
اثار خیر که از وی ماند فتح آباد است در مصلی شیراز لمؤلفه هواه کانفاس الشمائل رقة و ماء کثیر فی انسالمة
سلسل ملوح کافتتن جیب کواعب بارجائه صبحا عبیر و مندل و زیاده نصد هزار دینار خلیفتی ایجا
با خاک بر آمیخت و امروز که شهور سنه تسع و تسعین و ستمائه است در سجوله ابوفا و مقام ابتلا وجه حیات و
شایی از معونت بنده زادکان خود می یابد و با هیچ کس آفته و جمله او در وجود هیچ دفتر نقود و حلی نام او برمی آید
لمؤلفه اندهات و اشتهار کون کبود و اشوک وار نشا کون کبود شد ملک کرم خرابستان الله دستا
دفتر زیار کون کبود مذلکه این سر جمله از انساق کلام و سیاق اقلام در موضع خود مطالعه اعلام کرده
شود و علی التحقیق و عاقبت مباشران اشغال دیوان و خدمت دینی و دنیاوی عایطف از نایب و موت و حاکم
و محکوم سیما در این عهد و زمان محتاج تکلف شرح و بیان بیت شعر و لا یحتاج ... الی دلیل یدهم کم
که در سراچه جنات نعیم بالذات از نعیم محظوظ باد و در جوار رحمت غفور رحمت فایض و فضل موفور مخصوص

بپوسته

بپوسته از راه تجربت و قیاس هنگام تسویف امال با تحقیق باین نکته دلپذیر و نصیحت جان نواز فرمودی
که لا محاله عاقبت کار دبیر پیشه سیاه دفتر سپید اندیشه و جحیم خواهد بود لمؤلفه و من ناء فی سلمی فقیر سلیم
والجحیم در مدت عمر خود بسیار دیده ام و در سیر مشایخ و تذکره اولیاء یافته که هرگز دبیری بمقام ولایت سیدها
و صد هزار سوار و چند هزار و قصاب بیمار در درجه ابدال و اوتاد یافته اند و موجب این در خاطر می آید بحسب
که ارباب انواع حرفت در اثناء صنعت و عملوا کسب میتوانند که جوارح بدان شغل و حرفت مهمود و مشغول
دارند و دل و زبان بذکر و تهلیل و شکر و تحمید آفریدکار تعالی آلاؤه غافل باشند بخلاف ارباب دبیری که
تا دست و دل و زبان موقوف و مستغرق بنقل و تحویل و عقد و ترتیب نگردانند از خطا و خلل و سهو و زلل مصون
نمانند و این معنی سخن حکما موکد است چه گفته اند کل صناعة تحتاج الی ذکاء الا الکتابة فانها تحتاج الی ذکاء یجمع
جمع المعانی بالقلب و الحروف بالقلم و لذلک یقال بالفارسیه دو جای ذکا باید و چون تعز اولیاء این صنعت عایق
است از ذکر و توجه نفس جناب جلال را حکم نسوا الله فانسیهم در حق ایشان صادق باشد و اسباب و خامت و
شامت دین و دنیا در حق تمامت نعوذ بالله من خاتمة امر یفضی الی التحسر و الخسران و عاقبة امر یؤدی الی الحزن و
الخذلان و هر چند این حکم امری کلیست بسبیل عموم مذموم اما سرایت شر آن بسبب مکان و اخوان دنیا فت ناشری
دارد و بخصوص مزاولت عملها دیوانی و هو فی نظر العقل لهادی و الی در شیراز کوفی در حق اساو داق و فساد
آن مهموم خران و بار و عوعو دیوان دو جهان و فی حش و بزرگی این کلمات مختصر نوشته ام و ورق فواید حکایات فرو
نوشته بیان کسی که بضاعت علم و فضل و هنر و معاش از شغل دیوان و مسکن دار الملک شیراز باشد لمؤلفه لا اله
مشکور علی الحالات ذکر جمهور لشکر نکودار بفارس قال الله تعالی ان الانسان خلق
هلوعا اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا از ابتداء عهد الست چون نقاشان کارگاه فطرت
بقلم انا کل شیء خلقناه بقدر بر نیک بر تاب بر نیک اشا میزدند و طغراکشان منشور کاف و نون باشارت
انما استفهام الیس الله بقادر علی ما یشاء چهره حال صبغ ... اعراض عین الکمال لاهمال و لا جور تا یبد
میکشید تا غایت امکان بقاء زمان و مکان بهر وقتی از اوقات و قرنی از قرون سنت الهی چنان اقتضا می کند
که جهت سیاست عالم ملک و نظم مصلحت عام طایفه را که در مقابله امداد نعم نامتناهی بموجب وعید

ربک حتی یأتیک الیقین قیام نموده باشند در مطاوعت اوامر و نواهی فاذکرونی اذکرکم واشکروا
لی ولا تکفرون متقلد بقلائد تقصیر بوده و نصیحت اجیدوا نقاد النعم فما کل شارد بمردود و اذا لهم
عن استماع نکرده ادبنی ربی فاحسن تادیبی تربیت طبیع نمایند و زمام مطایا جهالت و کسالت
ایشان را بارشاد و داه سداد و رشاد آورده تا فیما بعد در منهاج شکر و وفد کار و الزام طریقه عبودیت
افزید کار تذکر و توفر نمایند و عیار نقد قلب ایشان در بوته حوادث بچاشنی ملحق قوت به
خالص کرده لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم و نقش حوح موذت در ناصیه شود ان الله لا یغیر ما بقوم حتی
یغیروا ما بانفسهم مذلک الباب مجموع و منفصل این مجمل قصد لشکر کوداوات مملکت فارس را در شهور سنه
سبع وسبعین وسبعمائه حصیم قلب شاکر قلبان مطلوب طباع بود و تلال و جبال قطیعه بلوری را از فرط
بنات عوض یافته شعر کان سقیط الثلج فی جنباتها · سحائب کافور علی طود عنبر از کرمان برید کر خبر
او به چنین حال شیراز مشتمل بود بر سید شد که از هجوم لشکر کوداوات اسکنهم الله دار البوار که از بطون بیابان
و نجد ایشان متحرک شده اند و دو باب کرمان بعد از تحصن بقلعه اعلام و انجاد ده شعر حطانة عن اثری
نتبادنه نظر الاکام بذات خف منسم بوان کرده و در عقب اخبار موحش متتابع شد و آثار انجاد به فعادن
و سؤال بر اثر سؤال و اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له وما لهم من دونه من وال امرا باستدعا و تعبیه
لشکر و استعداد الات حرب مشغول گشتند و اهالی دار عمارت و مرمت بارو و نصب مجانیق و عرادات تحریض
فرمودند و محافظت دروب و محلات در نظر و اهتمام ملوک و حکام کرده شوارع اسواق و مضایق طرق را بخشاب
استوار کرده اند و شیخ و شاب در تضرع و اکتیاب آمدند بر لشکر مغول و شول و ترلکه و افراد اکراد و سایر
را عرض داده متوجه کرمان شدند عاقل کرباکی ایتهم در خواطر جنان بود که ان احیاء را حقیقی باشد و ما کان
تا سرحد کرمان که تختگاه سلطنت است باید رفت و انجا از نصیب و زینتی که فراخور لوازم بود زاد و ملول را مهدا
تولد بود تا کی بی باشند بر اندیشه با خزانه تمام و اسباب سفر از فراش خانه و مطبخ و زاد خانه و ملابس
بساط عنبری و غلامان پریوش در اقبیه سنجری و ترکش زرکش روان شدند چون بکرمان رسیدند شب هنگام
قراولان لشکر فارس که طلایع انتکاس طالع بودند مسکن جات و ملکه اهتدا از کف اختیار بیرون رفته

برسیدند

برسیدند و تقریر کردند که مسیر بگردند داه باغی که تا شتر امیم و جانوار به پیشتر اکب اینجا آورده و عنان غالب
در خلاف دهشت و حیرت انداخته رعب و هراس غالب شد و امن و قرار غائب و الدهر غائب و مولع بزوال الرغائب
چون شب بغیره بنهایت رسید و پادشاهی که بود حیث صد دوده هلیر و سر ابروده او آوج و حضیض اشهب و ادهم
کرد خود او لیل و نهار بر صفحه با در قدم نهاد چو سیل بی ایدو صول بلاد باکهان و سیل کوه کردان و فقش اجل
نعان حذر اوده بدام اما باستقبال ایشان لشکر کشیدند در پل شکم ما از نسا فتاد بعضی امرا پهلوی
سالت و موافقت کشیده داشتند و گفتند ما را از نهر عبور باید کرد و توقف ناکرده جمعی عبور بکثرت عدد دشمن
مغافصة مصاف آراستند بعضی گفتند طریقه حزم و احتیاط را سالک باید شد و در نقطه تحرز و تصون را ما سالک
بصولمان نزد دیگر که هم اینجا توقف صفوف کنیم و پول مابین الفریقین حائل باشد و نهر سد عبور شار بیم تا
کما هی احتیاد و امداد خصم معلوم شود و بصیرتی تمام و ایقانی کامل در حومه انتقام ضرغام قدیم کنید ایم چون
مبادی مخالفت هراب بو خاتمت عاقبت مودیست و بددادا موجب حیرت و ناکامی خواهد بود قال الله
تعالی ولا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم باتفاق ملک و امرا لشکر کاسات عنان کردند انجال مغرور
از سموم افاعی و عقارب بود تفرج کرده بودند و تا شرار ارطاب قوه غرور برانگیخته کرده و نفس سبوع اکر شدند سطه
و انتقامت بر آتش هور و بحیر نشاند بی دوبت و مکرت از آب نهر که آتش بلاء ان خاکساران باد هیما بود
عبرت کردند و بر لو احوال لشکر چنانکه بکوا ... یادت محال جواز سود اذا جاء اجل البعیر
یدور حول البئر تا کاه از مضیق معقل مفدر با ماعد سوار شعر اقل بلاء بما ارتنا یا من القنا · و انفذ امر من مجانیق
من النبل بیرون آمدند و بوادی ما فتیه کوه را مکمن ساختند لشکر اسلام چون قلت عدد ایشان و کثرت
سواد خود مشاهده کردند بی تحقیق حال و وقوف بر صورت احوال حمله بردند ذاهل از معنی کم من فئة
قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و قیل من استضعف عدوا و من اغتر ظفر بهم با اعیان ابجه مقابل
بودند هر کس از مقام خود بر کشید عنان بر ورد اندند باد پایان خالی رسانی برانگیختند و سنهها آب برنالب
انشا وجود نحر و انجه درکمین بودند شعر ترکوا المکین والکمین لجهرهم · والنبل والارماح للانشاب
و از پس پشت مزارع چون دابن سر زده بهم باز آمدند رعد صفت با ناله و خروش از ان کمان تیر و بیکان را

باران کردند و نبات نبات و فرازی و بر سیران اندیشه اغالیه در میان رمه آهو چگونه کامیاب تخجیر نکن
باشند و شاهین گرسنه اسپیده و با لکلکان خونخوار و کبوتران افتاده در دام چه تنعم داشند بیان چشم
مجال تقاتل بل مجال تقابل اکثر لشکر فارس عرضه تیغ و طعمه تیر یاران هلاک کردند شعر یرون الموت
قدامًا وخلفًا فیختارون والموت اضطرار اگر کوتاه بارک بقوه وار نهر میجهانیدند تا جا و از در عرقاب آب
و آتش بساحل امان رسانند بقلم باسیح و تیرها آرستی و جمعیة ظهر و در تحیی تفسیر شعر تحوت باحدی
مهجتیک قریحة وخلفت اخری مهجتان قتیل و قسم بر جهد با سغاقان محمد بیک و نوشاق در نهر های
کرهند بولوغان با قرب پانصد سوار مغول در صدمه اولی بر میمنه باعیان زدند و راه هزیمت که عین غنیمت دانست
پیش گرفت چنانکه تا اصفهان هیچ جائی مجال استراحت و توقف نیافت و ملوک و امراء حشم و وجوه لشکر کمان
و دروکان را جلاء و غایبا صبحا و حربجا متفرق شدند باقی لشکر چون منون عنا و عریق لجه دریای بلا کشتند
شعر والنقع ثوب بالنسور مطبق والارض فرش بالجیاد مخمل هفوا العقاب علی العقاب و یلتقی بین الهوی
آجلک ومحدل جوانان سرو قد مانند جوی حسنه گونی از صدمه تند باد سرو های بستانی از پای در افتاده
و نیاز چو میادین باغ جاری از شعر قاضی نظام اصفهانی فروخوانده بیت سر لخت بود کادرت بروریدم بود کم سایه
بعوذی بر سر آرد یکی بر جم تیغ از چون حبل الورید کردن بند لعل بسته و دیگری با تیر در سینه چون غمزه یار از دل
جلید از امر ایشان مذاب آب چون باده گلزار بود و سرها کشتگان جان کردان چون حباب بیت
تشنکی حال دزم دیدی اقداح خورده و کجا اقداح مر ایشان تیغ چو ساغر شکست هر چند اوان چپ و بید تیغ مشتی
بر بید هر چه از تن پر شکست کون مکر نشکست ووقعت تلک الداهیة الدهیاء والواقعة الصماء فی اثنا
عشر من سنة سبع وسبعین وستمائة کوفی قلاتان بهر حیه بر لسعید جانها نا و تغنا و ابو عبد الله لشکر
بیکیش فرمان میداد حد بر صف قتل و تنکیل مفرط مقدم رسانیدند تا عنان با عیان با عنان سپهر
افراشته شد و چندان غنایم از اسلحه و مراکب تازی و بغال تامی و سفود اجناس و اوانی زر و نقره و تنقات
جواهر و مقتنیات مرغوب حاصل کردند که مطوی این اوراق قصه شرح آن را کافی نباشد و خناصر محاسبان
برایشان و دهیان جلال الدین عقد بر حله آن در جمع ناصر تواند بود و چون نظر ایشان بر انواع اطعمه متکلف

و تنعمات و اسباب مطبخ و صنوف مشروبات و حلاوات افتادوا آت فی القلایا ملاء یا بنجره و استهزا با
یکدیگر میگفتند هر اینه هر کس که بدین تنعم و تعم معتاد باشد از چنین سبزوان مضیع و جبر ده و ز بیدان
و هنگام حمله شیر مردان در صف مبارزت بدان هلاک خند اما تعمر الملاک و اما لذة الدهر و الجرب روز
عرض لشکر فارس چون فرکان چون زنگرچو آمنظر و غلامان ماهرویی با کلاه مکلل و قباء زر و القد و در شعر
لم یجل فی حضرة مناطقه من حذب سیف و حملی دبوس کانه فوق سرجه صنم قد بمرد فی عود
قربوس و مراکب اگر پیش نژاد تاتاری در طرف میدان جولان میجونند طرفه اهل و ارباب طبع و فضل میکشند
ابیات رایات مجال در آیات عفائک رجال و لا بوی رفیت سب زفا فدیه موافق و عجب روز مصاف
و اغوش که کردن و عارض وجن بکسان و اغوش بر سیده باشد از کجا روی عنا جوئیت و مبارزت آورده و یار
جشه سازد دستی لو بوی که تا بوی خرگوش ساغر عنبر نبوده چگونه در مضائق رزم و حرائق معرکه
تیغ بر مرد بیدرا بجوانا بطال بجاده کون تواند کرد اندامهائی که از غایت نعومت و نضاضت مانند گل طری
فرطه مملعل پوشیده و بر روضه نسیم سحری استرواح نموده هیهات که تحمل بوش و مکاشفت و کلفت لباب
لبوس انوی توقع داشت سری که بوسته در کرشمه ناز طرف کلاه منزوی یا شکسته باشد و شبوس دلال
چهره چون روز ایمعانی فرو کذاشته که شعر ابنا المکارم احسان نفح حسنه الا ببعد یقسم المکروب
چگونه سر بمغفر در آورد و لشکری که شعر تنکب قوسا بالحواجب انتحی بعبیه سیفا عارضا حمائله
صفت دارد کجا از کیش کر ها و ترکاز وبتیغ هندی بطرح خونخواری کند لشکر نکو دارد کامرا صدره شان
لباس ارکابرو رکاب از اختشاب خفان جلاد ارخلود و لباد بودی چنان شد بدار حیات چندان غز اش
عنایم که کونا الحیاة تحامها با عوش و بد نهاهی ایشان ره بر دیبا و تمشی کردند و شیر از اکان زرد و عزکوهره
روضه طرائف بلدان و فرضه ساحل عمان لعب نهادند هم در حال اقبال و هب فوجی از صحراء معرکه عزم
احتیاط حصانت دار الملک و استسلاف مجرد ریابند و تقدیم هر چه تواند مراکب را باحیثیت کن عنان ایم
عنان ساختند و در یکشب سی فرسنگ مسافت قطع کرده صباحی که بجام زر جنت و مرسر خانه کرده و در
و نسیم صبا عنان بجانب تعریقه الاعالی رسیدند و از مساعی آنحوالی معنا و سپهر او اخته از آن مرا

معمول وجمیع حکام وسایر طوایف تتار برای کله باب خویش درپیش کرفتند واسباب لاغر کرولیمه نسوده
عقاب وادر خود بودند بلکه اهالی شیراز از بامها مشاهده احوال بودند وغافل از حادثه روزکار محتال
عوام الناس نیز در حوالی مراکب مهر ولی با عیان امیدند ومیکرفتند وانار بر مذهب عوایت نعم البدل ...
هم در درون کیفیت مقاتلت عسکرین وانهزام لشکر اسلام بتواتر معلوم شد فزع یوم اکبر صغیر و کبیر را
مشاهده افتاد با ناله ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا مشتاق شدند ویوم یفر المرء من اخیه و
امه وابیه وصاحبته وبنیه صورت حال اهالی منتبه شد ودر شب بر غمامت دروب وباره بهو مج
مشاعل افروخته ولشکریان وطوایف اهالی با سلاح مستعد ایستاده ومشاعل ایشان در اجزاء کوه صدا
انداخته با عیان چون دانستند که شیراز را محاصره کردن معتذر وفوق ومیسور قدرت ایشان نخواهد بود
وزمان ثبات ومجال قرار از نزد ملوک لشکر اطراف مضیق است واکر حشیبند قوموا بالویل والذل
ایشان خوانند وسوقوا الی الطوفان والفعل خطاب کنند بر کربلا را بغارت دادند وسنی وبنات معمول خود را
که با متوطنان در سابق بسبب تمادی مدت اقامت مخالطت ومصاهرت داشتند بیرون کرده وکله
ورحل ونقل در پیش کرفتند وعازم مقام خود کشتند در اثناء مراجعت ایشان اهالی بلاد اسلام ونواحی
بعد بوان بنده های مسلمانان را ازاد میخریدند وانقیاد اسا ودر فروختن غلامی داده بغرس ومنتسب حریت و
معرضی ومنتسب امتحن شم مسانید وعلوم مثوبات ومتوسل قربات میکشتند وچون دانی حصاد مزرع
امانی کرعبادت از هلال عید فطر بود بر سبزه زار سپهر مشاهده رفت بدین مثال که بیت
فنادکوفی درفرش بلکون که رقص رساق لجت رقاصه نیمه خلخال شعر مذ انقضت دولة الصیام وقد
بشر سقم الهلال بالعید یتلو الثریا کفاغر شره یفتح فاه لاجل عنقود خواص وعوام قبة الاسلام
کرار خوشدلی واسایش همه روزه بروزه ابد بودند وعید ایشان با وعید آن لشکر از لذات ودراحات بمقابلت
رسیدند وتعداد کشتکان کوه انجیر ظاهر شد عدد شمار آمد زیادت از هفصد تن جوانان ماهرو سلسله موی
بودند قطع مبارزت بغرس فهر نکودار سلط الله علیهم عذاب الجبل در اول ترتیب تمامت کشته بودند
کشتکان خود را دفن کردند عدد شیراز بتمراه اعراف فاغ عراق اوذا مشغول کشت شعر فالی کیف انت

قلت تعلیل سهر دائم وحزن طویل در آن بهار بجای سبزه خطان خال مهرکیاه بر دمید ولاجرم
کشتکان بیکاه لاله زار شکفت بنفشه خمیده پشت سر بفکرت از زانوی حسرت وندامت و نرکس
بنده از روی بر غلغل چشم بر هم نکاشت کل سرخ از غم بر خویشتن پرده درید ونیلوفر در آب دیده
فرو رفت بیان نسیم بحر این رباعی مردف منکر کرد رباعی هر شاخ کلی که دیدمی غنچه کند از خاک عمی دلم از ابرو بحجه کند
ان آسمی نامیه چون کرد جفا بر عین سر دست با دلم بنجه کند شراب صف سراب کرفت وطراوت سبزه
خاطر کشت شعر اشرب الراح وهی کرب روحی وعلی ذا السکان فبکی الولید هبوب ریاح لواقح مشاب
الحب لوافح داشت نغمه دلاویز بلابل وانجاح ودستان فواخت وعنادل موجب مزید بلابل وعنا ودل غمخوار
متاع استماع از غوانی وشراب غوانی باختیار دود شد و با استماع اغانی استماع صوت نمی دیت ...
دعدعجان نادل غمی شکست شعر یا ساقیی اخمر فی کووسکما لم فی کووسکما هم وتسهید ام صخرة انا ما
لی لا یغیرنی هذی المدام ولا هذی الاغاریدا ایتمام تمام تدحیر وصبا نرو موا ادت وهوا بود مطالع
کل بتغا واعیه ورود عنا جام صفت مدام لب شراب لکون میکردند بلبل چون صراحی چونند اندرجاجی دین
رواق مینا احتشد خان دحلق قراب بعزغزا آمدی وکفت ابوالقاسم کی تسمعی صرة قل قل لقل ودهین وقد کرخوانان
کمه دربهار کذشت چون مشام بام وشام با نفاس ریاحین معطر بودی وبا اوان نای ودف جام وکف کرفتندی از
دو جنی مفتاح ابواب اصطباح وغرفات اسباب دراح آمدی رباعی او باد چوکل ذجر بران سیم اندام کوبوقت کل ات
و دمی ذ و د حرام کر حسرت تو دل صراحی جون کشت بی تو قهر پیاله تلخست مدام چند محنی قامت چون
چون ابر دیدکان سر در پیش انداخته وکیسوان ومشیم شوکو ازان کشاده عشوه میخرید کم بری مجلس آرا
نای دم بادی خوردند وانکشت حسرت شعر انا اسمی علی ورد الخدود وبالهفی علی تلک القدود می خنان
واغلوطه میدادکه ربیع با نوا است بیت اوابو کر بر بین ومکو کاترنحب وذکوه نالبربین ومیدارکان
صدا دف طبانچه محنت بر چهره دوان داشته ضرب اصولی مینواختند و نظر کستر جارمیخ استاده خسته
زخم دشنه جفا بود ومی سرایید بیت عود که دماغ جان بها ساید او او بجز بی کر دو دها می ابداواو
وبعد الکتاب والتی با در شهور سنه ثمانین وستمائة لشکر نکودار مراجعت نمودند واطراف کرمسیرات را

تا منتهای دشتستان و سواحل و ولایات مضافات آن غارت کردند و زن و فرزند مسلمانان بردند و
مواشی و آنکه و سواحل فتنستان اسیرهای ندند و مقلی بیا لشکر دکر باره غنایم عالم از دهات اسنادار یزد و
پردکان خمکی و الوان نعم بیکبارکی حاصل کرده متوجه سیستان شدند و تا آخر عهد ارغون خان هر سال
در فصل زمستان که موسم خروج و میقات حرکت ایشان بودی تشویش و اراجیف دیگر از قانص میشد و تا
سور و تجدید و استحکام دروب و تحصیل اسباب حروب مشغول میگشتند و مبالغ مال دیوانی در این وجه
صرف میکردند و دهاقین در سابق حول بناء بانفس دار الملک مجید ادو رعب و قتل و خوف و هراس از
وسطوت ایشان در دلهاء لشکری و شهری چنان تمکن و تقرر یافته بود که مدتها ضرب المثل جهان شده بود
میشدند و نعتی بودند و حیات میزدند و ذلک ذکری للذاکرین و حقیقت اکر بود لان روزگار سوالف که بعد
چند هزار سال و اعوام اخبار و اشعار نظما و نثرا ذکر شجاعت و مردانگی ایشان نقوش صحائف و کتب است از جهان
رجعت کشتند و صید ان عرض هر و سپه داران و مراسیم محاربت از آحاد لشکر مغول تعلیم کرفتند و جز غاشیه داری
در عهد رکاب ایشان هیچ شغلی اختیار نکردند و ما امم ما مضت از عرب کسی و قبیله مغاره و از طبقات عجم
عجم آتش شیفا پر و اسفندیار رویین تن و فورش اشغان و بهرام چوبین که کتب مراتب الفرسان کیفیت رهبانیت
شهور ایشان اشارتی هی بگیر است همچنین اکر گشتاوی و رخم بادو و اغراق کمان و اصابت پیکان ایشان
تفرج کردندی بیشک خود را حسته بر تعنیب و عرض تاول تفریع و کیش بهام ملام و نیام حسام انحا
بافشردی و شدت شکیمت و شوکت بطش و انتقام لشکر مغول در استسهال صعاب خطوب و استذلال
رقاب خصوم و ترتیب مراسیم و مواسم محاربت و تدبیر مواقفت و متابعت اعوان از شرح مستغنی است
مصراع فی رویة الشمس ما اغنا له عن زحل هنگام مدریت باد دلی حسود و زمان تا یافت با نفس حسود
در طلب انواع من التعلب و خطواعب خان مناسب جان بر لب رسیدند و غاشیکا هذه قلب اسد
و مجاذبت اتفاق کاسر بیت لو سکه و روایتی که بعضی ستبا از علماء ترک کرده مصداق این کلمات و
این مقدمات مقالات شاعر بوده و روی انهم یقولون ینبغی للقائد العظیم الخطر ان یکون فیه من
اخلاق البهائم عشر خصال شجاعة الدیک و تحنن الدجاجة و قلب الاسد و حملة الخنزیر و صبر الکلب

علی الجراحة و کیاسة الثعلب و حراسة الکرکی و حذر الغراب و غارة الذئب و سکون الهر و از معانی هر
چند در صورت دعوی و اغراق کلام حلوه کری میکند اما از روی انصاف و روی مسالمت معلوم میکردد
کذاب جها بکبری و دشمن مالی بر اسطا نفه مترتب و مطاوعت احکام ایشان و اجتناب از غایلهٔ طغیان
و عقبت خان ما ازاد در نظر عقل لازم و متعین لکم دینکم ولی دین والله موفق للهدی و الخیرات و هو
عاصم عن سوء القضاء و مما هو آت و صلی الله علی روح نبینا محمد بافضل صلوات و اکمل تسلیمات
در شهور سنه ثمان و سبعین تتمیم حکایت فارس و سبعمائه از حکم یرلیغ اباقا خان
سوغونجاق نوبین از جهت تحقیق محاسبات و دفع ظلامهٔ ظلمات آثار و تحصیل بقایاء متوجهات از دار
الملک بر و بحر و مضافات برسید و نواحی مملکت دامرده رافت و امان رسانید و در استمالت ملهوفان و
حال شکستهٔ دلان مبالغت مشروع نمود و بفرط کیاست و یمن اصابت رای استطلاع امور و استیفاء
حساب جمهور آغاز نهاد و سعی خود استماع سخن عجزه و ستم یافتکان کردی و حقیقت میری عادل ز نور
و بتانی و تحدق سخن برسیدی تا در لا بل طفتا و حکایت کردند که روزی در خدمت او دو شخص حاضر شد
یکی بر دیگری استعدا کرد و گفت بر هر عام خرقه بابنه با ایم بود و سه دینار در نزد ابن شخص بود طلب مفقود
منادی کرد که یابنده را بحق النظر شش دینار داد و لی طادم چون مقر شدم و باز دادم بعد از آنکه از نقصان
الزام نکول کرد و بر دعوی اغاز بن که قطعه لعل ممزوج عبرت لب نوشین و رخ رنگین حلو از کالشفیق
و بقیا مدمع المشوق صفاء و وقوقو سفر الملاح رضا با او ربیعا در میان آن زر بود لامحاله او را تعهد
نقش ایده بود سوغونجاق محطة متفکر شد بر این شخص اکر یابنده اضبط بود و لکل ساقطة لاقطة گفت بعلامت
ایمان مستوثق تواین شد که هیچ لعل در آن میان بود گفتا آری مصراع یحیی من حمل الانهار و العالی تعالی
شانه دیگر روی سوی یابنده نا آله کرد گفت همچنین سوگند باید تو انی کردن که لعل در خرقه معقود بود
چون امانت تسلیم کرد او را بر کرفته آن شخص بی تکلیف بتحلیف راغب شد حاضران از ظطع ابن ندا
و فصل آن تنازع عاجز شدند پس فرمود تو انسته بود که این صره زر آن ابن شخص نباشد باشد و در زرق است که
باری تعالی یابنده را معتقد کرده و مدعی را بروی هیچ دعوی نه چه ممکن است که مقادیر این زر و صره

باضافه آن مخمص متواتر افتاده بدین حذاقت که بسعی ظاهر شد و خلاص و سقف مدعی علیه حاصل
بعد از آن بساعت متوسطان بشا اصغر آن دزد را بهر دو تن متهم کرد و از این حکم با شریعت مطهر نسبتی تمام داد
و تمامی ائمه مجتهدین حکومت او پسندیده داشتند و طریق الفضل والجد جهنا از اطراف ممالک و انحاء
اعمال استحضار رعایا و استکشاف حال ایشان فرموده ارباب دهقنت و اصحاب مکنت که سالها در زیر طول
تکلیفات مضغوط بودند و بانواع بلیات و زوائد و طیلات و قسمات معذب و مصائب استعداد و تعبیر بغایت
اثیر رسانیده و قلت منال و غلبه اختلال و ضعف حال خود و جور جائران و ظلم ظالمان بسمع رسانیده تقریر
کرده بر حکام و ملوک مجاوره و مجاوزه غلو می نمودند و سفاهت کار می‌کرد و ایشان از زیر افشاء ارزاق
استرضاء طوائف رعایا و آن که در زوایا بجای می آوردند بعد از فراغ محاسبات که محاسبان القوم
لدائهم نتیجه داد رد واجب منوجهات و ناواجب و مستخرجات را در جمیع ارباب بلوکات منسخ کرده باشند
وجوهات حالات را در فذلک مجری داشت مبالغ عالم اموال خالی کرد و بخیر تقریر آن حر عمر و فلان نبود
و ایشان باقی آید و در اتحال کفند ام لوامنا امید هاشد بر بار و یقین همه حشو و دان حساب غم بی حساب شد
سوغونجاق نوئین از ملوک در خشم شد و مقاطعه بلوکات را باطل کرده طالب بقا را بتوکیل و تکحل
ایشان اشاره راند و چون بحیث دیگران بلوک خواجه نظام الدین معمور بود و او از فرط زیرکی بمال دیوانی
دست بهمت بکر یا زیبن و رعایا داد رعایت کرده اورا بوزارت موسوم فرمود و تمامت بلوکات را در نظر اهتمام او
کرد و بمدد بان او حسن رعایت حاصل داشت و او را بر کشیدن اصطناع و برآورده تربیت و عاطفت خود
معتمد و من غرس حرس شعر عندی حدائق ترغرس انعمکم ، قد مسها عطش فلیسق من غرسا ، تدارکوها
وفی اغصانها ورق ، فلیس یرجی اخضرار العود ان یبسا ، چون از تنسیق امور ملک و ترشیح مصالح دولت
فراغی دوی نمود بتقلید بعضی نواب خواست که در باب قضاء ممالک نادر مصلحی اندیشد و مولانا قاضی
القضاة السعید ناصر الملة والدین عبدالله اروی الله صداه و جعل الجنة مثواه که در علوم عقلی و نقلی
فرید دهر و یگانه عالم و مقتدای علما محقق بود و جز آنکه مصنفات او امام علام که جز لهذه فضائل فی
و فرائد ماثر و تقوی است در تفسیر و شرح احادیث و فقه و اصولین و حکمت و امر وند در اقطار بلاد

اسلام

اسلام که ارباب و تجار و اکثر از آن مستعبد بدون انقراض زمان ذکر آن سائر و بیناد در خواهد
بود بنا از اطناب در شان مجتهد بالعرف بیازی می نخست عقیب قضا انحلو ساز دید بین سبب مجلی مزدحم
و مجمعی خاص فرمود ساحتی از قضاة و سادات و ائمه و افاضل و مشایخ و اعیان یعنی از افراد نوع بجمیع
و مطبوع شود بعد اجماع که اسباب اقتدا و تقبل بدان مترتب باشد دولت بیابد بعد از تجاذب اهل آن
مشاورت و تنازع اطراف مباحث طائفه را داعی بدان فرا و کرهت کرمباشرت با امر خطیر آنچنان
منزل جد بسان مولانا قاضی القضاة الاعظم سلطان الائمة فی العالم شرح عهده و نجات ذمایر و شاه فخ
تعالیه رکن الملة والدین ابو محمد یحیی اعلی الله شعاد الشرع المحمدی بحسن خلافته و نصر حدائق الدین
بجمال شمول تقواه و کمال علومه و براعته و مزید بلاغت صورت بست و دهی بر عهد استاد کم
قاضی القضاة الاعظم ناصر الملة والدین متفرد در فنون علوم مشار الیه است و در این شغل معتمد علیه
خاطر وقاد او مفترع معانی بکر و طبع نقادش مخترع مبانی فکر و نتیجه قلم نقاش بدایع اسرار کلام الله
و نتیجه دمش با شارت علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل همدم نجابت مناجات کلیم اللهی بود و مشاهد انقد
و حکومت او مصلحت وقت چنان اقتضا کرد که منصب امور قضا بنظر بوسادکت منسوب و از تصادمات
مفروز گشت و نحو تمامی اراضی ملک احمدی عبد نامیه مساعی اند و ایام مقتدا روز افزون بعد از انتظام
مصالح ملک و ملک تمام تدارک حضرت شد و ملوک و ارباب مقاطعات را جهت استخلاص بقایا امضاء خود
که مایه بسند عماد الدین را با خواجه نظام الدین و زیر بحالتی دائم قائم بود و اسباب آن بین الجانبین مؤکد مشهود
ممهد و اتحال که اولو الالباب مناسب سوغونجاق مبادید و مثنوی نظم فیک الخصام و انت الخصم والحکم
معین می یافت در واه انجذب سوغونجاق تخلف کرد و بدار الملک شکر و ادر مراجعت نمود چون نجای ابن الست
بود از غایت تهور عد و با دل سید سوغونجاق طلب داشت با وفا با تاکید و تعنیف مکتوب فرستادم
از آن باستقاق او را مواخذت کردند و درخاتم خواجه نظام الدین محبوس داشتند و عالم صورت هیچ بنت
ما دو راه تمامات دشمن بست و هیچ دریته بولو تراود رخت حسد و ارباب عناد بته جا که اهمی را نظم
دادم لمولفه ایشان عندی بشارت الحصه رحم الحسود شماتة الاعداء و دمثل است که طاعتر دوستان

بعیادت ابی عباد رفتند وقالوا ما تشتهی یا ابا عبادة فقال عیون الرقباء والسن الوشاة واکباد
الحساد بادی الحال مخالفت بعضی [illegible] رسید وشایع مخاشنت [illegible] الاکید هر کس که محیی با
نعان حساد [illegible] توهم کند هر آینه ما جرت الامواج ومناقض درین خواهد بود و الدنیا دار المکافات فی
دیر المجازات ومنقسم القبض والبسط ومتبضع الخیر والشر چون حرکات افلاک واستدارات و
اوضاع واشکال عالم [illegible] لاجرم تأثیرات سعود ونحوس ونتایج ثوابت وسیارات بر
اشخاص بنی آدم [illegible] وکاه آدمیزاد مطمح [illegible] ومطعون [illegible] وکاه مرغابت
امانی فائز وکاه هدف [illegible] مستحق [illegible] فرح واطراب لمؤلفه [illegible] توقع مکن قرار و دوام که
کاه کنج ونعیم است وکاه رنج وعنا [illegible]
بعد از انقضاء ایام بوس وانتهاء زمان نحوس چون هر آینه نفس شریف از تحمل ضیم وظلم ممتنع باشد و
[illegible] سید عماد الدین وشمس الدین ملک وسائل مصادقت وموافقت لا یخفی علی
دست فراهم داد واسباب مطابقت تمهید یافت باتفاق یکدیگر حضرت خانیت توجه نمودند مخالفت
بحضرت سوغونجاق انها کرد بذکر ایشان [illegible]
فوات لازم است واغتنام فرص در زمان قدرت حکم حازم [illegible] مشغول باید کرد و بمخاطبات
مقید ومغلول سوغونجاق چند نوبت [illegible] برایشان حوالت کرد و تحصیل [illegible] فرستاد که
در عوض مالی که دهند [illegible] هنگام نفع [illegible] است
ذلک کوه [illegible] ساکن کرد [illegible] شود اذ کان الرفیق خرقا
کان الخرق رفقا جانب مقتضی شهامت وعزیمة من عزمات الرجال باشد باشاره مصراع وفی الشر
نجاة حین لا ینجیک احسان [illegible]
[illegible] از التزام خدمات وعرض [illegible] احوال ملک [illegible] سوغونجاق [illegible]
او [illegible] احوال [illegible] عرضه داشت وقدم اقدم اذا وجدت مقدما کالجری بالظفر حری والهائب خائب
والخاسر للعدی کاسر [illegible] خاطر ایلخانی [illegible] تفتیش احوال و استخراج اموال

عظم

عظیم مولع بآن بوده [illegible] صاحب دیوان [illegible] نیابت از جهت
مشاهده کرده [illegible] صادق سید وشمس الدین ملک را وسیلت کشت و بخلوت [illegible]
حضرت [illegible] والرشوة رشاء الحاجة عاطفت ونواخت بی نهایت یافتند سید عماد الدین
بجوار نامه شعر لقد وجدت مکان القول ذا سعة فان وجدت لسانا قائلا فقل صورت توفیرات
ملک واطماع سوغونجاق واهمال نواب [illegible] نظام الدین وزیر را من المطلع الی المقطع چنان تقریر کرد که
ضمیر مبارک پادشاه [illegible] ملتزم شد که دویست تومان [illegible] از مال مقرر [illegible]
وکار خزانه [illegible] پادشاه [illegible] و هر دو را [illegible] و یرلیغ سوغونجاق [illegible] لمؤلفه
واعطاهما الرزق الجمیل [illegible] بها الدهر حکم شد که طغاجار نوین [illegible]
[illegible] سوغونجاق [illegible]
[illegible] القضاء [illegible] لمؤلفه [illegible]
[illegible] دست خواهد [illegible] در مقدمه [illegible] چون سیل [illegible]
[illegible] نظام الدین وزیر [illegible] سید عماد الدین والمکافات فی الطبیعة
واجبة چون [illegible] داشتند بیت [illegible]
وابوابها [illegible] هنوز [illegible] در عقب طغاجار وصاحب اعظم صدر الدین
احمد الخالدی برسیدند وشمس الدین ملک وسید عماد الدین [illegible] آغاز استرفاع محاسبات
[illegible] کردند [illegible] وحکم مطاع افتتاح حساب خواجه نظام الدین
مقدم داشتند والاستقصاء فی الحساب هو المناقشة را کار بست [illegible]
دیگر حکام وامراء حشم [illegible] سوء القضیة حال تصور کردند [illegible]
توفیرات [illegible] احوال [illegible] نحس وسعد ونحس [illegible]
وشبها بجمیع مشاورات ساختند [illegible] مقاوضات پرداخت لمؤلفه [illegible]
[illegible]

دام جر بن نهادند که سند متعهد اخراج دویست تومان زر شد لاجرم چون از محاسبه و استخراج نظام
الدین کددها و حشکنا و عطارد عطاء رد بر روی زاده خاطر خود می پوشید و از نور ذکا و او
این ذکا استقراض اضوا میکند فراغی یافت در محاسبات دیگران بجنان خوض خواهد پیوست و باستقلال
و امرا و مغول را هم از این دن دردی چشانید و از این سلسله حلقه جنبانید و چون حال حکام و ملوک
کم مناسب نوش باشد نیست بادیگر جوارح و این منوال مستدرک کرده مخالطه اوساط و ادنات دره
عامه و کتاب از شرح و اطناب بی نیاز بود مصلحت در مهادنت و مصالحات بر مناخت و مخالفت
و دقاق و اشقاق و حال همدیگر لا بل تراد مجاهرت بنفاق و شقاق بدین تقریب او را با خود هم پشت کردند و
نظام را طغاجار نوئین و جمع سرحان طریق ضراعت و شفاعت و تقبیل خدمات و تقبیل باشارات
جز کروفند و در دبیهان شبابک احتیال و حبائل تصنعات چنانکه صیاد بر راه گذر وحوش و طیور دام
نصب کردند و امرا و حشم و دهاة اکابر و کفاة دواوین را دربند شاعت می آورد و در پناه حزم و احتیاط
مترصد وقوع حادثه که موجب اختلال ارباب باشد میبود و مدة یکماه بر بیحی یوما بیوم و تعلیل
دما بدم صورة حال افتاد تا گاه آوازه واقعه اباقاخان در همدان شایع شد و قضیه یوم تبدل الارض
غیر الارض بعینها واقع مولانا علامة الزمان نادرة الدوران فخر الدین احمد بن ابن عثمان در ایلچال اعلام و
حضرت صاحبی بود احبا این حالت را در ضمن ابن العمار تعبیه کرد متعدی عربی ابن میمون ابن میمون
با ذهاب نوق ازمولدات مولی یکی را نام عماد بن میمون نام بود حاصل ابن لغز یعنی ابقا عماد بولوغان
و اکابر و امرا و حشم بوصول این خبر پکوکبشیدند و خود لشکری تمام جمع کرد و اهوا بدو طرف مایل شد
و اسباب امن و استیقامت زائل عاقبت بالشکری و امن خاتر شمس الدین ملک در آمدند و بعد ما که از جانبین
بیغامها حش و الوکها درشت بر زبان رسل تبلیغ رفت و بیم بود که در میان تیغ و کمان دوی و پشت
خود ندی و سفرا و بیم دنیت و اهمود بدی خواجه نظام الدین را تحلی کردند و طغاجار نوئین هر چند میری
با مکانت بود و شوکت و لشکر حاصل داشت بواسطه تعذر و وقت ممانعت نتوانست و مکاوحت
ندانست معتادکه در وجه زانه تحصیل توسنه بود بر گرفت و شمس الدین ملک و سید عماد الدین

مصاحب

مصاحب خود کرده بیکدیگر عازم اردو شد از عقب ایشان دیگر خواجگان شمس الدین حسین و نظام الدین ابو
بکر توجه کردند تا هنگام عرض طلبات معارضات و مقام اجتماع حضرة معاندان از جواب انا ملوک امر انتم
مالکوها باز نمانند چون خانیت بر سلطان احمد قرار گرفت و فتنه و تفرق اهوا از میانه کار کنار گرفت
حضرت ایشان عدتم عدنا بر خواندند و بکرات بساط مخاصمت که خود مرکز اطراف آن منطوی بود بگستردند
و هر یک بطرفی میری توسل جست تا بعد از تکاپوی بیشمار و جمع فروض دنیا نوع مصالحت باضطرار پیش گرفتند
و باتفاق این جماعت شیراز را با بلوک قبول کردند و وزارت بر سید عماد الدین مقرر شد شعر ولولاک
تصلح الاله ولم یک یصلح الا لها تولوغان را باعث آنکه با طغاجار دست مطاولت از آستین مکاوحت
بیرون آورده بود و پای در ورطه معادات نهاده استشعار خوفی تمام داشت و الحیّ مستوحش کرد مجال
کار آن حکومت ایشان و عزل خود بتواتر معلوم کرد که محاشات و مجافات تظاهر نمود و از مطاوعت و متابعت
ممانعت و خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف در شیراز مدبر امور ملک و مدیر دوائر مشاورت
و قطب رحا و استصواب بودند باتفاق گفتند مصلحت عواقب را در انقیاد خزانه بتحمل میباید کرد و حکام را
مجال مداخلت نداد و محافظت شیراز خود و بر مرصد انتظار چشم نهاد تا با بیچها ارغو آید برده تقدیر حکومت
آشکار شود لعل الله یحدث بعد ذلک امرا امرا و حشم بر بوای مصلحت وقف همداستان شدند و مدت
یکسال ایلچیان سلطان را تمکین نکرد و محصلان که بتحصیل مال و استحضار او می آمدند بن قبل و بن بعد
چون ظرف زمان ایشان موقوف میداشت و مانند ممتنع اجازت انصراف نمیداد و در تخلف از توجه
بحضرت عذر نظار و تصبر مشتاقان عذر وا هی میکشید و ایلچیان بخدمت شاهزاده ارغون چون امداد انقامر
علی التعاقب میفرستاد و مملکت فارس بسهولت وجه استخلاص او اغوا و ترغیب و تحلوه میداد و استمداد لشکر
میکرد و هر چند ایلچی را چون خط خوبان مرقد از راه خراسان نام رد کردی و مضمون یرلیغ بر حسب مقتضی
اهالی را اسماع و در انحال شهزاده بین التصریح و التلویح اظهار مخالفت کرده بود الوکات تولوغان را
بمواقع اجماد معرون میداشت و بدان سبب بنده که شاهامیرقو در او سمانات و بجرص سبز مودبادی بدیع
اسبابی که بتقدیم یافت روز بروز تمکن او در حکومت زیادت میگشت و مهابت و روعت تضاعف می پذیرفت

وبعد از تعاقب ایلچیان و تهدید بیکران این فرمان از انشاء صاحب دیوان استمالت امرا و حشم و لشکر شبانکاره
امرا و حشم فارس بدانند که حال هفته که بلغان و قوام الدین آغاز نهاده اند و از سبکساری که داوند
که بوده اند میخواهند که ممالک فارس را خراب کنند و فرزندان مسلمانان را در دست مغولان و حشم
کرمان اسیر کردانند و تا خبر این فتنه حادث و شایع کشته از ملوک و امرا کرمان و شبانکاره
ولر بزرک و لر کوچک ایلچیان متواتر رسیده اند و اجازت تاختن و در آمدن بدان طرف کرده تا چون باری
تعالی ضمیر ما را من المهد الی اللحد بنور توحید افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه
منور و صدق اقرار نبوت محمدی بحار در ظاهر و باطن ما مقرر کردانیده بحکم ان جاءکم فاسق بنبإ
فتبینوا نخواستیم که بعد از تفحص و استکشاف از سر شرع و کران حکمی که موجب ضرر و موری باشد از
حضرت ما حادث کردد اکنون که حوزه ملت احمدی بمکانت ما طراوتی و رونق اسلام بمکانت ما طراوتی
از شمیم الطاف ما نضارتی روی نموده و در دور و نزدیک ترک و تاجیک ایجه کافر محض و طاغی باغی بودند چون
بوقا اقا و توکا منکو و لشکرهاء ایشان را با عباد مصر و شام و اعراب حجاز طوعا لا کرها سر در ربقه
اسلام و مطاوعت و متابعت آوردند ایشان که در غایت هواداری و بندکی و اخلاص هیچ [illegible] اند
جریمه از ایشان در وجود نیامده [illegible] تا کرین خارق اموال ایشان معزور شدند و دین و دنیا دو متاع
شرذمه ان یتبعون الا الظن وان هم الا یخرصون فباء منثورا کردانیده و چون پیغامبر علیه الصلوة والسلام
نصیحت فرموده است واجب بود این جمال الدین را فرستادن تا باتفاق نظام الدین معرب این فرمان را
بشنوانند و ایشان را بصراط مستقیم دعوت کنند اکر [illegible] سعادت دین ایشان را بکحل هدایت روشن کردانند
تشریف خطاب کتب ربکم علی نفسه الرحمة انه من عمل منکم سوءا بجهالة ثم تاب من بعده واصلح فانه
غفور رحیم و هفوات و زلات ایشان بپوشانند صاحب دیوان که متکفل مصالح ایشان شده است فرمود
تا مکتوب نوشتند و سوکند یاد کنند [illegible] فرموده ما داشته و از آن تجاوز ننمایند و سبب اهتمام او لباس فتوت فرموده
فرمان ما در سال کوسفند اخر ذی الحجه نوشته شد و چون برد و ترجمه او اندر جبال اثبات رکن است و اساس
مجد افراط انجامید حکم یرلیغ کرا اقتضا در فضا [illegible] عصا بجادات میمون نفاذ یافت و حتی لهذه ما یقضی

مشتمل بر

مشتمل بر آنکه طاشتمکو حاکم کلی شیراز باشد و بولوغان را ازعاج کرده ممالک و اموال را محفوظ و مستخلص
کرداند و حکام را تمکین کند و اکر احتیاج افتد معاونت اتابک یوسفشاه لر با [illegible] سپاهی دلاور که کاه ستیز
ده مرا بی بدل نه کریز باتفاق و شیراز آید طاشتمکو در مقدمه از اصفهان حسام الدین پسر محمد علی را
که نایب دیوان اعلی خاصه اتابکی بود و زاهد و رستم دلاور در روزکار در نبرد و با یکی ایلچیان بفرستاد معلم
از مضمون احکام و قصد ایشان فلناتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون
بولوغان بعزم سفر خراسان بیرون شده بود و مهابت و [illegible] محبوق دماغها را فرق منافقت
مطعون کرد و لشکری را از عوام الناس و رجاله بمحاصره خانه حسام الدین فرستاد و او نفس خود تا نیم روز کوشش
بلیغ کرد و داد رجولیت و [illegible] برآمد بر بام خانه طواف میکرد و از هر روزنه و حجره تیر می انداخت و چند کس را
مجروح میکردانید و مردم را کمان بود که جمعی از خدم در خدمت او اند چون رسل آجال و برید ان سبل ارواح رجال
ما ننده سیارات برج قوس از مطالع تیر [illegible] بانقضاض و هبوط [illegible] و جوزاء هردو دست آن شیر حمله جو هم
[illegible] تیر [illegible] مانند کشت حشرات قوت کرد [illegible] در امداد را
دیدند ناباک علام که هنوز با تیغ کشیده چون تیغ خور حدت در سر داشت و [illegible] سپر در بر او درکشند
چون بولوغان برسید در حال سخن با او بفرمان تیغ راندند ایلچیان را مجال دم زدن ندادند تا ترک سوداء اقامت
استبداد حکومت و خیال مکاوحت در سر که بر این اجاز چون بطاشتمکو رسید تا استحضار اتابک یوسفشاه
ایلچی روان کرد با لشکری تمام [illegible] رسید با سقاقان و نوکران بولوغان از
شعاب عصیان و غائله طغیان و متابعت خطوات شیطان که جالب سطوات سلطان [illegible] کردند
صباحی که [illegible] سواد چرخ اندر [illegible] بیرون خرامید بولوغان با اتباع خود بعزم تفرج و احتیاط
اندرون بیرون رفت باتفاق ایلچیان سلطان و امرا حشم دروازه را محکم بربستند و رجاله تمام مجانیق
تعیین کرد شعر لقد صدقوا والراقصات الی منی بان مودات العدی لیس تنفع ولو ان ذا ربت عزی
حیة اذا امکنت یوما من اللسع تلسع این غلوطه چون مکشوف شد بولوغان در خویشتن [illegible]
چون دروازه بسته یافت و [illegible] سامان مطاوعت با طاشتمکو داشت

ونه امکان دخول یا اقامت بکوی اهالی را با کوده اهوال معاوضت کرد و از جربابراین ذوق کار جز یان کج تا
آرغاد نمی بزد و جزا بدین لجاجت می برد و در بیداء حیرت سرگردان شد با خواجگان قوام الدین بخاری و سیف
الدین یوسف خزانه و کرو وجه شیراز را چون دفینه در خزانه دل ودیعت نهاده براه خراسان روان
کشتند شعر چیران یخطا اللیولی تنک منازلکم فلیس یدرک بطا و خد ولا عنق بعد از آن باسقاقان دیگر
حشم بجد تمام باستقبال طغاتیمور مبادرت نمودند و بدین خدمت از اضرار عصیان یکساله بری الساحه
گشتند اتابک یوسفشاه مراجعت کرد و طغاتیمور بشیراز آمد و بحکومت اشتغال نمود و بر سر یکو باشه
احمد اقامی یوسف و دریاسا و مشغول بماند که اسم خان بر این منوال بنویسند بریغ خان یکران طمع مستخرج
کرد انید و متعلقان بولوغان و مواضعان او را بانواع مطالبات و مصادرات مبتلا کرد و ودایع ایشان
هر کس که بود تفتیش نمود و اموال جهات بخاصه خود حاصل کرد مدت یکسال چون سپری شد حکم بلیغ
نفاذ یافت که اتابک ابش خاتون که شیراز باشد و جناح همت همای اثار دولت بیضه ملک آبا و اجداد گستر
دد اتشاه این حال طغاتیمور با خزانه موفور متوجه بندگی کشت حکام و ارباب ملوک تا سرحد فارس مصحوب
او برفتند بامهد اعلی اتابکی انجا ملاقات افتاد طغاتیمور از غایت حماقت و تدمخ و خرق و تمنع که در مزاج
ممزوج و طبیعت ملوثت ترکونه محمول داشت بخدمت اتابکی تشرف نجست و در شب کوچ کرده روان شد
اهالی شیراز بقدوم موکب منصور و اهتزاز لواء منشور کامله دولت و سلکه مملکت را باستبشار تمام
زیب افزا شدند و عمامات محافل و السوار آذین بستند و قصورها چون ارم آبخلد بر او آن و مطارف بر آراستند
و حور و ملائکه عواتق و کواعب بیرون رفتند و مدتی بجمله شیراز غرق حبور و سرور بود و وحشت و اندوه چون جیم ید
دود بلده طیبه و رب غفور بسان کی اتابک در کاخ سلطنت چون قمر در برج و گهر در درج و روح در تن
و حور در جنان و عافیت در جهان شعر و الشمس فی بدء الضحی و البدر فی جنح الدجی و الماء فی حر الصدی
و الغیث جاد علی الثری و المزن یضحک فی الربی و النور فی حجته الندی و الشیخ یقدمه الصبا
و العیش فی زمن الصبی و الدهر یسعد بالمنی و البرء من عقب الضنی و الیسر من بعد البلی و الوصل
فی اثر القلی منزل فرمود سریر مملکت سلغری از دولت طلعت میمون و فر طالع همایون زینت و

باقی

یافت و چهار رکن مملکت فارس از حکم اتابک دنیا بی بها بر وطنین نوبت سه گانه او کرا است عز از هشت جنب
کشت خوبرنما بدالا و در چشم محمود ترکان و بی بیشان و لوی کشت کر در شکن زلف خوبان نیابت حکم دیوان اعلی
بر خال وعند مراده جلال الدین ارغان بن ملک خان بن محمد بن زنگی که شرف اعتما و اعتزاز داشت با وجه رای اصل
نامی فرع آل سلغور مقرر بود و وزارت دیوان اعلی خاصه بحکم حقوق سابقه و مساعی متناسقه بخواجه نظام الدین
ابوبکر تفویض کرده و ساختن مصالح ملک و تصرف مال شروع نمود و در بندگی حضرت عرصه داشته بود که
بسیاری از خالصات اموال اتابکان ماضی بقبض اقطاع ایشان در حوزه دیوانست که بافراد و اقران آن سلطان ملک
محل مرافق بر لیغ رهد ابهم پاشید و از خاصه آن حضی نیاب را مهتی دادند و با صاحب دیوان مقرر کرده
که ایشان حصه اتابکی باستداد ای ملال ..... بسبیل مشارکت نواب طرفین تصرف نمایند چون احمد در کدیور ملک و
سیاست جهانداری مهارت و زیرکی نداشت چون نارسیده بروقف ملتمس بر لیغ داد تا مال از هر ولایت حسب
اکد تفرقه مزارع و بساتین و اشغال را بخویشتن آورد و نواب متصرفان مفرد بر گماشت و تصرف فاسد کرد
و باستظهار آنکه دو قرینه و اورغ بادشاه داشت و تمامت خواص و عوام شیراز از جریمه سیدکان در دم حد
و بیرنات و ملک دامیان متوارث عیانکاشت از اصول مال بر مبالغ خرج کرد و حقیقت ادب بجیب طبع او ساحات
و مصالح بعض ملک کان ازو احدی بود که اگر ما صاحب بحر و بر فارس در کرد بیوقاید و وسایل همت فرمود هنوز
مستحضر و مستقضی حق دین شعر و ان جها باجوده مثل جودها سحاب علی کل السحاب له فخر بدین موجب
و خوبی کثیر بخراسان رسید سید عماد الدین عنایت اتابک را در باره خواجه نظام الدین بر وجه کمال یافت و عامل
جگونه از دشمن غافل نشیند مکیف کر کار او را دو مرض ترقی و تمکنات یافت و روز بروز قدرت و شوکت زیاد
میکرد تا بر دستان اندیشه او در دو دراز کوتاه کرد و برای اجازت عازم اردو شد شعر لئن صفت عروق با لباد
فسیجد و حسیب عاد الی عنک راحلا در مقتضا عیب انحلال میان سلطان و شهزاده ارغون محاربت و مقاتله
واقع شده بود بدان موجب که شرح آن تقدیم یافت و نیک خطه تا شور مشروره منصور و مهور گشت و
نوبت سلطنت بارغون خان رسید بوقا مدد و معاون بنتش شد و در بندگی حضرت دو روزی بینا و بمبالغت حص
تا اندیشه عنایت ملحوظ و منظور بصار عارف محفوظ شد چون او صالح و امثال ایشان دولائی هر حسب مراد

مضمون آنکه موافق عنایت حرکات و سکنات او دلائل صباح امنیت و وسائل مصباح هدایت و کیمیای اقبال
سعادت و واسطهٔ اقتدار دولت گردد شمائل شهامت او الحاح اخوش امداد احوال نصرت و استعداد آن
و نواب او در ممالک و مسالک در بعضی خلوات عرضه داشت از حکم بلیغ حکومت کل شیراز در بحر و بر و بلاد
و مسالک بوی تفویض رفت و دواعی رتق و فتق و مناهج حل و عقد بجوارح ید آن منوط گشت و بعضی
حضرت امرا و حشم بمصلحت چون سید موقوف و مباشرت سرشیر و کربه سور غامیشی یافت و به یرلیغ
کرا تابات درحال که برمضمون احکام واقف گردد عزم توجه بصوب حضرت مصمم گردانند و هیچ تعلل
بجزئیات و کلیات امور فساد را و دامش و جریان را باستقامت انتقام کرده و تقدیم پیش رود کار
راستی بمی حمود دارا ابن قیاس بیت چون غنیمت را مقابل کرده شد با اعتق عقل بی روزی طمع ماهی بود
دام ابرش از کوه نمود حکایات الشهرة آفة و کل الناس یتولاها و الخمول نعمة و کل الناس
یتوقاها خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف بعد از آنکه دو سال ملازمت بندگی
پادشاه در خراسان کرده بودند و ترک اوطان مألوف داده و عنایت و الوف فردوس بهم افتاده و راههای
ماهول و مخوف چوده در حالت مواخذه ارغون و انهزام لشکر بطرف دیوی التجا نموده بودند
بجانب ایشان التفاتی نرفت سید بداعیه کرم محول کلمه لا تثریب علیکم الیوم بر زبان راند و هنگام
فرصت در مقابلهٔ قصد و معادات لطف و مواسات تقدیم کرد منصب استیفا بر عادت معهود خواجه
سیف الدین را مقرر داشت پیش از وصول سید نواب آتابک احوال را فی صورت احکام یرلیغ اعلام
کرده بودند هاروزبان و نقلهائی که موجب استیحاش خاطر باشد بمسامع شاهنشاهی رسانیده جماعت حساد
و فرقهٔ اضداد آن نقلها را شاخ و برگ نهادند و فارغ از بیت ستهلک من ملک ور فتح ترین و جمع صنم
مید استند به بوقع و تحریض میکردند سید چون بخدمت رسید استدعای محاسبه آغاز نهاد و متشبث
مهمات ملک پیش گرفت با سقاقان و حکام بحدت استقبال تلقی نمودند بوبکر خواجه را که نسخکچی تومان
بود گرفته در درد و شاخ کشید و علی التوالی پیغام میفرستاد که آتابک عزم بندگی حضرت کند نواب اسند
سلطنت در تقسیم عزایم مهم نمودن بر بساط تلقی بی اداخت و حکام و بعضی اکابر ملک گرد دعوی

مصادقت

مصادقت و موافقت با سید میکردند و معمورا با دیت حسان او بودند در سواد شب بخدمت بخت میرسید
و در مسا و صباح مشافهه وصول مهم خود می ساخت مصراع کز آنکه مرا بی تو برابر چه کنی کیر ور با صفت رانده کان حضرت
خواست و در بخار کبر با بغایت ممقوت و در روضه نامه مجد بر سبیل تکرار در جنب جای اهل نفاق و نکبت
نوبل و ثبور ملعون و مذکور شعر رأیت الدهر یسعد کل نذل و یقصد کل حر بامتحان فقلت لعلی
استهل تغییر فان الدهر دهر بحی التوانی سید جیب در دوم رمضان سنه ثلث و ثمانین و ثمانمایه
در میدان نزول فرمود و بارگاه ملوکانه برافراشت در آبهت و جلالی که فراخور سلاطین نامدار بودی
مشاهده افتاد حکام و امرا و اکابر و نظرا که دو سال گذشته سر همت ایشان بمقابل و تماثل با او فرو
نمی آوردند و آن تکاف مستکف و متجاف بود بر جای حجاب ایستادگی مینمودند و در حالت استرکاب ورم
کوتا الجیان بکوهی رکاب تقرب میجستند بادبی بیادی بادبی که از معاندان و تفوق
بر گوشهٔ خاطر داشت را تلاک شعر ما العمر ما طال به الدهور العمر ما طاب به السرور و
لقد صدقت فی فصل کتبته الی بعض اهل الفضل بهذا القول لفضل ادام الله بقاءه و زاد
الی ذروة العز و الفضل ارتقائه انه و ان کان سرور الدهر صنوفا مکوفا لکل طبع و ملاذ
ملاذ الکل نفس فیها نظرة خضرة و طربة شربة و سکرة دورة و حظوة اکلة و دبة لبسة و سلوة
خلوة و صلة خلة و نقلة قبلة و متعة وطئة و لعبة منیة و غنیة نعمة و فرحة نعمة
و لکنها لعل ان یکون کل منها فی بعض الاوقات مملا لصاحبه اذا تکاثر و مفارقة الانس للتکرار
و التصلحیه کلما تعاقب انما السرور کل السرور ان یری فی الاعادی ما یسرک و یهمهم و یطلق و
یسرهم یؤذی فرحات فرحة بهم یؤذیهم و امنیتک منیة علیهم نقمتهم و سلوتک شکوة لهم
تجلیهم و راحتک راحة عندهم تخزیهم بیت از روزگار هیچ نخواهم مراد هیچ یارب توانی مراد بر و دی
من رسان چون از تقاطع دایره معنی و مطلع قمر و مقنع تقاطع الدائرتین ان یری ماورا نه هلال یا
هلال شوال مانند ابروی ربات حجال بر قوس از افق غرب شکل مقوس نمود سید بترتیب انوار عید
صباح امر اشارت راند و در حومهٔ میدان منبر بنهادند و نماز عید گذاردن و از روز آتابک و اعوان

عید و حسب معتاد حاضر شدند سید دران نزدیکی باتفاق ایلچیان بنفس دار الملک در آمد و کابج
اقبال خود خراسید و چریك را پیش خود جا داد اتابك توقع داشت که چون در ابتدا بمراسلت و مفاتحت
اظهار دولتخواهی کرده متقلبانه در صورت تمهید معذرتی از تقریرات سابق تقدیم نرفت در حال دخول
دار الملک علی الرغم القوام حرمت سلطنت اول بخدمت تخت رود چون سید مستشعر بود و سادات
عنان کش خاطر بدین نزول ادب مبالات نکرد این سبب با دیگر اسباب وحشت انضمام یافت و این گوهر در سلك
اخوان نظام اتابك متغیر و متنفر شد و نایرۀ خشم تا حدی در التهاب آمد که رطوبات جلیدی را تحلیل
کرده از مآقی چشم روان کرد اند شعر فاعطرت لؤلؤا من نرجس فسقت وردا و عضت علی العناب بالبرد
اصحاب وشایت و ارباب سعایت اولئك الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة فلا یخفف عنهم العذاب
ولا هم ینصرون قلت مبالات و کثرت نخوت او را در خاطر پادشاه زیادت وقع انداختند و اتابك بدان
مدارات و تحمل منع کرد و گفت عماد الدین علوی کمتر بندۀ این درگاه دولت پناه است انتحال کبر چنانت
با قصر بعد ما اگر در آبد و قصد اخراج و ازعاج از ممالك موروث پیوسته باشد و چندین طلیعات تزویر
در هم بست اگر رای شاهنشاهی بمجرد حکم یرلیغ که بنا بر موادات و محاورات و تقریرات بی طائل معتقدات
نامنتج او نفاذ یافته بر عزل و هفوات چنین اقوال و افعال اغماض فرماید بی شك داستان این عجز و قصور
چون علك بر خاید دهان و همانند کلمات شیفتۀ بنان پیر و جوان گردد بلکه مضحکۀ بنات نارسیده باشد
در پس پرده دولت تا با ابنا و بنات ملوك چه رسد و بیکبارگی اندر رونق کار سلطنت مصراع بر آن
ملك خواه ورنت بزوی تلفیقات و تحریضات چنین رای رنان عطارد وار در غلط و وهم انداز و
معقول عقلا را اجزه کرده اند در آن میان رای رنان و همت نافضات عقل شد بین چه فن زند بلقیس ملك
ایشان از ابطال یا ایها الملاء افتونی فی امری مخاطب فرمود قالوا نحن اولوا قوة و اولوا بأس شدید
والامر الیك خلاصۀ تقریر و نفاذۀ تدبیر آنکه تقویم منوج مزاج و تصحیح سقیم معتدل او را جز معالج
السیف ماحی الذنوب صورت نبندد محضری موشح بشهادات حکام و اکابر و ائمه و سایر طوائف
بنویسند مندرج آن منطوی بر این ذکر که عماد الدین علوی در حق خلافی بد اندیش بود و بقصد اعراض

خواص

خواص و عوام در تشویش آمده و خاصات ملك را در وجه ارباب قروض خاصه نهاده طوائف اهالی اجماع کرده
و لوای تغاره رونق ملك و نظام مصالح جمهور افرا افتقال آورده اند لا محاله از طریق بغی ملکی را عرضۀ تخریب
نخواهند فرمود هرچند تا زنکی با اسا و تاریکی کار معول بر اتابك پوشیده نبود چون حکام و امرا و حشم و ارکان
دولت درین اندیشه مطابق و موافق شدند و هریك بخط خود بایمان محضر مؤکد را چون نامۀ اعمال سوکی
کردانید و از مجازات ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعدّ
له عذابا عظیما نخندید اوستدار رضا داد و مترصد فرصت کار و منتهز در شکمن اثارت نار شد سید
از غایب استظهار بکمال عنایت الجانب هرچند مشفقان دولت و ناصحان بعرض و مسلول جادۀ تیقظ و
اسهاج منهج تحفظ تحریض میکردند زیادت التفاتی نمیکرد و بالبس غرار او امتکاء حال امیا حث و نیفه
غفلت از گوش خود بیرون نمیکرد و سرمۀ تنبه در دیدۀ تدبیر نمی کشید نصحا بر نصیحت عثمان کرد اذا نصحت
لاحد فلم یقبل منك فتقرب الی الله بغشه با مخالفان او اظهار موافقت کردند و چند برید نامۀ حکام مدرج
قیل لحکیمهم اسأت الظن فقال ان الدنیا امتلأت مکاره فوجب علی العاقل ان یملأها حذرا در علوی
این علوی خبر رسید که در کرمان سواد لشکر نکودار از طرف سیستان دیده اند و هر چند او عیب این بیت
با نشاد میرساند بیت چشمت کرد در لشکر حبش جنگی است و در تر خط و خال او سپاهی ز ترك بلی از
بزین و هیبت ایشان بلدهر اقوال و بد بعد در احوال ظاهر شد سید بخدمت اتابك پیغام فرستاد که
اول حرکت یاغی فاحش شد و ما را باتفاق امرا و ایلچیان بمصالح اجتهاد و استعداد قتال و دفاع قیام
باید نمود و تا سر حد لشکر کشید باید که اتابك بقلعۀ اصطخر رود و در فرع البال بجای اقامت فرماید تا ما از آن
مصلحت فارغ شویم و این شاغل از میان برداریم آنگاه ترتیب اسباب نهضت بصوب حضرت کرده اید این
اولکه علاوۀ مناواة و متمم مادۀ معادات کشت اتابك گفت عماد الدین علوی ما را در قلعه محبوس خواهد
داشت شعر یا لیت شعری احق ما نطقت به ام منیة لفرع لانسان ذو امل جواب فرستاد که زینب
ما یحتاج کند و اسباب ما لابد معد دارد تا شاه بر قلعه و ماه بر ذروه رود در سیاق این امور سید
روزی از پیش ایلچیان بخانه مراجعت کرد و کوکبۀ عظیم از فرسان و رجاله با وی در میان اسواق معروف

چند از حمایلان اتابکی بوی رسیدند و کفتند فرمان بران و تحیه است که سا بارکاه شاهنشاهی حاضر شی
چون سخن سرپوشیده ادب شود جوابی خشن کفت مقدم ایشان در روی و لجمت بصرف قوة هردو را مرکب
جدا کشتند سراج الدین فضلی لر کرد در هفته با انواع خلع و کرامات سید مخصوص شده بود و او
جاندار و قائد جیش میشمرد با قول صریح رد و حال در دیدن میثاق باشید شعر کذاک اللیالی الاعید
بمطلب لشیئ ولا یبقین شیئا علی العهد چون مضیق مر احتمال مطارده و مجادله بر نداشت و ابهر جماه
ونکاة بودند با اعدا همداستان و در حاله از بیش دولت عمامت چون سحاب در دو مین متفرق شدند
چنانکه کل برک از نادی بر وجود هیچ فریق بیامد در حال مر او را بزبان تیغ خونخوار جدا کردند و تن نازنین د
کم جان مرفق و حیث بود بر هفته در میان خاک و خون نکذاشتند و ذلک فی الحادی و العشرین من شوال
السنة المذکورة شعر عظیم لعمری ان یلم عظیمة بال علی و الانام سلیم و لکنهم اهل الحفائظ و العلی
فهم للملمات الزمان خصوم ممالیک اتابکی و عوام انعام وحش و اوباش قلماش کرادا اجتمعوا اغلظوا و اذا
تفرقوا لم یعرفوا و نعوذ بالله منهم صفت وصف حال ایشانست و جبین و فتن را عقبی زاده و تیغی
تا رده پنداریند در خانها و ربض و دست غارت و تاراج بر کشادند و بعد جنس و فرش و اوانی را کیش کرد
ممالیک و در معرض انتهاب کشت و منابر و محارب و علاقات با قبال اردال برداخته شد و سر آن سید میمون
سریرت که سر سرور سر فرق ذا سرع جبینش بلالی بودی ببارکاه بردند و بصدمت بای ادوار چون کوی
کردان روان کرداید شعر هل للاعور الدجال هذا زمانک ان عزمت علی الخروج روزکار از کرده
خود سرشک حسرت بر عارض حیرت میبارید و ابیات خاقانی میخواند و میزارید بیت از آن کافتاب سخا
بود چرخ روی زمین سایه برداشتش حمائل اهن بار جواعزد بود فلک هم حسد برد و بکذاشتش
بر تامین خلایق را در شهر ندا کردند که چون عماد الدین علوی نو مزات نابوده را الزام عوده نود و ممالک
خراب و رعایا مستاصل خواست شد او را از دست برکرفتیم باید که هر کس بمصلحت خود مشغول و دور از فضول
باشند عوام محلات با اعلام و طبول شادی کنان فوج فوج میرفتند و قهر دشمن را شرایط تهنیت و مسرت
تقدیم میکردند یکی از اهل فضل که تو سترها انعام جسیم ان سید کریم معمور بود و بنظر احسان منظور ان دو

بیوفا

بیوفا ثنا کرد و در پایه تخت نشاد رباعی شاها بحنا ز نشاط چون املی اد تخت تو فراز کنبد اعلی
هر سر که نه بر مراد و رای تو بود بی تن چو سر عماد ابو یعلی باد و چون کاتب حقوق تربیت و تربیتان سید
عالی همت بر ذمت حسن وفا لازم بود و وسائل اخلاص و انعام از قدیم با ذمه اکید در حادثه او اشعار
این مرثیه نظم کرد قوله لقد غربت تحت التراب غزالة و من مشرق الاقبال من قبل تشرق اباد هر
ابقنا بانک راکب عنانا بنی هذه المآرب مطلق فکم من حسان ما طاب تجرا وابدانها البیضاء
بالعقد یاصق و کم من ملوک قد تعرو کی بهم سریر و اکلیل و دار و جوسق علی ذاک اودی المرتضی
الاعظم الذی به انذهبت دمعی و قلبی یحق عماد الدین الله و ابن نبیه نبیه به باهی لمعل المشارق
سری بهی ذو العوارف و النهی کریم و مفضال علی الناس مشفق شهید بجد المرهفات ممزق لقا
الی یوم القیام معوق ایا دهر قد شوشت حالی بقتله و انک تؤذی للانام و تحرق خدود العلی
صکت بفقد جبینه و جیب المنی من ذی المنیة تحرق هل الغصن فی البستان یخضر بعده و هل بعده
بالشمس تنور و تشرق اذا کحلت عیناه رماد فلم یکن عجیب لئن بات عیونی تارق اماجی السیف ارق
سبابة من الجد اذ منهم دم یترقرق فقلده السیف الدماء و هل ذا بجد و امجد الناس حبل ایطوق
و راحته مفتاح کل مغالق تلم رحله بین الجنادل مغلق علیه بکی جود و باس و رونق فلم یبق فیه الا
ماء و رونق سقی الله مثواه و لقاه رحمة بها غصن طوبی فی الفرادیس تورق بو فوق که اتفاق زیادت
رتبت آن حاتم دل امداد این دو بیتی بی رونق بکسوت نظم مکتسی کشت مخاطبا ایاه رباعی ملک
همه در زیر نکین بود ترا اقبال رهی جهان رهین بود ترا دیدی که چه کرد عاقبت در حق تو کردون
که وثاق کسر زیب بود ترا چون بتوریز و شاه در خدمت شاه بهدف عدوان بیوست و دو حسد شکل نغرق
جنان سید جمال الدین محمد ابن عم او که بورع و تقوی مشهور و مذکور بود و از کمال عنایت اتابک با حظ
موفور و فارغ از اندیشه انکه او را آسیبی رسد از عنبر علیه اتابکی استعصا او کرد و ندید تدبیر و تفکر
ملتکاه مبادرت نمود و جانب حرم کرشت از باب کیاست و فطانت است مهمل ماند اتابک باکی از
مشیران حضرت و کفاء عرصه مملکت در تقویة ایشان او مشاورت کرد آن جز اولئک رخصت قتل او داد

عبارت مندمج ساخت که سید عماد الدین با بسطت مال و سعت حال بود بمحض هوی بر خلاف
مقتضی عقل در کارها اقدام مینمود و باخذ مبانات اتابک سابقه وحشتی باعث بر معادات بذات
در حضرت ایلخانی کار خود را بدان مثابت رسانید که مشاهده رفت جمال الدین را کمال غول ظاهر است
و بر وثاقت ثبات و عقل مستظهر و چنین ظلی بروی دفته کرد در طلب انتقام عقلا و شرعا مطعون و ملوم
نباشد باقی رای شاهنشاهی اقرب الی صوب الصواب و الیق بالاصابة فی کل باب این تقریر حجت
افشاندند تا شب کار روانی بود مالیات اتابکی و واد در سواد شب بیرون شهر بردند و هلاک کردند
و حمل او و اولاد و مغلاکی بینداختند چنانکه هرگز اثر آن ظاهر نشد روز دیگر گفتند از مخبر کریمت شعر
ای یومین من الموت افر • یوم ما قدر او یوم قدر • و مثل حال ابادفر فرزین صورت حال آمده
او دامیش باستفاق و حیرت براین حرکات باز خواستی کردند ایشان را بانواع خدمات خشنود و مستمال
کردانید و اتابک بحکومت باز اشتغال نمود و چون نظام الدین ابوبکر پیش از وقوع این حادثه شغل سبب
او بیک اتابک متوحش شده بود و بطرف یزد رفته حل و عقد و امور کلی برای و رویت خواجه
سیف الدین موقوف گشت و بلطائف تدبیر و اصابت رای صایب بجوانب تلافی کار از دست رفته و استدراک
صلاح احوال بر وجهی اندیشید که اموال و اعراض در حصن سلامت مصون ماند و حکومت اتابک از تغییر و
تبدیل مصون ما مثال است که چون بنکاه بخشند و یذکر داد هرگز آمن نباشد و در خاطر می آید که اگرچه
ظلم علی الاطلاق سر دفتر رذائل و شر دولت و الذلة ان لبیت عادة ... اتابک هر دار د کر کسند از اهم
روزی شرب مکافات چشانید و محض معجزه هدی علی ارواحه تحف التحایا ازاین واضح بر تواند بود که
غما منا عادی و مخالفان سید مظلوم و حمی که بدان اتفاق و بیعت همدست و یکزبان بودند بانحوم
طریق صدق الامیر رفتی رده با نوع شماتتی بخاطر راه داده بعد ما که صنوف خطابها ممالی ماخوذ کشتند
و مدتها در عقاب بلیات افتاده علی التوالی بقتل و نجاة و قبول باساء ایلخانی بانواع اسباب کرده
اند که مدتها از این جهان نا پایدار رحلت کردند و ضربت علیهم الذلة و المسکنة و باؤا بغضب من الله
و بر حق که هنوز در هیچ جوهر کل دواران انه تعهل و لا تهمل از کثرت مطالبات خانه بر انداز از دو...

شده اند

شده اند و بمشاهدت وخوشدلی ایشان منغص گشته و چند آمال مکدر چنانکه ذکر آن از تفاصیل احوال حجاج
که اولاد و اسامی ایشان در این کتاب علامیه ... در موضع خود معلوم گردد و العجب موجب اخبار صاحب شرع
حیث قال علیه الصلوة و السلام ان الله لا یعذب العامة بعمل الخاصة حتی یروا المنکر بین ظهرانیهم و
هم قادرون ان ینکروه فاذا فعلوا ذلک عذب الله العامة و الخاصة چون عوام شیراز بین فعل شنیع
بی گناه استبشار کردند و بمحاصره مشغول گشتند شامت مقدم او لشکر دو سیل از غلا و قحط حاصل آمد
شیراز و اوان دیار قحط شد و اهالی در مرتع مریع خصب و راحت ترفه و تنعم باشند در مرتع استغاثت
مربع نشستند بعد از آنکه و مدت سه سال امساک باران عام شد و میزان و اثر ما انزلنا من السماء ماء
فاخرجنا به من الثمرات رزقا لکم تزلزل انعام انداخت و اصناف اصناف محبوس کردانید دایره سحاب دو تعذیبه
تو رستکاران بستان بلبان بستان جو دلبران نبات ربیع را مبتول نکرد و اطفال نبات همچون سقط شده از
زمان بکمیل اجزا تاخیر شدند و ازشدت تا اثر البحر و ادخنه از حق مسام جبال در شکم افتاده و چه
ستکدل بودکه از چشم بی آب قطره اشک رحمتی بر صفحه رخسار رزین ریاض و زروع بچکید و عیل
جراد که عود دارد بتهر پادشاه فتهاده بود شعر انا علی سفر لا بد من زاد کویان برکشتها بیرما فی الحق
می آوردند و آثار حضرت از سهل و حزن بر عب داشت و برجای ان تخم غم و حزن بنکاشت یک خروار گندم که در
زمان حکومت سید صد دینار شیرازی بها داشت بمبلغ یکهزار و دویست دینار اگر امکان یافت بودی در
بروده ظلام بیع و شری کردندی و مثبت حلت بوشری نایاب داشتندی مثلست که جاوی چون بندد ایکان
باشد بر دست بود که حکایت محل خلا ابوبکر ابونصر عتبی در کتاب یمینی ایراد کرده صورت حال ایام کردد
خلائق در ربیع بعضا الله جل ذکره چنانکه جوی می ساختند و در خریف بجیم دلانج سد از رمق حاصل میکردند
چهرها از آنکه عزت اهل مسوح بود بضاعت قدره و طراوت صحنه مفسوح شد در روز ایاب بسوت و مضائق
کوچها و میان محلات و اسواق چندین هزار مرد و زن افتاده و در ابرعوی ناف جان داده تمامت اغنیا و متمولان
با عیال بفقر و فاقت کشتند و اباو امهات اولاد احوا دنادو قرض لذلک مقدار موت میفروخت بیت
آرزوست این که همه چیز چنین نا باشد آرزو کن تو کمر بربخ هم ادنان کرده کار دنیا که تو دشوار کرفتی بر خود

کرد و بر خود بتن آسان کنی آسان کرده شعر هوّن علیک فانّ کلّ شدیدةٍ ان اوثرت یوماً علیک تهوّن
وتیقّنن انّ الذی هو کائنٌ بالکره منک وبالرّضا سیکون علی هذا زیادت از نصد هزار تن از
نفس دار الملک وولایات بواسطهٔ عدم غذا سر در حجاب خاک کشیدند وجماعتی که ایشان از مدد
رزق بودند در کلّی احوال رنجور دل وشکسته خاطر بودند اعاذنا الله وجمیع المسلمین من عذابهم وقد ورد
هذا ابر طریق ارشاد وصوابه هر اینه کمال قدرت لاریب چون خواهد که ساکنان خطهٔ خاک را در
مقابلهٔ تقاعد از مراسم تادیب عبودیت تادیبی کند ومعنی ولنبلونّکم بشیءٍ من الخوف والجوع ونقص
من الاموال والانفس والثمرات در شان ایشان صادق ولاحق گرداند بر حسب اقتضاء وقت وصلحت
ابناء عصر از حضرت والاجوار نامهٔ لاوا موقّع شود وامداد بویر وصنکت موقّع ولا قدر الاوسر ان
الا له الخلق والامر بواجب بداند وعید عقاب ایشان کردد ممکن وندبت باشد بکحل الجواهر انتباه
مکتحل شود وحجاب اشتباه از محاذات ضمیر یکسو کرده در روزکار خود بینک مجازات اعمال بشر بشر و
خیر خیر بداند وتذکر اجتهاد بسته الناس مجزیّون باعمالهم ان خیراً فخیر وان شرّاً فشرّ از نفاذ دم عهد
آدم تا این دم هر کس که سنتی صالح وفعلی جمیل یا خیری در مادهٔ عزیزی تقدیم نموده نقش آن بر صفحه روزگار
افلاک مثل است وچون حامل آفتاب خارج مرکز ثبات نکشت واکر برا خلاق آن ابدا واضرار وجود دی
وی در وجود آمد یا بفساد حالی رضا داده ومصلحت خود را در ضمن آن توقع داشته هم در عاجل نکایت
آن بوی عاید شده ومحرّره زبان زبان ملامت وسبّهٔ عبرت خلایق وعبرت خلایق آمده ولا محالة روز
تبلی السرائر از شناعت ساحت او فمن یعمل مثقال ذرّةٍ خیراً یره شرّاً یره الذاق علقم مطعم سید ان
رهب حق اعوذ منه الیه افتطاف خواهد کرد وبرهان این دلیل وبیان این آنکه دلیل حالت سید مغفور
عماد الدین وقاصدان او ست که سالها کوکب وجود ایشان در جهت دور ایام ولیالی ولکن
فلک لا ابالی بی بنا در توان ونبود اتحاف بود وعدو معرض سخط وعتاب پادشاه وان بجاذب محصلان
خزانه وعزم احلاف جوهر ناموس مکافات معاوضه بدن معامله با روح واکتساب بی نتیجه می شمردند ما
آب در زمین منعکس واثر صیت رفعات مصعدی مطلب یبتغی نفقا فی الارض او سلّما فی السماء

عاقبت

عاقبت سر در همان چنبر بیرون کردند وبیاسای ایلخانی موسوم کشتند وصورت چنان بود که پیش از هنوز
درجهٔ بلوغ نیافته با بعضی نواب وخدم که بجهه قاصد او دو سه شعر وکان النّوی یکفی لتشتیت شملنا
فکیف اذا کان النّوی والنّوائب استغاثت بحضرت بوقا برد آتش غضب او که قابل اطفا نبود بر فلک شعله
کشید وبر قوانین سید که مرتّب عتاب وصنیع دولت خود می شمرد مناسبت کشت ونطاق غضب و عتاب
ورمیان انتقام بست واولاد در زیر جناح عاطفت وحجر اصطناع وتربیت رعایت کرده وملازم لیل ونهار
خود کرده باید تا در بندگی حضرت عصیان وتمرّد اتابک ابش وتجاوز از مقتضی فرموده وتجاسر برقتل
کماشتهٔ پادشاه حضرت داشت وتقریر کرد که تا نوح را بر خلاف یاسای چنگزخان چون دل ما هویان شکسته اند
ویرلیغ را چون کسوت صبر مشتاقان پاره کرده اکر برین حرکت شنکل اغضا رود واین جسارت را عفو واقالت مقابل
نماید دیگر شاهزادگان وخواتین که براه ورشتاروی زیادت باشند از منهج طواعیت عدول نمایند
وتقلیب حکم یاسا مطالب ورغایب خود را طالب گردند ارغون در قهر شد وتغیّر در مزاج مبارکش
ظاهر شد باد خشم او خواست که کرد از زمین وزمان بر آورد وتیغ انتقام آب دولت مخالفان را تیره کرداند
عاقبت رای رزانت بخش شاهانه حسن تدبیری کار دیت یرلیغ را با احضار اتابک ومخالفان سید تقبل نمود
وبر ارتکاب آن جریمت بلا اخذ تهدید وبادو بجای خاتون پیغام فرستاد که همانا ابش بکنکاج شما حکم یرلیغ
را دیگر کرده وکماشتهٔ ما بقتل آورده وطریق عصیان پیش کرفته باید که بر تفحّص توقّع که وجهه بدان
بیداشت مشغول کردد وخشت وخشت ودیر او را از غالب استغراق در کرداب ارده اب انداز دلجانی
نسبت استغفا کرده ودر ضراعت تمام جواب فرستاد که در باد غون بن رک حاضر شود حنا مقتضی حکم یاسا
باشد تقدیم رود وپنهانی لوکها خشم آمیز با اتابک فرستاد وملامتها کرد ودر مسارعت بیدکی جهت
مسالمت واستعجال عود ایلچی چون شیراز رسید کوئی سیلی جرعت وکاما داد آتش هیجان ودر فرود شد
احکام یرلیغ فراموش کرد اتابک که را استمالت خاطر او بر آمد وبصلات وعطیات او را با خود یکی کردانید
ومحضرها مزیّف نمود وبمعاذیر اجماع طوائف متمسّک کشت وتحف وطرائف زاهصوب معتمدان
خود بخدمت امرا وخواتین فرستاد وبمعاونت ایشان ومکانت او بجای که معتبرترین خواتین بود توسّل

کرد و پنداشت که بدین اندیشه طراز مسند دین را رونق کند و از حضرت ایلخانی مستحق عفو گردد
صورت محضر چون در پایه سریر خلافت شرف عرض یافت و انهای انبساط و غضب ایلخانی و عجز
بوقا متضاعف شد تخلف و توقف اتابک بر صدق مخالفت و تحقیق عصیان حمل رفت فرمان شد تا
طولادای یارغوچی و جورغوتای و حسام الدین قزوینی بتحصیل خون بیگناه ستد و استخراج اموال
خزانه و اخراج اتابک بی بهانه در شیراز آمدند و خواجگان در سلسله و دوشاخ کشید و تفحص و
استکشاف محاسبات و وجوهات اعمال و استخراج امور و استخلاص اموال پیش گرفتند اما اتابک بسبیل خصومت
حکایتی نمیتوانستند کرد چه عروس جان بود و اسم سلطنت داشت و خواجگان با ذکا و فطنت بتدبیر و تدارک
محاذات و مقابلات احوال مشغول و از طرف خصمان کسی که ایشان را معارضه و مقابله داشتی حاضر نه
اتابکی خدمات پسندیده تقدیم کرده گفتند اول وجوه خزانه را تحصیل باید رسانید و محاسبات عمال بود
بعد از آن مهد جوز منطقه اتابک با ایلچیان بصوب حضرت روان خواهد بود و اسمی چون برسید از
جواب حکم یاسا اکار بند شوند و چون این معنی موافق غبطه مال و مصلحت حال بود تمشیت این مهمات
مقدم داشتند خود ناگاه قتان اقتاجی از بندگی حضرت مانند عقاب در طیران برسید با یرلیغ مشتمل بر تاکید
و انذار و حل ازواد اضرار و خلع اعذار آغداد و حکم شد که مرکوب ابش را جیلبور کرفته از شیراز بیرون آورد
للمؤلف ودع دیارا لن تراها بعد ذا الا هزیع اللیل فی خیال الکری فتاد زمرکوب فرود نیامد تا سراپرده
میمون اتابک بجهر اباد نقل کردند مجال عذر و تسویف و رنات مرزی و تضعیف نماند بروز دیگر وداع
ملک موروث کرده بیرون شهر رفت و بعد از هفته کر اهبت سفر با تمام پیوست چون اتابک از دیده دور
گشت شعر رحلت وذاهب عقلی وتالف لبعدک یا دلدار و شاهد اسیر اسیر الهوی شادف فمن حی
اتابک و دایی و دانی امرا و ایلچیان بولش و جلال الدین ارغان و حکام شیراز در خدمت رکاب اعلی بودند
چون بشیراز رسیدند بوقا نوکران خود را با ملک عمادی بر شیراز و جلال الدین ارغان و خواجگان
گرفته در استحقاق میان آسوار بولورد و اتابک را از عرض عراض و حدت نکبتی مانع آمد و هر چند
ابوبکر خاتون شفیع شد مجال قبول نیفتاد اتابک در دو هفته کم کسی جادو در کون در سر کشیده بود که

الالتهاب ولابدل الاحتیال بیت نه لوای مرغ و نه هزای دد زمانه زبان بسته از نیک و بد عازم
خدمت بوقا شد تا بطریق عدو استمالت افنا ازین نصب تحمل با ز دارند در مقدمه خواجه سرایان
شاهزاده منکوتیمور اعلام وصول اتابک را بوقت و مبرد دکسر و در این جمن سابقی کسرد و ماه در این انجمن طالع
میفرماید بوقا چون خبر یافت بر آیین مغول تقدیم مراسم تعظیم را از خرگاه بیرون آمد و اداب تلقی و تواضع اقامت
کرده و زانو خدمت بر زمین نهاده کاسه گرفت بر خواجه سرای داهش جوب با سامو دزدن تعنی
چکویه خاتون خانی دست هکامی مجاهر من جن میرعی قراچا اوردا کی محبوس من مصلحتی بود اشارت فرمودی
تا خدمت شیافتنی بکمال کیاست بخیری در صورت تعظیم کار دست و خلاصه مقصود آن بود که اتابک بدر
التماس رفق و مدارا مبالغت نفرماید چون روز دیگر بیت و سماع کوس بر دهن خروس خوش بانگی در طمع
نمود صبح بمحک شب سیدی شد پدید چون عیار آسمان نمود صبح تا برادر و یوسفی از چاه شب دلو
سیمین دیمان نمود صبح بر عوجی افتاب در داد دعوی ایمان و صدق طلوع نشست و با ساولان اشغر
صناء انجمن اعجم را حیلا مبنی کرده متفرق کردانیدند حکم یرلیغ شد تا اتابک در یارغو حاضر شود تا هیبت
سلطنت مانع آمد که با جمعی بندگان خود در موقف یارغو بحکم ثمانید او بجای در حضرت تشفع نمود و عرض
داشت که عروس خان با دو اوحکویه همبرنشیند اگر او روی گناهی صادر شده موجب آن اغرآه ارباب اغراض
تولد بعد جلال الدین ارغان از شایح لحوحیت و از دواج عصبیت با ابش داد او قتل او دو باز غوغا
کردند بحکم یرلیغ جلال الدین و خواجگان شیراز و پرستیدا حاضر کردند نواب اتابک موجلکاه حکام
ولایت ساحت خود را از عرض رها بندند در مبدا سؤال و جواب خواجگان قوام الدین بخاری و سیف
الدین یوسف و شمس الدین حسین هر یک را هفتاد و یک چوب بحکم در مقابله آوازدار سرآزاد بر موضع
زدند جمال الدین ملک عمادی بوسر جلادان موکل شده تا ابقا و محابا نرود ایشان بقوت جلادت و کمال شهامت
در مضرت ضرب ثبات نمودند و معترف نشدند پس جلال الدین را در عذاب کشیدند تا در ساطم
بارغو بساط سطوت از ان اهوال استنطاق رود اتابک نهانی کس فرستاده بود و نصیحت کرده که
زنهار هنگام ثبات و مردانگی و اظهار کمال و فرزانکی است چه در این معمول اضطراب و تجلد دلیل

تاراج و غارت
بتکلف کاری کرد
تعریض کردن
قرابت و خویشاوندی
جمع و دوست
جمع سوطات که تازیانه باشد
بازو بند
کرداینده

ثبوت جرایم داشتند شعر اصبر هدیت فان الصبر منجحة ومن قدا ظلام اللیل اسفار هیهات این تقریر
کی امعیدا آمدی کار جد بود وابلام ضرب بجل مصراع وبین الحکم والاخشاب بون وملک جلال
الدین سایه بر قدد و متنعم و بدعت و لحت متعود جون سه ضربه بتقدیم یافت بابواب فی
مشاتمه دوا ذکر دا بید معذرت و لمن اقان نهاد و بتقریری مسلسل و بیانی منفصل اظهار تخوات
و فتر مطلوبات معتقد بر این سیاقت کرد که ما اتابک مواضعه کردیم کی علوی را از میانه بر داریم و
باتفاق سلطنت او را خاضع و طائع باشیم اکر الجانی عتابی فرماید که دفع او معذرت با ایجاب قول
جون بند خلع ربقهٔ انقیاد و نزع قلادهٔ امتثال واجب دانیم و بصرف مجاهره عصیان کنیم و برای مصلحت
عواقب متحنه را بر جریح نفس کما شبیم و عمارت قلعه و استحصان بیش کرفت مخبر مدعا خصوم
بشهادت و یوم نبعث من کل امة شهیدا علیهم من انفسهم مرقوم شد هرچند دیکران نکته بر دند
که خود طمع و فرط جبن و عدم تحمل او را بر این امر اغرا میکند اما مصراع بی بود حاجت زحمتهای
افرادی روح سید مظلوم بالای سر دو بر و آمد با آواز خواند مصراع سیلقی الشامتون کما لقینا
هم درا عوضع میان آن جمع شیخ که بر تو معتقد طبیعت او ست بیک ضرب او را بر تخته خاک منیف
کردند مصراع وهذا نقمة القدر المتاح ایضا بود این ضم باری بدر شمار ش دیکران بعلت انکه
بقایا ملوکات بر ایشان متوجه بود و عهده بتوقرات کرده بجان امان یافتند پس حکم بر لیغ شد که تا
مواطنان او بجاه تومان مال در عوض قروض سید ما و لا داو در ساختند و بیست تومان با ایتام سید
جمال الدین والمجی معین شد و یرلیغ بر دشمنه و تفصیل مشروح و مبین که هر یک از آن طایفه بر حسب حریت
و اندازه ثروت چه مقدار وجوه دهند بتمامت مخالفان رد کشا کش نکبات و معرض مطالبات افتادند
و معامله خسر الدنیا و الاخرة عالمیان معلوم و محقق شد و علی التکذیب وجوه آن احاد با اضعاف
متخلص و عرض و مال عرض هبا و هدر و ما الحذر اذا حان القدر تا زمان دولت کیخاتو خان الجمیان
تا ذلک بتحصیل بقایا آن وجوهات می رسید و صواعق بلیات بر ایشان میریخت والظلم عاقبته
وخیمة و ما ذلک بظلام و ایجال جوزیکسال و چند ماه بکذشت اتابک ابو بکر را امراض مختلفه روی

نمود قهرمان روح حوالی ابدان بدین ممالک قاصر کشت و بیش از یکهفته و دو هفته ماه سلطنت او رونق
مزاد و کامرانی بغروب محنت و ظلمت بیوست کلبن دولت سلغری بتند باد حوادث هشیم شد و
روز سعادت چون شام نکبت بهیم و عاقبت ماه او وخیم کونی روزان دولت بر فی و میش بود کرد
بکجا متلاشی کشت یا ابری که زود بکذشت مصراع بکذشت چنانکه بکذرد باد بدشت و این بیت
که چون عروسی حسنا است از که نقصان حال شد شعر ان الزمان وما یفنی عجائبه ابقی
لنا ذنبا و استوصل الراس ان الجدیدین فی طول اختلافهما لا یفسدان ولکن یفسد الناس او را
در جوید ابر صبر بر جد پیم نقل هرچند مؤمنة و عادلة بود دفن کردند و او ای ذر و سیم ملک سرا
با آن دجق سامغر خوش ضجیع ساختند و ذلک وقع فی سنة خمس و ثمانین و ستمائة و مدت ملک او
بیست و دو سال بود شعر و کم عین مقبلة النواحی کحیل بالجنادل والرمال والجم من هذا
من وانا قبیل النقد معقود المثال ولو کان النساء کمثل هذی لفضلت النساء علی الرجال
زهره و هر دو ابن مصیبت کاه سنبله بر اکلیل و محرم نبکون بر انداخت و حلقها و کیسو ابر محمد کف
الخضیب مجید مولفه و ان بنات نعش فی دجاها خرائد سافرات فی حداد بود که تنها آن ملکه
عصر و کافله ملک و حبل السلطنت و عاقله آل سلغر بحلیه مملکت داری رسید محرز این کلمات جد
بیت ما بر بود نظم منحلی کرداند مولفه تخت را کر بخت بودی کی شدی شهر وحدا تاج را کر دیده بودی
را کی کرستی و اورث ملک سلیمان رفت در خاک البدیع کو سلیمان تا بر آن بلقیس خویش کرستی جرخ عرشمار
بچشم کوکب و اشک شفق شاید که کرده غم اتماه و بس کرستی کوس نوبت کر بنالد نا له این دم در خور است
جام مجلس کو کر اند و ماتمش کریستی کل بباد روی او چون چهره خون آلود کرد شاید ار نرکس بر آن چشمان کرش کریستی
دو شنبر از مراسم عزا آن چنان پادشاهی بتقدیم رسانیدند و آه دود اساره صغیر و کبیر بدوده فلک اثیر رسید
ملوک و امرا و ائمه و کبرا با اشک نعتم کون جون شب کسوت نیلی پوشیدند و حقیقت روز آن بود در
مساجد و محافل سه روز ختمات قرآن با انواع احسان بجای آوردند و مثوبات آن را بتحفه روان شاه هدیه
فرستادند و در آن حال بر اختیار چند بیت مثنوی در حلیه الفاظ پادشاهی اتفاق افتاد مولفه

بنالد بسی نال در باغبان • که او باغ باشد بد باغبان • بسا بام و شاما که در مرغزار • بنالد ز شوق
درون مرغ زار • بود در چمن گل بپاس صبا • که بر وستر باشد گل از خاک ما • بنالد بجوی که دود روان
کند ناله بر شاخ مرغ نوان • که ای رفته در خاک بادی بکف • رها کرده ناکام جای شرف • کجائی که
کاین بهار آمدست • دم باد عنبر نثار آمدست • شده ارغوان باده و لاله جام • لب غنچه از نوش شد بکام
چه خوش آنکه بخشید و نوشید و خورد • چو بگذاشت با داغ و درد • خنک آنکه اندوخت و اندوختش
بنا انکس که جان سوخت تا ساختش • جهان بر صور انسانی برخورد • فسوس جهان بر خرد کی خرد • کرا در جهان
چشم بینش و کنیست • کز خود کار او هیچو ساغر دمیست • جهان ساغر عز ان و با باد خوار • بساغر دمی عمر
بی غم گذار • بچش و بچشان و مغز او بین • که یابی ز جان آفرین آفرین • چو بر زیر دستی ترا دست هست • کون
دست گیرش که در دست هست • نیکی گرای و بی بد مرو • که اندوه بر خیزد نصیحت شنو • در حال رحلت وصیت
در بود تا املاک موروث را چهار ارباع قسمت کنند دو قسم از آن نصیب دختران شاهزاده کردد و چون
العاقبی و فتوحی حصه ممالیک و عتقا و فتنی از آن شاهزاده طاب نیو بر منکو تیمور و صدر ابدین نادر هوا
کرار عهد صبا اخذ از املاک خوره و سدس ارباب مبذول داشته بودند بر قرار سنام و موسوم فرمودند
و میان وارث علی القسط مقسوم بعد از انزل مدتی دولتخانه اتابکی روی در انحطاط نهاد و از این الحق
وعدت و اهبت مملکت همین آوازه کوس میان تهی بر دستیم نوبت باقی ماند لوله خود فغان کوس میگوید
با آواز بلند بس دو دلین نوبت آری دستیم نوبت نوبت • و روزگار داد و مستعار خود را استرداد کرد و ذلک
لیس البدیع من شیم الزمان المحتال و عادات الفلک المحتال و ورآء کل فرحة ترحة و عقب کل حول
زوال • دنیا کاشانه محنت و بلیت و محل طوارق آفات و عوائق او سعی عوائق لولبه الا انه العرق
الدهر فیها عوائق • و ان یوافق امر لتواثق • سراب بناب او ادهت حمامو ببر و کلا طری ساز بر بحا
در تحت شادیش اندوه مشعر و در کوه و لعن چون ازدو لاب اشتقاق داد بحوق محنت و محر مصراع نی
غلط حجاب ایست • این صورت بر ابر محاذ دارد و این عبارت سپهر تکلف را جا و عین ربح و بلاد
و مستلذات اللذات بمحن اندوه و عناء غرّبها عسر • و نفعها ضرّ و امرها امر • و بشرها عمر • و نفثه

اتیابها

افیالها الهامة صیّب او سحابة صیف او زیارة طیف • شعر نقر العصافیر وهی خائفة من النواطیر
یانع الرطب • ولبّثه ادبارها ملازمة طلال و استقرار الجبال و استحالة محال و برهان انتقال
کدورت نفس انسانی قوی شهوانی مبدأ شهوت بنیل مطعمی هنی و ملبسی بهی و منکحی شهی و اگرچه
بعضی حکما گفته اند اللذة هی ادراك الملائم اما محققان را معلوم است که تا تجاویف معده از تخم
معدم الهضم الثانی برنج جوع متألم نشود با حکم و آتش عطش کباب نگردد از لقمه غذای
موافق باجرعه آبی فراح استلذاذ و لذتی صورت نبندد و تا جسم بحرارت و برودت انفعال نپذیرد زینت
اکتسا و تزیی بفواخر لباس در خاطر نگذرد و تا نفس مغبون دواعی شهوت و قلق و لسبس نزاع نهمت و شبق
نباشد بواسطه دفع عرق بحری منی محض لذتی نخواهد بود پس نفس در مبادی این منی و لذات عرضی
مشتاق الام و اسقام بوده و تسلیم عقل صحیح مزاج داند که معالجات امراض و ازالات اوصاب و لذت
نخواهد ازین نعالی هم کان اولکت اعراض اذا اعراض بشوائب دراحات و نوائب کرامت کاد و توفیق بوضح
بعالم بقا مقر ار و دین تکلف فی بار اختطاط الهیئة جلالیا و مذهبی و لذات حسی بعید از لاحقه زوال
و فنا انداف دادا آنه ولی التوفیق و الهادی الی سواء الطریق و بحسب الامان حیق حکما سیر از مدد
مدید بواسطه رزم کالبد و دفع شر دیگر ملازم اند و خود دند و قرص بی شمار اندوخته شد و در
این قضایا طوغان قهستانی شرف بنافی در مدتی حضرت یافته بود و بوقا از تخیلات فاسده و توهمات
و قابلی تخلق میکرد و از ملك ایلخانی در امور حکومت تقادیف نمی جست چنانکه ذکر آن در موضع خود
مطالعه رود • حکام شیراز بطاوعت بادیانی چون معشوقه هر جائی مدام در حظه متابعت • شعر
تحظ مع الدهر اذا ما خطا • واجر مع الدهر کما یجری • نهادند و بتوبیخ و عتاب طوغان انجاد
ایشان او سبکت کشته در بندگی حضرت به تیرف نکنتشی رسانید عرضه داشتند که اگر حکومت تمامی
بتو بحر بماند کان معوض شود باضعف و امان دراز بواقی اموال چند ساله و مواجب تومان بحر از رسانیم
بدین غرور بحکومت بلیغ تا بلند شد و مو جلکاد اند ساور مان و جونتی را برای تحصیل و تسهیل وجوهات
و مهمات التماس کردند طوغان بتر نجم الدین مبارکشاه را از نیابت خود بر اه بتیکجی با ایشان بفرستاد

چون بحدود فارس رسیدند قوام الدین بخاری بکرانه آفاق و تقدم ذات جهان باقی را از حکومت
شیراز عوض یافت و با صد تن دود دریغ خالد دید اما قیل لخالد بن یزید بن معاویه ما اقرب
شیء قال الاجل قیل فما ابعد شیء قال الامل وقال علیه الصلوة والسلام ان المنایا
قاطعات للآمال و اللیالی مدنیات للآجال بیت دستور خراسان شد کبر و شد کبری با کبری ساسان
شد کبر و شد کبری دستور جهان اکر زمین عیب جی بخود همه اسان شد کبر و شد کبری خواجگان شمس الدین
حسین و سیف الدین یوسف و نظام الدین ابوبکر بیتانک در خدمت امرا تجدید التزام کرده بشیراز آمدند
و مسند کار نصب فرمودند در کار بحث و استکشاف امور و اغراء عمال و تحریض بعنا شروع پیوستند
دیوان الملک والعمال انجه با سقاقان و متعلقان ایشان براه خدمت و عوارضات اخراجات اخذ نموده بودند
در استرجاع آن سعی کردند بل غیر مشکور و اجتهاد نمودند اما از غره و منفعت دور علی هذا از توفیر و تحریر
بجز برای ایشان تقصیر چیزی روی ننمود و همین سوید اوراق و تکبیر اشغال بنام جاهل و تحریر و تحریر جمع
و من ذلک و باقی فذلک نداد بیت سر جمله حاصل جهان جز غم نیست من ذلک امید عدا ما باقی است
حاصل از تحصیل پانصد تومان چون تحصیل ممتنع بحاصل بود اموال بقایا با وکات که در وصایا در
خزانه مختوم باشی بر صحایف دفاتر با لوف و مئین و عشرات و در ابواب و قوانین بطومار فوم کشت ساربان
و خوش با اعتداد و مال که بطریق شفقه و صد عان از هر کس حاصل شده بود متوجه بندکی کشتند
فخرالدین مبارکشاه هم با استخلاص تمامت اموال و انواع محاسبات بگذاشتند و جوهات که در خزانه
خانه و هم نهاده بود و نقل استحالات بر ذمه خزانه پادشاه چگونه نقل توانستی کرد بحیر و تذبذب
و بعض غالب شد و بین و دار ادرارات و مسامحات متعقبی با جز کرد و روزنامچ حال خود را بذکر یدنا می موشح
کرد اینید با حکام نهادت و قول بیش کرفت مصراع و حبل یمنا العیر و النزوان پر این داستان سالی
سال با خر کشید سعد الدوله بحکم یرلیغ حاکم کلی ممالک شد و ملوک اطراف و اشراف انام را منشا صدر
میکردانید چنانکه در موضع خود شرح آن اثبات رود و دهم نشوکار شیراز جوجی و شمس الدوله و عز
الدین مظفر عمید و ابغرستاد حکام ملک تا اصفهان مراسم استقبال تلقی نمودند و از غائله از آخر

ایشان

ایشان با انواع خدمات و تحف توقی جست اما لموقعه ولا یدفع التدبیر اذا صادف الاجل جوجی در
اول ملاقات بعلت تقصیر در اداء مال و مهادنه و مدارات با ارباب ملوکات فخرالدین مبارکشاه
و مجد الدین رومی و شمس الدین حسین و پسر خ کرجو کرات یوسف بیکاه بود و سیمشیر کرد و اسید و خواجه
سیف الدین و خواجه نظام الدین برای صیانت نفس و تعویق در قتل بیتانکی حجت دادند که صد تومان
مال از توفیرات ملک بخزانه رسانند ایشان را با توکیل بدار الملک آوردند و در آن دریای عمیق خوض پیوستند
شعر ترجو النجاة ولم تسلک مسالکها ان السفینة لا تجری علی الیبس عامه عمال و متصرفان و ارباب
ثروت را در شکنجه محنت افکندند و با صطلاء نایره ظلم و اصطلام تیغ ستم و تعرض املاک استغلال
عود و قهر شی برد اختند مشتمل بر مقاسمه عامه جمال الدین از زمان اتابک سعید ابوبکر انار الله برهانه
و دیگر ملوک بنیاد مصادره و مطالبه که جمیع آن محاسبات بر ما در صدق حشو محض بود و ظلل اسان عقوبات
خاص و عام نهاده و چندین خیر خطیر را ذخیره عاقبت بگذاشتند قال الاصمعی شر السلطان من خافه
البری و شر البلاد ما لیس فیه خصب و لا امن القصه بی توجیه برات بی نوشتند که ملاحی بعلت
آنکه املاک او شایسته دیوانی داده یا بطریق استعداد یا با اطراف و تلاوه یا بواسطه بقایاء که از
عهد استغلال او مانده و لا بدی با عمال باقی آمده این مبلغ برساند محصلان چون کلب معلم که در مضطاد
و حوش آغا شده در طفره و وثوب اغار ندو استفادت بعد از استرسال ممکن نگردد بر سر خلایق میرفتند
با انواع استخفاف استخلاص وجوه میرفت طوائف دست تضرع ربنا ادفع عنا العذاب انا مؤمنون بر
داشته لواقعه والقلب ذو لهج و الدمع مذروکها و پای در دامن حسبنا الله و کفی کشیده و چشم منتظره
طلوع فجر شعر عسی الهم الذی امسیت فیه یکون وراءه فرج قریب وصف کرده و کوش هوش بر
دریچه شعر اذا بلغ الحوادث منتهاها فرج بعدها الفرج المطلا نهاده معن ابو احمد کاتب در آن
استخراج شعر سلام الله کل صباح یوم علی کتاب دیوان الخراج یرومون البقایا فی زمان
عجزنا فیه عن مال الرواج عریضه حال همکنان آمد از این مصادره قریب پنجاه تومان مال و صد
تومان و زر ورقال بحصول پیوست باقی نامزد بقایا و نیز استقراض و هذا ما ... ساخت

ناچار بر جبهه الو فتح میکرد و میکفت با دل بار ها مصراع آخر شوی تو روزی ازین بند غم رها ایضا وتبقی
نوقی مهره واعدادها اما ایضا کار کرده بود و معدود و در دیات شده بل مجدود و دائم و ندیم عبد دانم را
صواب چه فن زند و اندیشه انسانی با اضنا و امهال کجا میسر شود مصراع ولن یصلح العطار ما افسد الدهر
وقال امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه صواب الرای بالدول ویذهب بذهابها خواجه از مال فراد
وجوهات تمام حاصل کرد و از ابن طالع مبلغی از مضاف و از غضب و وصایا بجمه معدود بود فصل آورد
و از جمله دوازده تومان زر کونی نیشابوری از ان مجد الدین سمرقندی کربرابجه و تدنوی چو بجوف آهم
ودیعت در خانه یکی از اوساط الناس مدفون کرده جنانچه کاه بجه واجب باد شمال موقوع سازند
باشکر کوفته در هراس عین کند و از معنی شعر اذا ما جعلت السر عند مضیع فانك ممن ضیع السر
اذنب غافل ما نزن کبش و نقش کرده بود اشت و از آن عین اثر نکذاشت شعر قد یجمع المال غیر اکله
ویاکل المال غیر من جمعه ابن مجد الدین در بخل مفرط و شح مطاع و امساک بالـ چون یحیی بن
ذکرم و معن زائده در معالی و فن ساعده در فصاحت و کعب بن مامه در سماحت و قیس احنف در حلم
و میکالی در ادب و بدیع در فضل و حاتم در بذل شهرت داشت و بر عکس معنی من عز نفسه اذل
فلسه مولع بود سنین عمر او بستین بو گذشته و طفل اسا در حرص و اغراز بجالـ نکین رونکذاشتی
واوانی طعام من لم یطعمه فانه منی برخواند و بر کوز آب افسون و من شربه فلیس منی نقش کرده در
سائل از انواع اطعمه حاضر جواب فی کیف نطعم من لو یشاء الله اطعمه شعر رغیف فی الحجاب علیه
قفل وحراس وابواب منبعه رای فی بیته یوما رغیفا فقال لضیفه هذا ودیعه در حال
طبخ آتش ذا شتعال غذا آه هیزم قناعت فرمودی و قد و در ابجا قط لحم وصیت الکیم من قصر عن
الواجب من غیر مضر فی بدیه او قصور بما لدیه هنگام مجلس بزم و فاقت مستقر او مقاما در رعع
و بخش الشراب و منادمت و ساقی مرتعفا خوان اکالون للسحت مبسوط کردی و نشاط سماعون للکذب
ظاهر فرمودی شعر خوان کالمصاحف للنصاری علیه الخبز امثال العشور در وجه سیم مطرب
سماع مرتب داشتی و جائزه شعرا از احارب جواز موظف و کوشه مجلس او شراب شامیدی و حریف ان

خون دل

خون دل از زجاجی بصر او کباب جوردی و خدم از پهلوی خود جگر لولم متکل کل ما اوتیت فی خمص عیشة
ولا تخش یوما یر عنك بکل کل کربه چون هیات سبوه او دیدی چون موش از ستیزه کربه بکو بجوی
کبی از کوزه او آب قدح اقتراح کردی آب روی او پیش سبوی ریختی وقال المرتضی علیه السلام
ظمأ المال اشد من ظماء الماء وشحیح غنی افقر من فقیر سخی شعر ومن ینفق الساعات فی جمع ماله
مخافة فقر فالذی فعل الفقر در تابستان دشمن شکل ما هتاب بود تا چراغ ما رفتبا و را نقصان
میرساند و در زمستان محبت قرصه آفتاب کرداگان ما لبان افواجه و بنفت میپوشاند شعر ابا جامع
المال من اجله نبت وضیع فی طلبه سیؤخذ منك غدا کله وتسأل من بعد عن کله چون بجاده
مستعرض متلف و روزکار رنده مستلف بغارت بدل اجل پیش او آمدی با وجود رهن و ضامن
والتزام خدمت دیوان و متوسط و وکیل حانت ترادف و صحت اسطرلاب و کرام الکاتبین دست بدعا
بر داشته صلت و عطا نهادی و هنگام انقضا مدت و مطالبه مراجعه ساعات شب و روز بدقایق
و ثوانی حساب کردی قال النبی علیه الصلوة والسلام شر الکاسب کسب الربا و کفته اند شر المال
ما الزمك اثم مکسبه و حرمت اجر انفاقه شعر حیوتك فاعلمنها راس مالك وما للناس عقلت
فربح ذلك تکل ان شئت انت او دعه فانما الدهر یاکل راس مالك از حاضران استماع افتاد
نقفا میکرد شد از محروم مرحوم را احضار کردند و مردوزن در زنان نظاره ایستاده در مقابل اندوخته
اندوخته و ذنب باد داده چون ابو سنان بر دل نهاد و چشم حیرت بکشاد و بهان روزدل لستن میکرد
وحکام در آن حرکت تغافلی نمودند ایت فی لا تحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا
لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة درحق او وضوح یافت شعر هذا الزمان
کما تراه غشوم المال لطیف ولکن حول اللئام نجوم منعنا الله وایاکم بما اولانا فاخرنا اولا
در مثل است کرامثال ابخاب بهلول نارونی وبینه از شوارع طرق و مواضع خربه کلوخ و سنك
میکرد سؤال کردند که از جمع کردن آن نظر بحیث کما تجمع کنزا لا استطها بابر عوادخار میری
سائل تعجب او فسوس کرد یعنی کنج از سیم و زر و نولف و در ونهند از حجر و مدرکوی و نه کذر

بهلول خشن بُند و کفنا لبنان که چند بن خزائن و دفائن نهاده اند و در صدد وجهه دل را بتعلق محافظت
آن محل غم بُرده چون خود از ان انتفاع نمی گیرند و دیگران واحتی غیر ساند باسنان و خاشاک
خاشاک متساوی است بل در تخالف فائده متوقع و منتظر است و در جان زر و جواهر مدفون هیچ منفعت
متصوّر نه قال الله سبحانه و تعالی و الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل
الله فبشرهم بعذاب الیم و قال ارسطاطالیس الغبة ینبوع الاحزان و فی ابن دو بیت اتفاق
انشا افتاده لمؤلفه لئن شئت ان تحظی بذا العیش حاضرا فکل کلما اوتی فمن لست تحضر لئن تفنی
الاموال مالک فاتخبه فانک مثل المال لا شک تفنی از بزرجمهر پرسیدند فرق میان کریم و لئیم
چیست قال الکریم من استوی عنده الذهب و الفضة و سائر الاحجار و اللئیم من استوی عنده
الذهب و الفضة و سائر الاحجار کریم آن باشد که پیش همت بلند او ادویه استحقار زر و خاک یکسان
باشد و لئیم آنکه در نظر حقیر و حوصله تنگ او از دیاد استعظام خاک و زر متساوی نماید این کلمات
هرچند از حیثیت صورت بطریق تقریع و تضرب در ذکر درآمدست و لوم طبیعت و بخل بافته
اما این قائل را تأمل است که اگر همو تهدی موقف نقد این تجربت را در محک عیاری خالص دارد
بدان منشط و منقبض شود و بر حرص اکثار کحاطب اللیل اقبال کند و عروس آرزو را کحاطب لو سیلی
استقبال نماید چه دنیا را زیبائی دیبا پوش و کدام عمانی چه مزوش است چنانکه گفته ام هی فتاة
لا تود غنا ما لا تود غنا و عهدی بالدهر خادثاته اذا دنا و هما ملنا الیه او اشتریناه بابا حسا
او ابا عنا ما للهایه سعادت دو جهانیست و ساز آن اسباب صوره دوجا لم فانی چون در دست مرد
مقبل آید مدتی که از عمر ببعد و مهلتی یابد او ان نوشه الحرث و الاخرة خیر و ابقی بردارد و اصحاب را
ذخیره حرزی بگذارد بر حسد دوستان و بر دشمنان بدان متمتع و محظی باشد و حقیقت کتابت
مهمات آدمیان ذکر در حکمت عملی بواسطه خاصیت حذاقت بکر که شرطهاست و نظام مصالح عالم بدان
موقوف روشن گردد و چون از سواجه که تو بس و بخیل اند کیست و قال و ما لی او یکی نعمتها مستغرقة
عن نفسها و صولتها تابعة لدولتها عقام موعود بود مبام عاملی تمام نیکو بافی کند او دو قال

رسول

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان لک من مالک ما اکلت فافنیت او لبست فابلیت او
تصدقت فابقیت و ما سوی ذلک فلغیرک شعر بئس المعین علی المرء للفتی مال یصون عن
التذلل نفسه لا شیء انفع للفتی من ماله یقضی حوائجه و یجلب انسه و اذا رمته ید الزمان
بسهمه غدت الدراهم دون ذلک ترسه اما صاحب ثروت بخیل شقی محرومست و ظالم
مظلوم مجرم مذموم چه در دنیا با وجود قدرت و مکنت توقه و تنعم ندارد و دائم در غم محافظت
و اندیشه استلاب سالبان و اغتصاب غاصبان رنجوردل و منقسم خاطر باشد و بعد از وفات
سرمایه فائت و ندامت و حسرت جاوید حاصل بیت حاصل زهوس بازی من دانی چیست بوستم غم
امید دعا کامی بس درا ینجا این ابیات زبان خاطر املا کرد لمؤلفه جسم و روستم همچو طفلکان معروف
بوی انکه شوی میر و صاحب قدر اگر دو آب بود مفخر بدی ندبی فلا تسد ساب و اقبال فرج استر آنان
تو است عمر عزیز کر سید فیضی تو اد خرید دو صد ملک شاه بختر او جو مجرا از سر جو از برآوردی نفسی
شود جو جیب عروسان نهامعطر از آن بروز رسید دمی هر چه هست در دنیا باب روی قناعت که خاک هم از آن
نسود باقید من مالی اما لنا عن صوب الانتفاع و قسم اما انا بو سیم الضیاع و فی هذه الکلمات عبرة لمن نظر
فیها و اعتبر و مزدجر لمن وعی و ادکر و کفایة لمن تفکر فیها بالرای السدید و ذکری لمن له قلب او
القی السمع و هو شهید چون چنان از تحصیل اموال و تثبیت مال و قلل و نکال و عارت و ادلال فارغ
شد با طراف ممالک فرستاد تا در هر ولایت فهرستی مثبتی و املاک ابجاد قری و مزارع و میاه و دواب
و طواحین و اراضی مسبوح و مجوس مسعود و منحوس در قلم آوردند و تمامت انجار بساتین از مثمرات نخلات
و فسیلات کرمها آنک اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طینة آدم حاصل داشت کرم مکرمت
لمؤلفه بنا الکرم ممتاز الکرام نتیجه مال او ست و از غیر مثمرات چنار و بید و عشام و عرعر تعداد
کردند تا در حضرت ایلخان ظاهر گردد که جزئیات احوال ممالک تا بدین حد وقوف حاصل کرده چون بر
عزم توجه بقری الاعالی شیراز نقل کرد خواجگان سعد الدین و نظام الدین ذاکر تیرد پیر ملک از ترتیب
دواب و تنقیح سیاق ایشان هنگام اهتمام مصالح جمهور و کشف مضائب امور و دوی انفعال

لا يجزي بر قدان ذهن و ذكاء خود كشيدى و بر تقرير باقى محاسبه بى محاشيه عجز و انكسار در وجه
نهادى و ددارآ و تفصيل كتابت عبد الحميد كاتب را از تشبيب تا تخلص اشارتى بالحق بحصل نكشتى و
وركوشه اين خاكدان عرضه تيغ خونفشان كردانيدندى و سرها ابنا او از كنكره دروازه دار الملك
آويخت وجندان كمال كفايت و فرط درايت منضبد و مرتج بامدو راى دوربين عاقبت انديش نكرد باب
دافع ومانع نكشت و بر ذهن اين دكان حيف شعر مضى قبلنا قوم رجوا ان يقوموا بلا تعب عتبا
فلم يتقوم مقوم ماند در حق خواجه سيف الدين تاريخ روز را ايراد كرده آمد لمؤلفه وفاة صاحب معظم
سيف الدين يوسف كه لفظ وكلكش دستور ملك و دين بود دوشنبه ربيع الاخر تاسع عشر سال ستمائه
نهم و غابين بود دنيا دام غفلت و بارا رجه محنت و نكبات و روزكار بد بلا در فتنه و شور و محن
مفتتن بدان دائم ازخوشدلى دور و بغم ناكامى و اندوه ناياف رنجور قال الله تعالى يا ايها الناس اتقوا
ربكم واخشوا يوما لا يجزي والد عن ولده ولا مولود هو جاز عن والده شيئا ان وعد الله حق فلا
تغرنكم الحيوة الدنيا ولا يغرنكم بالله الغرور شعر الا ان دنياك مثل الوديعة جميع امانيك
فيها خديعة فلا تغترر بالذى نلت فيها فما هو الا سراب بقيعة بس اى دل ازين حالات و علائق بكى
اعتبار كير و دين بصيرت باز كن و ترك جندين نهمت و آز بكو و صفرا و بيضا او جون اطفال خرسندى
وعلو ومرتبت جش مداز هيچ متغير مكردان در خواب حرص خيال اندوه آمد دراز چندين و از براى خون
جاهلان بر مرصد معاتب ديكران چه نشينى شعر فما احسن ان يعذر المرء نفسه وليس له من سائر الناس
عاذر از سر جهالت جندين مستى و چون صبح پيرى دميد اكرچه در خواب كفته طاطا خواهى خواست شعر
فقالوا لي استيقظ اصبحت لا نحو فقلت لهم طاب الكرى ساعة الفجر از خواب غفلت وجيز حب ثمرد مى و هم
ادمى نكر فرشد جو بر توخود نكشيد مدان دم برخيز تو كهتى كرى نام مردمى بنشين تو جيستى كر زنكى
لاف از كرم و جيز بخواهى انكه جو سكه قفا كرم خورى مكوب آهن سرد از سر درد برخيز اللهم انا نسألك
توفيق حسن وارشادنا طريق رشد و رزقنا هداية التحقيق من عنده بحق محمد رسوله و عبده
الذى خلص الامة من الضلالة بجهده وجده والصلوة والسلام عليه وعلى اله ما فاح

الرياض

الرياض بر نسيم [illegible] موضع نكس چون ارغون خان صاحب
ديوان اثر الله عليه شاب شب عفرانه بيا سا و تمايد بوقا كه بر اين مكيت مأمور شد او بود و جوه بر تن
اين قضيه از تشبث او محكم و بليغ از آب آمويه تا حدود مصر كه قريب هزار فرسنك باشد در قبضه
حكومت آوردند و از حضرت بابعب جنكسا ترمو سوم شد و حكم نافذ كرمانه كاه جو لسان نكاب نمايد
بارغو جو پادشاه كوچكى دير سال عرب الفضا بر احكام بليغ را مسموع ندارند و مكاتيب او را نفاذ
برليغ مطاع و متبع شناسند لمؤلفه لطف قبو عالم خاك او نظر كند از سيد خو دشمار دو ندره خور بد كند
اكسير اعظم است صنف عناية زيراكه يمن خاصيتش خاك زر كند جلال الدين ملك سمنانى و حسام
الدين قزوينى و فخر الدين مستوفى بر واه نيابت و اسم كتابت ملازم دركاه او شدند و بخشيه اوبكر بهب
عاقل بود و فكرى بعيد المرمى و تدبيرى قريب المرام داشت و ضبط مشوشات امور و تشييد احكام و ترتيب
مصالح مملكت را قاعده نهاد كه ذكر آن بر جريده سفيد و نيكارنامه تا مختتم ادوار باقى خواهد بود
از ثلاثه عدل و سياست او باند اما بشهوه نظر محاسبت افتاد و قاصد در عالم بساط هنا زينت و سلامت كسترده بود
ب كه هو اهد بساط نوكند [illegible] مسالك ممالك جيئه را ممنقطا و لا في فرضها نهاب
و فزو لان صيت شهامت خود مجموع بحر و بر داشت و رايات بانى او زمين و زمان را ظاهر كشت كوئى جبال
ضمير كنوز اين معنى بر فانت اوصاف او بر ين شعر ملكت سماء العز عزا ورفعة رويدا فما فوق السماء
بمنزل در نظر ربه دادا عدل و تغلبه ساير باسا و نوائب حادثات هنوز و امارات خانان شروع
قطع امداد و طمع و دفع حجاب بعنه تا غايتى مباحات خود كرده كى از سواس اضطراب خامس يعنى نظر
دكان برداشت و مقتضى ضيق حوصله و عادت طباع اهل سوق و السوقة كالكلاب النابحة
واكثر السوق في السوق مما يعنى رفت قوة شبطنت خرسند را ازدارشته تا چند بى ربحى تقديم كرد
مستعد بان تظلم بخدمت بوقا بردند حالى فرمود تا او را بيرون كرباس كه عبارت از آن ديس است ببيغ
ضرب كردند تقديم مصراع تو كفتى كرده شد يغنى بدنيم حاضران او فرمود كه اكر امثال جنين كسانرا
محضران نوا دو افعال و محترات داد مواخذت بود ديكران كه در صدد عزايم امور و حالات

مطلوب باشد کسر مهار و خلیع العذار شد و چون از مذاق استیلا و استلاب چاشنی گرفته بود
ربط و ضبط آن احوال بر خیزد و خلط و خبط شائع گردد چنانکه بار تکرر تحلّل با بسالها و دو از اطراف
تلافی آن سانحه نتوانند نکند و حاکم محکمه تدبیر از تلافی و قطع و فصل آن تخاصم و تنازع عاجز آید
لمؤلفه عجب مدار که از عدل شامل شاهنشاهی حمام ولایت چند ساله باز دهد: بلی منوال استبداد در
استقلال در کار ممالک شروع نمود و امرا و حضرت و ارکان دولت را از پایه خود محطّ کرد اند و چون
ارغون خان تغمده الله و مثبته بعزت بقا و ملک ابقا بدرجه سلطنت از بین معونت و حسن خلاص
رتبه تمرد بیرون با اسم خلیفتی ایلخان لوازم کار پادشاهی و نفاذ اوامر و نواهی بود بوقا تفویض فرمود و
مصالح جهانبانی و ضوابط احوال حضرات و خواتین با صابت رای مصلحت نمای او و تسلیم لاجرم حسد
و غبطت کم طباع اکثر خلایق مستولی شد از اطراف در حرکت آمد شعر المجد فی الناس مثل الشاذی فی
البحر لکنها با قداح الى ید تستعر: امرا در بند نصب حبائل احتیال و رفع شباک اعتیال شدند
و حبال زلل ابرم و فتنه الکبری در سر کردند امّا لمؤلفه وکیف یظهر ما فی القلب من حسد و سیف
بطشک للاعداء مسلول: گوئی از مغرب دو عنا و طاشته بوقا بر دشمن بندان بود و هر موئی بر
اعضا تیر بران و سایه بر ایشان موکل جانستان و با وجود غایب ایلخان خود کار بار بودی کرده
مخالفت او در نهادن و در دعوی مکاشفت دم بر داشتن ضرورت در معادات مداوات میکردند و چون
سر در گریبان تو خیر و ترقب وقت فرصتی میبودند و مبداء تغیر از درون بوقا حکایت ابجو فارس بود و
مرتضی مغفور فخر الدین حسن رحمه الله که از کبار سادات شیراز بود در زمان اباقاخان سلطنت املاک
حضرت شاهزاده ارغون کرده و بار ها بمسامع همایون رسانیده که نواب املاک دیوانی از اعمال شیراز
ملک الیمین جیا و قاضی القضاة السعید شرف الدین بوده اند در سلطان عضد الدوله بطریق ارث
یافته و از اتابک ابوبکر آزاد در حوزه دیوان کرده و بغصب و جور بر ناصیه حقوق سادات رقم ابطال کشید
و بر تصدیق این دعاوی وثایق و حجج شرعی فرامین ناطق از عهد عضد الدوله باز و صریح املاک مسجل
بسجل قضاة وقت مرقوم بشهادات بعضی مشاهیر ملک و ملت عرضه داشت و تقریر کرد که اگر حکم

برلیغ

برلیغ باخراج و ابواب آن نفاذ یابد ابجو پادشاهزاده باستداد اباقاخان برلیغ داد و بازمش ایلچی را بدین
مصلحت بپارس بفرستاد چون بشیراز آمدند ملوک و اکابر را در معرض تهذیب و تنکیل و تهدید و تنکیل
آوردند مجدالملک باتفاق دیگر باسقاقان رعایت ملوک و ممالک را بمدافعت پیش آمد و عقیب آن
مهم متعسر شد سید فخر الدین مراجعت کرد و بر ملازمت پای مصابرت بفشرد و مثل من طلب شیئا وجد
وجد و من قرع بابا و لج ولج کار بست و اوقات خود را بانواع طاعات و عبادات مستغرق داشت و در
خلوات ذکر اوقات میکرد و دولت شاهزاده کالشمس فی الجو مرتسم میکرد باید در انجلا که سریر دولت بفر
الجبهٔ ارغون زیور بست و در دستگاه خانیت مرتبه یافت حکم برلیغ شد که بر وفق صریح املاک و ثایق
بی تعنیع و ثابق حکم شریعت و ندامی و بیت المال مشروح نوشته از املاک ملاک و اجداد در قلم دیوان
آمده تسلیم دارند و تظلم و غبن و حیف و تصور کم و کیف نکنند شعر و ان ملیک الخافقین و فعله
لکالدهر لا عار بما فعل الدهر: سید فخر الدین ملوک و اکابر شیراز را کرد و انتزاع ملک ایشان نمودند
احضار میکرد و بتوکیل مطالب حقیقت انتزاع املاک و استرداد ارتفاعات چند ساله مشغول بود و تا
بازخواه معقول کرد و کف شیراز و توابع با سرها در قبضه عمّال پادشاهست تخصیص بی طائل و تحصیل
حاصل بنا بر موجب لا محاله چون بعضی از اعمال معمور گردید علی حده بتعیین عمله و کتبه احتیاج افتاد
اضاعت اموال و اشاعت اختلال از لوازم کثرت تواند بود ایلخان با فرد و تشخیص و تعیین و تخصیص آن املاک
میلی تمام داشت صورت ممانعت بوقا را پسندیده نفرمود و برلیغ داد که او در میان کار سید فخر الدین مصالح
ابجو در شاید در حکومت ابجو در اقطار ممالک بطغاجار نوئین توسامیشی فرمود بس بحکم برلیغ بولقتلغ بیتی
ارغون آقا با سید فخر الدین جهت استخلاص املاک بشیراز آمدند و چون هیچ افرید از ملوک و قضاة بجواب
و شرعی مشغول نتوانستند شد بر حسب دلخواه معدادو بیا از قری و مزارع و بساتین و قنوات و میاه و طواحین
در ساق اعمال فارس معزول گردانیدند چنانچه امروز از ارتفاعات دیوان ابجو مبلغ ششصد هزار دینار رایج
بسبیل مقاطعه معزولست و جماعت ملاک و ارباب که صد ساله املاک موروث و مکتسب در تصرف
داشتند دعاوی و فایت این علی قدر و با مقتضیة الوقت بعقیل رسانیدند بعد از هشت ره دوز رسید

فخر الدین از وحشت سرای حکومت بجوار رحمت ایزدی و ریاض قدس و متنزهات فردوس شتافت ما احسن
الصبر لولا ان النفقة علیه من العمر بول ... چون از انقضاء مراسم التعزیه تمکن یافت خلف صدق او
سید قطب الدین احمد که صنو دوحه معالی و فرع شجره طیبه نبوت بود تشریف ایلخان پوشانیده
بمشیت مصالح املاک و تحصیل اموال مشغول گردانید و اتفاق افتاد که در شهور سنه خمس و ثمانین و ستمایه
نفس بوقا بدین موجبات تغیر در خاطر خود راه داد و سرحلقه معاندان او طغان بود که بر سر طراغای
شحنه قهستان فایق بود زمره ایناقان خاص و هو اذکی من ایاس و ادهی من قیس بن زهیر و المغیرة بن شعبة
و عمرو بن العاص بقوت رای و مضاء ذکا و دلالت و لیاقت او در میان مغول نشان نداده اند و با خال
در علم ... استیفا و شیوه بلاغت و سیاقت جوهر ذات دوستی از افاضل اکابر شیراز حکایت کرد
که در وقتی که سید فخر الدین از واجب دعاوی املاک حاضر کرده بود بسبب عناد و انکاری که امرا را بود
روی ... کرفتند و فرمودند تا هفده ضربه چوب یاسا بیرون کرده بتقدیم رسانند تا باطاعت و ... موافق
طباع و مطیب حال خود را خلاص دهند که شاید دولت روزافزون اکرهم بیرون ببای چوب صامحت فرماید
چه شود چون احتیاط کردند اعداد ایشان زیادت از هفده بود تمامت تسلیم کردند طغان در میان ...
ملتفت شد و این بیت انشاد کرد شعر اذا رایت نیوب اللیث بارزة فلا تظنن ان اللیث یبتسم تعریض
کرد که از شرح جواب و تمثیل و صواب او مایه که فراد بر خود مستغنی دیدم و تعجب کردم که البته متنبی را در
حالت اختراع این معنی این خیال و مناسبت ایراد در خاطر داشته باشد مقصود از این تمثیل تشریح
کیاست و تحقیق ذکای اوست حاصل بمقدمه بوقا انتهاز فرصت و اختلاء زمان خلوت ... و انها
میرسانید که بوقا بر عکس اوامر و نواهی حضرت جلت مولاهت و تمامت شاهزادکان و خواتین و امرای او
بالطبع مطاوع و متبع ... و ... و جه آید و از مزاوجت عنایات ایلخان با سوء ...
او جه حادثه زاید این قصه را بمحضر عنایت کرده و از جهت ... و اندیشه پادشاهانه فرمود تا ...
خاطر اشرف ایلخانی کردانید ... و ... احمد او را مستوفی دولت و محرم اسرار
سلطنت و پیشکار مصالح جزو کل مقرر کردانید بسعادت ... و ... پیش شاه زاده فرستاد او جهانت کرده

چنان

چنان کارها ساخت با آنکه در آن عهد در بادیت ... بذات امرا و اشیا و خواتین و لشکر دارد و بوقی در
در اردو می آید احتیاط میتوان کرد که حوالی کریاس از سنابک خیول ... صف صفا صفا ازدحام می یابد و چون
میکند وصف فاما صفقا میکرد شعر عجبت لسعی الدهر بینی و بینها فلما انقضی ما بیننا سکن الدهر
ایلخان استماع این ترهات را از مقتضیات غرض حزم ... داد ... مواراتا و بموضوع حسد و حقد بر
حمل فرمود تا وقت مقام الاطلاق دوری در حضرت ایلخان بشرب خمر مشغول بودند چون سورت شراب قوت
غریزی را اغما کرد میان یکتا و بوقا سوال و جواب رفت بوقا سخنها خشن راند چون عمر بیعت تفرق یافت
طغاجار و اغوات بجماهره خلاف اغاز کردند بوقا در ... حضرت بدلایل ... متشبث شد قواعد و وسایل
موکد معاقد و اسباب اغراب مبرم ساخت و ابواب استجلاب محکم معانی و مخایل اخلاص با بو حضرت و شمایل
اختصاص لایحه او ... متوسل و متمسک بود خود را زیادت از آن سبب دانست که با ایشان دم تقابل و تکافی
و تساوی و تضاهی تواند زد مصراع این الثیاب من هوی العتاب خواست تا بدیری ...
قطع و فصل داستانی کند عجل الاصل ... و جمع مفاصل نمادین ساخت و مدتی از ... ملازمت
اردو متقاعد شد بود بسیج شاهزادکان اهولاجو و جوشکب و قرانقای و کنجو و طغای تیمور و عیسی ...
مرادوف و قومیجی و تدبیر ملک کرجستان و ماجو و طغلوق را ... عزم ... کند در آورده باخود
متحد المقاصد کردانید و مترصد زمان فرصت و مهیل وقت غفلت شد چون آفتاب دولت او غاروب
کشت و سپهر اقبال ایلخان مشتری طالع را تابع دمان بوروز مغول که آنرا کوبکلامیشی خوانند ...
جوشکب شاهزاده رسم معتاد بحضرت بوقت در مقام اران و صورت ماجری و کیفیت مواضعه و اتفاق
و تعیین موضع و زمان میعاد مشروح و مبسوط مکشوف کردانید ظن بدرجه یقین پیوست و خبر عین عیان
کشت جوشکب سورغامیشی یافت و در شب لشکر حاضر را بتهیه اسباب رکوب اشارت رفت ...
اگر نه دیر ... و ... صباح را ماند نامه ابر ... کند و شب سیاه دل چون قوم ... کار آن
اردوگاه پادشاه ... و زمان و زمین آفتاب صورت ... و ... تیغ مریخ ... و میان ...
با لشکر پوشیده برنشست و همچنین از حوالی مسالک مصراع لبسوا الدروع علی الحقوق ... ذلک بوقا از

استنفار و خاطر از هر و استیفاء لشکر جرار فی الجمله معدود بکر بخت و با دو دوی الحجه خاتون انجا کرد
وامهال ابحکم یرلیغ سپرده بودند هر ا فلان پیش آمدند بوقا با تات و افشان و ذکر موجب اقامت ایجاب
جواب دادند که قراولیم گفت قراولی که من از تعیین آن خبر ندارم چگونه جان خشید دخت و خشیت درهمیم دلها
نه چنان تمکن یافته بود که ایشان از پیش مدت مکالمت بودی تا بتمامت چه رسد این بگفت و دو آن شد
چون پادشاه بکنار پول رسید شمشیر خاص از نیام برکشید و ذکاه هیچون تیغش دندان برکشاد بیت
او تیغ مالک در کف رخشانش هانا درجشمه حیوان درش مهر کیانی پادشاه با پادشاه تمامت لشکر را
بکمک انید بعد از آن خود عبور فرمود و برادر بختیم بوقا فرو کرفت شد چون او کناره بحر اخضر آسمان با دمان
ضیا برافراشته معلوم کردند که صید مطلوب بدو دام کاه نیست تا کاه از جبل الجنا بحضرت خام شده
که بوقا انجاست تا حکم یرلیغ بجز وجه نفاذ می یابد پادشاه با لشکر متوجه ارد وی خاتون کشت اولغا
کوفته بیرون آوردند هم انجا نزول فرمود و بخود سخن رسید از ذیله عصیان و صیت کفران اشاع کرد
جریانیا از اقوان او در مواجهه گفت فلان روز مرا فرستادی تا ارد و را احتیاط کرده لشکر کشیم جمهور
بوقادیم بوقا گفت سهو کرده من تقریر کردم که غرض داشت همه را بوقا دیم یعنی مقصود از مواضعه و تفحص حال
دفع فساد امرا بوده هیهات بدین تمویه و فریب چگونه مرتکب کار محال و معالجه مزاج مختل کرده
چون شکست نوعی حرمت بر زمین نهاده التماس نابدست خود سرا و را از مصاحب کردن دوو کند پادشاه
مبذول فرمود پس بزبان حدید ابیات نطق تعالت لشکد ید و عی خواند شعر یا من غدا یحدّا لا یوت
المرئی هل علیک الکفران لاما تری * حکما کفنه اذا ان الملوک اذا خدمتهم امالوک وان لم تخدمهم
اذلولک انهم یستعظمون فی الثواب ردا الجواب ویستقلون فی العذاب بضرب الرقاب لشکر باد شاه
شدنا بوقا دو اغارت کردند واقوام و اتباع چون ماجو و طغلو قرا و تامو و طغلی و اتابک طغلی و
سوانا بختو و نوشکا با نواب حسام الدین قزوینی و امیر علی ملک تبریزی و اولاد و اطفال ایشان
تهره تیغ جلادان ساختند و حبل نسل ایشان منقطع گردانید و خواتین ایشان را بر لشکر قسمت کردند و حکم
رفت که از جثه قتلی ایشان ساختند و موکلان برگماشتند تا وقتی که آسیاب ذیاب و کلاب از ان لحوم

کامیاب

کامیاب نکردند و بر عظام صدور و امرا و کبار و صدور و عظام دسومی باقی باشد اجازت بر خواستن
ندهند شعر وهبت لعصیان الغلاة لحومهم * ولست به لولا القضاء بجالد * و دونحتها بین النسور
عتیبة * ضیفا فاو فر ثانیا * فضولا * مذهب زحمت و زاغ بعزاغ در آن اطراف دماغ ثولی خوانیا و
ضباع و سباع در اجتذاب و انتزاع با اشباع دهان کشادند شعر کلیه و حرثه حاد و اثری بلحم امرء
لم یتهید الیوم ناصره * این ابیات از گفته حکیم انوری در حق ایلخان و اعادی خاک ساخت مناسب آمد بیت
حادثه ور چه دو دو هنه در مطبخ تیغ بر سکالت حریفی آبیدان یافته * زلف حادثش سر زلف بیرید جلادو
بود ار هر کرد حالت خال عصیان یافته * هم ز بیم لمعه تیغ تو جاسوس ظفر * مر لشکر در چشمه تیغ تو پنهان یافته
ساطان بر خوان و دم از مهر زبان تیغ تو وحش و طیر و دام و دد از حرج پنهان یافته * بعد از آن هر کس که با او دخل تعلقی
و کرد شیوع داشت در مقام یاسا او از یاسا و پاسا و صولت زهر آسا و پادشاه نکالی بلیغ می یافت چون بوادی
آروق غایب بود دو روز کار بهتیق اوشین آنست با تیمش تو شیحو با سلطان تاو تامزد دیار بکر فرموده الفقیر را
عنف او و جهت سپرده و کدورت نفاق و وحشت شقاق با خود ببرد بعد از استکشاف در صحرا کنار
مقاصه برسید آروق غادر فرار غادر فتند تعلقه انجا متحصن گشت و بی دل کرده تا میثاق کرفت که
جز اندو صول بنده که حضرت اوراستی و ستاند چون بار دو رسیدند و در مجلس بوا در دو رجور بود ماو رسیده
جام ما الاهمال دماد اند دست ساقی فرمان ایلخان بتجرع کرد و رهبه قومیسی بر هند و امبوی ترکه نسب
مواصلت و قرابت ذات قرابت شمشیر فور حیان شد و سرها و بوقا و آروق و هو ومیسی اکر بحقیقت بدن
دست عکدن و خبث عقیدت ایشان بود بر سر نول جعان دفع چشم بدرا از دو روزکار دولت فروا و عقد
بیت بواب کردند که چیل بود دیو کان * هر کس کش اعتماد بر این آبگون پل است * سبحان الله لطف و عنف
روزکار و این دنیا این است و مهر و کینه او بدین اساس بیت از جهان و نوالجی ادی او * بس پریشان
می نماید حال من * کل من لا قیت یشکو امره * لیت شعری هذه الدنیا لمن * رد ملیت مکر و غدر و احسن
رد آمل و انحس محاسب مثالب است و تفاحل او آجال مجازات و انتقام و احماد دجالب بیت و ناکر
طاغی و کفران کشد * بینی جان که کافر و کفران کشد * لاشک هر کس که بختی کاشت بوقت ابتیاع دولت

ارتفاع مرتبه هم از آن جنس برداشت بیت کرباد خاوات خود کشتم و کرمی بیافت خود رشتم معرب این
بیت لفظا بلفظ این است نظم ان کان ربک شوکا انت زارعه او کان نسجک خزا انت غازله پادشاه
ارغانائه خداع و جادهٔ عنادان خونخوار غدار سلامت یافته بلیغ با اطراف ممالک فرستاد که چون ارث
بوقا در مرض عاطفت و احسان ایلخان کفران نعمت و طغیان خدمت ظاهر کردانید و در مکافات اجلال
قدر و اعظام شان قصد شنیع و عقد فظیع اندیشید دولت روز افزون بل ... و درجت چون او را با خیل
حول ولدان و فرزند و اقربا و احبا مقهور کردانید و خزاین و اموال ایشان که از مواهب و عوارف روزگار
همایون ما اندوخته بود و بدان کردن تفوق افراخته و چهرهٔ تفوق افروخته عرضهٔ غارات و سفرهٔ تاراج
چوبان مقهور ساخت و تابع صور از حکایات او دیگران که تا افسانهٔ غریب و اطروفهٔ عجیب بود نظم
ای نسیم لطف و ابطه نبل نیم وی سموم سخط واسطه و بال عقاب شکند و به از تقویت پنجهٔ شیر
بر کفند سموم چون سخط بال عقاب روزگار لعبت بازی کرد بدان نخله صورتی را هر آینه نام نهاد و
نقد لباس در نظر جند کان حلوه دهد با آزارها زند و در رصد و تحیه تبدیل تاخیر کردانید چون دولت
نا پاید او و حشمت دو دیگر نعمت پویند و حکومت سیل عنان او براین وجه یافتند عاقل باید که اماره
او را امارت خذلان داند و وزارت و زر و دور صدارت صد و زان سلامت و خلاص در دو نظم جاه و
جاه و بند او بند است مرد زیرک بدو خرسند است بزم قربت ملوک و جبابرت بنهایت بعید و حصر
ایشان جز این یسین و ذلک هو الخسران المبین قال زیاد بن ابیه یوما لاصحابه من انعم الناس عیشا
قالوا الامیر قال فولوا الامیر و اصحابه ثم قال کلا ان لاعواد المنبر لفرحة و ان لقعقعة لجام
الخیل لرجفة و لکن انعم الناس عیشا رجل لا نعرفه و لا یعرفنا له صحة موئه فاذا ان عرفناه اشهرنا
و اتعبنا نهاره و ارزنا هلاکه ایلخان با همه تکی و هو ما تعرف و شیع مبغر مود و هر کس که متابعت و
متابعت بوقا و مواقفان او داشت محق با بر سید بضرب زهره و تضریع قهر و تفریغ نکبات دهر شعر بلاد
کل ساکنها غریب طویل الهجر منبت الحبال مبغر سناد نا حلات نوروز نا و ازمول و سلمان برید و
وداع کردند و دهم سبع الاول سنه ثمان و ثمانین و ستمائه نوروز بیرا رعون اقا که خورشید فلک شهامت

و شیر بیشهٔ شجاعت بود از وقوف بر احوال بوقا و مواقفان او مستشعر گشته بکسوکشید و باعی کشت و باشکر
خود عازم بلاد شرق و تتمه ذکر او در موضع خود محرر شود بعون الله و توفیقه و تسهیل الحق و سلوا برایم
و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله **ذکر احوال سعد الدوله یهود اخزاه الله تعالی**
مالکان دیوان انشا بمنشور قدر و قضا و طراز یفعل الله ما یشاء دهر وقتی از اوقات و قرنی از قرون چو
خواهد که ساکنان خطهٔ سفلی و بندکان چهار طبایع انسی را از خواب ارتیاب انتباهی دهد و بعضی را سبب
عبدیت و ان ... بنهیب سیاط سطوت تادیبی کند و عالم ملات کر مطبوع عالم انسی و کلید استی و مشاد عالم
عقل کل المحبوبهٔ الذ لذه و اثر او موجب ترغیبا کناف و اعطاف جمهور واسطه ترقیه و ترغیب او قات طایفهٔ
سازد لیهلک من هلک عن بینه و یحیی من حی عن بینه و در ضمن آن دقایق قدرت قد جعل الله لکل شیء
قدرا بر صفحهٔ حال مکونات لایح کردد و حقایق حکمت لیحق الحق و یبطل الباطل قدرات هکذا او تا صبع تا نفسا
النشا و محاذات صور افکار مرقوم شود و صعوبات با ثبات توحید واحد مطلق جل شانه و عظم سلطانه
مشفوع مهد این مقدمات و محرک این جهات حکایت سعد الدوله یهود است پر صحی الدوله ابهری بعد
انقضاء ششصد و هشتاد و اند از هجرت شاه رفعه نبوت و ماه بقعه فتوت محمد عربی شعر هذا
الذی یعرف البطحاء وطاته والبیت یعرفه و الحل و الحرم علیه التحیات الزاکیات علی مر الاوقات که
قوم یهود در بادیهٔ ذل و هون پویان بودند و بدان مسکت با ضعفا و امت محمد عاما ان تعذب و اما
ان تتخذ فیهم حسنا کویان ایشان بو مقتضا اخبار سوی لا تبدا و هم فی المجلس و الجوهم الی اضیق الطرق
فان سکوا کم فاضربوهم وان ضربوکم فاقتلوهم در ممر طریق بیت سعید و شقیق خوار نه و سالم راهی نافیت و
تعلیب جواب نه و خلاصه ممالک اقلیم ثالث و رابع استیلا یافت و چون دست دستاو بود در بود سخی در
فلک دو الاوامر سرفراز نوبت باز او فتاد و فرقد کوس فکند و مکین کشتی عزم و الیقین مسافران
صیاد دو دورا در مخالف بیت و ماه و فوج مسلمانان حاکم مطلق کشت حکم مصون و مسلم از نقض مناقض
و نقض مناقض و مکانیت ما اول الساعه از رحمت مثابت و زهت معارض و مبادی حال چنان بوده که
در موصل طبابت حضرت سا عزار داشت و در مدینة السلام ساکن بودی متطببان هم ملت او انتهاز فرصت

کرده بتعجیل ایلچیان رسانیدند که سعد الدوله در بغداد دست فراغ و امن در دامن الدنیا بحذافیرها الخضر
والدهر زده و سر از جیب لباس العافیة طرازه الامل بیرون کرده و ما ملازمت بندگی لیلاً و نهاراً اختیار
کرده ایم و بمعاتب کروب اسفار و مقاسات خطوب اخطار مبتلا گشته چون در اداء صنایع انعام و صدقات عمیمه
پادشاهی اما و شما هم است در ملازمت عبودیت حضرت چگونه شرط موافقت و مشارکت مرعی بدارد این
عقبت اقبال و نکبت و فلاح حال او شد و این سحابت سعی نجیح بود در تحصیل امانی و آمال **بیت** بیافت
کام و خذلان اعدا مجادله کرد عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم امور العالم منعقدة بالوسائط و
الاسباب و محیر فی توافیها اوهام ذوی الالباب بحکم فرمان سعد الدوله ملازم اردو شد ادا
حضرت سلاطین و انساب خدمت و ذمت با کیاست و کفایت جمع داشت و بواسطه اقامت چندگاه
مدینة السلام و مخالطت و مجاورت مغول و ترکیب المان زبانها شده و در تجربت حوادث سود و زیان
کشیده و سیما باحوال بغداد اطلاع کامل حاصل کرده در بعض اوقات ایلچیان الذی عارضه و دعوی
البتا جاوکی ملازم بندگی بود مستهلی دانم تحریر کرد و قوت مآده تسکین بدیعتا ایلچیان و نعم ملازمت
حکایتی که ما که هم بود استنطاق سفر بود چون واقف گشت بر آنکه دل پادشاه بر محافظت و اکتساب
مال مبلاقی دارد و صورة اتلاف و اسراف نواب ایلچیان در بغداد و اعمال و کیفیت مواجب تومن و تقصیر عمال
قریب اللفظ و تحیلات سهل المأخذ عرضه داشت و بیرهان قاطع فرا نمود که غرامت مال ممالک بخزانه
نرساندند و وجوه ارتفاعات و خانها و ایشان از نقود و جواهر ممالک مالامال و خزانه خاص از صفا انکه ما
لامال که هنوز تفکر در بین سخن ذره ای را فرطه کوش هوش ایلچیان ساخت و در حق آوقی و شرح ظلم و جور او
ابد و ان فرعون لعال فی الارض و انه لمن المسرفین بعلة شما و سما و ساید و تخریب و تعذیب بلاد و
عباد و تعنف و عنا داد تقریر کرد و حسبت از ظلم و اعتساف در بعد از مدارس علوم مندرس و امرا و
بی رابطه شد **شعر** تعفوا المدارس تجدیبع و فوقها یبنون مقصفة و تبیس اقی عاقبت چون
عنقاد و ی در کشید در فاهیت و استراحت و را غنام چون نام کبریت احمر بل رواج کار دهر در کوکب
افتاد و مع العلالات وزرام امور کوه ترکی ادا را فرد سپرد **بیت** کوتی بود از عهدا و خلق خرم تریند اد در

زنهو دیش

امر دمیل اشر مدیح مادح و قایع فادح در بلدت ناپاک مدول بدینسان و حکم عبارتان عمی معتبر و اجل ذات
کالکلب النابح والکیش الناطح والاسد الکالح کانما سکت فی فمه الرماد و قت فی عینیه القرضاء لا جرم
خیره و لا لوامن صنیعه **شعر** طمست محاسن المعروف حتی کان وجوهها طلیت بسواد در هدم ارکان جامع کرشم
نظام آن دیار بودستی بوست و الات اتراد در وجه دو ارضاضه و متعلقان استعمال کرد چون فضا بیدانع
خیرات شد و ساکنان دیار را چون ابیات قصاید قابل شتات و اخرا مثال جامع کرم قبا ابنیا و مشهد روان
داد و صبابت بزبان حال قصه پر غصه و عریضه نیاز از آن ناخدا ترس بر عالم و عالمیان عرضه میکرد
رحمت آفریدگار در کوکب و ولایت او آفل و مرکز دولت نافل شد و او را دو بار از بغداد مثله کردند و از مثل
موهبتی خاص و عام راندند و بوقا بیوست بعد از آن امر جامع محوح شد و انساب بروشانی مدفوع شاورب
تقربات حکم یرلیغ شد که سعد الدوله مصاحب اردوقیا و بیان سکورچی بیان مدعیات خود را سعد
روند و تفحص مال و استخراج اعمال کنند در اواخر شهور سنه سبع و ثمانین و ستمائه متحد و شدند **بیت**
کما انحدر السیل العرم من علل بطریق لطائف حیل استیفاء و تحصیل مال آغاز نهاد و ارد و قیامتی
کار بغداد و وجه به ایقی توانست اندیشید و اگر حکایتی متضمن تعویق می کشد و موعد از معاذیر تعلل
یرلیغ را جواب حاضر ایشان میساخت که هیچ آفریده در میان کار برود در آن ذلک مدتی او بغدادا و کس و تخم
توجیهات تو مرزات تا معیّن و اصل مال مقرر خزانه حاصل کرد که در مقابله زر از آن سلیح خرج
بردل نهاد **بیت** بر وقار توسکی نهاد و جل کوه برو بقهقهه خندید کبک کهساری بحضرت بوست
خزانه شرف عرض یافته بموقع ارتضا و موضع احماد معروف گشت و بمنصب اشراف ممالک بغداد یرلیغ
یافته فرموده بدست خود کاسی بر وفق صواب و خلعت مغرق مستیع داد تا فی الحال از استیفاء اصول تمغا
و استکثار ربوع سواد و دعاوی تومرزات سالیانه با خزانه اضعاف کره اولی مصحوب اردوقیا متوجه
بندگی شد و قتلغشاه و جیب الدین آدچی کرملک و دو بر بوعند با خود روان کرد در شهر الاول ما جمادی
الاخر سنه سبع و ثمانین بحضرت بوست و بقبول کتمش مخصوص گشته خزانه عرض افتاد اعتقاد ایلچیان
کفایت سعد الدوله مضاعف گشت اردوقیا اجتهادات و حسن اخلاص او از شرح مشبع اداکرد و گفت

سعد الدوله از طرف بغداد اطراف ممالک دیدند و نوبت با مدتی مدت چندین خزانه جمع کرد و محاسبات
بواسق دفع اکر غرامات ممالک در عهده اهتمام او باشد نیکو بود که او خزانه و کفایت مؤید جریان مصور
خداوند ایلخان تصدیق فرمود چون او را ناصح و مشفق دولت و مدبر مطلق مملکت می شناخت و در حل
و عقد مصالح و سوانح رای او را معتمد علیه و مشار الیه می شناخت حکم یرلیغ نفاذ یافت که طغاجار
نوین و اردوقیا و جوشی براه میری موسوم باشند و سعد الدوله حاکم مال و ملک و ایشان بی استصواب
او هیچ مصلحت بر رای شاهنشاهی عرضه ندارند فاما سعد الدوله بهر وقت که خواهد بی شفاعت غیری
مصالح ممالک و کارها سازد کوکب جلالت او استعلا یافت و کار او بالا گرفت و در اواخر رواج تغلب
و ارائت طوائف خلایق ید بیضا نمود و عالمیان از سطوت نفاذ حکم و تنفیذ مهمات ملک تسلیم کرده و دور و نزدیک
از اقطار مملکت متعلقان او را به حکومت معین کرد ایلچیان اکابر امرا و سلاطین و ملوک حکم او را مطواع
مدعا گشته مدینة السلام را برادر خود فخر الدوله کرد در جهل مرکب چون افلاطون در حکمت و اصمعی در
ادب ثانی نداشت تفویض کرد و شعر در بیعه مناسب منصب او آمد شعر ذهب الذین هم الحیات
المنزلات و بقی الذین هم العذاب المنزلات و دیار بکر و ربیعه و اعمال و سعد آن برادر کوچک که لا
یعرف الحق من الیس ولا الکبش من تیس طراوا آسین مناقل او بود سپرد و ملک آذربیجان
بر لبید بن ابی ربیع که خاطرش مقلوب بعض تمام او هم بود مقرر فرمود و ملک سلیمان فارس در نظر شمس
الدوله کرد و اکرنه شاهزاده کان غازان که بجانب خراسان و روم بود تدبیر آن کرد و طرف ایشان سکی ارجعان
اقربا سپردی و با ابتدای آن شروع در کار حکومت غلامت ملوک و حکام ممالک کرد و ارباب بطنت و دهاء
حلکت و دها کا بود بدین باد هنا داد چنانچه در سیاق احوال ارغون بعد از این یاد چون سهام مقاصد بهدف
رسید و طالع بدرجه شرف خواست تا طائفه یهود را در دولت او فرصت و هیچ بدا از دولت او از رشاد حی نجوم
جبلی و شعار و سالخ مزاری علی کند بطریق مخادعت و معادات و جمعه و مراثات استقالت قلوب
دعوت خلایق ولایت اطراف نوشت ان الله یامر بالعدل و الاحسان فاقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا
المیزان در اجرا و امضاء اوامر آن و تقریر ابواب البر و عنق صادق فرمود و بر لب تخفیف و ترک تکلیف

و تخفیف

و تخفیف وجه رعایا با احکام امر یلدکوها بید که فصل دعاوی و امر مهمات شرعی و وقوف قضا با مر عرف
و امرا و محو مهوی نواب محکمه شریعه مطهره بکر ناکرده و در استخلاص حق مستحقان و اغاثت و اعانت
ماند کان حد بلیغ نماید و جماعت و ناقان که بر ارباب حضرت تعلق داشته باشند و رعایا بواسطه علوفات
و اولاغات تعرض نرسانند و بجانب امرا و بلاد متوسل نشوند و هر بدیکی عرضه داشت که سبب انواع
تبذیر مال و تخریب بلاد و تفرقه رعایا و رسایل الجبایات که در طلب وجوه خزانه ولایت و رعیت را از دو
میر باشند و دو هم علوفه و الاغ می ستانند با سنقاقان و ملوک برای این مصلحت باشد که تو سیم خود
اگر تعلق بر رعایا ندید با ایشان شاعی و حیرت اموال خزانه بتحصیل رساند مستحصی ثقات و امنا
صوب حضرت متواصل دارید و الا از وجود ایشان چه فایده متوقع باشد این سخن را چون محض کفایت و
مال اندوزی و رعیت پروری بود ایلخان پسندیده داشت و حکم یرلیغ در این باب تاکید تمام نافذ گشت
و بلاد و عباد در بی ناهبی و تخفیف مستریح و مرفه الحال شدند و حقیقت حال و الحق لا یخفی علی کل حال
در عهد او مشارب شربخات و مناهل ادرارات و صدقات از شوائب کدورات مصفی و مهنّی بود و
حیّا کان و مستحقان حد بکدوری ضعف و یاس معرّف معرّی و معنی در معنی این جمله صورت قصیده بیت
در عهد تو باز اگرچه بیمار شود از بیم تو آرزوی بیهوده نکند شعرا عرب و عجم و افاضل و بلغا و عصر در
در طراز مدائح و اغراق اوصاف او بطون صحایف و دفاتر مشحون کردانیدند و بعطایا و صلات محظوظ
و او چون طرف لطایف مستجمع بود در نقیده شوارد نظم و شمایل او ابدینو شارت رانی و در مدت دو سال
کتابی بملوک بغرا شدا شعار و مخترعات بغداد بفداکاره آراسته باصناف لطایف و پیراسته بانواع شرایف
مسطور گشت مطبقات حد منش بنام او موسوم کردانید و امر آن نسخه در بغداد موجود است
و دیگر قصاید شتات و مقطعات بیشتر صفتا و بیاض اوراق که چهره این بیاض بدان مسوّد
توان کرد یاد امر عرض فضل این سخنان که ظهارت آستین مرهی او داد بغداد و از آن معتبر مباحث اندوخته
این دو بیت در قلم آورده شد شعر لا زلت یا مولی الزمان و اهله فی انت بین مواهب و منائح سعد
السعود لکل داع مخلص و لکل من یشناک سعد الذابح بی دوستان قوم یهود را دالله سکیلا و کا

علیهم من المساخط کیلاً وکیلاً وکفی بالله وکیلاً آل بویه مغلوب حوادث و رسم آل بویه بدولت
اضافت کردند اما تراضی معنوی کوفی کسوتی بود بر قامت ایشان لکن در بین هم در بوی شعر
یا دولة لیس فیها من المعالی شطبة زول فما انت الا علی الکرام بکیة تعوی واستعلا خاذ بنهاد
و با شهانت و استهزا و ابتلا عنان زبان کشاده بدیکی از فضلاء بغداد شعر یهود هذا
الزمان قد بلغوا مرتبة لا ینالها فلک الملک فیهم والمال عندهم ومنهم المستشار والملک
یا معشر الناس قد نصحت لکم تهودوا قد تهود الفلک فانتظروا صیحة العذاب لهم فعن قلیل
تراهم هلکوا ایلخان بکلیت خود را بسعد الدوله داده و در میان خلوات و مصالحات عریضه مکر اقبال
در معرض اقبال قبول و حسن ارتضا می افتاد و مدت دو سال که مشغول این شغل جلیل بود با صابت
تدبیر و رای منیر و نفاذ حکم و عدم معارض خللها را چند ساله تدارک کرد و در خزانه هزار تومان نقد
معد ساخت و هر روز در کمال قدرت و نفاذ حکومت ترقی زیادت می یافت و چون سورغامیشی نام وکیل
ایلخان مخصوص می آمد و با وجود تقلد اشغال ملکداری اگر لمحه از ملازمت بندگی متخلف شدی
حکایت و تفقد الطیر فقال ما لی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین بعینها واقع گشتی تقریر کرد
که نوعی ایلخان بملاعبت نرد با او در خلوت دفع ملالی میفرمود و سعد الدوله پای کیشك بود تواما
ندیمی و ولد نوبت ادب باز خواست کرد و گفت هرچند از حضرت رفیع محتشم و نود عاطفت و اسباب
متعاقب است چگونه در بندگی چنین خلاف کرد لب سرکشی و ستیهوش احکام بندگان دوست بی مالات
پای کبیح در جواب گفت همین قدر گفت باعث بر این حرکت وجع مفاصل است و تجاوز ازو فرموده پادشاه
روی زمین خلاف رای صیبن پادشاه نظر کرد مصرع وکل ما یفعل المحبوب محبوب ملاحظه کرده بحکم
حبیبك لا یعیبك از عذر او درگذشت و او را هواداری قبول فرمود و غایب نوینان و امرا و رغبه مملکت چون
نقش زیاد اسمی بلا جسم و طلسمی بی حاصل میبود طوطیان ایشان بر دفع و قلع او تحریص میکردند و در خلا
و ملا بصریح و کنایت تخم سعایت بر بساط اندیشه می انداخت و ظاهرترین سبب معادات آن بود که
چون توغدنای گشت و در ولایت خراسان شر و شوری آغاز نهاده بود او از ترددی کار آن طرف چون

دلیران شور بیک تمام داشت سلطان عرضه داشت که اگر پادشاه سورغامیش فرماید من بنده چریك
خراسان را یاسامیشی کرده مصالح آنجا کفایت کنم بر وفق ملتمس یرلیغ شد و وصول او بخراسان و دفع نوروز
بیان معاملة افتاد مصرع وکانهم کانوا علی میعاد چون از آن مهم فارغ شد و بر حسب مقتضی
انجا مضبوط کرد آمد بکنار از نوروز گریخته بوی ملحق شد باتفاق بیدرکاه حضرت معاودت کرد سعد
الدوله بوغا رجعت و جاه و جلال ذات او سبب بود رونق حجت کرفت و کینه بغایت با اغراض بسابد کم
الاغ زیادت از تعیین قواعد بر نشسته است برین اغلوطه او را اهدی جوب یاسا فرمودند طغان
هالك به سعد الدوله را در جواب ضمیر غرض کرد و از موانع دین اب بید لدو با امر امواضعهای ساخت
و قضیهای بر ساخت تامیل تامیل او کردند و بقتل او تقبل نمودند ناکام این سیق در دراز آیه سعید تحقیق
و سر و مشترکات دولت دو کار مهای کذاشت بن عثمر شاخ تحقق بال دعاوی اشتباک طرفین و اتحاد
خواستاری کرد و از امدادی قوی و رکنی وثیق متمرد هر اینه خردمند دوش رای در دفع دشمن بمعاونت
دوستان توصل نماید و بموافقت و مطابعت ایشان توسل جوید چه بجمیعیت اعوان تفرقه اعادی
و باتفاق کلمه اخوان اختلاف آرای ارباب شقاق میسر گردد و در کتاب کلیله و دمنه حکایت کبوتران
و مطوقه معروف و مشهور است با آنکه مناسبت حقیقت و مغایرت صنف حاصل بود ببرکت معاونت
و اعتصام باذیال موافقت چگونه خلاص از مکائد خصام دست داد عاقلان گفته اند دوستانی که بصحبت
و ایشان اطلاق توان کرد سه صنف اند یکی دوست موافق دوم دوست دوست سوم دشمن دشمن و طایفه
که از مکر و حیله ایشان احتراز اولی است هم سه نوع اند اول دشمن منافق مماذق دوم دشمن دوست سوم
دوست دشمن و شاعر این معنی نظم داده بیت از دشمنان دوست حذر کن که در جهان با دوستان دوست ترا
دوستی نکوست اندر جهات بر دو کرد ها یتیم باد بد دوستان دشمن و بد دشمنان دوست سعد الدوله بتمهید
بابت کور و تسبیر رایات نشر علم و تعظیم فضلا و تکریم علم و علما دیباچه صحائف مقاصد و کوهر صنایع
مآرب ساخت اما شعر ما شئت عن ذهر هیه و اهتمی بصقل بادیه فی الرفوع ظاهر طاهر او با طن
باطن مشاجری داشت و در رمضان سنه ثمان و ثمانین و ستمائه ابن مکوم بغداد فرستاد حمیة ...

سبیل حاج وهذا ترجمة المراد بحجّ وملوك وصدور ونواب ونظار وحفاظ وکتّاب وقضاة وسادات
وکافة رعایا ومدینة السلام حافظهم الله ورعاهم بدانند که بحضرت آسمان رفعت وبارگاه سدره
طاق سلطنت لازالت من الخلل بمزید حمایتها کردند که طائفهٔ کثیر وجمعی غفیر از اکابر علمای اسلام
واماثل ومشاهیر بلدان واعیان زمان بعزم زیارت کعبهٔ معظمه جمع شده اند وبواعث احترام احرام
در بیت الحرام واحراز استلام ومناسك کرام وتطواف مواقف مبارك ومقامات متبرك نفوس واموال
را در معرض خطر وهدر انداخته اند ومثال لازال مطاعاً فی الغور والنجد والشرق والغرب اصدار کردیم تا در
اخلاص نیت وصفای طویت قضاء حج اسلام را مبالغت واجب دانند چه در ایام جاهلیت واسلام بو
قوافل حاج وزوار مکه موصول بوده ومرآة استیناك بمناسبات مبرور ومقبول وقال علیه الصلوة
والسلام من حج البیت خالصاً مخلصاً ولم یرفث ولم یفسق خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه وچون
راه حجاز کعبه مکحل گردانند ومراسم استلام تقدیم نمایند در آن مشاعر مندوبه ومشاعر مبارك دولت
روز افزون ابد پیوند خیر یاد کنند ومعنی انّ السلطان ظل الله فی الارض وسلّم الیه مقالید الحل والعقد
والابرام والنقض صورت بکمال خاطر متخیله وما یحدث لوح مذکره ونوباوهٔ چمن نکوت وضمیر کاشف
سان نداوان قبیل کر تغییر این تحرایل وتسییر قوافل وتکثیر محافل عرفات بواسطهٔ تامین زمان تهدئت ما
مارونی بوده مشایخ بنی خفاجه وجمعی که بامارت حاج موسوم بوده اند در تحصین وفور اهتمام نمایند ملك
نجم الدین محمود را الزام کند تا وقت نزول قوافل در مراحل کوفه ونجف نگذارد که کسی از انجاد مصاحب
قافله ورود وزوایا اسلحه وابریشم ونفط ومما لیك خطائی وجواری وسراری وای فروختن بالجود بن ذی
السلام والجنوان کلما فی ظاهر ان مرتب عنون صدق وبواطن معفوف صنوف اشتهار وملق در تقرب
آورده ومحضر نکابکی را بتحیل فی محکمة لیس من اخلاق المؤمن الملق متحمل گردد وزبان وذکا دعی کرت
ان هذا النحس النجس بدری بن ملقا ونفسه الخبیثة مشیة مصالح العباد وتغطیة العادل ان تأکل
فساداً واذا تولّی سعی فی الارض لیفسد فیها ویهلك الحرث والنسل والله لا یحب الفساد شعر یا ذا
الذی رکب الفساد وعنداً ان سود اذا رکبت فساداً امثلث دایك معامداً اوناسیاً من ذا الذی

رکب

رکب الفساد فسادا از جمله معجزات بینات احمدی ومقامات ثابتات محمدی یکی آن بود که بن بان ده
بدین موجبات تاکید قواعد شریعت واسباب تشیید دعائم ملت بی ارادت او صادر میشد لیظهره
علی الدین کله ولو کره المشرکون در اوائل بعقده سنه تسع وثمانین وستمائه حکم کرد تا عز الدین حلال
نادرهٔ مکنونات مؤید ثانی مقتدی حاسدی چون زمرهٔ مستوفیان ممالک مشهور وچون طرهٔ دلبران پریشان
کاری را اسناد متعلق تا فتوحات ولیس علی الاعمی حرج لغیبی معروف بمضاعف فساد صحیح النبی در زمره
اولئك هم شرّ البریّة در سلطان تا حدی که چون حاج زاد حریم کعبه چون مصحف نقب جوید حلال انجم دی
بدین سبب عقدها مشکل بامور ارباب حاجات افتاد وحظ فقرا ومساکین در پردهٔ تعویق وتعذر ماند
چون هر دولتی را دوالی مقررات وهر بدایتی را نهایتی مقدر هر بدنی مستلزم تخافی وهر وصلی مستتبع
فراقی هر جشنی را طبقی در پی وهر فرد رو بدنی آبستن بدی بیت هر فتنه بایام ماذکا هی افتاده رحمل باد کاهی
آنکی بیت بدیها باشد نصیب بوده ای در بدیل من فوقی واها بیت چنانچه چون شود بکردانند ش
سعد الدوله بکمال جاه ومال البته حروف معروف کشت وتحوت وجبریت هر چه تمامتر ظاهر کرد وبارها در صورة
ساحر الاولین بخاطر ایلخان عرضه داشت که ثبوت از جنگیز خان بطریق وراثت بوی رسیده مثل است کم
ترک الاول للآخر ثم النقش علیه وبدیهة عقل معلوم است که تمهید قاعدهٔ ملک وملل ومخایله دین دول
بواسطهٔ تیغ جهاد بتغییر مییابد چنانکه پیغمبر عربی صلوات الرحمن علیه صحابی مجاهر را بمقاتله
وغزوات تحریض میکرد وبیان رود چندین بن دولت در حدیقه موجود پدید کرد تا قهراً وقسراً قلاده مطاوعت
ربقهٔ استسلام بنهادند ایلخان را که متقاضی همت عالی نصب هر بابی ولطف ثامن وعنف بعض رخوت
ارباب بواعث وتصدیق واصحاب مخالفت وتکذیب بجای خود تقدیم نماید ملتی مجدد ودینی محدد
رونکا ریابد دکنده هر کس را صورت سر بخط انقیاد نهاد از جرعهٔ ربیعی چون بوده کشیده ابد مهم اکثر
ارکان مطاوعت وپیروی چون تیر دوری جست کوهر وار تیغ جای دهیم ارغون خان چو ذبیعه حر
ما للمؤمن جان مسلمانان بود وحکم بلیغ شده که هیچ مسلمان را بر او کشا عمال دیوانی منسوب نکردانند
وایشان را از مداخلت در امور ممنوع دارند صاحب دیوان صدر جهان شفاها فرمود در اثنای آن احوال

روزی که نوازش‌ها و سهام شرار و حسام حرارت آفتاب برتبت داشت کرده بود در راه کلاه با سعد الدوله
ملاقات افتاد و روی طلب مشاورت و استقداح رای تفرس کردم ناگاه اندوه‌ها استرواح فیلولة الحطمة
نزول کرد یعنی بخلوت در بیوت بعد از تقریر مبادی که شروع در مطلوب مؤدی باشد بحصری بود مشتمل بر
مقدمات و نتایج بحاصیل مصدوقه از آنکه رعیت بوجود کراحزین مراتب بشر است و بافنون نفوس مالانکر متصل
اکتسابت و نفس انسانی قابل سیاسات ربانی افتاده کمال حکمت حکیم قادر اقتضا کند که در هر زمانی صاحب
قرانی ناموس الهی باشد و وجود مسعود او موجب نظام و التیام عالم گردد و علی مقتضی الایام و مصالح الانام شعار
شریعتی و اساس طریقتی پیدا کرده اند و بدواعی اشتباس بامتزاج بدع و باس خلاف از اعمال مناهب و عهد
مطاوعت خواند و از جناب غرد و اجتناب دوند دور زاید و غائل این فضائل و شمائل این خصائل در وجود امجاد
عادل موجودات و عدد آیات بحصر ربنا که عین شرور و عرور بود چندی از افراد ائمه اسلام و مشاهیر اعیان
دولت تصدیق آن دعاوی و تحقیق آن دواعی از اسامی خود بحث کرده و بتصریح و تلویح نوع شهادتی در قلم آورده
بتخصیص یکی از اکابر علما بخط خود الناس علی دین ملوکهم رقم زده هرچند این کلام موقع ابهام بود و باشد
در معتقد خلاف این معنی بوده والله یتولی السرائر صاحب فرمود که بر مستمهل و مخترع اباطیل الهوی و اضالیل
و مفترحات نادر خاطر و مزدیات بی‌هنگام هیچ وافتاد بمفاتح هب چون مفاتح غیب در دوران و از رون او معلوم
گشت که شعر ما فیه عقل ولا فضل ولا ادب ولا حیاء ولا دین و ایمان لیمانو کرده تا موافقت از او
ابا جنری بودیم از عبادان تو نبل و اندیشه آن بخیل شحت ساحت عالم را بر وجود خود مضیق زندان
یافتم و در جواب بن دهشت و حیرت با لهام ملهم هدایت گفتم سوابق حقوق مودت و مصافات و سوالف عهود
مخالصت و مواخات از قدیم با رمؤکدات و مراسم آن قواعد استظهار مهد شعر و ارحام و قد دونه
الرحم التی نذلت و حملتان یطوف به الضحی تیغ قهر پادشاه کامکار در بن صعب از نیام انتقام آخته
و خاطر از اندواعی رقت و رحمت پرداخته اگر از غمض و اباء آن خبر کرد در توقع عفو و ابقا چون اشد معاذ
عالم فنا مستعجل باشد نیز همگنان امعرفانست که من بعد بر حقیقت عادت و اعتقاد متصل این فرا بولیته اکر
سر از دست بروند باعث در ورطه این نوع محذور و محظور نتهم و بدین داستان و دستان رضا ندهم

مأمول

مأمول که در این سرچریدیم رقم تنامیم و سطر یاد داشت این مخلص کشد تا مدة العمر که هر صدق و ولا
در صندوق محرم سینه مودوع سازم و فاتحه شار افتخار زبان گردانم و اگر مقصود از افضاء این حکایات
احتجاج و بهانه است بیت چه اندیشم این چاره را بیش و کم و انت الخصوم وانت الحکم حالی که تقریر
دلپذیر معتر بنجاز خلوص ضمیر بادار سید وقد قیل الکلام اذا صدر عن القلب وقع فی القلب وانا قول
الکلام اذا صدر عن الصدر صدر وله لقد دلی کدورتی که در خاطر او بجست از سرای فتوح رخت
و محنتی سودای باطل مشغول گشت و جاشی که قضا بکفت تو امینا ای سوختار این دیلن غنا خام است علی
الجمله بالحنان معذور کرد که کعبه را بعبد اصنام بر نام سازد و اهل اسلام را از عبودیت سبحان بعبادت
اوثان الزام کند و این اندیشه مرا سالها با عوار ظهور چشمه گرفت و در ساختن اسباب توجه مکه و انفاد
لشکر بحجاز اعلام و استعلام واجب کرد و همت نصب این تماثیل استمداد اصحاب اقبال را وکیل بحوالی ذات
ولقد جعل کید من فی تضلیل سنن دین دار اسلام فرمود ساختن و الخشاد الواح از بساتین بنامی
تدعون خلفاء بنی عباس ببلید لاجرم آن انتحار هرچند نامقرر بود چه مادر روزگار و خرزی در حدان موم
مدبر او بزاد ولیت کل الحجر امر مثل هذه در این بن دبکی خواجه نجیب الدین کحال را چون هم کیش آن کیش
صورت بکیش بود بخراسان فرستاد تا اعتبار احوال کند و تفصیل مال آنجا ساخته و دویست نفر از اعیان و
دهاة و مقولان بخانا انتا از منصب معمورة حیاطت مطورة بمات فرستد و جز فطنت و شهرت
و قدمت خاندان و مکنت ایشان هیچ حیثیت نبود و همچنین تفصیل اسامی هندوستان از ائمه بزرگوار و اکابر
نامدار و شیرادیش شمس الدوله فرستاد تا خاطر را از ایشان پرداخته و بسر دفتر معاذیر و هی حسارة
و حسادة بیلذون بزکین و حسب حیثیت نقش نقش خیال الخیال المحال در همه حال در دل بر ذلم رقم کرد تا بند
تا طبع طمع مترددا او داستان عالمیان شد حکایت کرد که ارغون خان در مبادی جلوس بر سریر دولت
کار و قبل از کار بود چنانکه روزی در اثناء طوف نظر بکرة در آفتاب غنام بذاحان کمال دقت ملک
فرمود حدیقه حیوان و علی ابدت متعقب عرضه مرغعات کردن از نوازم هنادفه قلوب خلف و رذائل اخلاق
ذمیمه نوالدین بود علی هذا وزیر و مشیر بوسید بحسین مستقبح و تزیین مستکره او اشتغال داشت و

کلزار دولت را باغبان وار از خار اغیار پیراستن و مشارب مآرب را از اقذاء و اقذار و محذورات مصفی
داشتن از مقتضاء فراست و کیاست باشد وجود ترشح شر معاندان که واسطهٔ انخزال ملک و مال و
داعیه زوال رونق سلطنت اند چگونه روا و چون کند **مهره** پادشاهان ازین باب مصلحت صد خون کند
ز روی وسوسه و اغواء او دل ایلخان بر قتل بی خطا چون غمزه کافر دل خوبان حق حریص شد تا غایتی که
با اندک توهمی با سبب مختصر جمعی صد جان را بباد میداد و هر آینه مخالطت جلیس السوء و معاشرت اشرار
نتیجه دهد قال بعض الحکماء تجنب مصاحبة الاشرار فان الطباع تتقبل من الطباع و انت لا
تدری حکما را خلافست که خلق نفسانی و هو ملکة تحصل للنفس تصدر عنها الافعال من غیر طلب
و تکلیف مکتسب است یا طبیعی محققان جهت اکتساب با تکمیل ثانی از قیاسات منطقی شکل گردانیده
کفتند اخلاق با سرها بحسب زمان و مکان و احوال متغیر میشود و هیچ از امور طبیعی قابل تغیر نیست
پس نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نباشد فرفوریوس و جماعتی از قدما بر خلاف این مدعی در معرض
و تنازع اند و مذهب حق رای جالینوس است که بعضی از ایشان من حیث الخلقه اندروی استعداد
اخیار خیر میشوند و وجود این طایفه در غایت عزت و قلت است و برخی بمجالست اشرار شریر میگردند
و الشرور تقتضیها اتباع اکثر الخلائق والله اعلم بالحقائق شاه بیت که مصاحب عاقل اکثر
جاهد نیست و مفارقت غافل بسیر متفاوت دو جهانی شیخ سعدی شیرازی راست در این معنی
لائق **قطعه** گلی خوشبوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی بدستم بدو گفتم که مشکی یا عبیری
که از بوی دلاویز تو مستم بگفتا من گلی ناچیز بودم ولیکن مدتی با گل نشستم کمال همنشین در من اثر کرد
و گرنه من همان خاکم که هستم تعریبا فی ابیات وقتی کرده بودم **اولها** اذا هو فی الحمام طین مطیب
توصل من ایدی کریم الی یدی فقلت له هل انت مسک و عنبر فانی من ریاک سکران معتدی
اجاب بانی کنت طینا مذلّلا فجالست للورد الجنی بمعهد فاثر فی خلقی کمال مجالسی و الا انا
الترب الذی کنت فی یدی چون بوی گل در گلی این اثر دارد نفوس نوع انسانی که جوهر قابل آن آن
بلکه منشاء مدنی مستفادات چگونه بمجاورت طباع و استفادت و تعلم اخلاق متغیر و متأثر

نشود

نشود **بیت** تاب روزگار از درازی کرهست همی که داند که بچه دارد دست قضا و الهی را
حوادث طارقتی فلا لک کشاده داد و بر هدف اصابت آمد ایلخان در بستر مرض بر رخ روی بود و آنجا
عرعیب موی آن کرد چهره ملعلل شبلیلگون شد و سرو قامت از نوائب شکل چنبر دان کرفت و اخلاص کاتب
از املای طبع او میخواند **بیت** پژمان چو بید چرخ در سبب حالت جوشید دلش وصف ب حالت فقال احمد
ربنا والحی ملک بید آکر و عکم حالت مقربان حضرت در باب مشاورت پیوستند
حدوث این حادثه محادث رای جمله برآن مقصور گشت که تعجیل بقا و تعجیل عافیت و شفا و الصدقات
ما نقص مالا بکرد باید و تعلیل محبوسان و تعجیل مهمومان اشارت راند **شعر** و اذا المنیة انشبت اظفارها
الفیت کل تمیمة لا تنفع سعد الدوله زیادت از دیگران و آن بحث درخواس و اندرون ما هر از نا
و حروس بود و ادبی و شفاء ایلخان آیین و وخامت عاقبت را منتظر و مترصد زیادت از نکاه در عواقب
بلیت دست و پای میزد و از تجربت و بدیهیاء خطا نداشت میفرمود باز باقامت راحلت و خیرات
آلمعاها با تعاه و ممالک روان کرد و در بکر روز همشاد مکتوب متضمن اشارت بکشف ظلام ظلامات و
دفع ملالم مهمات و انفاق مبرات و اطلاق صدقات و اثبات ادرارات و تجدید تسویغات و ترفیع
محبوسان و تامیل مایوسان مشتمل گشت از جمله مآثر فواصل صدقات سی هزار اهل بغداد را
کرد و ده هزار دینار نصیبه سادات و فقراء شیراز آمد و همچنین بر غرامت ممالک بخشیت علی
موزع فرمود و حکم شد که حرام است بر فرمانر حضرت خواتین و اسناد و بنات اطهار و اصناف اکابر
اموال بکم و بیش چیزی ستانند و ناستحقان از این عادت نصیبی دهند چون محالست کردن
قضا تقدیم و تاخیر صورت نبندد و اوتاد و عباد هنا و دولت بهبود از حضرت معبود بحق درخواسته
بودند و باشارت ادعونی استجب لکم دلائل اجابت ظاهر آمده از صلات و عطیات خاندانها
شد و مرض اشتداد یافت قال افلاطون الحکیم الارض کرة و الانسان هدف و الافلاک قسی
و الحوادث سهام والله هو الرامی فاین المفر ازبرای مجلس اهل حقیقی چون متفحص حال شدند از کلم
سادات کان فراغتای پیر رخت در کرده کوه مقوس بود آورا هو لا جو و جو شک در کوره

شربت فنا چشانیده بودند امرا بار دیگر عزیمت کردند سیورده تغرا و اولاد و احفاد چنگزخان بحکم وصایا و وراثت سلطان
ایداجی همخوابه عدم و از صحبت احبا کم کشته بودند شعر طلقت سیوف بنی الله تبوشه فبیاء رخام
هناک تمزق؛ فاما نکشند امداد عرض مرض را موجب قبل پادشاهزاده کاشت ارغون میبود که
سلطان را این تحریض کرده تعیین کنند توقجاق خواهرزاده جوشکب شعر اعین اذا استملیت وحی
جفونهم ده دست من السحر المبین کتابا؛ و اعین لو حاضرته فی نجومهم لرکت مشیب العارضین شبابا
صوفی کر نقش بند این ابداع بحقیقت در حق صنعو او هیچ تقصیر نکرده بودند و سحر کشان کار که احسن
تقویم انعاس ما اجزاء او کلی دقایق حسن را رعایت کرده ارغون را مسحور کردانیده است و حکم من قال
بالسحر قتل بالسیف یا کار باید دید خود کی جادوی او ساحر بود و غمزه جادوش افسونکر شعر ان لم
یکن سحرا هواک فانه؛ والسحر قدما من ادیم واحد؛ او را با دیگر جوانان حاضر کردند و اواخر محرم سنه
تسعین و ستمائه سخن برسید از ین تهمت توقجاق استبعاد کرده شعر حتی تفجر عن ورده غمم و
صبت دما علی الیاقوت من شجج؛ زبان لان حصحص الحق بر کشاد و کفت همین قدر معلوم که بر عادت
ترکان استخلاص بجت ایلخان تعویذی نوشته اکر جان من وقایه جان ادبی شاید و نه کافی بعقله
در معرض قول و افتد شعر روحی فداؤک لا العذری بل ادری؛ ان التعبیر وغایة الکافور؛ بیت هزار
جان کرامی بخت جان ملهی؛ اکر چه حیف کرامی فدا و جان باد؛ ایلخان هرچند ملاسد غمزه او ناتوان بود
بالطبیب لب نوشین بخش و ساحر غمزه عاشق کش او بر این صدق محبت میکفت شعر فان کنت مطبوبا
فلا زلت هکذا؛ وان کنت مسحورا فلا برأ السحر؛ باتفاق کلمه ان اکش چهره را بباد دروغ منصود
خاکسار کردانید [illegible] ساعتی در مشت دلف ماند ماهی اکر چه در حس ماهی بود اضطراب نمود
جان عدو سرکار تحت کرد و سخن کثیر مصداق حال آمد شعر اصاب الردی من کان یهوی لک الردی
و جن اللواتی قلن عزة جنت؛ هنیئا مریئا غیر داء مخامر؛ لعزة من اعراضنا ما استحلت؛ هم در این
حال زحمت بیق و [illegible] آن یکانه سحاب مقال [illegible] ماردی و عارض ریاض [illegible] کرفت و عود از
تنکنای [illegible] آمد [illegible] اقتضار کشت و در صفر سال مذکور سلطان ایداجی بعد

آنکه ایلخان را راه ندهند و بسیار رسانیدند و در این حال کار از دست در کذشت و هیچ آفریده را
درخرکاه بار نبود مکر جوشی و سعد الدوله بچشم خود مراتب محنت معاینه میدیدند و از دست ایام بتیم
مهلک در میکشید سعد الدوله بنهانی ایلچی بحضرت شاهزاده غازان فرستاده بود تا که در اینک زود
مبادرت بر سر تخت مملکت توقف ننماید و اندیشه آن بود که مکر پیش از وقوع حالت با اتفاق حاضر موکب
شاهزاده برسد و ایشان را از زبون حیر مخالفان برهاند امرا معلوم کردند که باد نزادن [illegible] منطوی است
و مفاسد را محتوی اتفاق کردند تا جماعت ایناقان را که تا غایت موجب اثارت فتن و فساد و سردسته شر و عناد
بودند از دست بر کیرند بدین مواطات در خانه طغاچار ترتیب طوی کردند تا میزبان اجل مهمان روح
اعادی طاوئان عمر ایشان آمود جوشی و اردوقیا را بخانه بهاء هلاک چشانیدند طوغان قوچان بر در
اندوی [illegible] خاتون بیک ضرب باز عقب بر اندرود دیگر روز طغاچار دعان کردیش توکال و قوجی بر ایناق
فتنان قباب سعد الدوله تا که کوکب سعد دولتش راجع میبود که هنکه سلخ صفر سنه تسعین وستمائه
بخانه طغاچار آوردند عاقبت کار خود که عین فنا بود بعین الیقین میدید صاحب دیوان صدر الدین
کرد اکث بر دست قاضی زنجان این رقعه پیش من فرستاد بخدای که بزرک الاحوال کر این بیچاره تا بوده
دوستان ایشان دعت و با دشمن دشمن بوده والله علی ما نقول وکیل یعنی اکر در عمر مهلتی اعد هم ... ان
بمط طریقا خلاص مسلوک خواهد بود بیت کفتم که اکر رحم کنی باز دهم؛ از رخصت این واقعه کفتا که
المعلوم بالشنوی المحال محال و بعد بکرچون خیاط قدر بخیط ابیض فولاد روز کسی ایام باب اطلس
نیلکون کره [illegible] ادین احمدیا از خزانه لطف احدی قبای بقا پوشیدند و اعدای ملت
محمدیا تبیان اشرار قهر صمدی کابوس فنا نوشیدند معجزات نبوی بر آفاق و انفس لمعان یافت و در
هنکام عدوان [illegible] سعد الدوله منحوس طالع منکوس آخر منافق صورت [illegible] سیرت را شمع
و شکنو سخن برسید چون برکزین انام و آوازه جوند مردود او بود تیغ شرار جان ایلخان حق شکر
برما سعد شعر ولد عم الله قوما من سجیتهم [illegible] ذم ها عهد ولا ذمم؛ معول و مسلمان کلام
صلوات فامخات بر روضه رضا بخش و قبه صفا ایاش ساکن خاک یثرب فرستادند الحمد لله الذی صدق

وصدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده دوران نوذکی پیر شد بدین آب ناسپاس کرده بود اسکت رب
العالمین اما بداند که با سنا و انوار این معنی نظم یک سفینه ایم اجابتم لسان او با سنا هنوز در طلب
... است اوغوز خان در الغال چنانکه کیلان کفت بیات بخال بحث ... صعیف بود آن
تخلف مصطفان حضرت و آباء در دولت جمشید عیبناک اوّل عددی که شد ذات که با ایشان ملک
رفته روز ششم ربیع الاول سنه تسعین و سبعمائه طوطی روح الجانی از محسوس قالب آهنگ مجاورت طاوسان
سرای بستان علوی کرده و کلاه حیات مصوم حادثنا ... حکیم که درحق انکند و روحی کفته بود مزید
یا فنا امات هذا کثیرا من الناس بلا موت فمات بیت چنین است آیین چرخ بلند گهی با نشاط و گهی با
گزند یکی را بجاه افکند بیگاه یکی با کلاه بر نشاند بگاه سرانجام هردو بخاک اندرند از آخر بحیلت مغاک
اندرند بعد از تقدیم مراسم تعزیت دخمه او را در کوه ... که بلغا ایشان او ... کرده
الغ آقا هر یک ... خاص که ملازم خان باشند چون ... وکجات سه روز دوان او را آن فرستادند
و عجب عجاب بل عجائب ... سال مذکور علی معهود عادتهم در نفس دار الملک شیراز ...
بی تعلیم معلمی و ارشاد مرشدی ناگاه از گوشه با بی آتش برافروختند و دیگری بخواهش که علی هذا دیدم
ساعت مختصر یک ساله ابصر از تمامت خانها حاکم و محکوم و غنی و فقیر و صالح و طالح ...
و آشیانه بلند آفروخته شد مشایخ و کهول و شبان و صبیان و عواتق و ابکار و عوان بر استرادت ...
مولع بودند چنانکه در چند خانه با خشاد آتش در اخشاب و اضلاع که آتش زدند شیراز چون قندیل راهب
تابان و چون دل عشاق بعد وداع فروزان و شعر نصر بن سیار شعر رب لیل کثیر لیلی سواد
شق جلبابها علی الارض نار و تری الارض کالسماء وکل قد تحلی جلالها انوار بشرار کانهن
نجوم و نجوم کانهن شرار و در زبان روزگار روستائی حوالی دار الملک از مشاهده انحال عجب
خالف کشت و ظن افتاد که موجبان وصول حرب ها آنکل است با هجوم لشکر بیگانه و هیچ فرید را
ان معلوم نشد و هر که حد شیراز از آن صورة عرب روی نموده بود و بیران نه بکار دید و بدید ...
تاسه ... هیبات آتش میکرد مولانا الاعظم قاضی القضاة مجتهد الزمان رکن الملة والدین ...

ناظم

ناظم امور المؤمنین دام ظله با مجروران مقالات و مقصود ابن مالک شیفا ها نفس ... بود کرد دارب
جمع ... زمان جبالت نمودند تا لحظه بر سطح بام خاطر انجاب غریب مشاهده کنم و ان ... وتر کم
معهود بود و موجبان در خاطر افواه دهان بنامده تفرج نمایم بعد از الحاح تمام و ما الا رفتم روی زمین
مانند قبه آسمان از زواهر کواکب متلالی بود اشارت کردم تا شمع کرا آوردند مجلس قیام می نمود شعر
ر سبقه قد تصطلی النار راسها و تبکی دموع المستهام المتیم لمؤلفه و چهره اش اشک خون بیاب جاری
بسوز دلش زبان دلیلی روشن بر طرف بام نهاده ند در خاطر آمد که سبب این حادثه حالی تا ذلک و امری خطیر
تواند بود تاریخ از الفت کردم بوجهی که این اخبار بعجت اضراران باف ... ردود و دو کر جراغ دولت یهود
مهبت صر صر فنا کشته شده بود و شیراز از آن آتش افروخته بودند مصراع و بضدها تتبین الاشیاء برهان
آیة مثلهم کمثل الذی استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون
او روی نار آتش لامع شد هر صاحب بصیرت که درین صورت بدید و فکرت تدقیق نظری و اجب داند معلوم کرداند که
عواصف قهر قهار احد چون در حرکت آید بیک لحظه عالمی را بر خاک مذلت اندازد و نسائم کرم و جمال
و فیض الطاف خفیه هر وقت که بر چمن زمن و گلستان زمان وزد غنچها امانی در جهان شکفته گردد و ما ذلک
علی الله بعزیز و بشارات این فتح نامدار واشارات فتح الباب مواهب بعد کوار در اطراف ربع مسکون مشهور
شد و بعد غرامت بلاد اسلام قوم یهود را بتبع ... متزلزل و مستاصل میکردند و اموال ایشان بر باد
غارت و باد داد شعر فما الدهر الا نعمة و مصیبة ولا الخلق الا امن و جزوع در مدینه السلام زیادت
الصدقه نیز اعیان یهود با ثروت مال و فسحت حال باعمال مهانت و اذلال کشته در این حال امام عابد
زین الدین علی بن صاعد الواعظ الدمشقی دام فضله این قصیده که سلاهب آب حیوان و ... لوح ...
دارد بروزن و روی قطعه که روحه مقرب تقدیم یافته وقعا علی قائلها بحسن منها اثنا کرده و مخلص
آن بالقاب ذات المیرة ملک الاسلام جمال الدولة والدین عز نصره موشح کردانیده و هی هذه القصیدة
محمد من حاد باسمها الفلک هذی الیهود الغر قد هلکوا و قاربو الحین بعد دولتهم و اصبحوا فی البلاد و انهمکوا
وشتت الله شمل ملکهم و بالحسام الصقیل قد سلکوا کم حکموا فی البلاد لا حکموا و اتکوا الوثبات و انهکوا

ابکاهم هذه عاجلة اسفا من تعدیها فی زمانهم ضحکوا سخافهم الحمق سادة خب فما کانت الجماجم
السکک فاستخلصوا المال من جبابهم والجزیة الحرام قد هتکوا یا امة الکفر والضلال لقد دار
بکم فی حبالة الشرک یا اخبث الطیر بالبغاث لقد صادکم فی الحبالة الشبک فانتم شر امة سلفت
وانتم شر امة ترکوا عبدتم العجل دون مالککم فضل قد اتانا لایاب کالثلث مهذب هذبوا بعقلکم
جماعة فی البلاد قد فتکوا لما دنوا نائبه بطاف به وقد علاه الصغار والتهمک فحل هذا روح خیرهم
الی جحیم خلودها هلک فی العذاب المذاب قد حجبوا وفی الحدید المدید قد سلکوا فاعتبروا سادتی تحریجهم
ثم انثلوا هذا الشان قد ترکوا طغاهم هد رکن عزیمتهم ذاک الهمام الحلاحل الملک ابادهم خبوة بصارمه
وما علیه فی ذلکم درک لیانه الشیخ فیهم ظهرت لما رآهم ببهتهم فتکوا جمال دین الاله سیدنا
ذاک الولی المؤید الملک الزاهد العابد الخضوع لمن دانت له فی بحارها السمک هجوله ابقی جحیمهم
جنة خلد ونیتها البرک ونضا الحق قال فی مضیکم تهودوا قد تهوکا الفلک وفخر الدین بن العراج
الحلی که صدد کوه و سروری کاتبه افاضل عهد بوده و در کرم حاتم زمره کرام و در شجاعت خاتم ابطال ایام
ودر جواب استهزاء ایشان خذلهم الله بوقع حربت وعرقهم بالیومات نصرهم الله این دو بیت نظم داده
لولهم قل للیهود المدهنین الا اخسئوا ان الامیر ابا الحسن المرتضی بالمعجزات اعاد جزیتکم کما بالشیخ
ابتداها الحمام المنتضی وهم دراینجا این موالیا جز جمال الدین دستجردانی فرستاده چون مهذب
الدوله را محبوس کرده بود شعر جمال دین العلی باملاک بامالک محجل فکم صید الفتی صالکه سرفی الهلاک
محل مثل المهذب قبل ان تملک وانظر الیه لحب الدیوان ومحل الملک اما دو سیر از بواسطه الکم
شمس الدوله افندوی کیاست و خوابش داری و غایت تدبیر و عاقبت اندیشی تملق و مواسا عادت کرده
بود و با وضیع و شریف طریق مجامله و رفق می سپرد و در ترحیب کریم ایمه و علما مبالغت می نمود
بوقتی که اینمراتب نکرد و بکسال دیگر بحکم کیخاتو خان مباشر حکومت کشت چون شیراز و توابع را بطریق
امانت متصرف بود و باستغاثات و محصلان از حکم با ساینجا و رتق اشتکر کرد و در تغییر تمام دار مال
ظاهر بود اوبیر عثمان باز خواست مستر حی کذشت و با ملوک و متصرفان اموال زیادت مضاعف

وضاعفی

ومنافشت نکرد وقال علیه الصلوه والسلام راس العقل بعد الایمان بالله مداراة الناس حقیقت با
وجود قلت تجربت در امور مملکت فارس مصالح را تواجبی می ساخت و در سیاست نهار و سواد لیال بتیسیر
امور دیوان و ساختن مهمات بی توانی اشتغال داشت و طلاقت وجه و دلالت لسان با آن بار جرم
اکثر حالات تو عنو العینا و ما آل شدند و دعوی میکرد که قلاده اسلام را متقلدانست و ادامت سنت
سنت مصلحت وقت مینماید جمعی از سادات کرام و ائمه عظام بر صدق مدعا او گواهی دادند و در حضور
و غیبت ثنا و ثنا می گفتند و موجب اجلال اجمال بهود که در رشته خدام او منوط بودند مضطرب گشت
اللهم مکرم مولانا اعظم شافعی الزمان مجتهد الدوران رکن الملة والدین لازال رکنا رکینا للدین
القویم که از روی غیرت و تعصب دین و حمایت رونق اسلام باشاره یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود
والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض از مبادی دولت عداة المسلمین تا مقطع احوال ایشان در خلال
وملا مخالفت و انکار اظهار میفرمود و از سلطنت خلافت نبوی در میان مشاهیر روی و نصرت فرق
حق و ابادت مسهر و عزم هزم جیوش عدوان و قصد حصد حوشه طغیان سر بر کرمیکرد و چون
استهانت و استخفاف طائفه برای طراوت ریاض شریعت و انماء نهال ملت میفرمود در حقیق حرمان
حال دعاء اللهم ایدوکنی صلیه فیاتی وفق محدی مائه محدی مقالة کرده و طارم نیلگون
می رسانید و روان مطهر سید المرسلین علیه صلوات الصلوات المتواصلات بر آن حسن اعتقاد و کمال
اجتهاد و متانت رای و براعت تقوی آفرین میکرد و با آنکه صورت استعداد و معادات او در روی تضیع
تضریب سعد الدوله اینها کرده بودند و سهام مکائد بر و هدف نهاده بل از معوق نفاق کشاد داده
در چنان عهدی که وقید عهدی بود هیچ خسارت مالی و جاهی بوی نتوانستند رسانید بیت هر کرا
حصن حق حصار بود عنکبوتش برده دار بود باری تعالی چنانکه اوقات خود را در استکمال نوع انسی
و استبصار نفس قدسی مصروف داشت و تقریر حقوق در مصائب نصاب و مطاق استیجاب قصارا المنتهی
داربن و فضول مقاصد عالمین داشت او را با اعزه اولاد و اعقاب از دولت جاوید براعت شامل
دهاد ما ارقام اقلام قوی برای ایشان حدا آنی شرعا الی یوم التناد مرتسم و بعز کرم رویم و در فضائل

تقوی آدای قادر شدن موشح مصراع وهذا دعاء للبرية شامل ولانجاح مقاصد المسلمين كافل
اگر کسی عن بادی الرای در خاطر آورد که مغزای حکایات روی اخلاص و مودت ایشان که با آن دولت
آشیان وصل است آن قادر در اطراف و اطراء ثنا و اکناف اغراق و اوصاف هر چند ادا و آرش و تمادی هم بقل
مستند و مستغنیست بیت كما استغنى الشباب عن الخضاب چولانی میکند پس شرایط انصاف دعا
نموده از میل بطرف مصراع كلا طرفي قصد الامور ذميم احتراز کند نوعی یقین از حجاب گمان ساطع گردد
وعارض صدق از معاطف اصداغ الناس رخشان شود که بعد از زمان خلافت خلفاء راشدین رضوان
الله علیهم اجمعین دیگر خلفاء که سالک مسالک یقین و مالک ممالک تقویت دین بودند با وجود
آنکه از عهد نبوت بمهر فرمتی مدید مدتی قریب بود و جماعت اسلامیان بعضی معجزات را معاینه
دیده اند و مشاهدات شنیده و شرف خیر امتی قرنی ثم من بعدهم ثم من بعدهم بسبب اطوار یافته
وسلاطین ایام و ملوک عهد در ممالک طاعت و شاعت ایشان منخرط آمده و از بهر معادت مسلمانان
و حمایت مسلمانان شمشیرها خونین افراخته و لشکرها جرار با عدت و عدید بسیار در اطراف بتجهیز
وساخته مساعی ایشان در استحصال مراسم ملت و استحکام قواعد دولت و اشادت اساس شریعت
و اباحت اهل بدعت مشکور میگشت در چنین زمانی که عهد مهاجرت بقرب هفتصد رسیده
و کل احادیث من قوی کریح على الفقار و خرابها جرت نموده ممالک روی زمین در قبضه تسخیر بیگانگان
افتاده وا وزاه افتقار و اضطرار بحالات و مطاوعت ایشان سر همت فرو میباید آورد و طریقه
کل ما يقي به المرء نفسه كتب له به صدقة سپرده بحضور همایون غریب بیمون نهضت صاحب قران
صادق طوبت که در تمشیت مصالح دین و نظم مناهج مسلمانان بدین صفت اجتهاد نماید جز بخت تایید
ربانی و توفیق لطف یزدانی نتواند بود و مکافات آن مجهری واجب و لازم باشد استدلال بر این معنی
و استشهاد این صورت کردن و با نفاس ما و لشو مامن هیم او بترک نمودن و در معضلات امور و
مشکلات احوال ادراه او کره کتابی طلب داشتن و یقین دانستن که گوهر این حدیث از معنی …
خاطر در تصدیق فصاحت و خورشید سپهر حصافت علیه الصلاة و السلام لو کان الدین عند

الثریا لتناوله رجال من الفرس در حیطه کرائم خلال این امام مقتدی و خلیفه مجتهد مستطیع ما
مصراع وما اعجز التمويه عن الشموع چون کلاه گوشه بهود ملک گوی حوادث فلکی شکسته شد و
باد نخوت و خیلا هم ایشان هر وقتی نشسته شکوه و طغا چادر نوبتی و بگذا مکو باطراف فرو نشاند
و بهر جانبی از جوانب مملکت حاکمی را معین گردانید تا هنگام تعیین خانی امور ملکی مختل شود اما
جهان در اضطراب بود و مقدمات احوال در تصدید اختیار و … ناحیت مصراع چون زلف بتان
خوش پریشان دور نگار هر صاحب طرفی استبدادی با استعداد پیش گرفته و حیل محال بحث العین
ساخته و از عجائب الحالات صفت حال اتابکان لر بحسب این کتاب یکی حکایات اتابکان لرستان بود
اتابک یوسفشاه بن اتابک شمس الدین الب ارغون بن ملک نصرة الدین هزاراسف دختر زاده سلطان
رکن الدین سلطان کرمان شهریاری صاحب مروت کامل تجربت بود مالک رقعه و کلاه و تیغ د…
دلش تاراج دهنده دینا و تیغ طرة پرچم داوند زلطره زلف پر خم دلبران دانسته و روز وصال …
شب وصال الماه یکسان شمرده هنگام میدان داری و عرض آداب سواری از گوی زدن و …
بحسنه القضاء والدهر جاری بیت سا لها الحی عاید الا جوکان تند تا جو تو شاه سواری بگوی میدان
روز نشاط صحرا و نصید و مطلق جوارح و نظر د بیت چو بکران تازی برون تاختی زآهو بکی دشت
پرداختی ولایتی معمور و رعیتی مرفه و حشمتی موفور داشت و حب هزار سوار تیغ زن کمند افکن
خنجر گذار در روز مرایب قتال … همه چون فرمان شدی در مقام صدق طواعیت کشیدی بیت …
همه تن میان بسته ایم بفرمان هوای تو بنشسته ایم و با این خصائل و شمائل ترجیح دانشمندان مجد
فرمودی و با اهل حکمت مواسی تمام داشتی در عهد میمون اتابک … بمنوان عاطفت نظر
عنایت محظوظ و ملحوظ گشت و از اتابک یوسفشاه بهادر خواند سبب آنکه چون … بیک ایلخان عزم
استخلاف حیلان با ممالک … و تفتیح حصانت نواحی ایشان نهضت کرد در آن مضایق و
معاقل و شعاب و مداخل که … بی دلیل و مرافق و مصاعد آن مطار عفر شدی و …
در تجدید از آن مصاعب و مهاوی و غیاض و آجام تجذر نمودی لشکر کشید بیت در آن شب و …

مرغزار دشت روماهی شکم دیدیجا از ماه پشت و یاسا فرمود تا لشکریان هر یک تن از جملهٔ اسلحه تبری
با خود برداشتند و انواع اشجار که اغصان آن چنبه وار درهم زده و مانند تیر در جعبه
بیکدیگر ملتفت شده می بریدند در مضیق آن نی چند از لشکر جبل جنک را حبل حبل معتصم ساخته
و در مکمن جبل از سر جنون و خبل پنهان شده بغتةً فجاءةً بیرون آمدند و حوالی پادشاه فرو گرفت
چون پیاده را گذر متعذر بود سوار انجا چگونه تاب و توان آورد بجای مخاذات مرکب هیون پیکر پیل هیکل
اهو تاب جدا ماند حضرت اتابک و حراست لم یزلی رهبر آمد و یوسفشاه بتعجیل رسید چون ضیق حال
و عدد فرقهٔ ضلال مشاهده کرد با جوانان لشکر خود **نولفه** بهمان صفت آن پیل تیغ زن فرود آمد و باده
پیل تن زخم تیغ آن لشکر پلنگ صورت را متفرق کرد [illegible] الاعلام زاد بدین
مقامات شهرت یافت و قائم مقام [illegible] شعاع نظر عنایت خانان [illegible] در عهد ارغون خان چون از کلخن
تیره دلی گلشن روشن عقبی خواب [illegible] رای جهان چون مرغ از سر شاخسار روان
روز بروز ساعت بساعت زمان بزمان خویش [illegible] **شعر** [illegible] والثریا ثریا
والسماك السماك والثری ثری [illegible] افراسیاب بحکم وراثت قائم مقام گشت و سر [illegible]
شبان و نزغات شیطان و الشباب شعبة من الجنون [illegible] لشکر [illegible]
و [illegible] مملکت [illegible]
[illegible]
و قصر لفظ جامع مصالح جهان و متکفل اتمام مهمات جهانبانیست من طلب ما لا یعنیه فات عنه
ما یعنیه و من اراد فی الدنیا زیادة لا یسعها اصابه نقصان هو مستحق لها [illegible]
ذات [illegible] کوه کیلویه مصاف و ملاهی لرستان افتاده و از قدیم الایام [illegible] انجا داخل مقاطعات
اتابکان بوده [illegible] اموال آنرا محافظت نموده زیادت از انچه مقرر دیوان
فارس است بخزانه رسانیده آید بملاحظه [illegible] کوه کیلویه [illegible] صادر شده [illegible] تصرف
کرف حکام شیراز عرضه داشتند که کوه کیلویه بعنایت [illegible] افتاده و سر حد [illegible] حائل میان شیراز

دلواکو

و لر اگر از ضرب فارس بیرون افتد بجهت ضبط از آن مملکت بر خیزد و عاقبت آن از غایلهٔ فصل و مرض
لر مصون نماند چون این حکم از شبهت مبرا بود بکرات برلیغ آوردند تا ما را تحت ممالک خود کردند
ممکن نگشت و افراسیاب با ضیاع [illegible] علیل عشائر [illegible] پسند نکرد قلعه ما بجست که بجا
و مساعت مشهورات مستخلص گردانید و کوتوالان را بقتل آورد و حکومت [illegible] کوه کیلویه برادر قزل
که ابن عم او بود و پهلوان لشکر و اعقل قوم تفویض کرد و او را یازده برادر بود هریک پشت لشکری جرار
و در روز میدان رزم صفدری کامکار **شعر** و اطعن من [illegible] خطبه و اضرب من بحسام ضربت
و او خود [illegible] مراسم رزم و بزم متحلی بود و در وقت شهریاری و شیوهٔ ملکداری با آداب و فضائل
جمع داشت دستی چون ابر بهار هطال [illegible] رنکین [illegible] ابطال چون بر این حال مدتی بگذشت
با غراء [illegible] اقارب عقارب [illegible] میان افراسیاب و قزل بواسطهٔ کوه کیلویه منازعت و وحشت
قائم شد افراسیاب لشکر کشید **شعر** اخو الحرب ان عضت له الحرب عضها و ان شمرت یوما له الحرب شمرا
و قزل بعد از مطارده گریخته بشیراز آمد افراسیاب از مخالفت برادر [illegible] اندیشه کرد و بار استمالت [illegible]
ملاطفات فرستاد و سفرا بین الجانبین تردد کردند و تودد آغاز نهاد مواثیق و عهود تاکید یافته قزل
مراجعت نمود افراسیاب الحاح کرد که اگر ما اهل مصافات از کدورت مخالفت مصفی شدیم و مسائل
معاضدت موثق گشت جلال الدین [illegible] بقتل آورد قزل [illegible] برحریفی رحمت
آورد و قضا [illegible] مروت و وفا [illegible] جلال الدین [illegible] زخم تیغ از شهرستان
وجود بیرون کرد و نقض عهد روا داشت و عاقبت هلاک قزل [illegible] افراسیاب [illegible] مقدر بود
شعر و ما من ید الا ید الله فوقه و ما ظالم الا سیبلی بظالم **مولفه** نکرد بد که نه بد دید بدکنش آخر
درون [illegible] نیکی کن بس افراسیاب [illegible] مال [illegible] کرفت و الیجای او جواب [illegible]
در قلت [illegible] و فرط تجبر [illegible] راه [illegible] روزگار [illegible] حضرت تخلف می
و جانب اتراک [illegible] مهمل میماند تا خبر عارضهٔ ارغون خان بوی رسید [illegible] تحصیل مال آمده بودند
[illegible] بقتل آورد و بر عصیان مجاهره و اصرار عود [illegible] خبر واقعهٔ ارغون شایع گشت و عامه

را اهمال و حسب با ساوه مغول قریب یک تومن حشر کرده بودند مدتی در صحبت صادر و وارد حریف متواردان شد
باندیشه کودکانه و هستانه خویش و بیگانه در خاطر محتشم کردانید که دور دولت مغول سپری شد و
کار سلطنت انطاقیه بنهایت کشید و از روی احکام نجوم پادشاهی مسلمان خروج خواهد کرد و انتزاع ممالک
از تصرف مغولان و امثال ترکیب چون از اطراف شنیدن خروج اسلام بود بر فور عدد و کثرت لشکر او مستغنی
لا محاله مراد از آن صاحب دعوت اشارت بوجود اوست و گفته این بیت گویی بر قامت حالات او بوده است
لمؤلفه بوده آنکه بود وقت نیکی ازچرخ * بوقت آنکه رسد روز دولتی بزوال * بود مناسب انکار نحوت و اعجاب
بود مغرض این حال طیش و استعجال در مضاعف انجال قزل با لشکری بعد اصفهان شد و ایلچی فرستاد
و اقرباء جلال الدین و بعد طلب داشت تا ایشان از عقب او بمنزل مانی رسانند بنحنه ایلچیان باید و بود صبی طغاجار
نویین از مغول تحکم تمنع کرد و در عوض اجابت جوابهای خشم آمیز و تهدیدهای هول انگیز فرستاد و خود از نو
دفع جسارت منکر ایشان از اندرون دروازه بیرون راند معاقضه سواری چند از بی نجامین غسان دیز بر سر ایلچی
والوا بقتل آورده سر از تن جدا کردند بواقی از آن بیباکی و تهور مستشنع خائف شدند و بشهر مراجعت
کردند بعد از آن قضاة و ملوک باستغاثت و ضراعت اشاعت طاعت و مطاوعت را پیش آمدند و گفت
رای محاربت و مخالفت با قزل نیست بیت رتیغ چون نبات وز سر خویش چو موی * بغشیم و بجز... گوهر ما
قزل برادر خود را سلغور شاه بشهر فرستاد لشکر را بگیر گویان در رفتند سلغورشاه در خانه خواجه
بهاء الدین برتخت نشست و سکه را بنام افراسیاب نقش فرمود و در شهر منادی ندا کرد که پادشاه افراسیاب
و ملک مظفر او امراء او و این حالات از جمله عجایب ایام بود شعر یا لک من قبرة بمعمر * خلا لک الجو
فبیضی واصفری * ونقری ماشئت ان تنقری * قد ذهب الصیاد عنک فابشری * وارتفع الفخ فماذا تحذری
لابد من اخذک یوما فاصبری * چون ایلاوعا دور نبود اصفهان که سالها و مرصد پندار چنین هنر را
کرده بودند مکرر سواد و متلک در عداد ... شدند و ایشان بر معاودیان خود تحریض میدادند تا قتل
نیا کردند و در این میانه چند تن از اولاد رکن الدین صاعد چون کوکب سعادت هابط بود و ساعد بخت
مساعد نه اندرست احیا دور کشتند سلغورشاه بعد از چند روز بحیثه را معین کردانید و خود با لشکر

بیرون آمد یعنی از امور انجا فراغتی دست داد و همت را بر تسخیر طرفی دیگر مصروف باید کرد قزل لاوزن
در بحیه مردی و مستظهر شجاعت و پردلی چشم افراسیاب در تب دراحرار او دوقانی اتحاد بحقائق اغراض
مقرون گشت و لوازم مودت و نوایب قرابت مشفوع چون دید که بیک زکضرت کلفتی ملکی چون اصفهان
مستخلص شد و سکه و خطبه باسما و القاب او مختص امی از لذاذه کلیم زیادت برکشید و دست اطماع
از آستین وقاحت بیرون کرد و سر جرأت از جیب غوایت بر آورد لمؤلفه دست دست توست دست بکش
با منه کاب برکشد زسر * خواست که بیکدست دو خربوزه بردارد و بیک دل با عشق دو دلبر پردازد و بیک
تیر دو نشانه را نشانه آید خود را از نصیحت بانک و النصر اذا اتاک الدهر یا الوطر و اخذه نعجاب القدر کر
ساخت شعر جزوه اصم عن التحقیق قواده * در تبعید لشکر و تسخیر دیگر ممالک با قزل مشورت نمود تا اول
مصلحت باشد شیراز تاختن و حل از انطابر داختن پس با سوادی غام و عبید و عتادی موفور عازم استخلاص
نواحی عراق شد افراسیاب مصوبان رای نشد و فرمود که تدبیر کلی با ملک باید کرد چه اغراض حزبی در
آن میسر کردد کار شیراز خود ساخته است بیت جهان را جهانسازی که خود ساخت * جهاندار او آن دل
بپرداخت * پس ملک جلال الدین ولیعهد و تاج الدین لالا با و بحکله و ملک نصرت برادر قزل با مدد
هزار سوار تعیین فرمود تا بحرکات دستی استان او تا ر عناصر او عنبر با بر سازد و خود با لشکر چهار صده مغول
از تومان رغنون ... ساز کرد ... از نواحی ... خود ساخته بودند و شوکت و یاس ...
تمام داشت یعنی چون ایشان از ... برداشت ... حاجز و حائلی فاصل ... کرد و این ... اندیشه نمی کرد
که اگر از بحر ... و از عالمی شهری ... و از لشکری ... شود ... زبان ... لشکر
مغول از قصد ... یافت و طریقه حزم و بیداری که ... خاطر ایشان ... کشتند
تمامت از خانها بیرون ... مکامن پنهان شدند و خرگاه و خیام با زن و فرزند و مواشی بر جای بگذاشت
و من الاتفاق دو روز میان تاج الدین لالا و ملک نصرت بسبب تقدم در لشکر کشیدن منازعت کرد ... با
خدلان هر دو تباه شد ظاهر شد هر آینه ... چون ... ما لم ... تعلیه بعلت ... معتمر که مظهر
کشته بود با لشکر روانه شد ملک نصرت پیشتر بموضع اقامت مغول رسید و اثق توقور دلاوری

على القود بو بر نشئه علم بر افراشت وطبل فرو كوفت از آن هوس استماع ادمنين وبنات صول دروى بيكران
با كاكل و بغول شعر دعج نواظر نجج محاجر حمر عمائم سود غدائر عزم منازل ايشان كردند
و از بسر فراغ انواع اسلحه از خود جدا مغول چون دانستند كه قاصدان نادان و نيز هباوت حال ايشان
اند در معرض ظهور مراكب بطون كواعب اخبار خواهند كرد در مقابله جنك درز الف چون چنك زدند
ناكاه مانند سيل كه از قلال جبال در رسند دفع ممكن نكردد با شاهين معلم كه در پى بغاث الطيور مال
نكال كسترد و جاى او جز مخالب جان كزاى نباشد بر ايشان زدند و بيشتر ازاد طرق جلال الدين و دكايا
چند فرادلى با اضلال تيغ از نيام همچو الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا ساختند و برفراز علم ايشان را
محافظت ميكرد و طبل ميكوفت لشكر چون شعار خود را بر فراز يافتند فوج فوج از راه ميرسيدند جز از مصفوق
بازى مشعبد قضا و بر دغه الحرب خدعة مهمات فنا مى شدند چنانكه شيران شكارى در ميان كله
كوران افتند اكثر لشكر لور از افراش جماعت كرد ابيدند و بقايا از زين مخشير آبدا دمن لوم الطبع وحشيه
مجروح و خسته بيرون جستند ولن ينفعكم الفرار ان فررتم من الموت او القتل واذا لا تمتعون الا
قليلا جسته جان از ابو كهن الجبل وتلك باى جبس افراسياب بودند از طرف ديكر اتابك يوسفشاه و دين دار
در عهد ارغون خان سبب شيب فرار امور و بيقرارى احوال شوه تابكى در اداء مال و ورزين نبود و بحكم
يرليغ بيود ادر هذا نا اوز ابرقه با افربا و قرنا مقرنين فى الاصفاد بحضرت جهان پناه رسانيد هنكام وصول
بيود ادر مراسيم پيشكش و آثار الالقى الزام نمود و از طريق لطف و ترفق بطريق تضرع مجاورت كردند و دى
ابقا كند و فى [illegible] مصاحب او عبدكى حضرت [illegible] فائده نداشت او نيز مجلد و سپاه [illegible]
درچنين حالات عقل المحصلت و ادر دو عرف و شرع مرخص دركار آورد بيت مثنى چو روز فراق [illegible] ايام
در باز دراز دركش و [illegible] اختيار كرده و [illegible] اختيار خاتمه [illegible]
وعدم نقل آورد و هرچه داشتند غارت كرد مثل مشهور است [illegible]
عائد جماعت [illegible]
مقول مشامت [illegible]

ترنود

بر نمود و وساطت مصاهرت و مواصلت حاصل داشت با خزانه تمام متوجه خدمتش شد چون
خراسان رسيد نوروز بطرف سيستان پيوسته بود و بر لشكر كو دار حاكم شده سامان نوبت نديد و بى
نوروز مسعود بيك وف شناعت اين حكايات و شكايت اين نكايات كرد و هيچ عهدى و دورانى آن امثال
در جهان نيامد باز در رسيده هنوز بر سرير دولت خلافت بجهت جلوس خانى ايشان بغداد بود امرا
اطفا نائره شر و تسكين مادهٔ فساد را طولاداى ايدجى را با تومان لشكر فرستادند شعر قوم بعيد
حدود البيض محصلة من الدماء عليها ذات توريد تخالها وهى كالبيض لغيم صافية كانما ارجها
بنت عنقود لا يستقر ظباها فهى راحلة من الجفون الى هام الصناديد تا افراسياب و يوسفشاه را
قطع و قمع كنند و بنياد مواضعان ايشانرا از ساهرهٔ زمين قلع و حكم شد تا از اصفهان و شيراز امداد او را
لشكر مغول و سلطان بروند چون خبر وصول طولاداى در اصفهان شايع شد يافت نخبه لر و مواضعان
ايشان كه بمحافظت ملك مرو قدمعز بودند چنانكه دختران نعش از لمعه سنان شعاع خورشيد كريزان
شوند متفرق شدند بيت درخشيدن تيغ چندان بود كه خورشيد رخشنده پنهان شود شعر
فقد بطش شجاعا من به خرق وقد بطش جبانا من به رفع با سلطان سيراز سبب آوازهٔ قصد ارمخشد
لشكر و مستعد حرب شد خشم شول و تركان و چند كس جمع كرده بمحافظت حدود فارس لا زالت
حافاتها عن المخافات محروسة و ارجاؤها بالرخاء و لى احات مانوسة در حركت آمدند و پيش از وصول
طولاداى بعضى لشكر را نامزد استخلاص يزد كردند چراز احاد خدم يوسفشاهى تقتق نامى كه پيش منوب
نفق تمام داشت دروازه ها را بى حيثير بود و دست تعدى كشاده و بر عصيان قدم ثبات فشرده لشكر
سه روز بر ظاهر يزد نزول كردند و جنك در پيوستند از بارو صوت باذو تير و سنك ملاحن كار بسنك
از باريهم ايشان چون دانه غم ايشان روان ميداشتند و از اين طرف نيز غمزهٔ ناوك و تير از كوشه ابروى
كمان برتاب ميرفت چنانكه صفت از اين حيث مناسب مى آمد بيت چو تركان خوبان دو صف روزم سان
يكى دو نشب و يكى در فراز از تنكى علوفات و استعطاء مدت نقل آن از اطراف لشكر خواستند كه محمد
حكام و امرا پيوسته باتفاق عازم سوو و مرو زان كشيدند و از طرف سپاهان طولاداى با لشكر رسيد اول

لشکر فارس بمحاصره انجام اقدام نمودند چندانکه آن سرکشان بادیه ضلالت را بعهد و طاعت
و ترك ما عهدتنا استدعا رفت زبان بكلمه خلاف و مجاهره عصیان چون تیر و ناوك بگشادند و
دروازها چون کار خود محکم بر بستند اخلاط ساکنه مزاج ایشان در بحران طغیان و تمرد مداوی
قابل نضج نبود و پند مسامع در مجالس تذکیر مصلحت جوئی مصغی قبول نصح ناگاه طولادای با لشکر مغول در
کار کارزار سالها جد و استفاده در مصالح باستعمال قواضب و مناصل و مواجهه مکافح و مناضل انجا
بر مقدار انجا حلقه ونده قدم مصابرت ثابت داشتند ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم
غشاوة و لهم عذاب عظیم دور شبانروز از الذروفن و بیرون در مکافحت مبالغت نمودند روز سوم
چون از دیده فاتح بزرون کون افق بر نبتق کلاه آفتاب طلعت نورانی نمود و صحن گیتی را مائده آینه
چینی بندود و دروازها چون دندانه سین رخنه رخنه کردند و ادبار و چون صورت لام بر تصمیم کار
سلم ساخت لمؤلفه سل الدیار فهل یبکی بها احد ام الدیار بکت من حال اهلیها لشکر در شهر
ودست غارت و قتل برگشودند دعاء ربنا اطمس علی اموالهم و اشدد علی قلوبهم در حق آن بیچارگان
مظلوم غیر ظالم برنشین حق بودند اجابت ملحوق شد و نقود و زر و سیم و انواع ثیاب و امتعه بانهب
و در صورت هدید و وعید این وكذلك اخذ ربك اذا اخذ القری و هی ظالمة ان اخذه الیم شدید
بزمان تقبل و تکبیل بر ایشان حواله رفت از ثقات و اصحاب انجا کرامات احوال کرده بود ما روایت که
سیزده هزار نفر از بنات و بنین و عواتق پرده نشین چون حور عین برده بوده بود القصه سور و فرودنی
بثبوت و ناکامی بدرك شد و با آنکه مدتها ارباب تیر انداز اصفاهان و دیگر بلاد اسلام بر دکانه
مغولان بی جوبید رونیا وطن ها لوف میسر شاد زیادت از پنج هزار مؤمن و مؤمنه در هر بلاد اساد دکهم
دیار متفرق بماندند و از نتیجه موافقت و معاودت لولا بی چون سور و فرودنی کچین باغ ذمن و
قلعه دخمه خلد و مستطرف طرق بلاد و طرف نزهت خلائق و سراب ذهاب رنده بود بودند
سالها مار بحرین الوان تذر و بمن و محصون از نوائب دوره و نقب مستهلك و خراب شد و مدتها
از خواسته و خواستار خاوی الحبس و خالی التبر ماند و هنوز انتظام مناهج و ازدحام خلائق

نگراد

بعد از اصل برسته طولادای چون از استخلاص و غادیت انجا فارغ شد از عقب افراسیاب لشکر کشید
در راه اتفاق محاربت با قرا بنا اقتاد او بلب منزل مراجعت کرد و افراسیاب از سر کاره چون پی باد دلبر مرد
و بعضی بر داز کارزار جوی سیر دامد لمؤلفه انفاسه فی الضیق تحکی زمهریرا وکلب الحرب قد دم هربرا
لشکر مغول و مسلمان فوج فوج برشاو ب چون تعاقب موج در رسیدند و مقاتلت اغاز نهادند بنوعیکه
سوره الم نشرح لك صدرك چون آب برخواندند و تیغها در سر زنش و وضعنا عنك وزرك تقدیم کرده
و کرزها آه کاو سر سبز الذی انقض ظهرك با ظهار در سانیدند کانها آیین و رفعنا لك ذكرك بر آورد
و نیزها چون ماسانی باکمانها تعجب چیانی شد افی بودند صورت فان مع العسر یسرا ان مع العسر
یسرا اشکار گشت لو تقاعس نموده منهزم بحضیض کوه بتاهید نه طولادای بحکم فاذا فرغت فانصب
والی ربك فارغب با نصد سوار در کمد در مقام مناجزت دم شعر انا الرخیص یوم الروع انفسنا
ولو نسام بها فی الامن اغلینا برد ندکین کوه بیرانداز انی که هنگام کشادن تیر قطب چرخ بلکون را
بوصف شق می شکستند و بر جیبن تیر خامو فاده شکافت و سپهدار انوك بیکان اندرخ عناق بر بود
نیزها به لشکر ایزا انکه منحرف بودند بر لشکر مغول ماند همت خویشتن از بلوغ مرام قاصر می ساخت
و بمنتصف مابین مصاف عم رسید و از آن ذمات اتراك دکامه فتاك مغول چون صلابت قهر ربانی
تجاوز و تعدی نموده افراسیاب کرپوسته دعوی مصراع الخیل و اللیل و البیداء تعرفنی میکرد و
مسکنت بیت نیست دمن دشمن بدکمان بجز بدوی تمشیر و تشکان چون شاه شطرنج در دغا نظر
بر رخ دشمن بیدار خانه بعزم تحصن بحصن قلعه و برو رقعه مدارا بر افشاند و بزبان انصاف تر
خواند شعر و فی الهیجاء ما جربت نفسی و لکن فی الهزیمة کالغزال چون مجال توقف تنگ تر
از چشم میم و صدد لئیم بود و مکث قرار کمتر از نقطه جیم تاج الذین لا لا یا ما کفت تالخلة در صف هیجا
و عرصه و غاشیات تدعی عما یدجندا که او در فرار مسیقی کرد لا یا الا لا و بریق تیغ خونریز مغول
بجا امان تنگ تر توقف داشت او بنی پادو کرف تا بوی رسید وی سر در ازکوش افراسیاب
بود چنانکه نه سر در از کوش افراسیاب مالك تصرف لشکر را مکسور دید با عقل خود رجوع کرد

بر دهشت عنان برتافت و بجذبه سطولادای در مراسم خدمت را با عهد و معذرت اقامت کرده
گفت ما بواردان بار دها بینید که حضرت اینها کرده ایم که افراسیاب قدم بر جادهٔ عصیان نهاده و از رشاد
و سداد دور افتاده و در این مدت در دی اضطرار محافظت مصالح را با او مهادنتی جهت کرده بودیم
اکنون چون زمان فرصت و قدرت جاه طولادای دست داد من بخویشتن از عقب او روان شدم
او را از قلعه بیرون آوردم طولادای را این تقریر موافق افتاد و لشکری با وی بهم بفرستاد و وصول حضرت
بپایان قلعه و خروج افراسیاب بر عزم توجه بجانب مالکش بیکساعت تقدم و تاخر دست داد و ملک
نصرت در قلعه رفت سر بیجا از آن افراسیاب با طفل ده روزه انجا یافت ایشان را برگرفت و پیش طولادای آوردند
پس لشکر مغول در راه دست هتک و قتال گشاده کردند و زنان و دختران پری وش را اسیر مکر فتند
و رمه و گله و خانها را که در مغارات و اکناف هضبات و اکناف جبال داشته بودند بغارت بردند شعر
فکم افرحت خدا و کم الهبت حشا ❊ و کم اوجعت قلبا و کم ادمعت طرفا ❊ فکم قد حماها یوم حرب فی غارة
وقد نزعت من خوفها القلب و الشفا ❊ طولادای ناصیه مالکش که ملک نصرت را رخصت انصراف
داد و او انجا با لشکر مراجعت کرد غالی بواسطه حرکتی که بر وفا بود محل خراب شد و چند بیت هزار دخلانی
مقید دام انتقام و معذب بعذابات عقاب ماند محافت و خبث عقل و غلبت تهامت و نی ناب
لو کا اسما دبادی و حصر بود بنظر مشاهده رفت و وهی عام و شکستی تمام و اختلالی بکمال و کرکی
بر جمیع احوال ایشان عموما راه یافت و خصوصا افراسیاب سیرهٔ داعید حیات و سعیهٔ فالله خدا
کشت و ملکی را داشته چون عروسی نو خواسته از حلیت عمارت و رسوم امن و سلامت عاطل ما
لوالفیه اب وعهاهت بر بخا اف دولت برده صرصر نکبت بیخ اصل اهل خانه شد از کلمات ابو نصر
مشکات العاقل من لا یرتفع و ابنه الا بعد الثقه باستعلائها و لا یقتدح نار الا بعد الثانا
لاذکائها این حکایت جمله عقلا را دلیلی واضح و مرشدی ناصح است تا در سوانح حالات انتعمام
استبداد احتراز نمایند و عاقبت کارها را بدین نکبت در دیدهٔ نظر کنند و حزم و اصابت و
درنگ در ظعن و اقامت و سلم و حرب دقیق و وهیت ببین کردد لوالفیه ولا ینبعهم هم بتین ❊

انشاء

انشاء الله تعالی تم المجلد الثانی و یتلوه الثالث کما یتلو المثانی عقیب المثالث وحده
وقد تمت کتابته بحمد الله تعالی و حسن توفیقه و هدایته فی الثامن و العشرین من شهر
شوال سنة ثمان و خمسین و ثمانمائة هجریه و الحمد لله رب العالمین ❊ و الصلوة و
السلام علی خیر خلقه و
مظهر حقه محمد و آله و
صحبه الطیبین الطاهرین
اجمعین
کثیرا

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان من الحماء المسنون وانشا الاشیاء اذ کاف امره من النون وقدر الحیوة
وقسم الرزق وحکم بالمنون الله یخلق ما یشاء اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون رفع اطباق
السماء وفرش بساط الارض قابلة النماء وسخر الفلک فی الماء وسیلة لتحصیل ما یعودان فی خلق
السموات والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس وما انزل الله
من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب المسخر
بین السماء والارض لآیات لقوم یعقلون ینطق باقرار وحدانیته اذ ذهب الذر علی ساهرة البرزخ ویسبح
الحیتان فی سافلة البحر اذ یسبح النون ذلکم الله ربکم خالق کل شیء لا اله الا هو فانی تؤفکون وصلی الله
علی النبی الامی الهاشمی الذی ارشد الخلق وعلم الخلق بقوله علیه الصلوة والسلام المسلم من سلم
المسلمون من لسانه ویده والمؤمنون یتبینون لیبشر الذین آمنوا وعملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون
ثم الصلوة علی خلفائه من بعده السالکین طریق رشده خصوصا علی الصدیق والفاروق وعلی المرتضی
الرضی الوفی وعلی السیدین السندین الامامین الهمامین الحسن والحسین وعلی عمیه حمزة والعباس
اهل الاستیناس والباس وعلی المهاجرین المجاهرین لاعداء الدین وعلی الانصار وزبدة الاعوام والاعصار
وسلم تسلیما دائما جسیما اذ احرزنا فی المجلد الثانی نبذا ولمعا من صادرات احوال فارس وما
اکتنفه من اخبار الملوک والسادة ونذکر بها تتمیم سلطنة اوغون خان وذکر من وقاد خان
ابتدانا فی هذه الاجزاء باجزاء ذکر کیخاتو خان وشرح حالات فی عهده جرت مجاریها ومن بعده

الی

الی آخر الکتاب تحدثت بلادیها وتجاربها وحوادثها ومجاریها ومخاربها والتمست فی شرح الاخبار بینها
نهایة تبیانها وتعازیها بعد از حادثه اغون خان چون مدتی امور سلطنت بر بستان داشت چنانکه از بعضی
شرح آن تحریر افتاد امراء عظام متفق الکلمه کشته لکری کورکا را بحضرت شاهزاده کیخاتو فرستادند
متعلق بوقوع حادثه ونزول نازله ومبشر بوجوب سلطنت بی زحمت معارض ووحشت منازع شعر
فالقلب باکیة والسن ضاحکة فنحن فی ماتم عنها وفی عرس در توجه رایات منصور جانب بمقام سریر
دولت ومسند اقبال وخانیت استعجال تمام نمودند چون او روان شدند بهادر حجره خلاف اغاد و بولو
خود ندامت دفعه حسرت افزودند وسخن حکیم راست گشت شعر انی لاندم علی ما کان اقل ولقد ندمت
علی الکلام مرارا اعادت برجسته از کمان وسخن بیرون رفته از دهان مستحیل باشد طغاجار گفت اگر
کیخاتو خان پادشاه آغولی که در مدت اقامت روم ملازمت خدمت نموده اند وتحمل شدائد روزگار کرده
علیکم شعر ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا من کان یالفهم فی المنزل الخشن حاکم مطلق باشد وکار دیگران
اندرونی دور ماند شما غربو نیم این معنی را تصدیق کرده ولکن الله الخاطر بعد المناظرة ایشان هم اجتماع
ارکان اغوان ولتوان تودبلت زیرکان بر مثال عقد لآلی چون یکدانه از عقد عقد انحلال یافت دو دیگر
اخوات بمجاورت سراپا ظاهر شود طغاجار بن تقبل داشت که بایدو اغول را بر سر سلطنت بنشانند
واستبطاء شهزاده کیخاتو هم داعیه توهم این معنی شد باز بر خلاف رای سابق اتفاق کردند وبایدو را
بروم فرستادند که ما بایدو را بخانی برداشتیم تا کیخاتو دانسته باشد تناقض ضعیف وتنافی نیت ظهور یافته
بالزاد در اشکیجه کرده سخن بر سبیل تصویر حال احتیال وکیفیت تغییر عقائد امرا بسامی دو پایه تخت
سامی عرضه داشت شهزاده بایتمش قوشچی را با تعداد یکتومان لشکر از پیش روان کرد تا وساوس از خواطر
مندفع کردد وماده فساد وافساد منقطع از طرفین امرا ایلچی فرستادند بخدمت بایدو اغول وفرا نمودند
که خانی داشت از روی تقدم واتفاق بی توقف بخشم باید کرد که سریر میمون جلوس همایون را مرتفع
نشسته وتاج شاهی سر مفاخرت افراخته وعروس مملکت را دانسته ونقاب بر انداخته لمولفه بکل المادر
ماتری حوء بحضرتنا الا حضورک فانعم بالمبادرة اوشهزاده سلیم النفس سلامت جوی عاقبت اندیش

بود و از حیات و عقد امرا خائف و بیجان بر خود می‌پیچیدند چنانکه در قرآن قدیم حکایت موسی و قبطی آمده
اترید ان تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس پیغام داد که استحقاق خاتمت در یاسای چنگیزخانی بدر داده
با برادر با وجود ایشان هر دو برادر ابا ابن طلب و تعب و عنت جگاورات و نیز جواب بر دادن نکوه خود حکومت
دهم که ایشان بولی دزدین ساخته‌اند و اقارب و اجانب را جواز ران در تعقیب و تا آخر مقرر کرده پس
تو جلکاه امرا در صحبت تونلا کوکلتاش چین چین کیخاتو فرستاد با دیگر الوکات در رسانیدن خاتمت
او و خود سر قدوا و تعقیب رجالا و یوخش اخری حرکت میکردند تا بعد از آن شیراز رسیدند از آنجا براه کوملد
بعین چشمه سرد روان شدند و اطراف امرا شرایط تلقی و حذر استقبال بجای می‌آوردند چون او
بجانب رضا نداد امرا در مقام تحیر و تردد بماندند و خوف و قتل بر ضمایر مستولی گشت بعضی
روم را صواب نمود بعضی گرفتند چون ترنجا و سائی ایجی و قتان اخاجو ذهاب این طائفه موجب
اختلاف مذاهب شد فضو بال کی بخته جمعا فکار را بالاطاق رفت توکال تعقیب کرد طغا
او سر طغیان آهنگ خراسان ابراه عراق بر ساعت عزیمت کردند چون دعوی تواز مفقا و داندیه
تواره حجار عجوات شو اسید و اه او بیده بیرون تو ابیت ید بارکت بو لشکر بسیار بود منکرواد
بحانه بالا و محوو فتا او را بخدمت امرا باز آوردند و در ماه رجب سنه تسعین و ستمائه ایلچی رسید
کر بر و عم فلک کهن سال **مصراع** شاه نو عزم کاه نو دارد تا بدو اغول و دیگر شهزادگان و جمهور امرا
مبادرت را بر عزم استقبال مسابقت واجب دانستند در مقدمه قاآن برسید طغاچار نوین را
ما خوذ کرد با بید چون پادشاه بخت گاه بوستن عرصه دلها طوائف چون ساحت چمن عرصه گاه
محاسن شده بود فران صنع و هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا اقلت سحابا
ثقالا سقناه لبلد میت فرش بوقلمون در اطراف ربع مسکون گسترد گلها در مواجهه ماشاطه
گلگونه بر چهره می‌افزودند و نرگس چون معشوقان کرشمه مستانه مینمود سرو و شمشاد از سر ناز چون
جارات حسان مجارات در قامت با سبی عرصه میکردند و عنادل بر پیش جام لاله
لمولفه ماننده جرعه شرابش خوانند سکنان عذیر خود را در سلسله میکشید بر اهل کرم **لمولفه**

دیوانه آن زلف بنابر خوانند سوسن بدست صبا صفحه رخساره سیم گون را می‌زدود **لمولفه**
باشد که مکر عذار بادم باشد سحاب نیسان در آرزوی روی گل قطرات باران برو پاش می‌پاشید **لمولفه**
باشد که چو چشم اشکبار باشد وطبع کاتب این فصل بدیع دلگشا و از هوا و فصل ربیع بمودار فضا
فصل ابن الربیع میخواند اندرین موسم که مشاطه نامیه زلف ریاحین را شانه میزد سبحان الله
ما اعظم شانه و نو عروس گل چو یوسف را بر منصه ساخته جلوه میداد و هزار بدستان داستان عشق
در وعظ خواند و بلبل در ترنمه و خروش نکته اشتیاق میراند انفاس صبا در صبوح غالیه میسا
و دل صاحب نظران را شمیم شمائل آن خوش می‌آسایید درختان کسوت رفرف خضر و عبقری حسان
پوشیده و اغصان جام ملکن **بیت** آرزو میکند دلم تا تو می در بستان با بهر گوشه کباب کنم
تو خود بستانی با دل که در مصلحت ملکی بحسن را بند طغاچار و قنجقبال را هر یک سه چوب یاسا فرمود
زدند و تومان طغاچار را بحی شعاول داد و تومان قنجقبال را بشکور نوین و تومان توکال
نیا دین احمد تو سامیشی بعین دقو بعد فرمود و حکم بر لیغ شد تا طغاچار او را د حوشی و او دوقیا سیرم
و بوجه قصاص بر ارادت حوشی افتا بیاسا رسانیدند قتل الانسان ظلم و قتله حکم و کذلک ذکر
فی الکتاب و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب پس شاه بر لیغها باطراف ممالک مصحوب ایلچیان
کوکلی بروق خواطف بر مناکب ریاح عواصف روانه کردند و از کثرت متمکن بشارت تمکن ایلخانی در سریر
ملکت و حصول اسباب سلطنت و تذکرت و نشر صحائف نیز و ... طی ... ظالم و خسارات اعدا
متضمن که مناحس کواکب ... ظاهر شد بر سریر خانیت قدم نهاد و خطائیان تقریر کردند که نام ایلخان برای طول
بقا و دوام دولت و شاد در یرلیغها و مکتوبات بر تخت توجی نویسند و بر چهره سکه همین نقش کنند
پادشاه حکومت ممالک و راه سیاست و داشتن مصالح جهان بر بشکور نوین ارزانی داشت و پیشکار
اسار ... نامرد ... خوشبو و چون حبیب ... جنت
امتزاج فصل ... باغ ایجاد ... لا باغ و لا عاد انواع ثمار و فواکه را دنبال ... **بیت**
میوه جو بانوی ختن در پس حجلها ... زاغ چو خادم حبشی بیرون بجا کر ... زاغ بر ساخت ... تاره

خنک خنده زنان چون کبکان ابر نوروزی آخر دی عقود عقود در ترین در بند کرنا باعناب ترصیع بدست
و ملهم عنبا ذکه ابن عباد میگفت شعر وحبة من عنب قطفتها تجد بها المعوی فی الترائب
کأنها من بعد تمییزی لها لؤلؤة قد ثقبت من جانب شکل سیب شعر اشبه بالمعشوق حمرة نصفها
وبالعاشق المهجور صفرة نصفها سیب هجی بر نخ ترنج عشقبازی آورد نجی آورد بیت سیب چو مجری بردرد
خورده عود در میان کرده برای مجمرش نار کبد اخگری مه چون شاطئکان زده برزخ سیب طلا سیب هند
نافه ای نافه دم از معطری نسبته لثمر معرب سه بی خلاف شعر وثمرة صمانه حوت فی حق عاج
له غلاف بر مرکب زمرد ولعل لب خنده رعونت بی عود شعر وکأنه تبرز فی غصون سفرجل
مثل الانامل شبهت بصوالج لؤلؤیه شمامة ابن وقوة قلب ونقل مدام اذا ما یتقل علیه من
البدامان وجسم الاملس مثل الجعل له سرة راق اعکانها کانها من ثوب مصندل
لکل الثمار سادی بجی لدی الانتقاد بمثل تقل انارا الفواکه سبب الحزنیف ولکن انا اسمی بعجم
وافضل اگرچه ارس بادخزان کردی بر چهره حال داشت باب لطف اش گلنار دوا تسکین میکرد و
باعیان چمن طبیعت میگفت لؤلؤیه ای اگر ش آب نبودی نبودی کالحرز من جوهر برذی برقاها بادام
بگوشه چشم با خیال نرگس بادکرشمه لؤلؤیه با ادب نفد آن چشم مست بادام اغاذی مینهاد و متفرجان را
لؤلؤیه چشم بادام در نرخ گلنار دلفنا نکو بر عنادو نرخ از اجزاء حسن معشوقان خبر میداد ای پیاپی
کر در تیابن سوره النحل را شیرین میکند شعر وکانما هو فی ذراع غصانه فطع الفصاد
اذا دهن مدرر و بقول ذائقه لطیب مذاقه الله اکبر والخلیفة جعفر درج بند کون انار از ز
عقیق لب دلدار دردرون دل برده اصغر وحب شعر وحباب رمان اطاف کانها سواید یاقو
لطفن عن النقب را بجون حکم ترتیب بکرد ترنج خوشبوی کمر ا اسبد سلح میاکون بعشب شعر
سلاسل من زبرجد حملن من ذهب اصفر قنادیلا متصف مشد نارنج در میان خضرة اوراق
العلوطه شعر شموس عقیق فی قباب زبرجد ام الراح صرفا ام تحلی مورّد می فرود دستنبویه بوبا
شعر علیها من الوشی المحبر حلة ومنها من المسلبا الذکی نسیم بدست ماد شمال از عین و شماله

بجرم

بجرم عنبرین میکرد باید کجا تو خان بدواعی تعود و میلان متصیدات مشتات روم عزم مراجعت
مصمم فرموده باعث اصلی بر آن نهضت آن بود که بعضی از نولجی روم در آن نزدیکی از جاده ایلی دور شده
بودند و با لشکر اسلام آن مخالفت ظاهر کرده خواست تا بدست مداوی حسام از دل و خانه ایشان
سودای مرا جان علت عصیان را طریقی نافع و نیوان ماده سودا را مسهلی دافع ترتیب کند
معنی شعر وقد علم الروم الشقیون انما اذا ما ترکنا ارضهم خلفنا عدنا در حق ایشان واضح کرده
و آن بغاه را بمهمیز داب عقاب بکبر چون بنات الطیور متفرق کرده اند بواسطه غیبت پادشاه
آرا جیفا از مستهل افواه خاص و عام در مستر صماخ راه یافت و تغیر ها در خواطر ظاهر شد یعنی حکومت
پادشاهی جوان کامران با قرب جلوس و عدم استقرار مملکت هنوز از لب اغوش عروس سلطنت کام
نیافته مسیر دو ماهه راه از مرکز اقبال و معسکر خاص دور کرده تا از حدیث ام اکما تعملوا
من قبل ذلک الساندیه میگرد و خود اوساط الناس تا بازناب چه رسد در معقول امثال آن مجمعی
عقلی محتاج نکرده که چون اختلاف عقاید مثل تمام اهوا باشد لا شک باید در زمانی چنان
این حکایات بجناح نجاح در فضای جهان سوی ممالک طیران کرد و از جانب اطراف ارجافات در هم کرد
دست و بالی نهاد و شب و بالانی داد و فارغ از شر و خیری جزی کف و جنری جت بدین اسباب
حمامه سودای فاسد در معشش دماغ شاهزاده ابنا رحی باض شد و عرق هوس سلطنت نابض
چون طلیعه لشکر شتا شام کرد بها نرسیدت سرما و سرما لم یوذه المرء فجنح علیه عزیمت
بلاد شرق که بدان ماموربود را بی منفسخ منفسخ کرده اند و در حد دو ری بمعاطات جام می و
مواطات نای و نی مشغول شد شکور نوین بحکم و تصرف مال و ملک که هرگز متصدی آن نشده
بود مشتغل گشت و در تمامت ممالک از کرنش احلالات و جبال تحالات و تواری الجبان و تنابع
محصلان ولاة اطراف و متصرفان اعمال در عذاب الیم بودند و از استعمار و استعمال تدبیر در
مصالح رعیت دل برداخته ملکه اعول را حکم شده بود تا با شکور نوین بهم باشند او نیز درین
مسافت عنان سوی اردوی خود تافت و در اثنای این انبا کر محوقی اجماع ابناء زمان را مطمئن

کرده بود که بولد دولت ایلچی شعر علی سرج یعبوب طوی عنه جریه • عراض الجوادی او قیاد الشباب
و مسند مبشر بنظام سلطنت ایلخانی و مخبر از قمع اعدا منصور و تایید بر دوانی و خلاص از بند
آنکه پادشاه مظفر و منصور لمؤلفه تغفور جامه دار وش و کیخسرو پیش غلام • فیا حبذا ماش قیصر و خاقان
رود رکاب لمؤلفه یا سعدها لی واحمد حالی • واد علی عیشی و انعم بالی • آن دو دم شادی فرو نشانده اندروه
می رسد و و خان طبع ناهید اطاتشی میگوید لمؤلفه چون شد این آردوم جمله وفا • منم و جام و عیش و
صفا شعر اذا انا بلغت الذی کنت اشتهی • واضعافه الفا فکلنی الی الحجر • سهر ادکان و عوایق
و امرا مستقبل و کاب آسمان سای شدند شعر حتی بدا من موقفا حر و سابح • ان فال فینا لو تیح فاه
بصیدقه • یحکی السحاب طلوعه فتسبله • من رعده و مبسم من برقه • چون زبان روزگار در مدیح
و اکب از سر هجر این کتاب تقصیر کرده بود و از نکات منائف فارس یعنی وفا تا موسوم امد ملی فقد دو شاه
مرکوب از سفته حجیر ابو منصور الثعالبی ابن شعر یاد بود امد شعر لو اننی انصفت فی اکرام لحاجب
لاکبد الکریم الا منیق • لحلعت ثم قطعت غیر مضیق • برد الشباب لحلیه والبرقع • وقصمته حب
الفؤاد لحبه • وجعلت مرابطه سواد المدمع • سیکو و نوین طغاجار را بعلت آنکه در غیبت پادشاه
ذکر اد کرده بود که فتنه با مقدار ده هزار سوار در مقدمه تبدکی فرستاد صدر الدین احمد الخالدی
الدیخا او ادنکه صاحب الرقی تعال انا قادم لیدیحیک والفاف حاء • الذی در تبریز چون در دیدند
مدل در صدر دو انسان الحبیب در نعمت و جرعه در دماغ و جان در بدن موقوف داشتند شعر
فالوا حبیبک قد تک لبس صبار • حتی و ای مهتلک لم تعبد • عاطفت و رافت جبلی پادشاه بر خلاف
تصور و توقع طغاجار را تحلیه فرموده سیورغامیشی کرد و شرف قرب زیادت از اندیشه معهود ارزانی
داشت شعر لطفت بی ابانه احسان کرا فکند برجای ژاله ابر بیاورد در و گوهر • و تخلیص صاحب صدر
الدین اشارت رانده شعر عادت سلامته و اظهر دهره • ندم المهیب و توبه المستقیم • و شاه زاده گان
و امرا که بوحصیة المسیء مستوحش شده اند تا خوش عیش و لذت ناک بودند یاسین استیحاش عتاب
نیز از صحیفه احوال زایل کردانید و باخلاص در عبودیت حضرت ما للاهکام مراجعت نمودند

عارضه

عارضه روی نموده بود چون با لاطاق پیوست مرض کمی یافت و مدت متمادی شد تمامت علماء
اسلام در هابین و جاثلیق و اساقفه و حکماء یهود را حاضر کردند تا علی تباین المذاهب و اختلاف الا
استشفا عمر و استدامت ایام همایون بر ابتهالات خالصه شرایط صدق و اخلاص متقدیم رسانند حکم
کلام نبوی که لا یزید فی العمر الا البر و تیر و قلع در عالم تهر و بر از هواصل صدقات بجمال بوال
ویران گشت عاقبت مدبره طبیعت غلبه نمود مرض در انحطاط افتاد و کوکب مزاج مستقیم حال شد و
خورشید جلال از حجاب کسوف زایل النور بیرون آمد برز من العله بروز السیف المجلل و قام الماء
فوق القدح المعلی و زبان اقبال از منشات متنبی می سراید شعر و ما الخص فی برء بتهنیة • اذا
سلمت فکل الناس قد سلموا • پس در جمادی الاخره سنه احدی و تسعین و ستمائه که از تاثیر وصول
اعظم بنقطه اعتدال ربیعی جهان خرم و تازه شد و در طاعت و شادمان بیت شاخ جوان در باد
زنان شد و عطسه کرد • فاتحه الحمد خوان گشت کرجاوید مان • اذ تکمهه الروض عاطره • وعین السحاب
ماطره • والریح ماشطة لاصداغ النبات والاغصان ناشطة کما ولدت البنات الماء مراح
الکوثر والحدائق من نزهة الخلد • قد مد علی قد البراعم لباس النضارة واخذ الزهر علی خد
الریاض کاس الخضارة شعر اما تری غضب الریحان لابسه • حسنا یلیج دم العقود الجانی وغردت
خطباء الطیر فی غلس • علی منابر من ورد و من آس • انفاس الاسحار تعبر عن العبیر و تبسم الانوار علی
الاشجار اذ بکت السحاب الخیر مرسل الصبا کرسائل تصابی بذکر لارباب الصبابه عهد الصبی و
معالج الهواء کالفاظ الصاحب یعالج القلب بعاجل الشفا بلوح الانوار من دید السحاب کالدرر
الزهراء و علی عرض منا ازهر العری الغراء نسیم الشمال بها هبت هبا الارواح للاشباح والشاق
اذا ما ادنت تنفث البلابل و الارواح بالبلابل و الاقداح شعر شمس محجبة و ظل سجسج وعما
تح و روض زهر • وعلی الجبال من الثلوج اکالیل • و علی السماء من السحاب مطرف بیت خم
آورده از باد شلیخ حق • صنم کشته بالبر و کلبن شمن • و در اطراف و اکناف چمن بیت شد باد مطرا کر
بپراهن سرو • و آورد چادر دست در کردن سرو • ار آمد و برداشت حصد لا ابنه کوی • کرد کرگشته

بوده بود امن سرد ، طاهر محاسن آن ربیع چون الفاظ ابوطاهر ابی ربیع سلوة قلوب وقرة ابصار بود
شعر وكأن موقد الرياض صوافق ، تزهی بحسن بهاء على الخضراء ، فتلألأت زهرانها وازينت
وتعطرت وتبرجت للرائين ، والنور مختبر القناع كما بدت ، للناظرين محاسن العذراء ، والكتب
المهرة وما مثل ، ترقى محاجر زهرهم بالماء ، ارباب حکم نجوم هیلاج طالع چون کردند چون سعود
نحوس اداونا دسا قطیا فتند پادشاه دولتیاد طرف کاه آسمان پناه را متکاه خود ساخت ونجم
دود کار بقبول دانست درکوش عباد قانون عدل ومکرمت نواخت بلغ سبل الطرب زباه وتجلی انثار
رحمه الله شاه زادکان وامرا در مقام خود ایستاده وخواتین ماه عارض زهره پیشانی چون جان
خولی وعیش وکامرانی همه را روی در روی یکدیکر چون اوراق کلبرک طری نشسته وخاطر ناده
در حق هر یک کسوتی لائق بالاوانیهی مطابق مسمی افتاده شعر عبدله ابصرت فی الکئاوه حین بدت
بین ورق فرطها للشمس اشراقا ، بنثا فیها نا فیها اذ کلما لبت ، لا الاء عارضها قد زان نعناقا ، الحور
لعبانها فی الخلد فاعجب ، ها انك حوراء قدامت الاطاقا ، یبنی فراول عقبها مناقصة ، ولم یجد
حکم بولیع وباساقا ، ان کان طرتها کالصیل ناهسة ، بعد زبقتها للیهی تریاقا ، اذاهرفیح
الکاسات فی طرب ، فذا هرقت بین دم العشاق اهراقا ، مطربان نعمات دلاویز مطربان کسوه عیش
بودند وبر آواز زنات چنك ورباب در مشاهده رنات شمائل ومشابهه زنات بلابل بدین غزل
که کوئی در حذاء لطافت ترکیب ومقابله سادکی آب حیوان در خوبی دستار بر می شد واز
وضوح معانی چهره آفتاب چون آب بر رسیلی نموده بیت دو بت چو دید کشت ونمودم آفتاب تر ، در دل
عارض تو شد از آفتاب تر ، با لطف قامت تو سرو سهی خجل ، ورحسن چهره ات رخ کل از کلاب تر ،
نی تو اشارات تن سوزان شرابی ، انوا پیاله طلب از آب آب تر ، در خنده آر جام جد با فی کم در چمن
خنده اب چهره کل وچشم سحاب تر ، من چون دل تحرصد فشان دیده از تو خجیم ، چون ساغر اب تو شود از شراب تر
با سوز عشق وساز فراق تو ساختم ، از اشك ونالدام غزلی بر درباب تر ، بجام وصل تو جو بکوش شرف رسید
جنبش در چون ناله توحید جوابتر ، وشافدن وهشق وتلقان ساغر ما لا مال از شعر عقاد علیها

عرض دم

بین دم العشب نفصة ، ومن غراب المستهام فواقع ، معوذة غضب العقول کانما ، لها عند
الباب الرجال ودائع ، تحترز دمع المزن فی کاسها کما ، تحترز فی ورد الخدود مدامع ، بر صوت نای
ودف برکف کرفته وچون ساغر بدست بوس البخابی مشرف میکشت شعر رأیت الحیا فی الجلیح
بکفه ، فشبهتها بالشمس فی البدر فی البحر ، ماه رویان اکرچه در بیاض روز خورشید مثال جامه
ال می بوشیدند اما عقل میکفت شعر کانهم وکانت الکاس فی فیهم هلال اول شهر غاب فی شفق
شاه زادکان دعاء دولت روز افزون مصراع کنکرین تاج انبشر ودند ، تازه می کشتند وسر بر خط بی
وعطایا وخط بر سر بی داد مدت یکماه با خوبان هر هفت کرده در بارکاهی همچون هشت جنان آرام
داده عیش وتمتع بداد هنوز حاشیه بساط طوی عنبر مطوی بود واوطار طوی وعیش نا مقضی از نفاذ
ملاهی بتغیر اوامر ونواهی بپرداخت ارکان حضرت عرصه داشت بر لیعها تحکیم هر تجویس وتجویز
وانا منت سحاب ادارات وتونیع ترو صدقات وتوخاف علما وسادات وارباب فضل نقاد بافت دخر
بدولت که باراقت دماء واصاغت نفوس ما لامال کشته بود از زر وجواهر واجناس کفوا دام مو منی فارغ
کردانید وبدست عدم البقاء وکثرت اسراف تفرقه کرد وچون نظر بر فواجح جواهر انداخت که دیکر خدا
ترا چون دانه دل در صدف سینه محافظت میفرموده وتفرس پیش مشاهده آن بزوج می جست
برخواتین وبنات شعر واطلعن فی الاجیاد بالدرر انجما ، جعلن لحبات القلوب ضرائرا ، قسمت فرموده
کرد کامثال این متاع لائق حال ایشانست تا خود را بدان آرایش دهند واکرچه در خزانه سلاطین
بی ذینه موقوف داشتن وجه در مقعر دریا در صمیم صدف کذاشتن شعر الدرر والدرری
خاق جوده ، فحصنا بالبحر والافلاک ، در نشر شکر این عوارف زبان زمان از دول مسعود سعد
سلمان میکفت بیت شاها زمین تقوه اقبال ملك تو ، ممکن بود که دست براید وایمان ، شاخ
کل او نشاط دلفروز بزم تو ، واجب کند که تاج ودائد بوستان ، امروز ست درنواحی ملك تو کارداد
عدالت وحوالی ملك تو قهرمان ، پس از حکم بر لبخ آهو قامتیرمیران شد وشکور وطغاجار اورانوکر
وحسن وطایجو بواسطه ملازمت روم وقرب ایناقی باتفاق حاکم ایجو بها الك کشتند بس در

تعیین صاحب دیوانی کرد شوارد احوال را در سلک انضمام انتظام دهد و بعظائم مهمات و جلائل
ملمات ملک و ملت قیام کند بمشاورت و مشارکت پیوسته تفصیل اسامی جمعی اکابر عصر کرم
مالاذهم اندو حضرات خواتین و حذقه امرا بودند را باز استعد تقلد این منصب خطیر و تمکنا
تفصی از لوازم این امر جلیل می‌دانستند عرض افتاد و در آن جریده ذکر صاحب اعظم صدر الدین احمد
الخالدی که واسطه قلائد معالی و رابطه شوارد مکارم ذات میمون او بود و قسم بنان چون محرران
دیوان تقدیر کلک ازلی بر صحیفه مقادیر اسم مبارک او را آسمآء الله بصاحب دیوانی ثبت کرده بود
و در مرآة نورانی خاطر ایلخانی نقوش این معانی از لوح عقل فعال منعکس شدی لاجرم تذکیر مذکر
باعث تعیین جلوه گری مصراع بما فیه حاجة شب تجلی را به لفظ گهربار درعت که علی الجمله دوین
تفصیل کسی را مجهز تیم که کسوت وزارت ما برقامت حمائل او جست آید و در حشمت و جوی مصالح الکبری
ملتم تقدیمی کند او دو کار مملکت برای رزین او مستحکم شود و مشام دولت را تو روایح عدل وانصاف
او مستنشق لا بلی مباشر این کار جز صدر الدین احمد نیست شعر فاحسن وجه فی الوری وجه محسن
وایمن کف فیهم کف منعم * واشرفهم من کان اشرف همة * واکثر اقداما علی کل معظم * بعون
همتیه طریق العقل واحد بیش و ابواب عقول واضحات جمع شمیم ادکان و خواتین وامرا موافقت این
خاطر ایلخانی را مامن کلمه گشتند و او را بصاحب دیوانی و لقب صدر جهانی مخصوص فرمود و انواع
سیورغامیشی که نتیجه طبع سلطنت و فراخور عادت مکرمت چنان پادشاهی ملک بخش باشد
ولا تولی سبیلها الجنین صاحب روشن رای جهان آرای دو باهمت کان خطیت مدلول افتاد و
و آل ذرین ونوق و کورکای با بکوبمان شکر مضاعفان مواهب فرمود و بدین وزارت و امارت
جمع بین المنصبین دست داد و حکم یرلیغ فرمود که ارقام مواجب و خواتین و امرا هیچ آفریده بعمالت
مال تعلق امر کرامت تعلق نشاند و هیچ آن مشرف عرض نرسانید و او مستحق رای روشن و کمعتن
صواب و محض صلاح جهان بادشت بتجاوز تجربه صدر جهان در نفاذ امر و علو شان و مزید
اقتدار و کمال دبدبت بجائی رسید که صیت آن تا اقصی عالم باذیال ریاح فی الغدوة و الروح

در اکناف شرق و غرب منتشر خواهد بود شعر یقبل ریحلیه رجال اقلهم * یقبل فی الدست
الرفیع انامله * جناب مبارکش ملاذ و مبارک مطایاء امال و مراتع بدایع نعم و مکان امکان کرم
و مطاف اصناف امم و مصب سجال افضال و حریم حرم امان و منی منی عالمیان و مراد مراد
امانی گشت شعر وفناء ذلک للعفاة مناخ * هطلت هطول العبر الوطفاء * و مناقب و مواهب
و مفاخر * و مآثر ازرت علی الاحصاء * ابر از شرم دست گوهر بارش در عرق خجلت غرق بود
نامش حباب نهاد و کان از در بار بخشش بی منت و انعام بی صنعت او خون در عروق می فسرد
و از انفعال یاقوت میجوالد شعر فتی جاء دیق الحمد من کل جانب * الیه وحلی کاهل الشکر ذا ثقل
بعفو بلا کبر و صفو بلا قذی * و جود بلا وعد و وعد بلا مطل * و در مقابله هفوات مجرمان مبسوط
ازاو بساط کرم و در جواب سؤال زوار و سؤال معهود داز دافاضت نعم شعر نعم یحب بیوم العطاء کما
یحب ابن عطاء لمحة الرآء * بیت زغایت کرم الد زبان او نفی * در اعتقاد نوصد است فوق مکرمی
با فیض ایادی او صیت ایادی حاتم شد و بحسب ثبات و کمال حلم و وقار ش عیس احنف احنف
من الرجاج لقب یافت از شعله رای ورعی ورعی رویت و دمن رویت او روان صاحب ری در عطش
ثکت الرای بارتق لب خشک بماند مآثر معن زائده را زائد بلا معنی کرداید و قواعد ذکر جود
بر امکه منهدم گشت بیت از مرتبه ذات تو در این مرتبه داری * بر دان زدهد مرتبه جز مرتبه داوا
فلله هو من صاحب و شحی تو آب الحمد بصیمیه انعامه و درشح حدا بق الشکر بغمیه اکرامه
حمی اطراف الممالک بحارس تدبیره و جلی ظلم الظلم بنور ضمیره و ایه فرات الخیب و رواء
سیوله ورعی من الحیب ببلاغة الالفاظ بتهذب مرسلة القوافی و بنفاسة المعانی بعات
الحان ملفیقه کالرقم فی الممطور و الوشی المنشور والاذنی المنثور و توشیحات اقلامه کالدر
المنثور قلمه فی نظم المهمات اسرع من بادیه و ایادیه اکمل منفعة من السحاب فی عواديه
شعر ما السیف عضبا یعجبنی رونقه * امضی علی الشاحنات من قلمه * هنه کسر یه سما
در عصر کشیده بود در خواب نوشین خوش بغنود و ظلی که دست مطاولت دراز کرده بای در

و امین اعتزال آورد و کاتب را در مدایح اصاحب قران قصائد تازی و پارسی و مقطعات است که صدر
دیوان منشآت را بدان موشح کرده **شعر** ولی مدیح فیه غوائد روائع ۞ اتسلک مدی عمری بها و اشیر
و وصف نسیب لو اعبر کثیرا ۞ لوفی تعظیما و قل کثیر ۞ و چند رساله موسوم بالقاب شریف عز
از آنجمله بدیع الربیع و مقالات نرد و شطرنج و ارتضاب ترتیب و الطاف الحضرت حلی او وقتی
اکمل یافته **شعر** من یفعل الخیر لم یعدم جوازیه ۞ لا یذهب العرف بین الله و الناس پس از حکم یرلیغ
منصب قاضی قضات در ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال و نظر در ابواب البر و صدقات عمیم
و ترجیح مصالح دینی و امور شرعی برادرش قطب الدین احمد تفویض رفت و او را قطب جهان لقب شد
و در هر ملکی نایبی نصب فرمود و در دیوان مکاتب صاحبی اعتضاد یافت و تمشیت کار آن
و قناد بر لیغ منصور بحکم یرلیغ و مشاورت صاحب دیوان بر صاحب اعظم فخر الدین ابدالجی که فهرست
ابواب مکرمت و قانون دستایر مروت و مالک ازمه سخن و قهرمان ممالک سخا بود مقرر شد و از
و بکمال استغنا نمود و عرضه داشت که مدت سی سال تا مباشر این شغل بوده ام و کوچ داده و تو
تومان مغول و مسلمان در زوائد اخراجات و غرامات شهزادگان و خواتین در عوض اندوخته که
مقصود از مزاولت اشغال و معانات اعمال جز از جهت مبالغ قروض جمع آمده و ادا و ابقاء آن در
اعتنا این مهم مستعدات ایلخان در بادل سی تومان زر در عوض قروض او سیورغامیشی فرمود **شعر**
له راحة لو ان معشار جودها ۞ علی البر صار البر اندی من البحر ۞ چون از ترتیب درجات و تفویض تمام
نواعی روی نمود در تشهیر آیات کرم و عطیات و نشر صیت عدل بغدی و صلت کسری مبالغت
فرمود چنانکه بعد از انقضاء عهد اوکتای قاآن از وقوع میمون جنگز خان که بر سریر خانیت قدم نهاد
تعلق همت و وفور انعام و صلات و قلت التفات او باموال خزائن و مقتنیات نشان نداده اند
بوده که یکی را از خواتین سی تومان صلت فرموده و تشعشعات ملوک اطراف تشریف عرض تا رسیدکی
از خواتین و بنات دادی با برادر او و شاهان قسمت فرمودی هر چند مقربان حضرت او ابواب اسراف
سد بر جهل کردندی بصلح ایشان او هیچ نهادی و از از قبیل العدل علی البذل فعل البذل بزودی

دهی

و همت پادشاهانه با هتک فرهنگ این مکرمت نواختی که **شعر** اذا انا لم اهتز للجود و الندی
فمن ذا الذی یهتز بالآمال ۞ ذهبت وابقانی لما لی علی العلی ۞ و رایت فیما اخترت فی ضبط مالک
تجود یمینی عادة عرفت بها ۞ و کل یمین لم تجد کیما لک ۞ و در مبدا جلوس از زمان سؤال
کرد که ارغون خان چرا مدت عمر و زمان سلطنت اندک یافت گفتند سبب آنکه در قتل و ازهاق
شهزادگان و عموم امرا و متجندان افراط کرد و از نیماه و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض غافل ماند
بیت چو خواهی که آزاد باشی ز رنج ۞ بی آزار و آکنده بی رنج گنج ۞ بی آزاری زیر دستان گزین ۞ که یابی
هر کس بداد آفرین ۞ بدین واسطه در مدت سلطنت بر قتل هیچ آفریده اقدام ننمود و بر کمال عفو و کرم از
ایلخان دلیلی واضح تر از این نتواند بود که از اسباب آنکه از آن نوع عصیان کرده باشد و راه طغیان سپرده
و بر سلک مشاحنت و مخاشنت او چند هزار مسلمان در ربقه اسار گرفتار و دست خوش دمار شده
و اموال پادشاه و ولایت عرضه خسار و حول آمده چون به بندگی حضرت رسیدی سابقه خدمتی کم
بر اقالت عثرات و اغضاء هفوات افعال بندگان مجرم باعث باشد یا موجبات هر از اعطاف عواطف
پادشاهی گردد در مقابله چندان گناه زود که روی عذر و راه تدارک محجوب و مسدود بود بخلعت
عفو مشرف گشت و رقم عفا الله عما سلف بقلم کرم بر صحیفه جرائم او بکاشت و مملکت
بقاعده در نظر او مسلم داشت و باز در عهد میمون او قزل ذا با برادران و نصرت و علی ملکشاه و چند
از اقربای ایشان بقتل آورده با وجود که با حضار از اسباب ایشان ایلچی رفته بود و حکم یرلیغ شوانید
تا باتفاق بندگی حضرت روند و بحق مالی که در حق از اسباب ایشان هست عرضه داشته موجه کند
در این نوبت همین عذر گفت که قزل و برادران او دشمن من بودند و محاربت پیش آمدند و کشته شدند پادشاه
این عذر مقبول داشت و از این جنایت منکر نیز تجاوز فرمود گوئی ترجمان خاطر او بوده ام **شعر** لئن ساء
ذنبی یحسن العفو منکرا ۞ و عفوک من ذنبی و ان جل اعظم ۞ یکی از دوستان در وقت تقریر این ذکر
گفت هما نا در این کتاب هیچ احدوثه عجیب تر از اقدام شنیع و هتور منکر از اسباب رقم اثبات بنافته
در جواب گفتم عفو و اغماض ایلخان گناه او را عجیب ترین غرائب و غریب ترین عجائب است و اتابک بو

برقع کرد زاه بغی و عدوان و قتل و غارت مغول و مسلمان و اضعاف اموال دیوان همین قدم کرد
بود بمراحم و عنایت مخصوص گشت و بحکومت یزد موسوم بحقیقت ابن الفاظ صحاح بر سامع جوهری
الحاظ مراعی ملاحظ صفات شاهنشاهی ملائم آمد شعر فما للسیوف تجود علی الاعناق ولا للدموع
حیف علی الاماق ولا للسهاد حکم علی المئاق امرا بالعدل السیوف فی الاغماد وامن بالراحة
النفوس واطلق علی الاکباد نار الحقود وکف عن القرائن سطوات الاسود در عهد دولت پادشاه
خونریزی کار حجام و صراحی بود و زدن و خوردن وظیفه ساغر و چنگ شد گوشمال و کناکش نصیبه
بربط و رباب آمد جامه خون آلود بظلم بر سر چوب جز گل بر تن نکرد و بیرون از غنچه هیچ او نیزه تنگدل
از بحثش بی منتها او مسکین چنار بهیچ دست مالش و بید از بیم تیغ تعدی خزان بخود لرزان چنانکه این دو
بیت مجریست از آن شعر فکانما الجور الذی عم الوری لما تضاعف عدله لم یخلق اعدی علی اسد
الثری انصافه ملوی فرائسه بقلب مشفق و این دو بیت فارسی که در اثناء قصیده و فقی ایقاف افاده
هم بر دیکت بدیهی مولفه بدور عدل تو اشفته نیست جز سر زلف بعهد تو نکند جز کرشمه قتال
ز نقش تو بنرسد کس دوده کرد عموم طلبکند شبان برات دیوانی الجان بلذت شهوت مولع بود و از
حقیقت رات شهوة ساعة اورثت حزنا طویلا فارغ در این باب هتک و انهمال پیش گرفت و هر چند
از این جنس صید بیش خورد بیش گرفت ع هی النفس ما حملتها تتحمل از سورة شهوت و کوی زین
للناس حب الشهوات من النساء والبنین بطریق اطلاق اسم الکل علی الجزء در شان او منزل بود و
مصداق سخن باخرزی شعر فمیل بقول بهم او بهن فقلت بهم و بهن یا سیدی بنات و بنین دست
نمت و نهمت خود از کرد باید چون پادشاه سلیمان قدر بود و شاقان که طاووس ریاض حسن و حمامه
برج صباحت و طوطی هندوستان ملاحت بودند مفتن او و حیران مصرع احلی فی الحلوة من هدهد
بافت شد القصه بیت چو دال و نون هم خم شد قد الف قدان ز دیر کرد الف در شکاف کاف
همه بدین حرکات برزنده تجی کرد تا بو سر موملا از کیفیات آن اسرار اجبار کردی و صورة مصراع
کلام اللیل یمحوه النهار در شکر و صحو از صفحه خاطر محو فرمودی بدین مقدمات از تدبیر ملک و

مال

مال اغراض کلی کرد و صاحب دیوان ممالک بر ممالک و عمالک کشت و بی مشاورت امرا با مر الجت
بحضرت علیا امور جمهوری ساخت و روز بروز اعتلاء او بدرجه استقلال مزیدی پذیرفت تمم
در اواخر تمامت امرا و باسقاقان که باطراف ممالک رفته بودند مصروف کردانید و تمام حسن و طلبیح
از مکتوبات ساقط کرد و اتباع او مصروف باجوه ممالک صرف باد آنه عاقلانه ابحو و ابادکلاه
فرمود و این امتیاز از میان برداشت و ممالک سلیمان فارس را با بحوت و بحر او مبتداء شهور سنه
اثنین و تسعین و ستمائه مدت چهار سال بمبلغ یکهزار تومان بشیخ الاسلام جمال الدولة والدین
ابرهیم بن محمد الطیبی که در ورع و تقوی و بسطت اموال و مقتنیات و رفعت شان و نباهت ذکر
و مزید وجاهت در حضرت خانان عدیم المثل عهد بود و چون آفتاب ارتفاعت بیت بی بناز
مقرر فرمود و اخراجات مقرری را تنجیم کرده هر سال بمبلغ صد و چهارده تومان مقاصات و مواضع
با آنجا داد و از حضرت بعد از انواع سیورغامیشی و لقب ملک الاسلامی اجازت نوبت سه گانه
یافت و عقل بلامت جوی آهسته می گفت بیت تا که چار گوشه عزلت میترا است کو نوبه
پنج کن که شد هفت کشورات نواب ملک الاسلام مال مقاطعه یکساله بسبیل تقدمه با چند
سوغات و عراضات و تکلفات خاصه پادشاه و خواتین و امراء حضرت تسلیم کردند تا بواسطه
مطالبت مالی و تواتر و توارد ایلچیان بوزغاء مقیل ثقلی ننشیند و حکم بلیغ شد که چون مال
ضمان در تصرف او ست باسقاقان و کتبه دار الملک شحنه و نواب با عمال و نواحی نفرستند و
ملک الاسلام و نواب او را بواسطه استقبال امراء بزرک و ایلچیان حضرت مطالبت نکردانند بدین
موجبات اهالی شیراز بمیامن ایالت و حکومت بی مشارکت نقی الجیب نقی الذیل در کنف امن
و امان مستریح و مرفه بال شدند و دست ظلم و تعدی متاکله و تسلط باسقاقان و متعلقان
ایشان بحکم مقطوع به بتافت و آن خود مقطوع بود شعر واستی لحسن من السهاد عیون و احمام
خوابح مرتاعه وامر و خلائق نداه شعر لیالی اللذات سقیا لک ما کنت الا فرجا کلک
عودی بما کنت لنا مرة فنحن ان عدت عبید لک اولی محنه ترند در عقب نواب ملک الاسلام

دربه وتحی هر نوبت و هر تب واخر الدواء الکی بامید آنکه حصول مقصود او چگونه روی نماید
بالکی محنت آمیز او توسل می جست بمناصات و نیابت در کلی وجزوی مداخل میطلبید تا او وزیر
روزنه کار فراخ کرد اندر عقب تهمت بنای اصل زند و غره یا سوزه کالای میکوچید بدین مقصود
بتبان وندیو دوشت و نیم در عقب ورود تعلق می ساخت و در طلب سلامت و استقامت در
هیچ مقام سلیم نمی بود الیاس احدی الراحتین برخواند و دل از جان برداشت و سرد سر بستان
کوتوال کرد شعر علی المرء ان یسعی لتحسین حاله ولیس علیه ان یساعده الدهر چند او نوك بوشت
سراینده سرهری نه سزا و سزاوری و لا بو هر دم سری شعر سرعة العمر کاسراب الزجاجة لا تجتلی
علی العین منه الصفو والکدر خطرات خطیر را بمظهر عرض جلوه داد و نقض الخراب کرد مبنی خراب
شغبی رفت تا بنیاد عمر خراب میکرد باختلاف حالش هر متی می پذیرد قال المرتضی علیه
الرضوان بلاء الانسان من اللسان شعر احفظ لسانک لا تقول فتبتلی ان البلاء موکل بالمنطق
خلاصه آن توفیرات آنکه از ابتدای تعیین صاحب دیوان الی یومنا هذا یکهزار تومان مال بر ذمه
وی ثابت کرده اند و برکار خزانه وجوابات نشاند شعر قل ما بدا لك من زور ومن كذب حلمي اصم و
اذنی غیر صماء وچند سخن دیگر بجایه مذدوحة للکذب فرا بافته بود و در مطاوی آن درج
کرده مصراع ان الشقاء بالشقی مولع تفتیش آن او توکیها و ایصال الوکها هم بسعی و تحریض بعضی
امرا بود که حسد بر دولت صاحبی بودند هرچند پادشاه دولتیاران آقا و بل را اعتبار بیشتر می نمود
اما بعنایت همت صاحبی خواست که چهره خورشید صدقش از حجاب غمام ریبت مکشوف گردد
و چشم بکر مکائد او و در نگار سلطنت مصروف باشد بکشف الحال او تا بندگی حضرت التماس کرد
تا امرا باد عوی بنشستند و بامعان سخن پیوستند بعد از استنطاق بحجت کابر از اعیان همت و دیگر مشا
خود دراختراع این مضمونه و ابداع این اکذوبه تهمت نهادند ازان جحود و نکول و اضطرابی تمام
اظهار کردند و گفت شعر برئت من الاسلام ان کان ذا الذی اتاکم به الواشون حق کما قالوا
معلوم رای همگنان گشت که از القاء این نادره مقصود خلاص نفس خود داشته از خلاب بحث و

عرقاب

بعرقاب تلبث بس عکو باسا او و امثله کردند و هذا انتهی بمثاله و من یکتب خطبته او ما
ثم جمع بهم ربنا هذا احتمال حسابنا و انما مبنیا ایلخان بر قرار ومامور حل و عقد در کهف کفایت
صدر جهان نهاد و خود بمشافهه اقداح راح و مشاهده ملاح و صباح متوجه شد و دست فیاض
زرپاش چون ابر بهاری و باد خزانی برگشاد چنانکه گفته اند لولا عبادا انقادت لك الدنیا وجادت
بالمیاسیر تحرت بین انهار علی صوت المزاهیر ولا اهتم فی ابرقات الدهر ذو نوب واسمع نقل طرائف
قرابر الفواریر **ذکر اسامی که حادث شد در وضع جاده ابطال انات** دقائق کرایم و حقائق حکم
نقدمت صنعانه که سر ویان چهار دیوار طبائع الثنی و محبوسان شش جهات اجرام سفلی را که بی
لاحقه ثبوت خدمتی بعض ارقام بی مثبت مخصوص میفرماید و کاه بی سابقه صدور جرمی ازو فیخ
الادبی صنعت ممنوع و دارد بعلم ازلی که لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء نقش ازوده
کمال عطیت پادشاهی او چنان خواست که بعد از وقوع حادثه ارغون خان و آنی مستتبع دو … من
و کله مغول افتاد که بلغات ایشان بوت خوانند بدین سبب اکثر جهات اطراف واستیما بغداد و موصل
و دیار بکر و خراسان نواحی سقط شد و در خزانه بتبدل احوال خانان و تفرقه مال بر عساکر و جوهی نماند
بود این صوره ثانی اثنین قضیه آمد و کرم ذاتی و سماحت جبلی صدر جهان و استرضاء کافه طوائف
و اسعاف مآرب ارباب حاجات و افاضت انعامات بدین دو مقدمه مضاف شد ثالث ثلثه
و قلت مال اثاث ایلخانی بحبس و پاشش و استحقار مقتضیات فانی که عبارت از آن تا طوق و صامت آ
رابع اربعه گشت و فی المثل الخمس مع الخمسین لا جرم در مدت دو سال که صدر جهان بمباشر کار
وزارت و حکومت ممالك بود یا نصد تومان در قرض کرده بموجب قرابیلکا و کار ارباب حوالات نشاند
چنانکه امرای بزرگ بر کیفیت آن واقف بودند و روزی از زبان اصحاب استماع افتاد که سعد الدوله در
زمانی کار ممالک داشت … مبسر کشت که هزار تومان مال در خزانه بزرگ معد بود و انوی بسعی در
جمع آن کمال الضبط و محافظت ارغون خان بود در مداخل و مخارج مال جهد بی قرابیلکا اطلاق نفاذ
جوابات و وجوهات اش اردوی خواتین تعدی داشت بنا ایلخان گان چنانکه در مدت چهل روز از بوت

دلبر چین تا مقام کاو پاره جهل و بکوشان خواتین و وشاقان حضرت و ایناقان دولت را بخشش فرمود
لمؤلفه اذا طلعت فلا شمس و لا قمر ۞ و ان سمحت فلا بحر و لا مطر ۞ و وجوه اش تاوین در زمان اباقا
و سلطان احمد جهل تومان مقرر بوده و هنوز متصرفان و ابداجیان از مدح مادح و طعن طاعن و لوم
لائم تا این دو عهد دولت دو هزار و صد و شصت و پنج تومان از انض وجوهات و اعمال محصور
کرده ام و هستوفی نداء هل من مزید در نوح هند و سمرقند کان و خزاین بار خواست میفرمایند و بحکم
و تصحب مبکر اسد مقصود از تقدیم این مقدمه آنکه خزانه را من کل الوجوه احتیاج بوجوه بود حاصلات
اموال ممالک در سالی احتیاط رفت مقدار یکهزار و یکصد تومان بر آمد و مصالح و اخراجات معروف
هفتصد تومان ما بقی مهمات ملک و عطایا و مناخ پادشاه را متعهد کافی نبود صاحب دیوان عز الدین مظفر
ممالک را خصوصاً بغداد و شیراز که واسطه قلاده بلاد ایلخانیست فرمود که عبارت از آن تنقیح آنست
هنوز در موازات زوائد اخراجات سلک حضرت حق بالمسامحه صفت لمؤلفه فان الجلالة لا تشبع
ذات الا ان تقبض نداه الحال و بلا فی اخلال صورت گشت پسر عز الدین مظفر بن محمد بن عمید که
قبح صورت و ذمامت وجه و منقصت بغیت و سماحت خلقت او نسخه شمائل سیرت او بود و الخلق
فی اکثر الاحوال تابع الخلق مدتی در اردو ملازمت حضرت صاحب بود و مشیر و وزیر و صاحب
رای و تدبیر گشت بل مدبر و تدبیر و در حوف و رجا مدار بعشر و بفتوی از سر رد منصب
منافی مصالح جهانیان و معادی خیر اصلی باشد خواست تا تاریخ بدنامی او میان عالمیان مؤید ماند و الی
یوم القیام هدف سهام لعن و طعن کافه انام گردد تقریر کرد که از انواع وجوه مال کنجینه غنبود
در دنیت و خوب خزانه را اهمال احتیاج ظاهر و تو آنکه حالات و اکثر محاولات یوما فیوما ضعفا علی
اباله متواصل و مجال استقراض معتاد از هم متضایق بدین جهت اگر بجاو استعداد و استرکاب چون
احتیاج افتد وجه تدبیر و علاج فی متعدد ما آند و تضریب و تقبیح با اغراض و شغوده و صیره دیو
مردمان مفسد کار فروز کاسدات بانفعال رواج یابد و مساعی و اجتهادات که در سیرک ملک
و ابتهاج رشد و صواب اندیشی مبذول افتاده در صورت مقصر عرض دهند و لا محاله بقبول مقرون گردد

چون صرنجا بوضع غاری مفرد با فیجوری تجدید و اغر غاری ذات یا ارطا با خطاب ترود موجب تغیر
خواطر و تخریب دیار و اماکن خواهد بود مصلحتی که از و منعت هر ساعتی مصون باشد و تدارک مخلات
بر وجه متکفل و منافع فرق در اشارت چنین در خاطر می آید که مثال بلاد قاآن در بسیط ممالک ایلخان
بچاو در عوض زر رواج کرداشته تا ابواب معاملات بدان مفتوح گردد و مال یا سر هم با خزانه عاید و
خسران و نقصان با طالب المال هیچ افزون راه نیافته باشد بدین مقدمات و هو صاحب دیوان با اتفاق
بولاد چینکسانک ایلچی قاآن سخن عرضه داشت چون ظاهر این تقریر منتج منفعت عرضه ثروت و تخفیف مؤن
ارباب تجارت و ترفیه خواطر ارباب ثغور و مسکنت بود و عین بادی الرای در نظر متاملان عین صواب
می نمود ایلخان یرلیغ داد حکما جزما و حتما مقضیا که در سائر ممالک هیچ جنس از نقود معاملت و مبایعت
نکنند و نتیجه شباب مذهب بر منوال محققان فسخ فرمایند مگر چندانکه کسوه خاص پادشاه و خواص
امرا را بکار باشد و از صنعت مکتتبات و اوانی و هر جنسی که موجب ابطال زر و نقره باشد اجتناب نمایند
زرگری و سیم بالائی بر تافت چهره و اشک دیده عاشقان بار گذارید علی الجمله بتسویل و اغرا و تضلیل
اغواء آن نسناس صفت ناسپاس کرولی نعمت خود را چین وصمت بسندید با اطراف ممالک عراق
عرب و عجم و دیار بکر و ربیعه و موصل و میافارقین و آذربیجان و خراسان و کرمان و شیراز مبشری
بولسدبیت یعلم بر خطر نامزد شد و در هر ملکی چاوخانه بنیاد کردند و متصرفان و بتیکچیان و خزانه
و دیگر عمله معین و در هر طرفی مبالغ مال در مؤنت چاو صرف شد باستشهاد این حکایت طوایف
امم در حیز حیرت بیجان بل بیجان بودند لمؤلفه و حل اموال کمثاله بر هزء و قلب اسمه بالقادیر تو سعا
هیئات و صورت چاو بدین منوال بود بر اطراف سطح کاغذ پاره مربع مستطیل چند کلمه بخط ختائی
که محض خطائی بود نوشته و بر بالاء آن از دو طرف لا اله الا الله محمد رسول الله سکه سبیکه نقد و
واسطه فرائد جهند و طغراء صحیفه منشور و متمم تمام آن بحور ساخته و فرو تر از آن ایرنچی تورجی
بحر برکرده و قیالنه دایره کشیده خارج از مرکز صواب و از نیم درهم تا ده دینار در هم رقم و بشوه
سطور در قلم آورده که پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلاث و تسعین و ستمائه این چاو مبارک را در

مالک روانه گردانید تغییر و تبدیل کنند را بارن و فرزندان را بیاسا رسانیده مال او را جهت
دیوان بردارند و چاو نامه بتبوار آوردند بغایت مطوّل موصّل مفصّل بر رخها آه و روان اسوله موقع
انگیخته و جواب بر عقب یاد کرده و نسخهٔ آن موجود است و ذکر آن جمله غیر نافع باشد بل ممل سامع
زبدهٔ تقریرات آنکه چاو مبارک در عوض زر ملاذ اشتات مهجوران جاری شود و فقر و فاقت و ضر و ضیر
مسکنت از میان خلایق مرتفع گردد و غلات و حبوب رخص پذیرد و غنی و فقیر در درجه تساوی
گیرد و شعرا و افاضل عصر در مدح آن بر حسب میلان خاطر پادشاه و صاحب دیوان نتایج فکر خود
باظهار رسانیدند بعود را این بیت از قطعهٔ یکی از افاضل ثبت کرده شد بیت چاو اگر در جهان روان
گردد رونق ملک جاودان گردد و چون حکم رفته بود تا غا میاد بابت حرف کردند و نقره در انواع
صناعات خود استعمال میکنند تا زایل شود ایشان را ارجاو خانه مبارک متداول کردند و بر حسب
استحقاق حکام ملک مواجب و ادرارات مرتب و موظف گردانند و هر گاه که چاو بقیت این کردد باز
چاو خانه برند و هر ده دینار و دانه دینار چاو مجدد بستانند و تجار بحار ممالک فارس که مسافران
و مجتازان بلاد یا عجی ایشان از خزانه زر بدهند و چاو ایشان بستانند مادام که در این باب طریق خزانه
مرعی افتد و اجازت و جواز ایشان مقید بوقوف نواب و نظار دیوان باشد از این جنس کلمات درج
کرده بودند بیت شروع در غرض کان با خرب نرسد هزار بار ذکردن به است ناکردن بر تقدیر فرض
ممتنع و وجود محال اگر این شروط فاسد بکشتی و بواسطه تقلب احوال و تنقل دول و تبدل امور
این احکام از تغیر مصون ماندی و خلاف لوبی تردد و تبلد باخذ و اعطا راضی و دواعی شدی ممکن
که معنی از این مقدمات نتیجه افادت اما اندروی قیاس عقلی ما الاکلام جیش این فصل هر نوع که
اندیشه مبرهن ترجمی مفارق و لا تبع عز مفوتم سیعود خاصه که از این مقولات و وضع این توهمات
نظر براکندن خزانه پادشاه و براکندن اموال عام بود و حرمة مال المسلم کحرمة دمه خود ندد حکم
علی براهین مقرر شده کردند ناموس اصغر است و مفسد مقاد و ایمان و مستدعی نظام جهان نیکی
از مقابل بسیار عیان دیگر اشیای افتد که نقل آن موذی باشد بطول تحت و نقل غنام و بواسطه

روانست

روانست جوهر و مناسبت مزاج هرگز آفت عدم براو تطرق ندارد و با غراق و احراق و رسّ و دق و قطع
و رصّ قابل نقصان نمی شود و این معنی از بیان مستغنی است هذا مقتضی الحکمة البالغة و او در حیز
افتقار و اضطرار بوجود او شرف نسبت لولا النبی لقلت جلّت قدرته باهانه و الدراهم مراهم
لجروح الدهر مثلی مشهورات بیت کودر بدیع مراهمه کاری چون بدیع از بی زر سبب کار کجون
زر نمی شود شعر ما مثل الشرع فی النجاح من ابیض مدقق صحاح و اگر کاتب امثال و نوادر اللغات
عرب و عجم که در خواص منافع و محامد آن نظم داده اند بر لوح حافظه مسطور دارد او را کرسی
این کتاب مذهب الذهب نام شدی و غرض مطلوب تمام و مع هذه المناقب اگر نه زر باشد اکلیل
فرق سلاطین کامکار و سوار و گوشوار دست و گوش کواعب و ابکار از چه سازند گل طری از شادی
مشوق فراصله زر که در جیب کرنه موضوع دارد در دوزخ بادخندان میگردد و سکونه بی برل سیم مجه
استظهار در بیری تقدم لشکر بیع نمودی نرگس سرمست در خواب سحر بخیال زر دیده را بینا می کرد
دل سنگین بی رحم کوه را از آرزوی اکتساب از آفتاب زر داهشان خون در عروق منجمد میشود با کاغذ
چگونه مقابل و معادل تواند بود که بشرربی جز دخان گردد و مایل بادی چون بنات الخواطر از کند
بشبهی صورة مانی کبر دو در کردی متلاشی اجزا شود لاف و گزاف از حد گذشت و از تمویهات و
ملال افزود در ماه ذیقعده سنه ثلاث و تسعین و ستمائه در تبریز چاو روان شد و موجب
دل و عطلهٔ روان بضرورت صبابت نقش و مال را با انواع اطعمه و امتعه حسن معامله بی مجامله
اغاز نهادند بعد از سه روز ممالک تبریز که مصر کوچک عبارت از آنست مانند بصره صبر منسا
ملقی شد و فرو بها از دیار دو کشت و بهلوی امن و استقامت را فرسی بماند دکاکین و اسواق
بیوتهم خاویة با فتا ابواب معاملات را مسدود کردانید دیکمن نان بدینار رایج اگر میفروختند
یا بنده رایج بود و بانع مسالح دو سوق از جملهٔ ظرایف اطراف تفرّج کرده که در مضائق اجمال در سوق
تبریز نظاره بودم بتاخان یکی را سب اگر باعجب دینار مضاعف ثمن معدل بود خاصه در وسط این
حوادث بمبلغ صد و پنجاه دینار چاو معین کردند فروشند در معرض استر اذنت ثمن بعض فراهب

و مسابقت اشواط مرکوب عرض میدهند اسب بی بر نشست و بر کسی سریع از میان دائره باد از مخرج
شد تا از جذاء ابتصار نا بدید کشت و زبان حال با دبجال میکفت لوائه واضح الجیاد لغاوی
ولما بدیه حاوی ماله کل کلاهب فی المساوی یساوی تغیر و زهر و جوش و خروش
خلایق بقلب البروج بوست و حکام و لشکریان اطاق طاق شد عوام الناس روز جمعه در مسجد
تضرع و ابتهال نمودند و مجاهره و مکابره تظلم اغاز نهادند و عز الدین مظفر را با جمعی که باشا
و افشاء این بدعت و سکه سیئه منسوب بودند لعنت کردند من سن سنة سیئة فله وزرها
و وزر من عمل بها الی یوم القیمة بر قصد کردند که او را با موافقان بقتل آورند در میان انجمن کر محمد
و جانها بامام باب بیرون بردند و ارباب فضل و شعراء عصر بتبرک مذمت و هجو او زبان بر کشادند
چنانکه یکی از اهل عصر کفته در وقتی که از حضرت صاحبی عماد الملک لقب یافت قطعه سهو بردن
عمید الملک ملک را هیچ آبرو فلکست دیگر شوش که پشم سک به از آن در تناسب چو اطلس
فلکست کار فرداء او مشاهده کن که چه امروز خلعة الملک است و این قطعه هم در آن تاریخ بروفق
نظم در خته آمد قطعه تو عزی دین نه ذل جهانی جهان از هستی تو یافت در خور ازان کبر و
مسلمانی و جهودی بس از توحید حق والله اکبر همی خواهند از وی بی تضرع بنزد حضرت دادار داد
خدایا بر مراد خویش هرکز مبادا در جهان هرکز مظفر در شیراز بتخصیص مقدار پنج تومان زر حصه
چاو صرف شد کاغذ که اسباب ارباب هنر بود چون حبل صفت روانی یافت و کر را بارانه که تنها
از نواب چاو خانه باب طبق کاغذ بفروشند مباد ایام او را چون ذری بی نشان کردانند در آن حال ابو...
بیکی از اخوان الصفا نوشته بود و بند کار و اعراب باعث کرده آمد که لا اماتی ملاذی بر صفحه نجاح
جاری باد مصراع والله حیث حللت لک جار داعی مخلص و مشتاق متخصص قلم آسا منطقه
بر میان بسته زبان ابتشار فاتح و دعا و خاتم کشاده میدارد و چهره بیاض مصافات را بر...
میکارد عرصه اشتیاق مجاورت بیابش که احلی من حیوة معادة صفت دارد ... طول و عرض
کمتر بنده نه قلم دو زبان و شکل مسطح کاغذ دو روی مصراع والیوم ذلک کالعنقاء معدوم

مسافت

مسافت او مساحت توان کرد مدتی است تا طوطیان ذرین پر سخن کستر اقلام و بالاقلام تناس
الاقالیم اذا آنبخور مسکین نعم الادوات الدوات برنشیمن سیمین آلبیاض ریاض الالفاظ طرح
نموده و سفیران تمامه معتبات زعفران معرب بخطه نیم روز خبری شنوده اکر خاطر بتلقیح فکری
با تفتیح ذکری مسامحت میکند مخامه مفکره بر صفحه متخیله اثبات میباید کرد یا بجمره اشاد
بر سواد دیده سیمدین مشتعش کرده باید نوع کر بجهد اوراق از آن جنس که پیش داعی جز ذکر آن
نمیرود کالاوراق مجلوة و مثل ترائب الکواعب مصقولة کالنور اذا تبرج و کالصبح الصادق
اذا تبلج زبان شکایت قلم سر زده در بسته و اکر چهره این امنیت در حجاب امتناع مستور خواهد
ماند همین قدر مایه که کلک سوکوار تظلم و ابرین اهمی کاغذی در پوشد تغیر صغیر بذروه فلک
بیر و بیر رساند در آن زمان خاقان معانی خاقانی شروانی کوید بیت اندست یار بیرهنی کاغذی
کنم کو کاغذ و سر قلم از من دریغ داشت بفرستد چون شکاب زمین و زمان با آسمان رسید
و کار مجان و کار دها استخوان و سیل بدهان امرا و نوئینان با تفاق صاحب دیوان عرضه داشتند
که اکر این حال چند روز دیکر برقرار ماند دست از دو لوت ممالک میباید شست و بعد از آن طرح
تلافی و تدارک باطراف ندارد بحث و اذا اردت ان تطاع فسل ما یستطاع حکم یرلیغ نفاذ
پیوست که چاو را ابطال کنند المحیان منقطع مادهٔ شر و دفع فاعل محنت عام باطراف روانه
کشتند و بفضل حق سبحانه و تعالی این داهیه و ما ادریک ماهیه نار حامیه مندفع
شد و خواطر جماهیر خلائق بشارت این فتوح عزیز حبور و سرور و خاص و عام قبول و ذکور الحمد
لله الذی اذهب عنا الحزن تتمهٔ حال و کیفیت مال کیخاتو خان ان ربنا لغفور شکور
بر عادت معهود بشرب خمور و محاورت ولدان و حور در اکثر اوقات مشغول بودی و از طلوع
سرودی با سودی شهاب انفلاق صبح از افق جام خورشید را طلوع میدادند لمؤلفه فی
اللیل تطلع بالصهباء اقمار ذکر الحبیب فی شکر الوصل تمار ودونها اذیال اللیل دابو
جیوب صباح می جستند و بنظم شاعر مشاعر معاشر او از طلوع صبح معنی اخبار میکرد شعر

مصقی المیل فاستبق الصبح بلذة ⁂ تسبّ الکری والصبح عند ابتلاجه ⁂ علی صفحات الذئب هات مغردا
شرابا کعینیه وکانا کتاجه **بیت** زهی مجلس بزمی چو خرد دید بهشت ⁂ بجهان خرم و پیروز مکر باز آمد
زخمه مطرب خاص چو خروش آغازید ⁂ زهره در رقص از آن پرده دمسا آمد ⁂ پیش رخسار چو شمع شان چو کلیس
عقل مانده بی و انبر حاشا از آمد ⁂ چشم ساقیش چو احوال جهان برهم زد ⁂ مرغ عجب بلعب کرخانه ز اندازه آمد
دست ساقی چو شد از ساغر زر چو عرق ⁂ خال از آن جرعه فرین طرب ناز آمد ⁂ دروقت مقام لا الحاق الجان
تغیر مشغول بود و سهل و حزن مسالک عیش را برکض الخیل کیت می پیمود چون دبیب دور
شراب در طبع لطیف و عضو شریف او کرد بمجرد تخیل بابا بد و اعول چون چشم خوبان عربده
آغاز نهاد و انس مستی ایت طفلی را فرمود تا او را مستی زد **شعر** انّ الشراب یهیج الشر تشونه
فتنة الشرعنة وللشرب البانی عنصری گوید **بیت** چو هشیار دل را بجزری نهاد سبی همان
چیز آید بیاد روز دیگر از باده شبانه و مجلس مستانه رای اعلا را اعلام کردند بر آنحرکت نادم
و حریف ساعت را منادم بایدبود را استحضار فرمود چون بخدمت تخت رسید سور غلمیرو
استیناس تمام مبذول فرمود و از سر غدر کلاه خاص برداشت و بر سر وی نهاد پس تداوی خمار
اشارت داند تا ساقیان مجلس صبوح را آراستند و حریفان این غزل را از منشات مؤلف مطرب
خوش خوان در خواستند **لمؤلفه** در صبوحی قدح باده دوشی برکیر ⁂ و در دهد دست تو دست ببین برکیر
ساغر زر که پر از لعل مذاب باد ⁂ مجلس ازیر توان در دو در کوهر کیر ⁂ صبحدم بر طرف باغ چو نوشی می صاف
سحر قرنی شنو سوسن ده و مزمرکیر ⁂ صحبت یار چو حواست بهشتی مجلس ⁂ جرعه جام شرابش مدد کوثر کیر
آب بر آتش غم هیچ اگر خواهی زد ⁂ جام چون آب در او باده چون آذر کیر ⁂ باده ده باده بتقلید مقلد بکرو
در جهان خواه همه مؤمن و خواه کافرکیر ⁂ الحان بدین طلاقت و نکاهت هاط معذرت ممهد کرداند و در
شوه ان اعتذار جرح تا پاید ادمی کفت **لمؤلفه** هیبته تا که ز خاصیت طبیعت خود ⁂ بود منازع البات بادو
احمر ⁂ شراب نوش و طرب ساز و کام ران و بیاب ⁂ ز عمر و دولت جاوید حصه اوفر ⁂ باید و اعول شاهزاده
باوفا ربود عنا اعتقاد متغیر کردانید و مصلحت را اظهار بکرد قدرت و انکار نکرد چون تمامت امرا

ازهار

ازهنات محارم و قصد هتک واشاعت نام و ننک و ازاف آن بوی منزجر حال و منکسر بال بودند
با تفاق مواضعه کردند که سال دیگر شاهزاده بابدو از جانب بغداد حرکت باید و ایشان زوار وی
کا الشعت و شکر ده باشند بر این اجماع متفرق شدند و تمامت شاهزادکان بار دوی خود
عنان مراجعت معطوف کردانیدند بابدو نیز خود را فتجاق بملازمت شد کی خصرت شاه و فرزند
صوری که بحقیقت جان خوبان در پیکر ملاحت زنده داشته بودند با عقل مجرد و لطف مجسم را
با یکدیگر ترکیب کرده و آن تماثل خوب برانکیخته **شعر** وکان یوسف فی الجمال اقامه ⁂ لیتوب عنه
خلیفة من بعده ⁂ وکانما کتب علی وجناته ⁂ بمداد صدغیه ولایة عهده ⁂ از اطراف با نغام آن
منصوبه قیام نمودند بوقتی که حدیقه مرغزار کردون را بوالب تنوره خورشید آوردند و قوس نهار
از قوس لیل ناقص کرفت **بیت** ادیم آب چو کشت از دم هوا کیمخت ⁂ نمود صندل خالی از نم هوا کافور
بباد مرطبا شربت جو کرد بدیده ⁂ امادوم برعان چشم نرکس مخمور **شعر** جاد الغمام بدمع کالجین جری
فجللنا بالتی فی اللون کالذهب ⁂ حریف حریف بدم سردی مواجه خلل برکرفت و فلک
سای بر اطراف سهل و جبل توده توده بلور سوده میپاشید حیث الاصوات تبرد فی الشتاء ولایعنی
تجمد فی الدهر والصوت یجمد فی الهواء **شعر** تقعقعت الاصوات فی الفم وانزوت مفاصلنا
من برده والرواجب برساز عود کاداوتار اعتدال نامساعد **بیت** و ز اضطراب شده سرما دو اکبر
مرغان زبوی ماب رنن بیاد ⁂ زهره در خرکاه ادکن آسمان بربط را نوازش بدین الحان آغاز کرده **لغز**
افتیل اقبض مدة منی وما اسنا هدی لکن ⁂ جاحین یبغی لمن یجا بیر الشتا ⁂ دل عراجی در کوش ارباب هوس
و مشتاقان مدهوش فرو خوانده **بیت** لعل مذاب نوش بنواز آب منجمد ⁂ چون انجماد آب زنایش عین آتش
سبیل ادر برکت طرب بندد بر طبع ⁂ کین سبز خنک بدرالالا نوش ⁂ سطح زمین چو کشت زبلور سوده بر
جش از آنکه هیچ بلور ملوّن آب ⁂ پرکن ز جرعه منقل و معبوز عود خام ⁂ خامی مکن که وقت می خام خورد نست
در حلق ریز خون سیاوش ز جام جم ⁂ کز غم قضای دهر را جاه بیژنست ⁂ و اب عین جام فردوسی که خاک بهشت
فردوس معطر باد در غلب شتا چون فلک شتا با ارباب طبع متعجبانا آتش کرفته **بیت** جهرخوم کی

کوه‌هنگام دمی نهد بیش خود اندوه مرغ دمی همی باو بستان بدست آورد کرد نار پستان بشکست آورد
در خود افتاده و مردم را بتوالی کاقامتان سکرة ها بشی مصراع کی وکیس وکانون وکاس طلی بادکه
اخوات اجناج ظاهر شد و این ابیات حسب حال را دالی بموده بیت شراب سرخ وحریف موافق
لطیف است هر بوده هر وقت الی اکرکل بوف و شقایق جه باکست می لعل واتش کل است و شقایق
المجانا صورت مه صوبه امرا و مواضعه بابد و اغول معلوم کشت جه عرب شاه از طرف بغداد ایلچی فرستاده
بود و اسامی امرا در قلم آورده در مقام کاو باری ایلچی دار و محقق بال و طول الاداء و توکال و الجدای را
بد هر بود حسن و طابخو که صنیع دولت و ربیب نعمت پادشاه بودند عرضه داشتند که چون جنایت
ایشان ظاهر شد زود تر روی زمین را از رجاسات نفس ایشان پاک باید کرد باید و در مواخذت و
محبوس داشتن و سر بوش از طلوع حال برانداختن چه قائم مقصور است طغاجار تو بین کر سلسله موافق
محرک او بود و سر رشته این اسرار بدست او داد بیت شعر و رب ذی حاجة بیدی الولاء لها و فی
عقیده عن ودها حنف مثل ایشان امانع شد بدین نوع کرا اول ایلچی را باستحضار باید و اغول
اشرع من السیل علی الرضراض روان کردانیم اکر در مبادرت مجرب حضرت تلعنهم مشاهده افتد
بانوع خلاف مستریح شود در یغی وانیغا ایلخان عالم حاکم است وعده دعائم پادشاه بدین داعی شاد
شده امرا واصول بی بالفتو بطغاجار سپرد تا ایشان را در قلعه تبریز محافظت نماید و ایلچی باستحضار
ماید و استحضار امور انجاب روان کشت و بر فوات فرصت پادشاه وانقیاد او بر زمره اعادی غالب انکشت
حیرت دندندان کرفتا قاجه سود لوالفیه فلك نتیجه عود و فد و نوافق کرد بود بود و کرد کار مادر
چون هاتج این فتنه و واضع این منصوبه طغاجار بود پنهان ایلچی فرستاد بحضرت باید و کر بی رده
عزیمت مقاتلت بامضا رساند که چون مسافت مابین مخالف ربه رسد با تفاق امرا و لشکر جنانکه
باید و شاید تابد و نابد و التفات فرموده باشد کار او ساخته با شیم بدین پیغام باید و با لشکر خود
در حرکت آمد و ایلخان بجمع لشکر و استعداد اسلحه بر لیغ داده و از مقام اران با لشکری موفور عازم
شیروان شد صاحب دیوان در تبریز از جماعت تا فان بطریق استقراض چند تومان زر جهت ساخنکی

اسباب حرب بستد و بعد ما که ملک الاسلام شیخ جمال الدین مبالغ مال بعلت ضمان ممالک بر و بحر فارس
بود و بواسطه دفع و کشف عزالدین مظفر بکمال اقامت در اردو نموده سی تومان زر در اردو فرض
کرد و تسلیم و امور اختلال و دلها اختلاف یافت و خواطر لشکری بدو طرف مائل شد و بین دیدها
بوده قضا حائل مصراع بلی بدیده فرو بود هلد قضا پرده ایلخان بجناق را با پنج هزار سوار در مقدمه
بطرف همدان فرستاده بود و اجوقا و طغاجار را با دو تومان لشکر از عقب روان کرده دو ظاهر
بجناق بعزاولان لشکر باید و رسید و میان فریقین مقاتلت تمام رفت و از لشکر باید و فوجی کشته
شدند بجناق انتظار مدد لشکر میکرد ایلخان روز سه شنبه سوم جمادی الاولی سنه اربع و تسعین و
ستمایه از رود خانه اهر که سرچشمه اهر را اب اشکار اخوانت شد با خواص حضرت و لشکر جاضر
حرکت فرمود شعر وکانما قشت حوافر خیله للناظرین اهلة فی الجلمد وحال آن بود که چون
امرا لشکر دو دو روزه راه طی کرده رسیده دمی از یورت طغاجار مطرب مجلس هیجا در پرده
مخالف کوس را بزخم زخمه چوکان در نالش آورد طغاجار با لشکر بر نشستند و روان شدند چون حرکت
هوا منضغط از مصادمت قارع و مقروع خروشیدن کوس را بمقعر صماخ اقبوقا رسانید و تقدم
و عدم التفات معاینه دید متعجب بود چون نزول کردند بطریق باز خواست کسی را پیش طغاجار فرستاد
و از موجب تقدم که خلاف معهود بود استکشاف کرد طغاجار در جواب گفت بیت علف تنگ
بود اندران جایگاه ازان برنهادم کشیدم سپاه تنازع را در کوب سبب همین بود اقبوقا این
محمل بلحن بیت چون بنا شیر صبح روز دگر علم نور از افق بر داشت در یورت طغاجار لیل لیله
بر آمد خروشیدن طبل و کوس شد از گرد لشکر زمین آبنوس و طریق دینه کوچ کردن بر خلاف یاسا
مبادرت بنمایید این نوبت مصلحت دید که سر رشته بازیچه قضا فرادست وی دهد و نقاب ارتیاب
از چهره عجائب حال بر دارد جوابی که شراب صباح مغیر از جام جهان نمای آن میمون و عروس معنی
زیور کتابت و تلویح عاطل بود در سلک این تقریر آورد که تا امروز بحکم کیخاتو خان اقبوقا بر تمامت
ممالک میر بود بلی اکنون از حکم برلیغ باید و بتقدم و میری مخصوص منم چون ایلچی جواب او در خوف

و هراس بر مزاج استیلا یافت و لشکر بطرف طغاجار چون سیل در انحدار گشت و اقوام او قوم خود و چند
نفر معدود بیت با دلی کز غم او عزم شدن کرده روان ٭ با سرشکی که از چهره بجوی می بشد ٭ بشتافتن روان
شد تا الجهان از سعید بچرخ چرخ افزای تردد و کشد عنایت خبر کند و او روزکار و روزکار کرد و روزکار
روزکار بر تا اینها غلام دهد چون بیندکی رسید مصراع بر دل شاه رسید آنچه رسید بیت زان بیش
دو چشمش چنان خیره شد که کوئی جهان پیش او تیره شد ٭ از گردش این فلک دولابی که پیش از آن
جفا بر صفت عشوه دروغ خود هرگز راست مباد روی اقامت و سامان سکون ندید و بلشکر
اعتماد نداشت حسن و طالع بتر بر خود گره شد و در روز نکبت بکدام ثبات نکردند شعر فحصنا
لابناء الزمان فما لهم ٭ سجیة احرار و طبع وفاء ٭ و ما بقی عساکر بنات النعش وار متفرق شدند
کجا نو شعر کریشة بمهب الریح ساقطة ٭ لا تستقر علی حال من القلق ٭ با معدود بیت سوار
بر عزم اردوی خود مراجعت کرد بیت هی تاخت کزو زنده بکذرد ٭ سپهرش مکر زیر پی بسپرد ٭
و کلات سرکش بیابان جادی بر از مرکب بر صفحه عذار که غبار بر دل داشت خستگان نرد
مسروح مینوشت شعر اهضت عقود ادام اقیصت مدامع ٭ و هدا دموع ام نفوس هوامع ٭ چو
بنقل قوائم مراکب موغان رسید کجا فی الاسیر فوق الظراب منکروار در خانه احتاجیان نزول
کرد و من عجائب المقدور مجی بال عطو لادای پادکیان کر در شرب ماسور طیش می بنداشت
و خود با سور و عیش بودند باشارت طغاجار خلاص یافته بر عزم غارت اردوها انجا رسیدند چون
جهت او وصول کجا نو بر قوادم انهزام خبر یافت چون پلنگ زخم یافته بر خصم بر و بیخا غالب شدند و او را
بکرفتند ساعتی که کرماه رویان عنا پوش بودی کر صفت در بند آوردند و سپهر بهر بصد هزار
دیده خون می بارید و میکفت مؤلفه خورشید اگر گرفته باک نیست ٭ حیف که این شاه گرفت چنین
نظم
اوزار زار او زاد دو روان دو را زد و ادرد در دو دار دل ادرد تن دل روان ٭ مؤلفه ثانی می ساخت با
مرکب غم غالب صدمت بر عرصه خاطر پایمال می تاخت مؤلفه ثالث تیر فلک جفا شیوه جکر ما بجز
شکافته مؤلفه رابع لکن کند سپهر مقال جند بحکم محک منقد نقش شه شعر یک عینی

و حق لها بکاها ٭ و ما یغنی البکاء و لا العویل ٭ شفاعت و ضراعت و استغاثت و استغاثت که
بعد از بودنی مانده ندارد چون آورده و در آرزوی فهل لنا من شفعاء فیشفعوا لنا او نرد فنعمل
غیر الذی کنا نعمل بجافیه امل میزد هیهات مؤلفه لا ینفع الروح باذا الحرص و لوله ٭ نوش دارو که
از مرک سهراب جهی و منفعة الغوث بعد العطب از ایشان امان خواست که اگر ابقا دو دهر
شغلی که مامور کردد اشتغال دارد چه در مبدا کار هوس تقلد سلطنت نداشت و بحکم امر التوم
نمود اکر این ساعت از خوانی دور میکرداند مطاوعت واجب میداند آنکه کافر نعمت غدار
بطریق استهانت و شماتت و شناعت جوابهای بی ادبانه می گفتند عاقبت او را در خیمه که حاکم
نگاهبان داشت بودند و زه کمان بر قامت او در خفیه خفته خفقه کردند بیت دمی چند
بشمرد و ناچیز شد ٭ بخیره جهان کشت کاوبیر شد ٭ شعر فحصا الدهر ما ساورتنی همومه ٭ و تلک
بذا الایام ثم تنقطع ٭ در عالم اسباب اعتبار فراوانست اما دیده عبرت بین نیست و الائمات
خردمندان از این داستان دور کار دوستان نصیحت پذیر و پند کیرند مؤلفه ای فلک
تا کی از جفاهایت ٭ چند از این گردش غم افزایت ٭ هیچکس را بجان امان ندهد ٭ روز و شبهای عمر
فرسایت ٭ هم امروز نو زدی بتر است ٭ تا چه بینیم خود ز فردایت ٭ ملک چیزی بکر چیز بازی را
ماند که همه را دشمن و دوست کند بر چیز اوست در روز دولتیاری بر دوش کدام صاحب
کلاه افکند که با زار روز او غایب نعذیه او را وجید افرد اعقراض نکبت بوستین نر بر است اکر امروز
بر تخت ملکی تاج بخت و اقبال بر فرق نهاد کر عاقبتش در تخته مهلکی لکد کوب حوادث نکوید
اکر ساکنان خطه خاک بعزا او اظهار جزع و اجماش در فزع نکردند خرکاه آسمان نوی لباس
پوشید ماه کریه ندکش را بر خود پاره کرد عطارد کلک و دفتر بطانچه عطلت انداخت
زهره بر کوشه طارم سپهر نوای بجوانی اهنک این ترانه رباعی شاها جمی حضرت همه از جام بنحت
کلبرک حیات نر بهنکام بریخت ٭ خونی که ز بخت او عدو خورد نو ٭ از دیده دوستان تمام بریخت
و کشید نقاق دزدین خود از فرق الغ خانون کر جون بغناد کرتا تیغ ازبان نر لکین تو زرجنتد

فرو کشادند مشتری زوال عمر و سلطنتش را بوقتم مصرع وکل نعیم لا محالة زائل مرقوم
کرداند و ذلک فی الجمعة السابع من جمادی الاولی سنه اربع وثمنین وسبعمائه ومدت ملک
او چهار سال بود ارسطاطالیس فرموده است اذا کانت الشهوة فوق القدرة کان هلاک الجسم دون
بلوغ الشهوة ومقتضی اذا اقبل اقبل واذا ادبر ادبر چون کیخاتوخان مانند ابوی بنان بوس
از این دولتی ایضا که شهد این باید تخت یا تاج همه روی در پشت داشت و معنی ایضا الظهر
الیمن من جمیع الوجوه مثله اقبال خود ساخته بطن و ظهر امور را بدین جرئت بدین وادبر و بالا
فلک زیر و بالا در حرکت حسابی برنکرفته و دیدا جناه سخت فراغت وولوع در ملاهی ومناهی کرامات
امانت ملک داری بود اوقات شریف را مستغرق کردانید بتمام امرا از ان شیوه ستوه شدند
وروی بدو دوی آورده و هم بیت کشت تا سلطنت و پادشاهی بر محبوب و بیوی حب بود والمرء
مع من احب بصد داغ و دریغ روز پادشاهی را بسخوش کشت بلبل جوانی را بپیده دم لولهید
فدقت وها انی بقهرک فانی رسانید بر غافلان ارباب فطنت کردست حوادث روزامن کر کال الیاب
مکفوف باد و اصابت و طلیعه انکار موقوف بوشیده نیست که در عالم عمل پادشاه مانند شبان
و جمهور خلائق چون رمه که سفند در کنف رعایت و حوزه حمایت او و هرکاه که بر ایشان محافظت
مصالح چراگاه و التمحور بامرعی نامرعی ماند تا این لکلی چه رسد نظم حال بواسی ماشی کردد و سخوف
تحره و غنیمه ائی و هو وجه جای تعرب و وثابت است رمه در عرضه تلف و اود در مضنه
انده واسفت مانند شعر ومن رعی غنما فی ارض مسبعة ونام عنها تولی رعیها الاسد قال
النبی علیه الصلوة والسلام کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته از این تنبیهات معلوم میشود
که استراحت و مباشرت امور سلطنت حکم ضدان لا یجتمعان دارد والدنیا عروس کثیرة الخطاب
والملک سلعة کثیرة الطالب و در حکمت مدنی محقق شده که مصلحت منزل وسیاست اهل
و سکن حیثیت با اهل خصوص چنانچه استحقاق تمدح داشته باشد و امور معاش او بر وجه اتم واکمل
انتظام کیرد مقتضی است بطول فکر و عدم فراغت و اجتناب از لذات و بذل مجهود در طلب مقصود

دشیل

و تحصیل ملکه اقتصاد هر اینه متحقق از افراد نوع که متقلد انتظام مهام خلائق و متکفل نظم
مصالح جواب کردد واجب آید که عقل و وهم و حلم او موازی عقول و اوهام و احلام طوائف
باشد و حسن مساعی و فرط اجتهاد در اکتساب اسباب ریاست و تحصیل ضوابط سیاست بازاء
آن توان داشت که تا چه حد در حساب آید پس چگونه عقل سلیم روا دارد که کسی پای بر دست سلطنت
نهد و در سر سودای ملک داری و جهانگیری مختر عاقبت با وجود این اعتقاد و حصول این جبن
نهاد بغفلت و انهماک و لعو و سرود و لهو و فجور مشغول کردد و بطالت و کسالت که از ادمان
محمود و منکو باشد تن در دهد و تلذذ بماکل و مشارب و توصل بمناکح شهی که از طریق بادیهی
نبد المشرقین دارد نماید و موجب ذهاب شفر و حشمت و جالب جسارت خدم و حشم شود اخبار
کند تا در ضمن آن بنا مصالح ملک مختل و عقد مهمات دولت منحل کردد و استلاب اسرار
و انتکاث مرآت نتیجه دهد پادشاه عاقل موید بتوفیق باید که رایات سیوف و ابر رقاب شنوف مرجح
دارد و میان حمایل مرهفات و وصال مهفهفات فرق تصور نکند سواد کیسوی پرچم اندوی
اعادی خاکسار سازد و کلکونه چهره فتح و ظفر از حمره مواضع شمشیر آبدار ترتیب دهد بیت
باد ملک جواب حیات نوش کند اگر ز خون عدو پر کند ساغر او ملک مشام کسی خوش کند بوی مراد
که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او عروس ملک کسی در کنار کیرد تنگ وعن زکوهر شمشیر شاه زبود او
بساغر تیغ بباده رنگ سرخ بجای اعذب الشراب دم العدی کردد و ترویح نفس و استرواح جسم را
استظلال کنفا بود الظل ظل الرمح واجب داند و اطراب قوت شجاعت از سماع اطیب الاغانی
صهیل الجیاد مؤتلف کردانید و کوش جان بدین سخن از زاده طبع حکماء متقدم معزط دارد که
لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل والسیاسة
و مدارج و مراتب این کلمات از کفته استاد ابوبکر الخوارزمی در نظر عقل معزز سازد الناس
بالاحسان والاحسان بالسلطان والسلطان بالزمان والزمان بالامکان والامکان علی قدر
المکان چه تمامت احکام جهانگیری و جهانداری و مصالح سلطان کذاری و حق کذاری در این کلمات

مندرج است واکر افاضل حکمای عالم در شرح مناطق و تفریع اصول این فصول خوض نمایند ظروف
دلالات از مطابقه والتزام و تضمن تهی کردد و کنوز و رموز اشارات و عبارات آن نامتناهی ولو کان
البحر مداداً لکلمات ربی اول نعت عدالت و نصفت وافصح وادلی فاش دارد و از ستم و جور
میل در مخمصات امور بر اندیشد والکبی تصرع آهاله چنانچه صیت این موهبت و ذکر این منقبت
همعنان صبا و دبور و شمال و جنوب باطراف کیتی رسد و عامت خطا بقبول بندکی و مطاوعت
و موالات او میلی کامل فرا نمایند چه اکر پادشاهی همت را بر تسخیر طرفی خارج از دائره مملکت مقصور
دارد بارقاب لشکری بیکانه بطوق طواعیت خود مطوق خواهد انجامید صد هزار عنان و
سنان مسخر کردد و از انفاق خزائن و بذل اموال چاره نباشد و بعد ما اکر جان خود را با عامت لشکر
در معرض خطر آورده بود ممکن که بعضی از آن مراد بحصول موصول کردد اما هرکاه که مواظبت بر قانون
معدلت و شیوه انصاف و انتصاف عادت کیرد بی تحمل این کلفت و ارتکاب این خطوب و تصدی
اخطار مقصود چهره میکشاید و مراد در کنار می آید والرحموت خیر من الرهبوت چون بدین صفت
قلوب رجال صید کرد و اوابقیود احسان مقید نظری بر حال مال و مآل منال کارد فالقلوب لا
تتمال بمثل المال سیما سلاطین را که احتیاج ایشان بمواد مالی بر حسب اعمال و سوانح مهمات
و مصالح ملک باشد و باید که مال از مداخل حق و وجوب بخزانه رسد و در تحصیل و جمع آن سیرت
صدق و مواسات که ناظم احوال مملکت رعایت رود بجنانچه اساس خانه قلع کرده باشد و در
تطیین سطح صرف کند بیت از رعیت ستدی که مایه ربود بن دیوار کند و بام اندود و بعد از جمع در
تفریق آن بواسطه تصوری که از انام غایت بذل و استحقار مال خیزد و از نتیجه معالی همت
پندارد تبذیر و اسراف ننماید و دفع طامع و مناکله از حواشی بساط دولت فرض عین شمرد چه اکثر
مصارع العقول عند بروق الاطماع وقد کتب ابرویز الی ابنه شیرویه و هو فی حبسه لا توسعن
علی جندک فیستغنوا عنک ولا تضیقن علیهم فیضجروا منک واعطهم عطاء مقتصدا وامنعهم
منعا جمیلا ووسع علیهم فی الرجاء ولا توسع علیهم فی العطاء و این کلمات نزدیک بنظم احکام

تنزیل

تنزیل حیث قال عز و علا ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض ولکن ینزل بقدر ما
یشاء انه بعباده خبیر بصیر چه اکر در این باب اهمالی ورزد موذی باشد باختلال حال
و ظهور شرود و عدم مطاوعت خدم و باطراح حرمت و حشمت و تقاعد از رسوم خدمت انجامد و
چون بنابر کامیاب شدن سعادت مالوف بد شمخواری کند و دست تدارک از عناس بدامن تلافی
کردد و بن دیگر این قابل آن باشد که چون پادشاه ضبط خزانه نکند بدواعی ضرورات و تتابع مهمات
طمع در مال رعیت مستحکم کرداند و ظلم و عدوان لازمه آن کردد والملک یبقی مع الکفر ولا یبقی
مع الظلم و بهر حال احتباس عطا و احسان از خزانه خاص پادشاه ممنوع تر که دست بمال رعیت دراز
کردن و چون معلوم کشت که اسراف و افراط و قلت ضبط و احتیاط در انفاق مال مذموم است در
مقابله آن امساک و تقتیر همین حاشیه دارد بل متابعت نص قرآن حکیم بلیغ و توفیق رفیق کردد
ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط با آنکه جان اجناس فضائل عدالت
و آن هیات است که نفس را ملکه شود تا در التزام طریقه فضائل ایجه حقیقت فضیلت باشد از وی صادر
کردد بلی در سخا و آن نوعی است در تحت شجاعت که از غضب قوة نفس سبعی حاصل میشود که بطرف
افراط آنکه میلی کند محافظت عدالت او سبب توقی از وقوع در طرف تفریط لا ابو تر چه هر آینه تودیع
افاضت عوارف و ترصد عاطفت و احسان از ملوک علی اختلاف طبقات الخلائق با ضعاف آن بود و بخل
و دنائت از عوام الناس نکوهیده است و شبهه نیست که با شاهب سلطنت روبد و شنیع تر از هیم
کذشته سرایت کند شعر و عیب ذی الشرف المذکور مذکور و عیب ذی الشرف المغمور مغمور وکذا
الظفر یخفی من حقارتها ومثلها فی سواد العین مشهور چون مصالح مال و رجال بدین وجه در
فراهم داد حسن تدبیر و عدل شامل که ضابط مناهج ملک و ملت است ابنیه صورت مقاصد عوام
نامه مطالب سازد خواص حشم و اعیان اعوان و کافه ارکان او ضیقا بسعداد بعد از امتحان
رعایت واجب ندد بعد و قدرت و استطاعت رجوع اعمال فرماید فسئل عن یزدجرد کیف تعفی
ملک بنی ساسان و مثلک فیهم قال استعانوا فی اکابر الاعمال باصاغر العمال قال آثرهم

الی ما آل و تا ممکن بود بتفویض عمالت و ایالت بارباب حسب و نسب و اصحاب فضل و ادب کند
و زنهار تا اجتناب و احتراز از مباشرت امور دیوان ممنوع دارد لان قصدهم الذم لا الکرم
و غرضهم الثراء لا الثناء و قبلتهم الصفراء و البیضاء لا المجد و السناء بر حرمت حقوق قدیمه
مخلصان اعتماد و اعتقاد و ترتیب شامل مقابل گرداند و جرعت و عقوق طاغیان و طاعنان از دولت و عهد
دواخر … لازم داند و اجتهاد اعتبار کند شعر لا تامن الضرس لم یخش صولته و لا ینال المنی من ضن
بالذهب تا هم رونق سلطنت بر قرار بود و ضبط ممکن باشد و هم مجال آمال بیافت و حسن مجازات کرم مستلزم
صدق و عبودیت است منتج میامن … قال بعض الحکماء ابدع الاخیار بنیلک و احصد الاشرار بسیفک
از مأثورات کلمات مرتضویست علیه السلام یجب علی الوالی ان یتعهد اموره و یتفقد اعوانه حتی لا
علیه احسان محسن و لا اسائة مسیء ثم لا یترک احدهما بغیر جزاء فانه اذا ترک تهاون المحسن و
اجترء المسیء و فسد الامر و ضاع العمل در رعایت امور اگرچه محقر نماید بنظر استحقار و استصغار
ننگرد چه اهمال انجمه در هند و قشها بزرگ ازان تولد کند و در سیلیات مغولان آمده که نا مرد ریزد خود را
بدی بعید … تا معظم نشد ادراک در اهتمام آن جد و سعی غایت لا بان بلیغ
و الحزم سوء الظن شعر لا تترک الحزم فی شیء تباشره فان سلمت فما الحزم من باس این کلمات مصالح
ملکداری … که تفصیل آن طولی دارد از این کلیات استنباط توان کرد علی الیقین هذا
بیان للناس و هدی و موعظة للمتقین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

ذکر جلوس چون امرا کیخاتو خان را هلاک کردند و دامن بایدو خان

اما … اولاد بدست … طغاجار و توداجو و دیگر امرا بحضرت بایدو بپیوستند و بجانب حکام
داده سلسله مطاوعت در هم شکستند و از اطراف پادشاهزادگان و خواتین و لشکریان بصوب حضرت
از مقام خود توجه نمودند پس ایتوقا و تماجی و سرتاق را با جمعی که ایناقان کیخاتو خان بودند از حکم
یولیغ بیاسا رسانیدند … حضرت احضار کردند و چون برسید پادشاه فرمود که کیخا
تا چندان قربت و مکنت بخشید و نهال … تو باب اصطناع بالا کشید و غرة عنایا و …

ظاهر

ظاهر گشت تا اورا روزی بکار آید در زمان شدت از دوستی مردی و مروت بیک لحظه ثبات ننمودی
تو دیگری چه توقع داری او را نیز از عقب دیگران بموضعی که مراجعت ممکن نیست روانه کرد و حسن …
گناه مواخذه فرمود بلی جان او را ببخشید اما طغاجار در الاطاق هنگام حرکت کیخاتو خان بحکم فرمان …
ادبی نموده بود در یارغو حاضر گشت جوابی درست درست بی دهشت و کان منه القول بالجد
هت عرضه داشت که آنروز که کیخاتو خان بر تخت خانیت متمکن بود اگر بر قتل اقدام فرمودی امتثال
واجب بودی و انجام نا ممکن امروز نیز بندهٔ پادشاهم اگر سیورغامیشی فرماید و بر بندگی خود برنهم جانب
نهد یا هرکه اشارت همان ایفا واجب دانم پادشاه جواب معقول او را پسندیده فرمود و انجاحضیه
ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی صادق آمد و معنی فکال المرء فی الصدق مضیق و قال
الواثق العفو الی المقر اسرع منه الی المصر سیورغامیشی یافته بخدمتی که تا غایت مباشر آن بود
مشغول گشت و وحشتی که صادر شده بود و وجه خلاص از آن متعذر مینمود وسیلت قربت و موجب مزید
اعتماد شد پادشاه در ماه جمادی الاولی من السنة در حدود همدان فراز سریر خانیت ذا الجلوس مبارک
بیاراست و در وقتی که از تاثیر اعتدال نیسان … مضاعف بود زبان پیر و جوان بود شعر
رأیت ازهارها بالطل مترجا کانها خد خود حف بالعرق نسیم روضتها مسک و تربتها کانها
مرجت بالعنبر العبق و با می جواد گلرنگ بیت بر آر چنگ پیش و جوانان چنگ زلف در چنگ جام ما
در گوش ما نای چنگ رباب چغانه از آن چون نشد حریف عشاق بر روی خاک بگشاد شکوفه در شکفت
از سر حب نو بهار دندان تبسم سفید کرده و قمریان آهنگ شاخسار بید شعر و حمامة الغلاء یشدو
فوقها بما فی الصدر من صبابة الغرام هم بصبح و هم بجام مصراع بثمن غضا فملن الی ذثام زمین
مبارک و زمان مینو وش گشته و انفاس صبا چون هوس و هوا در تجدد صبی خوش و عاشقانرا
با او تبیان کشاد بتداد و از نی راز … بیت وقت در و دشت که جهان همچو بهشته دو …
صرحه که گل صرخ بیاده سبزه عذار جوانان بود از خط بدمید و بنفشه قامت … سرو آزاد
بجهید و غنچه در وقت شکفتن میکفت و در زیر لب میخندید لمؤلفه چون گل کند از باد صبا پرده دری

بلبل کشید آهنگ بر ابیات دری ۔ بر روی گل آن ساغر گلگون در کش ۔ چون غنچه بگو هر آنچه اندیشه وری
وطبع مشتاقان از روی باد بیمان و رواه اشتیاق بهنگام هبوب نسیم باد مصراع که دائم در سول دل خسته
باد این شعر چون آب و آتش می انگیخت لمؤلفه این باد مشکبوی از آن کوی دلبرانست ۔ زیرا که چون شمائل
خوبی معطرانست ۔ لاله بیک ستون زمردگون چتر ملمّع را معکوس افراشته کرم و اطراف و اکناف
از ارغوان و سنبل و آذریون نگارخانه انگلیون گشت میاه در تصفّق و عراعر در ترقص آمدند کلّها
در مشافهه و مواجهه و اشجار در معانقه و معانفه و طیور با الاف در مواصفه و ملاطفه و
سوسن سیم سیما در زبرجه سما لمؤلفه ملسنة المسان بملائها ۔ تقول الا ابشروا بورود ورد
در طوق آراسته چون فردوس برین شهزادگان و خواتین با تمکین و تزیین بر دیار و عین نشستند
وساقیان کاسات شراب مروّق که بیت کی بکذرد بوی بستاند در شعاع آن ۔ از چشم آدمی نتواند شدن
نهان ۔ در دادند و از ادارت آن بان و همیز صورة مصراع وللارض من کاس الکرام نصیب ۔ معلوم گشت
شاهدان مغول نژاد و ماه رویان چون سرو و شمشاد در جلوه گری و دلبری پری را از دلبری بیشباهت
شعر ابادیة الاعراب اهلک انتی ۔ بادیة الاتراک بنطت معالتی ۔ وذلک بانجل العیون فانتی
شغفت بذاک العاشق المتصائق ۔ و این غزل ملمع از لطایف ایشان مناسب صفات و مناغات می آمد
بیت ای کاکل مشکین تو فتان ممالک ۔ رخسار تو در حسن گلستان ممالک ۔ بر یرلیغ خوب رخ خوب تو شدند آل
تا خان شدم بر همه خوبان ممالک ۔ بعناق تو خورشید فلک را سر اغوش ۔ هر جوش تو سرو خرامان ممالک
بخشی سر زلف تو کرد آنچه نکردند ۔ در چاق چینا تای مغولان ممالک ۔ تا باغی عشق تو زهر گوشه برون تاخت
ملغاق شد این کار پریشان ممالک ۔ یک تاده ز مشغول دم صبح بر افشان ۔ تا باد شود مجمره گردان ممالک
در حیرم کوچ چشم تو هم خوی طغاجار ۔ در فتنه کزی زلف تو طوغان ممالک ۔ وین گر شدم ایل غم نجو مکن چش
ورنه من و یرغوه الغ خان ممالک ۔ و این مقال چون دوزها ارتحلیل نرم انس و عمیم باشد شاه بر لیغها
در صحبت ایلچیان جهات بلاد ممالک فرستادند که چون کیخاتو از سر حساب اسباب ملکداری اعراض نمود در
اثناء چنگزخان داد کرد با تفاق اقا و اینی و خواتین و امرا او دابر داشتیم و اهتمام مصلح ممالک و انتظام مهمات

عبادرا

عبادرا بو یکین عزائم پادشاهانه نگاشت و ادرارات و مسامحات و خیرات کرید رای نیکو مادر عامه
مجمون مقتور فرموده اند بوفاعن امضا و ارضا بدان پیوست بی تغییر و تبدیل بعضا با استحقاق ساند
و ارباب ملل و مذاهب را تعرض و تعصب نموده در کنف رفاهیت بیارامند و از قوی بر ضعیف حیف و
غبن و زور در تحت تکلف نیاید و اوقاف طبقه اسلامیان را از خطاب دیوانی مأمون و مصون شمرند
طغاجار نوئین را بیکلاربیکی ارزانی فرمود و زمام مصالح ملک و مال و حربات در قبضه ارادت او
و صحن بال و نوکال و تود اجو و لگزی کورکان و چچاک را با او نوکر ساخت و جمال الدین دستجردانی
حکومت و نصرت در ممالک یافت و او تقوّل را لقب صاحب دیوانی باسم وزارت استبدال کرد و برای
دوام مملکت و قوام سلطنت که معبد بغداد هر طرفی از اطراف ممالک در نظر و اهتمام یکی از امرا معین
کرد تا بسبب اختلاف عقائد دادن منقلبات احوال و مختلفات امور سبب آن بود که ایشان از نقض
و تعلق مالی و ملکی محجور داشتند و در زمان منکو قاآن چون هر ملکی تا جیبی مفرد در عهده
محافظت و رعایت یکی از مقربان حضرت بود احوال منتظم و امور مجتمع و مواد مشوشات مندفع و کرها
مطیع و متبع بودند بر این اندیشه بغداد و اعمال را بعد از هر بر بوقا جو مقرر داشت و روم و دیار بکر
و ما یضاف الیهما بطغاجار نوئین تفویض رفت و تومانات عراق عجم و لر با الوجی تولادای ایدچی را
تو سامیشی کرد و ضبط مال دار الملک شیراز و شبانکاره حاکم کردانید بشرط آنکه هر یک با استقلال بیسار کنکاج
عزمی در تمشیت مصالح کلّی ملکی که بدو حوالت رفته حمایت و رعیت داری باظهار رسانند و
مصالح و مقاصد انجاع سامع همایون ایلخانی و چون ملک الاسلام شیخ جمال الدین هنوز دوار بوده و وقف
نموده بود شیراز را با بحر امر قاعن و زمان کیخاتو خان بسبیل مقاطعه در نظر او مقرر داشت و
بر آن مقاصات و یرلیغ و پایزه داد و سوغامیشی فرمود و حکم شد تا مساندان و اکثر در غیبت
حسدا من عند انفسهم زبان بسعایت کشیده الله یحکم یحبّون المال حبّا جمّا در اموال دست تعرض
گشاده گفته بوی سپارند ملک الاسلام بر استیناف اخراجات ارتفاع و عراضات واجب شمرده و در
حسن المآب کامران و کامیاب عازم شیراز شد و در مقدمه ایلچیان فرستاد و از حکم یرلیغ عز الدین

مظفر گرد و در آخر عهد کیخاتو خان بابت ذلک و استخراج چند ساله آمده بود و خود مُشی کودکان را
جهت تقویت و عشقبازی امور با خود آورده و محکومت و مال انجو عهده و علقه تعلق ساخته و نصرت
نموده مستبد گردید و مطالب آغاز به جای خود در موضع خود ذکر جمیل و تفاصیل آن ایراد کرده شود
بعون الله و مشیّته و در این حال از حکم یرلیغ قدر نفاذ سلطنت مملکت کرمان به شهزاده کردوجین
گشت و چون این مملکت از مشاهیر ممالک ایران زمین است و سلاطین آنجا پیوسته محل ذکر و معظم حال
بوده اند و در مضامین آن اوقات عجایب و وقایع و تقلب دول حیثما اتفاق افتاده به اشباع ذکری
قصد میکنیم تا بر مبادی و مقاطع احوال آنجا مطّلع شوند چنانکه از عجایب این ذکر ایراد کرده می آید لمؤلفه
ای دل که همیشه غرضه آفاتی · در عرصه تن زدست غم سیماتی · از آمدن و رفتن محو رغم زیر لب

ذکر سلاطین کرمان بر ما مرّ مضی و ما سیأتیک فاتی حسب حال این کتاب

در عهد سلاطین دیلم بویهی که سلطنت کرمان و فارس در قبضه تصرف عز الملوک ابوکالیجار المرزبان
بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله الذی وشّح صدر عروس المفاخر علی بنی الفضل
بوشاح هذا اللقب اضراح شعر الناس متّجه فی بحری ندی و ندی · فطرتین قد ملأ القطرین امواجا ·
فما رأت دولة مثلی لها عضدا · و ما رأت ملّة مثلی لها تاجا · بود و مستقر سریر دولتش شیراز بود
از ابناء دیلم نام او بهرام بن لشکرستان بن دکی حیات در کرمان ممکن گشت عماد الدوله قاورد بن جغری
بک داود بن میکائیل بن سلجوق که در دو هزار امن طغرای سلطنت او قزل ارسلان بن جغری بک رقم
زده اند رعیت استخلاص آنجا نمود با لشکری فتاک آراسته کرزاده رزم و رزین میدان بودند با نیزه با لیل
و با تیغ دست در کرختنه و در جوش جولان نموده لم یرضعوا الذی ما لاتجاه القبائل و القنا الشمهری
و لا عرفوا الفطام الا تحت قسطلة القتام او علی صهوة الاعوجی شعر تخذوا الجیاد مواطنا و
معاقلا · و تفیئوا اُجُم الرماح ظلالا · و تواصلوا و تواسلوا و تواسموا · و مقابل اکمد و بدر و رعالا
بهرام در برده سپه فوجی هجوم دیالمه داشت از بیم صولت شیران جنگی حزم شهر پیش و باعلام حال و
استعداد از حضرت باکالیجار به دعوت روان کرد عمادی مدت استظهار جواب و نوحه باکالیجار در غایت

واستبداد

و استبداد مرخص آن شد که مصلحت خود و رعیت را به منحت قتال مسلم ولایت تسلیم کند و لهو و کیف نکوید
و دختری را برای توکید معاهد اعقاد و احکام مبانی اعتقاد در ربقه نکاح قاورد داورد در السابه این مدت
باکالیجار بر عزم انتصار و اخذ ثار و استخلاص دیار ممالک از غبار عیار اغیار رایات منصوره ما بر صوب کرمان
خارق کرداند هر لوح صحائف آمال را بنقوش خیالات مظاهرت و مظاهرت قاورد می نگاشت بود و از دماغ
خود باد خانه هوس باد پیمائی افزاینده از حسن وفادت و وفا با ولی نعمت متمادی شد و حقوق اصطناع
و تربیت را عقوق و کفران مقابل داشت مصراع لا امن الرحمن من کفر النعم · کرم پرستار و کیرکی را آن
نقوش مزخرف باکالیجار بمال استعمال کرداند تا امارات نقصان عقل و دین ظاهر کرد و باکالیجار را اجل ناقع
داد که هیچ تریاق نافع نیامد و درخت باز جانب این خاکدان فانی سوی جنات عدن که حیات باقی عبارت
از آنست تحویل کرد شعر اذا عددت حسناء اوفت بعهدها · و من عهدها ان لاتدوم علی عهد · لشکر
باکالیجار از سدّت نکبت و شوکت و قدرت قاورد مستشعر گشتند و حیات اقامت را تقویض کردند کرمان
بقاورد تفویض و آن چنان مملکتی که مغبوط سلاطین کامگار و منظور القاب گردنکشان جهاندار بود
لمؤلفه بیابلش مثال فردوس فیها حور و ولدان · قصور و اهرامات الحراق فی الاطراف مقصوره · جنان بن تیمها
للباب انجالا · و بن یکبر حیثما لقول الناس مسحوره · قاورد در اضیق و مستخلص شد بر بدیع قواعد شرع و
الحاف و نصب اعلام عدل و انصاف کوی سبق از اوائل و اواخر ربود و از مخائل عدل و شمائل او یکی این بود که نقود
که در زمان دولتش چهره بالقاب زاهره او داشت عیار آن در معیار اعتبار بر سایر نقود و ضروب رایج آمده و در آن
عهد قاضی کرمان ابو محمد فرازی بود که در نفس شیراز مدرسه بنا کرده و ضیاع و عقار بر آن وقف بواسطه
شمول انصاف و احسان آن پادشاه سالها بقبضه آن مملکت در قبضه او و اولاد او ماند و هر آینه نتیجه عدل
و ثمره انصاف این باشد بحکم و هو الذی جعل اللیل و النهار خلفة او اذا ذهب ذلک جاء هذا چون مدتی
بر این شیوه لیالی و نهار تعاقب کردند و اساس کامکاری قاورد که ملوک اعلام کردند که خون عمان
خزانها به انواع زر و جواهر آراسته و مصنوف مدام تمتع بر اسیر جوانب تا به حد لشکری کرمان دار
بدان مضاف گشت ساز و عیش جاشو و صاحب هر بو و بود او را از آن دیار بحکم و جاسوا خلال الدیار

استحضار کرد و بعد از اشارت بترتیب مرکبی که عنانش نسیم باد و میدانش سطح آب و پشت بر جام
قوایم جاری بود **بیت** مجوفها ز شکم قدم کرده * مجوف کرده ز دم علم کرده * چون غره کوکب و که
الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام بعضمیه پیوست بمدد هبوب ریاح بقرب سواد بحار رسید و والی
عمان شهریار بن تافیل والی عمان شد و در کنج اختفا چون کنج قارون پنهان ماند و با لطایف غرات
مرادات و البقات جواهر ایادی و استخراج خزاین مشغول گشت چندان غنایم یافت که حصر محاسبان
ذاهن از ضبط عقود آن عاجز آمد و نسخه این فتحنامه از منشآت امین الدوله ابو الکفاة بهرام بن
علی در دیوان الرسائل من انشاء کاتب الدولة السلطانیة و افاضل الحضرة الوطنیة مرتب و موجود
است احسن من وسائط العقود و الطف من روابط العقود عموم عمانیان را استمالت فرمود و
نوید عاطفت و مرحمت داد و مثال فرمود تا والی شهر را طلب کردند و خاتم امان او را داشت و
با بقا بر حشمت او نقل کرد و آن بخدمت پیوست و بر قاعده معهود توقیع ایالت که در توقیع بداشت
بیافت قاورد شحنه را بگماشت و عطف عنان سعادت و انتهی بمرکز اقبال و مدار اقتدار مجید و آن
جزیره تا آخر عهد ملک سلغرشاه در تصرف ملوک کرمان عاید بود و آثار شهامت قاوردی در
جهان ظاهر گشت و در عهد او ولایت فارس از فضول فضولیان شبانکاره بی کاره خالی شد و بر نبود عدل
و مکرمت خالی در بعضی تواریخ کرمان که تالیف یکی از متاخرانست مطالعه رفته که او را چند پسر بود
مشاهیر ایشان سلطانشاه و توران شاه و کرمانشاه و ایرانشاه و مرادشاه و چهل دختر [illegible]
بوده عصمت داشت بعضی را در حکم زوجیت آل بویه کرد و بعضی را با امرای خود عقد نکاح بست
و گوهر زاد در سمط شبه انخراط جای فرمود در آخر عهد هوس سلطنت عراق دامن خاطرش را محکم
فرو گرفت بطریق مراسله و تمایل چندی را از افراد امرای حضرت ملکشاهی که برادرزاده او بود با خود
متفق گردانید و با دو پسر سلطانشاه و توران شاه و لشکرهای فراوان **شعر** لو ان جمعهم رام ثهلان به
شم الشماریخ من ثهلان لانصدعا * قاصد همدان شد در آن حال لشکرها آراسته در خدمت رکاب
ملکشاه شاهنشاهی جمع بودند **شعر** مثل الکواکب سلوا البیض کانهم * و فرقوا جمعهم فی الوبل

و الحرب

و الحرب از امرا منهزم کرد بحر خصم مهابت بود و آنچه حسن عهد و وفا بشاه قاورد بپیوست عاقبت
با انواع حیل او را اسیر کردند و تن و جان او را بر گرد محیط اجرام محیط فرستادند و بدرازی ملحوظ جهان
بین صیده بتماس المماس تعجیل کردند اتفاقا سلطانشاه را از کردبار بآتش میل بر مرده نگشته و نقد بصر او
بر قرار تمام عیان بود شخصی او را مجهول وار باز کرمان آورد و آن دُر یتیم را با صدف و آن کوکب مسعود را باز کرد
شرف رسانید وارث تاج و تخت پدر شد چون یکسال بر این حال بگذشت ملکشاه با لشکری موفور **شعر**
و علی الجیاد المضمرات فوارس مثل الصقور * عزم استخلاص ایشان کرد و هفده روز ظاهر شهر بر دو سپردار مرکز اعلام
دولت و مخیم سراپرده سلطنت ساخت سلطانشاه چون استکانت ما بی بیافت و از سر سطوات او بگریزد
آغوان ما و منی نواخت گفت سلطان از سهام ملام دلخسته بود و ایمان مغلظه تمسک جسته که
شهر را عرضه تخریب کند تصدیق یمین را یک برج که بر طرف میدان بود و آن برج فیروزه کشتی خراب کرد
و دیگر تعرضی نرسانید و مراجعت فرمود و مملکت کرمان در تصرف اولاد قاورد بماند تا زمان سلطان
علاء الدین محمد تکش انار الله برهانه بعد از آن در آخر نوبت سلطان جلال الدین بوتوجه کرد
چنانکه ما سطور است در تصرف براق حاجب افتاد و او یکی از افراد امراء دولت سلطانی بود
براق بعنایت سلطان غیاث الدین را بعد از توثیق معاهدت و توکید معاقدت هلاک کرد
و رسول بدار الخلافه فرستاد و از اسلام خود خبر داد و از سدة علیه دیوان عزیز التماس تشریف خطاب
بلقب سلطنت و نوبت کرد بواسطه سوابق حقوقی که در زمان سلاطین خوارزم موکد گردانیده بود
از جناب امیر المومنین ملتمسات او را مبذول فرمودند و بلقب قتلغ سلطان موسوم **شعر** کرم به
الالقاب فسمو العین * هوابط من اعلی السماء نوازلا * در آن وقت که سلطان غیاث الدین از صفاهان
عزم کرمان مصمم فرمود ترکان آکر در سال سرای خاص انتظام داشت و بتعلق خاطر شاهنشاهی اختصاص
بدین قاضی القضاة رکن الدین صاعد فرستاد تا آن واسطه عقد ملاحت را چون کوکب دری در برج
گوهر در درج نگاه دارد بعد از واقعه سلطان غیاث الدین علاء الدوله محمود اتابک یزد لشکر فرستاد
و ترکان را با کراه از رکن الدین صاعد بستد و بیزد برد و خیال بست که برو بوجه تصرف نماید **بیت**

چون سروبن باغ کرده تهی ٭ بگیرد کجا جای سرو سهی ٭ و از افراط طیش و استشاطت و افروخت
و با فرط اهتمام و لشکری بنام متوجه برد شد مستمسك بدین حجت که سلطان غیاث الدین
با پادشاه جهانگیر چینگیز خان مخالفت می‌نمود و من کار او ساختم در یاسا معقول شرط آنست که
آنچه متخلفات او باشد از زن و فرزند و مال و منال در قبضه تصرف من گذارند بعد از توصیف
اقلام و تخویف بآلام و تواتر رسل و تقاطر سبل کار از حد رسالت با حد جد و جدال
خواست افتاد شعر اذا الیس یغنی قولنا برسولنا ٭ فرسل اجنادا لسان المناصل ٭ تا مصلحان
در نصح زدند و مستصوبان حاذقه سلم گرفت و لسان النصیح فصیح قاضی القضاة رکن الدین
شفیع شد و از اقتداح آرا و استشارت عقول خاطر همگنان بدان قرار گرفت که علاء الدوله
ترکان ایراق حاجب هند داود ختن را در ربقه نکاح علاء الدوله آوردند تا بواسطه انتاج محبت
و اشتباك قرابت مناهج اطراف مرعی ماند و تیغ خلاف در غلاف رود بدین نسق براق ترکان را
بستد و با کرمان مراجعت نمود و از ترکان مریم ترکان در وجود آمد و مدرهٔ و استیلاء او
بود و روز بروز در ترقی و استعلا داشت و بدیها و جنگ معلوم کرد که روزگار دوی باز او دولت
اردوغ میمون چنگیزخانی و ثمرهٔ وثوق مطاوعت ایشان عنایت باید نمود در اثناء این حال
طایر بهادر و چند امراء دیگر بحکم اوکتای قاآن با لشکری که شعر تراهم تحت جنح النقع اسداً
تهمهم فی معارکها غضابا ٭ تقول لها العداة اذا رأتها ٭ الا یا لیتنا کنا ترابا ٭ باستخلاص
نواحی سیستان رفته بودند ایلچی فرستادند و از براق استمداد کرد و جوابی فرستاد متضمن اخلاص
و انطواء ضمیر بر مصادقت و مطابعت بندگان دولت روزافزون و ملتزم شد که من با لشکر خود
کار سیستان را کفایت کنم تا زحمت بحشم جهانگیر نباشد و چون ضعف بنیت و امتداد سن
حاصل است و بتقلیل و تحویل قادر نه صرصر خزان برگ طراوت چمن حیات او را بباد لجاج داده و افنان
و اغصان اشجار نشاط او را بی برگ و بار بگذاشته حواس ساقط و حواس منکسر گشت انقضت
الملوان ظهری وانقضت فی لیت ولعل عمری شعر شیئاً العمر اعنی الشباب الذی عجبی

مقابله بعنا داری ٭ پسر خود را ببندگی قاآن عادل مبعوث کنم و الجیان را مراسم نواخت و ترحیب
اقامت کرده خوشدل روان کرد ابد عاقبت بر آن جمله که زبان داده بود و پیغام فرستاده وفا
کرد و پسر خود رکن الدین را با انواع تحف و طرف باردوی قاآن فرستاد و هم در آن نزدیکی او را
حالتی که ناگزیر خلایق است و قدر مشترك میان انسان و پادشاه و درویش در رسید و دفاع آن بکار
روی نمود بیت تخت بخت چند شود چون بر خیزد ٭ چو روزگار تراکیب داد خم بر خیز ٭ عروس ملک کرا
کرفت چون نه بمهر مهر جویی بود دل بصوت سپید مهره قهر در خود کشیده بناکام طلاق سه گانه
بی خلع و رجعت بگفت قطعه اگر سال گردد فزون از هزار ٭ همین است رسم و همین است کار ٭ یکی بند
کشد بیک بیش آیدش ٭ فلک بند بخت خویش آیدش ٭ یکی جز بنیکی جهان نسپرد ٭ یکی از تو شدی نرو
نبرد ٭ یکی بدو آید دگر بگذرد ٭ کسی نه که جز جز به بی نسپرد ٭ یکی را ز خاك سیه بر کشد ٭ یکی را
ز تخت کیان در کشد ٭ یکی را بچاه افکند بیگناه ٭ یکی بر که بر نشاند بگاه ٭ یکی بر فراز و یکی در
نشیب ٭ یکی با فریب یکی با نهیب ٭ برادر زادهٔ او قطب الدین مملکت را از معارض و منازع خالی
یافت سودای سلطنت در سر و بر سر افسر گرفت و خزانه و لشکر را در تحت تصرف و ربقه طاعت
آورد و ترکان را در سمط ازدواج خود انتظام داد و و اعجبا ذاك النظم المتسق کیف تبدد مصراع
مثله هذا الدهر کیف تبددا ٭ رکن الدین هنوز بسرهٔ مملکت قاآنی نرسیده بود که نعی وفات پدر
و تسلط عمزادهٔ او بوی رسید عاسکه قرار مستوحی شد و بتعجیل عنان روان گشت چون بحضرت رسید
و دنای مبارك قاآنی را بر صورت اخلاص و خدمات پدرش وقوف افتاد بمکارم پادشاهانه او را
بنواخت و ملقب بلدرش قتلغ سلطان بر لیغ فرمود و سلطنت کرمان بحکم وراثت و مقتضاء
استعداد نفسانی ارزانی داشت و حکم شد که قطب الدین متوجه بندگی گردد و انجاء اذن استان
آسمان مقدار کند قطب الدین از تغیر حال و انتقال مرکز اقبال آگاهی یافت ترکان را با دو همشیره خود
گرفت و متوجه حضرت قاآن گشت سلطان رکن الدین در مقر سلطنت نزول فرمود و بدلی فارغ
و رونقی صافی اطراف مملکت را در حیز ضبط آورد و از آن طرف قطب الدین بحکم آنکه بکجند جرعه

کامی کشیده بود و چهره مرادی دیده در مجلس حوادث فلک دور بجور از ساقی زمان نوش کرد و عهد
راحت عمر فاهت کرد زیر گنبد اخضر عزت کبریت احمر و ملاک بعی اصفر داد در ساحت خاطر قلق هموم
مدبر امت به البلاد و الامصار و نبت عنه الاوطان و الاوطار و ضاقت علیه الاقطان و الاقطار
شعر وانّ جسیمات المعالی منوطة ۞ بمستودعات فی بطون الاساود ۞ چون بولایت تخت رسید
بخت با شحنه انجاخار بوقا نایب وقا لونی آغاز کرد و همشیره را که دُرّه درج عصمت و زهره برج
بود بسبیل مناکحت با او انباز بعد از مدتی دو دُرّ شاهوار از آن صدف بحر شاهت یافته شد سلطان
و بختی بوقا و عقیله دیگر را بصاحب جیش عمید داد که مشهور آفاق بود بکثرت عقول و تقرب در حضرت
قاآن و جیش عمید نام ازان فتنه تاج ملاحت روزگار بود و عطیت کرامت کرد موسی خواجه و ابراهیم خواجه
در وقتی که سلطنت کرمان بمکان ترکان آراسته گشت این چهار پسر کرم عنصر سلطنت را چهار پایه و جهان
دولت را چهار عنصر و خانه اقبال را چهار در بودند بسبب تغلب امور و انعکاس احوال از کرمان آمده
ملازم حضرت ترکان بود چون قطب الدین بقبول حضرت مشرف شد حکم فرمود تا بخانای رود و در خدمت
صاحب محمود یلواج باشد بر ملازمت مصابرت نمود تا وقتی که منکوقاآن بر سریر خانیت استقرار
روزگار بهتر دولتش استظهار یافت در مواهب صاحب یلواج بشرف بندگی مشرف شد قاآن در حق
وی شفقت و سیورغامیشی فرموده یرلیغ داد بسلطنت کرمان و باسقاقان را جهت استخراج اسمال المغرز
و آثاره مقدر معین فرمود بر عزم مملکت موروث چون بحد هراة رسید توفیق یار و اقبال مددکار
بود و رعب دشمن تاد ایلچی فرستاد تا پیش از وصول مسقط راس و مقام عز و استیناس بر عمل مخالب
دولت کاین بابی بیماید و اورا امداد پاس نماید و ارغام را بغام نواخت الجاکی که نتیجه دهنا اسمانی
برساند ایلچی که برهان دولت قطب الدین بود و بجز اد انجزان عرض نکبت رکن الدین نرجون بکرمان رسید
وساوس و هواجس اندرون عنان حزم و تدبیر از قدا درخلاف فقر فتحاند اخت در رمضان سنه خمسین و
ستمائه اورا استمالت کرده باز کوداشید و خود عنا قریب مرکب فرار دا با کران صبا همتان دهعنان
ساخت و در روزکار خود کدام صفا زلال بکدر و بدندی مبدل نشد شعر اذا انت لم تشرب مرارا

علی القذی ظمئت و ای الناس تصفو مشاربه وجه و فتکل و از خار جفا و مل از خمار عنا مسلم
باشد اندیت خیاط روزگار بالاء هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد نقدی نداد که آخر رجالی
دغل نشد نقشی بر آب جرح کرا آخر دغا نکرد گردون دو آفتاب سلامتی کی انشاند که آخر چو صبح اولش
اندک بقا نکرد شادیش باد بکرد و خوف نشیشه دمند و اندوه فقلی عمر که بجا میداند ان سلخ
دل در بند مند نهند و ایام الهموم مقصّصات و ایام السرور تطیر طیرا سلطان قطب الدین فارغ
دل و منفسح امل در کمال عظمت و جلال عز سلطنت و متکاء اقبال خوابید ملکوی بدین مراحمی
اسباب او مهیا و کوس دفاعت مهنا و کذلک یفعل الله ما یشاء اما رکن الدین چون از کرمان بیرون
شد کیاب طبش افتاده در جامه وقار و روز دولتش سیاهی اندوخته از شب قادر بر حد فارس رسید رسولی
فرستاد بحضرت اتابک مظفرالدین ابوبکر و از استیلاء خصم و انزعاج از مملکت موروث اعلام کرد و التماس
تا بحکم شعر واذا الکریم نبت به ایامه ۞ لم ینتعش الا بعون کریم ۞ چند روزی چون کبوتران حرم در حریم
کرم او آمن و مطمئن روزی چند رساند با باری بی تمامت دشمن جان طلب فالشرف بین الاشراف نسبة
و لحمة و فیه ام و حرمة و العظیم اخو العظیم و ان اختلف مولدهما و افترق شعر فاعن علی الخطب
العظیم فانما ۞ یرجی العظیم لدفع کل عظیم ۞ اما اتابک از غایت عاقبت اندیشی و صیانت نعمه بی
دولتان عذر بی گفت چون تاند ولحانه فارس روی محبی یافت بر او انزوا نشد و دل بر عزیمت
و عزام عامری و محنت علوته بنهاد دحض الخصم الزمان و حبس الشفیع الحرمان و حبس الرفیق الخذلان
از یزد خواهرزاده او علاء الدین اتابک از آن بلد ملحق شد بعد از نوال مخالف ترکی و ثبوت دار الخلافه
ملتجی آمد تا معونت مستعصم رشید گرداند و چون هارون از غائله قوم مأمون نبود بر عزم
خود را چون خمیده عهد غایات و اهی یافت بی مکرب بعضی نواحی حویق را غارت کرد و متوجه بندگی
قاآن گشت و بن در حدوث عوارض محن و صدمه نوایب فتن داد شعر حظّی من العیش اکل کله تمر
مرّ المذاق و شربی کله شرق ۞ بامید حسن المآب طریق ادب و می گفت مصراع باشد که بجوی رفته
باز آید آب و در روزگار صورت این حال را انجیب بینکان میگفت شعر وقالوا یعود الماء فی النهر

بعد ما عفت منه آثار وجفت مشارعه • فقلت الی ان یرجع الماء ثانیا • ویبل نواحیه تموت
ضفادعه • ودر رمضان سنه احدی وخمسین وستمائه در مقام المالیخ بیدکی مکوقا آن در رسید
ووصول ایلچی قطب الدین کر بتبلیغ صورت اوامر وعیفه فرستاده بود معاودت افتاد وقطب الدین
بهدایت اقبال والهام سعادت در آن نزدیکی بپیوست چون در سند بپادشاه عادل ابقا خان
پیوستند قطب الدین بدواعی عنایت وکمال سیورغامیشی مخصوص شد وبنیان دولت باحکام
احکام یرلیغ مجدد مرصوص والرتب لا تبلغ الا بالتدرج وتتدرب فلا تدرك الا بتجشم كلفة و
نصب از حکم یرلیغ رکن الدین را نوبی میبرد بندیا ودیع الف امینتا ورا چون همزه وواو علت
باعیاء ماه نفی ولا یبقی لشیعا الا الویل والحیف مسلوب کرداند وما بقی عمر منقبت ذامن کبر
حال او شد وذکر وجود اورا چون رکن دجری مطوی کردند بدین علت کرد والقول فیه حسن بیت
جهان حرمن نبی ماند چنین سخت • مسعد را نباید بازی آموخت • کدامی سرو قد آزاد و بلندی • کر بازش نخم
نداد اندر دمندی • کدامی سرخ کل را او بپرورد • ندادش عاقبت رنک کل زرد • سلطان قطب الدین
ببال استیجال چنان طراز کرد کز طراز آن مسارعت معهود بود باستقلال در نصب وخفض امور
ملک کامکاری یافت کما قیل وقد یعزب العقل ثم یؤوب ویعزب اللب ثم یثوب ویذهب
الحزم ثم یعود ویفسد الامر ثم یصلح ویضاع الرای ثم یستدرك ویسکر المرء ثم یصحوا
ویکدر الماء ثم یصفو یعذبونه درجه اعلای او مزیدی بپذیرفت وچند نوبت بسعادت
مثول بارگاه فلك شکوه هولاکو خان مستسعد کشت چون قتل بغداد موجب فتح وآسایش بلاد
وهر کس کر صلاح حال خود دادر حصن فساد دیگری تصور کرد روزگار تصدیق میکند که هر کرصورت
را در درخواب عنی مربید ولذیذ او دماد او روزگار او برآورد وفتح از او فتد در معاقل جبال الفرج
شکار در معهد آگاه جوارح قضا بمخلب قهر روح او اشکار کرد که گوسفندی کر کرک رمه حیات او بود
او اسروف رد والف مدتش بدال زحم دال شد والشر الی الفساد دال در شهور سنه
وستمائه بریاض عقبی خرامید مصراع واکثر آمال النفوس کواذب • روزگار جدا دمواهب زمان

استرجاع

استرجاع از خواست کرد بیت کرد وقت بوسه بفضل خود باز کشت کرد • بجاه او کر کارش ازوقا
بود بیت جهان را سراسر فسون بود باد • بنوبت بمردخر بعقد شاد • چون بازی بسایند آیت خود نداد
وچون بی تشکر دیکا خود بیر وندی بیت چون نیست زهر چه هست جز باد بدست • چون هست زهر چه
نقصان بو نیست • انکار کر هر چه هست در عالم نیست • بپندار که انچه نیست در عالم هست • قال یادرد
هر روزی حیله و دروی ظاهر و باطنش باز دار اربی اهر شعر تمنیت ان تحظی حوی شبهه • وان لا نری طول
الزمان بلا ابتلا • علیک فهذا الدهر حبس لنا وما • بر علی المحبوس یوما بلا ابتلا • توقع ثبات از دو
بی ثباتیست وامید کام یافتن در دوی صرف ناکامی قال بعض الحکماء اذا کان القدر حقا فالحرص
باطل واذا کان الموت لا یؤمن طروقه فالطمانینه الی الدنیا حمق • بعد از قطب الدین ترکان که کافله
ملک وکافیه عصر بود بر سریر سلطنت تمکن یافت وبتدبیر مصالح ملک وتمشیت مهمات خلائق مرد
وار قیام نمود وبه پنج کس مشغه کر تاج سلاطین رجحان داشت چهار سوی کشوری که دید نوبت
سکانش کوش آفاق را ماطنین داشته بود محفوظ ومحروس کرداند حجاب خدمات وخراصات مجلس
خانان متواصل داشت و بالتفات نظر پادشاهانه مخصوص بود چون سلطان قطب الدین دو پسر ماند
حجاج وسیورغتمش ودو دختر ترکان وپادشاه خاتون چون نوبت خانیت بابا قا خان رسید پادشاه
خاتون را خواستار شد وتحف وهدایا وصلات وعطایا علی ظهور المطایا روان کشت علی مقتضی
عادت ایلچیان در اختلاف آمدند واز طرفین محفوف بصنوف عوارف والطاف تا ازدواج سلطنت
کرمان بعدی غایات با خورشید خانان وجمشید زمان عقد ازدواج یافت ترکان او را در سنی که هر کز
فلك هر اوبدیه در مدت دوران خود بر آن صورت مشاهده نکرده بود با اردوی ایلخان روان کرد چون
غنچه در عماری وچون آفتاب بر مایه کردون بنگاری با قا خان باوی زیداکتب بی کلفت حاصل شد
واو برد یکی خواتین مرجح داشتی واین مشابکت مستبقی سلطنت کرمان ومستدعی مفاخرت بر دیگری
سلاطین جهان آمد ترکان خاتون سالها رایت پادشاهی را بقرار الهی در خفض وبنش دفع کرد بر تقلید امور مملکت
داری تا حجاج تفویض فرمود او در اعتناق آنهم شرایط اقتصاد مهمل کذاشت با انکه در مبادی جلوس

ملتزم شدم بودا درین مصلحت بینی که شعر فلیت لو تخالفنی شمالی خلافک ما وصلت بها یمینی
اذا لقطعتها ولقلت بینی کذلک اجتوی من یجتوینی ومع ذلک بر عکس مراضی وصوابدید رأی
ترکان در کارها شروع می نمود ترکان قصد قمع و نفی او کرد کرمانه بولایت حلی رفت سر گردان
امید و بیم در زبان حالش میگفت مصراع سهام روز دلی دائم کی بدو نیم در کربت غربت و حرقت فرقت
بسر میبرد حتی اقضی امره واستوفی عمره ترکان مخائل دولتیاری و شمائل مملکت داری در حرکات
سورغتمش تفرس کرده در تاریخ تاج و تخت را بفرق و قدم او نور و نوا داد حقیقت دین
طریق رعیت داری و شیوه کامکاری از سلاطین دودمان خود شرف امتیاز یافت و دل ترک و تاجیک
بمحبت و ولاء او مرهون آمد و بحکم یرلیغ شهزاده کردوجین را دختر اتابک ابش خطبه کرد خورشید جهان
خاتون را که از شرق ای تل سلغور طالع شده بود به برج شرف کرمان فرستادند و سورغتمش در تمکین
او ومتاع سلطنت شعر بذا تقنع بالظلام علی ضیاء کثیب با کوشش تام بدوا عول فریبی ...
عرصه آن مملکت بوسیلت مصاهرت و وفاق با اوروغ مجوان اسباب استظهار و ابواب استثنا...
وکشاده یافت لولفیه وفاق علی الاقران عزاً ورفعة ونضرا واسعادا وزهوا ومفخرا جون پادشاه خاتون
برکیخاتو خان قرار گرفت در اجلال و ترحیب پادشاه خاتون توفر نمود تا از دیگر خواتین بعد درجات
در گذشت بحکم آنکه مدتها مملکت موروث را ندیده بود و حب وطن بیشتر وطن عنان کش اهدی
حکم یرلیغ شد که بجهدی جناح همت همای اثار را بر عراص جنه کرمان کسترد و مصالح و مناظم
ملک موروث و مکتسب بنظر امعان بنگرد بدین بشارت الجبال شایع نمودند معلم از وصول عهد
عالی که جون قبه گردون بر ... بود بیت جناح عصمتش از تیر سلطنت انور جناب
نصرتش از فر ایزدی مالا با الهیبت واسعادی که روان ... جملت عزی مکرم بایدش محیط
بر احوال او فتراله و خرد کوبان پاشناه بیت تا اول عصمتش در روز چتر روز کرکنند در سایه
چترش نگاه جش مهد ت جاوشان برون کنند آفتاب سایه را از شاه راه و المدارکه از
روی قول تعب چتر نباید جرم ماه بوسند اند عرصه کاه خر خوب کیتی جون کسوت چتر سیاه

امرا و ملوک و حکام اطراف جند منفه راه با فنون نزل و انواع مدد و خدمات استقبال را مبادرت
نمودند و سعادت مثول در مقام خدمت یافته در وفادف عوارف اسوده بنجاح عواطف پادشاهانه
مخصوص می امدند جون بایمان خطوات مراکب عرصه کرمان جون جهره وتلف حسنا وجنان محط
اشعه ابصار و محط سواد غبار مواکب شاهنشاهی کشت وصنیع و شریف حامل تحیه مقدم
میمون و فامقدم مرنجاح امال وطالع فرخنده او را طلیعه دولت و اقبال شمردند و شهر و بوزن
و اسواق را باثیاب ملون و طاقات معرق جون بساتین بشقائق ورباحین باریکه فردوس از جمال
حور العین بیاراستند و مشکوان بر قصور و ماننده بلبلان بر سر شاخ کلبنان زمزمه نوا کشیدند
خطبه و سکه بالقابه که خداوند عالم پادشاه بنی ادم علم خاتون داشت زینتی فراوان و رونقی دیگر
یافت بعد از نزول در کاخ سلطنت و صعود بر سریر دولت سورغتمش را گرفته بقلعه فرستاد و بوجود بیشتر
مطویات عدل و احسان و ضم منتشرات رافت و نصفت و جمع و تفریق مال و اولاد و نصد بر احوال
دد بناه بباهت وجلال و کشف کتابت و اقبال مشغول گشت و دهان بدانه احسان و دام انعام
صید کرد اتما تحوم الامال حتا لرغبة وتسقط الطیر حیث تنتثر الحبة شعر کذلک لا اصطاد
ذو الرای والحجی محبات حبات القلوب بلا حب وخود با استقداح اداو اقتباس انفاس از غرر
تقویم معوجات عالی بدیهه خاطر و متجل ضمیر او بوده وکیف لا و الحوان لا تنعکم الحمرة کهی
جون او مدار ذکر و وهاد و اغوار اقطار اقطار امطار ایاد داشت و در ترحیب علما و اهل فضل
هیچ دقیقه مهمل نگذاشت بارگاه او متحجج مداح اطراف و مرتجع ازدحام افاضل ایام و موضع انشاد
شعرا و محل اسناد و استنشاد ائمه و علما گشت و از الطاف طبیعی که زهره زهرا از شرم بر خود میتابید
و طراوت خط بدیع که از حسن ترکیب آن غبار تشویر بر خط خط خوبان می نشست و محقق قلم نسخ و رقاع
حمرا بالی و توقیعات صاحب بنی می کشید نقشی که بر غالیه عذار مهرویان نسخ می آورد تا جائیکه بر
نسخ ایشان حکایت غالیه میکرد شعر سطور سواد فی بیاض کانه خطوط عوالی فی خدود
عوان وبقدر از لغت و علم عروض بهره مند بود و بمشاعره و مکالمه ادبا و فضلا ائمه مستانس

بود بشاده خاطر او وکلام الملوك ملوك الکلام دران صوب سایر وشهور و بر زبان خاص و عام
دائر و مذکور بود و این قطعه از نتیجه طبع بهروی شاهنشهی که نام خود را حسن شاه ابن ادکرده
بود و الحسن علیه شاهد و العقل به یقضی بثبات فناد **بیت** من آن زنم که همه کار من نکوکاریست
مقنعه من بسی کلاه داریست درون پرده عصمت که تکیه گاه منست مسافران صبا را گذر بدشواریست
نه هر سری بدو کرد مقنعه کیلانو نه هر کسی بجهان در خور جهانداریست کلاه سر و بلندار وجود مقنعه ایست
که از سرکلاه دیگر انش بیزاریست بهر که مقنعه محتشم چه جای مقنعه تاج هزار دستار است
طناب چنبر زین کشته بادمقنعه که تا ازان سرو مستور بی نکوکار است حسن شهنشه زنادشهان الغ کانست
زما بزدا کرد جهان جهاندار است سور غتمش از کینه خواهر بر آذر غیرت می سوخت و در حقد و کینه دو دکار
از بطن و خاطر بود پادشاه خاتون در توکیل و توکید او زیادت مبالغتی میفرمود تا از اسفهان
بکمال عظمت و مقدرت خویش او پسر باسقاقی که از پیلقم میبرد مواضعه کرده و بند خود را انموده
و عازم بندگی حضرت شد پادشاه خاتون الحمد فرستاده مبنی از التماس مواحدت و اعادت او و کیخاتو
از اسباب شاهی معرض و ساهی بود در غایت خاطر پادشاه خاتون را بتبلیغ داد تا سور غتمش که از چنگال القهر
خواهر بحضرت آسمان مقدار **مصراع** کالمستجیر من الرمضاء بالنار پناهیده بود گرفته مصاحب المحایا
روانه کرمان کردانیدند و او را در قید مذلت وخواری بجهات بازخدمت پادشاه خاتون آوردند بعد از باز
خواست بلیغ و تقریع بلیغ نوهم و بدگمانی چند روزی اظهار عفو کرده و وعده فرمود که بر قاعده نعوذ
کار سلطنت بوی خواهد کرد تا بعشوه زنانه مغرور شد و چون در کرمان بود برحسب افسانه یا غیان
و زبیره مواعید عرقوب میخواند **شعر** لا تجعلونی کمن غره من زهر ان مائه الماء اغنته المواعید
شبی که بحقیقت شام نهار اعمار سور غتمش بود معتمدان خاص را فرمود تا کار او را ساختند و بیجان او
بادره ظلوم بخشود و چهره مهر و شفقت باطمه غدر و مخاتلت بخشود و ذلك فی رمضان سنه
ثلث و تسعین و ستمائه **بیت** دباند بنازد و بیازد و برنج چه یازی بکین و چه تازی بکینج که مهر فریب
این ساز بن بزه کوی هر جوی دار نهان تجوی که کی باز خواند بیجی بدرد بزوهش بکن کرد

نازش بکرد ازدار او از دل و درد درون و محنت تن و مشقت نفس حاصل است و در استقصاء احوال
و تعمق در اشغال و قوافل اندوه بساحت خاطر متواصل احقاب و حقاب عجایب شهور و مشهور
بحوادث گوادث **لمؤلفه** کوادث سوء الخلق بدعوا سانه و حادث زرع الغد یفتطر الیتعا غایه
همتان توان بود که غم و شادی و چون هر دو بگذرانست موازی هم دو صاحب سعادت انکه از دولت
و صولت و محنت و محنت و حسابی برندارد **قال المرتضی علیه** مثل الدنیا کالحیة لین مسها قاتل
سمها یحذرها العاقل ویهوی الیها الجاهل حبائل مکائد و آفات را نام دنیا نهاده اند چنانکه
مواد مخافات و دشمن کامی را زمان خوانده دایره محنت را مدار آسمان با تمکین لعب شاده و مرکز بیابان
حوادث شاد روا رمین باین گشته زهی هوشمندی آدمی زاد و چشم بندی روزگار ما بید اد مصدر غم
و اندیشه بی نهایت را دل بنداریم و ما ده و نقض کرده عمر انگاریم و عین تفرقه و پریشانی را خاطر
شمریم **لمؤلفه** الا الذا الدهر والاسباب لا رب **رباعی** یا رب جو رخال تیره سازم منزل بیوند بجهد هم
بفضائت مکمل زین ذره باد شروع بجو جان زین قطره خون منید بعنی دل یاری نعالی همکنان را از
اغترار بزخارف دنیا ده دی مسلم دارد و بتهیه اسباب عقبی ان الاخرة هی دار القرار حریص کرداناد
قسیه روض ناضر و معین فانه خیر ناصر و معین چون سور غتمش را شربت فنا چشانید شهزاده
کرد وچین مراسم عزا اقامت کرد و بهلغی ازان حال خواتین و امرا را اعلام خود دران دو دی بوسطه
عذرا ام را با کیخاتو خان جهان بلغاق شد و امر وسالمت و مثال فرزند عاق در هر طرف صاحب اسنید
ظاهر گشت و هر کس بکام خویش در مسلمانان ادامت کامی میهادند و در صدد انتقام اقدامی مینمودند
و ازین حالت حکایت محمد بن حبیب کرا دانبدا جلوس کیخاتو خان بحکومت و باسقاقی اصفهان
موسوم بود و پیوسته اظهار اخلاص و صدق بندگی با حضرت پادشاه زاده جهان تا زان می نمود
و کیخاتو خان بران حرکت اغضا میفرمود در اخر عهد حکم بر لیغ نافذ شد که حماد مرا او را گرفته باردوی
چون بکاشان رسید نداده اشوب وتبدل اعتقاد امرا افش کشته بود اعوان محمد غلو کردند و
را بهمان بند مغلول کرده با اصفهان آوردند و سر او را از شرف ممالك قال معزول کردانید **لمؤلفه**

یعنی بسر بریت نایداواز؛ بوقت آنکه بابد و رایت خلافت برافراشت چون دختر سیورغتمش شاه عالم
در سلک زوجیت الجایتو سلطان منخرط بود و شهزاده کردوجین متعاقب نامه و استمداد التماس انفصال
عرضه می داشت و هنوز از قصد پادشاه خاتون بر جان خود لرزان بود و برین اندیشه از کرمان بصحرا
شبانکاره منزلگاه لشکر اوکان بودی نقل فرموده بوسیلت ذلک شعر لیس الشفیع الذی یاتیک متزرا
مثل الشفیع الذی یاتیک عریانا؛ الجایتو برلیغ داد که از شیراز و شبانکاره لشکر کشند و پادشاه خاتون
که داد نمرد سپرده و نقش طواعیت از صحیفه ضمیر پاک سترده ببندکی حضرت برند در مطاوی این حالات
از صورة کار و بازیچه روزگار خبردار شد بجمع لشکر و ترتیب هر صف مشغول گشت و دروازها
محکم بربست و خود محافظت جانب حزم و احتیاط را از قلعه کش کنج نشست و چون کنج دنیا آنست
مترصد بود تا از پرده تقدیر چه بیرون آید و عزم جزم فرمود که تا امکان مقاومت ممکن باشد کوشش نماید و
عازم ملاذ شرقی شود الجایتو حضرت با اسفاقان شیراز و لشکر شبانکاره متوجه کرمان شدند چون
حوالی آنجا مخیم ایشان گشت شیرامون را که روی در زمره خدم پادشاه خاتون بود علی ملک برادر بضرة
ملک بکرفتند ایشان تخلیص خود را عرضه داشتند که ماند کان فرمان اطلاق اسلیم و انقیاد و اخلاص
در عبودیت و کوچ دادن متعارف و معتاد است ما غایت جهاد نمی کرد در صورة مطاوعت و وفق و
مواسات کردد محاذات مخالفت احکام برلیغ اتفاق افتاد بنابر ضرورة حال و تعذر وقت بود و زبان
مقال با این معانی شعر شیئان یعجز ذو الریاضة عنهما؛ رأی النساء و امرة الصبیان؛ عاقبت بالنقان
کس فرستادند که حکم برلیغ را استماع و انصیاع چاره نباشد اوجکوی جواب فرستاد که الجایتو
حضرت بی لشکر در آید و مضمون حکم برلیغ را بشنوانند در اثنای این حال بولاد شاه چون روزگار
شیوه غدر آغاز نهاد شعر الا لا ارى عهدا فان لم تصدقوا؛ فیا قد دلونی علی رجل حر؛ ارجوان غز در
عصیان و شبانکاره اتفاق و انطباق بیش الجایتو رفت و اساس بنا و معرفت برای مصلحت نهاد که الجایتو
نهاد در قلعه رفتن مصلحت نباشد اوا جواب جمع جواب خواهد بود بدین کلمه نار حرب
افروخته شد و دین مصالحت و مسالمت بر دوخته از اندرون و بیرون دست بتیر و کمان بازیدند

دوزبانه

و دو میانه چندین مجروح و بیروح شدند چون الجایتو چنان دید که اهالی از اصرار و مکابرت
تحذیر کردند و باعتذار و استغفار و استقالت رات تحریص بتقریر که سلطنت کرمان بحکم برلیغ بر
شاهزاده کردوجین مقررست و خلاف حکم یاسا و مخالفت یاجرایب مقصور نا مصور اکر هادی
سعادت ازلی راهبر است و قائد توفیق و سلامت عنان کش بر خود ببخشاید و در بگشاید چون این سخن
رنات نفاق نداشت کلمه تفریق درمیان افتاد و از جنک جنک بداشتند و مما یؤثر الکلام فی المعقول
اشد مما یؤثر السائق المصقول پادشاه خاتون اندیشه کرد که مقاومت ممکن نباشد و مؤاخذت
بعد از لجاج موجب بخشایش نکردد در شهر را بکشادند تا الجایتو با لشکر در آمدند و بر او از قلعه
بشیب آوردند و چون مادر دکوه بخشیش بیوست در خانه سیورغتمش با دو سه جواری که خدمت
ضروری بتکفل کردندی موقوف گشت و شهزاده کردوجین بر سریر سلطنت بمکانت و حشمت موسوم
و روح زدای غم با ناله و فریاد و نوحه بر بساط کام خرم و دلشاد طائفه را که مقصود بود بسته
سهام مصائب و منجنیق نکبت صدمات لشکر مصائب مصراع مصائب قوم عند قوم فوائد؛ نطاق
کفته اند بیت در این صندل سرای آبنوسی؛ کهی ماتم بود گاهی عروسی؛ الجایتو چون مراکب
کرد شهزاده کردوجین را سرا پرده عالی بر عزم توجه بندکی حضرت بیرون شهر زدند و پادشاه خاتون
را با توکیل صاحب خود کرد آیند چون بمنزل قصر زر رسیدند میربان دوج ان سیمتن را از قصر قالب
بیرون کردند و سینه را از کینه او تشفی دادند و ذلک فی شعبان سنة اربع و تسعین و ستمائه
بیت دل بر این گنبد گردنده منه کین دولاب؛ آسیابیست که برخون عزیزان گردد؛ شعر و هذه شیمة
الدنیا و عادتها؛ فیمن مضی او بقی فی سائر الامم؛ ای یار غار دوست غمکار و مشفق ناصح و هو
عاقل مجازات روزکار نکر و بوالعجبهای فلک تماشا کن که پادشاه خاتون بر او ده روزه سلطنت
مجازی دین مهر و شفقت را بعارت وفاق مکدر کرد آیند برادر و محبوب بدل را در دل خاک موضع
و مستقر ساخت هنوز سال با خر نکشید که سزای اعمال و جزای افعال بیافت قال النبی صلی الله علیه
و آله و سلم البغی سائق الی الحین بیت چنان است این بود تا بود روز؛ نوبت زایان دهد فرزی مسعود

چنین است کیهان ناپایدار نه پرورده داند نه پروردگار یکی از سابقان حوالی چند درهم قرض
کرد و او از شرط غسل و تکفین بجای آورد رهی پادشاهان مملکت اندوز و کامکاران اعدا سوز
سر تازیانه قهر سلطان فلکی و امروز مرده بی کفنی پارسال بر کوشک تخت دهقت بخش از مسندها
و مرصعات ساخته فرش و امروز در خاک رفته بی تابوت و نعش روزگار از جهان پادشاهی که در حال
حیوة حریر از ذوق آن ملول ابطانه قبا ساختگان بند اشتی و از غایت نازکی لطیفتر از سیمقی نه مهلهل
گل و سراغوش آل لاله و قرطه سیمابی سمن و شبتوش سبز ریاض سنبل شمشاد و درینولا کسوت خاص
ساختی بعد از وفات کفنی چون هر یتیمه زنی دریغ داشت بیت جز چوب خوره و چه ناخوش چو اخراست زوال
چه خنده زخم چه ساده چو خار بخت تو قال المرتضی علی علیه السلام الدنیا غرور حائل وظل
زائل وضوء آفل وسناد مائل رتق مشربها ردغ مشرعها بوبق منظرها یوبق مخبرها بیت
زین تیره کاه روکه هینکت وکذر زین سبزه جای خرگه زهرست در کیا کیتی سیاه خانه شد از ظلمت وجود
گردون کبود جامه شد از ماتم وفا چون سریر خانیت بجلوس مسعود پادشاه اسلام شهنشاه دین پرور
داد گستر غازان خلد الله ملکه نور و نوائی گرفت و جراحت ظلم و تعدی تازه دوائی مهدشاه سلطان
پسر حجاج سلطان بدرگاه پیوست و بانواع نواخت و مرحمت پادشاهانه موسوم شد و تفویض
سلطنت کرمان بحکم یرلیغ نفاذ معزز گشت و در ذی الحجه سنه ست وتسعین وستمائه با الچیان بقصد
بعزم دار الملک خود روان گشت چون پیش تکین ممکن [illegible] و اقبال بارداد تفرقه و اختلالی که بعد
حادثه پادشاه خاتون و غیبت شاه زاده کردوجین بر حال و اعمال راه یافته بود بعمارت عدل و مهندس
فضل استدراک کرد و بعضی مخالفان عصیان ظاهر کردند و خادم سیستان شغل نصرت ملک کرمان که یحتمه
مال الله دارد و بر بقلعه [illegible] بحصن نمود لشکر فرستاد تا چند روزی قلعه را محاصره کردند و بعد از استنزال
وجود او که موجب شومی احوال بود ذات همخوابه عدم کردانیدند دواعی عدل و احسان محروس داشت
و تمه حال کرمان در موضع خود یاد کرده شود ان شاء الله [illegible] کرین عهص قالب تنگ ذکر طوطی جوهر
زود جنبش نکند انشاء الله والحمد لله حمدا اولا وثانیا بادنا وعائدا والسلام علی نبیه

محمد

محمد سلاما ساميا **ذکر جزیره هرموز و شرح بعضی وقایع در تاریخ ابن کثیر** ناميا زاكيا دائما زائدا

در عهد دولت اتابک مظفر الدین ابو بکر بیض الله غرته والی هرموز محمود قلهاتی بود و بر قاعده
مالوف مال مقرر را جواب سلاطین میکشت [illegible] و اختیار خویش و با آنکه چرخ جفت
بازوی ستیهان بنوت در کمان عمرش اغراق کرده بود و نشمس مانند کمان ابروی ایشان نزدیک
بن آورده شوکت پاس دلاوری او ظاهر بود جهازات و دوینجات فراوان مشحون بلشکریان بجارد
قتال جاشو کر عقاربت جنازنا باکی و جالاکی ایشان بر حد بودندی داشت و تمامت مکاید هرم
از اقدام و اقتحام او اندیشها داشتندی رای اتابکی را جون تهور و تغلب او معلوم شد دائم محافظت
دولتخانه اسلام از خواص درگاه کسی که در محل اعتماد تمام بودی با پالت نصب فرمودی و لشکری
آراسته با دار ادوات و موجب مرتب و معد داشته و معتمد از برای اختیار غلات و ترتیب انواع اسلحه
و مصالح جهازات از الواح و اشطان و کلکل و دیگر مونات گماشته و خود بنفسه علی مر الساعات
از احوال عن مستخبر بودی و بر کماهی صادرات آن واقف و ناظر و حکم نواب بجادر غات و لایات
سواحل نافذ و مستمر تا هنگام دواعی ضرورات و سوانح مهمات بجد [illegible] خزانه و لشکر از
اطراف بر حسب احتیاج و مصلحت وقت خواستندی و کرایادا بودی که در اغنام و ساختگی آن مهم عذر
هست و نیست گفتی یا مجال تسویف امروز با فردا یافتی بواسطه این مقدمات که تمهید یافت محمود
قلهاتی دولتخانه را قصدی نتوانست پیوست تا بعد از حادثه سلجوقشاه انتهاز فرصتی کرد و دولتخانه
را مسخر گردانید چنانچه در مقدمه ذکر آن محرر شد و سوغونجاق بحر لشکری سوی بحر از انتزاع گرد
و دایت دولت را از برنج خاص [illegible] منصوب گردانید چون محمود را سعبه قالب بقید باد اجل در هم شکست
و در دریاء فنا غرق شد پسرش نصرت بر جای او نشست و خزانه و لشکر در تصرف آورد چندسال
با اقبال **توالیف** مسادی دورهر و زمان زمان [illegible] گر کو محمود غایله حسد بود برادر او رکن الدین مسعود
عزم بغض کرد تا در بعضی اوقات که نصرت عارضه داشت بر سراو رفت و موکل اجل وادر افنا او مدد نمود
تیغ سرافراز او داشت و احیاء سنت قابیل در قتل هابیل لادم بیغرد قال الله تعالی لئن بسطت

إلى يديك لتقتلني ما أنا بباسطٍ يديَ إليك لأقتلك برون برادر را تو که در عفت و زهادت رابعه
دوران و دهر از بذل وجود بود انعقب شوهر بر سر نهاد مصراع عقبى الدار تحملها فقتلها شعر ما
فا مطربت الأجفان بعدهم من نوم عيني على الخدين تَوءَمانِ حتى إذا انقضت عيني مدامعها بقيت
أبكيهم دمعاً بلا عين چون هرمز را بدين سياست لاهز و كرهت ملك بهاء الدين اياز كه محمود همت
بود ان عم اتابك با تو حشن و فا با ولى نعمت و فرط شجاعت شعر وصرامة لو أن أيسرها للسيف لم
ينثلم له غرب كه رجولت شخص ازين دو خصلت كمال هويدا بود او را رخصت نداد كه بمحض
درد دهد باشارت شعر عليك بهذا السيف فاقض ديونه فالسيف دين عند كفك واجب
لشكرى او را آراسته كرد و قاصد ركن الدين مسعود شد بعد از مقاتلت بكرام دوستان چون نام دشمن
مسعود آمد او را منهزم كردانيد و بر از بام قصر بيت انداخت و زن را نا اسير و هرمز را مستصفى
كرد على هذا از طرفين مادهٔ اين معادات روز بروز تضاعف ميكرفت و امداد قصد و مكايد در
مى يافت در شهور سنه اثنين وتسعين وستمائه ركن الدين مسعود از حضرت سلطان جلال
الدين سورغتمش لشكرى آورد و بهاء الدين اياز را ازعاج كرد و اسباب او را بغارت باچند دريغ مينام
باخو بين قفس بود و بجوار رحمت و ظل تربيت ملك الاسلام شيخ جمال الدين توسل نمود بحكم أنّه
العصبية من الدين وإغاثة المستجير من سنن الملوك مورد او را باعزاز تلقى فرمود و معاهدت
استحكام پذيرفت و او را با لشكرى در كيش جاى داد و هر سال دوازده هزار دينار اخراجات لشكرى
را از مال الخاصه تعيين كرد پس بمظاهرت ملك الاسلام لشكر كشيد و مسعود را بعد از مقاتلت منهزم
كردانيد و بطرف جيرفت و لار رفت و چون از سرحد بيرون رفت و چون دانست كرد در كيش لشكرى بلا ١٩١
مقاصه مطفه كرد و لشكر الجاكسند و دست غارت بر كشاد و زيادت از دويست تومان زر
و ابريشم و ديگر قماشات از اموال ملك الاسلام و تجار اطراف حاصل كرد و باز چون باد بر روى دريا
روان شد و كار او بدين غنيمت رونق يافت اما كوكب طالع مسعودى چون قمر در طريقهٔ محترقه
بماند از طرف هرموز خبر رسيد كه اتابك اياز دست دراز كرده و از طرف كيش لشكر كران رايت ملك الاسلام

قدم استقام

قدم استقام فشرده و بهاء الدين اياز با طالعى كه سعد كردون مشترى سعادت او بود و زهره خنيا
شناخوان نصرت او بود به هرموز رفت و خطبه و سكه بنام ملك معظم فخر الدين احمد بن ابراهيم طيبى
مزين كردانيد و بحكومت استقلال نمود و طريقهٔ مطاوعت و معاضدت مسلوك داشت در
شهور سنه خمس وتسعين وستمائه ملك الاسلام وراى احتياط مصالح اطلاق عازم آن طرف شد و
من الاتفاق ميان ملك معظم فخر الدين و بهاء الدين اياز بواسطهٔ ناقلان دون لقلتين كدورتي
و تغيرى روى نمود چون بهاء الدين اياز تفرس كرد كه در باب قصد او اين مشافهه و مراسله
اظهار اخلاص و مطاوعت ميكرد و ميكفت ممكن نيست كه حقوق نعمت و تربيت ملك الاسلام را
بكفران مقابل كردانم و من بنده خود را در رشتهٔ عبيد و خدم و زمرهٔ مخلصان منخرط ميدانم اما
اكر ... توقع قصد ازعاج خود را مشاهده كنم ناچار جانب جهد و سعى مهمل نكذارم و در نظر
حاكم عقل و عرف معذور و مشكور باشم شعر فلو كان لى رأسان اتلفت واحداً ولكنه رأس
إذا تال اعقبا بيت سر در خطر است بيت بازى كارى در جان سخن است بيت كو حيلت بخوى و بر
ملك معظم فخر الدين را مصلحت نباشد باغماد لشكر جاشو با من محاربت اختيار كردن جز بان
و خلاف اراده من سعى بايد زدن تا تيغ زدن چه رسد شعر ولن يكرب الشهم الدعاف خو
مدبك بر يابى لديه تجربت بارى اين ضايع را هيچ تاثيرى نبود و از طرفين لشكريان دائم مشتغل
مخالط آمد شد داشتند در ميانه روزى ناكاه بعضى از متجندهٔ جاشو در بوستانى و دو سر
بقتل آمدند و طرفين را كار چون تيغ در كردن افتاد طبل حرب در خروش شد و مردان كار را در كوشش
لشكر جاشو چون كوكبهٔ اياز را از دور مشاهده كردند تيغ عدم در لشكر ملك الاسلام بستند و خلقى بسيار
تلف و علف شمشير كشتند و باقى راه هزيمت كرفتند و ابنجاك در روز ششم ماه رمضان اين سال واقع
بهاء الدين اياز با وجود قدرت بر قاعدهٔ معهود بحضرت ملك الاسلام پيوست و مشعلهٔ لشكريان خود را
كه فتنه را در سر داشتند فرو نشاند و حرمت حقوق ولى نعمت را باشرط ادب رعايت كرد و با آنكه در مبادى
مقاتلت بادى بود تواضع و تخشع نمود و ملك الاسلام را اجازت انصراف داد در شهور سنه ست و

دشمن چون از حکم بلیغ مقاطعهٔ برّ و بحر ممالک فارس و ممالک اسلام مقرّر گشت حکم رفته بود
تا جریات مغول و مسلمان هر موز روند و آباد دارند که دعوی ایالت و استقلال میکند دور کرداند
رکن الدین مسعود باستماع این اخبار مستبشر گشت بخدمت ملک اسلام پیوست و تقریر کرد که او
قاید لشکر باشد و بحکم آنکه هو اعرف بخبیث ارضه این مهم را او کفایت تواند کرد و در معارضهٔ
مصراع وان کنت ریحا فقد لاقیت اعصارا برخواند خواند والحدید بالحدید یفلح این سخن رقم ارتضا
یافت و بدین التزام و حتی که هنگام قصد دولتخانه سبقت کرده بود دنیا مغنیا کشت بها
الدین ایاز چون از مطابقه و مواضعهٔ دشمن قدیم آگاهی یافت رسول فرستاد و در نوشتها که بخدمت
ملک اسلام ارسال کرده بود از درجه تواضع بحد تضرع تجاوز نمود خلاصهٔ پیغام آنکه مسعود
لا اسعده الله بخدمت آمده و بتملق و تملق سراب لغور شراب لطف نموده زینهار باو اعتماد نفرماید
چنین صیدی که بپای خود در دام آمده غنیمت شمرد و او را مؤاخذت فرماید تا بنده بصوب خدمت
مبادرت نماید و همان بنده دولتدار و مخلص قدیم باشد و چون داعیهٔ فساد او از میان منقطع
طرحیه مقتضی ارادت انجناب باشد کرامتثال نبرد این سخن که محض عقل و شهامت و صفاوت صدق
و اخلاص بود بر غرض و مکیدت حمل افتاد و باحتشاد لشکر مغول و حشم شول و ترکان و رجالهٔ
ایج مشغول گشت و زیادت از بیست تومان زر در مصالح انفاد جریات صرف شد و ملک اسلام
لشکری از ذراه ختلان بهرموز فرستاد و خود عازم دولتخانه شد تا از طرفین او را مشغول دارند
بهاء الدین ایاز چنانچه مقتضی حزم اینحال باشد مستعد کار گشت دو بیجات فراوان را و جالل
حاشو تعبیه کرد و ذخایر شنبات در جهازات معد داشت و متوسل بعنایت ایزدی چه شعر
من استعان بغیر الله فی طلب ۞ فان ناصره عجز و خذلان ۞ سفاین را بر روی آب روان کرد و بتعاقب
روزبان رسولان پیغامها لطف آمیز میفرستاد و التماس صلح که مستلزم نجح باشد میکرد چون ملتمس
با انجاب معروف نشد دل بر بودن نهاد و مناجزت را مستعد شد بیت بدان کوش تا جان ازو تنگی
و گر چند دانی که ترسان شکنی ۞ و گر زانکه افتد بنا چار جنگ ۞ حکر باید انجا و نخوت درنگ دو عساکر

ابر مقابل جهازات و لشکر ممالک اسلام که بر ساحل ایستاده بودند لشکر اندلخت تردد بود که تغنة
لشکریان او سپری شود ناگاه از طرف قیس دو جهاز شاحن بانواع قوت جهت ملک اسلام می آوردند
هر دو را مغافصةً بگرفت و بعضی معتدان جهازها را قتل کرد و با آنکه ازو وی تعالی اما فاتحه نصرت ثمر داد
حالی از جهت ذخیره فراغی حاصل آمد لشکریان ملک اسلام از تنگی قوت در و زحمت بودند و لو اطراف
ولایات علوفات نقل بایست کرد از این جهت بعضی تخلف کردند ملک بهاء الدین ایاز شعر اخوفکما
یشغل القرن خطفها ۞ من الحسن حتی لا یری الضرب مولیا ۞ کناره گرفت چندانکه جهازات در مضیق خور
دانند پس دو بیجات را که در سر عداد برد و وی آب فراهم چیاد سوا بنی داروند مصراع مکر مفر مقبل
مدبر معا ۞ از عصابه ایشان چون فوج موج مغرق حدود نه بیچاره نه مجال مجاورت یافتند و نه مکان
مکاوحت و نه امکان مراجعت تمامت جهازات را دستگیر کرد و اکثر آن لشکر بشمشیر آوردند و برخی
عقربی مثال خنجر چون بیرهنه را در جوف بطن الحوت بودند و او رجانو را دو عبران پسند نکرد هم دعنها
قاصد دولتخانه و سه روز غارت کرد و بعضی را که بقصر بناهیده بودند و خزاین و نفایس اموال آنجا
برده محاصره داد بر سر وقت کامیاب مبالغ عالم غنایم گرفته باز هرموز رفت و مدت دو ماه سکان قیس
بیکبارگی جلاء وطن کرده بسواحل رفتند چنانکه بیرون از ملک حلب تماکی در تمامت قیس عاند
و ناموس آنجا الخلال یافت امیر معزی راست بیت از باده دار باران خالی شد دیار ۞ وز حلهٔ نوروز
خوبان خالی شد حلل ۞ خطها کشیده باد بر آثار او چنانک ۞ لیلی بدامن وشی و دامن حلل ۞ روزی با
بکی از افاضل اصدقا و اکارم اخوان الصفا که در حریم مصافات نشسته شعر ان لم یکن نسب
یولد بیننا ۞ فالفضل قام لنا مقام الوالد ۞ مصحوب بود در مجالس و مذاکرات دو بیت منشآت طرف
و مطارحه لطیف میرفت گفتم امیر معزی بحقیقت عرصهٔ فلوات پر شیخ و قیصوم را بنفح جزع آهو
چشمان تتاری ترشیح داده و نوا و حدا قول حجازی که شعر فتشها و هی لک الفداء ۞ ان غناء الابل
الحداء ۞ بر غول زخمه بربط با بدیع بر این غزل شیرازی حلیت بیت ای چنگی عرلان صفت آن
خوب غزل زن ۞ وی ساقی من ساغر چون جان بمثل زن ۞ در پردهٔ عراقی کشید با نامه ان محاسن

اخلاق و در خلال استحسان گفتا اگر تعرف کند در هیچ نوع تمثل هیچ صاحب استدلال
اشعار مستدلات و اجنبی تحسین در صورت تمثیل و اغراب نکرده باشد اندروی مطلع
گفتیم تعرف کرجام با اماله چون پیاله در میان باشد یعنی جیم و مراد از آن تحرف بود در بیان
بدیهه گفت بل الف الله بین قلوبهم یعنی الف مقصود تعارف بود گفتیم وقتی گوناهش
بیت دوم سجده کردی مراد بیت لبید بن ربیعه بود **شعر** وجلا السیول عن الطلول کانها
زبر تجد متونها اقلامها کرچون برفرزدق انشاد کردند سجده کرد قیل ما هذا یا
ابا فراس قال انتم تعرفون سجدة القران و انا اعرف سجدة الشعر و خود معنی این بیت در وصف
دیار معشوق که کوفی باد و ابر بر صفحات اطراف آن بتوالی قلم خطی کشد موافق آثار دیار
لیلی است بر روی زمین چنانکه معزی گفته پس گفت باری در معنی بیت اول شوق موصوف
دو خال و وصف دو خالی در بیت خالی متمکن شد حالی برخواندم **شعر** اتانی هواها قبل
ان اعرف الهوی فصادف قلبی خالیا فتمکنا و مراد او همین بود حکایت کنند که ابو محمد خازن
که دره بود از عقد مطیعان سمع و شرف کاتبه صاحب ابن عباد دو سه روزی از مجلس فضل برو
او تخلف کرد چون بخدمت تشرف نمود قال ما حجبک عنی قال الحمی قال الصاحب فه
یعنی الحمافة فادرک وقال وه یعنی القهوه و این چندان مستغرب نیست چون صاحب علم
بدیع را جودت طبع و حدت ذهن و فوق حفظ با هم یار باشد چنین کرشمهها و خاطر و نکتهها و طبع
و اشارتها و ضمیر و سحرها و معجزها از خیال بی تجشم روی در تواند نمود و کل میسر لما خلق له
حشو هیچ خوش در افتاد چون موسم جمازات معبری رسید از اندیشه قاصدان متوزع خاطر
شد پس رسول فرستاد پیش ملک بهاء الدین باز و عقد مصالح و تواصل منبرم گشت و جدال
جدال و نزاع منصرم او جمازات بعضی باز فرستاد و اظهار نود و بی تردد نمود و با معدودی از
خواص خویش بکیش رفت و با ملک معظم فخر الدین تجدید میثاق و عهد کرد و تحقیقا از حسن وفاء
وفور شجاعت و مناعت او معنی **شعر** فتی کان فیه سطوة الکباد سطا و منفعة الغیث الکریم

لدی العطا هکذا تراوا ضح گشت و چون این کلمات بر طرز مطارحات در شان او صادق
و او وفق مداد ممالوده ام **ابوالقیب** اشار باز چنین بر چنین بین که گه گه شامه شامه
خلال جلال او بر حاضر و بادی غایب و نادی میخواند و امروز شوکت و استعداد و قدرت
و استقلال او باضعاف معهود حاصل است **شعر** حتی فیه للادنین مرعی و مشرع کما فیه
للاقصین مرمی و مشبع **بیت** خورشید زنیم در دکرا از تو بود بو معبر کرد و اوجواز تو بود
کر بار دگر سوی حجاز باز آید **صفت ممالک هند بطریق اجمال** محمود سبکتکین باز تو بود
و ذکر ملوک باتفاق سایر امم معتدل ترین بقاع دنیا و نزهت ترین رباع عالم **معبر**
دیار هندست ترابها ارق من الهواء و هواؤها اصفی من الصفاء نزهت عرصات آن نسخه روضه
رضوان و ذرات خاک کانهن الیاقوت و المرجان یعنی مضراب در نقش بر قصه آدم علیه السلام
آورده اند که چون ابو البشر با امر اهبطوا از ریاض فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین بمقام کلفت
سفلی خواست پیوست رحمت شامل الهی مهبط او را بعضی کوهها سرندیب ساخت که بمثابت
اعتدال و لطافت آب و هوا از کرم خاک امتیاز داشت چنانکه نقل از ضد بضد دفعة اتفاق افتادی
موجب تلاشی مزاج و تفرق اجزا شدی و خود نزهت اطراف و نعومت هوا و انهار با الوان نعمت
و در و جواهر و امتعه فواخر از شرح بی نیاز است او راق اشجار و خاک و گیاه و خطبان قرنفل و
سنبل و عود و صندل و کافور و مندلست عنبر اشهب فضاله بوم و بیل و بعض غالیه و کلفویه
عالم خار دو ذمه صحاری معدل مادة الحیوة و معاجین با منفعت در فنون معالجات نکسکرها
دهر را اب حیات او کرده مومیائی و مراح بجاده آن نموده خاصیت کیمیائی طاقت بروجش از تاثیرات
انجم جفت طراوت و حاقات اقطار هم جفت طلاوت اهلیلج بخشنده سواد شباب و دانه فلفلش
آتش فشانده خال چهره احباب حصبات و احجار سیلانی و بدخش مانند عقیق لب و لعل رخسار
دلستان نور بخش دیدها و آنجا همه کان زر اما مصوب و خزاین و دفاین اما کن در یا و بر کوه لیکن
مشعوب اشجار دایم نضیر و رطیب و نسیم هوایش بوی اورطیب مرغان شاخ طوطیان شیرین کلام

و ببندد آن ریاض طاوسان خوشخرام **بیت** اگر فشان جنان درد یار هند ببهشت عجب مدار که
هرگز جنان جنان نبود و اگر کسی صفات مشاهدات این بوستان نجاو بحدی تحمل کند و کتاب را مفرحی مطری
بندارد بعد از امتحان تفرجی از خاطر حوصلت فشاد نماید مملکتی کم من لدن آدم الی هذا العهد از افق
شرقی خاوران تا قوس غربی قیروان و از مبتداء طوالع شمالی تا منتهی مطالع جنوبی در دو سیم فی جمیع
وطرایف بآنجا نقل میکنند و در عوض آن خار و خاشاک و گل و سنگریزه و انواع عقاقیر مثل سنا
و هر که از آنجا بار بضاعت از زر هیچ موضع نفرستند الا ماشاء الله هر آینه این حکایت را از اطرا
منزه داند بل این اوصاف بوجه ایضاف انصاف استحقاق شمرد و مع هذه الخصائل والشمائل الذی
عرصات آن کجنته عرضها کعرض السموات استماع افتاده و ما پیش از تقریر آن وضع اقالیم سبع و صور
معموره زمین کم مساحت بسیط آن ببرهان هندسی و اشکال اقلیدسی در کتب این فن محقق شده
بطریق حکایت باز نمائیم هر چند زیادت مناسبتی با این کتاب ندارد اما مقصود آنکه مطالعان
نسبت فسحت آن ممالک با مسالک ربع مسکون معلوم گردد سطح کره زمین بدایره مشرق و مغرب
و دایره نصف النهار که هر دو بر دو اقطاب فاعده متقاطع شوند بچهار ربع متساوی منقسم میگردد ربع
شمالی مشرقی مسکونست مشتمل بر اقالیم و از این ربع مسکون نیز آنچه توغل دارد بطرف شمال از غایت
سرمای مفرط قرارگاه حیوان نتواند بود و آنچه تعلق بطرف جنوب گرفته از فرط حرارت محرق همین
سبیل و مساحت بسیطه صد و سی و دو هزار هزار و چهارصد و شانزده هزار و چهار میل است
و مساحت معموره هشت هزار هزار و هزار و صد و چهل و سه هزار و سیصد و بیست فرسنگ کم
بیست و چهار هزار هزار و هزار و چهارصد و بیست و نه هزار و هفتصد و شصت میل باشد و نود و
هفت هزار هزار و هزار و هفتصد و نوزده هزار هزار و هشتصد و چهل هزار و ذراع و چهار هزار هزار
هزار هزار و پانصد و هفتاد هزار هزار و هفتصد و چهار بده هزار هزار و دویست و چهل هزار
اصبع و بیست و یکهزار هزار و صد و هفت هزار هزار و چهارصد و بیست و پنج هزار هزار و
چهارصد و چهل هزار شعیر والله اعلم طول و عرض و تعداد مشاهیر بلدان از کتاب مجاز آن

قفار

ثقات مسافران که مدتها عصای اقامت آنجا انداخته اند و را بتفحص و استکشاف فراخنه
و این درجه تقریر نهاده که ملیبار از حد کهور تا خطه کولم مقدار سیصد فرسنگ زمین است و طول
او بمقدار کنبایت تا حد ملیبار زیادت از چهارصد فرسنگ باشد و سواد آن صد و بیست و پنج هزار
پاره شهر و دیه است و مالوا هزار هزار و هشتصد هزار و نود و سه هزار قصبه و دیه و در تعداد مدن
و بتاریخ بنیاد این کتاب سی سال باشد که پادشاه مالوا بتقدیر خالق الارض والسماء لواء سلطنت
فرو گشوده و در حل خاص تعیین شده و میان او و وزیر بساط منازعت گسترده گشت و بعد از مقاتله
هر یک طرفی را از ممالک بتدبیر و گرفتند و هر سال از بیشتر اطراف هند بدانجا تاختن می برند و اموال
و نعم و نقد و فواخ شاخ ربوده و کرباس غارت میکنند و هیچ تفاوت بدان راه نمی یابد گجرات که
کنبایت اسم علم آنست هفتاد هزار پاره دیه و شهرست تمامت معمور و اهالی غرق نعمت و سرور و در
فصول اربعه در این دیار هفتاد نوع گل رنگین برباد **بیت** و زاعتدال هوا حکم جانور گیرد اگر نوک
قلم صورتی کشد بنگار و انچه دیگر انواع ریاحین بی تکلف و ریاحین مطلب موجود باشد همچنین
بیت دی و بهمن و آذر و فروردین همیشه بود لاله بر زمین هوا خوش گوار و زمین پر نگار نه گرم و نه
سرد و همیشه بهار زراعت غالب تشتوی دانسته اند در اول بهار کرشتیم نام پارسی آنست می کنند و بعد از آن
و اما الذات تجاره صیفی آغاز نهند و از ترشح نامیه ابر آن ترتیب دهند و تا ادعای مثال کردم در این مقام
در سالی دو نوبت ابد دیرا عناب ترصیع یابد و قوه زمین تا حدی باشد که شجره القطن چون بید دو
جا بیخ آورد و شاخ گستر شود و سالها متوالی ثمر دهد و اگر فارغ دلی باشد که همت بر استقصاء
احوال آنجا مستغرق گرداند و از معتبران و مشاهدان اخبار بار دانند و روزگاری بتعلیق و تلفیق و
تسوید و تبییض صرف کند از لطایف و عجایب و غرایب یکطرفی از آن بار مفصل تواند شد غایت چیز
که کاتب این سطور از روی هوس بحسب الکلام یجر الکلام فی کل ما جاءنا الهی و بهوات فی واد
کی استعلامی کند و آنجا لابواب اعلان صنایع الهی و اظهار بدایع نامتناهی متامل لم نحر بری و
بدهدی واجب عید العدل والقیاس علی الباقی میخواند اما معمور عرصه آن از حد کولم است تا خطه

بلاد و قریب سبعصد فرسنگ سواحل در طول ایشان پادشاه خود را دیور گویند و معبر است
این لفظ بمعنی خداوند دولت و پیوسته طرائف اقصی چین و ماچین و روائع بضائع بلاد هند
و سند بسفائن بزرگ که از اجلال گویند امثال الجبال تجری بجناح الریاح علی سطوح المیاه بدانجا
متواصل باشد و معموری جزائر بحر فارس خصوصا قیس و هرموز و بعضی دیگر بلاد عموما از عراق
و خراسان تا روم و فرنگ از آن حاصل و معبر بمثابت کلید هند افتاده در این چند سال دیور
سندر پندی بود و سه برادر داشت هر یکی بطرفی استیلا یافته و ملک اعظم مرزبان الهند
تقی الدین عبد الرحمن بن محمد الطیبی مدتها تا در آن طرف بر طرف که طرف در مطارح لطائف ان
جولان میکند و دل در مسارح بدائع سوان ثاقب و عقد و مشیر و صاحب تدبیر بوده و فتن و ملکی
فتن و قائل که هنوز بذکر خطبه او قائل است و با وجود او قابل فتنه نه بروی او ارزانی داشته و نوبت
سه گانه در این مواضع رتبت و مرتبت کامکاری دو وزیر بود و موفر و معتبر گردانیده که هر سال هزار و
چهارصد سر عراقی جیاد مسرع و یبین عتق الخیل فی اصواتها که در حلبه مجارات ایشان در خرج
و سیاه تا سفند یار و شمند سرخاب و شیرزاد بهزاد سیاوش و گلگون کوه زر و دیزه کیو و بور
کور و چاه خیر و بردیو و اولو و هزار جو بینه چون اسب شطرنج بی بویه از خاصه ملک الاسلام
جمال الدین و نجاد در جزیره قیس تول کرده بمعبر رساند و چنانکه دست دهد از سایر جزائر
فارس قطیف و لحسا و بحرین و هرموز و قلهات و غیرها مهمود باشد کر تول کند و هر یک سر اسب را
دویست و بیست دینار زر سرخ قیمت معین شده از قدیم باز بشرط آنکه اگر در ممالک بحار افق
رسند یا چند سر سقط شود عوض آن بر خزانه پادشاه واجب باشد و از معتبران روایت کرده
اتابک ابوبکر هر سال ده هزار سر از این مواضع بمعبر و کنبایت و آن حدود فرستادی و بها آن
که دو هزار و دویست هزار دینار باشد اگر از فاضل حاصلات موقوفات بتخانه و
عمارات و جواری که وقف کرده اند و معابد آن کفره فجره و بفاحشه مشغول حوالت رفتی کرد و صول
اموال خزانه هیچ تعلق نداشتی و طرفه آنکه چون اسبان آنجا رسند در عوض ضیم (?) سوریان و

نخود

نخود بجای و در روغن دهند و شیر گاو جوشانیده بجرعه کشند کس بوم و غراب را شکر داد با طوطی
زانجیفه خورداد مردار غراب راست در خور طوطیست سر آنرا قند و شکر بر کردن خر که بند در
لویت بگاو که پسندد و مدت چهل روز عقال و شکول نهاده بر آخور شتین و تربیه بند دد و در
تیمارداشت سعی نمایند و بعد ما بهنگام حاجت بی رعایت شرط اجمام و ترتیب رکوب هو سوم فرو بست
جنود قنود و چون دیوان بر آن مراکب همایون تازی رفتار سوار شوند بحربا لاقران و لفروسیة المیدان و
در اندک زمان ضلیع ظالع شود و قوی مهزول و فربه کاهل و ضبط کردن بل تمامت معیوب و سقط
گردند و در آن مقصود را از آن اسبان گرم بیکر که فی ارنانه و هنا ... دانه والفرس لا بد له من الشوطان
کان بعد الشوط اگر اتفاق تباهی افتد بیک حصر و بعایت مستغنی باشد چنانکه شایان رکوب نباشد
لاجرم سال بسال احتیاج ایشان با اسبان متجدد شود و بدین سبب دلال بلاد اسلام را منهمل باشد و هذا
حکمة الهیة لا لهوا لاعبة و لا لهو لاهیة و مقتضی حکمت نامتناهی است که مشرق در با اصناف بضاعات
مغرب احتیاج ظاهر باشد و مغرب بمتاع و لایت دیار مشرق افتقار باهر شمالی بخلد در استجلاب انواع متاع
جنوب مجد و جنوبی مسطر باقتباس و اقتناء زخارف شمال سوهر تادایم دوائر این بدان دائم
بود که الانسان مدنی بالطبع و شوائع مواشات آن بدین تا رفع که مسرع و سمعت انشاد الا ثمامة ذو النین
در شهور سنه اثنین و تسعین و ستمائه دیور از ممالک معبر بعبر احل و معبر فنا گذر کرد و خزائن عالم را
گذاشت از ملک الاسلام جمال الدین روایت است که هفت هزار سر گاو محمول جواهر ابداد در و زر و سیم و
تا ببرادرش رسید و قائم مقام گشت و بر قاعده مالوف ملک اعظم تقی الدین نایب و مستشار و کار
اند باشد و ابهت و دولت و اهبت و حشمت یکی هزار شد و وجود این مکانت تجارت در امارت که مثل
عادت گشته است تا حدی که بضاعات اقصی چین و بلاد هند بعد از آنها از فرض چون بفرض معبر آورند
تا وکلاء و گماشتگان او خواهند هیچ خریدار جواسان بیع و شری نتواند بود و چون نفائس و بضائع
شد بجهازات خاصه و تجار اطراف و نواحی دیار بدو بتخانه متکس فرستد بقیمتی معین
نباشد که معامله کند تا نواب ملک الاسلام انتخاب اجناس کنند و بر حساب اجناس متاعی دو دینار بیع آورند

پس از آن هرجه لائق معامله فرضه داشت طوائف تجار و اجار تا حد بلاد هند و بواقی برشکم
و بثت سفائن و قدوات بحر آشوب بحر و بلاد شرق و غرب میرسند و ما تمامان آن از آن مواضع بسلع
و اصناف قماشات که ملایم این دیار باشد محمول سازند و مناجرت و معاملت بدین وجه کار بازار
بضاعات از اقصی چین بیاورده و در صنعی معرب صرف کند در جهان نشان نداده اند **حب** ازخطر خرم
خطر بعا که سودده جهل برنکبرم کرنرسد از خطر ... وجون علو قدر و مناهب ذکر و نفاذ امر و بسط
احتشام ملک اسلام جمال الدین و ملک اعظم تقی الدین در اکثر بلاد هند باضعاف این دیار است هیبت
ملوک ذا طراف بموالات ایشان متعاضد و متظاهر بوده اند و رسل و مراسلات در اثنا و ملتمسات و
مقترحات متواتر داشته این مکتوب در شهور سنه سبعمائه از زبان ملک اعظم فخر الدین احمد بن ابراهیم
بجناب سلطان علی بن هزبر الدین موید در جواب مقتضی اکرم و سیاری طائفه از متعلقان و در ممکت
السلام کاتب اتفاق افتاده بود در خوضیع نبت کرده شد **و هو هذا** سلام یعطر انفاس الشمائل
و یخجل خمائل الخمائل و یحکی دنانیر باصرة الزاهرات **مصراع** نسیم الصبا جاءت بریا القرنفل و ثناء ینجی
عنان السمر الاربعی و یجمع بین المشوق و الشائق **ابیتا** بسقط اللوی بین الدخول فحومل و تحیات
ارجاؤها و لم یعف رسمها **ابیتا** لما نسجتها من جنوب و شمال تتضمن لمدائح و محامد کطلع من روض
منظوم اللآلی معطرة الصبا **ابیتا** عدا لها عنبر اللنا و جرمجال علی المقام الارفع الاعظم و الموقف الحمدی
المکرم للسلطان المجلل المعظم مالک رقاب الامم **شعر** منه مقدام و منه قادم اذا اخذ
القصب او القلم المجاهد المرابط المؤید المظفر المنصور الی ثغر الثغور صاحب الحظ الموفور من مواهب
الملک الغفور قاصم الاعادی خاتم الایادی حائز مآثر الملکیة و الملکیة الذی ادعت لآفاته
و تواهب الحرکات الفلکیة الباذل الحافل الباسل الساجل القرم الهمام النجد العصام لیث
الوغی غیث الندی تاج مفارق الاعالی شمس مشارق المعالی اورع الملوک و اعدلهم اورع القضاة
و افضلهم حاوی اسنمة الفضائل و غواربها المشهور فی مشارق الارض و مغاربها حافظ بلاد الله
و عباد عباده منقذ الضعفة عن الظلمة بسیف جهاده و اجتهاده ناظر الخلفاء المجتهدین قامع

الخلفاء

الخلفاء المتمردین المشار الیه فی الملوک اذا تعد المکارم و المفاخر المذکور بالعالم العادل علی وجوه
الدنانیر و اعواد المنابر **شعر** عار من العار کاس من علی و تقی لله در فتی عار من العار لا زالت من
ریاض الممالک لبسطة مرعیة بتوادی انعامه و هواطل احسانه و قلوب اعداء الدین مروعة بسیر
رکابه و سیر عنانه و ما برح من شمول انعامه کدر الدهر مبدلا بصفائه و جفاؤه معوضا بوفائه
و اکناف المجد المؤثل محوطة فی کاف کنفه و نونه و ما قام مادح فی المجالس العود المحاذی و تلح
المجلس علی العود القماری ما اسند تحقق علی عالی رایه ما یقتدح زناد الیقین من برائه ان المعارف
الروحانیة و التألفات الرحمانیة ساطعة لا ثابت کالاباء بالبراهین العقلیة الرعیة التی هی شریعة
محکمة لامعة لا ثار بالحجج النقلیة الشرعیة التی هی عقل منفصل و المصافات بین النفوس فی عالم الا
فتمة من تاثیر تلک المناسبة الواقعة فی ازل الآزال بالعقد المنتاج فعلی حسب هذه الکلمات المبهم
و تمشیة المقدمات المنتجة لنوابغ نوما با احد المخلص الی شمس الثناء الی ظلال المصیف الی لحمام
الهلال عن الاکتحال بکلاله غرته و الاستبعاد بعلیا حضرته لا یشرحها ذرابة قلم و لا
صرامة کلم یقصر عن بابها بلاغة الصادقین بل ابن ساعدة و ابن وائل و یحارون بلوغ امدها
افهام الاواخر و الاوائل و کیف یتدرج عشر معشار ما به من الاشواق المبرحة و المودة الصادقة فی
مدارج الکلام و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام و قد صدرت هذه العبودیة الفائحة ریاها
اللائحة من معاطف امداغ الاخلاص محیاها المطرية فی کوس الوداد حمیاها اوایل ربیع الاول
لیس لانبه و علیه التوفیق و المعول و الامور بمن الله و ایادیه الباهرة و ما من تلک الدولة الز
مساقة اللآلی علی ترادف الایام و اللیالی و طراز حللها و تفصیل جملها و طرة جبهتها و
غرة نصیبها ان المخدوم الاعظم ملک الاسلام جمال الحق و الدین خلد الله دولته و قرن بالدو
مدته اخص من الحضرة الایلخانیة و السدة العلیة السلطانیة الغازانیة ما انفک عنها
مجددة بجباه الصنادید و مقبلة بشفاه السلاطین و الملوک الصید **شعر** باحسن ترحیب و اجمل
تاسیل و ادنی تقریب و اتی تبجیل و بعدما هزله اعطاف العواطف و اقام علیه سجال الحو

فوض الى حسن اهتمامه مقاليد ممالك بغداد بحذافيرها سهلاً وحزناً واضاف اليها حكومة شيراز
وما ينضاف اليها براً وبحراً وانقلتنا الى محمود على تتابع الآلاء وتدافع اللأواء وانما اشار
الى انقاذ مازعيم علوى لو كرهى المنظر ذكى النظر رضى الآثار اذا اقلت عن انشيد غائص الصيد
بالأكباد صعوده لاستنزال الصيود صار من دنو لاجالها في صعوده كان فلقد نقدنا بالطائر
الميمون للسلطان الميمون طائرة الطائرة في مطاد لاشتهار مآثره باذنيا كانه يطير بجناح همة
الى فلك السماء ويحلق بالصيد المرتاد عن مقعر السماء لا بل لم لعقاب من عقاب صولته والنسر
الطائر واقع في شبكة مخالبه يرقى الى الخضراء كالمستجاب من الدعاء وينزل الى الغبراء كنازل القضاء
بذلك كالوغى اصائب ما يبتغيه ويفوز بالاقتناص لما يميز به مخالبه لبنات الجواسة المنالاو
مطارة لها موضعاً لبلاد يا معلم اذا طير فهو المعادى بل يا نعم سهم اجالها دلتة لو صاد الطيور
من غير تجشمه تحمله كما قلت شعر باشهب بازيخطف الصيد طاويا كخطفة اصداغ الحبيب فواديا
اداه لدى الافلات من فرط سرعة كصبت تذكرا او كسرى ساربا وجدت له عيناً كقطرة زيبق
وصدراً عن الوشى المحتم حاكيا اذا ما بدى يلوا للقاء حسبته شهاباً على اثر الشياطين ساريا
ولما انتطى يدى الممالك حلة كرسي على موق المنصة حاليا هذا حاله قبل اشرق مرصده و
يكون حين ممتطى دستبانه بتقنص مصرع كما انتقض العصفور بلله القطر تشرفا بيده التى هي اخت
الغيث والغمام شعر وما انبسطت الا لاغناء معتبر وما انقبضت الا بهز حسام فلا غرو ان
يصاغ لاجراسه اجرام الفرقدين ويحاط قلنسوته من حرير ملمعة العينين ويدعى حالك الابرج
بالماخوذ من اجنحة النسرين ولا يصيد حينئذ الا سعود الفلك ولا يحاول طعمه غير دوح الملك
هذا وانهى العبد الى حضرة المخدوم الاعظم جمال الحق والدين اعز الله نصره وابّده بالسعود
في مراقبة احوال القواصى وصيانته ماله من تخليط واشى وانفاذه بالترعز الى صوب حامية بحث
يقتطف من ثمار الرجاء الجنى به ان شاء الله تعالى والمأمول من مكارم السلطان ان يتخذه
عبده على الحالات في سوانح المهمات ويشرفه بخلع المراسلات والتقدمات حتى يطرز بذلك اكمام

مفاخر

مفاخر ايامه وبه تحطى مناخر شهوره واعوامه والسلام على نفسه الكاملة واخلاقه العاطرة
وصلى الله على النبي محمد وآله **ذكر جواب** وصحبه وعترته الطيبين الطاهرين
نسخه امر بشمر عذرت درين الفاظ چون ثغور كواعب منتظم اند
وردا ورد الله المبار منتمة ومكملة وانواع الاستبشار مفصلة ومجملة على الجناب الكريم السامى
المعظمى الاوحدى الاكرمى العالمى العاملى الاروعى الاورعى المجاهدى المحافظى الهمامى فخر
الدنيا والدين مجد الاسلام والمسلمين مجيد عساكر الموحدين بدر المجتهدين والمجاهدين
مجيى الشرايع مصفى مواردها والمشارع منبع الملك مؤيد الدول وحيد الملل عضد الملوك والسلاطين
معتمد امير المؤمنين الذى نظم الله بتدبيره سلك الممالك وانار بمصباح رأيه في ليل الخطوب
حندس المهالك وجعل جلالة جنابه فى ذوى الالباب المشترفين بهم المنتاب المعترفها مثل كتابه
الكريم المشتمل على الفضل العظيم المنطوية مطاويه على مثل ضوء الاصباح معتر زاً بالليل البهيم فهو
اطيب مناجاته لمناجيه نعم الكليم واطيب مداواته بحسن تأنيه يوسى به الفهم الكليم فالعقول
مصره والالباب متفكرة اشعر هذا ام سحر عظيم ونثر هذا ام حكمة حكيم منضمنا شرح الشوق الذى
هو بعض ما عندنا والرجاء الذى يهيج كل يوم قلقا وبثاً وحدنا الى حضرت الجناب السامى التى هي
مجمع الانس بل نو ثناء نعلنا حضرة المدبر لما قلبها من ابهة الجلالة وانوار الهداية الموضحة
للمسترشدين سبل الضلالة ولما ثبت علينا ابات اخبار الملك الاوحد جمال الحق والدين عضد
الاسلام والمسلمين ادام الله بدوامه عز الملة الحنيفية ومد باسباغ ايامه ظل الشريعة
المحمدية وما اختص به من الحضرة العالية الايلخانية والسنن المشرقة الغازانية من ذكرنا وسع
ودلى التقريب ولطف العواطف ونماء لحى العوارف وتفويض مقاليد ممالك بغداد اليه
بحذافيرها وتقرير حكومة شيراز في يديه وجمعها له وتوفيرها فما ذلك الا الهامات الهية وعناية
سابقة في الازل واقضية سماوية اريد بها نصرة هذا الدين واقامة منار دين العالى السيف
وما حصل من اختصه بما اختص به وما غوى وما نطق كتاب تقليده له عن الهوى ان هو الا

وتحمي بوحي ولقد نبته بالامور عمرها واستكفى فيها عمرها وقدر الرشد السوار وقائد
السيف المغوار شعر بصير بتدبير الامور وحامل * من الكل ما لا يحمل الشم كاهله * ولا هو في الدنيا
محل نصيبه * ولا عرض الدنيا عن الدين شاغله * فلقد هزتنا لذلك فرحة اغتباط كما اهتز تحت
البارح الغصن النضر وحصلت لنا به نشوة كنشوة من دارت بهامته الخمر وما هو الا اهنا انعام
للجانبين لنا وللاسلام وما اولى الملك الاوحد جمال الدين بذلك وانه لبركة الملك والملك
والممالك ومعند وصل الباريزي فاهلا به من طارق معنون وعن هداه ما اوقفه على الاغراض و
الينا واهداه مشفوعة بالحلية الشامية مدد على المحال المستحقة ان تكون الثريا الجام مهاد
سرجها الهلال وان يتخذ لها من ديباج الروض لم يقوم الشطية والجلال ولقد كل لسان القلم
وحصر عن حصر هذا التطول وتعذر المقال ووصل جادم عمادكي الدين ذكوان ناشرا من محاسن انعام
الجناب في احاسن اكرامه ما يفضله الخاطر به حباء ويجلل الروض ثناء فيتبرك بالفضل احتفا
لا ارتياء فازدادت اسباب محبتنا للجناب تاكيدا وعاد ثوب الموالاة جديدا ووقفنا على مكتوب
الجناب اليه بحقوق انه قد حصل بازرتين اخرين فكيف السبيل الى الجمع بين الحسنين واحضرنا الشيخ
الجليل الكبير المثل النبيه النبيل شرف الدين ابرهيم بن الحسين الخراساني المندوب من حضرت
الجناب عند وصوله الى ابوابنا باعتذار الجناب عن المنشور بانه شوكي البلاد وان الجهات
لا توافقه ولا تكاد فعرفناه اذا كان ايام الشتاء وحصل صدره الى عدن ان شاء الله وحقق
ان الجناب اودعه ان يعرفنا بان في تلك الجهة من اجناس الطيور ما تبنى الجوارح والشواهين وانا
ان رغبنا الى تصدير شي منها حصله الجناب وصدره فما اعرفنا بكريم شيمه وما وثقنا بعميم
كرمه ومحبوبنا ان تكون الحاجة الى ذلك مصروفة والهمة الشامية الهزبرية عليه حتى تحصل
موقوفة فان سماعنا لذكر هذه الجوارح الى رؤيتها دعانا مصراع والاذن تعشق قبل العين
احيانا * وصار لنا تولع بممارسة الصيد والتعمق اذ هو اخو الحرب في التماس الخدع وانتهاز
الفرص وكله لذات في اوقات الظفر وما ينبه الصيد اذا انتهر وانكر الا بالقرنياد انعمر

واتعفر

واتعفر فلذلك لا يولع به الا النفوس العربية الابية والهمم الملكية العلية فان حصل
الاسعاف ما الاسعاد من الجناب بما طلبناه فهو الذي من معروفه عرفناه والملتمس من الجناب
ان تكون المواصلات مستمرة وقواعد المراسلات مستقرة فان بها صفا يا مرايا الود واستصفاء
المحبة القرب الشاحط وان حصل البعد وتعرفنا بحوائجه ومهماته ولا يحرس منا به وامنا الاخبار
فهنا فان الامور جارية بحمد الله على المراد والكلمة متسقة في البلاد والعباد والعدل منشور في
في كل حاضر وباد وذلك من فضل الله علينا حيث هيا لنا الاسباب الموفقة وحقق المراد فنحن شاكرون
لالائه معترفون بنعمائه وهو حسبنا ونعم الوكيل كتبه في شعبان سنة سبعمائة والحمد لله رب
العالمين وصلواته على نبيه وآله الطيبين الطاهرين دو ذي الحجة حجة سبعمائة از انشاء كاتب
مكتوب مصدر بند مشتمل بر جواب طلب بعضي متاع طرب كه التماس انفاذ آن رفته بود لا زال ابناء
العليا والحضرة العظمى للسلطان المعظم والملك الاعظم كاشف الغمة ملاذ الامة محيي الملكة
مؤيد السلطنة قامع الجبابرة قاصر القياصرة افضل العلماء اعظم الملوك الفضلاء القرم القمقام
الصنديد العصام سلطان انصار الهدى ناصر سلاطين الدنيا غيث نعماء الجلالة ليث غابة
البسالة المفضال الموالي المغوار على عاديه شعر جاريا الردى نامي المدى ساري الندى * سيف العدى
وسبوب كل هزبر الحق والدنيا والدين الملك المؤيد من تاييد الملك الحق المبين غوث الاسلام و
معين المسلمين حامي الغزاة والموحدين ماحي الطغاة الملحدين غرة ايام الملوك والاكاسرة واعلى
طراز اكمام الممالك والمكارم والمعالي اول ملوك الخافقين اعدل عظماء المشرقين جمشيد الزمان
في جلالته اسكندر العهد في ايالته مغبوط الاباء في اياديه وبذله متبوع انوشروان في
نصفته وعدله ملقى البوس الى قابوس في تدرج معاليه مهجن فاخر الفنا والخسرو في نجم مسا
بوفود النصر والتاييد معمورة وجافاتها بسجال الافضال مغمورة ورياض دولته الغراء بسحائب
العواطف مطمورة ورايات اقباله برياح الظفر منشورة وامال الدولة ومساعيه في الدارين بحصافة
مشكورة ومابرح شريف رايه يقوم سناد الممالك وصائب تدبيره مثقف مياد المسالك و

المبين تجلوا اظلام الظلم عن صفحات الايام وفيض جوده يزري على هاطلة الرهام مالا لاعلى قمم
الفلك عقود الثريا ودارت في الارض كاسات الراح العتيق مع حلو الحديث دنيا ويقول هاتف القضا
فيرداه مخامرها هنيا مريا بنيته ونفوسه اما بعد فيخدم للجناب العلي حصنه الله بكل اسباب
ومحابّ واوصل اليه ما من كل دعاء مجاب بعوديات متلاليه متواليه على الضلف متعا
تتلوا سور الاخلاص كفاتحة الصبح على الافاق وادعيه صالحه فاتحه وصادحه بلسان الود و
الوفاق وتحيات يهتز منها اريحيات الطبع السليم وتظهر عرق الخجلة عن جبين الماء المعين
زلال التسنيم هذا والاشتياق والالتياع من صفو المصافاة وخلوص النية ومحض الوداد وصرافة
الروحانية الى درك سؤله واحراز مأموله اعني الوصول الى الجناب الاعلى الذي هو مصدر الامال
ومورد الاماني **شعر** يجل عن التوغل في البيان والالمعية العليه فارت نيل المرادات والرماح
ناظرة في مرآة دعواه بلا امارات ويرنو عن قوس عقيدته ووراها ليال المرامات ولما كرّ
الخادم بسطورهم ساطر الاماني وابهى من نقوش معاني الفاظها اسلب بالقلوب من الحاظ الحور
والمعاني كهيكل الهيم وفلك المعاني منقسمة للطائف ونتائف وعواطف وعوارف كالماء وما
والمال فراغا والعيش رفاها والامال بلاغا حاكيا من خلوق بيان الاخلاق الملكية ما شرا من طيب
الاعراق الملكية **شعر** فكان مكان العين من قرط عزة وحل محل الروح من حسن موقع فحمد لله
شكرا وحمد حمدا وفرلما اختص ذات السلطان المعظم بسلامة محددة الجلباب محمودة
الرباب بسعادة معادة في كل حين واوان وعافية صافية المشارع صافية المدارع بكل زمان
هنيا له اهبة السلطنة واهبة الاحتشام منضما الى دعوة السيف ودعاء الاقلام فلا
زال كذلك فادامها الله عليك وكثر اضعاف هذا لك واما الاشارة الى تحصيل سفود على
المطار بجناح الصيد في اطوار الاوطار قد تعالت ولا يقصيه وقلت سفود السلطان بما
يريد ويراوده وبصيب سالكه الصواب فيما يورده ويوارده واقول ثانيا لا يخفى على حاجي رايه
الذي نور الاصابة من سقط زنده وارائه ان سراب ايام الشتاء في الجهات الحارة وديارها

اضربه

اضربه من نفحات هواجر جمعه الصيف في مستوكرها الفر ومغارها وكيف لا وسال الثلوج
رياضها وماء الفواصل في شواهق الجبال جياضها بالزمهرير كمفصل وفي الثلوج يتروح كما
ازياح محموم اضربه الحر فتسم ديارنا اشبه الى كهاف عشية الاصيل سموم الحر لا كباد و
تكبدها اظهر كبادو ولا شك انه لا يوافقه ولا يكاد ولكن الخادم يحصله لعل مما من نالك
الدولة الزاهرة التي تنزل الطير من السماء وتخرج السمك من الماء يوقفا بها الغمز الجامد وفي
طيها الغمز المارد يبلغه امن السرب صافي الشرب قويم القوادم والخوافي قرين السلامة والعوافي
ويصدر الى ذلك الجناب بعد حسن الطلب متاع الطرب ادماب المهارة في علم الموسيقا لعا
رياض الافق بلابل بساتين العرق في حمائم اغصان القدس الذين حمائمهم الرحمة روحون لرقة
طباعهم وحسن بقاعهم يتشوقون النفوس القدسية كل واحد منهم المنصور بن زلزل و
عمرو الغزال الطالب وكرصوما ثاني وتشهد بصدقهم المثاني والمثالث يكونون بطيب الاغاني
وسبل المعاني مراسيل الغواني لا يحرك الفلك الاعلى الاعلى ضرب مثالث الاصول ولا يبتهج النفوس
الكاملة الاعند الامعان فيه بدرك الوصول وقد تحقق في علوم المكاشفة وعين المشاهدة
ان النغمة نطق روحاني والاستماع بالسماع للنفوس سر سبحاني لا يصفها الالسان الوجد
والحال ويقبل بكل هيئة المقال والطبع الشريف السلطاني يوثوها النغم الاشواق الغريزية
وتكميل الذات العرفانية بالحمد لله تعالى الى ذروة المعارف وافاض على نفسه الفاضلة
العوارف ولما وصل الشيخ شرف الدين ابو هيثم ملا على لملا امامية مكادم طباعه وكرر على مقتضى
مصراع اعد ذكره ان الحلاوة في الذكر شمائل فواصل اصطناعه وما كان الاكالقسا حشو نوافح
ازاهير الخمائل او كالصبح الصادق يحكي عن لمعان امارات الشمس وهو اصدق قائل فهلت كما
قيل لا عزومن لبد ان يلوح ومن المدلسان يفوح والصلاة على الروح الهندسية المحمدية
ما لاح بدره وفاح زهره وماح طيره وساح فكره والحمد لله رب العالمين وصلى الله على
خير خلقه محمد **ذكر مدائح نطرية احمال وحب تعلوا بر معال** وآله اجمعين

دلی از بلاد جنوب در شرف و مکانت بمثابت دل افتاده و دیگر جوانب چون جوارح و
اعضا تمامت سکان آنجا مسلمانان پاک اعتقاد و معتاد بمراسم غزو و جهاد خاکی از غایت نعیم
شمال و هوائی بنسبت آن و اهالی طبع باعتدال و آبی و آتش مسطور و لطافت دشتها و راضی
اطراف مقصور بر طراوت نعیم لشکری مجاهد مرابط افزون از سیصد هزار و عرصه منفسح فراز
ساحت بدیشان امید فا و مشاهیر بلدان بر حسب آنکه مشاهدان تقریر کرده اند از طرفی کرمان
اسپهان خراسان و هندوستان چون پنج آب یعنی آب سند و آب جیلم و آب نهاور و آب
شتلوت و آب بیاه می گذرند بدین موجبات میان کوه جود پا لاهور کوچه سوده و
کوهها و جالندر حد کوکی مجوت مولتان اچه جای سرستی کیتل ستام بزند سالها
تجبیر کرمان ناگزیر و از طرف دهلی متوغل میشوند بمواطن هند بدین منوال عوض بدو دون
کره منکور بهار ستوک سلحت لکنوت و هریکی از این مواضع و چند پاره دیه مشتمل
و قلاع حصین و اعداد قصبات و نواحی معموره خود زیاده از آن است که در این موضع جمال
تقریر آن توان بست و زبان خامه بتحریر تفاصیل آن کشاد در سنه اثنی عشر و خمسمائه بهرامشاه
بن مسعود نوبت سلطنت غزنین یافت و مدتی بر آن بگذشت المولفه چنانکه عادت این دور کار
فرتوت است نداده غم دهد و باز داده بستاند علاء الدین حسین بن الحسن اول ملوک غور برو
خروج کرد و مملکت بدست فرو گرفت باز بهرامشاه کرتی نمود چون علاء الدین بعزم اخلاء
او در حرکت آمد بهرامشاه فرمان یافت و پسرش خسروشاه کلاه شاهی بر سر نهاد و نیز پای
با علاء الدین نداشت سر خویش گرفت و بجانب دیار هند برفت علاء الدین غزنین را غارت و قتل
فرمود و آن ممالک او را مستصفی شد و مدتی مقام ساخت و خسروشاه در سنه خمس و خمسین
و خمسمائه رحلت کرد بیت بهیچ جو نتوان شکست اگر بپیچه نو می شکند الحسن مع الحسین کبر
و یکبارگی طمع از دولت غزنویان منقطع گشت علاء الدین برادرزادگان خود را ابنا سام بن
الحسن بن غیاث الدین ابوالفتح محمد و شهاب الدین ابوالمظفر بحکومت نصب فرمود چون

سلطان

سلطان غیاث الدین درگذشت سلطنت آن ممالک بانفراد در قبضه تصرف سلطان شهاب الدین
غوری آمد و این حال این دو بیت از دل بر زبان خامه روان گشت المولفه تا چند جوری غم و کینی با
جهان یکسان شمر این دو بست کل و خار جهان هر لحظه یکی آید و دیگر برود لعبت بازیست گویا
کار جهان تا زمان سلطان محمد تکش که در اواخر شهور سنه اثنین و ستمائه که بدست چند هنود
فدائی کشته شد بیت او نیز بگذشت از این گذرگاه وان کیست که نگذرد بدین راه چون طومار
اعتداد او بعلم متشی اجال بپایان رسید و خلفی نداشت قطب الدین ایبک مملوک در حکومت
استقلال یافت و غزوات بزرگ و کارهای خطیر در عهد دولت او بتقدیم رسید چون ملک مستعار
وا گذاشت و فرزندی برتبه نداشت غلامی التتمش نام بجای قطب الدین ایبک گرفت و سلطان
شمس الدین هندوستان در اقطار کشمس النهار اشتهار یافت و غزوات و فتوحات و قبادات
شعر حیوة لمن یتابه وهو قانع وموت لمن یغشاه وهو مقنع له نفحة ان جاء مستجدیا و
اخری اذا ما اغتاظ نکباء زعزع مدتی مدید در حمایت حوزه مملکت و محافظت این سلطنت اشتغال
جرامت و شجاعت و خصائل حسن ایالت باظهار رسانید چون او سرای فانی کوچ کرد از وی دو پسر و دختری
مانند جلال الدین و ناصر الدین و رضیه ممالیک او الغ خان و قتلغ خان و سنکرخان و ایبک خطائی
و تور بیک و مرداد شمس عجمی بر جلال الدین غلو کردند و لی بسمت بکفران مجازات نموده راه تمرد
و عواقب سپردند دم استیصال و استقلال زد جلال الدین گریخته در شهور سنه احدی و خمسین
و ستمائه متوجه حضرت منکوقاآن شد قتلغ خان و سنکرخان از الغ خان مستوحش شده بعقب
جلال الدین روان شدند پس الغ خان همشیره جلال الدین سلطان رضیه که بشجاعت مرجحیت داشت بحباله
سلطنت تمکن کرد و خود در اتق و فاتق و حاکم و مدبر امور مملکت بود از اطراف منکوقاآن دو پاره
جلال الدین سورغامیشی بجهات مذکوره فرمود و برلیغ داد که سالی بهادر با لشکر که در آن حدود آمد
مدد دهند و او را بحوزه ملک موروث رسانند و کلرالوا ارخادو خانان برجاس ممالیک کرد اتا
حیرت دو ساعت داره بیراسته کرد تا سند جلال الدین مراجعت کرد و سالی بهادر با لشکری تمام

مصاحب او شد تا ولایت جهنین که سرحد ملک بود از غایت ترس نتوانستند رفتن مراجعت کرده
پس جلال الدین حدود کوهها و لهور و کوجه و سودره را که ایل مغول بود تا در تصرف کرفت و
بجز بی از کلال اضطرارا خزینه کشت بیت المجا کر از دست رسد نیست مرا دهی والمجا کرم اراده
مراد دست رس نیست بعد از مدتی الغ خان سلطان رضیه را از تخت در کشید و بنعم الحبس
الاکبر جای داد بیت از خاک هر چه نرکس و سنبل که بر دمد آن چشم نیکوان بود و زلف دلبران از خاک
اگر جلال کسی هم روا بود از بسکه خسته اند درو شاه و شهزاده پس ناصر الدین را که دختر او در عقد زواج
داشت کلاه سلطنت بر سر نهاد بیت جهان را چنین است ساز و نهاد ز یکدست بستد بدیگر بداد
چون دو سه سال بر آمد با آنکه اسم سلطنت بمجرد داشت و حکم رد و قبول بارادت الغ خان منوط
بود باز غرق غدر که چون حلق و غدو زلف جعد بر بدن را سرایت ناقض شد و داماد خود را بقتل آورد
در و مینی کتابت حسب حال آمد ابو الفتح هر روز که چرخ فلک سیر آید هر لحظه رهین غم کند از آدمی
این شاهد ملک خویش عروسیست ولی هر روز نو داغ عروسی کشد داماد ی الغ خان چون عرصه ممالک از معارض
پاک کرد خود بر سریر سلطنت پای نهاد و او را سلطان غیاث الدین لقب دادند و خزاین و لشکر در حیز ضبط
و قبضه فرمان آورده و بر این حال بیتحدی [?] مصراع کردکار خالت با مدکرد و [?] طمع بست که مکر فلک
سرکش در عهد او دوام خواهد شد با عروس وفود سیمی بد پیوند ملک در کنار او آرام کرفت ناکاه کمین کشای
اجل تاختن آورد و جواب غامت قصدهای او که در این مدت دیگران را از دیده بود در کنار بلک
ناوک قهر ان قضیه لامر دله فرستاد حاصل از این عالم فانی همین بود و بعد از چندین سعی و تکاپوی
موفور و ذخیره جهان باقی چنانکه فرموده ان الله لایحب کل خوان کفور پسرش وارث تخت و افسر و
مالک برحماللک و لشکر شد در مدارج این حالات از حضرت هولاکو خان بلبغ باستحضار سلطان شمس
الدین چبر وقا ملک که حاکم سند بود نفاذ یافت چون بجا رسید ملک شمس الدین کرت و خداوندان
بر غدری بواسطه بادیره استیحاش ایدا متهم کردانید تا بحدود تقبیح حال او مبالغه نمودند تا او را با
ملوك و نیوسنکان بیاسا رسانیدند در اثنا ملك فیروز که از جهت ناصر الدین با مارت خلج موسوم

بود عازم دهلی شد و پسر سلطان غیاث الدین را ملازم و بخدمات پسندیده تقرب جست و او را
بمحافظت مولتان که سرحد هندوستان است نامزد فرمود تا مجال مداخلت لشکر مغول مسدود دارد بعد
مدت چند کاهی مواظبت نمود چنانکه عادت اهل حسد و نفاق باشد باشاره مصراع و نافق
بالنفاق له نفاق اورا بمهادنت با مغول متهم ساختند و از دهلی او را استعادت رفت ملک
فیروز مراجعت نمود و از خدمت سلطان خایف می بود چه الولد ومت متها اذا اغضبت متهما
هر چند استحضار او کردند عذرها می آورد و تعلل می کرد و در تو سلطان از تسویف و تخلف و تقصیر و
توقف او در غضب شد با معدودی چند روان شد تا اکراها و اجبارا احضار او کند در راه
مصادفه اتفاق مصادمت افتاد و در سبب تقاعد و توانی در مبادرت بخدمت تخت سلطانی
باز خواستها بر ایشان کرد ملک فیروز جواب او را بزبان تیر شمشیر حواله کرد تا حالی جواز نامه
راه عدم بروی خواند و همچنان عنان ریز می دواند تا قصر سلطنت فاذا نزل بساحتهم فساء صباح
المنذرین در آنحال اکثر خدم درگاه پراکنده بودند و مزاج سلطان حامل عرض مرض شرط شهامت
بجای آورد و در مان فرصت که چون از روی مستمد اد بر رسید و مانند وصال دلبران زود گذر
فات کردانید و او را بضربه هلاک کرد تسکین حاش و دفع برخاش لشکر با تاتبری نا رسیده از آن
سلطان بود چند روزی باسم سلطنت پر در رعوب نهاد پس لشکر را در ربقه طاعت آورده شعر
فلما غدا والدهر طوع مراده وفي يد الحادثات زمام بر دار عقب پدر و پسر شاد تا خبر بود که بیت
زان قاعدهای وصل دد کوی تا چشم ندیم بر هم آناد و عاید ملک فیروز ملکی فیروز یافت در تخت
سلطنت تا متصور قرار کرفت و ثغور مملکت را بکفاة امجاد محفوظ داشت و از سر عصمت دختری
مه بیکوی بیت زلفش خلاف قامت قامت خلاف زلفش ضد میان سرین ضد سرین میانی
نتوان دهانش دیدن ممکن نباشد از لعل او دلیلی و رخنده ترجمانی در حباله نکاح برادر زاده
خود جلال الدین که در حجر حضانت او تربیت یافته بود آورد و حکومت عوض و بدون بوی تفویض
کرد مدتی بنا استقلال یافت و لشکری او را سر بروی جمع آمد بیش او حکایت کردند که رای

خزائن بی نهایت مشحون بجواهر زاهر و لآلی شاهوار هست طمع در استجلاب زر و گوهر و
استخلاص کشور او محکم کرد و جواسیس برگماشت تا بوقتی که لشکرهای ممالک بعضی خصوم مشغول
بودند اعلام سلطان کردند علاء الدین اغتنام فرصت کرده لشکر کشید مصراع مفاجیهم بدعمی بأسهم
فحجب؛ پادشاهی که لشکر تأیید و وفود نصرت و امداد رحمت او بترتیب مکتب ساقه و قتال و
جدال و زینت رایت و علم و تحشم سیف و سنان حاجت ندارد توفیق داد و فتح آن مملکت بی کدّ
اجتهاد وی میسّر گشت و ای اصابت تدبیر کار دست و رای استیفاء همت جوهره دختر خود را با
عنبر زلفی که ماه در خیر اوست؛ شیرین سخنی که شهد در شکر اوست؛ بوی داد و تمامت خزائن و اعلاق
جواهر و نفائس ذخائر بسپرد ان الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر علاء الدین چندان مواشی
کرد است و انچه با ف محمول آن نعم نامتناهی کرد و شکر و سپاس فضل ایزدی تقدیم نموده عنان
معسکر دولت خود تافت چون این اخبار علی التواتر بملک فیروز رسید رسول فرستاد و بعد از
اظهار فرح و ابتهاج و مسرت و ارتیاح بر ظفر بر چنین خواسته نا خواسته و حصول سلامت و
تحصیل چندین خزائن با الوان مقتنیات او را تهنیت کرد و بصدور امثال داد چند کرت
رسل متواتر شد ندا و ورش را عذری مبکت ملک فیروز را توهم عصیان او داد با لشکر غام
متوجه او شد در کنار آب ملاقات عسکرین دست داد چنانچه نهر بین الفریقین حائل بود ملک
فیروز طریقه حزم را مهمل ماند و باعتماد حقوق ابوّة و بنوّة با خیل تا زاب عبور کرد سلطان علاء
الدین علی الرّسم پیش عم زمین خدمت را بتقبیل بوسه مجدّد کردانید و در باب تعلقات تکرشته
تخلقات متحشانه نمود چنانچه فرزندان حالت پدر را ثرا ادای غاید بی لحاظ بخشتند و روم
حکایت متداول شد سلطان علاء الدین یکی از خواص اشاره کرد تا در اثنا سخن تیغ هندی عجب
بر بیان کرد او بولادی که پیش بحر او رود کین بر آهن و بولاد مخند و بر سنان سر او را از مصاحبت کردن دود
کرد این نه بل بدست عقوق سرو فا و مردمی طایب برنگ مصراع ادعای ی دل بود ان که کمالدین بدات
فتلک و فتلک و ستیقبل ذالک مولف است در معنی این مثل منظوم ابو الفیه کل یوم خورد ی

باز آمد

باز آمد قصاص از کیک خواست زان سبب آمد عقاب و این عمل باز کرد تیر صیادی بپرد الجامش صید کرد
دور گردون هم بزود روز بپا ز صیاد کرد لشکر ملک فیروز از آن سوی آب مشاهد آن حال فظیع و قصد
شنیع بودند تمامت بگریختند حالی علاء الدین مال فراوان پیش امرا و وجوه لشکر فرستاد و دل ایشان را
بدان بدا کرد چه مصراع ان کنده دور و بست و صنده دست شده بدست آورد چون حالت ایام سعد علاء
الدین بر حال مستعد و مستحق تاج و تخت و صاحب سهام جوان بخت بود خدمت او را بجان بر دل کردن
نهادند از اعتبار ... شد کوتوالان قلعه که بودند از تسلیم و مطاوعت سر کشیدند و در کشاد
مجانیق نصب فرمود و صخرها در منجنیق نهادند و بقاعه ها انداختند سکان قلعه ناکام
جسر ... کبیه قبول را سر و قلعه حصین را در بکشادند لو لفه و بعد ثم آن کل بعدهم دو پسران
ملک فیروز در ملتان بودند ایشان را بدلی آورد و هر دو را میل کشید و بر است تا از نیل و ملال
این چرخ محتال و زمانه محتال هوشمندان با عمال مسکنت و ادلال شده اند و ناسزایان را مکنت
و بساط عز و اقبال ای یار هوشمند من باری بیت از گردش این چرخ زبون کش مدروسال دو مثعبده
جهان دون در هر حال دادم دل و دیده و انکه جز غم آن میل امیل وای نزنم ما الامال سلطان علاء
الدین فارغ بال بتخت سلطنت و بجلوس خود مزین ساخت و اطراف ممالک را در نفاذ حکم و علو قدر
و مزید اقتدار محروس و محمی داشت و در اواخر شهور سنه اربع و تسعین و سبعمائه قتلغ خواجه شهزاده
بسر تواترا شعر رجال و لکن کالجبال متونهم و مرد و لکن لا مرد لصائلی وای بتحیر و تدبیر دیار
و غارت و استلاب بضائع اقطار جون قطار متواترا بهم ار متوجه دهلی کردانید سلطان علاء الدین
مستعد گشته با لشکری وافر و عزمی ثابت در اکتساب درجه غزا و اعتقادی صادق و نیتی
صافی در اقتناء تحفه جزا مستقبل محاربت بل مستعجل اجل آن لشکر شد و تسویه صفوف تاکرد
با ایشان زد و بسیاری را بقتل آورد و بواقی مصراع اذا کان الفرار لهم تواق خاسرین خاسرین
خاسئین مراجعت کردند مصراع علیهم عفاء و ویل و بیل والحمد لله بنعمته تتم
الصالحات و بدوم یمنه الحاصلات و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

تقریر حال ومآثر واخبار نوروز بیک

مهابت خازی محبوح بن تازی بمؤدار تفرع بود از ابومسلم ثانی دین پرور اعداسوز نصرالله
نوروز شعر سواء علیه بعد ان یلج الوغاء انکل ام ناحت علیه النواکل پسر ارغون آقا
کرد در مبادی فتح پادشاه جهانگشای چنگیز خان چون خلاصه دیار وربع اقلیم ثالث وذوابع وجوانب
از تصرف سلاطین کامکار انتزاع کرده بود اند سال بحکومت خراسان وماوراء النهر وغزنین
وسیستان وکرمان وفارس وعراق واذربیجان وروم موسوم بود ودر مباشرت آثار جلالت امور
فخامت قدر ودر عدل وانصاف جهانبانرا جنود توفیق که از حکومت ما للنا الجانی عوض مراتب
جهانی کرده چنانکه شاعر گفته قطعه بسال ششصد وهفتاد وسه زدی الحجه زمانه
کذشته عماره دیکر بود که یاد کردش کرده بتوان کشتیه زهر حیر وطایل کلاه بخت ربوده چند
بر داشت که هر یک در درجه امارت وتقدم بدرجه رجاحت مکنت وسابقت بر اقران داشتند
حق تعالی مزایا دستاری وسخاوت کامکاری وشمائل همدان آراسته بود وبخصائل شجاعت عالی در نفس
نوروز بیر ور زحل متوددع ساخته بود چنانچه از بعضی آثار او که در تضریب بین حق حصن بتیغ جراح
طعن ورماح واعتداد جهاد واهتمام تمام در روی رونق کار یا فی کذارش بکمال شهامت ومعالی همت
او اشتمال حبوا نکرده وخود بنوبته او لادار غون آقا در خدمت باد وقی همیون قبل پادشاه دمشق
مآل بنظر جلالا مربوق بوده اند وهم ار ایشان سوابق عمر مسبوق در زمان ارغون خان چون مکیدت
بوقا جنکسانک ظاهر شد وپادشاه او را اتباع بر خبر لا ینبغی ولا انکذ واسد بواسطه تهمت
مطابقت او نوروز یاغی کشت وبصوب بلاد شرقی عنان بر تافت وباهر دیار که رسید معامله دود
رستخیز در دشتی کرملک غالبه سای نمار بهاء عنبر در اطراف پاشیده بود وعقید ثریا از کرد کردون
کردان کشته وقندیل ثنا چون دل ملهوفان شکسته هوا از دود سینه هواخواهان چون آینه
زنکار کرفته وچهره قمر ماه وزکار پرده کحلی بهفته شعر وقد جنت انما النجوم کانها سموط لآلی
ملفن فی جید کاعب بالشکری تیغ زن مرد افکن شعر معادیم وصالون فی الروع خطوهم

بکل

بکل رقیق الشفرتین یمانی اذا استنجدوا لم یسألوا من دعاهم لأیة حرب ام بأی مکان
چنانکه دو طرف میدان در ورطه وغا از جوش آن جیش جاش ابطال بغراد کرده ودیده کماة
غرای شعر شرعجبن شیطان الشراحین زاید علیهم فرغ لم یکتحل برقاد بقصد اردوی شاهزاده
جهان خاقان لشکر کشیدند راه غلط کرده یورت نقای برغوجی افتاد لشکر شاهزاده مردان جوانی
کام ونام بسته قید منام بودند از کوشها راکب بکرفتند وسوار میشدند ودر وی بجانب می آوردند
از آنکه غمام ظلام فرق میان راجل وفارس وضارب فارس ممکن نبود هر ما نند خواب دیده ها مر
وتیغ مانند چون در مجاری عروق جاری میکشت شعر تدبی بواطرها والحرب مظلمة من الاسنة
نار والقنا شمع از اصطکاک تیغ وتهیب از آلاج کوش فلک صخرها اصم کشت واز غبار مراکب
چشم روشنان دیده اکمه نمود شعر کأنما بحر الطغیان فیه کان الجو وعثا او خبار چون
صراف نقدینه دوست مغربی در کفه افق شرقی بنهاد وسیما سیما کافور در طبق نیلی پر اکند صبح
موسوی وار ید بیضا نمود واعوان فرعون ظلام را منهزم کردانید بساط محاربت در نوشتند نقای
بارغوجی بقتل آمده بود ونکبا دستکیر شده نوروز ناحد در خرقان برفت وشهزاده کتبوا انجا
عنان دعوی طبع فانهام او میموت پس شاهزاده جهان کریا هداشت بن سکندر ظفر وبهمن تند
فریدون فر وجمشید همت بود بار دیکر اولشکر کشید ودر ایکان طوس اتفاق ملاقات افتاد ذکیم
سنان جانستان او سما انداخ اعزل ببندد وانهیب تیغ مریخ انتقاش دیدن جوز شالحول محی نمود
بیت چون شاد کند ای اسبجان الشجا لبش دشمن کند از دل جواثر بالیش نوروز داخت کر بای آن
حمله ستادن ومثل لست کر اصل دولت وشجاعت حریف ووقت شناختن است مصراع واصل
اللعب فی الحرب وارفه کلا تدبلغاس من مری یجارک عن یجاره فلا یجاره ومن
قصر حسامک عن حسامه فلا قابه عنان بر تافت وبالشکر خود عازم سیستان شد ونکو
در استمالت لشکر نکو در حسن تدبیر کار دیت وان انجا با تیغ عقیق کون بر اه بدخشان بحدت
شهزاده قید یوست واظهار صدق وعبودیت کرده دستور نامیبی وانرا بخصوص کشت ورتیغ

شد کر نیوروز لشکری که ماوراء النهر آب اموبه مقام دارند بهر وقت که نوروز اسم یاد کند مطیع
ومنقاد باشند ولشکر بستان را در نظر اهتمام ومقرر فرمود ودر انجا فوج سیلاب خوف وترس
نوروز در دلها چنان جاری شد که اکر مواشی در آب خوردن منفرد شدی کفتندی مکر عسال نوروز
دید اند سال دیکر با لشکری چون کوه همتن جکر عزیمت خراسان نمود وبار عرصه مجادلت
بسط کرد وحوالی طوس را بغارت داده غنایم فراوان حاصل کرد ومدتی از کمال حزم امتثال اینا
شعر نجمع جوعة الباری قم نومة القطا ۞ وملء میل الاغصان والحنین حتی المقل ۞ بوده در نیسابور
مقیم کشت شاهزاده عالم لشکری تمام در نظر اهتمام امرا قتلغ شاه بیک وغازان بهادر وقتلغتمور
بسر ما وتمای کرده ردع مادهٔ فساد ورد حادثه عناد او را روان فرمود هم در طوس عرصه هیجا را طول
وعرض دادند هر دو طایفه از کر وفر متعاقب یکدیکر مختلط شدند ناکاه غازان بهادر نوروز را
زد که اکر بر کوه وادی بلرزه در آمدی اجزاء صخره صما بدید آوردی بقوة تحمل خود را نکاه داشت
فوجی نوروز فرار بورا بر عارض بکشاد وروی زد چون جوشن داشت آسیبی بوی نرسید نوروز
او را هفت چوب بساز زد یعنی چون دید کر جوشن پوشیده دارد اسب بار بر زدی که او خود جان
نبردی جیش نوروز عنان برتافت وباز متوجه نیستان شد وشبورغان ودیکر قصبات را عمارت فرمود
واهالی را بزراعت وفلاحت تحریص وترغیب نمود باندک زمان غلات چنان رخص پدید آمد که یک من
کندم را بها چهار درهم پدید آمد وتمامت طوایف از شهری ولشکری مطیع ومتابع کشتند ولشکر
نکودر مزید اعتماد داشت وشجاعت وبردلی او چون آفتاب خراسان مشهور بود وصیت اسلام
پروری وملت آرایی او مانند صبح در صدر آفاق مذکور شعر وکیف یصح فی الاذهان شیء ۞ اذا
احتاج النهار الی دلیل ۞ برای تقویت اسلام از ارتکاب شعار دو کوب اخطار را چون منتزهات جنان
ومنتزهات رضوان شمردی واسترواح واستمتاع بتدبیر معالی نمودی شعر واعرض للرماح الصم
نحری ۞ وانصب حر وجهی للهجیر ۞ ومشارعها را آب دانیا وچنان بودی که چون قصد یورشی در
بطرفی لشکری کشیدی در بیاض نهار خیمه او سراپرده نیلکون آسمان بودی ودر سواد شب را

اسقفات

اشعات را بعناد بل کواکب ومصابیح درازی که از ماده ومدد روغن وفتیله بی نیاز بود
اقتصار نمودی ووقتی پای در ورطه اقتحام کارزار نهادی که غلافی شب حوالک اجنحه را بر
اطراف ممالک زمین بکستردی کما قال قائله رفض المنام ورکض الظلام حتی نال رغائب الحظ
وکان مما عنی به المتنبی حقا صادقا ووحیا ناطقا شعر وکم من ظلام اللیل عندک من ید ۞ تخبر
ان المانویة تکذب ۞ بر این جمله مدتها باطراف تاختن می آورد وهر وقت لشکری جرار عرم
متساوات وشمیر معادات سبدا از خراسان می فرستاد وشری می انکیخت ودنکی می آمیخت تا اواخر
شهور سنه اربع وتسعین وستمائه از حضرة فید ومتوحش شد وبا اودکمور شاه زاده کرهم شاخ
نوروز را شجره مصاهرت وموصل بود معاهدت کرد که نواحی وحوالی آب امویه را از شوائب لشکر
فید ومصفی کرداند وحفظ نصرت اسلام را بدان موقوف این حال اشاعت یافت اودکمور نوروز
کشته بیکسو کشیدند وسلسله موافقت چنان منقطع یافت که بان موافقت منیر شد با لشکر
خود بر جریک پاشا ودر زدند شور حرب بنشیند وعواصف حملات بجنبید هرچند نوروز
ان دو حمله ها جان شکر وقصد ها صف شکن میکرد وسواد را بزخم اسنان سنان از اسبان
می افکند ودفعه میدان را از خون دلیران سبع زمردین بکر لاله ستان میکردانید شعر کلما اخر
ساجدا لکبراس منهم قال سبحان الله اکبر ۞ وروان فردوسی می سراید بیت که شیری برسد
زیک کله کوه ستان شاید فراوان چو هور جواند رهوا بار کستر دیش بیرسد زچنکال او
بعد از برداختن جبهه اجتهاد واقبال بر مراسم اقتال وجهاد چون اعداد اعادی باضعاف مضاعف
لشکر نوروز بود طاقت مقاومت نیاوردند واکثر لشکری پیاده ماند بی تخلف مصلحت دید
لمراجعت آمد شعر هوی بالامر هوی اذ فقد ۞ علا عن ان یحیق عن هراها ۞ وکیف یهنا الدنیا
بناجیه من الدنیا الخواها ۞ برایشان بایام اودکمور باصقاع وجوانب ثیغر شتاد ونوروز سوز
وآن دفع میرفاقنا دیار او بار شائع شد وجام دوستکامی از دست ساقی دوران سایغ محاصره
بنیسابور لشکر کشید ومحاربات متعاقب رفت اهالی نیسابور در دیده مهادنت بر نوع مصالحه

امان خواستند و در سوانح این حالات جمعی اوزنکیمور را از مهابت تو دوری خائف کردانید
که مصدوق خواهد بوت دد امثال عرب این معنی آمده است که **لمؤلفه** الکلب یعقر و ان لا
یضرّ تخوّفاً و لکن بقدر دفع الخوف من ضرره • یا بعضی از تردیکان و مشیران خود اندیشه
التبوّلمن سبق و طبق عرض نهاد از بطانه خانه اوزنکیمور متفق بود و زرا از کیفیت مثالِ
حسن اعلامی و اجب میداند توقف همه بکرد غو آشل جانبین با انفعال موجب مستدعی رشته
مواصلت میکردند اوزنکیمور را لشکر خود مراجعت میکند بود و مقتضای اصابت رای کار او
از آنجا سا التمس باتواه ایلجی چند که شاه زاده جهان فازان فرستاد مستفتح ابواب صلح و مستنجح
صلح بل ملتجی بجناب رافت و مرتجی نیجال عاطفت و بیغام داد که تا چند از طرفین چو مانند
انتقام باشیم و از بلبلهٔ حناجر نجمام و خناجر جرعهٔ خون لشکریان باشیم و قامد کم شاه زاده
و تجاوز روزکار در تم تجاوز کند و موجبات وحشی ذکر فلان معتضی ان بود صفح جمیل مقابله
فرماید نام اکنیان از این طرف و سوق استنجامی آرزانی داریم و لشکر بر کوشهٔ مجلس وفاق و سر شوق
وکام جام مدام با حصول مرام نوش کند جون تیغ دست درکر اتحاد زنند و یش جون تیر از یکدیکر
بکمان باطل دوری بجویند که روزکار حریفی دغاست و دنیا عروسی بیوفا و لاشک جون عنایت
شاهزاده و اخلاص من بند اتفاق انضمام یابد در زمان حرکت کتیبه **لمؤلفه** الفتح مع الوفاق توأم
بکاب اعلام استقبال واجب اند و هنگام سکون طلیعه بالایتلاف یتیسر التلاقی جهره غا بدین
جون این مغلغله صدق آن صداد رخم طاق دیر فلک انداخته بود در حضرت شاهزاده شرف
عرض یافت هرچند سوابق ذرایع مخالفت بلواحق منافرت مقرون بود حسن مطاوعت و استدعاء
او و ایماء من میامین اشاد و ات خود از موجبات فتح ابواب هدایت و مقدمات سایح تایید حضرت
شمرد و بی لبخ با استمالت و عاطفت و اتفاق حضرت بدینجنس بوقا ایلچی روان فرمود و بوصول و از عا
رجاحت عقل اثار بشر و انطلاق ظاهر کرداید جون تهادی اخبار و تعاطی مراسلات عوامل خطرات
زکون بدید فت بود و سبک عزم شدکی شاه زاده عالم کرد و من حیث قصبه بخشوکم مغولان آن را

مرغ شبورغان

مرغ شبورغان کویند بشرف تکمیشی مشرف شد و بی توسط و سبطی و از شاد مرشدی بخلوات
و اصر قیام بمراسم قسم و ایمان مبرم کشت مشروط بدانکه تا قضا مهلت بقا دهد و قدر ممکن
امکان بود رود جاده اخلاص در عبودیت حضرت خانیت مسلوک دارد و پادشاهزاده جوانبخت
کرفتار اخلاص را تعقود عهد و اسلام زینت دهد و نیت کند کرد و اظلاء شعار دین حنیفی سامی باشد
و متابعت نصائح تو رود کم موجب نظام ملک و ملت است بر همت کرم پادشاهانه واجب لازم
دیدند بت مخالفته و عالی مخالفته و معاشره دعا الی طیب معاشره پادشاهزاده جهان عاطفت
و سیورغامیشی بحد فرمود و لشکر پیاده تو رود را اکرانه محاربت یا سا و ریاس قد بود و خلعت و اولاغ
و نقاره حوالت کرد و در بناه دولت روز افزون از باس و انتعاش یافتند **شعر** اقول لروّار الملیک
و حلوا • فمن زاره من راجل فهو راکب • و ان زاره الفرسان کنت کفیلهم • بان یرجعوا و الخیل فیهم
جنائب • اعوان حضرت بدلی صافی از غوائل صر و عقیدت پاکیزه از عارض نشان برتی و یش دو
ددوری حریف موافقت کرده و وحشت و مجانبت با انس و موافقت مبدل شده می کفتند **شعر** لقد
اقبل البشر و الجد لان تسعد • و ان کنت مسعوداً کما کنت فازدد • و رقت کؤس الراح خمراً تسلیا
من الدم فی حد الحسام المهند **لمؤلفه** حدیث معفر و تیغ و درع بکویند عشق باده از ان ساغر بلوری
بیاد لحن و مهر نو سوده زرد یار برای دل بکشائیم عقدها که کره • وجوه لشکر ادا نزاست **شعر** وجوه
کاکباد المحبین رقة • و لکنها عند الهیاج صخور • در عوض قبضهٔ شمشیر کوشهٔ ساغر کلکون **شعر**
کشعاع فی هواء و تجاماه العیون • هی فی الذین جنین و هی فی الرأس جنون • کرفتند و بر جای تصهال
جیاد در مواقف قتال و عناد غناء بنات و بنین استماع کردیا لقصه تو رود میمون تحویل اوقات
لیالی و نهار جهان بما عند الکرف و بدان مصالحت و الصلح خیر و من لزم السلم سلم مصالح
عالمیان بحصول پیوست **شعر** حتی طاب ثمار الملک و اعتدلت قناته و استنار الحل و الحرم
و الصلوة علی من امر بالطواف علی العرفات الذی من لم یطعمه منه العرفات

ذکر موجبات منقبت رایت پادشاهزاده جهان خلد الله دولته

چون بایدو خان کیخاتو را شربت فنا چشانید و خانیت را بدست فرو گرفت لمؤلفه وین نه خود
قاعدهٔ نو بود کرا و نو بنهاد تا جهانست چنین است جهان را بنیاد پادشاه زاده فریدون فر بیکبارگی
همت بر آن حرکت تثبت سواقب فرمود با نوروز بیک در این باب مشاورت و کنکاج کرده او
التزام نمود که من بنده شاهزاده را بر سریر دولت روز افزون نشانم و بایدو را با لشکر بیاد
اعوان که چون طراز خامه بر بیارند چون حجاب کفر از میانه بردارم مادام که شاهزاده متقلد
قلادهٔ اسلام شود و قد قال اردشیر بن بابک الذی لو کان حیا لم یکن الا ابن بابک الدین و
الملک توامان والدین اصل والملک حارس وما لا اصل له فهو مهدوم وما لا حارس له فهو ضائع
بوقت مقام فیروزکوه بلبل زبان شاهزاده بکلمهٔ اخلاص کلمهٔ طیبهٔ توحید سرایید [illegible]
روز زیادت شاند [illegible] مترنم سالک و موحد گشتند [illegible] درست و دلی ثابت و
متین در بهار سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه کما ایما شعر انما العیش دنّة من حمام وسلاف
یتبعها معشوق ومدید من الشمال علیل ووشاح من الریاحین انیق وحماد من الزاد [illegible]
فی مروج ترابهن خلوق مصدق بود با لشکر خاص نهضت فرمود و نوروز غازی مشیر و امیر قاید
جیش و دانای تدبیر بود چون حدود ری مخیم رایات منصور گشت ایلچی فرستاد پیش بایدو خان و گفت
معهود از یاساء چنگزخان بوده که امرا [illegible] دوغ را [illegible] رسانند اکنون جمع امرا کیخاتو را
قتل کرده اند التماس آنست که ایشان را ایجاد فرستند علی التفصیل تا بحق برسید و موافق یاسا آن قضیه را
فصل کنند مقصود از ارسال ایلچی آنکه ان تقع القول الجمیل والا یقع السیف الصقیل چون هر طرف از
اطراف ایلچیان اجمعی تحصیل مال یرلیغها روان فرموده از جمله صد تومان زر [illegible] شیراز حواله
کرده سادهان میرولایت بود و ملک اسلام جمال الدین حاکم مال ایلچیان بایدو خان ایشان را تمکین نکردند
و اندوده مراجعت نمودند اما وجوهی را که بر تومان عراق حواله رفته بود سبب قرب جوار پادشاه
زاده بعضی بحصول پیوست و در این میان جهان پر فتنه و آشوب بود و خواطر از تخاوف در زیر
لگدکوب هوا و آراء مختلف و اسباب تحیر و تردد مؤتلف چون بایدو خان بر کیفیت مضمون

رسالت

رسالت و کیفیت عقاید وقوف یافت امرا از فعال خود مستشعر شدند پادشاه زاده را بمخالفت
معادات تحریض دادند و ایلچی را جواب که کیخاتو امور خانیت و احوال جریان را مهمل داشته بود و بافعال
که لایق بشاهت سلطنت نبود اقبال میمون از حکم یاساء چنگزخانی او را برداشتیم ایلچی معاودت
کرد و امرا جمیع جریان و اسباب مقاتلت مجهود مبذول داشتند و از حکم یرلیغ توکال با هزاره [illegible]
طرف شرویاز نامزد شد تا اغاجیم اقامت نکنند و اعلام و استعلام طرفین واجب دانند شهزادهٔ جهان
و نوروز با مقدار شش هزار سوار اشارت شعر صونوا جیادکم واجلوا سیوفکم وجددوا للقیسی
النبل والترعا را کار ساختند در ماه شعبان این سال بهنگام آنکه قرص زرین خورشید در تودهٔ
معدن زمین نهان بود بشرویاز رسیدند قراولان طرفین در یکدیگر آویختند و در باد حمله از تیغ
الکون آتش [illegible] بر سر همدیگر عشد لشکر شاه زاده بر هاء آرغی را در کمان جا جا اغراق کردند و
بنیان سوفار در یکساعت زیادت [illegible] تن را جوان نامه عالم فنا داد توکال از این حال کرحجه
عازم بندگی شد چون تیغ خورشید سر از تیغ کوه برداشت و جهان بنقوش لمعان چون خورنق و سدیر
بنگاشت شهزاده ایلچی فرستاد بخدمت ایلخان و از وصول خود جانب شرف [illegible] و ماجرای
شبانه که لشکر حیرت و اجازه اتفاق افتاد اعلام کرد بایدو خان بر جوابی متضمن اشفاق و قبول
معذرت و تعلق خاطر و تهیج بوصول و قرب ملاقات بگفت و میعاد وقت کرا آق و ابی [illegible]
مجدد و لسان موافقت موکد کردانند و سخن [illegible] تمام کرده شاهزاده متوجه اردوی خود شد
چون از بستان صبح شاخ شب باشیر بجوشید و در دبستان افق شکوفهٔ نور بدمید [illegible] نقب بر دیوار
مشرق زد صبح [illegible] زان میان آمد بعد هر دو شاه بر وقعهٔ میعاد حاضر گشتند لشکری
آراسته شعر قوم اذا لبسوا الدروع وتدرعوا [illegible] الشمس اذ بال الغرابیب لمؤلفه ترکان ملاک
رخ دلبر [illegible] در دست همه خنجر و ساغر دارند سوء الظن باهر دو با تنی چند معدود از حشم
لشکر برانند و بواقی با سلاح بر جای خود توقف نمودند اقا و اینی یکدیگر را شرط اعزاز و رسم
تقدیم کردند و از هر چند کلیات ملکی را حکایت [illegible] فارس و عراق که یارغو [illegible]

تعلق داشت تازه کرد بیتی چون کل ممالک در تحت تصرف پدر و حادث معاینت در باب انجم
معدود دانست تعقائل املاک موروث برخلاف توقع می‌نماید ایلخان ایجاب ملتمس را بطریق تعلق زبان
داد و گفت آنچه مملکت است هم سمت مشارکت دارد هیهات زبان حال شهزاده این بیت استشهادی
کرد لمؤلفه مطالبت زلف بوسه‌ای نمی‌کردم ولی چو عزه مرا تو مطالبت دادی آورده‌اند که چون کثیر
عزه این بیت از قصیده مشهوره بگفت شعر قضی کل ذی دین فوفی غریمه وعزة ممطول معنی غریمها
بعد از مدتی غلامی از آن کثیر با بضاعتی تمام بر اطراف احیاء عرب تطواف می‌نمود من حیث الاتفاق
بحی عزه رسید لمؤلفه الا لا احص دیارها بتحیة أو داید بها او ربعا قتادی بل کل اطلال علی
تلک الربی بل کل اشجار بتلک الوادی دراشا، مساومت جنس معرفتی با عزه معامله کرد چون
خون و مال عاشق بر معشوق در مذهب عشق حلالی بی حساب و مباح مستطاب باشد در اداء
مداعفت مجوّد کسی غلام را بر کیفیت حال عزه تنبیه کرد روزی عزه را گفت والله لقد صدقت
سیدی حیث قال بیت کذا الخبیث پس غلام با مال بخانه کثیر آمد بعد از آن مراسله و رسول گشت
بود شعر یا حبذا و حبذا وجه الرسول لحب وجه المرسل پس کثیر مراجعت و قصه را
حکایت کرد او را گفت انت حر لوجه الله والمال کله لک لبرکة عزة و اتصال شعری باشها از تن
بدین واسطه مشهور شد و بر صعب ذکر محاسن ایشان در افواه رواة افتاد بیت همچون گل بود نشد
از دست بدست در مجلس آورده‌اند که روزی زوجه عبد الملک بن مروان ام البنین که همشیره
عمر بن عبد العزیز که ملکه عهد و عقیله حرم خلافت بود عزه را احضار و از وی سؤال کرد ما هذا
الذی یطالبک به کثیر فی شعره قالت وعدته بقبلة ولم اف بها فقالت انجزیها و علی اثمها
چنین گویند که ام البنین بواسطه این کلمه چهل رقبه را از قید رقیت آزاد کرد اید و گفت
لیتنی لم اقلها لمؤلفه ای دون مطالبان بدیدار تو خوش افسانه مائیم جوش بکذب
بر قرار افتاد کرد را کار طوی را ساز دهند و سرحقه ملتمسات بازکند بر این سخن عنان با
از دو دهاء خود تافتند و خطرات دراندرون ایشان ظاهر شد و المراء عرم آنکه در طوی پور شاه زاده

لهند و دمنه وار دمی دمند و اندیشه که در طی ضمیر دارند در طوی ساخته کردانند امّا
هر کرا فضل کردگار هادی و همای اقبال منادی باشد هر آینه از مهالک امان یابد و مخالفان
و قاصدان هر چند صاحب قدرت و شوکت باشند بایمال مهانت و اذلال کردند شاه زاده مؤید
بتایید عقل و نور وزیر ورز حرکات از سخنه حال تفرس کردند که عقائد دشمن مخذول بر مکائد
منطوی است و ضمائر ایشان همچون اخیال را محتوی و نزد عالم ملک هر کاری را وقتی و مقداری
موقت و معین است و کل شیء عنده بمقدار در هر مکانی بزمانی مخصوص قدم شروع در می‌توان
نهاد و تقدیم و تأخیر بی هنگام موجب ندامت و متزایدات والامور مرهونة بالاوقات بتوفیق ربانی
و کلائت سبحانی اعتصام نموده مراکب عزائم را بلجام انخفال ملجم کردانیدند و در یک سر منزل
مراجعت کرد شعر حتی تبدی الصبح فی جنباته کالماء یلمع فی خلال الطحلب چون حیث بنمود
زغاف چرخ چادرم سیمرغ سپیده دم برود دم ایلخان از مراجعت شاهزاده که عین مصلحت بود اقفان دولت
او و متدعی معاطب مصائب مخالفان سلطنت بود خبر یافت پس بر افات زمان فرصت و اضاعت
اوان خلت که با دروی ان در آنیه بحبل نجوات دید ضرب بحاصل فرود شعر من اغفل الحزم
ادنی کفه ندما واستضحک النفس من آکی السنوب دما شاه زاده از راه ایلچی فرستاد و فرانمود که
با اباقا خان دل یکدلی و سر همسری داشتم و باعث بر عزیمت از خراسان خلاص ولای ایلخان بود ملاحظه
امارت افساد امرا مشاهده کرد اندیشه مراجعت بر اقامت غالب آمد ایلخان بکثرت لشکر و نظام کار
سلطنت مغرور شد حمل بر ضعف رای و فتور تدبیر بدان طرف کرد و خود در غلطی عظیم بود پس برلیغ دادم
که ملک اسلام جمال الدین حاصلات ابجو فارس را که در مقاطعه اوست با ایلچیان شاه زاده رساند
و سال دیگر را املاک نواب آنحضرت تسلیم کند در صحبت ایلچیان معتبر مقدم ایشان میرزوک کورت نامور
آن برلیغ بشیراز رسید و شهزاده نیز بتهدید و تشدید برلیغ فرموده بود که وجوه بوجه حاجت طلب
دارند و عذر نشنوند و مهلت ندهند و در بستانند چون مضمون احکام را استماع کردند ملک
اسلام هم در مجلس برلیغی نقیضه آن عرض کرد مشتمل بر آنکه چون مال مقاطعه سالیانه از

مقاطع دروجه جرایت وخزانه بموجب مقاصات با آل مستخلص شد ایلچیان شاهزاده مطالبت
وجوه نکنند واکر چیزی کرفته باشند استرداد نموده باسغاقان ملک پادشاه از ولایت بیرون
کنند اما منادی اقبال پادشاهزاده مترحم وادبسمع مستمعان میرسانید که لا منشور کالسیف
المشهور والجیش المنصور والجد الموفور ایلچیان بر مصلحت وفق مواساه پیش کرفتند وباعلام نقض
احکام نوکری نابید کی حضرت شاهزاده فرستادند ودر انحال بر زبان کافه طوایف در بسیط عالم
روان بود که پادشاه غازانست وباید که در شیوه سلطنت همتی ندارد واز روی احکام نجومی نموده
او را ثباتی نباشد چه ششم درجه خانان بود وچون نوبت پادشاهی بشاهزاده جهان غازان رسد
سالها در سلطنت وجهانداری استمرار یابد بر اسیم نشر معدلت ونظم مملکت واظهار دقایق دین
اسلام بوجهی قیام نماید که تا انقراض زمان صیت دبدبه اقبال واثار میامن دولت روزافزون
باقی وپایدار باشد والفال علی ما جری چون ارهاصات وادری بحیز ظهور خواهد پیوست پیش از
حدوث ووقوع بحکم ان الارواح جنود مجندة الحدیث اثری در خواطر ظاهر میشود واز کلمات
شیخ ابو نصر بن مشکان است اذا قدر الله امرا یسر اسبابه ومهد ادواته واتاح له الدواعی واماط
دونه العوایق والعوادی نوروز در تضاعیف این حالات براه رسالت بحضرت بایدوخان رفت
سبب اتمام ملتمسات ومقصود کلی آن داشت که بر مخبوات ضمایر ومستورات سرایر وقوف یابد و
بعد از ان جنانچه همت بلند وعقل بیاناند او اقتضا کند مصلحت امور پیش کیرد بغزلیات ملایم و
خود را بحالی حاصل کرد ودر پرده باطنا جار میثاق بی کرهم بشکسته کرد وایوان دولت بایدو را
چون زمین پست کرد اند چند روز اجازت انصراف نمی یافت بعد از ان تفحص وتملق اغاز کرد
وبغلایظ ایمان مجلات ساخت که غازان را بسته دربندکی حضرت بدارم بایدوخان بدین بازیچه
چون اطفال فریفته وشیفته شد واوراسوغامیشی کرده با انجاح ملتمسات روان کرد نوروز بر
مرکب بایکران صبا همعنان ساخت چون بحضرت شاهزاده رسید واز کیفیت حال وشرح لطایف
حیل اخبار کرد تصدیق یمین را غازانی بسته پیش بایدوخان فرستاد پادشاه وامرا از این ایهام

لطیف

لطیف وسحره نادره تعجب نمودند اما کار از دست رفته بود چون بر آن نشست واز آن طرف چون عزم
خراسان خالی کذاشته بودند لشکری اکثر من الرمال والنمال از آب جیحون عبره کردند وحوالی
هرات مخیم ساختند از حکم شاهزاده نوروز تفاری شعر فتی سیفه امضی من الموت وحده ولا یطیء
امضی من طی عزمانه برجناح تعجیل با لشکری خاصه متوجه خراسان شد از آوازه وصول او تحاشی
بمقام بر زال آن ملاعنه بیم وان بیم کهابت شد وعنان انصراف وقیه ظفر غنیمتی موفر داشتند
شعر تمتمت والخیل العتاق عوابس والادمت والبیض الرقاق هوالع صدعت بصبح النصر لیل جموعهم
وکیف بقاء اللیل والصبح صادع چون از این شاغل دل پرداخته شد جنانکه عذر بی زایر جانب
کرد ابیدی عنان معاودت بر صوب خدمت شاهزاده بدست قائد صبا وشمال سپرد والحمد لله
ما تجلو اصفحات الظلام تلالو الصباح والصلوة علی روح نبینا محمد ما تنفست عن جیوب
الریاحین ریا الرواح

موضع تنعیم ذکر

در مبدا جلوس پادشاه حکومت ممالک روم در نظر طغاجار نوئین مقرر شده بود وصاحب دیوان
صدر الدین محکم بر اینع اندواه نیابت نامزد انجا کشت بلا د توجه بوجه حصول موانع تاخیر میکرد
وتاخیری میانداخت چه جمال الدین دستجردانی که درجه وزارت یافته بود وبال عقد وثاق ارتفاع
حول ماوج انتفاع طیران نموده واستاد ابو بکر خوارزمی داشت شعر لا صغیر مع الولایة والعمالة کما
لا کبیر مع العطالة والبطالة وانما الولایة انثی تصغر وتکبر بوالیها ومطیة تحسن وتقبح
بمتطیها وانما الصدر لمن یلیه والدست لمن یجلس فیه وانما الثناء بالرجال کما ان
بالعمال الاعمال بواسطه مناسبت نسب ولوم طبیعت او زاد در معرض استرفاع واستدراک آورد
احسان صاحب را در عهد کیخاتوخان که او را تعالی خلعت جان بخشید تا بما الحیوه رسد
وجاه جه وقع آرد با ساست مقابل کردانید واز اشارت صاحب شریعت احبب حبیبک هونا ما
لعله یصیر بغیضک یوما ما وابغض بغیضک هونا ما لعله یصیر حبیبک یوما ما غافل مانده
مبلغ صد تومان زر دو وجه حوالات تازک بر ممالک روم جمع اورد مجانا وبعضی نواب صاحب را او

دمساز گشتند و لسان وقاحت در عرض ولی نعمت دراز کردانید شعر عفاءٌ علی هذا الزمان فانّه
زمانُ عقوقٍ لا زمانُ حقوقِ * وکلُّ رفیقٍ فیه غیرُ موافقٍ * وکلُّ صدیقٍ فیه غیرُ صدوقِ * بر ورق
دولت بمجاهره معادات پیش گرفتند و سوابق نعمت را بلواحق مخالفت مجازات کرده و تلمیذ با
استاد در باب مصنعه مجازات جماعتی که ایشان از ذخیرهٔ جنان روزی می‌پنداشت خود ذخیرهٔ دوزخ
بودند و دستی که بارها از مشعلهٔ انعام او سوار منت ساخته بود در روی حریف مروت و وفا تیغ جفا
برکشید شعر یا قومنا لا تضیعوا ذمام کلّ حمیمٍ * ولا تجحدوا بکلّ حقٍّ قدیمٍ * واذکروا النفس حذّاً
بقول ربٍّ رحیمٍ * انّی اخاف علیکم عذاب یومٍ عظیمٍ * بیت مرد هنرمند خردپیشه را * عمر دو بایستی
در دهر شمار * تا بیکی تجربه آموختی * در دگری تجربه بردی بکار * شک نیست در این عهد حسن عهد
و وفا و مردمی و مروت و کرم اعزّ من بیض الانوق والابلق العقوق والعنقاء المغرب والکبریت الاحمر
والغراب الاعصم افتاده در غلواء اقبال عز الدین مظفر عمید بادلر رسید و مبالغ و وجوهات
صاحب دیوان از شیراز متصرف بوده محرر وجوهی در وجه علوفات موکلان بروی حوالت کرد
موصل با گفت صاحب دیوان معقول دیده‌ام اما صاحب دیوان معزول خفیف همت صاحبی که عطا
معالی بود بر امثال آن صادرات سایهٔ التفات نمی‌افکند و زبان حال این معانی تکرار میکرد
شعر شربتُ علی القذی ماءَ الامانی * معاقرةً فتشرقُ بی بریقی * وکنتُ اذمُّ صرفَ الدهر حتّی
عرفتُ به عدوّی من صدیقی * عجز و تبلبل بخود راه نداد و در دیوان حضرت بتقریرات مرهن و براهین لمعها
و بحجتها معدن بجواب مشغول گشت و بر مقتضاء شعر ولا اتمنّی الشرّ والشرّ تارکی * ولکن متی
احمل علی الشرّ ارکب * تقریر کرد که سیصد تومان مال جمال الدین دستجردانی در آن مدت
مباشرت تلف کرده و اخراجات بوجه آن اخته مطاف باری تعالی کار او را بی معونت غیری کفایت
کرد و بر حاسدان بدگوهر و دشمن واژون اختر ظفر یافت انّ علی الکریم واقیةً من فضله وله
جنّةٌ حصینةٌ من فضله فاذا ذکت به النوائب زلّةً وصالت علیه الدهر صولةً آمنته
بایاحسانه وانتزعته مکارمه عن مخالب زمانه در آن روزگار که رواج کار او اول و

در روزگار معادی افاضل و کرام بود مصراع انّ الکرام قلیلة المیلاد * چند روزی نیت بود و
از اسباب حکومت روم التفت داشت چه کمر بندهٔ خود را مستاهل باشر شان می‌پنداشت
و نیت دست شعر ولست اروم الرزق والکرم والدمی * فلو انّ ما غیری نلت کل الرب * روزی حال
زده بود اما در معسکر پران بر بیتانی و محکران خبر و ساماتی بر عزم توجه ابخاکوس حبل فرود
کوفت و خیمهٔ اقامت برکند پس از راه عطفه کرده عازم جیلان شد با تمامت خیل و خول و خدام
ومن یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغماً کثیراً وسعةً * دو منزل راه را بیک منزل می‌پیمود و
هیچ مرحله یک لحظه توقف نمود چنانکه اکثر خدم متخلف شدند و از ادمان سرعت باد پایان حال کار
شعر فقد کلّت من الوخد المطایا * وملّ الرکب من طول السهاد * پادشاه جیل و اکابر تقدیم مراسم
صاحبی نهج و تبجح نمودند و استبشار و استظهار فرمودند و بخدمات پسندیده که فراخور همت
آسمان رتبت چنان صاحبی بو با شهر بخش باشد تقرب جستند تحمل بر بیع مانوس و ملاذ
محروس چندان اقامت نمود که عتاب خدم بدو ملحق شدند هر چند نیت اقامت در خاطر دیار
سخت موج میزد عاقبت عزیمت بندگی شاهزاده جهان غازان خلد دولته مصمم کردانید
شعر اذا حلّ فالجون اما دست ... سری * نموکبه الاقدار والسعد مرکب * من مبلغ اقلامه انّ
ربعها * بهام ونرباق معاً حین نکتب * وانّ منایا الحمر منهنّ تجتنی * وانّ عطایا البیض منهنّ
تکتب * دیعه دو سینه وار شرف نکیشیمی و نضاب سور غامیشی دریافت و گفت بیت با این
تدبیری که لکون چه * فردا نه ببینیم دی بر فنا کون چه * و فی الحقیقت کر شهزاده بکوان نیز ناز
عمل با عقدهٔ عضال توهم نگشاید و از آن که داغ اهمال بیرون بده بر این فکر دزین تربیت دهد
حکمهٔ حکم حنک ملجم کردانید و در سطح مبادی تدبیر کشید پای مثابرت در رکاب مصابرت
استوار کرده دست جلادت از جیب سعادت بیرون آورد و چوگان شهامت در کف کفایت کرد
و عنان عزیمت فرو گذارد مصراع تا گوی مراد خود ز میدان که برد * نوروز پنهانه خبر را در نمود
صاحب دیوان که حضرت صورت مثالات شاهزاده عرضه داشت و تقریر کرد

کماکرشاهزادهٔ عالم اینسه ضمیر جهان نمای را بنور توکل و تسلیم روشن کرده اند و نیت کرده که
چون بر دشمن مظفر شوند و مملکت را بی زیادت تحمل کلفتی مسخر کردد در تقویت دین محمدی
باقصی الغایة بکوشند و ادرارات و مسامحات و صدقات که خانان سلف در ممالک مثبت فرموده
اند از شوائب تنقیص مصون فرمایند و املاک طائفهٔ که بپاس ادعیهٔ ابد اولیای دولت ارزانی
دارد من بعد متکفل و متعهد معمور کردانید و زمینهای را با لشکر باثار لامیغی کنیم و باحیاء حیلات معاف فرمایند
و سر را بعیدانم جبر طغاجار بنده یکجاست و بر مرصد انتظار بیت دیدار تو را چشم همه را درد و جشم
کهتار بود اکنون همه در کوش دیگر امرا چون مثل او مشاهده کردند در سلک عبودیت منخرط شوند
شاهزادهٔ عالم بر دست همت فلک پایگاه لازم کردانید که چون خاتم خانیت در انکشت دولت کنیم
در تاسیس مبانی شرع و عدل علی الاجمال و تشیید این ثبات جبر علی التفصیل اجتهاد نمایم بر سخط
معولی کرمودار بشان قتلی بود این معانی مشروط بر صفحهٔ کاغذی نوشت و بصاحب خلدی فرستاد بهر
از زبان انصاحب استماع افتاد که امروز آن مهجت دره قطر غاء من است شاهزادهٔ جهان بفال میمون
و میامن دولت روز افزون عنان عزیمت بجنبانید قطعه عنان بابلق ایام ده که داغش او سعادت
کرد موکب تو میرایند غبار موکب میمونت از بسیط زمین سوی محیط فلک چون عنان بجنبانید
ز هر تکیه او کریه عزم فتح کند سپهر کوشه مسند زماه بستاند پس مودودغان روز الهرمز الذی که
الدرع کالمدرع للتبت و القنا کالغیاض با پنج هزار سوار که حاضر بودند روان کرد قال الله تعالی
ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین و ان یکن منکم مائة یغلبوا الفا صدر جهاد در
خدمت رکاب بو روزی بود بیت بکلک و داعی در ملک ان کی بود کم دو عمران نکرد است از کف
با عجاز عصا موسی عمران با عجاب دعا عیسی مریم علی الجملة در مدت اندک چنان راند که جهان دوم
ذی قعده سنه اربع و تسعین و تسعمائه بو فتح کر بیت سپاه شب بزه بدشت و داغ بکی کرمش
کسترده از بستر زاغ چو فولاد زنکار خورده سپهر تو کفتی غبار اندرو دود چهر دو روز مسافت
اردوی پادشاه ماوراء النهر تو غل کرد پنهان ایلچی را بیش طغاجار فرستاد و با لشکر خود از

متوجه

متوجه شد و بعد از وی فور مسیر البساق و طولا دای بر فتند چنانکه از مضائق مضطاد و خون
و غول مخرج یابند و از پی یکدیگر روان کردند ایشان از بور نهاد خود عازم خدمت شدند لمؤلفه
من کل صقع من اهم لا یندبن الی ظل الامان و کهف العز و الظفر متعبد قضا مهرهای سیاه و سفید را بر
و نهاد را بر نطع زمانه مشدر کردانیده بود بیت دغه همچون قطب و زشش جار دو و کعبین از سه
سو بر و بن و نقش و فرزندان یکسخنه و از زخم شش جهت کعبین دغا بی رحم طنین در طاس کون فلک بردرم
اندلخته دست جفا خصل دیزی برد و بمه هزار فریب حریف دولت پاینده را از بساط غرور مباحث
و چون سه تا دو کشاکش ادبار بر یاد محبت موسوم میکردانید و با عجوبه لعب شعبده در خانه کبر عمر مبدات
و دو ندبه و غول مصراع فواخرنا علی الغبن الطویل و وی میخواند تا برودی بساط و جود را از مهره سعادت
چون داو تمام بود برافشاند در عوض مقامره ملکت جان شیرین بستاند القصه او را خبر شد که تحته
من جت لا یجنب در قرب دیار بالکه عین جار و بالامس اقرب بجتم نختم تحتم جتم حتم الکبر غالی
که در مخا النفس از جان خود دیوان شیر سپر مسیر میکردند و چشم ببرعنقا سپر او سپهر مشاهده کرده
و اکثر امرا چون دولت و مراد قضا نموده ناکام ترحال فرار بر حال قرار راجح و از جبر معرفت بر خب
جست بیرون جست و بواه آذربیجان چون مرغ بر آذربیجان روان شد با فحوی و توکال و لشکر کرج شعر
فاقنع لهم بفرار و فیه انفسهم بالخوف لا بالرد بنیان لمختطف لشکر از هر کوشه روی در درایت اقبال
آورده زیر علم عالم آرای نصرت فرای جمع می شدند بود بد بر امش پایدو دکاب عزیمت کران و عنان اسراع
سبک کردانید چون ده روزه راه قطع کرده مراکب مانده شدند توقف کرده تا قوم مثنی با لشکر برسید مقدار
چهار هزار سوار کوچ کرده و اسبان فربه تعیین و قال رسول الله صلی الله علیه و آله خیر الاصحاب
اربعة و خیر السرایا اربعمائة و خیر الجیوش اربعة الاف او را وشاد بی بیر بعنوباهم بر سر لشکر بفرستاد
دارالجا باطراف مکتوبات نوشت که پادشاه اسلام غازی است و دشمن در آتش حسرت کدازان و ببرین ایلچی
فرستاد تا سوغات اسلامیان تا تمامت کلیساها و کاتش ضرادی دیرها بجوی که سالها تا بر دود دم
و جواهر شاهوار اکنده بود غارت کردند و مغول معول لشکر مغول حصن مشید ایشان نمود از بیم مهلکه

ساخت در حوالی نخجوان لشکر باشد بت بحجمهم و سرعت بحجم ببایدی و رسیدند و او را گرفته داد که
روز اهل الشام شد و صبح دولت پادشاه اسلام بتاشیر ضیا بر آفاق منتظر کرداید چهره اش در نحجی
نجلت و حسرت مراغه بر دادوا بار سیر آورده اند و در مقابله این احوال میگفت بیت بسیر بن فراق اند
خون غم سیر شد من چشم هر کس جو الوند عنی بود لو لیکن از آن پس مثل البارس بر از حکم
بلیغ بود و بر سیر و بخت نهال دولت شش ماهه نماید محو را از لب جویبار وشود ست بستان برای قهر منقلع
کرداید نتیجه حال دو بکار و بار نتیجه فال ان عذار چو این بیت شفق شمس از خون بیکناهان هر شب کشت
و فلق صبح از دود نشر داد خواهان هر سحر گرد چنانکه خاقانی گفت بیت مرا د جون تنور اهنین شد
از آن طوفان همی مادم بدامن در بین پرده طشت از خون چشم همه آفاق شد بیجاده معدن اگر نه بیر
نکو نشار سوی بر طشت لب لب بودی از خون دامن والحمد للملک الجبار الذی عظمة ربوبیته لسان
الحال فی تلک الاطوار ینادی سابقاً و مجیباً بلا واسطة الاغیار لمن الملک الیوم لله الواحد القهار

جلوس میمون پادشاه اسلام غازان محمود خلد الله سلطانه

در ماه ذی الحجة حجة اربع و تسعین و ستمائه غلغله کروبیان در خم طاق مقرنس کرد و نون اهتمام
و مطربی صدا ساکنان بساط اغبر را مژده شد که پادشاه کشورگشای مملکت فرای بیت خسرو بیژن
فکن کمر بحر آرش صف صفدر دارای لحس رستم توان مهر سپهر اقتدار بحر سحاب اقتدار شیر افکن
شکار شاه ممالک ستان لا زالت طغای آثار الظفر معقودة بحتر رایاته وهو عنانه و ثغور الممالک
مسدودة بتهذیب سیفه و زحف سنانه بر زبر تمکین جون سلیمان بر سریر نشسته و بکوان امان
دوران در زیر دوران آورده شعر الفضل اسرجها والعز الجمها والحزم امسکها بالاسراج واللجم
و چتر سلطنت چون علم عدل و شعار اسلام افراشته بر رشد الفتح قرینه والیمن رهبته والنصر
نصیبه والتوفیق دلیله والهدی سبیله شعر اذا ما سار النصر تحت لوائه وقرّ بالاد و
افتتح بلاد ظفر و نصرت هر دو ان مو سیم چاوشان در جهر دو ان و اقبال و تایید در یمین و
یسار بکران و قضا بیان تنظیم کوبان شعر طرطراق آن که شاه رسید شاه جانبخش و دین پناه

در دنیوی مبارک که خاتمه سال و فاتحه دور سلطنت و جلال بود شعر و یوم مکث صان من الغد
علواً و کامل ملحق البشری بقابل در محروسه تبریز عید و عود دو نوایم بفر طالعت پادشاهی
مبارکباد و میمون باد گفتند و جمشید خانان بطالع مسعود چون از نظر تثلیث و تسدیس ناهید و
رحیص حظ سعادت موفور بود و بر سریر رفعت خورشید وار بر آمد و بر جان لطف رحمان از کمینه
صاب سرایندن گرفت شعر ادرق بر فی زحل صاعداً الی المعالی و اشرف المصعد و قصر کهیض
المشتری والندی اذا اعلی فی بعد الابعد و برد علی المریخ سطوا بمن عاد الامن ذی نخوة اصید
واطلع کما یطلع شمس الضحی کاشفة للحندس الاسود و خذ من الزهرة انغامها فی عیش الفتی
الارغد و صار و بالاقلام من حربها عطارد الکاتب فی السودد و ثار و بالمنظر بدر الدجی و افضله
فی مجده و ادده دولت بر استان حبیبی شوکت خود کرد آستان و تا ابد متکف خواهد بود و هو
الذی ضامن گشت که قبه چتر ظفر نگارش جاوید همای سایه گستر سجیه مملکت باشد و معافر ان
تر دید استماع می افتاد از ترجیع مثالث و مثانی شعر تعالی الله ما شاء و زاد الله ایمانی افریدن
فی التاج ام الاسکندر الثانی پس از حکم بلیغ نور و روز بن بان هادی توفیق منادی فرمود تا تمامی
مغول و ابعو صغیراً و کبیراً که از متابعت شریعت خود را مستغنی میداشتند و حکوم خنادق و
دیگر حیثیت و خلافت تقوایات جلال میشمردند بوحدت رب العالمین جل شانه و صدق بعثت
اجو زمان علیه صلوات الرحمن اقرار آورند و لفظ و معنی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمداً رسول الله نقش سکه دهان و توجیه اذهان ساز دو در معتقل بقین ماب حسن المآب التوسل
اقرار وا اوضار انکار از وجود خود فرو شویند و متقلدان ملت و قابل الضارب المسیح ابن الله کر واحد
ملل ان تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً ثالث ثلاثه نسبت میدهند و اخلاهر ثبت صفت سلبی
لم یلد و لم یولد تصدیق کنند و انواع فرق ضاله از مجوس و شمنی و ثنوی بحکم و من یبتغ غیر الاسلام
دینا فلن یقبل منه تتبع نمایند اگر کسی عقراض لا نفی بر شعله الا الله بر بدارد بلام الف تیغ کردن
مسئله و اقتلوا المشرکین کافة است غضض اورا هبای از ال دهند لوتقیف الا الله است شمعه

انوار سرحق معرض وارازان جمله آمد دو طرف لا اما طائفه جهود را بر مقتضی اشارة صاحب شرع
علیه الصلوة والسلام ما تعاقب النور والظلام چون ملتزم اعطاء جزیت شدند ایشان را از عنا
تیغ مسلم داشتند و بنظر استخفاف نکریستند بقهر دولت قاهره از عود اصنام اعواد منابر ساختند و از
کلیسیاها سیاه کلیمان و صوامع مجوس معابد و مساجد اسلام برافراختند در بتکده عالی از عجمه ضلالت
و شرک کفر بنور صدق ایمان راه یافتند درین فصل دی بر جای گل و کلابن غنچه اعجاز نبوی بنوی شکفته
و بستره عندلیب خوش الحان بلبل نوایان دین سید المرسلین از شاخسار اشعار کفته الحمد لله الذی
انمحی من حدیقة الکفر انوار حقیقة الاسلام و انبس علی قعود الدین ما دابن التثبیم والنظر نور الاکرم
اطلع علی الافاق شموس انوار الاسلام فاشرقت الارض بنور ربها بعد الظلام نظم فلا زال الهناء یتم
تمام الایمان من بعد الانفصام فتح بنفحة الهدایة معانی خواطر البعداء عن الاسلام والصلوة و
السلام علی خیر الانام و آله الغر الکرام ما تعاقب الظلام والانظلام وتتابع الشهور والاعوام فیا
طیب عهد و اوان و حسن میقات و زمان قد غدا الناس سالمین من نوائب الحدثان شاکرین من الله
الذی خان داعین لدولة خان اذ من جبهة بآسه وحقه اینیاسه واستقامه منعه وسلامة
طبعه سلم من اسلم وفتن من کفر وساد من جاد وفاد من انقاد والحمد لله علی ذلک فوق الحصر
والتعداد فلقل قرابه بود در فور بلیناء و بکرجانان و در نوبت ابن حلوس همایون علغل قل ادعو الذین
زعمتم من دونه خوانان در عوض معارف مصاحف بخش کردند و بر جای خمر و زمر تقید امر و نهی
زید و عمرو کار فرمودند شعر فبشری لکن فی ابآئه من القری رحبا الخوابیه الطلی والتراب ویجمع
لکن الغناء مدایح وبکر لکن الکؤوس مناقب بتشهیر ابن فتح وبضرب الجبان باسا بر لبیها النزع
من التحنم فی انفصامه باطراف ممالک روان شد به و جهان لنا تو ابد دولت جاوید و دین مخلد هنیت
کفتند شعر یا فرحة الامن بعد الیاس من فرح یا فرحة الامن بعد الروع والوهل اسلم ودم وابق
واملک وانعم واسم وزد واعط وامنع وضر وانفع وصل وصل منابر اسلام بذکر اسم ذات دولت
روز افزون ابهت یافت و نقود ممالک بنام و القاب پادشاه اسلام سلطان محمود غازان افروخته از

اقدر کر

آفتاب گشت بدین بشارت اکر بر جای کوهر نثار عقود سعود ستاره نثار کنند درخورست و بیم برید
و نشر شکر این عوارف را اکر دعاء دولت قاهره در اقالیم سبع عقیب صلوات خمس همه انفاس ورد
زبان کردانند خلاف انوهسور از اداء حق آن مقصر خواهند بود سایه چتر همایون اساء این پادشاه
و دادسالها تا محشور سایه این مفارق انام باد و کلشن سرای عالم فانی بشمال شمول عاطفت شامل
و بنشر نسیم معدلت فائض چون ریاض و کلبن خوش و خرم چون بساط دین پروری بدین ائمن
تزیین کرفت در تدبیر امور دولت و تقریر نظام مملکت شروع رفت نیابت و حکومت مطلق در ممالک
بسیطه زادها الله بسطة و کار جهانبانی بزرگ سور و زیبک تفویض فرمود تا چنانکه مقتضی رای
روشن اوست در نصب خفض و اخذ و ترم و تغییر و انفاق و حبس و اطلاق حکم فرماید و ممن رآه هیا
آل مکونات و باشرجات از نو بمسند برکه افضل الاشکال است و شکل الکرة ابعد عن قبول الآفات
نقل فرمود و دنبال سکه آل لا اله الا الله محمد رسول الله نقش کردند و بر سر مکوبات دیوانی حضرت
الله اعلی که تقدیم آن اولی بود مقدم داشتند و در اثناء اخراسان دور از نظر و خالی از لشکر افتاده
طولادای با لشکری که محل اعتماد بودند بدان طرف روان فرمود و توکال کرنجه بکفره کرج سوخته
بود و عصابه عصیان بر جبین بسته لشکر فرستاد و او را کرفته بیاوردند تا برسید بر تیغ کذرانید
و فخوی بالولد والیدر والمداری و جهال و غاممتا امرا و جمعی کرد در قتل کیخاتو خان ساعی بودند از غضب
پادشاه بمحنتم مبعوث مشایخ ان ابواب جون فراعی روی نمود و شرط نظم نشانده ملک بر عایت
پادشاه عازم مشتاه اران شد و در ماه صفر من السنة المذکورة خبر رسید که آتشقان مصراع
الکلب احلی فما تدری بما تلد بخراسان طوارق زاده اند و در مشهد عهد خراسان شعر بلاد الحجر
الزمان بمحنته محذوره فهنالک مسقط دابها دابة دهر سلط الله علیها ان دابة بحصانت و
ارضاع و تربیت و انجاز بمعاید حاصل تقریر آنکه انجای بیرواق با لشکری که مکاوحت را عین
مصالحت دانند و جومه حرب زبون را طوی و سور میشی بیدارند شعر بکل شدید الساعدین
مجرب لدی الحرب ضخم المنکبین صبارم از آب آمویه بکذشت چون شیران هیور لولها فامنوا

بالعبور لاخذ ثار، وابقاد النوائر فی القتال ولشکر پادشاه که در خراسان بودند پای اقامت و
سر مقاومت نداشتند وان بندگی حضرت استغاثت واستنجاشت مدد واستیناف واستضافت
عدد کرده اند چون متعین بود که حزم مهابت نوروزی دیگری رد این جمله نتواند کرد شعر وکیف یفود
الجیش وهو عزمه، وکیف یلین الطبع وهو بأسه، وکیف یدل الکیث والکیث سلیله، وکیف یعم
البحر والبحر مزبد، کما یشان بهم موهم ودفع آن ملم مولم بوی اشارت رفت شعر انت القرین لکل
قرن مقبل، انت البشیر بکل فتح داین، الک عزمة لهر ام عن ابناءها، الک همة تسمو الی کیوان،
ما فاد رکبت صحف کل امانی، للخافقین وبیل کل امان، ان الفتوح علی یدیک تتابعت، کتتابع الانواء
فی نیسان، حکم یرلیغ نفاذ یافت تا از تمامت ممالک لشکر متوجه بلاد شرقی شوند چون وجهی در
خزانه نبود جهه آن سال در مدت هشت ماه برکوشه یک تخت جلوس سه پادشاه اتفاق افتاد دو
نوبت دهچهار سوی ممالک رکوب جریک بزرک دست داد تا چاربیت نزا اعمال ممالک خصوص دار
خطاب تقدمه وغاری رفت ومواشی را از ده دو کرفتند وازین جهه اختلال تمام باحوال رعایا
وحشم راه یافت نوروز بجمل کفایت در تدبیر از ملوک بطریق استیلاف واستمداد جند قوم را
ز کرفت و در سرعت کالطائر الخاطف والبرق الخاطف عازم خراسان شد لشکر اجای تا مازندران
آمده بودند وقتل وغارت بافراط کرده واکثر کله ومواشی برده شعر حتی یکون من النحیب عویل
ویکون من فیض الدموع غدیر، فیمیل صادیهم ویزجر عبسهم من فرط خوف ادمع وزفیر، از
آوازه باس وسطوت نوروز دو کرنه ونفیر روی بر تافتند شعر وهل یستقر ضباع الفلاة اذا
هن احسسن ریب الهنا، نوروز در حدود هرات بدیشان رسید هنوز لشکر اطراف بخدمتش متصل نشده کماه
رجال وارباب قتال انچه در عرصه خراسان معسکر داشتند معدلی که صاحب بودند شعر وکتیبة
سفع الوجوه بواسل، کالاسد حین تذب عن اشبالها، جمع کرده ترتیب مصاف داد وداد شجاعت بداد
چون مردان جنک تا آتش حرب را مشتعل یافتند وکاسه دماغها از حرارت غضب سوق انتقام ممتلی
بر دلان حلیة تیغ قصد طعن کردند وبر دلان بلبد طبع تیغ طعن کتبه انطال الپطال جریح اعماد را

قلدش

قلوب ریش برداشتند وسکینه آجال بود آنچه از اوالح رجال بانتظار رسید نوروز غازی بغازی حملات
اقدام بیکانکان انعقام اقدام متزعزع کرد اید وبنیاد دهشت وتمرد ایشان را متضعضع بیت هر نمود
دودی حسام خون عدو جوارش نکرف اندر وغ تخته زنکار دو بس چنبر کردون ایستاده ند در
زبیم جشمه خورشید دوشیده غبار حسام بران ندر سر نمعدن دانش سهام بران در دل عوضع اسرار
صفوف جوع بر عزم انهزام وقصد احجام مفترق کشتند شعر بالکبد طائر واحشی قائل واسود منقلب
آوداجال ایضا اذا استقلت برهم رکاب فحیث لا ادر تنال النجاب وحیث لا ابر تجی فلاح
وحیث لا یرتجی مآب وهمچنان در عقب عنان باده تا در قفار را سپرده بود تا در ریشل طرد
ایشان از آب کذر اید شعر یکاد یذیب اللحم تا حر حدیدها فیمنعها من ذا لک برد المناهل
چون عرصه خراسان از شائبه خذلان ایشان پاک کرد اید صاحب معظم نظام الدین یحیی را
بنیابت نصب کرد وبر سر مکتوبات انبت فی دیوان الوزارة رقم زد بر لشکر را یاسامیشی فرمود
الجا نداشت وخود بی توقف ببندکی حضرت توجه کرد لوالفه تیغ تو بقطع وفصل کار دشمن
هرجا که برفت تیغ رو باز آمد شاه زنگ کمال سور غامیشی مزید قدرت وجاه یافت وبرلیغها باطراف ممالک
فرستاده آمد بحکومت او وهر ملکی تا بعی مستقل نصب فرمود کجامت شبکتکین صاحب حیش خراسان
که با آن دلال تیغ غزو وجهاد چون افتاب شهرت یافته بود تا صاحب دعوة ثانی نشد در رسیم
جهانکیری وجهانبانی آموزد صاحب دیوان صدر الدین را مصروف کرداید بعلت انکه در وقت طغان
بایدو خان چون پادشاه اسلام هنوز بر سریر خانیت مستقر نشده بود مکتوبات بنام خود بهر
اطراف فرستاد جهت مصالح ملک واطلاق مواجب جریات وبا آنکه سعی تمام نمود در محافظت
خزینه ممالک وتامین خلائق آن خدمت موجب تغیر خاطر نوروز شد بر جمال الدین دستجردانی
را منصب وزارت در دیوان حضرت ارزانی داشت ومصالح حل وعقد امور دیوانی وال
بر اهمیت نظر وعهدی بر ادر خود حاجی پیک فرمود ونام ناصر الدین سالمش را در اخر مکتوبات
با آل ... صاحب بروانه بر احکرد ند بدین نمط کار ملک را قوامی پدید شد ولشکرها برای

حراست ثغور ممالک توان کرد [illegible] الخان حکومت روم بطغاجار نوبین تفویض فرمود و او را با
لشکر انجا فرستاد چون مکاید نفس و اثار رعونت و ارتکاب محظورات او در این مدت معلوم
المعیة ثاقبه شاهنشاهی زادها الله تعالی علاء فی درک الحقایق بود ایلچی فرستاد تا او را بیاسا
رسانید و عاقبت مجازات افعال خود و انکال بر قتل و نکال مشاهده کرد مصراع بگردد بخیر انچه
فرو مینی همه سال مصراع علی مقهوی شدت بعض اعادی ربی لیت تنبهها الله تعالی فیدرما یکسوهم الدهر جلباب
چون کار خراسان در غیبت نوروز بیک ضبطی صورت نمی‌بست با لشکری موفور عازم انجا شد و از
حکم یرلیغ شاهزاده طایجو و سوکا و برلا و جیدلر را نامزد گشتند تا در صحبت نوروز روان کردند
و عرامی خراسان را محفوظ دارند تقدیر ایزدی چنان بود که بواسطه تقویت اسلام و رونق کار
مسلمانان جمعی شیطان تسویل ادواه و فاوت و طریق مثلی سعادت منحرف گردانید تا مواضعه کردند
که پادشاه عادل و نوروز غازی را چشم زخمی رسانند بر اندیشه این مواطات میعاد کردند که
شهزاده سوکا و برلا در خراسان اندر زد کینه نوروز نشی جویند و تیمور پسر قنغراتای و ارسلان
کوون با لشکری که در اهتمام ایشانند در اردو قصدی بپیوندند و تمامت مساجد بلاد اسلام را
با معابد و صوامع اساقفه و رهابین سازند پس از وصول نوروز بخراسان شهزاده سوکا و
برلا ایلچی فرستادند پیش طایجو شاهزاده و او را بر این مطابقت اغرا کردند و از روی مصلحت بعواقف
ایشان زبان داد و نوروز را از این حادثه اعلام کرد و کیفیت حال شبیخون و زمان میعاد باز نمود
چون بخت بیدار و دولت حریف و یار بود و نوروز بکمال حزم و ثبات عزم مشهور دو نوبت
دو او از زبان متنبی میکرد تکرار شعر وعبر فؤادی للعوالی رمیة * وعبر بنانی للزجاج
زجاج * ترکنا لاطراف القنا کل شهوة * فلیس لنا الا بهن لعاب * و همان دو بیت در اضداد
الاوصاف از مؤلفات کاتب که بر طرز کتاب یتیمة الدهر و دمیة القصر بمحاسن اشعار بلغاء
عصر مشحون است ایراد کرده ام و در جواب این شعر نوشته اقول فؤادی رمیة الغوانی و ان
قیل لی فؤادک فی الزیغ و اللعب و لا ترکب الزجاج الانسانی * و لو ان الزجاج ترکب جانی

ولا اعاب

و لا لعاب لی الا لابناء قلوده الکعاب و العقل یصید حوادث بهذا الما اعاب در شب محتم عزم خود
خالی گذاشت و با دلیران لشکر در کمین مترصد شد دم نفاق بهنگام انکه روی بهاء زرین اطراف
قبه خضرا را در آبنوس شب و ستمه خورشید را بلاجورد ظلام محجوب کرده اند سفال پای دربیته
شیر شجاعت نهادند و بر شوق و مشق خیام و اطناب یاده کرده هیچ آفرین را نیافتند سر پیدا و درد
رسوا خوانت شد از کرده خود نادم و سکون و سکوت را عادم شدند و اثار انفعال ظاهر گشت تا گاه
نوروز کمین بر گشاد و راه نجات ایشان ببست و بزخم تیر و تیغ و گرز بعضی را بقتل آورد و برخی را مأسور
کرد سوکا از میان حاشیه فرار کرد شعر فکرهم الطراد الی قتال * احد سلاحهم فیه الفرار
مضوا متسابقی الاعضاء فیه * لا رؤسهم بارجلهم عثار * روز دیگر بوده شب ایلدوی کرده ایشان
بر گرفتند و گفتار او را با یارغو کرده تفصیل اسامی مواضعان بموجب صورت حال مکشوف و جیتیم
انقیو تکا بدولت مصروف گشت در حال برلا و قتار را از چشمه اخضر تیغ جرعه فنا بچشانیدند
و ایلچی را بحضرت روان کرد معلم بوقوع حادثه و کیفیت مواضعه و از طرف دیگر تیمور و ارسلان
کوون احوال اعوان خود را معلوم کرده پیش از آنکه اثر افشا شود و طلوع آفتاب موجب اختفاء خفاش
مستظهر شوکت و شوکت بعدت لشکر کشیدند و دو روز مسافت در دو یا فوجی قراولان لشکر ایلخان
جنگ در پیوستند و بعضی را قتل کردند و ما بقی را منهزم گردانیدند و خود هم انجا نزول کردند پادشاه
اسلام را چون تعبیه اشقیا بعینه معلوم گشت حکم فرمود تا پل جغاتو را خراب کردند و با حشاد
لشکر که در ان حال متفرق بودند از عین و یسار ایلچیان روان گشت شعر ولا تخش من نارها او قدة
اذا دام مجدک اخمادها * فلما التمع ضوء الصباح السافر و اغتمد اللیل معاجر الدیجور در
حدیقه حدقه خضرا گنبد دیده روشنان بنهفت و زبان عقل تنبیه مستان شبانروزی گفت
بیت خبر کرد تیغ مرید تو لشکر سپهر تیغ زن * ازو محجوب فتح لشکر فضل پیروز لشکر از طرفین در حرکت آمدند
شعر فالتقی العسکران فی حومة النقع * اسود علی الاسود بحوم * محارب هولاک و قتلی بیالدر
شعر قال النهار له والشمس معمدة * ولما بالشموس غمدها القتام * هذا عجاج فتن الانوار و هو فنا

وتلک خیل فابن الارض وهو ذم ، از هر طرف لشکر پادشاه جهانشاه عال در سرعت و اجمال چون فیض
مضال و الجلال بر سیدند حتی عادوا الی الحضرة عود الاشباب الی افواهها و الاظفار الی جانبها
والنصول الی اجفانها و السهام الی کنائنها پادشاه بطالع اسعد و طائر ایمن از تخت ممالک بر مرکب
همیون هیکل شعر ذو دور کحد روضا لو ابدا امره ، تتابع کفه بحظ موصل ، له اطلا ظبی و ساقا
نعامة ، وارخاء سرحان وتقریب تتفل ، سوار شد و در ساعت سلطانان مدد منعش سوار بیت
ای شهنشاهی که از بهر جناح اسب تو ، همچو نی پوست بیندازد پلنگ بری ، از نهیب کوه آهن ایک چه در دور
گرز تو آهن پوشی و ربکوه آهن بگذری ، بحر از شیادادی نام تا با جوشنی ، از کوه هر باد و لوی نام تا با خنجری
عاقبت حق بر باطل غلبه کرد و نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافت جیشمور را بقتل آوردند با چند امرا
که آن فتنه انگیخته بودند باقی لشکر دست از جنگ کشیده پای انهزام بر داشتند پادشاه لشکر
فرستاد و از دور و نزدیک تمامت وجوه مخالفان را گرفته می آوردند و همه را علا او نهلا عجلا او
مهلا از شربت تیغ و بئس الورد المورود سیراب کردانیدند الی جهنم و بئس المهاد و سر فرستاد شعر
غدروا فعود منهم ارواحهم ، فی النار و الاشباح فی الغدران ، هو و قداق و اعداد و حصول ایلچی نوروز
وعرض صورة حال و تفصیل اسامی فرقه شقاوت بطلب سکا فرستاد و او را هم اینجا کرد در راه بیاسا رسانید
در مدتی یکماه از دو طرف پنج شاهزاده و سی و هشت میر که دمیه ایشان تطویل بلا طائل می نماید با مبالغ
لشکر بیاسا پادشاه در یافتند و یخت فامتار منازل خود با سافل دوزخ کشید و هرکس که اعزاز ایشان
طایفه داشته بود و اعزازی خویلان ایشان نموده علی التدریج بجز تیغ مانعی نیافتند بیت تیغ تو
نعبوق ارحه ای تنکست ، بر سرکه در آب فرو خواهد شد ، بدین فتح که مفتاح فتوح سلطنت و غبوق
صبوح دولت و مرواح اوامر دین و ملت و مصباح صباح امید بود مشاهر امصار و بلدان و جماهیر
قطان و سکان معموره جهان صدقات و نذور و توفادرسانیدند و من عجائب الاحدوثه در اثنا ظهور
این قصد و مکائد صدر جهان را با چندان دلائل باهره و شواهد ظاهره در اخلاص بندگی و مسابقت بجهت
علیا عشایعت و مواضعت با مخالفان دولت موسوم کردانیدند و متصدیان اشغال دیوان دستور

و احوال قلب استبداد و تصرفات فاسد جود در اموال ممالک مصدق این ظنون متخیل و محقق این
اباطیل مضمحل گشتند استاد انوری که شاه ملک سخن و رب خوش گفته بیت من توانم که نگویم
بدکس در همه عمر ، نتوانم که بگویند مرا بد دگران ، در امثال حکما آمده که شمشیر را با حکیمی اتفاق مجادله
افتاد حکیم را گفت میان اشعار را خواستی بود با صرح ساحت گفت مشو سر فاده و صبح ما تعصما
تضایم معصمت کرداند گفت مکوی مثل صموت بر بدید درج نطق زد گفت مدان حکیم دانش
بحال احتمال نماند گفت این قسم مقدور نیست معذور فرماید بدین تهمت او را بگرفتند و در بوته کید
و توکیل و تخویف و تعنیف چند روز بانواع تعذیب تقدیم نمودند پس حکم بلیغ شد تا تیغ تا
کرده تیغ بیاسا اساس مکارم و معالی را منهدم کردانید شعار او لفظ دردبار صاحب استماع
افتاد کشتی چون حواس ظاهر در کلال برکوشه سبستان عطلت و بطالت از اعمال مخصوصه
باز مانده بود و روح و نفس مطمئنه چون در آئینه منجلی روی در روی آورده و نفوس عالم غیب منجلی
شد بدین خیال چنان ملاحظه رفت که روز جمعه او را بسته بیاسا گاه بردند در میان بیشه
عوض ناگاه شخصی نورانی از میان بیشه بیرون آمدی شمعی افروخته در دست گرفته و صاحب را
از آن مقام وحشت خلاص دادی و او را گفتی رخصت هست که این قصه را با هفت تن از دوستان
بحرم باز نمایی و در دیگر باد دلی مستضی از مشکوة یقین و سینه منشرح بایات صدق مبین انتظار
همی بود بل ترصد آنچه متوقع بود از نور شهود حق و سرور عود بر اسرار واهب مطلق میکرد و صورت
آن رؤیا و بیرنا با هفت تن از مخلصان شرح داد چون روز جمعه بود بر حسب مشاهده خواب او را
و فرید بسته و برهنه در بیشه بردند مصراع والسیف اهول ما یری مسلولا ، دو شخص بر سر موکل
بودند و حکم رفته بود ناگاه او را اشارتند البلاء موکل بالانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل
مصراع والدهر یومان مکسور و مجبور ، فرمود که موکلان را در عهد کیخاتوخان بمثابت فرزندی حمل
کرده بودم و در حق ایشان انعام و اصطناع نموده تا وقت شام در انتقام کرده علی صهوة الدابه
بداشته بودند و سبب شبهت حق سالف بر اجرا حکم مسامحت میکردند و من در اثنا این حال از بجه فلک

محال و حادثهٔ دهر محتال بنیل مرتبه بال بودم و منتظر روشنائی مهود و اشتیاق موعود تا گاه
آن شخص بر آن هیات که بر صفحهٔ خیال از پیشانی یافته بود با تمامی افروخته محاذی نظر آمد بی خود
از طرب این شوق حضرت باری و جذبات واردات عالم غیب عشق روی نمود و از پشت مرکوب بی اراده
بر زمین افتادم موکلان را گمان شد که از خوف پاس تیغ خود را انداخته‌ام در اینحال هو رقدای کار سکا
شاهزاده ساخته مراجعت نموده بود چون بر آن طایفه که پیشتر از حال صاحب استفساری کرد صورت
حکم یرلیغ و فرستادن او بکشتنگاه تقریر کردند حالی دو فرستاد که ایشان او را محافظت کنید تا معین
او در باب او بخاطر علی درجهٔ عرض رسانیده آید چون از آن سکر با افاقت یافت دو سوار را دید که
بشارت راحت ادا میکردند نظم چون بشارت همه اینست که الموت یریح پس کسی با محنت حال چه
باشد بو نوید بگو که از سطل زرین آفتاب روی روشنان ریخته شد و تنها سیمین سلب از
عنکبوت این سطرلاب معلق در دهر دوزنهٔ انگیخته وراء ظلمت ندای سلطان طلسم کشای تفصیل
کرد و اسامی مخالفان و اورون آخر محرر شده بود عرضه کردند و صاحب مرا بود از تهمت آن اوزار
و ذنوب بر آن الذئب من دم ابن یعقوب دعاء محرر اللهم اجعلنا علی حمدک و شکرک
موفقین و فی ملابس لطفک متعففین و لادامة جود نیلک قانعین و با فاضة نعمائک غانمین
و عن نکبات دهرک سالمین لفوا جاب کشت پادشاه او را سیورغامیشی فرمود و بورت او را
در جوار اردو تعیین کرد بنیاد کرم و سماحت بعد از اعوجاج عماد و ظهور مبادی عزت ارم ذات العماد
آمد و بر انفاس سائر امم دعاء دولت قاهره خفیر حال و هو نعم الزاد و الحمد لله الذی
جعل الصاحب فی البلاد کالصاحب ابن عباد و زین بجوده اطراف البلاد بطرائف و تلائد
رغم حساده و غمر فی مخاض الشهوات من نواحیه و رفع فی مراتع الامن من بوادیه و لوالیه و
صلی الله علی نبی نبیه بعث موضع افراد ذکر للاندار و التنبیه و علی آله و ذریته و صحابته
در مبادی جلوس میمون در هر ملکی حاکی مستبد مستند بدلایل تجارب نصب زده بود بدین سبب
رعیت و دعاة در صدد تکلیفات و زوائد الحالات مضطرب می شدند و سیما املاک سلیمان فارس از

سیما آ و عدل و رأفت محجوب بود و کارکنان نامستعد به شغل منصوب و بواسطهٔ تکرار ایلچیان
حضرت که در زمان اباقاخان بتحصیل اموال اینجو آمده بودند و بی حصول مقاصد مراجعت
نموده خاطر مبارک ایلخانی غبار کراهیتی داشت هر قدر از حکم یرلیغ بشیراز آمد تا با سامی ممالک
کند و سعی و بدل نماید بر عز الدین مظفر اسند اسیح الاسلام جمال الدین را با الغی واجب دانستند
او خود محافظت دولتخانه کیش و منازعت بهاء الدین ایاز اعازم طرف بحر گشته بود چون آغاز
استخراج نهادند و ابتداء مواخذت نواب و متعلقان فضل ابن دی دافع قضا بدکشت و حکم یرلیغ
باستمالت و سیورغامیشی ملک اسلام با تشریف خاص در صحبت محمد جوقی رسید و در استحسان
و مسارعت نصوب حضرت مبالغت رفته بود محاربت هرموز و انکار لشکر اسلام بواسطه نقد شد
حاشوروی نمود و بغیر اختیار در هرموز توقفی افتاد چون در انحال رکن الدین مسعود قاصد هرموز شد
بهاء الدین ایاز مهادنت و مطاوعت با ملک اسلام بمصلحت عواقب من دیگر دید و بعد از استغفار
از هفوات و اظهار ضراعت و اعتذار در زمان اقتدار بانصراف ملک اسلام رضا داد از انجاید و نشانه
رفت و با خزانه موفور و استعدادی لا تحصی بشیراز آمد و ایلچیان احترامات پسندیده کرد و متوجه بندگی
گشت وصول او باردو و عزل ملک شرف الدین مخلص الملک التمغائی مقارن افتاد بعد از سر دو رحمت
الدین و سنجر دانی را با سار سابند و در اول محرم سنه ست و سبعین و ستمائه که پادشاه اسلام
صدر جهان را سیورغامیشی فرمود و بمساعد بوالی و منصب جهانبانی موسوم شعر لیهنج ذو فضل و نکد
ناقص و تبهج ذو ولی و لکن حاسد آب بار وی کار دولت آمد و رخسار مروت و فتوت صفا
بی اندازه یافت دل دیوان نصد جهان تازه و خوش گشت و ساحت جهان با او از عاطفت او چون
چهره بستان منقش شعر لقد احسن الدهر غماجی دماث و فی بعد ما اقدحا و اثمر دوض اشهار
الثرود و اسفر بالنجح لیل المنی بلبل ناطقه کاتب و کلابن شعر سید حسن غزنوی کر عز نوی با
بوده در زمرهٔ این مضمون ادا میکرد بیت اخر دلم را آرزوی خویشتن رسید و آنچه از خدای خواسته بودم
بمن رسید دل رفته بود و جان شد منت خدای را که بواسطه رحمت پادشاه روی زمین ظل الله فی

العالمین و مکانت وزیر دور از تخیل و کین دو دستور باقر و عکین او مصراع از دل بسته امید و آنجا ان
رسید وان دو بجز علی کلار تجال بر حسب حال کفته شد لمؤلفه با صدر جهان فلک چو دستار بند
شهباز سعادتش بپرواز آمد تا شیب دو نغمه وصال آمد اقبال در صلح کنان باز آمد کافه
طوایف باز اجرام کعبه جلال صاحبی در بستند از اطراف و نواحی و المطایا الآمال و للمدیح الاهلال
والعداة الاضاحی دل ظلم از عدل او چون زلف یار در تاب افتاد و فتنه چون نرگس چشم دلدار در خواب
بیت خواب امن تو جان عام شد اکنون که نماند در جهان جز چشم بخت تو کس بیدار یسار تو یمین چو مرد فلک
کف منزن بیمین تو دهم هر چه زراهست یسار همش با بنان بر آورد نکه داد و ادب کان یمین زاد یسار تو همی
آید عادت شیخ الاسلام مشورت و مصلحت دید او شرف نکتمیشی یافت و در جوار دوشبار که همی نمود ارشاد
کرد فون و افراخت و ترتیب طوی و تنسقات بوجهی کرد که از هیچ سلاطین و ملوک عصر معهود نبود از
جمله مذو عراضات هزار اخته او بجامیشی کرد و مروارید خوشاب مهلهلات حریر و مذهبات ثیاب
وغرائبها کراعابه و اصناف اوانی زر و نقره و طرائف اقصی چین و هند ما لا یعد و لا یحصی شرف
قبول وارتضا یافت و باستیناس لحاظ و احترام تمام از بندگی حضرت مخصوص گشت والتماس نمود که
پادشاه معز الدین مظفر را کرچنان القا معالی کرده استماع فرماید چون فر ابتهام بر عموم اعظم
حاضران آورده و از مجاری احوال استفسار درجه عونه مقال او چون بیاض نهار اشاعت یافت در موز
اباطیل بر صفحه حال اذاعت حکم بلیغ شد غالبا بشیخ الاسلام بیان نمود کی این حالات از این رسائل
که حسب حال دادران سفر مجنی فاضل شیراز معلوم مسوان کرد و هی هذه بعون الله یعنی و من
من امن بالله بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله المسعد لاولیائه المبید لاعدائه
والصلوة علی محمد رسول الله الذی اوی اهل الشفاعة تحت لواء آله الجاز لوائه و اصحاب الذنوب
بملء الذنوب مستظهرون بشفاعته و اعتنائه و علی آله و اصحابه و رفقائه بحکم من کان
لله کان الله له چون مسبب بی علت مسبب الاسباب و ارادت بیچون رب الارباب نقاب
عن تقاصیر کلامه تمایز انامل الاوهام نقش قدسی منشا و ذات علوی اشیان بحضور انجلیت

مذاقه

مذاق من زکیها متحلی کرداند و در بدو فطرت بقلم قدرت رقم و هدیناه النجدین بر ناصیه
وجود مسعود او کشید هر آینه جوامع همت عالیه و سوانح آراء زاهره او مصروف عبودیت خالق و موفق
بر نظم مناهج خلائق تواند بود و صادرات اقوال و ناددات افعال اش فاصب خیرات و مبرات نفسانی اهل
ولائق و در مقابله آن چون نهاد ظاهر ردا و ردائت و قد خاب من دسیها و در دوش انداخت و نفس او را
مواد فسق و عدوان و مستودع انداد افک و بهتان ساخت تا کام خطرات خاطر فی خطرش داعیه
افساد مزاج عالم و اخلال مصالح بنی آدم کرده و حرکات و سکنات بلاد و عباد را عبر ملائم و در آجل و
عاجل مستحق مقت باری و شتم دشمن و لوم لائم اکر مستزید این بیان را عیانی خواهد در این معنی
برهانی جوید ملایم عجب کوید مصراع بیا تا کر نشیم راست کوییم مقدمه اولی اشارت بوجود جود
اورنب و نفس پادشاه دین مخدوم معظم خدیو مکرم ملک الاسلام شیخ شیوخ الانام ملاذ ملوک البر
والبحر نمال الصنادید الشرق والغرب خلیفة العرب والعجم جمال الحق والدین ابرهیم بن محمد الطیبی
وجوامع القابه العلیة التی اوفی علی الشمس تلألؤ سناها شعر اسامیا لم تزده معرفة و انما
لذة ذکرناها نصر الله موالیه و کبت اعادیه که ظاهر ظاهرش در فنون نسک و تقوی افتا
راتمامی و ماه زاهر دامنی منسوب میدانند و باطن مطمئن و عقیدت پاکش در اعلاء کلمه حق و تمهید
قواعد صدق این بیت را انا بکار افکار دکتاب لمؤلفه لقد زاد فی الاسلام حسنا و بهجة ببرهان ابراهیم
بن محمد ازجیر قوة بمظهر فضل میرساند امروز در اقطار آفاق از ملوک زمان عنان انعام و احسان
عزیمت او از آمل و عیض فیض افضال و نوالش در زبار و بحار مشرب عذب شامی و آمل از نصاب انصاف
او چون اسلام مخصوص است بصیت وافی والله له ولاعقابه بالخیر خیر مکافی اما مقدمه ثانی ع
فلما انجار سید وسر بنکت کبر الشر و بغی الخیر لمؤلفه ذهب الکید وانی لایدانی است منزل در شان
ثانی و دشمن مطرود و معاند مردود است آن مورد حسد و فساد مصدر لجاج و عناد مصور نکار خانه شور
مرحکار نامه تخیل معدن وسواس خناس انسانی در صورت نسناس مترجم الذی یوسوس فی صدور
الناس شعر قبحت مناظره فحین بلوته حسنت مناظره لقبح المنظر قال المرتضی علیه السلام و بل

لمن ساء خلقه وقبح خلقه صاحب روایات احادیث مفتری ناصب با کاذب مزوری لمؤلفه
حاسد فاسد بکبر کشته معقود بشر مفسد موذی نظر دشمن جمیع بشر شعر هو الکلب الا انه فی ملائکه
وسوء مراعاه وما ذاک فی الکلب بمنکری مباهی بکثرت شر ومناهی ومباهی ادرودش بیرون از حد
تناهی لمؤلفه فاضل از فضول بدنهاهی عالی در علوم کمراهی مستبصر در نصب حبائل احتیال ومسلطی
بفنون شعبده ومحال لمؤلفه کاغذ صفت دو روئی تمام چون قلم همچون دوات کشته سیه کار بس علم
شعر تراه معدا للخلاف کانه برغم علی اهل الصواب موکل نتیجه کل موذ طبعا مستوجب وجب
قتله شرعا مقیاس قیاس علی الافعی مدبر مدبر عمید مظفر محمد عمید علیه من الله ما یستحق طراز
این حله وتفصیل این جمله آنکه بعد الکتاب والتی چون در زمان سلطنت ارغون خان از کرده وبرده
بموجب حکم فرا تعاقد در معرض ازهاق روح امن بود واموال دیوانی شیراز بطریق تبرزات وتخلیط تصرف
نموده جواب ناگفته روی در کشید ومدتها در مضائق کرب ورزایا واحجار عناد چون نوبت خانیت
بکیخاتو خان مفوض شد حل وشق حمایت وترتیب ملک اسلام را با انواع تسویل متوسل ساخت تا
سخن او موقف عرض وانها وموقع اجما واقتضا رسانید واز خالصات اموال خود مبالغ ومنصب استیفاء
ملک سلیمان فارس از حکم یرلیغ بروی مقرر شد چون بمال واعمال وحصول آمال رسید بواعث جهر
نفس ونعود عادة توضحت بالروح سرعت که نابوده نابوده کهنه واز نادین خبر داده ونا نهاده بر دل
در اضطراب آمد قال الله تعالی واذا انعمنا علی الانسان اعرض ونای بجانبه وقال علیه الصلوة
والسلام حرام علی نفس الخبیثة ان تخرج من الدنیا حتی تسیء الی من احسن الیها مثل سائرات اتق
شر من احسنت الیه از کمال عداوت وحسد والحسود لا یسود کالاسود الضاری والاسود مصدق
موجب اظهار کرد ودست هنر همتا بر مسا بیمم نمیم رذائل از راستین نار است دراز شعر کل العداوة
قد ترجی ازالتها الا عداوة من عاداک من حسد چنانکه ذکر تفاصیل آن فی تاصیل آن افکار فرا باقفه
واقاویل مموه برساخته تعلق توفیرات دیوانی واظهار تفاوت وجوهات خالف واستغوا واستغراء
معول ورلک واستطاع واستوسال ایلچیان بورلک در نسبا احوال معلوم رای شیخ وشاب وزیاده

از سیصد

از سیصد تومان مال بدوخته از وجه حلال که بوساطت تزویر واضلال آن مضل طال در
مدت سه سال بایما الخسران شد مفهوم اکثر مطالعان قال الاستاد ابوبکر الخوارزمی
الحق حق وان جهله الوری والنهار نهار وان لم یره الاعمی شعر وهبنی قلت الصبح لیل اصابه
طلمة ایخفی ضیاء البدر المتظاهر در شهور سنه اربع وتسعین وستمائه که باید وخان بر
ممالک تخت صیاد المبتلی شبکه مساویه افتاد در شبکه شعر قضی الله ان البغی یصرع
اهله وان علی الباغی تدور الدوائر ومن یحتفر بئر البغی واحدا سیصرع یوما بالذی هو
حافر اندا جمره حماتیا الحکومات وحکمران شد نا اورا با حمی کم یا کلون التراث اکلا لما
صفت داشته اند اموال تصرف نموده را جواب کوبند در مقدمه ایلچیان امر حددوه فغلوه را کار
وهذا ایجال این مکتوب بحضرت ملک الاسلام اصدار افتاد لا زال المخدوم الاعظم المشفق علی کافة
الامم منصورا علی من ناواه مسرورا بتایید من والاه مبشرا فی کل یوم باقبال جدید وحکم سدید
ودولة تنمو وتزید ما طرق طارق وبرق بارق فلله هو من ملک وقف همته العالیة وعزمه
اجتهاداته البالغة فی اعزاز حزب الله وتقویم الدین وبذل امواله فی تامین المسلمین وتجهیز الجنود
اختیار فی منعة العسف ودمهرة الشرایت معاناة الاسعاد لیسترتج هذه الامة الشریفة
من افراط الظلمة ونور وطاش ودوالاسرار احلص الداعین لدولته یخدم جنابه باد عیة کالطائم
زاکیة فائحة واثنیة کاخلاقه عطرة فائحة ویعرض من الاشواق المبرحة الی تلک السدة العلیة
وینهی انه لما کان یوم الاثنین السابع عشر من شعبان نصر دولته ظهر وکسبان وقهر عاده
وبان لمؤلفه خلخله الدهر کالجبار اذا داء فی المکر جالت خاطره عزه غره وسروه اسره وعلیه
علة بوشره نشیم ایدی شره اذلاله بحکمه المرقوم من سر العقاب تجلی له واضلاله للخلق وذ
اذلاله لما اعتنقه الطوق ملبسا لاجله وفتح فیه الحدید معتدیا فی رجلیه وقال لسان
الحال من غیر مهله ولا یحیق المکر السیء الا باهله وقال الناس مثلا بقول معقل بن خویلد
الهذلی انتعاشا وانتشاما ما کان علی الفلاب الدوار واجبا فحته او فی والحر فعلی عزیمة

المولی متابعة هذا المعنی المجری لقول الموجز شعر لا تقطعن ذنب الافعی وترسله ان کنت
شهما فالحق راسه ذنبا · والله موفقه والرسول مؤیده وروح القدس ملقنه والسلام
بعد از وصول ملک الاسلام بحضور امرا و کبار و قضاة و ائمه نامدار بتحقیق محاسبه کرده
و تبقه شرعی داده مسجل و مرقوم بشهادات کبرا و اعیان کرم مبلغ پانصد تومان زر از اموال
اسلام بر ذمت من متعین است مؤلفه حتما شاء ایما طلبا چون در ادا تقصیر و تهاون نمود
واز مصراع مواعید عرقوب اخاه بیثرب هر روز بهانه بر محصلان می نمود مؤاخذت و
تشدید و معاقبت و تهدید بهم در حبس اغاز نهادند و از این حبس و ظائف نعم المثل الخشب
در شام و جانب مرتب و موظف داشت و از بلای افلاس انداخته و نوا ناله شعر هدد
بیض و مصیبتی واعظمها · رحم العدی وجفاء من احبابی · از قول جد بر ساز اصول ضرب
بی حد ساخته مهابنا و تمهات و حبرتب و مجوث بذل بدل شد از جمله روزی از خشیت
ابلام خشاب این رقعه بحضرت ملک الاسلام فرستاد و لو یؤاخذ الله الناس بما کسبوا ما
ترک علی ظهرها من دابة شعر تعدون ذنبا من ذنوبی کبیرة · وتنسون حسنی طهی و هو اول
فان سوتنی یوما صفحت الی غد · لیعقب یوما منک آخر مقبل · العبد الواقف فی مقام الاستعفا
یقبل الارض وقد احمت طهارة نفسک ونزاهة عرفانک ان تسالک ما لا تستوجبه من العفو
فان لم یکن اهلا له فکن انت اهلا له واذا ملکت فاسجح شعر واستبق بعض حشاشتی لعلنی
یوما اقیک به من الاسواء · ما اشرع فی شرح ما قاسیت من الشدائد والله المستعان علی
کل حال القصه اعنه و سادات و اعیان ملک صحیفه فاصفح الصفح الجمیل خوانان و لطفه
عفی الله عما سلف گویان جش امدند و بجزی متکفل وضامن نفس و ادا مال سید یمن زهادت
و نقاوه نیت و حسن اعتقاد و وفور عفو و اغماض ملک الاسلام از روی اذا ظفرت بعدوک فاجعل
الصفح عنه جواب شکر القدرة علیه از ادای دم او وارضا ناوجها نوا ان اقب ذم او خلاص بداد
واو در استیمان زد و بغلاظ و شداد قسم و تطلیقات ثلاث بثبات تمسک جست که بعد الیوم

نامه

نامه مکاوحت و نقض پیمان نخواند و خامه شکایت و عتاب نراند هیهات هیهات در حکایات
هندا امده است الماء اذا سخنته فامسکت عنه عاد الی اصله باردا والشجرة المرة لو طلیتها
بالعسل لم تثمر الا مرا قطعه درخت کز طبع است او را تلخ · گرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب · به بیخ انگبین ریزی و شیر ناب · سر انجام گوهر بکار آورد · همان میوه
تلخ بار آورد · و کاتب در ان حال تقریب این ابیات انشا کرد و ابیات مؤلفه غرایس لها اصل الثرا کی
مرة · وتغرسها فی روضة العدن من خلد ومن انهر الفردوس حالة شربها · تشربها صفو اللبان
مع الشهد فی منتهاها یظهر الاصل بنیة · وتثمر من مر الفواکه لا تجدی · بر مرصد کل ما هو
ات ات · نکث عهد و نقض پیمان و خلاف ایمان اظهار کرد و ان حسن العهد من الایمان بر عزم
تو بعه اند و بیت فرار جمود و دعاء فقصم الله ظهره بهم منکرب و طراب غریب ناعب فطار بنحوس
و حبک منکوس و بارج مشوم و نحس مستمر و عیش مر علی ابوه الصفا و لذکره الجفا ما اصاب غثا
ولا حادوا الا الینا بدو فرحال خود کرد اید شعر اذا ذهبوا فلا رجعوا الینا · ولا لقوا السلامة
فی الطریق · و هب خلفهم ریح دبور · وقد امامهم بحر عمیق · مابدلت مدت خاک مذلت در دیدن
میثاق باشید و حیرت و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسؤلا و ابنا خن اذ باد و انکار بحر شد
و رحمنا بالغیب محاسن را در ذیور عیب جلوه دادن گرفت و سر با بضاعت معهود کشادن
شعر الا انما الایام ابناء واحد · وان اللیالی کلها اخوات · فلا تطلبن من عند یوم ولیلة
خلاف الذی مرت به السنوات · والعجب وقتی که جمال الدین دستجردانی در حبس بجر کرد
مخمور از شراب امانی با صاحب اعظم صاحب صاحب قران حاوی قصب السبق فی حلبة الرهان
عن نوع الانسان ناشر العدل والاحسان باسط الجود والکرم ببرهان البراع و البنان
شعر لو کان اصبح حیا کان متخذا · من نوره ادا ثم فی اللیل نبراسا · اعظم صدر جهان بساط
مکاوحت و مناوشت گسترده بود غافل از شرط شعر اذا کنت عادیت امرأ فابعد حلیه
فدع فی غد للعقد و الصلح موضعا · دفع ارجاله یوم تجزی کل نفس بما عملت نهاد اجهار ۲ لا

بارك الله في ليله ونهاره استبين معادات برزده واقدام اصرار در دامن خذلان كشيده
عمر و تمامي جون اظهار تا تمامي ميكرد او نيز برهضيت حيثيت كه علت سم باشد على الابتدا
دلالت رفتي مينمود و بان چارسو خود را مضافات لشكري ساخت و بعض غايل احيالي بطريق
اعتماد على شريطة التشريح فرمود و در اداء سوابق انواع اصطناع و عادت و محاذات او خوجي
ترشيح و ترتيب با مواهبان الشيطان سول لهم وأملى لهم در سلك شعر اعلمه الرماية كل يوم
فلما اشتد ساعده رماني منخرط ميكشت تا دانسته اوضاع و اشكال عمار تعالى الآوه ذات
ملك صفات صاحبي را كه از مشكوة نور قدس مستنير است و بذيل وافوض امري الى الله ان
الله بصير بالعباد مستجير از غائله شر حساد و اضداد در كنف كلاءت و حريم حمايت خود محفوظ داشته
معاندان مذكور را بر ساهره عبرا و زمين اش بگذاشت و خورشيد اقبال او بر افق مراد جلوه داد بريدون
ليطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو كره المشركون والحالة هذه تا سبب مصوبه كشتي در
حق ملك الاسلام بر بساط انديشه استنباط كرده بود و مصداق من ينبع نحل صورة آن تقرير بود در
كبر جا كبر آمد روز پنج شنبه عاشر محرم سنه ست و تسعين و ستمائه چون رايات فتح آيات نصرت
نگار ظفر آثار لا زالت ذوائبها باليمن منشورة و مقاصدها بالفتح ميمونة شهنشاه شاهزاده جهان
سلطان محمد خلد الله ملكه را عنان سيد كوه نهضت فرموده بود در سيد كي حضرت ايلخان مضاعف الله
قدره قوت كردون رفعت خورشيد طلعت مشتري سعادت كيوان رتبت عطارد درايت مريخ صولت
ناهيد عشرت دوران مدت زمين وقار دريا دل كان بسا داشكند روزگار پادشاه كامكار بيت
نادر بحكم بر همه كس آسمان صفت فاش بجود بر همه كس آفتاب وار جمشيد زمين و زمان الغ خان محمود سلطان
كه جاويد از تاج و تخت و فر و بخت و خزانه موفور و لشكر نا محصور و آثار دشمن سوز و خواتين جهان
افروز و وزرا و مال اندوز و شاقان بري پيكر و ابنقان چون منظر و حوريان تيغ گذار و ابا جيان
سيم عذار متمتع باد و مضار بغ حدثان و تحدثات ليالي از روزگار سلطنت و دولت و كامرانيش ممنع
باد عو كردند شهنشاه باداد و دين بر مسند بلي نشسته و فالك از مهابتش حميد ... شعر

كالشمس

كالشمس حفت بالسعود وحوله خدم كامثال الكواكب وقف ملك اسلام را سور طاميني اجلال
و تشريف انّا اليوم لدينا مكين امين ارزاني داشته فرمود تا خصم معاند و ابغاق را احضار كرد
و روفق ملتمس ملك الاسلام بنفس مبارك خود استماع با رعو كنند حالي بعضي ها مزيق و اوراق مزخرف
در دست و سوداء استبداد و استعداد در سر گرفته پاي در دايره عقاب خود نهاد مستظهر را منابع
سعايت و مستوفي بخيال كفاءت و كفايت ملك الاسلام تلقين ملقن هدايت عرضه داشت تا خصم
موچلكا دهد اگر دعوي بحجتي او باقامت بينت مقرون كردد بر حسب فرمان نافذ شود قيام نمايند
و الا اتفاق في توقيق با زن و فرزند و مملكات در معرض كناه و سخط و استهلال پادشاه باشد محاب
عجمه و او بعتيم و شيم فتال ازمهب فول تختم اغاز يد در دادن تحت تلعثم و تلجلج مي نمود و الحاق خا
بين تا كام بران شرط نقش خطي كه زيل حظ و حظ نفس او بود بر دوغ بياض وقتم زد و كار نامه اماني
جون طره تركان چين بر هم قال سننظر اصدقت ام كنت من الكاذبين بيت چو تيره شود مرد را روزگار
همه آن كند كش نبايد بكار و بعد از استنطاق نطاق تجلد بر ميان بسته زانو زده بغان دار زبان
و شايب بگشاد و كل انا و مودعا اودعه تقرير كرد كه مبلغ دويست تومان زر از توفيرات مقاطعه
... و يكهزار و پانصد من مرواريد از حاصل عوض امروز بر ملك الاسلام متوجه است و وجه توجيه انكه
در مقاطعه مدة شش سال كه متصرف بوده بحكم ارغون خان چهل و دو تومان بر گرفته و تفاوت
اخراجات مقرري سي و سه تومان بخاصه خود تصرف نموده چنانچه مجموع آن هفتاد و پنج تومان
باشد باقي را از توفير مقاطعه سه ساله شيراز بر حسب رفع محاسبات و تحقيق مداخل و وجوهات تحقيق
كرده ام شعر واذا رجوت المستحيل فانما تبني الامور على شفير هار بر مصداق مصراع كلام العدي
ضرب من الهذيان محضري كه بران دعوي شهادت و شهد شاهد من اهلها معلم بعلم و ما لهم
به من علم رقم يافته بود بشرف عرض رسانيد قال النبي صلى الله عليه و آله و سلم اياكم و شهادة
الزور و شهادة الزور و شهادة الزور در جلب استشهاد از ان طائفه تكذيب كذب و تجربت في ثبات
تعذيب و زجر در دفعه در الزام تحرير شهادت زور تقديم يوسف پادشاه مويد بد مظفر فريادين

خلد الله سلطانه فرمود که این مقدار مروارید بچه وجه از کدام تفتیح سیاقت تحقیق کردند اگر حسابها
مشروح بر کتبت حاصلات بحر و لآلی دعاوی عماری داوری بنمای عرض عجای پس باشارت اذا اراد الله امضاء
قضائه وقدره سلب من ذوی العقول عقولهم **بیت** قضا چون ز گردون فرو کرد پر همه
زیرکان کور گشتند و کر کهف من حیث القیاس در سالی که از ثاثم اصلاب سحاب نطف اقطار
امطار زیادت ترتیب یابد هفتصد و پنجاه من لآلی غرا چون مبتسم حور حاصل غوص میباشد و در اوسط
وسط چهار صد و پنجاه و در ده سال سافل دویست و پنجاه از اقل و ادون حساب کرده ام درین مدت غیر
مبلغ مذکور لازم میشود قال الله تعالی ومکروا مکرا ومکرنا مکرا وهم لا یشعرون تطویل
از بهر آنکه صواب عاطل و محال باطل او بر رای ملک آرای کشور گشای پادشاه و امرا نورین نویین
نویین و ساطلمش و حاجی و ایناق سنتای و ترمتاز و صاحب دیوان ممالک صومعت قد ذهم مانند یاسمین
نهار مکشوف گشت و عبته را از طرف ملک اسلام یرلیغ ارغون خان با مقاصات مشتمل بر شرح محاسبات
مقاطعه چند ساله و ذکر اخراجات از تسلیمات خزانه و سایر احالات که بکتوبت در زمان دولت
کیخاتو خان هم بجهت اطفاء نائره شر این شریر و کشف خبایا و سرایر تزویر عرضه داشته بود و ای اوراق
در مدت ملک اسلام از یرلیغ امضا بمهمان سوه و یوسون داده بود بعد که حضرت رفع کرده بود و وکلا
تمغا که سعد الدوله در باب ان بخن مستمر شیوه از فرستاده او چون بواز در میزرگی بحث و آبروی بنگریست
در میزرگی بحث ما زواید زلف سیاه اشتباه از چهره چون آفتاب **مصراع** الصدق صدق والکذب کذا
بکسوف ... ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره برغم انف حاسد کاذب در حق ملک
اسلام چون صبح صادق بشاشیر وضوح یافت **نثر** فظهر الحق ساطع البرهان واشتهر الصدق لامع
التبیان الحق ابلج والباطل لجلج **شعر** الم تر ان الحق تلقاه ابلجا وانک تلقی باطل القول لجلجا
شعر پادشاه جهان که فرمانش بر جهان چون قضا روا باشد فرمود پادشاهی چون ارغون خان که
دراین محافظت مملکت داری طلسم کشائی اسکندری رایش پای رد میزد و بر مستنبطات و
مستخرجات تدابیر جمشید میل تکحیل می کشید تملکی را بمقاطعه معین فرموده باشد و بدان

مقاصات با آل داده توجیه ساخت باشی که از احکام شنیده را ناسند انکاوی و مرواید ناداده
چون ایشان پیش دید آری در حضرت ما کرد و بازار انصاف و موعد قمع نمودوا از او واجحاف
دروغ فروغ نگیرد تجاوز و عدول از احکام پدر نیکوی ما در نظر اشرف عین محال مینماید و ایقاق
باتفاق مستحق مثله و نکال **بیت** بر ثبات تو عدل تست دلیل عدل باشد بلاد ملک را ثبات نورین
یارغوجی تصدیق و تاکید کرده عرضه داشت که سخن ارغون خان تمام فرموده قضی الامر الذی فیه
تستفتیان و این یارغوجی چون شکتور و اتبوقا و طغاجار نوین استماع کرده اند و شناعت قصد بد
ناصد چون کفر ابلیس ظاهر بوده استیناف آن موجب ملال مسامع همایون است اسماع آن نتواند بود
فاذا فرغت فانصب حکم یرلیغ شد که اورا تملک اسلام سیورغامیشی فرموده ایم تا مال خود را مستخلص
کرده مجازات افعال او بدو رسانند وقل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا **بیت**
چو بد کردی ایمن مباش از آفات که واجب شد طبیعت را مکافات حالی چند غلام بر سر بریده محافظت او را
از یمین و شمال ایستادگی نمودند اگرچه دایم ابنای دهر دعوی دوربانی کردی چون ماهی بریان شد
امارات خذلان و غبار طغیان بر ناصیه ناصواب پدید آمد مبتلا بباغی و قصیم خصیم باغی ادحل
خلیل ملائکه ارض بجمع ملاء اعلی و سکان قمه قبه مالا رسید آری **شعر** الدهر کالدهر و
الایام واحدة والناس کالناس والدنیا لمن غلبا اول در دیوان حضرت او را حاضر کردند تا
تفاصیل وجوه بیست و دو تومان زر که از انجمله پانجده تومان را حجت مشروع داده بود تحقیق کند
دانست که **مصراع** این کار بتدبیر محال آید راست واقرار و انکار او با عتاب و عاطفت ایلخان خاقان
غلام که دربار ملک اسلام متوالی است حکم دعاوی دارد بزبانی از زیل شکسته ترکیب موجب
وثیقه و حجت حاجت ببحث و تفتیش بیشتر و وجوه بر من متوجه است و وکلاء ملک اسلام را حق
مطالبت معین املاک موروث و مکتسب در شیراز و اعمال و عوض املاک و ادرار و مسامحت مفروز
مبلغ صد و سی و چهار هزار دینار رعز و حجت و دیوان ازو اردو بر دو حجت و کردن استقلام بنهاد در
خود وثیقه متصل بر لسانی صباح داد سبحان الله **بیت** بپوید بدیع چه تک قد آدر و بنکر دو لباس هیچ

مرادی رشك بهتانی چون زیادت ازاین در عداد ممتلکات نقد و جنس و ملك و مال ندارد
ذات کاشانه زبان عقل بمقال مبکت تا خبر زاد در زمانه بقاست در فنا او تا خیر جلاوت یابد
و بصیرت دانا است و ترك الخیر الکثیر لاجل الشر القلیل شر کثیر شعر و ان حیوة المرء بعد عدوه
وان کان یوما واحدا لکثیر قیل لزیاد ما السرور قال من طال عمره ورای فی عدوه ما
یسره علی الشاویار بحذ مبادرا استعجال دا ایلجیان سرعان عجلان فرحان جذلان می رسید
وداین میانه ازبرای سرخ روئی خود السیف فی الغمود آن وقال ان بعض شعر ان الاسود اسود
الغاب همتها یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب مما لیان مخزومی درو بجعفر یاد دهم محرم
مکرم بوفق کرمنیر اعظم بخط نصف النهار دسیده بود واقتاب عمراو بقرب زوال او را کش کشان
جامها بیدرنگ به پاه عدم روان می بردند والبیس لعین باجند جند واعوان از عقب میدوید و بدو آستان
حسرت از فوات دین میبارید ساعی جرم را بحون تر می شست و وصیتی می جست و لحظه و اخزنا
و اخلفا می گفت و بالماس تجربت گوهر این نکته می سفت دریغ انقره نکند لبند وجلیس ابن حوش بود
دریغ ان مؤدی حق خلقتنی من نار و خلقته من طین دریغ ان مصدق دعوی لاغوینهم اجمعین
مؤلفه والهف علی فوات عز الدین اذیبه بقلب بکد محزون الفتنة نامت و تولی هوی والناس
مخلصون من نجهینی بعدا ازین باز از اشتغال ما فی حسن تدبیر و مشاورت عمیر او از رواج دود خواهد
ماند وبضاعت و حرفت جمله دو معرض اضاعت افتاد در عظائم محن و ملمات زمن و اثارت فتن
بلا وجه فن توان ندو دو مساعی فظیعت و انشاء فجیعت میان دوستان مخلص و اغراء ظلمه بر ضعفاء
امت و هضم خاندان قدیم و حصد مناسب کریم بی طلائع فکر فن کجا قدم نهاد تا کاه بتیغ منقوص
عروض فاد سیلی ضرب بیت زاحف وجود او را چون بیت ناموزون بود بتقطیع فقطع دابر القوم
الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین مقطوع کردند شعر اسات الی النوائب فاستبادت ولست
فیل یا دا لنائبات عمید الملک محمود فلك معمود شد حدیقه او ببیض مصقول معمود در حالت ایکه
زبان رتبان حدیث ابیا تداو بوی میخواند ذکر لا اله الا الله عبا بهب لولو لا لا بر زبان میراند

و با وجود سر بر بدن و طار جان ازتن من غالب بر بت انا ملش هنوز عقد دویت تومان کرفته بود
مؤلفه بنود این عقد بادی در شمارش شعر ان مات مات بلا فقر و لا اسف وعاش عاش بلا خلق و لا
خلق مسابادا طالعان بمعاودت نظر مصرع لعل له عذر او انت تلوم با وجود صدق حدیث
نبوی که جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و بغض من اساء الیها این کلمات را بثمرات کینه
خیانت و انتقام کرتتیجه لوم طبیعت است نسبت دهند ایضا معاذ الله چه جای این حدیث است
هر کس کرا اورا صورة ایضا تنوعت الاسباب والداء واحد بنظر اعتبار ملاحظه کرده باشد و معنی الدنیا
تغیر و تنقص و تمرّ و تحذّر من حوادث الدنیا فان لکل فرحة ترحة ولکل نعمة نقمة ولکل اجتماع
تشتت ولکل تواصل انقطاع ولکل تلاق فراق برهان انی دلیل دانسته باشد بعناء غیر کراو
در آن حکم مشترك محقق دارد هما نا بثبات نمایند امادر صدا تجربه حقا ذکروا الفاجر بما فیه
لا اشأن للحجر یکفیه مرض حص مساوی و مخازی این بیچاره شاید از مفتتح ایام نشو تا مختتم روز نامه
عمر بنیاد کار برافساد حال مردم نهاده بود و دغل و حیل و حسد و نفاق را وسیلت برتری با ذا دانسته
ساخته در بدو بی ذاتست بیت بر سقین آ دو چوای کین یکبیی زکس نشود آفرین این بیت معرب از
وفق کفتهام مؤلفه وعابد حرص او مطالب نعمة لبعدم فی دنیاه حسن ثناء و متمکرد در اسالیب علوم
عقلی و نقلی تجربی داشت از دخامت اذا قل عالم زل بزلته عالم بار می اندیشید و بعوابین حکم
معالجات رذائل وامراض نفسانی میکرد شعر اذا کان الطباع طباع سوء فلیس بنافع ادب
الادیب و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم راس الحکمة التودد الی الناس چنانکه مجرمان دو
در این بیان بالماس تحقیق سفته برهان عقلی بر عقلا دارد روشن و مبرهن آمده که تدبیر معاش ذوی
ادنی و سیاست اسباب مخالطت با ابناء جنس بی معونت و مظاهرت همدیکر دست نمیدهد و از نجا
ارباب تجربت و قیاس در معنی الانسان مدنی بالطبع گفته اند به هر شخص کاو کن احتیاج افتد تا نای بجنبه
خود وعلم هزار دیگران باشد کر تا نان بر دبکند نتوان خورد پس معلوم کشت از این قضیه بی منازعی که
تودد و تواضع داعیه استیناس و ائتلاف و اختلال و نظام مصلحت عالم مبنی بر آن و تکبیر و تمرد

واسطه استیحاش واختلاف واختلال وتلاشی امور بل تلف نفس را اشارت بدان واکر فرض کرده
شود که کسی را هزار دوست مخلص شفیق ویاور محرم رفیق باشد والصدیق لا الوف لا یباع بالالوف
ویکنفس حسود مناوشت ومناوات او قدم کذارد الیه واصلا مضرت ومعرت دشمنی این یک تن
بر منفعت محبت ومخالصت آن هزار تن در معیار اعتبار بچربد وهیچ حالی در هیچ منزلی از اندیشه غائله
مکر وخدیعت وقصد وغیلت آن دشمن ساکن وآمن نتواند بود ومستشعر وحزین ومضطرب وغمکین
روزکار کذارد چنانکه گفته اند شعر وما بکثیر الف خل وصاحب وان عدوا واحدا لکثیر
مقصود کلی ومقصد اصلی ازاین اطناب واسهاب تنبیهی وتذکیری است ارباب فطنت را تا از قصد
وایذا وحقد وبغضا وبهتان ندیمان واخوان احتراز نموده تمتع ربع دنیاء دنی ومطامع وی کم کردد
زود بدست نیاید وبود ونبود او اجتناب بلیغ لازم داشته شعر الا انما الدنیا کظل سحابة اظلتک
یوما ثم عنک اضمحلت فلا تک فرحانا بها حین اقبلت ولا تک جزعا لما اجنبت ولت وصحبت حکیم
انوری را ملکه قوت مذکره ساند بیت در جهان با مردمان دلی که چون باید کذاشت اقتدر عمری که
باید مردم ازاد مرد کاستیها دوغم او برکنند از آب کرم فی المثل کر بکیرد بر دامن او باد سرد دنیا
اکتساب لذات وتوصل باسباب حصول مقاصد بحسن معاشرت وموالفت ومزید مودت ومواسات
نمودن تا او افتاء وذکر جمیل واجتناء اجر جزیل در دنیا وعقبی ظاهر وفائز کردند بیت چون خاک باش
در همه احوال بردبار تا چون هوات بر همه کس دربر رسد جون آب نفع خویش بهر کس همی رسان
تا همچو اتش زجهان بر توی رسد وروی فی الاخبار ان الله تعالی اوحی الی عیسی بن مریم ان اردت ان
اعطیک جناحا تطیر به مع ملائکة السماء فی السماء قال سیدی لا ارید قال کن فی
التواضع مع الخلق کالارض تحت اقدامهم وفی السخاوة کالنهر الجاری ینفع کل فقیر وغنی منه وفی
الشفقة کالشمس تطلع علی کل وضیع وشریف وفی الحلم کالاب الشفوق علی ولده الشفیق چون خصم
الد الخصام بنحوس عادت سعادت دنیا مهجور افتاد ومرض شقاوت او دوا شفای عاجل حاصل ندید
در مقابله آن تا تنبیت مطلع الخیر والشر مقرونان فی قرن صبح ابد وآیت نصر من الله وفتح قریب

رقیب حال زمره حق مشاهده افتاده بود عاطفت ووفور سیورغامیشی حضرت در حق ملک اسلام
علی مر الایام واللیالی متضاعف ومتوالی شد بعد ان اباقان حضرت ملازم لیل ونهار دیوان اعلی
کشتند تا صاحب دیوان مصالح ملک اسلام از سائر مهمات ممالک مقدم ومرجح دارد بعد از فراغ
حسابات وتحقیق جمع وتفاصیل وجوهات وعرض بروات ومؤامرات او هفتصد وهفتاد تومان فاضل
بر جهره جریده دفاتر محاسبات رقم اثبات یافت وفرمان شد که از متوجهات اموال مقاطعات در سال او
استیفا کنند پس ممالک عراق عرب که از روی عزت بر غرت محل عبرت خلفاء نامدار وسلاطین
کامکار بود با تصرف وواسطه در مدت سه سال بسبیل مقاطعه تالی بن مکرمت وبانی مبانی دیگر
عارف ساخت وسپاهان وشیراز ولایات وابجو ... وعجز ندرجه والثالث خیر دستاله مفاصه
کرده موامره ومفاصات با آل داد لمؤلفه مجادا عزا وحبتا ناصرا وعلی ودولة شیمها نصر وتایید
وبخلعت خاص زرنکار کرقواره زرکش افتاب طراز اکمام آن بر زد شعر حلل کما ارتدی الفرید صفیحة
هذی الصقال لها اکف قیون باخشیری خسروی اثار اختصاص فرمود وپنج عدد بانیزه سریر
وهبات افضل الاشکال وهو المستدیر که کوکب شمسه جرخ اثیر از برج اسد طالع شدست مضاف
مواهب شد واز شکره خاص سنقوری همای پرواز که نسر طائر در مطار معالی از رتادان ودرشکله
نثور واقع میمون سیورغامیشی کرد وحیر امثال مذکر برقع جهره افتاب رای شاید وسران عواطف
عواری وار ارزانی داشت فی الجمله ببرکت نظر عنایت ایلخانی در مدت دو ماه نوبت سه کانه در جهار
ملک بغداد وشیراز وورد لبخانه معین وعجز تا قابل هند جون فرآص شمس بر درکاه دولت پناه ملک
اسلام موقف شد وسپاهت قدر ووضع در شش جهات عراص سبع جون هشت بهشت مشمار اعلم
ضرب الله قباب قبابله فوق الربیع التاسع وسلط علی اعدائه الافعی اللاسع وحیف این ابیات از کام
زاده کاتب مذلکه آن مجموع مبوا ند بود لمولفه بملیال ختم الیمن اذ بشر الخبر ومن وجهک المیمون قد
بشر الخبر وسیفک سیف للولی بسره ولکن لیستایدا للاباده والقهر وفالک مسعود ینال به المنی
وطرفک میمون یصاد به النصر وآلک ال الملا لمجدها بم وجه ال الخلائق مجمر وما برح

السلطان شمس تطلعت ومن بینها سند وزین بها الدهر واحسن من هذا عنایة خالق له القهر
والتأیید والخلق والامر باری تعالی این ملک ملک آرای ملک صفات را با جمیع اعزه و اولاد کرام
اقبال طالب شهامت و نجوم سپهر معالی و وسائط ملا انده مکارم اند تا منتهی عمر آدمی از درد و حوادث
نوازل و دشمن گداز باز از کمال نصرت و دولت و مزید حشمت و رفعت برخوردار داشته اعاد الله
الینا ما یوجب وسائل تحیته واعادنا عنا یومنا فی شبابات نعمته بمحمد واله وعترته
توجه رایات منصوره در ماه جمادی الاولی سنه ست وتسعین عزم بلاد همدان
وسبعمائه چون مزاج روزگار بحد اعتدال باز آمد و بلبل بر سر شاخ گل در نوا و بدین بشارت
برکشیدن آواز شعر ابشر بنور ربنا اتاک مبشرا بزیادة وسعادة ودوام ولترب خد حل الربیع بغمامه
من منظر متهلل بسام قوة فصل بهار با آتش گل از ابر بمن عارضان ریحنه و خاک ریاض باد مشک
دار غبار دماغ گلبه عطار فرو نشاند بیت زشاخ خویش سمن تا فتحون شاد روز زباغ همچو
ازدود شد رمید غراب نوعروس باغ گل رخ و یاسمین عذار شد و طرۀ معنبر بنفشه تا بدار باد
چشمش دوساز کرشمه و نرگس و سوسن زبانش به ده زبان درگفتن دار سرو قامت بکندش از اهتزاز نسیم
خوش شمائل متمائل و غنچه دهان تنگش تعجب سبحانک ما خلقت هذا باطلا قائل گشت دو صبح
شام ماشطه عنبر پاش صبا طره و زلف دل آرای رند شانه و بقش ناصیه در هر نفس گویان ما احسن
الروض وما الطف شانه نسیم بسیم شکوفه جان مدیح بلبل میرساند شعر اما تری نعمة السماء
علی الارض من وشکر الریاض للامطار ارغوان از غوان و بکر گلگونه بچهره استعادت میکرد لمؤلفه
که بودی رنگش از نو مستعار دار دی چهره مزعفر ارغوان بنفشه بنفسه شعر کانها فوق قامات
ضعفن بها اوائل النار فی اطراف کبریت شبوه جعد مشکین دلدار گرفت شقایق کرصفت دو جبا
بار دلون عقیق عقار داشت بزبان باد بهار عاشقان بجام شعر اشرب علی وجه الشقائق حمرة
مثل الشقائق حمرة فی الکاس میداد نیلوفر که نیکوتر بود بمعاشرت حریفان در کار آب از جام
آفتاب آتی بروی کار خود باز می آورد بیت نیلوفر از آفتاب گل رنگ و از آب سپر نکند بی حنک

ارغوان

ارغوان بر اطراف چمن بر باد دوده نوش لبان سرو نه دان تعجب سفید کرد اید می سرایید لمؤلفه
چشن لب و دندانت گر جامست و حبا من ازین دندان چو جام همه چشم مرنگوش حکایت طرب
مرغ بگوش جان استماع کرده و گل بر باد در هوای دلدار میگفت عاشق وار مصراع بی روی تو بانش
باخمر با غم موسیقار منقار بلابل از شعبه نوروزی در پرده بر فروزی بقول لمؤلفه تبرج الازهار
والروض عنی تصفق الاشجار والماء جاری زبان جاری میکرد اید و فاختگان چون نوا موخکار
از سر شاخسار بید و چنار این ترانه با نوا آدا بیت بلبل نوا هوی کرساخت زنای گل جلوه
حسن میکند در همه جای در پای غم او فتاده ایم از سر لطف ساقی به پیاله دستگیری فرمای
مبفرمود جوانان نوخواسته چون سبزه بر فرش بوقلمون شراب روی ارغوانی وسماع مرغ ارغوانی
در زمزمه و خروش نوش و کوش میکردند و در قول این نصیحت عمر با بود و بود اند فراموش
بیت بهار ثمان و سر تازه کرده لاله ستان بر تک لاله معانیار لاله روی ستان جهان جوان شد
ما همچو او جوانانیم می جوان بجواز ده در این بهار جوان نشاط گلی امروز داد خویش بده کجا کسی که برد فردا
بدید دار تو جهان بر آنکه ایشان از دست از می جوان مدح کبر بودی از پیری عصا گرفته و شباب
شباب به بیضه کافور قصوری شب بدل گشته طواحین مطبخ حیوة یعنی دندان خرد و بجنه
مصراع کو چرخ فلک نان دهد نم دندان کو با بیات ابن المعتز که مزاج انفاس صبا دارد در مخیل و
تذکر حشرت عیش صبی و ریعان عمر تسلی می نمودند شعر غض الشباب عصی التحاب فلم یعد ذا خضرة
ذکل غصن اخضر قد اورقت عمد الخیام واعشبت شعب الرحال وعود راسی اغبر انی سکوت
من الشباب کما سلا مزی ولکن للحزین تذکر رایات منصوره از بغداد بعزم همدان براه یعقوبیه
نهضت فرمود و در آن حوالی بلجان بر عزم توجه شکار رایت ماهینه برهشت و یاسا فرمود که امرا و
صاحب دیوان در آرد و اقامت کنند چون آوازه شایع شد که جاسوسی گرفته اند از آن نوبت و مرسل
بلاد مصری و مکتوبات داشته مضمون مرده بخوای مموه بدانکه نیات صالحه ما مصروفست با علاء
شعار اسلام و اذلال معاندان دین محمد علیه الصلوة والسلام با یکر سلطان مصر و امرا متحده

آن دیار این معنی را مطابق باشند و معاونت بیضهٔ اسلام را موافق پس بسبب ظهور غدر پادشاه
بمواخذت برادران نوروز حاجی لکزی و ساطلمش که نایب بود و سایر اعیان و متعلقان حکم
فرمود و سخن تا بی رسید همه را بضرب تیغ یاسا کردانید و چون پیشتر یکی جرنبده اغول را با
لشکری بصوب خراسان روان فرموده بود درین وقت امرا قتلغشاه و سنتای و هرقداق را با ده
تومان لشکر شعر مشتغلو بطلی الصوارم مبرق تحت الغبار و بالصواهل مرعد الجاوز ساده تا
نوروز را کرد از خاک بر داشته و انت ورحمت الجانب و با قلاع رسیده از عنایت خورشید دین
غازانی چون آمادات خذلان و آثار عصیان او تفرس افتاد و حق نعمت و تربیت پادشاه اسلام
بمعد کفران مقابله کرد انا یالات ولایت وجود و تصرف مملکت حیات معزول کردانند و خاطر
عاطر پادشاه را از دغدغهٔ شاغل فراغت یابد قال صاحب کلیله اذا عرف الملک ان
رجلا یطلب المساوات فی المنزلة والرای والهیبة والمال والتبع فلیصرعه فان لم یفعل فهو
المصروع نوروز چون از وصول امرا آگاهی یافت با لشکر خود بکریخت پس باغرق او رسیدند
غارت کردند پسران او را آخه و علی بقتل آوردند اما چون داستان احتیال و کارنامهٔ خداع او
شهرت یافته بود رفتن در عقب موافق مصلحت ننمود و اندیشهٔ مروت حال و استعداد
کار خود خوجو مفقود خود عنقریب از حکم یرلیغ [illegible] قتلغشاه شمشیر زن شیر افکن رستم جگر
شیر دل روئین تن با لشکری در خروش چون تیغ همه تن آهن و در مغفر چون نرکس همه سر افسر پوشید
و از عقب او روان شد قراولان در رباط سنگ بست مصادف شدند و هر دو لشکر در مناهجت جام
مقابلت در پیوستند نوروز کار خود خام دید بعزم جام در جام حمام از دست ساقی اجل خورد
درکشید و چون راه انجا بطرف قید و مسدود بود چنانچه وسائل اعتداد در حضرت پادشاه
مردود با فوجی لشکر خاصه عازم قلعهٔ هرات شد تا مدد الله تحصن نماید و جوق لشکر بحوالی قلعه
و حصار و معول فتح عرصهٔ حضرت هرات و عرب یبکفته حصون الترب الحتل والبلادح باوساط
الفلاة لهم بیوت تحصنها باطراف الرماح مصلحت نباشد خود را در قلعه محصور کردن تا قوت

درتن

درتن ور مقی در جهان باقی است کوشش نمائیم بعد از آن تسلیم قضا و قدر و راضی بانچه آید از خیر و شر
کردیم نوروز بدان التفات نکرد با معدودی اندک با اندرون قلعه رفت بیت هر آنکه که ختم آورد
بخت شوم شود سنگ خاره بکردار موم ورد فی الحکایات ان عمرو بن العاص عن معاویة یا امیر المومنین
اریدان اعرف انک شجاع ام جبان فقال شعر شجاع اذا ما امکنت لی فرصة وان لم تکن لی فرصة
فجبان ازین جمله کلام داراست اذا حضر وقت الشاته ای الشر من حیث کان الخیر منه باقی
لشکر پادشاه محاصره دادند پس فخرالدین پسر ملک شمس الدین کرت که با همشیره و برادر نوروز
حاجی شعر ما رتبة العیل اختا الظبی فاربها بل رتبة العیل اخت الضیغم الترب وسیلت راد
مؤکد داشت و نوروز که دعوی اعتماد بجلد و عادت روز جنگ جوی او را چون بهانه برکرفت و با اعوان
چون دل دردمندان دربند داشت شعر تدل و قدما کان عز جانبه ولان و قدما کان یمنع جا
نب عمان او هند کرها دری شیردل و صفدری پلنک جوهر بود با روش چون چشم خوبان بتیغ زنی
شعود و کردش ماشد کردش ایام بکار شکی متفرد با دیکر برادر بدید دیر برادر زاده محمد سلاح
خود راست کردند و چون دود بر هبوط آتش حرکت شعر ان تقرع الطود الاشم فاحدل اوتن کو
البحر الخضم فهون سوار شدند و خود را از شهر بیرون انداخته بر میان لشکر زدند و چون باد
بکذشتند و جرکرد ایشان ند بدید امنا برادران نوروز از دای فاران و ملکی بوقا در خدمت
شاه زاده پسرایکان بودند در میان لشکر دو از انجهت ایشان از جان دست و سر رو کردن بمانند روز را
قتلغشاه نوئین برسید بمواخذت نوروز را مصدق عبد است ملک فخرالدین تصدیق سخن و تحقیق
ظن یا سور رمضان که نا آشنا او بود بسبیل حق القدوم از بالای قلعه بشیب انداخت و خبر خود را بر تیغ
و خبر ذلک پس در عقب نوروز او را هفتا بخدمت میر میران فرستاد و کاتب را چون نوروز در موقف
صورت این معنی در محاذات نظر اکرم کرا استاد استاد دعا ایشان استاد بیت انکه باد و سحق زمر حرام
ب به دستش بر دشمن نکر استاده بود نوروز شتاهکر دیتا بحضرت پادشاه رسید و سخن
روی اتحاد و وجهات وقت شامی کر صبح دولت پادشاه خرم دید قتلغشاه بدست چون حکم

مضائق زندان ومحبس اورا این تخته خاک تضییق کرد وذلک فی الثانی والعشرین من ذی القعدة سنة
ست وتسعین وستمائة سر اورا که بادخانه غرور وتسویلات واشیانه شرور وتخیلات می بود شحنه
ببغداد بردند و بر در بغداد سالها اعتبار خلایق را از سر دار دروازه آویخته در این حال این دو بیتی
بزبان حال چون قضا کار را املا کرده شد لمؤلفه با عیش بقا طبع تو آمیخته باد وز خنجر تو خون
عدو ریخته باد هر سر که بسر همسر رایت باشد همچون سر نوروز درآویخته باد چون روزگار بیرنگی
آغاز نهاد و بخت خیرگی پیش آورد شجاعت شجعان وشهامت بردلان چه کار کند ان ینصرکم الله فلا
غالب لکم وان یخذلکم فمن ذا الذی ینصرکم من بعده مصراع وکلبت دنیا الدهر بالحازم الجلد ما زبون دستی
تقدیر گشته حزم متدان وتدبیر فرزانگان کجا نامی افتد چندان خیل وعظمت وفرط شهامت وکمال
رعونت که سر بگردون گردان فرو نمی آورد وهمش بزبان صدق انشاد میکرد شعر الدهر من حده قصا
علی حذر والموت یرعد خوفا من ملاقاتی بیت بدو در شد بکم دل الغاب کشدم دراز در کره و در عقاب
خدنگی که از شست بیرون کنم دلیران وشیران جگر خون کنم چون روز نکبت وزمان ادبار در رسید دست
خوش معدودی مردود شد شعر بکی لنا البیض والسمر العوالی ولست تعولها فیمن تعول بجد
الحبل مقولة ولکن بکاها حین یذبلها التهیل لمؤلفه کجا آن شیران دیوان کو بلا دین وکوان نامدار
نیو جو بیژن چو دهقان ما آذرین چو رستم چو اسفندیار کی جها از جهان پهلوانان بدند همه مرد شمشیر و
میدان نبردند کرازند در جنگ پیش همال فرازنده و زور کوپال و یال از ایشان بجز سرگذشتی نماند ازین
بجز خاک وخشتی نماند دگر آنکه ما مانده ایشان شدیم بودی از ایشان که بیش کیی وان عجایب احوال
مصراع وهل کان فی الایام غیر عجائب یکی آن بود که در اوایل یاغی شدن نوروز از حضرت ارغون خان
ملک فخر الدین در قلعه بالای خیسار از مملکت غور بحکم یرلیغ ملک شمس الدین کرت که حاکم ملک غور
وغرجستان وان نواحیست وشحنه ملک حاکی وبی سویه خودرا ماحی محبوس بود دست وگردن
بغلو واهن مسور ومطوق مادرش مقام در قلعه داشت فرزند را هر روز دو نوبت طبخ بمقدار
او ساختی ودر صندوق مقفل نهاده بدست معتمدی روان کردی وان را دو کلید بودی یکی خود

داشتی ویکی پسرش چون از تناول فارغ شدی سر صندوق را باز قفل کرده پیش مادر فرستادی بر این
منوال روزگار اگر احوال را بسته دری بی کلید است و غور کار او ناپدید هفت سال او در آن محبس تنگ
خلاص جوی الکلش ساکن کرده ایام بود نوروز بارها پیش ملک شمس الدین شفیع شد وخلاص او را
ملتمس التماس نمود پدرش بجای پیغام فرستاد که در ناصیه او احوالی چند متفرس است که اگر مطلق کرده علی
الاطلاق نه شایان ملازمت پدر باشد ونه ملایم خلعت نوروز وهر اینه ازو هی اضالی تولد کند
که موجب تولید کیم احوال طرفین باشد شعر وانما رجل الدنیا وواحدها من لا یعول فی الدنیا علی
رجل وحسن ظنک بالایام معجزة فظن شرا وکن منها علی وجل اثر آمرده را اتخاذ نیست ودر بناء
ساکن را آشوب آبستن ودیده در خواب رفته را انتباه الا ابدیت سلامت جواب نو دیگر است نوروز
در اعادت التماس الحاح میکرد ودر سائل مودت شفیع وسیط می آورد چون از تقاضای اخصاص ما بین
بنهایت کشید پیش نوروز فرستاد که اگر اطلاق او لابد است ودر عواقب آن البته نظری نمی فرماید
نوروز بسلک التقاضی در این باب وتحفظ در اتخاذ کرکند که اگر از وی شری زاید با خلاف آید نوروز
تحقق نهد ودر لمانذکی ننماید بل در دنیا وعقبی عهدهء آن بروی باشد نوروز مکتوبی شروط
شروط مذکور مرقوم بخط خود بفرستاد وملک شمس الدین او را خلاص داد وبخدمت نوروز متصل شد
دختری داد وخودرا شاقان حاجو در عقد زوجیت او در بود ملک فخر الدین فی نفس الامر صاحب همت و
شهامت بود وبوفر با قوة وشوکت بحکم جنسیت وارتباط مصاهرت اسباب مظاهرت در هم بود
تا ایجه در ازل مکنون قضا بود اکنون بظهور آمد واین دو بیت انگیخته ایشان یادگار ماند شعر
وما ابن آدم الا ذکر صالحة وذکر سیئة یسری بها الکلم اما سمعت بدهر بادامته جاءت
باخبارها من بعدها الامم چون ملک فخر الدین از خدمت بجای آورد از بندگی حضرت التماس
کرد تا او را هر وقت از تجشم حضور در اردوی شاهزاده وخدمت های معاف فرماید وبقاعده
ایل ومطیع باشد وکوچ دهد وبندگی کند التماس او را یرلیغ صادر شد بر خیال استبداد در
دماغ او داه با هرات حصار تمام داد ودر استحکام بارو وفصیل وخندق سعی بلیغ کرده بود

وحوالی مصر چون داهم عدلش فرمود ساحت جهان کر عرض آن جانکه بر ورق عبور بایست کرد
شصت هزار مرد لشکری در قلم عرض آمد غرض که چون بحساب موضع و کثرت آحاد مستظهر
شده در اظهار مال هر از مقصر و توابع بیش گرفت و عذرها می گفت و مطالبات لشکر ملحوظ
تعرضات ایشان تعللها می نمود و روز بروز توقف او بدرجه استقلال و ترقی مراقی اقبال
تضاعف می پذیرفت **ذکر بعضی از حوادث بعض احوال المؤلفه** والدهر یجلی من سنا حالاتها
لا تخرج الامداد من هالاتها تعدما اکر کار دنیوی زنکی و متکی ایام بوجود عدل کر خلیفه الله
مهدات متکی پادشاه جهان در تعظیم شعائر شرع مطهر و تفخیم امور دین بخاطر مبالغت زیادت
فرمود و بر شیوه عدل و رافت نمود نظام که تیجان مروت بود متوج کشت بیت دستار چو لاله
دارند در روی چو مهر زین روی تا سلمه الله کویند و امرا و مقربان حضرت موافقت این عادت را
ثبات مرعی شدند و حکم یرلیغ شد که هیچ تاجیک بکلاه مغول متعلق نکردد و بدین خط دد
نقوب و تعقیبا امور شریعت تظاهر نیاده فرمود و باشارت یا ایها الذین آمنوا لا تأکلوا الربوا
اضعافا مضاعفة حکم یرلیغ بجوانب ممالک روان کرد تا تجار و ارباب حضرات و اصناف خلائق
که از چند سال باز معاملات کرده اند و مبالغه دین و وثاق کرفته استکشاف و تحقیق کنند و در
سوالی مکاسب معاملات زیاده و فایده مفرق دارند ما وقوانی اکر حجت شرعی بیش ارباب تجارت ما بید
باشد اسیر داد کرده با وجوه زاید بی مقتضی احل الله البیع وحرم الربوا تغریم سپارند و ذمت او را
از تحمل اثقال القروض علی النفس ثقال وان کان مثقال مبرا سازند و الحالة هذه ای جا ارباب
معاملات کر غرامت کش غریم خود شدند و تا نوذ ابی تسلیم و تسلم وجوه چون خرقه صوفیان درد
و تجدد حالات پاره کردند و گفتند مصراع سرمایه زیان ماست این سود مرا باز در سنه ثلاث و سبعمائه
یرلیغ بقطع کلی مرابحات نافذ شد و المجیان بهر دیار سجل ارتهاحذری استقصا رفت که رهن ما
و اجاره حوانیت و مقدار سکنی و مستغلات احتیاط میکردند و کی ایه از اصل رهانت حسب بود
و مستغل از راس المال وضع میرفت و تفاوت استرداد میکردند و اتفاق می افتاد که مستقرض و مستاجر

بر مقرض

بر مقرض و موجر بیرون از اصل ذمت وجوهی ثابت می شد و در سمع احساس مختلف همچنین دعوی
خسارت آغاز نهادند تا قضاة مانع کشتند یاری ارباب ربا که دور بود تا نکشت نما بود دی المؤلفه
کما ان الهلال لا یشار الیه در فصاحت المؤلفه انکشت کش عیب خلایق کشتند والحادث محل الحوادث
ای یاد غافل بل مغرور جاهل تا چند در طلب چیزی که منفصله مالی را کم و بیش کردی و کوهر عمر
عوض را از بهر خاک رنگین فانی بر خاک بیم افشانی بیت هستی که بجوی بیت بکدم ار هست بود بر
جز ذکر جل الذی تا کتاب نکوی که از کدورت زوال صافی و از سمت ملال مجافی تا از ملکی موذ
و بینی مجالی بر ساند مصراع جهان کاند و هر دل که بینی پادشاهی اللهم یسر لنا العروج الی ذروة
المعارف الحقة اللاهوتیة و بعدنا **موضع تذنیب ذکر** عن محبة الباطل و الزخارف الناسوتیة
بعد از وقوع حالات بو روز بسمع اعلا رسانیدند که در خدمت شهزاده طایجو یکی از مجاهیل
متلسان از روی تطیر و فال بل از سر مالیخولیا و خیال تقریر کرده که تا چهل روز دیکر او خان
بدین لقا هواجس پامدرون و راه یافته و بار دیکران بدین مواطات اسامی آنکه حالی بکرفتن
ایشان یرلیغ صادر شد و شهزاده و وجوه امرا و ایناقان کردان مجلس این سخن شنوده اند با جاهل
ظالم بر نفس خود و دیکران که بی ریاضت نفس و تصفیه خاطر توقع انهاء مغیبات و افشاء کرامات
میداشت بیاسا رسانیدند بیت درون تو ار غبا کاه بیت بدین پرده اندر ترا راه نیست
وقد بقدمه فوق دمه وصار کلیما بکلام کله کلام والعلم عند الله العلیم العلام این کلمه
با مال خاص قائل فال و فال فناء چندین اشخاص شد مصراع ورب کلام یجر الحتوفا ای هوشمند
باز بجها و روزکار اکر بدین بین و اکر دیده بجوان بیت طشت ایشان سپهر و زمین خانه درو کی
علم طشت و خانه نداشته بدان ابیت بدکوا و رونج بسر طاق پل سعفی لیث دو بکار دو زمهتاب
زدبان هم در این زد بکی بو شایب طایفه امرا صدر الدین صاحب دیوان را بحیت او خداوند که چند
توان کفش دو نکر فتنه در وانداز کف رادش آرام مقبوض کردند بعلت تصرف مالی و آنکه از امراء بزرگ
نوین نوین و قتلغشاه نوین بخلاف رای در بندکی حضرت بعضی دانان باسلاف لسان وضاحب

بیان در معرض جواب آمد لیکن باز از حریر ومغالطه در این عهد همایون کشادی یافته بود و نبید
بموبه و تعمیه چند مساله او در نظر اشرف پادشاه عالم مکشوف القناع کشته این نوبت قضا
آسمانی بود نه امور دیوانی تا تقریر سیاقه و توشیح کفایت و دوات و تدبیر رای منیر مجال قبول
پیوستی لمؤلفه نثر اذا انفذ قدر الله المتاح فی المکروه والمباح دع العاقل مع العقول المعقول فانها
لا ترده تدبیر العقلاء والزمان اذا بات لاحد لا ینظر الیه بالاشفاق بیرون کرباس دو رکنند
نیب و دوم در شعبان سال الحکم بولیغ قتلغشاه نوینی بدست خود او را بیاسا رسانید و رخت از
منزل رحبان جهان بکشید وذلک فی اوائل شهور سنة سبع وتسعین وسبعمائه شعر ددت
صنائعه الیه حبوکرا نکاته من نشرها منشور خون او که کلگونه چهره مکرمت و سخاوت و طلاوه
رونق مجد و سیادت و صفاوه سلسبیل شهامت و فضائل بود چون آب روی هنر و وفا بر خاک ریخته
شد و اوراق شاخ این منحن عقد ثریا کسیخته رباعیه کل مبتدعها اصابعی بیجام این بود کاغازچه خاک
جوسر انجام این بود * مکفت صبا بکل کرای راحت حول * ما ذا خبر که حاصل آن نیز این بود * ارباب حاجات
وکار افتادکان دهر آهنک کرد و سوانح مهمات باعتماد جود و وفا و عقل بدیر اسباب میکردند
شعر اذا ما لقینا احمد بن مجاشع * واحمد للهم المبرح فارح * نطقنا الدیه بالذی فی نفوسنا * ولم تکتم
فی النفوس الجوانح * بعد ممات او خطوط خطوط بر ثواب مال و اماتی ما لیدید و عزای بر بالا او نوحه
وندبه اغاز نهاد ابیات کان لم یکن حی سواک ولم یمت * علی احد الا علیک النوائح * لئن حسنت فیک المراثی
وذکرها * لقد حسنت من قبل فیک المدائح * در این حال این کلمات منظوم و گوهر امثال از درج منثور گشت
لمؤلفه لقد شمل الایام جمعی بالجمر و یزداد شوقی کلما دمعی یجری * تنزل حزنی مذ رحلت مودعا *
و یرحل صبری مذ ترکت الی القبر * نوی کل قلب وسط صدر حشیة * و ستر الذا القلب الکئیب بالصدری
سقاک الاله الغرب من صوب رحمه * بمسک فی لیل و منحیر فی فطر * بلهوض قطب الدین احمد که محمد اهل قطب جهان
جمال آن بود و فرید عرصه عصر لکن در عداوت باقوام الملک هم در روز یکشنبه بعد از نکاه بداو را به دو
کشت ساکن الدنیا راحل و انفاسه رواحل و ایامه مراحل در این مقام باهمه ملالات از درکر

بی ثبات

بی ثباتی دور روزکار و دوام ماتم تکاثر این چند بیت را خاطر جامد املا کرد تا مطالعه آن روشن شود که
حادث سپهر چهر چون زلف بتان سر تا سر پیچاپیچ است و اخر کار دور روزکار چون عهد خوبان و وعده این
شعر با بن هیچ لمؤلفه ای حاصلت ز حاصل این دور روزکار هیچ * اندر روزکار هیچ توقع مدار هیچ * کر هیچ بر قرار دمی
هیچ مدار * بر هیچ هیچ حال نکیرد قرار هیچ * از هرچه ما حساب مرادی کرفته ایم * دیدیم و بود حاصل آن شمار هیچ *
دزدان کاینات همه امد و شد * دامد خرد برون که نیاید بکار هیچ * در مجلس نعمش نشو زودمست آز * کر جرعه می
ندید کسی جز خمار هیچ * راحت مخواه و امن مجو زانکه کس ندید * در حبس وجود از این خوار باز هیچ * کوئی که جیب
حاصل عمرت بیاسین کانکه جواب داشته ام بر قطار هیچ * والحمد لله الذی یبقی وحده * والصلوة
والسلام علی من لا نبی بعده * تفریض منصب وزارت ممالک خلد الله سلطانها از موجبات فتح الباب مواهب
الهی و امارات دوام نصرت و شهنشاهی و دلائل تاکید اساس جهانداری و شمائل ثبات دولت و
کامکاری وزرای صاحب رای ملک آرای ثاقب ضمیر صائب تدبیراند که طلایع بدایع تدبیر ایشان
سبل تسطیر سهل و حزن ممالک را در تحت قدم تمکن آورند و جمل و تفاصیل مصالح عالم و مناهج کافه
بنی آدم بامعان نظر ملاحظه کنند جراحت رسیدکان دهر بیاف دارالهم مراحم بنهند و هنگام
ضبط ثغور و دفع خصوم از رای عجب ذان لشکری جرار آراسته کردانند و قلب و ساقه و میمنه و میسره
آن از ثبات حزم و سیاقت عقل و میامن تدبیر و مبادی تجارب ترتیب دهند بنا بر این مقدمات
سعادت نتایج در تاریخ سنه تسع وتسعین وسبعمائه رتبت نیابت جهانبانی و منصب صاحب دیوانی
برای بار دوم و دولت بی دیار تدبیر پیر و بخت جوان و ذات کفایت و وسیلت کفایت و همت بیا شد
و شهامت الهام پیوند مخادیم عاظم ناظمی مصالح العوالم صاحبی القران ساحبی ذیل المفاخر علی
الاقران فرقدی فلک الجلاله غضنفری غیلة البساله حامیی ثغور الملک والحضر ماحیی
رسوم الجور والخور باسطی العدل والانصاف کاسطی الظلم والاعتساف عیقی بحار المکرمة
قطبی سماء المنقبة معلیی اقدار السلاطین خلاصتی الماء والطین مشیری ظل الله فی الارض
رشید الحق والدنیا والدین و سعد الحق والدنیا والدین لمؤلفه و شید نور الحق للخلق برشد

وسعد لکل الخلق بالخلق یسعد همام وهما ابنا مجد المجد والعلی وعندهما روح المکارم یسجل
باصف دوران لیباهی الممالک بصاحب دیوان یفاخر سودد هذا لیفیض العدل یفعل محض
وهذا لرفض الظلم یصل مجرد هذا لیقانون الممالک سائس وهذا لکانون المعالی محمد
شعار رسوم الدین منه مجدد وحد عروس الملک من ذا مورد ومن حلمه قد حیر قیس بطاش
ومن جوده ذا فی الدهر بحاتم معتد فلم یخل من شکره من له فم ولم یخل من نصره من له ید
اعز الله فی الدولة الغراء نصرهما وادام لدوام العزة القعساء عصرهما مفوض شد وجهان
فرتوت بنوی نو رونوا گرفت وحقوق هر کار یکان استحقاق بیوست نشو نمی نماید مکر دستکش
کاکل ترکان وفتنه برنخاست الا از میان شب طرهٔ بتان دلکرا فی درهم ساعد بندد و فی
وناله وفریاد از سینهٔ چنگ ولب نای شنیده نه محتسب واین بنده را در صفات زاهرهٔ مخدومان
قصایدست که هر یکی حاکی بجنس مخائل عقد اوی شمهٔ از شمائل حضرتشان تواند بود از جمله این
قصیده را درین جا ذکر کرده آمد یکی مذهب بنفلانهٔ مدح ومطنب بفواتح ثنای مخدوم اعظم
صاحبقران عالم رشید الدوله والدین عزت انصاره که مدار دوائر مصالح ملک بر مناطق
سلسلهٔ سلطنت برداء عیب نمای وفکر کره کشای او مقصورست ودر بندکی حضرت قول و فعل
وفعل بی خلل ورای صواب اندیش واندیشهٔ دوربینش محل اعتماد وموقع وثوق تمام یافت وبی التزام
عهده وتصرف در ملک ومال ونصب کاتب ونایب در باب طلسم کشائی تو دیوان خزانه وضبط
اعمال دیوان ونسق مصالح ملک عقدهٔ خبرت بر فکرت عطارد انداخت ودر کلیات اموال از ممالک
مفتن خراج ومحصول معین واملاک پادشاه ورعیت ومراسم امتثال وطواعت وترتیب طلبات
وساختن مهمات واستکثار عمارات وتقریر تملوکات ورفع نقود معهود واداء مال خزانه مشروط
بزمان موعود دستوری مطول پرداخت ونسخهٔ آن دستور مبارک رقم کرد مخترع این دستور مبارک
قدم است باطراف ممالک فرستاد والقصیدة هذه لمؤلفه ای عرصهٔ بسوی قلت جان ممالک
ارزای تو آراسته دوران ممالک دوران ممالک به امر تو مطیع ای چشم بد از دور ز دوران ممالک

مشاطهٔ کلک تو سبزه است حسن خوب	بر روی عروس جهان زلف پریشان ممالک	از نفحهٔ اخلاق تو بوی قوت نامی
در روی شکفد غنچهٔ بستان ممالک	از رای تو در عهد تو شد آشفته صورت	جز در شکن کاکل ترکان ممالک
طبع تو بتدبیر برون برد کثر بها	از شش جهت عالم وارکان ممالک	تشویق کرد چون قلم از دست بیند
ارای تو شد ضابط دیوان ممالک	بر نامهٔ اقبال کشد منشی تقدیر	القاب ترا زیور عنوان ممالک
جز فارس عزم تو بچوکان شهامت	کس کوی نبرد است زمیدان ممالک	خورشید که او خازن کانست نیاید
با گوهر چون تیغ تو ارکان ممالک	چون دید بزهاب سر کلک تو خورد گفت	اینست مگر چشمهٔ حیوان ممالک
چون تیغ تو از خون عدو سرخ بر آمد	گفتم مگر اینست بدخشان ممالک	بی عون حضرت نکند حکم بر اشیا
عقلی که بود مالک فرمان ممالک	در زمره زشیم این شار نعل بیفکند	در گوش کشد قیصر و خاقان ممالک
کلک از مغالبت زده نام مصون نام	تا بلبل طبعت ثناخوان ممالک	ودر بکر قصیدهٔ مشتمل بر صفات مجلس

انس در دعاء دولت مخدوم جهانبان وزیر جهانبان سعد سپهر وزارت صاحب سلطان نشان
محیر سلیمان امکان سعد الدنیا والدین خلد الله جلاله وتحرم ما دد علیه این جلاله کر نا فلاک سر
بپای امتثال خدمت ذاتی حاشیهٔ بساط عزاو خاستهاست بدین حسن سیرت ویمن نقیبت وانارت
رای واصابت فکر ووجاهت عقل وافاضت عدل واخلاق فاضله والطاف شامله والطاف
ظاهره ومکارم طاهره وکمال دلجوئی وفرط خوشخوئی هیچ وزیر در صدر رفیع وزارت ننشست و
هیچ نایب مستقل حکم بنیابت نشد سمت اثبات یافت وهی هذه لمؤلفه دایم بکف تو امی چون آفتاب باد

در گوش تو نوازش چنگ ورباب باد	در مجلس سپهر شکوه تو وقت بزم	مه بر مثال جام وکواکب حباب باد
ساقی کلرخی که گل از نار رخش خجل	از شرم عارضش رخ گل بر گلاب باد	مطرب نوا گری که اگر زهره دم زند
با لطف طبع او زخجالت مذاب باد	شاهد تمیزی کر بود با لطافتش	پرخاک فرق انس ودرد ستاب باد
از خرمی ز ساقی بزم تو در صبوح	این سبز فام خیمهٔ معنبر طناب باد	بی منت صباح جود در شب کنی صبوح
از دست ساقیان تو آفتاب باد	در حضرت که هست جواهر نثار فضل	الفاظ مدح خوان تو در خوشاب باد
اندای صاحب تو که معمار عدل اوست	بنیاد ظلم وفتنه بکل خراب باد	بیعت که هر کجا که بود سرخ روو

هم از دعات شمن بود در قراب باد	بخت که هست دائم تا ابد کردکار	بر هرچه رای و عزم کنی کامیاب باد
گردون کار دست زیمات در کشید	بود شاد و زمانه همه حساب باد	هر دل که بنت بر خط مهرت نهاده سر
چون زلف نیکوان همه بر بند و تاب باد	در بنات و بدهر انکه نباشد متابعت	منحت ورا چو محنت و عذبش عذاب باد
تا هست کار چرخ شتاب و درنگ نی	نهر در بنات عیش تو او در شتاب باد	روز و شب هیبت زاسباب ...
خوش چون شب وصال مجور و شباب باد	دائم دعاء دولت تو مستجاب بود	دائم دعاء دولت تو مستجاب باد

ذکر بعضی مجاری احوال چون از حکم یرلیغ برای تنقیح محاسبات فارس خصوصا و سایر ممالک عموما
ممالک و تخمیص جمع و تلخیص نذلک لمؤلفه فانما الدهر في المعنى حساب ولیس له سوى الملوك فذلك
ملوک اطراف با نواب و متصرفان اعمال و مکتوبات و محج و بروات احضار فرمودند و رفع و استکشاف
حساب نو و کهن و استیناف در اخر شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه هلالی استحضار ملان اسلام
جمال الدین رفت بیندکی حضرت شرق حسب هر چند کمال عاطفت و سیورغامیشی پادشاه روی زمین
برحسب معهود مشاهد افتاد اما مزاج امراء عظام و ارکان حضرت بروی متغیر شده بود چون در دیوان
اعلی اعلاه الله تعالی بخت محاسبه دو ساله و عرض مؤامره و بروات رفت بواسطه مخالفت نوکران
و معاملت بعضی نواب او کرم و فق قول مؤلف هنگام تن اسانی لمؤلفه تناسانی الاصحاب في كل مطلب و
ذکرني كان الدهر کل شدائد صفت داشتند و وجوهات فاضل کر واجب شد حکم نافذ شده که از
مقاطعه دو ساله سبع و ثمان خراجی استیفا کند مجری نفرمودند بعلت انکه صاحب دیوان صدر الدین
کساه الله جلابیب الرحمة والرضوان وادر علیه شآبیب الرحمة والغفران با او مؤامره ساخته بود و بی
استحقاق بحث داده و اخراجات مقرری بر موقوف فرمودند شعر تلوث اخلاء هذا الزمن فلم ار
منهم وفیا و لن فکم من خلیل بقتبابه فکان وكان ولا تسألن و بر جمیع مقاطعه مبالغ متزاید
کرده چنانچه در منزل جوف پانصد و چهار صد تومان تنجیموی باقی کشیدند و در بندگی حضرت
شرف عرض یافت بتحصیل آن اشارت فرمود و حکم شد که بی تهدید و تعنیف مال مستخلص کرداند
امادت و زبان بوی برسانند چند تومان را از موجود و مستغرض برحسب حالت اداکرد و بکرات

درباب استیناف حساب کرعیانه عن جمیع شفرقات المقادیر و تعریف مبلغها رسم آنست و اعاده
نظری در جمع و خرج از بندگی حضرت التماس رفت تا اخراجات مقرری را چون از حکم یرلیغ و مؤامره بارها
استحقاق رسانیده بود از وجوه باقی محط کردند و بعد از اقامت دو ساله در اردو وقوع اخراجات
و منتهی بر عنان ازانچه در اردو با لتون تمغا رسانیده بود چهل و پنج تومان باقی ماند شعر باصبعة الیمر
لا المامول انتفعت به و لا حصلت على علم من الباقي و ان معاد بر اعمال شیراز متوجه بود مصراع و لکن
لیس مرجو الحصول حکم شد تا مواجهه کرده مال دا رویی و دل تا دیه مستخلص کردانند و باز امداد طعن
و سیورغامیشی از بندگی حضرت بمبالغت حکم صادر شد و حکام دیوان اعلی متواصل کشت شیخ
الاسلام از قبول حکومت و مقاطعه سال نو تبرا جست و استعفا کرد و چندانکه از بندگی حضرت
بمبالغت حکم صادر میشد و حکام دیوان اعلی اعلاه الله تعالی و ادام جلال من تولاه ترغیب می
فرمودند استغاثت و الحاح بترک زیاده میفمود پس بحکم یرلیغ ممالک برو بحر شیراز و ابرشاوه
بلوکجمن اشکال و مل ضمنت کرده در مدت سه سال ابتداء ان شهور سنه ثمان و تسعین و
سبعمائة الهلالیة بمبلغ هزار تومان زر مقاطعه را مؤامره بالتون بیلکا و مفاصاه با ال داد ند
و از ادرارات و مسامحات و مواجب جرایات و عمله اعمال هشتاد هزار دینار تنقیص فرمود و ارباب شیراز
درباب اثبات و اسقاط ان دو نها عرصه منازعت و مخاصمت بسط کردند و از حکم یرلیغ مقرر شد
که بیست هزار فدان در سایر ممالک جهه دیوان خالصات خاصه پادشاه دادند و بعد از المجلد سه هزار
جفت در بعداد و اعمال مقرر کرداند و سه هزار فدان در ولایت شیراز بر کار کنند حسب فتح
بلوکا و تتمه ان حسب الامکان و المکان در روم و عراق و اذربیجان و دیار بکر با نجم و تعاون
مؤسان مرتب سازند و در سالی هر یک فدان را عوض ارتفاع شصت و یک دینار و چهار دانگ
با دیوان خالصات جواب کویند لمؤلفه ارشت عمت بجان کی میر رسید افتاده متمم هیبت آن آن
یکی و هنگام انقضاء مدت مقاطعات مدانات با نجم و الات نا دخت و سایر موت عمارت بر اقضا
و حران تسلیم دیوان عمارت خاصه کنند با چنانچه ایشان در خرج مجری شد بها هر یک کاو و

با غنم و تفاوت صد و هشتاد و پنج دینار باداء رسانند و مال خزانه را بقسط مقسوم در سه سال
معلوم بی تعلل بامرد و فرزندان حالا جائز و نقره طلائم تسلیم نواب خزانه دارند هر مثقال طلا مساوی
چهار دینار رایج و هر مثقالی طلائم موازی یک دیناری و تعیین ضرب این نقود در سایر ممالک ایلخانی بحمت
عموم یافت و حکم شد تا عیار اصناف نقود از زر و نقره کرمیان خلایق متداول و رایج است بدین
نسبت معین و مقرر کرده اند در معاملات جاری باشد و بعلت صرف و مبادله مجال زیاده و نقصان
بدان راه ندهند و ارباب بلوکات شیراز چون ولایات مقاطعه کرده اند اعمال را در دوحت سیاست
و خطاب تقدم و تسخیر ازعاج باک نشد و متعهد ما کرد دارند و یکی از امراء بزرگ با ارباب ثروت و متهیان
بگهان و ضمان مال موجل کاداد اجازت انصراف و تصرف یافتند و بدین حکومت مشروط بدین شرایط بعض
کراکی بحساب او دست موجود بود بی هیچ صاحب غرضی عاقبت اندیش متعهد و ملتزم تسلیم و ادا نشدی
مفتخر و سرافراز شده اند و نقیب خاقانی را التفات نمود بیت چون عزّ عزاهست عمر ذور و زر مجوز
چون فرزند هست دم مال و ملک مران پس امارت و باسقاق ملک سارزخکم بر بلیغ بر ساداق برخان مقرر گشت
و هرچند وجوهات مقاطعه در محاسبه ارباب بلوک بموجب التون بیلکا مستغرق شده بود و مصارف
معین گشته و حکام را از تغییر و تبدیل جمع و خرج و تصدیر بروات و تحریر محاسبات فراغت داده ملک
معظم شرف الدین مخلص الملک السمنانی براه ملکی و حکومت معین گشت تا انکه اردکان از مقاطعات
بر رعایا سعی بعد و تقلیل و تکثیر در مال تعلق شمارد و بحقیقت در مدت این سه سال کرومان مقاطعه
بلوکات بود مباشرت بوجهی نمود که صورت نفی و معنی اثبات در لحن بود و قرینه بطریق طرد و
عکس مشاهده افتاد لاجرم لوائحه خود زبان ملک میخواند جواب شرح آن والله اعلم بالصواب

احوال عصر و بعض قضایا ایام در شهور سنه تسعین و ستمائه ملک منصور ایشان با شباب ابن قوال
سیف الدین قلاوون المعروف بالالفی داعی حق را لوائحه لبیک لبیک یا من حکمه حکم کهنه
بیا من فرد و ز حرامید و مدت ملک او هشده سال بود لوائحه وما قال ذو الالباب لما مضی لکل
مضی فاجل منهم لقد علق بالالفی بدرمن ملک اشرف و هو الاشرف نفسا و نفعا والاروع

شجاعة

شجاعة و سماحة وادبا شعر متی لا یحجب الزاد الا من التقی ولا الکبر الا من فتی و سوف
چون صاحب دولت و تخت بود بر سریر سلطنت ممکن شد و در تصدی حیاة اعتناق بالسواد
رای و رویت انادی نمود که ما ثران تا اختتام ایام متظاهر باشد و هم در اوائل تعلق سلطنت همت
نامی را بر استخلاص قلعه طرابلس اندیار فراعنه فرنک مصروف ساخت و دو کرانه دو ماه متحصل کردانید
و آن کفار فجار را الی النار روان کرد اولئک لهم اللعنة و لهم سوء الدار و اساس قلعه را منهدم و نشان
عمارت منعدم ساخت و بر کنار شهری بنا فرمود و آنرا هم بطرابلس موسوم کرد و مساکن اهل اسلام
گشت و امروز انجا مثابت جنت حرم و حصن ادم دارد لوائحه در باغ هزار کل بر روید لیکن از شوره کی
گل برآید عجبا است چون بمفاتیح توفیق در این فتوح مفتوح گشت مفتوحه فاتحه این سعادت را باخلاص
عزم استخلاص عکه فرمود و آن معقل رفیع و موئل منیع و قلعه عذرا و محصنه از دهور حصنا بود و بلادت ان
دو حیث مراد کفره انجا مجمع و انساء الهام ذراری مستودع خزاین عالم و از منکا ند جرح و دست برد بلا
سالم و طرائف مباهات سکان بدین معنی معلم شعر لنا جبل یحتله من نجیره منیع یرد الطرف و
هو کلیل رسا اصله تحت الثری و سما به الی النجم فرع لا ینال طویل بنیه اساس آن در قرار
بحری پایان راسخ و بنیه دیگر بر کناره ساحل راسخ و در پیش آن خندقی عمیق کرعاب و هم در عمارات آن
غایض شدی بر برج و باروی محصص مجمر برافراشته و در روانه زادوی از شبابک آهن معقود سرهرداد
و صوال نقش طیور چنانکه بطلسمات جر الثقیل بر میکشیدند فی کذاشته ملک اشرف لشکری بجد آن
گردانید که از افواج ان بر امواج البحار پیشی گرفت تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر
الجبال هدا از آنجمله سی و ده هزار دعا لیات خاص بودند ترکانی کهازیم کشاد بر ایشان سهام فلک
چون سهیل لرزان بود و از کرز دستان ایشان شهاب بر خود کداران و هقصد جنات فحول جولان
اعراف اعراب بولاد سم برق نژاد که در فراهت با باد و برق مسابقت میجستند و در صخامت با کوه
کردن فرازی می کرد از یمین و یسار دوان چون نزدیک عکه رسیدند آن ملاعین ملاعین از رمان
سوادهم و خراق اکباد الجبال عنادهم با نخوت فرعونی و ثروت قارونی سلط الله علیهم ریح عاد

بصاعقهٔ ثمود و خسفهٔ قارون و هلکهٔ نمرود از سر استحقار و ازدراء ابو السهمات و مرازبان و اصحاب قرقودا
تکیه ساختند و بحصن حصین که کمجاری الشمّاء لا ینکدر رسوخها و ثبوتها و تنحتون من الجبال بیوتا
صعب ذات شاهید و برفع دعائم حائطین و نصب عماد مجانیق و رشق ناوک و بالارک و جرخ و دوربا
و تقذف قواریر نفط و آتش پرتاب منجنیق و عرّاده شدند و روزها مدافعت و محاربت را و شکرده بودند
ودل بر مرگ خوش کرده ناگاه روزی در اثناء محاربت آن مدابیر اسیری را از مسلمانان که در حبس آید
می داشتند بعوض سنگ در منجنیق نهاده پرتاب کردند هنوز در فضاء هوا بود که ابعاض او کالعهن
المنفوش متلاشی گشت ملک اشرف را از مشاهدهٔ آن حالت و وقوف بر استخفاف و جسارت ایشان
نائرهٔ حفائظ باد عصبیت دین افروخته شد مؤکدات ایمان و شداید مواثیق تمسک جسته تا خاک
غلّه بر باد فنا دهند و تاب تیغ آتش قهر در ایشان زنند دست از محاربت و پای از مثابرت کشیده
نلود بر حکم فرمود تا محاذات باروی اشاطان مرد و نقّابان چند جای آغاز حفر نقب کنند تا در عمق
کرانها و رآء خندق حیار افتد و بن باره فرو سد از عمد اخشاب و اطناب بر بندند و هنگام آنک
باتفاق تمامت را منهدم سازند و کنگرهٔ قصر دولت ایشان را منخرم نقابان مار آسا در مسام زمین راه
می بریدند و از طرف دیگر فرمان رسانید تا حجرخانها از چوب بساختند بر شکل مربع مستطیل و از
چهار طرف سلّمها بر کار کردند و در میان آن کرهٔ ونها تعبیه رفت و ظاهر آن را در پوستهای گاو گرفتند تا
از آسیب سنگ و تیر مأمون باشد و از لشکر تیراندازان و نقاطان را کمین کرده در آن رفتند و از جوف
کشتیها بر خشک برانداختند و بنا میکرد از ساختن این اسباب چون فراغی روی نمود یاسا کرد تا هر تن از
لشکری توبرهٔ از رمل بیاورند تمام رفت و دوبست هزار توبره حاصل شد بیکبار در خندق بینداختند چنانکه
عمق خندق انباشته گشت بر فرجها و زوایاء آن اهتمام بسنگ و رمل و خاشاک آکنده بدین تدبیر
آب بحر را امتداد و راهی گشاده و هویدا شد و لشکر را عبور مسلم و مهیا در مدت اقامت نجاه و دو روز
ترتیب این طلسمات و ساختگی این حیلها در تفتیح مغالق و تفتیح معاقل و هدم و تاتی و سدم خنادق
دست داد تا این حال نقّابان نیز از نقب فارغ شده بودند شب جمعه که جمیعت روز دلفروز دولت بود

و بر عارض ایام زلف عنبرفام ضمیر آتش در آن چوبها زدند که دخان و فوائح آن بود لا محاله در یکساعت
ابراج مشید و حبال مؤطد ایشان لو ألقیه شد جملهٔ ان عالیها سافلها شعر تمل الجبال الشمّ طول
توالیا فتلوی الیا اهلها و تزول کرهٔ عکه چون ماهی در شبکه متحیر و مضطرب ماندند و خوف
فزع و دفع و جزع غالب گشت و امن و خوشدلی غالب فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دیارهم جاثمین
لشکر مصری از هر طرف قوة کردند و عنان ریز در دواندند و آتش بلا در آن بحادکان ریخت فرنگیان و عنان
شمار را بود بآب جهد جان روزی معکد داشته بودند چندانکه توانستند و هر کی را در لجل تاخری بود
عنان مسارعت فراب خاوند فلما احسوا بأسنا اذا هم منها یرکضون فبادرتا در هر اوکافر اسیر کرفتند
و قتل مفرط بتقدیم رسانیدند شعر عرفنا صیاد الاسود و لم نکن ؛ عرفنا صیاد الاسود من الثماء
چندان خزاین و جواهر و امتعه و عیقت یافتند که ضبط آن از شمار محاسب فهم خارج افتاد و از جملهٔ مواهب آنها
بود تا قرب دو هزار مسلمان ازین زمین مقید داشته بودند و در سی اهین بر آن محبس کرده حافظ و حارس آن
کلید را بخدمت سلطان تحفه می آورد داود با زن و فرزند و خواسته و متعلقان از زجر و سب و اسر و نفی آزاد
می فرمایند و آن محبوسان کرا زنور و ضیا و نسیم صبا مهجور و مجحور بل زنده در گور بودند خلاص و راحت یافتند
نشات ثانیه یافتند ای چناکه دل کر بدرجه اختلاط رسیده بود و جوان عنزل کهول پوسته و کهول که در حلهٔ
شیخوخت بار هم فرو گرفته باری چنان ملکی که مراکب و مواکب سلاطین سلف بنواحی و اقطار آن نرسیده بود
و خیال مَلَک بر سطح متخیله هیچ پادشاه کامکار نگذشته مسخر و مستر گشت و بشارهٔ مزید ذو نوا سلام و
قوهٔ دین محمد علیه الصلوة والسلام را ذکر این فتح با صادو بود اطراف عمران و غران جهان روان شده و
ذلک فی شهور سنهٔ تسعین و ستمائه و این قصیده در شرح این فتح نامدار از انشاء یکی از فضلاء عصر مشتمل
بر شرح حال مدت محاصره و کیفیت احتیال جنا بجز ار بیش کفته شد ثبت افتاد و هی هذه القصیدة

الحمد لله ذلّت دولة الصلب	وعزّ بالترك دين المصطفى العربي	هذا الذي كانت الآمال لو طلبت
رؤياه في النوم لاستحيت من الطلب	ما بعد عكّا وقد هدّت قواعدها	دهرا وشدّت عليها كفّ مغتصب
لم يبق من بعدها للكفر إذ خربت	في البرّ والبحر ما ينجي من الهرب	كانت تخيّلها آمالنا وترى

درعاص

أن لعكر فيها أعجب العجب
سودان بر وبحر حول ساحتها
غلب الكماة وأفواه على النوب
كأنما كل برج حوله فلك
غضبان بغيا لا للمال ولا النشب
كم ذا أبهها ودهاها قبلها ملك
نال الذي أمله الناسي في الحقب
فأصبحت تحكي في بحرين مائلة
عادوا وأحجم صوب من الكرب
كتموها فلم يترك بنانهم
من فاتن متنعم أو كف منتهب
يا يوم عكة قد أنسيت ما سبقت
حتى تقوم به للشعر والخطب
وأطلع الله حق النصر منبلجا
بالسلطان الأشرف السلطان عن قرب
توثبت وهي تروى من نحورهم
فراح كالراح إذ قتاله كالحبب
تجاذبت قطعهم نواصيها
حواسه بعدا كالمنزل الخرب
بشرى لسبا ملك الدنيا لقد شرفت
بالله أي رضى في ذلك الغضب

أما الحروب فكم قد أنشأت فتنا
داران أدناهما ناء من العطب
مصفح بصفاح حوله شرف
من المناجيق يرمي الأرض بالشهب
لتنالي أن ترد الوجد عن أمم
حتم الجيوش فلم تظفر ولم تصب
لم يرض همته إلا الذي عجبت
ما بين مضطرم نارا ومضطرب
خاضوا إليها الردى والبحر فاشتبه
في ذلك الأفق برجا غير منجلب
أتوا حماها فلم تدفع وقد وثبوا
به الفتوح وما قد خط في الكتب
كانت تمنى بها الأيام عن أمم
طلائع الفتح بين السمر والقضب
وسار في الأرض سري الريح سمعته
فرادها الرعب في الإشراق واللهب
وذاب من حرها عنهم حديدهم
قتلا وعفت لحاويها عن السلب
كأنه وسنان الرمح يطلبه
تلك الممالك واستعلت على الرتب
ما بعد عكة إذ لانت عريكتها

شاب الوليد بها هولا ولم تشب
خرقاء أمنع سوريها وأحصنه
من الرماح وأبراج من اللبب
فما حلتها جنود الله تقدمها
يدعون رب العلى سبحانه بأبي
لم يلههم ملكه بل في أوائله
تعجز منها ملوك العجم والعرب
حبي من الترك ترك الحرب عنده
الأمران واختلفا في الحال والنسب
تسلموها فلم تخل الرقاب بها
عنها مناجيقهم شيئا ولم تخب
لم يبلغ النطق حد الشكر فيك كما
الحمد لله شاهدنا لك عن كثب
وأشرف المصطفى الهادي البشير على
كأنها شطن تهوي إلى قلب
لم يرى في البحر بحرا من دمائهم
وقبرتهم به ذعرا يد الرهب
كم أبرزت بطلا كالطود قد نطحت
برج هوى وذراه كوكب الذنب
أغضبت عباد عيسى إذ أبدتهم
لديك عني تلافيه على نصب

فانهض إلى الأرض فالدنيا بأجمعها
سبل الملوك فلم تمنع ولم تجب
أسلت فيها كما سالت دماؤهم
منه لسر طواه الله في اللعب
وحصنها بالمساعي التي رهنت
الجزر والكسر منها كل منتصب
وعنا البيض في الأعناق فارتعشت
طيبا ولولا دماء القوم لم تطب
باتت وقد جاوزتنا ناشرا هدبا
فاستحلتم فلم تطلق ولم تهب
وحالك الشار في أرجائها وعلت
كانت تعلقها أحمالنا الحطب
وعنا النجم العظمى وقد ملكت
صليبة الكفر لا الخال في اللقب
إذ لم يكن ثم لون قط مصطبغا
لنا السعادة ملك البحر فانتهب
سما بها الملك حتى أن نسبته

مدت إليك نواصيها بلا تعب
كبتها يا صلاح الدين معتمدا
من قبل إحرازها بحرا من الذهب
وجئتها بجيوش كالسيول على
أمام أسوارها في جحفل لجب
هددت صخرتها بالزحف فانصرفت
أرجاؤها لست منها مع اللعب
وأبرزت كل خود كاعب نزرت
طوع الهدى في يدي جيرانها النجب
وأحرزتهم ولكن السوف لكي
فأطفأت ما بصدر الدين من كرب
وأقفلنا أطر منهم من بحر من
بفتح صور بلا حصر ولا نصب
لما رأت أختها بالأمس قد خربت
بهم إليها ولا إلا السن اللهب
من كان مبداه عكا وصور معا
على الثريا غدت مقعدة الطنب

كم قد دعت وهي في أسر العدى زمنا
بأي حظ صلاح الدين لم يجب
أدركتنا يا صلاح الدين إذ عجبت
أثالها بين أجام من القصب
مرفوعة نصل أكتافها فلكت
رعبا وأهوت بجديها إلى الترب
والحق بالرد الأسوار فابتهجت
لها الرؤوس فقد نصت بلا طرب
طوا برحج البيوت الشم تحملهم
لا يلتقي أحد منهم إلى الهرب
أقصت يا الهيب تلك البروج فقد
ملقاه من قومه بالويل والحرب
الخائن في أن كلا منهما حجب
كان الخراب لها أعدى من الجرب
فالله أعطاك ملك البر والبحر
فالصين أدنى إلى كفيه من حلب
فلا برحت عزيز النصر منتهجا

بكل فتح قريب المنح منتهب

درينها آيه سنه احدى وتسعين وستمائه استخلاص قلعه رقم واستنزال قلعه نشينان آن توم را جامعا بين غزوتين وفاطفا حي الحسنين رهسپر وتالي آن فتوح ساخت قلعه که حراس آن در همه ملازمان مى شوند وآسمان را در محاذات آن مركز بر نهفت مى شوند وبزبان حال با كوكب تلعه كردند مى كفت شعر عطيت بانفي شامخ وثنا ولت

بذات الثریا فاعدد عشر قائم بعد از دو ماه مدتی تأخیر و مکث جهت تسخیر آن سلطان کریم خیر مصراع
وخیر المرء فی کرم وخیر اباء از در قصبه حصار و اسار کشید و الحقنا بالماضین منهم الباقین
فجعلناها نکالا لما بین یدیها وما خلفها وموعظة للمتقین و نسخه این فتوح نامه که ملک اشرف
صلاح الدین خلیل بن صارم الدین ازل امیر حصن نوشته بود در قلم آمد و هی هذه بسم الله الرحمن
الرحیم اخوه خلیل بن قلاوون یقبل مجلس الامیر الاجل الکبیر الاعز الاخص الاوحد المرتضى المجتبى المجاهد
صارم الدین مجد الامراء مفخر الخواص عضد الملوک والسلاطین خصه الله بالبشری التی اختال الاسلام
فی برودها وقابلتها الالسنة بشکرها والقلوب باخلاصها والجباه بسجودها وذلک انا نازلنا
قلعة الروم التی ما رقت الیها همم الممالک ولا طرقت نحوها المسالک یحسبها من اشرف علیها
راسخة فی النجوم ویخالها الناظر الیها شامخة کالنجوم یکتنفها نهران احدهما الفرات ویحاط بها
سوران ادناهما الجبال الراسیات فحین اشرف علیها مواکبنا المنصورة وجیوشنا المحبورة توقلت
هضابها وتذللت صعابها وقطر لها من المنیة طرفها ونابها ولقد کان لهم فیمن مضى آیة فلم
یکونوا من المبصرین ولقد طل مجانیقنا المنصورة قبل ولیها فساء مطر المنذرین وتخلى عنهم من
کان یغرهم من التتار ویخزیهم وتبین الهلاک بعینه اذ لا احد من المنیة یحمیهم وزین لهم الشیطان
اعمالهم ونسج فی میدان الضلالة اما لهم فلما تراءت الفئتان نکص على عقبیه وترک کلا منهم
یعض من الندم یدیه واصعدناها وقد اشرقت باعلامنا المنصورة جوانبها وتحلى بالدین المحمدی
مناکبها واضحت باعتراشها لمالکیها الرقم مفتخرة واصبحت لقلاعنا المحروسة اختا بعد ما کانت
لعزلها المعشرة ضرة فلیأخذ اخوه حظه من هذه البشرى التی هی ری الماحل وانس المقیم وزاد
الراحل ولیحمل لبدة الله جمعه لما یرد علیها بعدها من ابناء الفتوح ولیعلم ان الله تعالى قد
حمل سیوفنا على من کفر دعوة نوح وکان الفتح المذکور یوم السبت السابع من شهر جمادى الاخر
سنة احدى وتسعین وستمائة عنوة بالسیف والسلام چون عرصات آن دیار از لوث شرک و کفر
پاک شد طوائف مسلمانان را در آنجا ساکن کردانید و مواضع کفر و عنادات صوامع ایمان و عبادات

کث

کشت چون این مقامات مشهور و جرائد شهامات مسطور شد و اینک کارنامه نیکو و آثار رسوم مشکور او
معلوم و مذکور و کان ذلک فی الکتاب مسطورا نوابض شر و ضواریب عقارب در حرکت آمد و روزگار
غادر جوهر در هدم اساس دولت و تکدیر کاس امنیت و خلع اثواب سلامت و سد ابواب استقامت جمود
ناب و مشیر و مشار الیه در تقدیر انفاق و تقتیر پدیده بود و ملک اشرف او را عم میخواند لموقفه ولکن
عم غم النفس منه بوهم آنکه ملک اشرف او را قصد خواهد اندیشید با دوازده میر مقدم ایشان لاچین
که بفرط شهامت و کفایت از اکفا مستثنی بود و در استعمار و اق سفو و مواضع کرد و دولی عز اکر یوسف معنز
مکارم بود با غیر معارضه و معاوضه زد بل بحطام زود فطام دنیاوی بعز وحت در بعضی اوقات که ملک
غلامان شکار مرغان رفته بود ایشان نکرده بر سر او رفتند با طعام اشکره اشتغال داشت چون ابنا
بند و سرافکن فرمان می بداشت تصور نصوت و تخیل تحیل از ایشان کجا در حساب بود دیده مبادرت
نمود و تیغ راند سر انکشت قلم کرد ملک را قلم کرد و خود را در غدر مشهور کالشاد على علم لاجین تا تمام کار
او را با تمام رسانید شعر ولا زال هذا الدهر اخفى و اسرفا لمن کان ارذى القوم او کان اشرفا و مدت ملک
او هزار و دو بود بیت هزار عشوه دهد چرخ هر نفس که یکی بصد قران نکند با کسی وفا هر کز والذین صبروا
ابتغاء وجه ربهم واقاموا الصلوة وانفقوا مما رزقناهم سرا وعلانیة ویدرءون بالحسنة السیئة
اولئک لهم عقبى الدار چون تدوم مناسب حرکات دوح شرف بمضراب بامضرات لاجین و مخلب
تمهاد مهر و غدر او اصید شد برادرش ملک ناصر الدین محمد با بو سریر مملکت نشاند و خود سرور
و سر سپرا و رث شد و کار ملک و لشکر چون بکسال بر اینحال بکذشت کتبغا و غلامان ملک اشرف او لاجین
در مواضعه معی چنین شدند بعد از انکه سیرت غدار اجناب مذمت و ارتکاب حرمت و اذلال حشمت و اولاد
خونعت دو اداشت و در دل م والذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه ویقطعون ما امر الله به ان
یوصل ویفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنة ولهم سوء الدار متحرکات اکون عتی سیاست و اهانت
و غرور استقلال دو اتر جیح بالامر جح است لاجین با ایشان متفق و مشطوق کشته لشکر کشیدند عاقبت لاچین
کریخت سیاه و روی در زمه مغربان در کاه بود از میانه کرانه کرد کتبوغا بدیره و از در خوف و من مرلی

آبادان مهیا ساخت وافسر سروری وجاه جهانبانی بدست غیر کرده و روزگار سلطنت شروع نمود
لاجین نایب لشکر و مقدم بهر سپهر وصفدر زگشت و چنین گویند که این کتبوقا کودکی بود که در عهد ملک مظفر
از لشکر کتبوقا و برکه بوقت محاربت با شامیان اسیر کرفتند وچون در عهد مظافرت با اعدا اورا
کتبوقا خواندند در عهد کتبوقا در شهور سنه خمس وتسعین وستمایه جزر ومد نیل بغایت رسید و قحطی
واقع شد که بعد از زمان یوسف علیه السلام بدان صفت نشان نداده بودند و اردب مصری
که تغاری و نیم باشد از اصناف حبوبات سیصد درم بها بود بعد از ان قوت خود چون وفادار نها
نایافت شد از ثقات روایت است که صد و بیست هزار نفر بحضرة مصر از فرط جوع و عدم قوت
سپری شدند و موت زاد در هر نواحی واصقاع بر مثال جیف وسباع وضباع در اغوار و کوهها بر سر
یکدیگر می انداختند وچون زراعت و حراثت مصر بآب آب نیل زخارات بر بوسته امطار وآبها
چه تعلق المد و الجزر نحتم می باشد و فی موت سقی و مزید سقی بالاکسد و بلوغ رسد لاجرم اتفاق
احمال و تحمل احمال اعبا قحط انجا زیادت بدست می دهد و هنگام استماع این روایت
بر مصراع املا خاطر بزبان خامه گذشت لمولفه ما نیل نیلکم ما فاض نیلکم یا اهل مصر نشا
من النیل شیراز سقیا لها اذ جادها مطر تقول عن کل نیلات مغنی لی بعد از دو سال که مدت
فطام اطفال باشد امرا و لشکریان عروس سلطنت مصر را هرچند نکاح بلا ولی با لاجین عقد
بستند فزفت الیه عقیلة الملک واجمع علیه ارکان الحضرة واذعن الکل بالتسمیع والطاعة صرفوا
فی مطاوعته جهد المقل والطاقة لاجین چون متکفل مت کتبوقا پای بند بود و مدتی در دست او
چشم گشاده وازدست بر نیش دست زرین گشته و کیر او چنین صیدی شد از قصد او چون نهانی
در زیر کلاه دیده بر دوخت و بواسطه شوائب حقوق و ذرائع عهود معرض نکشت وراه داد با کتبوقا
بدمشق رفت و از انجا بقلعه صلخد که از بلاد حوران است رفت و هم انجا در آن ناحیت در تصرف او نهاد لاجین
چون از شواغل ساحت بانداخت باتکر دو تنفیذ اوامر سلطنت وتمشیت امور ممالک بپرداخت و
صرامت موفور و شوکت و ناموس تمام داشت چون از تاسیس ضوابط ملکداری و تاکید مبانی شهریاری

فارغ

فارغ شد خواست تا سنین را مستخلص کرده مضاف مملکت مصر کرداند و ان طرف را از طغاة بیابان
بالشکری اراسته را موجب انصوب کرداند و شخص جو دکه شیری بود در وغا بر سرپنجه خویش نازان
یل شمشیری در مواجهه خصم بکوهر ذاتی نازان شعر فلا الله اعداءه و کولئه فحوی عداه والجمیع
ثمولئة محتم بود چون از طرفین مکاوحت و مکادحت بنهایت کشید شعر وقد نطق الابطال
الا بفعلها فالسیما عجم و الجماعرب مقداری از ان طرف نهب با قلاع هفتکانه تل حمدون سرفندکار
حمص مرعش سقلان ثغیر و اناورکه هریک حصنی حاصی و معقلی آبی مشتمل باعمال و مشحون بعدد و
رجال بود مسخر کرداند واز باز حوزه ممالک کرفت چون پادشاه غازان محمود بدیار شامات لشکر
کشید و ناصر الدین محمد بن الملک المنصور سیف الدین قلاوون الفی مکسور گشت چنانکه در موضع خود شرح
داده آید پادشاه ارمن تاکور نام اختلاس فرصت نمود وتمامت را انتزاع کرد بیرون قلعه سقلان که
در قبضه تصرف سلطان بماند حاصل کار انکه سال اخر یک سیدکه با ارنوس اجناد و وجوه افراد جنا
سپرو اران او راه خودبینی پیش اوردند واتفاق کرده در طلب ثار بابت زد آرام بنا فتند و زمان فرصت
کوش داشتند و بقیش که در بیش احوال الخیال پهلوی استراحت بر زمین نهادند تا بدستان لاجین را
از میان مختصر ملک در شبکه هلاک آوردند بیت اول صنعت دهند فلک آخر کار بود آخر بنحی
از شوی اول صنوی خوش اول برقی دانه باشد پس مرغ چون صید شد بقهر ببرید تخجرش مار ملک
ناصر را در شهور سنه سبع و تسعین وستمایه او را بیعت مستحکم کردانیدند و خاص ایام از حساب
سلطنت او شمار ها کرفت واین احوال و تقلبات که ذکر ان تقدیم یافت در مدت چهار سال روی نمود
لمولفه اکر چار سالست و کر چار هزار [illegible] نماند کسی در جهان پایدار
سبحان مبدع هذه الافلاک المتشابهة مبادیهن بحرکات الاستدارة ومخترع الاجرام الدریة
المستدیرة الحرکة الدوریة والاثارة المصورة هیولا نهایة عن الخرق والالتیام الواهبة اجزاوها
فی سوق جلال بادیه تبارک اسم ربک ذی الجلال والاکرام جعلها فی السعادة والنحوسة
لعالم الکون والفساد موثرات وفی لما نحات والاتصالات عند مدارج الابراج الخصائص

موثرات قرص الشمس في وسط نظام الكل عليه لكرته الحديدتين ونتابع الفصول ومنها يصل كمال المواليد
الثلاث الى حيز الحصول بكسوة الكواكب ملابس البهاء والانوار وهي بينها كالملك ذي الاقتدار
فالمشتري في مملكتها قاضي محكمة الشرع الامر لاهل والفرع بالعدل والانصاف والورع والعفاف
والمريخ فوق دارهما صاحب السيف المسلول ذو الانتقام والاجحاف والزهرة تحت منظرها مؤلفة
الالحان ضاربة العيدان والعطارد القاعد كاتب الديوان ومفتي الحكمة والبيان والكيوان المعمر
قهرمان العمارة ومرزبان الضياع الحافظ لاسباب الفلاحة عن سمة الضياع والقمر والي الاكوان
صباغ الالوان فارس الميدان والصلوة على نبيه مشتري فلك الرسالة وعلى صحابته الذين خصهم
بقوله اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم وسلم تسليما اما بعد ساحات عرصه فلك ومدار
مجار علويات والقلم حقايق محاسبان تكعيب وتجذير وتحويل وضرب وتقسيم وكاشان وسطر
خاصه وسهت وتقديم دانند كان تمازجات سعد ونحس نجوم وشناسندكان زيجات واوضاع سپهر
از دوري علوم اعني استادان حاذق ومنجمان فائق در دستور صنائع از قانون حكماء اوائل چنين
آورده اند كه قران نحسين را تاثير نحوست زياده باشد از مقابله وتربيع نكيف چون ضعيف حال با
با در بروج منقلبه با وتد يا نا وتاد ار بعه بنا بر اين مقدمات از روي حساب نجومي در تاريخ روز شنبه
هشدهم ماه رجب سنه ثمان وتسعين وسبعمائه مقارنه مريخ وزحل بود واول كيفيت عمل قران وصورة
زايچه ووضع افلاك برهان حسابي باز نمايم تا ارباب صنعت را حقيقت آن معلوم گردد انشاء الله
العزيز وحده اردنا طالع قران المريخ وزحل في يح رجب سنه ثمان وتسعين وسبعمائه كان زحل في
يح كو با والمريخ في ح كو يب فقسمناه على فضل المريخ لانه اسرع حركة فحصل ع ما دقيقة ساعة البعد
ونقصناه من ساعة نصف النهار الذي هو و كج وبقي ه ب وهو ساعة القران ضربناه في يه فخرج
نه ل وهو الدائر من الفلك بعد طلوع الشمس الى القران اخذنا جزء الشمس لانه نهاري
وقومنا الشمس لحظة القران فكان اح ما مطالعها بفلك بلد شيراز كو س زيادة على الدائر
فبلغ صه كب وهو مطالع الطالع قومناه بمطالع البلد فخرج طالع القران برج السرطان بز لو

ثم نقصنا

ثم نقصنا صط من مطالع الطالع الذي هو صه كب فبقي ه كب وهو مطالع العاشر قومناه بالكرة المستقيمة
فخرج العاشر المعدل برج الحمل دمت ثم اخذنا مطالع الطالع الذي هو صه كب ما اخذنا نظيره فكان
شب له واخذنا ما بين الطالعين فكان رذ ي قسمناه على يب هي اجزاء الساعة الموجبة فخرج ير لو
ضاعفناه فبلغ لد لب وهو الاجزاء المضاعفة نقصناه من قس لو فبقي كه كج وهو تمام الاجزاء المضاعفة
فوضعنا مطالع الطالع الذي هو صه كب في موضعين وزدنا على الموضع الاول الاجزاء المضاعفة التي هي
لد لب فبلغ قكط لو وهو مطالع الثاني ونقصنا من الموضع الثاني تمام المضاعف فبقي سط ند وهو مطالع
الثاني عشر ثم زدنا الاجزاء المضاعفة على مطالع الثاني فبلغ قد كج وهو مطالع الثالث نقصنا تمام المضاعف
الذي هو كه كج من مطالع الثاني عشر فبقي مد كو وهو مطالع الحادي عشر قومناها بخط الاستواء فخرج
الثاني د ك لا والثالث ي كج د والثاني عشر ب ما لا والحادي عشر ا يو ج والبواقي كنظائرها والعلم عند الله

صورة مفوتات وحمادات نحوست بر مقتضي
احكام نجوم والعلم عند الله تعالى از چند
وجه حاصل بود اول آنكه هر دو ضعيف
حال بودند مريخ در هبوط بد رجه هبوط
و زحل در وبال در برج سرطان كه منقلبات دوم با طالع عالم قران كردند سوم در طالع
سال قران بود وسرطان عاشر و وتد السماء افتاده چهارم قران بطالع سرطان بود كه هبوط مريخ و
وبال زحل است بحد زحل ووجه قمر پنجم در روز قران زهره وعطارد مقيم الرجعة بودند و اين
سبب بود اشاعت مرگ جوانان واطفال ششم مريخ با خداوند ششم طالع مقارن گرد و مرض
حسب عام نتيجه داد هفتم سهم النحسين در اخر سرطان بود وجرم و نوروي با سد كه بيت المال با
اتصال باهله وموجب تعيين عيار و نقصان روزها شد هشتم سهم الحب در ششم طالع قران بود
وساقط از طالع وخداوند حد نحس وجه نحال وخداوند وجه دو زائل الوتد وخداوند مثلثه
اول راجع واز ان مثلثه دوم در هبوط بر قران نحسين اكر واز ان مثلثه سوم ضعيف الاجرام خبر

خلایق و تتابع نوائب و غلای غلات و توالی علائم و صنوف محن و نکبات زمین و دیار ایشان و دمار در
روی نمود و اگر نه مصلحات این مناظر و اتصالات این مسعود بودی که سهم السعادة در برج میزان با قمر
که وتد تحت الارض است و سهم الموت در حوت که هم مثلثه است و بر مثلث طالع افتاده حکم
عام آن بودی که چهار دانک خلایق سپری شدندی و از این تفاصیل شرح بعضی احوال معلوم میتوان کرد در
مبداء سال مذکور سقاء سماء عراص ریاض را برش رشحات سحاب سخاوت نکرد و در هر اراضی که احیاء
موات رفته بود امارات احیا مشاهده افتاد لمؤلفه بی ابش سحاب آذار چون حجر برق و تیغ کهسار
عور آب دیده تا در عور اولی الالباب عام شد در دجله و جیحون و فرات و نیل نقصانی مفرط معاینه دیدند
و خلایق از ضیق محل و فرط قحط در معاینه و در ممالک پادشاه خصوص اعمال فارس آب از روی کار
مزارعات برفت و خرمن امیدها بر باد آمد حال قنوات و انهار علی شفیر هار عود از شتوی سوی کسی
حاصلی نرسید و ضیف صیف را میزبان سال سکه حیاتی نداد مردم در طلب نان بجان رسیدند و
خلایق نامعدود مجموع آفت جوع کشتند عوام گاه و بیگاه بر حجر و اکاه از قضیة المسعر هو الله نفیر در
دیر حکام نفرین کنان و مبالغه ایشان در ترخیص اسعار علاوه درد نایافت می شد تا مدتی چهل
روز هیات نان چون نشان عنقاء مغرب روی ناپدید کان بهفت و جز قرصه خورشید و ماه از ان
یادگاری نماند هیچ آفریده را دستوار ع انواع موت که هیچ بتر از انقطاع با قوت بود و با قوت چون نقا
جز کنار اندرون ممکن نشد دکان نانوایان فی یوم ذی مسغبة از زحم نانوایان و بی نوایان مستعبة
گشت اشباع متصور نشد مگر در صورة قافیه و من و سلوی ندیدند الا در سوره مائده مردم چون
موران آسیاء فلک دانه طلب کشتند و ملخ صفت مقام در پیش زانوی اندوه و کرب کرفت چون نو
فصل بهار در رسید و قوت حرارت متهیج شد وبائی عظیم مستعقب این بلاء الیم بظهور پیوست و با
آنکه ملازمت عیان قحط و وبا محسوس است نظم وَاِذَا غَلَبَ الغَلَّةُ وَعَلَتِ العِلَّةُ عَمَّتِ الغُمَّةُ
وَتَبِعَهُ المَوْتُ وَالفَوْتُ برهان عقلی بر مؤکد است چه غذاء انسانی که قوام قوی و ابدان بدان
منوط یافته اند چون در طرقی مفقود کردد طوایف بدیگر اغذیه غیر معتاد مزاج ابعض حال و

منافی

منافی اعتدال علی الاضطرار اشتغال نمایند تا کیموسات ردیه و اخلاط فاسده مودی بامراض مختلفه
تولد کند و آب و هواء آن خطه بواسطه مجاورت عفونت و فساد مواد فاسد و متعفن شود بعد ذلک
امزجه اصحاب بر تاثیر بین ظاهر کردد چنانکه اندکی میان در خانی باشد چون هوا را بخاران منکیف
شود آن رایحه منافی تمام بقوة شامه که موضوع است در مقدمه دماغ رسد با نکار جرم آن جسمی
تحلیل پذیرد و لا محالة وبای شنیع شایع شود نعوذ بالله من فساد الزمان و وبائه و حدثان الدهر
و حوادثه مرض سرنجه که بعضیها موت احمر بود از امتلاء دموی استیلا یافت و اطبا از معالجات
عاجز شدند در نفس شیراز و حوالی زیادت از پنجاه هزار تن بدین علت در گذشتند و در آن از مکان
جوانان گلرویی بنفشه موی سوسن خد لاله رخسار لمؤلفه مثل الزراع نخل الاثمار ابن وقوف و ریحان
چهره را در نقاب خاک کشیدند و قامت آزاد منجیج لحد جوا باید در یاد سبزه خطشان ای ترک
بادین یاران یاد خوانند بیت چون ابر بهاری بر دم زار بگریم بر خاک تو تا بو که دگر باز برآیی قال الله
تعالی افلا یرون انا نأتی الارض ننقصها من اطرافها و قیل فی تفسیر انها موت الشبان والصبیان
و در مراثی این جوانان که بکام نارسیده در کام اژدهاء مرگ افتادند این ابیات گفته آمد لمؤلفه ابا
دهر انما الموت ندیر نبینا ولا شک ان الموت للناس مرجع فلا العلم مناع ولا الجهل دافع ولا
الملک یغدیه ولا المال ینفع سواء علی جمیع الانام مصابه ولکن علی الشبان ذلک اوجع فوا حسرتا
ان تغرب الحدق الزهی شموس خدود فی الخمیس تطلع تکفن فی تحت الجنادل بتة و قدود
کغصن البان فی الروض ترتع و تعبر صلغ فاحم متجعد و کان له مثل العبیر تضوع ابا عجبا
تستاصل الغرس نامیا و تخضر الاوراق لنبت تقطع الا رحم الله الشبیبة حیثما اصول
اما بهما عن العلب تقلع و جند افراد و کبار علماء نامدار بدار بقا رحلت کردند قال النبی صلی الله
علیه و آله ان الله لا یقبض العلم انتزاعا ینتزعه من الناس ولکن یقبض العلم بقبض العلماء حتی
اذا لم یبق عالم اتخذ الناس رؤساء جهالا فسئلوا فافتوا بغیر علم فضلوا و اضلوا شعر ولا ینفع
الاداب والعلم والحجی و صاحبها عند الکمال یموت کما مات لقمان الحکیم و ابنه و کلهم تحت

التراب مضموت ودرانقضاء عهد ابن حال حضرة فات مولانا علامة علماء العالم فخر الملة والدين احمد
بن الفقيه عثمان المشهور بالفضل والجد والاحسان اسكنه الله تعالى بحبوحة الجنان بشيراز رسيد محرر
ابن سطور اين تعزيت نامه بخدمت مولانا اعظم قاضي قضاة المسلمين ركن الملة والحق والدين
دام وشاع وارف ظلاله وعوارف وبله وطله وجميع موالى قال ردهم الله الينا باحسن حال
اضداد كرده موشح بغرر بدائع وملح ونوادر وابهام اسماء والقاب ايشان كالورد الطري الجني
والوشي البهي العبقري وهي هذه متسقة النظام كاللآلي **لمؤلفه** اعز الله انصار الموالي كما
بزاده السود الموالي وبقى ركن رفعتهم ركينا وخلدهم على الايام والي ويعلي قدر من اضحى كرو
به يحيى لنا علم الاوالي ويطلع من ناديهم سراج به يجلو لنا ظلم الليالي فمنهم يجتني ثمر المعالي
ومنهم يقتني زهر المعالي شموس شرقها افاق فضل بحور فيضها من صوب فالي سقاهم في صدار او وراد
ملث القطر ساكبة الغوالي حياتنا من زمان كنت ادعو بعرس الاوسية ايدي الغوالي فصرت اذا الصلت بها
تكسرت النصال على النصال الداعي لدوام دولتهم لراعي لدوام صنيعتهم يبلغ عبودية ودعاء اصفى
من الماء الشمول صفقت بيع الشمال وتعرض اخلاصا ابهى من دود الخدود زينت بالتمحص والدلال
ثم التراع والالتباع الى الالاء حيهم ودوا وبحبهم لاتسع للاقلام وصفه ولا الدوى الاقلام وصفه
والحال انه في تجريع كؤوس اشواقهم وتجرع ذكرا خلافهم **مصراع** كما اهتز من رجع المزامير شارب وفي
الاستيناس بصفو ودادهم ودوصف عهودهم **شعر** كما ناربالمرتادفي الدهرطالب وفي معانات الفنا
لجنابهم **مصراع** كما ترمي الحيتان في رمل عالج وفي التكلف على المصابرة عنهم **ايضا** لمرتجية المرتجي
بغير مطلح لا بشيم على الافق الا وميض برق من جانبهم غير غرار ولا يتنسم من انفاس الصبا الا
نسيم غرار كرم **ايضا** وما بعد العشية من عرار ان خطر في خاطره سوى تذكر فضائلهم قال
هذا خال ولن عنك في ناظره غير تصور شمائلهم جمالا انه خيال اما بعد معا التقوى للعبدان
كان مرة اتفق فيها من العشرة بعض على قديم الزمان في رمضاء الفراق وبوقد القلب بنا
الغضا من مضض الاشتياق ومن حي لكله بباشر غدا ومن حي قلبه رغدا فيهما يحي غراب مشتم

بالكر

بالكر نعاب لو نشق عليه القلوب لا الجيوب لا تعاب **شعر** وقلدم الزمان بارجوان وعاد
شبابه خضلا عسيلا باتي بحر الفضل نضب ماؤه وروض الكرم ذهب نماؤه **شعر** مضى من
اذا فكرت في الخلق كلهم رجحت ولم نظفر له بشبيه مضى من اذا اعوز العلم والندى اصيبا
جميعا من يديه وفيه انخسف بدر العلم في اسفاره وباد عمود الصبح في اسفاره زال جودي الجود
والحلم وانقرض عالم الورع والعلم انتكس علم العلماء وكسدت سوق الفضل والفضلاء **لمؤلفه** و
حثت بانجاز نحوالي احوالي وادرج ماب عن بناي واطفالي يعني بقوله الذي يعني قد قضى مولانا
السعيد سلطان العلماء المحققين تمثال الائمة المجتهدين كاشف علوم الاولين والاخرين فخر
الملة والدين تحبه واعتاض عن مضيق الدنيا نزهة الخلد ورحبه **شعر** كان لنا حل يمنى نعته
نصلت مسنون الغرار بن قاصب اذ كلامه فهمت فهمت ونعيه وحدت وحدت بعصاب الدمع
المترقرق ولظى نار القلب المحترق باسمي من ذاك النبأ العظيم وانكسر حتى الرزء الاليم عضد
الانسان لعين الفيقال وال باسليق ومن ابتلى بهذه الفجيعة ان صادق الباس يكي كي عليه مسند
المعالي ومسند المعالي ويعده حق البكاء ولاسى معالي يتبالي الحزن داويا وعن الصبر عاجزا
نقلت جيه داشيارا جزا **لمؤلفه** يا من روى علم الاصول بالليا اودى اصول العلم والاحساب
بحر اذا ماجئته وتبا الصدى من فيض جود الفضل قد احسانى من خلقه وخلقه يبدو لنا
ملائك في صورة الانسان انسان لحسنه العلوم والحجى لنا مضى كلهما انسانى لو كان
يدعى حبوب مزن هاطل حسان في مدح بني عتاب ها انني منهما اقول مراثيا اذ دى
دعا الابن ابي عتاب ليت شعري من ذا الى من بنال الوزراء والفضلاء وقبلة هل ختام
عويصات العلوم لحل لا والسفا على حلاوة فكاهته وطلاوة براعته ونزاهة نباهته وفصوص
فصوله ونصوص اصوله وثمار بنانه وانثار بيانه وزواخر بحره وزواهر نحره فمن راى شقائق
ببهجة ذاك النعمان قال ما هذا الا شقائق النعمان والهفي على مقطعات كقطع الروض جادها
عذب القطر ورسائل كرسالة العبد الطهبا الند والعنبر وغادرتها انسيم السحر بيت كلامه

الیوم بالحقیقة صارت کالدرة یتیمة وان کانت نصاعتها الیتیمة شعر مات المعالی والعلوم فقل
علی المعالی والعلوم سلام ونحن قائلون خاشعون انا لله وانا الیه راجعون جزا الله عزاهم
وابقی فی العز اعزاهم واعلی قدرهم الی السماک الرامح سنین واصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین
فی الجمله درین مدت توالی النوائب قرح الی قرح وملح الی جرح دست داد مصرع فی کل دار دانة وزفیر
ودر هر سرای نوحه سرایی ودر هر کاشانه عزاخانه ودر هر جگری از لوعت مصیبت بنی وسقیمی هم
نفسی باله ودر بیعی متابعت جنائز ومراسم خدمات متروک شد واز عیادت مرضی ملالت وسامت فرود
ودر آن میانه این بنده بهموم غموم حسیر کسیر از غلبه مصائب که طم علم وصاب داشت بی نصیب کشت
بقیت برایح من الالام مجروح وطرفه من الدماء مقروح مؤلفه وصبر قلیل وحزن طویل وعقل مطاش
ونفس تذوب بدرم کفاک حسام دهر معطر باد ودوانس بشمائل مغفرت منور روز پنجشنبه
دوم ذی قعده سنه ثمان وتسعین وتسعمائه از این محنت سرای ناپایدار بمنزل آباد ودار القرار فی مقعد
صدق عند ملیک مقتدر تحویل کرد وکاتب را بوجود بی بدیل او استظهار والاب رب حمائی و
الرب اب وخالق شعر وما الاب الا الاب ما عاش لابنه وان له طیب الحیوة اذا بکی بار توجه
وانکسار تبدیل پذیرفت بعد از این هنگام حضر در باب کی کتابی امور از دای کدام متفق استطلاع
ندهی کند واکر اتفاق سفری افتد توقع امداد همت ولحوق وحزن بی شعر بنا بلیلم کیف انه
این دائی الی ما انتهی لم یعد هل له شغل اصاب به حال اطال له بذ الیوم نفص اقدم
فضل از کجا از خاطر فاتر ارباب دوست دراو مانده وخاک محنت بسر آورده بخته ودر این بحر
وبیاد هوس کرده محال جوهره از بر دوید شعر بحالی تنها ما وبلا کود دیمه وبحا وبکا لا وبقلا
خونابه میبارید وامال الابکار وجوش خروش میزاید مؤلفه ایا عز فضل الله کان موفورا علیک سواء فی
الحیوة او الموت وبدعولک الخیرات فی الصدق والتقی بالسنة الاخلاص فی ارفع الصوت علیک
سلام الله یا غایة المنی الی ان قضی الرحمن للدهر بالفوت وچنانکه ذکر او رحمه الله در قول فی کل
بحان مدح العشر تتم خواهد بود این ابیات برسنک نوبتی نور الله قبره منقور کردانید اللهم

اذوقه

اذوقه فی غرف الجنان سرورا وسریرا وبا رحمهما کما ربیانی صغیرا چون بوقت انقطاع ادراک سنه
تسع جلوس بجت وراحت بدل شد وآن وبا انقطاع پذیرفت رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد
الاکبر معاملت طوائف از اشراف تا اسفاف ومصائب علف وحرائق عقاب افتادند ودر غلبه ولایات
سائر رعایا از تکثیر صاحب تاول وحطاب قصیر زائد وکساد غله در معرض انواع محنت وبلا بودند و
کاردیوان اعلی حضرت هر کونه مصالح واستماع احکام باعمال امر فیشد اخراجات وعلوفات وتوفیقات ایشان
از خاصه رعایا واقع میشد واولاد نوکران حکام که جهة کشف ونقش انابیر رشد غلات وکوشمال ارباب احتکار
وسعی تا منتج منتج رحمات وخسران طوائف نمودند تا باعث ایصال حکم تغییر نفوذ وتعیین نزد ایشان
سبب استماع مضمون حکم بلیغ کردند تمامت دیهها ومواضع اعمال مساجد وحمامات بنا کنند وانها
جهت استرداد واسترجاع اسلحه از جمله تا زبان جهت حرکت منصور وان خود سلاح غام بود در باب تحصیل
مطامع محصلان وچون حکم بران جمله بود که بیرون از معمول دیکر طوائف هیچ از انواع اسلحه با خود نداشته
معرفه که عمله سلاح بودند واکتساب آن نمیمانند بعض حکام استغاثه کردند به درواهها ازفساد
دزدان وقطاع طریق جواز محتاجان متعذر شد حکام بابطال آن حکم کردند تا بعد از آن صورت حال و
وجه تعذر رسید که عرض دارند وهمچنین ... داد که انجا سلاح حاصل شده بود در دست محصلان
بماند ومبالغ زبان بهرکس رسید خامسا والخمس مع الخمس بن مستخرجان ومستوفیان بهر ولایت روان
میشدند تا از رعایا استخراج محاسبات سنین ماضیه جمعا وخرجا کنند ومحصلان با ایشان مصاحب
تا اکر توفیری بیرون آید در تحصیل آن توقفی نکنند وچون حشم شیراز وابی محاسبات مختلف حال بودند
ونسبت دیکر رعایا با ایشان بیرون تا رقو بحود مقرر خطابیه مؤلفه تا حکم قضیه عام باشد چنانکه
در مقدمه از روی احکام بموجب شرح داده شد بواسطه مخاصمت ومقابلت ترکمان وشول وغارت
وافساد در بعضی نواحی که ممر ایلاق وقشلاق ایشان بود جنابت را ملتزم بجده تومان زر شده بودند
تا وارد حشم اتفاق هم محصلان استرداد سلاح تحصیل این وجوه مامور بودند وباضعاف مخلص
شد واقوام حشم بسیاری عاجز ومضطر واکثر از آن زوارق وتکلیفات که بی حکم بلیغ با رعایا

خطاب رفت معلوم بندگی حضرت شدی برنمیتافتند و دهشت امکان ابقا نبودی احوال رعایا برین
وجه بود اما ارباب ملوک را انواع انکسار وانزجار از همه جهات روی نمود مصرع لبس البلاء علی
صنفا واحدا، کار ایشان چون حمی مطبقه وفالج مشکل مرضی نامرجو البرء بود چه بنکتین جمع
مقاطعه وتقبل خرج مقرری با صنوف الزامات با مبدا یکجا بحکم قلعه را سعر ماند سال گذشته با
رضا دادند مصرع بوی سود سفر کرد وبس زیان آورد وچون امسال امسال باران نبود و ارتفاع
شتوی تمام حاصل شد ودوداناند خلائق اللهم بواسطه قحط ووبا اسیری شده بودند وجلای
وطن کرده خرواری گندم که در سال گذشته بمبلغ سی دینار بافت نمیشد بیست دینار در وجه
خزانه بر مردم طرح میکردند وتغیر وتظلم بفلک میرسید لاجرم هنگام طلب طلعتم طلق عمر رحل
انفاس می افتاد ودر مقام ضرب وتهدید بجای اصول ارغایب بی برکی خلائق نوا، زحمه محصلان
همه آن که لمؤلفه من جان جفرم الطف اجن * اسیم من ودیم من الم * وزوائد اخراجات محصلان از
مهلکانه وخدمات وعلوفات که ایشانرا در هیچ شماری نبود دنابه دیگر نقصانات می شد ودو
مصالحات خارق امده است که دزدی گرفته میبردند تا صلب کنند یکی او را گفتا ندام و کاری که
موجب چنین غائله بود چرا کردی گفت ای سلیم معذوری که اول در خاطر بود که در مالی آدمی ربا یک
پای بگیرم وگرفتن و آویختن در هیچ حسابی نبود ودر حق این طائفه گفته ام لمؤلفه تبارک الله از این
خواجگان بیحاصل * که گشته اند سنا که ملوک اهل ملوک * همه شقی زدگان در ازل همه منحوس
همه فلک زدگان تا ابد همه مفلوک * نه از ادب هنرشان بجز دوات وقلم * نه در طریق کرمشان هیچگونه سلوک
زهیچ بار نشناسند صاحب معیوب * نه هیچ حرف توانند مالک از مملوک * بجمله جمع ودنائت بجان و حق ثنا
مثال زید ادامل دام چرخ دولت * که اداء طلا بجز شان در مضروت * بوجه طلعتشان سیم غش شده مسکوک
خراجشان حاصل انوار بیت مردم وا * که عشر مطلبند از تعدی صعلوک * یکی شده نشار خراب زمین بیماری
یکی زکور خری جل ضخمتش مهتوک * یکی چو ضب بسیط اصل خود او اصلم * یکی چو شعر زجرجیت عدل او منهوک
کجا که رای زنند از عتق مهمل * کجا که روی نهند این ولایتی متروک * شده باسم یکی رسم خواجگی مطموس

شده

شده بجور یکی ذاه مجد بی سلوک * حکومیم این ناجرانکه ربک کس نداشت * حکوم ان اجرا که دیدک زرخ زد تولد
وما هجوتک فالهجو بکم ممدوح * کفی بما لک فی ذا الزمان ان تهجوک * استغفر الله من عثرات الاقلام
وهفوات الاوهام وانچه صدور واعیان وعمال ومتصرفان بودند بعلت توفیرات سالهاء گذشته
در معرض امداد نوایب وصدمه صنوف بلیات آمدند جمعی کثیر بشیراز در بندگی دیوان حضرت شرف
عرض رسانیدند و جلکا دادند که شیخ الاسلام جمال الدین از مقاطعه معاملات سبع وثمانین وتسعین و
وهشتاد وسه تومان مال جواب گفته از خارج مال مقاطعه در دلالو بجوجیت ودو تومان باسم توفیر
در کار خزانه نشانیم ودر سنه اثنین وتسعین خراجی ملک شمس الدین متصرف شیراز بوده سبب حادثه
ارغون خان واستیلاء جلوس کیخاتو مال فراید بخزانه نارسانیده رفع محاسبات نکرد و باز در سنه
سبعین ثلث خراجی صادی جلوس پادشاه اسلام چون انداوسیات سید قطب الدین مباشر حکومت نمود
اندوهی که داده هفده تومان تفاوت از این مواجهه کرده در وجه خزانه بتحصیل برسانیدند این تفصیل بر لیغ نفاذ
یافته بشیراز آمدند ودر عقب بحکم الکوی بیلکا سعد الدین حبش که حبش محصل داد با رداشت برای عشقب
مهمات وتحصیل وجوهات اصل مقاطعه ملوکات وتوفیرات نوکهن برسید مصرع بیابیا که درین دام
تو می مانی * هرکس که در این معاملات مذکور بر جریده دفاتر دیوانی نام او اثبات یافته بود باسم تصرف یا عمل
دنوعی از کتابت بعد از استحضار وتحمل مصادرات مالی وعرضی وحبث لیلة القبر ودهشت یوم الحشر مختار
می یافت وچون دعوی توفیر عین تقصیر بود با سیر داد عوارضات آنکه وتکلیفات بعد الالزام قبول توفیر
میرفت القضیه بیت در عهد تو چون ذره هباشد دل خوش * ور ساخت خوشدلی حلال شد دل خوش
دانی که چرا اکنون تحمل نمیاند سیمرغ ووفا وکیمیا شد دل خوش * ودر این میانه ملک جلال الدین کرمانی
ارحکم یرلیغ نفاذ برای کتابت قانون دار الملک واعمال وتعیین خراج واسترام مواضع دیوانی
که در متصرف هر کس باشد برسید ودر مساحت مواضع دلاوا ایجو وارباب اوقاف واستکشاف آب
وزمین وکیفیت تصرف وانتقالات چند ساله وتفحص کتب محصول وارتفاع شروع نمود واستطلاع
دقایق وتفالات وتحصیل اغراض خود بی مبالات پیش گرفت وبا فراد ولایات جمیع انبوه از غرباء

که عمامیت معنی و صورة داشتند مبفرستادند و تجار از بحار املاک مسلمانان از برای تحصیل مطامع
مشوب و ملوث مکر دانید و باجتباس از نقاعات معتمدان میکماشتند بر این نسق مدت دو سال
ارباب و رعایاء شهر و ولایت از خارج از حکم یرلیغ سلطان و فارغ از تیغ نقمت سبحان بیت بر لگد
دید ثم از شتر و بیردلان بر اندو سیبه غم او نوعی غازان زیادت از صد تومان اخراجات از اخذ
و بعلت وضع قانون رفع کرد و کانون محنت در دلها زبانه زد و باشاعت این شناعت تهدید
انذار انطابعه را حکم یرلیغ نفاذ یافت و بر تعطیل مهمات و تکثیر اخراجات و خطاء محکمات باز
خواستها رفت بادی بادی از اولیاء اعمال ندامت و از استهلاک ملاک را سامت فرود و در این وقت
که داو محنت بهنده رسید و مردم چون مهره و ندر ششدر ابتلا افتادند این رساله حسب حال

رسالة دا بخدمت یکی از مخادیم فرستاد الشکوی للمؤلف

کتبت و اقلامی من الشوق تحترق • و اقی من اخلاص و ذلک تحترق • سلام کنسیم دار السلام ارج
رباه یقبل ماء الحیوة تراب الخدمة ایاه • و یذکی صفاء الهواء نار العبوة من محیاه بمحیل
لطافته صدغ البنفسج علی خد الورد الطری و یناعی النرجس الشهلاء فی الروض العبقری بین
مراسیل الحور علی الغور • و یحل بانفاس السحر عقد الزهر عن المحبوس بعطر بفوائح الشمائل ارجاء
الخافقین و یحیی بانامل الانس حیاء الحاقین بیت شمیمش روح را مهر غانی • نسیمش در لطافت
سحر کاری • مثال خلق یاران مثل یاسی • چو زلف دلبران عنبر نثاری شعر علی الحضرة العلیا
و مربع العلی • و مجتمع الرواد مرتع الفضل • ربیع الذی هذا الربیع دعیة • و ادنی موالیه
الربیع ابو الفضل اعنی الحضرة البهیة المخدومیة • الفائز بالنفس القدسیة الحائز للکمالات
الانسیة الذی شعر بافسر سمی نال فی العلم رتبة • تقاصر عن ادراکها کل طالب • کلامه
یشکل القلوب کالحمر القطر بلی • و یروح الارواح کالقطر الوبلی و یسلب السلو کالسحر البابلی
و یطرب الاسماع کاللحن البلبلی • للنفثات الفاطیة ارق و اروق من مرققات الرحیق و اذکی
و اطیب من المسک العتیق و العنبر السحیق بدائع منشوراته کالفرج بعد الشدة و روائع منظوماته

کما ینتظم

کما ینتظم من نثر اللآلی شده حتی بلغ اشده • و اما العلوم کزهر النجوم و المسائل کالماء الشامل
و المعانی کنیل الامانی بکر بکره بلیالی الفضل و الافضال و دیباجی الحسن و الدلال مع
القیان تغنی و کالحسان تغنج • نشر ریا عباراته و نشر محیا استعاراته مثل النسیم نارج
و کالصباح تبلج • خطا مشکین و لفظ دلکش او مطرع چون شب قدر با انواع صباح آبستن و
لطافت سحر آفرین نقیمات جانکه ایضا • و بر شاخ سمن دسته از گل بستن • لا بل هی الطف
و احسن و للقلوب انهب و اذن حمل الصادین فی المجر مصادین و ابن العمید فی مجاراته عمید
و ابن الحمید فی الکتابة غیر حمید و الضبی فی التلفیع صبی و المیکال عنده عبد بلغه الله تعالی
اقصی درجات الکمال مصونا عن عین الکمال و ادام له مواهب العز و الجلال و اما الشوق الی
شرف المثول و عز القبول فی ذلک الجناب فقد تجاوز عن حد الحصر و الحساب بیت مشتاق بدان
حضرت خلد آیینم • چون غنچه بباد صبح و چون تشنه باب • و لکن الحوادث جمة و الشواغل للقلب
همة و مشاهدة الحال تنبی بلا مقال و مجاهدة ابناء الزمان تغنی عن انباء اللسان و شامة
هذا العمل الذی کان شامة شاینة علی صفحات الحال تارکة لخفض العیش و رغد البال داعیة
لتفریق الشمل و اضاعة المال واسطة لاغراء الظلمة جانبهم الله بالنکال لا یخفی علی رای
المولی و لا کفران لله تعالی شعر و ما استوی شرف الا علی کلف • و لا صفا ذهب الا علی لهب
و قد ادی ما الی الیوم قصدا و حصدا غصبا و نهبا صیانة لقول الشاعر شعر لو بیع من نفسی
باعمر ذلة • ابیتی عمرا کت لا لا لا • و بعد خراب البصرة و خواء الصدرة من وجر الاستغراء
الذی هو مقراض الاعراض و وقوع الاخراجات المرتبة علی جبهة الالوف و مفارقة الاوطان و
الالاف و مفارقة الاخوان و الخلاف و اختلال الامور من کل وجه و جهة و صنیعة الضیاع
مخاطبات غیر متوجهة و درجنین و تحوکه و حدث الصبح من لباس الظلام قد تعری و الروض من
هبوب النسیم تارج و العندلیب فی الشوق تغنی و النرجس فی السکر تغنج حین الاغصان تکیا
فذا لحبیب و تصفق المیاه مسرة کالعاشق اذا غاب عن عینه الرقیب الخضرة فی الحضرة

تمرّغ والنطرة في الخضرة ترتع والورق الصوادح ذوات ترنات وتسجاع وللبلبلة والبلبل تغريع
وترجاع والبنفسج فالغب الناق بالساق والورد مواجه للورد كالضرات من وجه النفاق و
الاقحوان كثغور الغواني من حسن الاتساق والاشجار مع اترابها في لجة الاعتلاق والاعتناق
والآس آس للقلب المهموم والكاس كاس ثوب الراحة للمغموم والارجوان ارجوان يذوب من
حمرة الخجلة والورد يكاد ان يتجلى على منصة الحجلة والراح في الجام كانها نار خامدة
او مثل هذه المعاني الذكية ان خطرت في الخواطر الجامدة والانوار شنوف آذان الغصون
وفي الرياض صنوف الوان الحسن وخطباء الاطيار تتلو باعلى صوتها وانظروا الى آثار
رحمت الله كيف يحيي الارض بعد موتها وقلبي بترشيح المديح مشغول وروح القدس يستنشي
ويستملي والطبع ينشي ويملي والعنادل تنشد وتقول لمؤلفه خاك چين شكفت كافور وعنبرات
ولعل لاله ذاله مكر لولو تراست ؛ از آستين فشان صبا در سپيده دم ؛ چون جيب غنچه دامن گيتي معطرات
كافور صبح ومشك شب ومياه ايامها ؛ خورشيد بين كه برصفت هاون زر ؛ مشاطه نفس گل شد گل نو عروس باغ
قمري نشيد خوانش وبلبل نواگرات ؛ در انتظار جلوه گل از نسيم صبح ؛ بودت ساقيان [illegible] ساغرات
بند بنفشه فارسر برون آوري مكرمت دارد ولاله مثال با دلي سوخته بر رخ فسرده است حضرت
مبارك باده زباني چون سوسن صموت كالحوت وبا وجود صاحب نظري چون نرگس در بازيچه روزگار
مضر و مبهوت هرچند سرو كردار آزاده نظرت خاشاك وار باد پيماى وبنفشه هرجنس واگرچه چراغ
صورت با شاد روان افتاده چون سلوم هردم سنبه دست هر ناكسي مي ارغواني ندارد جز در باغ
دين و زير ارغنوني مي شود الا ناله زار از جوشيدن دردي بر گنبد نيلوفري از گلشن اماني خانه
مي بندد در عوض شراب معصفري درد سر خمار كامارشكي قبا و بغا غنچه كردار تنگدل وگاه لاله صوت
شيشه نام و ننگ زده برسنگ وگل خمروزان كش سه شكال صنوبري دل اباد سبز عزير غم ساخته
بيت در حلة خوشيها جهانم بي نو خراب درون سيامد ام درين ومع انه عندليب رياض والاكات
وبلبل افنان ثنا آت وعنقاء قاف الشاعر وبازي مطار البلاغة كالعصفور يستوكر في بيت غير

وكالخفاش

وكالخفاش لا يرى في النهار وجه الخير لمؤلفه قدم كه بدبخت غم را اختراند با جانكربهن كه ساخته اند
نى نى غلطم قطرة اشكم كه مرا از دين دوست و دشمن انداخته اند ولا غرو فقد تحقق عند العقل
السليم قول الحكيم انما يستطيع عمل الديوان وصحبة اربابه رجلان اما رجل ينال حاجته
بمجونه وسرقته وتسلم عن صفاقته واما رجل مهين مغفل لا يحسد احد ولكن جه جا لمؤلفه
نيستم من اينچنين بيشرم كلاج زتوكى تا زنيغت باي خود برا وج كيوان سودكى همه درين معنى خاقاني راست بيت
امروز شوخ چشمان آسوده خاطرند من شوخ ديده نيستى انكلاج هستى امروز هر ساحب دل ودوري صاحب
حيل و دوبري شد هر بي تدبيري صدري وهر بي نظري ناظري وهر مقبي ديواني منشي ديواني وهم
مسترسل الكلام مترسل الكتاب هر جلبي منصب طلبي وهر ناشناسي باساد واساسي وهر مردودي مودود
وهر مطلري معززي وهر مفعولي على وهر مسوى عاملي شعر عجبت للدهر في تصرفه ؛ وكل احوال
دهرنا عجب ؛ يعاند الدهر كل ذي ادب ؛ كانما نال امه الادب ؛ هذا زمان نيران الظلامة
بها تتطاير و دلائل العدوان عليها تتظاهر بساط العدل مطوية حواشيه ورباط الفضل
واهية غواشيه الامن طاربه عنقاء مغرب والسلامة حجبتها تحت اذيال الظلال شمس
مغرب وقد سألني في هذه الايام بعض اهل الفضل وخلان الصفاء وهو واسطة عقد الوداد
ثم سألوني من الاشتغال رخيص او غالي فقلت لما انتكس اعلام الاقلام وانهدم ايوان الديوان
وطوى كتاب الكتاب وخرب اعمال العمال وضاق مال الامال وانفسح سحاب الحساب انا
والي ولاية العزل ومشرف لاسباب الخاصة في الجد والهزل ناظر في امور البطالة ومستوفي
ديوان المنظم والترسل لا كالة ومستحفظ مساوي الكتبة والعمالة وتحفة احداث الدهر و
لم يحذر بي فالعنى كل العنى له فقال حينئذ لك سلطنة السلطنة ومنقبة المرتبة
هبت تشغل لا يخاف اعتزاله واوهبت بملك لا يخشى زواله باعث بر تصديع اين مطول وشرح
اين مفصل فالاشارة كافية نفثة المصدور دت دو عرض لواعج اشتياق وموجب حرمان از جانب
شرف شدن سدرة طاق وثانيا امتحان طبع ملول وخاطر عمرد لول كردن نادر اين ملمع مخترع و

طرز مبتدع چگونه محبوبی نژادان شیرین حرکات را دوری آنکه مصراع شاهدان پارسی را خود دهان
دیگر است * چشم جان از لطف ایشان در خیال دیگر است * بر جمله افصح اللغات معوده من الاعاجم
فی زیّ الاعاریب عرضه میکنند و عربی کیشان بیت وفی البداوة حسن غیر مجلوب * وادرت
دلایت دعب دری شاه فرو بر کردن می بندد هیچ نخل بند سخن سرو و بالا در یک چمن با یکدیگر
جمع نکرده و حرامی بادیه و نوکل غادیه را بر سر یک شاخ نظر از این این خود دعوی شاعرانه
نمایشی متکلفانه لمؤلفه اگر دادن تو بعین عنایتی نگری * رأیت محاسنها محاسن الغمر * نهال دولت
صد بهار تازه و برومند باد بدین خلایق غم کن و غمخوار و از مقام امن و راحت چون از وطن مالوف
دور و آواره بودند و ظراف کتاب برآیات و محافات سنه تسع داستانها و افسانها بر داختند شعر
وکان الصدیق یزور الصدیق * لشرب المدام وعزف القیان * فصار الصدیق یزور الصدیق * لبث
الهموم وشکوی الزمان * درین ناکامی برامید شعر وکم کرب قول اذ تولی * وکم خطب تجلی حین
حلی * روزی ابیتی بل شبی در شبی می پیوستند و مرات مصور را نام حیوة مقدر می نهادند
آرایندگان چهره عروس تنزیل و پیرایندگان سرو چمن تاویل حتی اذا الله بین بهم آورده اند که چون زمره
منافقان متهیل عن سنوت را با جمع صحابی بعلت تلک صامت و ناطق تعییر و توبیخ کردند
طاووس ریاض قدس جبرئیل علیه السلام بفرمان پادشاهی که مغنی و مفقر عق و مجرات تعالی
شانه عن الافتقار نزول کرد و گلدسته بشارت ان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا در آستین
ریحان بستان عصمت علی وجهه روائح التحایا نهاد و تکرار بشر و سبیل استیناف بخلاف
عسر ای ان مع العسر یسرین بر طوطی ناطقه نبوت نکفت والذی نفسی بیده لو کان العسر فی
حجر لطلبه الیسر حتی یدخل علیه شکر خاک تحکم محکم آیات هدی که لا یاتیه الباطل
من بین یدیه ولا من خلفه صفت خاصه اوست هر صبوب و اذوم کربا تا و ادم و سد باید
کرباضعاف آن خفاآء الطاف الهی را توقع کند و از ثمره صبر وهو حبس النفس عن حب المشتهی و
ضبط القوة الغضبیة عن سوق التأثر بالمکروه بی بهره غابد و بمقام تسلیم و رضا وهو ما

المتلقی

النفس للقدر والقضاء بحیث لم تشاکر بها بل تبتهج بها ترقی نماید تا ناگاه چنانکه گل از خار و
شقایق از سنگ و نوش از نیش پدید می آید رعین بلیات حصول مقاصد چهره کشاید شعر ان الامور
اذا الموت وتعقدت * نزل القضاء من السماء فحلها * والله مقدر کل خیر و دافع کل شر فالامر کله بیده
والتوفیق منه هجوم لشکر دولت نصرت شعار حماه الله عن طوارق الآفات و حوادث المخافات والتوکل علیه
چون مدتی بود تا قتلغ خواجه پسر دوا با پنج تومان لشکر لمؤلفه قوم هم الاقمار فوق سروجها * ولو دهم
تغنی عن اللامات * قوم اذا اشتد الحروب وقافهم * وثباتهم تزری علی الثبات * حوالی دودخانه ارغن
تولا از نواحی ولایت غزنین معسکر خود ساخته بود و رایت استبداد چون کردن استیلا افراخته و
ولایت غزنین و سیستان و بلخ با مضافات تن شبرغان و جوزجانان و بدخشان و کشم و طالقان و در بود
و دوری کر و هرود کوه و غلیاباد و ملکاباد و مرو با لواحق آن تا بدنوی و فاریاب طالقان و مروچق و بنج ده
در قبضه و هرا خود در میانه عرصه تجاذب و هدف تناضل افتاده گاه لشکر پادشاه اسلام را خاضع
و طائع و گاه اندوی اضطرار با دشار ممتنع و مطاوع پیوسته لشکرها را باطراف هند و سند و دیگر جوانب
میفرستاد و غارت و کوشش ربائی میکرد تا در این نزدیکی که کتاب را دست بردی بنام نمودند و قتل عام
کرد و غنائم فراوان یافت چنانکه از حصول خزائن زر و دینار و جواهر فرود آنار بنقاش انقیه و معظم
می بود اخته و نظر بر انواع ثیاب ملون و اصناف مفروشات مذهب می انداخت لاجرم قوت و قدرت
و مکنت و نعمت یافتند و هیچ طرف داعیه تعرض و ازعاج ایشان در حرکت نیامد و واد عجان بین دفع
مواد فساد خود ندیدند در شهور سنه تسع و تسعین و ستمائه کر رایت نصرت پادشاه اسلام
نشرت بالنصر ذوائبها وتلاشی بنا بالقهر جامد قلوب الاعداء و ذوائبها استصفاء ممالک شام را
عصمت در موده بود و سخن فرزندی بیت چو بیشه تهی کرد داز نره شیر * شغال اندر آید بیشه دلیر
موافق حال امد یک تومان لشکر با اسرا و در حکم امرا اباجی کورکان و تو بای بوقا و غوجی و قرغای
و بکودر بهادر و موجان و ناعیتای کرده ممالک خاوری فرستاد و چون سرحد حاجز میان باغیان و حوزه
خاوری کرمان بود و اهالی آن ببلاء و ابو بکی یعنی عصیان محمود شاه واقف بکسانه لشکر الجای

مترنج وخانه برانداز شده و ساختمان از زحمت دور مانده و حوالی از صلاح رعیت و فلاح والی
خالی گشته آن لشکر نیز مغافصة فی اندیشه و باک در آمدند متخلا و مقدار دو هزار سوار در میان
بیژن میان جیرفت و بم نیز از اوغانیان و جرمار رسیدند که مقدم ایشان تیمور بوقا بود شعر و
المشرفیة فی العجاج لوامع والاعوجیة فی الصفوف صفون کار چون تیغ در کردن افتاد و ایشان
جنان اجل دیدند من ضرورت را صفوف مناوشت و مناجزت بر آراستند تحت سفر آه تیر پیغام
اجال با گوش گذاری میکردند و حقیقت دندان گر اسکه موی میشکافت باشد که لشکر اوغانیان
چون کمان خود در پی کینه کشیدن سعی نکنند و مانند تیر از بر حریف عاقبت دوری بجویند اما
مفید نبود از طرفی خنجر زبان طعنه کشیده حدت و جگر خواری میکرد و از سوئی گرز سرگرانی و نا
هموار مینمود و کار در دست همگان می شکست عاقبت از برای توسط تیغ در میان آوردند تا
تصدر زبان درازی فیصل جنان با لحکم قاطع میان ایشان چنان فصل کرد که باغیان مسئله
تسلیم کردند و انهزام غایت متمنی شمرد چون ناکام دست از کر و موافقت همدیگر باز داشتند پنا
پناه با کوه بردند و اوغانیان آسیبان جیبا غنیمت یافتند و چندین دستگیر کردند و زیادت از
سیصد تن باغیان راه ماویهم جهنم کلما خبت زدناهم سعیرا سپردند چون از اسیران تفحص
احوال باغیان رفت گفتند سه روز است که تا سه هزار سوار بطرف بونات شمار رفته در جا
که این ساعت خاطر را از این کار فارغ کرده باشند از این سخن ماسکه حیوة ایشان منزعج شد
اسپ را در پیش کرده و عزم اعزوفتها خود روان شدند چون شب عنبر صحرا با فتح رسید
بوقتی که جب صبح چراغ فلک افروزند کحلی شب قرمزی روز شد معلوم کردند که دست قضا
کسوت سبی و غارت خانها و ایشان در بافت و زن و فرزند و گله و رمه برفتها با قت
با فتن این مصائب ما نوف شدند مگر خاتون تیمور بوقا که مرد وار بیک دو روز پیش از رسیدن
باغیان بیرون رفته بود تیمور بوقا با لشکر حاضر در شب بر قصد شبیخون در حرکت آمد راه گم
کرده شب همه شب از رفتن نیاسودند چون خورشید برمثال آئینه اسکندری باز گشاده بحر

اخضر

اخضر آسمان چهره نمای شد خبر آوردند که هم در قرب با فت باغیان نزول کرده اند حالی عنان بدان
داده عنا کان انطرین مقابلت در پوست آفتاب از غبار انگیخته تفاکحلی در بست و بر در خون عرق
کشتی چون تنین در شفق پنهان شد بیت دل تیغ کهنی بنالد همی زمین زیر اسپان بنالد همی
در این روز پسر اوغان جوانی که سنین عمرش بر ماه چهارده چهار مضعف در افزوده بود بر اسپی
مصری نژاد جولان نمای مینمود که فلک مجره شکل دفع چشم بد را بر آتش خورشید همه بیمن می سوخت
گاه بر الذ حسام روئین تن فکاه بکز آوردن نیزه پیل افکن صفدری یا آنی میکرد که اگر سر خاب هم نبرد او بودی
بر داستان پدرش رستم دستان از زلال زال آن حمله طعنها زدی اما لشکر تیمور بوقا سبب آنکه مراکب را
سه روزه راه دلالت بوده بودند با شتمام تا کرده بت بد لحد آرتی باغیان حاصل کار چون از مهم
المجانی فارغ شدند سه هزار سوار بقصد که میراث شیراز راه جوئیم گرفتند و باقی بر عزم دار الملک
اسلام در حرکت آمد این اخبار موحش مشوش برسید در شیراز عرصت با رو و ساختن عراده ها و
استجماع سلاح و التزام طریقه حزم و احتیاط مشغول گشتند باغیان در راه هر کجا میرسیدند
قتل را مباد میشدند اما هر کجا عنان نیافتند اهالی امان نیافتند و هر چه دیدند بر چیدند و در تاراج
و غارت بحیث نار الفتن اشتعلت وحلت وماء السلام تروت و غارت هیچ دقیقه از کوشش و جهد
مهمل نگذاشت قراولان لشکر اسلام منزل بمنزل از کیفیت هجوم و حرکت ایشان اخبار میکردند بر باد پا
جنان تر دمان ناگاه برسیدند علیهم و کانه علی اوفی بر خواند شب دوشنبه سیوم جمادی الاخر
من الشتر کامواج الید الخاوة وازواء الاسنة سیل اسا باغیان بیابان پول بیا منفرد شدند و
ادتنها و فراوان فروختند در شیراز لشکری نبود و مجال احتشاد و زمان استعداد نبی چون مخش
و باد انفاق انمال الخزانه نه امیر نیک ساداق بکمال کفایت و شهامت تسعیر تمامت اهالی
شیراز عناد و بر محافظت سواد اعظم که اعظم مهمات حالی بود توفر نمود کاشفا عن ساق الاجتهاد
نائما عن مساق الحاجز والقاعد و جمعیت بداد که بر فرمیه از لشکر مغول و مسلمان که مقدار ناالف
ایشان با الف نمی رسید سواد خروج و اندیشه قتال و قراع در دماغ و دل جای دهند مصراع

نعوذ بالله از آنکه بنده رزانی دور پس فرمود تا در شیراز از تمامت بامها آتشها بلند افروختند و حجاب
قبة الاسلام چون قنایل ذاهب فروزان و چون اندرون هارب که از آن شد و دران هم مشاعل از
مشاعل کوش کوش فلک هر ابد بدر آکرها حشر بوقتی که سنبل زلف شب از عارض دیزین سما دور
برکرفتند و دست مشاطه تقدیر کلگونه نور بر رخسار نو عروس فلک سائید و بعبی **بیت** چو خورشید
تابنده بنمود چهر خرامان بر آمد نجم سپهر جوانان بترقند کاتر اجون بروی خوبان بوقت کرشمه در دره
آورده ترکش بر بستند و اکرچه روز مقام مغالطه بود نه مجلس مغانا و هنگام جانبازی می بود نه وقت
نظربازی دما از غزل کاتب رعایت قافیه را این بیت میخواند **لؤلفه** اکرچه دست خوشم کرد چون کمان
غم تو کمان مبر که دل من بجان دهد بترکش * چون بعزم دار الملک روان شدند مقدار پنج هزار سوار از
کفره از راه کفره پنهان در آمدند و دو هزار سوار بظاهر در مقابله شهر عنان براه داده بایستادند که چون
اسلامیان را نظر بر قلت اعداد ایشان افتد لشکر بعزم مصاف بیرون روند و دیگر مخاذیل از مکامن بیرون آیند
محیط شوند مگر چشم زخمی رسانند لشکر اسلام بالهام ملک علام ملهم بودند و با وجود حسن فراست
بر مرصد ثبت و تامل هم بازی از طرف جنوب و سر دیشه علم ابا جی بر داشتند و لشکر کبیر که کاشتان
المنطق الاستواء بایستادند چند تن از لشکر ساداق مجال بستیزار و اضطبار نیافتند و بعزم شیخ
بیرون رفتند و با بعضی اغیان در عرصه مطارده نمودند چنانکه لشکر اسلام بر سر بار و مشاهده میکردند
شعر وشتان ما بین حالیهما * طراد الاسود ولعب الغزال * پس دو سه تن از اعیان از مقام تسویه
صفوف فرا پیش آمدند و بیرون تاولنا اند احتا ز باطن شهر نیز در جواب یک جو بیرون روان کردند چون
آفتاب قصد غروب کرد بطرف قبلی بیرون رفتند و حوالی قریة الاعالی نزول کردند و دو تن کار از زبان شیراز
در کوشهای تماشی میکفت **مصراع** حوالینا ولکن لا علینا * ساداق بیک یاسا فرمود که امشب در دار
الملک هیچ آتش نکنند و یساق داران و نجده و محافظان که بر طرف باروی اند داد ندهند **ایضا** تا
خود شب آبستن از این حال چه زاید * تمامت اهالی را محقق شده بود که چون آفتاب تیغ ضیا بر فرق افق
راست کند و طلایه داران شب در پیاز زیر لوای صبح منهزم شوند لا محاله با اعیان طاغی کب الله

اعوانهم

اعوانهم برسانیز محاصره شهر کتب الله سلامتها آهنگ جنگ بکنگر پایبند و کار بجانی رسیده بود که
تا کودکان نارسیده عزم جزم داشتند که رعایت نام و ننگ و حمایت حریم و حرم را تا توان در تن و هیجان
در جان باقی است کوشش نمایند و بتیر و تبر و کلوخ و حجر انصاف از دشمن بستانند و در عوض داد مردی
بدهند یاری از فضیلت جهاد محروم نمانند خود فضل الهی بسر رکن دعا و سحرگاهی **مصراع** که آن زمان عرصه
بود در روح دعا بر دهد * و ضیام ابدال و اوتاد دفع اولیا شر اعدا کفایت کرده واندیشه آن قوم نا پاک را
ابطال کفایت چون **بیت** صبح از افق علامت مصقول برکشید * در آسمان شمامه کافور بر دمید براه
کازرون روان شدند و در مضائق آن راه با دافراه و فراز بر لخیراق و نشیب با اسیب که وحوش از آن متحاشی
و طیور خوش نگذرند بلکه از آن مقابل و هم عاقل متحیر گردد چنان لشکر انبوه بگذشتند هم در اثنای طی
ازمیاد کان عدد و بی راه ایشان را کرفته اند و بر خیم بیماران چند سوار انداخته و میری صده را بقتل آورده
پس کازرون رفتند اهالی آنجا چون متلجی و متحوف بد شاهت قدم نموده اند و طرق محادثت را محافظت
کرده ایشان خود متعرض دخول نشدند و مواشی که در صحاری یافتند بکرفتند و دران بریشانی امور از
کوهها و جره و موردگله های امرا که ناجی و اختکان در بورات اهویان کوه سرین خیزران دم سندان سم
کوه هیکل هیون شکل اتن منقبت باد جمان زمین نورد آب فتار آتش باد نیا کذار که از مدتها باز کوه
ایشان حلال لحام شنیده بود و بت اخلاس غماش نمذ زین کرده **شعر** ان لاح تلک ادمیة ام هیکل
او عن قلت اسابح ام اجدل * تتحاول الاطراف فی ادراکه * وتحار فیه الناظر المتامل * بر اندیشه
بدان انشقها دمام یافت و از آنجا در اطراف که سیرات منتشر شدند انتشار الجراد فی الزروع والضباب
المواد فی العروق و تا طرف دشتستان و زیدان و خورشیف و از دیگر جانب تا دورق و حوالی تستر
برفتند و آنچه یافتند غارت کردند و من عجائب الاتفاق در اول وهلت که آوازه هجوم آن لشکر در
مدت یکماه اکثر حشم شیراز تکان و کرد و شبانکاره و تشقوه و کوه مرم مواشی را در معاقل کوهها
مغارات و جایها حصین محفوظ داشته اند چون آوازه خلاف شده بود و از تنکی علف چهار پایان عرصه
تلف می شد تصور آنکه این آوازه ارجاف بوده هر طایفه عازم مقام معهود شده اند بعضی در کوچ و بعضی

در نزول مصادف و مصادم میشدند و مواشی و زن و فرزند در رهجنه استیلا و ربقهٔ استیلاء ایشان
محصور ماند و دوست کفته اند الکافر مرزوق حکایت کردند که هزاره شب دراز در نزول کردند حالی
جاسوسی رسید که حشم ترکمان در حوالی جوم با مواشی بعید در مقام خود ساکنند و از طلایه و مایمن
فارغ و امن بی توقف روان شده اند و درنگ قریب سی فرسنگ راه بتوعی که سر خیل حشم ستاده
بر حسر ظلمت کمین بود کشادیر سر آن حشم رسیده اند و تمامت را غارت کرده و اسیر کرده و چند قوم از
ترکمان زن و فرزند و آنچه داشتند در دست بیکانکان مشاهده کردند تا ایشان روان شدند علی الجمله
خرابی تمام بولایات کرمان ایشان بود دواء یافت و بسیاری از حشم مستأصل شدند و خود بدفعه تحمل
توان داشت چنین لشکری انبوه بی برک از راهی دور بعرصهٔ ملکی آراسته رسند و بفراغ خاطر مدت
دو ماه از مبداء وصول سرحد تا هنکام مراجعت در اطراف و اکناف آن تاختن کنند اکر بر مقتضی ما یا
علفه و علوفه و ما یحتاج کفته باشد مبلغ آن در دفاتر محاسبان داهی نکنجد فکیف که ابلاف و
اصناف غله و ا تش میزدند و از کوسفندی عضوی و از کاوی کوشتی میکرفتند و باقی برجای میکذاشتند
و بعضی در اثناء انخلات سقط میشد مع هذا چندان غنیمت یافتند از اسب و شتر و کوسفند و درازکوش و فراخ شاخ که هر یک سوار از ایشان شبانی شدند و بوقت مراجعت در هرمز جمع آمدند و هرمز را
محاصره دادند ملک بهاء الدین ایاز که **شعر** یوم الهیاج صفاح البیض طاعته • والجوّ من لهب الطّعنات
صهّار • و لشکر جاشو با ایشان بساط محاربت کستردند و مبالغی از ایشان آوردند و در مدت حصار
از الحاح تیدتنا بی چیزی بر دند و از آنطرف بیرون رانده اند و هر روز هیچ محصور ننکرد و دیوانست تا
کفته آمده السّیف لضاربه **مصراع** وما کل سیف للکرام حسام • چون بهر و نا و کدا کر چه با اول
کرفتند آخر بر زمین افتادند و هر چند قضا صورت بی باک درآمدند عاقبت حادث شد و از حاجب
صاحب دولتان نبشت برآوردند **شعر** فلا ظفرت بالبهی الکماة عظیم • ولا فتکت بالنجم نالت الفوا
بوقت مقام اددو درشهور سنه اثنین و سبعمائه چون مجلدات سه کانه در بندکی محدوم
شرف عرض یافت و ذکر استخلاص دمشق بر دست جرمان منصور مهمل مانده بود بر سبیل

امتحان اشارهٔ مطاع فرمودند که درکسوت الفاظ عذب مغلق این حکایت مشتمل بر کیفیت وقایع با اخوات
دیکر ملحق کرداند پس برحسب فرموده این داستان در محفلی خاص بحضور علما و اماثل کبرا با انشاد رسانید
و ارباب فضل این دو بیت **بیت** ولولا التّقی رجل عفیف • شربت علیه کاسات العقار • ولولا انّی
رجل فقیر • شربت علیه الطّباق الصّفار • اندوه را بحث طبع خواندن کرفتند
سبب توجه رایات همایون بعزم استخلاص دیار مصر و شام چون پادشاه آفتاب منقبت همایون سایه
که سایهٔ چتر آفتاب بر وی و آفتاب دولت سایه کستر تا آفتاب و سایه متعاقب اند پاینده
تابنده باد و عزمات فلک سر خش مطالب کلی را یابنده و تیغ جهانکیر در اجرای قضا و حرکات فلک
مطیع یابنده پور سریر دولت روز افزون نشست و غلغلهٔ این نشاط از جهار کوشهٔ کیتی برخاست
بیت ای کرمت هر کرا ند دوران نخاست • در جهان مانند تو سلطان نخاست • ایجد حکمت کرده در جمله جهان
هر کرا از دست سلیمان ان نخاست بدان وجه که شرح داده شد در تعظیم و تفخیم شعار شریعت و تجلیل و
تاسیل دین اسلام مبالغت میفرمود با وجود سلطان مصر و بلیغ فلک دوران فرستاد و از حسن اسلام
و اسلام پروری و نصرت دین پیغمبری سکان آنجا را بشارت داد و در ضمن آن اشارت رفت که اکنون
بدان نیکوی ما برای تیسیر مقصودی اخبار ما تسیر لشکری بدان دیار را متعرض میشدند موجبات
مخالفت در دین بود امروز بحمد الله بحکم المؤمنون کالبنیان یشدّ بعضه بعضا بیکانکی بیکانکی
مبدّل و مخالفت بمعاونت معوّض باید که فیما بعد از اندیشهٔ مضادّت جهانکیر نصرهم الله فارغ
سر و متحلی خاطر باشند و تجار جانبین علی الحالات متوارد و متواتر و بر خلاف سوالف اعوام ه
مطاوعت و متابعت را که متضمن صلاح ملک و دین و مستنتج ثبات رونق اسلام است از نتایج کل
سعادت ابدی دانند و یقین تصور کنند که جناب این دولت امروز مخیّم باقی لیم جهان مفترض
الطاعات پیغام دار مصر که ممالک آن از ملوک با ممالیک افتاده و میان اذناب و ذوات مرفق و
غایت و سرعت علاقت و عزل انجاهمان مثل دارد که متعبدان جانب دست صنعت نمای هر لحظه
دوری بر حسب مهارت صد مهره را لعبیه کند و چون دست بر کیرند دست یاک و حقه تهی ماند

بالعب بازان صورت پرست کروه او پرده تخیل انواع صور مختلف را در نظر بینندگان جلوه دهند و
حاصل آن جز آرایش و نمایش نباشد وکذلک یضرب الله الامثال للناس والله بکل شیء علیم و در حکمت
عملی که سیاست مدنی شعبه از آنست مبرهن شده که ملک تملک و استقامت صورت نبندد
مگر که راه تعدد دران کشاده گردد و موافقه ملکی و فساد آماده چه میان رئیس و مرؤس و ممالک و
ملوک متعدد در جهان حاصل باز نمانند و هر کس از این طایفه در طلب سلطنت کوشش نمایند تا هرج و مرج
در مدینه شایع شود و مفضی گردد بنقض نظام سلسله و اختلال حال مملکت بنابرین مقدمات اگر
تمام مصالح ایشان در قبضه اقتدار و اختیار پادشاهی مستقل عادل باشد **مصراع** پذیر نبود
پادشه تا آدم هم از روی شرع که عقل خارج است حیث قال فی صفة الکافرین صم بکم عمی فهم
لا یعقلون وهم از راه عقل که شرعی داخل است چنانکه فرمود فطرة الله التی فطر الناس علیها
لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم شرح عواید و فواید آن پیدا و پنهان چه در عاجل چه در آجل
هم مصور هم معنی از اطناب مستغنی نماید چون بلیغ بدیشان رسید باستماع این نصایح که در هر
طلیعه صواب فقه شد تمام رشاد بود بشاشت و ابتهاج نمودند و اظهار مطاوعت و انقیاد کردند تا
آن معنی از قوه بمظهر فعل پیوست و بقاعده عروه استقلال سلطان مصر را اغلوطه بیداد پادشاه
با وجود کمال دولتیاری و اتساع عرصه قدرت نخواست که برای استضعاف ملکی لشکری فرستد
و در هبا مر اموال و دماء مسلمانان سغبة الآلاف و اهراق آید بر تغافل کمان اند بارسانیه التفات
نینداخت هلم جرا در سنه سبع و تسعین و ستمائه از مصر چهار هزار سوار مرتب کردانید تا ماردین
و راس العین و حوالی را تا ماردین دست بردی نمایند امتثال مطاوعت را بالعین والراس کرده روانه
شدند پس تودمان سواد دو سپید ند معدودی از ایشان بر تحی مغول شرکی کشته و شعار ایشان برداشته
عازم شهر شدند محافظان دروب کشند ملاحی میرسید و اینک ما در مقدمه اعلام را آمده ایم بی تحقیق
حالی در کشاده اند و ایشان در آمده از عقب فوج فوج در رسیدند علی هذا تمامت در شهر ریخته
بنهب و غارت و قتل و تاراج مشغول گشتند سلطان نجم الدین از این فتنه متحیر ماند بجز محافظت قلعه

تدبیری حالی دست نداد چون لشکری مستعد حاضر نبود ناچار آن تا پاکی ممکن بود بتقدیم پیوست حاکم
در پیشگاه جامع بجای قندیل ساغر بر داشتند و بعوض مصحف چنگ در دف زدند و خفایف و حرایم
و اولاد احرار مسلمانان را در حرین سبایا و ذل رقیت و مقاساه رنج ابا آوردند دستهای که چون در عهود
و اوامر جبار تعالی شانه باشارت فصل لربک وانحر بر هم نهاده بودند در قید اسر و خدمت اهل
رق و گردنهائی که در اطواق شوق حبذاری و حق گذاری نعمت باری چون حمامه ورقه صورت
شعر تناهی مضعداً فی الجید دجیه ٭ فقال الطوق منها بانفصام ٭ داشته بود در اغلال اذلال کشیدند
همچنین در راس العین و حملی و عربان از توابع دیار بکر قتل و غارت شغوا بطریق خبط عشوا کردند
حریم مسلمانان را سغبه فضاحت کردانیده آری در ضمن هر حرفی از مکونات مکونات و زیر هر
از معلولات کاینات هزاران هزار دقایق اسرار و حکمت و حقایق بازار قدرت و مصالح عالم ملک
ملکوت و جوامع صنایع عرشی و فرشی مندرج و معنا و کرد ابران نه مجال اغراض و نه یارا چون و چرا
بیت هزار نقش برآرد زمانه و نبود ٭ یکی چنانکه در آینه تصور ماست ٭ این اخبار درد ناک ببارگاه
شاه فلک پایگاه رسانیدند از این جسارت منکر و حرکات شنیع در غضب شد و حمیت دین و دولت
سلطنت که هزار و ند همت فلک فرسای را بر اخذ ثار از مظلومان تحریض کرد و درین باب از اکابر علما و
ائمه اسلام استفتا فرمود و مشورت خواست باجماع گفتند ذنب تعرضات فاسد از حریم بلاد اسلام
بر پادشاه عادل که برداشته قدرت تحمل و رکن مسند جهانبانی است واجب باشد خواست که
رایت همایون نهضت فرماید در عقب ملاحی ایلچی فرستاد که قبچاق و بکتمور از لاچین کریخته متوجه
بندگی حضرت شده اند چندان توقف فرمود که ایشان در محروسه امداد شرف مثول در دوستی عبودیت
یافتند و در پایه سریر خلافت **مصراع** که ز هفت اوج ثریا با ذا عرصه داشت که ملوک مصری با
از جاده راستی بیرون نهاده اند و بشرایط اسلام و مراسم اسلامیان قیام نمی نمایند اگر
برلیغ باستنهاض رایت نصرت آیت سلطانی و استرکاب جرایت جهانگیر خانی نفاذ یابد مانند کان متعهد
میشویم که یکدفعه دیار شام و مصر را مضاف ممالک فسیحه کردانیم سلطان نجم الدین بر سبب سوابق

آناد بر این مقالت همداستان شده و تصدیق تقریرات قپچاق را از کیفیت تسییر لشکر و تجهیز مصالح
و قیام در مواقف حرب و انتزاع و استنباط شروط بر معانی موقت در مکانی معین دلایل واضح تقریر کرد
محادثت والی پادشاهانه که بندی تحدی قلب الاسد را از افق سما چون بنات الجوائب آورد نغمه
طالع عنان لشکر را بکوشش کشند بندگان سهل و آسان کرد خواست تا سلطان قاهره را که باد دعوی
صدق محمدیت سیلاب نخوت الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی در خاطر جاری دارد
رکضت دور مرسم طالعه کشاده و در قبة الاسلام دمشق تخت سلطنت را بجلوس میمون زینت دهد برلیغ
باحضار و استعداد لشکر نفاذ یافت و باساس که چریک از هر ده نفر پنج برخیزند و هر نفر چریک از لشکر
پنج اسب باساز و صلاحیت تمام و آذوقه شش ماهه مرتب کرده اند و پنجاه هزار نفر شتر جهت نقل ساز و تا
و حمل علوفات ساخته کنند و از اطراف در دیار بکر مجتمع شوند تحت مقام اردوها و خواتین تعیین فرمود
و نوروز نوئین را با لشکر معهود محافظت طرف سوغان و در بند باکوبه و آنحدود نامزد شد و فارس و کرمان
تا سرحد غزنین و سیستان در نظر اهتمام امیر ساداق ترخان کرد که بکمال شهامت و شجاعت از اقران مستثنی
بود و خطه روم را بقاعد در تصرف اجتنا مقرر داشت چون از این امور فراغ روی نمود در مقدمه
بیت میر میران جهان شیر ژیان قتلغشاه * که از و ملک خانی بکام دلخواه * رنج انجمی صف حلقه زنان
دربت * بکشاید کی اندلف بنان بی اکراه * برا وهیب برید اجل و دشمن ملک * تیغ او هست کلید ظفر
نصرة شاه * با سه تومان لشکر روان گشت و علم بزرگ که نصرت شامل علم آن بود با هزاره خاص در نظر
آنجو مقرر شد و پادشاه در بیست و ششم صفر سنه تسع و تسعین و ستمائه بفالی که سعد کرده بود
طالع تفأل میکرد پای بر مرکب کرد و حرکت که حامل آفتاب سلطنت بود در آورد و در بندی که درکار
اپشاقان حضرت کورتمور و ترمتار و تاقولدار و جنو و طالادای اقتاجی و صحیحای و طغای پسر سنای
با بهادران کرای با بهادران کرای و قتلغ شاه و بلارغی و تعجیل و یوسف توکاجون امداد فتح و ظفر و یمن
و تایید دفان شدند و امراء تومان و هزاره سالمیش بر زاده و ملای و آکرو و ستای و سلطان و جبادی
و نغتامود و فورستی و بیر ایناق و قپچاق و ایلبارمش و چچاك و طغرلجه و بوطاس و یمان مصراع

جوانر

جوان دمان و جوهر جهان * از بیاد و یمین در حرکت آمدند رایت همایون از تبریز براه آلبجه مراغه
و از آنجا براه کردستان که راه دیگی در کوها دو خواست همچنین تا شهر اربل و جانب کشاف نهضت
فرمود چون دیار بکر مخیم شادروان سلطنت شد با شعرد بهادر و کریغا بهادر را از طرف روم با
لشکری دو رسیدند و در مقام ضیبین و دارا سلطان ماردین نجم الدین شرف کیتمشی یافته برآمد
مثل و عراضه قیام نمود و طوی صاحب هشانه کرد چنانچه از سلاطین عهد معهود نبود و لشکر را
تغار داد و از آنجا تا معبر راس العین و قلعه جعبر زاد و علفه تمامت لشکر مهیا و مرتب ساخت و
خدمات مقبول تقدیم کرد معاطف عواطف پادشاهانه در سور فامیتی او اهتزاز یافت چون کنار
آب فرات معسکر چریك مظفر و غیابه شیران جنگی گشت پادشاه در باب دل کان بخشش یاش یلادغو
اغول و ماما و سلطان ماردین را با ده هزار سوار معین فرمود تا هم الخاجیمه اقامت را مطلب
کرده اند و اگر از اطراف ممالک خبری رسد و باعلام حضرت علیا احتیاج در مصب مرغان انها کنند
و الا ان مهم را ایشان بر حسب مصلحت دید می سازند در این حال مخدومان آصف صاحب قران و صاحب
آصف مکان میر فرخنده روئیت و دویت و وزیر عالی رای و رایت عز نصرهما مشاورت پیوستند
که چون بر شحات نائره آب بهار و امداد سیول و اظلال آب فرات زیادت کرده به هنگام مراجعت لشکر
بسیار را از عبور کردن زحمت رسد مصلحت آن باشد که درختها و چوب فراوان جمع کنند و خیکها
باد در دمیده را چون زنگیان برهنه تن که بر آب شناوری نمایند بیت چو زنگی که بستر ز جوشن کند
جو هندو که آیینه روشن کند * در آن بند بندد و زنجیرها اندو طرف محکم کرده اند و از آن معبری سازند
بیت بحر حیث نکرت تو که ملاح و هم ما * بر معبر خیال نیارد گذشت از آن * سلطان میر دین تمام این
صانب که بر آن مزید صورت نمی بست متکفل شد پادشاه مبارک از آن عبره فرمود و عقل ابن
قیاسات شعری را منطق می کشاد و چون آب این شعر جویبار فرو میخواند مصراع من بحر بدیدم که در آبی
بگذشت * لشکر را انجا عرض فرمود خواستن نوده هزار سوار در شماره عرض آمد ترکانی که با تیر و کمان چرخ
بر و کمان پیوسته بهم بوده اند و تیغ زبانی چون آتش که تیغ آلکوق و خساره مرو دی را چون تیغ زده

بیت: شهسوار ساغر است و میدان دم * رخ سپر نیزه قد و اهبت عزم * از این مقام قتلغشاه نویان و
ملای عبقلای روان شدند و پادشاه از کنار آب فرات در مدت سه روز بموضع حبل از نواحی حلب
و ما اهبت عادی را کشاده بود نقش لوامه نزول فرمود و آن قصبه ایست بالوان نعمت و انواع خصب
و راحت آراسته دو روز در آنجا مقام ساختند تا لشکر را استراحت نمودند اهالی دام و حلب و حماة
از بیم چون صیت عزایم این کشاف بشنیدند مستعد بودند پادشاه کوه وقار انجا بسر دشته رهت و قلعه
حلب را اختیار فرمود در محاصره و عدم التفات بدان رایها مخالف شد عزیمت همایون بر این قرار
گرفت که مابشان از تعرض مأمون دارند چه همت بر ساختن اصل مقصور است که فرع بدان متفرع شود
و نظر در پرداختن کلی است که خود جزئی بتبعیت حاصل آید و هم در این حوالی لشکر را عرض فرمود
و امتعنا از حیفه نامعتبره و از قلب تا جناحین عساکر خطوات آویش کردون بپیمود و بنظر اشرف همه را
مطالعه فرمود در این حال چوپان نویان بازوی نطق گوی این معانی در خم چوگان اندیشه آورد و
گفت نظر پادشاه در درستی عرض مراکب بندگان افتاد اگر سور و غامیشی فرماید هر یک از ما اسباب
بر گلبن بادیه‌های او بیارند که در چنین روزی بکار آید پادشاه را بر دشمن این گفت و انسی گرفت بیت
گر بتیر دشمنانم * بیک روز بکدشته در بیابانی * اگر چه بکرفتی او را عنان * همی خواست جستن برون از میان
در کشید تمامت امرا موافقت را باسبان نامی کشیدی کردند از آنجا روان گشته بجبل السماق که مقام
اسماعیلیان است رسیدند در حوالی حرین نزول فرمود حالی جاسوسی یافتند و از وی تفحص نمودند
تقریر کرد که طباخی مصری از امرا آمده با سه روز است تا از خبر وصول لشکر بکریخت و دو روزه فرا
مر حالید و ملحق شده پیش سلطان رفته اند بطرف حمص و صورت چنان بود که ملک ناصر و متجنده مصر
با وان حرکت پادشاه روی زمین دو ماه بود تا ترتیب مصاف کرده در دمشق عرض لشکر داده بودند
در حوالی حمص منتظر و مستعد گشته یکی از ثقات مشعر بان حکایت کرد که بوقت مراجعت اندیار
حیا الله بدمشق رسیدیم و چون عالم در اضطراب لشکرها از دو طرف در حرکت و استرکاب دیدیم توقف
نموده در انحال از دوستی سؤال کردم تا از سواد لشکر مصری و کیفیت هیئت و عدد و عدت ایشان

اخباری کند در جواب گفت همانا امثال این لشکر فلاحی نا بدیده مشاهده نرفت و بعضی از امرا
لشکر خود یکدیگر را عاریت میدادند تا در معرض عرض بگذرند و راست گفته اند بیت: از لشکر متعار
فتحی ناید * وز داعیه خلاف خذلان آید * پادشاه چون بمعرة النعمان نزول فرمود شکان آنجا دیر جان
وطن کرده بودند و شعر معری شعر: لعل نواها ان نزع شطونها * وان تنجلی عن شموس دجونها * باثمن
سعدی الحباله کاسمها * اذا ازالتها عن سعدی و سبیها * صورة و معنی از زبان هر یک مناسب حال
آمد از این مرحله بیک منزل بظاهر حما مصراع: سلام علی بردی و من حل بالحمی * رسیدند قلعه انجابین از
تعرض مصون ماندند منهیان خبر آوردند که سلطان مصر با لشکر بر امن تربت خالد بن الولید مقام کرده
و انجا تل هست که آن را تل مصر می خوانند سببا آنکه آن موضع ایشان را دو نوبت با لشکر مغول اتفاق محاربت
افتاده و با اعراب شام مقدم ایشان عیسی ابن مهنا مواضعه کرده بودند که فریقین بیکدیگر مخالط شدند
اعراب از وراء لشکر مغول در آمدند و ایشان را در میان گرفته بدان تعبیه چاشنی ظفری چشیده اند و صورت
مرادی دیده بعد از آن تاریخ آن تل بنصر را بفال گرفته اند قتلغشاه نویان گفت مصلحت چنان باشد
که عرصه مناورت و الاعداء کل حی و لک جانب دیگر اتفاق افتد و تل بنصر را بر ایشان کوه خذلان
گردانیم پادشاه سلطان بسااول را با بابا نومان لشکر روان فرمود تا ما ورای ایشان را محافظت نموده تا
فرار قادر نباشند چه از طرفی آب عاصی سائل بود و ماورای ایشان آب عاصی حائل لشکر سلطان بعد از آنها
از این تدبیر فراغی حاصل شد روز دوشنبه بیست و ششم ماه ربیع الاول من السنه مصداق صلوة الجماعة
تفضل صلوة الفذ بسبع و عشرین درجه کر لو لو لالا از رشک گوهر آن حکمت بالماس لا ماس بقیه
حکم مبکرم پادشاه فرمود تا تمامت امرا و لشکریان علی اختلاف الدرجات بلوم صفت نایب جسن الماء
شرط طهارت بجای آوردند و سوار شاه اخلاص عبودیت بقدم راسخ ایستاده در این مقام بر مثال
مجمع عرفات صف صف از سر نیاز بجماعت نماز گذاردند و مسامع عرشیان بزمزمه اللهم انصرنا
و لا تنصر علینا مقرط کردانید بعد از اداء مکتوبه پادشاه روی زمین آفتاب وار روی تخشع بر زمین
ضراعت نهاد و نطاق انی توکلت علی الله بر میان صدق بقین بربست و از حضرت کبریا جهت همچه فرا

ماه و مهر و فراز سپهر کرده کرم خاک در سجده عبودیت اوست و اگر مهر با نوا و اگر موربی نوا است در وجود محتاج جناب ربوبیت او **بیت** آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست این همی گوید الله وان خداوان نگری؛ آنکه خاک لذّه ها داد ندان عقرب یخش با تحکم داد است بر انطاع کلبرا بطری؛ جل سلطانه و عز برهانه استدعاء ظفر و قدرة و استعداد مکنت نصرت کرده کرام الکاتبین در نسخه خوالی و ملا نکه در مواقف بنامین آمده امارت فاستجاب لهم ربّهم بظهور پیوست و از ملهم غیب خطاب ولا تهنوا ولا تحزنوا و انتم الاعلون استماع افتاد و در مساقی این احوال چون از دمان شیر و بعد مسافت جباری از اسباب جرب سقط شده بود و بواقی مهزول و ناتوان مانده با مرکبان خاکش معنی **شعر** و نحن عجاف هذبنا السیر والجوی ولا یستوی منّا القیاس الیکم؛ پیاده در موقف بندگی روی بر زمین نهاده حال عجز خویش عرضه داشتند پادشاه توفیق یافته بر ایشان بدیده رای این عقده بگشود و فرمود که در حومه معارک و عرصه مساجلت تمام جریک پیاده جنگ کنند **شعر** سواسیة فی الحرب رجل و فارس؛ فحفظ الله للمرء الکل حارس؛ بدانکه ضمن این تدبیر که نتیجه الهام ربانی و لطیفه عنایت رحمانی بود سه مصلحت کلی مرعی افتاد اول آنکه چون جریک پیاده بدین حسن عاطفت مشمول گشت و تحریض بواقی لشکر بر مواقف مواهب ایشان خویشدل و مستظهر شدند و بر طریقه سرانداری و جانبازی ثبات نمود لطیفه دوم آنکه مصریان بمراهقت و نجابت اسبان ترقی منشاء **شعر** دعوی تمیّن الخیول و تحتها؛ ریاح تلقّین القوائم اربع؛ فان تتصاهل فالرعود سواکب؛ فان تتسابق فالبوارق طلّع؛ در عزو و پنداشتی عظیم بودند و تصور داشتند که اگر لشکر منصور در دیار ایشان بحمله بستابند خود ایشان پی سپر خواهد گشت پادشاه از سر وثوق کامل بکلاءت حق و تعویل و توکل بر حضرت بخشاینده مطلق این فرمان در ساید چه هم صورة عجز و فروتنی نموده و در حضرت بی نیازان متاع رواجی تمام داد و دلالت برهان من تواضع لله رفعه با هر شد و سر آمد **شعر** علونم متواضعًا علی ثقة؛ وقد تواضع اقوام علی غرر؛ و بر بسیط عالم سایر گشت سوم لشکر مصری در رعایت و مناضلت مهارتی ندارند و در حملات متوالی تیغ و گرز معارضت ممارست بنمایند چون لشکر پادشاه و عرصه مجادلت پیاده شوند لا محاله از انواع اسلحه باستعمال هیچ سلاح

دیگر مشغول

دیگر مشغول نتوانند بود الا تیر و کمان که رد مکاید دشمن از مسافت دور بدان میسر میشود **شعر** سهم الفتی اقضی مدیً من سیفه؛ والرمح یوم طعانه و ضرابه؛ و لله درّ رضی الدین الموسوی حیث قال **شعر** یهم اصاب حدّ امیه بذی سلم؛ من بالعراق لقد ابعدت مرماک؛ چنانچه هم در این موضع آن معلوم کرده و بی تکلف اگر اسکندر کشورکشای بنتایج بازجهان آمدی در بندگی پادشاه قباد همت جمشید غلام بدین تدبیر که از سر دانش ترشح بود کمان همت خدمت دوتا کردی و او از ره گوشها و سایه مانند بر کمانان دور و مین بوسی واجب دانستی و بر زبان راندی **بیت** تظان تیر او شدم در تحسین؛ چون زاغ کمان بمانده در دهم؛ رایت منصور از انجا در حرکت آمد چنان که بین العسکرین یک منزل مسافت ماند هم انجا خیمه ظفر را طناب تا بید کشیدند روز دیگر چهارشنبه بیست و هشتم ربیع الاول سنه تسع و تسعین و سبعمائه که احتراق مریخ بود و نامه دولت پادشاه را اسباب فتح عنوان آیات ظفر تاریخ توفیق که سپرخیمه آسمان از نور ستاشیر صبح طناب کشیدند و خورشید زرین کلاه کیانی و قبه دخانی بکان معلق و اجرام مطبق و الیته ابکون و طت سرکون قدم نهاد حکم بر لیغ تمامت لشکر بعزم جنگ سلاح و خود راست کردند و چون دریای از آهن در حرکت و جوش آمدند ذره همه تن دیده شد تا صورة فتح پادشاه مشاهده کند و تیره کردن ملک بر افراخت تا بغو و حال رسد تیغ در خواندن نامه اقبال صورة زبان داشت و جهره سپر در مقابلت شام چین گره بر جوشن فرزند تا حلقه دوری بجست و کمان چون مادر مهربان در ناله و حنین آمد میخواند **شعر** تعوّدت تحنیک ضرب الوتین؛ و املی لهم انّ کیدی متین؛ گرز بر دشمن نادیده سرگرانی داشت کند در میانه بر خود بی پیچید و کوس در استیفاء طبلی از اندرون بنالید چون تو دمابان باریک رسیدند که معول از انا سو گویند پادشاه فرمود که امروز چهارشنبه است جنگ کردن مصلحت نباشد لشکر هم انجا کرد و زین استراحت نمایند بحکم فرمان تمامت فرود آمدند بعضی سلاحها بیرون کرده و برخی اسبان را مستمر کرده و چندی بدیگر ضرورات حالی مشغول شد ناگاه فراولان رسیدند و گفت اینک سلطان مصر با لشکر متابعت نموده و در تعقب میرسند و داعیه مبادرت همین بوده که چون سلطان پاساول ابنا

لشکر دیدند که بطرف یسار بیرون رفت از تقاعس ایشان نوع جسارتی یافتند درین مقام تغال که
از انضرت محتم می پنداشتند دور گشتند و غرضی که از علاج ایشان در حساب بود بحصول پیوست
پادشاه دولت یار با لشکر قول که چون قلب در بر مقاتلت ثابت باشند و تیره صفت در کارزار
همه صدر نشین کردند و هنگام مفاخرت چون تیغ بر سر آیند و با اقران معنی مصراع انا ابن جلا
وطلاع الثنایا سرایند بر نشت میمنه و میسره که در اهتمام ملاهی و قول مشتی بود هنوز نه پیوسته
بودند وایشان دور تر بهانه چه میعاد زمان حرب و مقام ادمان ضرب معلوم نداشتند مشاهدان
حکایت کردند که چهار فرسنگ عرض مواقف حرب بود و طول خود در دائره اشعه ابصار نمی آمد بدین
موجب یعنی از آن تخلف افتاد اجناد مصری مقدار چهل هزار سوار با حکرها چون میضر فولاد هم
در آهن مصقول پنهان شده و بر مراکب بحت نژاد سوار گشته کرزهای کاد سرکار سر میاسر البرز کمند
خارا از صدمت آن متدلدل شدی و از هیبت مغفر از سر و جوش از بر عرض از جوهر منفک ادفرنوس زین
در مغفر بوس و کین و آوردند و چون دریای آتشین و کوه آهنین بر قاعده ایشان عنان دیوار بی یکدیگر در هم
و تدخرج فرو راند و خود از لشکر قول نه دند که مقدار ایشان نه هزار سوار بود حملات از طرفین مترادف
شد بیت کمان چون در ابروی مشکین بکند ستان جان ستاند مقدار دو زین بکند ز بس تیرها بیشه شد هوا
سلاح مرگ نایب سینان کوا قضا جامه عافیت چاک کرد اجل بر سر زندگی خاک کرد خروش چون دعاء
ابرار با سمان رسید چون تیغ مانند باران از میغ روان شد پادشاه در قلب چون کوه ثابت القلب ایستاد
و از طالع دشمن مآل مخالفان تأثیر غلبه حرب مشهود چون نزدیک آمد که اقدام لشکر منصور از مقاوم
مصادمت مصریان متزلزل شدی هزاره بیمان و طغرلچه و برطاس اشارت پادشاه کامکار از
صهوات مراکب بر مناکب زمین قایم شدند و بیکبار گشاد زخم باسیح ترکانه داشتند بیت نوکی هوا
از آله باردهی نیستک آید بیرون لاله کار دهی چشم جولیجه و لماسا ابشار لجنی لاد معولی حرمی
بکشادند شعر رشقا کالحاظ العیون رمیها الحشاق قوس الحاجب المقرون و نظر امثال الدلائل
کانها من کل ناحیة تقول الحلوقی در این کر و فر از هزاره قتلغ شاه نوین آوای کوس بر آمد

مصریان بدان طرف رفتند و پنداشتند که علم خاص است قتلغ شاه نوین فرمود تا لشکر پیاده
شوند هنوز تمام از اسب فرو نا آمده اشاره رسانید که سوار شوند بین النزول والرکوب تراخی افتاد
در این میانه لشکر مصری حمله آوردند و ایشان از مقام خود منزعج شدند اما تیر هزاره قتلغ شاه چون
اندیشه ناصواب در دل اعدا گذر میکرد و چون سودای فاسد مغز آشوبی می نمود و بان حال میخواند
بیت تیری چو حدیث سرسری دشمن را زین گوش بر آمد و زان بیرون شد بر لشکر منصور چون فیض فضل مالک
متعالی مترادف و متوالی در رسیدند مصریان از زخم تیر باران چون کمان پشت نمودند ملاهی و قول مصری
از میمنه و میسره با لشکر خود و بر صفت خورشید که در جوشن تیغ جولان کند بیت شاه فلک جنیبت
خورشید عرش هیبت بهرام کوه زهره برجیس بحر خنجر ابر درخش برق بحر نهنگ پیکان قطب معالی الدین
بدر شاه لشکر جمشید سام صولت سام سپهر سطوت دارای نال همت زال زمانه داور از قلب عفب(?)
روان شدند لمؤلفه کما سرح البازی اشرحاً ثم کما عصب الریبال تلو فرائس و در هر اهر حملات تیغ
خورشید درخش آحاد اشخاص اعادی نا بود دارد و پیکر مساحت بضائع الارواح سام والهشتی(?) ها
قلبها فی المنزع وما بقی فی کنانة الجدال اهرع مبادر الاجال حال والعقل فی جوهر النصال صال
وفی عشا من النبال بال لمؤلفه سر چون عصفور عش لرزان بر چون مرغ متزعج پران دل صعد در خطره
دلدار که ورد وقت صبح باد بران سر نیشها نمود تیغ دو دو دو بی مغز کوبی نمود گرز گران حیل حکی
حمیل زن و رخون خیل اشقر شد سبز گران اندر آن کر و دار و حمله آحل آمده سر بهشر حامی
دران حلقهها بن زنوک سنان شد حیران چو چشم مستطران امتلاء غضب لیران او را زبان
مکن در فوران تیغ ترکان شاه دیده خصم کرده چون دو عروق خون سیران تا در حمص و درود خانه
آن عاصی ایشان ادب صف بر آنند و زیاده تا بیخ هزار تن از مصریان بقتل آمدند در حالت اختلاط
هر دو لشکر اعراب شام بر حسب مواضعه معهود از طرف بادیه ظاهر شدند تا لشکر پادشاه زاده در میان
گیرند چون این منصوبه معلوم رای مشکل گشای پادشاه همت کشور بود لشکر را فرموده بود تا در مقام
حزم و تیقظ مراسم تصون و تحفظ بجای آرند بحالی که سواد ایشان محاذی نظر آمد کرتقعا با چهار

هزار سوار با ایشان مقابله کرد و از مبیره فوز مستی برانجا که مدد داد و اکثر آن لشکر را در یک لحظه
از جریدهٔ احیاء دور کردانیدند بوقتی که نور خورشید بر افق غرب چون طلیعی نمود با بر زعفران آمیخته
پادشاه فرمود تا لشکر از قراع و مصاع دست باز کشند و اجفال و ایزاع را به نزول و استراحت بدل
کنند از اتفاقات چون سلطان مصر و لشکر منهزم بدر حمص رسیدند اهالی گفتند در حیرت
جواب گفت کارها دگرگون شد هر چگونه که توانید صیانت نفس و مال و زن و فرزند واجب باید
بکنند و عنان براه داد چنین گویند که چون بقاهره رسید هفت سوار مصاحب داشت تنها چون بیت
مزحف و دولها چون رکن مثلم از انجمله یکی دیگری را چون قافیه ردیف خود ساخته و موسفیان
ایغان دو گوش هوشمند از این نوا نواخته شعر لکل زمان دولة و رجال ؛ نعم لکل رجال مکنة
و مجال ؛ روز دیگر که ایلخان اردوی آسمان بچهار بالش آفاق در کر جوزا بر آمد بیت چون قراسنقور
کریزان شد بپاه آقسنقور دیده بان سرکرد صبح کرک بنان کواکب از ایالات تیغ و ترجمان ضیا کرایه
کرفتند ارکان دولت و امرا بدین فتح حضرت سلطنت را تهنیت گفتند و تکبیتها کردند و امرا کردند
قتال بهادری و صفدری کرده بودند بصلات و سیورغامیشی مخصوص شدند و فتح نامها مصحوب ایلچیان
باطراف ممالک روان شد و در انجمال مدح دولت روزافزون لباس مناقب این کتاب بطراز مآثر زاهره و مفاخر
این بشارات متظاهره مطرز و مذهب ساخت لمؤلفه فتح مخلد دولة المحمود ؛ والنصر عند الجنا المعبود
و بلالا آیات نصر اتته غازان ناز بطالع مسعود ملک اذا اهتزت بنود جنوده خر السماء سعودها بسجود
ملک یبقی من دماء عداه فی وجه ملک صبغة التوحید هزم الجیوش وکلها مصریة بر یوسف من نجار هود
اخذ الدمشق وقد حمی طرف الحمی سلبن قهرة برکض جنود رفض الشآم لکی ینال ممالکا بجدود سعی لا ببعض جدود
یتناول الحرب الزبون علی الهوی ولقا الجیوش علی لتیر العقود الف الرماح لنجم الشمر النمر الملاح وقد تبیّل لا تیال بقدود
ملک تضعضع ملک جنکیز خان بجدید جد او عتیق جدود وتری الممالک من ارادة رایه بالعدل و التایید و التأیید
چنانکه از وصول کرد الترا فکنش چهره خورشید درد و سر بیان شفق سرخ و دل فلک در خفقان از
مهابت شمشیر آبدارش نهال دولت سر سبز و حال دشمن سیاه و تباه شد و رای پادشاه بحجت آنکه بعون عنا

غازان
بالنصر الاکبر
العون حب

الدائق

ایزدی قلعهٔ شکاف و قلعه کشای سنان رمح گذارش فلک دوز و سنان ربای باد بیت کردون
غاشیه دار خط خورشید جامه دار کمر ؛ کیوان حسام دار ظفر بهرام ترکشدار باد همه ؛ دین روشن از تاب
رای او دولت نکونام آستان او ؛ ملک پاینده و ملت باامان باد همه ؛ چون تفحص رفت که مصریان
بکدام راه در رفته اند انهزام را که مخالف ساخته اند تا بضرب ثقیل گرز اصول عزم ایشان را مستاصل کرد
نمودند که سلطان با فوجی اندک و خوفی بسیار از راه بعلبک بجانب مصر رفت و امراء مصری که خانهای
ایشان در دمشق مانده بود با تجار رفتند و خانها بر گرفته از عقب سلطان مسارعت کرده اند از حکم تیغ
امرا ملای و سلطان و حاجب با پانصد هزار سوار بی سلطان گرفت و در آن راه هر کس را که از لشکر
شام یافتند بقتل آوردند و طایفهٔ از مصریان که براه دمشق رفته بودند هم مصادف این لشکر شدند و
پروانه وار خود را بر شعلهٔ تیغ لشکر پادشاه که شمع مجلس ظفر بود زدند اگرچه مقتل شدند با برامجیرت مقتبل
همچنین تاراج کنان تا غزه برفتند که هشت روزه راه است از انجا تا مصر بر کنار رمل بین جزیاقت که
سلطان با دو سه هزار سوار در آن رمل بعزم مصر چون آب روان شده است پادشاه دو روز در حمص مقام
کرد و خزاین و غنائم و مواشی که از مصریان یافته بود بر لشکر قسمت فرمود و از انجا براه دمشق نهضت کرد
روز سیوم اعیان دماشقه صاحب فخر الدین ابن الشرجی و سید بدر الدین شریف و قضات و سادات
معارف و مشاهیر با اعلام و مصاحف کلام الله و مدد و عراضات لایق و انزال و ترغوها ولایق باستقبال
بیرون آمدند و از عاطفت شاملة الزلال و عارفت سابغة الظلال سراپردهٔ سلطنت و جلال التماس
ازواد و ابوا کردند و بجان امان طلبیدند پادشاه فرمود که ما بی داعیهٔ استیلاد و سابقهٔ استیمان تیغ
داده ایم تا سقاة عفو پادشاهانه کاس حیات استیناس بر سرکان دمشق و نواحی داشتند و صوادی نوع
همه را از زلال احسان سیراب کرداند بر چو رعونات را بیعت فرمود تا نکذارد دکر هیچ آفرین آن طایفه را
تعرضی رسانند ایشان مصاحب رکاب اعلی بغوطهٔ دمشق که عبارتست از خطهٔ هشت رسته رفتند
لمؤلفه گیتی برخ نوکست جنت ؛ نی بل جنت که هشت جنت ؛ اسامی الجنان الثمانیة والوان ۱ جنة
الفردوس ۲ وجنة النعیم ۳ وجنة الخلد ۳ وجنة المأوی ۵ ودار السلام ۴ ودار المستقر ۷ ودار المقامة ۸

وذالك القرار ودر مرج زنبقیه نزول فرمود شعر بقیة آمالی بها سوف تنجح ** از حکم برلیغ قتلغ قیا
و قبچاق و بکتمور و ایلبک بدمشق رفتند و استمالت اهالی را مبالغه واجب داشت قتلغ قیا قبچقی
موسوم آمده و بلاد عزو بسر تغارات منصوب و قبچاق بحکومت دمشق مشغول گشت و حکم شد که
از جمله هفت درب که دمشق را بود درب بغداد را بگشایند و بواقی را چون در ظلم و تعدی در
پادشاه عادل و وزراء منصف لود بستند تا باول حال محافظت درب را جمجاو تولکا بحق معین فرمود
بعد از آن عرضه داشتند که ایشان بواجبی شرط محافظت مرعی نمیدارند جز غوتای را فرمان شد تا
ایشان را چوب بسا زده بیرون کرد و خود بدان مصلحت ایستادگی نمود پس اعیان دمشق عرضه داشتند
که چون پادشاه سکندر همت نعمت امن و امان همه را شامل فرمود ما باتفاق جمهور طوایف
تومان زر جهت لشکر ترتیب کنیم و بخزانه رسانیم و بدین سبب سید قطب الدین و صاحب صدر الدین
امیری که باشارت مخدومان راوی این حکایت بود معین شدند و کافة طوایف را استمالت کرده
برافت و رحمت بندگی حضرت قوی دل و مستظهر گردانیدند و بساختن وجوهات مشغول گشتند در
مدت بیست و هشت روز بعضی ساخته شد و در اثناء این حالات پادشاه اسلام بمراجعت حرکت
فرمود حکم کرد تا قتلغشاه نوین برای اقامت سازد و قلعه دمشق را مستخلص گرداند و بمحافظت
لشکر و مصالح کلی قیام نماید و ملای با کوتمان لشکر بر غزه و آنحدود تا کرساحت و جبال
تمام بضبط دمشق و اندیار نامزد فرمود و از دمشق تا در حمص براه حکومت در نظر قبچاق کرد و ملک
ناصر الدین یحیی پسر جلال الدین طرید بصاحب دیوانی آنجا موسوم گشت که صاحب دولت پادشاه
نفسی ملکی الطباع و همتی فلکی الارتفاع و حکم شد که اموال در عهده او باشد و از حمص تا طرابلس
و عکه و سلامیه و معرة النعمان که انرا شام وسطی خوانند با یلبکی تفویض رفت و حلب و حماه و عنتاب
و جبل السماق و بیره تا رحبة الشام که انرا شام سفلی گویند به بکتمور شاهی سلاحدار ارزانی داشت
چون پادشاه بکنار فرات رسید آب بغایت رسیده بود بر معبری که مخترع اندیشه مخدوم راوی
بصر قها بود عبور فرمود سلطان میر دین بار طویها کرد و انواع خدمات را التزام نمود و احمال

انزال

انزال و اقامات چند تمامت لشکر ترتیب داده مناهی و مراوف ساخت و بر بدیع باب پادشاهی که خاصیت
کبریت احمر داشت اختصاص یافت اما از آن طرف شامیان و ارباب قلاع چون از حرکت رایت ظفر نگار
با اقتدار حضرت آگاه شدند بدانسان چاره یافتند و دست پوشیده از هر طرف بیرون می آمدند و اسباب
را در دیه می بردند و از عجایب احوال یکی آن بود که چون قتلغشاه نوین باستخلاص قلعه دمشق کرد
حصار گوفتنیم باد بیت هیچ بنا رست شد از زمرها ** ذات حصان احصنت فرجها ** اشتغال نمود
استادی منجنیقی حصار گشای در علم جر الثقیل کامل و ماهر شد التزام نمود که از چوب صوری منجنیقی
والف مافیها و تحلک که در عرف اهل منجنیق خوانند بکار کند و قلعه را با ساکنی مستخلص
گرداند بتحصیل و ترتیب اخشاب و آلات مشغول گشت و تردد آن شد که عمل باتمام رساند حافظ قلعه
مردی زیرک جهان دیده بود و وقت صنعت و حذاقت آن شخص در این حرفت معلوم داشت با قوم
خود مشاورت پیوست که احوال بر این منوال است و اگر او سنگ نماید اجزاء کوه بصلابت سنگ
و ترتیب دین رین کند و این قضیه همگنان را مخفوقات هر کس که رای استقصاء ناموس محصنه اسلام
و استیفاء مثوبات در عرصات یوم القیام شر او را مندفع گرداند ضرر آن که مخلوقات بر ارند
اوشان باشد و با اضعاف آن ثواب از حضرت قاضی محکمه دو جزا از جمله اشیاع بخوص طلب
شطارت بودن بالا قلعه بشیب آمده و منجنیق کار و متمم زمان اقتدار شد شی مخافه خود را
مجهول غاز خانه او اندلخ و در گوشه مخفی بود استاد که استاد آمل عمل کرده بود بخانه معاودت می کند
پای در خانه نهادن همان بود و خنجر بر مقتل خوردن همان چنانچه مقتضی تهور و بیباکی باشد سر او را
برید اند عورات و اطفال ان بیچارگان او باکارد مسلول قصد فرار میکند لوافقه چون هندور
مشغله پاسبان چه سود فتال ظفر یافته با دو سر یکی سر خویش بسلامت یافته بردوش و یکی
سر دشمن بریده از گوش تا گوش بقلعه مراجعت میکند ساکنان قلعه غلغله بقلعه آسمان میرسانند
و در بهاء سر جمیع که در دستور من یرید جوی هزار دینار با هزار آفرین نثار کردند
و سر او را بر نیزه از سر ستیزه برافراشت و شامات را قلاع قلاع را ما و حصون محصون ارحاد

از آنک کرّت تعدّد یا استخلاص قلعهٔ دمشق وهمی در احوال مخاطر شده بود مشاهیر قلاع آن
و از معظمات آن مخذول استیلاع رفته بدین تفصیل است سفط ستان کرک صلخد شغیف
دمشق صبیبه حسک ردعکی بعلبک حما حمص سمر شیزر مسید بوقبیس صنیوون
بلاطلیس قصره شغر شغربلین بقراس تربک دوندن عتاب قلعة الروم حلب بیره
بهسنا کرکر کختا هر یکی از این محصنهٔ مدد او وقبهٔ فرود او مدار شعری دیدم یا دیدم با
هشتم فلک و باسان چوبک زن بر اصول زمزمهٔ ملک بروجیس آسمان هیأت مکوکب
جیش قواصب و اطراف آن از بریق تیغ و شعلهٔ سنان مطالع شهب ثواقب مشحون منعه حال
و مهره حذال ابناء سیوف و رماح و اخوان جلاد و جماح اکنون باموال و اثقال و ذخایر و ولاکه
از حصر آن نیم اوهام و ضمایر قبچاق بر در مدارج این امور عیار عقیدت بکرد اید و پیش سلطان
مصر پیغام فرستاد و گفت تو خبر این لشکر که آسمانی بود و دفع و منع آن مقدور من نه چه در
زمان سلطنت لاجین این مقدمه تمهید یافته بود و نکول از آن تعذری داشت اما در محافظت
دمشق و کبتین تعویق ما لابدّ در استخلاص قلعه آن لطائف حیل در کار بستم اوید بن تقویت
عذری ممهد کرد اید و سلطان بدین عذر خرسند گشت چه قبچاق مملوک پدرش الفی بود
در عقب رایات عالیه قتلغشاه نوین و بولای و محمد و جوهی از بقایاء ملازمات دعاشقه
با ورد و لشکر ایلخان که در آن دیار بمحافظت اطراف مامور بودند عنان مراجعت معطوف داشتند
بوقت عبره فرات چون حکم اسمان اندر اس یافته ایشان از زحمت رسید و از عادت دهر و
این شیوه عجب عجب لمولفه با نوش نیش باشد و باز اجتماع الا دایم خمار بامی و خاراست با
جل جلاله و تعالی صادر آثار افعال سلطانی و مآثر عهد محمد غازانی و انهل نواله متوالی
از آثار دولت روز افزون پادشاه دولتیار که خوشه کوکبه عساکرش سرحد دیدم دوستان
گردون یادگاری است که در بغداد عمارات که نظام عالم کون و فساد مبنی بر آنست بدین موجب تا الحق
سنه اثنین و سبعمائه مساعی پادشاهانه و خزائن خرد اسر ابدا کرد اول در شهور سنه سبع

و تسعین

و تسعین و سبعمائه استبناء قبه شام بر غربی شام و نام و یو کار بکدار و منقاد بدین رصانت بنیان
و نزهت مکان عمارتی نشان نداده اند فرموده تا بخت مهندسان حاذق و صناع نیرات صاحب نقل
و مجرب از اطراف حاضر کردانیدند و استحکام اساس آن قبه اسلام را آلات آهن و آدونیا زروز
ادادوا آن سقفها و طوقها ساختند و باحجار منحوت شرط تحصین و تحسین و تزئین بجای آوردند
چنانکه صاحب حکایت آتونی زبر الحدید سد خود داد در مقابله آن مهلهلات حو بشمرد و مغول
و هم یاد همان تکلف در اجراء مقصب آن ملک تمهید و تقیب نیاید چون دائره محیط مقدار معیّن
از ساهرهٔ زمین ارتفاع یافت در استعمال آجر و بعد آوردن دیوار شروع رفت عرض آن سی و سه ارش مثلا صعق
بود هر یکی بوزن ده من که باخن گز عدل باشد و در مسافت هر دو گزی چهار ده هزار و چهار صد عدد
عمله را حساب افتاد از آن جمله سیزده هزار معمول و یکهزار و چهار صد مکسور چه مصراع آنست
که در کار شکند دیا لا فته صد و سی گز مقدار گشت هشتاد گز طول دیوار که تا آخر شهور سنه اثنین
و سبعمائه تقریبا افراشته شده و ده گز کتابات و شرفات مفترش و چهار گز طاس هنه که بکان معلق
و سپهر ایکون داهیمه قلب ما لا انساب میریخت و بهر چهار گز که ارتفاع می پذیرفت و مقصود
قلیر تقوای الاسباب بترتیب مراقی و سد الواح و اخشاب کر مجال اقدام صناع است خلیج افتادی یک
نوبان و ده دوست صرف می شد اما صاحب فتحت دائرهٔ گنبد همان حسابی پانصد و سی گز با
جه قطر دایرهٔ آن پنجاه در پنجاه است که مضروب آن دو هزار و پانصد باشد و چون سبع و نصف سبع و ازان
وارا و وضع کنند همین مقدار تقریبا در حساب آید و دوازده اضلاع بروج اساس منطقه کرد او و بقعه عالیه
محیط سبق ساخته شد اوّل عمارتی که از مضمون انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم الآخر حکایت کند
دوم خانقاهی عالی که فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبّح له فیها بالغدوّ و الآصال رجال
لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله سوم شافعیه برای سکن و تعلیم و تعلّم علم الادیان بمذهب امام معظّم
شافعی و مذهب فی الدین الشافی المحق چهارم دار الشفائی که باشارت ما انزل الله داء الا انزل له شفاء
متصرّف تمالک علم الابدان اعنی اطبّاء عیسی دم حضر قدم ارباب علل و امراض را تشخیص امراض کرده و انتبا

وعلامات ما زجست بقانون الحمیة رأس کل دواء واذا لم الالم فالمعاجلة بالمعالجة حسن جمن
مداوات ویمن مداوات آن ذاتی دارند واجر ومثوبات لکل ذی کبد حری اجر روز کار دولت روز
افزون متلاحق میکردند **پنجم** بیت المتولی که تدبیر منزل وسیاست مصالح قوم قیام نموده هر یک را
در مقام ومقاما لا اله مقام معلوم بدارد **ششم** بیت الکتب که مخزن وفیها کتب قیمة کردد
هفتم رصدخانه که مرصد حرکات کواکب ومقصد طلاب علوم نجوم ومجمع ترویج حساب وتقویم
ومقام احکام حوادث ایام باشد **هشتم** حکمیة تا حکمای ربانی که اطبای ارواح اند بقوة عقل مستفاد
وفیضان حکمة حق در ازالت امراض ردائل نفسانی ومحافظت مزاج وطریقت اکتساب معارف روحانی
عیسی وار اعجاز انا ابرئ الاکمه والابرص که عبارت از ان تحلیه دیده بصیرت وازالت شبهات شهوات
باشد اظهار کنند ونفوس مردم را بلذات ابد ونعیم مقیم سرمد دلالت نمایند **نهم** حنفیه که طلبه
علوم دینی بافادت واستفادت فقه واصول بر مذهب امام اعظم ابو حنیفه وبه آید الله الدین
الحنیف مشغول شوند **دهم** حوض خانه که معنی ویشربون من کاس کان مزاجها کافورا عینا یشرب
بها عباد الله یفجرونها تفجیرا چون صورت آفتاب در قلب ظاهر بود **یازدهم** بیت السیاده مستقر
طائفه که لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا بر آیه مناقب ایشانست ودر شیوان
بالمدات این اماکن بحیث ترکیب بسط ولالی که از بریق نقوش متلالی بوده نمارق مصفوفه و
زرابی مبثوثه بود ساخته کردند وچون جانب ملون بالوان ریاحین پرداخته شد از غیرت
آن نقش بندی ورنک آمیزی نقاشان ارتنک ومصوران چین وصناع صنعا دامالم صنعت در
کار شکسته ودر محاذات آن مفروش منقوش دیبای استبرق ودیبا چین کالعهن المنقوش بود وهر راد
دوبیت رونج درها را حجب جند واماکن اضلاع وتوابع ومرافق آن که مجلس خانه وتحتانی ابوابها
از غیرت آن در خوش دلی بر خود بسته بعید وصریر آن زمزمه سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین
بکوش نغار میرسانید در شیراز وسایر ممالک استعمال دف ودستان وهر عادلیه وهیاتی بود تا
شد که از هندسه اشکال زوایا وعملیات تمام آن اوضاع سبهی درجاده عبرت می افتاد وبر دل

بیت

بیت معمور روزنه صحن را از ابواب قصور متفرجه میساخت وقوس افق در مسامته آن سهم استحسان
یافته از خجلت وتن می کشاد ودر جنب آن جیب فلک بدامن **مصرع** بدا منظر النظار فی العیبة
القدح تمسک می نمود بی شک طاق کسری از این عمارات جبت کسری شد واز ارابنکی صور و
غرایب نقوش آن روح آذر بت که چون خامه خود سرکردان بماند خورنق در خورد وق ونخیر وسدیر
جنوبیه حدید آمد واین ابیات انشاده خاطر مولف مناسب تحریر **شعر** یا قبة باهت بک الملوان
هرمان عند بلوغک الهرمان باشام منها قد بغا دعلیکما اعراف خلدی فی ریاض جنان نامثلک
فی الدنیا عدیم مثلها یا بیتک لم یوجد له من ثان ابقیت سامیة العماد محوطة
الاطراف والاکناف والبنیان لازال بابها علی افق العلی بالعز والتایید والسلطان
وتختة ابنیاء قبه واضلاع متورتا بتماء وسامیه شاهقتاهی از ابنای بحوز اهل عصر کریز
صفحات اجزیز ذات سیم صفوتها رستمالات بغاده جهت کتابه نقش کردند این ابیات
الحمد لله الذی بقاؤه دائم ووجوده واجب الکریم الذی نعماؤه علی العالمین فائض و
جوده صائب الصانع الذی دلالات وجوده بدائع الاشیاء وروائع الغرائب وایات جوده
صنائع الالاء وسوابغ الرغائب القادر الذی رفع السماء مزینة بزینة الکواکب ودحا الارض
ووطدها بمراسی الاطواد الرواسی الرواسب وزینها بانوار الانبیاء المجتبی منهم محمد المصطفی
المبعوث الی المشارق والمغارب صلی الله علیهم ذوی المکارم والمناقب ماطلع طالع وغرب
غارب حمدا لنعمه جالب ولفضله وکرمه جالب ثم الحمد له ثانیا علی ما ابدا الدین واعز الاسلام
والمسلمین بسلطنة من هو کافل لاوزاق العباد وحافل درر الاموال لاحیاء البلاد وصارت
عتبته العلیة مقبلة بشفاه اعاظم السلاطین واضحت شهب سطوته علی سماء الملک رجوما
للشیاطین واصبح تراب سدته المنیفة مسجدا للجباه واضحی زلال نعمه الجمة موردا للافواه
وهو الخاقان المعظم والایلخان الاعظم مولی خواقین العالم مالک رقاب الامم سلطان السلاطین
ظل الله فی الارضین مطاع اهل الماء والطین محرز ممالک الدنیا مظهر کلمة الله العلیا المتوکل

من السماء المظفر على الاعداء كهف الثقلين لطف الله في الخافقين الناصر لدين الله القاهر لاعداء
الله حافظ الارض بالسيف والسنان شامل الخلق بالامن والامان باسط بساط العدل والاحسان
معين الدولة القاهرة معتب الملة الزاهرة نصرة الدنيا والدين غازان محمود بن القاآن المعظم
الايلخان الاعظم ارغون خان بن القاآن الاعظم الايلخان المعظم اباقا خان حرس الله ظلال ايامه على
القريب والبعيد وجعل النصر والظفر خافقين بلوائه عن اليمين وعن الشمال بعيد ثم تمت على ما وفقه
الله تعالى لبناء هذه المحراب وتاسيس هذه المراتب المتصلة المحيطة بهذه الروضة العلياء الرفيعة
البناء المنيعة الفناء الواسعة الارجاء كالقبة الخضراء حتى استصغر في جنبه الهرمان واستحقر
لديه النسر والسرطان المحمول شرفاتها كقصور الافلاك منازل وابراجا وعواطفها من انوار النيرين
سراجا وهاجا اوجها ساوي السماك وقطرها يضاهي الافلاك بل هي روضة من رياض الجنات فيها
مغفرة ورحمة ورضوان وقد اتفق الابتداء بانشائها في اول شهر

اسباب وآلات زينت آن چند عدد قناديل ولكن زرين وسيمين مرتب فرمودند از جمله آن قنديلى
بوزن هزار مثقال زر طلا بود كه قنديل روشن كنند خانقاه آسمان كه باصطلاح عجم آفتابش خوانند در
موازات آن چراغ وارة عجائب نمود وجهت غالبه غارس ببناء سطوح وتكحيل چشمهاء نقوش سپيد
لاجورد مسحوق حاصل كردند واز اين نمودار ديگر ما يحتاج را از انواع تنوقات وتنوعات وتكلفات
دو رنگون وتذهيب وترتيب وتزيين قياس توان كرد پس در عراق عرب وعجم حاصلات خالصات و
نقاط ضياع در اصقاع بر آن وقف فرمود وتفاصيل ابواب البر ومصارف آن خير در جريده وقف
اثبات يافته وتوليت شرع اين وقف را حكم يرليغ باشارت وارتيال الدار بانها براى رزين فكر
دوربين مخدوم اعظم صاحب صاحبقران رشيد الحق والدين عز نصره مفوض شد ودر وجه عمارت
مبارك وديگر مواضع كه تفصيل آن بعضى از آن در عقب مسطور خواهد گشت از اخراج ممالك افراد وكلان
مفروز ومقرر شد چنانچه هر سال زيادت از صد تومان زر مواجهات آنست وديوان عمارت چون التفات
خاطر اشرف بدان مصروف بود بر اهتمام مخدوم مان مشير حضرت ووزير مملكت خلد الله دولتهما

وامراء

وامراء كبار كور تيمور وتوماتاز مقصود فرمود **ديگر** در بهار سنه ثمان وتسعين وستمائة استمار
اسلام اوجان را اشارت راند تا كاخ دولت وسرابستان مملكت بنا كردند **بيت** هم آشيان عنقا
در سايه رياحين هم خوابگاه خورشيد در سايه صنوبر چنين باغ ودين بل قصر طاق بوش فضاء
كردون ديوار خط محور واسواق وحمامات مرتب كرداند واتمام عمارت برو ديگران حضرت مخصص و
مقسوم فرمود هر يك ساختن بساتين ودور واباوين وكشيدن ديوارها وافراشتن بازارها مشغول
شدند باندك مدتى تبيين پذيرفت وامروز هنگام آنكه سرماه دنباهي را صولت بشكند وطلايع
لشكر ربيع در جنبش ابدا انجامد ارقطاب سلطنت ومخيم سرادقات خانيت باشد چنانكه بنده
دولتخواه بعضى از اين صفات در اين باب مندرج ساخته **لمؤلفه** شهر اسلام نو ناخطه اوجان باشد

بصفت جمله ممالك چون اوجان باشد | اسودا طرب خاصيت باده بود | خاك او از شرف لؤلؤ و مرجان باشد
در بهاران چو وزد باد بهاری بر گل | روح پرور چو هوا رخ جانان باشد | بوى الوان رياحين وى از جيب وبلش
يادگارى زخم زلف پريشان باشد | چه خه اى باغ ارم باغ چه ملك خلدى | كه در او لطف حق وسايه خاقان باشد
شير در سايه آهو كه كند آتش فرا | مرتع وحش كه آرامش غزلان باشد | همه سرسبزى خان باد كه و منزل اقصى
چمن بيد وگل وسرو خرامان باشد | سايه شاه چو طوبيست كه در صحن جهان | منزل حور و نزهتگه رضوان باشد
چون فلك مقدر توكه هيچ محتشم گردد | زحلش بنده چو بهرام زر ايوان باشد | اين تحير چه كه من بنده دمادم گويم
عرصه ملك تو چندين شد وخرابانيك | شاه چون عدل كند ملك چنين افزايد | كار چون بخت كند اين همه آسان باشد

پس در مرتبه الثالث وهو كاله خير وعبره در شهور سنه اثنين وسبعمائه يرليغ شد تا دار الملك تبريز
را از خالص اموال خاصى حائطى رزين وباروى حصين سازند تا روى وارثالی ديگر آثار بستديد
پادشاهى گردد چون مهندس راى رزين خط اساس آن بر رقعه متخيله خواست كشيد فرمود كه
مدار آن دائره بجز از سرخاب يلبان كوه وتمامت بساتين وباغات محيط باشد عرض ديوار ده گز و
مساحت طول آن پنجاه وچهار هزار خطوه است كه تقريبا چهار فرسنگ ونيم باشد واز شش جهات
پنج دروازه عالى بمثابت حواس خمس هر يكى بجهت شارع ملكى چون بغداد وعراق وخراسان واران

در نوع کشت و هشت دروازهٔ کوچک دیگر بر مابین دروب بحکمانه جهت قرب مسافت صادر
و وارد موضوع و حکم شد که هر کس که در فضاء آن دروب درآید بناء خانه و استغراس کند هیچ آفریده
مانع نشود و در حریم ممالک اولی نشوتش منازعی مقرر دارند تا عامت طوائف در احیاء موات
و استحداث قنوات و استکثار سواد و استعمار آن رغبت نمایند بدین وجوه عمارت و کارکنان باطراف
ممالک قسمت فرمود و معتمدان و محصلان متعهد شدند و در استیفاء وجوهات و استحضار عمله
و اجرا و دیگر موونات از دواب و اسباب دواب آن اجتهاد نمودند و در عمل که مسعود الابتداء
و محمود الانتهاء شروع رفت لمؤلفه حرمت بکرد مرکز خاک آنچه کشید هر که بکرد آن نرسید صدمت
محن و چون اهالی فارس از معاودت لشکر ردّوا الاردّهم الله ولا اردّهم درهم و بی نشان بودند و استغنا
تمام داشت و باروی شیراز بیت اوهن البیوت یافته بندگی حضرت التماس کردند که مقرر سلطان ملک
اندست بر تجدید بوان دولت در پناه حیاطت کرد و در دِ استشعار ایشان تازه دوای ساغ بخشد مبذول
فرموده عرف عارف شامل که باشمال غالیه سایی میکند صیت مشام آرزوی ایشان کشت و حکم
یرلیغ نفاذ یافت تا باروی رفیع و خندق عمیق کنند و چون زمان با نیر بود و مجال عماره مضیق عجالة
الوقت دایره دو تومان زر از متوجهات شهور سنه اثنین و سبعمائه با تمام آلات و استعمال عمله صرف
و بعد از آن اعلام کتب مصالح کرده حکم اطلاق تتمه وجوه رود رود را انجال بتصور اتمام آن خیر و
تقدیر سکون خاطر از نتیجه خاطر بنده دولت روز افزون این ابیات بر صفحه نظم ارتسام یافت لمؤلفه

ملک سلیمان ز تو مصر دوم نام یافت	قبهٔ اسلامیان منصب شام یافت	از در انعام تو هر که درو بنگرید
کعبهٔ اقبال دید قبلهٔ اسلام یافت	هر که دلی دارد او خطهٔ شیراز را	بیضهٔ ابدال الخوانند روضهٔ اعلام یافت
باروی عدل تو چون اروی او بر فراشت	قاعدهٔ دولت تا زکی احکام یافت	عزم خطا سوز تو قاهره مشهور کرد
زان عدو در حصن خلت هر شام یافت	کعبه شبانی شهاز ان نمود در سقف	هر که برین آستان مکث احرام یافت
مجلس ملک تو را عدل کند ساغری	خلق دران دور او جام غم انجام یافت	گر چه کرد چون تو کرد جهان دیده
کام مراد چون تو شاه گردش ایام یافت	عمر تو همچون فلک باد مؤبد که دهر	غرّهٔ ایام او ز تو بنده اعوام یافت

و دیگر عمارت

و دیگر عمارت بسیار در اطراف ممالک بنا فرمود بتخصیص خانقاه همدان که امروز آرام جای مقیم
مقیم و طاری و قدمگاه مسافران و مجاوران است و از ارتفاعات موقوفات آن علی مرّ الزمان خوان و
یطعمون الطعام علی حبّه مسکینا و یتیما و اسیرا نهاده و سفرهٔ خدمت پیش آینده و رونده مقبول
مسلمان چون چهرهٔ کریمان با صلاء کلوا من طیبات ما رزقناکم گشاده دیگر اساس قانون
و وضع خراج ممالک فسیحه مبنی بر احکام دستور ملک آرای که موجب رفاهیت عام و مستلزم
مصالح شهور و اعوام بود موکد فرمود چنانچه پیش از این در موضع خود ذکر آن مسطور گشت حاصل
آنکه بدین نتیجهٔ عقل و دیباچهٔ عدل و ضابطهٔ مال آنکه روزی و فضول اندازی طوائف رعایا
و کافه برایا از خطاب تکثیر در خرج و تقریر و تفاوت نقد و غیر و زوائد تسعیر و اخراجات و موونات معهد
و سر دیه که تا غایت شر دیه عمارت بود و انواع تسلط و تحکم مساح و خراز که حقیقت جرار رقبه
آمال مزارعان می بود خلاص کلی یابند و بازار اعوان ایقاق و عوان یکبارگی کاسد شود و
زوائد حوالات بی وقت مرفوع و الدیه مخالات از ضمائر مدفوع و اسم شحنه و عامل چون رسم
از جهان برخیزد و قاعدهٔ راستی و درستکاری چون نقش در سنگ بنشیند و عالم آباد و معمور
رعیت مسرور گردد و مال خراج و وجوه المقاین بقسط مقدر و غله مجلس مقرر بی دعوی عجز و قصور
و نقصان بخس و کسور باضعاف معهود با خزانه عاید و ارغون نوادر و زرکار و سازاسها از زحمت این
شکر بلند کرداند بیت وضع قانون تو قانون مکارم بنواخت در همه گوش وی داد جهان را ابد
دیگر از حکم یرلیغ نقدی چون عقیدت پادشاه تمام عباد در ممالک جاری گشت و بی تکلف تا
جهان بوده جهانیان بل جهانبانان تا اکنون ها کرده اند هرگز در هیچ عهد بدین صفت نقدی مضروب
نشده نقود خلفاء نامدار و سلاطین کامکار که سکه اعتبار یافته بود ناچیز گشت موقوفی بکاوی
منسوب شد و بوسعی خطاب یوسف اعرض عن هذا یافت مستعملی بغرض قدح مأمون گشت و ما
جش بر رواج منصوری نماند و مضروب وافی مصری حاتی نمود و سکه تا بکی در شبکه خجلت ماند
شعر واذا دنانیر امرئٍ وعضت علی اطفال خجلت فلوس المفلس و شرح فواید و منافع آن در

معاش و معاد و عواید و مناجح ان دوار بناء عباد **مصرع** چه حاجتست مشاطه روی زیبا را
و شاید که این معنی و چهره آفتاب ذرگر بعالم برده بر نقش بذیر شود نی نی آفتاب طلا صورت و
ماه طلعت صفت در دار الضرب آسمان بیاب این نقود را چهره افروزند و در بوته عزت سوز سند
لمؤلفه نقد عدل تو چو میزان فلک بر غلش بود که باید افزون ز عیار خورشید **دیگر** در این ایام
همایون که ابدا عنوان مآثر دولت ابد و تاریخ مفاخر جهانداری بادشاه بام بجیان بوجهی معین
فرمود که در تمامت ممالک ناسیه از دراب امو تا حدود مصر هر چهار فرسنگ زمین اسبان یام
و مروج و الاغجیان و مهیان و فیوج مشمر الذیل با ساختگی تمام مهیا و مرتب کنند چه در وقتی که
رکاب زرین از ابلق کردون آویخته باشند وچه در هنگامی که آقاجیان شام لباس محرم با یلاق
آخر ادهم رو زنگار ساخته و حکم یرلیغ بتاکید بلیغ نفاذ یافت که هر سواری در شبان روزی سی
فرسنگ و هر مرغی چهل فرسنگ الام بالام بی تصور اعیاد الام روند و مکتوبی که با یصال آن مأمور
باشند مهر جنامه مسک نهاده و بر سران بیاض دها کنند و تمغا سبز مصور بصورت سوار یا
ساعی بر زنند و بسطور سود بنویسند که فلان الاغجی یا ساعی در این تاریخ بدین ساعت وقت از
این مقام روانه کرده شد تا بعد از وصول او یامجیان بامات احتیاط کنند اگر بزمان موعود و
هنگام معهود رسیده باشد و شرایط مسارعت و استعجال و مبادرت و اجمال بجای آورده
دوزبر صورت سوک قلم دایره کشند چنانکه قطری با اوج مرکز بگذرد و بحضیض رسد بدین صورت

و اگر یک ساعت تاخیر و تغافل و تقصیر و تکاسل نموده باشد نشانه تقصیر را قطر دایره بر
هیأت خط مشرق و مغرب کشند بدین هیأت

و چون یامجیان بر چنین اهمال و تهاون خط
عثور یافتند اعلام حکام کنند تا بحث تا بو سیت او را بسزا رسانند و دیگری حالی را بجای او نصب
کنند و اگر حکام در تنقیح حکم یاسا اهمال نمایند ادای این نیز مستوجب یاسا باشند کجا رفت
شوکت و باس خلفاء بنی عباس که در بدیه مملکت ایشان هوادی حمام بود و اگر مسافت منازل ایشان
از معقل موصل تا خطه بغداد و با آنکه از روی حقیقت نظر این عین کوتاهی بودند قاعده

مملکت طرازی شاهین شاهی خود را بالاء کره اثیر آشیان می ساختند و مانند طاوس در حریم ملک
جلوه مباهات میکرد و عنقاصورت سرادقات کبریا می افراخت دریغا اگر باز بجهان آمدندی و رسم
این قدرت و قدر و استحقاق سلطنت و نفاذ امر در ضمن استحکام اطراف و بلاد و تا مین اطراف
و ترفیه عباد از دستور سیاست پادشاه جهانگشای و صحیفه رای صواب آرای وزراء ثاقب ضمیر
او تحفه گرفتندی و استنباط و وقوف و احتیاط بر احوال ممالک مشاهده کردندی که پادشاهی در زمن
مملکت بر گوشه سریر سعادت بخش قرار گرفته و از اقصای اطراف ممالک که طول و عرض آن زیادت
از هزار فرسنگ باشد بمدتی یکهفته روز بروز ساعت بساعت اخبار متواتر بهندگی حضرت میرسد
و بر سوانح و مصالح و مهمات و ملمات مالی و ملکی جزئی و کلی واقف میگردد و موانات و اخراجات
جلیب یامات و الاغجیان از خالصات اموال خود مبذول دارد تا بارسال کوکبه ایلجیان و تحرجه
متعدیان و تکالیف رعایا و دبار و مطالبات الاغ از زواکد ربان اقطار اختلاج تعند لله عیسر و علیه
لمؤلفه در این عهد نور رای تو دو صد نور و نوا یافته ملک ز عدل تو دو صد بار و نوید **دیگر**
بمصداق نصوص آیات مجید یسئلونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و
اثمهما اکبر من نفعهما حکم فرمود تا طائفه اسلامیان از منکرات سیما خمر که جمیع مایه شرور و مام
عوار و عور و موجب ضیاع اعراض و اموال و تعرض نکال و تحول حال و مآل آفت مجتنب شوند
و بتصور هیجان آتش فوت اطراب که لازم در دیدوار و رنج خمارست خود را در مضرت عقاب روز حساب
نیندازند و اگر کسی از سر مهاجرت رفق و سداد مجاهره فسق و فساد کند بی توقع احداث و جنایات او را آزار
دنیا و سر بازار ابتدار اعتبار اولو الابصار کوذ اسد و حد و تعزیر اقامت کرده رشادع عام باد رخی
سرد بالاکه در عرف شیر از عروس مسافر خوانند معانق سازند و سلسله ادبار که زلف بی زلفت آن
جانان شاهدی باشد در گردن وی اندازند تا داند که مجازات چنان معاشرت جز معاشرت چنین حریف
بی انصاف با این شریعت کبری و اسلام بر وری عجب اگر جمی بیش باالله ملعل لا اله برکف کبری
ترکش مخمور که ساقی کلرخان ربیع است ساغر زرین از فرق نیندازد و صبار تا زغوانی احمر ار قضای است

از چهره ارغوان بستر داد کند القصه از خشیت هیبت غازانی لمؤلفه مست جز غمزه دلدار ندید
کس صوت بربط نشنید نه کر از ناهید دیگر در شهور سنه احدی و سبعمایه حکم فرمود تا امتثال
امر وزنوا بالقسطاس المستقیم را در اطراف ممالک تسویه موازین و تعدیل قپانات و صنجات و مکاییل
کنند تا موازین معاملات موازی معیار معدلت پادشاه عیار باشد و زمانه آنچون زبان اهل
صدق راست هنجار و یوم تبلی السرائر هنگام عرض محاسبه یحاسبکم به الله در رصد او ویل للمطففین
الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون واذا کالوهم او وزنوهم یخسرون نباید بدین مصلحت هر
طرفی ثقات روان شدند و تمغای مفرد وضع کردند و مذارع اثواب و سنگها و آهن بر شکل معین
از مثوی تا فرا ربط و مکاییل اصناف حبوبات مختلف چنانکه هر ده کیل موازی تغاری باشد
متمتع کردانیدند و عدل غازان که عین آن دال است بر مناظم العلام سکه وار بدان نقش کردند لمؤلفه
آهن از عدل تو با سیم ازان سر زارت که ز روی زرت چنین روی سفید دیگر حکم مطلق فرمود که
امرا و باسقاقان ممالک و ایلچیان و صادر و وارد در خانه هیچ از ارباب رعایا فرود نیایند مگر
بطریق استرضا و استکرا اولها خاص و عام طبعا لا تطبعا بدین حضرت را طایع شدند و عقل کل امت
این انعام شامل تخصیص شیراز که در مدد آن از خوش دلی سکان فارغ و کوچها از کوچها معمور ان مملو
بود چنانکه شاعر گفته شعر دها الیر نا ضاقت بخوف نزولهم کانا یهود ندخل الباب سجدا از
نازله نزول مصون کشتند در سواد شب نمت انعم الله مساکم و ابعد عنکم ما ساکم مهتاب
و در صبح صبوح من اصبح امنا فی سربه از جام کام نوش کرده ضعفا و ارامل کر کهتان دار هر روز در جات
عبری می بناهید از زنج همخانه ناموافق بر آسوده اند و دعاء دولت پادشاه که لا محاله باجابت مقرون
بود چون ورد مضاعف کران تمتم صبا شکفته کرد تازه کردانیدند لمؤلفه تا دل بار کهند و فقود
در عهد تو دهن بر کشاد دست صبا خنجر سید دیگر از مخترعات ضمیر غیب دان و مستحدثات فکر
مشکل کشای خان وضع طاس عدل بود که تا طشت نکون فلک دوران میکند و لب روی نیک
نامان چون سطل بر خال ضبعت مربد بادی این استنباط لطیف از هیچ سلطان عادل لا بل از هیچ

خلیفه

خلیفه کامل نشان نداده اند و صورت چنان بود که چون در هر دیار بواسطه تنازع و تداعی بر سر
و فصل حکومات متخاصمین و وکلاء متداعیین و وکیلان دار القضا طریق انصاف می سپردند
و بسبب کواهان بر تراشیده و وکیلان نا تراشیده و عدول فارغ از آلام و عدول ارباب طمع از راه
عدول میکردند و بتزویرات دعاوی باطله مولع بودند و این مثلی سائر و افسانه مشهور است که
القاضی محکوم للشاهدین لاجرم حقوق مستحقان ضایع می ماند و املاک مسلمانان مشوب و مطعون
می کشت مثلا شخصی ملکی فروخته و بتاریخ ما قبل قبالت عبری کرده با رهانی و اجاره مؤکد
باوثیقتی موید بدان نوشته و بعد از مدتی هم او یا فرزندان او کاغذ مزور بیرون آورده و دعوی
باطله آغاز کرده یا انتقالات بایع بدست وارث افتاده و از ابهر و فتنی ملواح دعوی مقصود بر
مصباح وجدان مفقودی ساخته هلم جرا این نزاع و داوری بمرور ایام استحکام میکرد و انقطاع
نمی پذیرد و التباس و شکوک در خواطر ظاهر میشود پادشاه انصاف پرور ظالم کش مظلوم پرور کم
نا مهربان ما سد انصاف ده و مملکت ستان یا در لیغها باطراف روان فرمود مشتمل بر آنکه در هر محکمه
شرع در هر دار الملکی و در هر شهری طاسی عدل بنهند تا اگر کسی ملکی فروشد قبالات جدید و
مشغلات جرید که در دست بایع باشد در ان طاس چون دستار نار آتش فرو شویند و مبایعة نامه
حالی بنویسند و سجل کرده مشتری را دهند و عشری را در هر دار القضائی نصب کنند تا شرح و بسط
و کیفیت آن بیع و شری در دو نامه حال اثبات کنند بعد از آن اگر از این نوع کر شرح دادیم تزویری ظاهر
شود و یا کسی دعوی باطل بعد قضاة اسلام باتفاق ملوک و حکام آن شخص را پیرامون شهر بر گاو چون
کرهون بکردانند و قضاة و رساتیق را رخصت ندهند که در قطع و فصل قضایا و نوازل و مبایعت املاک
نفیس رجوع بمحکمه دار الملک شروع نمایند مکیف اسجلات دیوانی داشته باشد و اسامی عدول
مزکی را و روز نامچه دار القضا ثبت کنند و اجازت تحریر قبالات و صکوک اساد آزاد دهند و قضاة
بر خطوط مجهول سجل کنند و اجرت تحریر قبالات و حق السعی و کلاء شبیبی مقدر مقرر کردانند
کردیش بدان را نه دهند و هر قاضی که از این احکام تجاوز نماید بحکم یرلیغ معزول باشد این احکام

روز جمعه در مساجد اسلام اسماع و استماع رفت بعین دو بیت پادشاه عمال ترویرات مسدود
مانده و نقاد دغل و فتنه مردود و تطاول مبطلان و ابطال متطاولان و تشویشات بر روی جهان
چون زلف بتان عقده تعذر کرفت و در این قطعه این بیت موافق این سیاق افتاد بیت
ای شاه جهان ساخته دارای جهان ❊ عقل داند که بودی بهر بیت جهید دیگر غلغله بشارت ارکان
فضا مضا با سماع سکان ممالک رسید که در اطراف الس شهر و ولایات باسقاقان بیاسند و بکلی رسوم
مذموم و احداث محن کری محن چون حوادث و محن ادوار افلاک بنهایت نداشت مرتفع کردانید و بروح
خلایق مغفرت دوران حدا و عفویات اهل نعمت و لطیفان صورت مصراع ان الخلاف بارضنا لا
کرفت بدکان پادشاه و بستر عافیت در خواب خوش غنودند و از سرهنگان بی فرهنگان و تخویف
عریف و سخره همه روز و اغراء ظلمه و بدآموز برآسودند بیت عدل تو کرد بدآن در همه عالم که دکر
از غم تحفه احداث مسلم باشند دیگر در شهور سنه سبعمائه حکم فرمود تا از فواضل صدقات و عوارف
حسبه هرساله بیست تومان نقد بسبیل زکوه که بمنا محن مال و غرامات و از ارکان بنی الاسلام علی
خمس رکنی موثوق به بر اموال ممالک قسمت کردند از انجمله چهار تومان بر شیراز اطلاق رفت و مبلغ
شد کرد را ز آن مبلغ در هر ولایت قری و مزارع دیوانی مقرر کردانید و باز بضرورت دیوان زکوه
دهد تا سال حال از ارتفاعات آن حلال کرده محروسه تبریز صانها الله میرساند و عمال زکوه
و متقلدان آن شغل بنیل و جزجیل بر مقتضی امر تنزیل انما الصدقات للفقراء و المساکین و العاملین
علیها بمنصب وجوب ملحق میدارند و دعا دولت روز افزون ما برحت کلیلا لغرق الایام و تجیه
لعرق الانام بدل رات و عقیده ناکاه می کویند بیت تو شاه که از داد و دهش در شب و روز
که جهان بحشره که بر همکان بحتایی دیگر چون غره ماه سنه احدی و سبعمایه هلالی صورت
شعر فلاح هلال مثل نون اعادها ❊ بجار عا النضار لکاتب ابن هلال ❊ از بغل بسمد خوش رفتار
شاه و شکل خم ابروی دلخواه خبر میداد در باب ادرارات و تسویغات و ابواب البر یرلیغ نفاذ یافت
و آن احکام بجوانب ممالک روانه داشتند و بخصص ملک فارس منشی از این معنی کرچون عنایت ازلی

کرمقتضی

که متضمن کفایت ابدیست و مسبب الهی که کفیل الطاف نامتناهی باشد بکمال فضل و انه لذو
فضل عظیم ما را برکزید و مقام آبا و اجداد نکو ما را بما ارزانی داشت و دولت مخالفان
مطموس و مخالفان دولت مقهور شدند نشر شکر این نعمت و ادا حق این موهبت را خواستیم که
بنفس خود ممالک را سامعی کنیم و خللها را که در زمان مزابت و بلغاقها پیش با احوال راه
یافته باشد بمهندس رای و عقل تدارک فرمائیم و رسم جور و عدوان و قواعد ظلم و طغیان از جهان
عالم منمحی کردانید در اعلاء منار حق و افشاء آثار صدق عزائم پادشاهانه بکار داریم و صدقات
دولت روز افزون را که پیشتر از وی حکام و متصرفان هر ولایت جهة طعمه و طمع خویش در بوده
حباط فروکذاشته بودند و بر مواضع نامرجو الحصول حوالت بکرده و از روی ناجنسی در عوض نقد
جنس بل در معرض جنس بر عشوه نقد روز بروز موظف میداشتند و زبان حال از امتلاء مستحقان
معنی این بیت متنبی با اکه بکرمی نکند غم مساعد ❊ ادراجن برشک معین ندیم ایم بمسامع
بارکاه دولت ما الا ایک مشتقه باستماع العتاب می رسانیدند و همچنین بعضی از ادرارات باسامی
بی معنی بود فاتر بعث میکرده و بخویشتن منصرف می شدند مرحمت خسروانه و همت معدلت برهان
اقتضا کرد که بعد از این بتمامت این خیرات بموجب المغامیتی که در شهور سنه تسع و تسعین
ما للی متفح و بالتوین ممغاء همایون موشح شده کرناکرده نقد بدهند دیگر در اواسط شهور سنه
اثنین و سبعمائه یرلیغ ممالک ادای تعظیم و تفخیم سادات مکه و سدنه ان اول بیت وضع للناس
للذی ببکة مبارکا و هدی للعالمین فیه آیات بینات زادهما الله شرفا نفاذ یافت و در استقرار
و استمرار وقوف حرمین مبالغت حکم رفت و چون از سالها باز سبیل مکه از طرف بغداد منسد
شده بود امیر قتلغ فنا کر بحسن سیرت و نقاء سریرت اختصاص داشت و چون سرداکی در جوار
قبابوس امده شکوهدار هم در طفلی بر نهادی عادت کرفته بامارت حاج موسوم شد و تامین
قافله را همراه سوار با جنائب و نجائب و کوس و علم و بارکاه و سراپرده و دیگر اسباب مراسم که فراخور
چنین حرمی عظیم باشد در کنف اهتمام او معین کشت و ستر و قبه کعبه مرتین بالقاب شاهنشاهی

كه اطلس زنگار گون آسمان غاشیهٔ آن سزد و محلی مخصوص بنام همایون کرنجیان سحاب در اوردی
برفاشتن آن خوددار هام شهاب ثاقب از هر اقطار در قطار می کشند هم در این صحبت روان فرمود
دوازده تومان نقد و وجوه زکوات زاکیه در وجه ادرارات ملوك مکه و مدینه و انعامات و تشریفات
وجوه عرب و مشایخ قبائل و استعداد زاد و رواحل و دیگر مؤنات و مصالح اطلاق رفت تا قوافل با
امن و امان از بیداء تا کامی بحریم حرم دیبا پوش زادها الله تعظیما و جلالة می رسانند و بر مقتضی
ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا و اشارة و حجة مبرورة لیس لها جزاء الا الجنة
سال بسال موسم الحج اشهر معلومات عاشقان جمال حرم فوج فوج وفد وفد من کل مکان سحیق علی
کل ضامر یاتین من کل فج عمیق بصوب صواب نجح و مقصد مقصود طالبان مثال می شوند و هنگام
قطع عطشان و قد ندمطایا را اعلاء شعر قدبت لبرتهن من لواعج شوقه مراحلها انطوی اذا ذم راحل
در سباق شوق مکث سباق شوق می دهند و عین ارادت در مراقع شعر اذا ترك سلمی ارضی فاوها
زلال و سلسال و سحابها و ذند بمعی کام ندوطالبان مرده مردت و صفه صفا و عارفان عادت عرفات
کر اعظم الناس ذنبا من وقف بعرفه فظن ان الله تعالی لم یغفر له سبب مغفرت ذنوب و انقضاء ادا
و اعباء مراحل مدارا عنایند چه مصراع من عالج الشوق لم یستبعد الدارا و مشتاقان شعر اشتاق اهل
منی و الراحلین الی تلك الدیار و لکن این اهل منی برای تیسیر منی نوا شعر ابطحاء مکة هذا الذی
اراه عیانا و هذا انا می سازند و در اثناء مسالك و مناسك شریفه و معاهد و مشاعر منیفه که
مصاعد دعوات مستجاب و مهابط برکات مستطاب و منزل خیرات مرجو و منزل مبرات مدعو است
چون شرائط فاذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله را بجای آورده باشند و استیفان سنت نبوی دعای
اللهم اغفر للحاج و لمن استغفر للحاج آغاز کرده هنگام آن که عرشیان بامیل و لله علی الناس زمزمه
با ضجیج از خلق سمعا و طاعة شنوند بصادق رغبت بیتی تذکار دولت پادشاه اسلام را امداد
دعوات صالحه بر صفت اعداد حجرات و مرات رمی جمار نمایند و بحجت من حج و لم یزرنی فقد جفا
بوفق کرن نمام مطیه عزیمت سوی طیبه طیبه کشند از زبان سلطنت با تضرع بند کالمرشد ...

شعر یا راکبا نحو الحجاز متیما تطوی الفلا بنجائب و نیاق فاذا وصلت الی المدینة سالما
و بلغت غایة منیة العشاق ان عاینت عیانا طیبة یثرب و بلغتها من بعد طول فراق
قل السلام علیك یا خیر الوری و اعز مخلوق علی الخلاق و بعد هذه بحقیقت اگر در مکه کعبه
حرمت حضرت این پادشاه کعبه کرمت و جانکه مناسك حجاج انجاست مسالك این جهت کعبه
دین داران و این صوب قبله امیدواران شعر تسرتی کعبة الحجاج قدما و لکن کعبة المحتاج
دارك و ان یك مشعر الحرم افتخارا فانك مشعر الکرام اختیارك اگر در مشاعر کعبه دعا مخلصان
را اجابت موعودست در این مقام بار کعبه مخلص قرین بان حال بر ذمت شکر المنعم واجب می
بود کادا ناد مرة و العاکفین و الرکع السجود سبحه تهلیل و تکبیر را موظف میدارند و طائفه
طوافان رکن و مقام شرائط حرم و استلام بجای می آرند و زمزمه سرایان لبیك اللهم لبیك و
سعدیك در آتش شوق بطواف از میزاب رحمت زمزم افشان می شوند پادشاه نکو کردار دولت یار
سعادت یار عدل آثار دین دار فرخ دیدار سلطان محمود غازی را با خواتین بلقیس تخت سارا رتبت
آسیه منقبت و اولاد میمون قدوم و شاه سلطنت و سیاره سپهر جانبانی و جاه و جوانی و سلطنت
و کامرانی و عیش مصفی و دولت مهنا و ملك عریض و حشمت مستفیض ممتع و برخوردار دارد و وزراء
روشن روان ملك آرای عدل افزای رعیت پرور مرحمت گستر و امراء نوشین روان روان تهمتن تن
مظفر فر را بیاقان قباد همت خسرو عشرت بهمن صولت دارا بجاه و جلالت و دوام تایید و
نصرت کامکار و یرحم الله عبدا قال آمینا
و قد تمت کتابه بحمد الله تعالی فی سابع عشر
ذی الحجة سنة ثمان و خمسین و ثمانمائة
هجریة

بسم الله الرحمن الرحیم

لمؤلفه ابتسم الورد بنشر النسیم بشری بین یدی رحمته ❊ وافتتح الطیر بصوت الهیم غردا عند ندی
حکمته ❊ حاکیا فی ذواء نفحات روائح ازهاره ❊ ناطقا عند ثناء بهجات لوامع انواره ❊ بلسانی الروح والکوح
وبیانی الذوق والشوق الحمد لله موجود واجب الذات موجد الذوات مفیض العقل قیوم الکل
مدبر الامور مکرر الدهور واهب الماهیات مبدع الانیات معبود مستحق العبادة من ذرات الوجود
مسجود منظم مناظم الممالک بلحظ عنایة ومسجود بیت پادشاها که پادشاهان را ❊ پادشاهی ز پادشاهی او
عقل در معرض ثنا خوانیش بصفتی زبان چو شمع اوست ❊ حکیمی که بیان اشارة کن در عهد الست ... الله
اجناس اسباب کلی در کون انواع اشخاص مسببات جزئی که عبارت از آن هردو حکم قضا و قدر است
ازلی باضافت با وجود که منه المبدء بدان گویا است اخری بنسبت با سلوک که والیه المصیر ارکوا
قادری که در فراغ وثنا از ایجاد کاکل والیل وما وسق الهیرخنا روشن والقمر اذا اتسق چون کل
وسنبل بطراوند داناء که مشاطه صنع بیچون نش بعشاق آل والشمس وضحیها ونزد لک مروارید دین
ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح بر سر و در بر عروس گیتی انداخت والصلوة والسلام علی محمد

بتایید

بتایید الیقین مهتدیا بالنور المبین کان افضل المرسلین وقائد الغر المحجلین وآدم ملق بین الماء والطین
ابطحی که زود سواع عن قلوب عبدتها بالدفاع وصیر نائلة یعوق علیهم غائلة العقوق معد
نسبتی که پهلوی معاندان مضر افگار گردانید هاشمی حشمتی که بهادر طالعان قریش را بصور معجزات هشت
ساخت دوست رویی که در پیشگاه ان کنتم تحبون الله بدایة فاتبعونی یحببکم الله بچهار گوشه جهان
رسانید دشمن مالی که در شان پیکر دفتر مجرا وان شانئک هو الابتر مصور ومقرر گشت پیغامبر لولاک
خلعت لعمرک تاج که آفتاب نبوت او از دواج والیل اذا یغشی تابان گشت سرمه کشیده ولا تمدن
عینیک که بجلعونه والضحی چهره منقبت او آرایه انا ارسلناک شاهدا ومبشرا ونذیرا نقش پذیر آمد
مخاطب فتهجد به نافلة لک که از زبان زمره مالک زمزمه ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول
الله وخاتم النبیین بفلک بر خواست بیت از خامه چو مدح تو طرازم ❊ خواهم که ز دیده دوده سازم
دوده کنم دبیر انجم ❊ از دود چراغ چرخ چارم ❊ وعلی خلفائه الاربعة الذین باعانتهم فی الجهاد طوبیله
وصدورهم بخلوص الحق موسعة صدیق اشتهر الصبح الثانی فی الآفاق بصداقة صدقه
وفاروق عدل بالصلابة فی الدین الحنیف میز الباطل من حقه وحیی جمع شمل القرآن ودر
درر البرهان وحوی قصب السباق فی حلبة هذا الرهان وبطل اشجع وخطیب مصقع وکریم
اورع ذی الحسام البتار والجود الکیار والصیت السیار وعلی سبطی رسول الله علیه وعلیهم عرش
وابنائهما الائمة الهداة المعصومین سلالة یعسوب المؤمنین شعر بعد بحور غیوث لیوث
سیوف سهام صعود بزاة وعلی جمیع اصحابه واحزابه واهل بیته الطاهرین اجمعین اما بعد شعر
لقد علم الحی الیمانون انتی اذا قلت اما بعد انی خطیبها چون در مجلد سوم آخر شهور سنة ثمان
عشر بعد الف [illegible] استخلاص دمشق وشامات وبا زانقلابات آن [illegible]
و در این اندک مدت از تاثیر سپهر زنگار گون و تدوار کاس زر نگار آفتاب غرائب فراوان ووقایع
بیکران بر وقعه ظهور افتاده لمؤلفه فی کل یوم للزمان ملاعب وفی کل شهر للانام مشاهد
وشرح بعضی امور که ابواب آن از لوازم این کتاب بود در مجلدات سابقین مهمل مانده اولی آن بود

که ایتلاف طبایع کون داد بر چهار ارکان متکافی اصل متساوی مزیع قرار گیرد و چون تخت خلافت جهاندار
استقرار پذیرد تا ادوات این رسالت و اخوات این مقالات که با هم بکر بزبان بیرون میگویند بیت
سررشته محبت که زجانب تو سکی تمام دادم با تو / از آفت انقطاع مسلّم ماند و بتخلص نوبت جلوس همایون
پادشاه روی زمین زینت‌ده تاج و نگین لمؤلفه جمشید همت دل کیخسرو سام آیین اسکندر کری وش
دارا فر فریدون فر خورشید فلک هیبت گردون قضا فرمان دریا سخا باران درپا جهان لشکر خان
بن خان بن خان ناشر العدل والامان قاهر الکفر والطغیان حافظ بلاد الله بالرأی المنیر ناصر
عباد الله بالسیف الشهیر غیاث الدنیا والدین محمد الغ خدای بنده لمؤلفه خدا ترس خدا دان
خدایار خدا اندیش جهانگیر جهاندار جهان بخش جهان آرای اعظم الجایتو سلطان ظل الله فی الارض
که ذات همایونش محفوظ حراست ازلیه و ملحوظ سعادت لم یزلی و دست ملکت دولت روزافزونش
بتقویت عطیه کبری دامن شمار زمانه گیرد شرف فضیلت و اختصاص یابد و بالقبول از مهب اقبال
بدان وزد و مقبول مقبلان جهان و منظور کاملان ایام گردند بعون صیت معدلت جهانگیر ما
صبا وار گیتی پیمای شود و بیمن القاب زواهی منقبت سلطان خورشید سان شهره آفاق آید لمؤلفه
ذره را آفتاب بر کند من اکسیر نام زر کند مصراع وتصعد بالندی ضوء الشموس پس باستعداد اهل
فضل و مکرمت که روزگار ایشان از سمت مکاره محروس و بنشر مکارم مانوس باد کلک در قلم در میدان
سیمین بیاض روان گشته بلعاب مشکین مداد این تقریر را چون زلف خوبان مسلسل گرداند که چون پادشاه
عادل شاهنشاه اسلام غازان خان بر استخلاص دمشق و نواحی فائز شد و لشکرها بمحافظت آن حدود
چنانکه تقریر افتاد تعیین فرمود بعد از نهضت رایت ظفر پیکر شامیان بواسطه مخالفت و نفاق
قبجاق مزیج گشته مراجعت نمودند و بمعسکر خاقانیت پیوست پادشاه را خیال عروس آن مملکت دایم مخوا
ضمیر بود و آرزوی معاودت در آینه توهم نگاه و نگار عکس پذیر شعر ولا تخلت محزونا ولا فرحا
الا وذکرک مقرون بانفاسی ولا هممت بشرب الماء من عطش الا رأیت خیالا منک فی الکاس هر چند
ملازمان حضرت و ارکان دولت بتصریح و کنایت میخواستند که این ذکر در گرداب نسیان افکند و پایمال خود

گردد هیهات شعر یراد من القلب نسیانکم وتابی الطباع علی الناقل بلی بموجبات در تاریخ سنة احدی
وسبعمائه باز علم نصرت طراز و رایت شب شعار شیر آثار بعزم استخلاص دیار مصر و خفقان یافت لشکری
بیجد و اهبتی بیحد بیت شبی که دریا و صحرا و کوه شد از نعل اسب لگدکوب ستوه نبد شیر درنده را خوابگاه نه
گوزنان را یافت بر دشت راه پلنگ از تیر سنگ و ماهی در آب هم اندر هوا ابر و پران عقاب هوا جست و کی بود
راه دد و دام را بر چنین جایگاه چون بظاهر حلب رسیدند معلوم شد که لشکر مصر در بواطن اماکن خود ساکن
شده اند و حاشیه سلامت جسته امثال بمیدان مجادلت و عرصه مبارزت باز نخواهند شد سکان
مصر کین و هند و از کین و غلو عوض یافته است مشاهده عارض خوبان بر مجاهده عوارض جنگ جویان لشکر
پادشاه اختیار کرده و حالی بالمواعید جید جید دانسته و وعده و عید تقریب بتبعید در کار داد عقل
بعید شمرده همت غازانی که غالیه عروس ملک را غبار مواکب کارزار میدانست و نرگس سیراب چمن تیره
را تیغ نیلوفر صورت میپنداشت چنانکه مغفر را تاج ظفر و زین را سریر دولت و جوشن را گلشن روشن فرح
که بی آنکه لشکر عنان کشد بود تاب شد و اما ال دغدغه این خاطر نکو الی از تجش همت خویش دمدمه
خیلاء نشای از خاطر ایشان دفعه مرتفع گردانید نوئینان و ارکان دولت عرضه داشتند بیت کام
بجام نیلگون یافته ملک یوسفی برد مصر و قاهره کوفته کوس قاهری بیاساء البی قتال و جدال المصلحة
در مراجعت و ارسال رسولی ناصح و بث نصایح کردن باشد که بحجت قاطع عقل سلیم محجة واضح تسلیم
را سالک شوند و از جانبین محتاج بطش و تهویل و رکض و تحویل نباشد و برکت آن نلجه ها از صف
و مکافحت برکشیدن و جید و مقام مسالمت و مصافحه بیرون آوردن چون ظاهر ایالت صورت مصالح عام
داشت پادشاه عنان عنایت معطوف گردانید بر اتصال سال با خورشید و سبزه بهار دست افشان از
لب جوی بدمید و خوان الاوان تعذیر بیت بر دمید سوسن و خورشید بن بو خوان حمن گر ته مرا ان بو آمد
دورباش بلابل و چکاوک زخمه زن و نغمه خوان شدند شعر واذا نفحت الریاح جنبتها مسکا
تنفس عن جیوب غوالی نقاب بنگان ازهار و نو عروسان حجله گلزار برای نظاره دست زدن چنانکه
رقص سروهای ناز بر لب جویبار و بو العجبها و باد شیرین کار کرد مصراع سرها زده بر ... چو بیرون

ودو زکار بنکو ارابن بیت مضمون بیت بین تو من وصحرا و بی دوش و تو من بچو تو تو چون من و من تو بی من و تو نرگس
پرکش ترکش کشته غمزه معشوقانه بنمود و تاریخ تاریخ عشرت را باب شکرف بر صحیفه حال نگاشت و صفت
ترنج نعقاد چون نقش بر نج نوشت شکوفه بادام راحت بخش دل مسکین و هوا جهت صید دلها با دام شکین
آمد و خاطر کاتب املا کننده این غزل نو آیین غزل للمؤلف اکنون خوش دیل صحرا و باغها کز گل شود چو طبله عطار باغها
شاخ شکوفه ریخته هر دم نثارها وافروخته لاله بهر سو چراغها در نغمهاست ترانه نوع طیر و زنو بلبل را او صد
داغها کرمای کلبانک چو بر زاغ بر کنون طوطی کشاده بال بران بر زاغها ما را فراغ داغ نماند از فراق یار خوبی
لمن بذلك نملی فراغها کل کو سا بر روی جو وهی حاصلم و ز دولت جمال تو از کل فراغها پس از حکم یرلیغ صحیح
نصیر الدین تبریزی و قاضی قطب الدین موصلی در اوایل شهور سنه اثنین و سبعمائه برسالت شام مرید
شدند دیباچه مراسله آنکه اگر در آندیار شعار دعوت پادشاه باطل ها مبرهن باشد والتزام خراج میکنند
و شوائب نفاق از دایره درون اخراج را و خلاف و اختلاف مسدود داشت و شرع ایلاف و ایلاء
مورود والا بیت بحجز زمین چون میتان کنیم بنیزه هوا چون نیستان کنیم لقد ابلغتکم رسالة ربی و نصحت
لکم ولکن لا تحبون الناصحین رسولان را در سواد شب بمصر در آوردند یعنی تا بر کیفیت تعاریج طرق
و مشارف و مهاوی منازل وقوف نیابند بعد از سه روز ایشان را ببارگاه سلطان احضار دادند چون
مضمون رساله با دارساییه سلطان فرمود که جواب این الوکها در صحبت رسولان و معتمدان ایشان
روان خواهیم کرد نا ایشان را تشریف و صلتی ارزانی داشته باز گردانید و گفت بیت پیامت شنودم تو پاسخ
شنو بیکایک بگو و برو دیر برو چون به بندگی حضرت رسیدند مشاهدات و مسموعات را حکایت کردند پادشاه
بنابر تصمیم عزیمت استخلاص آنجه و دیار بقشلاق اران هم رغبت نفرمود و حکم یرلیغ رسانید که جوانب
اطراف ساختگی جنگ و عزم رکوب بعرش کربند در مقدمه قتلغ شاه نوین و چوپان و ملازی را با تمامت
لشکر بیت سپاهی که از کوه تا کوه جا نیابند و کوس بدکیتی بپای مصراع قلوب اسود فی صدور رجال
بر او کشاف و موصل روان فرمود و رایت میمون بر عزم مشاة و اسط و جوقی در حرکت آمد شعر اذا
ذکروها فالانام عفاتهم وان رضوها فالثغور عفاتها چند روزی در اعلی دو رونشاط نخجیر و اشکره

تطییر

تطییر فرمود و از آنجا در ماه جمادی الاولی سنه اثنین و سبعمائه بمرحله حله نزول همایون دست داد
هم در این مقام رسولان مصر حسام الدین مجیری و قاضی بن سکریتیه بندگی حضرت پیوستند و در مکتوب
که آورده التزام طریقه ادب که رعایت آن در سکه سلطنت چنین پادشاهی عقلا و عرفا حکم و جوب دارند
مهمل مانده بود و نام سلطان مصر بحلی زر محرز کردانیده للمؤلف زحلش زحل دوده مجوا قرض و در جواب
آنکه نام همایون اریون بیکر نقود و القاب عالیه را افسر منابر آندیار ساختند و هر سال باسم خراج اتاوه
حملی شرعی محمول قضیه مطاوعت کردانند و از تحصیل مرضات حضرت علاوت بجویند و تتصور المهملة
فی صورة الجزئیة درین صورت مخصوصه اهمال ورزیدند که آن را تبعات نامحصور باشد عرضه داشته بودند
اما حکایت خراج پوشیده نماند که حاصلات این ممالک بجملتها در مصالح جهاد و غزا و محافظت ثغور
اسلام و ذب از حوزه دین سید المرسلین و اقطاع امراء صغار و ماپاره زعماء لشکر که در راه دین عمرها
و مجاهدند موجه و مصروفست و بخزانه هیچ از آن عاید نمیشود اکر التزامی رود بکرو بیش بیت آنمقدار
خلل در مقدمات متوقع باشد لیکن نقودی که در این جواب جارنیست در یکصحیفه نام خلیفه امیر المؤمنین
و نام پادشاه سلطان محمود غازان در دو سطر متعادل اجرا سکتا فی ابحاض نقش کشیده و در صحیفه دیگر
بعد از ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان مصر رقم زنند و چون نظر پادشاه اسلام در تمشیة امور
دین استوار و در تشهیر آیات دولت روز افزون ثانیا ازین ممالک بیرون قدر اختصار فرماید و فی
مقفل مختوم آورده بودند چون شرف عرض یافت از رسولان سؤال رفت که درین صندوق چیست در بین
بوسیده کفتند ما را بر مضمون حالات این محل و مظروف این ظرف و عرض این جوهر و محتوای این حاوی اطلاع
نداده اند چون آن را سر کشاده کردند انواع سلاح بود مثل صرح المحض عن الرغوة عظم واقتدار سلطان
محمود غازان که کزیده را از ملازمان دولت قاهره بر سلطان شام و قاهره فایق میدانست اکثر غضب را
چنان افروخته کردانید که اگر شرری از آن بسوی ایشان تطایر میکرد در مسلو نطایر تا اتباع هیزم نحو
بلا و خاشاک نیاد فنا میکشتند اما کامل نفس ایلخانی که صولت باس و نعمت بنعمت ایناس و رحمت معروف
دارد و غلظت و شکیب سیاست با رقت و لطافت رافت ممزوج آمیزان تا ثره زند در حال قلب

فضیلت والکاظمین الغیظ مخصوص آمده و در سلک والعافین عن الناس انتظام گرفت تا جریده مناقب او
اذکروا الله بحسن الحسنین زینت یافت در سیاق این امور رسید او را ماقی ایلچی با سیصد و بیست و پنج سر الاغ
انجش تغتای شاهزاده بود و در تبریز رسیدند و صورت چنان بوده که در اول سال مذکور تغتای در حدود
و بلغار محاربتی سهمناک و مقاتلتی هولناک بظهور پیوسته بود و در صحرای معرکه و فضای ملحمه صورت لولفه الکم
رسل والمنون الوکة والنقع لیل والسیوف نجوم ظاهر نموده تغتای بقوت طالع مظفر آمده و نقای
ساهره خاک معفر تمامت لشکر او چون رقعه بی شان و مخالب [illegible] الارض منهزم لولفه فلکوا کارخ تفریق منهزم
مکل الصفوف منها قد تکدر لولفه یکی از خورشید برتر کشد یکی از خط نسخ بر سر کشد یکی را دهد ملک و گنج و
سپاه یکی را نشاند بخاک سیاه چو مهر بودنا امان از جهان برد حقیقت جدا این قرآن چون تغتای در خانه
استقلال یافت و بر قلال عز و اقبال متمکن شد غرق نخوت و جبریت در حرکت آمد و عنان استصفا
مملکت اران و آذربیجان تازه گشت ع ومن فرح النفس ما یقتل نظر بر آن ایلچیان از حضرت پادشاه اسلام
نام ذکر دانید و مبالغت رفته بود که سخن بسیار گویند و عروس مقصود را بی پیرایه معارض فرا نمایند
نکته مقصود و عمده مطلوب آنکه مملکت اران و آذربیجان بر حسب تخصیص و تقسیم پادشاه جهانگیر چنگیزخان
تعلق با تو داده و سالهاست تا حاصلات و ارتفاعات آن بی راه تصرف میگذارید روز گذشته را چه توان
گفت غازان خان امروز باید که حق را بمرکز خود قرار دهد و ولایت تسلیم کند و الا بقوت خدای تعالی
از معهود قدم و قرار تمام تا ظاهر دربند تومان قراولان چریک ما زیاده باشد که خیام در خیام بسته و طنا
اندر طناب کشیده اند قیاس جمهور لشکر از آنجا بوهم دور [illegible] هیچ خردمند پوشیده نماند اگر چنین چریکی
عنان عزیمت بجنبانند و پنجه قهر بگشایند از هیبت توجه دریا سان و حملهای کوه کردار ایشان تن دریا
چون دل کوه افروخته گردد و کوه را جگر چون دریا مذاب شود شعر من ذا یطاوله ام من یماجده ام من یساجله
ام من یکاثره واز روی تفاخر و تکاثر لشکر کینه اندیش باین پیغام فرستاده یعنی اعداد لشکر ما چون ارزن
نامحصور است تمغا تغتای شاهزاده عاقبت اندیش بود [illegible] امرا ایلچیان کرد و توصیه فرمود تا
سنقوران و دیگر تنسوقات بوقوف تغتای با خود ببرند و در حضرت غازان خان سخن بر نهج صواب رانند

واز جادهٔ

واز جادهٔ ادب نگذرانند و او مردی داهی طلق بود این مصلحت را بدان نوجه کاردیت و مصاحب ایلچیان بحضرت گرفت
و تراصنات آن دیار سنقوران بعیدة المطار والمطارح سحیقة المسارح والمسارح محدودة النواظر والحناجر
محدّة المناسر والمناسر کریمة الانساب سریعة الاثیاب قویة الاوصال ولو تلفتت الی الصید لا
بالنوایح آوبار سحاب صرصری و قلب ترلغی و قاقم صقلابی و سمور المعادی و جیاد اسبان قپچاقی و دیگر
بیلب تنسوقات بجمله تقرب عروج توصل ساخت و بعد از اقامت تشبیب و صورت ادب و مخلص معروف با لطف
و ملحوظ خلاصه خلاصه مراسله و مضمون مفاوضه عرضه داشت پادشاه اسلام بنور فراست غیب نما
نگار کافی خشونت ضمیر مرسل و دفع تقریر رسول و خرق و دهق و کذب و صفو ایشان مشاهده نموده و
از کثرت اتباع ایلچیان در خشم شد فرمود که اگر ایلچیان با استخلاص مملکت و استرداد ولایت مورود
آمدند اعداد ایشان زیادت از بن مقدار بایستی و اگر به تبلیغ رسالت مجرد زحمت کشیده اند الچی را پنج نوکر
تمام باشد انعقد بند که خطها حاصل است میان مملکت ما و ایل ایشان تا مقام حله چندین الاغ بر نشستن و
علفه و علوفه طلب داشتن از سیاق و نهج یاساق دور مینماید اما جواب طلب ولایت الملک عقیم ع
و دعواهم کعینیه سقیم با آنکه از عهد هولاکو خان ایل یار مضاف ممالک [illegible] گشته مصرع [illegible]
گذشته چه دانم سخن مغول و تاجیک بادی و حاضر را معلوم باشد که ما این مملکت بوساطت گوهری
که آیینه چهره ظفر و خطیب منابر رقاب و وسیط مجامع رزم و ترجمان زبان فتح است گرفته ایم لولفه ابو مادی
برق شکلی باد و جاسوس فتح آب نکهت [illegible] بوده مادرش یعنی تیغ هندی نژاد مستخلص کرده ایم
بحسان نزاع آن هم بزبان شمشیر ادا باید کرد تا تاریوان بر سر شاهد کشند لولفه عروس ملک که مهرش برید است
بتیغ مگر بتیغ مراورا طلاق بتوان داد چون مقیاس کثرت اجناد و برهان و فور اعداد ارزن عرض افتاد
سبیلها فرمود تا چند ماکیان آوردند و بیکدم در نظر حاضران التقاط کردند پس فرمود که بر تغتای پوشیده
نبود که مرغ خانگی بسیار در راحت و تنعم باشد و باز بلند پرواز کبوتران را فرصت هیچ نشمرد و کرکس با کثرت
کله عقبانی ناید شعر اقصر فلست برائی [illegible] بلغ المدی وتجاوز الحدا و چون موسم کوچ کنکلاوی
بر رسم مغول بیک هشتم جمادی الاول بود پادشاه فرمود که تعیین و تخصیص آن روز چندان طایل ندارد

تا بکی عود هم حادیة الاجرام اسم طوبیات کیو بکلا میشود اقامت کند فقد کثر بساط السرور بینهم واما
الهموم فطویات بینهم لمؤلفه بیاراستند که خورشید و ماه نظاره شدند آن جشنگاه سدره زحل علم
العاده طوبی بود و امرا حضرت و وزرا مملکت و سلاطین زمین گرج و روم و ارمن و ایلچیان آفاق از ترا
و مصر و شام و قپچاق با ملوک ممالک و متصرفان اعمال و ارباب مناصب بر شیار و تخت نشینها با بساط ادب
جوام عقاب نک و انواع مرصعات و رزمه رزمه مهلهلات ثیاب و تحفات دیار و میکر بلد و کاسهای کرفت
و جامات مرقع از شراب و شربت کاسات فیروزه و اصناف نبیذ مجرع مسمود و افیه مروارید بود که از عکس پرتو آن
دیده خورشید خیره میگشت می پوشیدند پیران دلکش بهشت بسته کمر چون قمر در جوزا لمؤلفه چشمه ای که پیاه
کوثر خوری بحجاب لمؤلفه ذنبی ملیح حاص ولحظ طامح ومن قصب وردف سالب مورد الخد ممشوق القد
لطیف الشمائل رطب المفاصل خمص البطن عریض الصدر طویل الظهر مصراع باحسن من عین الظبا
نواظرا ازج الحاجبین کقوسین من الملك المتحق مفلج الاسنان بابیض معسول الرضاب شنیب
معقرب الاصداغ مصراع کالبدر توسمه برج العقرب اقنی الانف مصراع کسیف قد تحلی بالصقال
و دختران نازنین چون مهر دلارای دعفو و دین توکان سیمین ساق درین سهی یاسمین عارض بنفشه جعد سرو قد
خورشید چهر ناهید طبع مریخ کرشمه مشتری طلعت جوزا منطقه قوس ابرو حوت اندام سنبله گیسو که بر تارک ماه
در پهلوی سینه آن خوبان قلاده مرغ مقابله چه حرت سحاب صفت کبود شاید و با عیب آب دلربایی شاد دل
دل سیبا سیب ... افتاده به همه در تبسم سیمین یعنی سن سن کوی و از جیب فرطه و شکر ...
عنبر نکهت و سوسن بوی غمزه شان ترکی چون فرمان از کشور کبا باج خواه و چهره شان بر بلغار حسن و قرلغ
لطف و چگل طراوت فرمان روا چون یاک و طمعاج و طعانشاه هیفاء لفاء میلاء شهلاء حمراء
بیضاء دعجاء مطرحیة الحدقین فاترة العینین ناهدة الثدیین ناعمة الکفین محدلجة الساقین
کحیلة الماقین شعر ذات ثدی نات و کشح موات و حصابیات و ردف حات خفیفة الارواح ثقیلة
الارداف مصراع تکاد تغیل القیام تقعدها خشیة الاحوال لیلیة الاطراف مصراع تکاد تغیل العقود تنفیها
بلدیة الوجه مدنیة الشعر لبلبیة الثغر مسکیة النشر واضحة الغرر بلوریة النحر لمؤلفه کالغصن

کالغصن مثل الدعص شبه مرشا دجما و تما و ارداغا و اجیادا یکدیگر را نوی منت بر زمین می نهادند شعر
ومشی الیوه عن تلك الشبی واثنیا علی تلك الکشا یا خیقت از دلارا بنظر فرماید بالیسی کشت و ابا
باسمان میرسید و خاطر با بشارت فکالك ما کنا نبغ الکشت دلا از مکر مایند و کانما عن بها العائل شعر
تقول عباءه لعاقه لمثل ذا فلیعمل العاملون ورعنه ینطق من خلفه هیهات هیهات لما توعدون
باد بر صفت سرو نارون و شاخ گل و یاسمین که هنگام وزیدن صبا در تمایل و تعانق آیند همه بکرا مقابله
میکردند و شعرای هند و حسب حال آن توکان ختن می شد شعر فلما ان تعانقنا سحقنا عقود الدر
من ضیق العناق از مشاهده مجاولات و مناولات تمهای ایشان دیدن بر میا بها نیران سعد ذابح
میخواست که بمجرد بهرام حمل و جدی فلک را پوست برون کشد و بدست کف الخضیب از برای ایشان تمه ساده
در اندوفت و پردن بادگاه مغنیان و رامشگران اطراف با انواع ملاهی پرده ساز و آغاز نهادند و درین زمره بت
ریحانه بغدادی مغنیه که بیت وطبه فتبق فلك چاك زند چو فند فش هر پرده ها را دره و کند باحوی
زهره ز رشك خون دل در بن ناخن آورده چون سر ز اخش کند بارك چنك تشریح و انکلات از کمته مؤلف را
صفات تا نغز القول سر بیتوانند بود لمؤلفه ترك الزیادة للمزور و اشجانی و دکر و یطیبها قد بل اجفانی فکیف
اذکر من روح و دامنة بیت ریحانة او بنت ریحان بر آواز دف چنبری بکوی نای خوش و ای شعر و ما
خرساء باد شحوها تکنفها عشر و عنهن تخبر بلذ الی الاسماع رجع حدیثها اذا سئلیها تخبر جاش منخر
بعجة شك عتها و تر چون آب روان کرده و در آثنیان بیت شاهدان باب ندان آمده در کار اب فتنه از خواب بهوش
دندان گران انگیخته کشتی زرین بکف دریا یاقوت داو و زحباب کبد آسا با دبان انگیخته روی شاخوان جان در جهره
و گفتار و لب هم نمك هم شکر و حلوا نخوان انگیخته کریه تلخ مراحی ترك شکر خنده را خوش ترش چون طوطی الی
خوابکران انگیخته سه شبانروز بدین نمط از کوه تا صحرا و از ماه تا غدا کار لهو و تماشا مهیا بود و حق عیش و
تمتع با دامی پوست تعلما روی باختن متاب جلد آورده ند و حریف هزل تقاضا نمود مصراع والعمر یمضی خلاله
الجد و اللعب با قول رسولان مصرا ما بحاج ساخته حکم فرمود که در طرف همدان اقامت کند تا زمان مراجعت
رایت پادشاه اسلام و ایلچیان قپچاق را بصلات و تشریف سرخ فرمود و بیت و ملك سنقور که آورده بودند

و باشکره خانه خاص سپرده هر سنقری هزار دینار از خزانه مروارید داد و جواب شاهزاده تقتضای مشتمل بر انواع
تربیت و رعایت و تحریص بر التزام جانب وفاق و رعایت شکر و با آنکه عطایا و هدایا از مروارید باب صفوت
و جامها و تنسوقات بدار منضم شد جواب ایلغو شعر وربّ جوابٍ عن کتابٍ بعثتُه وعنوانه
للناظرین قتام مهمل ماند و بدان سبب نفرموده بود یرلیغ شد تا ایلچیان را دجال وار بر صاحب آواز ان انکر
الاصوات لصوت الحمیر سوار کردانیدند ع بجبهة العیر یُفدی حافر الفرس از این ابواب چون فراغی
دست داد لشکر را که شیران جسور و پلنگان غیور بودند اشارت جواز از جرجله رسانیدند و چون اکثر آن راه بوم
میکون و مزروع نبود و پیران سالخورده یاد نداشتند که هرگز بدین سمت لشکری اجتیاز کرده شعر تصدّ
الرّیاح الهوج عنها مخافة وتفزع فیها الطیر ان تلقط الحبّا یارا دفته بود تا برون ساختیمها و انواع سلاح
و اسباب سفر که تفصیل آن بتطویل میکشد هر شخصی از جریک دو ماهه زاد و نفقات بر دارد و بهر پنج تن یکنفر
شتر از جهة حمل علوفات ترتیب دهند بحکم فرمان چنانکه از هبوب ریاح زوکر دریا در تموج آید لشکر در جنبش
آمدند روزها مشاهده رفت که جسر بحقیقت چون صراط در روز شمار شعر کانّما الماء علیها
الجسر درج بیاض خط فیه مسطر مجاز لشکریان بود و بزبان فرات سائغ شرابه استغاث میکرد که
ماء و ما ادراک ما هی و جنبی ائلم و ظهری انقصم و جنبی انفتم و عقدی انفصم بعد
از عبور لشکر دریا روز پنجشنبه لواء تاسید پیکر اهتزاز انهاض و جواز معبر فرمود و بر کناره فرات برا
غازانیه که مستحدث ایام دولت غازانیست روان شد و در سوالف ایام و احوال آن اراضی باثرات
بعلفی معروف بوده بر وفق فرمان دوران مثال آب فرات را آنجا استحداث و استطلاع کردند و در مدت
دو سال از کثرت زراعت چنان شد که ساحت عرصات آن مزارع چون سبزه زار آسمان بمقیاس حواس ممکنست
و غزارت آب جویها در هر طرف تا حدی که ع جری الوادی فطم علی القری صفت حال آمد و آیت هما
مشهد مقدس حائری اعنی امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله عنه و عن ابیه تبرک نمود و از آنجا براه
اعمال غزانیه انبار و هیت و حدیثه و عانه نهضت فرمود و با آنکه هر روز دو سه فرسنگ راه زیادت قطع
نمیشد در انجا خود رایت عقاب هیات بتفرج شکار شترمرغ حرکت کرد و روزگار خود شترمرغ است

شادی

شادی بود کما دش چون مرغ طیران میکند و اندوه کوه آثارش در دل ارباب هنر از معنی بلج الجمل فی سم
الخیاط خبر میداد پادشاه در منزل عانه نزول فرمود بعد از این منزل صعب ما ورا عبادان قریه داشت
مقام اردوها آمد خواتین و در خانه و اصحاب دواوین و سلاطین و ملوک آفاق و رحل و اثقال و اسواق را
موصل و سنجار روان خاست شد ارکان دولت در ساختن مهمات ممالک و عزل و نصب ملوک جوا
مرتبا هیتامی مبدول فرمودند روزها و شبها کتبه دیوان ملازم خود کردانیده و بدین مصالح مشغول
شد بعد از واقعه سلطان محمد شاه که در آن نزدیکی واقع شده بود مصراع وآیة دولت سلمت تدا
مملکت کرمان مشتر میبود از حکم یرلیغ سلطنت منصوب قطب الدین شاه جهان قرار کرفت و یرلیغ و با تیزه
و تشریف و چتر شاهی فرمودند و چون شیخ الاسلام جمال الدین از حکومت بغداد دوشیر از طوعا لا کرها
مستعفی بود بعضی کتبه معین شدند تا محاسبه دو ساله بغداد سنه اثنین و سنه ثلاث و تسعین خراجی
را که موافق شهور سنه سبعمائه و سنه احدی و سبعمائه هلالی است بازرا کنند و جمع و خرج تفاصیل
و موضوعات و بارا تحقیق کرده ما التحصیل رسانند چون در ذکر تاریخ و هلالی بحث دیگر دیا رسوخ
وارد است اگرچه آن حشو موجب انقطاع سلسلة حکایت میکرد اولی آنکه بنا بر نصیحت و علیک بالوقوف
عند الشبهة اول حال اشکال از دیار اکثر مطالعان برداشته شود و اشاره واتقوا مواضع التهم را امتثال
حال و معتضد مقال ساخته اید پوشیده نماند که از تاریخ خراجی اعنی سال شمسی تا تاریخ هلالی در ممالک
ممالک ایران زمین نه سال تفاوت است و اینجا که گفتیم سنه ثلاث و تسعین خراجی موافق سنه احدی
و سبعمائه هلالیست بر قیاس معهود اقتضاء آن کردی که مطابق سنه اثنین و سبعمائه بودی پس بدانکه ما
ظاهر آنکه یک سال از سنین خراجی در بغداد طفره نظامی کرده باشد و ارباب معاملات و مقاطعات
را با جل غیر موعود متقاضی شده و اهل خراج را باداء بوقت الزام نموده و مردم را بر غرامت یافته تکلیف
افعل و لا تفعل کرده و در مدینه السلام مؤلف این حکایات را با حتلاق کتاب مهرهٔ محاسبان آنجا دیگر
کتبه که ملازم حضرت دیوان اعلا بودند اتفاق محاذیه و محادثه در این باب افتاد و جواب تعلیل غیر مقنع
کفتند و ابواسحق صابی را رساله ایست که در عهد خلیفه عبدالله ابوالفضل المطیع لله چون سنه

خمس وثلث مائة خراجي را بسنة احدى وخمسين وثلثمائة نقل فرمود اذربا وانشا كرده واسباب في مقتضيات
آن را بواجبي نموده خواست كه خلاصه آن را بيادرسي ايراد كند واز سوانح خاطر خود ضميمه سازد تا در انقشاع
سحاب شبهه انكشاف وضباب ريب انقشاع يابد وهر آينه از فوايد خالي نماند وبالله التوفيق فانه ولي
التحقيق حقق رسالة في اختلاف التواريخ بسم الله الرحمن الرحيم
متعالي از نسبت جواهر واعراض ومنفرد از جنس وفصل ونوع وابعاض ذاتيست كه اشخاص نور ابراهيم
ارقام نغاني سبحه تهليل وتوحيد تعظيم كند او را هو الذي جعل الشمس ضياء والقمر نورا شاطئه
قلدتش معانيه في آية كلغونه الله نور السموات والارض كشيده بر چهره آفتاب وقدره منازل
لتعلموا عدد السنين والحساب در مدارج شروق وعروج ومسالك فلك البروج حكم لم يزل جريان
كه والشمس تجري لمستقر لها شب شبابشيه وصبح شيب شوبرا از ادوار چرخ دوار برسم تداول متعا
كردانيده وهما عسكرا الدجى وواضح السنا الم تر ان الله يولج الليل في النهار ويولج النهار في الليل
وسخر الشمس والقمر كل يجري الى اجل مسمى والصلوة على نبيه محمد المصطفى ما نجم طلع وطلع
نجم في السماء خردمندان بوفور دالت عقل وحدس بلجهال نيز با قصور الت وهم وذهن دانسته كه تحقا
اجرام سماوي در مقادير ومخالفت ايشان درين گرداب تداوير بسيطه وسرعت سير موجب موافقت اسباب
نظام عالم ومستدعي ملايمت انوات عوالم عاليات وباهرترين حكمتي نزد آدميزاد گردد ايام وشهور ومرور
اعوام ودهور تواند بود واز روي تجربت وقياس مبرهنست كه سال يا شمسي بود يا قمري وهر يكي يا حقيقي بود
يا مصطلح سال شمسي حقيقي آنست كه اعتبار ادوار آفتاب كنند نه اعداد ايام وشهور چون سال ملكي
جلالي كه هنگام در آمدن آفتاب بحمل كه نقطه اعتدال ربيعيست نوروز كنند واما مصطلح آن بود
كه بر عدد نزديك بمقدار حقيقي اصطلاح نهند مانند سال روميان وسال قمري حقيقي كه وضع
از اوضاع ماه با آفتاب مبدا سازند وچون قمر با آفتاب جمع وسلما جمع شهر نهند ومصطلح آن بود كه روز
وماه را اعتبار كنند نه سير ماه را چون اهل دواوين ومنجمان كه سال سيصد وپنجاه وچهار روز وخمس وسدس
روز بگيرند واز اول محرم ماهي سي روز وماهي بيست ونه روز على التوالي ميشمرند تا آخر سال ودر

سال

سال يازده بار كبيسه كنند پس سال شمسي سيصد وشصت وپنج روز وربع روز نيست بتقريب در اين مدت شهود
خورشيد با دهم واشهب شب وروز عرصه دوازده دوره را از حوت تا بره يكبار پيموده باشد وسال قمري سيصد
وپنجاه وچهار روز وخمس وسدس باشد وآمده نيست كه ماه دو بحر دوازده بار با آفتاب مضارع كالبوا جمر عدد آه
لوامقها اجتماع افتد وتفاوت وتناقص از آنجاست كه در قرون سالفه در زيادت سنين بوجوه مختلفه
مذاهب متشعبه كبيسه ميكرده اند چنانكه در صحف آن كلام مجيد مجيد از احوال اصحاب الكهف
اين حكايت اخبار وارد مي‌دارد كه ولبثوا في كهفهم سنين وازدادوا تسعا اما طايفه فرس كه مبدا
تاريخ ايشان از اول ملك يزدجرد بن شهريار است آخر ملوك عجم معاملات ومحاولات ايشان بر سنين معتدل
وشهور اثنا عشر ماهي سي روز وسالي سيصد وشصت روز مبني باشد وپنج روز على الانفراد در آخر
ابان يا اول اسفندارمذ در افزايند وآن را خمسه مسترقه خوانند تا اعتبار كبائس نبايد كرد ودرين مدت
صد وبيست سال يك ماه كبيسه كنند وطايفه دوم چون بعد نظر وغور فكر ايشان در حكمت زيادت بود
شهور خود را بر ارصاد مرصود وانوار مرئوه مرتب داشتند وخمسه زايده را در تضاعيف واوايل
محصور كردانيده چهار ماه را تشرين الآخر ونيسان وخزيران وايلول سي سي نهاده اند وهفت ماه را بيرون
شباط سي ويك گرفته وشباط بيست وهشت پس كبيسه ربع را در هر چهار دوره آخر شباط زيادت كنند
تا بيست ونه شود وسال ايشان سيصد وشصت وپنج روز وربعي را كبيسه كنند وموافق سنين شمسي وهر چند
وا مستنكر نيست همگنان را اتفاق ومتابعت ايشان بنموده وشايد وامير المؤمنين المعتضد بالله امثال
رسوم ايشان را امتثال فرموده آن را بر اصول وقواعد ايشان بنا نهاده نوروز را يازدهم از خزيران سال الاخر
از آنچه بنوروز هاء ديگر ايام در سوال العيا زمان لاحق ميشد ودر اواخر سنين هلالي وشمسي بطريق كبيسه
تدارك ميكرده اند بليم الجوانب چه پس از روي حساب پيداست انچه از فصول سنين شمسي تا مي ماه ووفاق كرد
هلالي را بيزدهم ماه ميگرفتند وشهر ثالث عشر در مدت دو سال يا سه بجا افتقاء وحساب كبيسه ما
اتفق تمام ميشد بنا بر تحقيق اين اعمال وتطبيق اين احوال سالها شمسي وهلالي نزد ايشان ابد الدهر متساوي
بود وشعوب عرب كه رتبت فضيلت منقبت اولويت داشتند از نسبت سعد ونحس نجوم وزيادت

وجبر و کسر تقویم خراج العلاه و مسلوب الحاله بودند مرصد ایشان چون مصدر نبی و نجوم راهنمای قول صحابی
منجمون اهل تعالی فی ازمان صیام و طاعات ایشان و مواقیت اعیاد و حج و هنگام زکوة اهل ملت و استیفای
ذمت اهل جزیت بر سال هلالی مبتنی باشد کما قال علیه الصلوة والسلام صوموا لرؤیته و افطروا لرؤیته
و تاریخ ایشان قمری حقیقی است هم در سال و هم در ماه پس در معرفت فرض و دخول وقت خاص و عام در محل
تساوی جزو آید و کامل و خامل در معلقه نکا فی جمع شوند حاصل غلات و ارتفاعات معلوم و خراج
ممسوح موسوم زمان معین در سالهای شمسی که عبارت از آن خراجی بوابی باشد ثبت نمایند و در معاملات
شرعی و جبایت صدقات و اوان عبادات و آجال مقاطعات و مستغلات و آنچه بمشاهرات تعلق دارد
بسنین هلالی رجوع کنند و اگر خلل و تعاطل میان سالهای شمسی و هلالی مستمر و ثابت شود خللها
و التباسات حادث گردد چه چون سال خراجی نهایت کند در تسمیه نسبت بما قبل آن میکنند و واجب آن
بود که تسمیه را طرح کردندی و اعتداد بما بعد نمودندی و محاسبان سال هلالی را روا باشد اقدام بدان
نمودن در کبیسه کردن آن سال بماه سیزدهم چه اگر او تکاسل نمایند ماههای حرام از مواقع خود منحرف شود
و مناسیج از حقایق منازل و جبایت صدقات بحسب استغراق کبیسه نقصان پذیرد پس محاسبان سالهای
هلالی اشعار کنند تا آن تفصیل یکدر در سال تمام شود و دلیل تقریب هر سی و دو سال شمسی سی و سه سال
هلالی گیرند چون ناظر این فاصله معلوم بود خلیفه المطیع لله سنه خمسین و ثلثمائه با سنه احدی و خمسین
تحویل فرمود و هیچ تغییر در معاملات و مشاهرات جندی و رعیت و طبقات اهل ملت و ذمت نکرد
و حقوق هیچ مستحق در معرض اضاعت نیفتاد و ابو اسحق صابی در رساله خود آورده که هذا الشأن لا یتجدد
الا فی المدد الطوال التی فی مثلها یحتاج الی تعریف الشایع و اذکار الناسی و از ان عهد باز
الی یومنا در بغداد و اعمال عراق عرب ازدراء ظاهر بیت بالغالهاء خراجی در دیگر اطراف چون فارس و
کرمان و عراق عجم و آذربیجان و خراسان یکسال تفاوت مینماید و موجب این باز نموده شد والحمد لله
حمد یلیق بالائه و نهایة علی الهام الشکر و توفیق الهدایة لمؤلفه تا کی سخن از سخن ربایم هم با سر قصه خود
آییم ارکان دیوان حضرت اعلاه الله و ادام دولته چون رتق امور ممالک پیشنهاد ندر در سال آینده یعنی

شهور

شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه خراجی که بعرف خاص او را سنه ثلث خانی غازانی گویند موافق بود و
هلالی که واقع بود در بیست و دوم رجب سنة اثنین و سبعمائة الهلالیه تمامت اعمال عراق عرب از بصره و واسط
و حله و کوفه و بیل و اعمال فراتیه و نهر ملک و نهر عیسی و دجیل و یعقوبیه و طریق خراسان و غیر ذلک
بعضی را بخراجی که مقنن شده و برخی بسبیل ضمان و شطری علی شریطة الامانة بنام یکی از ارباب
ومکنی از ملوک جوانب مشهور از مشاهیر عصر موسوم کردانیدند و شغل تمغا و کارخانی و خالصات و مقاطعات
مهمین معزه علی حده بهر کس تفویض رفت چنانکه هر یک در متصرفات خود مستقل بودند پس شیبانی
اولاد و اصدادی غریب و باسقاقی مدینة السلام بقاعده بر آدینه استمرار گرفت و تفویض جهات اشغال
بدان رای روشن به بود و چون شروع در کار شیراز رفت که شیراز و بندر سیراف است این خراب آباد جهل
و ملالت جای فضل و نصرت گاه ادب و وحشت سرای طبع مقطع سره آفات و مجمع اسرة بلیات ملعب
مهالک و آشوب مرغب عهد حوادث موضع نشر و نثر محنت موقع لغو و لهو بلیت آنچه دلای بود در عهده
شیخ الاسلام جمال الدین کردند پروانه از بوقوه که مدیوان عمارت تعلق داشت و کوه کیلویه و دیگر
که آن در طرف سه سال بمبلغ بیست هفت تومان در مقاطعه صاحب طرفی قرار گرفت و اینجوها و
قدیم و جدید و صاحبی طایجو مفرز و مفرز در نظر ملوک اینجو مفرد فرمود و بتازگی حکم یرلیغ شد تا
محمد قوشچی در زمان ارغون خان بوقت ابراز اینجو هلو قدیم نوکر بولقتلغ بود و از زعم او در ان تاریخ سید
قطب الدین پنهان از نوکران بعضی املاک را زمین فروخت و روی دل دیده بجهت دو شوت در پیش امد
باتفاق حکام اینجو تفحص کرده آید املاک عضدی و سلغری و صاحبی معقولی کند و آنچه بر صفحات جرائد
مسطور بیند که جزو آن بدل مصحف مسطور بیابد و در تصرف ارباب معدود بود اگر متاشر اتابکان بصحت
آن ناطق باشد و وثایق انتقال بعضی به با آن مطابق جهتها را ببندگی حضرت عرض بشد تا تمیز و تحقیق
کرده شود و بر صفحه صحت و سقم رقم حکمی مطلق کشیده آید والا سهوا و هوا از تصرف میر ممالک تبتی
جبر و قهر ارتفاعات سه سال مستنزع کردانند و باسم اینجو خاص موسوم ساخته ضمیمه دیگر
اینجوها سازند اما دولتخانه گیش را از ابتدا شهور سنه ثمان و تسعین هلالی تا انقضاء سنه احدی

وسبعمائه مدت چهار سال هر سال بمبلغ هفتاد تومان زر از دیوان حضرت در وجه شیخ الاسلام جمال الدین
بسته بودند و آنجناب بعد ذلک نرسیده در ایجال چون بحث آن آغاز نهادند شیخ الاسلام تقریر کرد که قدر
مدت مذکور بسبیل امانت کار بحرا مباشر بوده ام و حاصل آن در این سال چهل تومان است نور الدین ابن صیا
که دعوی مجربات امور مینمود و سابقه معادات او با شیخ الاسلام تاکید یافته بود عرضه داشت که هر سال
صد و بیست تومان حاصل کیش و عوض مصراع ولیس کلام النقش غیر صلاه لچون تفاوت میان این قضیه
متباین بود و قابل مصالحت از هیچ طرفی نبود مصلحت وقت مقتضی آن شد که در شهور سنه اثنین وسبعمائه
نواب شیخ الاسلام از مزاولت امور انجا نکول نماید و بکلی و جزوی تعلقی نسازد بشرط آنکه جهات آبا و
و برادران و فرزندان و پیوستگان از حصول عادت در فرضه کیش صور کشد و اگر شعور افتد که بدیگری
رفته باشد و از دخول کیش مانع شده عهده آن بر ملک الاسلام جمال الدین باشد بر این شرط حجت داد و
حکم یرلیغ بالتون تمغا نافذ از جهة صاحب دیوان ممالک عز نصره با نور الدین ابن صیا دهیم حکومت بحر
و سواحل را معین شد و مقرر که هر مقدار مالی که امسال بدو حواله شود حصول کند شیخ الاسلام سالهای
گذشته را بهمان قیاس جواب گوید و مولف این حدیث بنابر دولتخواه در منزل خانه روز یکشنبه سیزدهم رجب
سنه اثنین وسبعمائه بدولت تکشمیشی حضرت جلت مستعد شد و عرض این کتاب که سمت و هذا کتاب
انزلناه مبارک دارد آنجا دست داد مخدومان عاظم دستگیر ممالک و ملت و سعد الاسمان و زارت
انصارهما بالفاظ درربار و تمثیلات سحر نگار ترتیبها فرمودند و بنده در حل باید و تصور مایه ان بلا فرمود
علو همت و غلو عاطفت و فرط فضل پروری و لطف گستری بجناب تأثیر کرده با کردند و لا عز لمؤلفه
جوز نورا فضح و زنلا از کل و پیاز عنبر نفع از دور علیش از مل و قوق از شکر بخوای آنکه تا تاریخ در کتاب مقد
و عنوان تالیف در عرب و عجم بدین طرز و نمط در زیور صنایع و کسوت بدایع حکایتی پرداخته نشده و تاریخ
بر اوراق جرائد محرر نگشته و تا طریقه ترسل و سخن را بنیاد این شیوه معتبر هیچ صاحب سخن را نیست لمؤلفه
والحمر معنی لدینی الکریم مثله و فی الشاد و نور لیس یوجد فی الوتد و در اغنا لا از زبان روزگار اشراق
سمع نجات که در گوش دولت نوکت و اشارت بدین بنده میکرد بیت او همچو خار و خاک و تو چون آفتاب

وابو

وابو کلها و لا لها دهر از ترتیب کنج پادشاه اسلام شرف مطالعه ارزانی داشته از شرح مبادی و مآخذ حکایات
و مناقب و مفاخر روایات استنطاق فرمود خلاصه آن بیقین مصلحت وقت عرض افتاد چون حکم یرلیغ
بتبلیغ و انفاق چند تومان زر وجه مصالح لشکر و خفارت عوامل نفاذ یافته بود و رساله مشتمل بر ذکر
آن در وقت مقام حلم اشارت رفته و آنرا در سلک سادرات افعال غازانی با دیگر لحوات که بحقیقت توام
مربوط گردانیده در ایجال بشرف عرض رسانید که از زبان بیان ادای نبوت خبر صحیح و اشارتی صریح
که هر طایر دعا که از نشیمن مومن فرا و کعبه معظمه طیران نماید بر کنگره سدره اجابت وقمه عرش اصابت
نشستما و دین پیکا و کعبه جود حلقه اخلاص در گوش کشیده از سر صفا و زبان صریر دعاء دولت روز افزون
بگوش طوطیان عالم علوی میرساند آمین میکنم که دعا مستجاب شد این نکته عز قبول یافت و بنائی که
ثالث گوش نهاده اشارت اوست و گوهر خوشاب عبوده با عبارت او تحسین فرمود چون از عرض کتاب فراغ
حاصل شد و در رشته عبودیت ماثل یکی از اهل فضل که در بندگی دیوان حضرت بکتابت خط مغولی
موسوم او با اتفاق در تلفیق بلیغوها او انشان سحر آفرین زمان و زمین بحکم صداقت سابق و جنسیت طالب علم
با کاتب گفت در چنین جا فوت نقشا باید که دهشت را بخود راه ندهد در جواب گفتم حقا که بیک شب
چه رسد حالی مقانو گفت اگر از حسب ایجال استخباری رود در توفیق عبادت و تشویق استعارت خاطر
نماید علی الفور گفتم آری همین ذکر اقول مبده در حضرت طور هیبت غازانی بعد از استیناس فلما اتی طورا
چون دوشنارانی ید بیضا نموده بود دست رد لن ترانی تشریف کلم الله موسی تکلیما دریافت و در این عز
اندوه اثر و افتراق شاق که تصور جناب آسمان مرتبت خداوندان و استظهار بحصول مودت دوران بقا
یاران و استظهار بحصول مودت دوران و حسن محاورت علوی اعجاز افاضل و تصدیق ذات قدسی
موالی و تذکار مناقب مشربی سنا اکارم و شوق مواصلت سعادت صلت جانان زیور آئینه صورت نمای
خیال و دیباچه لوح معنی نگار وهم و نقش صحیفه لطیفه آثار متخیله و قوت قوت حقیقت یاب عاقله و
نقل تمام عیار متذکره و در مدرج صکها ساری حافظه داشت این مکتوب معز الالفاظ عربی و شرح حا
و سود خامیتی و عرض کتاب تاریخ و تربیت مخدومان عز نصرهما و شوق مراجعت بصوب وطن

موافق و یاری صادق فرستاده آمد خداوند شهریار ایران ستوده نام ستوده انجام سرافراز کشور مردمی و مردم داری
صد بهار دیگر در دوست نوازی و دشمن گدازی بماناد بخشش چون سرو براستی سرفراز و کارش همیشه چون چمن
در بهار از گل و هزار دستان پر رنگ و ساز بنده آرزومند بیگواه بنده که با بیان نغمه لب جگر تشنه آب دیدار
نغنوده بخواب دل بیچاره بباده ناب داشته باشد میفرستد تا آفت دیدار همایون از داد و داد که خواسته می آید
بکام دوستان ساخته باد این بندگی با آفرین هنگام بازگشتن از بندگی پادشاه روی زمین روز نخست اد
فروردین مصراع که روزت همیشه چو نوروز باد نوشته شد از حدیقه بهشت آبادی که اگر بهشت برین
آرزوی همتایی او کند پی سخن بجز باشد در رهانه دور و دراز تا در حجره شام بندگی خورشید شاهان فرمان
فرمای جهان رسید و تاریخ را چون نامه نیکجستان بدست همایون و دیدار جان بخش آراسته کرد ایدون هر که
بران ستایشها فرموده‌اند با آنکه ندان بپیشگاه گردون سرکش شد خوی خجسته بشاد نود ایستاده بود کمترین
بنده نوازش نشستن یافت و چون سخن براستی از ترکان رفته بود و کمان ستایش گستری و سخن کش
زبانها شده از هر گوشه آوازه ذوق برخواست باری نواخت فراوان فرمودند و جامه زرنگار که پر از هر
زربفت خورشید و دیبا مروارید بر آسمان آستران سر برافرازی داشت و فرمان زر بی نشان که آن را ایشان
اکنون تمغا خوانند برای خواسته پرکه فرومایگان هرگاه بهر باد او چون زلف خوبان پریشان شده
روان شده بنده چون دید که لشکر سوی شام در شتابند و بزرگان نابنوایی و در فروزد فرمان کردن و بچار ساز
شدند بکم و بیش از بندگی ناب روی بود ناکاسته و هیچ خواسته ناخواسته از دستوران فرخنده دستوری
خواست و نزدیک خردمندان این شیوه خود شاد بجز دیگر بود و چو کاری لا ثور دپی بو چهره یادی دیگر لیکن
هیچ روی بازگشتن بنده همداستان نشدند و میفرمودند که از زبان پادشاه هفت کشور فرمانده دیگر بر
آغاز و انجام منقول می باید ساخت و تا هنگام بازگشتن از لشکر در موصل و سنجار باشید چه هر چه او را
باید او ساختگیها فرموده آید و برون از آن با امید نو بخشیده برد زبان یاد مصرع تو خود دانی که چون باشم من آنجا
بی آنکه فراهم آوردن آن داستان چنانچه دیده داشت روزگاری دراز میخواست تا برخی از آن خدایگان
دانش پژوه خدیو هنر پرور دستور فرشته سرشت جهانبان خجسته سروش که تا جهان است خود پرور و هنر گستر باد

ازپادشاه

از پادشاه روی زمین در این سال دیدم پرسیدی و با اندازه خواهش و نمایش ایشان افسانه آرایی کردی این دست دلکو
و این تاب و توان کجا لمؤلفه این کار دل خواهد و ما را آن نیست تنگ کانی دو بیست و پاییدان روزگار کس نشود
دوم آنکه دوری از خداوندان و برادران و دوستان یار دون و خارصه و کاهش جانست و هر پیشه وری سازگار
خود ناچار است دانسته باشند که بجز آرایش دست و دل آسوده باید نه دستی که در آرزوی روی دوستان زیر زنخ
سوده و دلی با اندیشه روی دلارام فرسوده ع تنم اینجاست دل آنجاست که جانان آنجاست هنگام بهار و گل و گو
روی بوده و دل چون سبزه جوی بهانه جوی جهان مینوش و روی زمین مینا پوش چنانکه فردوسی گفت ع
هوا پر خروش و زمین پر ز جوش گل از دست هزار دستان جامه بر خود پاره کرده و سوسن در سپیده دم راز دل
بر زبان آورده و بنفشه باده چون فاخته بدین دو بیتی آواز در گلو انداخته لمؤلفه یاران بی تاب شادی افزای بده
آن درد خید دو مغز سای بده جان در سر آبیت چه دارد بر دست هین رفت بیا بیا ده فرمای بده آرزوی خاک روشن
شیراز آب سرچشمه زندگانی بتر می کرد و هوس آب رکناباد آتش در نهاد شکیبایی میزد سرانجام کار دست چشم
بلای و افسون خوانی و هزار لابه گری و شیرین کاری بیوش تا خو لد از و جو او دیجی یکسال دستوری خوا
ته از کار خورده ریزه که آنجا داده دل پرداری بازبین پرده آهنگ ار دو ساز و هنگام یافت دیدار شادی بخش
این داستان چنانکه بوده روی بروی چون زلف بتان دور و درازی گوید والسلام و این ابیات که سه صفت دارد
شاملست اول طرز غزل دوم احوالیات سوم حسب حال بجز از ذکر بعضی منزهات بغداد و شیراز و شرح منازل
بطریق ایهام هم در اشنا و این امور از نادره والتماس الکتابه هذا لمؤلفه نقاب غنچه چو مشاطه صبا بکشاد
زمانه روی زمین را لباس مینا داد فروید دل مرغان چو غنچه تو بر تو زبسکه دور و من روزگار خار نهاد نه شاد عاشق
چو بلبل نه بولد عیش چو گل براستی که چو سرو زینک و بلا آزاد بچشم نرگس و زلف بنفشه و رخ گل بعارض سمن لطف قامت
شمشاد که گر جواب فراتست مایه بخش روان وگرچه روضه خلد است قطعه آباد چو آب رکناباد هر نفس همیگویم خوشا هوای
مصلی و آب رکناباد زمان زمان دل سرگشته ام در آویزد بیاد باغ بنفشه چو زلف یار بباد کجاست جز انشو چشم شیراز بی
که دجله ز دو چشم روان نیست بغداد جدا از این دل واهی چو نکنم که شدم بجله گاه چو عنابر جبکه تا شاد سرشک
شد مشورهی گل رویش که ضمیران بدلم داغ ضمیران بنهاد اگر قصه تان و شکیبی بمقلا حبر ما بدیدش ذنبکه ارغوان

اقتادند بجانب لشکر آنجا نکه تشنه آب بیا زمند نیم این دلم در آتش باد و اینکلمات نیز بوقت مراجعت از عتبه
و وصول بمدینة السلام بر کلک نظم مرتبی شد لمؤلفه وصلنا الى بغداد وهات منها فقد كنت في اكناف نخبة طائيا
اورد من الفلاح اقداح قرقف لقد صار دمعي مثل دجلة جاريا وما شغفي بالراح للعيش انما اداوي بها القلب العليل
تداويا واحببت منثور العراق لانه يذكرني نثرا وو شيا غواليا واهوى لدى الورد الطري بنفسجا يحاكي
على خد الحبيب غواليا لحظك يا بغداد قلبي جنة فقد فعلت نفسي حبيبا مواسيا غزال اكحل العين
يزجي جفونه يسهم قبيل الحلم يصمي فؤاديا وغير وجه الورد اذهش حاليا وخجل قد البان اذ ذاك ماشيا
وان كنت في جنب الفرات ودجلة فاني الى شيراز عودت صاديا طايفة مطالعان قرن الله مطالعهم
بالسعد والاقبال ومتعهم بالفضائل والافضال که این کلمات مراتع سوائم انظار و مصاید بیکران افکار
ایشان کردد بلطف عمیم و کرم جسیم و خلق کریم تمهید عذر از زلات فرمایند و تطویل این طومار را بستر صحیفه
مکرمت در طی قبول آورند چه در میان زبان قلم بر عادت مالوف و پیشه قدیم قلماش در ادای از اندازه برون
بوده فی شعر اوراچه که متکلما بود دراز ع ولکن یفیض الکاس عند امتلائها چون پادشاه اسلام عزم
میمون بتصمیم خواست رسانید باولاد امیر ایلغایند لشکر را روان فرمود بعد از آن بلوغان خاتون در جزیره آنجا
مصراع مقیم الدهر سیار النسیم کچون دیده عشاق روز وداع احباب در میان آب افتاده بود برای تقدیم
رسم تودیع و تمهید قاعده تشییع سه روز کاسه کرفت شعر والروض اهوى والحمائم هتف والظل
الحى والفتيان شوادي و درین حال از زبان روزگار مژده مقدمه لشکر بهار بلبل نوا افکار میرسید شکوفه
چون هوشیاران از گردش فلک در شگفت و بلبل با غنچه گل در زمزمه خوش میگفت رباعیه هذا
زمن الربيع والكاس فيه من نادمه الحبيب فى الكاس بعينه النعم بيوم كل من عش فيه والكاس تعود
كل من يهم سعيه بهار امروز دو شفتالو چون آب و آتش با هم در ساخته و از کهنه کاتب نوا اینغزل
بر ساخته لمؤلفه بنمودی ای بت سیمین بهار شفتالو ولالان لبان رنجولا لبان شفتالو برخسارت همچون از غوام
همی طلبم زغنچه دهن ای نگار شفتالو چو گفت روی تو امن تا غنچه خود دز باد چنانکه معصر حلاد شفتالو
چه نسبت میان شان بیبیب آتو تحت کربوسه تو بسیاس ای هر دو شفتالو هزار دستان بر روی گل با سازی بر نواسازی

دخوش مراقی آمد شعر وتناوبت رجع الصفير حمائم غاصت مدامعها الى الاحشاء نضحكن في عذب
الغصون وانما نضحكن قلبي عن جوى الرجاء بعد ما که سه شبانروز بود ریاض نرکس و بنفشه و ازهار و گل
و ریحانها آوازی قطعه يا حبذا روضا نرجس يحيي النداما ريحانها شربنا عليها كاخلاقها عقارا بكا
كاجفانها ومنا من الشكر ما بينها تخرر ربطا كغصانها بگوش زهره ارغنون نواز رسانید روز یکشنبه
بیستم رجب بلوغان خاتون از جرجان عبور فرمود با خیل و خول و سوق کبیر و بفحصها و تمامت طوائف
باو متوصل روان شد و رایت عقاب پیکر که در سرافرازی جگر تیر چرخ را بسهم غیرت ریش میکرد باید بصوب
نخجه حرکت فرمود شعر وما حركات مزعجات الى العلى ثمان فاوج النجم لا يتحرك ودر ماه از گفته فرس
میسر آمد بیت مبادا جز از بخت همراه شاه شده مرد بد بد خواه شا بر سیل آخر وقت در حق شکل پیروزی ثانی
باز آمدن روز پنجشنبه در پای قلعه نخجه سراپرده دولت را که پرنیان سبز کردون و خیط ابیض
صبح سایه بان و طنابهای سر بوافراشتند لمؤلفه دیوار حرخنه ز سیلاب حادثات ما چون عقل سلسله ثاب
کشیده ایم لشکر حوالی آن چون نگین در حلقه و بروی در دایره آورند پیشوای اهل قلعه و سرور ساکنان
آن بقعه مردی بولند داهی بود واز بطش و انتقام و شطط و اقتحام لشکر پادشاه جهان اندیشه کرد بیر چون ذی
غنی نام با تاجوح چند تن از اعیان قوم بیندگی فرستاد و بتمهید مرضات و تحری خدمات تملق نمود لیکن دا
بغاز و نغل و دیگر مایحتاج مدد داد و عرضه داشت کما بندگان رقم ایلی بر صفحه یکدلی کشیده ایم
پوشیده نیست که این موضع سرحد شامات افتاده و میان تنازع جانبین عرصه ملامات و لشکر پادشاه
شام در استخلاص آن بار مجتهد اند هر وقت که دو سه نوکر او در بقیه طواعیت آورند از ذناب و حوالی
خود ایثار او اضطرار او بر سبیل انفعال بداغ اذعان انتسام یابند و طوغاوود غا در داوه بمملکت
ممالک جمع آید پادشاه سخن معقول او پسندیده فرمود و باستمالت ایشان یرلیغ داد و حکم رفت تا لشکر
تخریب آن نواحی اقدام ننماید اهل قلعه نیز ابواب معاملات مفتوح دارند و بجبار تیاد با دوام بیختیا
کنند و فتحنامه نخجه مصحوب سرخان با اطراف ممالک روان کرداند از آنجا عازم حلب شدند و هم
در پای قلعه مصادر خیام خانیت اختیار رفت قراسنقور صاحب حلب رسول فرستاد و اظهار

طواعیت کردند و در تسلیم قلعه باعذار سکان رحبه تمسک نمود پادشاه چند روزی بعشرت و شراب اشتغال
نمود پس جمیع امرا اسوتای و آلغو و ناغو لدار با لشکر مصاحب ملک قلغشاه نوئین دلروان کردند و رایت غرورد
اخر روز شعبان این سال براه موصل و سنجار مراجعت نمود و از آنطرف سلطان مصر با لشکری
موفور در حلب و دمشق منتظر بود و لشکر را فرموده که از آن تمام مقدار شبری بیشتر نروند چون لشکر پادشاه
جهان از آب فرات بگذشته شد از مصریان خبری نرسید و اثری ظاهر نشد بنا کام از راه عرض بطرف حما
روان شدند و از آنجا توقف ناکرده بادمان سیر عازم حمص شدند وجوه و اعیان و لشکریان بقلعه حمص
نموده بودند و آن قلعه ایست که نقاب فکرت بمعول تصور در دیوار آن رخنه ناکرده و دود اندیشه حلقه
کند وهم را در کردن کنگرهای آن بیت کوفی که خورد بچه سیمرغ پی عدد برکوده اند تبری منقار از آشیان
محکم ندیده در شهر و سه هزار تن غزا و فقرا مانده بودند ایشان را قتل کردند عن آخرهم و برای قلعه فرو گرفتند
و اهالی را چون تقسیمات عقلی منحصر گردانیدند و حربی عظیم و کوششی با نکال در پیوست سه روز مبادیان
معرکه نکته منازعه ادله مختلفه در میان بجا انداخت روز سوم را که غلبه لشکر ظفر دلیل را حجت
نمود و ساکنان مسئله قلعه تسلیم کرده حالی برینکچون خاطر شیطانی نابوقع و مانند اعتراض جاهل
ناوارد برسید و تقریر کرد که رایت سلطان مصر هنوز بحلب و دمشق نرسیده است اما شامیان خود را موجود
در حل و نقل حاضر آورده اند و اکثر سواهل مصر خواهند رفت بدین مسئله خلافی اختلافی در رایها
پدید آمد و دست اطماع انتساب کجو بر جهة مراد بر تافته نشود و دامن کبریا خاطر شد بعضی گفتند استخلاص قلعه
حمص خود ناقد ذلولست و بعضی انقیاد مشکول تختان و حنا را که مادام از دام رمیده اند در عیال بدست یا
بتوهم نسیه نقد حاضر را پشت پای نزنند و موجود ذهنی را بر موجود خارجی ترجیح شمرده در دست از محاصره
کشیده داشت و دامن اجتهاد در چید و بصوب دمشق روان شد جوبان بیك تقریر کرد که اول کار دمشق
را میباید ساخت و استراحت لشکر و استجمام مراکب و احوال شناخت بعد از آن برونیم و عزم مصر ثابت
دو شوق شامل ایشان کرفت قتلغ شاه نوئین مانع شد و گفت بیلاقات مصر تا و ذل ازتشاغل
پرداختن بجزئیات و فروع اشتغال ساختن منافی مهمات و مغایر مصلحت باشد لمؤلفه مجدوا

وکدو

وکدوا فی البر و ما سوا حسابا له فتل الرجال فذا لکا دوم رمضان در مقام مرج صفر روزگار دو خود
هر تلی معلّا شد هرج هرج است مرج لمؤلفه و ان الدهر ذو هرج و مرج و سر آن سنه بزرگ در رسیدند چون
بهامون نگاه کردند روی زمین از لشکر مصری و شامی مواج بود و بریق اسلحه چون جرم زیبق در اخراج
صورت حال آنکه ملک ناصر با لشکر حالی آنجا رسیده بود و هنوز مصاف و خیام معین نا شده از ابو کهی
استشعار خوفی در خاطر ظاهر شد و رایها در معرض تردد افتاد بعضی گفتند مصلحت وقت در مراجعت است
تا مقام مصادف و مصاف جانبی دیگر تعیین افتد جوبان بیك گفت علی کل حال ازین موضع پشت برداد
بادی وجهی ندارد نخچه دشمن را در مبادی مکنت جسارت دادن و از خود امارت ضعف نمودن دلیل بددلی
باشد چون اتفاق چنین روی نمود مصلحت باشد که آنکه قلب آراسته شود و ساقه و جناحین در موازات
لشکر دشمن تعبیه کرده آید هر کس از جای خود که ایستاده صورت برکه بر میسرهٔ ایشان حمله بریم لمؤلفه تا چرخ
چه سازد و کرا باشد یاد اگر دولت یاری کرد و گوی مراد بردیم و نام نیك حاصل کردیم ع وما النصر فی
صنع الا الخریا و اگر کار بر وجهی دیگر باشد خود را از دلیل در باب ثبات و قرار معذور و مشکور گردانیده باشیم
و شب بر روز در میرسد باز باستتار تعلق سازیم باشد که مخرجی و مخلصی پیدا شود و لا یصرف السوء
الا الله همکنان تصدیق کردند و گفتا بیت مقتضاه رای راست و اندیشه درست ع که دو شوند روان
بادی و تن درست جوبان بیك آیه و ما النصر الا من عند الله نصب ضمیر ساخته با لشکر فرود آمد تیناقی
شباوجی و ترسا و کنشو با چند امرا دیگر هر کس از مقام خود موافقت را در حرکت آمدند تلغ شاه نوئین و
بادو تومان لشکر و توق بزرك هم آنجا عنان کش توقف شدند از آنطرف ملك ناصر بیت چو خورشید تابان
زبالای گشت خوش تیره برآمد ز دشت بالشکری آراسته چون خروس و تاج تن نهفته در زره چون آبنوس
مشمّری الذیل الطویل کالسیل مستدفین علی متون الخیل کقطع من اللیل شعر یستعذبون منایاهم
کأنهم لا ییأسون من الدنیا اذا قتلوا با فرو زینت فراوان و ساز و سلیح گران در حرکت آمدند و صف کشیدند
صفا کانهم بنیان مرصوص از افراس و بغال و جمال ماوراء لشکر کشیده سواد اصفهان دیگر بدید
در اخلاط فریقین بیت ز گرد سواران هوا بست میغ چو برق درخشنده پولاد تیغ تو گفتی کران سر جان ولود می

همان کوه پیکر روان داردی. دهاده خروش آمد و ناروکیر هوا دلم کرکس شد از تیر بکیم عرصه جولان لال
ستان نمود شعر رأينا السيف مرتدياً بسيفٍ وعاينا الجواد على الجواد خنکان سپیس نهاد شدند
وادهان در طویله کیشان ابلق بعزکون کشت و دیکران بجرعی اشتباه آورد شعر مفقودة غرر
الجباه لنقعه وحجولها مما يخوض من الدما بلغا لدين خضيب الحلابد موضحا طودا ومن دهج التنابل
ادهما از سیر اصفی جو کیایشان سنان بترو مندان شهاب کنند مبیند و بزخم کرز قلعه کشای قله اسنا
نیمارو بی عرشی کردون معرض مسلاهی آجرا میکنفت و تلا دلو تیغ آفتاب بدرخش سپر همین ماه غربال
صفت مشبک دیده می آمد از عکس دراعه ارغوانی عطف زعفرانی زمین جرم کیوان بر نلک یاقوت رمانی
و عقیق بدخشانی نمودن گرفت از صولت صوت صهیل در معرکه نعره ابطال زهره زهره شهرم آب می شد
تیر چون مشتری در قوس جای داشت و کمان مریخ وار با ذنب بیلک قران کرد و تیر فالک از آسم تیر سلامت
جوئی ترک کفت همه صحرا بالی بی تن و تن بی سر و سر بی کردن و کردن بی پیکر افتاده بیت از اکنون تا پسین روز
ذکیق برانگخالنار هر و آید کبوتر زیر آفتا رخون کران چنید طبرخون زاید ش در حلق و زاغ جویان بلی
چون شیر که در کلاه اهوافتد یا شاهین که با بغاث الطیر بازی کند کاه چون خاتم طرف دیار میکرفت
و کاه چون ذکر تسبیح بهین را در شمار می اورد و از هر سو می تاخت و ممالک قالب از سلطنت ارواح
بر داخت تیرش کوئی حکم قضا بود که هیچ حد خطا نمیدید اکرچه پیلکش آب رنک مینمود اما خون کرداد
در مجاری عروق جریان مییافت کرزده مثل او چون رطل می مرد افکن بخر داشت از آن روی ما سد پا
فراق دوستان دل شکن مشاهده می افتاد نیزه اش در غارت روان بسیاره سنان دشمنان از سر نهما
میکرد اکرچه کمانش چون بد دلان در جنک پشت مینمود انصاف تیغش روی با روی میرفت هر چند فلک
کر روی ظاهر خواست کردن پاسیج شصت او براستی راه را مستا پیش کرفته بود شعر يرنق على الطلى
زرق المنايا ويكلل بالردى مقل الرماح حيث باتفاق تغلق و کرداران لشکر چو مردانکی نمود که اکر لولقم
لشکر کش روزکار پیش لولقیم در شهر ایران بوش کیان بفرماید هر کس کربریان رباینده شاه مازندران
کشاینده شهرها مار وان کشاینده اژدهای دژم که هشتاد کرز بدنه تا بدم فراسته جرم دیو سپید جکرکاه

کولاد

کولاد غلای و بید کشنده یکی جام صد من شراب خورنده یکی کور کرده کباب کرفته بشیر شش باد جین سرع
دوم وده یار توران زمین برارنده بیژن از چاه شک سرچاه خالی کننده زسنک رباینده شاه افراسیاب
فتاده چون تیر آفتاب یعنی پور زال برجعت باز جهان آمدی از دانند تیغ ایشان سپر دهشت در روی
کشیدی و چون تیغ در شاو نیزه کزاری همه تن زبان شدی کاه از عزت کمان کیلک بر ملامت خوری
و کاه از صنعت تیر کشادن چون کمان ملک الیمین خجالت و محل نزاع کشتی و عاقبت از منصبها ای که
بروی عرض فحج جز شغل اربلو قاکچی در خدمت رکابش منصب یکر قبول نکردی و چون صبح صادقانه کمر آسمان
کرد از غاشیه از مهر بر دوش کشم شعر فأثبتُ في مستنقع الموت رجله وقال لها من دون اخمصك الحشر
آخر الامر لشکر مدیره مصری یکبره چون رمه از جوبان کرک حمله منهزم شدند چه منهزم اکثر منعدم وجوانب مغانب
ایشان از الجایی کرفتند و لشکر بغنیمت مشغول کشتند فخاق که صاحب مدیره بود فنظرة الى ميسرة با دو غلام
خاص با فته از واقعه این زحف کار کان وجود ایشان را نا موزون چون بیت مزحف ساخت سلطان مصر را
خبر داد به هزار سوار که از او تاد جهار بودند بی فاصله توقفی طرف میسره را مردف کردانید و بدین اسباب
قطعه مقاتلت ذو قافیتین شد و پیش از وصول مدد دشمن بمقتضای قضا اسامی ادغامی و طغا تیمور
در عبدالشروع بتوهمی اطلابی تفرقش وهمی حایل مانند ذنب بر فلک بحرکت نامستقیم راجع کشته بوده
و سر در سر پد بلی کرد مراسا بر اس کو بی شعر ابصروا الطعن في القلوب دقاقا قبل ان يبصروا الرماح خفافا
واذا انجا کفتند استمهن بالموت هن عليك چه برد لعرل فرصت داند در استمهانام نیک و بد دل
فرصت دار زلک شمر دار خود طمع و دوستی جان جو بان نیک و تیناق و ابو بجین و کنو و ترسا که شطرنج معالبت
را بدست فلخ رسانیده بودند پیدا شد که قتلغ شاه نوئین و ملائی و دیکر امرا در موافقت ایشان اعوان
حرب واخوان ضرب واهل پیکار نند چون شیر خطیب بیکار و ماننده سجاده امام رکوه درد بوار درد انجا
مفاضه مدد میسره و اعنان کرای بر سیدند و ندکو شعر إذا ما فررنا كان اسوأ فرارنا صدود الخدود
وازورار المناكب در دادند لشکر را بکرفتن الجایی و اغتنام فرصت و بخرج شربت فضیحت نوح تعرفی راه
یافته بود بوالی متضعضع شدند و قذف في قلوبهم الرعب فريقا تقتلون وتاسرون فريقا جو با

تبك باتفاق تنیاق ودیکران با انکه از معاون ومناصر منفرد بودند مصراع ومهرق النزر مما خود اذا انعزا
در بهادر بها بتیغ رانی ودر دبیها در شتها جولانی کوششهاء بلیغ وسعیهاء وکید تقدیم میکردند شعر
یطعمهم سلکی ومخلوجة کرکلامین علی نابل ولشکر ایزابر تمیشت جاش تحریض مینمود وهر بهادر را همی
مصراع وقف فی الحرب حاقصرا من فرار میرزا اتاکا ربعنك ونام ننك دبیلد وکوشش واهمال نماند شعر
وزاحمت مهری والمهند فی الوغا فلم یبق الا المفود قرابا صورت حال نمود ودر مذهب تجلدت جلادت
مانند قبضه شمشیر در دستها قایم ماند تنیاق بهادر که شعر ان هاج غیظا حسبت الصخر متحدرا والریح
عاصفة والموج یلتطم صفت جراحت او بود هر چند اعضا وجوارح از بسیاری زخمها وجراحات شعر
جرحت مجرحا لم یبق فیه مکانا للسیوف وللسهام شبکه غربال مینمود هنوز بتیغ انکون خاك فتنه بر سر
اعادی می بیخت اورا با ابوبجین وترسا وکتو وچند میر دیگر با هم در عقله ایشان اسیر کرفتند لمؤلفه آه
که کرفتند جهانی بفسوس چوبان بیك نیز سلامت نفس خود وباقی لشکر را عنان بر تافت وروزکار بخت
شعر ولیس الفرار الیوم عارا علی الفتی اذا عرفت منه الشجاعة فی الامس با انکه دل از دست عادی در
تخلیص لشکر وترفیه حال ایشان منزل بمنزل وساختن مونت وبذل معونت جهدها نمود که در عاجل
مثمر اصطناع پادشاه آمد ودر آجل منتج ثواب مکفر کناه در حضرت اله ان شاء الله از آنطرف قتلغ شاه
نوئین وملای با دو تومان لشکر با ساز وعدت بقیت آن شب میلد اصور در کوه بکذاشتند بیت چو برزد
سر از کوه کیتی فروز دو زلف شب تیره بکرفت روز وزان چادر قیر بیرون کشید بیندان لباه در خون کشید
ملك ناصر با لشکری معاون معاضد در جنك چیره کشته ودر فتح کامیاب پیرامن آن پشته چون سوار
بر ساحل وکرد میان محیط شدند واز اطراف محاربت در پیوست لشکر خانی چون مشرف بودند بر آثار
ردی حملات مصر تیرها طیان نمود از شهب سیار میکردند سلطان مصر لشکر را اشارت راند که از
یکطرف ایشان راه دهید ودع الشر یعبر بر خواندی چون این راه مکشوف شد در مقدمه قتلغ شاه نوئین
با توق بزرك ولشکر خود که متمنی هل الی خروج من سبیل بودند لمؤلفه کالریح عاصفة والسیل
منحدرا از بالاء پشته فرود آمدند ملای مرتالی وار از عقب بنشیب آمد وصوب بلاد خویش کرفته ملك ناصر

دوسوار

دو سوار کا اسپان جماز بی نژاد پادشاه نو لادمیر بیکانکوش خبر از آن دم داشتند شعر تدوس افاحیص القطا
وهو هاجد فتمضی ولم تقطع علیه غرارا در عقب ایشان جاسوس وار بفرستاد تا رصد احوال کند تا
عطفه کنند یا کمین کشایند وبطریق استدراج سنستدرجهم من حیث لا یعلمون قصد ایشان چون قتلغ شاه
نوئین خود از این اندیشه فارغ داشت وطوطی ناطقه در اثناء این حال بلاغت شعر جاریة یغوا
دارها تمشی الهوینا ما لا خمادها پس لشکر مصری وشامی شعر قوم اذا لبسوا الدروع لموقف لبستهم
الاحساب فیه دروعا کامکار وکامران با قوت جلد وجلد مصراع کفیض الاتی علی جد جد بر سرهبا با عنا
عنان راندند وبیشتر بنیاد مصراع عبابید بین القتل والکسر والاسر بر روی بساط مبارزت مشاهده کردند شعر
تبکی علی قتلی العدان فانهم طال ما اتاقتلهم بطن برلم کانوا علی الاعدا او نار الحرقا ولقومهم حرما من الاکا
فوجی که از زیر شمشیر خلاص یافتند متحیروار راه هزیمت بر کرفتند بجواب فعال لما یرید که لا یسئل عما یفعل از مقا
مقدمین ادبار فی مقنع است مبر مهزمان لشکر خانی در اثناء مراجعت بر زمین سیح بود آب مرج بر آن افتاده
تمامت لشکر این راجلا وفارسا در مغاصات غایص شدند هر چند خود ومراکب فوت میکردند ودر خلاص
کوشش مینمودند در آن غرات مغمور تر میشدند در طرفة العین از مقابله تیغ آتش درخش ودرجا نفس معلقا
میان آب وخاك باش وحشت لمؤلفه ای بابکه خاك باد بر فرق سرت آتش زدی اندر من از بین وآبی مهلکا
تقریر کردند که اشخاص غرقیان وجثه مراکب در آن مغاص بی خلاص وغلاب بر روی آب چندان شد که
مجاز یلیق ماندکان قافله انهزام کشت ان هذا لشیء عجاب عافانا الله وایاکم من بلائه وهو خیر مسئول
ومجیب حاصل بقیه از لشکر خانی بیرون از کشتکان حومه هیجا وروز بر کشتکان عرصه فنا یکتومان
مرد بود وتومان آخته در قبضه تصرف مصریان آمد وعلی الرید قال الله تعالی ان ینا ایدیکم وما تخلق
جلیه ملك ناصر بن بسله نکر را فرمود که مردم تو بود فرمود تا با لشکری کش بر صوب تیجه سر بوده را
معاقبت کرد وآیت اینما ثقفوا اخذوا وقتلوا تقتیلا بر ایشان خواند هر کرا یافت دست خیار بر تافت
مصراع بر تافت بخت را دو روزکار دست وچند انکه بید چون مهره مشعبد از روی بساط بر چید بیت
چنین آمد این کنبد تیز رو شکفتی نماینده نو بنو سلطان مصر بدین فتح که او را روی نمود مصحوب سولان بشارت

نامها باطراف بلاد فرستاد و امیران لشکر مغول از امیر تاکو تا الجی تقشا و ادنا با در میان لشکرها شور و اطراف
ممالک تعبیه فرمود و فراخور حال اسب و ساز و سلاح و تا سواره تعیین و بوجود ایشان استظهارها فرمود
چون حکایت مردانگی و عزم ابکی تیناق بهادر و کوشش و کشش او در جنگ سلطان مصر رسانیده بودند
اورا استحضار فرموده احتیاط کردند هنده زخم بر اعضا داشت چندانکه کفشد زانوی حلاوت بر دهن
تا پی نموده گفت من سلطان غازانرا میشناسم پس ملک ناصر بواسطه ترجمان سؤال کرد که غازان خان
هر سال از اقطاع و جامکی ترا چه میدهد که چنین جان نثاری مینمایی گفت مغول خان خود را بنده ایست که
هرگز آزاد نشود و نیز آزادی نطلبد بیت خدمت از بهر بندگی همواره میکند بر پی نر و دینار برای الارض ما
خدای میداند و بر روی زمین غازانرا میشناسد اگر روز فرمان رسد جنگ در پوده شبخون و اگر شب کوچ ببرد از
روز آشکار الکند اگر باشد بنده است و بر نعمت شکر واجب و اگر نباشد همان بنده است و در محنت صبر لازم
اما من خود کمتر بنده ام هر کس که دیده باشد یا شنیده داند که در دولت او تا بودم مرا هیچ کم نبود سلطان گفت
از علامت چریکیان سؤال کند که ایشان را جامکی چه بود گفتند هر تن را از دو تیمار تا پنج تغار میدهند
و میرد و صد و هزار همین نسبت قیاس باید کرد و مشکل آنکه از زمان نهضت تا وصول بموقف حرب
در این سفر زیادت از پنج هزار لشکر را بارگیر سقط شده باشد و پیاده تمام سلاح با آلات سفر مسافت دو ماهه
راه آمده و این ساعت چنانکه مشاهده افتاد و قیاس کرده میشود با چنین قحطی طمع که بدیشان راه یافت
اکثر چون پیاده باز بجیحون دیار خود خواهند رسید و بر تقدیر آنکه حالة الوصول فرمان باسر کار رسد
چنانکه متعذر را بومر اکب خلل کرده اند باید کر یکتا باید بر صوب اشارت و سمت فرمان روان کردد
وجه و چون و چرا دی در خواطر نگذرانند لمؤلفه لدی الحرب کالاساد رزه مهجه وفی السلم کالاغنام
ذلت و سمعه اذا وجدوا مثل الذئاب توغلوا وان فقدوا اکل من الطیر اقنع سلطان مصر و حاضران
بر کمال قناعت و حسن طاعت و وفور شجاعت ایشان آفرین کردند و انصاف داد آری مصراع فتح و نصرت
قرین بود و بخت و بهجت عن الیمین و عن الشمال قعید و فاتحه زبان پیر و جوان از دور و نزدیک همه آنکه
انی لهم التناوش من مکان بعید و آثار لطف و عفت ربانی بر عالم لمعان یافت ای رتلک لذوا

مهزوم

مغفره و ذو عقاب الیم اما حال لشکر شامی جند ما هنالک مهزوم من الاحزاب از هر طرف سوار و پیاده روی بصوب
مرکز خاتمت نهادند و در دوام مقاسات انواع شداید عود اضناهم الجوع و العری و براهم الرجل و السری بتیا
از آحاد چریک در مقابله سکه از طعام یکدیگر را بارخط دادند و با بخت ناموافق میکفت لمؤلفه اسیرا اسیرا مرکوا
اسیرا و چند امرا صد و هزار که بواسطه حرکت ثاوجام این ابلق بدوام ایام مرکب امرا ایشان چون عد لبنان
بود و ساحت جهان بر ایشان چون حوصله بخیلان تنگ از خوابیها ماندگان معرکه که مصراع ابنی خنا
دامی نیز از میان بر داشتند بروج دختران ما مکر بار کیری میدیدند و کواعب با سلاهب الکرنه لمؤلفه
کاهی از آن پیاده و کاهی بر آن سوار مراحل قطع میکرد لمؤلفه مراحل شد ذلاله مشکل عشق کدیر الجون کند
هر راحل یکیومان لشکر پایه بعد افتادند و فریاد لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا بر آورد آدینه چند
تنعد و تجهیز مصالح و نفقات ایشان قسمت کرد و ایشان را بصوب ایادنور تو کوج آمد ایلچی این خلعت در بندگی حضرت
موقف تمام یافت پادشاه اسلام را چون از این واقعه که بر حاشیه محیای دولت خالی بود و ثابته چشم بد داشته
غبار غم غره غرا را متغیر کردانید در مقام اوجان ششم صفر سنه ثلث و سبعمائه قوریلتای مبارک ساختند
لمؤلفه فی مجمع فرنی الظلما بغرتهم ومجمع التمثل فی الباساء والضرر وامرای لشکر را بار عنو فرمود جویان
عرضه داشت که قتلغ شاه نوئین با قول و آخر قدم در خطه مقاتلت نهاد و لشکر را که در آب و آتش دمار و قتال
بودند مدد نداد با اقدام من که سرور لشکر بودم میسره مصریان منکسر شد اگر لشکر او بجزو سواد و برق اسلحه
و صهیل خیول مدد کردی تا شمشیر رانده و سر افشانده چه رسد کار آن لشکر ساخته بودیم و دل از غایله
پرداخته عاقبت من بنده باتفاق معدودی امرا و جمعی که جان بازی پیشه داشتند بکرات حملات بودیم بیمن
دولت روزافزون مدت جهان مکنت بر باقی لشکر را از غلاب هلاکت خلاص دادیم قتلغ شاه نوئین بدجواب
تقریر کرد که جوبان بوقت هنگام در عرصه مبادرت مبادرت نمود و مخالفت حکم یرلیغ کرد و من بنده استعجال
او را کاره بودم چون کار از دست تدبیر در گذشت صیانت ناموس توقف نمودم که در اهتمام داشتم برای
اشفاق بر حال لشکر از مداخلت مجانبت بمصلحت نزدیکتر دیدم پادشاه تمامت امرا را که بر سر لشکر بودند
از خاتمل تا قاچوار از اول تا آخر آنکه در بسیار اقدام غوطه مسابقت و تعجیل خورده بود و چه جمعی که ساکن

انجام و هنالك كرش مركب سلامت كشت و معني **شعر** فلو كان لي راسان عرضت واحدا لكيلي ريدبني وابقى
دني آخر مصون ساخته نصيب تحت چوب ياسا هشتاد و هفت و هشتاد و هفت تا بي و هفت تا تو باقية
موضعيكه كوت ما آيد لباس خاص آنت رنند و چند نود ايشانرا از دخول دار دو ممنوع داشتند چون با
بهادر اكه در آن نواحي دادي مرحي داده بود و جان بركف دست نهاده **شعر** اقدم ادرع كل ليث عن حومة
الموت اذا دادها فاقتحم الحيلة بغمار يغمر بالموت لهواتها عسله اوجه المنايا فعافها القوم واشتمه
تشريف و نواخت فرمود و كر خاص ارزاني داشت اما موافقت آقا وايني را متحمل سه ضربه چوب كشت و
ملايي دانوماي لشكر باز كرفتند و از غداي و طغاي تيمور را كه در اول مصادمت از روي بد دلي پشت داده
بود بدلبياسا ملحق كردانيد **شعر** وفي الجبناء ان العجز حزم وتلك خديعة الطبع اللئيم پس مصلحت
جنان نمود كه از اخراجات مقرر ممالك امثال الادرار و مسامحات و مواجب عملة اعمال و كتبة اشغال
و آش و نانت حضرات و مرسوم تو شيجان و بادشجان كه منية نحو رصدقات عميمه و لطيفة بحور اسرار
جبهة حضرت عليات ببيل كراي براق كه عبادت از آن استعدادست جهة لشكر تفتيش كنند بدين محال
ايلجيان نازك محبوب التون بيليكها بجوانب ممالك انجاد كردند از آنجمله بيست تومان مثني و مفصل بر
حوالت رفت در صحبت سبنوس اختاجي وسي تومان بر بغداد اطلاق كردند و وجوهي كه براي تسليح معين شده
بود خرمان نفاذ يافت تا مضمون آن انارند والا هم فالا هم برخوانند و على هذه النسبة بديكر اصقاع ممالك
وجوهات مخصص كشت و در هر صوف مصيبتي روي نمود و در هر صقعي از مملكت صاعقة افتاد و
ارخوابين و اركان حضرت نيز على حسب المقدار و المقدور استمداد رفت و بدين تدبير صحاقب از اكناف
و صافات ديار يوما فيوما احمال نقود و انواع اثواب و اجناس بلا فصل مترسلا متتابعين وصل زيادت
حصلق موصول شد و از خلالها كه تابع آن افتاد يكي خسارت مال ديوان بود و ذخت ملوك و رعايا كه
شرارا احيانا رفت و با آنكه بنية مال حوالت حاصل كرده بودند چون حكم استرجاع محصلان نفاذ يافت
همين مقدار ديوان از تفاوت سعر در استعجال فروختن غله و رعايا را از اخراجات و مهلتانه محصلان
خسارت بود و چون محرر احداث اين كتيبه كه بلغة جاشت متوسط هيچ را و افي باشد بعد از مسافقه حلها

ساوه

جاني و لاحقه و حجات نفاق مقرر بسبب ماضيه في توقع مزيد و انعام جليد مقرر فرموده بود ناو بر آن حكم
التون بيليكها حاصل كرده و در معرض توقع و ترفع جاه و كمال كامياب **مصراع** رضيت من الغنيمة بالاياب
بدل خوانده و بر صفحة منابر ممالك ازكفتة طغرايي **شعر** الدهر يعكس امالي و يقنعني من الغنيمة بعد
الكد بالقفل طغرا آن كشيده در ابطال در سلك مزدات و جوهات شيراز اعراط يافته بود اين قطعه استعطا
را بحضرت مخدوم جهانيان صاحب ديوان ممالك عز نصره فرستاده شد **لمؤلفه** اي آنكه با كمال معالي قلادة تو
بر رفته هفت طارم عالي قباب بخت آب حيات و كوثر و سلسال و سلسبيل چون چشمه سار جود تو فايض در بهار آنعقد ها
كهر كه سر خامه تو راست اندر هجران فراسياب بخت مفتوح و ما دحي چو من و تو جهانديد و ينك بنيل كنم و هيچ حجاب بخت
بر عارض عروس معني بمدايح جز قطر قطار شجره كالكم خصاب بخت شد كامياب خاطر من بر هنروي بر عجب هيچ طالع من كامياب
بخت تاريخ من بمعجزه اعجوبة زمانت چو ما سند بزركوار آن كتاب بخت با آنكه بعد از اين همه اميد سوختها ملجاء
ما منم بجز از اعجاب بخت شايد كه در دعاء تو ديوان اطف چون احتساب نام شرف در حساب بخت و اين قطعه بر آن
سبب كه قطعه بغداد در محاذات سلاست الفاظ آن هر دم دجلة اشك از روي خجلت و رشك پيش ديده ما ملان
ميكند اندهم در انشا و آن سفر بر وقعة انشا دوخته آمد **لمؤلفه** خدايكانا داند خدا عالميا تو نيز دانم و دانم كه
كاملان دانند كه در مراتب انشا كتاب تاريخ بلا بعث همه الا ثنين چو عنوانند نفوس ناطقه كاتبان مدبر سخند
بدين خزانه سحر نكار حيرانند فحول بحر ثنايان فضل تصنيفي نكرده اند بدين شانه نيز نتوانند چو بيت مدح تو را
بر ان ازين طوري سزد كه خاطر چو دادكر تو تجانستد زكوشه كوشه صنايع زنو نجها ايداع چه خر بد فلك را ستي بحيا ستند
هفت سال برار استم بهر هفتش چو نو عروس كه بر تختگاه بنشانند بدان كه چشم بدان دور باد ازو اوشان لكا
تملك اين يكانه ميخواستند چو خيك كيك درويش بر افكند بوقع از آن چو طره مشكين او پريشانند چه سعياكه نمودم و خونها
خوردم بدان اميد كه در حضرت چو تو خواجه ذر في فرقد بر تو شود معزو بحكم بدامنم زر و كوهر در افشانند چو بخت باقي
بر طبع من زجع سخن بترد طايفة كاهل فضل و ديوانند دوام او كه اكنون محاسبان فلك براة عمر دو خرج آن
بيرانند انشاء الله بادي ازين فذلك وجوه عمر بياقي آيد تا هم در ثناء آنحضرت بمصرف رسانيده شود هرچند
داشت والحق به ملحق كه در تعليق اين ذكر و تلفيق اين فكر معني او تالق جرا نبا عمار دواعا لرا سفوش حروف

ضروف کهعبارتست ازآن حوادث ایامست مسود نکرداند وخود از ورطات تعرض قیل وقال و بودونابود و بود
وزبان بحاشیه سلامت رساند ومن اختار العزلة فالعزلة کهختار اخیار است اختیار کند چه وقتی کههوس
وهوش جمیع امثال الحکایات وانماط این سیاقات داشت چمن زندگانی ربیع بود وروضه فراغ مربع
وزندگانی آمیزی خامه طبع بدیع باموه شیوه عیش لذت باکوره داشت وروز دل افروز عمر بهجت بکور
وآیم مطبنه حال از شکول اشغال عاطل لمؤلفه وطرفت حدوث الدهر عنی غافل آتش عشق افروخته
و علم نشاط افراخته ودایم درمجلس سروقدان مشعوف بیدل سوخته وعود ساخته دل از شراب غرام
سرمست وجان اکلدسته امانی دردست شعر وخمس شبابا عصن وریق ونقل شرابا خض وریق
مصحف حروف عشق راهم عشق مصحف مطالب میشمرد واز مجلس هایاهو دعوی از هوا وهوس درهوا آه
هوشت فی اهوه هوهو پرواز میجست ودرمطایبات ومطارحات افاضل چون آب هوا ومعتدل المزاج
طرب یعنی داج راده روح رود مصراع بکاس الرباب وکاس الشراب بیهودی با خیال دلبران اینکه
کتو کل کلشن فصاحت وبلاغت وزلال کوثر رقت ولطافت ونیر آسمان غرابت وصناعت است بدید
دانندی گاه لب دیده را درغم تو با دو سرد وآب کرم خشک وتر میدادم وگاه از تو و دلخویش آتش فراق
وخاک غم درجان وبر سر میزنم ومی بادم همیشه پیمان ودل را بوفا و مهرت درست وشکسته داشتم و
از جگر ها بخوناب وبر دیده را مخواب کشاده وبسته گذاشته تا کی راحت واندوه من از دیر و زود
آمد شدت کم وبیش شود تا چند من وتو از نیاز وناز دوست ودشمن جفا ووفا یکدیگر باشیم از بیم
فراق وامید وصال چون چهره وزلف خودم گاه خوش وگاه مشوش میداری وجفا وحق دوستی
چون شانه وگیسو پیش روی من ولیکن پشت خود می آری ومی اندازی جانم را چون آتش درمغز سینه
پراکنده وغوغاء عشق درسرم چون رایت صبر از باد افکنده ای بس کادم که جان چون آهم با سمان
رسانیدی ودر کوی آواره کی چون اشکم بجوی راست جوانیدی دلم درغم چو کان غم چون افسانه گفت
هر بد گوسید و بخم مهرم در دل سخت عجب که هر بد رویید وصال تو با من چون عهد خوبرویان هردو
باد ند وصبر از دل رنجورم چون خاطر فراغت هر دو شادند سینه نالانم درغم تو چون زلف تو هردو

موبند

مویند ودیده گریانم درهوس سرو بالایت چون مقصود بیدلان هر دو جویند شام زلفت ما روز دوست
را هر دو درخور بند وپیراهن صبرم در عشق تو با روز گار جفایت هر دو بدین کار درند اکنون که از شرح
شباب شرحی نماند واز صفاوه جام صبی صفتی باد میکویم رباعیه ایدل زمی طرب همی شد جام عارض سیه
دم بدل زد شامت کرم که بحی دکرفتاد در دامت کو اعلام آن نشاط وآن ایامت موی قیر گون شباب
بعنبر اشهب کهولت سبید الآغاز نهاد غراب غدا از آشیانه غالیه بر چین حداثت عمر طیران کرد
و سینه کافور وکانها تفرخ وتبیض بکذاشت شعر قد لاح فی لیل الشباب کواکب ان امهلت
عادت الی الاسفار حاصل آنکه معلم مکتب حیات از طفل عمر مفتوحه خوانده اربعین شد انکار که مدرس
مدرسه تقدیر متفق است که مختومه طلب درس متفق نهایت اعمار تو خواهد بود ومسائل مختلف وکهنتن
درمخ تلف کردن ایراد نمود باری یقین است ع گر عمر هر آنچه بهتر بود بگذشت بیت زدبی که نقد حیات
گشد از کف عمر درین سراچه خاکی که دل خراب ازو بابدیده پر آب خاک میشویم بدین هوس که زدم عمر باز یابیم از دو
چون هر موی سپید زبان انذار در کوش عقبا دمیخواند شعر تعمم صحبتی یا صاح انی نزعت من الصبی
الا بقایا پس مدتی که مکتب مهلتی داده ماند وغایت آن معلوم نه دستور مجاز فات اقوال وجرائد متفرقات
اعمال گذشته را با استغفار نامه شعر استغفر الله من عمر اضعت به حظی من الذکر فی قیل وفی
قال استغفر الله رب العرش من عمر اضعته فی خارات وتضلیل مقابله میبایدکرد لمؤلفه ایا
ربنا عن واجب قلد وعفو وتممه ویسر بحق المصطفی سید معاشر الاصطفا واله وصحبه
ذوی المروة والوفا موضع ذکر واذ قال ابرهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال
بلی ولکن لیطمئن قلبی چون رعایا وضعفاء نواحی دار الملک فارس که علی الخصوص برج اولیا
بیضه اذکیا وخطه جلساء الله ومعهد عتقاء الرحمن است وعلی العموم مجمع سنت وجماعت و
با حصول فاقه ومجاعه سربرنشین ملک قناعت او دست برد لشکر دوآبی خذلهم الله واخزاهم چنانکه
شرح آن از پیش مذکور گشت خسته دل وشکسته خاطر شدند لطف وکرم پادشاه لایزالی که انا عند
المنکسرة قلوبهم بنور هدایت درسینه مشکوه صفت ودل مصباح سبب پادشاهزاده دین داد

سلطان غازی شهنشاه کشورستان خضر قلم سکندر نشان کیخسرو همت سرخاب فر افراسیاب فرش بهمن فر
بحر دست برق عزم آسمان رفعت آفتاب نوال اعظم سلطان خدای بنده غیاث الدنیا والدین محمد صح
خلد الله سلطانه که رای پیرش کفیل دولت جوانست و بخت جوانش چون فلک پیر صاحبقران دوران
تا ما دنیت تعریب آن اثر آن کفار را بر بخشیم مواکب منصور مقصور داشته و دعاء عرش فرسای و ثناء جهان
پیمای اسلامیان در اقتصاص و انتصار از ایشان روزگار عدل شعار را ذخیره سعی کرده اند و زبان لا ثمام
در اطراف جهان گشته چه سبیل او نهان تضرعها و عمیة میکفتند پادشاه اسلام غازان محمود خلد الله
ملکه جهة استملاک ممالک مصری و استخلاف آن بلاد مسافتی دور و دراز نمره مملکت بر پشت
و بدامن محمود عنان گرای شده و چندین خزاین و عساکر عرضه اتلاف کرده و بیچارگان و معمورات
خطه شیراز ند که ملک الیمین او سعی در دفع زعیت ممالک محروسه بل فذلک سرحد ممالک جهان
و دیباجه صحایف اقالیم عالم میتوانند بود از نظر اشرف مهمل گذاشته تا چنین لشکری که در خیال آید
در خواب غفلت هرگز ننیوشیده اند و اقدام اوهام ایشان حافات این ملک را نسوده دو ماه در اطراف
آن از سر فراغت شامل و سکون کامل ابنیه و سنگ و نهب مال و هتک محارم مسلمانان اقدام نمودند
اگر حافظت اینان را بدستیاری فدا در کوبی نفرمایند و بفروغ تیغ سوده آن تطاول و فساد و تخیل از دماغ فرط
ایشان بیرون نکنند آن عنده که عبدة صنم اند و معرض از طاعت قیوم صمد چون مرغ از قفس و تمادی
ذئاب بر طمع طعمه دیگر مراجعت نمایند پس بدین مقتضیات شاهزاده گیتی چون از حرکت آن لشکر و توجه بجانب
فارس خبر یافت بر قصد اماکن ایشان جوانان را بر ایلغار استرکاب و استعداد فرماید و هنگام نهضت لشکر را
شیر پیکر ترکش کشیش بر میان بست و بجوشنی که بت شعر علی درع علیس المرهفات لها من نضرة الله
لامن تسنج داود داشت تدرع نمود خود را که افسر شاهوار از روز و دم چون آن بیت بر سر نهاد و هاتف قضا
میگفت بیت چه باید مغفر از آهن مرا آنرا که یزدان داده باشد مغفر از فر تیغ سیم رنگش تو شیط خصوم را
دست در گردن نصرت چون کمند شیر بندش بذوال فتراک تثبت کرد بر پیکران آسمان گرد زمین نورد
پای غرق سیر در آورده و در خدمت رکاب خاص نوئینان هر قداق و سوج و امرا و ملازمان صح با لشکری جرار

بزم در معرکه سرافراز دو چون کمان از پشت بر کردن فیاز ما ساند تیغ زبان در کش نکشیده الا درونی در روی و چون کلک
در قلب نکته بیمکان نقطه دل شکافته موی بموی که اگر سرخاب رستم و دستان بزم و اسفندیار روئین تن و
بهمن اشکوا شکن و بیژن گیو و گودرز نیو و هومان پرکین و بهرام چوبین که داستان شجاعت ایشان در زمانه هنوز
بدستان برشند در این زمان حاضر بودندی بسلک او غلامان در کوش کشیدندی و از بعوق کوتاه الحیا بر دوش
روان شدند شاهزاده بر حاکی انکه شعر بعلة الرای تذکی شعلة الناس وله الجد تعنی لذة الکابر
در داء بالیس بالین هم بالین شد روز چون شب دور از خور بود و شب چون بخت پیروز بیخواب اسمان کردار
از حرکت بمی آسوده کوکب صفت دمی بیغنود و جوزا مثال بند کرجه بمیکشود خورشید صورت تیغ از کف نهاد
و تیغ کردار الا با کمر بند نخفت و کمر آسا از میان جیحا بپهلو کشیده نداشت تا بمدت شبانروز بیست روزه مسافت
در سوق اجفال و شوق استعجال قطع کرده و در حدود شبورغان بمخیم آنجاها دیل رسید پادشاهزاده دریادل با لشکر
کوه حمله برق کردار بر ایشان دوانید و ابر تیر باران بیکدفعه باریدن از آنطرف نیز بهایاه لشکریان که در رتبه
بودند بر د و مطاردت و قتال و معاندت مشغول گشتند هیهات لمؤلفه با کیان تو دانی چکند بچه هیزن
با گردن آهو چکند پنجه شیران در اندک زمانی از خون کشته زمین خلاب شکر فکون نمود و از غبار انگیخته
روی خورشید در نقاب ادکن آمد بیت زنیان رزم کردان چشم کودک همی احول شد اندر ناف مادر زنیم جان
همی تن کرد پنهان چو تاراج از پی خیها غضنفر زمین دریا و موج افکن شد از خون دو کشتی سوار و کشته لشکر
لشکر نهب و اسناق و سبی و ارهاق و تخریب و ازهاق کراشیدند و در امیان جوزا و از هر شاهزاده یعنی در پیش
که بر وقت دست فلک بکشاد خدنگها شهاب وش از خم قوس مریزان بمیزان نظر را شاشخاص مغولان سنبله
اسد حمله ثور غضب را بر بکید یکو میدوخت روزگار با اعادی دولت روز افزون سرطان وار کژ رو بود آنهمانا
نهاد دلو اعمار در چاه بوار و حوت طالع در شبکه و بال افتاده هر یک بر زبان حال در مقابله تیغ مریخ فعال
میگفتند لمؤلفه حسبی تجدی لاجل الذبح قد حملوا عاقبت خیم منصور شاه آن لشکر را مقهور و تباه
کردند و مقدار دو هزار خانه را غارت و سعیه با دو ازه و قائی صباح المنذرین مصراع و دعوت دیارهم
من کل خیل امامی اصناف مواشی چند غنیمت و بنات حور پیکر و سیمین ماه منظر که حسن منظر و حرکات ایکل

خانقاه نشین و بر هر اوساله انعام میکرد کرمادا بکر و بینی لمؤلفه فانما صبغة من صبغة الله و در مقام
پیر برعادت معتاد صورت شعر وا بووکن من تلك العیون لسنة * فهزتن من تلك القدود رماح
یا حبذا ذاك السلاح وحبذا * وقت یکون الحسن فیه سلاح ما میمون بال در دست لشکر آمد عدلها و آبادها
از آن پوی بکران جون بوتات ایشان خراب شد و منزلهاء خواب چون جهان حسن بدان نکوان بازدات
شاهزاده بیت مهدی دجال کش آدم شیطان شکن * موسی دریا شکاف احمد جبریل دم * که در رزم و بزم عالم
و اقلیم دوادی و موالی بستاند و بعد هدیه را دیانه قلت النعات تمام غنایم صوامتها و سوائمها
منافرها و ملائمها سمینها و غثها حدیدها و ردیّها برامرا ولشکر قسمت فرمود و یرغون لحقا
آهنك ابتیاعی لمؤلفه مالی وللمال ان المال مجبنة * وکل ذی همة یستنکف الجبنا همتی
ان اجمع بین الذهب فی السیف والتبر والحیل والحجر چنان بلند کرد اینه که از نه پوده افلاك بر کذرا
و بحکم ایام و احکم من یبغض المال یحبه الرجال بدین احدوثه بانام منقش ساخته و اقتصاص
اسلامیان خواسته و بدریه عزّ اختصاص یافته مظفر و کامران عنان سمند کامکاری بسوی مرکز
دولت بپیچید و زبان معجز جهان علی روحه ادمجیات التحیات در ما جهانیان صوفی و ده صد و لفظی
وصدبار ولفظی و هزار دعا و ثنا فی وصد هزار ثنا مصراع چو بلبل بر سر کل میسراید ایضا هکذا هکذا
و الا فلا لا بیت چنین کند بزرکان چو کرد باید کار * چنین نماید شمشیر خسروان آثار * و بیلده و لیها الهرا بعین
حاصل که از وجود با کرم و جود پادشاه مسعود استدلال میتوان کرد که کرم و شجاعت جواد رهان و رضیعا
لبان اند چنانکه ابو تمام کفت شعر ایقنت من السماح شجاعة تدمی وان من الشجاعة جودا * و سحرش متنبی
بر تاکید بجهة تمامت شعر هو الشجاع یعد البخل من جبن * هو الجواد یعد الجبن من بخل * و در حکمه
نظری بیضعیف برهان ثابت شده لمؤلفه غلام خاطر آنم که بی تفضیل بپایند شعر بوور نا تلك العا
وصار ملك عاصی فحو بها اید و اعناق موضع تبدیل حال قال الله تعالی ان الله
عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری
نفس بای ارض تموت ان الله علیم خبیر چون پادشاه قدر قدرت فلك رتبت در کرمت ثانی

از مخارت بلاد مصریه مراجعت فرمود و بر انطال چند نوبت مهرهاء عاج و آبنوس شب و روز را بر خم کعبتین
فلکی باو باخر آمد بتوافق اسباب و مسببات حکم ازل مبنا تا خصوصا این بمنا فی و شیخ المشایخ محمود
که در حضرت کردون سیر برکار ایشان باوج مکانت و بنهایت قربت رسیده بود و محل اسرار ملکی و معتمد
در امور کلی شده و از کثرت استغنا و تمول بر تمول جنان نکشته که وکیل خرج خاصه را در تبت بر وی لسد
دیان را حج دانسته اساس موافقت و معاهدت با بر مخالف و مکایدت مخدومان خاطر عرضها
تمهید یافته بود سید قطب الدین و معین الدین غانجی منصب الغ تبکچی و استیفا در دیوان اعلی حضرت
لمؤلفه لا زال من النعمال الی اعلی داشتند و در ملابست آن شغل استقلالی نه از ین جهة دل کوفته
و خاطر بر ایشان بودند سیما سید قطب الدین که ذریعه اختصاص و سابقه عبودیت با بندکی حضرت مستحکم
می پنداشت و لابد در اداء آن توقع مزید قربت و عنایت داشت و در بین مسارات مساوات کردند و صفقه
معاهدت اکرچه خاسر بود دریغند ازین حکایت بحکم مصراع و للحیطان آذان و للاسرار مخونان و لا اتا
علی المؤتمن برهان * وکل یوم هو فی شان از کان حضرت تغیر اعتقادی در نواصی احوال تفرس کردند
و بخلوت این تقریر چون کوهر در سلک آراسته داشته بعرض رسانیدند که اینطایفه در کوی نفاق
خانه کرفته اند و علی سبیل الانطباق دانه نادانی بر دام نهاده و اظهار شفقت بر مال پادشاه ملوح
کار و مفتاح بازار ساخته قد بدت البغضاء من افواههم و ما تخفی صدورهم اکبر اکنون تعجیل و تدارک
بر عزم و هم سرعة لازمست چه آتش تب بلند فروع کرده و باران طل بتوار دست ندهم نقد و بود
و دود سیل کردان شود و سوء المزاج اندك با عفال در معالجت اخلاط حمض و امراض مزمن کردد چنانکه
حکماء مغلق و اطباء حاذق انتقال آن عاجز آیند و از دشمنان کوچك نکیف بنظر اغلاص در اثبات
نکرند کارها و بزرك تولد کند که سنان پر تن در استدا اثر آن از سوزن کمتر نماید مصراع هیچ
کبرات الامور صغیرها چون بیخ معقول بود و توهم نیز بر مزاج پادشاه غالب سید قطب الدین را در خلوت
احضار فرمود و بدست کوهر بار عقیق مذاب عیوث را بشابط لمؤلفه و اشراب الی من کان نیرنه جلا
تا شرخند ریش عقل را بتصریح خنده ریش ندا زوی بسؤال فرمود که حقوق کوچ چند ساله و اخلاص تو

وبلاغت در عهد پدر نیکو و ما در زمان این دولت که با ابدهم مقترن باد ما را معلوم است چنین سخن نقل کرده‌اند
کاهی حال پوشیده نداشته تقریر باید کرد که بر کمال اخلاص تو حمل کرده شود و عوارض ریبت و شبهت
در ساحت خاطر مجال داده نیاید بیت گفت مصراع هیهات تکرم فی الکلام مشاغل از غایت سلیمی و یکتا
دلی در موقف عبودیت زانو زده عرضه داشت که پادشاه بر ارکان اصابت رای نقابت تردد از چهره
مخدرات ضمایر بندگان بر انداخته است سرعت فهم معنی باریک دو اسبه بر سر اسرار غیب تاخته چنین
طایفه اتفاق کرده‌ایم که برای شفقت بر خزانه پادشاه که تمامت عرضه تلف و نهبه سلف همدگر شده
باشیم و تفاصیل احوال وزراء در مدت حکومت عرضه دادیم تا روشن شود که مال پادشاه بچه وجه صرف
کرده‌اند و مصرف آن چگونه نموده بیت تو خود نوبتی و کوفی و لبیک من دانم که تو نه مرد دعاو نماز و محراب
هیهات تقریر صدق این مقال مخالف کجا مفید افتادی بر دل انور خانیت که اسطرلاب آفتاب صائب هویداست
کشد که باعث بر این مطابقت و تسویل مخاصمت تخرب والا ما جمیل مخدومان در اخلاص عبودیت
حضرت کیوان محل با وفور کفایت و ما لا ندری و فرط ضبط مصالح مال و ملک و شمول عدل و نصفت
که سرمایه استعداد و اسباب اهلیت نیابت و وزارت در حضرت سلاطین برین مقدمات مقصود است
تلاءلؤ انوار صبح هیچ دلیل و بینه افتقار ندارد و چون جلاء ید دهر به عزل دهره دراز کرد و از نیام ظلام
بر کشید در مقدمه صایین قاضی را بمحکمه یاسا حاضر آوردند و بگواهی تیغ اگرچه دو و جهین بود شعر
یرمی کل دری الفرندکا نما تناثر فی متنیه صقل مقطع قضیه ربلکا فی او بتفصل وسیلدا و جه
اجل مسمی برقم قاضی تقدیر مسجل شد قاضی قطب الدین که بر فرض صدر و دکناهها و بزرگ هر که این
معامله بر خاطر عنکبوت اشید و امیر و دیش چشم بجا آورد مصراع ثانی بل مصرع فانی گشت لولغنا بر تا
کوشداد تا سر خویش بکوی دو سر سحر رای معین الدین را بازار موافقت رفقا عنقا الا رفقا فی نحوه
نکداشتند و ذلک فی ذی الحجه جه سبعمائه اما شیخ المشایخ بواسطه شفاعت بولوغان خاتون
و سلسله صلب خانیت با آنکه در حال تشفع جوابها خشن از زبان سلطنت می‌شنود از جان امان یافت
بشرط آنکه چون حوادث بر این اردو نگرید و تا چشم بد دور باشد چون چشم دهل یافته دو اقبال بر دیو

ادبار کند

ادبار کند و چون در حالت قربت پادشاه و اصطناع و تربیت وزراء دولتیار چشم انتباهی بر احوال خود نکشاده
بعد از این چشم بکلی از روزگار ندیدند قایلان دانسته که در دنیا طلب زیادتی عین خسارت مصراع و قد یحرم
الانسان فی طلب الرزق لمؤلفه انکس که بنیاد عمر و ما مور دیگری دار در روزگار ملکی و دولتی ذاتی که حیات
اصل سعادات دنیوی امن و صحت و کفافی و دو مهلق هر چه زیادت از این اقسام اتفاق افتد بار دل و محنت جان
بلکه خذلان هر دو جهان است این حکم بر لیغ شد تا تمامت املاک و ضیاع و مخلفات صاین قاضی در حوزه خالصات
آوردند و در حوالت خاص منتسب کردانید اوقاف کنند بیت هست دنیا زود و مخاصب تو همه بر کرین و نداری هیچ و من یجمع هکذا
فلیفرق هکذا شعر فما صفا الا امری حکیش کربته الا سیتبع یوما صفوة الکدر ای نفس که اغیار دنیا به
بار و دشمن مطلق نه دوست دار آخر یکی از نتیجه ایام اعتبار نمای و فریب مغالطات او را شمار کن اگر بر عمر
اعتمادی داری دامن همت فرو افشان که از چندین متضاد هم غالب مغلوب در حساب خواهد آمد و اگر
بر ثروت مستعار روزگار تکیه میفرمایی بدانکه بر صحف آن مسجل که آفات حادثات که کنگاه بر نفحات واکر
بطراوت چون جوانی نظری در خاطر می‌آوری آهسته تر جولان کن و لا تمش فی الارض مرحا که صرصر شیب
پای نه بسته اند و اگر بجاه و قربت سلطان و شوامخ حقوق خدمت ایشان مستظهر باشی فارغ باش که
بعاقبت چون بنیان زنان نابسته بکشایند و چون صباح اسامردان در موعد نقصان پذیرد و ما نند چراغ
بر ممر باد شمال ثبات نکیرد و چون منارات در کوش کرما درزاد بیفاید نماید شعر و انی و تهیامی
بعزة بعد ما تخلیت مما بیننا و تخلت لکالمرتجی ظل الغمامة کلما تبوا للقیل اضمحلت والحمد لله
مفتح ابواب الخیر و مدبر اسبابه و الصلوة علی النبی محمد و علی آله و من اعتزی به شرح احوال
اتابک و ملوک ایجا حیرانان صوره صرو فی اعصار و طوافان طرایق طرایف طواز پیرایه کان
حجر مناقب اسلاف و آرایندگان صور محامل اشراف بلبل نوایان افنان روایت و کلش نمایان فنون حکایات
مشاطکان ذات نتایج حالات جهان و چهره کشایان هیچ بر هیچ بلایا زمان عطاران کلبه بحور علوم
و جوالان حلبه دهم فهوم سقی الله ثری الماضین منهم و زاد ثراه البقاء علی الباقین بمسامع
آینده کان لمؤلفه الدهر موقف وزاد و صد از چنین رسانیدند که اتابک ملوک شبانکاره شجره کما

اسیله وفرع زاکی منبت نصیر بهشاه اردشیر بن بابک منتهی میشد باختلاف روایات وتغایر شواهد
و آیات بمنوچهر معتزی و منتمی شعر من معشر ملکوا فالارض دارهم و النجم جارهم والعز خیمهم بیش
از انتصاب الویة دین محمدی بادبدبه کوس دولت اسلام اسلاف ایشان اصفهبدان فارس بوده اند و در
ستوربانات تا ذروه آورد لمؤلفه صحاری کتل الخالد عرضا و نزهة و ینساب فیها الماء صفوا کالکوثر موضع
اقامت داشته بعد از انصرام عهد معدلت فاروق که یزدجرد باصطخر آمد و بواسطه قدوم او اهل فارس از
جبرانشال کشیدند و پای در دایره ارتداد نهاد امیر المؤمنین عثمان عبدالله عامر را که بعوض ابوموسی الاشعری
بامارت بصره نصب فرموده بود بفرستاد تا تمامت فارس را بکشاد و یزدجرد بدارابجرد رفت و بعضی از وجوه
و رؤسای شبانکاره با او مجتمع بودند چون اصطخر مستخلص شد با هربذ داماد یزدجرد که حاکم آنجا بود
طرق مهادنت و مسالمت دار رعایت کرد و خود عازم فتح جور شد و مجاشع بن مسعود السلمی را از عقب یزدجرد
روان کرد و هزموهم باذن الله یزدجرد از راه کرمان قاصد سجستان چون با مصالحت و موافقت میان حشم
شبانکاره و اهالی دارابجرد با ابن عامر معمور بود بقاعده فارغ از معاندت دهر جرون بطرف دارابجرد
نواحی در فن رحلة الشتاء و الصیف میکردند و در ایام اسمعیل جد اعلی فضلویه مدار امور و محل
اسرار بهربد بیلک هربذ کشت و برودت و خدم و حشم انبوه میشد و قوم و تبع تضاعف میکرفت تا در ایام
الب ارسلان که نوبت سرداری بفضل بن الحسن رسید که بزبان ایشان فضلویه حسویه کویند و او
اسفهسالار صاحب کافی اسمعیل بن عباد بود و منازعت و مخالفت کرمیان شبانکاره و عز الملوک باکالیجار
جهة اموال و متصرفات افتاد و معاونت ایشان عز الدوله بختیار را در تواریخ مسطور است در صفر
سنة ثلثین واربعمائه تا در فرش ملوک عضد الدوله که والی اصفهان بود با لشکری در مقام معاونت
ع انا ابن ابی اذا سطع القتام کویان قاصد اعم مراعی الغیاث شد لمؤلفه و مثل الطرف من سلمی
العشاق بالدل مقاتلت در پیوست ع فانجلی النقع عن هزیمة سعد با اهالی و جنود از مقام بدر محاربه
دارابجرد کردند ایضا فدار الدور ما داره و دار فی داره دار آن اجاسالکن شدند جاوفر و لشکرها
منتظم و در روزکار از منشآت مؤلف بروی میخواند لمؤلفه لیس یحتاج انت الی ادخار فان الدهر یحتاج

الدهر

الدهر یاتی بما تحتاج الیه ماه و سال بکذشت تا در سنه ثمان واربعین واربعمائه فضلویه بر نواحی فارس استیلا یافت
و مملکت سلیمان را در تحت تصرف آورد و در هر طرف فیما بین از شبانکاره نصب کرد چون امیر سعد محمد ممادوح
مسعود کو و غیرهما بن قاورد بن جغر بیک برادر سلطان الب ارسلان که سلطنت کرمان داشت شعر بعزائم
تقطع السیوف رسائلها و انامل تدع القنا اقلاما از عاج و احلاف ایشان را انهضت نمود و میان ایشان نهایت
رفت و خوانین تمام بنواحی فارس راه یافت عاقبت فضلویه دانست که پیش مقابلت و مقاومت با لشکر قاورد تمکن ندارد
بیت عقل داند که چو مهتاب بتابد بتیغ دد و منعش نشاند ذره در درج صبا منهزم بجانب تخت سلطان
الب ارسلان شتافت و بانواع هدایا توصل جسته فارس و دارابجرد و مضافات را بمبلغ بیست و هفت هزار هزار درهم
بیرون از اخراجات مقرر و مرسوم و مواجب لشکر مقاطعه کرد پس سبب قاورد دست تعرض از دیار او کوتاه شد و
الملک کرمان مراجعت کرد و فضلویه مزید تمکن یافت و در شیراز نواب بکماشت و خود در دارابجرد لمؤلفه فخیم
فی ظلال العز و ردا علیه من الحلی حلل طلیل بحکم ازمان و اعوام در تادیه مال مقاطعه و ملزمات
متصرفات تقاعد و تقصیرات و تباعد و تغیرات بظهور پیوست از دیوان سلطان سبب شواغل کلیات جیحون
و قلت مبالات بدان امر اقدام نمی نهادند و امر بدهم تا کلوا و تمتعوا اکاد و کتب و الحالة هذه تا بو نصیر
ظاهر مجاهره کرده بقلعه متحصن شد نظام الملک او را محاصره کرد و باقید حبس بدو اصطخر محبوس فرمود پس کوتوال
قلعه باشارت وزیر او را در زیر توبه بتهرستان علم فرستاد شعر و من هاب اسباب المنایا ینلنه و لو
نال اسباب السماء بسلم اتابک جلال الدین جاولی خوانسالار که رکنی بود از ارکان دولت سلطان بیت بکر آهن
و بفرط حصره کذار بتیر موی شکاف و بتیغ شیر اوژن با نظام الدین محمود بن یحیی حسویه که او را مهویه خوانند
در ماهلویه سرحد بیستان محاربت کرد و او را منهزم کرد اینکه بر عقب متسارع و مبادرت تا بموضع شهد آمد بکنار
رسیده اینجا بساط مجادلت از نو کسترد و حباب منازلت از سر کرفت شعر وسیف یلعب الاجال حیة عیون
الحدنحالة الصقال در یکدیکر نهادند از طرفین اجتهاد تمام و کوشش بی اندازه رفت بیت از بانک نای تا در
افلاک بر فغان وذکر دیدجنک دیده خورشید پرغبار شد تا کاه از شدت اختلاط جوب و حرکت صهوات اعراف
شعر فی حومة الموت التی لا یشتکی غمراتها الابطال غیر تغمغم رطعبرا اتابک جاولی استیلا یافت چنانکه

سامان جولان بل مکنت توقف نیافت بصوب دست مراجعت کرد و هم در راه ودیعت روح را بپرداخت نظام الدین
مهویه چون بخبر انتقال او بود و اشنا مراجعت جانب حصین طلب میکرد که خود با اقوام بدان متحصن شود
بود و از پاس و قصد لشکر سلطانی آمن دور نبی کنز ایگ دین کوه که امروز مملکت خانه و دار الامان ایشان
رفعة یافت بر آن نشسته بیت اتابک جاولی امروز بگذشت نظام دین و دولت را بقا باد اگرچه صحت حال
عدالت و نو دیده و انشا خاص اتابک و نوبنده کرد هم آنجا تحصن با اقامت نمود بجی الفضل افرغتم جبلا
یحیم او عالکه مواضع و اماکن جهة خاصه و اشیاع بنا کرد و بمرور روزگار تمکن پذیرفت و عرصه دار ابجرد که
مختصرترین کوره از کور پنجگانه فارس است در عهد او معروف گشت و انجا نوبت پنجگانه زد الوالفضل دهی چانه که
که در معرض بیکانه جوخ زنجار عصر و هشتم هشت بیشتری و واحدا بعد واحد کابرا عن کابر اولاد دواتها
مصراع موصولة الاسناد بالاسناد متصل امور سروری و سرداری و حامل اعلام شهریاری میشدند تا
شهور سنه اربع و عشرین و ستمائه که نوبت دولت بملک مظفر الدین محمد بن المبارز بن حسویه بن هرات
ابن مهویه مفضی شد و او مردی هنرمند فاضل نواز بود شعر فتی فخر الکرمی حتی استقرت و نواصی الملک
حالا تعد حال صعب المعاطف العزمات سام فضی الغور محمود الکمال در تقویت دین و تربیت فاضل
و افاضت ادرارات و لتوبعات و ادامت وظایف طاعات سعیها پیوسته و قد احسن الی الناس من
امن بو ناه و من بر یو ما بر یه و توسیع عرصه ممالک موروثرا مجهود کرد و تا سرحد هرموز ولایات و قصبا
را در تحت ایالت خود آورد و مبدا حدود شبانکاره از طرف فارس خویه و درو نیز و خیرات تا دست
مبتکانات و ولا دوسانک و دهی که در هفت فرسنگی هرموز افتاده تام ان کوهستان و اسیح اصع سوته
مجامع ارباب هنر و ائمه دین و علماء کبار و مشایخ اعیان بوده است مصراع و لا شک لی ان الرجال
من القری و ملک مظفر الدین را در رموز تعبیر و اسرار و تحقیق نکات و فواید الیا استاذ بو اکبر اسرار و طبع
و عقود اشعار درآثی او عنوان دارا الیز باجی که پیش کمال الدین اسمعیل فرستاده بشتافت در رباعیة چون نیست
مرا بجد مدت دیگو وصال سیر بر خط دیوان تو دادم مه و سال گویم فلکا در تو چه نقصان آید گر ز انکه رسیم
دما بکمال کمال در جواب این شعر بود از نقصان نیست ایضا آنی تو که خورشید سر افکنده تست هر کو

خداوند هنر

خداوند هنر بنده تست خورشید کال الدین جان خلق جهان و انگاه کال جوینده تست و این رباعی دیگر هم او راست
در مرثیه پسرش غیاث الدین بپدر ملک جلال الدین رباعیة ای جان پدر که آن جهانت خوش باد رفتی
ز بوم که جاودانت خوش باد تو ملک بقا را بفنا بگزیدی سودی سره کردی که روانت خوش باد و سبب وحشت
که اتابک مظفر الدین ابوبکر سقی عهدها بالرحمة مثواه و ملک مظفر الدین شبانکاره افتاد آن بود
که رجاله شبانکاره چون تقویت یافتند و مقاربت جوار حاصل داشتند بر پوشیده کی تاختن می آوردند و با
دیگر مضافات او تعرض میرسانیدند و بهر وقت که از فارس لشکری نامزد آنجا میگشت بقلعه متحصن
میشدند ازین جهة پیوسته حرکات و اقدام شبانکاره مذموم و شان کاره بود باانکه کمال سلطنت و
ید علیا داشت شعر ید غلباء لو فصت عیناء عن الشمس اطلعها الاصیل بکوب لشکر فرستاد
و فرمود که دست تمرد و عصیان ایشان را مکفوف کنند و بقوت بازوان دیار و اکناف دسی کردانند چون استحکام
قلعه سرد پنج و سریر بنوبو و لشکری تمام پای اقتحام در نهاده بودند و دستی نیافته دست تطاول بر کاشتها
و نخیلات باسقات لها طلع نضید که صفت لمؤلفه کواعب اتراب عرض قد بودا داشت یا دیگر انواع
درختان بار آور می بریدند و غلها را میسوختند و ازین نوع اعمال و رساتیق را خرابی بسیار کرده مراجعت
نمودند مقصود ازین آنکه مظفر الدین را صیت استقلال اشاعت یافت و افاضل از اطراف متوجه
خدمت او میگشتند و بصنوف صلات و مبرات محظوظ میشدند برین وتیره کار او استطراد داشت چون
همت هولاکو خان باسوه یاسای جنگز خان بر انقلاع قلاع و قمع متحصنان رباع و هدم مواضع منیع
موقوف بود چنانکه هر کجا متحصنی از سر سنگی بر سر سنگی مقام میساخت بدفع آن شر سیلی از لشکر
آتش مجر میفرستاد و نظایر و اخوات آن در ماوراء النهر و خراسان و عراقین و کهستان و حلب
و شامات و موصل و فارس و کرمان بتقریر حاجت ندارد در سنه ثمان و خمسین و ستمائه تکوجنه
میر تومانرا از قبیله جلائر که الکنه نوئین پدر شیکتور نوبان بود و اقتوتا هم از انطاف اند شعر
فی فتیة من لیوث الحرب قد خلطت بالمرهفات لهم فی الروع اماق تعیین فرمود باستخلاص و تسخیرها
قلعه ایچ و ایچ در آن تکوجنه در غره صفر سال مذکور با لشکر مغول و مسلمان که قرابه همدان

بود عدد پایان نزول کردند و محاصره داد ملک مظفر الدین و اهالی را از فزع آن لشکر چون دریا بیکباره جوش
کوه آمکرو چون رعد پرخروش و چون ابر از هر طرف تازان و چون برق از حمیت بر خود گدازان دست از کار
فرو ماندند و کار از دست تدبیر درگذشت اما با استظهار حصانت قلعه و حصول ذخایر و انبوهی رجال
حالی جز محاربت روی نداشت جنگ در پیوستند و از بالا و زیر سنگ و تیر چرخ چون سیارات
کواکب صاعد و هابط شد تا روز سوم چون منجنیق ثقل بر قرصه آفتاب بر کوشه قلعه بام کردون
انداخت و حشر کواکب در حجاب اختفا خزیدند از طرفین بجیده کار دراز شد تا گاه ملک مظفر الدین
را تیری لمؤلفه معوقة فوق المنایا و نصله علی المرء یملی آیة البرج والویل بر چشم آمد و از آسیب آن
در حال از اسب چون شخص کرم از پای درافتاد و برج آبادخانه آباد بپوست کبار اولاد و اعیان و امجاد
مصلحت در تسلیم و انقیاد دیدند و از قلعه به زیر آمده قبول مطاوعت و ایلی نمودند کوجه چون شاه کام
را مستخلص کرد قلعه اسعید را که جنوبی قلعه دار الامان افتاده بود و بنا عن انتصاف یافته خراب
گردانید و مصانع آب را که آبروی استظهار ایشان بود لمؤلفه چون زلف بتان و پشت عاشق
شکست و سور آنرا با خاک شوارع موازی ساخت نقل میکنند که هفده هزار خانه معمور بر سر قلعه
دار الامان باشد تمامت آن بیوتات متراکم و مطبق بعضی منطقه وار پیرامن قلعه درآمده مصراع
فانت علیه سوار و سوار و جنوبی خط آسایی در پایش افتاده و شمالی قلعه قمه کوهی شده که
بسلامی معروفست مشرف بر آن چنانکه هر تیر و سنگ منجنیق که از آن قله منحدر شود امن و سلامت
محله بدون کریکی از محال دار الامانت محال نماید و معادن بعضی فلزات چون نقره و مرقشیشا و فضی
و ذهب و مومیا و نمک هفت رنگ و فولاد موصوف موجودست و ماست آنجا باشد و حقیقت اکثر آن انواع
از قبیل کرمیرات اما آب و هوا که نفس ایلک با اعتدال مایلست و در دبا بن و باغها میوه سردسیر
و گرمسیر با لطافت و لذاذت نمودار فانبتنا فیها حبا و عنبا و قضبا و زیتونا و نخلا و حدائق غلبا
و فاکهة و ابا حاصل تخصیص نارنج ملعل و انجیر معسل و شفتالود ملون لمؤلفه کانهن من
المحبوبین توتی مثل الرضاب و فی مثل الخد و القبل بر فواکه سایر دیگر اطراف تفوق دارد نکو

جونه کام

خزینه کرمان یافت بر کرمان و حکومت بر قطب الدین مبارز پسر ملک مظفر الدین مقرر داشته و تمکان معزول
را بر گماشته مراجعت نمود تا قطب الدین یازده ماه مباشر امر بیش آنی بود و بعد از آن برادرانش قصد او
شعر اکرر فی الاخوان عینا صحیحة علی اعین مرضی من الشنان و در دهم ذی الحجه سنه تسع و خمسین
و ستمائه او را ذبیحه عید ساختند لمؤلفه و عندار شاد الملک لا یعرف الاخ نظام الدین حسویه
پسر غیاث الدین محمد بن مظفر الدین جای او گرفت و در ربیع الاخر سنه اثنین و ستین و ستمائه در وقعه
کاذرون یوم التقی الجمعان بر دست سلجوقشاه کشته شد برادر او نصرة الدین ابو هیم از حکم یرلیغ هولاکو خان
ملکی را نصب کردند و برقاعده یاسا و آئین مغول چون برادرش در کوچ ایلخانی بپرسش شده بود قضاء حق او را
فرمان شد تا دختر سلجوقشاه باکوره شاخ رفعت و غنچه گلبن عصمت و گوهر کان کامکاری و دانه دام
دولتیاری در تحت حکم زوجیت او استقرار یافت بعد از آن دو برادر دیگر او را خواستار شدند و باز دو ملک
بجرم آن استاد در ربیع الاخر سنه اربع و ستین و ستمائه نصرة الدین را از حکم قضا اجل موعود تقاضا
کرد و از این تیره خاکدان درگذشت شعر فایقن انها دار الفراق ولن تنجی بحیلة الف راق هم او روز جلال
الدین طیب شاه در متکاو تمالت قرار گرفت و در شده ملک بی ثبات خصل حکومت هفده سال رباند
و در عشر جمادی الاولی سنه احدی و ثمانین و ستمائه از حکم یرلیغ سلطان احمد بیاسا ملحق شد
لمؤلفه هفت هفده نه که هفتاد شمر عاقبت شد در کذر شعر من طاح فی سبل الرزی آباؤه ٥
فلینکلن طریقهم ابناؤه برادر او بهاء الدین اسمعیل تقلید امر حکومت او کردند و هفت سال مدت دولت
و مکنت فرصت یافت و در سنه اثنان و ثمانین و ستمائه بواسطه مرض ماغی کج تشن عافیت شد بیت
بوی جگر سوخته عالم بگرفت گر نشنیدی زهی دماغی که تراست و ملک غیاث الدین و نظام الدین که امروز
ذهوشهور سنه ست فی سبعمائه در بن رقعه ملک و صاحب سپاه میدا نشد از فرزندان این دو برادرند
با وجود انقلاب ایام و تراجع دول و انکسار امور و ترادف همومی که بسبب فساد و ارذال و الطماع و تصرفات
ایشان ملوک از حکومت ملول و رعایا از حسکو و تکلیف مالا طاق تا الان و نواحی از لشکری را
معدلت پریشان هنوز از خاندان ایشان خیرات و زکوة صادر میگردد و هر صاحب دولت که قصد خاندان

قلیم ایشان بپوست نکبت و خذلان یکسان بدو راه یافت و حریف مقصود را در کنار تمتع مفقود دید و مطلوب
از او مسلوب شعر ولا یستوی اخشا قوم تورثت * فلیما و احساب نبتن مع البقل * والحمد لله الذی یعلم
اسری وهو یری کیف ما سری * نبی سر فرعیة ارباب الایمان سرورا * و اسر بوی الکفر اسرا ذکر
فتح کرمان و چگونگی احوال آن ارباب کیاست و امعان و اصحاب درایت و ایقان که
جوهر خرده دان نکته ران که دست قضا و قدر داغ بلدان بر دان بکران همت آسمان دوران ایشان نهاده است
و یکبارگی نظارهٔ آئینه صفای حال ایشان بتاثیر و ختم علی سمعه و قلبه و جعل علی بصره غشاوه
زنگار انکار نیافته اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی بوجه استقرار و استقلال و طریق قیاس
و استدلال دانند و شناسند که دنیا غدار عزت و غرور است نه سرای مسرت سرور و کاشانهٔ عز انجلای نعم
نعمش مرهون بلا و نعمش مقرون به لا نمایش همه نمایش و معزور با مالکش سرای ... طالب لذات و راحت
جو خواهد موالع دلبران چه کرامت بیرون غرامت نه عاقل را از نوال او منالی منتظر و نه تمیز را ادراک
نوا او نوالی متوقع با هر کرا نبی ساید نباید و چون دو شبانه بشرح محنتش در وصف نباید نبوة زمان
و نوبهٔ حدثان کشندهٔ اشراف و برکشندهٔ سفا فست و دهرهٔ دهر و عصرهٔ عصر خوش و نبود کرای
و حکم شکاف خمر و خل قل ام حل فی ثبات و دوام و نوش و نیش و کوه بیش او نافرجام و ورود انجام بیها
غیر صاف عن کدر و سیرتها غیر معاف عن غیر محالة محلة عهود معاهدها محالة مخلة
عقود معاقدها عجوزة طرائقها غیر تائهة و خلائقها بالتوبیخ لائقة و زوک تفیک طول
الدهر صبرها ولا تقبل الی بعد خلة القهر مهرها من نظر الیها استجلی وشی الارقم و من ذاقها
استحلی طعم العلقم جمیع اهل الادب فیها منوط بالادعاب و کل ارباب الکمال معتو بالادلال والا
الاستظلال بظلال نعیمها ضلال والاتکال بحبال حمیمها خبال تعطی و لکن تعطی عطائها
المطال و تعفی عن قریب تعقب بلحوق الزوال اکرم طالعا بان تشیب لحظوظ السداد بی حا
بیقد لکی احتیاج افتد و این مجمل مقتضی تفصیلی کرده و دواعی غنان دعاوی عنان قلم آید و عواید
مقدمانی را کد احسن من ودایع الاصداف اصداف ارشد استکشافی شافی و استقصا سادی که تلاحما

سررشته الحکایت

سر رشته الحکایت بعنت راوی روایت افتد نقاب نکر ثاقب کو هر شاهد این روایت بو مر سر تو عرض
بدسن لاکی لؤلفه من بری عقب شوم لتالی الفضل * و هذه عبرا انکه چون در کرمان زمان سلطان مظفر
الدین محمد شاه بن سلطان حجاج بواسطهٔ تصرفات بعضی شاهزادگان و پوستکان که بملابس درست
و تجربت امور نا متدرع بودند و در درجهٔ شعب والشباب شعبة من الجنون نا متبرع و نامتورع
کما قال القائل شعر سکران سکر هوی و سکر مدامة انی یفیق فتی به سکران انواع اختلال
با حوال ملک و مال راه می یافت و چون اکثر اوقات محمد شاه در اردو ملازمت میبود هر روز خرقی تازه و فتقی
بی اندازه باوساط و حواشی سرایت میکرد تا حوزهٔ دولت از حلیهٔ عمارت ماند و رنج و شکوه سر و درد عجز
و بهاء ملکت باطل بوم شوم نکبت در چهار سوای آن نواحی دار ادبار آغاز نهاد بدین موجب تقصا مفرط و تها و لی
توجش بدنمال معرض ظاهر و متظاهر شد و زبان عذر و نطاق تدارک قاصر و متقاصر بمصلحت و
مقتضی آن شد که محمد شاه از مذهب سلطنت اعتزال کند و در بیست و چهار سنة لمؤلفه رضینا فیه
بالقلد المتاح بترک کرده و مآل الیه حل و عقد و قبض و نقد در عتبت مهمات و دفع معضلات استحلاء
و ضبط متوجهات و توجه مطالب ارباب حاجات آن مملکت بکفایت و مکانت صفا و سیع صدر خطیر
و صدر صاحب قلب دخیر و حریر صاحب فکر محرر حاکم حکیم مستقل و پیشوای دانا و مستبد مفوض کرده
گفته اند لمؤلفه هیچ دانی که پیشوای چیست * کاردان و کار فرمائیست بر وجه این اندیشه قرعهٔ انتخاب بنام
مولانا و اعظم علامة علماء الایام مقتدی الائمة الاعلام فخر الملة و الدین استاد المحققین ینبوع
الیقین عبدالله بن محمد الیبادی قدس الله نفسه و عطر بفوائح الغفران رمسه که طراز حلهٔ جمله
و فضلا را اسوه و قبله بود بر آمد و از بندگی حضرت بصنوف ارفاد و اکرام و وفور سور غایب و انعام
مخصوص گشته حکم یرلیغ جهانطاع بحکومت او نفاذ یافت لمؤلفه کما یعقد حکم القضاء والقدر
و در هفتم ربیع الاول سنة تسع و تسعین و ستمائه خطهٔ کرمان عقیم آن مقتدا و یگانه و مکانت اعلاء
زمانه بر روضهٔ جان سرافرازی کرد و زمین آن بقعه در رفعت شان با آسمان دم انبازی زد چون حکم یرلیغ
بشنوانید باستصلاح احوال و استخلاص اموال و تلافی امور و جبر هو مکسور و نظم متبددات و تمدید مواد

مشوشات چنانچه مخترع ضمیر روشن و مقترع خاطر خطیر و مرتجل ذهن لطیف و منتعاد معارف از محافل ذات شریف
او بوده قیام نمود متاکلان اندلان طمع کرده شد و رشته اهل بغی و عدوان یکتا مانند شهزادگان و متصدیان
اشغال که بر سلب و نهب و زدن و کوفتن چون جوارح بر فراعنه معتاد بودند منقاد کوفته شدند محمود شاه برادر
سلطان محمد شاه در بیوگشاه و ملوک و خواجگان فخر الملک محمود و قوام الدین و نصیر الدین حسن با طایفه
ترکانان کوی جعفرانی را خبث نحلت و خبث دخلت و رجس مکیدت و سوء عقیدت باعث شد تا سلسله
مواضعه در هم پیوستند و حبایل مداجات در یکدیگر بستند و بر اندیشه اظهار عصیان و تمرد از دو بقیه فرمان
پادشاه جهان و استظهار بحصول عدت و عتاد و اعتضاد باعداد اعوان و ساختگی بی تعداد و حیا
تحصن بقلعه کیوان رفعت کرده شعب رصین بنا وسیع فنا اجماع و اتفاق کردند لمؤلفه وما یغنی
الحصون علی الصعود اذا مال الجدود عن الصعود آری کبک که با باز هوس مبارزات بندد شاید که اول بچهٔ
بر خود خندد و آهو که با شیر در مصارعت زند باید که سنگی خود را بدر بستی تصور کند و صعوه با عنقا که
محل منافرت کوس مناقرت جوید عجز و قاحت ضرر و سفاهت محض حاصل نباشد شعر تا او نحل الفضل
اولیث غابلها سیعاها و انتا الناقة العشراء چون روزگار ناج و هاج آفتاب ازرق از افق بها دویدنی عیار
لعلسان ظلمت بر افکند محمود شاه با لشکری خاک ناجیش و فوجی مرده شیاطین الانس بر مواد دیو امری که
انقطب محور فضل و مرکز دایرهٔ علوم فرو گرفت و از در و بام آواز کر و دار بر آمد بعد ما که اکثر خدم و حشم را
مکسور و ماسور کردانیدند و پایکها تقدیم نمود او را گرفته با دو پسر افضل الدین و خرو بیرون بردند و دست
تاراج با سباب و دواب و انواع متاع از نقیر تا خطیر دراز کردانیدند و نفایس کتب و اعلاق ذواهر و
نغایز بیت خطا آری چون زلف خوبان دلربا نقطه آن از خال جانان یادگار کم مقاطر کلکات و صفات
بلیغ و نتایج خاطر مخلفان سخن از شرح نفاست و براعت و توشیح و تصحیح و تلویح و تصریح آن منتقا صربود
در دست اعوان و ارذال پایمال شد شعر هوا استعاد علی نهر اللآلی و الحمنا علی الدر الثمین مولانا
سعید و پسران او را روز پنجشنبه بیست و هفتم ربیع الاخر من السنه شهید کردند و خون ایشان که خشاشه
ذات کرم و معالی و صبابه عنصر فضل و معانی و کلفونه رخسار مفاخر و عنونه آثار مآثر بود مصراع

کفیض

کفیض دموع الصب عن شوق شائقه بر خاک فنا پاکی بخشید و از نایره دیده فضل قطرات حسرات می بارید و زبان
دهان بدین ندبه می پرداخت که دریغ انکشاف معالی تنزیل و حلال معاقد تحصیل و نقاد صحاح اعتقاد و وقاد مصباح
اقتصاد و هادی منهاج ارشاد و مطلع لوامع علوم و مفتاح مغالق هموم شفاء سقیم اشارات و شارح مختصر عقیم
عبارات ایضا نه یکبار که هر لحظه دو صد بار دریغ شعر وقالوا الامام قضی نحبه وصیحة من قد نعاه
علت فقلت وما واحد قد مضی ولکنه امة قد خلت و در حق افضل الدین که مطلع ایام جوانی و ربیع روزگار
زندگانی جامع حقایق غوامض حکمیات و حاوی دقایق عویصات تقریر و حدیث علوم ادبیات غلو بود و این زمان
در این حالت گفته آمد لمؤلفه یا چرخ کرو کش بجوی اشک بدل الوالدین فکندوا شراد بدل کفتم زیجا نار مهجا
افضل کجیت فریاد برآورد که افضل افضل چون از آن سر جست و از آن سر حرمت و اشاعت طاعه از محمود شاه
و ضلال لیقوم او مأیوس شد بالضروره بر کلمه عصیان اصرار نمود تا عملکه کفران استظهار قوی دو خزانه موجود را
در تصرف گرفت و شعار دعوت سلطنت آشکارا گردانید و در این حال از کفته او اگر چه عبارت بحران استعصا بود
در شیوه تضمین این دو بیت ثبت افتاد رباعیه تا چند شوم اسیر هر ناکس و دون چون کار جهان نیست تقدیم
بیرون کردیم هوای دل و دشمن کشتیم تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون حاصل کار محمود شاه بترتیب لشکر و احراز
انصار و تحصین قلعه و جمع ذخایر و نفقات و تامیل طبقات تا شارت رامد و موجبات وارتفاعات آن دیار صالح
بمصارف رسانید و متمولان تجار شهری و غریب را به شکنجه اعتصا در شکنجه عذاب مقلع اساس کردانیده در معرض
عارضه این وحشت اعراض و عروض سلطانان ها و هدر شد از قضا و قدر و نعوذ بالله من اللئیم اذا قدر
آوازه اینها لت سریع استحالت شامت ندیم شامت قرین ملوم تبع مذموم مرتجع که از امثال و مطموع بود
چون برادر سید صاحب معظم جلال الدین شاه ارواقعه یافته بید یکانه و برادری بدل ددکرد انگ کتابت
افتاده میگفت بیت دیده خون افشان و جان آتش فشان از غمت والحال اینها و خواهی مقام آن نادست
اما وقت حد تثار بود نه اظهار آثار از نجاد سادات بیلت را بر معالجت داء عضال و دفع شر داعی ضلالت
و جرأه تهوّر و تورط کرمانیان و تبلد و تخبط ایشان تحریض کرد شهامت نفس و حمیت طبیعت او را
رخصت تثبت و توانی نداد و با لشکر حاضر معمول و ترکمان و اکراد و شول شعر مشعجر بطوالصوارم

مبرّی تحت العباد و بالصواب اهلٌ مرحلهٔ علم نهضت برافراخت و کوس رحیل بنواخت تا حادث مکر و فساد و مایهٔ
غدر و عناد و ناجم شر و استبداد محمود شاه را بتیغ دورویی و کرز یکرخم جواب دهد چون رایت فتح
سرایت ظفر نهایت نصرت انجام و در کاب فلک مجال سا زمین آرام پادشاه کیخسرو غلام در این سال مضرب
وشام نهضت و رکضت فرموده بود خواست که پیشتر از آنکه عرض عصیان او بدیگر اطراف انتشار یابد و
در هر بقعه پنداری بیگانه شود و در هر سینه مادهٔ کینه رسوخ کرد باتیغ آتش فتنه را فرو نشاند و بار
حمله شعر أسادُ موتٍ مُحدقاتٌ مالها الّا الصوارمُ والقنا آجامُ کرد از دیار ممالک عنان براوزد در ماه
جمادی الاولی از سال مذکور روان شد و بجوانب ممالک مرحلهٔ المؤلفه کازینع طرهٔ من شانه صادر
ارسال کرد و استحاثت جولی و استمداد اجناد در امام الغت واجب لنثی بر توقف و تخلف و اغفال
و اهمال تقدیر و انتظار کرد و در مقدمهٔ اندلیام امرا جیور غوتای و خرمجی شحنهٔ اصفهان با لشکرهای عراق
و تیمور بوقا که در حدود کرمان جوار لشکر او غانیان بودت داشت و اتابک اعظم نصرة الدین بر احمد با لشکر
لورستان و امرای حشم شیراز با اقوام خود ملحق شد چنانکه یکتومان لشکر سوار و پیاده مجتمع شدند و ملک
شهر کرمان را مضارب خیام و مراکز اعلام ساخت و مطیع اوامر و نواهی که میفرمود شدند سادات بلد
مخت در صحبت ثقات سفرا و کفات کبرا نصایح مقبلانه و مواعظ عاقلانه ارسال کرد و محمود شاه و معا
را بر ارتکاب هفوات سهو و نسیان و اجتناب از جنبات عفو و احسان پادشاه جهان تخویف و تخفیف
فراوان داد و برانگشت کنایت سر پوش پندار و نقاب اغترار از پیش و خامت عواقب انکار و روی
عوایل امر برداشت و پیغام کرد که هرچند مرتکب گناهی خطیر و جسارتی عظیم شده چنانکه دست تمرد
و تبلد افعال ناستوده او اقبال استحالت بود در قبول خلل و اقالت ذنب و در اقتراف این خیانت و
جنایت و خباثت نفس خود پوست و لوث اعمار بد از حساب او بیکهارت زمزم و غزارت قلزم و مدّ
از عمان و موج زخار محیط ازالت پذیرد اما بیت بیا که عفو شهنشه بشارتی دارد که منهزم شود
از چنین هزار گناه بعد از وقوع واقعه چاره نیست جز تعلیم انابت در پیشگاه عبودیت ایستادن و بزبان
ضراعت مصراع ذنوبی و ان جلّت فعفوک اعظمُ خواندن و پوزش نمودن و وساوس دیو مردم را

ابلیس تلبیس را که نظر ایشان تا از اغوا و اغرا و تزکیه و تشکیک او بر حصول مناظم احوال و نجاح مآرب مآل خود
مقصور است از موالات منکر قاصر و خاطر خاسر و تصور باطل و تخیل فی طائل را اندرون و بیش از این در طی کتاب
حلد و ترکین نکوشیدن و قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی و سبحان الله و ما
انا من المشرکین و اگرچنانکه هنوز شاه را مصلحت رای بر روی مشتبه است و دیدهٔ بصیرت از خواب ارتیاب منتبه
و بقاعدهٔ دو خاتمت کار نظری نخواهد کرد و روایع مراتع این قصبه را که خاندان اسلاف او ... مواقع
بلاقع گردانید و سکان نواحی با دورهٔ کناهی حرضهٔ عواصر قهر لشکر منصور ساخت یقین داند که تسخیر هرات بنده
که برای ورای وجای وجاه و خدم و حشم برتر از محمود شاه باشند بر دست اجتهاد کمترین بنده از بندگان
دولت ادام الله موالیها و اذلّ مناویها هیچ تعذری ندارد و چون ناحیت کرمان صد شهر فتح
آنجا حصین اجرا و ارم نزهت حرم حرمت است که شعبه صدمهٔ فوج لشکر موج هیبت سیل صولت
کرهم الله و نصرهم شود در کله کوشه این ملک چه نقصان آید محمود شاه بزبان تلجلج تمجمج آغاز نهاد
و علی المعهود سر بر بوار شقاوت باز جواب فرستاد که سبب اقدام بر این حرکت آن بود که مولینا فخر الدین
در استیصال و قمع ما سعی میپیوست و اذلال و اهانت این خاندان را مبالغت مینمود دوست و دشمن
زبان وقیعت دراز کردانیدند و مرد و زن بر تحمل این ضیم و استخفافات و اغضا بر قلت مبالات و کثرت
معادات طعنه زن شدند و بر قضای قاتل دمام این ناقه و جمل بود و قد دانند ساقه حبل و سواه
فیه ثبات الثور و انقلاب الحمل رفت آنچه رفت و بود آنچه خواست بود بیت کنون بودنی آنچه بایست بود
ندارد غم و درد و اندیشه سود و من بنده در موقف عبودیت ایستاده ام و سر با امر قدر و نفاد نهاده
اما از عذابات عذاب و عقبات عتاب پادشاه هراسانم المؤلفه و من لم یخف عن سطوة اللیث
حاشرا اگر پر شاهم ایمن باشم و بعفو مستظهر کردم بصوب خدمت شتابم و سر از چنبر مطاوعت بتابم اما
اگر قضیه برخلاف باشد بیت بکوشیم و فرجام کار آن بود که فرمان و رای جهانبان بود هر آینه
تا رمقی باقی بود کوشش در باقی نخواهم کرد و طرف نام و ننگ را مهمل نگذاشت چه ذبابح نیز در وقت ذبح
و کبج عاجز آنه دست و پای میزند و مرغ نیم بسمل از حدت تیغ و در نهج جان تلخی دو بدن میکرد ساکن

بیلك دانسته که اطفاء لهب الحرب حاقت اوزار الحروب از تیغ شمشیر آبدار بی ابد امیجب و ما الیخولیا و دماغ خیال آید تخیل
اوزار الحرب علی ما فیحزا از تیغ خضرانما و تیر سودائی مزاج و گرز صفرا نشان نخواهد بود و چون لشکر را با خصم
استعداد استبانت دانسته که تیغ آتش ویژه خورشید بر روی سپر ابکون گردون نهادند و دیده غمزه زن ستاره
بر مناظر تعادی پر از نقاب ارتقاب مناظره آغاز کرد فریقین بسیج محاربت و عزم مناصبت کردند عربده کوس چون
آوازه صور خاکیان را صور حرکت سیماب داد **بیت** دم نای رویین تو چون بر آید * بلاند زرا تو باید یکی دم ستاره
پیک لشکر سوار و پیاده را بی تعبیه تعبیه فرمود و صفوف منازلت را در توریه سلاح تسویه کرد
و خود در قلب ثابت شد **شعر** وکان ثباته للقلب قلبا * وهیبته جناحا للجناح و میامن و میاسر
بجور خوتای و خرمچی و تیمور بوقا و طغای و دیگر ارباب صفائح و رماح شوارع و قرا تکینیات کوه
شکوه نگر دانید و چون دشمن را در پای پیل خواست انداخت با دل کرخ و رخ حریف مبارات آورد
شطرنج آسا صف با دکار امیش داشت و فرمود تا سواران جنگی در ردیف تیغها و آئینه صقالت حکم سلاح
سحاب بکردار تیغها و سراب درخش برق لمعان آفتاب اصابت و نیزها همه سماک صورت شها بصفت سنین
سیر بمراکب رعد شیهه بادشیمه ابر سرعة **شعر** وازرق سنون واسمر راعف * وابیض مصقول
واجرد صاهل روان شدند و مقابل شهر صف داشت **شعر** خیل کلیل دامس وصفائح * لاحت کصبح
اللیلة اللیلاء از اندرون شهر و اشهر محمود شاه نیز با مشاهیر کماة شهر دلاوران دستها دستها و
در سرها سپرها و در سینها از کدورت عصیان شیشها و دلها پر نقطه و نشان خذلان چون شیشها **الموالفه**
وهاتیك اوصاف تلیق بحینی ما الویه و اعلام بر رون آمدند و پایان سور و صف بیل علی الجملة و التفصیل
بایستاد و انواع سلاح و آلات قراع و کفاح دستیاری محمود شاه جوانی معتدل بنیت خوب صورت عرعر
قامت بود پیرایه و صنف خاقانی داشت یا امد الابرق الی بالا **الموالفه** زلف تو شیطان ملایك قرین
روی تو سلطان ممالک ستا و مع هذا متادب باداب بهروسیت و متوشح با سباب میدان داری حلیه
جهان بگذارد دستان حلقه هلال از جبین چرخ بر بود و در حومه سیاه بول بیکان در شب تیره موی شکافی
کمان او چون چرخ فلک دسترس همه پهلوان نشده و تیر سپهر جهان چون سوفار بدین خطا کشاده **مصراع**

امیر کمان

این کار ام تو و بازوی تو درمقدمه با لشکر عنان عطارده و هامله سلوک کردانید و عامه شهر و حشم را
بالات حصار نواه نیغر و خروش و جوش بگوش فلک ازرق پوش میرسانیدند و امکن اکبر کشاده شد و اسبا
کر و فر آماده پیر جهان کشاده در طلوع این معرکه بیت معری **شعر** فاذا الارض و هی غبرا صارت
من دم القتلی وردة کالدهان میخواند **بیت** درخشیدن تیغ الماس گون * شده لعل و آهار داده بخون * بگرد
اندرون همچو ابری پر آب * که شکرف بارد براو آفتاب * و آکو ندوز غبار کارزار عطوفی هیلی بر دامن فلک نیلی
وارد شد انجم دوره قطار تیغها و نیلوفر کردار دعوان شاد عرصه زمین کل روضی و لا الدخا در نظرها
از هیب صلیل تیغ بر جماجم و حماحم تا ربع نزادان درورطه ملاحم ساکنان ظارم علوی را گوش کر شد بهرام
بدرام که جلاد قهر و خونخواره سپهر بخیرت درد قت بر احوال کشتگان شکل از دیده چون خون از تیغ
باران کرد **شعر** وقد کثرت انیابها ام قشعم وللموت فی وعیر الکرام   فرو لشکر محمود شاهی
جمع تر آنکه آرزو مردانگیها نمودند و صف دلیها کردند و بهر ترکتازی کیادی در باد معرکه انداخت و نسخه
بجمله جمله اعیان و حریر ابراغیا محول ساخت و حرکت گرمانی در مواقف اقدام و مواقف اقحام حملات محمود را
و تهافت معجزانه کالفراش علی النار مینمودند و چون جانبین صولات سادانی میجیدند و سرکوب آز دست
بردلان بی همال و مبارزان ابطال و جوالان عرصه اقبال بی یافت رخوف صفوف ایشان مانند ابر کرم
ضباب که باشعه خورشید متلاشی اجزا شود انکشاف میگرفت و اذیال سور و حصار ملجأ میدید
و استتار بستور جلاوات حوائل و احتجاب بکامن و مضائق مداخل مینمود و از پس پرده مخالف در عوض
ایقاع راه قراع مبرز هیجان سورت احتدام و شدت اضطرام باقی بود تا صاحب تمکین مملکت سپهر یعنی
مهر گیتی فروز و لا بیت نیم روز را بسواد ملک حبش استبدال کرد و صعب الحرب اوزارها هر دو لشکر
دامن از مبارزت و مشاجرت در چیدند و پای مراجعت نجوده مقاومت بر داشت روز دیگر باز بوقت
که قلم تقدیر بغالیه صبح بر جبین روزگار مینوشت **شعر** الصبح یرمق عن جفون مجره * واللیل یرفع عن
ذیول لعشره دم زد **بیت** سپه یك بدیگر برآمیختند * چو رودی روان خون همی ریختند * بر اینگونه روزها
وماهها چون بر صلاهی دیم رنگ فلک صبح غالیه سای ترکیبه شکل زعفران خورشید ساید کوفی

تا وقتی که طلایهٔ شام کردن لشکر گاه آفاق برآمد بی محاصره و مکابره از بیرون و اندرون برقرار بود و همه کشمکش
و مناهضت و مناجفت و مهاشت روز افزون **شعر** حیث الدجی النقع والبیض الصوارم
والاسد الفوارس والخطیة الاجم لشکر سادات بی تراده و حزو حرب ساد تا از اهرم و کلیم و چیر کسی
بیرون آمدند و بر مصادمت دایم مصابرت مینمودند از طرفین قتل تمام میرفت علی هذه الحالات گاه بزبان
استیمان و ایاس و گاه بزبان وعد و یاس محمود شاه را تا میلی و تسکیلی کار بی بسته باشد که در تحصن
بلدان و تعلب بر قطان آن کار فیصلی پذیرد و عقدهٔ عقال مبهم از پای خیال المظلومان ظالم
نهاد گشاده شود محمود شاه هیهات بر سر غوایت بود و بر مواعید آن که خلاف شاعه بدان شرایط و بدل
چون گل از غنچه و دود عن از شکیفه و ناقهٔ صالح از سنگ در دل چنگ از پوست بیرون بی آیم ذلکم
قولکم بافواهکم سادات روزها دست مطاول لشکر محاصره و پای اجتهاد از محاصره در مقام مقاتلت
کشیده میداشت و آیت ویمدهم فی طغیانهم یعمهون برمیخواند و محمود شاه با آنکه حقیقت میدانست
که کلش اقبال او وجود کدام گلش و چراغ اقبال هیمات و مامنت کار در خیم و مثل سایر است که ادایعة
وقد حلم الادیم بتحصیل نفقات و سد تله مداخل و مرضیات احوال لشکر مشغول گشتی تا مرض بکت کرمان
را شب هجران رسید **مصراع** کار و عهد او دست درمان در گذشت مواد ذخایر چون روز دولت
روی در کاهش نهاد صعوبت جدوبت و نایافت قوت بجایی رسید که خلایق را جلا مبتلا
ساخت و آتش بلا و غلا چنان بالا گرفت که تمامت وضیع و شریف بمحنت جوع و علت مجوع مبتلا
گردیده بوشیده بروز و در دیده شب از هر گوشه و کنار بیرون می افتادند و معنی فمنهم مهتد و کثیر منهم
فاسقون صورت حال یدیرهٔ نجات یافتگان و طایفهٔ بازماندگان میگشت و نظام سلک جمعیت
انتشاری یافت **ایضا** کما نیة البحر فی سلک نظامها فی باطرافه شمال و جنوب **ایضا** سیر السحاب تجیئه
نیح الجنوب آواره میشد از مواشی بجز داغ استعمال لایذکرون اسم الله علیها بوجبین مال داشت حمی
و بعال که بجاهیت ارکبوها مخصوص بودند غث بهرها که ممکن بود میخریدند و بدان شدا زو طبیعت
و سد رمق حال و سکه ماسکهٔ حیات میساخت خاتونان بر دن در عشق نان از تن بجان آمدند

متمولان و اغنیا با اغبیاء فقرا بر سر سفرهٔ هم رنگی هم کاسه شدند شریف با مشروف در درجهٔ مساوات
فرود آمدند احطاب عیش و عشرت با احطاب فنا و عسرت انس گرفت و تمامت اخشاب ابواب و تعربات سقفها
بوتات بر جای هیزم بسوخت **بیت** بسوخت آتش قهر تو جمله را تو و خشک چنین بود که فتد بر غرا را تر
ایا بین با آیین که هشت برین بر آن رفعت بنا و سعت فنا شاخوان و تو اگر بود چون کلبهٔ مسکین و کوخ
بی نشان و طلا کشت و ضاقت علیهم الارض بما رحبت وظنوا الا ملجا من الله الا الیه عم القحط
واشتد و شاع المحل و ترک الاهل و الرحل و تطرق القصور الی القصور و احتبس درور الخیر عن
الدور و بقایا و برایا از ذخایر نادعایا شهری و لشکری دل بر ترک هستی خوش کردند و رخت زندگانی
در کش **شعر** فویل لمن یرضی بعلع قوته الی قوت محیاه و نهضته دوحه معاهد وصال احباب
مشاهد معارك اتراب و اصحاب **شعر** ملاعب لو اعطیت من دهری المنی و خیرت ما اهوی لقلت
دوامها حراص نوال و جواب کشت و مجالس احواب عیش خراب شد **بیت** آنچه هم ملکت که تو میگذاشتی
وان سیل مکرمت که شیدی سراب شد و ضرب الله مثلا قریة کانت آمنة مطمئنة یاتیها رزقها رغدا
من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الخوف و الجوع بما کانوا یصنعون سبحان الله لا حکم
لنا علیک و الامر کله بیدیک و لا ملجا منک الا الیک کدام صاعقهٔ آتش محنت در این دیار دل فروز
بر افروخت بچه باد صرصر نوآب حدثان و عواصف قهرمان قهر زمان نهال نشاط این حدیقهٔ انس
را از بن و بیخ بر آورد دایا این خاک بهشت وش بدبخت کدام خاکسار ریخته شد و خاک تیمار بر سر این خرم
آباد که بیخت بلبلان خوش نغمهٔ این بستان چرا دم بسته شدند و غنچه عنچان نار پستان این چمن چرا چون گل
سرخ رخ بخون شسته اند سرو قدان در چمند در چمن حسن چرا بیش نمی چمند آن چشم آهوانه آهو چشمان را
چه چشم رسید و روی ماهرویان خطا بلطیفه آسیب دوران چون زلف مغلیان چرا چین گرفته اند سیما
نگارین و ساعد های بلورین که از نار بنی قلادهٔ گردن شاهان بودی اکرنبی حمایل خاک دان ایها
که از لطافت کنارش بوسه جا کام کاران کشتی اکر باز جوئی چون دامن گل بدست فنا چاک شد
ما زاغ و طوطی خطان طاوس حسن کبک خرام در دوام ایام بجز قیل چام شدند **لمولفه** یاد رکجا

کجا شد آنهمه اسباب چون شد آن مآثر عنا نماند خوبان تقبل باده نماند و خون دل آمد شراب ایشان ساغر شکر و
دیده زاشک ممتلی محمود شاه هنوز چون چراغ نیم مرده که هنگام انطفا اندک اشتعالی کند مصراع و یشتعل
المصباح عند انطفائه و ها جلادت کونه از بلادت طبع طبع فرامینمود و قاید شقاوت ازلی را که طلیعه
خذلان ابدی باشد متبع بود در دریاء تحیر اضطرارا دست و پائی میزد و از هر سوئی تک و پوئی تمام
میکرد و رنگ و بوئی دنائت می آمیخت و چون شمع سر کرفته از سوز دل زبانه میکشید عاقبت سوکشا
کسر دفتر آن عفاریت و مایه فتنه آن طواغیت بود از دو عتب بوارق سطوت و نعمت ترادف صواعق
بلیت و محنت معاودت نابر موادعت با ساداق بیک بنجات خود مفضی شمرد و استیمان بجاه و حمایت
واستبداد بظل عنایت بندکان دولت روز افزون از عوایل مکاید مصون دانست بر این اندیشه ارمونت
محمود شاه بطرف منافقت کرائید و مساهلت و مجاملت اختیار کرد و چون روزکار در نهار خوار بی آغاز نهاد
واین خود عادتیست پایان ابنای زمان متداول که هنکام آنکه هنکان حوادث کام بکشاید و روزکار
تواتر نماید نزدیک دور و دوست دشمن و یار اغیار و خویش بیکانه کردد شعر اذا ما استقلت
المال مالوا بودهم الیک و مالوا ان تغیر حال بجز مردم جوئی و حرمت مردم دادی که اکر از کاتب می
امروز مردم یابی جز در وزد قطعه خاقانی نخواهی یافت قطعه بیکر دی کجاست خاقانی که در وزد و مرد
یابی نیست مرغی که حوصله بجهان دانه پرورد مردمی یابی خود جهان محنت آنکس نیست کد در و مردمی یابی
خواست که فرصتی انتهاز کند و اسبابی که بجیش را ساز دهد در ابواب تعریضات جانب مطاوعت بل مائل
بودن بطرف عصیان در مدت مناوشت محمود شاهی بوسائل آخلاد واهی توسل کند و تقریر که
در تدبیر استخلاص کرمان طریق اجتهاد سلوک خواهد داشت و نقد ضمیر را بسکه اخلاص مسکوک باشد
که صفحات هفوات او را بارقام اکرام موشح دارند و لمحات حفوات با اغضا مقرون این صورت از قوت بفعل
تا رسید محمود شاه را از اندیشه او آگاهی دادند او را کرفته بند کرده در ماه رمضان بخدمت ساداق بیک
فرستاد و پیغام داد که سر رشته فساد و مایه عناد از اول تا آخر او بوده است ساداق بیک او را همچنان
بصوب بلخ روان کردانید و در محروسه تبریز از حکم یاسا للمؤلفه و شنا الدهر لیبقی الهم والبلا

مجازات

مجازات مجازات پوشید محمود شاه را طاقت طاق شد و جلادت و وقاحت او افسانه شمار آفاق نه یارای تشفع
بذریعه ضراعت و نه قدرت توسل باسباب ممانعت نه مخلصه دولتخواهی را امید مسکه و نه در مضیق
امرادی مسکه قرار و قرار مسکه چون باز چرخ حرون و متحیر از سیر اختر واژون قال الله تعالی واتقوا یوما
لا تجزی نفس عن نفس شیئا ولا یقبل منها شفاعة ولا یؤخذ منها عدل ولا هم ینصرون صفت حال او
چه در مصطبه سورت عصیان و چه در مغتبق سکرت خذلان از مسموعات و ملفوظات و منقولات و
محفوظات خود لایق تر این بیت فائق نمی یافت شعر ومن یشرب السم الزعاف فانه حقیق بانیاب المنایا
النواهش از جاش ارجاس اعادی رمقی و از دفتر غنا و شان بیش نماند اجناس انجاس کرمانی اکثرهم خا
بل هم خوابه عدم کشید والی نار الله الموقدة رخت رحلت بر بست چون در مدت ده ماه محاصره
کرمان سی و پنج مصاف از مفتتح فلق صباح تا مختتم شفق رواح و از هنکام نزول قافله اسفار تا وقت
قفول راحله نهار با آن مجاهیل مجادیل اتفاق افتاد و هنوز در جواب غرور بودند بل لجوا فی عتو و نفور
حکایت تمادی مدت عناد و اصرار بر تمادی ان شاهراه رشاد چون بار دوم رسید حکم یرلیغ شد تا از موصل
استادان منجنیق که صاحب مهارت و صاحب شطارت و موی شکاف و قلعه کشای بودند تعیین کرده
و پیش از آمدن ده سه عدد منجنیق بروج هیئات چون اکفه شهاب طناب قصاکشاد قدر نفاد ترتیب دادند
و عازم کرمان شد ایشان مکنت ده روز متجلسان مجلس کار زار بفلاخن منجنیق کانها رؤس الشیاطین
اهل کرمان را علیش سنک انداز در صورت اندار تعلیم کردند بهر سنکی کوه فرسای کله قله قلعه را می
شکافتند و اجزاء حصار را در زلزله می آوردند و ولوله چون خروشیدن رعد در بهار در نهاد سکان می
انداخت چنانکه آیت یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت در حق ایشان وضوح
پذیرفت هیبت اصطکاک مصادمت بجائی رسید که سنک تشویر و تهویل در قلعه مرسی نه بوش
و قبه مقرنس بیستون کردون افکند و هلم جرا تا برج شاه مالک که با برج حمل خیال مسامته می داشت فرق
زمین موازی کردانیدند چون بخت خصم پایدار و دستکیر نماند حصار بتو ماهم سر بلندی بعرو تی کردن
بنهاد بیت عقل چو صراحی ارچه کردنکش بود حالی که پیاله دید کردن بنهاد فصل با نفصال الیوست

آنجا از انجاد ارباب و انوار علم بنیاد سهمت انکسار گرفت محمود شاه و افراد اشیاع او کشف صورت از هول
مکاشفه سر در خود کشیدند و قتا فتشبه دست و پای کم کرده اوراق ثبات قدم نمود و لشکر را تفحص
کردها از جوانب جمله بودند و در شهر آغا البید روز دوشنبه دوم صفر سنه تسع و ثلثین و ستمائه محمود شاه
و امرای تراکمه و خواجکان که کفاة ملک و دستوران عهد او بودند معلول و مشکول در شعار عار و
لباس ننگ رد او در دی و خلعت خلع بشارپردن آوردند فاقبل بعضهم علی بعض یتلاومون و معلوم کردند
که انکه حین جندان بزنکها و تمثالها همین نتیجه داد که دمر الله علیهم و للکافرین امثالها و صحت حدیث نبوی
که نجوم العلما میمونة جهانیان چون چشمه نور از جو خورشید روشن شد بوقتی که محمود شاه
در دایرهٔ سوء اعمال خود اسیر شده صاحب معظم جلال الدین شاه این دو بیتی که جانب قهاب حسن حال سیهود
در جواب گفته او ردّا علیه انشا کرد رباعیه اینک ز دین برافکن ایعنله دون، وای عقل تو در دست هوا
کشته زبون، کردی تو بتهوری و دشمن کشتی، دیدی فلک از پرده چه آورد برون، از غرایب حکمت آسمانی
و عجایب تقدیر یزدانی هم در این روز یرلیغ دوران فرمان رسید که چون کرمان مستخلص شود وجوه محالات
دولت را هم آنجا بتقصاص مولینا سعید بیاسا رسانند و روی زمین را از دجس افعال ذمیمه و قبح اعمال
لئیمه ایشان طهارت دهند ساداق اشارت فرمود و دوازده تن را از افراد اعادی دین و دولت
اولجای ملک و قرا ارسلان ملک و اعوش ملک و خواجه محمود و قوام الملک و بهرام شاه و اتراری و طغای
تکین و قتلغ شاه و کاکا یکی را ز عقب دیگری بخطاب لمؤلفه یاران همه رفتند و ترا منتظرند میباید
و عیب و شیش تن دیگر را نتمه سبی و هشت عن قریب باینه اغرقوا فادخلوا نارا میشنوانیدند و زمزمه تحسین
خلایق بمنازل بیت هشتم میرسید بیت ازدل دخارشان خوردند چنگ کرکسان، کرشیه منقار و تیغ
ز زاغ رسا خشد و کذلک یفعل الله بالظالمین بیت بازی کربی ماند این چرخ مست، که باری
برآورد بهفتاد دست، زمانی دهد تخت و گنج و کلاه، زمانی غم و خواری و بند و چاه، پس ندا امر بذد شهر
و اعمال فرمود رسانید تا هر کس بمصلحت خویش و حرفت معتاد مشغول کردند و بعمرت و استعمار منازل
قیام نمایند و قطعا نگذاشت که لشکر بجوانب ده ماهه کرمانیان که هنوز نا سند مل بود بغارت

تاریخ

و تاراج نمایند تا زه نهند چون مصالح ضبط مالک و تامین رعیت تمشیت یافت امرا و لشکریان اطراف اجازت انصراف
داد و خود با لشکر فارس بر عزم دار الملک شیراز روان شد شعر والویة النصر المبین خوافق، تطیح بابنیا
العدی و تطیر اخبار این فتح عالی منار لایح آثار ظاهر مناقب باهر مفاخر که بعد قضاء الله و القدر المبین
بمساعی اکید و اجتهاد بلیغ و زخم تیغ سادات از پرده چهره نمود لمؤلفه فسارت مسیر الشمس فی کل بلدة، و
هبوب الریح فی البر و البحر، بدین مقامات مشهود و اجتهادات مشکور در بندگی حضرت کیوان مکان دوران
امکان شهنشاه جهان محل برتری از اکفا و اقران یافت و بوغا رمیشی فراوان مشرف کشت و تجدید حکومت
ممالک فارس و امارت لشکر عراق و لر بزرک و کوچک و کرمان یرلیغ و بایزه و خلعت و شمشیر خاص و
مبذول افتاد و حکم شد تا یتلان خاتون که خاتون شهزاده تیمور بود بر مقتضای الطیبات للطیبین
در عقد ازدواج او آمد پس سلطان مظفر الدین محمد شاه چون از نسبت زلت محض و جنوت صریح بری
مبرا بود از حکم یرلیغ چون زلف یار تا مرد و مملکت پریشانی شد و در شهور سنه سبعمائه بمقر سلطنت
پیوست و سکّ ثلثه ملک و استجماع دور ماندگان و استعمار عاطلات رباع اسعیها فرمود و بذلک
ملت نوع آسایش و از تباشی بحال سکان و ساکن راه یافت و بنیه عمارات ابنیه و امکنه بقرار
اصل باز رفت مصراع و بر چرخ بدین قیاس دوران میکرد، تا بنیم جمادی الاولی من سنة اثنتین و سبعمائة
سلطان محمد شاه سال عمرش تا بسی نرسیده و نایرهٔ امید او از صرصر اهلاک و جوانی انطفا یافته بحکم
اجل موعود که آبشخور زیست همه را موعود هنگامه ملک موروث بگذاشت و بجانبی سفر کرد
که بازگشت ممکن نبود شعر سکن الدنیا لواء قبلنا، رحلوا عنها و خلوها لنا، و نزلنا ها کما قد نزلوا
و نخلیها للقوم بعدنا، آوازه حالت او بوقت مقام جله یاد در رسید ارکان حضرت مشاورت کردند که برادرش
حسن شاه قایم مقام باشد خود خبر وفات حسن شاه که بعد از یکماه عقب برادر راه اخرت پیموده بود در حدود
مدینه اشاعت یافت مصراع و کل امری یوما مداه الی الردی، بیت جهانرا چنین است آئین و داد، که جز
مرده را کس نداد و نزاد، از این در درآید بدان بگذرد، زمانه بر او دم همی بشمرد، حکم یرلیغ شد که چون از نژاد
سلاطین کرمان بیرون قطب الدین شاه جهان کسی نیست که مستعد معاونت امور سلطنت باشد

اورا بسلطانی تعیین کند بشارت این دولت پا بوسان که بقلم تخیل بیرنگ نقش بر سطوح نقش خانهٔ وهم
او مرتسم نبود بی تحمل منت غیر و دلالت استمداد انصار بشاه جهان رسانیدند در سجدهٔ شکر الطاف جهان
عریضهٔ دعاء دولت ابد پیوند تقدیم کرده کیمیای انتظار بی ستان امید یاقوت احمر شد و اورنگ بخت عین ایزد
آری لطف لم یزلی پادشاهی که بمدایح انوار شعشعهٔ دلفروزش رحمت اوست و مصابیح اضواء لمعهٔ بارقهٔ
حکم حکمت او چنین نهاب افضال بمذاق تشنه دلان روزگار بیو چکانیده و نسیم بشارت منتظران
صبح امانی را باشعهٔ نور سرور منور کردانیده بیت اگر چند باشد شب دیر پاذ بر او برکی هم نماید دراز شود
روز چون چشمه روشن شود زمین چون نگین بدخشان شود والله تعالی خالق الاشیاء و ولی الارادة
والانشاء شاه جهان لمؤلفه کهوادی الظهور فی الطیران بصوب حضرت شتافت و در مقام جانه
شرف تکمیش یافت و بیایزه و یرلیغ و تشریف سلطنت مخصوص شد و پانزدهم رجب سنه اثنین و سبعمائه
در جلالت و احتشام و کوکبه و زینتی تمام متوجه تختگاه سلطنت گشت در ماه شوال این سال خرم
طبع و فرخ فال در مرکز دولت و اقبال قرار گرفت و عموم کرمانیان از قدوم او و ورود موکب او جامع
ذهاب اسباب نکبات شمردند و شهر و برزن را چون چهرهٔ خوبان برآراستند رامشگران بنشید و غنا
و شعراء عصر بتهانی و ثنا لب گشادند و صحن بارگاه بنثار زر و سیم نمودار کسوت خانه چمن خزان و
دار الضرب انجمن بهار گشت و صغیر و کبیر بدین بیت تمثل نمودند بیت شکر خدا را که از فر قدوم امیر
کس پراکنده نماند از سحر زر نثار و چون از لهو و عشرت و سور و سرور بتمشیت امور سلطنت پرداخت
و نظر بر صلاح و فساد احوال انداخت بیت در مملکت خویش در داد گشاد بر خسته فتهر هم لطف نهاد
وامروز بکام می برسر دگر تا باز فلک چه کرد خواهد بنیاد والحمد لولیه والصلوة علی نبیه محمد و آله الطاهرین

وضع قانون ممالک فارس ما انفک میمون الطرایق مامون الطوارق

بسم الله تیمنا بذکره والحمد لله تکملا لشکره والصلوة علی النبی محمد متابعی بسره بشیرا بلطفه
و نذیرا بأخذه و قهره چون بحکم یرلیغ دولت فرمان قدر جولان امکان خراج ممالک خانی
معزز و مقرر و اساس قوانین مستحکم میفرمودند چنانکه ذکر جمیل جمال صورت آن با جمال در مقدمه

شرح داده آمد

شرح داده آمد از قبل این سنه خانی مطابق معاملهٔ سنه اثنین و تسعین و ستمائه الخراجیه قانون ممالک
شیراز لمؤلفه صفح اذا خطرت بالبال منعیه عنه کتاظ عند الملتقی نون مقس گشت و بر وفق
یرلیغ قدر نفاذ و تعیین دستور الملکة از مخترعات ضمیر انور و نتایج رای دروییت ملک پرور مخدوم جهانیان
رشید الحق والدین عز نصره که سراسر محض رافت عالمیان و کفیل دولت جاودان و مجاز شمول لطف و
احسان و مشعر بانواع ابداع عدل و امتنان بود از دیوان قانون بیز امثلهٔ مشروح مطول و مکتوبات شروط
مفصل داده اند محتوی بر آنکه بیرون فرع که عبارت از آن عشریات دروجه مواجب مرسوم عمله و کتبه و
حق السعی محصلان و دیگر مونات و عوارضات تاسیس پذیرفته هیچ زائد زائد و ملحقات قسمات و انواع
تحکمات و تهکمات قلیلا و کثیرا تامیلا و تعلیرا خطاب نکنند و نسخه که سحنهٔ دیباچهٔ آمال بدان مصفر
میکرد و نسخهٔ سویدای دل از آن حاصل میشود اصلا نفرستند و جنایت که جنایت حلبهٔ ظلم آن
از هیچ مجرم و جانی نستانند بل بر حسب قرائن جرائم جزاء بما کانوا یکسبون تسریح باحسان بر حوالت
و اندیشهٔ تسعیر ارتفاع که ما مستلزم درکات سعیر باشد و وجوه العین معین را بعیط مقرر و علاوه
عجیبی هنگام ارتفاع و ابتیاع استخراج کنند و تصور تقدمه و استیلاء مقدمه و بال دنیا و نکال
عقبی شمرند و اگر توفیری ظاهر شود صاحب خراج را مسلم و موفر باشد و از دیوان قلم تعرض و تعرف
کوتاه کرداند و سبل تعویق و تحقیق در راه منید اندند و اوان عروض آفات سماوی و ارضی منظر مضر
مستدین نوع ما یوقت را باز دیده همت بر تدارک مبلغ قاصر مقصور دارند و علی التناسل و التوالی
بطنا بعد بطن این رسوم باستمرار موسوم و این احکام باحکام معروف شناسند بحیث لا یوهن کرور
الملوین قواها ولا یقطع انقلاب الامور لحمتها و سداها بل یتصرفون فیها تصرف الملاک فی املاک
ایمانهم و یترفهون برفاه القلوب فی ساحة الصدور رغدا و ظاهرا تنام عنهم عیون نوازل الاحداث
فی الاطوار و تتکل علیهم طرق عوارض الموت فی کرور الاعصار و کتر بح للممالک من نواحی دیوان
مطالبات الدیوان و یقول الناس علی تعاقب الانفاس الیوم اساس التعدی و آن و در آخر شرط
نامها آیت فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه عنوان نامهٔ ابد و برهان

جهتِ تهدید و تاریخ صحیفهٔ توبیخ ساخته و ذکر رفته که در لعنت و سخط آمرید کار ظهرت آیات سلطا
و بهرت بینات برهانه و عتاب و بازخواست پادشاه روی زمین خلّد الله ملکه باشد هر کس که
مناقضهٔ این احکام و معارضهٔ این فصول نماید و نواب تغییر و تکدیر بشرطی از این شروط داده دهد
تا ریاض دولت روز افزون اصحاب نغایر این اخبار دایم نضیر ماند و دیدهٔ طالع سلطنت بمطالعهٔ
صورت نصرت قرین اِنّ ذلکَ لهُوَ الفضلُ الکبیر کافّه برایا در مقام نعیم مقیم بنیم روایح نصیحت
عمیم معطر دماغ شوند و اکناف رواق آفاق بلمعهٔ خورشید معدلت منور چراغ کردد اِنّ هذه
تذکرةٌ فمن شاءَ اتّخذ الی ربّه سبیلا و الحاله هذه اما بواسطهٔ دو داعیهٔ راسخ نهاد و دو باعث
راسی اوتاد تشویش و اضطراب در کار راه یافتاد اول اصحاب قانون که مامور این امر خطیر
شده‌اند بر خلاف بعض افلاطون که یحتاج لهذا العمل الی رجلٍ فی طباعه بغضة الاشرار و استقصاء
اصول الامور و الغلظة علی الظلمة و الرقة علی الضعفة از نهایت حنکت و دربت عاطل
بودند و نواب کماشتکان بترانهٔ لمؤلفه اِن کان اشعث فی عهدی اطالبه بما تخیل من
اقسام مطمعه قائل کونی در علم سیاقت تکرار اوراق را متعین بودند و از علم مساحت در ضرب
شش پنج ماهر تسمیهٔ مواضع را چون اسما و تتمه و لتعیین تکرار میکردند اما نوشته خود را
چون جذر عشر بعکرت حل میتوانستند در موضع معمور تخم طمع میافشاندند تا بار شود اما بار
تخم دیوان نمی‌افشاندند تا ذکر کفایت ساز کردد در جواب سلام خواص و عوام میکفتند لمؤلفه
که کیف حیلت ندان آستین بکو چندا و در معرض تقریر خدمات لمؤلفه هیهات هیهات فیما
لا نشرفها فانّ قلبی بما تلذذنی لفی شغل بر سهوا حاصل بر دو ساز نی قانون ملک بزحمهٔ تدقیق
و تدقیق قانون طمع مینواختند تا آوازهٔ شناعت بکوش زهرهٔ خنیا کر رسید و چون نظر لطایفه
از بین خراج اخراج زر و دینار و اکنون اکیاس بعجبه نه ابتاع حکم بلیغ مطاع و اجتماع در زمرهٔ اکیاس
الناس لا خوم بسیار مواضع که شوب بر آبی داشت با کنج توفر تمام بود بواسطهٔ عدم فطنت و دو جود
طمع و دو شوت با استیاده بازده برکشمار قدیم اعنی حاصلات سالها کذشته همچنان در تصرف

اصحاب سلب و غلب بماند و این قدر مایه نمانده که ده یازده هیچ بل اضعاف هیچ باشد و در مقابلهٔ آن
تا طرف نقیض بعینه در دست را ایلی بعضی مملکات موروث ارباب بسبب غیبت اصحاب با جیران
اندر عایت بتکلیف و تعنیف خراج آن موانی معاسمات بی آبی افتاد بیت معشوقه که در کنار ما
نیست واندوه که بر کنار میباید هست چون مقدمات مستقضی که ادمکم بر لیع بمتابعت آن موصی بود
بر صفت استثنا از نقیض مقدم و عین تالی نامنتج کذاشته شد بوقت کشف و فحص در دیوان اعلی حضرت
جلت عن خجلت و کرد بهت بر صفحهٔ حال و دامن عرض ایشان نشست مصراع و جاؤا علی قمیصه بدم الکذب
فوار و بر مخترف جزیمت و تقصیر معترف شدند و از روی شرع مجرد نیز هر کاه که وکیل از شرط طاعت
موکل منحرف شد و از نهج هتدی هدایت و متجانف شرعا از وکالت و نیابت معزول باشد
و مطرود در قول و فعل او از حیز اعتبار مردود دوم علت ثانی آنکه شرار از نظر کیمیا خاصیت دور افتاده
و چتر شب سلب روز افروز خورشید اساس سلطنت هر کز برایشان بار و اطراف و اقطار سایهٔ همای
اندارد و پیوسته از نضاب معدلت و عارفی که جهان مشمول شمال عز آیاه شمول آثار و ایام محفوف
صنوف عطایا و باران مقدار آنست نا محظوظ ماندند و ولاه و متصرفان برتجاوز از فرموده تجاسر بل
تعاور مینمایند و اکر بنظر انصاف بازبینند و عصفات اندیشهٔ صائب در دو صافیان بیالایند
شبهت نماند که علت تامهٔ این مقدمات مخالفت اعیان ملکت و عز و ثابت بعضی تبکیجیان
کارکنان بیت چون طره و زلف یار بدنشان چون زیور روی دوست غماز چون غمزهٔ یار ستمکاره
همچون لب دوست رشوه خواره بود ز لقبان بولهب خوی رعنا صفتان را عنا کوی که در بدیهی کمالی
همه بکر طمع بسته‌اند و از غایت محاسدت صیت ما ثر را بتقلیب تغلیب فرو بند از بهر تو اشی چون
تیغ بقضا ضت قطعیت رضا دهند و مانند دوات جز در سیاه تسوید و تشویه چهرهٔ حریف بیاض
نشوند سر جملهٔ اعمال ایشان در روزنامهٔ اعتبار بغیر هیچ حشو باشد و نقل سایر الوجوه مرجوع
از مفصل خرج هذا یوم الفصل الذی کنتم توعدون عقل بی سهو باستمداد از مادهٔ امداد مداد
چون قلم قدم نهند و از سر جرم کوئی بر نخیزند تا بدستان خود قلم را قلم نکنند و صورت اساس این کار

ولخبارِ تغلیه و تشید مصراع کو داد جهان بید و کران بشنید ایضا دابی الا علو و قد سمع الاصم علی
هذا از غایت تعکیس قواعد اقوال و تنکیس قوالب افعال یکدیگر در دیوان علی حضرتها علاه الله و دفع
دعائم دولتها قلم اعتبار از ایشان برداشته اند و میان امجاد القوم و اوغادهم مغایرتی نمانده و فاخر و
خامل و مجهول و خامل بپایه تساوی باز آمده و بری و مجرم و فاسق و ناسک در کفه تکافی موزون شده
لو تساوی الناس لهلکوا و یکباره کی علاقه تمایز و رابطه تفاوت از طایفه کامل ذات نادر صفات
فکرت صادق فطنت مرفوع حالت منصور دالت مستقیم فهم قویم عقل مضبوط حرکات مغبوط سکنات
نافرقه ناقص خبرت قاصر فطرت ساقط علت منحط مکانت مزخرف فعل مسخف بنیت مستضعف بنیت
مبتذل عرض مستدل اصل مستاصل نسل با نقطاع انجامید تا حالتی که اکر بالفرض قضیه متضمن
مصلحت ملک و مال بشرف عرض اقران می یابد بی ملاحظه انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال
دهم ارتضا و بیمن اصغا نمی پذیرد و قیاسا علی ما مضی به دیگر قضایا محول می افتد لا جرم احیانا
بواسطه جنت مشارکت اشرار مصراع و الناس من بین اخیار و اشرار دائم هاآیم فکر و بوسته سکسته
خواطر بودنمی باید کذاشت و همیشه غم اندیشه و همواره بیغاره شنودن کافی کرد و بایه نسبتی از بی جون
عین النعم فی تحسین بل بحث شین ماند کما قلت کفی بالمرء ذما اکو نه شرار یا و ان کان فی الفضل و الفخر
بلا التحاشی دار نا مطلوب از ابتناء این قاعده و مطموع از تاسیس این بیان آنکه بر خلاف احکام بلیغ
و تحریص دستاه مخدومان اعظمان عز نصرهما ولات دولایات بو تل ایات طمع و عایا خواند و فی
اندیشه بقسمت دست انداز کرانید و خود را مطعون السنه الناس و عرضه طعنه ازمنه ساختند لمؤلفه
عمال سوء ازال الله دولتهم قلعنا لبو اعراج رنید فیمته خراج اصل کشت و محات و مطالبات زوائد
بومثال تقاریع و تفاریق حساب بحق ناکرده حق الحساب که عین بی حسابی باشد می طلبیدند و بتقریر
باطلی حق التقریر را ذنا مه آن میساختند لمؤلفه آن روز که تقریر بحق میکردند تقریر شان این بود که باطل طلق
در مؤاخذت بتوفیر موهوم تقصیر عیکردند اما در تدارک تقصیر معلوم از اسباب تغیرات نیفزات یکو
علوفات میرسید شحنه و محصل بحکم استیفاء طمع و عامل جز منفعت منصوب شدند و فراغ آن

ارباب

ارباب خراج اکرچه شرط ابتداء عوم بنود مرفوع محصل زیاده از ده یازده با مهلت نه هرچند مهلت آن نه که دم نیز
بر عادت غوایت قدیم میکرفت تا فرع نیز کرد مست دردام وصل اصل زده بود فضلی اندوه اید کشت لمؤلفه
از فرع خراج اصل غم کشت افزون وز فهم کلام شد شکایت بیرون حاصل نشود نجات کلی ز خراج کردن شقا
کذشت کار قانون اعتبار ضبط ناکرده و استظهار اذ و الدریع نانموده خطاب تقدمه و تغیر و تکثیر جون معلول
از پی علت فی تراخی بدان مبدا شدند و بر سر هر خروار بی غله که حکم رفته بود تا جهار من بعلت
مرسوم عمله و مؤنات نقل و نقصان مجاز زیاده باشند و غله را در حضور بیتکجی و قابض و الله یقبض
و یبسط باتفاق رؤسا و مواضع ضبط کنند با آنکه بتقدمه زر در ضرره بعوض غله در ابتدا میرفت
میستدند همان مثلث بعینه که شخصی در ماه رمضان مطاوعت امر فمن شهد منکم الشهر فلیصمه
میکرده در ادامت سنت تسحروا فان فی السحور برکه مبالغت مینمود و فحوای این بیت بر صفحه قال کوذ
کشت جون کسوت مناسبت بر قامت این سیاق لیاقتی داشت نبشته شد لمؤلفه اذا لم تجب لی
ما اکون سائلا فدیتک دع تکلیف ما لست سائل مع هذا کله ... و حاصل آن حرارت که مبتلا اند
حسرات هر دو کیتی باد ندازه اطراف بعشرات الآف ناواجب و مؤزعات و قسمات مسمی بهراسیمی و
موسوم بهر سبی خارج از خراج استخراج میکردند و در شیوه حق کوبی و سوییت جوبی اطلسید را سبق
در خاک می افکند بیت غم هجران بسوی ترا این قسمت کن کاینهمه درد بجان من شها نرسد بعد از آن
بواسطه موافقت اهالی عمل و عرض مکاتبه در حق یکدیکر نادانسته بر رو بر سخن توفیر بوقت مقام خود
سرای عرضه داشته بودند و از دیوان حضرت مستر اد را لسبیل مقاطعه التزام نموده مقطعان بجب
هوا و رای خویش انواع تکلیف و تعذیب تصنیف کردند و فنون ظنون کاذب تالیف و در تفتیش
مظان توفیرات ع وه وه که جهار رفت زسپاد نها هر کجا بقدر قدرت کونه داشتند در استکشاف و
و استنماء ربع اندک مایه سعی کرده و بدان سبب توفیر بعزه روی نموده بود عین نقصان کشت و موضع
که اصلا خراج آن کران افتاده بود و از بیم انتفاع بر کران بعلت مجهور داشتن از تصرف مهجور کذاشتن
از دعا و تحفظ مصراع نمک بر ریش بود داغ بر داغ شعر حکمنا من الایام ما لا نطیقه کما

حمل العظم الکسیر العصا قبا ودا شاء ابن الهوال بر حسب حال یکی از ملوک عصر کتب ام المؤلفه مال اکرچه
رعیت استمالت یابد و رنه کوسید اربنا شیم است مالت یابد و دراخر شهور سنه ثلاث و
سبعمائه که امیر بوزلک معیکتلغ و صاحب معظم عز الدین القوهدی شعر الی هدی الرحمن
اقلیدا الیه لان یفتح باب خزانه به جهه یاسامیشی ملک و استخراج سه ساله و اعادت
نظر در مصلحت خراج بشیراز آمدند بوقت تفحص محاسبات سنه ثلاث خانی موافق سنه اربع و سبعمائه
خراجی در چند ولایت که مقطعان ملتزم توفیر شده بودند مبالغ مال از اصل خراج مقرر فاضل آمد
وچون مطالبت آن علاوه اثقال و موجب اختلال رعایا و اختلال اعمال میشود رعایت مصلحت ملک
را در تقریر باقی عمال را مجری فرمودند تا صورت آن عرضه داشتن و حکم مطلق فرمودن تا
در سنه اربع خانی امیر بوزلک استحقاق سکورچی از حکم یرلیغ باستعجال ایلچی برسید و فرمان
آسمان دوران شنوانید تا جهت ساختگی حربک منصور کثرهم الله و نصرهم که بحفظ ثغور
مشغولند بر سبیل تعجیل ثغور رسیده هر ده دینار خراج را دینار بیرون از فرع مقرر ببندند
و بنو شاهزادگان و خواتین و امرا خویند از بن خطاب معفو تصور نکنند و تمسک باحکام و برلیغات
و مقاصات و مقاصات ننمایند و براطاعیات و احتسابیات نیز این حکم را جاری و نافذ دانند
چون مضمون یرلیغ جمهور را تبلیغ کردند ملوک و حکام بواسطه اخراجات و مصالح ایلچیان
و محصلان بر هر شش دینار دیناری و نیم دیگر چنانکه ربعی از اصل خراج باشد حوالت کردند و عمال را
در افراد ولایات علی الانفراد و متصرفان نواحی باستبداد و استمداد اهل این دوار چون دو نیمی
مستزاد بر می افزودند تا فحوای شعر حواها یحیی الربیع حامل ربیعه و عادده فی الربیع ما لربیع
تمثل معلوم همگنان شود و خلایق را در جواب کیف اصبحت شعر اصبحت ما سور
البلیات ادفع افات باقات غراضه زبان و سخن بهر تمام و واشی حصر دوس و احصاء مواشی
و مطالبت متعاهم برین قیاس پیش کرفتند و ده یازده محصلان باسم الخزانه فنا به کت و محصلان
در عوض مهلت کجز مالش نمیدادند رشوت و خدمتی میستدند تا مضاعف مبلغ تعهد از رعایا استخراج

افت

رفت و خزان تغیر و تفاوت اثمان اجناس بدان مضاف شد و در اوایل اقبال مخدوم جهانیان اعظم
صاحب الممالک سعد الحق والدین عز نصره در جواب تذکره که رفع شده بود حکم فرمود حتما جزما
که این بنیه از ثغور محسوب ندارند اما حکام شیراز از طایت شور بختی رعایا سبین را بیم بدل کرده محجوب
داشتند و بمعرفه آب در مد یاکردند و کوه را از کاه نخیره نهاد عاقبت موازی مقدار اصل ثغور
باز وایل و متعلقات آن خسارت مال خراج بزد و عطلت دیار از آثار عمارت و تفرق رعیت از
مقام هذنت و سلامت صیمنا روی نمود و تقصیر مال الخزانه و شکایات ارباب حالات سالیانه دست
فراهم داد بیت دست در هم زده غمهای دلم چون حلقه بر در صبر چرا میزنم اکنون حلقه چون بدین کو
که ذکر رفت نبستند حکام باز بر سبیل تعمیه عرضه داشتند و التماس حکمی مجدد نمود در طلب محاسبات
ثغور این اخبار مقعن و کادان تجانف بیندکی دیوان حضرت رسیده بود و بر رای مخدوم جهانیان
که شاشیر صبح شبهت و مناشیر نجح طلبا منیت است پوشیده نماند که این مسامحه بر کار رعایا بخواهند
نشاند بخط اشرف برین عبارت که غرت زاده صکعت مینا بیجواب فرمود که فریاد رعایا از مبلغ ثغور
که بحکم یرلیغ که معین شده بیت ایشان در دو اید که مضاعف کرفته اند تا الان انرا باز کرداسند و دنبال
تعاریج این حالات سبب چاپی عمال و خرابی اعمال و خطابی صواب و انجلاء رعایا و اجتماع نوال
بلایا این رقعه در صنعت مراعات متقابلات بود نجم کبه که و علیکم بالمقابلات بر حسب حال یکی از عمال
ولایات نوشته آمد رقعة في صنعة مراعات المتقابلات تا قلم مصری محتد از
زنگبار دوات بر عذار کاغذ رومی وش در عبارات عربی و عجمی صفت ترکان ختنی تحریر میکند تا مه
اقبال بنام انصاحب دولت معنون باد و روایت کامکاری باسناد مرتبا د او معنعن اگر حاصل
از وجود مشرف و مستوفی حفاظ و نظار الغ بتیکچی و کجک بتیکچی نواب صاحب بلوک ولایات شیراز
کار از حکم یرلیغ بر سر ولاة نصب فته جریده حال سیاه کردند تا در مستقبل بنوک قلم ماضی مانع و امثال
ارنا و اجب و قسمات دجمع موضوع و خرج ناواقع و مستهلک مزور بمثابت والوف عمانه و الی چون برات
عامل معزول عاید و رایج باشد و عمر باز خواه دیوان و اندیشه تفاوت تغیر و فاصل مرسوم از

صبیح دل تمکیان چون محصل از توخانهٔ ایشان نقل و تحویل نماید و مجموع بیت بعقد زلف پری که هزار
جان و هنوز پیوسته ایدت تا من شکسته کوز نزدیک محاسب منصف خرد عقلی صحیح سفتد و مصالح
وسائر الوجوه و معامله حشو مطلق نماید و سیاقت حکم و التفت الساق بالساق کیرد و علی الشکل
تحقیق و لایق که بکثرت سعی و قلت طمع و غبن تغیبت و برکت ملابت متصرفی از میزان تاریخ سال
گذشته هزار خروار غلهٔ خراجی نقصان پذیرد تاریخ کردار و در پای حول افتد و اهالی از حوالی حوصله
در ظلمات بعضها فوق بعض چو نور شمع از ماوای خویشتن دور کردند پس دست کتاب اول نواب شهر
جوزا بدین مفصل باد اگر بعد از ین مجملی از ذکر باشد و خونشان مجری و حرمشان غیر محجوب طاعات مسترد
اگر یکدفعه دیگر نام حرف خرفت حساب برند و کتاب از باب عقل شمرند یا از من ذلک اموال وجهی با خود
تفرع کنند والسلام علی من سلم من الاشغال وسلم الی ید القناعة زمام الاحوال بر عاقلهٔ جهان
پوشیده بل مفهوم هر ساده طبع باشد که انتظام عقد خراج چنان باید که تا مهر و اختران بر فلک تابند
آن را هم طولیهٔ تأبید یابند و ابتغای وفقتی دست دهد که از دیوان اندیشهٔ خطاب نوانند و از قبل زعما
توقع استبداد مناقض بدرمیان نیاید چون بدیههٔ فکرت و تعبیهٔ اعلام خاطر روشن کاین کار
در سه قسم منحصر تواند بود یا توفیر باشد یا خسارت یا مساوات اگر حاصل موضع خراجی با مبلغی که از دیوان
مقنن کرده اند مقابل افتد ضیعت عمر صاحب خراج مقرر شد چه ملابت شغلی میکند که لا ابراک منتج
غایله نیست و اگر قسم نقصانست و بی شک روزگار خود مصراع میلی ز کمال سوی نقصان دارد زاد
فی الطنبور نغمة اضاعت عمر و مال معادن افتاد و خود و اعقاب را ذخیرهٔ هوی و زادی بی باقی گذاشت
و با آنکه خطر نفس و انقطاع نسل تابع آن خواهد بود با نفعال اساس خراج مختل و عقود احوال منفصم کرده
چه این شخص با مستوفی که خسارت از مال خاصه گذارد با خبر که از عهدهٔ التزام خراج متقصی نتواند
شد و علی کلتا الحالتین بجایی انجامد که از اداء خراج آید و بزبان حال سراید لمولفه من از خراج ترسم
چو خود خراب شدم نگفته اند و ما ان علی الخراب خراج آمدیم با قسم سوم که توفیر و غبطت در آن باشد
لا محاله محرض مزاولت هر کاری که آدمیزاد است تصور جلب منافع و جذب فائده تواند بود و اگر بخلاف آن توی

اعمال ایشان عبث افتادی و نظام سلسلهٔ مصالح بانقطاع پیوستی و کسیکه ملتزم خراج میشود اگر هم در دل
تصور کند که بفرض نقصان معاقب باشد و بتقدیر توفیر مطالب چگونه بر این امر اقدام کرده دل بر
استقرار و استمرار کار خراج که امری ابدیست بر تقدیر تغییر و فرض رعایت شروط چنانچه مطمح انظار
پادشاه جهان و مطرح انوار آرای وزرای کامران اوست وفق بر صحیفهٔ جریدهٔ امکان مطالعه رود
کراه کرو پیش بسته شود و تصور سود و زیان در خاطر آورده نیاید و باید سخن امیر المومنین علی المرتضی
کرم الله وجهه که در وصیت مالک اشتر رضی الله عنه فرمود نصب العین ضمائر باشد و لا
صلاح لمن سواهم الا بهم و اعلم ان الناس کلهم عیال للخراج و اهله و لیکن نظرک فی عمارة الارض
ابلغ من نظرک فی استجلاب الخراج فانه لن یدرک الا بالعمارة و من طلب الخراج بغیر عمارة اخرب
البلاد و اهلک العباد و لم یستقم امره و التزام علقهٔ خراج چون صورت الخراج خراج دو وقف
اداء دارد کاری بزرگ و بازاری تیز و دریایی ژرف بل عقلهٔ عقال عقول بینا بی دلیل دلالت
عروس دعوی و خال خد خلال معنی آنست که آفات ایام و حدثان روزگار در انهایت بیت و استمداد
تمشیت هر کاری و مناسب مزاولت هر امری در هر نفس مرکوز نه و در عهد خلفاء راشدین رضوان
علیهم اجمعین چون خراج بلاد اسلام مقرر گشت تا تضاعیف عهود عباسیان بغلبات ایام و تقلبات
اعوام و تمادی ولاة از شریطهٔ خراج و تعدی ظلمه در مطالبت و استخراج روز بروز آثار خرابی
ظاهر میشد و عمارات باختلال معاینه می افتاده و اهل دهقنت و ثبات مواضع ضیاع را معطل
میگذاشته و جلای اوطان و مفارقت خویش و پیوند اختیار میکرده هلم جرا تا ارتفاعات و حاصلات
بلاد و نواحی در هر دوری و هر قرنی بنسبت زمان ما قبل تفاوتی موحش و نقصانی مفرط می یافت
اول در زمان معدلت فاروق خراج عراق که طول آن از عبادان تا موصل و عرض از قادسیه تا
حلوان بود بمبلغ صد هزار هزار و شصت هزار درهم مقرر گردانید و در زمان معاویه سر بالای
پنجاه هزار هزار درهم برآمد و چون نوبت با حجاج حجاجی و سوء سیرت ساقی از او پوست هژده هزار هزار
درهم برآمد و هم در عهد دولت عمری خراج این مواضع بدین موجب مقرر گشت دمشق لبهار الف الف م

فلسطين ثلثمائة الف و در دور عباسيان واقدى روايت كند كه حاصل آن از عهد مستوفى ايام اين
مبلغ باز آمده دمشق اربعمائة الف فلسطين بعد و محمه الامين ثلثمائة الف و فى عهد المقتدر
بالله ... و عبدالله ابن سعد ابى سرح بعهد خلافت عثمان از مصر و اعمال چهار هزار
هزار دينار زر حاصل كرد و عمرو بن العاص پيش از آن مباشر امارت و جبايت آنجا بوده و دو هزار هزار
دينار حاصل آمده پس در اينحال امير المؤمنين گفت ان اللقاح بمصر بعدك قد درت البانها فقال لا لانكم
اعجفتم اولادها مقصود از اين ذكر آنكه در زمان دولت آل عباس حاصل آن بدو هزار هزار و پانصد هزار
درهم كشيده و هرچند كميت خراج فارس و ديگر بلاد على التفصيل بما نرسيده و از هيچ تاريخ خوانده معلوم
الا همين قدر كه در فارسنامه مسطور است كه بعد از فتنه حجاج اين مجموع مال فارس و كرمان و
عمان را على بن موسى بر دو هزار هزار دينار سرخ خراج مقرر و متعين كرد و در عهد عضد الدوله چون
عمارت بلاد فرمود بدين مبلغ رسيد مجموع مال فارس و كرمان و عمان مع عشر المراكب بجهت شيراز و مهروبان
الاحمر ثلثة الاف الف ... فارس مع عشر المراكب ... الف كرمان و تيز و
مكران تمامه الف الف شيراز مع كرد فنا خسرو ... اصغر عمان سوى الفرع مائة الف
اما از آن عراق عرب كه مركز رايت خلافت و قرارگاه سده امامت بوده و از تمامت ممالك و سائر اطراف
مشرق و مغرب اموال المقرره متوجهات سنوى به بيت المال آنجا مى رسيد مثبت و مسطور است پس بلدين
نواحى چنان بالنسبة اليه و عند القياس عليه مثابت فرع با اصل و قشر با لب داشته باشد
از آنجا قياس حال هر وقتى با ما مضى و مستقبل آن توان كرد منطوق از اثبات علما و تواريخ كرم الله
ارواحهم المقدسه و مذكور در تذكره از جزو سادس عشر از باب چهل و هفتم در تاريخ آنكه قباد بن
فيروز مساحت عرصه عراق فرمود دويست هزار هزار و بيست و پنج هزار هزار جريب بود مقدار ثلثى محسوبا
بعلت تلال و آجام و آكام و مجارى انهار و عراص شهرها و ديهها و غير آن وضع رفت بر چهار دانگ
باقى قانون نهاد كه در سالى نيمه از آن استراحت را بگذارند و نيمه مزروع كرداشد چنانكه هر سال هفتاد
و پنج هزار هزار جريب مفتش شد هر جريبى را دو درهم بوزن مثقالى لازم فرمود كه مجموع آن صد و پنجاه

هزار هزار درهم باشد و خراج نخيلات و كروم و ديگر اشجار داخل آن مبلغ بود و چون انوشروان نوشه روان بر تخت
جهانبانى نشست كار مكارم بنياد و تجديد و استتمام مساحت كرد و خواست كه تحديد طسوق و خراج نمايد در ايام
سرير سلطنت با نعام نه بارخام بار عام داد و كاتب خراج را فرمود تا جمله مستخرجات و اصناف غلات
و حصر نخل و زيتون و تفصيل جزية الجماجم بر حاضران خواند و گفت راى ما مصلحى مى بيند كه اموال مملكت
بخراج مقنن و معين شود تا اگر بر ثغرى از ثغور رخنه‌اى ظاهر گردد و خزانه را بمال احتياج روى نمايد اموال
كه معدات مناهج مملكت معد باشد درين استشارت شما را چه راى هيچكدام از حاضران نطاق نطق از
ميان گلگون زبان نگشادند تا سه نوبت اين سؤال مكرر گشت پس يكى از ميان كرده برخاست و قال
اتضع ايها الملك عمرك الله خالدا هذا الخراج على الفانى من كرم يموت و زرع يهيج و نهر يغيض و
عين او قناة ينقطع ماؤها كسرى او را ناسزا گفت و پرسيد كه از كدام طبقاتى فقال انا رجل من الكتاب
كسرى كتبه را فرمود تا بضرب دوات او را از كتابت خود ابعاد دادند و مردم بالتزام خراج راضى شدند
و چنانكه متضمن بلاغ عيش و صلاح حال رعيت بود وضع و صانع و حضور رؤس و تعيين جريب
دست داده با جماع كلمه بر اصناف هفتگانه كه قوت و مكنه انسان و بهايم بدين سياقت مقرر
گشت

الحنطة	الشعير	الارز	النخل	
كل جريب درهم	كل جريب خمسة دوانيق	كل جريب خمسة دوانيق	فارسية كل اربع نخلات درهم	دقل كل ست نخلات درهم

الزيتون	الكروم	الرطاب
١٢٢ اصول درهم	كل جريب ارض ثمانية دراهم	كل جريب ارض ستة دراهم

و آنچه پرورش ذين اصناف بود معاف فرمود و در جزيت اهل بيوتات و عظما و مقاتله و هرابده و موابده
و كتاب و ملازمان خدمت ملوك و متلبسان اعمال ديوانى مسلم داشت و به نسبت اكثار ثروت و اقلال
مال دوازده درهم تا ادنى چهار درهم جزيه كرده‌اند و هر كرا سن عمر از بيست كمتر و از پنجاه زيادت بود داخل
احصا نگشت و هر سال اداء آن به سه فصل لازم گردانيد و عمر بن الخطاب چون فتح بلاد فرس كرد بدين وضايع

مقتدی شد و شرایط ملوکی و مساعی بنا ساخت و بنسبت احتمال مزارع و مواضع بر هر جریبی زمین قفیزی تا درهم
غله زیادت کرد بعد از عثمان بن حنیف در عهد بنو عباس چون مساحت مملکت را مساحت کردند سی و شش هزار
هزار جریب آمد بر هر جریبی درهمی و قفیزی معین گشت و قدامة بن جعفر بن قدامة روایت میکند بعد از انقضاء آنکه
هشتم سال از زمان پادشاهی انوشروان اخراجات نواحی مملکت رفت و ارتفاع آن استقصا نمودند
هفتصد و بیست هزار مثقال زر و ششصد هزار هزار درهم بر آمد با آنکه نظر آن پادشاه عادل بر تحقیق و توفیق
بود و فیض و رعیت و احتیاط من کل الوجوه مراعات نموده و تدقیق و حکم مملکت انوشروانی از بلاد نواحی مغرب بود
تا نصیبین مصراع چه آرد چو هست آخر نصیبین و اگر این روایت مصدق باشد و حکایت محقق بس عجب
ما لک آل عباس که اکثر بلاد شرق و غرب در قبضه حکومت و نظر متابعت ایشان آمد زیادت باشد چه در عهد
هرون الرشید سعی دمه بالعهاد ابو الوزیر عمر بن المطرف الکاتب سیاقتی بر دلخت مشتمل بر حاصل یکساله
بیت المال حضرت خلافت از جمیع نواحی ممالک دهاقین و ارباب ثبات و زراعت در سعت حال بودند و محصول
ارتفاع بنسبت خراج و مقررات اضعاف مضاعف شعر ولا الضعف حتی تتبع الضعف ضعفه
ولا ضعف ضعف الضعف بل مثله الف و نظر بر آنکه از فائده اعتبار خالی نباشد تفصیل آن ثبت کرده آمد

ما یحمل في كل سنة الى بيت المال لحضرة الخلافة الرشيد هرون بن محمد الخليفة

الدراهم
الف الف بل الف الف بل الف الف لا اعرها

دنعـ ، دنعـ
ثمن العبس
لسهما الف الف لسال العسم الا العبس
حا الف الف سهما الف ناد
في مادا عما

ما هو عبا الف الف حا الف الا ما سها

الاصنـا
تحمل من الأعمال المسماة
العـل ، الـكر ، المـع
لا هو الف رطل — من الاهواز — من اصفهان

موصل ، بـلدان ، بل الف رطل ، عب الف رطل
عا الف رطل — لاحا الف رطل ، المـالح ، رفـ
جلان اصفهان — والطريح من ارمينية — الزبيب من همدان و دستبى
عا الف رطل — عا الف رطل — عا الف رطل — الف م

الاهـاب ، الزبيـب ، الطعـام
من فارس — قد الف رطل — من السند
حمص احاد — سعر الكرخه
و عا الف رطل — الف رطل — ملما الف رطل — الف الف وقر

الرمـان ، الخـوخ ، الكمـون
والسفرجل — العقد من الري — من كرمان
النرنج ملس — الف رطل — ما رطل
رمانا — رمانا و صفرجلا
ما الف قطع — ما الف قطع

التمـر ، الطيـن ، الطيـس
من كرمان — الشراقي من قدس — للختم من السواد
عا الف رطل — م الف رطل — ما الى رطلا

ماء الـورد ، العسـل ، الفـرس
من فارس — من السند و ما يليها — من جيلان
بل الف قارورة — ملشه — ما رلس

البـزاة ، العـود ، النعـال
لو بازيا — اصنافا سوى العرنفل و جوز بوا — للمامت

جلان ارمينيه ، سند هند ، العرمال دوع
عا بازيا — ما بازيا — ما حط — ما حط

الشا ، البـسط
على اختلافها — والاكسية الرومية
سالم سهما قطع — سها بو قطع

الحـلل ، المحـ ، الفوطـ
البرانية من اعمال البصرة
ما حله — حما ثوب — لمو الف فوطه

اربيس وليانا — اربع سيانا — ما عرسانا — ثلاث — ما مرفيع — ثلاث

الشاس، ساص، ساض

الخمسه

العاشر صحيح صحيح

اما ارتفاع مملکت بغداد بعد از فتنه امین واحراق دواوین در سنه اربع ومایتین از اخبار

قدامة بن جعفر بن قدامة این مبلغ بوده

الی سمع ثم الغله واضافت الی هذا التکمیل

الدراهم [illegible]

[illegible]

وباز در سنه ست وثلاث مائه در زمان خلافت المقتدر بالله ابو الحسن علی بن عیسی بن داود بن الجراح حسابی بر مجموع اموال مملکت وتفاصیل خرج منقح کرده اند فاسقطنا المخرج تخفیفا فانه لا مدخل له فی هذا المکان ومجموع مع اثمان الغلات هذا

حرف

عن السواد والاعمال البلاد المذکوره العموره

اموال، بادوریا، الانبار

السواد وطاسیح صدقات اراضی العرب بالبصره والمراکب بها وسایر ما ینسب الیها ویجری معها

وحلوانی وبهریب وقطربل ومسد

[illegible]

نهر بوق، الراذان

والرومقان والعاربطمس و جازر والمدینه العتیقه

وبهرد ودوسط

الاعلی بهرسیر

[illegible]

العلوجه، العلوجه، السود

العلیا والاجات

السفلی النهرین وتمر التم

الاعلی وسورا وبابل وخطرنیه وباروسما الاعلی

[illegible]

نهر الملک، بادوریا، طساسیج

ومو بتاو بهر بوری الاساسات

الاسفل

اللوبی والجرز

[illegible]

العماراب، نهر بوق، بوجاسر

بنرم رای

والزیبا الاسفل

[illegible]

الرادهسان، نوسعسال، النهروان الاعلی

وبمطانی

[illegible]

النهروان، النهروان، الصلح

الاوسط

الاسفل

والمبارک

[illegible]

بادرایا، واسط، البصره

وباکسایا

مع الخاصه المستحدثه والعباسیه بعد النفقات الراتبه

ولوبر دجله

[illegible]

المراکب، اموال، العمان

بالبصره

الضامنات وما یؤدی عن وصول الاعادات مما فی الحال اعمال المعرفه

بهمت

[illegible]

اسواق، دار الضرب، الحوالی

الغنم بمدینة السلام وسر من رای

بمدینة السلام وسر من رای وواسط والبصره والکوفه

بمدینة السلام

[illegible]

ماسبذان، کور دجلة، اموال

یؤدی الی الحضره من مال الاداء والسحر والمقاطعات

الاموال ضمانا علی ابراهیم بن عبد الله المستغنی وغیره

قد سمع مع ما یؤخذ یونس الخادم ومع ما فی ایدی اصحاب الاطراف مما اورد لئلا یسقط

[illegible]

ضياع · كرمان · مقاطعة

الامر بهذه النواحي مع مال المراكب بسيراف — مع ضياع الامراء سوى مال العهد والموج وجرى المعدة وما يسوغ عنه ويلزم من مال الحرب والجهبذة — عمان سوى اللطف المحمول الى الحضرة

مال [illegible] — [illegible] — [illegible]

ارتفاع · الخراج · الضياع

الخراج والضياع العامة بالمشرق على العقد والارتفاع بالامانة والضمان — والاعشار والاخماس بالرى و[illegible] مع ما فيها مما اخرجه ابو داود واحمد بن على — بهما

[illegible] — [illegible] — [illegible]

قزوين · قم · ساوة

وزنجان وابهر — ودار الضرب بها

الخراج الضياع — الخراج الضياع

[illegible] — [illegible] — [illegible]

اصفهان · ماه · همدان

البصرة والاعادن

الخراج الضياع بهما على العقد المجدد — الخراج الضياع بهما — الخراج الضياع بهما

مع خراج الاكراد ومع نقل من الاعادم وضياع النكا

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

ماه · الصباع · ماسبذان

الكوفة الخراج سوى الضياع الراسية المتقدم ذكرها — بهما — ومهرجانقذق الخراج الصباع بهما

[illegible] — [illegible] — [illegible]

الحلوان · ادربيجان · سبساض

عن الخراج والضياع — وارمينية على المقادير التي عهد عليها سلسل السعر — صحيح

[illegible] — [illegible] — صحيح

حوف

الحروج والضياع العامة بالمغرب وجند دمشق بعد الاحتسابات التي وضعها العمال من اصول الارتفاع كما هو جار في العادات وسوى مقاطعة [illegible] ومن اجناس الغنايم مع ما على اهل حمد من على اداته في كل سنة من الاعمال المذكورة والاموال المسماة

دعى ماسلو بالمغرب واجناده

تفصيل ذلك شرحا — [illegible]

مصـ

مصر · جند · جند

والاسكندرية بعد الاحتسابات القديمة [illegible] وسوى مصادر المادة الخلال المراعى التجارة والتجار الغنايم العالية الار — فلسطين بعد الاحتسابات — الاردن بعد الاحتسابات

[illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

جند · جند · جند

دمشق بعد الاحتسابات — حمص بعد الاحتسابات — قنسرين والعواصم بعد الاحتسابات

[illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible]

ذلول · الثغور · سمساط

وحنان — الشامية سوى ما يصلح احمد بن الحسين الكاتب — وحصن منصور وشوم بعد الموضوع

[illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible]

سمساط · امد

وملطية بعد الاحتسابات — سوى ما فرح في اقطاع وصف — [illegible]

مال [illegible] — داسه وبعد الاحتسابات

ارزن وميافارقين · ديار مضر · ديار ربيعة

بعد الاحتسابات — ربيعة بعد الاحتسابات

مال [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible]

الموصل · طريق · سبساض

ومرديس و[illegible] الرساتيق — العراب

مال [illegible]

صحيح

[illegible] — [illegible]

اموال الاعمال المسماة واموال الخاصة والاموال الموقوفة وغير ذلك

الضياع · اموال · هسه

المستحدثة بعد الذي جرى في ضمان الوليد اسوة مال الخاصة — الخاصة سوى ما كان فيها بنواحي واسط فانه اضيف الى اموال العامة ودخل في جملها وتعصا — واعمالها سوى ضياع المكتفي

[illegible] — [illegible] — [illegible]

العسر · الاهواز · العسر · الاهواز

[illegible] — [illegible] — [illegible]

المشرق · المعرب · قدس · المشرق

ض اموال الاساسية [illegible] — [illegible] — [illegible]

مال
الضیاع العباسیه سوی ما هو بنواحی واسط
ما لو [illegible]
التعیز الاهواز
[illegible]
الشرق المغرب
[illegible]

مال
الموقوفا المتاجر سوی ما کان منها بواسط
[illegible]
الشرقی المغرب
[illegible]

مال
الضیاع الفراتیه
[illegible]
التعیز الاهواز
[illegible]
المغرب
[illegible]

مال
الضیاع المفرده فی سنة ثلث وثلثمائه
[illegible]

مال
الحرب الخمیسه سوی ما جمعه العمال مع اصول الاموال وسوی [illegible] منها بقدس وسوی ما دخل منها فی ضمان واسط

پس ازاین مقدمات تفاوت حاصلات هر قرنی معلوم و محقق شد و ادات بر روایت راجح آمد
و دیدهٔ بصیرت ملیکه از سر حد دیده تا ولایت شنیده مسافت چندانست و درین ایام خود عیانی
مستغنیست از خبر و عینی فارغ از استدلال باثر هر ملک و ناحیت را که بنظر استکشاف بازبیند
ارتفاع آن در موازات حاصلات زمان گذشته اقل باشد از آنکه بی و سطری از دفتری و در آید
اینمعنی را مطالعهٔ جرائد حسابات و مشاهدهٔ احوال اعمال مملکت شیراز علی التخصیص در زمانی
اندک تمامت بالامس اقرب حکایت کنند که در عهد اتابک سعید ابوبکر بیض الله غرته در سالی
محصول ولایت کربال تقریبا سیصد هزار خروار غله بود بجریان عضدی چون والی در موقف
استیهال عنایت پادشاه و استهلال هلال عاطفت آن درگاه و اظهار کفایت و مساعی در شغل
بجاه و بیگاه عرضه داشت اتابک آنکه استغنایی فرموده یا بتکرم و احسان زبان داد بی دو جوا
کفت در زمان عضد الدوله از ولایت هفتصد هزار خروار غله حاصل شده هنوز بنیمهٔ آن
نمیرسد و حال آنکه امروز بکفایت کفات و سعی دهاة خراج کربال دلای و ابیجو و خالصات و
اربابی بمبلغ چهل و دو هزار خروار مقتن شده و تمامی مقاطعات و مختصرات اعمال شیراز همین حکم
دارد مصراع وکم مثلها فارقتها وهی تصفر و کار دنیا خود دو روز بروز لمولفه چون ماه که
از چارده درکندد در صدد نقصان و انحطاط و معرض حول و خباط بوده و هست مصراع

تا بود چنین بود و چنین خواهد بود و اسباب خرابی و پریشانی که چون ستاره تا محصودات هلال
در نمو و بالیدن و چون دانست که مطالعان تصدیق انتقالات و تطبیق انتحالات بی تحجج خواهند کرد
براینقدر اختصار نمودن اولی شمرد مقصود از ترتیب سیاقات و ترتیب تفصیلات آنکه سلاطین دیلم
و سلجوق و خوارزمشاهیان در روزگار عهود سلطنت و تضاعیف امور دولت با بطال لمولفه
خراج جواح المال منه مفتن و تو بیح داج بالخروج خراج فرمان میدادند و با جانب ما دب عوم
رعایا تا خانب کلی نکردند یا جانب عطلت و بطالت دهند استمالت نامها میفرستادند و از سر حصول
خیرت و شمول دولت و تجربت مواضع خراجی را که لگدکوب تخریب احداث فرسوده تعذیبا عقاب
بود بعضی را بمجربت از آنی میداشت و برخی را بانواع مقاسمات ثلث و ربع و خمس و سدس باثنا
و ابناء دهقنت و زراعت مغرور میکردانید و در ضمن آن تولیت مهلت و مساهلت و تخفیف و مساهمت تدارک
تا زمانه کار نامهٔ جهاد آرد ماز [illegible] از کاری در میان آورد و در عبث مردم در عمارت صادق شد
و اسباب عدل و اجتماع متلاحق و اطلال خالیات دیار که اطلال فی ذوی اطل میبود بطلول الحان
ایشان مطلول و منازل مهول ما هالی ما هول می گشت ونحن لا نمیدون الی الله مما یهولنا فی الدنیا
والاخرة اما آن زمان بحران مرض دوران و دور جور سابق ظاهر بود هنوز طبل دولت سلاطین
کلیم منکوفته و موسی دعوت سلامت را طنطنهٔ معاریان دین کلیم بی با فتدار و زندین قانون
که تاسیس یافت و بتمهید چنین قاعده که مژدهٔ تازکی بجان خوشدلی رسانید بجهان خرتوت فتوان
یافت و بهار عیش تازه و انهار راحات روان شد اینک عامهٔ ممالک محروس از مبتداء جیحون تا خطه
مغرب طولا و از خط اول تا لب دریای قلزم عرضا چون عروسی با کمال جمال در نظر حریف عدل
جلوهٔ تاز میکند بغداد مصراع چون قطعهٔ خوش باغ دادست و واسط ایضا شد واسطه
عقود اطراف جمله از حلیت العمل غبطت بلاد افتاده و باصرهٔ بصیرت بصره از آفتاب نصفت روشنیها
دید ششتر از کار کاه مانی خوشتر است و موصل دا شاخ بهجت موصل اکناف عراق بنسیم معتدل
مزاج عدل مصراع کمثال الربیع راق هواء اصفهان یافت همدان هم بدامثال از سیل نشاط رود آوردی

میکند کاشان بر کاشانهٔ جنت فتم فادخلوها میخواند و ساوه بهشت آسای سایهٔ طوبی را آوه کنان حسرت
میکردند و در صفاهان ظلم بره نهاد از پرتو نصفت شایع صفاهان کشته و خاک یزد توتیای خرد برده بود هجرت
خلد کوی سبق برده و آب صوابش آب روی کوثر ریخته تبریز نیز بر ورق ذکر جان بالیغ رمح خطا زد و رود
شام چین هم چین آورده و مصر اسیل مذلت کشید خراسان از مهیب نوائب دائم هراسان بودی مالک
هراسانی یافتند و کرمان که مرمار حادثه در نظر آمدی ها لیش مصراع لمؤلفه کدود کدود
القرح فی غیثة زغل دید اگر شیراز که شین شر دارد بواسطهٔ مبنی اجلاف حلاوی مهنی صوری دو
نمود و اختلالی دست داد حبا تکه امروز جور ماجور در جور معمور است و مجاورت آن امید هیچ دود
ماردانی و دم از این غصه هم جان بر درغه بیضا و او از غبار ظلم مغبر گشت و بوم و رود شادم نهاد
خیل بیداد کهن کشاد و از شعب ایام آن شعب دلگشا تو از مینو پیوند جان آمد و این بیت مناسب حال
و زمان بیت ز نهاد ز شیراز کشایش مطالب کرد بوکرد هیا از بلا لاسند تمامت رعایا گرمسیر و سرد
فی ساحل سلامت از کشتی بر آمدند و هاتف غیب لبر و جهر ندا میکند که اکنون شیراز چه مکان اقامت همین
متدان باشد بیت گر کار دین نکرد دجوم بفال خوب مغبر گشت چهرهٔ آمال همچو قهره هر این عقل
داند و عقلا شناسند که این مقدمات بر خلاف اعتقاد پادشاه خورشید منظر و اتقاد و رای جیب
نظر اتفاق افتاده و سببی خارج مستدعی آن تواند بود و قضیهٔ این جزوی مناقض مصالح کلی نخواهد
گشت لمؤلفه بوماهرا بجهت هم از ما و شهرهاست یا لیت بودی ذکر حبا الوطن و چون صورت
اجمال بر که هر منکل کتابی ایشان جلوه بیغرض داده آید بیوذی دانو تراز دوران آفتاب کرهٔ اغبر انور
کرد استند و ساحق سانو توازیران آب مصراع گشت امید جهانی همه سیراب شود انشاء الله و هو الموفق
و المعین کوفی جریان کلک بر صفحهٔ این بیاض در تقریر این حکایت و تعلیق این حسب حال صورت تغییر
تقدیر ان الله علی ما یشاء قدیر بود و دعاء کاتب بیت یارب تو باز کارها را بردار بلطف بارها
کبارها و رد زبان داشتی بموقع اجابت پیوست ولک الحمد یا مبدع الغرائب و واهب الرغائب
و منجح امل الآملین و مسعف طلب الطالبین و دافع ضناء التوه وقامع الظلمة بتعمیم

منك نخشى

منك نخشى واليك نرجو وفيك نهرب واليك نصير فانك نعم المولى ونعم النصير برهان معنی و تبیان
دعوی آنکه در شهور سنهٔ ست و سبعمائه بابطال اخراج ممالک محروسه حکم بلیغ نفاذ یافت و رقاب
بندگان از روق ابد آزاد کرد باید و حقوق دیوانی و ضیاع خانی و سایر املاک ارباب اخطاب از محصول
و موجود رفت دور ماندگان از عطن معهود و برافتادگان از وطن معتاد که عزم استرداد باثرات ایشان
با ثواب برابر کرده بود اب بادوی کار آمد متعطلان کنج محنت و زاویه نشینان خانه دهشت که از زبان ایشان
این بیت ملائم حال میبود لمؤلفه چونکه مصعد کم تا بفلک او نویش قرص معجز از و فلس مکلس شود تا
شمائل عدل و هبوب نسیم رحمت با باد سحرگاهی عریضهٔ لمؤلفه آنچه کند نسیم تو با دل من زنازکی بالت غنچه
سحر باد صبا میکند تازه کردند بحقیقت در یک فصل اکثر غامرات ملکی عامرات شد و طاقیات ملکی طارمات
و باقیات اموال صالحات و دعاء دولت روز افزون پادشاه روزگار اسکندر کامکار سلطان کسری
غلام دارا وشاق سنجر چاکر خلد الله سلطانه و عظم شانه و ثناء حضرت میمون و دیوان قضا امضا
ملک مهابت خورشید رویت عز نصره هما چون رجل ملائک عرش فرسای و چون شمایل دماغ گیتی
آرای گشت بیت این دعوترا بگاه تهلیل آمین امین کناد جبرئیل والحمد لله حمدا یستجلب مزید نعمه
و یستحلب فادیق کرمه یجدد علینا کل یوم جدید جلباب عیش رغید ویهدی لنا الی صراط مستقیم
فان المعوج لا نهایة له و یثبتنا علی منهج الدین القویم و یحرضنا علی طلب اللذات الباقیة
ویدفع عنا بلابل الاهتمام فی مراودة المقتنیات الفانیة وصلی الله علی نبیه رسول الرحمة
و حلفائه خیر الامة چون فتح نامهٔ سومنات علی قرب العهد بر دست سلطان معظم علاء الدین
تیسیر پذیرفته بود خواست که تهذیب مهرات دولت محامد را علیه افضل الصلوات ما هبت الریاح علی
عراص الفلوات آن احدوثه در دین سلک پیوندد یکی از فضلا اقتراح در صورت الحاح فرمود که بر طرز
کتاب یمینی از مقولات استاد فاضل ابو نصر العتبی کساه الله حلل الغفران که خامهٔ مضری نقش طوطی
شکرخای هندوستان بلاغت و خاطر شادش خضر جوان تابی منبع سلاست این فصل در اسلوب
بلاغت و ایجاز و اوصاف مرسلانه متوالی پرداخت تا انکه قطعه با قمری حیس بر طاق اطلس نقش هیچ

زوارك بدوزد وصدف بارها واجزاء خوف داد وبعرض مضاهات باقوت حمرا ولؤلؤ غر خاصه بپش جوهريان
ماهر هيچ سليم حس ننهاد در صدد وصدد ثبوت اين چند سطر بحرير بوكست از نظر و فيعت حساد مامون
وبقبول اهل فضل مقرون

ذكر فتح سومنات

بادانشاء الله تعالى

لما تمكن السلطان علاء الدولة سلطان دهلي في عرصة المملكة وضرب فوق ارز مين قبة المملكة
والاتام بامتداد رافته عيون الانام وسكن بقوع عدله بيام الايام نبض عرق حمية الاسلام
لاستيصال الكفرة وقمع الاصنام فوجهه في ذي الحجة حجة ثمان وتسعين وستمائة تلوه
الشفيق الملك معز الدين اخيه مع نصرت خان الذي كان عماد اعتماده وقائد اجناده بل
يده الباطشة وسيفه المسلول وعينه الناظرة وعونه المامول الى كنبايت اشهر بلاد هند
عددا واوفرها عددا والطفها هواء واعذبها ماء واحسنها دبا غا وازينها بقاعا رغبة في
الغزو والجهاد لا ستيكدا من الطراف والتلاد وسار تحت رايتهما زهاء اربعة عشر
الف خيل وخمسين الف رجل يموتون في عرف لغتهم دك وما وطي جمعهم شم الشوامخ على
وجه الارض الا رض ودك فلما صرح محض الوصول عن رغوة المسير وصادفا فائزين بالمقصد
واليه المصير صادموها حين هزم فلق الصبح فيلق الظلام وغسل ايدي النيم عن اطراف
الاعين برود المنام فصار كنبايت بمثابة حصر وصفوف العسكر لها مناطق والسن الادبار
لاهاليها نواطق **لمؤلفه** يا نائمين وعين الدهر موقظة ٭ هو موافقد قامت الايام بالحرب ٥
فانتبه لا انتبه مدابير الكفرة ومخاذيل العبدة من سنة الغفلة وهم اخرمن ضب الاهتدى
الى جحرها واذهش من ام ضاع الطفل من حجرها تخيلا اولياء الذين صدموا اصدمة كحس
منه الافلاك الدائرات وشهد باصابتها الرماح السائرات فاخذوا الهنود بضرب الهند
يمينا وشما لا وورشق السهام الطائرات ادبارا واقبالا وقتلوا اقتلة شنعاء وشنوا غارة
شعواء بحيث تخضب الارض بحث اشلائهم وسح الجياد الضمر في لجج دمائهم فاغتنموا من الدنانير
والفضة ما تكثر من رواتها كهنا معياد القياس ومن حنات اللالي كالدراري بريقا

ودوقا وكبايا الحسان ماء ورونقا ما تكرش في تلالؤها نور الابصار عند الاحساس ومن
مثاقيل الالماس ما للامع البرق عند التماس ومن قطاع اليواقيت كدماء الحبائب و
حبات الرمان صفاء ولطافة ومن الزبرجد كخطوط الملاح طراوة ونضارة واطراف
الاس الخضر في خضرة وخضارة ما يترصع به نطاق الوهم ويتزين منه اندية الخيال
ومن منمنمات الثوب ومفوفات البرود وغرائب الوشي ولطائف النسج ونفائس الديباج
ما تحمل رياض الربيع عند غب المطر وغرة وجه الازاهر اذ جلاها ندى السحر ومن السبايا
صبايا سود حسان كالعبة البربرية بالقدود الصنوبرية **شعر** مظلومة القد
من تشبيهه غصنا مظلومة الريق من تشبيهه ضربا محجوبة كانسان العين في عين الانسان
سوادها كسواد الشباب ذوقا وكليل الوصال ذوقا وسويداء القلب شوقا ما اربت على عشرين
الف نفر اناث عند الساعات وهن كظباء الوحش شرد نفر ومن سارى الصبيان
والغلمان ما يتاكز خناصر الحاسب الحسبان واخذوا ثلاثة عشر فيلة مهيب المنظر
عظيم الهيكلة كاشخاص القصور والقوائم اساطينها بحيث ترجرج الارض واسنانها
بل تحاكي ثقال وخراطيمها كالمجرة في التحرير والعيون تدور في احداقها كصغار الكواكب
في التدوير فالحاصل من التقرير ان خربوا ودمروا ونهبوا واسروا ديارهم واعمارهم وبلادهم
واولادهم كان تفسير قول المتنبي على جبالهم مبتنى **شعر** للسبي ما ولدوا للعقد ما نكحوا
والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا فكم من كنائس كنا ووس المجوس الخاوية والهة لهم
بالاذلال والهة وكان من جملتها صنم اكبر يدعى سومنات نحت من حجر املس كالسجنجل
قامتها سبع ذراع بديع الهيئة غريب الصنعة على صورة كاد ان يتحرك وهيئة توشك
ان تتكلم لو راها الموحد لعشق عليها بل يعذر الكفار في التقرب اليها طوق على راسه
اكليل لم يدرك النظر حمرة الذهب من كثرة الترصيع بكل جوهرة شريفة ودرة ثمينة
وياقوت بديع وعلى اكتافه من فرائد الدرر موائد حمائل اجمل من قلائد الجوزاء وهو الى

البحر ما أيل فأطاروا الجواهر وأزمعوا على قلع الصنم فاتحة للختم بالسعادة وخاتمة للفتح
والزيادة وطفق بقايا الكفرة في الهلع والقلق وتوديع الرمق والزموا لفديته الوفا الوف
من الذهب فردوا في فيهم وكذبوا أمانيهم وقلعوا معبودهم المزور ومسجودهم المدعو و
مليكهم عز معتدين بمعول قهر كالموت الزؤام قد فغر وفرقوا أجزاءه المضمخة بالند و
العنبر شغر بغر وحملوها الى دلي فرشوها في باب المسجد الجامع تذكارا لهذا الفتح اللائح
لا لا أذلالا للمشركين وإعزازا لهذا الدين وانتصارا للمسلمين والحمد لله رب العالمين إذ
أيدنا بسيد المرسلين محمد أفضل الهادين والصلوة عليه وعلى آله المهتدين إلى
يوم الدين بل أبد الآبدين يا رب آمين واغفر لنا كلنا في الطاهرين واهدنا في التائبين والسلام بعد
از مدتى از انقلاع تخانهاء آن كفره سنكى ثيم رنك در غايت لطافت وملاست يافته كى
از نجار آنرا محرابي فرموده ساختن نقوش مرغوب واشكال بى مثال من محاريب و تماثيل
از آن انكيخته ودر شرايط استدارت قبهاء وخوط قنديلهاء معلق وحسن تجاويف
منسوق بارها در صدد آسيب خطر آورده وحذاقت نقاش چيره دست بدقت صنعت روان
آذر بتكر را از ياد كذاشته وباقلام مختلف بر حواشى آن غرت رق منثور آيات وكتاب
مسطور دلربا تر از وشم غاليه بر عارض حور نكاشته تبركا داجهة مراد قطب الاولياء و
من هو بين الاولياء كالخليل بين الانبياء الشيخ المرشد ابو اسحق ابرهيم ابن شهريار
قدس الله سره بفرستاد وهم در آن نزديكى از كرامت مرشدى قبة عالى بر سر روضه
منيمن برافراشتند آنرا از طرف يمين بكار كردند واين ابيات هنكام تقرير بنا وبنيادت واسعداد
از همت آفتابانارة كسوت نظم پوشيده لمؤلفه اى زخاك روشنائى چشم دوران يافته

خضر جان از شرب تو آب حيوان يافته در صف ابدال از استدلال ارشاد شهيد بر سر آباد سر جان داده جانان يافته
پير دوران چون مريد آن تو اندر وجد وحال صبح را در جمرا بى چاك دامان يافته آفتاب از غيرت قنديل والاجرات
خويش را چو دل قنديل سوزان يافته جان كليد هفت جنت را ز روى فتح يافته از حريم شيخ مرشد همت دندان يافته

چونكه مرآت فطرت نقد وقت سيلها نقد بو انجاق را سكه عرفان يافته در مقام تربيت از كيمياء همت
ذره كش مور مهين ملك سليمان يافته ريزه خاشاك سرخاره وراثت نو ريخت سرخاره روزين حوران يافته
خوان انعامت كه لا مقطوع وصفت دارد دائما از صوفى ابن الوقت مهمان يافته هر كه بوسيده است كره آستانت را
در كنار آرزو مقصود دو جهان يافته در تجلى صفاتى مظهر حق ذات آنچه هر كس خواسته در حضرتت شان يافته
روضه اسد قدس ابرهيم و ناپرورد طواف همچو حجاج ديدكان از حرم افشان يافته زد شرف لبيك صدق و وزن صفاء مرشدى
نفس حيوانى بروز عيد قربان يافته مصطفى تربيتو فى من بيده حاج عجم همچو حاج اكثر ابنك فقط احسان يافته

وامروز كه شهور سنه سبع وسبعمائه است سلطان آنديار بتحقيق اوست وهر يك چندى با طراف
كفار هند تا ختن برده ودرجه غزا وغنائم بى منتها حاصل كرده مراجعت نمايد واوازه مباهات بدين
دو بيت از ابكار خاطر يعنى ابو فراس كه ختم الشعر بطلب طراز كسوت مناقب اوست چون كله
كوشه همت خود بثريى فلك رساند شعر وكم بلد شتناهن فيه ضحى وعلى منابرها
المعاد وكم ملك نزعنا الملك عنه وجبار بها دمها جبار نهايت كار قيدو ورسيدن
نوبت شهريارى باو در اوائل شهور سنه سبعمائه شاهزاده قيدو لمؤلفه على حسب المعهود
مذ خالف المهدا ومعتاده المشهود مذ الف الجهدا مداهنت لشكر آباى را المؤلفه با لشكر
زان هربنى چون لشكريث كه ملاحم را از ولايم ملاحم تر داشتند وعوغاء الا اين الحاموننا از دبان
شيران وقا آواز شير او غيا بيدار ندوساقيان كوس جام را تا بنچه كومان استقبال كنند وهنكام
مفاخرت با اقران بيت بخواهم جايزد نكهدار كس دل تيغ وبازو آهم را يادليق بر وزن رخمه نو
سرايند ودر حومة قتال وملحمة نزال العردانه از سرجدال بمعنى شعر واتا لنلهوا بالسيوف
كما لهت فتاة بعقد او بحابة قرنفل ممثل باشند بعدون الحرب ربحا والعدون برحا ولا
يقاتلون الاحرار ولا يخوضون من المعارك الانجرا ويواجهون المنايا طرا ودهرا اذ نهم بنكم
اقبال در حركت آمده مصراع كما عرك سطح البحار من عصف بدين سفر توابر براق ومقدار جهل
از شاهزادكان مصاحب عنان فلك سرعت ودر كاب قطب آرام بودند چون چند روزه راه از فيالق كه

سرحد مملکت او بگذشت ناگاه قراغولان عسکرین ایضا چون تیر و کمان بیکدیگر پیوسته شد
هم آنجا متقابل لشکرگاه زدند و سفرا و ایلچیان بر عادت ایشان در میانه آمد شد کردند عاقبت قرعه ایشان
بر قرع قرابکینات و ضرب مشرفیات یعنی تیغ کند تا بکرار غوائی سلب شعر وظعن غطاریف کان کلهم
عرفن الردینیات شکل المعاصم افتاد صبا کاطناب شعله ظلام را فرو کشودند و این خیمه نیلگون بمسمار
زرین خور زینت یافت از طرفین کوس کاه دعا و ای هرو کوفتند و لشوبه ترکه و تعبیه لشکر کرده مغاویر ابطال
و مقاحم رجال بر باد پایان شعر فکانما نبتت فیا ما تحتهم وکانما ولدوا علی صهواتها در جولان آمدند
تا کرهنام غواشی رواح را ماند و تصادم حسام حواشی ارواح راند تیر سفارت اجل را دهان کشاد
و شمشیر مهارت عمل را زبان نهاد شعر صرعی الی صرعی کان جلودهم طلیت بها الشیان و
العلام کاهی از آن سو نیزه وار تطاول کردند و از این طرف سپر کردار تحمل و ساعتی ایشان چون کرز زبردست
و ایشان چون درع زیردستی نمودند شعر فابوا بالرماح مکسرات وابنا بالسیوف قد انحنینا تا عاقبت ید
غالب آمد و شهزادگان که بر سر لشکر قاآنی بودند مغلوب و هارب روی براه نهادند قید و غنیمت یافته
عنان سعادت مقرون فتح قران را که با قرب الشود معترن می پنداشت بر سمت اردو سبک کردانید چنین گویند
که او بنفس خود در جهل و تکبیر که حاضر شده و مصادفه چریک لشکر قاآن که ار کرت خاتمة القتال افنا
و جبا یعنی معاندان و در تمامت حروب دست ظفر و قدح معالب و سهم نصرت او را بوده و از اوروغ
پادشاه کیوستان چنگیزخان پادشاهی بر دوجنک تا زوی نشان نداده اند شعر و لم تبتسرا
امرء غیر نفسه و لم یرض الا قائم السیف صاحبا چون هیچ وقت مصراع ازین معرکه زنگار خورده
دود اندود بدستناف در یوسف صاف مرادی نوشیده و منکرم المناقب سلیم العواقب بوده و کرد
خود کدام عطیت داده که باز نه ربوده در اثناء مراجعت مرضی که طلیعه کتیبه آجال بود در وی عرو
و در یورد بچولا تغاق نزول افتاد و ضعف و تحرک آورد و زهر اصعاد و سر را فرمود تا بتکلیف او انگامد
و بعد مکی شد و کف دست تقدیر کوس رحلت او فرو کوفت و رفتن کوچ اینک اینک شنک آمد چون رد کوچ
ردیف معهود است در این حال شعری در ردیف کوچ در خاطر آمد لمؤلفه امروز اگر چه لکه کنلان نکار کوچ

بیشک کند زمنزل جانم قرار کوچ ، چون طبل کوچ ناله کنانم بصبحدم ، زیرا که کرد روز دلم هیچ یاد کوچ
در کوچ بختیار آرند دیر باد ، وا درد چون شر دل من دیر باد کوچ ، هم زاد یکنظر ز رخش بر توان گرفت
کر لحظه امان دهد و زینها کوچ ، او بوده و لولد از جان من بجوا ، او رفت و رفت از زین فره سیل با کوچ
گفتم منه تو داغ بکفتا که الوداع ، گفتم بدار مرکب گفتا لب بدار کوچ ، هنگام کوچ ها حضور وی چو از کمیست
در خون من مکوش مکن اختیار کوچ ، ای ناله همدمی کن و ای اشک همرهی ، ای درد دل توقف و ای اصطبار کوچ
امید هم چو شب فراز وصل دالیه ، داغی نهاد بر دل امیدوار کوچ ، از جمله شاهزادگان که مصاحب قوا
اسن و ارشد و اعقل است تحمل صعاب امور بیشتر نموده و تصدی احداث اخطار زیادت کرده
و مادر بذو مدت سلطنت او در کنف ارفاد و اشبال او دیگر احفاد و اشبال اوروغ ممتاز داشته
ایم یقین که او نیز اوروغ ما را اقارب و نیکی یعنی عادات دریغ ندارد پس اندیشه کرد که اگر درین منزل حالت
ناگزیر حادث شود تا اقامت مراتب حزا کردن لشکر را از شکی علوفات زحمت رسد پس آواکه بنا شلاء
یعنی راهبری کرده لشکر را بیورتی که آب و علف بهتر باشد فرود آورد این بگفت و سلطان جانش
از منزل کالبد تحویل کرد و از کلبه عنا بفسحت فضاء بقا خرامید بیت من لا یشابهه الاحیاء
فی شیم امسی یشابهه الاموات فی رمم لمؤلفه آنکو بجهان کوهر نایابی بود و ذهبیت او عدوی چو سماء
بود کوهی که بود و خود نیامد بجهان پیدا شو ایدل که مکر خوابی بود تو افرمود تا تابوتی ساختند و آن را
بصفائح زر ساده معرق کرده روزگار بدین بیت استدلال مینمود لمؤلفه کرم ز عزازت کنی از
زر تابوت تابوت نه در خاک نهان خواهد بود بعد ما که بر آیین مغول غریو بفلک رسانیدند تو آخود
پادشاهزادگان بر سر تابوت ایستاده و با ایشان این بلیک موجز معمولانه و نصیحت مفید عاقلانه
آغاز نهاد که قید و انداما را اینکوا آقا بود اگر چندین کاه بیاسا او قیام مینمودیم او براه خود رفت
مصراع الی الموضع لا ترتجیه ایابا و اکر تا غایت یاسا چنگیزخان را رعایت میکردیم آن یاسا بر جا
خود است لمؤلفه و ای طریق العقل لا شک واحد در نظر ما لایق مباشرت خانیت و مقام معا
قید و از جمله جهل برج صنایک بزرکرات و در این حال غایب شما را اندیشه چیست ایشان متفق

اللفظ والكلمه كه شد راى خورشيد پرتو تو با صابت تو ثابت مصراع صدقت فما في الحق غير الحقائق

لمؤلفه زغيبي پدر چو نشدى كه بود چو از راستى يكديى خم بود گفته اند تو را غرض بر مناصرت جزان

آن بود كه چون پدرش براق را قم اميد از چهره حريف زند كافى بر انداخت بوقا تيمور مرتبه جهانبانی

يعنى برسوم و بنى عمان بر عادت مغول بخاطت قيد و مبادرت نموده اش بردند تا اولجايتو كرده

هر كس را كه مصلحت داند تقليد كار حكومت كند ميان جد و تو دقيقه مصادقت و ذريعه موافقت

زيادت از انتاج قرابت حاصل بود لمؤلفه كما وذت القربى المودة بيننا · واصبح ادنى ما يعد

المناسب با امرا و ملازمان پدر مواضعه كرد كه جاى براق بر تو امقرر دارند در موضع حين اذ

جولك دده امرا از دنيا و اينچين را يلغوئى غريب و عبارتى بطبع نزديك بعز عرض رسانيدند

قيدو در اين باب از امرا و مقربان خود استقداح رايى كرد ايشان گفتند هر چند تو را وكان جهان

بيا رند و چند تن بر تو از راه سن درجه تقدم دارند فاما استحقاق كار حكومت و اقبال امور

سيات بر شاد و شهامت منوط و بشرف ذات و كمال استعداد و جوهر نفس متعلق و اين معنى

دوغره شمايل و صفحه مخايل تو اپيداست و صغر و كبر و تقدم و تاخر در آن بوته ننك جا ندارد چه هر چند

ياقوت با بداد از سنك زايد و كوهر شهوار از دريا خيزد و نبات سر سبز از خاك رويد و آتش تا فروغ از آهن

حاصل آيد و اين چهار كانه در وجود متاخر اند اما شرف لعل بر سنك مرمر و تميز مرواريد از آب شور و لطف

و طراوت كل سورى در آزاد خاك تيره و نور و صفوت آتش با كدورت و كمودت آهن بر هيچ سليم حسن

مشتبه نكردد باقى تا ضمير منير قيدو كه ذهن واردات غيبى منبع ذهاب صواب چه فرمايد قيدو

گفت مجيبان است هر كرا استعداد صنايع نيفتد و هنر پوشيده نماند كو هر قيمت خود خود كند و ميلاد فرد

معرف شرط نيست و بيت على الملا العناه اين مقترح كرده اگر آنرا باسعاف مقابل ندادیم و پرده ابا

و تمنع بر چهره ملتمس او فرو انداز هم جوانست دل شكسته گردد پس حكم فرمود تا تو اولجايتو كرده آتش

دلاور و جاى براق بروى مقرر فرمود تو انيز در انجال مجاز است اين حق را هر چند غايب بود و

روزگار غايث نمات اين معونت و اجب بيد لمؤلفه نكوئى را مكن از بهر پاداش كه خود گويد نكوئى ما باداش

با دو مرتبه آمد به هر باد شاهزاده چند نوكر را تعيين كردند تا مصاحب نعش برة تختگاه قيدو روان كشتند و هم

در آن نزديكى خبر واقعه خير خبر شنيده بود پس تا خير در حركت آمده بعجلت برسيد تو با طراد دمت

وانتاق آيين حقوق تعزيت بتوفيت و رسوم دلنمودكى بتاديت رسانيده در مرغزاری كه بغير

عديران حلاوت رضاب غايات داشت و نزهت اطراف ترم ده روضات جنات بود بيت جلوه

كران حجله كلها شمال كل شكوفه از شاخ كلها غزال قافله زن ياسمن و كل همه قافيه كو قمری و بلبل همه

فاخته فرا يكان صبحگاه فاخته كون كرده فلك از آه شعر اهدى الحيا للورد في حرصانه خجلا و

زاد الياسمين غراما و تشققت قمص الشقيق فخلته في الروض كاسات ملئن مداما بار كاهها

وخركاهها آراسته چون طارم ارم و قصور فردوس بر افراختند و طوبى بترتيب ارا ستند و ظا نف

مطبخ دو هزار كوسفند و صد سر اسب و دو ليسر فراخ شاخ بود و از مشروبات دو هزار خيك شراب كه

اذا فض عنه الختم فاح بنفسجا واشرق مصباحا و نور عصفرا و عقل مولع بدين خطاب شعر فهم

ارخف خياشيم الرفاق لشربها على وجه الرفاق قمرو بكنى و رمه خود كالماء الجاري في عدم الانقطاع

چون قراخناى شب با وكش چرليك روشنان از تيغ الغ خان آفتاب هزيمت يافت تو اكه مقدم بود مجلس داد

و ديگر اغيان بر توالى با سبان نه نه و جامها ته ته و صرها ده ده تكشميها كردند و هر يك هفت

زانو زدند و توثيق يمين و تطبيق نيات كرده برخانيت جرجحت دادند و او را بر فراز تخت قرار و قيدو

نام نهادند و از دوران كاسات شراب با نواع نبيذ و اكيان كوت طوطكى رياض چون دم و قوادم

طاوس بر ملون بود و دماغ زمين چون مغز مستان شوريده اجزاكشت چون بمصالح ملكى التفات

رفت تو اعرضه داشت كه ما هم از نسل جنكز خانيم بر خلاف ياسا و آيين او آقا و اينى با يكديكر دبا طنا وشت

و مارات سپرن و مال و لشكر خود را بدست استيصال دادن چه وجه دارد مصلحت الوس و رعايت

اروغ آنست كه ببندكى قاآن ايلچى فرستيم و صلح عام را ملتزم شويم مصراع فان النصر لا زمه الوفاق

جر قيدو كفت از مقتضاى راى تو اآقا انحراف نا ممكن است و اشارت او را متابعت متعين مصراع

كه كويد كه نفرين به از آفرين پس با تمامت شاهزادكان ترافق و تعاضد جسته كنكاج و مشاورت

نموده ایلچی طلق لسان سخن رسان بخدمت قاآن روان کردند بفحوای تشبیب سخن و خلاصهٔ مخلص سخن
بدین طرز بود که برای قاآنی وجمهور آقا و اینی پوشیده نیست وجه جای پوشیده کیست بیت همانا
که تا دهر این سخن میان بزرگان نکردد کهن که جنگزخان بقوت خدای تعالی از آفتاب برآمدن تا آفتاب
فرو شدن مسخر کردانید و خصمان جبار و معاندان قهار را از اقوام و تبار تا اولی السیف البتار و دیگر سلاطین
ایام و کردنکشان آفاق را عنوة و قهرا مطیع و منقاد حکم و مذلل فانتقض عنف ساختنا سبب آنکه در مبدا خروج
شهور سنه لح و خمس و خمسمائه بدل راست و نیت درست یاساها نیکو نهاد و رسوم مذموم چون
ظلم و سرقه و دروغ و نفاق بر انداخت و اقارب و اجانب را بر ترک مداهنت و سلوک راه مطاوعت تحریض کرد
و پیوسته تخم موافقت در دل فرزندان میکاشت و بضرب الامثال محسوس و معقول نقش معاونت و معاضدت
بر لوح خاطر هر یک می نگاشت یکی از آنجمله آنکه روزی در محضر پسران بزرگتر لمولفه اولئک اربع
للملک کانوا طبایع فی امتزاج و ازدواج وهم جوجی جغتای المجد اوکتای و تولو الهیاج تیری
را از کیش بیرون آورد و بشکست دوم بار مثنی فرمود و خرد کرد علی هذا یکان یکان اضافت فرمود
تا قوی هیکلان زور آزمای بر پنجه آهن فرسای از شکستن بعجز دست بداشتند شعر یا بنی القداح
اذا جمعن تکسرا واذا افترقن تکسرت افرادا پس گفت مثل شما راست این تیرهاست کحذو القذة بالقذة
تا در اظهار مظاهرت مستبد باشید و بوسائل اتحاد معتضد خصما را امکنت ظفر نباشد و اگر تفرق
و انفراد جوئید و از دایرهٔ مطابقت بیرون پوئید مرکز دولت شما زود متناقل شود و تمام مغلوب
و مکور کردید بیت رشته چون یکتا بود از زور زالی بگسلد چون دو تا شد عاجز آید از گسستن پور زال
و قواعد مساهمت و مشارکت در مال و ملک میان اولاد و احفاد ذکورا و اناثا و اخوان و اخوات و
اعمام و اخوال در تضاعیف اعوام و احوال تا حدی مقرر کردانید که هر یک از ایشان دور و نزدیک
بنصیبه و حصته مصون از مداخلت و مخلب دیگری و مامون از وحشت مناوشت غیری مخصوص
شدند و دلیل برین آنکه اوکتای قاآن در قوریلتای دوم در شهور سنه ثمان و عشرین و ستمائه
تجدید یاسا و شغبدر ساه پدر کرده همچنین طول و عرض ممالک که ایل شده بودند بر تمام ابنا

چنکرخان

جنگزخان بنین و بنات قسمت فرمود و یورت و منازل ایشان علیحده معین کرد و بدین رافت و شفقت نیز
بر سبیل خصوصیت اولی الارحام و بس بلکه امرا و لشکریان علی حسب الرتب و مقربان اندرونی تا خول
و خدم بیرونی هر کس را بنسبت از دولت خویش حظی مقدر و راهی معین کردانید چنانکه وقتی از اوقات در
بعضی متصیدات جنگزخان با فوجی امرا و اینا قان از لشکر دور ماندند اتفاقا در آن روز از نوع پرندگان
و جنس دوندگان از طوافان طبقهٔ هوا و سیاحان ساحت غبرا صیدی نکردند و از ادمان رکضت
و کثرت ریاضت پادشاه و ملازمان کوفته و گرسنه ماندند ناگاه یکی از توشیجیان صعوهٔ را که مغول
آن را قرچه خوانند صید کرد در موقف عبودیت جوک زده عرضه داشت و گفت بیت پای ملخی نزد سلیمان
بردن عیب است ولیکن هنر است از موری جنگزخان بدان تفأل کرده آن را بقبول مقابل فرمود و جانوردار
را ترخان کرد باورجیان کنجشک را چون جگر مهجوران کباب کردند و بخدمت پادشاه عنقا همت آوردند
فرمان رسانید تا جمیع را که در صحبت رکاب جهانگیر بودند شمار دفت هفتاد تن برآمد باز فرمود تا اجزاء
آن کنجشک ضعیف بمثابه جزء لا یتجزی بر حاضران قسمت کردند و امر فرمود هم بدین اسوه و هم بدین تفأل
این طریقه میان مغول مسلوک باشد مقصود از آن تنبیهی بود از دروغ را و محافظت حظوظ زیردستان
و رعایا و اتباع و لشکر با وجود چنین مقدمات جلی و تقدیم نصایح مرضی اکنون که عرصهٔ ممالک جنگزخان
مزید اتساع یافته و از اروغ میمون او اطراف جهان زیادت از ده هزار باشد که مثلا از فرج و کوه
و بیوت و لشکر باستقلال دارند چو اداء احکام او امر یاسا جنگزخانی که تا جهان بود از هیچ جهاندار
جهانبانی بدین طریقت و سیاقت روایت نکرده اند و از تواریخ متقدم خوانده نیامده بذل مجهود نکنند
و مضرت قاعده و راه راستان و مبالغت نمایند تا بدانجا رسد که بر خلاف بیرون و عادت تیغ مکاشفت
در همدیگر نهند و در چهار سوی گیتی باغیان آسوده که از دنبال کاهی لشکر قاآنی و لا دهید و در مقاسات طعن
و مواذات طعن باشند و از طرفی فتحی که تیره با تو بر سر تافت و توسو منغص عیش از توس او زندگانی کشند
بر اقیان با هولاکو خانیان مطاردت عادت گیرند و نقاری و تقتایی در ممالک با تو از سر تا سار کادی
یکدیگر را آشام لمولفه من با شم با تو راست گفتم با تو فرستد بقیل حکایت دلائل زوال مملکت امام

انقراض دولت تواند بود و از آنجهة خاندان قدیم سلاطین تاجیك با چندان مکنت و شوکت در اندك
مدت بدست لشکر تتار مستاصل کلی گشت چه ایشان از خویش و پیوند بریدند و از نزدیکان نوری جستند
پدر قصد پسر کرد و برادر از برادر در تحاذر بود و دست پروردگان ما اولیاء نعم دست بر آوردند و دنیا
ما لان سرفرازی طلبیدند مصراع صلاحهم ما اوردته به صلاح الاجوم رسید بر ایشان آنچه رسید
و دیدند از عجایب وقایع آنچه کس ندید باری ما نیت کردیم که بعد ازین گرد معاندت نگردیم مضمون
ما سانامه بزرگ را نصب تصور و مثال تذکر و عرصه خاطر داریم و از شرعت شعر ومقتیم
یعطی العشیرة حقها ومقدم لحقوقها هضامها من معشر سنت لهم آباؤهم ولکل قوم سنة وامامها
ابا ننمائیم بر قرار آنکه هرکس از اروغ بملکی و طرفی که امروز در حوزه تصرف و قبضه حکم اوست ارثا
واکتسابا قناعت نماید و دیگری او را تعرض نرساند و از جوانب امرا و اشارت قاآن را منقاد و طایع
و مذعان و تابع باشند و تجار و قوافل از اطراف دیار بدان حضرت متواصل دارند و از آنجا بر تجار هراه
واهل صناعات با صقاع تواردکند لشکر قاآنی رکوب و طرد با متمردان و یاوکیان اقصی مرز منسوبه
چین پیش گیرند و قیدوئیان و براقیان عنانگرای دیار هندوستان و سند و دهلی شوند و آحاد همت
اجن همت بر مناجزت و استخلاص دیار مغرب و مصر و روم و فرنك مصروف گردانند و نقای و تفتاجی
با یاغیان جوانب ایل منکو تیمور مکاوحت نمایند تا بدین اندیشه خوب و بنهاد نیکو و رای ذات سلسله
اتحاد اروغ گسسته نگردد و فردا در روی جنکزخان شرمسار نباشیم اگر قاآن آقا این رای را جوماسا منهی
یعنی پسندیده میفرماید بیرون ایسوه شغال یرلیغ دهد و ایلچیان قاآن و غازان خان و نقای و تفتاجی
و دیگر شهزادگان اطراف با ایلچیان ما بهم بدین جهت روانه فرماید تا ما نیز از اینجا مصاحب هر
ایلچی که نامزد طرفی شده نوکری معتبر کرده پیش ایشان فرستیم و در این اتفاق تظاهر کنیم و برین
تراند توفر ننمائیم و اگر کسی از این طریقت بی‌اعتقادی کردد و بر شیوه موافقت مستمر نباشد من کفر الشکر
کشیده یرلیغ قاآن آقا او را اشنوانیم چون ایلچی بخدمت قاآن رسید و بر مضمون رسالت و فحوای آنکه
دوقا افتاد رای نوا را آفرین فرمود و بدین مهادنت هم داستان شد ایلچی را سوی ما مبتهی کرد و برین

شرایط

شرایط یرلیغ شغال بمبالغت و ایغال نفاذ داد و در جواب توابوشتند جنکزخان که مانند رایت خود برداشته
قدرت الهی بود و گوی قضا با تیغ او گفته بیت سیف و برکشیده جو از همه خلق مر ترا تا بکشد سر کشی کردن
دشمنان بزن گاهی آینه چینی را بصقله تیغ مصقول میزدود و گاه صحایف اقالیم را نیکو مطالعه کرده خطا
میگرفت با قولجون رایت جهانگیری افراخت و اسب در میدان روزگار تاخت پسران چهارگانه را هر یکی
بشغلی خطیر فرا خور استیهال و ملایم حال منصوب فرمود جوجی که مقدم بود شعر وصحوه الدهر قنا
بحیثیه فالجود باریه والصید احرار کار صید و طرد و تعیین شکارگاه و معرفت اوصاف آن چون مادر
بدست گرفت و اوکتای چون بعقل و رای یگانه جهان و فرزانه اقران علی الاطلاق او را می دانست
شعر له المعالی سماء والندی شهب والمجد ساریة والجود امطار خلاله کالنیل والمصباح همته
ونقله الجود والامال سمار بتنسیق امور ایالت و ولایت عهد خانیت متعین شد و عهده تجهیز جیش
و تحویل و تنکیل ایشان بتولوکه شعر یعامس الحرب والارواح راقیة الی التراقی و طرف الموت نظار
صفت داشت مفوض گشت و جغتای فلك مهابت را بتمهید اساس یاسا و تنفیذ احکام بوجهی تقلید
کرد که گفته شعر کفته روعته امر المصلحة فاید ور علی المخطو ودوار در شان اولانو آمد
لاثبات دستور تعاطی افعال و قانون تهذیب اقوال در سیاست ملك که تفصیل آن در یاسانامه
مسطور است از زبان جغتای ماثور شده و بما رسیده پس تولی چون شکوفه آن شجره و نتیجه آن اصلست در من
عهد تجدید قاعده ماثر خانی و احیاء رسوم جهانبانی کرد و ازین وجه فراست ذهن و اصابت
رای پادشاه جهانگشای جنکزخان اضوء من النهار شد و بدین حسن تذکر صحایف محامد بعد از
دو قرن مطوی خواهد گشت و صفایح تیغ در نیام ایام زنك گرفت شاهزادگان و ارکان حضرت قاآن
اسوة بامثالها و امتثالا لاحوالها تصویب این رای را داستانی مناسب و تمثیلی موافق تصدیر کرده
و ایلچیان قاآن با ایلچیان پادشاهزادگان اطراف بخدمت چرقیدو پیوستند بدین بشارت جشنها
ساختند و شرب مسرت از شراب مصفی داشت درینحال حدوث واقعه غازان خان بیض الله
غرته ظهور یافته بود پس ایلچیان قاآن باتفاق ایلچیان چرقیدو متوجه تختگاه سلاطین پناه

عالم پادشاه اسلام اولجایتو سلطان **شعر** هنالک لا ارتد الرجاء لمرتجی بکابی ولا آب الطالب
مرتجی لازالت سامیة للسماك ومضاهیة للافلاك کشید وتتمه اینحال در موضع خود معلوم
مطالعان گردد بالخیر ان شاء الله العزیز اللهم وفقنا لذلك معارفك الحقیقیة واکرمنی من سابك
مشاربها وهو غایة الفوز المشارب بها

ذکر وفات سلطان عادل غازان محمود انار الله برهانه

قاطبهٔ عقلا را برهان حدیثی مقرراست وزمرهٔ جهلا را بعون جبلی معلوم
که دور کارمکار دایم رایت جفا همگنان مرتب میدارد وزمانه بهانه جوی را صاحبه وقاهر کرفته
اند **شعر** سوم ملول لا اندوم لصاحب نثور فروك لا یحبک طالب دولت حریفیست دوپی لمؤلفه
هر روز بویاری و هر شب با جی **شعر** یوما بحزوی ویوما بالعقیق ویوما بالعذیب ویوما بالخلیصا
وسلطنت مرغیست سبک سیر **لمؤلفه** هر لحظه کرفته طرف هر شاخی **شعر** فتارة تشفی نجدا وآونة
ماء العذیب وطورا قصر تیماء بر شاخسار فطرت کل رخساری کجا شکفت کدیر را دباد حادثات آنرا
بر خاک بیباکی نریخت و بر کردن عروس هستی عقد خود پرستی کی بست که باز باشارت سرانکشت اجال
مصراع کتناثر المرجان من عقدهی بو قتاید بهی از هم فرونکیخت چه وقت مشاطکان مشیت
سواد سنبل زلف را زینت تجعید **ایضا** عناقید صدغیه محلقة تلتوی داد دنکه بدست نوائب
روز کار کرشیب چون خال منظور او حال مهجوران پریشان نکشت آخر تیر قامتی را براستی در زکان
آغوش کرکشید که باندک زمان انحنا و کمان ابروان نکرفت میان دو هم نفس بعنی ثوبا سان توافق و
توافق کدام روز اتفاق افتاد که این کوثبت بی سر و پای ایشان را تفرق بنات النعش داده از زبان ایشان
نخواند **شعر** وکنا فی اجتماع کالثریا فصیرنا الزمان بنات نعش از شاهان کی بوق یکی در طرفی لطف
وعنف ده روزه بنج نوبت زند کایی کی ز دکه کردش این هفت دولاب سیمابی بنا چار در نعیات ثلث او را
مبنت ومعتش جاودانه نکرد **بیت** هرخال که دیر پای هرنادانیت زلفین بتی و عارض جانانیست
هر خشت که بر کنکره ایوانیت انکشت وزیری و سر سلطانیت هرچند از تحریر این تشبیب تبری لال
مخلصان ده دجشمهٔ مخلص تقدیر میتوان برد که علی الاجمال حال چیست ومقصود از این ندبه کیست

اما قصیرة عن طویلة علی الجملة والتفصیل آنست که بوقت ایام قشلاق در نواحی جومه سرای عارضه بذات
پادشاه اسلام اسکندر روزکار افریدون جهاندار اعظم سلطان غازان راه یافت **لمؤلفه** چه راه یافت که
یا لیت راه کم کردی نه انواع معالجت ناجع ونه موآد اعراض راجع میشد تا بوقت آنکه رباع آثار ربیع نمود
وشدت سرما چون حر باوکی شکسته کشت ونهضت رایات میمون توجه ایلاق تصمیم پذیرفت عارضه
علی الامتداد اشتداد میکرفت **لمؤلفه** تا روزکار اجنبیست ظن که عکس کسی زود دلها شاد علی هذا در تمنیات
این سفر کار بجائی رسید که قوت ماسکه با مساک عنان چون روزکار وفا نمیکرد از ثبت سمند کردون خرام
ملالت روی نمود لاجرم تقدیر که مراکب عالم بسائط و مرکبات ذلول حکم و حکم و مرتاض رین تعیین او است
جناب محفه پیش کشید مع هذا بکمال قوت روحانی و بحکم همت نامی و تجلد نفس تایید یافته هنوز
کثیر التوایت استقامة ورجوعا ووقوفا بطریق کوچ میفرمود **لمؤلفه** وللدهر عتاب ثم اعتاب
تمامت خواتین وعساکر وعشایر وکتائب ومقانب با هیکل از عقب اردو حرکت میکردند و نهایة کل
حرکت سکون وغایة کل کائن ان لا یکون مرض چون اندوه سلطانان مستولی کشت و قوت ساقط
میشد تساقط الاوراق من الاشجار وامارات ضعف مزاج بظهور می پیوست **نثر** تظاهر الانجار
من عقیب الاسحار بنور یقین دانست که کار دیکر است ودامن مشیت در قبضهٔ قضا مسخر نحت بتیغ
توکل قطع علایق خلایق کرد پس خواست که تتمیم اساس عدل را که تمهید فرموده وارشاد طریقهٔ تقویت
اسلام که ملت سلطنت خود را مصروف آن ساخته بود باید کار انضیجی و تذکری واجب دارد وهدیت
وصیتی ادراک فی فرماید تمامت خواتین عظمی را ملکات مملکت واوانس سلطنت و مخادم حریم حضرت پادشاه
دولت اعظم نوین قتلغ شاه وامرای عظام چوپان و بولاد و بولاد وسنای و سلطان و ملای و رمضان
والغو و کورتیمور و تارمتان و میرانشاه که جهانداری صاحبین اعظمین خواجه رشید الدین و خواجه سعد
الدین **شعر** تقدین فی الارداء بل مطرفین فی آل اجداء بل قمرین فی الاسداف ودیکر مقربان
وشهرت یافتکان مدت خانیت چنانکه از سکورجیان امرا نا تمولداد و جیتو و تغای و بورالغو و قتلغ
قیا و شبان قتلغ و آدوجی و طاشمکو وجاروق و سور تمش واز اختاجیان امرا امر بالوذای واز یوردجیان

امیر ارغون و از اولاد وجیان امرا یا شیخ و کرای و جشبوقا و یعقوب و پولاد قیا و پور الغی و انجی و ایتغول
و یوسف بکا و بهاء الدین پهلوان ملک و از تیکچیان امرا سیرسون و ایوکان و قتلغ بوقا و ملک ناصر
الدین و از سوبجیان امرا شیخ و سلطان و از ایداجیان امرا تورانشاه و امیر علی و بوکا تیمور و پور الغی
و میکائیل و سنکو و تولا و اقبوقا و قایمش و از قوشچیان امرا زنگی محمد و طایجو و امیر تیمور و بایبوقا
و شیباوجی و از ایوا غلانان امرا پور تغدوق و آسن تیمور و یاقتلغ و آروق و از خوانچیان امرا
بیکتمور و خضر و خواجه نجیب الدین و از خواجگان امین الدین خواجه کافور و خواجه افتخار الدین و
خواجه و خواجه ناصر و دیگر کرکشان دور و نزدیک و خورد و بزرگ احضار کرده فرمود ما را محققات
بنور یقین و دیده حقیقت بین که از این مرحله فانی بمنزل باقی و مصاحبت حور عین نقل خواهیم
کرد و از این غار مردم خوار بجوار ملک جبار پیوست والموت شریعة لکل وارد لا یطلع علیه الا واحد
بعد واحد شعر وکان غدا و ان الیوم رهن و بعد غد یا لا تعلمینا همگی همت و قصوای امنیت
آن بوده که چند روزی که مقالید ممالک مجازی در دست دولت ما نهاده اند و حوالت تمشیت مصالح
عالمیان بما فرموده هر چه در صفت نصفت و عدل داشته باشد که نظام عالم و پایه دوام قائم
بیت در حوالی حوالم راه ندهیم و مادهٔ ظلم متعدیان که دفع آن شرعا و عقلا لازمست بتعریک هر
مبتدع مرتفع کردانیم و تقویت دین سید المرسلین و خاتم النبیین علیه الصلوات الزاکیات بوجهی
کنیم که آنچه از سنن و سنن او بمرور دهور مندرس شده باشد و بعدم مجری مرضی دین داور و زاجر توفیق
یاور در امتثال اوامر و اجتناب از نواهی نوع جادی بنمائیم و راه یافته بعد از تادیب و تهذیب و تقریر
نصاب در مصاب حق طریق جادهٔ جواد بر ایشان بزبان تیغ کشاده بسته داریم و برانکشت تامل در
احوال طبقات خلق کره از دلها آه بسته کشاده کردانیم تا درین جهان شجرهٔ طیبه جهانکیری ما بیکنامی
نیک نامی ماند و در آنجهان انقطاف ثمرهٔ توتی اکلها کل حین در حساب آید امروز از میامن
این اندیشه امداد رفاهیت اصناف امم را که ودایع حق جل و علا اند فائض و ذایع کردد و فردا
از نتایج این پیشه باشارت قل کل یعمل علی شاکلته از تاب آفتاب حرمان و تب تبعید ان

جناب

جناب رحمن که درخ حقیقی آنست در سایه درخت طوبی لهم وحسن مآب رخت اقامت فرو توان کرفت
در این اعلان مدت زمان سلطنت ما که هشت سال و چند ماه بود هر چند کوئی بیت چون طفل که هشت
ماهه زاید می بکذرم و جهان ندیدیم بقوت خدای تعالی و میامن همت جمهور سعیها نمودیم تا بعضی از
معانی که تقدیم یافت از استیصال اعداء و متمردان دین و دولت و وضع قوانین عدل و سیاست در دفع
قانون ظلم و بدعت بر حسب ارادت دست در دولت دیو ولیعهها نوشته بود و بر نزدیک فرستاده و احکام آن بهر قطر که رسید
قرطاس اسماع شد و امتثال آن مثال روح در اعضا ساری کشت و چون روح در دلهای کریمان فشید عیده دوا
عزت و حیرت رفتکان و مایهٔ عبرت و خبرت آیندکان امد و بوجهی چون خواستیم که در تمشیت آن خوض نموده
عمر وفا نکرد و روزگار مسامحت ننمود و اجل مهلت نداد لکل لا ید الدهر لا ادری و لا احل مصراع
وکم فی حجاب الارض من حسرات و این نیات سر بمهر در ذوایا سینه با خود بردیم و نیت رحمت او که
حاصل کر باشارت نیة المؤمن خیر من عمله و ان لکل امرئ ما نوی از احواد مثوبات آن هم بی نصیب نیم
اکنون شما باید بعد از من با یکدیگر خلاف دیگر جانها و اوان تقلبات طریق مخالفت نسپرید و برادر
را پادشاه جهان خدای بنده مهل لا اخلی الله عهد الایام من ولایته و جعل عهده رعایة الانام
مکفیة بعون عنایته که سر چهار سالست تا ولایت عهد سلطنت بوی مقرر داشته ام و بکرات
مرات این معنی با شما مکرر ذکر کرده بودم بر جای من بر سریر دولت رود از فرمان بحشانید و منقاد و مطیع
فرمان او باشید و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم و از آیین و یاساق من تجاوز ننمائید و محافظ
این احکام واسطرد و مکتب دارید و رعایا را بیرون از آنچه مقرر و معین کرده ام بر نوایب و مساعدات
و تکالیف و نامعهود که تا امروز آنرا باسرها مرتفع کردانیده بودم مزاحم نشوید و رسم مخارک و نهاید و خیرات و
صدقات و تسویغات و اوقافی که معین شده و عماراتی که بنیاد کرده ام بموجب شروط در استقرار و تتمیم
آن کوشید و ادرارات که در تمامت ممالک فرموده ایم یا در هر موضع از حشومال موضوع ساخته بنام
ارکسان فرو آورید و مجال تصرف و تصدیع نواب دیوان و متصرفان اصقاع مسدود کردانید و در تقریر
وامضاء آن سعی نمائید و اگر شما را توفیق آسمانی رفیق کردد که بدان مزیدی واجب دانید فذلک

فضل الله یؤتیه من یشاء در آن باب تقصیر و اهمال جایز نشمرید و اهتداء البر اعجاله برخوانید چه
از دنیا نصیبهٔ ما همین خیرات و بس لمؤلفه حاصل ایام نکو نیست و بس ور نه جهان هیچ نماند بکس
چون این توصیه بفرمود در حدود تعز و بن که پادشاه را مرحله منازل آخرت بود نماز دیگر روز
یکشنبه یازدهم شوال قوت حاسه در سر تصحیف شد و نفوذ روح طبیعی در مجاری عروق و اعضا
بغاذ رسید و ودیعت حق را تسلیم کرد و بلبل گلستان حیات را بگلشن علوی فرستاد شعر لیس الملک
الذی یموت بملک انما الملک ملک من لا یموت بیت اگر پیرایه بودی پادشاهی نبی دعوی کردی در
صیحهٔ صبح روز محشر در عالم اصغر بر خواست ندبه و نفیر و نوحه میر و وزیر صغیر و کبیر گوشوارهٔ کنگرهٔ
کیوان کشت بیت صد دگاه فلک جاه همی ماند زماه جگر بر رخ خورشید براند و سیاه چرخ عقاب بیمار را
که با شهباز سیده و طواویس فرادیس بر عنا فرت فرو نمی آورد پر اپنه زاغ ماتم زده دادند تاج با ابتهاج
چون از سر حرت دور شده بود مانند خلخال خوبان در پای افکندند مرکب جناب را دنبال چون کاکل
ترکان کت بریدند و چون غالیهٔ ایشان بمصیبت بر بال پاشیدند نهانی که مشامش بعقود شنا
جوزا و عنقود ثریا موشح و مکوکب بود واژگونه نهادند پیلان خاص را از بین شمامت دهر که بیدق
اقران بر رخ عرصهٔ آمال فرو کرده بود چون فیل شطرنج گوش شکافتند رایت دولتی که بر کنار حلقه دل
نصرت براستی حرف الف قامت ظفر شناختندی همچون شکل درختان در آب نگونسار ساختند گو مراد
الوالد برو اکر اهلکتا در مالنا و احزنا و واسلطانا مکرر میکفت مصراع لولا لحاطبتی ایاک لم تر
و درین واقعهٔ هائل علم کد لخته شد از عشق چنانکه ایضا اذا طاروا الریح عنه الثوب لم یبن خواهش
زهره جبین که در شأن ایشان این بیت لائق آمد شعر بعناق الجلیبة والمحیا ٥ یمینی لا الهلال
ولا الثریا چهره را بعتاق وار در گوهر اشک حریر و یاقوت خون ذل کرفتند و عقل بلند پایه در آن نشیب
وحشت نشیب نیست میخواند شعر تبیت مکان العقد من دهش النوی فعلقته من وحشی بمیل
اینطاق بروان بدیدآید جبت جبت در طاق نیم جامه علی الله برآوردید ابروز پیکران بمه چادر شبه
ناخن چو ماه یکشبه ده براوردند سرهای ناخن از رخ و رخ از سرشک کرم چون نقش از زر و جوز از کبر اوردند

ماهرویان چون شب پلاس پوشیدند و روز آن بود و آفتاب عارض چون سایه بر خاک نشستند و جای آن
داشت زهرهٔ زهرا چون مطربان نوحه کرد و نظر بنات از حرقت نعش او آهنگ این بیت بر بربط راست
بیت شاید ار در غم این واقعه حوران از چشم بر رخ خاک تو بادام سیاه افشانند زیادت از انکه خداوندان سرا
و کوشوار خسته و سوکوار بودند ارباب تیغ با درد تیغ و اصحاب دیوان غریوان و جمهور لشکریان میل در دیده
با جگر جوشان و چون کورکاه شاه در دود کوچ خروشان میبر اشیدند بیت که چو سوفار دهان وقت فغان
بگشائیم که ز دود بی پی چرخ گره بندیم این سیه جامه رو سار او در پوده چشم خالی از آن شاث چلتها گره بندیم
آه دود آسا همکنان چون لشان نومنصب سیده با آسمان بر رسید و خوناب دل از راه دیده چون گریبان روز
بر گشته در خاک غلبه نوبتیان کاه یش و امراء حرونشان کاه یش بر شاه مویان و دستوران
عادی لقلم خاک بر تارک پاشان و گویان بیت خاکش بسر که خاک بسر میکند و آتش بادا که دیدگان تر نکند
و عطارد از روی موافقت در عزای شاه کیوان رتبت گردون سیر روزکار دوات کسری بزوال دولتها
بر تغییر شعر اذا قلمت خاتمة الرزایا فقد عرضت شوقک للکساد از قوس قیاس روان میکرد پس
از تقدیم مراسم تجهیز و تکفین و ترتیب کافور و حنوط و تابوت در عوض لخلخهٔ عنبرین و بخور ذرین تمامت
ارکان سلطنت و اعیان حضرت و سائر ملوک و حکام اطراف و کافهٔ طوایف با جامهٔ سوکواری در
نعش او که روزگار بدل رکاب رخش او روان کرده بود روان شدند شعر ما کنت احسب قبل نعشک
ان اری رضوی علی ایدی الرجال یسیر ما کنت احسب قبل دفنک فی الثری ان الکواکب فی التراب تغور
مرقد او را بتبریز رسانیدند تبار زمانه و علما و مشایخ و صلحا شیخ و شاب توانگر و درویش زن کبار
ماتم با طوفان آب دیده لنکین تازهٔ این لشکر آتش جگر را پذیره شدند و در مجمعی که نمودار سواد محشر و حاکی عن
اکر بود در روی نماز گذارده و در گنبد خاص دفن کردند شعر تبرح دمع العین فی الخد عن دمی وضرج
لدغ البین فی الصدر عندما فاغمد مثل السیف حدا مهندا و انعم مثل البرق کلا مهندا بیت جهان کر
کشاده کند از خویش تا پد بتو شیب و فراز خویش کادرش پر از تاج داران بود بر سرش پر زخون سواران بود
پر از خرد دانا بود دامنش پر از گلرخان چاک پیراهنش دیباجه تمامت ممالک بسیطه و جهان ونیت

ومصيبت نازل وقطيعه تقطيعه وتجيه وجيه برسيد از مبدا جيحون تا منتهاء فرات مصراع تا از
اشك مجادر نيل زدند واز مساجد ومواضع واماكن مرتفع سورة سورة اذا الشمس كورت واذا زلزلت بر
وفق زلزال واقع التى تدع الديار بلاقع باصوات مؤذنانى كه مؤذنان نوبت شريعت محمدى اند بجا
دور ونزديك رسيد وبعد از ديت مراسم تعزيت اداء خدمات شاه وختمات كلام الله كرده روان پادشا
اسلام راكه دولت دنيا باسعادت عقبى جمع داشت نام نيكو كه حيات ابدات در آنك مدت مهلت از عمر
كرد تحفه رحمت وكلدسته مغفرت فرستادند اللهم ثقل بالعدل ميزان حسناته وبدل بالفضل محو
سيئاته وعوضه من ملكه فى الدنيا ملكا لا يبلى ومن حزنه وقت الرحيل سرورا لا يفنى انك كريم
مجيب واز انشاء محرر تاريخ وفات اين پادشاه بدين نمط برجريده نظم مسطور گشت لمؤلفه خان عادل
شاه غازان سائس قانون ملك ظل حق خورشيد دولت خرم ميمون خصال آنكه از اين مرحبا از حصن تو دين بحلل
وانكه سهمش مرعقد دامرك بودكى قتال آنكه از او بود با فر وفروغ ونور وزيب تخت وافسر تيغ وخنجر كوه
كوهر ملك مال روز يكشنبه وقد قيل الاحد يوم البناء يا الف بگذشته از شوال سال جيم ودال رفت از اين
عالم وان العمر يفنى بعد حين سوى الكيى وان الدهر حال بعد حال بجمعه رابع عشر ذى قعده
سنه ثلاث وسبعمائه چون احكام اكمعا بر از رسيد مجرا زوفات پادشاه اسلام غازان تغمده الله
بغفرانه ومبشر بولايت عهد پادشاه روى زمين فرمان فرماى شرق وغرب خدابنده محمد خلد الله
سلطانه اين خطبه كه افاضل مترسلان را باعث بر خطبه خطيه سخن وزفاف عقيله بدائع تواند
بود انشاكرده شد وبالله التوفيق وهى هذه الحمد لله الذى تفرد بالابداع والانشاء
واماة الحى واحيى الميت ان شاء مالك ملك من شانه توتى الملك من تشاء وتنزع الملك
ممن تشاء قاض يقضى بما اراد ولا يقبل مكافاته الرشا ولا يقبل بالامان على اسد اوورشا
اذعنت له رقاب الجبابرة من كل مليك ومالك اذعنت لهم على صفحات ممكنات الموجو
من الممكنات آثار كل شئ هالك سبحان من دوم دائم ملكه وقيوم قائم حكمه حتم على البرية من
السلاطين والرعية حتم الموت بحيث لا يستاخرون عنه ساعة ولا يستقدمون له مالك الارو

وحكم لا يبيد وامر لا يفوت شعر الملك لله حقا والبقاء له وكل ما دونه فان بتحقيق ثم كتا
لطائم الصلوات ومقاطر مواطر التحيات شعر على خير خلق الله اصلا ومحتدا رسول اله العالمين محمد المد
تعالى المؤيد بعثته الذى داوى القلوب بالطب الروحانى من درن دار الوثن وكشف على بصائر
اولى الابصار معنى المؤمن حى فى الدارين عن ضلالة طالب فى احراز ماثر النبوة باعه ولو كا
ولو كان موسى بن عمران حيا ما وسعه الا اتباعه ورضوانه على ارواح الخلفاء المهتدين خلفاء
الدين خلفاء العدل بن خليفة رسول الله ابى بكر الصديق صديق الرحمن واول قابل للايمان و
امير المؤمنين عمر الفاروق فارق الفرق مؤيد دين الحق وامير المؤمنين عثمان بن عفان جامع الايات
سباق الغايات وامير المؤمنين على المرتضى صاحب السيف المنتضى المقتدى به فى الولاية والفتوة
اربابها المشرف بقوله عليه الصلوة والسلام انا مدينة العلم وعلى بابها وعلى شبلى اسد الله سلسلى
عنصر الرسالة سبطى خاتم الرسالة الحسن والحسين وعلى عميه عميهما ديم حال الرضوان وعلى آله
وذويه وذريته الطاهرين ما تعاقب الملوان ايها الناس ما بالكم لا ابا لكم اياكم واخوالكم
فان هشيم الدنيا صار غثاء احوى لكم اقوى لكم اقوالكم انعا لكم افعى لكم حتام تعرفون الحق
ولا تعتبرون وتعمرون الديار وفى تبار الشهوات تغرقون والى كم تميلون الى الباطل وانتم لا محالة
تموتون اما خلقتم من التراب والى التراب مصير فهل يدفع الموت عنكم مليك او اليف او نصير
اين الملوك ودولتهم والابطال وصولتهم واين الاكاسرة وبطشتهم الكاسرة واين القياصرة
واما لهم القاصرة واين الفراعنة ونفوسهم الراعنة هم آخرنا اذ لم ينفع لبقائهم تلك الجواهر والزوا
والخزائن والدفائن فلم جمعوها وواعجبا لما لم ترفع لعوائهم تلك الرماح الشوارع والقواضب القوا
والعوامل اللوامع فلم رفعوها استبدلوا القصور بالقبور والفرح بالثبور والوفور بالفتور و
السيف بالحيف والنيل بالويل والادب بالحرب والمال بالرمال والترات بالتراب والوفاء بالوفاة
والدعاة بالنعات والمدائح بالمراثى والعدو بالراثى والثياب بالاكفان فكل من عليها فان حكم
الله يا اهل الغرور فلا تغرنكم الحيوة الدنيا ولا يغرنكم بالله الغرور ان لم تتعظوا بموت جليسكم

او اليكم واخوانكم وجيرانكم فهلا تتعظون بوفاة مليككم وسلطانكم **شعر** اين سلطان بلاد
المسلمينا اين برهان امير المؤمنينا · اين من كان كحد السيف باسا · اين من كان كقد الرمح لينا · فاذا
ابن وابن الملك والدول · وابن قاعدة قد شادها الامل · وابن طلعة التاج بحجتها · وابن ابوة القطاع
والاسل · لم يجلس اليوم في دست الامر وهل عن الزود له في ملكه شغل · ام ام مصطادة تطير جارحة · ام
نام حتى دنا الاصال والطفل · ام لا على بلغان وكاس طلا وحاجة اذن من دونها الكلل · لا لا ولذلك
تنكيك وتحرقة · فالحال دل على ان حامة الاجل لحق على حادي الوقت ذاك على كرا جمشيد قد ازداها
الحمل فلله من مرموس اتان غير مطموس ومعمور عدله في الدهر مشهور ومليك ذو دفن الظلم في ضريح العدم
الى يوم النشور **شعر** فالملك من عدله المشهور في جدل · والظلم من باسه المشهور في كفن · يا لاكم
كان في دسته المطروح ابهج من الشمس واليوم صار عنا العدم من امس مدفونا في الرمل والرمس عهد بعهدي
به يروم على مناكب منافس الجوزاء · وها هو انظروا اليوم نعشه على ايدي حملة فوق ساهرة الغبراء
لو كان دفن قبل هذا دفن الكنوز والخزائن فالان دفن كنوز والامل بان **شعر** اين الذي
حوتها الملية تحنى بوادرها وخطر مضلع اين الجناب اذا تعرى اهطعت رقاده من ساجدين وركع
او نحن نحمد الله الذي جعلكم خلائف الارض ورفع بعضكم فوق بعض كشف غماء الغموم وسكن
دهماء الهموم وجلى ظلماء الليل البهيم واروى بالنمير اكباد العطاش الهيم اضحكنا بعد البكاء كالروض
بعد قطار الرهام ونور صدورنا بانوار البهجة كما تلالات تباشير الصبح بعد الظلام جبر كسر عزاء
المسلمين في السالفة انار الله برهانه بوجود الدولة الزاهرة للخالفة ابد الله سلطانه اعني ذين سرير
السلطنة الغازانية بوء عراجيه وربط شمل الملك الموروث باواخيه فانه صنو في الدوحة
الخانية كانه هو ونصل كالمشرفي في الاصل غرارة لا تنبوا **شعر** يتوق اليه الملك وهو له
ابهم · وتصبو اليه التاج وهو له اخ شفيق لعهد سلطنته الذي حلت ولى وباسه لا جنة
العدوان عن العالمين صرف ولى شمس تطلعت على افاق الممالك مطلعها خراسان لكي يستضيء
به العالمون بانوار العدل والاحسان وتبسمت وجوه الدنانير من الابتهاج بنزين اسمه واورق

عواد الشائرين موانع الادعية لمنيف لقبه وديمته اللهم شيد عماد الدين الى يوم الدين وابد معاقد
الاسلام الى يوم القيام ببقاء الخان بن الخان سلطان سلاطين الزمان الخاقان الاعظم
شاهنشاه العالم الاسكندر الثاني في ايالته جمشيد العهد في جلالته محمود انوشروان في شمول
عدله ملهي الحاتم في طي النسيان بوجود بذله ظل الله في بسيطة الارض القائم باعباء النقل و
الفرض اعظم خدابنده خان اللهم انصر طوالع جيشه ونضر مرابع عيشه ومهد بساط مملكته
الزاهرة ووطد خيام دولته القاهرة واحفظ حوزة المسلمين بيمن حمايته وارفع الوية الدين
بارتفاع رايته ما احاط بالغمر ذات هالته **تعقب الذكر** سنت الهي ولن تجد لسنت
الله تبديلا مقتضى آنست كه احوال اينجهانى پيوسته در معرض انقلاب باشد ومقيدان حبال وجود
هميشه در صدد انقلابات وحادثات **شعر** الخير والشر منه جاريان على ما شاء الاجلة لا تعجب ولا حذر
باسباب نامتناهى مربوط وواردات نفع وضر بر وفق **مصراع** فسوف يأتي بما لا تأمل القدر بمشيت
پادشاهى منوط نه در استجلاب واستجمال آن بشر را قدرتى ونه در دفاع آن وامتناع از آن فكر را مكنتى
اتفاق واطراد اين كلمات منبى از آنست كه چون تضاعف ضعف واشتداد مرض پادشاه اسلام غازان محمود
انار الله برهانه در خراسان شايع شد هر قلاق واروق اخر بواسطه سوالف افعال ذميم وسوابق خصال
لئيم خويش از حضرت شاهزاده جهان **شعر** سلاله ظل الله في الارض ان جرت له ذكره بين السلاطين
بنجمها خائف بود واز منهج اخلاص متجانف ابليس تلبيس وخناس وسواس وشيطان خذلان در كبد و دماغ
آكنده بگزاف تسويلات وغرور انداخت كه اگر حالت پادشاه واقع گردد فرصتى را كه آن در آئينه امكان تخواست
ديد انتهاز كند ومكنت سابقى كه بر زيان آن بر بخته وجود نبوده بود بدان احراز نمايد والاراجم الظنى يضحى
ودو الجداثة يحيى بالاف زنك و ديو دواغلوطه شاهى بلواح تمثيت طغيان ودست اموزه آسا
كران ساز دوراين انديشه ذميم فاتحه وخيم عاقبت يامات بنجيك را موشح بموضع اولاغ از پنج سر نهفت
رسانيد وجاسوس بي ناموس بر گماشت وگوش بر دروازه احداث نهاد وچشم بر طارم دروازه انتظار
داشت وبا امراء هزاره وصده بمؤكدات ايمان ومواثيق عهود مظاهرت فرمود وزبان جرح واخر بدآء

مصراع ز این کار برنیاید تو با این کار برنیایی دو مبداء شعر اعدّ وصوح الحق ترجون فتحه ولحی
عقد مبرم لعین یفتح چون علم داران تقدیر دولت والای پادشاهزاده بر داشته صنع یزدان که تا جهان با
طراز کسوت ظفر باد برقبه چرخ اعلی افراشته بودند و نوبتیان قضا نوبت جهانداری او که بیت پس برید
مهره فهرش ز نوبت ترا از بانگ دبدبه کوس بجزی بر دشت پشتر کردون فرو کوفته در حالت ناکر پادشا
مغفور اسمعیل ترخان از جمله خواص بوبخ نوین دار دو بود مقتضاء شهامت و اکار دبت و پای عزیمت
بر مرکب مسارعت بکردانید و عرصه فلوا ترا شعر بمثل ظهر المجن متصل بمثل بطن المجن قرددها بجوام
هیون هامون کذار می پیمود و باد کردار نشیب و فراز و درشت و نرم را یکی میشمرد و چون این کار نازکی داشت
تا درکی درین بار یکی حرکت میکرد از اندرون نیاسود در دوازده روز بخراسان رسید بث هکاهی را بدو فرسنگی
اردو نزول کرد اتفاقا جانی خاجی و بیشوقا باورچی آنجا رسیده بودند چه حکم یرلیغ شده بود که شاهزاده
جهان با نوکران اندک و تعجیل بسیار بر اکب ایام مبادرت نماید و هرقدان بنزد او کاب آسمان رفعت
روانه شود باشد که بیکنظر آن آقا مصراع آقل من نظرة ازوّدها بخواند و روی مبارک اینی باز بیند
ایضا توکر اینی که من مبالغت بحرح نکذاردی ایشان صورت حال معلوم کرده هم آنجا توقف نمودند
و اسمعیل استجمام مرکب ناکرده روان شد چون باردو در آمد تمامت امرا و خواص حضرت توغاییشی که عبارت
از آن تفرق باشد کرده بودند چه آن روز در بارگاه فلک شادروان شاهزاده بساط طوی و طرب مبسوط بود و
هرقدان و جمع امرا حکم ایضا تا ولینی الخمر بالاقداح مترعة بروح عرصه معاقرت فرزین سر کشته
از بارگاه بیرون رفته بودند شعر مشوا الی الراح مشی الرخ فانصرفوا والراح یمشی بهم مشی الفرازین
بلی روزها بود که طبع نشیط پادشاهزاده نشاط تناول مسکرات نمیفرمود کزکنان خاص صورت
وصول اسمعیل و توقفنا و در موقفنا بسیدان انها سدّه خانیت میکند حالی بدخول او اشارت
رفت پیشانی را زمین فرسای کردانید قصه واقعه تقریر کرد و تهنیت نوبت دولت را قلم فال
بر صفحه فال بحر بر ضمیر مبارک که مظهر کل اشیاءست نفاذ عزیمت پادشاهانه که مجبول عزیمت همایون
بود بجای اورد و پی توقفنا از تخت و بتر و تیر حرم دکوبمرکب اثیر حرکت کرد و با سعادت و اسعد

مَنْ

لشکر فرمان جهان مطیع داد قالت الحکماء راس العقل معاضة الفرصة عند امکانها والانصراف عما
لا سبیل الیه باول خواص کرکنان را والافراتک را که با وجود او قاصر نظران در خیالی بودند سبب آنکه
تا خوشه وار سرکشی نکنند در میان زراعت کاهی و زرع حیات او را بدرودند و حریف جوانی بدرود کرد
و بحق سلطان محمود غزنوی که در حق برادر خود مسعود گفته بوده است آمد بیت کردیم دو بخش تا بیابد ملک
دهر او زبر زمین گرفت و من روی زمین والحاکه و همت فی لیلة الرابع والعشرین من شوال سنة ثلاث و
سبعمائه شاهزاده در آن شب ناد بیره تواز سر زلف نورسیدگان خطه جوانی بر دیشت بادکوه متحمل بالشکر در
سلاح متدرع بسرابیل و سراویل نعیکم تا سکم ایستاده سوبخ نوین و ملایدیلب را فرمود که مدت
ان فی ذلک لایات للمتوسمین درغره غرور هرقداق و دیقاء او آثار سوء الاعتقاد میدیدم
و ثوران مادة افسادی در مزاج ایشان میشناخت و در سیاق اقوال او استدلال ولتعرفنهم فی
لحن القول میکرد و خبث نیت او مع لوم طبعه معلوم رای شاهنشاهی بود شعر قلوب کامنات
الجلامید قسوة وسرّ کثیر الرید فیهن محجوب اذا اضمروا کیدا تدکت علیهم علیم باسرار الغیوب لبیب
تا حدی این سودا و بطائل استیلا یافت که خانها شما را خود بخود مخصص کرده بودند و قصرات الی
را بدان سعید کاردی مجصص اما چهره مخدرات بخیال در نقاب تواری مستور داشتم چه نه هر نفسی کنجور
خزائن اسرار باشد و نه هر زاویه بینه صدفی مستودع کوهر شاهوار اندیشه افتاد که در اثنا هجو
و سکر از شما قولا و فعلا نکته صادر شدی و او بو سراسر سرائر و وقوف یافتی و در مکامن مکر هر تیر
تدبیر که از معوق تلفیق بکشادی بیجی بر هدف مراد زدی و هر تیغ اندیشه که از نیام انتقام آختی چون
برق بحجاب بخیتی بس هم بنفس خویش حامل اعباء این امانت که آیت انا عرضنا الامانة علی السموات و
الارض فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان بیان آن می کند شدیم اکنون بسجیه کامکار
می باید بود و بتیغ خورشید لمعه روی زمین را از تنک سایه کران او حیل فارغ کرداند ایشان
زانوی بندکی بر خاک نهاده کفتند که شک نیست که رای پادشاه هوشمند که مقیاس معاد بو عکدو اسطرلاب
اسرار غیبات بدسکالی دشمن از لوح جبین نانوشته بخواند و دل نکرانی دوست در طی ضمیر ناخوانده

بماند و سرکشان شمرده از جریده دی ناکفته نشود و پیشنهاد مستقبل از روزنامهٔ حال ناشوده نماید
اکر حکم برلیغ شود هم امشب که تراکم ظلام میان اعراض و اجسام و محیط نظر بینندکان انام حایلی تمام اوفتاده
چون خیال معشوقان در خواب بر سر تاختن بریم و مانند زلف دلبران برکشته بدیکر بندکان سپاریم
شاهزاده ارجمند فرمود که در جوار اردو جوار لشکر چنین هنکامی موجب تفرقهٔ خواطر باشد امشب مناهج
ارجا و طرایق انحا را محفوظ باید داشت و لشکر همچنین مستعد و بیدار بود تا چون [illegible] مغرق روز
خورشید رخ آشکار شود و علامت شب تیقلی طرهٔ ماهرویی پی در پی ظلام کرد از سر بصیرت صافی و
نظر صافی و شهامتی نافذ و یقین راسخ این عزیمت را با مضا مقرون داریم بر حسب فرمودهٔ شاه
که عین صواب یاور بخت و مظهر سر مکنون بود بلا داعی وفاء آمال و تتمیم اقبال اولیاء دولت
و مبدی خطاء ارباب تضاد کما قلت **لمولفه** و فات الجهل بالاتیان الی یوزی و ان الرای بالاصاد
کاف لشکر بجای خود با تیغ ستاره درفش ساکن شدند تا **مصراع** مانند چتر و طالع شاه خورشید
طلوع کرد ناکاه هر قلاق عازم بارکاه کیوان رفعت عرش شکوه شد چون نزدیک اردو رسید سپاه
لشکر پوشیده دید بروی پوشیده نماند که سری پیدا شده بدست بدکمانی عنان عنان مرکب خود را
بجنیب تجهید پادشاهزاده مراقب و لشکر شاهد بودند ایلچی را فرمود فرستادن که خبر واقعهٔ پادشاه
عادل غازان رسیده است حاضر کردند تا رسوم عزا را اقامت کنیم چون بخت یاور نبود و شجرهٔ زندکانی
بار و زنه آن حکایت باور نداشت و سر در مهامه ضلالت نهاده بپای ادبار راه تمرد سپردن کرفت
جانبی بر حالی پی توقف آنجا رسیده بود از حکم شاهزاده پیش او رفت و در مبادی ملاقات برسم
معمول عزیمت به و نیاحت بمسامع ساکنان صوامع علوی رسانید حالت که **مصراع** و ان
القول ما قالت حذام اکر چه میخواست که کار هر دادی در یافتی اما بخلاف ارادت کار امروز نمایت و
ندامت جهان بر خود نوحه کر شجام فرستاد که اکر پادشاه میثاق فرماید که خلعت ابقا ارزانی دارد
و سطر زلات و عثرات این کمینه را بمیات صفح و اقالت حل کند ترک مدابرت کرم و بصوب حضرت
میادرت نمایم و تا والی جان از ایالت شهرستان قالب معزول نکردد **ع** در دادن کوچ بندکان

بیت کرکی بومیان جان بندم جان کرو او بومیان بندم شاهزاده بر مقتضای توقیع منشور آسمانی که ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم فرمود اکر آید و کر نیاید جواز نامهٔ عفو و استبقا نخواهد یافت چه
ما را محقق است که فناؤه ابقی للخیر و انفی للشر از وجود آن کذاب اشر جز شر و جود نخواهد آمد
و نکین تاثره آتش بر در حضرت باری تعالی اعظم قربات و قال علیه الصلوة و السلام دع ما یریبک
الی ما لا یریبک عواصر صرصر صورت قهر اعاصیر خذلان در دیدهٔ بخت عداه مدار پر ریخت چون موج
طوفان خشم از حضیض سمک باوج سماک رسیده بود اقتفاء سنت کنعان مترلب دایت ساوی الی
جبل یعصمنی من الماء برخواند یعنی از ضمیر تباه پناه بکوه داد با کوه بخت تاریک فضاء روشن سود
کند و بار نداری طالع سر بلندی کوه کجا ماند دهد و چون صیاد قضا که پی دانه در بیداء **لمولفه**
نصول علیهم من مکامن عنفصة صید مطلوب ودام **مصراع** و دام له نصب الشبابات فی الوری
کستریده باشد طفرات وحشی معتد موجب استحکام بلا کردید **ایضا** فی حادثات الدهر ما یغنی عن الحیل
رایت منصور سلطانی بر عقب فته شیطانی که در کنید هوان بود چون شاهین از قفاء تیهو
و شهاب از پی دیوان روان شد آنجا کسان را کرد ادبار بر چهرهٔ روزکار نشسته بود بر مثال باد سر زده
پای کریز برداشت و بادسان کرد حالی بپیمود **شعر** یرد طرفا فی صوی الدمع سابحا و یرقی فوادا
فی الغرام مصابا آری نقطاو لا نقد پر راه چهار حد حیوة بر وجود مردود او مسدود داشته بودند کوه نیز
کر معاندت بسته راه جواز ندادند با ضرورت منصرف شد و راه ذروهٔ کوهی دیکر کرفت و عول وار مضایق
معاطف و مصاعد و مهاوی جبالی بپیمود دو شبانروز بر این منوال بود و لشکریان از مساعدت بر عقب
او هیچ نیاسودند جوی پر دلان رزم جوی و فوجی از خشم جهانکیر جوانان جویای نام اصحاب جواب
و مردان میدان و اهل چوکان و جولان در حال قتال و روز العمق مطاردت و تماشاء مبادرت از دم در پیش افتاد
از آن راه افتادکان منهج طاعت و سالکان مسلک طغیان کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران
خبر پرسان بودند او را با اعیان اعوان در دامن کوهی یافتند دامن دولت از دست اختیار رفته و اجل
بچون او آستین بر زده و سر او را از جیب حیات بیرون آورده هر چند طلعت او چون صورت نومید

ممقوت بود او را چون همخوابه آرد و ثلث درو کرفتند و بی تضییق و بندی تیغ باورد از بن مقام تا مرکز
رایت نصرت نگار یکمنزل مسافت بود چون آیت فاقتلوهم حیث ثقفتموهم شنوده بود نه اسمعیل بحضرت
شتافت و کشتن او را اجازت خواست فرمان شد که بدست خود آنکه پسر ترا چون کبش اسمعیل حضرت
شاهزاده را ثانی وفدیناه بذبح عظیم ناکاه تیغی بر دو کاد کر بیامد هر قداق همچنان ایستاده پشت
خمیده و دست کشیده کردن نهاد یعنی زود ترا سر از دوش وجود بردار دو عهده امارت از
کردن بینداز دو روز کار میکفت اکر پیش ازین در بندکی شاه پشت عبودیت را خم داده بودی و
کردن انقیاد راست داشته امروز براستی پیش تیغ خمیده پشت محتاج بدین خم و راست بودی تا نی الحال
تیغ را چون قلم مشتق راند و حجت قطعی او ظاهر کردانید اشاره مسعود زود کو کردن او را از یاقوت مذاب
که خلیط اخلاط کینه و کبود و ممزوج مواد حقد و حسد بود عقدی ملعلعل کتب لمؤلفه و ایچنین
معقد لانوآن کردن سر او را بعد در قدمش انداخت و حقیقت بهر از این عقد متوهمات افعال و
متوهمات اقوال او شنوان خواست بیت سر دشمنان تو استغفر الله که خود دشمنان ترا سر باشد
سخن بر سر دشمنت قطع کردم که مقطع از اینجای خوشتر نباشد جثه او را بر مر لشکر انداختند تا تمام
راجل و فارس پول وار بروی بکذشتند و صورت جنایات القلوب علی الجسوم معاینه کشت بیت
عمر نپیچد رخنه سرجاده سیل پل شکن کوش که تا رسیده سیل از پل رخنه یکدری پس سر او را به بند کی
شاهزاده بردند لمؤلفه پر غبار فتح باد آن تا میدان شاه جز سر دشمن مباد اکوی در چوکان شاه حکم
رفت تا هر دو برادران او را که صنو شجره ملعونه بودند تعزوا الا بمور ابران سه کانه ملات و عرب
و و مصان که از قبل پدر جز قتل میراث نبردند بجای شمشیر با سا حل جنایت عصیان زدند لمؤلفه
و ضروب سیف الله مصروع ملحد و بیوت او را با هر چه و هر که بود غارت کردند و بیت کردانید
شعر کان لم یکن ماء بمنعرج اللوی ولا ضمهم یوما ظلال خیام سکری تاب و ادمنی بلاد
اتلو تا یی و شادی سکر را با سایر عشایر و قوم انهم کانوا قوم سوء فاسقین شعر بنو الغدر
مهما فتش البحث عنهم اراک و میضا خلبا و سرابا شراب عقاب چشانیدند چنانکه تیغ جلاد

شاه صورت قد استعملت کالالف للقطع حرف من شانها الجر و الرفع مدرج نبال مقتل الاساد
فیه و اذا حضر المعادی فالاباء بالسیف یکفیه محجرة تقتضی القتال کالمریخ حاد لا یردعه عن الحرکة
ترهب و توبیخ مدع للمنون حجته قاطعة و یدعوا الی التفریق بالدلایل اللامعة رکن شعر
یحس فیه القبض و الطبع المستقیم ینفر عنه حالة الابرام و النقض عضو بر تعش بالاعلة
مشتق من الدم لا یروی غلته شبرا انیما مشی یرجع محمر المحیا شرب لیکر من الدم لا الحمیا
حلیم اذا کان داخل ثیابه و اذا انتبه کان اطیش من الضرغام ذو وجهین مطبوع علی المراعات
و اذا نظرت الیه یریک سرا فیه کالمرآت صادق کالمثل یضرب به و الذنب یعود الی صاحبه
شعر علیم باسرار المنون کانما علی مضربه انزلت آیة القتل اکرچه لعب مصراع نا هیک من
با تر او صارم ذکر داشت از بس لوث خون اعادی زن حایض بود و در خلاب آن خایض شعر
و من عجب ان الصوارم فی الوغا تحیض بایدی القوم و هی ذکور و از بیداری جاستانی دشمنان
کو فی مجمع حیر ارواح آمد لمؤلفه هر چند شاه تابع اجماع و سنت است تیغش همیشه بدعت نصرت حکیم
هر کس که مادامی تیغش کرند نکرد کرچه سلیم نام بود بنود او سلیم و بدین حال شاه عالم دختر سود غنمش که
خاتون هر قداق بود دری خرد جهانکیر نام از وی داشت بیندکی پادشاهزاده فرستاد که هر چند
این طفل پکاه زاد و طفل یکی نمی پندارد و آب با آتش یکی میشمارد چون فرع آن اصل و نتیجه آن نسل
است اکر از پستان رحم او را شیر منیت میدهد و در کنار دایه نامهربان خاک مجوا اند حاکم پادشاه
مرحمت شامل شاه عادل جان آن طفل را بخشید و فرمود که چون پرورش و تربیت و عادت تو مربی
خواهد شد شخص او را در آغوش رقیب حمایت رعایت کرده معاف فرمودیم و بهر چه بخاصه شما
تعلق دارد از خزانه و ضیاع و دواب و مواشی از غارت و اغتصاب مسلم داشت و آویناه الی ربوة
ذات قرار و معین این حکم تمامت لشکر را بشنوانیدند و مجلس تدبیر مرد و ار آن ملکه عاقل را هم فرزند
دلبند در کنار حلاوت بماند و هم مال و خواسته از نهب و تاراج مصون کشت و خود بعنایت پادشاه
مزید استظهار یافت و در رونق حشمت بر فزود و زبان شکر او میکرد تکرار شعر ولا رزق الا من

بِنَوالِكَ مُجْتَبَى. ولا غَرْوَ الأمِن عطاياك موهوب امرا و هزار و صد و لشکری که در اهتمام امارت
هر قتاق بوده‌اند موج‌جا بعد موج کالبحار الفطاة من الاوج روی بعتبهٔ اخلاص مجاور شدند و در مامن عواطف
بی دریغ و سایهٔ مرحمت فیاض سلطان کامکار مقیل و مستقر می‌یافت و بر صفحات احوال هر یک بعلم
تجاوز و اغماض سطور رافت مسطور می‌گشت پس مملکت خراسان که در دهان ممالک جهان هو ثغر
لا یحویه الالسان الحالم ولا یدرکه غیر لسان السنان لا زالت السنایا فی اهالیه تکثر نابها والخطب فی
دون الثرور یکثر نابها **شعر** ونطالع فیه کالنجوم ثواقب ولیس لها الا الرقاب مغارب وکان
ارضه متجر الرماح ومعهد القراع والکفاح ومنبت النبع والصال ومیادین اجال الرجال نادره
شاهزادهٔ جوانبخت جوهر کان جلالت و عنبر بستان ایالت ثمرة الحیوة خاقانیت جنة القلب سلطنت
قرة العین جهانداری فلذة الکبد کامکاری کیخسرو و کیقباد ثانی بهمن و اسفندیار دستان هرمز بوشین
روان علا آرای مسعود محمود دکر برای خلف صدق سلیمان روزکار اغول که هور گل دولتش جنبه
و صبوه ونده کابی پاکوره و سرو اقبال نهال و ماه جلال هلالت **مصراع** هنوزش آب خوبی زیر کاه آمد
فرمود و میرزاده بیکوت بر الاداری یونین که با ستجماع سیاست و وفور نصفت و کیاست زخسروان عهد ممکن
گشت براه نیابت و لشکرکشی معین گشت و خان بن خان اباجی و دانشمند و محمد خواجانی و قاسم بوقا با لشکر
معهود ایشان **شعر** ومقادم غلب الرقاب فتیة شوس تجر التمهری وتدعی که بتیغ از ذوق چون
نیزه نازند و در نیزه بطبع چون تیغ یازند بلا را چون تیر در خود کشند و جنگ را پیوسته چون کمان در خم شدند
از تتابع تیغ سپروار روی در هم نکشند و از تواتر تیر زره کردار دیده بر هم نزنند متاعب طعن ملاعب تصور
کنند و کرین زاد در خضیه ملاعب شمرند صحبت جان ابوش و صحبت جانان دلکش یکسان دانند
در صلح دوستان را چون جان عزیز دارند و در جنگ دشمنان را چون بهانه کیرند و اقتحام الاهوال من وقت
حاج و اصطلام الابطال بین وسط کلام همیشه عادت دارند بمحافظت اطراف آن دیار منصوب
شدند و صاحب علاء الدین هندو بر صاحب سعید وجیه الدین که مدتی از اعراض امور دیوانی
اعراض نموده بود و باختن کار آنجهانی مشغول گشته از کسوت عبا بیرون آورده قبای خاص

بپوشانیدند و بتحلی عباء ملکی تکلیف فرموده وزارت تمامملکت بوی توسامیشو یعنی تفویض رفت

جلوس همایون پادشاه جهان اولجایتو سلطان بر سریر دولت و قلع فتنهٔ نوروز افسون

چون شهزاده **مصراع** شاه لشکر جمشید تاج کردون کاه که پایهٔ سریر دولت و عرش چون بناء عرش استوار
باد مرکز دل را از شواغل عل بر داخت و روش ایوان سلطنت بانوار مرتب روش گشت گلزار حشمت
پادشاه جوانبخت که در انواع کمال هزار دستان داشت از خار افتخار اضداد و انداد پیراسته شد و بستان
دولتش که بلبل غنچه انتظار بوس ستان عارض **شعر** متی شال ازهار البساتین نضرة وقد شهدها
غب الثماء غوادی بود چهره افروز ارغوان بهجت و قامت افراز سرو همت و دیده کشای نرگس بخت
طره پیرای سنبل سعادت آمد عجلت در توجه بصوب سده سلطنت و مرکز قوائم سریر دولت مو
لمؤلفه بعزمة لو ان هبتها للریح لم یثبت لها هضب مصلحت نمود چه هاتف تقدیر استعجال را ندا
بیت تخت جمشید و تاج افریدون آرزومند پای و تارک تست دیر ماند بطالع سعد از مطالع خراسان
لمؤلفه هدایت قلاوز ظفر بونجی سعادت شکرچی و اقبال یار فلك بنده فرمان ملك مدح خوان قضا
کارساز و قدر پیشکار زمانید لشکر زنصرت سلاح در معت کلاه و زحشمت دثار آفتاب کردار بر سمند
کردون حرکت عنان جهانداری بجنبانید و در خدمت رکاب جهانکیر لا زال مرتبط الاقبال و معتلق
العز والجلال نوئینان حسین بیك و سونج نوئین و ایسن قتلغ و امرا ملایه و جاوقور کرجوشی و امیر علی
توشجی ابکیومان لشکر **شعر** وصحب کنجوم الثریا ثاقبا معاقد بمحل الطعن هذی القرایب اذا
نزلوا البطحاء سدوا تلاعها بسمر القنا والمرهفات السلاهب روان شدند چون قافلهٔ کوش و کرد بزا از
رضوان کرد مواکب منصور استد کامیکرد اقبال فرجان و زبان دولت سرایان **بیت** خورشید بر
طلعت تو شاه چه باشد با ماهچه چتر تو خود ماه چه باشد از هر سو کلبانگ بشارت فانقلبوا بنعمة من الله و فضل
لم یمسسهم سوء برخواست **شعر** یمشی الملوك العبید تحت رکابه وظله بجناحه جبرئیل مترسل
امرا و سلاطین آفاق مستقبل رایات دولت میشدند و خاك سم یکران هلال نعل بهامیهار مترپیشانی
زهره نشاط عطارد فطنت ثریا لجام جوزا هر با بدم جوزا بسام کردون خرام را عبر لعبت دیده و لخلخه معنبر

دماغ وافر بهجت بیاراخت پنجم ماه ذی الحجه حجه ثلث وسبعمائه رایت ظفر پیکر که بر عذبات آن علم
عنایت صمدی مکتوب بود شعر اذا نشرت فی الروع لاحت صفائح علیهن عنوان من النصر مکتوب
بشهر اسلام اوجان نزول عنایت فرمود ودر حضور رسوم عزا آقا را اقامت کرد وچند روز بر اطراد عام
خواص امرا وعموم جونك واصناف خلایق را آش داد وصدقات روان وادرارات فرمود وخواتین را از
عزا چون خورشید از ظلمت کسوف بیرون آورد پس باتفاق مهندسان معاینه اجرام شفاف وشناسندگان
طول وعرض اضلاع قبه آبگینه پوش یعنی حمله نجوم که در قسمت اجزاء فلکی خاک تخته ضرب را بوجه
حساب بروان بطلمیوس افشانند وعطارد ممزج طبیعت در مقابله فکر مستقیم ایشان از ذروه دعوی
راجع بود ودر تحت الشعاع ضمیر ایشان محترق کردند روز دوشنبه با نجم ذی الحجه دوم باحور روز جلوس
همایون اختیار کردند یا عنی که سعود در حدود خود من کل الوجوه ناظر بودند وقواطع ثانی عشر را مناظر
وتد عاشر طالع را موافق ومعاشر مناحس متقاعس از طالع ومریخ زحل بیگان چین ابداع در خانه اصلی
بنظر تثلیث طالع را مطالع ودستور خاص او در منزل حوت مثلثه خوی حالی کشیده وبرجیس هندو نژاد
نقد شرف از کفه میزان یافته وقاضی القضاة محکمه سیارات در مسند برج سنبله طیلسان مباهات باوج
رفعت رسانیده وقورچی شاه اختران در هبوط خانه خرچنك از یاسا عدل پادشاه تیغ خرم کشی از میان
کشاده ودبیر فلك اگرچه در دیوان خانه آفتاب غریب بود تاریخ این روز فرخنده را بمحل خورشید برکتابه
طاق لاژوردی نقش کنند ومغنیه زاهر طبع مزهر نواز شبستان طارم سوم ساز خود را در میزان
میزان مستقیم ساخته وبرگفته انوری بیت کر سری چو بی نوفاه تو کم کند در جمله رغرا دفلك جوشن رسته
باد آهنك بلند کرده شاه اورنگ طلعت هوشنگ فرهنك در کمال تبختر بوکانه کذارده وپیشانی اقبال
طلعت را بنده وار در حضرت پادشاه پادشاهان برخاك نهاد وبزبان مناجات گفت پادشاها یا
لا یتناهی یا لا یتناهی بیت یارب ضعف بی جدانیت وانکه بکمال پادشاهیت که چون بی آرزو ودد خو
تن ضعیف را بمحل انا جعلناك خلیفة فی الارض گرامی کردانیدی وسلطنت ملك مجازی ارزانی
داشتی توفیق عدل وطاعت کرامت کن وبر دست وزبانم آن ران وان کردان که مستدعی رضای تو ودفا

سه لکان دو در

بندگان وموجب خیریت دنیا وآخرت توان بود ولك الحمد ومنك الهدایه پس بمبارکی بر فراز تخت کوهر نگار
عرش ابهت رفعت اهبار رسول الله قوائمه که چون تخت طاقدیس بر باکون بسا مر سیمین کواکب مرصع بود خورشید
مثال بر آمد شعر مبارك عرش العز لا زال عالیا وتاجك اکلیل علی مفرق الشمس تاج ادورج کوهر تاج
که تاج هزار دیناری فلك بر مخالت نخاکاه اوبی محل میبود سرافراز شد ومسند معلی سلطنت که پر وبال
طاووسان سدره حتی آن سرزا تکیه خورشید شاهان استظهار فرمود وبساط بارگاه از اطباق نثار
در وکوهر پر تو بود همی کرباز کش قرطه زربفت خورشید ودامن کیر جلباب مرصع گردون گشت شهزادگان
بر جانب یمین چون پروین بر گوشه سپهر یلبسون من سندس واستبرق متقابلین برتن کر بسته ایستاده کالالی
بین مسطور والا بنات من غیر بغور وخواتین با کمال دلال در طرف یسار علی کراسی والاسم صندلیات
نشسته واز طرف عشاق ایشان اگرچه کرد آن شیغوله پرچین بر چین بود ماه بیغوله حسن جیده واز جیب
قرطه شان زهره ناقه مشك اذفر چون دامن کل بباد صبا دریده وتوینان بزرك قلغشاه وچوپان وحسین
بیك وسونج وادین قتلغ وامرا املا بید وایلدر وستای وسلطان ورمضان والغو وکر تا مور وترمشادر
وناغولداد ودیکران در مقام عبودیت چشم وکوش بر مصدر وموزد فرمان نهاده وبیرون بارگاه اصناف
لشکر این اکثر من ان یوصف صف صف چندانکه مد بصر باشد ایستاده وبرای انکه شوکتان روشنان فلك
را همچون هره سلب کرده باشد وبحکم جزم روزگار غشوم را کرتی واجب باشد انواع سلاح را مرهنان هندیه
شعر ظما الی ماء الورید وانها لتطلق بها احد من الماء مترع وبرهای آدینی ع صوائب مثل الحظ
الغانیات وکانها خوارزمی مصراع همچو ابروی پر خم زده هنکام دلال وتیرها آخطی لولعبه کعقود
الکواعب العنید وبلارکهای مغولی وناجحهای ترکی لولعبه احد من النواظر الحسان وعمود باشهای
رومی لولعبه همچو افعی وزبان آخته بود وشمشیر شاه علامت رفع وخفض ونصب وجر داده وجا جا کوه کوه
دبایج وماکولات بر هم انداخته ومشروبات از شراب مصراع حمراء صفراء کالیاقوت والذهب
وقمز بیضاء لذة للشاربین جیحون وار روان ساخته وارباب طبع از تغنیات کاسات قول در کوش
انجمن نواخته لولعبه یا من له حقا نصاب مکارم یجود علی کل الکرامات تنیب فلا ننکر فی شرب الغمیر عندکم

فلارض من کأس الکرام نصیب . و دامنکان چنبر و دف آهو سلب که نمود دستکار کاه شاه مجمع بوزوسلك
بازو جوخ و مجیر و کودن بود چون محتسب کریبان بدست کوفته و بر اضلاع سرشك شکل دعناوش تا الآن سینه
معزول نن مقید قدم عاشق دم لمؤلفه نصاب جمیع المال عشرون حجة . وزاد علی العشرین للعیش بعا داد
دایره سرتاخن بیت و چهار عروق ضوارب بکشودند بیت چنگ برهنه فرق با پای پلاس پوش بین خشك
رگی کشیده چون نالکان زلاغری . و نای چون خاتون حبش تاج ازرق عنکری بر سر نهاده و بانوش شکر لبا
لبا لب کشته تحمل چنگ داد دکوش حلقه دارد دف بچی کفت مصرع برتبه دکر باشد و برسته ذکر و کا
رباب قمر پیکر بشارت کاینه هلال هیئات چرخ کاسه کرد اندر قص بعد بی آورده و در آنمیان بیت بربطی
چون دایکان طفل نالان در کنار طفل را از خواب دید دایکان انکیخته . و بر سنیادی و دستاری در پرده را هوی
چون وقت را هوا واقتضا آن بود بر اصول خفیف که ضرب ساغر خود ثقیل مینمود این قول را در تبریزی حسینی
نوای دلربای برکشیدند لمؤلفه طلعت علی الکرم طلوع بدر . تمکن من التمالك طول عمر . بعد از تتمیم خانه
و ترصیع موسیقیانه بحرکت حناجر رسیلان و ترجمانی اوتار ملاهی این غزل خوب مطلع طالع شد
لمؤلفه چو سلیمان باد بر تخت ممالك پادشاه . آفتاب چتر و ابر سایه لطف آله . لشکر او فوج انجم تیغ او لمع شهاب
تاج او خورشید دولت تخت او کردون جاه . قوس و بهرام و سپهر و آفتاب این چار هست . ارکان و ایتیغ آنت چتر و این کلاه
این کلاه و چتر و این تیغ و کمان پاینده باد . تا موالی بر فرازی دشمن اندازی بچاه . ملك بخشا تا بادم جلد بر جلد چو پدر
پادشاهی پادشاهی پادشاهی پادشاه . چون نشاط بزم بجوز زهره ابادانیم . چون بساط رزم خواهی نصرت تابادا
بنم کیجرم جانی کام دنیا جام می . این بجبس و آن بجنا این بماب و آن بجواه . بر ابخیوت چون پرخرقه پوش آسمان
دلق هزار میخی را برتن خود صوفیانه تحریق کرد و در چرخ وحالت پیم بود که کلاه خورشید از تارك او در افکند
این تواند که بقول ذات در بسیط معمور بل در آفتاب کردش سایه مثل آن بر دیوار تخیل ندیده اند لو حتك
و حنانه باد ابنوست لمؤلفه اچتر تو در سایه کرفته خور و ما . تا بود خورشید بود سایه مکان خورشید
چو در سایه چتر تو کرجست آیا یه حق جام چو خورشید بجواه . بدین اشارت ساقیان جال دنع تاسیس قاعده
طرب و کمیت سوار کشته در میدان عشرت جولان نمودند و یطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب

اباریق و کاس من معین لمؤلفه راح اداح نفوس تاس من فکرة . کاس کنا توب الحلاصر کابس هات
فیها لربی معتب . و ما اثم و منافع للناس بیت از عوانی می که هر کش دید از عشق کداخته نشناخت تا بود
دو دوست ریکیو کرد تا چشم با رك اندر تاخت . و خاطر بضلال در حال خلو و اضلال از آن اجسام لطیف که جو
کافی نام دارد لفظ مخل و معنی نکر این دو بیت بر لوح خیال و در خزانه حافظه منقوش و مخزون بود شعر
تعلت زجاجات اتینا فرغا حتی اذا ملئت بصرف الراح خفت و کادت ان تطیر باحوت . و کذا الجسوم تخف
بالارواح علی الکرام المرسوم و القاعدة الممهدة تمام خوانین زهره عارض و شاهزادکان خورشید وجه
و نوئینان دارا درب و اینا قان خاقان رتبت و وزیران آصف منقبت با طبقات دیکر از امرای رستم رزم
و وشاقان پرویز بزم و سکوچیان خورشید مظله و اقتاجیان مجره پلاس و قورچیان مریخ باس و
ایقجیان ثریا کاس و ایداجیان قمر قرص قدر قدر هفتو زنك شیر بنوبت بر حسب رتبت کاسه کرفتند
رسوم هنیت شعر فلیهنا الایام انك ما لك الدنیا و طول عمرك الاقدار بزبان صدق طوی
اقامت میکردند و موافقت ایشان بذات ممکنات استدامت ایام همایون را میکشید چو جبل و علاوه ذات
میمون عنصر پادشاه عادل معدلت ملك بخش جهانگیر لمؤلفه آیت تایید حق صورتست من و امان نص کتاب
ظفر مهدی آخر زمان که لطف ملخص و نور مشخص و سایه اخص آفریدکار ذات سالیان ابد پیوند بنوید راحت جهانیان
در حصن حمایت و کنف رعایت محفوظ و محمی دارد اقبال چنانکه پرکار محیط مرکز کرد ذکر دهیه نعمت خانه
او دوان و کردون مسند بر چون خط مستقیم کمر از سمت نقطه بکرها نداو امر او و امنایع سکان اقطار افاق
چون مدار ما بین القطبین منطقه بندکی بسته مطاوع و بخت تالی صفت بر عقب مقدم باشد بر پی ادارم
روان و سعادت چون عرض لازم که بجوهر قائم بود بر آستان ملازمت قیام نماید و نصرت مانند هیولی
کار لزوم صورت منفك نماید از سایه چتر خورشید پیکر انفکاك نپذیرد امانی دو جهانی چون انجا
ضروری الوجود و سلب ضروری العدم صادق و دو ابر سلطنت ند انتاج مطالب کلی چون شکل
اول کامل و موافق نتیجه دداستعجال دشمن کدازی بر آجال ایشان چون علت مادی بر فاعلی مقدمه و طبیعة
ظفر از طلوع رایتش چون علت صوری از غایی مکرم موالی را اسباب خوشدلی علی الوجوب چون علت فاعلی

بی پایان ودشمن را قدرت وامکان چون تحصیل ممتنع ناپوسان ودعاء دولت روزافزونش در اصناف
قضایا چون اولیات واجب القبول باد **بیت** هر دعا کان بجناب تو فرستد امین کرده باد از دل وجان روح الامین
آمیزش روز دیگر که در این طشت مشبک نمای آب رنگ دست قدرت ید الله فوق ایدیهم بصابون صبح
مهر جامه شب تیره را بشست ومنجم فلک اسطرلاب آفتاب برای ارتفاع طالع دولت برداشت ودر طبقه هایج
بیندکان اجزاء لا یتجزی نور سلک که ذراتش خوانند جلوه داد شاه خورشید افسر دست جهانداری
که پاینده باد بفیروزی پای نهاد چون مجلس که زلال کوثر جرعه جام ساقیانش رشید وغرف فردوس
خاک نشین آستانش وجمال حور جور کش ناز دلبرانش وطوبی **مصراع** ایکاج فداء سرو قدت شدمی
خوان صنوبر قامتانش زینت انتظام گرفت واسباب لهو وعشرت چون موجبات دولت ودواعی سلطنت
قوام یافت هاتف سعادت این ذکر را بمقتضای قول ابن المعتز نداء آرا **شعر** ایا ساقیی الیوم عودا کاسنا باباریق در
فی الکؤس مقهقهة در گوش اهل انجمن داد یعنی **بیت** یاقوت بلور حقه پیش آر خورشید هوا نقاب
در ده آنچون سیاوش از خم جم چون تیغ فراسیاب درده بقاعده ندا دوستد **مصراع** راح تریح من
الاحزان والکرب ایضا از زمانه جافی وداد عیش صافی میستدند ومیدادند بعد از سه روز که عیش
وسور بمنتهی نهایت کشید واز امیتی مصالح ملکی ودیگر امور معظم نمود اسباب ملاهی ومناهی از
روی بساط مجلس چون مهره نرد برچیدند وهمت بر ساختن مهمات موقوف گشت باول اشغال یعنی
حکم کلی رفت در تعظیم اوامر شرع محمدی وتقدیم لوازم دین احمدی والتزام طراز دیدن جریده اسلام
واغتنام تبیان حلال وحرام والاجتناب عن ملازمة الملاهی والمناهی وان کان للنفوس جمیع
المنی هی **شعر** حتی غدا اللبن من بعد العبوسة جذلان یرفل من نعماه فی حلل وباز فرمان قضا
امکان را درکه تمام احکام وپاساهای آقاء بیکواوکه تفصیل کلیات وجزئیات آن در موضع خود
مذکورات از سمت تحریف ووصمت تصحیف مصون باشد واز طوارق معارضات محصون وجهانیان
را بوفور عدل وشمول رافت ومزید عاطفت ونصفت ونوید رقت وشفقت مژده داد وقتلغ شاه
نوین را بقاعده منصب بیکلربیکی از ذات فرموده در مکتوبات با آل تمام او مقدم داشت وچوپان ویولای

وحین وسونج وایرنجین قتلغ نوین را با او نوکر ساخت ومخدوم اعظم صاحب صاحبقران مدبر امور ممالک
جهان رشید الدنیا والدین **لمؤلفه** قرم نطلع رایه وروایه یغنی الظلام انارة ابن ذکایه واذا انتضی سیف
العزیمة ممضیا اضحی الصقیل مشحذا بمضایه واذا بدا منها الا عند الندی خجلت سبعة ابحر بسحابه
فالشمس دون رواته والسیف دون مضایه والبحر دون عطایه بقاعده ملازمان قاعده مملکت ومدار
دایره سلطنت ومشیر ومرشد حضرت قضا اوامر شد واز کمال کاردانی وکارشناسی بتقریر هو انشاکم
من الارض واستعمرکم فیها آیت رتبت کارفرمائی وفرمانروائی که نتیجه کمال حکمت علی قواعد بود مملکت
کره خاک او را مسلم آمد ورای غیب نمای اصابت ذای او دستور حل مشکلات امور وقانون کشف مبهمات
احوال وکارنامه ترتیب مهمات ملکت سلطان عالم اعلی الله شانه گشت ووزارت وصاحب دیوانی
عجم آنکه **شعر** ام الوزارة ام حجة الولد لکن بمثلک لم تحبل ولم تلد بر قرار مخدوم جهانیان سعد
آسمان وزارت خورشید آفاق جهان جلالت جان قالب دولت انسان العین شخص مملکت ودیوان
جاه ملک آرای **لمؤلفه** همایون ذات میمون نفس طاهر اصل زکی فرع محمد خلق حیدر دل سلیمان قدر آصف
رای سعد الحق والدین را مسلم ومقرر فرمود ومکنت ومکانت او در حضرت خانیت از آنچه بود برتر شد
واحدوثه یکتائی وشهامت ذاتی او در روزگار از علم منصورش مشهورتر آمد صفت مناقب او **شعر**
وشمائل شهد العدو بفضلها والفضل ما شهدت به الاعداء از املاء نفس ناطقه سبحه جهانیان
شد هم چنین دیگر امرا هر یکی را راه ویوسون ومنصب معهود حوالت فرمود وبینهایت بر حسب مقدار
ودرایه نوازش پادشاهانه رفت وبنوای املاک اینجو در بسیط ممالک آمنها الله وزادها بسطة در اقصا
خروج انبخت حسین بیک کرد وچون از سال بینه گذشته بود وعزل ونصب حکام اطراف متوعب
استقصاء اموال ومستجلب استقصاء احوال میمود حکم شد تا امرا با سقاقان وملوک اطراف ممالک کیا
بر امل راجع وخوف بر جا غالب شدند بقاعده مباشر اشغال خود باشند وبرقرار متقیم امور متقلد
موضوع بدین موجب تامت شاکر عواطف عام وناشر الطاف بدیع باز بر کار واعمال معاودت کردند
شعر فانصف مظلوم وامن خائف وشید مهدوم وقوم مائل بس موجودات خزانه قلعه وعی

بادیکو حملها که از اطراف رسیده بود بدست رذبار که **شعر** لیقبیل اوو واطلاق نائل و هزه
فیدی وحرعان دایم کشاده است بر انموال که تراکم سحاب مدد از ان دریا استمداد کنند و بادیک
دهه بتقاطر قطرات بر اقطار بحار و برار افشاند بر خواین و امرا و اصناف لشکریان دیوان داشت
شعر تشبه کفک بالامطار غادیة جود لکفک لیس ناله المطر و چون عقیدت پادشاه دیندار
بر محبت اهل بیت منطوی بود و از مشرب **شعر** تکبن قلب لواکه حب النبی واله مرتوی بر صفحه
رخسار دنانیر کلمه طیبه توحید و اثبات رسالت محمد عربی علیه الصلوة والسلام و علی ولی الله رضی
الله عنه وارضاه در سه سطر متوازی اعاض منکا فی اجرا نقش کردند و اسامی سامیات ائمه اثنا عشر
شعر باربعة اسماء کل محمد وارنعة اسماء کلهم علی و با لحسنین السیدین و جعفر و موسی اخ
انتخلهم و لی بر ترتیب واقع بر این دایره محل اصلاح مرقوم کردانیدند قال الله تعالی محمد رسول الله
والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تراهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله و رضوانا
سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و این جوهر دائره بود از غالیه بر صحیفه جمال ماه رخساری بایک
حسن افزای بر حاشیه عارض دلداری و اوقاف ممالک در نظر قتلغ قیا و بهاء الدین یعقوب کرد و
سند که بر موجب شروط واقفان حقوق آن بمصرف رسانند و عشر و فرع که بخلاف حکم شرع ولاة و متصرفان
از قدیم باز خود را تصرف میکرده اند و آنرا اتاوه مصور و علاوه مقرر میشمرده بیکبارکی رفع کنند
اکر از این شرایط یکی در معرض اهمال افتد و وقوف بر احوال اوقاف حاصل نکرد انند با در تدارک خللها
معلوم توقف جایز شمارند در آخرت هنگام موقف حشر اکر در نظر پادشاهی که رشاد و صلاح بندکان
بتوفیق و توفیق اوست واقف مقام خجلت و تقصیر شوند **ع** کوقفة العیر بین الورد والصدر
و در دنیا بملامت لائمان سزاوار آیند **لمؤلفه** الدهر وقف علی ایام ملکک اذ تمایا وطی الاوقاف
تخلید پس رسولان مصری حسام الدین مجیری و قاضی ابن سکری دستور عامیشو فرمود مصحوب زواید
الطاف پادشاه سلطان میردین فرستاد بشرط آنکه از مصر ایشان برادر سوغ نویش و دیکر امرا تخلیه کنند
استمالت مصریان با الهام الهی از زبان شاهنشاهی بر قلم آمد تا امروز اکر شادی و بغاری اتفاق افتاد

تعجب

بعد الله سبب آن عزیزان طایفه بما تعلق تعبیر صدر و مجاهره سلول نخواهد کشت و بر قضیت تشابهی کلی و تنوع
جملی که در دین حاصلست از جانبین طریقه اتحاد و اعتضاد مسلوک خواهد بود و راه رسل و تجار کشاده
و ماده استظهار اماده چنانکه از طرفین فلکم رؤس اموالکم لا تظلمون و لا تظلمون کار بند ند و
تجار از ان در کنف امن و فراغت آمد شد کنند ان فی الصلح تاخیر الاجال و توفیة الرجال و تحقیق
الآمال و تیسیر الاموال و اکر چنانکه این نصایح در کوش قبول ایشان جای کیر باشد شمشیر را بقا باد
لمؤلفه السیف یجمعهم و فی بصولته و السیف اصدق و لا انباء الا و چون رای سلطانی که آینه نور
نمای نور ربانی بود مصور داشت که بدایدادات ممالک بواسطه ایلغار شهاء متواتر تنقیص فاحش
یافته و حقوق مسلمانان ضایع مانده بی وساطت تذکری برلیغ فرمود که در هر ملکی بنسبت مستغلات
تدارک کنند و در ازاء آن غله بمعروف دهند و غاله بخس و تقتیر و نقص و تقصیر و محق و تعویق
بعلت تکثیر و تیسیر بی مرموله کامرا درانه من قبل از میان بر دارند تا رت انا لموفوهم نصیبهم غیر منقوص
بسمع ساکنان اطراف رسانند **لمؤلفه** بده بده که و کیلی زحق پی دادن میان شاه و کدا قدر امتیاز بین
اکر دهی در بحبوبه سیم مستحق را خیام ملک زاهچو میخ نزینت **در صفت قشلاق موغان** چون ضمیر
پادشاه اسلام از تنفید امساه و تقیید اوابد ملکی فراغت یافت بوقت آنکه از تاثیر دم سردی **لمؤلفه**
نقیض انش هم جفت خانه و توام باد ستوده قره عین و سلیل و ضم صلا روان جسم لطافت سرطها زرق طیب
قوام روح طبیعی مزاج باده ناب ممد ماده و اصل حیوة یعنی روح سمی اول ایلول دوم یعنی آب بسته شد
و وجان ایام بدین ابیات از کفت شاعر زبان کشاده **شعر** سراپرده نوبهت کشید سبب و تربخ بطبلها ت
برود کل و بنفشه زوال کمات انکه پرورش آهن و ما در سنگ علاق عود و عبیر و جزاء کفر و ضلال بکوی
تا بعزوزند و بر فرازاند بدان نبوزان دی صحیفه اعمال رایت ظفر پیکر نصرت شمائل الارالت فی الخافقین
خافقة و السنة الانام بثنائها ناطقة برا و الاداغ در اهتزاز آمد و آب زمستان بشکار مرغان آبی
و تفرج اسکرها زربن بر واز سما الدخلق **لمؤلفه** اد ستقو و چرخ و باز و شاهین اشتغال فرمود و طبع
سلامت جوی میکفت **بیت** و خیز و براوزد هلا فیلیه رزد شت بجنش و براکن شکم قاقم بر کرت

وزبان ناطقه میخواند **بیت** چو مجلس بارخلد موعود کجاست جز جام شراب ما مورود کجاست شد روی
دمین چو دست موسی از برف آن باده چون آتش نمرود کجاست و رساله ثلجیه کاتب کلمه تا بده بر جای نصیحت
صنوبری **شعر** ذهب کوسک ما غلام فانه یوم مفضض منا فی صف وردف مقال فاضل جهان
بود **مهرهن** بسم الله الرحمن الرحيم هل اتيك حديث العاشية اسرار على وجه الارض
فاشية وجوه يومئذ خاشعة نزلت فى شانه تصلى نارا حامية اتاح على الرياض منثرة مسفرة
ضاحكة مستبشرة فراش قطنى لا يطيب عليه الهجوع طعام لا يسمن ولا يغنى من جوع قراضات
فضة جعلت سياتك تطلع على الارائك تهب براءة انقضت على السهل والحزن مهجورة عن
وطنها واستبعدت عن الحزن تصعد بلا مرقاة هباء منثورا فينقلب الى اهله مسرورا وقح تربى
من الحياة ميت من شانه الاحياء ابن سام شاب ليلة الميلاد جسمه زال الوجود بلا الكد
نداء بلا سؤال مضاف بحر ويرفع للخفض سنى ذو نظافة رمى بالرقض حال ينصب على
محله ساكن اذا حرك حرك بالكرم مبدل يقع فى طريق الطرح بالعرض منير بارد
لكنه ينفصل عنه ما استكنه مضاعف من باب الناقص فى القلة لفيف غير سالم من العلة
متحركة تصير مسكنة مظروف كالظرف يقع على الازمنة والامكنة ملفوظ لا يعتد به غير قاطع
قافية يلبق بها التصريع عروض لا يستقيم البيت الا بحذفه وطال ما يكثر برجعه متعين فيما حرث
المنقول مترشح للوقوف على مذهب الحلول لفظا ما احسن موقعه عند مواطات الطبع معنى واضح
يستفاد من طبقات السبع ايضاح بينهم يكشفه المنهاج تزيل يعارضه التلويحات الشمسية بلا ادغام
عرض ولكن لا يلازم الجوهر مقدم تاليه ينتج اطراد الاصغر والاكبر منفصلة ذات اجزاء كم متصل
عن الفارسى الاجزاء موضوع يجعل محمولا فى القضية موجبة كلية لا تعكس الا جزئية موجود
وجوده زائد على ماهيته ممكن امتنع عن الفائية لوجوه ما بينه دقيقة تفضى الى حقيقة الاعجاز
مستعار يعرف به ترشيح المجاز ملغى تجرد مادته ولا يفتح الا بالحرارة الغريبة سدته كوكب
استقام فى سيره حتى وافى الحضيض ولا يرجع الى الذروة بالتحضيض فوسنى يمل ما يعيش بر الحوت

وسترتع الجدى باثره فى السنبلة للقوت خارجى يمنع عن الخروج للصلوة مسلم يرتد عما هو عليه
فى الحالات مهاجر اجلس لا انصار كاصحاب الصفة معتكفين محاضر محاضر اهل البيت اجمعين درر
تتناثر من تصحيف السحاب درر تتكاثر من مقلوب القراب بيض نعام تتولد منه افراخ الطواويس بعد
حين حواصل حواصل الطواويس على اليقين جسم تفرغ عنه اليد عند اللمس ابى ابى عن الاستقرار فى
الشمس محارف يومه اخر من امس حديث ليلى محوه النهار بريد يومى يومى الى الاستيلاء شتوى
رواجه فى الصيف حضرى يقتل اهل البداوة بالحيف صوفى صافى القلب الهوى فى غيابة الجب
زائرة تزور كل سنة بلا داعية الحب ناعمة طالقة تزف بالليل وتخرج بالنهار لا بالاحيان بل
بالويل علوى الوكر كالفراش يتهافت سفلى القصد فى الاكثار يتجافت طفيلى لا يأتى البيوت
من ابوابها اثواب مقصورة لا يصلح ان يتوارى بها محل يبدد بعقوبس الشتاء على الشدة ويقطن المعالم
به دراهمه عربى وجبته دعلوه وكذبيا قطاع من مرتبة الاباء عزيز واجع حاله حتى ذلك فى نظر الاعلام
بارد يظل فى هواجر الصيف وعليه من اللبود عباء ويمسى ويصبح فى الشتاء على سطوح الفضا
جليس يشتمل على الجلاس جواد يقعد على الراس ناهيك بلحية احلى من الاذى المنشور صحائف
اوراق تنتشر الى يوم النشور والحمد لله خالق النور والنور والصلوة على محمد النبى المضئ وجهه
كالبدر فى الديجور وعلى صحابته وذويه ما تعاقب الحزن والسرور وكلما وجون سرو دخيل
اخران از منزل حوت بمنزل حمل كوچ كرد وعطارد بتجنيس مطارحات كاتب را با بى ذر بر لوح زمردى
نوشت كه هذاك هذاك تحويل بحويلك سنة سنة بهيئة بهية منه منه تقدر بقدر
بها انها بنى از تماشاى آن باد ربيع بجنبش آمد و مرغ دلها بدين بيت از گفته كاتب در خروش **بيت**
درين هنگام كان از دى بهشت است تو كوى منزل اردى بهشت است عبقت بجيوب الرياح واحتكت بالنسيم
اذيال الصباح واخضر شارب المشارب لا نهار واستترت اوراق صحايف الهار وطابت اوقات الليل
والنهار وحمر الورد خده كعادة العادة وكان اخضانه تاتى كل يوم بزينة معادة تصوغت اكمام
الاشجار فى غدو ورواح وتواضحت قدود العراعر للصباح واغتدلت امزاج الرجوع وتفتقت كهيئ

رملاء آمین الشفیق وصاحت لتکتین العنادل بمقلتها الصراحی ان هلموا بحلوس واجی مصراع
هل یکون الصراح غیر صراحی لمولفه علی استوی اللیل والنهار ولاح کالکوکب البهار وفاح کالعبیر من
سعادة الورد والبان والعرار الورد مثل العروس تجلی وفاح کالقینة الهزار بیض وصفر علی اخضر
ناهیک بالقهوة احمر ابصر حریق الرحیق واسمع قد قبل نار ولیس عار واشرب سریعا ولا تطول
فالعمر لا خلف مستعار باد بهاری از اطراف صحاری بوزید ووراده نباتی شرعا بریزید رسولان
مرغان در باغ وراغ رسالة وما علی الرسول الا البلاغ براسخ بلاغ در تبلیغ تاداء فی ابلاغ کردند
فاخته وسار رابدست زنان موسیقیان نزهت نما بسایند بلبل پیش گل چون عاشقان بی سیم کریها
ولا بر کریها بنمود وتحفه کات برنرمه دلاویز برود لمولفه لیشو حکایتی که بدان صدق ملحق
نزدیک عقل شاهد گلزار وملاحت غنچه چون معشوقان با همه شکل خوبی دلنمود کیها فرود سرفراز
سرود بصفوق میاه در حالت آمد وبابصبا با انفاس جان پرور داین نغمات بگوش میرسانید لمولفه
کای سرفرو سرود خوبان چمن هستی تو نمونه قد دلبر من خوبی و شمائل شاهد و یکی است لکن تو زمرد بیع
سبیبن تن آن برکله گوشه کلبن کلاه بصبا برداشت وباد پرده برچهره غنچه بیت چون روزگار
اهل هنر را فرو گذاشت ساقی طبیعت بر دست چمن از لاله پیاله نهاد و سحاب بر ساعد شاخ عقد
لآلی از ژاله افکند آب پیاله روان میکرد و میگفت با جاهلی که غم جهان می خورد لمولفه هر که غم جهان
کی خورد از حیات بر رو تو غم جهان بخور تا زحیات برخوری سرخ سپید از شده دموی عروق شریان
بگشود و گل رعنا چون زر قلب اندرون وبیرون دیگر بنمود شعر اهلا بزائر جاء مرة ابدا لو کان
من بشر قد کان عطارا کانما صبغته وجنتا خجل قد حک عقدی سراویل وازرارا واز قول مختاری
ابتغل مختار اختیار روزگار آمد غزل کنون بهار دوس و یار مجلس و لب حوض شراب رود و سماع و عنا
و بوس و کنار گهی بساز بساز و گهی بگوی بگوی گهی بگیر بگیر و گهی بیار بیار گهی بساز تو ساز و گهی بگو تو سرود
گهی بگیر شراب گهی بیار کنار درین میان نرگس هم نظر بوده داشت وسوسن کوته بیانی دربر و بنفشه عمامه
عنابی بسر و نیلوفر ازرق تا قدم بعزای آفتاب عمر آب خشک و تر و عندلیب از اندیشه ترتعا

کلام ...

کل هر لحظه نوا برتو لمولفه تاکی من ایین فسانه خوانی مقصودم ازین حدیث دانی چیست در این هنگام پادشاه
فیروز رایت منصور دولت میمون نهضت اقتضاء عزیمت منازل ومراحل ایلاق را از معسکر اوتان عنان
شمالی شتاب بر رکاب میمون در تک بر محفل عالم نورد مطلق ومبرم کردانید ودر تختگاه اوجان مادامت السلطنة
بعوالیها قائمة وعیون النوازل عن حافاتها نائمة چون آفتاب در حمل حلول فرمود لمولفه با جلال
اوالی وایمن مقدم واتم اقبال بکبهه دوام در ماه جمادی الاولی من سنة خمس وسبعمائة در حدود
جغاتو نغاتو بروز دولت جوان واصابت تدبیر پیر که تا هلال در جوانی تختگاه وپشت پیران دارد و می
جوانی پیرانه قوت دهد جوان بخت و پیر تدبیر پادشاه حکم فرمود تا دفع توهمات پی خطران وقطع اغراض
کوته نظران بتهدید تیغ یاسا که ویجعل الولدان شیبا از آثار آن پیران را از جوانی دور کردانیدند
و خلاف روزگار که جوان را بپیری نزدیک میکردانند وقدیما قیل شعر اشاب الصغیر وافنی الکبیر کر
الغداة ومر العشی فی مارامارة تا از امارات طالع دولت روزافزون وفی مشار انکار از آثار عهد سلطنت
فرمان ده ربع مسکون بنیانی شامخ و بنیانی راسخ آن بود که در مبادی جلوس همایون ایلچیان قاآن
باسیرده ولای وایلچیان شاهزادگان چرقید و دوتوا و چپی و ترسو وحیان وقیان و قلیحو اجبه غیرهم
که چهار صد اولاغ داشتند برابر اعلام سلطنت مادام الی قمة العلاء مرفوعة وبیاض الفتوح
والفتوح مفتوحة برسیدند و حکم یرلیغ قاآن که بنا بر استدعا و ارسال چرو نوا و استصفاء مشارب
مشابکت از شائبه کدورت والتوانفاذ یافته بود آورده مشحون بتوصیه آنکه میان آقا و اینی از اروغ
چنگیزخان طریق مواخات وموالات معمور باشد وبساط مسالمت ومصافات منشور چنانکه پیش از
شرح موجبات آن تحریر افتاد پادشاه فرمود ترتیب طوی کردن که تا کردون هزار دیده نظیر اعتبار
میکرد بدان زیب و زینت ورونق وشوکت از خانان پیش و کامکاران جهان دیده ندیده بود از زر
زربن که از ترصیص خیات وترصیع جواهر حرب زر محوش میکشت واز رشک لمعان آن خرگاه چرخ گون
سپهر کهربا رنگ نمود زرد وپادشاه در وقتی که جرم یاقوت برقبه زبرجد قدم نهاد در روضه
بغنچه گلی حمراء اشعه بنکهت برسر ربی که لمولفه تکیه گاه بخت و دولت پایه رفعت مرتقات

پای کردون سای نهاد ودر پیشگاه شیرها و زرین عقیق رنگ یاقوت بوبق مرتب باکواب واباریق واقداح
برنج بیکر ملان شراب آفتاب اساس ترتیب دادند وشاهزادکان وخواتین وبنات برجانب یسار درصف
که مصراع نتوان گفتن که چه نکو ترباراست بر مرصد لبها چون اورنگ بر زرین وکل بر شاخ یاسمین
قرار کرفتند وپیرامون اردو یکتومان لشکر باساز وسلاح از سیوف ورماح دایره وار هم پیوستند نظم
کالثور حول الثریا والکاس تحوی الحمیا وسکورچیانی که بسانه دامن چتر ماه پیکر برقع خجلت بر چهره
آفتاب بندند واختاجیانی که جهت جناب خاص لجام مرصع پروین وستام مکوکب هفتورنگ و
رکاب زرین هلال را از سبز خنگ دوزفروکشایند وتوشجیانی که از باطوطیان طوبی نشین قرار تفوق
سازند ودر نشاط آورد اهنگام اطعام جانور از فلک البروج فرود آورند هر یک در مقام خود باهبت
هیئت ایستادکی نمودند وامراء چهارکیشک سلدوز واویرات وقورچی وتوماطبایع کردادبوم گرا
مستقیم اخلاص ملازم عبودیت کشتند وبیرون سراپرده هزار تن خاص با هزاره آستکی وامراء هزار
تن با صد مهابت چون کواکب صف کشیدند الدوجیان قبایغ مرصعات قواطع دردست گرفته
چون قطب ساکن ویاساولان بقرتالی وحیله زنان بتوالی ودرصحن بارگاه دامنکران بر بیت
صوت دف وچنگ ونا وطنبور وسه رود سرود گویان ودلبران ودختران عنبر مغول باواز پله پله
دست فشان وپای کوبان بیت صف زده در طوی همه سو ساده جرعه ایستاده ملاء حرنیت ودر بر
موی میان نشان شده آونک کوه بلورین که زیر حبل متینت ساقیان نمجاطات قیز وقراقمز غالیه
رکام موی می بستند وزلف شب بر عارض روز همی شکستند واز جرعه دیو شراب بعیس را درد آوا دعوای
می افکندند واز ترشح قمز ولبنیات مر ستاره دائره مجره می نمود وبمناوله اصناف نبیذات وما
والبابرا بعبد آب چون آب در بند صیدات شد ذرا بصوت الجیانرا از طرف بهین با اعزاز واعزاز مهنی
جیلاء میشوکان بار دادند وبرحسب مراتب نشاندند واز کف دریا موج کان یسار سلطانی کاسات
شراب خورشید پیکر نوشیدند ولبور غامیشوی ایلدانه اختصاص یافت روز دیگر بجیک یام نام در
افق نام جهته ادلاء هر روزه مصراع با ترک بکواره چه ابجره مری کفت وصبوح بر ستان نظم

مخبر بیک

نحن من قبل ان ذکا الصبح صرا . بعد لا تقربوا الصلوة وانتم . درد آدمند در سند کی مضمون بلیغ اشرف بترین
عرض پیوست ببرساران لوکها وبیلکها پادشاهزادکان ونظاهرو توقرایشان بحصول کمال اتحاد ووصول بذروه
حسن اعتقاد تقریر رفت پادشاه اسلام برین حسن اتفاق ویمن وفاق که تا زکی در آفاق چهره کشاد واستبشار بعد
از استیفاد واستیناس که بعد از عقب استیحاش دست داد بشاشت وتبجح وهشاشت وترویح نمود وفرمود
مرابر احکام مراثواین معاضدت آرادت زیادت زائد وابنی حاصل وپیوسته این معنی نقش نکین تصور
وخط جبین تفکر وداع رای ذهن وتمثال خیال سلطنت طنت فی الاسماع اذکارها بود شعر
الیوم انجزت الامال ما وعدا وکوکب المجد فی افق العلی صعدا حیثت از مبداء مصر تا آمویه طولا واز
کرمان وسرحد سیستان تا با کویه عرضا واز آنجا تا آب ایتل وقبچاق والان واس وروس وسقسین
وبلغار واز طرف ماوراء النهر وبیش بالیق تا قیالیق وخان بالغ وبلاد ختای واز جانب کشمیر وبدخشان
وطایقان وطالقان وحصار شادمان وسیستان وغور وغرجه تا دلی واز خطه خوارزم تا جند وباز جکند
تا جیدان جند وخول که هست واز آنجا تا یورت باتو وجاپی که سایل خیل تار از زمین ان غبار انکیخته
واز ایل قبچق وترسو یمنا وشمالا تا منتهی ایل مغول یمن جلوس همایون پادشاه اسلام اولجایتو سلطان
اعلی الله شانه وخلد سلطانه حدود بلاد متحد وعهود وداد متاکد شد واز این اطراف واکناف
مذکور ودیکر بورتها وایلهاء اروغ جنکز خان که نه تعداد احفاد او ودرین مقام میسر است ونه تفصیل
انخاء دیار ایشان معتدر تا برکز خانیت قاآن قوافل ورواحل منازل بمنازل ومراحل بمراحل متواصل شد
واز انقراض زمان اوکتاقاآن لوالقه تا باکنون که فلک دو دس وفا از برکرد نبوی رایت اسلام معلی ترکرد
هفت اقلیم زمین شش جهت مسکون ساخت الجوشاه جهان ثانی اسکندر کرد قریب هفتاد سال باشد که
در تمامت سهول واوعار وانجاد واغوار ممالک تتار رحیل خیال دلبران بی قراول یاد اوکذر نداشت
والجی بر کتوه بی قلاوز عنا نکرای نمیشد امروز بیام الدام بالالام بی بلال وملام آقا وانبی اعلام
واستعلام احوال از دور ونزدیک بی وحشت ودحشت تواند کرد وبرجای وساطت تیغ وسفارت
تیر وملک بلالک وسلیک بهدیه میفرستد وبعوض باج وکینه قلم طرائف وتنسوقات از یکدیگر

میخواهند سلطان عالم الجایتو از تربیت و نواخت پادشاهانه فرمود و بصلات موفور مخصوص گردانید
و بعضی را که در زمان غازان خان شحنهٔ صفاهان بود و بعد از آن بسببی از اسباب او را از حاج فرمود
مصحوب ایشان با تنسوقات و طرف و عراضات و تحف بخدمت قاآن روان کرد و آنحضرت را بو تامین
ممالک و تمکین مسالک ستایشها فرمود و مواد تضاد با اعتضاد مبدل گشت و نقش دورنگی دور
آمد و راهها دور نزدیک شد و کارهای دشوار آسان و بخت در خواب بیدار و عقل سرمست هشیار نظم
ولِلاُمورِ نِهایاتٌ وَ أطوارُ و الحمد لمستحقه و الصلوة علی خیر خلقه **ذکر استعمار سلطانیه**
در بهار سنهٔ اربع و سبعمائه **لمؤلفه** شهرٌ لَه بنعیمه و نعیمه صفةٌ تحاکی جنّةَ الرضوانِ.
عمارت قنغر الانک را که پدر نیکو پادشاه مونس فرموده بود و چون بعزل موعود پی خیل و خول
کوچ کرده ناتمام مانده و بعد از آن بتواتر اعصار و تقاطر وابل و طل طلل آن نیز خلل خوابات
پوشید یرلیغ موکد نفاذ یافت و آنرا سلطانیه لقب نهاد و وجوه عمارت و مؤنات و اجناس آلات
بر متوجهات ممالک حوالت رفت علی التفصیل و الجهان بر صهوات تعجیل بتحصیل آن روان گشتند
و بناء آن حاذق و مهندسان چابک که بنای مهارت بشمار را بدست تعجیل شغا جرف هار نشاند
بعمل اشتغال نمودند و از اصقاع ممالک اصناف صناع و انواع محترفه با اهل و سکن برای توطن
و تمدن در آنجا باسم تارفجی روان کشتند و مهرمانان کافی و قیمان داهی که بقیهٔ دهاة و تتمهٔ
کفاة جهان بودند نصب رفت و بر ایشان معماران و سرکاران امین دقیقه بین نکته گیر حرف شناس
مشارف عمل و استدراک هر خلل را بگماشتند و هر یا مداد که معمار کرهٔ زمین استعمار ممالک خاکرا بوس
دیوار افلاک قدم نهادی اهل حرف هر یک در عمل مخصوص شروع نمودندی و بر مثال فلک از حرکت
نیاسودندی و هنگامی که کفهٔ آفتاب در بازار عمود معیار معدل النهار متمایل گشته علی التدریج
بوسط افق غربی نشستی ترازوی آواه اجرت بر آورده از مثوبت بر داشتندی و همه شاکر ان سعی
مشکور و عمل مبرور در دولت پادشاه داد گر منصور بمنازل خود رفتندی و قلعهٔ عذرا که با وصف
او بحیثیم و صاف چون نقطهٔ فاسده کوه قاف بی مقدار نماید این اقتباس از رحمت نامهٔ مجید کرده ام

لمؤلفه بر عذار روزگار آمد سوادش خالدین هذه جنات عدن فادخلوها خالدین و این تعلیق در صفت
وضع سلطانیه کوفی سپهر برین سلطانیه از انشاء بندهٔ مؤلف درین مقام مثبت شد **لمؤلفه**

با جنبش مشکل شده بر روی زمین
فلک از کنگرهٔ قلعهٔ او را سکرد
روضه اش را که از غرفهٔ حور آیین
همه اطراف چمنها و سرابستانها
خاک او را صفت خاصیت معدن ما
بعد از رتبت او چرخ مقرنس تسوچ
مصر را بیل کشد در رخ شام آیین
عقل کل بود هماناش مهندس در اصل
خیط ابیض بکشد کی همی حبل متین
جوسق خاص ورا آمده دندانه ...
طول معمورهٔ آفاق نهادش تخمین
بر اقالیم جهان یافت شرف قبة الارض
شاه جمشید توان خسرو دارا آیین
در خم پرچم او پیکر فتح عیان
کوش کر ... کوش دار ... بطنین
تا بود بلدهٔ او بس سلطان خانان
در کوا ز مدت چند اکه تو گوئی چندین
از رشیدش همه رشد آمد جهان ... ملل
تا که جوبانش بود بر امرا میر گزین

سالار و کردون جبرئیل تو که در رب علق
کله در کشش از فرق در افشد در چین
شهری آراسته چون کارگه انگلیون
سمن و یاسمن و نرگس و مرو و نسرین
سنگ دل نهد از غیرت حصنکش هرمان
یاد از صورت او صرح ممرد مجین
پیچمن جنت بنیات حقیقت نی بی
بود آلت ده استاد مکر روح الامین
تا که بنا بود اندر سر ایوانش بکار
شعری شامی و جوزا و سماک و پروین
کرنه در ضمن جهان تعبیه بودی خلقش
تا که شد محکم پادشه روی زمین
شاه اسلام خدابنده محمد که خدا
همچو در ظلمت شک لمعهٔ انوار یقین
عدل او شسکی از کار جهان بردو نماند
زلف جاروب کند در سر ع حور العین
از وزیرانش که دستور مصالح جونش
تاج او بر سر ملکت بحق سایهٔ دین
جنگ انگش چو سنقر بر کرا ... کردد

نمود فیا ... بکند حقل بنوران ... این
با غبانش اگر آنکه بیابد رضوان
خاصه چون باغ شود از رخ گلها رنگین
ای و بادهٔ نابت ندوی اطراب
خاک بوسر کند از طرهٔ محبش مشکین
آب زور را برد با دخطابت شاند
شعب و سعد دهی غوطهٔ بلت همین
از پی تسویت آلت طیان هر روز
جرم خورشید نمودات چو خشتی زرین
عرض با حایط و او هم ما چون کرد
مدت سته ایام نکشتی تعیین
بحر خورشید لقا کرپی فغفور خلاء
تیغ او ساخت بحق مظهر آیات مبین
رخنه و کوس جهانگیر شه ملک کشای
جز زده در کوه و بند قبا اندر چین
حاصل مال جهان بخل و منت نهید
غرجنه مال جهان یا هر ادان تمین
ای سیداد که کرا از ره بر باید موی
از الیغور ملکهاش بحال در تمان

مرا بجوش حیدک از رایض حکم	ابلق توسن افلاک کند ابرین	دیرینه ز وکیلجی ایسن قتلغ او
داغ خورشید نهد بر کفل شبرنگ برین	لنکر دکر فلک میر علی قوشچی او	چونکه تطیر کند سنقور و چرخ و شاهین
مرتجا و کار او خر و اینا قانت	تا ابد باد چنین بر دل سلطان شیرین	بنده میگوید و ارواح ملائک در حشر
میرانید دعا را بارادت آمین	تا بود چرخ معلق بستون قدرت	تا بود کعبه معظم زده ملت و دین
شهر سلطانیه در شاجر سلطان	باد همچون فلک و کعبه معمر آمین	سال بر هفتصد و ده از که هجرت این شعر
گفته شد روز ایران زمه فروردین	موضع ایراد ذکر	لیم الله استفتح و بلطفه استنجح

در شهور سنه خمس و سبعمائه جمعی دست سعایت در سلسلهٔ لتوبل زدند و پای خذلان در خطهٔ کفران نهادند بالتایقا فی لا آدا الهم الله با دولت مخدومان اعاظم عز نصرهما مخالفت بمحل مجاهرت رسانیدند تا مگر چراغ اقبال که یکاد زیتها و لو لم تمسه نار صفت آنست و از فرش خانهٔ عنایت رحمت مدد بنور علی نور من ربه یافته بدم سردی نکبا و خلاف آسیبی رسانند و چشمهٔ خورشید صدق را بغبار انکار تیره و کل اندود کردانند از حکم یرلیغ امرا و ارکان حضرت روزها من طفولة النهار الی کهولة الطفل و شبها من شبیبة الغسق الی مشیب الاسفار در باز غور بر ذلک تعمق و استقصا کردند عاقبت برهان حجت و نزاهت عرض مخدومان عز نصرهما لمولفه روشن روشن چو شعله نور درخشان درخشان چو جبهت حور ظاهر و لایح شد و تزویر مخالفان و بطلان اکاذیب ایشان لمولفه مانند کفر شیخ نجدی معروف قلی و غیر مجدی معلوم و مبین پادشاه اسلام سلطان عالم فرمانفرمای جهان اسکندر دارا غلام جمشید فریدون خدام ادام ایام سلطنته و سامت للسماک اعلام دولته یرلیغ داد تا ذرهٔ مخالفان را بعضو تعنیف ضرب الرقاب و برخی بتهدید ضرب الاخشاب مخصوص کردانیدند و اعلای درجه و مزید احتشام مخدومان اعظمان الملکا اعلام نصرتهما فنون عاطفت و سیورغامیشی ارزانی داشت و فرمانها مرتب بر تمجال فرخنده فال بالتمغاء ممالک متواصل کشت در سیاق این اتفاق بنده دو تحفه کذا فرکتابی محامد و ثنا طراز مناقب و مجره کردان ماثر دولت مخدومان عز نصرهما اساس ابتنا فتح مشتمل بر کماهی این احوال و کیفیت ما جری موشح بابیات بینات و مرصع بلد رفصل الخطاب انشا

کرده در مجمعی که مشحون بمجول علماء عهد و سلاطین فضلات روزگار که زواهر آسمان فضل و ازاهر بوستان علم و عقل بودند عرض رفت اهتزاز طباع افاضل در قبول و استحسان بر حسن و غرابت آن راجح نمود و حاضران در تصدیق براعت این فریده و شاح فصاحت و واسطهٔ قلادهٔ اعجاز بدیعی که مصراع لهما من حلة الضرات بحر بکلکی که ع حکی طرفاه منقار الحمام از خلقی همچون شعر ابن بابکی ع چون نقش بود لخوبان بابلی بمبادی ع کوادی خافیة الغراب الحالک مجلی که ع له حسن بصیدبه العقول ع علی طرس کرقراق السراب نقش کرده بود اعتراف نمودند و ادا ستکه بنام مخدومان و از صلاح اخلاص این کمینه چون بنظر اشرف کاملان و مسامع علیهٔ متاملان مشرف شود بی تکلف بمثابت ذخیره داشتی است از گفتهٔ ابو العلاء بر زبان را نند شعر ما رأینا ما لها فقط لکن قد رأینا جمیعها امثالا و درد آن ترکیبات تضمینی که چون اجزاء آسمان از عیب و غرابت باتفاق تصدیق کنند بیت کر آسمان اکر سخن او ورد من بردمش بدولت صاحب بر آسمان و اگر متعرضی انکشاف عراضی بر حرفی این مدعی نهد و اعتاکوبی ابیمعانی داحمل بر دعوت مثبتی کند جواب حاضر بنده غائب نیست که همقصد ما ند سالت تاذربعی و لقد انزلنا الیک القرآن نزول فرموده و درین مدت فاصل بلغا و مشاهیر فصحا و مصاقع خطبا در بطون مصنفات و مجاولات و مضامین خطب و محاورات از کلمات تامات تضمین و اقتباس کرده اند و عروس سخن را بجواهر عقد اعجاز و درادی سپهر فصاحت و بلاغت یعنی کلام قدیم و مصحف کریم بر آویخته اگر کسی برین صفت رسالهٔ ساخته و حکایتی پرداخته اطلع فرماید و نسخهٔ آن ابندهٔ مولف تحفه فرستد تا این کتاب را در دجلهٔ بغداد یا عین فرات که خزانهٔ این هر دو آب معلوم همکنانست غوطه دهد و بعد از این ترک سخن دانی کرده والا انصاف دهند که بعون توفیق اکرخاصیت و یمن رافت خورشید اضافت مخدومان دولت پناه عز نصرهما لمولفه ببا دین کس بکفت و نتوان کفت در چنین کس نسفت و نتوان سفت و کر رسالة هذه بسم الله الرحمن الرحیم و قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا منشیان دیوان هو الذی جعل لکم ما فی الارض جمیعا که از مضمون آیت انه لتنزیل رب العالمین نزل به الروح الامین سرهی ساز و درمری داراست منثور و منظور

رسالتی اد

واذا اراد الله بقوم خیرا فلا مرد له درین نزهت جای قل متاع الدنیا قلیل بیت تصرف ذات ...
دهد که چنین عثمال بتال ایشان را او را طغرای فضیلت آرای ان هذا لهو الفضل المبین کید الله
وخزانه داران وان من شیء الا عندنا خزائنه تربیت انجاد و عدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها
فعجل لکم هذه وکف ایدی الناس عنکم ولتکون آیة للمؤمنین ویهدیکم صراطا مستقیما که ازحکم
علمه شدید القوی ذو مرة فاستوی کرسی مقنع مشبع توانند بود همایون عنصر را کرامت میکند
کاو بدایت نادت انی جاعل فی الارض خلیفة ومتهلل حال سؤال اتجعل فیها من یفسد فیها
ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک ومختم جواب صواب انی اعلم ما لا تعلمون که وجه
وجود مسعود او در سلک واما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها انتظام یافته باشد فلله الحمد
رب السموات ورب الارض رب العالمین که تا رتبت نیابت ووزارت بذات مبارک مخدوم
آصف کامکار لمؤلفه آن کز رشادحق همه رشد مصورات وکالبد وی ممالک معنی مقررات
رشید الحق والدنیا والدین وصاحب جهاندار لمؤلفه سعد السعود ملک سعادت پناه عهد ٥
مسعود هر دو کیتی مخدوم روزکار سعد الحق والدین ضاعف الله جلالهما وایادیهما واضعف نعمتها
وآلائهما زینت یافته است بشکر ایادی اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم کما یجب قیام نموده اند
ونقش من عمل صالحا فلنفسه بورق مخیله نکاشته واشارت وابتغ فیما آتاک الله الدار الآخرة را
بتقدیم اخلاص مشبع بوده وبطریق احسن نکته واحسن کما احسن الله الیک عمده مآرب وعلاوه مطالب
شمرده واما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض را امام قافله ضمیر وامام هوای سلیم وجواب داشته لاشک
در موارد ومصادر امور وتنازع وتجاذب احداث روزکار عروة والله یعصمک من الناس بر بازو
اقبال بسته اند وباجرا مثوبات وتکثیر مرغوبات کما آتینا کم من قبل که پرایه عروس تشبیب سخن
ووشاح صدر اشباح مقدمات تا بر آمده وبحسب شرطیه فمن آمن واصلح فلا خوف علیهم ولا
هم یحزنون پیوسته از مخاوف ومتالف مصون ومأمون بوده ویوم لا تملک نفس لنفس شیئا و
الامر یومئذ لله بواسطه مقصد عالی وجاهی هیچ سلطان یا استیصال هیچ خاندان غبار هستی

بر اذیال احوال ایشان نشسته برهانا بعیدها وتفصیل قد فصلنا الآیات لقوم یذکرون آنکه
علوی کور سرخ که از مضمون نسبنامه ولا تنابزوا بالالقاب لمؤلفه لقب در حرف خاصه تاج دین را
غلط کفته بدانم تا چه دین داشت ودر زمان هر قلان براه کتابت او موسوم بود بآنچه اغماد اشرار وکلاه
خلاق کم که بیجز دسیاه سعیدی اطلاق اسم کتابت بر ایشان مجازا لاحقیقة صادق می آمد وملحوظ نظر
تربیت مخدوم مان شده یحرفون الکلم عن مواضعه حرف حرف رای خود ساخته بودند اسباب سلطنت
ومخالطت ومسارات ومداهنات در هم پیوست چنانکه معنی انا جعلنا الشیاطین اولیاء للذین لا یؤمنون
از کیفیت آن خبر میدهد وهمانا احیانا در فضولات بحر مالی وملکی سرا وخفیة خوضی مینموده اند ویدرک
ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا
هو معهم در دل نمیکذرانید واذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم
مقدمی برین بر آمد ویحسبون انهم علی شیء تا در ماه شوال سنه خمس وسبعمائه سیل بجاهت سوختی
نوبتی رفت وبدست خرص سفها بغیر علم سرپوش از طبق هذا افک قدیم برانداخت وعرصه داشت که
تا سریر سلطنت وزیناها للناظرین بجلوس همایون مانوس وفرش شده وزیران پادشاه برخصت
شارکهم فی الاموال تومانها بخاصه تصرف کرده اند وحساب ممالک بر ایتی نانموده ولا یبغون عنها
حولا اکر از حکم یرلیغ باعتضاد سنشد عضدک تامل کردیم وبتقویت امر اقوی دل شوم وذلک هو
الفوز العظیم موجلکا داده ومواجهه کرده وجوها را بر وجهی ثابت کردانم که آوازه ان هذا الا سحر
مبین بکوش ساکنان صومعه والسماء رفعها رسد رفقا از سر سبیل التمیه لقد احصاهم وعدهم
عدا کفت این طایفه نیز دبیر واهل خبرت وتقریر اند ومتهاد ملازمت اردو بتعلم علم ما یضرهم ولا
ینفعهم مشتغل هم در مبحث تزویرات مجادلان ولکن بالباطل لیدحضوا به الحق ودر اظهار بلاغت
سعایت فصیح سخنان یحلفون بالله ما قالوا ودر شیوه نهادخوادی وترانحی کذاری صاحب منقبت ویحلفون
بالله ما قالوا ولکنهم هم الکاذبون هنکام مذاکره تلبیسات وتضلیلات یاد داران واذا ذکروا
لا یذکرون ودر امور رنک آمیزی یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة هم غافلون

هم بوین شرط حفظ میدهند و این حدت را سرمی نهند اکنون در بندگی حضرت فانما علیک البلاغ وعلینا
الحساب سوبخ نوئین او را نوید کان لکم نجزاء داد و بمظاهرت وان قوتلتم لننصرنکم مستظهر کردند
بخلوتی در باب سرا علی بن سحق را بر محله تقریر حلوه عرض داد و اعانه علیه قوم آخرون هرچند مجال
این مقال چون بیاض والنهار اذا جلیها بزیادت توضیح و تصریح افتقار نداشت پادشاه ناسزا لا یظلمون
انا و رسلی آشکارا شود و صورت لاتم نعمتی علیکم عالمیان را هماید بر لیغ فاحکم ولا تتبع داد که
قتلغشاه نوئین باتفاق نوکران امرا سلبون در مجمع فجمعناهم جمعا تتبع نمایند و بتدقیق سخن بر سند
واشارت ولا تطرد وقل الحق نگاه دارند تا حق از باطل روشن کردد بعین الیقین ولتستبین سبیل
المجرمین و بعد از تفصیل یارغو حال عرضه دارند فان یک کاذبا فعلیه کذبه وان یک صادقا یصبکم
بعض الذی یعدکم علوی که علو وی در سفاهت داشت و در تحمه ملاحم ان هذا لمکر مکرتموه مقیم
بود در یارغو بزرگ حاضر شد هیجان را کاذب قول مصر و در اضالیل فعل ملح والله یعلم المفسد
من المصلح مصداق دعوی حالی نامضبوط اصل مختبط شکل عجلی چون فعل مالم تستطع علیه مجهول
و سیاقتی مانند اساطیر الاولین معلول بیرون آورد و گفت هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق زبان
روزگار نفرین فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا
قلیلا آغاز نهاد پس زمره ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار را بر صحت مواضعه و تصلق
محاسبه استشهاد کرد ایشان را احضار کرده خطاب و اتل علیهم نبا الذی اتیناه آیاتنا رسانیدند
و گفت شک نیست که سید یعدهم و یمنیهم وما یعدهم الشیطان الا غرورا بلی راستی در میان باید آورد
و آزاد ذریعه ینجیکم منها ومن کل کرب شناخت ایشان در مقام تردد مهطعین مقنعی رؤسهم لا یرتد
الیهم طرفهم وافئدتهم هواء ماندند فیصبحوا علی ما اسروا فی انفسهم نادمین چون در حلم زند کا
ایشان جرعه باقی بود نهایت مصلحت بهی و لا تتبعوا اهواء قوم لکم ظلمتم انفسکم استماع نموده
و صاکبات نزغ الشیطان را از مطاوعت فاستعذ بالله جنه واقیه ساخت فلما جاءهم ما عرفوا
کفروا به باتفاق از عروت وفاق فرقه فانما هم فی شقاق بالسنه حداد بغیر انکار تا کرلب ف

سفاهت و انا لنظنک من الکاذبین بر او وردند و ندمه یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا که بکوش جما
رسانید و هر یک توانه انی بریء منک سرایندن گرفت و زبان شناعت ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین
دراز کردانید و عرصه استغاثت لئن کشفت عنا الرجز لنؤمنن لک در بارگاه جهان پناه داد
ولما سقط فی ایدیهم تبرا الذین اتبعوا من الذین اتبعوا و راوا العذاب وتقطعت بهم الاسباب
سید با یکی از معتوبان دایره مخالفت گفت سیاق این اوراق را املا تو هرچند انما اولیاء الشیطان املی
لهم مان تجشم جهات آن صادقت و چهار معد بطلان بدان پیوسته تحریر کرده ام چه تقریر کردی که بندکان مخدوم
عهد ینقضون عهد الله من بعد میثاقه بسته ام که هرگز مخالفت دولتخواهان ایشان نکنم و تصابعت
والرجز فاهجر را لازم دانم با برآن وما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک بل متعدی داد
روی در دیوار او من وراء حجاب میکنی و ما یجحد بآیاتنا الا الظالمون آن شخص از این نسبت ابی و استکبر
سید بقاعده مبالغت میکرد و ایشان مواضع مواطات میداد و بر انکار لا جرم ان الله یعلم ما
یسرون وما یعلنون ابرام میکرد و ما زادوهم غیر تتبیب بادی آیا ما معدودات از مبدا طلوع
برق صبح تا غایت ظهور پرچم شب بساط منازعت و لا یزالون مختلفین گسترده بودند و در حلقه
یارغو مذموما مخذولا مو کشتند و باز ملوما مدحورا بر مجاست فی رنگ بیرنگان جمال تصور
می پیوست و به سورت سورت آن مفتوخ میشد چون از این مجری پرسیدند قالت اخراهم لاولیهم ربنا
هؤلاء اضلونا فآتهم عذابا ضعفا من النار و چون از آن تفحص دفع تکذیب کردند بی وقالت اولیهم
لاخریهم فما کان لکم علینا من فضل فذوقوا العذاب بما کنتم تکسبون در اثنای مقاولات و مقا
ولات حین مناص که جهانیان را انباء بود جمعی که شد از مجموع منکران مطابقت شوده ایم که پادشاه
مغفور غازان فلما قضی نحبه و از این آستان خاک بایوان پاک رسید هزار تومان زر در خزانه معد
بود و تصف السنتهم الکذب مخدومان باتفاق قتلغشاه نوئین و دیگر امرا و لشکریان خود بجود قسمت
کردند تالله لتسئلن عما کنتم تفترون بر این سخن همت بر انظار مرید بدید مرید امارة انی ممدکم بالف
من الملائکه مردفین وما جعله الله الا بشری ولتطمئن به قلوبکم در حق مخدومان وضوح

یافت و معین لکم وان الله موهن کید الکافرین در شان مخالفان خاکسار ظاهر گشت و ان الله مع
المؤمنین بر دای انور بهادری که شعلهٔ خورشید از انوار آن مقتبس است ثبت و للبسنا علیهم
ما یلبسون مانند که این تقریر چون سلب ضروری الوجود و ایجاب ضروری العدم کاذب و کمت ایشان
شکفت ایام است بلهم فی شک یلعبون و غرض آن محض اغراء حساد و صرف تضلیل اضداد بود
و صیت انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا
او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض بحرارت آمد و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة
و یکون الدین کله لله باعث تنفیذ حکم یرلیغ قدر مثال دوران امثال شد تا سید اکبر و شد اخذ
عزیز مقتدر و جزاء لمن کان کفر از چشمهٔ تیغ ایشان که یکاد سنا برقه یذهب بالابصار جرعهٔ
آب یتجرعه و لا یکاد یسیغه و یاتیه الموت من کل مکان بجرعه کردند لیذوق وبال امره و
یفترق نکال مکره طایفهٔ منهم راکه و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا حسب حال
داشتند کان مخادیم کشان کشان کما یساق المجرمون الی النیران علیهم غبرة الطغیان و رهقهم
قترة الخذلان بزبانیه الم تر انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا سپردند تا بر مقتضای
لکل جارحة زنا و زنا اللسان هو الکذب و حکم بت فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة اقامت
تلک حدود الله نمایند هر یکرا در مرتبهٔ انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا اخوا بایند و یخرون
للاذقان یبکون در زیر سیاط فصب علیهم ربک سوط عذاب بناله سواء علینا اجزعنا ام صبرنا
ما لنا من محیص مخصص شدند جزاء بما کانوا یعملون بایلام ضربات خشب صلکانه با آنکه لطیفهٔ
شعر فان جرت فی عدها غلطة فارجع من الراس الی اوله درمیان آوردند عضوهای مخصوص
نازک ایشان از المؤلفه کران تا م چون چوب از او بر گرفتند بمود از خشب مسندة کردانیدند فجعلناهم احادیث
و مزقناهم کل ممزق حاقت حال بر قول تبرئهم ثبات بمودند و بنیت یثبت الله الذین امنوا بالقول
الثابت و مرحمت مخدومان بجان خلاص یافتند پادشاه اسلام خلد ملکه و سلطانه مخدوم ما را
که در حلبهٔ اتمام بوستان اخلاص خطاب انتما و من اتبعکما الغالبون استماع کرده بودند سورغامیشی

لا تخافا

لا تخافا اننی معکما اسمع و اری فرموده و استمالت فلا تبتئس بما کانوا یفعلون واجب بود و خلعت خاص با عطا
نامحدود عطاء غیر مجذوذ متواصل داشته اجر و انا اخترتک بر آسمان و رفعناه مکانا علیا نور گسترش دین بود
مخترعات مقرر این حضرت اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا و لتعلن علوا کبیرا بر زبان سلطنت نگار
که ما سابح ایشان الا ابتغاء وجه ربه الاعلی با قیام وجوب غبطت روزگار سلطنت مهذبت قواعد
بنیانها خالصة من دون الناس مصروف نداشته حکم یرلیغ آنکه بعد از این هرکس که از این نوع تسویلات در
حق ایشان الفاکذبی بتمهید سوال و تاهیل جواب تیغ آبکرداد صاعقه بار جلادان جزاء و لیقترفوا ما هم
مقترفون ببود ساستند تا جهانیان را فانه کذلک نجزی المجرمین از صحیفهٔ شهامت پادشاهانه ما که مدتش
هر عنان معنونان بادیگر بهان ان ذلک لمن عزم الامور مخدومان در حاله فضل خدا تعالی حمد ربنا و عاطفت
پادشاه وقت در مقام تعلیم هذا من فضل ربی لیبلونی أأشکر ام اکفر امتثال فسبح بحمد ربک و کن من
الساجدین سجدهٔ عبودیت تازه کردند و در بندگی سلیمان روی زمین شاکرا لانعمه بساط حضرت را بفو
بوسه و طیب الحواشی گردانیدند و استدامت دولت پادشاه حق شناس را برغم هر ناس یدعون ربهم
بالغداة و العشی یریدون وجهه طالع مرده و قطعنا دابر الذین کذبوا بایاتنا چون در هوا آوردند مالک را
الله فتحه بجناحی الصباح و الرواح پرواز کرد معشر موالی عظام و قضاة اسلام و علماء اعلام الذین
یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض لا زال الذین بوجود هم
فی ظل ممدود مصاحب ندو درا با خماس و اعشار یوفون بالنذر معشر با خدم و ملوک و حکا
و افراد مخلصان و دولتخواهان عموما و خصوصا یستبشرون بنعمة من الله و فضل را اسم بشارت
بشرناک بالحق فلا تکن من القانطین بجای آوردند حق رعایتها و کافه خلایق بتبلیغ هذا بلاغ
للناس و لینذروا به و لیعلموا انما هو اله واحد و لیذکر اولوا الالباب موفق شدند و این کمینه
که در نظر تربیت و عاطفت مخدومان شرف و لتصنع علی عینی یافته است از دایرهٔ مستبشران بشهرت
انه لذو حظ عظیم مخصوص گشت و ساحت رخسار را با شک خجی از دیده که تفیض من الدمع صفت آن
مرشو کردانیده بر کبیجه این دو بیت پادمی بر صحیفهٔ انشا نگاشت المؤلفه چو کرد تو ستجلی بر نجم

شاه شد سیلکون سرخ در خاک سیاه خورشید آب زر بر افلاک نوشت هر کس که خدا را بود کان الله ایدِ
صادق و یقین صادع که این رساله که لا لغوٌ فیها و لا تأثیمٌ الّا قیلا و صاد صوب الصواب که مُعتَرا
و مَقیلا شعر آیات انّا فتحنا لک فتحا مبینا چون بعز مطالعه اختصاص یابد از خلعت فتقبّلها
ربّها بقبولٍ حسنٍ محروم نماند و مقابله اقتباس چندین غرر آیات از کلام مَلِکِ النّاس الهِ النّاس
که هر یک بزبان اعجاز دعوی افسحرٌ هذا ام انتم لا تبصرون می کند و فحول سخن سرا با الزام ایتونی
بکتابٍ من قبل هذا او اثارةٍ من علمٍ ان کنتم صادقین می نماید مخروطان نیز در خلال مُنشات
عواصف بلیغ بنده را تضمین و کان سعیکم مشکورا ارزانی دارند و تری الملائکة حافّین
من حول العرش یسبّحون بحمد ربّهم و قضی بینهم بالحقّ و قیل الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله
علی محمّدٍ و آله اجمعین **اخلاق السلطنة فی الاحوال الازمنة** شکر و منت بی نهایت
خدای را عمّ نواله و جمّ افضاله که روزگار ما را بفر دولت زمان ملت و یمن سلطنت دوران عدل
و فیض رافت دریا تموج و شمول نصفت طوبی ظلال پادشاه عالم فرمان فرمای بنی آدم ذوالقرنین
ثانی جمشید تختگاه جهانبانی جهاندار صاحبقران سلطان کامکار کامران عادل جهان غیاث الحقّ
والدنیا والدین خدابنده محمد اعلی الله شانه و ابد سلطانه مسعود و فرخ گردانید و سایه چتر آفتاب
دوران فلک دولان او را مقر و مطلع تائید و نصرت کرد و زخم تیغ آب سیلان آتش هیجانش را
مستطلع انوار فتح و ظفر ساخت شکری که امداد و مدد آن بتعاقب انفاس مقرون باشد و اعداد
قرون آن بانقراض حرکات افلاک موقوف اگرچه فضولکه بر زبان خامه میگذرد و این کلمات که در
آستان آسمان بسطت و عتبه فرقد رتبت سلطانی لا زالت بثقاء السلاطین مقبّلة و بابها
جباه الملوک منقّشة معروض میدارد صورت تذکیر و مجلس آرائی دارد و از سر حد التزام دخا
ادب متجانف در نظر مینماید چه هر درر نصایح که اصداف خاطر افاضل آنرا سالها تربیت کرده و جو
نکات و فواید که بر صفحات افهام بلغاء ایام ارتسام یابد رای مبارک شاهنشاهی را که لوح ملوحات
فطرت و دستور مغیبات قدرت جز آن نمیتواند بود و ملقن هدایت آسمانی و ملهم عنایت رحمانی

اضعاف آن معلوم و مقرر شده باشد و انواع فضایل ذاتی و خصال سیاست پادشاهی خود ملکه بنیان
خاطر و عجاله وقت ذهن و علاله رکب فکر و منصوبه ضمیر مشرق سلطان مشرق و مغرب آمده اما کمینه
بنده دعاگوی دولت دامت مدّتها و زادت مکنتها باجازت نامه و ذکّر فانّ الذکری تنفع المؤمنین
باغبان آسا از حدیقه انیقه اخلاق معطر و افنان ریاض محاسن شیم پادشاه مالک مجرب نوباوه فائده را
اقتطاف میکند **شعر** فلا بادق تبتار الّا من الحیاة و لا عسل تشتار الّا من النحل مادام آوا با دعا
اجابت پیوند **مصراع** و اثنیة انت علیها الحقائب برخصت **ع** انّ الهدایا علی مقدار مهدیها
بر طبق عرض تحفه حضرت بهشت نزهت میبارد **شعر** فهتم الباغ قد یهدی لمالکه برسم خدمته
من باغه التحفا بلکه بنده درین حال مثابت جوهری دارد که گوهرهای گرانمایه را از خزانه خاص دارا
کیوان پایه میستاند و در سلک تنغیب و تنظیم و ترتیب کند و درّ فرد و یاقوت احمر را در رشته زر
بو نعمید هد و بخزانجیان میسپارد لاشک چون تاج آفتاب منقبت بدان مرصع گردانند با عطا
عام پادشاه آن خوشها و درّ خوشاب و اعلاق جواهر نایاب ببندکان رسانند و از آن بکید حاضر
خونان و پیرایه گوش و گردن دلبران سازند ببندگان مدح جلالت و ثنا و عطیت دولت قاهره
لازالت قاهرة خواهد گفت و ذکر صفوت مروارید و استحسان جواهر مکرر کرد و البته از صنعت
لآل و جوهری هیچ یاد نیاورد بعد از تقریر این مقدمات مصدق توالی و بتمهید این قواعد محقق معانی
صورت اینمعنان بحقیقت نسخه اخلاق سلطنت باشد و هیچ واسطه دیگر در میان نه **لمؤلفه**
و لئن الی مدحی لوصفک حاجة فذاتک ممدوحٌ و خلقک مادحٌ **لمؤلفه** صنع مشاطه که باشد که
رخش آراید حسن او خود میکرش جلوه گری فرماید بل امید واثق و الهام صادق که در مشارق
و مغارب عالم بلاد ایل و یانعی مسلم و دمی گلدسته چمن جان و نیرنگ نقش صحیفه روان و شمامه انجمن
فضلاء دوران گردد و اساس اینمعنان که تا دور آخر الزمان ملوک جهان از ضیعت صحبت صحیح محترز
که هو شر و اثبات خیر آنجا رود متداعی ارکان نشود و جهانیان بزبان گاه مختلف ایام سلطنت
همایون را لا اخلاها الله من العود و حلاها بانوار المیامن الی الیوم الموعود مرسم اخلاص در

استدامت دولت طابت و طالت و استیفاء طراوت روضه شادکامی اغصانها بریاح الاقبال الاهتزاز
ومالت باقامت و سایند سطور دیباچه تحریر و فاتحه لوح تذکیر و اول صفیر بلبل دولتخواهی و مبدا
نطق طوطی ثناخوانی که باری عز و علا در عهد ازل و السعید سعید فی الازل ذات میمون فطرت
پادشاه جهان را بواسطه ارادت او بکمال عنایت و فضلنا علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا امتیاز
فرموده هامه همتش باکلیل و یوتی بنصره من یشاء مکلل داشت و قباء مفاخره و جعلکم ملوکا
من رفعناه ارتفع و من وضعناه اتضع را بر دوش مبارکش کسوتی بر قد قدر معدود گرداند
و مطاوعت او را بدین اضافت السلطان ظل الله فی الارض بر اقاصی و ادانی فرض عین ساخت
تا خاک عتبه کیوان اساس او بوسه جای ملوک جهان آمد و حاشیه بساط فلک سایه مانندش سجده
سجده گاه سلاطین ایام شد گاه گاه بنوک قلم منشیان ذلیل را بعز توانگری و عزیز را بذل فقر رساند
و ساعتی بزبان تیغ جلادان جهانگیری و جانستانی فرماید و این صفت از صفتهای خدائیست مگر
آنکه در سلطنت قادر شریکی هست و مملکت را بقا ممکن نیست پس سبکی فکر در بوته ذکر باید انداخت
و از آن جا شخص اختیاری کرد که این خصوصیت و کرامت نه از بهر آن فرموده اند تا پادشاه بر استیفا
اطایب لذات و استجلاب مجالس انس و راحات ولوع فرماید و بخزاین بسیار و جواهر آبدار و لشکر
جرار تمتع و استظهار افزاید تحبب کلاهی بزر و گوهر چون تاج سرافراز شود و زمانی در چمن مملکت
سرو آسا بیکجائی نازد لو لقد لا لاکلا لا قوة استغنی من الشرح دیو اگر ذریعه تلذذ و وسیله
تنعم و تمتع خود عرصه ملازم جوهر و لازمی تابع ملزوم مقصود ذاتی و مطلوب اصلی از
این تخصیص و ترجیح و تفضیل و ترشیح آنست که در عهد ایالت او بحسن سیاست خرد و دوایر
رای و ترشیح بلند و فیض باران احسان و تهدید تیغ برق درخش و علو همت مال بخش مملکت
جهانی ساخته شود و رایت دین حق افراخته گردد و چنانکه مستحق دولت چند روزه گشته
شایان مملکت جاوید و الاخرة خیر و ابقی شود آنگاه عیوق سعادت مجازی بصبوح دولت
حقیقی پیوند کرده و در این جهان از عز و سلطنت برخورداری بیند و در آنجهان بقرب حضرت مولی

ورعایت

که غایت همه غایات مستاثر گردد و این مقدمه برعایت کلیات فضائل و جزئیات مآثر که جوهر
خالص پادشاه تایید یافته باحراز آن اهتزاز نماید منوط باشد اما کلیات باری تعالی ذات همایون
و نفس قدسی پادشاه دولتیار که همیشه کامران و دولتیار باد مجمع اجناس فضائل و منبع انواع شمایل
ساخته او لیس عدالت که حافظ نظام سلسله موجودات و وادع مواد فساد جهانیانست در
عزیمت او مرکوز کرده اینچنانکه در زمان دولت او مصراع بر قاربستان گرگ گرسنه شد شیر شرزه بکوام
آفرینش هر پادشاه توفیق یافته که این موهبت او را از خزانه ربوبیت کرامت شد هر آینه پای همت او
تا رک اقبال بر دو دست همتش ثمره کامکاری چند دولت هر دو سرای چون سایه پی رو احوال
او باشد و صیت نیکوکاریش در میدان روزگار با مرغ صبا هم عنان گردد و لا محاله معمور ربع
مسکون جز بمعماری عدل دست بهم ندهد قال بعض الحکماء العدل عمود الملک فما استغزر بمثل
العدل و ما استنزر بمثل الظلم و از اینجا گفته اند هیچ چیز موجود هیچ چیز دگر از سم کالعاطل باشد
ترازو بی زبانه شاهین مستقیم ننماید و شمشیر آبداری زنده بیک کارگر نیاید و سخن بی پیرایه صدق آرا
نگردد و علم بی حسن عمل نتیجه ندهد و ملک بی عدل پایدار نماند تمام تمام بعدالت محتاجند مثلا
دزدان و راهزنان و ارباب مشاطرت اگر میان ایشان مشاطرت و مساوات نباشد مکر و زر کار
ایشان هیچ و خبر منتظم نشود و اسباب معرفت بمفارقت انجامد دوم در صدر النهار روزگار دعوی
دعوی نکایی که مظنه طلب لذات جسمانی و مطیه ادراکات امور شهوانی باشد روزانه حلم
و هو امتلاک النفس عند هیجان الغضب آراسته است و زینت احسان پیراسته و این دو خصلت پادشاه
را دیباچه دفتر مناقب و زیور پیکر مآثر تواند بود سبب آنکه اگرچه التزام طریقت عدل جهانگیر کشیم موجب
قوام عالمیانست خواص امم بمجرد عدالت راضی اند بلی اوساط و عموم بواسطه مطامع و مطالع
خویشتن که در احراز آن خواهند که از دیگران بفضیلت و رجحان امتیاز نمایند آن را کاره باشند
و مصداق آنست که از عمر که عدل او بی عدیل بود شکایت کردند و گفت ما یعدل تو خرسند نیستیم
و امید از حضرت حق سبحانه بمحض عدل ایشان راضی نباشند و در اثناء دعوات میگویند اللهم

عاملونی بفضلک ولا تعاملونی بعدلک پس چون پادشاه حلم را کار فرماید بقدر ما ینبغی در محل و موضع خود
وجرم مجرمان را بصیغ جمیل مقابل دارد عین تفضل و احسان باشد و اهوا و قلوب بمتابعت و اخلاص گراید
و در رشته هواخواهی بقدم صدق پیش آیند اما اسکندر جهانگیر حکایت کنند که گناهکاری را بارگاه
آن صاحب دولت حاضر آوردند در مقابله اقتراف جرایم دل از جان برگرفته و دست از زندگانی امید شسته
اسکندر را بیان ان تعفوا و تصفحوا فهو خیر لکم از صحیفه کتاب سعادت برخواند و او را عفو فرمود یکی از
مقربان سده اسکندری بر اقامت آن سیاست ترجیح کرد و گفت لو کنت ایاک لقتلته اگر بر قاعدت
مقام تو داشتمی این متهور نابکار را از نعمت حیات محروم گردانیدمی اسکندر در جواب این لطیفه
مجیز ادا بیان فرمود ان لم اکن ایاک لم اقتله لا جرم چون من در حضیض نقصان مانند تو نیستم بر
قتل او اقبال نکردم و هرچند مجازات بحق یکی از ارکان مکارم شریعت و در مذهب سلطنت
رعایت سیاست واجب نماید اما حق جز اسمه بلطف ایمای بحق تنبیه فرموده که وجزاء سیئة سیئة
مثلها یعنی مجازات اساءت باساءت هم صورت اساءت دارد و این نکته سری دقیق است از اسرار
قران و از نهایت مذمت ضد آن یعنی غضب غایت مجملات این خصلت معلوم می توان کرد و هیچ
شک نیست که غضب و تیزی مبدی مقابح و معایب و مظهر مساوی و مثالب است و ملوک اجتناب
از این رذیلت که غائله آن بهدر دماء و تلف نفوس مفضی میگردد سزاوارترند چنانکه مهر سپهر نبوت
علیه الصلوة والسلام فرموده لا یقضی القاضی و هو غضبان اسد الله علی بن ابی طالب کرم
الله وجهه روزی با مشرکی از ابطال عرب در نبرد بود و از طرفین کوشش بسیار رفت چنانکه بسیار حملات
صاحب قول و لایت حق رد شد عاقبت سلطان ولایت بر شیطان غوایت غلبه کرد ذوالفقار
را نگون برکشید تا حلقوم او را از مدد طعام و شراب بی نیازی دهد آن بی دین ابر بدها از که
خاکش در دهان و آتش در دیدگان باد بر دیباچه صورت سیماه مخیله ماه طلاقت قرای شهسوار مضمار
شجاعت انداخت از قتل او اعراض فرموده پای بر مرکب باد حرکت خاک نورد در آورد و از میان میدان
بیرون تاخت نظارگیان اسلام از تضییع زمان فرصت و افلات چنان صیدی تعجب و سؤال کردند

مرتضی

مرتضی فرمود که از آب دهان آن ناپاک آتش خشم برافروخته شد اندیشیدم که قتل او نصیبه تشفی و تسلیه نفس
باشد نه طلب مرضات حق از این جهت او را مهمل گذاشتم و حکمت آنست که چون قوت غضب در نفس انبعاث یافت
دماغ و شرایین محترق و دخان مظلم متراکم گشت انارت رای بحجاب ظلمت و ضباب حیرت پوشیده ماند و تمییز
میان خیر و شر و حق و باطل بر عقل مشتبه گردد و علی الکلام حمیت که از لوازم قوت غضبی است در نفس
چون فوران یافت از حرکت خون دل حد غلیان آید و از سه حالت بیرون نباشد یا قصد و حرکت
سوی کسی باشد برتر از او یا مماثل یا فروتر اگر حرکت سوی کسی اتفاق افتد فایق تر او و ظن قدرت انتقام
نباشد انقباض خون جوع از ظاهر پوست تولد کند و در دل مجتمع شود که آن حالت را حزن خوانند و اگر
حرکت سوی مماثل و مساوی باشد و شک تام که بر قدرت انتقام هست یا نیست آنخون میان انقباض و انبساط
متردد گردد و بصورت را حقد گویند و اما اگر حرکت بطرفی باشد از دو تیبا و نازلتر و تصور قدرت
انتقام حاصل این هیات را غضب نام نهند و با آنکه این برهان عقلی مویدات شریعت موکدان عن
و عادت نیز تصدیق میکند که پادشاهان آن حقیقی محرمان بدین واسطه صواب دانسته اند تا عجال عادت
نظر در تفحص حال و اختیار در افنا و ابقا باشد و بعضی حکمات پادشاه را واجب باید داشت تا جبل عقوبت
مجرمان و تو اشتاب نکنی در آن حین که سورت غضب تسکین پذیرد چه اگر توقف کند امکان عفو باقیست
و اگر مبادرت نماید پیش دست ارادت بدامن تلافی نرسد و پای نهمت در بساط تدارک نیز دو قال
بعضهم اذا هممت بخیر فبادر و اذا هممت بشر فسوف فان تا بانقضاء الایام والساعات علی ذلک غنیمة
در مکافات نیکوکاران و پاداش حقوق خداوندان اصطناع تعجیل از آن سبب پسندیده تر است تا بحکم و
سارعوا فی الخیرات متابعت انبیا و اولیا کرده باشد و نیز متضمن تبعه ندامت در عاقبت نیست و مامون علیه
کلمات لو علم الناس ما ندرک من لذة العفو لتقربوا الینا بالجنایات اگر مردم بر لذت روحانی که
هنگام عفو گناهکاران حاصلست وقوف یافتندی گناه را وسیلت قربت و وصلت زلفت ما خذندی
هر آینه حالی هستا از لذت عفو از لذت انتقام و خشم راندن زیادت باشد از برای آنکه لذت عفو متمحض
محمدت عاقبت است و لذت تشفی موروث مذمت و ملامت و هنرمندان که از این هر دو کدام مستوجب

وکدام مطعون سلیکر سخاوت عزیزی ملکه نفس شریف شاهنشاهی کشته در میزان همت بلند کی
که قرصهٔ مهر و ماه و خط مجرهٔ کهنه و عمومات نزد قطان و قیراطیکی و هر کدام عطا پاشی جیش و خراج
نیابت بنیاد کمتر از اندکی دستی چون ابر نیسانی بخشا تو انگر و دلی چون لجهٔ عمان بکرم توانا تابش
بخشش بسیار باشش چون آفتاب بهمه جهان رسید و صیت مکارم فایضش چون بر کران تا کران
کرفت از مبدا عنفوان سن تا اکنون که نوبت جهانداری بعهد عدل کستر ش مزین شد کدام سلطان
و مهر و ملک و ایلچی تا کو تا ایلچی که خود بس و ار بکلاه مغرق و قبای حکی از خزانهٔ خاص سر و تن نیاراست
وکدام میان رهینهٔ حلقهٔ کمر او نشد کدام دوش ابر و دار خلعت رفعت بخش عاریت کدام فقیر
از دولت آنحضرت توفیر و توقیر ندید و کدام سائل نائل نیافت در مجلس بزم از خوان نعمت کسترده اش
مکر بربط هیچ شکم ماند و از خدمت دست بوسش مکر ساغر برهنه تن بازکشت از عدل کاملش کس
محروم نماند الا زر و سیم و از زبان مبارکش کس کلمهٔ لا لا نشود الا در تعلیم قبض و امساک از کف کاملش
کس ندید جز قبضهٔ شمشیر و دوال عنان **شعر** زهی بعهد تو معمور کشته کشور جود لوای دولت تو جز بکام

امید چون نشود بر سر تو میراد	نه تاج بخت شاخ تو هست افسر جود	خدای از آن بتو داد است ملک روی زمین
که جوهر جود ملک ملک در خور جود	همین غلام اش تلخ تو کرمی عدل	کهین کمینه تمام وقت قیصر جود
کرم بجلوه در آمد چو تو تو ز بهر	عطا حام شهنشاه هیبت زیور جود	وجود شاه و کرم چون یکی کم زاد
سزد که عقل بهد نام شاه و کنکو	و از نتیجهٔ ملک جهان باشد حقا	همای همت شد کستر بد پیهر جود
همه ممالک عالم مسخر تو شود	بدولت تو کدارآ ست لشکر جود	کلید همت از قفل بخل بکشود
معقلی تا روز وا پس بر در جود	حقیقت آنکه سر تیغ تست مظهر عدل	برا سوکه سر کلک تست مسطر جود
دعای شرکیی بکیم ندا بیمیم	بود که هر دو که مستجاب داور جود	چو حلوه دشمن سلطان تیغ نام کام

برید باد سر دشمن عجیب جود و اما جوهرات صنایع که هم از آن کلیات متخرج باشد و این ثمرهٔ هم از آن
اصل متحصل هر چند در این حضرت صورت رونقی دارد یا مثابت قطره در دریا شرفی شوخی که
ترنج بین که بغداد تحفه برده ام و ترنجبین بهر قندار مغانی آورده او بی کل بیستان و شکر ببدخشان

وذیره بکرمان و لؤلؤ بعمان **مصراع** جز شیفته بیر و سامان نبرد بنا بر تمهید عذری که سبقت رافت صل
آن بدین نمط صواب نمود **توحید** جهان پناها توحید توحیدا بتوکل و من یتوکل علی الله فهو حسبه
که حسنهٔ از حسنات ذات آراسته دارنا شجرهٔ ثمرهٔ سخن سرایان قل من یکلوکم باللیل والنهار
و باغبان خرد بانامل فکر تا ثمرهٔ بزرهٔ و لئن لهو خیر للصابرین اقتطاف کرده جهره احوال و ابیاد
جوهر تو منم و تو بجود تو بی مطلق من آن منم که منم من تو آن توبی که تو بی تو **اشارت** فرمان
بردار بی خدا تعالی بر حسب فرمان دهی جود جو دواجب باید شناخت و شکر منعم مطلق عظم سلطانه
بقدر فیضان نعمت و ترادف موهبت که روزگار دولت دوران صولت را شامل فرو نکذاشت
شکر نه همین باشد که عندلیب نواخوان زبان ابکلمهٔ الحمد لله مترنم دارد و لیس شکر سلاطین که در
حضرت معبود بحق موقع قبول یابد و بدرجهٔ الشاکر یستحق المزید مرتقی شود بدین سیاقت باید
شکر سلطنت عدالت بر عموم جهانیان و احسان با زیر دستان شکر فتح مملکت طمع در املاک رعیت
ناکردن شکر فرمانروایی فرمان بران حق را خدمت شناختن شکر بلندی بخت بر نژند بختان رحمت
فرمودن شکر خزانهٔ بسیار صدقات و ادرارات و بخشیدن دیگر مقرر داشتن و از تمیمه و تتمهٔ آن سخن
شکر قدرت بر عاجزان و مستضعفان بخشودن شکر صحت تن بر بیماردلان ظلم را از قانون عدل شفا
کلی دادن شکر لشکر و افوان آسیب ایشان از دیار مسلمانان دور داشتن شکر بارگاه فلک شاد روان
و قلاع کردون حصانت و ریاض بهشت رونق اماکن رعیت خود را از محنت نزول و سخرهٔ معاف و مسلم
کذاشتن **بیت** از بحر که قاصرم در شکر بخشش چو کان فکر چون کویم خود کم که شکر حق کهم شکر تو فوق
چون کویم **تمثیل** چنانکه سیمرغ طعمه از مور طعام طلب حرص بر سبت نکرد و شیر شکاری از فضله
چاشت روباه ضعیف اقت نماید و باز بلند منش بصید ملخ فرو مایه اهتزاز نکند و موکب صرصر
رباح تعرض کیاه هاء حقیر نرساند سلطان عالی همت نیز بمال رعیت دو التفات نفرماید **بیت**
همت شاه فلک قدر کواکب لشکر که هیبت فلکش بندهٔ فرمان باشد دور مانی که از کردش او دون اختر
نشدن جز کسان غایت احسان باشد مال چون داد دهد ظلم و خصم چو کند بدل و دست که هم لجه و هم کان بار

الجملة شاه چو خورشید نور افشان باشد تا ملک را امید و مدت دوران باشد حکمت خلق نکوست بنجند نکر
حکم و عجز رعیت و هیبت سلطنت ما لا بدّ ملک است بنجند آنکه لذت امن بر زیر دستان منغص کردد و ضبط
مال دیده به دانست بنجند آنکه دلها از ضبط طاعت برون رود و عفو مستحب باشد نه تا حدی که برکنار
دلیر شوند و دفع ملال بلهو و شکار مرخص است نه چندانکه از ضروریات ملکی باز مانند بیت قضایا
را نکه کن حد اوسط که تا بر کام دلها پیروز باشی مراین را عادت خود کن که دایم علم انداز و ملک افروز باشی بجای
رحمت و هنگام نقمت کهی مرهم کهی چون سوز باشی تنبیه پادشاهان کامل دل با بیان و طاعت حق بعد از
اشتغال پادشاهی تقصیر روا نداشته اند از بهر آنکه ارکان دولت هست که تمامت مبتغیات و اسباب
مقتضیات مهیا و مهنا داشته اند بیز از بعض بندکان خود یاد میباید آوردن که با وجود آنکه در لقمه
و خرقه اوقات مغتنم در صرف میکرداشتند و جای شرط عبودیت مرعی میداشتند مطاوعت پادشاه بجای
میآرند و طاعت حق فرو مینکذارند بس هر وقتی درد دل بشب بدلجه طلبی بی نیاز بی بخشایند و انقرار
کردن مجال فرو آید و سر تضرع بر آستانه عجز بنهد و کوید پروردکارا اکر پیروز پادشاهی بکرم تست
و از بر عتبه بندکی نهاده ام و دست کدایی کشاده و چون تاج مرصع سلطنت هم روز بر تارک میمون
نهاده دست قدرت بی منتهای اوست یکدمی چهره شتری سنا را بعقبهای اشک لولو پیکر چون تاج خود
مرصع فرماید و تا شمع دولت که افروخته فراشخانه عنایات اوست از صرصر نکبت محروس ماند شمع وار
از دل مشکوه صورت سوزی بنماید که بمثل کویند از چراغی هزار شمع بتوان افروخت بیت پادشاهی و
بندکی کن اکر حکم بر بندکانت میباید تا خوشیها روزکار بیچش کر خوشی جهانت می باید ملک فردا طلب
امروز بی ابیت خود هست آنت می باید نکته مثل پادشاه ابرایست که بر تر و خشک بپاشد و افتاب
که و بلند و پست سایه افکند کوه هست در تحمل اعباء اخطار دریاست در توفر اخفاء اسرار بیت ای تو
در معارج اقبال کامجوی وی کشته بر ممالک آفاق کامیاب تو ابر مجرم و هیچ بر هم بار تو افتاب عام طلعت
بر همه بتاب فایده بندکان شایسته را بنوازد و نا اهلان را از حضرت دور اندازد که اکر نیکان را تربیت نکند
و بدان را مالش ندهد همت عزیز از میانه بر خیزد انکاه نیکان مالیده و بدان بالیده شوند و در ملکی که بدی نکی

بیند

ببیند و بنیک بدرسد امید نیکی منقطع کردد بیت دو زمان تو نیک بخت شاه کرا چشم بدهی رسا نیکوا
هیچ بد از نیک تا بد و نیک هست هر دو مباد خلق علما و مشایخ را از بهر تقرب حق ترجیح و تقریب فرماید
که ایشان اهل شناخت و قرب اند کویند سلطان محمود غزنوی که غرق بحار رحمت باد پیوسته علما
سه اشکال بر پای بمشد تو هم داشتی یکی آنکه علی التحقیق او سلیل صلب سبکتکین است یا نه دوم
در آخرت هیچ مستحق مغفرت خواهد بود سوم حدیث العلماء ورثة الانبیاء منحول و منقطع بنت
سالها در میدان این تحیر جولانی بنمود و غواص فکر را در لجه محیط تردد غوطه میداد تا روزی یکی از
علما وقت ببارکاه با فرو تمکین او حاضر آمد از صفو عقیدت او را اهلا و ترحیب زیادت از حد متصور
ارزانی فرمود در شب صدر نشین صفه اصطفا را علیه الصلوة والسلام بخواب دید که بلفظ در بار
باش فرمود که ای ابن سبکتکین اکرمک الله کما اکرمت وارثی الحق صدق و حکم کوشه سبکتکین
از جناب الوهیت خلعت تکریم موسوم بادی چنانکه وارث ما را بموجب اکرام و خرده تواضع دریغ نداشتی
برکات آن تواضع مشکل چند ساله روزکار او حل شد و رجا واثق است که سلطنت دنیا و دولت عقبی
جمع خواهد ماند بیت خرد کفت پاس که مطلق بکوی بفرخنده پیشوا الاطلب ندانم که هر طالب را امکان
رساند بمطلوب الاطلب چو دانی که دانش به از چیزهاست همه چیزها را تو دانا طلب خصلت ثبات در کار
ملوک را اهتر بن ملکه ایست از ملکات نفس و سلیم تر صفتی در بخشات از مهلکات ملک و ثبات و استبداد
تا حدی باید که اکر پادشاه بالفرض حکمی خطا فرماید و اعوان ملک برای تدارک رهنمونی واجب ناشد رو دار
متراجع نشود و آثار تردد ننماید که اکرچه اصرار بر آن فعل خطاست حصول ملکه ثبات نفس را ما و داء
هم صوابیست پس از اینجا قیاس توان کرفت که درجه ثبات در فضل جبیل و اصدار خیر تا کجا باشد و این
کیمه رابعون معلت ازل عنوان ابد تاریخ معنی در خاطر راسخ شد که آدمی زاد هم در اداء وظایف طاعت
که و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون بایجاب آن تعریف میفرماید و هم در تعلیم آداب معاش و معا
با طبقه خلایق که قضیه المؤمنون اخوة شرعا و عقلا اقتضاء محافظت حدود حقوق آن میکند و
هم در شرعت محاماه مصالح نفس خود که ان لکل حق حقه نشان برهان نمای آن اشارت صدق آنان

بخصلت ثبات مفتقر آمد و الا بر هیچ عقل و عمل و خلق بی آن وسیلت اطلاق اسم خیریت و اولویت نتوان
کرد و بوی هیچ از شکوفهٔ شاخ هیچ فضیلت از فضایل چهارگانه نتوان شنود چه اگر کسی در طاعت حق تعالی
جدی بجا رساند و بنی الاسلام علی خمس گاه مرعی دارد و گاه مهمل گذارد نام کمال اسلام از وی قطعا سلب
کرده و اگر در تعلیم ابنا جنس عدل و عدل را بضاعت رستهٔ احوال سازد و وفاق و نفاق را یکی از
عقب دیگری بر جلوه گاه عرض فرا نماید یا نهال دوستی را در ساحت رفیق دلی غرس کند بعد از آن آب
و سعی فراغت نماید تا عرصه ذبول کرده البته دست خوش صد ملامت شود و انگشت کش هزار خوار
آید و اگر در حق نفس خویش زمانی حفظ صحت را متابعت قانون طبی لازم داند و باز بشرهٔ نفس در اوقات
بر مخالطت اهوات ولوع نماید تا مزاج از سمت اعتدال منحرف شود یا گاهی فضیلتی را از فضایل ذاتی
اکتساب کند و در مقابلهٔ آن رذیلتی ارتکاب نماید که ماحی سطور آن منقبت و موجب فتور آن منفعت شود
بچه وجه مستحق مدح و ثنا گردد و چرا توقع اجتناب اصابتی پیش آرد و نسبت فایدهٔ اول با معرفت مضرت ثانی
چگونه انتظار توان برد بیت در امور زمانه ثابت باش متغیر مشو بهر تغیر قطب چون ثابت و پا برجا
هست دوری مدار دهر تدویر نقطه ابو چون تواتر یافت در دل سنگ تاثیر کند اشارت لشکر اجداث ملکت
مده که بی نیاز کردند از ملازمت خدمت و چندان حرمان منمای که فرو مانند هنگام حاجت بیت در افراط
جود دو روی کرم گاه می بند و گاه می گشای در بیع کام و داد جهان گاه میکن و گاه میفزای زر بدو بیش و جز
جایی را گاه مبخش و گاه می بخشای نصیحت نیت با خدای تعالی صافی و اعتقاد درست دارد و در هر
حال توکل بحضرت عزت کند و در خشم و رضا جانب حق بر آنچه میسر کرده فرو نگذارد و احتجاب ملک و پادشاهی
نکند که باری تعالی غیور است بیت امیدوار چنانم که در مدارج احوال حفیظ ذات تو باشد مسبب الاسباب
بعدل و بذل و توکل گرای و خوشخوی بری شو از غضب و کبر و نخوت و اعجاب نصیحت احیانا اگر سقطی را
حاجتی خود را در نظر اشرف که خاصیت کوکر (?) عرض کند زکوة کامکاری را یک لحظه استماع
نموده بخود سخن او را اصغا فرماید که بزرگان مکالمت با خردان هم از خصال بزرگی شمرده اند و سلیمان علیه
الصلوة و التحیه که در موکب سلطنت با شرف نبوت استماع سخن مور ضعیف بطریق استفادت کرده

ارشادی بو

ارشادی بود او را از حضرت آفریدگار عز اسمه بیت ای دیت تو بر از سلیمان بشنو سخن اگرچه کم ز مورم زرنج
مخم بدولت شاه هرچند که هست زر تو زود م سیاست ملوک را سنت باشد پوشیده از عقاید
خواص بندگان تتبع فرمودن و نقد کیسهٔ طبیعت ایشان بر سنگ امتحان زدن تا بدانند که در ملازمت
که بمشیت آن مامورند بر وفق رای و مشیت پادشاه زندگانی میکنند یا بر خلاف آن چه بسیار باشد
ذات پادشاه چون چشمهٔ خورشید افاضت انوار عدل کند و تعدی و اجحاف خدم و حشم نا مهذب
ابر کردار حجاب آن گردد آورده اند که دو پادشاه معاصر بودند یکی بپیرایهٔ عدل متحلی و دیگری برداء ظلم
مرتدی میان ایشان بحکم ضدیت که داعیهٔ مباینت باشد مکاوحت و محاربت دایم شد اما پادشاه
عادل روز بروز امارات خرابی بر ناصیهٔ امور مملکت خود روشن میدید و آوازهٔ خزاین موفور و نوای
معمور و شکر رعایای مسرور از دار الملک آن ستمکار علی التوالی میرسید از این دو معنی بموجب متحیر
و متعجب شد رسولی را از خواص که حافظ دفینهٔ این راز تواند بود پیش او فرستاد و این نکته با او در میان
نهاد ظالم جوابی داد که نور صدق از جبین حال و مقال او لایح بود و لسان صدق فی الآخرین مبنای آن نطق
خلاصه آنکه او بنفس خود عادلست اما نواب و کارکنان ستمکاره را گذاشته و عدل او با تراکم ظلم ایشان
وجودی ندارد لاجرم خرابی مملکت لازم آن باشد و من بنفس ظالم و خواص و پیشکاران را بانصاف و عدل
کوشان هرآینه غایلهٔ ظلم خاصهٔ من با عوائد عدل عام ایشان قلعی نمی آرد بیت من بگویم که ظالم
در عالم چیست چون خواستاران کشتی گرگ در گله مار اندر جیب خاک در دیده آب در کشتی نصیحت
پادشاهان را چه واجب باشد تا واجب خزانه معمور و مال الامال و خلل رعیت خراب و ملک با اختلال
فکیف اگر نظر بمجرد حصول مالی باشد نه ملک آبادان گردد و نه خزانه حاصل و نفرت و نفرین بر سر او کو
معماران عدل بر گمارد و وکیل انصاف نصب کند مملکت آباد و رعیت پادشاه دعاگو و خزانه مالا لعرض
ملخز کرده و نام نیک از این سرمایه ها سود کند بیت زیان رعیت بی بود خویش یقینم که سلطان نخواهد
کردن چو از آنکه داند بود خرد که سود از زیان در جهان کس نبرد نکته تا جهان هست پادشاهان
بوده اند و هستند و باشند اما دولتیاران هوشمند که شاهین همت ایشان کرکس صید هما نامی بود بدان

کوشد تا در هر دو سرای پادشاهی کند والا غبنی بزرگ و حیفی فظیع باشد در مرحلهٔ دود که او فنا پادشاهی
و در مملکت خانه آراسته بقا کند ابی بیت اگر تو خواهی تا در مدارج علیا حروف دولت تو نقش هر نگین باشد
بملک فانی ها ملکت بقا بطلب که پادشاه جهانگیر اینچنین باشد بیت نکو چون در احیاء رسوم و ابقاء آثار پادشاهان
گذشته اظهار صدق رغبت فرموده و خرابها آباد کرده و از عمارت شهرها خلایق بهرهای یابند یقین
که دست آثار اثر این دولت بدامن ابد پیوسته کردد و امداد دعاء خیر بکار از روزکار در دولتیار
هرکز کسسته نشود بیت پادشاهی که رفت و خیر کذاشت نام او زنده ماند تا جاوید و انکه او هست و خیر نکند
بخلاف وی ثمر چون بید شکر بود دکار داکه تراست عدل کسری و شوکت جمشید اثر روزکار دولت تو
هست مسطور بر رخ خورشید عمر بادت چو سلطنت بر اد مستجاب دادم این امید سیاست اگرچه
پادشاه بذات خود کامل و عادل و متمشیت مصالح سلطنت را مستاهل باشد بی وزراء کافی کار
دان کار مملکت تمشیت و حال رعیت تمشیت نپذیرد شعر فاصابة الخلفاء فیما حاولوا مقرونة
بکفایة الوزراء چه اگر ملوک بنفس خود متصدی امور وزارت نمایند انکاه وزیر باشند نه پادشاه
و چون از وزیر ناگزیر است وزیر دست و دل و چشم و زبان پادشاه است باید که در همگی مصالح مال و ملک
و لشکر و اسرار نهانی چنانچه بر اعضا و جوارح مبارک خود اعتماد دارد او را نیز معتمد علیه و مؤتمن
به داند و مجال آنکه هیچ آفریده از مقربان اندرون و طاریان بیرون در حق او سعایت و ارایت زبان
کشاید نباید داد که طعن در وزیر بنا بر مقدمهٔ مذکور طعن است در ذات پادشاه و هر روز وزیری
نیک دانا دست بدهد و تا پیشانی امور ملک پیدا نشود و نیز وزرا را دشمن و حاسد بسیار از دخل القنا
افتد سبب آنکه هر خودستی که بر مرکب صلف سوار کردد و در میدان تمنی بجرامد توقع نامعقول ترصد
آن دولت نماید و خواهد که بانواع جوره و نمایش خود را در نظر پادشاه جلوه دهد و انواع مخرقه
معتصم حال و معتضد احوال اعمال سازد و ایلام ازین معنی بنجر باشد که اگرچه در جهان بعد از
پایهٔ سلطنت هیچ منصب سرافرازتر از دست وزارت نیست عقلا بر هیچ کار مشکلتر از آن ندانسته اند
برای آنکه در موازی این شرعت و ملابسات این حرفت همت عالی و عدل مجبول و انصاف غریزی

وضعی مزاد

ملاذ و فضلی شادالیه و عقلی معتمد علیه و تجربتی تمام و عدلی شامل و خلقی کریم و طبعی جواد و منظری بهی و
مخبری جمیل و صبری بی تلبیس و حوری و رو سیاقی بما تور و دلاوری بی تهور و قولی بی کلال و استماعی بی ملال
و دیانتی بی غش و مطاوعتی بی نفاق و لطفی بی عجز و عنفی بی خشم و حلمی مجهول بطیش و تواضعی مقرون
بمهابت و تجربتی در حساب و کتابت و تعمق در اصالت و اصابت حزم درست نماید و معرفت جزویات داب
حضرت سلطنت و دانستن مقادیر طبقات خلایق و وجه اصلح در استعمال ایشان با این خصال منضم
باید و درک مواضع توفر و تقصیر و شناخت زمان انفاق و تقتیر و وقوف بر احوال ضبط تصرفات دیوانی
و استدراک کار عمارت و فلاحت بی توانی رهینهٔ آن شاید و تهذیب هنگام تعجیل در تحصیل اموال
و توجهات و موسم مدارات با رعایا و دعاة و قدرت تعریک عصاة و مکتب تملیک ثقات و امکان
تربیت و هدایت ارباب صلاح و استعداد ترتیب و تهذیب وسایل نجاح توابع توابع این مقدمات بر دو
و چون اینها مستند بر حسب آدرو در کنار روزکار آمد توجهات و تحیات پادشاهزادگان و ملکات
حضرات و امراء بزرک و اسنافان عتبه خانیت و ملتمسات و مقترحات ارباب حاجات علی اعتبار الدرجات
دنباله این دعات و مهمات شود اگر رعایت طراف کند و دست رد بر سینهٔ هیچ املا نپذیرد الناس اندیشه
باز نهد با وجود آنکه قضاء حوایج و اسعاف مامولات طوایف در حیز سهولت متحیز نشود طرف پادشاه
مهمل بماند و اگر در محافظت اموال الطریق تضییق و تدبیق سلوک میدارد مجد و معادات مقربان حرم
و شکایت جمهور انام ملحق میکردد و بعد از تورط در ورطهٔ این اخطار هایل و مباشرت و تشبیان این
اشغال بسیار غایله اگر مصلحتی جزوی از اسباب و مهمات سلطنت در حجاب استتار افتد یا در دست حسی
ازانجا ممالک که تمام آن جز در حالت توقیع بر صحیفه منشور منظور نشده باشد خلل واقع و حقوق ظاهر
شود مستهدف عتاب پادشاه و عرضهٔ اعتراض معترضان آید و با این همه در درد سر و تشویش ضمیر که
نفس اگر چند سال امور مملکت را منتظم و منتسق کرداند و رونق و طراوت چهرهٔ جهانداری بجنس تدبیر او
روز افزون باشد هنوز ارباب اغراض بجهانه ی انصاف این ترانه سرایند که دولت پادشاه جهانداری
و ساطت سعی غیری این کارها ساخته مقالید در قبض و بسط و رفع و وضع حقا باهتمام او تفویض فرمود

و هر کس که بدین کرامت مخصوص کردد ساعی او بنجاح موسوم باشد با وجود این دلایل واضحه و
شواهد مصرح اکر وزرا را استظهاری بالای حد کمال و اعتمادی زیادت از طور ترقی اوهام
و وثوقی راجح بر مقدار ادراک افهام بعنایت و عاطفت حضرت پادشاه باشد یکشخص را بوحدة
ذاته عهده این کار بزرک کجا دست دهد و نظام کار مملکت و قوام حال سلطنت بچه وجه رواج
پذیرد و خدای را سپاس و منت بی قیاس که سلطان عالم را این کرامت از حضرت حق چون دیکر
مواهب میسر است که وزراء روشن روان و روان آصف بن برخیا و بزرجمهر حکیمان و سید باه
فیلسوف و بلاد و زیور اهتمام تدبیر مهمات و مصالح و تدبیر مهمات مناجح غرقه بحر خجلت و حیرت
میکرداند و اکر نظام الملک وزیر ملکشاه با چندان مضاء ذکاء و سرعت دها و اشتهار ندرت
و حنکت و افتخار بقوت رای و عزیمت درین عهد بودی بمرده شغل خریطه کشی نواب ایشان
عاشق وار بر جای دستار سر انداختی و بر کاتب دیوان فلک که عطارد نام دارد مباهات نمودی بیت
و هم عناصرشان از صخره سازد شاهها تا بود از جرم توقرهای اساس ایشان سیپاین دولت بکیرد جمله
اقلیم جهان تا که باشد کارساز ملک خرد رای ایشان سلطنت چون طفل روز افزون بود در مهد عهد تا تمایل
ذایکی فکر اصابت ایشان نو عروس ملک بندد زیور انصاف و عدل تا کند مشاطکی کلک جهان آرای ایشان
هر یکی هستند دستور مهتر پیشکار جو تو هیچ در جهان اسکندر و دارا ایشان نصیحت بعور کناه
نارسیده عقوبت نفرماید که باری تعالی با آنکه خلاق بصیر و رزاق قدیر است در روز قیامت بنده
مجرم را هیچ عقاب نمیکند اول مواخذه محاسبه اعمال او مقابله فرماید و صحیفه خیر و شر بدو نماید اکر
انکار کند بر ههوات او اعضا موده اعضاء او را کواهی یاورند تا هر یک بر افعال مخصوص شهادت
باز رسانند چون عذر نماند و معترف شود آنکاه مکافات یا عفو فرماید بیت هر بنده را که جرم
صاحب غرض مکن پی قصد مال و عرض و نهر ابطال جاه و جان در شرع و عقل ثابت و در عرف و رسم
هست اول بیان جرم و پس آنکه جزای آن حکمت اکر در امور مملکت خلودی بیاد چیزی موجب
مسرت و ارتیاح بسید بزبان راند الحمد لله حمداً لا یحیط الا کمال انعامه و اکر بر خلاف آن باشد

بانکه تغیری بذات بزرکوار او راه یابد کوید الحمد لله الذی لا یحمد علی المکروه الا هو بر کلیات مواهب
حق تعالی که روزکار دولت را ناقص و متواصلت باد فرماید تا اندیشه آنچنانی خاطر شاهنشاهی را
که کیمیا و اشیاست متغیر نکرداند چه خواطر ملوک آیینه چهره دولت باشد بهر غباری نشاید که
زنک پذیرد بیت تغیری بضمیر منیر راه مده زنک و بد جهان در هر آینه یابی تو کدورت باشد کو مضطرب
صفت باشد ولی معاینه بالذات آفتابی تو حکایت در عهد سلطان ملکشاه سلجوقی پیرزنی
بزکی داشت روزی بر سر پلی بکذشت که دست تصاریف حدثان اجزاء عمارت آن را بپایه انداز رسانیده
بود ناکاه پای کوسفند در رخنه از آن چون امید هنرمندان در آب بره فرو رفت و بر صفت پیمان
دوست بشکست پیرزن هم آنجا بنشست و فریاد و وا اسفا از درون او برخاست تا که بخت عنان کشای
شد و در کاب نفس ثبات اساس سای ملکشاه هیدکو که از لشکرها یکی برسید بجای برخاست و عنان
مرکب بزیک سلطان را بدست تضرع و آب بیم فرو کرفت و کفت ای پسر الب ارسلان داد من در سر این
پل بده و الا یوم تبلی السرائر که پیری عوان و انصافا بعرصه محشر حاضر آیی در سر پل صراط دست از
دامنت ندارم پرسید که حال چیست و تغیر از کیست کفت در عهد سلطنت صاحبقرانی چو تو که روا
باشد پلی که مجاز مواکب منصور و دعایاه مطیع تواند بود چنین منهدم اساس و منثلم اطراف کذاشتن
و از آن غفلت نمودن تا امروز که حیوانی ضعیف که بجه معاش و مسکنه اعتاش من بی سیم و طفلی
یتیم درین روزکار بدیر ایشان منوط بودی شکسته پای و مختل اعضا کردد ملکشاه ازین سخن
اثر تار آباد بر کشت باره ماد این غبار چون طاق پل خمیده کشت و سیلاب آب دیده در سر پل برحه
براند پس کفت ای زن ع مردی کن و مردی بجای آر ملکشاه را هم در سر این پل بحل کن که او طاقت حجه
و تازیانه عتاب تو در سر آن پل نخواهد بود و بر تازیانه بفرمود تا فراز کوسفند از حلال ترین و
بدان عجوز دادند و روان شد پیرزن فارغ البال و رافع الحال بدعاء دولت پادشاه نیکوکار مشغول
کشت چون ملکشاه ازین منزل تا پایدار کوچ کرد و بکیم با همه کدایان کاروان ممات برابر شد او را
بخواب دیدند پرسیدند که ای پادشاه عادل حال چیست کفت اکر نه دعاء دادخواه سر پل دستکیری کردی

ملکشاه در خلاب عذاب ابد بماند بیت اگر گردنکشان از دست قهرت پایمال دستگیری کن چو کاه
پایگاه سروری کین قدر معلوم شد آخر که از دو رو خلال ملک جمشیدی نماند و دولت اسکندری ترتیب
خرده‌ها کو پادشاه بزرگ منش عیب نفرماید و بزرگ سخنیت اگر خرده نگیرد یعنی بزرگی باشد
کارهای بزرگ بخردان دادن چنانچه خرده‌ها باشد کارها کوچک را بزرگان تفویض
کردن از بزرجمهر پرسیدند که مملکت ملوک ساسان چرا بود به زوال و سعت انتقال آمد
و همچون تو حکیمی در میان ایشان بود گفت کارهای بزرگ را بخردان و نابخردان تفویض کردند
تا کار ایشان بدانجا رسید که رسید بیت بخردان مفرمای کار بزرگ که ناید ز روباه بیکار گرگ
اگر چنگ و منقار رویین کند کبوتر کجا صید شاهین کند تابد چو خورشید جرم سها باشد
چو گل رنگ و بوی گیا رمز در امور پادشاهیک کارات که پادشاه را با نفراد نفس مباشرت
باید نمود و آن حفظ اسرارات که گوهر اسرار ملوک را هیچ مخزن لایق‌تر از صندوقچه ضمیر ایشان نیست
و هیچ خازن امین را مکنت اطلاع بر آن نباید داد مگر کسی که شریک ذات و شفیق نفس و توام وجود
او تواند بود بیت نباید گفت راز خویش با کس که احداث زمانه در کمینند نباشد راز را محرم برادر
و گر چه پیشکاران بس امینند فضیلت خدای را چنان یگانه دان که تو او را یگانه باشی تا حق تو را
بجای آورده باشی و حق یگانگی دانستن او آنست که بایدکان او یکی از دو کار کنی عدل یا فضل بیت
عدل آن باشد که در حالات و علامات جهان خیر و شر را در جزا هر یک بحق کری قیاس ایلیا گر بد را نکنی نیکی
و نیک را هیچ بیش از حق آن فضلی بود عالی اساس اصابت اگر رویت نفاق و شایبه انکار
در مزاج یکی از بندگان مستعد تفرس افتد زود بقمع او مثال نباید داد ز برای آنکه تحصیل کمالات نفوس
انسانی و حصول استعداد فطری بهمت صعوبت و غرابت دارد اما اصلاح ذمیمی در مدت چهار [illegible]
رخنه بامن از رهینه مدیر شود و پادشاهان را بمستعدان مهذب و بزرگان کارساز ما [illegible]
حاجت زیادت از آن باشد که اصناف بندگان را بقربت و خدمت ایشان از سر و بز حکایت کنید
که او را از زمره اشیاع و جریده اتباع امیری قوی رای نافذ عزم بود عهدی متطاول در آن ملک?

تربیت یافتگان حضرت عزت قربت یافته تهذیب و ترشیح نهال وجود او عرها ساها بالا کشیده
و جلبه مساعی و مرغبه دواعی اقران شاه بسمع کری رسانیدند که در روی حریف ایادی و عاطفت
پادشاهان خلاف خواهد کشید و سر از دریقه فرمان برداری بیرون برد اگر این دکر بعکوس بند و این
پیش نهاد بحیز ظهور رسد سروران خادم پای از جاده طاعت بیرون نهند و دست تطاول دراز
کرداشند و وهن مملکت و ذهاب رونق سلطنت تابع آن باشد کری با خواص حضرت و محرمان
دولت درین باب مشورت کرد بعد از تدویر قرعه تدبیر رای جمهور بدان استقرار یافت که او را
بند محکم نهند تا اختیار در نفی و اثبات باقی باشد روز دیگر که گردون ترنجی شکل نارنج زرین
را بر گوشه فرق شرق نهاد کری بتخت سلطنت برآمد چون آن شخص علی الرسم ببارگاه کیوان مرتبت مسند
او را در درجه سخن و موضع شریف که برتر از رتبت اکفا و نظرا او بود جای داد و ذکر مقامات مشهور
و کرامات مشهور او در ملازمت عبودیت حضرت بمبالغت بر زبان راند و بتشریف خاص
اختصاص داد و از نقود ذخائر و نفایس جواهر عطا پاشی کرد که حوصله آز او بدان رقت مکرمت
ممتلی شد و بیخ نهال کینه از ساحت سینه بکلی منقلع گشت ثقات حضرت بخلوت عرضه داشتند
که هرگز صفحه آینه رای ظلمت زدای پادشاهی از نقطه موهوم تردد و تنکار پدید است و نور آفتاب
ضمیر او بر اکم غمام شبهت پوشیده سبب مخالفت در امضای عزیمت چه بود و اختلاف میعاد بر خلاف
ایعاد بکدام داعیه رجحان یافت پادشاه فرمود که از مضمون اجماع مخلصان دولت تمادی بحث ایام
و مقتضای مصلحت دید ایشان را کاربسته اما چندانکه شهبار تامل را در نشیب و فراز مسالک پرواز دادیم
بر هر عضوی بندی نهادیم بیرون از آن عضو در قید تسخیر نمی‌آمد پس عضوی شریف‌تر از دل او که
سلطان ممالک جوارح است نیافتیم و قیدی محکم‌تر از نکوئی ندیدیم او را بدان قید مقید کردیم تا سایر
اعضا که مثابت خدم و اعوان دارند بمتابعت در بند آیند و نیز بند آهنین بر یک عضو مخصوص بخش شود
و بند آهن بسوهان فرسوده گردد و بند رفق و کرم که بر دل نهی آذرم استوار شود و هیچ سوهان فرسوده نگردد
بیت دامی بتنکوی که بدان صید توان کرد مرغ دل دانا را و چه باشد بر آن صید چون قید

بتولد دوره رسید کشاد هاست ونهار بیشتار تو این صید بی قید **اشارت** هرچند علم عدل سلطا
ازجرم آفتاب عالی تر وشهور تراست وعدد این دور افسانه سلسله نوشروانی را چون سلسله تسلسل
باطل کردانیده اما متعذر باشد که ازتمامت اطراف محروسه مراحل جور وجوز باستقلال آن ترویج
وتدبیری جوید پس کاه وبیکاه ملازمان حضرت را فرمان مطاع رساند که همواره متفحص باشند
وازافواه وضمایر تتبع وتعنت واجب دانند اکر بر کسی ستمی رفته باشد ازا بهترین عنه شرید در بارکاه اعلی
عدل کستر تا ابتعض ازوثاب مغترابین واتباقان در کوش دیکر امرا وملوک ممالک وحکام نواحی جانب
آید وازایشان ثقة عن ثقة بنواب ومتصرفان وعمال ارجا ودعا مار هرجا رسد وهمکنان بدین سیرت
موصوف ومامور کردند اولا جهانیان را کاهی حقیقت پادشاه سلطان که انصاف پرور هویدا کردد
وثانیا اکابر واصاغر تفحص کار مظلومان وتدارک حال از کار افتادکان واعتنا در باختن مهمات
بیچارکان ملکه کرداند ومبالغت سبحان بپرهیزد که از ناوک آه دودمان پیرزنی مظلوم که در سحرکاه
ازشست عجز وکمان پشت دوتا کشاده دهد احتراز واجب تراست که از سطوات تیغ زنان فرقه طاغی
وحملات جهانی لشکر یاغی **بیت** اکرچه شاهی واسباب سلطنت همه هست ز آه سینه مظلوم سوزناک
بترس جهانیان را خواهی که ازتو بی ترسند تو نیز بیعضی ازکردکار پاک بترس **عزیمت** حوایج دولت
مهمات مملکت را آسان بکیرد ومصلحت امروز بافردا حوالت نکند که فردا نیز اکرچه بیاید مهمات خود
با خود بیاورد وتوانا بود که این مهم فردا در عقدۀ تعذر وپردۀ تعذر چهره پنهان کند وازین عادت
اهمال بر نفس شریف مستولی کردد واز ابتهاجات باشد **بیت** کارساز ممالک شاها کار ها را بوقت
می باز دوستان را چو تیغ خود برکش دشمنان را چو تیر دور انداز **خلق** سلطان در حق بندکان خدا
آن فرماید که خدای در حق بندکان تا تخلق باخلاق حق کرده باشد واکر از راه تحقیق بکریم غرض از
بیان التعظیم لامر الله که باایجاز لفظ شرح بعضی معانی آن بروز کارها در سلک تالیف وتدوین
توان آورد در قرینۀ ثانی که الشفقة علی خلق الله اثبات محصور یابند واز اینجا کفته اند هرچه نه نیکو
نه طاعت وهرچه نه آزار نه معصیت **بیت** بجای بندۀ مظلوم دل شکسته طفیلی بحق موهبت انکه تو

تو نه او بی کن خدای عز وجل بی سوابق خدمت چو کرد با تو نکوئی تو هم نکوئی کن **عادت** طبع لطیف پادشاه
که تا جرم بسیط مبسوطت نشیط باد اکر وقتی نشاط تناول مسکرات فرماید بر مقداری که حرارت غریزی بدان
منتعش کردد وقوت مطر بیرا باعث شود اقتصار باید کرد واز حد سکر اجتناب نمود چه سکر از عوام بر اطلاق
مذمومست فکیف پادشاه جهان که شبان رمه وپاسبان همه اوست وحواست وبیداری در دین ودولت
ضرورت حال مینماید وسکر منافی این هر دو مصلحت است **بیت** بیافرید خدا در جهان بقدرت خویش بلند
کهری خوبتر از آلت عقل چکونه پس بکند شاه هوشیار لواحق زهر چه آن بطبیعت کند از آلت عقل **آداب**
ملاعبت بلعب نرد وشطرنج از سیر ملوک جهاندار ستوده نیست مکر احیانا انما الحیوة الدنیا لعب ولهو
زیرا که از لوح کریم کلام قدیم بصحیفۀ کتاب تنزیل العزیز الرحیم نقل کردن بر سری عظیم منطوق بیچون حلی
وحقیقت دنیا بازی ومجازیست پس لغو ولهو او خود چکونه باشد صحیح ابن داود کوید که واضع لعب
شطرنج چون از استنباط وتصنیف آن بپرداخت پیش رای هند بتحفه برد با انکه لعبی بدیع شریف
وصنعتی مخترع غریب بود کفت ما را که در عرصۀ مملکت بجلب پادشاهی میباید وا زصد منصوبه
مهمات که در صد دانیم یکی را میتوانیم کشادن پروای لعب شاه چو بین شطرنج کجا خواهد بود **بیت**
من نکویم چون بیاناتیا شطرنج خرد دشمنانرا در شطرنج ارچه بادافراه کن بیدق تدبیر ران واسب
میدان فکن فیل جنکی را بتاز وقصد هر بدخواه کن دست قلع فتح جویی حزم فرزین بند ساز خصم دولت
مات خواهی رخ بعدل اپنا ناه کن **لعبت نرد** اکر خاطر انور سلطانی تا معنی قمر القمر روشن
شود میل ملاعبت نرد فرماید در چار فاصله فصول دبساط ملک وشش جهات بیوتات اوقات عیار
مهرۀ مهارت مشدد کرداند ودست را بیذل چون سحاب بباران کشاده دهد وامر **لمولقته**
وداو بجل شکم مرض الممالک را کارسندد تا بکواهی جاهران قضا در همه حالی دست بودا بر ونصرت
اورا باشد **بیت** قادلحی ازجمله شاغل عمر بادت دور زیاد چون سه تا الان عدد باده هزار احزان بعد
خانه کبر حرشو نکوی طویل آور بکار مهره را مضوبه بکشا کین بود نردی شریف عرصه ملک ومهره عدل
حقه دل طاسکش را وبدل وکعبتین انصاف وتوقیعت خوش **شکار** ملاعب لهو ملوک

که منافی مناقب سلطنت باشد شکارست چه آن هر لیث جدّ هاید ران مضمون وجدلیت هزلها
بدان مقرون زیرا که بهایم وحشی وسباع هایم که خلیع العذار بحکم طبیعت بهیمیت در عرصات
وعرصات بیران میکنند از مداخل شواهق واطراف براری طلب داشتن وایشانرا بامکاید واحابیل
مناسب مسخر کردن ومرشس تربیت وتعلیم باظهار خاصیت مجبول ایشان دست رس کردانیدن
وبر صفت اولی العقول مطواع آوردن وذلول کبیر ودار خود ساختن عقل داند که کار بازی حب
ومراسم قنص وتصید ومدار حلقه شکارگه واذا الوحوش حشرت مفرادت وترتیب داندن بیرکه
وتقدیم وتاخیر وتانی وتعجیل وزمان امتناع از دمایدن بعینها مثابت تعبیها کار جیش
وکمین کشادن بر دشمن ولشکرکشیدن دارد وبعود بطاردت وحرکت وارتیاض بتاختن وتیر
انداختن لامحاله موجب تمرن در فروسیت ووسیلت نجات در کارها ودزت وتجاربت تواند
بود وجوارح وذوات المخلب بری وبحری که طیارات طبقه هوائی اند بوفق معیّن در دام رام
آوردن واز اوکار ومعشش معهود بتجربت حاصل کردن وبعد از آن بتمیز ارباب حرف ومتمرّنان
درین صنعت سپردن تا ایشانرا اول دو بند بر پای نهند وچشم جهان بین بر دوزند وبقوت
قسریه از حرکت طبیعی ممنوع دارند وچون ارباب ریاضت وطلاب معرفت از تعلق آشیانه وفرخ
فرخ مجرد کردند وبیک وبذ از یک کس معیّن ببیند ومطواع ومهذب شوند طعمه ورزق آن
خورند که دهند واز پی آن روند که اشارت فرمایند لاجرم بقبول این استعداد وتعلم این رشاد
دست ملوک مرکب خاص ایشان کردد وقباپوش وکلاه دار شوند ومانند خلخال عروسان در کل
نزرین در پای کنند این همه دانا تعویل وتعود چنین حیوانی ضعیف بدین اخلاق شریف لعو وعبث
نمیداند اما آنچه تعلق بقسم هزل دارد وجنس ملهم وطبع لطیف گواهی تمامست که در جهان هیچ تفرج
ماورای آن نیست که بفرمان معدمان طرد شکار چنگال کلاب معلّم در قله کوهی تند چون دست مشاطه
شبو کردن وکلی نامعول کرد یا بر وبال یوزی شکاری بر عرصه صحرای فسیح در سر وسرین غزالی
معشوق شمایل لمؤلفه کرده چون تیغ شاه افراخته غمزه چون ناوکی انداخته پیچیل وانکاه بلبه

ارادت

ارادت مسترسلان باز دهد وهمچنین پادشاه شکره داران خاص شاهینی کبوتر جثه بقوت پر وبال چنان
بود که در نظر صعوه نماید پس بزخم چنگل ومنقار ومخلب آثار کلبکی شرهیات را از مقعر فلک
قمر فرود آرد اشارت واعظانه سلطان که ممتع باد نام خود را بنده محمد چون سکّه بر زر نشانده است
یعنی بنده وار او را میان معرفت خدای ومحبت محمد بحکم فاستقم راست بداشته اند واین اشارت
بدانکه تا مشیت وعنایت خدا نباشد بنده به نیروی محمد توفیق نیابد وهمچنین تا متابعت محمد
بصدق عمل نکند بنده بر حقیقت راحت خدا نرسد پس حیف باشد که صورت دل مخالف
صورت باشد که خود را مسلمانی یا از نو فرا نموده اند زیرا که اگر خلاف آن باشی که فرامینمائی نفاق باشد
ونفاق درین بازار بجوی نخرند واگر خلاف آن نمائی که از نو فرا نموده اند عین تکذیب باشد والله لا یحب
المکذبین پس اول خدای دان ای بنده ودوم محمد شناس وسوم در میانه خود را بمرادات دینی ودنیوی
کامیاب بین والعزة لله ولرسوله وللمؤمنین وصلی الله علی محمد وآله اجمعین وفات تیمور
قاآن وانتصاب نوبت بکران تیمور قاآن مدت نه سال تمشیت امور جهانداری در صحت مزاج
واستقامت حال کما ینبغی بود بعد از آن امراض مختلف مؤتلف شد ومدت متمادی کشت تا شهور
سنه ست وسبعمائه قهرمان مزاج از مواد ودت اطبا بکلی نکول کرده مرفوع الطمع کشت وچون بعد
از گذشتن برادرش ترمه بلا اندیشه داشت که خواتون او دا اکیری مادر شهزادکان خیبتا
وبومه تانوبی بر آئین مغول نیکه کرد خاتون او بولوغان که عقیله خانیت وملکه مملکت بود بر مقتضی
لمؤلفه ان النساء کثیرة العدوان با ایشان متغیر شد از آنجهت در سال حیش خیبتانرا بالشکر دیون
مقابلت جربابایلقید وفرستاده بود وبومه تانوبی ودا اکیری خاتون بولایت کرمپر مسیر کردانیده
اتفاقا میان امرا جنکانلک وبجان خالفوق واقع شد ترخان جنکانک عرصه داشت که امرا باطاوح
خوجانک یعنی متولان شهر تزی ساکنان ناحیت بجو متفق اند ودر جره آنجا جاو میزنند وکتبها
راپیجواز وفرمان روان کرده اند تمغا میدهند بولوغان خاتون تا امرا یایی تحقیق کنند
ایشان تیکیجا شد که حاوثات یوبی وپارغوها که امرا وشینک بتفصیل رسانند ماه بماه قفاییل

آنرا احتیاط کرده نقد و ترتیب نمایند و موارد اعراض و مظان احتیاج باز بینند اگر حکمی جوقی یا کلی از قانون
شغال یرلیغ منحرف باشد آنرا باز خواه رود و فرمایند و آنرا منشور عزل دهند بعد از تحقیق بر ایشان مقرر
گرفتند و بایان بیخان و عبدالله بیخان و باشمی بیخان و میرخواجه بوجین را بجاه کاری سوی کرمان
فرستاد و او بجای چنگ کانک دران غصه وفات کرد تیمور قاآن چون از ان فاقت یافت غیبت او را نه پسندید
ایشان را استحسان و سیورغامیشی فرمود و اشغال معهود را مبذول داشت از جهت دفع مکیدت بولوغان
خاتون بتقدیم مهمّ تدارک خاطر و دلجوئی واجب دید باتفاق عرضه داشته تیمور قاآن برکوجند را
طلبید که از بولوغان بود و ولایت عهد داد اما لمؤلفه در روزگار چه پیمان و عهد داری چشم کدام عهد
چه پیمان که روزگار کند مر ازبان بی دراورد بهیده غم تو بیت چه عجب تا بی چنین هزار کند طلبید حرب
ازین معهد بدعهد که در گذشت بولوغان بر امرا غضب راند و گفت باندیشه تا راست شما برم انقیس ولایت
عهد مبارک نیفتاد بدین جریمت میرخواجه را بیاسا رسانید و بایان بیخان بهبنا دو هفت چوب خلاص یافت
دو کوان نیز ازین بوته خلاص بر داشت درین حال ملک تیمور برادر یغ بوکا با جرجا چوی شد و اردوی او را
بغصب و نهب برگرفت چنانچه شرح آن تالی این ذکر ایراد در ورود برسید و او با مادر بولوغان خاتون انتساب
داشت چون بولوغان تیمور قاآن را بر شرف هلاک یافت در خفیه ایلچی فرستاد و اشتر بر مغلای سپرده قبلا
قاآن را با ملک تیمور استحضار فرمود بعد از نگاه تیمور قاآن بلبل عرش آشیان جان را از قفس قالب کالبد
فرنجی پرواز داد و تن نازپرورد درین مغاک مردم خوار بهفت و روزگار از خواطر بدایع نگار مؤلف این اخبار ساق

لمؤلفه

فرو خواند این پارسی معنوی کرت گوش هوش است هم بشنوی چو در خاک خواهد شدن تاج
چه از تخت شاهی چه از کلبه جهانبانی اندر جهان گر خوش است ببین کین جهان چون جهانبان کش است کجا اند شاهان فرماندها
که ناکام بگذاشتند این جهان کیومرث و هوشنگ و ضحاک کو فریدون و جمشید بیباک کو کجا ایرج و تور و سلم و هژبر
کجو بکندا بنیزم ز کبر منوچهر چون سایه پوشید چهر ز گیتی بیکباره ببرید مهر چو کاوس و کیخسرو تاجبخش چو رستم
ابا یال و کوپال و درخش چو سرخاب و اسفندیار گزین همه از بد و تاج و تخت و نگین چو لهراسب و گشتاسب و جوکیتهم
نه از خاک سرشان بیکبار سهم اگر اردشیر است و گر اردوان جهان مرد ریگ از همه روان نه بهرام شد عاقبت گو کیو

کالبد

شیرو و پرویز و از گودرز سکندر که بگشاد گیتی بتیغ رها کرد و شد با هزاران دریغ ملوک طوایف فراوان بدند
بجستند از چرخ گردان بلند نه زیشان نه از مال و فرمانشان کو صد هزار و دیگر افغان ز ساسانیان و از غانیان
همی روحشان تا بساسانیان بکایک شده دامن عمر چاک فرو برده سرها در این تیره خاک ز محمود غزنین هم شد تهی
جدا ماند از و فر شاهنشهی سلاطین سلجوق را جوق جوق نبرد زیبا بوتشان طوق طوق چنان ملک با فر دیلمی
تو گوئی که با ساغری بکدمی نه در روم قیصر نه در هند رای نه در ترک طمغاج بگرفت جای جهان هر کرا چون قلج گرشید
ببین نام پیوند جانش برید قضا اوج قدر قدرخان شکست بیفتاد خاقان ببر قراخان و ایلک چو بغرا گذشت
تو گوئی که بادی بصحرا گذشت جهان پر شد هم ز خوارزمیان که بودند در رزم بسته میان چو اتسز چو ایل ارسلان و تکش
چو سلطان محمد شد مرغش گذشت آخر جلال و غیاث بر آمد بچرخ بلند الغیاث نشان نیز از آل سلغر نماند
فلک جان ایشان بتیغ زمان چو شد تیغ چنگیزخان آشکار بدید که هم شد جهان زاشکار چو خوارزم و در روم جوش گرفت
بر و دیو خ ملا داد و چین گرفت نه جوجی نه تولو و منکو تمر هلاکا ز رزمین گشت بر جغتای و باتو او بود کجا
اوکتای شد کیوک رفت راست نه منکو نه اریغ نه قبلا بماند جهان نامور لک الغو بجا ماند براق از جهان هیچ برق
رنگید و جهان نیز آسوده گشت هولاکو اباقا و ارغون اغول چو غازان کز او گشت موس مغول همه کشور و گنج بگذاشتند
بیش چه باشد نه برداشتند جرجر شاهی زسر در فکند تو اشد بیت اجل پا بند بر جان جدا مانده از افراسیاب
نه شکوه و تمکین بخاک اندر است بدین سان جدا از غبار شما همراه رفته فزون ده هزار نکوئی که تو خود ازین باب
چرا فی گرانی کجا بر چه چین بود عیاش چنین روزگار تو دل در چنین روز بسته مدار بیا تا خوش ملک دهیم
سر آینده در ترک بخت بیهم بیر بینیم آغاز و انجام خویش بدانیم ناکام از کام خویش اگر بند من سازگار آیدت در خت
سعادت بیار آیدت کنون این سخن را ز من یاد گیر دگر هر چه پیچی همه باد گیر ازین دام چون هیچ دانا بخت
مده تو نکوئی چو ساغر دست روزها بر قاعده ایشان سو معنی کرم تو دانش بادو روزگار بخت قرانی
بر گوشه ساغر پاداش بیت ز امی که تو از روشنی شنا هی کو در قدح است یا قدح اندروی شعر
فکانه خمر و لا قدح و کانما قدح و لا خمر تا تعین خلفی از دودمان قاآن بولوغان خاتون بقاعده
تنظیم امور ملکت و تدبیر مصالح سلطنت قیام مینمود بین ملک تیمور شهزاده و اخوتای چنگ کانک از قبیله

الحلین و کرای که امیر اردوی او بود و باسمیق بهادر ایغور و توختان جتکانات را که کاج در اورده و دست مطابقت
مرم کردانیده که استدعای شاه ان باشد توختان جتکانات از کیفیت ماجری برسه تاتوری را انها کرد و گفت بولوغان
بدستان زنانه چنین دیگی مجا امیر زاده بوی فتنه ازان می آید ٥ والفتنة اشد من القتل چون بخت یاوری
و اقبال دهر رهبری خواست کرد برسه تاتوری باز اغول دیرشادی پیر محمد فرزند بوری از احفاد چکتای
معاهدت و مشاورت کرد و گفت استحقاق خانیت بمقتضاء یاساء قاآنی مارات دیگری هم استیهال
و کدام استعداد متعرض شود فکیف باشارت زنان که ضعف رای و سخافت عقل ایشان معلوم است
شعر سیوف حداد یا لؤی بن غالب حداد و لکن این للسیف ضارب قدم همت در کار میامن
نهادن و حجاب ادم بدست همو از میان برداشتن اگر تدبیر موافق تقدیر امد خو نیمراد در کنار روزگار
آورده باشیم و اگر مطلوب بدر پرده تعذر ماند با وجود حیثیت آقا که امروز بر سر لشکر است بهانه کار نی
نتواند رسانیدن آنگاه مخلص کار را وجهی توان اندیشید بدین رای حازم و عزم مصمم صفقه
معاهدت رو و شهزادگان و بزرگان بر اخلاص حیثیت و شمول احسانهای ایشان نوید داده و عریضه
شعر و کذا العلی لا یستباح نکاحها الا بحیث تطلق الاعمار از لوح تمهات بر خواند باتفاق
تزا اغول و توختان جتکانات و دانشمند جتکانات اوغون و بیکوقا ایغور و مهد شاه بوکا و حید
بوکا و میلو با موجی که اعداد ایشان بصد نفر رسید پیش از وقت رسیدن در دانک و بیرون قرینهای اغوتای
جتکانات و کرای و باسمیق را بلشاق انکه هنگام مرض تیمور قاآن بحکم یرلیغ او را قصد سیاست
بود ند گرفته باردوی جکین فرستاد کشیک تنان چون حال الخان مشاهده کردند مجال مخالفت
و مکنت منع کجا یافتندی گرامشال البته محنت ایشان دکی عودند هر ده کشیک تن را مصاحب
نوکران خود باحضار امرای فرستاد هیچ کدام را سامان تمرد و یارای تفرقه نبود چه گمان نمی افتاد
که بر بدیهه نه بطریق تهور و بیباکی بر چنین کاری خطیر اقدام توان نمود یا بی استظهاری موفور
و اقتداری شامل بران شروع کرد بدین سوال تمام امرا را در زنجیر کشید روز دیگر اکه خان
خان آفتاب بدرفیا البواقی نژه اشعه بکردانید و کوکبه شادکان از توس اوده مکامن و طاه بلی و

دوتا ای جوانیق تحالی که بخلاف خونا ای و کرای و باسمیق از مرتبه بلند بنی و هیچ مرتبه حول و
که عبادتها زان علم است رسانید و صد و هفتاد تن از امرا که تسمیه ایشان اطناب دارد بموافقت
دیگران معروض تیغ یاسا کردانید و باقی را شرف تحلیه و تشریف تسلیه مبذول فرمود و در قرچی
بر گوشه تخت خانیت قرار گرفت ع احسنت و زهی چشم بدان دور از تو شعر فلم یجد الانسان الا
ابن سعیه فمن کان اسعی کان بالمجد اجدرا ماه سوم از وفات تیمور قاآن که ترکان انرا ونج ایکو
در وسط روز میلاد شهزاده برسه تاتوری طوی کردند ملکیمور و استونه بضرورت حاضر شدند و تکشمی
یعنی پیشکش کرده در وقت ملکیمور سنقوری داشت بر دست برسه تاتوری نهاده مبارک باد گفت تو
اغول و دانشمند بیجان از میمن و یسار دستهاء او را بگرفتند و دست بدست بموکلان سپرد بیت
یکی جم از دل من پای باز پس نکشد که دست دست بدیگر عنان نه بسپارد چندانکه بر سوابق اخلاص تکیه
کرد و ذریعه مخالفت جرایر و شیعه موافقت قاآن دلیل آورد مسلم نداشتند ع اذ لا یقام علی
الدلیل دلیل آنچه و نیز بکری بکشتی کرده باشد که بیوک و مکری خلاص یافت برسه تاتوری نگذاشت
از وله اقانی که زانوی خدمت بر زمین نهد و او را کاسه گرفت و بر فراز تخت پیش خود جای داد
چون استراحت را حزم و ثاق کردون رواق فرمودا شده را ددتوکیل بداشت بیت آدم برآستانه
تسلیم سر فرود چون هیچ دسراچه تقدیر بار نیافته تصور بسته بود که بمظاهرت اعوان آذار آب
عوارض لیالی صون ماند اما والی دوربین انسانی دکا نجم تدبیر بالا مثبت بزدی تواند
بیش و بیرون را باغعوت معامله بی سود خریدن و بزیان فروختن باشد لمؤلفه ولکن لما شاء
الا له مدافع والحمد لله رافع الدرجات و دافع الدرکات جلوس جبشاقاآن در منکلاو خان
جبشان در ترمس بلا بنیره چکین فرنیره قبلا قاآن است شعر اقمارا ایمه یخوت مواهب جلیا
ابهتر لیوث کفاح برادرش برسه تاتوری چون کار او بر غط ارادت سمت اطراد یافت بیکوقا در
اغول را براه ایلچی چون ابر بر مناکب ریاح و بصعت طیو در میادین هوا دوان گردانید و صورت
احدوثه بر جانجان ظاهر کرده دان بی دهان بیت دو زبان بو سرعات تا الکنان روز دیگر

سرچشمه دوی بیره استکبار اعلام کرد و بزوال معارض دولت و استظهار عروس اقبال بر معارض استقبال
تهنیت گفت و در مجلس مُلک بمبالغت استحسان نمود جیشان تا او برجا ماینچی و دمر بوقا جنکسانک
و قتلغ بجان و دیرش طراقای بیت دولت او را قرین و اختر یاد نصرت او را معین و بخت ندیم با هزار
اولاغ متوجه تختگاه شد بر بیرتا توزی تقتای بجان را بمحافظت نصب کرد و باتفاق پادشاهزادگان
و نوینان چند روزه راه باستقبال شتافت شعر یا خیر مثل البحر لیس اخضراره من الماء لکن من حدید مسرد
تعلیم رسم تلقی نمود مصراع مستقبلین بتجبیل و تعظیم مبادرت نمود و تمامت شهر را نگارخانه چین و بتکده
خطا و قرشی فی ان یل دخاره جانان برآراستند و مطاربه هر صنف بر قصور از امید ذیل مؤلفه
چون بلبلان که بر سر گلبن نوا زنند دمسازی و دستیاری کرد جیشان خان خورشیدوار عزم لحمل در
مستقر عز و دولت نزول فرموده توزیلتای ساخت از پادشاهزادگان قباد همت سکندر دوبت و امرا
بزرگ سال مجرب حال سؤال کرد که راه خانیت با سوه یاسای قاآنی کرامی رسد با تفاق عرضه داشتند
که قتلغ قاآن پدر بزرک جیشان بموجب حکیم اولایت عهد داد و مغلامبی پیدا استدرا سالتو فرمود
بعض بعطر فی از اطراف حاکم کرد باید پی تنازع خانیت راه دست و بران تقریر با تفاق موصلکا دادند
جیشان فرمود تا هم درآن جهت ذکر ولی عهدی برنام برادر دولیتا در بوتیه تا توپ موکد کرد استدباز
در ابقا و افنای ملکتمور و استد خوصی پیوسته چون بخلاف یاسای جنگزخانی و مشاورت و انطباق
اقا و اینی بتطبیع بولوغان قصد تختگاه پیوسته بودند تمامت کشته در کناه ایشان اشتباه نماند
باری سمند دولت پیرانسته از محنت رو زاییده مؤلفه اعجب تو از هم رو زاییده ماننده قلم کاشت
برید آمد و سرنامه امانی بیاض گشت از کلمات جعفر صادق رضی الله عنه لولا مطعم آدم
من مطعم و ملبس ارفع من ملبس و وجه اصبح من وجه لما سُل سیف ولما وقع حیف ملکتمور
نیز ملک بیمار یافت پس با بشارت اهل تنجیم روز نجی بطالع سعد مطالع مطالع بخت یاری اجتبا
کردند و طوی رنگین تر از باغ فردوس بل فردوس برین بجهت خواستن تا رنبین شعر بدور و فیهن
الملاحة ان یری لهن نقاب فالوجوه سوافر اراستر و از اکیان اسبان نعره خیلتا عد اذان

هزار و هفتصد و اند کوسفندان سپید پشم هفت هزار و اندر که بر عادت قدیم بترلیه و تفول را در کلها
مفروز داشته اند و مغولان ترالغول گویند و هرگز گوسفندان کوسفندان و اسبان نخورند و بران اسبان
الاخانان کسی سوار نشود اطراف اردو اکه سپهر بسیط بود چون راه کهکشان فرش کردایند و بر نسق
معهود جیشان بر فرشی از نمد سپید مربع نشست از جمله شهزادگان هفت تن که سر امد اقران و اجلاء
خانوا متعین بودند چهار تن اطراف نمد و دو تن بازوی سعادت نیروی پادشاه گرفته بر سریر بهجت
استقرار دادند و یکی دیگر کاسه شراب مؤلفه درخشنده چو آفتاب در آب گرفت و قاعان دعاها
کشید و داستان بزم را که معقولات کلام ایشان باشد تکرار کرده او را کلوخان نام نهادند یعنی کلوخان
دادگر و بیگام باشد امرای حضرت او توغان جنکسانک طرغای جنکسانک اوشین کوکاجو اقاجنکسانک
از جلایر تمر بوقا جنکسانک جاوسون جنکسانک از جلایر سبیلو جنکسانک از ایغور و تیرجنکسانک
از اوشین دایر و جنکسانک سلمان تقتای بجان از جوجبه طغاق بجان از کرایت عبدالله سیحیین بود
تا غایت خانان ممالک چین زیادت از دو جنکسانک منصب نفرموده اند کلوخان فرموده تمامت آن با
حاجات بی‌نهایت و تمامت عرضه را اهمال و تعویق میکردید پیدا باشد که دو تن در روزی چه مقدار از
مصالح ملکی کفایت کنند بدین سبب چندین امرا جنکسانک نصب فرمود و بعدل و یاسا مطیع و عالم
را آسوده و فرموده داشت و از داستان حکم رزین و عقل دوربین او چنین حکایت کنند که یکنوبت شکار
بگاه هر نشاط دکوب فرمود مؤلفه بر سمندی همچو عمر اندر مرت تیزرو با قاقم چون جوانی در تمتع سازکار
چون مهمات سلطنت پایمال اهمال میبود عبدالله سیحیین کره پسی برداشت و از عقب قاآن مبادرت کرد و
در قلعه برکه بحضرت شاه آن رسید چنانچه مقتضای طباع سلاطین باشد بتفرج کروداد و حوش مشغول
بود یوزان در پی آهوان یازان و کلاب با ارانب در ملاعب و کوران بتعاقب خنکان و بوران از
کام افتاده و سگان از کشادشت سواران چون زه کمان در کام گورتان مانده و بازان و چرخان اغاز
و غزلان فی آرام نالنده و غول از باسج مغول در حوئیل و طبع شاه آن در عزت و گشاد از لعبهای طوطی ل
گاه چون آفتاب سیاره تیر برتاب میکرد و گاه کمان احسنت بزه آورده و ابیات دیگر از آفرین میخواند

ناگاه عبدالله کهن درکودن انداخته عنان یکران آسمان جولان بکرفت تا آن هرچند از آن هیات
مستکومتنفر شد از صحیفه کمال وقار مضمون لَیسَ لِلمَلِکِ اَن یَغضَبَ لِاَنَّ القُدرَةَ مِن وَرَاءِ حاجته بر
خواندو از باعث برچنان جرات در چنین حالت سوال کراهت آمیز فرمود عرضه داشت که تا آن برمسابه
وما در مشفق است و عموم خلایق بر صفت اطفال رضیع و اطفال بی پدر و مادر هر آینه ضایع باشند
تا آن ما لک حریض بسیط در نظر ما بندگان کرده و مصالح روی نماید که بی مراجعت بحضرت تمشیت
آن متعذر است و توقف در آن مستلزم اختلال به دست از عنان آسمان سای عنایت داند تا آن عمر
عزیز و فرمان مراجعت نکند پامکوبنده بیاسا و خانی مخصوص کرد تا آن لحظه تامل نمود چون انبهی
زهاب حقیقت بود از منبع اخلاص و شفقت مترشح شده حالی عنان بجانب دولت منعطف فرمود
وا و را ده بالش زر و سی بالش نقره و هزار بالش چاو سور غامیشی کرد و دو هو رعیت و شمول اشفاق
او را بر زبان خانیت شاه مشبع راند و دیگر امرا که براه و رتبت از وی پیش بودند در اهمال آن تدبیر
و تذکر توبیخ و تخطیه کرد برین منوال مدت چهار سال در نفاذ امر و جلال قدر و مصالح حنایت
میساخت و دلها و پوستکار را بکمند اصطناع جذب میکرد و سایه معدلت بر مفارق انام می
کستردو درین میان بمشاهده پری چهرکان خطا و استماع از مغنیات زود کدار از لشکر و کنج دنیا
و حضرت و خلع عذار اشتغال مینمود عاقبت بواسطه مرض دق که قلع ضرم صفت داشت حیات
ما لک با بیجهانی بگذاشت وَذٰلِکَ فِی الخامِسِ عَشَرَ مِن رَمَضَانَ سَنَةَ عَشَرَ وَسِتّمِائَة شعر بلوت
اللَّیالِی فَلَم یَترُکنَ بِاَذَی الاِسَاءَةِ اِحسَانُهَا فَلَا تَحمَدَنَّهَا عَلَی وَصلِهَا فَهِیَ بِغَیرِ الوَصلِ هِجرانُهَا
جلوس ماتوس بوما یتوق قاآن بعدما کجاب اخوة را بتعلیم رسوم عز اعزاز فرمود چون
در زمان استره تخت خانیت را بتیع ابدار کوفته بود و برادر را مسلم داشته و ولایت عهد بنام او هم
در زمان جلوس جنیشان مقرر و معین کشته بود اینوقت فی تعارض آرا و تباین اهوا مملکت حقی
میبود بمحقق رسیده پس اجتماع قوریلتای را ایلچیان باحضار شهزادکان روان فرمود بزمان میعاد
از دور و نزدیک قرابه هزار و چهار صد و اند شهزاده قباد نهاد او رنک دارای که جمله ایرا

مُفرد و فواحی مصر و داشتی و هر یک هزار او لاغ خانی تا هفتصد بیت رتبت بر می نشستند در مجمع قوریلتا
ماه ذیقعده سنه عشر و ستمائه مجتمع شدند لمولفه کتَصفیفِ الکَواکِبِ حَولَ بَدرٍ و درین حال بادِ بهاری
در وزیدن و شاخ سنبل در نظر آویدن بود هوا سمت اعتدال یافته و زمین از سبزه زینت و جمال گرفته نسیم
از لطافت علیمی دم و صحرا از خضرت خضر قدم و چمن از کلها یوسف صورت نموده زبان آب از قول لا
می گفت ۹ بنا له پیا که پیاله کردام و سوسن و یاسمین مصحف منتظم و مضطرب با دلواقح را بیغام میداد
لمولفه شوش صُدغِ البَنفسَجِ فَلَم نَامَن متی ورد وح نامیه در تغیر این ترکیب عزیب بود وصلت نقت
سنة مُضَمَّةٌ اِلَی بِرجِینِ یُذکِرُنِی صُدغَ الحَبِیبَةِ مُضطَرِبًا اِذَا زَالَت عَنهُ عَینُ الرَّقِیبِ غنچه
از جیب عروسان حکایت میکرد و افاضل ظرفا روایت نظم و نثر کاتب چون کوثر و سلسبیل در درد آوردی رواة
لمولفه چو ایل چکپی غنچه صفت شکدلی باده ناب شاه از کف ترک چکلی که جهان بهشت وش و اطراف چمن
چون اجنحه طاوسان منقش و روی کیتی مانند روی ملواز ان خوش کشت شکوفه در حیرت از صنع باری
سر انکشت شاخ کرید و صاحب نظران از انواع نغمات لمولفه مطرب و باده و دلدار و دم صبح کرین صبا
هر لحظه بجانب دیگر مشغول سبغه و سرآغوش کل و کلاه لاله ربوده و صیقل زنان آینه صبح لمولفه
همی روی کیتی نمعه زدوده و بلبل در زمزمه و چنین قلقل کنان که در وقتی چنین لمولفه از دو می کنند
سنبل از برتما سرو قد در خوش منظر و خلد آرا کل بهار رخ نازک خورشید وش زلف مدبر صبح
افکن سبز آیات نرکس مست کش دلکش عاشق کش تو لب جان بخش روان بکو عمر افزات لعظ سحادکهر
بنده لطف آثارت چشم جانش فوت شیوه جادو زا طره طرهٔ طرار شکن و شکست غمزه غمزده اندازش
فرباب تا کم جوز زلفین تو جان افشانم چون سر زلفین تو سرم پایت در اثناء یکهفته طوی بود
و مردم استیفاء لذات درجت وجوی و زبانها بدعاء دولت و ثناء حضرت برکت و کوس و ظایف
آش هر روز چهل سر مادیان و چهار هزار سر کوسفند روایت کرده اند بیرون عرابها و ذبایح دیگر که
دمشاهدت محمل بی وجه تحریم آن روشن و کیت تعداد نامعین است و کثرت شراب و قمیز و اصناف
نبیذ و البان بنسبت آن قیاس توان کرد پس باشارت علماء نجوم ساعتی که طالع با نظار سعود منظور

بوقت سعادت از تنکلیس بر تخت موعود جلوس همایون اختیار رفت قرشی چون ساحت فرادیس
بفرشهای ملون از حریر و استبرق و در زینت معرق مزین ساخته و سحت خانه که طاق ابلق افلاک
نکوسی آن سزد براشکال اقلیدس و کوکبهای دُرر آکین پرداخته چنانکه اقبال بر طرف جنوب مرکز کرده
بود و پادشاهزادگان از صلب چنگزخان در برانغار یعنی دست راست یمغرا و لجای کوکوجو تایی
اجقی و شهزادگان و نبیره گان جوجی قسر برادر چنگزخان در جاونغار یعنی دست چپ لمولفه
بسته کمر و کله نهاده چون سرو بپای ایستاده خواتین عظمی شعر یقصر خطوها دل التعبی و یخض
جفنها کسل الدلال الف الخفر زیان الحواشی و تعود الردف مذعور الاعالی با چهرهای چون
و خدان چون گل بر صندلیهای گلبن مثال تازه تر از شبنم نشسته و بخشیان و توینان و امراء
هر تمن و اعیان لشکر تمن بر مراتب خود بیرون و اندرون دور و نزدیک قرار کرفته و پیشگاه
مجلس چون طراوت بهشت طلاوت پذیرفته بزم با کاسات و اوانی بجواهر ثمین ترصیع یافته نهاده
چنانکه از شرم بریق و تلألؤ آن زهره و مشتری از نظارهٔ چرخ چنبری بر روی بساط اغبر افتادی
ناگاه بوقان منتظر بر تبه تا تری فریدون فر بر گاه فلک منظور بیت کشاد چشم بدیدار او زمین و
زمان نهاده گوش بگفتار او سپهر و سپاه چون خورشید انور بر آمد و از زبان حاضران دولت روز
افزون دعا ایدک الاله و درخور بیت بپای و ببال و ببار و بتاب چو کوه و چو سرو چو ابر و چو خور مراد
نشاط و خزینهٔ جهان بیاب ببین و بپاش و بخور ادوا بوما سوق قاآن خواندند و جمیع پادشاه
زادگان و امرا رسم معهود از جوک زدن و نثار کردن و دعا کفتن و کاسه کرفتن بتادیت رسانیدند
و هر کس بر جای خویش با رامید علاقه چنک رود سازان کوش خوق مطلق ساخت و ساغر
ابکون آتش نمای کرد بیت لطف آب و رنگ آتش داد و دید از او آب سوی جان و آتش سوی دیدار او زد شعر
حن تعطف خنث المناصل مرح یحیا الشمائل حیی الاعضاء می نشستند و می نوشیدند بعد از هفته
که کار طوی و مسرت و جست وجوی عشرت منقضی شد قاآن خرد و معاشرت بمصالح جمهور و
مناهج امور و اشاعت عدل و بذل پرداخت اول منصب نیابت و جنگسانکی بر تمودار او زانی داشت

ودوازده

و دوازده امراء شنك در اهتمام او فرمود و دوازده امراء کشك تعیین کرد مقدم ایشان تمور بقا و
ارتکتمور و بر سر زمرهٔ کتبه از خط ایغری و خطائی و تبتی و غیر هم کو کاچی و ارسترچی حاکم کردانید
و فرمود تا از خزائن کردون نهاد بالش و انواع ثیاب آوردند و بیرون قرشی کوه کوه بر هم انداخت و صلای فقراء
مرواریدی در داری بنکوبر بخشید چنانکه روی زمین ستاره نمای شد و برا قارب و اجانب از جواب حسب
اندازه و مراتب قسمت کردند و هیچکس بی نصیب نکذاشت و حکم فرمود تا سیاسات پسندیدهٔ کاو
قاآن تفحص نمایند انچه تا غایت وقت بتبدل احوال و تعرض اهوال منخرم شده باشد بقرار اصل
بازبرند و در ساحات ممالک جز منهج نصفت و راستی نسپرند و جنکسانک و امراء شنك و بخشیان
ارباب جرایح را علی اختلاف طبقاتهم که از اطراف بحضرت توجه نمایند در مدت سه روز بر حسب مصلحت
کار دیار رانند و سخن ایشان چون مهره در ششدر نسیان نیندازند و اگر ازین میعاد بگذرانند در گناه
باشند و یرلیغها باطراف شرق و غرب چون نقد معدلت روان کرد مشتمل بر تهنیت جلوس و مصالح
آقا و اینی از دروغ چنکزخان و حث ایشان بر التزام معاهد معاهدت و قیام در مواقف موافقت از
آنجمله ایلچی جنکسانک و دولتشاه ایلچی با شصد نزاولاغ بخدمت پادشاه جهان سلطان اسلام
اولجایتو سلطان خلد الله ملکه نامزد فرمود و بیلاکها و تنسوقات آن صوب با قوبی دلنمود کردها با
آن ضم کرد ایلچیان در رمضان سنه احدی عشره و سبعمایه بوقت مقام در قشلاق بغداد رسیدند
و مضمون یرلیغ و بیلاکها بعرض رسانیدند سلطان اسلام خلد الله ملکه در بارهٔ ایلچیان نواخت و
عاطفت بیدریغ ارزانی داشت و همه را کرتهای مرصع و جامهای مهذب سورغامیشی فرمود و کو حلی
و بوزک مغمور بجلال نوال بازکشتند و در صحبت ایلچیان که از سدهٔ سلطنت متعین شد جهت تنقیح
محاسبهٔ چند ساله و تحصیل وجوه حصهٔ املاک خاص در انصوب خراصات و بیلاکها نامزد فرموده
شد و در مقابلهٔ الوکهای قاآن تحفهای بی راید که زبان ناطقه با ملکهٔ آن محرر شرق و کوش عقل
بلند آن تقریر تشنف کشت و این چهار بیت از انشاء بندهٔ مولف چون صیت معدلت قاآن
چه عجب اکر جهانکیر شود لمولفه و نغیق فی الدنیا اذ صار قاآنا حیثان جاشالها بانسانه احسانا

الضیف صین من الآفات مثل خطا و بحر نعمه اذرت بحجا منا و صیر الدهر للاقبال منقبة بها
ادهمة المیمون بحانا فی الشرق و الغرب یحیی الناس کلهم الیه کالنمل ازواجا و وحدانا باری
تعالی این پادشاه جهاندار را سالها بی شمار در رعیت پروری و عدل گستری ملت دولت
و مکنت سلطنت دهاد بیت شاه جهان کشای را از شب و روز در جهان باد هزار سال عمر ابد
دعاء راستین آمین بجاه النبی و روح الامین ذکر بعضی ملوک خصر چون سلطان
اعظم فرمان فرمای بنی آدم خلد الله سلطانه و نصر اعوانه بر سریر دولت روز افزون مستقر
گشت و سکه کیهان دهر حاوی برهم رحمت قانض منجبر بیت آوازه شد اندرین کهن فرش ۵
کالسلطان استوی علی العرش در اواخر شهور سنه ثلث و سبعمائه شیخ الاسلام جمال الدین شعر
ملک اذا لحظ الامور بفکره رفعت له سر الغیوب المسبلا و اعز تنبق بالفعال مقاله و کرماه و
نکره ان تقول و تفعلا متوجه حضرت جهان پناه شد و بشرف تکمشی مخصوص و بمناصب سو
غامیشی مخصوص آمد چند انکه ارکان حضرت اعلاها الله و خلد ظلالهم بر تقلد حکومت
ممالک فارس که خلاصه اقالیم سبع بل ربع مسکون رابع هشت جنات لا زالت محمیة الجانبات عن
المخافات و اعناق امور مدینة السلام صینت عن الآفات ترغیب و تنشیط کردند آستین
استغنا بر چهره عقیله ملک زد و دامن همت از غبار تصرف دیار در هم کرفت و مصحوب استغنا
حال شعر و سلامته موصولة بحوائل و مواهب مشغوف علی بغوائل عازم دولتخانه کیش
شد و در اوائل این سال ملک اعظم مرزبان الهند تقی الدین عبد الرحمن الطیبی شعر
حامی الحقیقة مهذب الطریقة محمود الخلیقة نفاع و ضرار یعنی مصراع ستاند ز دشمن ببخشد بدوست
باز انکه سالها در پناه شاهنشاهی ذکر و جاهت قدر و ارتفاع عرصه مروت و استمتاع بمتاع عزت
کرده بود از ملکت هند و معبر فتناکد رکوع و بادا ملک فردوس خرامید و ذلک فی شهور سنة
اثنتین و سبعمائه شعر کل دنیی نعلة و لکل مطاع و عتاع و عکر جایر ملکوا بر همة فما
و قادوا ثم صاروا حدوثة السامر پادشاه معبر بر مال بعادت عوائد معهود و طریق صلات

مشهور و

مشهور خواست که بر مال و مخلفات او دست اغتصاب دراز کند ملک معظم سراج الدین ابن شیخ الاسلام جمال
الدین بکر د تالیف و تألف خواطر پوستکان بر آمد و دویست هزار دینار در التزام نمود تا ازین خطاب با نکال نکول
کرد و منصب ملک ماضی تقی الدین بر ملک معظم سراج الدین مقرر داشت لمؤلفه و انتم نجوم الارض مجد و رفعة
اذا واحد منهم فیظهر فی احد و اما ملک معظم فخر الدین احمد از حکم یرلیغ پادشاه عادل غازان در سنه سبع و تسعین
و ستمائه تا مزد حضرت تیمور قا آن شد و در صحبت او نقای ایلچی ایلکها و پادشاهانه از دانها و ردائی تدرخش
و خوشنما و مشربهای امنات و سنگ پارهای ثمین جگر گوشه کان بخون دل پرورده آفتاب و جامهای و کار خانی و
یوزان پلنده آهو گیر و دیگر معوفات و طرائف که از خدمت چنین پادشاهی دولتیار بحضرت چنان پادشاهی
با فر و مقدار فرستاد مرتب فرمود و ده تومان زر از خزانه بزرک بر سبیل بضاعت و شرکت تجارت با آن ضم ساخته ملک
فخر الدین متهیی اسباب سفر و مرتب مصالح جهازات و جنگها گشت و از اموال خاصه خویشتن و شیخ الاسلام
جمال الدین و اعزه عشایر خزاین بکران از جواهر ثمان و لآلی بر افشان و انواع متاع لایق آماده ساخته کرد
و لشکری را از دجاله ترک و فرس بیرا اعدائی که بتوک ناوک در شب تیره خال از رخ زنگی بربایند و در
واهنگام تودهی بر کوت کوف بر صفحه جرم نورانی خورشید بشکافند بتیر چرخ در کف تیر چرخ قلم کتاب شق
دهند شعر قلوبهم فی مضاء ما امتشقوا قاماتهم فی تمام ما اعتقلوا در جهازات برد و در تضاعیف
این سفر از مخاوف بحار و متالف اطوار معانات خطرهاء مالی و جانی معاینه دیدند چون بسرحد ولایت چین
نوامیا عمال و قراولان انجا بر وفق یاساء قاآنی منزل بمنزل مراسم علوفات و انزال تقدیم مینمودند و بعلت باج
و رسوم قراولی متعرض نمیکشت در طایدو که نزدیک خان بالیغ است باردوی دودان مهابت پیوستند درین
حال مزاج قا آن عارضه داشت بعد ما کحیازت شرف تکمشی را بر پیشگاه قرشی حاضر آمدند جنک تلمش
ارغون ترخان و توجی و طایفه امراء بزرک بیرون قرشی بر صندلیها و پیدین با فر و تمکین نشسته
بودند نقای در مبادی التقا بمجرد سلام اکتفا نموده زانوی خدمت بر زمین ننهاد لو ابان ترلنادب در معرض
اعتراض آوردند نقای ترکی دیوک سخن دان بود در جواب گفت یرلیغ غازان آنست که تا اول روی مبارک قاآن
که فهرست کتاب سعادت مطالعه نکنم از ارکان دولت و امراء حضرت کبور انه بینم تحاشی از رسم قاعدت خدمت

حالی بنا بر آن رفت پس بدولت تکشمیشی مخصوص گشت ملک فخر الدین تحف پیلاکهای خانی در دوشنبه عرض
آورد و تالی آن تحف و طرائف و تکشمیشهای خاصه در نظر اشرف بگذرانید بسد بلیغ حضرت و معزز بعز
ارتضا آمد تا آن بدیشا هوا در کاس عقار لمؤلفه حرکات سحر فی حباب هواء داد و او اعز یرلیغ با
جانب و اقامت نزال و علوفات و تعیین کوت خاصه و خدام تا مدت مقام مناسب حصول داعیه نفاذ
یافت و چهل و پنج سر اولاغ اطلاق فرمودند علی بخان متقلد ملت عیسوی بود و طبعی سوی بداشت
پیش از آن در دو هی قاآن نشانه بود که از ثمانی زیاد و باز گاآن امضا و مرصعات و جواهر را سلب بآزار
مزاج ساخته اند و در ضمن آن مجال مغالطات هست و حکم نافذ شد که اصلا حاصل ترصیع در معرض
تضییع اوفتد چون اکثر متاع مستصحب ملک فخر الدین از این انواع بود الطها دار آن ملک از مصلحت نمود تا تضییع
قاآن عن بادی الرای تفحص فرمود خرضه داشته مقدار چهارده تومان هر تومان هزار بالش هر بالش
موازی شش دینار مانجو اشر بوزک معامله رفت و وجوه آن را جات جاری العادة حواله کرد ملک باقی را رخصت یافت
که بر وفق ارادت با هر که خواهد معامله کند مدت چهار سال توقف افتاد چون بر حسب متمنی ساخته و پرداخته
گشت و هنگام مراجعت آمد قاآن تغایی ایلچی را بعطیات وافر مخصوص کردانید و ملک فخر الدین را یرلیغ
و پایزه و تشریفات خاص مشرف فرمود و دختری از پوستکان ربات حضرات سورغامیشی کرد و در جواب
پادشاه غازان یرلیغ متضمن دلنمودگی و شفقت و صدق و دواعی اتحاد و مصادقت و مشعر بالتزام طریقه
اتفاق اروغ جنگز خان مصدر گشت و پیلاکهای پادشاهانه با آن یار شد و چون از عهد منکو خان باز
وجوهات کارخانه خانی بوسیلهٔ اشتراک بصا بن اجی هولاکو تعلق داشت مانده بود الطها دو خور صدالد
و اعلان کمال شفقت را آن حصه بر حسب تفصیل معین از ابریشم و اثواب خطائی و ملک باده جنک با
ایلچی مصاحب ایشان روان کردانید و در سیاق تحریر موجز چنانچه رسم معمول باشد تشبیه پیلاکها حکم
با بلیغ این مخلص معرون ساخت ملک فخر الدین مکرر و مؤید باتفاق ایلچیان با سپاه و جنک ابو ماده با
در با جو صلهٔ فلک حصانت و دیگر جهازات خاصه مشحون بفنون نعم و مستطرفات عالم ایلچی سر کرد و عرض
ایلچی قاآن بیرون شد و متوجه ملتان سری با زمرکب کوه پیکر باد عنان آب میدان که بعرق خاص خیکش

خزانه

خواستند غرقه گشت و نغایی بنوکر خویش ملحق بیت شرم درین طارم ازرق نماند آب درین خاک مطبق نماند [illegible]
روزه راه تا مملکت معبر مانده بود که متقاضی اجل حلقهٔ تقاضا بر در حجرهٔ وجود ملک فخر الدین زد و عاریت هستی
کسوت مطرز قبای بقا و مجازی را بدست وکیل قلوا استرداد کرد بناکام جوهر روح را در سلک تقاصیر ازواج جوهر
نظم داد و چنان خزائن جنات و لآلی پریشان گذاشت در ابتحال خاطر راوی حکایات بر چهره انشا نکاشت لمؤلفه
امروز برازند و وصیح مینوبند کین خانه کار علی القطع جدا گشت چون گنج زد و طبله ذری نکند سود مسکین را
مرصا بر وقانع بکدائیت چون تیغ هر آنکس که زند قبضه بر زد از روی خرد آینه کردار مرایت ابن محتشان دز رز
رفته و درویش جان نزنی در دمید هلا بر کار خدائیست موافق ابتحال حق با نظام نظام ورات بیت خاک شد آنکس
که بر این خاک زیست خاک چه داند که درین خاک کیست هر ورق چهره آزاده ایست هر قدمی فرق ملک زاده ایست تو
اورا در معبر جا و در مرقد عم و نقیب دادند شعر لئن غیبوا اجسامهم لو یغیبوا مکارمهم اللأی فی الحجر تذکر و
ذلک فی اواخر شهور سنة اربع و سبعمائة چون نعی فرزند عزیز بعد از انتظار چند ساله شیخ الاسلام جمال
الدین رسید بکمال تقوی و زهادت و براعت نفس با نباهت انصاحب و لایت بر تجرع شربت صاب مرارت
علقم چاشنی تیت و اصطبار کار دست و با آنکه شعر هبنی علی المکروه اصبر جاهدا من این لی صبر علی الحرب
صورت حال بود درین واقعه صما بکلمهٔ استرجاع مراجعت کرد غب در مدارج این امور چون تلاشی
احوال و خباط ممالک فارس بواسطهٔ نقصان خراج اعمال و تردد اهوا و متفرق و اطماع کارکنان با
مستعملان حد قیاس بگذشت و ان فتق مستدعی آن شد که در سال اسیره با وجود عهدهٔ مالی و علقهٔ جانی
کار زراعت عرضهٔ اضاعت باشد و نام عمارت در حیز عبارت سایل و سمت فلاح از رسم فلاحت بری
بلی برای اشتاع اسباب ذرع و انقلاع اصل و فرع رطوبت ماء از طبقهٔ عنکبوتی حلقهٔ خاکی بکریزد تذکروا
شهور سنهٔ خمس و سبعمائة حکم یرلیغ شد که شیخ الاسلام از دولتخانه کنکش عزیمت دار الملک شیراز سازد و بتحا
تصفیق بر سر حکم نقصند کان ظلم انداز هر چند عارضه داشت و تردد صورت و معنی مناسب حال نمیدانست
بجاذبهٔ همه افراد و داعیهٔ نفوس اوتاد عنان عزیمت بجنبانید چون بهر کاخ دولت نزول کرد با اول دفع
تطاول امرا و شحنکان و قطع احداث فرمود طایفه که مبادا آسیا نقابی کردندی خاتم صفت با مانت دادی

موسوم کشتند بین مثال با حال الفرستادند تا بنظر ایمان احتیاط کرده مقدار خسارت خوارج و مستهلکات وادیدن
موقف و مغمور ثبت کنند و مطالب نمایند و دعا یار انجم و نقاوت مدد دهند خلایق از مصائب و حشت
واندوه بمعاهدات و راحت پوشند هر کار برا هنجاری و هر دوا بی را سامانی و هر حالی را مالی پیدا شد
هنوز کاس دار راحت از دست ساقی حلاوت یکدو دور نگشته بود و علاوه چاشنی شکر معدل تقریر ارادت
ظلمات منکر شده که عارضه ارتحال یافته یکشنبه کرده و شب یکشنبه بیست و یکم جمادی الاول من سنة
ست و سبعمائه روح لطیف او که صفاوهٔ تقوی و نقاوهٔ طهارت بود بعالم قدسی پرواز نمود شیر ارتیاب
که مغمور بجلال عطایا و شمول فواصل مبرات او بودند ذهاب خوناب از فوارهٔ دل که عبادت ساز آن شد
حرمت بود بر عبادهٔ دیده براندند بحکم واتخذوا من مقام ابرهیم مصلی مرقد مطهر او هم در کاخ اقتا
اختیار کردند و عمارتی دلپذیر مضاف آن کردانیدند چنانچه امروز در وقبة الاسلام موضعی ابهی فرح بخش
تر از آن مشاهده نمی افتد و در اینجال اتفاق انشا افتاد **شعر** ایا خیر من اعطی و عدل واتقی و
صدق بالحسنی و صام و قد صلی جمال التقی فی ذا المقام مشاهد حکایاته تروی و آیاته تتلی و جو
رقبهٔ مولف بمنقلا انعام آن بزرگوار گران بار بود و سوابق حقوق اخلاص ادنا و اکتفا با بلواحق یار
نظم این مرثیه دل غمزده را تسلیتی واجب دانست و هی هذه **لمولفه** بوفاتکم نعیت علی الازمان
شیخ الشیوخ شبیبة الشبان کهف اللهیف ملاذ اعلام الوری ربیع الارامل متاب الجانی عم
المصائب للمالک کلها والدین والاسلام والایمان الدهر بعدک لیس یرجی خیره والعدل بعد
بات فی الاکفان فی البر جودک وهو بحر زاخر قد قیس بالبحرین یلتقیان فی البحر کفک وهو نور طالع
ارتبت علی الفطناء فی الوکنان یبکی علیک الجود والتقوی معا بالقطر والتسکاب والهملان یا
ابرهیم صادموانا قد سر الخلیل و روضة الرضوان یا ثالث القرتین یا ثانی العلی یا واحد الاعصار
بالایقان یا من غدا فرد العلی صنو التقی واخ الهدی و معالم البرهان من طیب محتدکم نطلع ذاکیا
اخلافکم بطهارة الاردان لضریح یرتب کل یوم قد مضی تسلیم ما سیکم رضوی الرحمان فاسمع من
الثاوی بطیبة یثرب عشرا من الصلوات کل اوان وکذا علی الدیان عم نواله بالالهی الالای

من الاحباب مولینا اعظم قطب الملة والدین الشیرازی تسلیت نامهٔ بجلالت مآثر ادامه اسلام نوشته بود
و بر سبیل اقناعیات هنده هو آنکه در وقوع مصائب ایراد کرده جواب آن از انشاء مولف این مکتوب صلی
پیوست ازو زاده مفکرهٔ سحر نگار و نتایج ذهن بدایع آثار و عفو الساعة ضمیر منیر و فیض البدیع عقل فیاض و
مساوقهٔ القلم انامل دور بار و جرأت الجنة خاطر عاطر و ثمرات المدة کلک سحار مولینا اعظم ملاذ الائمة
فی العالم حبر نحریر متبحر کامل مبرز مکمل فاضل مفضل مفصل متقن متعمق متبحر حاوی اسنمة الفضائل
و غواربها مقتدی مشارق الارض و مغاربها کاشف الحقایق و ابن بجدتها ابو الفضائل و اخو عذرتها
استاد المحققین کهف الواصلین قطب الملة والحق والدین لازال قطبا ثانیا لسواکن الفرش بل
لحملة العرش چند سطر که مسطر تسلیه دل و جان بود و چند حرف که حرف غمزدائی داشت **شعر** کراح
فی زجاج بل کروح جرت فی جسم معتدل المزاج بسبیله معتقد و مخلص متخصص و مشتاق بی نفاق رسانیده
بوسیدم و بر دیده خونبار نهادم **شعر** فانظر من عشق الذی کان ذابلا و بیض من حالی الذی کان
حالکا تیممه سینه خراشیده و کحل الجلاء دیدهٔ ستم دیده و تعویذ دل سوخته ساخت گاه در ظلمات حروف
آن مطلوب سکندری یافت و گاه از انوار معانی آن منظور کیخسروی مشاهده کرد و در عقب ادعیهٔ اخلاص
پیوند خوش و ثنایی و اثنیه صدق آمیز که بهای بزبان حال گفت **بیت** بما ما داند و کی دوستان از شفا
دل و راحت جان فرستند انواع تسلیت و نصیحت و تعداد فوائد مصیبت که بنوک خامهٔ معجز نمای در سلک
تقریر عقل آفرین کشیده بود از اغیرت کلم فتی بل تحفهٔ مالک قد سره دایم الله کان نصائح هنده کانه
نزد این مخلص در راهنمایی بر هفت روشنان فلک که وبالنجم هم یهتدون عبارت از آنست و ده پیکان
کائنات آمون عقول عشره مرجح نمود و بهشت عضو و شش جهة و چهار طبع رهین آن منتها شد و
فایده هندهم که نقش سه شش کعبتین مقصود در دست برنا برد ظفر جز آن نمی‌یابد در متابعت و متابعت
آن اشارت شریف و عبارت لطیف شناخت پی دعوت دین عزا جانکزا و مصیبت هائل کابت فرق
اکرنه نصائح مولوی که رهبر عقل کل و مرشد نفس ناطقه میتواند بود دستگیری و پای مردی نمودی
نشان صبر و سلوان و خبر ثبات و استقرار از مهیبان منزل عدم پرسیدی آری **لمولفه** چه درمان و چاره بدید

الحکم لله العلی الکبیر شعر الحکم لله ان الامر لیس لنا وما یفید سوی التسلیم للقدر لمولفه از دور فلک
جور بخیتی این بیت نوبتم شبات از دور فلک سرگردان بای عنا و جایی که حامل اجرای آفات جهانیانست و
ما آیل باضرار احرار متمثل میشود باید بسلامت و سعادت هذا لمولفه واما حدیث الشوق قد طال شرحه
جوامع همت و قصار آراء نهمت مقصور داشت بر تذکر عهد مصافات و منافات مولوی که کوکب خوبیها
ایام شباب بود و چون وفاء غانیات بی ثبات و مانند ریح عاصف و برق خاطف زود گذر و بدین سطور
غبطو حسرت آمیز و تمنی حسرت انگیز بر خاطر استیلا می یابد و عاشق وار لمولفه فلیت وصال العامریة
عاید لعل الجوی یسلو و یطفی الحرایق بکوش و افغان لیل و نهار میرساند بیت ما وا مرادا زین همه یارب
وصال اوست یارب بمرادی یارب ما را بما رسان انک ولی الطول والاحسان در باب استعمار مملکت
فارس اشارت علیه فرموده هر چند تنها دخاطر آن بود که دامن از ملابست اشتغال دیوانی کشیده
دارد و بر سر روضه مطهره مخدوم سعید احله الله بحبوحة جنانه معتکف گردد و سنت واتبع ملة
ابرهیم در شکستن اصنام هوا و طبیعت درست کرداند و سر فی استفادت و افادت علوم تملک نماید
چه باسباب و علامات ظاهر معلوم شده که اختلال کلی احوال این دیار عقیب که صاحب معجزه ابری
ابری الاکمه والابرص از معالجت و تدارک آن عاجز آید اما چون فرمان دوران مطیع مخدوم مان
اعاظم عز نصرهما بران جمله نفاذ یافته از انقیاد چاره ندید و جهد المستطیع بذل میکند مصراع
ما میکوشیم و دیگران میکوشند انشاء الله بواعث همت آفتاب تربیت انجاب عواقب و خواتیم مقرون بخیر گرداند
ماننه اکرم مسئول و مجیب

ذکر اشتعال نایره آشوب بین شهزادگان نامدار و موجبات آن

مبادی حسد و دواعی منافست و مناقشت که بر مقتضاء سخن ارسطو که ثمره حرکات الفلک محل
الکائنات عن حیاتها شعر و من عادة الایام تحریک ساکن و تفریق مجموع و تنغیص متهنی
در سرشت آدمیزاد تعبیه است تا بهر دبیر و دیجور زمان و سود در اکتساب مقتنیات تا بابل و این شاء
دفع غذار چون دخن بر دار خوار بیت آن مرا این راه میزند خلف و ین مرا زاهی زند منقار در اضطرا
آمد تا میان پسران قیدو خان چپر و ساربان اغول و شاه و تکه و یکه جا اغول و پسران دوکمو

کرنبه و جبای نبیره یای آقا نبیره قدآن پسر اوکتای قاآن و احفاد جغتای تقاو پسر اغول پسر اورکتیمور نبیره بوقا
تیمور فر نبیره قداقای که او پسر بوری نبیره جوچی قسار برادر چنگزخان و ملک تیمور برادر بغ بوکا و توکال و
هندوا اغول و پسران آقبوقا قدغان و طغرل قدغان و ذو القرنین پسر موقو نبیره قداقای پسر بودی و دیگر
ثمرات امکان مشاجرت و مکاوحت قایم گشت چنانچه در کم از یکسال بیشتر ها چون کار پیچ پسران در پا
افتاد و اموال جهانی بر داخته و خانها بر انداخته شد و از خونها جویها بر صفت ناموس کرم و رونق
وفا و آب روی هنر برفت و دو بیتی مهیج کاتبه که حسناء عجم است مولف را یاد آمد رباعیه شبها
که بنازیا تو خفتم همه رفت دردا که بنوک پیده سفتم همه رفت آرام دل و مونس جانم بودی رفتم و هرانچه با تو گفتم
همه رفت تشبیب این ذکر مبنی آنست که قیدو خان در حیات خود ساربان اغول را با لاء آب آمویه یورت
مرغا معین فرموده و پنج تومان لشکر بلیک چو هر دو بر رایت حمایت او مقرر داشته تومان از لشکرها
خاصه هر تومانی موسوم بشاهزاده ساربان و کرسیه اغول و تمور اغول منغلایی و دو تومان از لشکرها
تواناند ایشان قتلغ خواجه اغول و امیر عبلایی و این تقلید منتزع بود هم از انار دسته خمس و سبعمائه علی
موافقت میان چپر و توا بکیجت چنانچه تفصیل آن در عقب این ذکر شرح داده شود توا پسر خود را ایسبوقا
اغول که اتا در دولتیاری از غره حال با و نایاب بود بر یورت ولشکر قتلغ خواجه حاکم گردانید هنوز عزیمت آنجا
بتصمیم ناپیوسته ساربان بموضع مرد شاه بالشکری اندک نهضت کرد ایلچی پیش ساربان آمد بمهمی
مهم چون پیغام بگزارد بطرف طراغای رفت که لشکر قتلغ خواجه را امید انست عنقریب طراغای بر
قصد ساربان لشکری جمع کرده و در افواه افتاد که همانا بحکم توا این تعرض می نماید ساربان در طوی بود
فارغ از این گفت و گوی که خبر هجوم طراغای با لشکر در موازات همدیگر نزول کردند چون بارق اشعه
خورشید آشکار شد و سواد لشکر از ظلمات زنجیک روم و فرنگ متفرق گشت هر دو لشکر بر یکدیگر حمله بردند
و هزیمت متقلی تمام رفت اعداد لشکر طراغای زیادت بود چرا بیغول اغول پسر توا مصاحب داشت
ساربان با هزاره به صدد شواذی از جوم مکابیت عنان بپیچید طراغای ایل و لشکر او را غارت کرده
و فتنها و ساکن شده را اثارت نمود لاجرم نهال معادات که شر بار آن از چشمه سار شمشیر آب داده بود بالیدن

کرفت از لشکر ساربان برآمد و اغول یعنی دست راست مقدم ایشان بهادر قزان و کوجلک و جوجکو
اتفاق کرده بر طراغای تاختند و بزخم تیغ او تادشر پا بنها بر جنگ بنواختند و احاطت به خطیئه
طراغای راه هزیمت کرفت و بسیاری از لشکر او بقتل آمد ساربان با منقلای اغول و تموز اغول عنان دل
خود در دند وارای تموز اغول و بهادر قزان را با لشکری از عقب طراغای بفرستاد تا از کار او بکلی دل
فارغ کردانند در مقام اندرآ اصطلاکه تا بر حرب دست داد از طرفین کشش و کوشش تمام کردند عاقبت
طراغای زخم یافته بنکت و غارت و قتل مفرط بلشکر او راه یافت با ایل نوکر عازم بولطن هندوستان
شد خواهر قتلغ خواجه آنجا بودند او را بسبب عصیان پادشاهزاده ساربان راه ندادند بقراوناس ملحق
شد ندا شاه ایجال داود پسر تامبلا از لشکر توا تا حق برد و لشکر سول قول ساربانی را یعنی دست چپ
معاضه فرو کرفته شد و در قتل و غارت مبالات نکردند ساربان باز لشکر فرستاد و لشکر داود را
سرکوب بهار اق داند و ایل سار بار که او لجای برده بودند از ایشان باز کرفته بورتها را غارت کردند
حاصل لشکر تامبلا مهزوم و منکوب و اعوان ساربان منصور و مسرور با اماکن خود مراجعت کردند
چون ساربان عزم قشلامیشی یعنی توجه مشتی نمود اسنبوقا اغول با داود پسر تامبلا لشکری تعبیه داد
و از آب آمو عبره کرده بر سر ساربان تاخت ساربان لشکر مقابل کشید و معرکه بیمناک رفت عاقبت اسنبوقا
طاقت مقاومت نیاورده منهزم شد علم اژدها پیکر ساربانی بالای پشته برافراخته و لشکر بغنیمت
و اولجای مشغول شدند حالی اسنبوقا با فوجی پردلان لشکر **شعر** مناجیل لنا سون کل معا صنع
کان غدیرا فاض منها علی الجحیم عطفه کرده چون باد صاصف بر لشکر ساربان زد و معاطف و روی
را از حومه کارزار متجانف ساخت و روس و نواصی را بشمشیر کذرانید و بموضع نفلان نزول کرد
ساربان از منازل خود منزعج شد باز تموز اغول و منقلای اغول و لشکر مغرد پیوسته اسنبوقا
ارغون شاه کورکان را با چهار هزار سوار که روی در نیمه کار و پشتوان روز کارزار بودند بفرستاد
تا پیش از آنکه جراحت ایشان التیام کیرد با کار انتظام پذیرد اندیشه ایشان خاطر پردازد فرصتی صح
محاربت رابط دادند و از وقت ظهور نیر اعظم بر منتظره افق تا وصول بنقطه استوا صولات صعبت

شکن و حملات جان شکر رفت و هر دو کروه از مجادله و مطارده ستوه شدند و بر یکدیگر جز کرد ایشان دست
ندی نیافت و از هر دو سوی جز تیغ بر سر نیامد اللهم از آن کارزار مکر تیر بدو دی مایل شد و
کمان پشت نمود و زه کوشه کرفت و علم سکساری کرد و سر چین در جبین آورد و مراکب از حدت پهلو
کشید چون انواع اسلحه نماند و بار کران ناتوان شدند دست از حرب باز کشیدند ساربان اسبا
بتولیه کی و تفرق مجمع یافت و مجال مقاومت ممتنع جز استمساک بحبل حمایت سلطان جهان و
والتجا بحریم مملکت خراسان دفعی نیافت در منتصف شهور سنه ست و سبعمائه تا تموز اغول لبلی کجان
و منقلای پسر بلکتمور و دو پسر خویش برنکتای و بجر واد و کتمور و هر قداق از احفاد جوجی قسار و امرا
بمنک بهادر قزان پسر کوزکوز نبیره قتلغبوقا و اوردتای قزان برادر نوروز و امرای قید و بی کدرو
ایدل بای بجشی و شادی کوکلتاش و امرای هزاره کوجک و طغلق و ایواتا مور قرچی و یکتومتا
لشکر قراوناس و امرا تموز اغول ازوون ایلکتمور و الکتان ائل دانشمند خوارزمی کرای و لشکر مغول
عنان عزیمت بر صوب خراسان سلک کرانیدند بحضرت ایلچی فرستادند مخبر از صورت حال و تضایق
عرصه مجال و قصد دشمن حقود و ازعاج از نشیمن معهود و آنکه پناه بیرون حول و قوه یزدانی در کاه
جهان پناه سلطانیت نویین یاساول را حالی کر بر سجام پادشاه زادکان و هجوم چنان لشکری غا
بوسان عثور افتاد سلوک منهج احتیاط و رعایت دقیقه حزم اهم زاده تقراولی از پیش روان کردند
و با سالختکی تمام باتفاق رمضان و بیکتوت و بجای پسر دانشمند بهادر و مجنا و لنای و سایعتا
ایلچی و لشکرها معهود از یورتهای خود در حرکت آمدند بمقام قلد بغلان از حدود اموییه اتفاق
مصادفت افتاد در مبادی ملاقات بعضی قراولان جوانان کار نا آزموده بودند از سر شطارت جهل
و شطط جوانی در وقاحت استنکاف بر آوای صهیل تازی نژادان دست افشانی کردند باز محو شدن
تقدیم ایشان بنا بر تمکن خلیعت و تلون طبیعت بیت بل چون افتتاح مصادقت موش با کربه که
در کلیله آمده باعث بر آن ضرورت وقت و صیانت ذات بوده و مرا از شایبه تصنع و شیوه تملق
افتاده امرای لشکر سلطانی که هر یک حزم و فرو جم فرمان بودند بکشاده رویی و تازه خویی مراسم حسن

تلقی با استیناس ع ولکن فهذا مربع الاحباب بجای آورد و شرایط تقریب و استنزال و ترحیب و استیناس
تقدیم نمود اگر چه با پنج قلیچ و قهر خویشان بودند تا پنج زن و قلیچ نوش کشند و در لغت اول سخن تا کنیم
از کموت کوی و سوغات جوی آمدند این مثل راست که ترکان دوستان را زود زود بستایند
و زود زود دست بدارند چه نظر ایشان بر اوان لذت و طعمت و این تقریر تقسیمی عقلی و برهانی معنوی
دارد باتفاق حکما متقدم و متاخر محبت که هیأت اجتماعات بدان صورت بندد و تنظیم معاش
نوع انسان بران مترتب گردد دو نوعست یکی طبیعی و دیگر ارادی طبیعی چون محبتی که در طبیعت
والد و مولود مفطور باشد بلکه در جمله حیوانات عجم بجز از وحش و طیر محسوس و اگر چنین نبودی
مادر فرزند را تربیت و فرزند مادر را متابعت نکردی و موجب بودی بعنا نوع اما ارادی
مستدعی وجود آن سه چیز باشد لذت و خیر و نفع و از ترکیب این سه گانه و مزاوجت با یکدیگر و تربیع
تولد میکند که تمام و کمال این انواع بدان مربوط باشد چون حصول فضیلت عدالت از سائر فضائل
سه گانه یعنی حکمت و عفت و شجاعت که از تهذیب قوة بهیمی و سبعی بی میل طرفی افراط و تفریط
حاصل میشود اما لذت مقتضی محبتی باشد که زود بندد و زود گشاید ع کَعَنَاقِ الاَغْصَانِ
عِنْدَ رِيَاحٍ سبب آنکه لذت هرچند شمولی و انتشاری دارد اخر سعتی سرعة و استقال و سرعة نظری
زوالست و چون سبب برخواست محبت حالی رخت بربندد لمؤلفه دل بردی و پس بستم هر دادی
آنات بدست آمد و آسان باد دوم نفع باعث بر محبتی باشد که دیر بندد و زود گشاید دیر بستن آنچه
آنکه مکنت نفع رسانیدن کاری آسان نیست و زود گشادن جهة آنکه با عزت وجود سرعت اشتغال الآم
آنست بیت چون شیشه کوپ تو بتر ما پیوست دشوار توان کردن و آسان بشکست سوم خیر آن محبت
که چون گره زلف خوبان زود بندد و چون درد وصال جانان برو بی جان عاشقان دیر گشاید شرح
انعقاد مناسبتی بالذات که میان اهل خیر واقعست مصراع والجنس الی الجنس کالفیل یمیل و بطوء
انحلال بواسطه حصول اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیراست و ماعیه عدم انحلال لمؤلفه تا جان
باشد عشق تو با جان باشد چون جان برود عشق تو با آن باشد چهارم مرکب از این سه قسم اقتضای مجمع

کند که دیر بندد و دیر گشاید چه تحصیل این اقسام باجمعها یعنی لذت و نفع و خیر بر وجه اتم اکمل دیر دست
دهد بیت کی دست دهد وصل چو تو دلبندی الا به هزار حیله هر چندی و همچنین دیر دیر گشاید زیرا
که غربت وجودی که مطلوب بالذاتست اقتضای امتناع اشتغال کند لمؤلفه دیر آمدهٔ و دیر دیت دادم
لمؤلفه چند از مثل و مثال و چند از تمثیل ای حال تو حیله وای قال تو قیل یا ساول نویش پادشاهزادگان
طلحه بوده تنهاه مفرد و تعار و ارزوق جرلیق بر حسب مصلحت وقت و فراخور حال تعیین کرده و اعلام مانجی
را ایلچی مصرع کالبرق یخطف و الشهاب یکبر بسبیلکی حضرت فرستاد چون سال باخر کشید بعد ما که از شدة
سرما شش جهات ربع مسکون را آثار بلاد الثلج گشته بود آشکار و خبر رعد و برق بر جان چمن بی برگ و بار نموده
خورده از پیره زنی و بازنهاد زنهار بهار رسید و بشارت مصراع در عیش خوش آویز در عمر دراز
بلبل در شاخ گل آویخت و زاغ از باغ بر رسید لمؤلفه نسیم حلیم و ماء مخصوب و طیر قوال و غصن طروب
شیرازی مرغ بیدل بلی از تلغ بلبل مر این چشم تر اوبی دربوی حکم برلیغ باستحضار ایشان نفاذ یافت
من قضاء الله ساربان از خراسان در نگذشت تا در گذشت بی شک دین کاشانه بر بهانه در رباط بی
ارتباط و باد زور و غار غر و در سرای محنت زای وجوان مردم زان بیت هرآمده در نامه خود میکند دره
بکی کن چو بنیاد دل بیکند دره پس شهزادگان عود اعول و منقار و [illegible] ساربان بر یکتای دبجر شعر
شقیقان صنوان من مغرس هلالان نجمان ما افلا ولم اراد مائی قران و قران بیادر بیت بلان کند اکن
تیغ زن چهره بدل چون همین تن بعضی لشکر را در یورتها و علوفه خوارها باشد و بعضی را مصاحب کرد باید
با امراء هزاره بصوب بندگی توجه نمودند بوقتی که لمؤلفه خرو ابلق سوار کعبه گردون [illegible] تا بندم
تن درهم آتش ذهاب قرصه روزی رسان چشمه آب خور مفرجه کدار فلکه زرین طناب یعنی آفتاب
بر سطح این قبه شفاف و جرم دوار و صرح ممرد و قصور بر یعد که از روی معنی بیت هم کلبه قدرت الهیست
هم قالب فطرت تناهیست مشاهده کردند شهزادگان ارتامیشی کرده بندگی حضرت مستسعد و بعاطفت
واستیناس تمام از انعام سلطان گردون غلام محظی شدند هر یکرا بصلات گرانمایه و عطیات بی محابات
پادشاهانه بنواخت و رکن مفاخرت ایشان چون رایت دولت برافراخت و ایشان بزبان سپاس باری کشید

شعر وَقَلَّدتنی طوق امتنانك منعماً وکم لبث اطواق منك اعناقی بر یکتای شهزاده را باتفاق امرا
بزرگ سوتای اختاجی حکومت کرجستان ارزانی داشت و بجرد هرقدان را با هزاره از جریك قراوناس بر
اهتمام مخدوم جهانیان رشید الحق والدین عز نصره کرد تمورا غول هم در آن نزدیکی راه کرهاس پاس
از آنجهان بنمود مصراع اِنَّ الرِّزاةَ قصیرةُ الاَعمار وارداى قران و قران بها در ابورت مفرد
و لشکر و تعارمسابهه مقرر فرمود چون ساربان و شهزادگان از ممالك توامتحص شدند یرلیغ نفاذ یافت
که شهزاده ذوالقرنین چرخو قوا با لشکر معهود در یورت تمورا غول مقام کند و از لشکر کرجستان اغول
سه هزار سوار مقرر و در اهتمام رایت و مقرر کرد اید چون ذوالقرنین به برقند رسید کرجستان مطاوعت
نمود ذوالقرنین داود پسر ناسیله را با لشکر و قیل مطاوعت او زد و قاصد او شد کرجستان با سنعد
جرمها اشتغال نمود و انهاء انحال را ایلچی بیش بورا غول فرستاد بورا با لشکر بیش ذوالقرنین رفت
و در تمهید قاعده مصالحت و تنشیط داعیه موافقت فضلی پرداخت و مناصح و مصادر وفاق
و خلاف پنهان و هویدا باز راند ذوالقرنین سخن نصح در باب صلح قبول کرد و لشکر باز کرد اسید
و کرجستان امن و مطمئن با لشکر خود مقام کرد پس بورا و ذوالقرنین سلسله مطابقت در هم بستند و بنهان
نزد جنکشی کورکان ایلچی فرستاد و معاهدت او استظهار کرد جنکشی استعداد یاتر استعداد لشکر کرده
مستوفر شد تا بموافقت همدیگر بر قصد کرجستان در حرکت آیند غرهٔ شوال سنه ست و سبعمائه در شهر کش
این خبر بکرجستان رسید او با لشکر اندك عنان کش نا کرده عازم بورا شد تا او را پیش از انطباق با ذمره مخالفان
از دست برکرد طغلق خواجه برادر کرجستان مخالفت کرد و بورا را باعلام انحال بحث نهاد بورا عزم کرد
که بجنکشی چون مزیج بذنب متصل شود چه یارای مکاوحت و دوی و دواعی مصالحت نداشت کرجستان
از این اندیشه با خبر بود سه روزه راه او را اتعاقب و اجتنات در این حال ذوالقرنین مصراع جو دونان
هم و بلامت و جو شان هم جو شیر نر کرا اردوی کرجستان را تاراج داد و مظفر و کامیاب مراجعت نمود اما
کرجستان در موضع سرکرای در بورا و جنکشی رسید و بعد از مکاوحت تمام بورا و دو دندان او را در ندان
بزد بکشد و موجب تمام از لشکر بکشتند هزیمت غنیمت دانست و اعزو قاو او را غارت کردند برادر کرجستان

طغلق

طغلق بوقا علاقه کرد و با ملك قتون یعنی جوقی لشکر بطرف یورد رفت و قران و قرابجی از اعوان کرجستان
پیش از مقابله صفوف فضلا عن مقاتلة الزحوف مراجعت کرده بودند کرجستان بدین موجبات خائف
شد باز گشت بورا و جنکشی هم پیوسته چون وهن حال او معلوم کردند عنان مسارعت در عقب او تا
ودبود سپردند تا به مهد بکر رسیدند و محاربت در پیوست عاقبت بروی ظفر یافتند و او را ا
گرفت مقصود از این مقدمات آنکه ذوالقرنین از ضعف کرجستان قوت یافت و بوایل تمورا غول حاکم
گشت و مدت دو سال امداد بهروزی و فیروزی مترادف بود در صفر ماه شهور سنه ثمان و سبعمائه
دایره مختلفه شهزادگان سیما مغان کون که چون رکن مناسبات او خوم نبود انفراد یافت و مانند قافیه
مترادف به اندیشه استلاء ایلچی عازم مملکت خوی گشت یاساول نویس چون قضیه معلوم کرد یا قتلغ
داند که امرا تومان هر یك از منازل خود توجه نمایند و بمیعاد در مرحله سهیلی بپیوندند و در ورود موجب
و رود او با لشکر معلوم کرد است که بر بساط انبساط همان مهمان الیا شعر و مهما داج فوتنی مهما
و کتا جاء فاجابی مهمان صورت قضیه خواهد بود چون یورت بیکوت و تومان او در آن حدود بود
بیشتر ایشان به ذوالقرنین رسیدند از مضمون ضمایر تعرقی نکردند و از مکنون سرایر تفتیش نا نموده که
از ورود این موکب مطلوب چیست یا ذدعیانید غالب و مغلوب کیست با ایشان آمیخته برایشان تاختند
ذوالقرنین پادشاه زاده قوی هیکل مهیب قامت بود هنگام کارزار و روز کار زار تیغ خود در روی سپاه
و دست لشکری بیت سر کرد او چون برافروختی بیارد سر از خط کشیدن بری بعضی لشکر مختلف بودند
و حاضران از هجوم لشکر غیر واقف ذوالقرنین با لشکر خود رعایت طرف تیقظ را پیش آنکه لشکر باز آمد صف
کشید حالی طعان و ضراب متوالی شد ناگاه یارکه لشکر ذوالقرنین را از لشکر زاغ کمان بتری عقاب
پرواز رسید چون ناتك روان برو در آمد کو تا لجی حالی حنیقی بیت مرنا ز مهر طبع فلك سر خاك سر کرد
شب هم روز لطف سنان کوش در قربش کشید ذوالقرنین با سلاح و یوغیس کران از زمین بر خاسته دشت
دشت هنوز قرار نگرفته بود که باز مرکوب را با سیج مغولانه سرکوب داد و از پای در آمد بدین پیغام
طرفای مرغاول میرهزاره پیاده کرد چون آتش سوزان بر باقی پای روان در رسید و از کردن او تیغ

اکنون یوق وش بوفرقا و اوانده نحم که ذکر آمد اما چون سخن هر دو یکی کوش کنان پیش نکردند تعریف را
آواز دادند که پادشاهزاده ذوالقرنین است لشکر اطراف او از جوانب محیط شدند و آن شیر جگر دادِ دلیری
کرده چون یوز بند نهادند لمؤلفه چون دو بهت کند ملال از وجود غضنفری بر بندد زمانه و کر چه دست کند
دراثناء وقوع این حال واشتهار این اخبار دوستی با مؤلف کتاب کرد دیار عزه بوزک با بیکوت مناقشه رود
که چرا ذوالقرنین کرفتی در جواب گوید کفتم اکر درین حال هر کس مرا بیکوت میکشید یا سا اول نوبتش چون
بر کیشا این ماجری وقوف یافت ذوالقرنین را مطلق کردانید و مراسم سلطنت و آیین احتشام او نگاه داشت
و موضع اردوی او معین کردانید اما لشکر را بمحافظت نصب فرمود و اینحال را انهاء بندگی حضرت کرد
چون استصواب او فرمودند ذوالقرنین بر نهاو مکانیتو مشرف شد و بضاب ملاطفت و سورغامیشی یافت
بعد از یکچندی بعد سلطان ایمان توثیق عهود کرد که از جاده مطاوعت تعادی بجوید بنا بران او را با بعض
شهزادکان اجازت انصراف چون سلامت والطاف فرمود و شغنون ایلچی در صحبت او نامزد شد و حکم
یرلیغ منفذ کشت که آنچه تومان بیکوت در آن مرز آزاد از اردوی او کرفته باشند تحقیق کرده چون نود در طومار
بو کرداستد لمؤلفه ذکر من کرچه چو طومار هم در پیچ کر بخوانم چو طومار دربر واکردم و شغنون او را مکتوب
سلامت باردو رسانیده مراجعت نماید ذوالقرنین بر مقتضای ویسئلونک عن ذی القرنین قل سأتلوا
علیکم منه ذکرا ذاکر منایح و مواهب بیشمار و شاکر عواطف سلطان دین دار احسان بیت در جای وی از کرت
اخلاص در کوش وی از منت سلطان حلقه مراجعت کرد و در خراسان استصواب اعیان مجدد بیکوت
و تخمین کیست غارت فضلکه عن الاسترداد دست نداد بجانب اردوی خود نهضت نمود در راه باد نخوت
در باد خانه دماغ او تحرک یافت و اظهار انکار و خلاف عهد پیش آورد و در اندیشه انتقام آنچه با او سعت
یافته بود شغنون را صد سوار موکل کردانید تا با خاتون او نیز در قلعه محبوس دارند ۵ شک نیست هر دل
که بخار آزار خلیده شد کل خوشبوی وفا از کلشن صفاء او توقع نتوان کرد و در ساحت هر سینه که تخم
کینه پاشیده اند و نهال عداوت استعرابی رفت ربع بود دو ثمره مصادقت از آن بر نتوان داشت چه
استیناس بعد از رسوخ وحشت و تملق پس از سبق آزار علی الاطلاق مفید نیست شغنون راه مناص

بسته

بسته و در آفات کشاده یافت در پناه رای روشن و حزم شامل کریخت با خاتون خود مشاورت و مواضعه کرده
موکلان را شرابهای کران و رطلهای دمادم در پیمودند تا از مستی خواب افتادند و از ربود مستی خواب مستلبسته
چون رباب با پای پنجه موکلان مردان کار استان براق رفتار کرفتند دوزین دین محک داشته بودند چون آتش
بر زین بران باد پایان سوار کشته بی قلاوز و دلیل راهی نادیده بیت چو مست بشه در او دوزها
خلک چو باده بار دو وجامها آورنگ رزآ جز بانکام هبوب و افواج غول و دیو صفحات و عرصات آن را
بیرون شیاطین و غول بجز دو سهولات وادی نرسیده در از کشی جیب ع چون زلف نگار من دراز
و دلگیر پیش کرفت و درین سفر خطر هادیل و در مسافات مقاسات زحمات کوناکون را متعرض شد تا بمحل
تخت سلطنت که ع هر پایه اش فرق فرقد سبود رسید اما ذوالقرنین چون خبر یافت که صید از دام
رمید حالی فوجی لشکر بر عقب در طلب او از عقب بفرستاد تا یافته مطلوب نادیده مقصود مراجعت نمودند
بس خاتون و بنه شغنون را با عددی که حجلت آمیز بصوب خراسان روان کرد و روزکار در حق دولت روز
افزون میخواند ع اقبال تو سر بسرها نا داریست هر سال چو کل هر آینه در دوند والحمد لله فی الحالات ۵
لما مضی و ما هو آت ذکر مخالفت جرنوا و اختلاف کار ایشان چون تصاریف زمان
بتبدیل احوال و اخلاق مولع است و تغایر ایام لازمه قطب و محور فلکی کاه عداوت عرضی بمحبت اصلی
مبرا ند و کاه موالفت مؤکد بمخالفت مجدد ناپدید کردد ع کذلک بالناس یجری المقادیر میان
و توانضرتیا تاریب که حکم دبیب عقارب باد اژخود نمود تا مصادقت محض مضادت کشت و
مصافات مصافات نتیجه داد بحر مواج فتن در جوش آمد و سیل تجاج کینه از تلاطم امواج اضداد
یافت در شهور سنه خمس و سبعمائه با الغول ازطرف جرنوا و غول و جنکیی نوین از جمله امرا
توامیان سمرقند و بخدادورت سیاه قراع و اثارت نوایر مصاع را متعرض شدند و لشکر
بیاده ای دو یکدیکر آوخیند و آتش سنان از تیغ آبسیما بر معارق بریختند بیت پیش سنان نیزه را
آتش از آتش سنان شیر دلان نیزه ها بیشه فراز معرکه مغز سران کوه پی حنظل اشک یلان رود دل
دیو دد سبع چون نمک بخته ابای معرکه از ظهور شعشعه حتلق تا مصدور و مشعله شفق بر توی سنان

درین قیام نیابت صباح و دایرهٔ افق از عکس خون کشتگان رنگ شفق میگرفت عاقبت دیور اغول چنکشی
بقوت طالع غالب شدند و حصن از مدارع ظفر حاطل لشکر جیره را منهزم کرده اینان غارت کردند و اسیر گرفت
عن قریب برای اقتصاص شاه برادر جیره شهسواری لو الفتنة عنان پیچ و اسب انگیز و کرز دار جانکش یکیتی
نه بیند سوار تا عزم می کی و دلی قوی و فتیة یوثرون علی الهدوء کل فتنة لو الفتنة و کانقتر حول
المنیة طاهنة تا صد دیور و جنکشی شدند و در آن موقف شاه نیفه چون بحر مایج و سیل هایج بلاویها
و صفدرها نمود **بیت** حضرم دیدی کرو جکدنی در معرکه بین بلا ارکشوی خون ریز و ستیز انگیز **بیت**
مانند نهنگ وقت هنگ پیکان دوشاخ بجدنکش خطا میرفت در حملها متواتر دیور و جنکشی را هزیمت
کرد بحصار خجند ملتجی گردانیدند و از طرفین جریک بسیار عرصهٔ شمشیر آبدار شد تو ابش جیر ایلچی فرستاد
و دقیقهٔ دلجوئی بدین سیاقت رعایت کرد که این پسران از فرط نخوت و حدت جوانی یکدیگر را چنین قصدی
پیوسته اند و چندین ایراخته شاه کرده بذایع اخلاص چون لایق تر باشد که امرای صاحب تجارب و نوکران
مشفق عاقبت اندیش بروند و بار عو کشند یا بادرهٔ اقدام و سابقهٔ اقتحام بر هر طرف بی توجیه تو خبر نمایند
بعضی اهمال ناکرده تادیب و تعریک واجب دانم باشد که چشمهٔ مصافات و اتحاد از کید غیر مصفی و مصون
ماند این تقریر در ضمیر جای گیر آمد از طرف جیر بولد تایی و از جانب تو اکشان معین گشتند و تو کجا میشی
که ملت بیکاه در مقام شاش که ترکان آن را تاشکیت گویند مجتمع شوند و باستقصا تمام سخن پرسند شاه
اغول برادر جیر چریلیا جادت انصراف و سایید و از جواب مستظر اصلاح محلی و انصلاح موکد شد بدل
اشتان با چهار تومان لشکر مستعد کار زار روز بان تیغشان بدین بیت تکرار **شعر** و معترکه فی کل یوم کریهة
وجهی فی عرضی ما علیه غبار و خلاف موعود بموضع میعاد حاضر آمدند و شهزادکان دیور و جنکشی
برادر کرسته و امرای بزرگ جنکشی کورکان و ادوق مقارن ایشان برسیدند تا با اغول که میر قولعه از قبل
شاه در شاش بود راه قراول با هزاره نشسته باتفاق خواجه بوقا ایلچی فرستاد بخدمت شاه که لشکر اعدا انبوه
در رسید و هنا تا میعاد صلح و اصلاح اخلوطه و ملواح بوده بزودی لشکر ساخته کند و دست توانی برتا
در پای عزیمت در نهد و کار را دریابد شاه سخن خردمندانه او را اعتباری ننهاد و جواب فرستاد که پیکی لیغ

جیر اجتماع لشکر چگونه متغیر گردد و بنواقا و این سخن تمام کرده بنا بر مصالحت حاضر میشوند تو هم باطل از لوح
دماغ محو کند با امزاج وقت نامستقیم و عاقبت کار دو خیم میدید با لشکر خود بجانب تقتای خان روان شد
و بحریم حمایت و ظلال رعایت او التجا نمود و مع ان الحرم عن مدارات بایاقیا باتا **مصراع** یا اکرم الخلق
والجیش دیدی از آن طرف شهزادکان دیور و جنبای و پسران آتبوقا قدغا و طغرل قدغان **شعر** معشرهم
ثیابهم و جیادهم حماتلهم والطرع یحی الی الجحیم باتفاق جنکشی کورکان و ادوق و دیگر امرا با لشکر
چون سیل دمان بدان سان سرعت در عرصهٔ حوق بالیغ قاصد شاه شدند آتش کارزار بباد حملها
برافروختند دیدهٔ خورشید را در پس پردهٔ غبار مشار نوک سنان شهاب نشان بر دوختند **شعر**
عوامل بالخضاب عرفن حتی کان کعوبهن بنان کاعب از تیغ میغ گون دشتها چون بر صحرا ملحمه
باریدن گرفت و نوک پیکان چون اطفال نادان دیدهٔ رمد آلود روزها خاریدن تیغ از کرم روی در تن
آمد و نیزه فروتنی و شکست از بالای گرفت و سپر طعنهٔ دشمنان ناکام میخورد کمند از خشم گردنکشان
در تاب شد و تیر از کرنه دست برده تا پیغام اجل رساند کشاده دهن میرفت و کمان در پی کینه کشیدن
می بود و علم پای چوبین در لباس زربفت بر ضرب کوس آستین فشانی میبود و کرنه در غایت سرگردانی
از دستها سر کوب یافت شاه بعد ما که در این معرکه جبهٔ اجتهاد بپرداخت و بسیار از لشکر او کشته گشت
با هفت هزار سوار که کوتی **بیت** زما در مکر جبك دراز دادهاند پی کیه چون تیر ما ستاده اند بر قلب زد
و از جای برداشت و از آن سو بیرون رفت بر عزم الکهٔ ماورا و ایشان فرو کرد باشد که قضا موافق آید و
تیمور کاری بر آید خود ناگاه اولجیتمور پسر بوقاتیمور شاهزاده و امیر اید بوقا و یار غوچی **شعر** فی فتیة
صدا الحدید لباسهم و خلوقهم علق النجیع الاحمر با لشکر تو ل تواقی از راه اریه یادی که قتلاغ ایتا
برسیدند شاه را پیش روی باز شیده نادید با کام پشت بر کرد و بعیکه بر اغول برفید و که در نواحی فجخی
بر سر تقتای بیره اردبا از احفاد جوجی یورت داشت متصل شد والحرب سجال چون شاه را کوکب اقبال
رجعت نمود و از کاس انعکاس فلک جرعهٔ ناکامی چشید و با لشکر مکسور کم سود و شیوه گرفت شهزادکان
فرمودند تا تمامت ایل او را تاراج کردند و اردوی زرین را که پیرا دو خواستند بر خشلد و حال طراز

ویکی و کنهک و جکل بر باد بیداد دادند و اهالی در شکنجه کشیده آنچه توانستند برداشتند باقی را آتش در
زدند وَاَرْجَفَ الاَرْضَ بِالغاراتِ وَالخَیلِ بدین حال تمامت دیار ترکستان و ماوراء النهر را ظلمت ظلم
و پریشانی حال چون زلف خوبان و کاکل ترکان حمایل بود شهزادگان قیدو و دوا و توابع جانب عراقت روی
نهادند و راه استرادت کشاده از طرفین میان ساربان و طراغای و دوا و پسر تامبلا اولاد ایسنبوقا الغو
ثانیا محاربت دایم بود و از دیگر سو کر نبرد ایشان روفنوا القرنین متارفته از زمین تا آسمان انگیخته چنانچه
در ذکر پیش شرح دادیم و ایسنبوقا در اثناء این امور طرف هندوستان رفت و با لشکر قتلغ خواجه بنابر
مخالفتی که ظاهر شد مکاوحات نمود و طراغای در جنگ کشته شد و معظم و تابع ایلکجیر در مصاف عیفی ابن
پریشانی باده تومان لشکر در مقام اردیش و التای که شش ماهه از آن طرف ماوراء النهر افتاده معسکر
ساخته بود و اروس برادر خود را با یک تومان لشکر مقدمه ایشان حیشان خان منغلای باشند و لشکر
قاآنی با شهزادگان تا می چند روزه راه از آنسوی التای باجزای تو او مواطات او رسیده و جیرانتن موت
آگاهی نداشته شهزادگان با لشکر قاآنی قاصد اروس شدند چون هیچ مقاومت کرد تمامت لشکر او بدست
لشکر قاآنی درفتد و او را چون مسئله باطل مهمل گذاشتند اروس با معدودی با بگان کورگان که بزرگترین
اویراتان بود پیوست و از آنجا ایلچی بخدمت جیر فرستاد و از قصد لشکر بیگانه و غدر لشکر خویش عریضه
شکایت انها کرد جیر با شاه زادگان تکه و ملک تیمور و اراولاو و دیگران کنکاج کرده مدافعت لشکر قاآنی
در حرکت آمد ملک تیمور علاوه پیش آورده و گفت پیشتر لشکر از من تخلف ننماید اگر رای جیر صواب ببیند تا
شود تا من روز هفتم بخدمت رکاب میمون شتافت پیوندم تکه عرضه داشت که ملک تیمور دل یکتوی
و مرد صواب جویی ندارد چه تکلف تخلف بر شرح مطلوب جیر از قول این نصیحت اعراض نمود و او را
اجازت تخلف داده با لشکر روان شد مصراع وَحُقَّتْ لِمَنْ یَأبَی النَّصِیحَ المَتالِفُ بعد ما که روز
دا لشکر قاآنی را تعاقب کرد ملک تیمور مکنون ضمیر را با اظهار رسانید با اراولاو لشکر موافقت کرده
فرصت را غنیمت شناخت و توقیع انعم الوثیق شمرد و باردوی جیر تاخت و ایتیرم خاتون و دیگر خواتین
و خزاین و رمه و گله تفصیل حیث هرچه یافت با هر که بود بر گرفت و متوجه بندگی قاآن گشت چون

جیر نا منتظر

جیر نا منتظر و دق ایک انتا الحزن بجیر رسید انقسام خاطر او ظاهر او را شوریده گردانید میان دو قضیه
متناقض دو دو کار مشابه اشغل من ذات النحیین بماند و بر پی ملک تیمور روان شد بیت مرا اول دو پی
دگر اسب من پیش زند کاین شوم ذان جان من در پیش بیت هواها وراها والثری من امامها فهن صحاحات
النواظر حول تعدادی سه روز پادشاهزادگان با ده تومان لشکر چون حریف دولت از جیر تقاعس کرده
کوبی چون سیماب بر آب بجهید و عازم مساکن و منازل خود گشت جیر ناکام با اقربا سیصد سوار در آن
بینوایی نوا و عزیمت بر بوده صحبت توا که آهنگ مخالف او ساختند بود دانست کو د بیت کرت چو چنگ بر درد کشد
رها شد وین هم اعتماد مکن کان دست زند که نواخت تو الوو ا بوقی تعیین کرد و انواع تسلیه و امید و
مبذول داشته علی التعاقب و الترادف پادشاهزادگان بنو با لشکرها بخدمت تو اپو شد تا درگاه
او بر چرخ برین سرافرازی کرد و اعداد لشکریان با نجوم ثواقب بازی می بکیجر اغول را اینجوها جیر
تکه اغول را اینجوها و کیوک خان داد و فرمود که الغ غول هر جا که باشد بر قرار مناورت و کنکاج آقا و اینی
مصلحت آن می سازیم اما جویک قیدو و بعضی با ملک تیمور بطرف قاآن رفتند و چندی پیش تکه و سبکه
جر بوده اند و باقی را در نظر شاه اغول کرد و او را از امثال و نظرا بمزید عنایت و تربیت مخصوص گردانید و
چون اطراف ممالک قیدو و در تزلزل بیمود شهزادگان او بر طریقه موافقت مواضعت و اجتناب از مخالفت
وصیت کرده همه را خوشدل بیور بهاء خود روان گردانید چنین حوادث که تفصیل آن را بر شمردیم در مدت
یکسال در دان ممالک روی نمود و در آن استقامت احوال از کربیش فلک کوژ پشت خالی کرد و اندیشه دور
و توقعی نابر جایت بیت از دایره جز کژی چه زاید و ز کژ پی راستی نیاید و کینه بر وفاء ایام نمیتوان
کین حقه و مهره تا بجاید سرکیسه عزیمت گشاید و چشم بر آنکه بود جهان نیز نباید انداخت دلخوشی
و سبحانه تو ابعلی تمرمن ملکت تغلق را ترک گفت للمؤلفه چنین بود تا بود چرخ کبود ازین چرخ کبود
یکدم کبود پیرش کجک برایل و لشکر فرمانروایی یافت دو دو دمان او گرسیرا انچول نظر بر آنکه پدرش او را
در حالت طفولیت بقاآن داده بود و با آنحضرت مزید اختصاص متصور داشت سر بر عزت کشید و با نیو
اغول و جنکش در موضع بورب باشی بعض سر کرک عرصه مجادلت و مبارزت بسط کرد و در مبادی اقدام

تلخ مخالفت او را بود اما لشکر ربقهٔ انقیاد خلع کرده بطرف خصم رفتند کربته منکر و از خود مهٔ کار زار
بیرون کریخت و لشکر از عقب متابع شدند تا او را دریافتند و بدرجهٔ شهادت رسانیدند حیات بر تافتند کنک
چون سال باخر رسید نزدیک بود که بلده مرو اضطرابی کرفت و ذلک فی اواخر شهور سنه سبع و سبعمایه
شهزاده تالیغو در کرداآقای نبیرهٔ بورجی که مادرش دختر ترکان کرمان بود و عقیدت اسلام داشت تسلط و تملک
مملکت بدست فرو کرفت و او شهزاده لوزاه استبداد در صعاب خطوب و مضایق حروب مجرب شده
و چند نوبه در جنکده حوادث ذلول کشته چون خانیت یافت دواشاعت شعار دین مساعی موسته
بدین اندیشه بعضی امرا و نوابی را که مهر کرده تا خوشنت باپس او مستفیض شدند ایلچی فرستاد و شهزادکان
را استحضار فرمود اوزوک اغول بن آجی نبیرهٔ بودی با یقناق شاه اغول مخالفت آغاز نهاد و کفت
ما توارا آقا میدانستیم نه تو را چون تو براه خود رفت فرزندان او و نبیک رجحان دارند چنین کویند و که
استحقاق ایشان بر مجاهرهٔ خلاف جبر مینکر دند اوزوک و شاه با دو تومان لشکر تا مود مرتاض ابود
کروفر بر قصد تالیغو حرکت کردند چون صفوف ملحمه از هر دو سوی ترتیب پذیرفت و مراکب دد
دیو سیرتان جنکی حمله آغاز نهاد قلب و جناحین در موازات هم یکدیگر حمله کردند از مصادمت آن دو کوه
آهن دریای آتشین موج بر روی هامون مشاهده افتاد و از کرد هیجا برقع ظلمانی بر چهرهٔ خورشید
فرو کذاشت و جرم کیوان از عکس خون کشتکان برنک یاقوت کرفتن کرفت باخر ندیب ظفر تالیغو را
بود اوزوک با پسران دوان صدمهٔ طعمهٔ نهنک شمشیر کشت و شاه اسیر بیت بشنو تو حدیث بو کنده
تا هست فلک چنین رونده دیر بوده که شاه ساخته شود پس شاه اسیر کرد و بنده کار تالیغو چون سخن و
و قامت یار بالا کرفت و دران نزدیکی برادرزادهٔ خود بفرغانه فرستاد و با هندو اغول وارد ق
محاربت پیوست و ایشانرا منهزم کردانیده بر غنائم و افرا مراکب و مواشی و معاقل ظافر شد و تمامت
شاهزادکان از هول انتقام و فرط اقتحام او در اماکن بر خان هراسان بودند لا جرم از کوشها قصد
هم پیوستند از آنجمله یسوراغول که در سمرقند مقام داشت باتفاق جبکو لشکر کشید تا با تالیغو معارضت
کند چلی اغول را با چند تومان لشکر باستقبال ایشان فرستاد در فرغانه قراولان مصادف شدند

و از کثرت لشکر علی ملک خائف اتفاق کردند که مراجعت اولیتر تا احتشادی عام کنیم و با استعدادی موفور
روی بکارزار آوریم بدین جهت پای از جاده پس نهادند خود اتفاقا تا بعد از انعاد علی ملک بعضی امرا و
نوابی که ملازم تالیغو بودند با شهزاده کبک پیر کهین توابکی شدند و در طوق استهار فرصت کردن صید
سواد بر تالیغو راندند چون عمر معقد دار زوال رسیده بود و چشمهٔ آمال مکدر خواست شد فی تحمل زیاد
کلفت لولقتب متعلم از نور توکل فی اورا مختر کردانیده از دست بر کوفتند و نام او را از روزنامهٔ
وجود محو کردند و شاهزادها را از مطلع اذلال بمادن اقبال رسانیدند و ذلک فی شهور سنة ثمان و سبعمائه
چون کبک تالیغو را بر داشت و اروغ او مستاصل کرد جرجبی و بنکجر و تکمه و اولاد داود پس اغول بر مخالفت
و شقاق و اتفاق کردند و با لشکری موفور متوجه او شدند شعر یمشون فذکروا الجمون الی الوغا
متلبثین وفیهم استیثار کبک و شاه و چلی اغول بر ایلت و مساعدت هم یکدیگر مدافعت را لشکر
کشیدند و در اندک مدت میان ایشان محاربات افتاد و جرمهٔ بسیار از طرفین کشته شد هر نوبت مستعد
کشته از شراب شطارت مستعجمی شدند پایان کار کبک غالب آمد و بر تاد خود از قتل و غارت
بالعجز اسباب سلطنت چون جرمک متفرق دید و امداد انکسار معین و موفور دانند و متطرق یافت هر کعتین
امانی که بر بساط اندیشه میکرد باید نقش مخالف می آمد و در ششدرهٔ عجز او را دی بخت می افرخ
باخر چون مهرهٔ فاره در کشادید افتاده باتفاق تکمه با لشکری از آب ایلا بکذشت تکب بر حال
ایشان استیلا یافته و در هر منزلی حریف بخت و سعادت دو کوچه از پیش ایشان شتافته بیت
بکر بجیده ام دو اسبه از پیش غمت و زمن بد و منزلهم تو بیش راست مع هذا اشارت داند تا ایل تکمه را آغا
کردند و خود عزیمت بندکی قاآن مصمم کردانید و خاطر از دغدغهٔ امکان مراجعت با مملکت موروث
بپرداخت شعر فلم یبق سلطان و لم یعد العلی و لم ینفع الاجناد عزّ اجیالهم تکمه چون با لشکر
اندک از جیحون بجیحون با اختیار در بعضی منازل با جرمک کبک مصادف افتاد و کشته شد از محنان این
المقتع است الحین مقتله فانظر بما رایت و سمعت من قتل فی القتال مقبلا اکثر ام من قتل
مدبرا بر بی مدت و حسب قاییع که شرح داده شد بیشتر از ممالک ترکستان و دیار ماوراء النهر و

ومصاقبات از محاربت و مجاذبت اطراف و فرط تورّط و تعرّض پادشاهزادگان و تردّد و توارد لشکریان
مستقلع و خانه برانداز شد لمؤلّفه ایجا شد انداز سلطانان تو اصحاب مناصب و ارباب دیوان در کار خود چون
پرکار سرگردان و چون قلم کاتب در خطر و پریشان آمده و تجار از مشارکت و مناجزت جرلیک بمسافرت و تجارت
نمی پرداختند و دهاقین و زرّاع از مطالبت طرغوات و ساوریات کندم وار با سینهٔ شکافته مطحون
آسیا بر کنده و از بهر جو جو جو جو جوم جو زهم مجروح یافته و بهر خوشه چون خوشه رو بنهاد بر سر دیده
جلا کردند و باقی زبانشان در کام ناکامی میکردید و میگفت بیت مرا از بخت بد این و خود عجب دارد
اگر جهان بچنین بخت بر نمیگردد چون هر کاری را مقداری مقرّر است و هر اسبابی را معیاری معیّن کلّه
و شهزادگان در مستهل سنه تسع و سبعمائة قوریلتای ساختند و زناد مشاورت را استقداح و
لقاح کنکاج را استنتاج کرد بخانیت شهزاده ایسنبوقا که از تیغ زنکک بیش بود منطبق الهمّة گشتند
و او را بخانی بنشاندند بلاد و عباد را بعد از غلب و سلب شرط تامین و تامیل بجای آوردند و بر خستگیها
دهرجا فی مرهم لطف شافی بنهادند و شاه اغول را که بیان دولت بنا هیئه بود هزاره خاص و یورت داد
و بیشترین ممالک قیدو دبی با ملک توا فی حکم انضمام گرفت و اقتدار او بجلالت شهار رسید و کذلک یفعل
الله ما یشاء و یحکم ما یرید و الشکر لله تعالی علی نعمه مستجلباً للمزید والصلوة علی محمّد شافع کل
مطیع و دافع کل عنید در شهور سنهٔ سبع و سبعمائة لمؤلفه شهور
فضلها المشهور یتلوا علی الدنیا من الافضال آیا انا عالی ید بد ایلچی حضرت سلطان عالم قرّبه الله
بالخلود سلطانه رسید مخبر از آنکه در مضاعیف محاربات شهزادگان نقای و تقتای باتفاق تلغاق در
ان جماق بوقی که تیغ معروف و سنان یکو بانی میکردند و پیکان اول راز نهانی می گفت بیت رخون دلیران
زمین لاله زار نتیر سواران هوا از الغبار بود در خروار آرا و بغ شعر من الاوان کالوحش خشن
تصید قلب الاسود الصید بالنظر ما ستعقب بدان تجارت بردماند و چون رواج و فا ورود نوق(?)
در جهان نشان می دهد آن بر قامت کوی تر بوتایی بود کار کان جدا شد و اوتابا و چون ره(?) بدر کوشها
باقی تافته ماندند یوسف که شده در چاه غریب بنیتا تا تولک یوسف بکو ما مکر چون چاه بر سر فرود رفت

بادود دلها

با دود دلها در سر آتش چون منار بهوا بر آمد و چون آفتاب طلعتش جهان فروش بر همگنان سایه چاه ساخت همانا
ماه برج خانیت از منازل ذو نبه کیجور از آسمان ممالک خانیت بران محتاج جاکرده باشد و آن کوهر بغیر کر
غیرت بلقیس است در دست مغلی خسیس افتاده و بیهاء یوسفی که تا سینی در معرض من یزید آورده اکر حکم یرلیغ
شود تا کنج شایکانی از کنج هر ویرانی مخلص یابند و غنچه نو شکفته باز کلستان خود و بوی بهشت را از شبستان
معهود فرستند با وادولت سلطانی ماند چون ایغوق بر وایی حیث شای ظلک و دایی لازالت متشعشعة الانوار
جلوه یافت با وجود بیگانگی در دین و استیهاج در مسالک مناوشت و کین یرلیغ بتاکید و تشدید نافذ شد و
ارکان دولت و میران حضرت مؤتمنان کافی و معتمدان داهی را نصب کردند تا بدان انگشت چراغ افروز مند
و شمع جمع خوبی را باز دست آورند و چون دست ریش بمرهم دل ریش نگاه دارند محافظان حرم سلطنت
خواجه سرایان سرادق خانیت بر تمامت بیوتات صنادید مملکت تفتیش کردند و در میان سرای آن
کشته را چون در دهان درّدها از زهر در مطلبیدند عاقبت او را در در دبار بازیافتند لمؤلفه ابروش کمانی زه
و ز غمزه ورانا وکش روی چو حیب و زمشک ورا پرچین بر جمال رخ خالش هندو لب چاهی بر عارض او طرّه
همچون شب صبح آیتی القصّه تا یوسف گم شده را عزیز داشته با اولاغ و ترتیبات و ما یحتاج از مصر مملکت ایلخانی
نصوب ممالک با توکه مغرس نهال آن صنوبر قامت بود روان کردند و بر وی خواندند شعر اجیدک
بالمتشفعین الی آخاف علیک من نظر الحسود بدین موجبات حکم یرلیغ شد که بعد الیوم در دارو و کم کرد
رایات سلطنت است و دیگر ممالک نامیه سلطانی زادها الله بسطة و نماء و صاف و سرای از دوستکام(?)
مغول چون جان بی بها عزیزند و مجاهرت در فسوق و شرب و اجتناب نمایند فواحش و مطاربه بار ارادو وشتا(?)
بلاد ند کوتوبوا الی الله توبة نصوحا و السبیل ارادت زنند و حواتم ملمات ملازمت ما کن عفاف نمایند
از تردّد و اختلاف در مجالس وعظ و تذکیر که بدیگر محافل چه رسد محجور و ممنوع دارند و اکر کسی از ایشان
در شوارع بمکالمت بیکانه یا در مجلس متهم بمخالطت غیر لیکنک فضایح شود لمؤلفه تا شهره شر کرد
در کوده همه شهر چون زهره خنیاکر بکاو بکر براشند و خمّارخانها و مصطبه ها را محل بطالی کلّی برد
فسد و تمغاء آن از قلم دواوین ممحق و مسقط تصور کنند و در هر ناحیه و ملکی یکی از ایشان را ندار آورده

شهر برون جمله ایلچیان مرتب دارند محتسب وارباب احتساب را کار نفرمایند مزاولت هم آنجا جای
دهند دار مخالطت ومجاورت مؤمنین ومؤمنات منع کنند و هیچ آفریده را رخصت اندکه از حلقه
حبشی چون نار عوانی ریزند و دختر رز را محتسب مکار خرتیز کرده جراءت در محصور دارد ندهند ایلچیان
اشاعت این خبیثه دین پرور واز عشاق معروف وپیر صوفی را با اصطلاح ممالک وانهار وممالک
محمد بود ندای با عاشق ومعشوق که صورت الخبیثات للخبیثین داشت بر قضیه احل الله
النکاح وحرم السفاح والسفاح عقد نا کحوا انکحوا واکر موجب مباهات نظر بر جویه کاپات علیه
النجیات الزاکیات بود مدرک شد وایة الطیبات للطیبین بر خواند **لمؤلفه** کار ملک چو پا هم کرد
ملت حق رونق شاهی گرفت چون خون ریخته رز از قصاص مطلبیدند شکست اکر دو تنها را کردنها
زدند وار آب حیات در خاکدان فنا ریخت واللون لون الدم والریح ریح المسک ومعاشران صاف
طبع از آرزوی باده چون محبه لبیق شیق سر داده فریاد یا لیتنی کنت ترابا بکوش ثریا رسانیدند شیشه
محاذ اندیشه بر دلی پرداخته کرد صراحی هم چشم اندیشه لیشان عادت حوات شراب خراب شد
قوت نامیر کیاه را در منابت خویش بیش بمثابت جیش رسانید چنک شمه ز معشوق ابریشم از رخ خود
دور انداخت دف در روی حلقه زرین از گوش خود جدا کرد ربا بطریقه راه زنی ترک داد **لمؤلفه**
بربط زکار بر بط باده زدند وان هر دو چو عهد دلبران شکستند ارباب ملاهی چنک در دامن آثار
توبه شجر کو دانی پیش گرفتند **بیت** ع زان پس رود و سرود بدل صلوة وصلات زنهای وهوی طرب کردند ما
وها یا هائی بجای بربط اندر کنار مصحف وهست بجای خم بدست دعای مخیا حاصل دین محمدی
بر سر هفتصد و اند سال از دولت محمدی بود و نوا گرفت **لمؤلفه** آن محمل ختم شد بروی در نخجا مرحبا
وین محمل آیتی شد در جهد کس پرور آن محمل از حق آمد هنگامه خلق را وین محمل شد شایع مهر راحت کربی
آن محمل رحمة للعالمین آمد بحق وین محمل بر خلایق ظل فضل تا بود از آن محمل دین تازه با بلاد
این محمل باد تا زان بر سر سروری **نهضت رایت سلطانی بقشلاق مدینة السلام لمؤلفه**
نهضت رایت میمون الغ سلطانت نور تابید ز میحوق فلک تابانت کیست انکو چو سلیمان همه ما موز شدند

شاه کری صفت خرم وخرمانت هست کجز وتابی وکین اختیش بلید پرزن بنود پر دستانت تا ... کوش در
کوش ظفر چون عقابت مدت شیر علم باد صبا چون جانت ابروی یار هلال علمش را حاکیت زلف پرچم بصفت
بیجاله و ترکانت تیغ بیان ناوش دو کرف چون دیده نیزه از رزندار ان بر تن خود بیانات در شهور سنه تسع
وسبعمائة که مشاطه الطاف الهی عرایس صنایع نامتناهی بر جلوه زرین بدیع بکران دیبا هی جلوه کری
میکرد وآب خط مسلسل مینمود در جدول تقویم باغ باد صفت بو العجب بازیها و باد دولت بر استی نیز
بلاغ نرکس سبز بر خط سبزه ابی بو تا داری نهاده بنفشه چون خط خوش دلبران از غبغب ساده ترنج
غیر آبی افتاده تا رو آبی چون بروج ابتی وآبی مزدوج کشته ومشتری فلک بها تعدیل روز و شب رازی
تمام عیار مغربی در کفه ترازو افکنده **لمؤلفه** انکور زمردی ذنابیت در پرده عنکبوت دیده بوصحون چون تاک
کوفی خون دلکره شد چکیده زاغ آمد وچاره باره زن شد تا بلبل مست شد دمیده اکنون که شد افتاب مصروع
در فروه نیلکون خزیده برروی ورق نقوش زرعات چون خط معزمان کشیده با چشم بتان در فصل تشرین
بر جای کل و نسرین حقه از خوانی پر دانها ویاقوت رمانی در دو لک میفواه خزانی آونک شده تغیر
من اکل رمانة انار الله قلبه می کفت و مشاهده عروس بستان که سیب زنخ ونار پستان وعناب
لب وپسته دهان بود حریفان ظریف وظریفان حریف بطریق کنایت **لمؤلفه** خوش بود خوش تر از
عتابی که الف در میانه خود داشتیم تماشای نمودند و زبان راوی روزگار این شعر آبدار از شیمه طبع
وخامه شیرین کار مؤلف این غرایب آثار بکوش احرار میرسانید **لمؤلفه** در صحن باغ از باد پیوا ورق
فریخته بر برک ... اکنون لب بعز جعفر ریخته ونقش بندان کارگاه طبیعت بر انکشت عناب بود رنک
حنا بسته کواعب اتراب عطالعا زا اشارت لطیف در بن عبارت شریف میفرمود **لمؤلفه** از برک خزان
چمن پاز زینب نکر وان زلف بنفشه بر رخ سیب نکر ی محمد و قلبی دو قلبی بدست ساقی از بهر جدا خوبی ترک
نکر در این حال بر عزم بغداد کوس کامی رعد آوای غرو کوفته ورایت همایون از قشقور الابلان حرکت
نهضت فرمود و عرض عرصات ونزاهت منزهات وانواع فواکه ومشمومات مدینة السلام چون
چون حنا فی آراسته در نظر قبول پادشاه اسلام آمد دجله چون طبع پادشاه سلس وچون زلف

بنان مسلسل وچون هوای دوستان موافق وچون سخن متنبی دلپذیر وما نند اشک عاشق با غزارت
وچون رضاب معشوق با عذوبت بود لمؤلفه نفنی العداء لذاک البارد العلل لمؤلفه
دجله رکفت قطره از دریا یئت بغداد چو کنج ودجله اژدرها یئت تاریخ یعقوبی تاریخ عزت بجویی تازه
کرد نرگس برلب بیر با نوا وچنگ هم برداشت لمؤلفه کوئی زعقیق زده هم ساغر داشت کل منثور در حضرت
سلطان منصور پیرایه او حسنا ورعنا خبر داد مزنکوش ردیف قافیه شد بنفشه آمد کل نیلوفر در
مجاورت آبی نیز نمود فی شکر چی شکرلب شکرین بنان برد ودر معرض نو باوه نخل کر طعم زاده نخل
داشتار بابی طبع بطریق استدراک میخوانند لمؤلفه از رطب نوع کیوان سپید کرچه کویند هست برنخل
خواهم اینجا ز نخل قامت تو رطب لعل وکیوان سیاه سلطان با خواص ندما روزها در منزهات مونقات
وجنات لهم فیها نعیم مقیم مقام عیش وعشرت شد دراثنای ان بدیعه ایام ربیع القلوب نام مغنیه
اکدیش نژاد بغدادی میلاد لمؤلفه حنجرته مثل البلد ومحنها ما کان منتحلا ولا مجلوبا بخدمت مجلس
بزم احضار وخفتار رنگ دلبندی دلداری ساعد نکار ریخش بیت دست ناز آب روی عاشقان
قطره قطره چون آب لطافت از پشت دست ریخته غمزه ها روت وشش دلها بند کیسو در چاه زنخدان
چون غبغب خویش آویخته وعقل کل در نکارخانه تخیل از نقش بندی طبع مؤلف این معنی خوب انگیخته
بیت در مصحف حسن فال فرخ رخ تو آیات لطف سؤال کن که پاسخ رخ تست در قرآن الخراج وعیانا بالغرض
انصاد هل حقا که نسخ رخ تست مویش ده ده از بی نار مشاطه کوتاه کرد وروئش در دل نوازی قبله
اسلامیان زاد و کرد ابد چشم غزال کرشمه و کردن آهو زیبا و شیردلانرا بند زلف کردن بیچید و
شهرین سمین یاسمین رنکش کو دانوا بر کهل داغ همچین کشید از غایت خود بینی کر بچشمش درنیامد کر
خواب با سرمه وکمان ابروی او راکس تا بن کوش نکشید الا دست کش وسمه بیت بجز باد وشانه کر
کیرد دوزلفت خنک وقت باد وخوشا بحال شانه چون غمزه وزلف خودش جزجره کشی وسرکشی ادرا
آیین نبود در عشق بازی با خویش پیوسته فتنه آسا بکینه پر مرکب راهوار بهزار حسن از زلف وغبغب
دستارچه شکن وطوق سیمین بت و بنوک ناوک غمزه وتیغ بی دریغ کرشمه لمؤلفه هم جانها بودی ملبها

شکسته لب شیرین تلخ پاسخش بلیک ترش روئی نازشور در جهان انداخته وارزوی پسته دهان
لب عناب نکش چون بخرد اشکهای عنابی بر چهره شمعی چکانیده و بی سیب رخسار و نار دانه
لب شفا آثار او بیماردلان عشق بوئی بهی نیافته تا سخن آفریده اند قافیه شکر از دهان او نیافت
تا فکرت جولان میکند معنی را باریکتر از میان او در کنار اندیشه ندید از میان وسرین او معلوم شد که
کوهی بموئی توان کشید وا زدرد دندان اش بنور عارض و روشن شد که بروز ستاره بتوان دید چون قامتش دید بی
در اعتقاد دشت که قیامت برخواست از سر ناطقه چون دست بازکرشمه بر دکمان مرکه صبردل وآرام جان
بای بربعات جفته طاق ابروانش بطاق با جفت کرد وازخال نه طاق که هم جفت جناست بود وزلف عنبر بارا و
بامشک تاتار وا زفرد ابی مجازات بسته کل از حسن او خار میخورد بدست رشک صدره لعل را صدره خاک زده
وسرو ناز با نازکی اندام وشمائل دلارائیش از آتش غیرت سر بباد داده و پای در کل مانده بدست باری چنین
پری بکری غزالی بیکو در مجلس قول غزل سرائی وبرفلک حسن غزاله صفائی با دسیل جو چون شکر با قند هم شک
تا ذکر از سمن تازه با کل خوش رنگ در بری خوان مجلس شاه با شارت وشاقان حضرتان برهنه فرقی بو شد
پای بربسته تن کشاده زبان برخیده قد طفیل تلقین نیوش زاهد اهو پوش را بصد نازچون معشوقان در دیر کروفت
وده فندق نازک رنکین بر بیت وچهار دل نجهد در حرکت آورد و چون کار صاحب دلان بساخت شعر
کان تو نتم الاوتار فیه ابین مشوقة ذکرت فحنت و بر بچی که ساده تر از عذار مردان بود درخ نهاده رسیل
بدان ساز غیرت شک برداشت واز حلق اندی من الفرات غنهاء نازک تر از لمؤلفه نغمة الطیر یجاوبن
علی الرفضات رواتکرد لمؤلفه چنکی با ید بنکن ساختر داه ما هوئی وز نغمات تن تن تن بت انتد منتبین
بکوت سماع مرتب باحسن ادا ونغوت غنا برزد وکفت لمؤلفه فودت العین انها اذن لتمع کی
الاذن انها حدق نعان عبد المؤمن اوا ذا حسنت وار بیت علی الزهراء چون علاء مرحبا مجلس بعوق
رسانید لمؤلفه آوازه آهنک نوآیین بیم آویزه کوش زهره زهرا شد پس برخواست و بر ساز دستیاران قصه
لمؤلفه همچون سخنان بنده مطبوع همچون حرکات چرخ موزون آغاز نید وزهره زهرا کردن تقا
اعجاب بر بسته وچکل حیرت فرو کذاشت از کوشه مجلس خاشه سوم قلاده جو او خوش بروین با نزره شان

میکرد واهسته میکفت رباعیه ای تا بسر زلف کرآرام تو خوش وی شعبده چشم چو بادام تو خوش اکر دش
رقص طرب انکیز تو چست وی بحث بالای با ندام تو خوش بحیث فانه فردوس مطرح ومهبتی کاتب چون دن
دست زده شد و چون دامن او در رقص با یالکت والحالة هذه تا المؤلفه یکی روز کان بود نو روز عمر
بخوبی وخوشی دلفروز عمر طبع لطیف پادشاه را نشاط دجله و تفرج قطعه باعث شد و درین حال اصا
اعظم تاج الدین علیشاه تر خان زید قدره که منظور نظر عنایت و مشمول اثر تربیت حضرت جلت کشته
بود از جمله عراضهای پادشاهانه سفینه ساخت در کمال آراستکی و تمامت اسباب بالابد از سریر سلطنت و شروع
بزم با اوانی زرین و فرشهای مشهر و ستور مقور و مظلهای مطیر با موضع سقاة و مطاربه والعقل مطا
ددان پرداخت با این هیات کشتی چون زورق زر اندود هلال بر پشت دجله سیمین صورت روان کرد اندید
چون پادشاه دریا همت با کوکبه ایاقان بکنار دجله رسید دجله بطریق ملعرکب خاص را شرطیه
پای بوس تقدیم کرد روحانیت اب وان للماء ملکا خوات تا دجله را بسبیل تعریض ورب تعرض
ابلغ من تصریح در معرض اعتراض آورد و کفت تو کیستی که دوان روان آبی و قوایم صرصر حرکت سمند
سلطان سانی دجله کفت من اقطاع شاهم بی نقطاع ماده طیب و طهارتم بی ارتداع دراخلاص خلت
همه تن روانم و بثنا و حضرت جاری زبان برید فتح سیل تنا از دجله و موصل تا بصره در دوان ابیار وعطا
واب روی بغداد میدان بنجیك یام قطعه با دم بت باد جهت جریان منصور بو مقتضاه ان خلع
سابغات وقدر فی السرد هموارد زره مصراع کره کره چو سر زلف و حلقه حلقه چو دام ه می سازم و با
هر کرخس برو روان خود فرو ترم خوانند دشمنان دولت را در خود سر نکون می اندازم کارخانه فردوس را
زار لای فروشم واکر شعلی معین تر وخلعتی روشن تر ازین میخواهی اینك نو کر مرزاده طغای اختاچیت
خاص آورده مرکب سابق حلبه تجری بهم فی موج کالجبال بعد از جریان مباشره و مباحثه پادشاه ان
پاره کرد و چون حرکت عزم مرکب آب سرعت کرد المؤلفه کشتی کند در سر دریا بساز کشتی که در بحر کشید عجب
بحکم فرمان مغنیه معهود و منظوران بزم را خطاب او کب معنار سانید مجلسی آراست که حور و ولدان
در بزم کاه رضوان از مشاهده آن در عرق خجلت چون شکر در آب بکداختند المؤلفه یعقد علیهم بالکو

مهفهفه علی قدمه للذات مدت بالاموی وشرابی شعر حمراء صافیة فی جوف صافیة بیضاء تحوی
بها خود من الحود حسناء تحمل حساوین فی یدها صافی من الراح فی صافی القواریر بوصف عروانچنك
ومطالعه نعش ارغنك در می کشید ندای حلم از شربی لحجه آنکر لب لبالب جلاب کت و هوا از
نفحات نکهت عنبر بیش مجلس را قاعده مجمره کردانی تمهید میکرد در معاطات راح و مواطات ارتیاح تا ان
روز بر رواح رسانیدند چون سواد شب بر غلط خط شاهدان سایه عود و نور عارض آن ماه رخسار فلك
شعله کشید قرصه ماه از شرم در آب افتاده بعرب عجم ماهتابش خواندند و در آن میان می کفت المؤلفه
هر زلف تو شبی بره وانکه چه شبی هر خنا تو مهتاب چه خوش مهتابی اطراف کشتی را بشموع و مشاعل نو بر
قبه آسمان با نوار ثوابت وسیار برآراسته کرده مرکز نشاط و طرب بود و دوان و دند ندا از زبان سلطنت افتراح
کرده امد تا بر آواز معهود ملاحان که کشتی نون صفت ابجدان لام هیات تعجیلا و تمهیلا سیر میکردند مغنی
پرده سازی و بلبل آوازی کند المؤلفه هلا یقول لنا ساقی المدام خذوا کقول ملاحانعرض وانتعرض هلا
حالی بساط بسیطی را از عمل خود تار کرد از بسیط آب بر وزن این غزل دلاویز که طرز مخترع و انشاء بدیع کا تبست
شعر کانی ما عنیت بسواها وواها للیلی والارض واها باخت پرده براهنك چنك وخوش بر کفت
بیت المؤلفه مسلمانان از آن دو لعل پرنوش چه مدهوشم چه مدهوشم چه مدهوش سر زلفش همیشه مثل باشد بر اندوشت
بر اندوشت بر اندوش که یارد کوشمال الدرین داد بنا کوشت بنا کوشت بنا کوش که بازار دیو سحر رفته لب نوشت
لب نوش نکویم از کجا طالع شود خور ز شبوشت ز شبوشت ز شبوش فکنده تاج خورشید از سر رشك سرا غوشت
سرا غوشت سرا غوش دلم خواهد که همچون جان کشم من در آغوشت در آغوشت در آغوش مرا چون قد او بود دو دو
نو روز شب دوشت شب دوشت شب دوش چو ساغر در کشتی ناهید کوید هم نوشت هم نوشت هم نوش رسانیدالدرا
مکر یاد فراکوشت فراکوشت فراکوش شرفی یاد تو بی کرچه هاتف فراموشت فراموشت فراموش بحیثیت استغراق در صحبت تو بدید
وحسن تکریر این بسیط در صورت تطبیق و ترقیق و اشوبانها و بجهة بیانها شد وحن بیکی من الانغا
و دنیا پادشاه در یاد بازم ندما همه شب بر عادت خلفا در این نوا بر روی دجله ومهتاب شراب فی تر
از مهتاب در جای لطیف تر از جوهر اب المؤلفه همچو در آب تابیده فروغ اختر می نوشید و جرعه یاقوت بما

تا کلغونه چهره دعا بوساخت شعر حتی اذا الصبح تنفس ضوؤه وغاب الجوزاء والمرزم فی الجمله کار آن شمع طراز
چون چراغ دود کوفت معنی بمرتبت رابعه بنات فلک شد وصیت این بیت از کثرت مقبولیت لمؤلفه
دیدنعات بپوسیده ام کار من زان بنر رسید درحق او چون بالای دراستاد وی کرات از بندکی حضرت
چون چنک پی دست منت عزنوازشها یافت ولا محاله چندانکه طبع لطیف تو و مزاج سلیم تو میل بدیدن پیکرها
نغز و شمائل مطبوع و حرکات و سکنات موزون افزون تر و تمام حواس ظاهر نسبت با مدرکات خود همین
حکم دارند چو قوت ذائقه را غایت لذت بادراک مطعومات شهی مقصور باشد و لامسه را در ملامسه اجسام
نازک لطیف و شامه را در اشتمام روایح عطر ذکی و سامعه را در اصوات مرقق بهجی و باصره را در ادراک مبصر
مونق جمیل و انکار حس بی حقی باشد بلکه مصححان واکر کسی از مرده دلی و فسرده طبعی و فطانت [illegible]
بانکار حس پیش آید و محسوس که در حیوانات عجم نیز اثر دارد معتبر ندارد کو بیا و بکوش دل دلائل منقول بشنو
و بکوش جان براهین معقول دریاب ایزد تعالی در مدحت نامه مجید آدمی را که بدیع فطرت و خلاصه عالمین
بود چون در معرض تمدح آورد احسن تقویم خواند و سورت یوسف در نص منزل احسن القصص کفت و
حاکم عقل بکواهی آفرینش حکم می کند که مدح حسن جز زبان حسن نتوان کردن زیرا که هر چه بغایت کمال رسد
و مستحق تمدح باشد بحسن نسبت کند پس حسن را هیچ آلت تمدح جز ذات او نخواهد بود خ ذهی عز کرم خدا
نیکوان حسنات نقلست که عایشه بنت طلحه که خوبترین عفایف عهد علی الاطلاق او را دانسته
در طواف کعبه بود ناکاه نظر ابی ذویب که از کبار صحابه رضوان الله علیهم بود بر دیباچه محیاء او افتاد
سطر توقیع فتبارک الله احسن الخالقین از لوح طلعت او برخواند و حیرت زده از سر تعجب کفت من انت یا هذی
بیت کی چو کرد هیچ کرا بتو بر کذر نباشد که نه در تو باز ماند مکرش بصر نباشد جواب داد شعر من اللاء
لم یحججن یبغین حسبة ولکن لیقتلن البری المغفلا مثلک یا ابا عبد الله کفت صان الله هذا الوجه عن
النار آفرینده جان و دل در اذری کل این چهره آب صفوت آتش صفت از منیر و جحیم آتش آنجا بی نکاه دار
عایشه کفت فتنک هیچ ترا فتنه زده شمایل خود کردانیدیم قال لا ولکن الحسن مرحوم معنون ندرم اما
سئلت باشد بدل کردو روی خوب بیند و وقت نیاورد و از اینجاست که مطالعه حسن بشرایط شرع معتد

واز هواجس

واز هواجس هوا نقش مجرد میکردانند حکماء ربانی و علماء حقانی و مشایخ طریقت را با نقش صنع الهی که
آیینه حکمت سرّ است ماهیت ذوقی و تعلقی و کشفی و توفیقی بوده و نظر ایشان بر آنکه بیت بر نقش خود است
فتنه نقاش کس نیست در این میان تو خوش باش عین القضاة میکوید مادام قادری از راه مقدورات روشن شد
در مرتبه از وجود مرادات چهره کشود پس جمال لطف ازلی بار آیات سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم
در صور زیبا جمیل مشاهده توان کردن آیینه ز بهر آن باید تا چهره در او مصور آید لاجرم سالکان
ابرار و واصلان این شربه از این بیت این اسرار معلوم کرده اند بیت اشکلی که نجیم من فرو باریدات در کوش
کشیده کرم و آریدات از کوش برون کن تو که بد نام شوی کان بورخ من جمله عالم دیدات ایظاهر بین صورت پرست
ذوق تعرف یعنی چون در ذات کاینات خود رشحات فیض جود وجود واجب الوجود که مات تو تمام کوهر وجود از
کجا بوجود می بندی مکر کل شیء هالک الا وجهه ترا غره نموده است پس چنین پندار شرکت اشینیت از کوش
هوش بیرون کن تا بدنام ان الشرک لظلم عظیم نکردی که ذرات مکونات در حظائر امکان حقیقتا از پرتو
صنع آفریدکاری و تجلی وجه ربک ذی الجلال والاکرام دیده اند مولف راست بیت آیینه صنع پادشاه
حسن است رونق دو عالم آشنای حسن است در راه محبتون که باشد که دهد بر صدق محبتم کواهی حسن است ربنا
نسئلک ان تسئلک بخاطر تو حسن المنقلب وحسن العاقبة ونعوذ بک من خزی الدنیا وسوء المعاقبة
تتمه فتوح و احوال سلطان علاء الدین دهلی سلطان علاء الدین لمؤلفه آنکه از عدلش زمانه سنجی
دیکر کرفت بر سریر پادشاهی ز آفتاب افسر کرفت از برای خدمت جاهش که تا جاوید باد رسم تولید و تناسل
روزکار از سر کرفت در سلطنت کمال استقلال یافت و بمآثر غزوات و تواتر فتوحات در جهان رایت شد
آیتی و تا دهلی بوده هرکز چنین سلطانی کامکار مجتهد بن دار بر کوشه کامو کوهر زین ندیده در شهور
سنه ثمان و سبعمائه علی بیک کورکان نا باسر تومان لشکر تواتر اطراف حوض و بدوی را مصادرت [illegible]
اقتحام و مراکز اعلام استیلا ساخته و در خیال مصور کرد که در کوی عیاران سر رکب خانه میتوان کرفت
یا فریب از چنکال شیر ژیان اسان اسان بیرون برد سلطان خادم هزار دیناری را که ملک نیو لقب یافته با
هشتاد هزار سوار دشمن سوز فتح اندوز لمؤلفه ومن السماء تنزل الاسماء بیت تیغ آخکان یا ... عظم

برتیغ کشیده بارِ ربانصر عملاً فتحنا دیشان فرستاد چون میان آن دو لشکر یکروزه مسافت ماند لشکر اسلام وقت شب
که سطح فلک صلاةٔ لیلهٔ غالیه سای عمود شیخون زد بیت عنانها فکندند و بیتر بیرون کشیدند کردان همه تیغ کین
مناقصه بر سر لشکری آمد از طلایه و پاس و فارغ از احتراس بیاید شعر حَبَّ الشِّمَالِ مِنَ الجِنَانِ صَحِيفَةً
وَالكُوُمُ تَسقُطُ مِنْ يَمِينِ الفَارِسِ شمشیر اصطلام از نیام انتقام برآهیخت شد بیت برآمد ز هر سو دو دار و گیر
درخشیدن تیغ و باران تیر تن از دو لرزان چو از بید دل از جان شیرین شده نا امید اکثر لشکر مغول
از مملکت دهلی بنهانخانهٔ فنا کلی عوض یافتند چون بیت لشکر کش خورشید که نامش سحر آمد اعلام ضیا
بر سر این سبز خیم زد ماندگان عرصه و غار در حلقه کردند سلاحها از ایشان باز داشتند و علیبک
را با بقایای امرا و زعمای لشکر که رایت ظفر بودند در قبضهٔ اسار و طویلهٔ خسار بدهلی بردند سلطان
علاء الدین فرمود تا شمشیر تهدید و کلمهٔ توحید بر ایشان عرض کردند با کام سر در خط اسلام نهادند
و از مطلع هدایت تلقین کرده زبان بگفتن کلمهٔ طیبه وَهُدُوا اِلَی الطَّیِّبِ مِنَ القَولِ یعنی لا اله الا الله
محمد رسول الله که فخیمه فاتحهٔ گلشن ایمان و دُرّهٔ ثمینهٔ صدفهٔ عرفان و شهد شهادت اکسیر کیمیای
سعادت سرمد و محور اساس دین و مهبط انوار علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین است بیاراستند
عَجِبْتُ مِنْ قَوْمٍ یُقَادُونَ اِلَی الجَنَّةِ بِالسَّلَاسِلِ مزید وضوح یافت و صورت شعر وَرُبَّمَا کَانَ مَکْرُوهُ
الاُمُورِ اِلَی مَحْبُوبِهَا سَبَبًا مَا مِثْلُهَا سَبَبٌ حجاب از رنیات برانداخت چه این کلمه متضمن بر نفی عوالم
ناسوت و اثبات غوامض اسرار لاهوت مشتملست بیت تا بجاروب لا نروبی راه کی رسی در سرای الا الله
و اگر در ظلمت خانهٔ طبیعت و وحشت آباد خیال و شبهت سرّ او هم کسی را صورت ریبتی یا شایبهٔ شبهتی
در دل افتد بگو چون محیط دایره پیمای معانی شود و چون مرکز پا برجای استقلال ثابت دارد و در مرکز و دایره
تدبر بنماید که نقطهٔ مرکز با قلت مساحت و ضیق ساحت مدار محیط دایره است معما که بر سطح دایره چند
هزار نقطه بصورت ماسدان تجویز می توان یافت هم چنین دل آدمی با صغر هیئات و قلت حجم سائر قید
نا صلهٔ جسد و قهرمان کارخانهٔ وجود افتاده و مقتبس است اِنَّ فِی جَسَدِ ابْنِ آدَمَ لَمُضْغَةً اِنْ صَلَحَتْ صَلَحَ بِهَا
سَائِرُ الجَسَدِ وَاِنْ فَسَدَتْ فَسَدَ بِهَا سَائِرُ الجَسَدِ اَلَا وَهِیَ القَلْبُ یافته و علایم حدقه که محل نور باصره است

نتیجهٔ حدیقه و کیس و کلش روی بین و قبهٔ زهرا و طارم خضرا در یک کرشمهٔ مختصر می بیند و ادراک می کند پس
چه عجب باشد اگر کلمهٔ اِلَیْهِ یَصْعَدُ الکَلِمُ الطَّیِّبُ وَالعَمَلُ الصَّالِحُ یَرْفَعُهُ با ایجاز لفظ و ایجاب عبارت متضمن
دقایق حقایق اسرار و متوج مشارق نفوس ابرار باشد سلطان علی بیک را بواجب نواخت و عاطفت فرموده درجه
امارت داد و لشکر مغول در میان لشکرهای اسلام معنی کرد ایشان پس حکم رسانید تا سرهای کشتگان جمع کرده
و جماعهٔ هنود مخصوص رفت تا سپید کرده اند و چون پیش از این با مغولان نکو دردی همین دستکاری رفته بود
و سرهای ایشان در پایان غاربی انداخته فرمان شد تا شماره کردند شصت هزار سر بر آمد از آن بر برج
بدون مناره بر داختند و عبرت و نظاره آمیدگان ساختند بنا و رستاین فتح با بشاشت باب و طلاد و اصقاع
مومن و مشرک سایر شد چون سال سنه تسع و سبعمائة شعر سَنَةٌ اَقْبَلَتْ مَعَ الاِقْبَالِ وَزَمَانٌ مِنَ المَیَامِن
حال در آمد و همت فلک فرسای با استخلاص هندوستان و قهر کهنه مرتبهٔ النفاق داشت و دران نزدیکی
ملکت مالوا گشاده بود ملک سنبو و ظفرخان و با ملک هندی نایب الملک لشکر سوار و پیاده مصراع قَبَا
مِنْ جُنْدٍ یَنْصُرُ مُجَنِّدَ نامزد آن بلاد کرد ایشان چون بمحط حدود تلنگ رسیدند رای آنجا دایی داشت
ایل و منقاد شد و باج و تحفه قبول کرد و زیادت از سی هزار پاره ولایت معمور مواج از افواج اهالی و
الوان نعمت نامتناهی بیت چون عارض بوستان نکو و در وی همه ارزو که جوئی در مملکت اسلام افزود
روایت کنند که شش هزار خروار زر بدهلی نقل رفت مصراع وَکَرِیْمُ نَعْتٍ صَفْرَاءُ فِی سُوْدِ الجَوَالِقِ و غنیمت و قرابین
الماس چنان رخص یافت که مثقالی از سه دینار رایج بها آمد از ین مقام لشکر تا حدود بار و دور ستمن شد
دایی بایندا امتناع نمود و از معبر استمداد لشکر کرد چون میان برادران بیرم بندی و سندر بندی بعد از
قتل پدر نزاع قایم شده بود بیرم بندی مظاهرت رای تلنگ را لشکری داخل و فارس فرستاد باز دار
شاه راه سعادت را سالک و خطهٔ خویشتن داری را مالک شد و مملکت و ولایت بی احتیاج بمعرکهٔ تسلیم
کرد و لانت تر نگینه بطریق جزیت و قلیت خزانه که خزان اوهام بظبط او ضایع او قیام نتوانستند نمود با
دیگر مربط فیل از نجبا فیال که مغبوط افیال دهر دکارو کامکاران اقبال یار نتوانند بود بحوالهٔ خدمت سلطنت
ساخت تا ایالت مملکت هم بر وی مقرر شد و در آن دیار نیز بر جای ناقوس و ناموس کبری و رسوم بت پرستی

دعوت کبری ایمان و مراسم بحکا شرائان والقامت اقامت یافت و بدین احدوثها ذکر غزوات هندکشای داستین
یعنی محمود سبکتکین از صفحهٔ تواریخ منمحی گشت و از روز چهار صد و هفتاد و پنج هزار مرابط غازی که اسامی
ایشان در قلم دیوان عرض آمده است و مشاهره و نانباره در دستور نواب ارزاق ثبت شده گوش و چشم
بر مرصد فرمانی که دهلی نهاده اند و در راه دین برای جانبازی و سراندازی بقلع اخلاص ایشان و مجاهد
صد زنده پیل جنگی بیت یقلبن اساطین و یلعبن بثعبان علیهن تجافیف تهرت بالوان بر مرابطان اصطبل
مربوط داشته و چهل نفر جمازگان بیابان نورد که کوهان شعر و هن مبنیات اذا جبن وادیا توهمنا
منهن موقی جبال که شمال و دبور در مضمار عزم آنکسان بکسان نماید و دست مرغ اندیشه خلخال قوائم
ایشان نشاید برای روز حاجت خبر کیری اطراف و بشارت رسانی اکناف احوالی ملکت مرنوم و مختوم کردانیدند
وصیت شمول عدل وداد و قیام بمراسم و مواسم اجتهاد در مکرد ولقد تدسادر فی البلاد مسیر الریاح و حلّا
فی الآفاق بغیر جناح در رجب سنه عشر صفدوان معهود با لشکر متعین استخلاص معبر را دوان کشتند
و بنابر معاندتی که میان اخوین قائم بود بعضی قصبات ایالت کردند پس از معبر بظاهرت مجاهرت نموده لشکر
ابوه با رجال و اقیال فراوان مداهنت را مستقبل شدند ملک بیوکخود و الکوان محل بی پیدا شت و مدل
رجعت راجع شد و لشکریان باز کرد آیند و هم در اثنای این امور از حضرت پادشاه جهان اولجایتو سلطان
قرین بالخلود سلطانه خالونیا ایلچی و محمد شاه تا مزد ملکت دهلی گشتند با حکم یرلیغ مشتمل بر آنکه سلاطین انجام
در عهد پادشاه جهانگیر چنگز خان و هم در زمان حاتم آخر الزمان او کتای قاآن دم موافقت و مطاوعت
زده اند و بزبان ایلچیان علی الحالات صورت اخلاص بر طبق عرض نهاده جحب بنماید که تا بر پادشاهم
بجلوس همایون ما مباهی گشت و آفتاب سلطنت اسلام بر آفاق عالم رایات ضیا افراشت سلطان علاء الدین
هرگز راه اخلاص تقدیم و حدیث بذر جدیتی و اعلام حالی نکشود و اظهار تحجی نکرد اکنون باید بر سحکام
قواعد اخلاص و مباسطت متوفر باشد و در حکم این الوکر بخطاب کریم از شق سلطنت ایلچیان اشارت رفت
سلطان علاء الدین با وجود شهامت ملک گیری و ملک داری و استظهار بخزائن موفور و لشکر
مطیع که عبارت از فضیلت ذاتی و خارجی تواند بود پیوسته در قتل و اهراق و تضییق بر لشکر و تقصیر ارزاق

جهدین

جدایان مجاوزت حدی بنماید و تهور و تجبر بر مزاج غالب دارد علی البدا ایلچیان را بند نهاد و هشت تن
از متفقان در پای پیل انداخت و کوهر بکنای در دو پیل بخت چو سول رادو هم مذهبی تعرض رسانید
از قضیهٔ شرع و عقل و عرف بلی مستعد دانسته اند اما شرع خود ظاهر که ماموریت بی شایبه گناه
و عرف آنکه از طرف غالب و مغلوب و دوست و دشمن در صلح و جنگ مراسلت و رسل محتاج اند و عقل
بر بدیهه مبیا آنکه بقتل یکی یا ده تن هیچ وهن در ملکی ظاهر نشود و خود بقلع مرتکب محظوری شده باشد
و بی موجبی شیمق ظاهر کرده و اینمعنی خلاف رای سلیم و عقل صحیح تواند بود **بقیهٔ احوال ملوک**
معبر تا انجام کتاب رای معبر کاشد بور برمال الجهل و اندسال در کمال بسطت و قدرت و نظم ملکت
ملکت زندگانی یافت که اندیشهٔ معارضی و قصد خصمی او را از اشغال نامرضی باز نداشت و بعروض مرض
طریح الفراش گشت و فرط کامکاری تبرخورداری از خزاین و افزو حصول شهیات و استیفاء لذات
انجها بی بدان پیوست چنانکه در خزانهٔ شهر مردی هزار و دو ویست کوری زر مسکوک ساخت هر کوری هزار
لک هر لکی صد هزار دینار و اقطاع نواهر نفیس و اعلاق جواهر ثمین از درها و ستاره درخش و لعل آب صوت
و یاقوت آتش فروغ و پیروزهٔ آسمان گون و زمرد آسمانی چندانکه ذکر آنها یکی از بسیار و عشری از اعشار آن
در عبارت خواهد تا تفاصیل آن تقریر بدان ترصیع پذیرد و از این روی صدق حدیث نبوی علیه الصلوة و السلام
الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر محقق شد و بجربه خردمندان مصدق که هیچ نشاط چون تن درستی
و هیچ راحت چون امن و هیچ توانگری چون مال و هیچ وسیلت چون زندگانی دراز نیست و هیچ صیقل
چون دیدار دوستان نه چنانکه هیچ محنت چون بیماری و هیچ ناکامی چون ترس و هیچ خواری چون فقر
و هیچ قطیعت چون مرگ و هیچ اندوه چون صحبت دشمن نتواند بود و اگر دنیا که علی الحقیقه کلمهٔ ظرف فنا
و اشیا از ادبار و بلات در حضرت عزت مقدار پر پشه ماشو جرعه آب فراکرام از وی نصیب هیچ کافر نگشتی
و اینچه در حدیث آمده بنیل کلی ان الله لم ینظر الی الدنیا منذ خلقها بغضا لها و در روز قیامت بو خطاب
کالسکوری بالاثنین و الدنیا و ما فیها ملعون بنا بر آن که طایفه رفارف قیمات و زخارف لذات دنیوی
را محبوب و مطلوب بالذات داشته و مقصود از کارگاه وجود آن اشیا شدند لاجرم سباع شکل و بهایم صورت

بزدن و خوردن و شهوت راندن بکلیت اقبال کند و نفس ناطقه را که سلطان مملکت بدن است
در توصل بخسایس طبیعت و نقایص سفلانی خدمتکار شهوت و غضب و حسد و کبر و رذایل
نفسانی سازد آنگاه دنیا حجاب راه معرفت شود و بانکار حقیقی و انسلاخ از صورت انسانیت
کند و روزگار روبهی خواند بیت زروبهی عمل چه خوانی تو آنکه همتاو علاج خود کند از دم مسیحائی
اما آنچه بر تفصیل جزئیات ناطق است مثل ما ذئبان ضاریان فی زریبة غنم باشد فسادا منهما حب
الشرف والمال فی دین المرء المسلم تنبیه بر مضرت محبت مال و جاه میفرماید و الا حصول کمال و استکمال
نفس ناطقه مبنی بر عدالت و حصول عدالت بدالت مال و حسن تعاطی آن دست دهد لاجرم
صورت پرستان کرکس از کوسفند باز نشناخته و تعس عبد الدینار تعس عبد الدرهم یعنی بنده دینار
این صفت دارد که المکاتب عبد ما بقی علیه درهم اما مالک دینار را چه کناه باشد که در زر بنده نمود
سازد تا در ساختن مهمات عاجل باشارت و اتی المال علی حبه ذوی القربی واسطه و صعب او کرده
و در آجل منتج ثمره مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی
کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء شود و از مقامات قدوة العارفین شیخ ابو سعید
ابو الخیر قدس الله سره نقل کرده اند که مسمار طویله اصطبل از زر ساخت منکران طریقه عرفان
و دور ماندگان از عالم عیان که دیده بصیرت ایشان سبل بخل داشت حمل بر ترف و اظهار شرف کردند
و زبان ملامت لا سرف فی الشرف دراز کردانیده از حقیقت لا شرف فی السرف غافل بودند شیخ در جواب
کفت ما میخ زر در کل فرو برده ایم و دیکران در دل لمؤلفه سخن کرجان برون ناید فشید لاجرم در دل
و عبارتی دیکر که از راه حقیقت در اسید عالم آفرینش بامر آفریدکار تقدس و تعالی در سه قسم منحصر
باید اول مجرده ناپذیرنده چون عقول و نفوس و ملائکه مقرب که از ذکر هیولی و عوارض جسم
و جسمانی منفصل اند و بر منشور منقبت ایشان لا یعصون الله ما امرهم موقع شده و بوسایط ایشان
فیض عنایت فیاض الصور بذوات مکونات علوی و سفلی برسد و این عالم در فنا بعزت و تجا
نورست هست نیست نمای باشد دوم پذیرنده نا بخشنده و ان اجسام ظلمانی و اجساد خاکیست

دو عالم کون

در عالم کون و فساد کردند ان و هیئة تغیر و انتقال و دست خوش فنا و زوال بود و بحقیقت نیست
نمای آنرا خوانند سیم هم پذیرنده و هم بخشاینده مرکب از لطیف و کثیف علوی و سفلی و نورانی و ظلمانی
و این طبقه نوع انسانیت که فیض عنایت از فوق قبول میکند و بما دون خود می بخشد پس در معرفت اله
سبحانه و تعالی و مقربان حضرت او اکر تشبه بمبادی کند و مرتبه خود در سلسله آفرینش بشناسد و روی
بتکمیل جوهر نفس آورد تا مستحق جلا یابد قدس شود و در کسب صفت صوامع بالا بالا و قرب و منزلت
از جنس ملائک برکذرد و هست هستی نمای شود و اکر باز ماند مایه صورت که مایده هوا و هوس است
کردد و دست نا معارف روحانی بدارد و سر همت بلذات شهوت و دنبه فرو آرد لا محاله نحو ما
مثال الصف النعال بل هم اضل باشد و نیست نیستنما شود چون بحکمت ربانی اختلاق و ارتباط
نفوس انسانی با ابدان و قوای جسمانی مبین و مفهوم شد و تاثیر این در آن و تاثر آن از این معین و
معلوم و حاجت انتظام امور بدن بحسن ایالت و عدالت نفس در اکتساب کمال بالت بدن بوط توانکر
تا بنهایت کمال معتد برسد بی مزاولت امور جسمانی و استعمال اسباب معاش در دنیا بقدر سد ضرورت
و کفایت حاجت بر مقتضیت حکمت و رخصت شریعت که الدنیا مزرعة الآخرة و نعم المال الصالح للرجل
الصالح مستحسن و مستحبات بل واجب مفترض و نص و لا تنس نصیبک من الدنیا و اشارت شعر
خذوا بنصیب من نعیم و لذة فکل و ان طال المدی یتصرم مؤکد است چون بسط اصول و تفاریع
درین مقام معتذر بود ما بر کیسال بر سبیل اقتصار نماییم بدانکه در عقل و شرع بی خلاف مقرر است
که مقصود از آفرینش انسان معرفت ربوبیت است و معرفت ربوبیت بمعرفت نفس منوط بیت هر که نشناخت نفس
خود را نشناسد اله خود را و معرفت خالق نفس بی معرفت و تحصیل علم نافع و عمل صالح دست نمی دهد
و تحصیل علوم و ادای عبادات بی قوام بدن صورت نمی بندد و بقاء کالبد بی غذا که بدل ما یتحلل است
حاصل شود قرار نمی پذیرد و غذای بی شهوت که باعث باشد بر تناول تحصیل نمی باید پس معرفت ربوبیت بی
شهوت نا ممکن است بلی مقید بقدر ما ینبغی در موقع خود و سعید مقبول آنچه از اخوان اجراء رضاء و نجی
نوع محروم نمی نمود و در راه طلب سد حوائج ایشان باشارت الصدقة تطفئ الخطیئة کما یطفئ الماء

الآثار دواعی بواعث عجز او شود واگر چنین نبودی خلق اجسام که در هر جزوی از آن چندین هزار دقایق مصلحت
ملکی مندرج است از فایدهٔ حکمت بیرون شدی ونص ما خلقناکم عبثاً عبث افتادی تعالی عما یقول الظالمون
علواً کبیراً در جمله کلش بود در ممالک گجرات حکومتی با امن و عمری با جمع و مدتی با فراغ یافت و اورا دو
پسر بود بزرگتر سند بندی که مادرش را بحکم خطبت و نکاح بر حسب تعارف و آیین خویش در حبالهٔ زوجیت
آورده بود و دیگر بیره بندی که منبت نهال وجود او از خضراء الدمن بود یعنی مادرش بی علاقهٔ زنا
شوهری حریف یکشبه انیس مجلس و مصطبه بود چه عادت ملوک آنجا آنست که هر روز بعد از ساختن
مصالح ملک و سوانح یوم چون از فراز تخت بشب آیند و از ازدحام بارگاه سلطنت بتفرقه انجامد
هزار تا از ملاح و صباح مواجش و نجاب در کنکل ملازم درگاه پادشاه باشند و همه او بر خلوتهای
جزوی را متکفل شوند چنانکه حاجب و ترجمان و ساقی و دایا بچی تا فراش و دربان ابو طایفه باشند و روز و شب
مرد و زن بهمدیگر مختلط و بدانه رایت ابوی او آخراجاتنا و بدین تلفه مرتبط لمؤلفه چون چادر
ظلام جهان در سر افکند گیتی قباء کحلی شب در بر افکند پادشاه بر حسب ارادت و استحسان قرعهٔ انتخاب بر
هر که اندازد صحیح بتر و ایشهر کرد مقصود از این تقریر غرایب عادات ایشان است چون بیره بندی را بدها
ودرت منازعیات ولایت عهد بنام او موسوم کردانید برادرش سند بندی از انفعال متغیر و منزجر
شد و دست غیرت سرمهٔ حسد در چشم تهور او کشید تا عقوق اظهار کرد و در اواخر شهور سنه ثلث و سبعمایه
بتیغ عقوق سلب لمؤلفه آن کند تا فی که باشد زهر کدو محلول لاله پر و اوراق زعفران هم دستگیر مرد شود
هر کرو زن هم قاطع تن آمد و هم قابض روان پدر را قتل کرد و در شهر ... بر تیغ زنی تاج بر سر نهاد و لشکر
که در آن حوالی بود در ضبط آورد و بعضی از خزانه آنجا بشهر منکبور نقل نمود بیت اما کوس و بانای و
رویش و صبح آبا تازی اسبان و سیلان و کنج عزیمت بخود بیره بندی با رجال و اقبال طلب ثار پدر و داد از
عقب برادر مبادرت کرد بر سر غدیر که بلغت ایشان تالابی خوانند شعر میاه لو طرحت بها الجیاد
ولتیتها المیرت انقیادا اتفاق مصادقت و مصادفت افتاد تیغهاء هندی شعر کجد و کیماو
علی خضرة بحار المنیة فی غمره در یکدیگر بستند بیت چو دریا خون شد همه دشت و راغ جهان چون شب که تیغها

و تیغها چون چراغ بیت دل مرد بد دلگیر آن زمان دلیران زخیشان بریده کفن هر دو برادر از کیفیت حال همدیگر فی
راه هزیمت گرفته بیره بندی را بخت تیره شده عود تا ارکشا در ماندگی یافت و هفت فیل و اموال غنیمت
در دست لشکر سند بندی افتاد بیت حکمت من اطعاه السعد الانقیاد فی آزاده النحس الاستحقاق فی دین
الکمسار و مال بخزانهٔ کلش پور که از اعوان بیره بندی بود بطرف کرام ... از حوالی قابل افتاد او را بما
و رجال معدکره بخدمت بیره بندی رسانید تدا تخلصت موقعی مشکور یافت اما سند بندی بزم مملکت
بدیت فرو گرفت و لشکر و خزانه در تصرف آورد بدین موجبات بین الاخوین دم الاخوین افتاد لمؤلفه
دم الاخوین خنده مستباح و او اخی اخوت منقلع شد و قاعده سلم و سلامت مرتفع چون در هر ملک
هر کیش بدکاری عیبی ندارد و اینمعنی از بدکاری بی بنیاد است و قابله غدر در وجود متوقع باشد سند بندی
با وجود اسباب سلطنت و ایتلاف عقاید لشکر از دولت سعادت و بهجت محروم و طبع خام در دو سال تختی فی
بخت مه بخت وار خواب پندار سپاه نشید تا نکال عقوق و اضاعت حقوق در وی رسید و در اواسط
شهور سنه سبعمایه بیره بندی احتشاد لشکر و استیناف محاربت آغاز نهاد سند بندی منزعج و گریزان شد
و در دامن حمایت لشکر سلطان علاء الدین دهلی آویزان بیره بندی در ملک موروث نوبت سلطنت استقلال
یافت هذا وان للطاغین لشر مآب لمؤلفه تا بدانی که داده ایزد کس نیارد بکوشش از تو ربود و در بحر اخبار هند
عالی چه شود خواب نیک افتاده خواهد بود در اثناء اثبات این ذکر یکی از دوستان گفت ملوک هند بکیاست
و فطانت موسوم اند چرا کلشد پور ولایت سلطنت در حیات خود بر پسر کهتر که در تجربهٔ ولد الزنا صحیح
النسب بود مقرر میداشت و پسر بزرگتر که در کار مغرس و نزاهت عرق او معلوم بود دور میگردانید تا ملکی چون
عروس آراسته در معرض پریشانی آورد در جواب گفتم از برای آنکه خبث نجلت و فساد جبلت و استیهال افعال
امور سلطنت در ناصیهٔ هر دو بامارت ظاهر که بر حسب آنها باطن دلیل باشد تفرس میکرد پس بر مقتضای تراضی
تقریب تجید ایشان بدین وجه که برهان او ظاهر گشت عین مصلحت دانسته با دفع مقدور که در طی
دستور قضا و قدر مستور بود نتوانست لمؤلفه تدبیر گر بدست انسان بودی هر دم حالش چرا دگرسان بودی در
ذلف بجم نهاد بادی تشویش از روی جهان چرا پریشان بودی

تقلب حالات ممالک مغرب

ملک ناصر را بعد از اتفاق فتح وکسر لشکر غازان صیتی کامل مقدرت و استقامت امور سلطنت که نام ختم
بود در جهان سائر و مشهور گشت و لشکر و رعیت مطیع و منقاد و ولایت و خزینه امن و معمور تا شهور
سبع و سبعمائة چشم بد روزگار در کار آمد ع و تحدث النواهی بقصر المتطاول سیف الدین سالار و رکن
الدین بیبرس جاشنی‌گیر که منصب امیر الامرائی داشتند بر قصد حالت دو ملک مبالغه کردند و چون دست
در بند مراد خود شدند تا مگر چون زبان بکام رسند بیت اینک ز علامتی که پیداست از آدمیان خطا
برخواست انصاف نهان شد و وفا هم حبس ناید و آشنا هم سلطان را بر اندیشه تا بکار و پیشنهاد دیو مردم فریب
وقوف افتاد در و دو اطراف کار فراهم گرفت و در بنای حزم گرفت مستعد گشته بیت شو صبح سعادات فجر ابتر
که روز نامه دولت بکام مورخ بود ولی نقوش امانی در روزگار اندم چو خطهای معما نوشته بر یخ بود هنگام
خود را خزانه از زر و جوهر برداشت و با اهل حرم و فرزندان و صد تن و هشتاد تن از خواص غلمان بندگان موکب
ترکان چرخ اند از تیغ زن لمؤلفه سواران زره پوش زره مو بچه‌گان برده از ترک فلک گوی از قلعه قاهره
بشب آمد و عازم قلعه کرک شوبک شد و آن قلعه ایست لمؤلفه برین از فشرهم چون طبع عاقل مصون از رخنه
چون گردون والا بمناعت و کثرت ذخائر از اخوات و نظایر ممتاز و کنگرهای آن با شرفات سدره همراز
و طاق این دکر بد اکناف مغرب بیال شهرت در پرواز و حفظه مشفق امین و قیمان ذیول کاردان در آن مواطن
سلطان با اتباع انجا مطمئن و متمکن شد و قاهره را با عادی مقهور باز گذاشت و در دماغ بحر الاقضیة
السماویة منکرة للعقول مبطلة للتدابیر نظر کماشت و روزگار بدین بیت تمهید معذرت میکرد شعر
توقی البدر النقص وهی هلاله ویدرکها النقصان وهی کوامل پس در صحبت رسولی لوقی عن ران محضر
مرقوم بشهادات اعیان مسجل بسجل قضاة مشتمل بر انخلاع از تقلد سلطنت و سلوک مسلک ترک و تجرد
و تنسک و تزهد بمصر فرستاد سالار و بیبرس جاشنی‌گیر بنیره خلیفه امیر المؤمنین المستعصم و قضاة و سادات
و کبرا و امرا و کافه عسکر را احضار کرده محضر بر ایشان عرض رسانیدند و روزها در تعیین امر سلطنت استعدا
شور و استطلاع رای کردند چون طالبان سلعت سلطنت و خاطبان عروس مملکت بجز ایشان نبودند
و ترجیح یکی بر دیگر و تعیین واحد منهما دو را اخر مقدور و میسر نه عاقبت سالار بر سلطنت بیبرس جاشنی‌گیر متفق شد

واهل ایران شد

و او را بر تخت نشاند و ملک مظفر لقب نهاد و برغلی و قفجاق را نیابت کلی داد و خود صاحب عقد و حل
و ممیز میان حال و محل شد شعر اذا حاکت فانت لها یمین فان نطقت فانت لها لسان بدین نمط
تنفیذ احکام و اوامر و ضبط خزاین و عساکر پیش گرفت شعر لحا الله هذا الدهر من شر سائس عصیا
تروی و تطوی قناعة قال التبع ان ما لیک الفی و جمال الدین موصلی غلام بدر الدین لولو و علاء الدین
بغدادی که از امراء قدیم بودند با سی مقدم و لشکری ع بلیک جوهر شر او زن هنکا هنک بجد حلب که رسیدند
و جمال الدین آغوش افرم را نیابت دمشق داد و دمر شامی را امارت حمص و قفجاق را حماة و قراسنقور را حلب
و استمتور را طرابلس و زرد کش خر و افرم را بجنی و طغان را بیره و جوکندر را قلعه صفد صفد فی لسان
و با هر یکی لشکری داد است چنانکه مصلحت مقتضی آن بود نامزد فرمود بلی از طرف ملک ناصر امنی صوت
نمی‌دید و اندیشه آن هر وقت خار نغاری در پای حریف تدبیر می شکست چه بیت بزم دو جمشید مقامی
که دید جای دو شمشیر نیام کی دید که گذاشت و نشاط رکوب در روزهای موکب که معهود سلاطین مصر بود یکی فرد
بقضات پیش ملک ناصر رسول فرستادند که چون سلطان بی موجبی اعتزال اختیار کرد و ملک و لشکر
شمر گذاشت و خباط با حوال و اوساط راه میافت باجماع طوایف ملک مظفر را بر تخت نشاندیم و
بقاعده محافظت ثغور و رعایت جمهور و مصلحت غزا و نشر عدل و داد امیان اخلاص در ترتیم
و قدم اجتهاد کشاد اکنون چندین خزانه مستصحب سلطانت و ما را جهة تجهیز عساکر و تسبیل حج احتیاج
تمام بدان حاصل و همچنین قرابیر دویست نفر غلامان که هر یک روز معرکه شعر اذا نقاص الشجعان عن
وضح الکم صفدری تا مداد و پشت لشکری جرار اند فایده در روز آیام حجرات موقوف کرد باید ان و ارکان بمعنا
بجل رتبات معاجر داشتن از خرد در تجی خورد بیرون معدودی که از عهده جزئیات ضروری مناصب چنین
از روانی مقتضی تواند بود دیگر را می باید فرستادن تا فایده لشکر غزا و مرفق صفوف هیجا باشند بیت
همی کفتار این سان بخشها کرم نار و رزم در دل د در دیده شرم ملک ناصر جواب فرستاد و گفت مختر نیم از خزانه
که مصاحبت در وجه معاش خود و ارتیاش قوم معین عشر عشار خزاین موروث و مکتسب نیست تا بکری
خزاین و بیت المال که در مصر بگذاشتم چه رسد هر آینه تا از غرم مهلک خواهد بود و حبر کفاف از نکفف

وسلحشوران هر روزه از وی یوزه نتوان ساخت و اما قوجی اندک از غلامان که ملازم اند غیبت ایشان را
در معرض غیبت کوئی و عیب جوئی فرا مینمایند غایت نا انصافی و نهایت بی آزرمیست چرا مرو زیادت
از دوازده هزار بنده و بنده زاده ملک الیمین اشرفی و منصوری و ناصری داغ کنود و کفران بر نام و نشان
خود نهاده اند و در مصر بقصد فرمان مخالفان دولت نشسته و ما اختیارا او اضطرارا دل از ان برداشته ایم
وایشان را نابوده انگاشته دیگر کار عالم در صدد استحالت و طبیعت روزگار پاداش دهنده ملک مظفر را
آن لایق ترکه از پی هزیمت رود و سلطنت را یکانی غنیمت شمرد و کنج قناعت و زاویه عافیت برمانثورا بعد
بر بن مراسله چند ماه بکذشت ملک مظفر بتدریج غلامان اشرفی و ناصری را پنهان و اشکارا می کشت و
در سیل غوطه دمار بر باد داد تا منکو تیمور از ممالیک ملک اشرف که بهادری پردل بود از قصد ملک مظفر
بکریخت و عزم خدمت ملک ناصر کرد و اول بار که از عقد جمعیت مصریان منحل شد او بود باز دو روز دمشق
بیرون مجنون را لغرض بنوعی آورده و شریک کشت و بیبرز علی نیز بدیشان ملحق شد باتفاق بخدمت ملک ناصر
پیوسته چون هنوز وثوقی بر اخلاص ایشان و فراغی از طرف خصمان نداشت و توقی از مکاید مکاید
ظاهر و باطن واجب نمود مورد ایشان را باعزاز و استیناس تلقی فرمود اما در نفس قلعه راه نداد پس منکو
تیمور بمصر رفت و در پرده باچندتن از امرا آهنک معاهدت بر ساز موافقت ملک ناصر ساخت و بنام
متعالی للمؤلف فرازندهٔ بر شده نه سپهر فروزنده ماه و ناهید و مهر تعالی شانه سوکند داد و بتدریج امرا
حلب و حما و طرابلس و صفد و بعضی امرای دمشق چون بهادر داس و خاص بهادر و علاء الدین ایدغدی
و این خیطر در سلک هواخواهان ملک ناصر منخرط شدند منکو تیمور بموجب مواضعه بعضی امرا برکرفت و پیش
ملک ناصر رفت او را فاتحه فتوحات و خاتمه بلیات شناخت چه نظام کار دولت چو بتبدید دشمنان
و تالف دوستان صورت می بندد شعر وقد یحمی صغیرا من کبیر و یثبت من نوی العیب الکیان و این سخن
در افواه افتاد و عقاید و اهواء سمت اختلال یافت قراسنقور صاحب حلب تا قتال السبع و جمال الدین
موصلی و علاء الدین بغدادی را در بن مطابقه با خود متحد کرد ایشان یا بیان نمودند و عزیمت دمشق ساخت
ملک ناصر را خبر شد در حول لشکر بنیل نودیه بر سر راه فرستاد تا جریده بکریخت و خزانه و احمال و ثقل

وجمال

و جمال الایشان غنیمت آوردند و بین میانه افرم بهادر داس را بتهمت مطابقت با اعوان ناصری کرفته
بمصر فرستاد ملک مظفر خواست تا او را از دست بکیرد تا کردن معاندت نفر از امرا و برجیان شفاعت
کردند و نیز اندیشه افتاد که برجیان دل از دیکر کون کنند و عصیان آغازند بحبس او اشارت رفت و
برعلی را باده هزار سوار بفرستاد تا در صالحیه مصر محافظت دروب و دفع نوازل خطوب با نزول کرد
و ملک ناصر را بیبرز مجنون و بیبرز علی و منکو تیمور و قوجی مقدمان با عتاد شعر وحثثت سرج
علی غیل الشوی نهد مراحله بنیل الحزم محرض شدند تا خروج کرد و در مرحله زراع مخیم ساخت بران
اندیشه که آوازهٔ حرکت و خروج او منتشر شود اجتماع اصحاب متابعت و توارد موافقان دولت زودتر
میسر کردد و از سر استبصاری تمام و دلی قوی و وثوقی صافی کار دشمن را اندیشه ملکانه کند مصرع
والسیف لا یروع ان لم یهزز بدین حال رسولی پیش جمال الدین افرم فرستاد و او را تمنیت دل کرمی داد و ده
آن التماس کرد که ملک ناصر بدمشق رود و در قصر ملک ظاهر نزول کند و انجام مهم کار مختل و پیوند عقل
مختل سازد از این معنی تمنع و تابی فرمود و جواب فرستاد که اول تختکاه مصر از وجود معاندان دولت پرداخته
کماخود سهل المأخذ بیم انین الوکه سلطان را استشعار خوفی روی نمود و مواد اعتماد بر لشکر قصور
پذیرفت فرمود تا دهلیز و سراپرده را فرو کشادند و علی الفور باز قلعه مراجعت نمود امرا و قادهٔ لشکر
بر عدم ثبات و استعجال در مراجعت و اشتغال توبیخ نمودند و کفت تمامت عقاید مصری و اطراف شام
و حلب و حما و حمص چون ابیات قصاید بروی مطاوعت سلطان معتدل است افرم را رکن اقوم ارکان دولت
در وجود او خود در دمشق چون تقطیع مصراع لنک چه وزن دارد مبادا طایفه که در متابعت رای و
رایت سلطانی بر عزم جانبازی و سرافشانی اند چون از فتح عزیمت آکاه شوند شعلهٔ ارادت ایشان
منطفی کردد و کارها ساخته متلاشی شود ملک ناصر معنی شعر فلا تکتمن الله ما فی صدورکم لیخفی
و مهما یکتم الله یعلم برخواند و فرمود در این کار سکون و تانی بر عجلت و تعجیل مرجح است و از این خروج
ناکاه و رجعت بی موجب وقوف بر عقاید موافق و منافق بسهولت دست دهد شعر و من لا یصانع
فی امور کثیرة یضرس بانیاب و یوطأ بمنسم اکر هیچ مقتدا است که افرم تخت موروث بما باز رسد از تعجیل

بدان دولت مطلوب و توقی از تبعات محذور تفاوتی بیشتر صورت نخواهد بست شما عروه توکل معتصم
باشید که انصار ناصر منصور خواهند بود و هو المقتدر بکل خیر و متوکلان در حالات بتایید ربانی
زیانی نیابند و خلایق متساهل ابیر تیر اما فی تسوید صحیفه اما فی نشوند و اما تجلیه حق بر لوح نفس دست دهد
اگر چه برخ هر هیچ در این اشیا ندا شناسیر یافته اند و هو قیام الکل و قیام الاشیاء و بر دیر نکشید که امرای مصری
یکجهت و جامه مردار و ایلک شامی در قرامانی از تراکمه روم با اقوام خود از اماکن در حرکت آمدند و بایز
رایت ملک ناصر الدین استظلال نمود فوج فوج که میرسیدند قضاة و ارکان دولت ایشان را
با یمان غلاظ و مواثیق شداد استظهار میبخشید و چون بخدمت سلطان میرسیدند همه جا تیز مین
بارگاه را مراسم شعر یقبلون ترابا فوق اعظمه کما یقبل وسط الکعبة الحجر تقدیم میکردند بار دیگر عهود
ع علی کل حال من جلیل و مبرم موکد و محکم گردانیدند جمال الدین افرم با ابن الصبح جیلی و التون تمش
و علاء الدین بجلیقا علان عصا اختیار کردند ملک ناصر واثق بلطف قادر مطلق عزیمت دمشق بامضا
رسانید و در قصر ملک ظاهر نزول کرد درین مقام امرای طرابلس و حلب بخدمت مبادرت نموده بند
سلطان خورشید منظر بلند اختر نیر برج قمر باستقبال انجم نمود خاص بها دُر و قتلغ کبر و قتلغ بند
صغیر با چند افراد مقدمان باشارت افرم در حوران خیمه اقامت مطنب گردانیده بودند چون حکایات
و مقاتبار از جوانب و طوایف مختلف و مصیب با جی و خائف متوجه رایت سلطان دیدند ایشان هم ملک
گفت ع من نبوام که همه خلق برانند مسابقت نموده شرایط استیمان و استیثاق بجای آوردند
و رافت سلطنت ذیل عفو و اقالت بر صفحات هفوات ایشان می پوشید بر علی که تا بیا حل و نیا
اشد ملک مظفر بود جزم با دوت بظل استیلاء مهرتی ملاذی نداشت دوازدهم رمضان سنه
ثمان و سبعمائة از دمشق عزیمت مصر تصمیم رسانید در اهتزاز و هیاتی که بیت سنان دور باش از
می سفت فلک را دور باش از دور می گفت اعلام و صناجق و طره زرین فراخ و دمادب کوس غلغله
در اجزاء کوه و صحرا انداخته و لشکری چون کوه روئین با تیغ و ناوک و خنجر و زوبین بیت زوبین دارش
سماک الرامح شیاف کمینه جعد ناح در خدمت رکاب روان چون ظفر شدند چهار صد جنیبت با اختیار

با ساخت و ستام زرین بر دست جوقها با شقیه یعنی کوتالجیان از یسار و یمین می بردند و دوم مرکب با رفتار
برقی نجار هلال حرکت پروین لجام قمری نام بیت و هو اذا خلیته و طباعه و ان هز الارض فرط انتفاضه
یحیی اصطفاق الرعد رجع صهیله و یخفت صوت اللیث بین نحاضه که ادهم و اشهب شب و روز زند جلیبه
مجادات ناچیان کودن ارجل و خوقان از زحل میمودار پیش می کشیدند در مقدمه پیش ملک مظفر رسول فرستاد
و او را برایتها و اعیضا از افتراق تام تمیز و اجبی دانست در جواب گفت بیت کو چشم که بنگرد بدان روی
در مقابله غائله عذر خود و نتیجه اقبال سلطان از میر و صاحب تدبیر خود سالار است ... کرد و برحسب
صواب دید او پنجاه خروار خزانه برداشت و با چهار صد غلام خاص در صنعت اکفتار راه صعید چون بلاد
بلادی نام از سر گرفت پس باشارت مواکب منصور ناصری قاهره را در آرایش نمود دار الملک فردوس
ساختند سلطان شب عید فطر که ع هلال مثل ما انعطف البنان بر روی سپهر زنگار گون معاینه بود با
لشکر بر ظاهر قاهره نزول فرمود و هم در شب بر قلعه رفت روز دیگر چون سماط عید را ع همچو ترکان دل عشاق
بیغما دادند سلطان با عیش منتظر و طالع مسعود بر تخت سلطنت نشست بیت مهره شادی نشست و شد
برخواست نقش بیش برسه زخم کام بر آمد دلو طرب کن تمام خاصه که اکنون عده خاتون خم تمام بر آمد امراء و
ارکان دولت بعود سلطان که عید جهان بود لا بل العید عبد عبده تهنیت گفتند و روی بساط آسمان
رنگ را از نثار در ود بسیار شعری شعار و نثره آثار کردند و چون عید و نوروز توامان بودند و از
اعتدال باد بهاری بوی مژ از میلک دادی بوزید و فاخته با عندلیب نوا نشید برکشید و نبات نورسته
چون طفلان شیرها از پستان مادر نیستا علی اکبر بن بیرکی و آب غمر با مس قرطه آسمان رنگ چون شمس ... شاهدان
رعنا بر چید و بلبل بزبان پهلوی راوی اپنغز معنوی بود و گل سرخ بر می آمد و خوش میخندید غزل
آمد دمان دلکش نوروز و عید و گل در کش شراب غش نوروز و عید و گل آورد نکو و لعب فردوس شد چمل
از صورت پر پوش نوروز و عید و گل دستان زشهر طاوس کریز بد در صحن باغ مفرش نوروز و عید و گل الله
بر عروس جهان خوش فکنده اند پیرایه منقش نوروز و عید و گل بر باد رفت خاک دلم ساقیا بیار و آبی بزن بر آتش
نوروز و عید و گل جام چو آفتاب به اکنون که شب شکست از طره مشوش نوروز و عید و گل خالی مجلس بزم

برآراسته و بدین بیت **بیت** بادۀ اندرون مکن در جام که بوی رنگ اندرون دارد از ساقیان گلرخ سیم ساق
شراب صافی براق درخواست چون کار جد در پیش بود از مداومت لهو و ملاهی فرود قراسنقور و منکوتیمور را
با لشکر شامی فرستاده بودند تا ما بین غزه و خلیل محافظت نمایند و راه مجاوزت جاشنی گیر بسته دارند چون
بیوز جاشنی گیر عزم لجاه اتابک که موسوم است بمحدث بکلیک سلجوقی رسید بهفته می کشید که سلاح
از خود جدا نکرده بودند استراحت را سلاحها بکشادند و اسب بگذاشت **ع** لمؤلفه چون در اندیشه فراش بلا بگذاشت
و دست تقلیب **لمؤلفه** برق زرکش خورشید معلی برداشت قراسنقور و منکوتیمور با لشکر برسیدند و ابیات را در حلقه
گرفت غلامان خواستند که تیر و کمان را چون غمزه و ابروی خود در کار آورند جاشنی گیر مانع شد بیاکام او را گرفته
بند نهادند و حالی رسل هوادی را تطیر کرد سلطان تقلید حکومت دمشق بنام قراسنقور بفرستاد و حکم
فرمود که جاشنی گیر را مصاحب لشکر بمصر فرستد و خود بر سر تقلید رود بر حسب فرمان جاشنی گیر را بند کرده
حاضر آوردند در موقف حیرت سر مجال اندیشه از خجلت در پیش انداخته و از دست پا و دست مرسخ نظر
و مطرح ما حضر ساخته **شعر** وما زلت الالحم کی مطعما ولا دفت الاماء عینی مشربا سلطان
او را گفت ای بی حمیت از بحیت مردی چگونه رخصت فتح یافتی که با آنکه ترا از حضیض ضعت تبدیل به اوج
رفعت امارت رسانیدم چنین کفران نعمت کنی و چهره وفا را بناخن بتاین برکنی **شعر** ان الاساءة شر
ما وقعت من بعد احسان و اجمال جاشنی گیر از این سخن که مرارت شحم حنظل داشت جاشنی گرفته **لمؤلفه**
جاشنی هموم ساینات بربانی لال و عبارتی با کلال گفت **بیت** از گفت خودم خجالت آلود رخ زرد
خوبی ندود دیبق اندود سالا در از این اصرار دلالت کرد سلطان گفت او را از قتل و حبس بمینی که صا
شده معنا داشته ایم و با بقا تمتیقی رفته اما اهمال تادیب چنین نا حفاظی نامردمست دعی توهین عهد
دین و دولت و منتج آفات مروت و دیانت خواهد بود او را میل کشند چه دیده که نعمت منعم نه بیند
نابینا به و نوری که موجب هدایت نگردد نابید الاولی جاشنی گیر استغاثت کرد و پوزش نمود که او را
بکشند و میل نکشند سلطان فرمود ما کشتن را رخصت نمی دهیم شما دانید و اسحاق ملتمس او بر وه کاه
او را کم باولی نعمت چون تیر دل راستی نداشت در قبضه اجل قرار دادند و خزانه و غلمان و اسبا

عرضۀ استلاء فرمود ای باد غافل و دوست شغل گوش بپند دار چون آدمیزاد از این مزابل طبیعت و سرای حدث
شعر دار ما بها تبقی و لکنها تفنی الا فیجعت ما یلک من دار بهر حال گذشتنی و بدیگری گذاشتنی است
و هنگام رحلت نا معلوم و مقصد نا معین **لمؤلفه** دمانت اندک و کار تبه است وای دریغ که جرم میکند دور و نگار
بر نافی چه واجب کند در کاری شروع کردن که بر فرض تیسیر مقاصد میان ملذات دنیا و وخامت عقوق جمع
باید کرد و بر تقدیر امتناع مطلوب جانبی بروی کند دو که مرا بار دو طلب **ع** بجای بر آنکه را حقش مراد بود
چنانکه جاشنی گیر را بود بصرنا الله بعیوب انفسنا و نبهنا عن رقدة الغافلین چون نوبت بالادر رسید
شعر لا راس بغیهم لا رجل بواتیه فکیف یخلص من حی و من بیته ملک ناصر از وی پرسید که فرزند که چون
همه بر این شده و خود دل بر نیتها تصور کردی از مجد **مصراع** و غایة کل شیء ان یزولا چرا اندیشه نکردی
آخر معلومست که هر طبعی را حرصی و هر کاری را مقداری و هر بازاری را خریداری در نظر عقل مرتبت
شعر الحمل للرجل و التاج للسیف لما فوق الحجاج و عقد الدر للعنق از خجلت سامان آن نداشت
که تیغ زبان از نیام برکشد بر وفق ملتمس او را تقلید قلعه شوبک فرمود که آنجا قناع قناعت بر افکند
و اندیشۀ فضول از ضمیر بیرون کند چون با اهل و اسباب روانه شد عرض داشت که صد خروار از زر و نقره
مصاحب اوست فرمود که ده خروار نقره او را کفایت باشد باقی را تسلیم نواب بیت المال کنند چون حجاب
مخالفان دولت از میان برداشت چنانکه ذکر آن مبسوط تر از این خواهد آمد قبجاق تقلید حلب داد
و دمشق را بقراسنقور مقرر فرمود و حماة در حمایت استیمور گذاشت و اقطاعات قتلغ بوزل و
لشکری که در اهتمام رایت او بودی در دمشق باستیمور مفوض کردانید و بکتمور نام مرد نام افکنان
ایام دولت کشا از قیم راشام ارزانی داشت چون بغزه رسید کتبوقا که کوچک با لشکری در عقب
او را فرو گرفته در قلعه شقیف توقیف کرد پری خورد از او با تیغ و کفن بجانب سلطان آمد و در باره
بلد شفاعت کرد و گفت اگر سلطانی بخش و اگر جلادی بکش **لمؤلفه** لئن کنت سلطانا فهب الذنب
و اعف عنی و ان کنت جلادا فخذ السیف و اقتل سلطان بروی بخشود و جان از مرتیجشید و مخلص کردانید
اما فرمود که بقیه عمر سلاح نبندد و جز بر مرکوب کم **شعر** رکابها کورها و مشفرها زمامها و الشسوع

مقودها معرفیات سوار نکردد لمؤلفه زین ابلق بیرد و بمیدان جهان بس کس که پیاده کشت از اسب مراد
چون محالست که بلند همت هرچند حول باشد بمحول درد هد و بواعث تعود و ستغم فرو کذارد امیر
جمال الدین افزم السلامة فی الوطن غربة والسلامة فی الغربة وطن منصور خود ساخت و بتهیه
اسباب اغراب مشغول کشت والیک یساق الحدیث شعر والحمد لله حمداً دائماً ابداً اذ صار لطف رسوله
لی سندا موضع افراد ذکر سبحانه من کامل ما شان یقتضی شانه له الکمال وحده سبحانه سبحانه
حکمت بالغه آفریدکار که وکل شیء عنده بمقدار اول سطر از منشور آفریدکاری اوست چنان اقتضا
کرد که سعد الدین صاحب دیوان بواسطه معاهدتی که میان نواب و اتفاق افتاده بود و سر رشته آن
مواطاه بدست تاج الدین اوجی داده بود باتفاق مستحق نکال شدند امرای بزرک در یارغو سخن پرسیدند
در مقام محول روز دوشنبه دهم شوال سنه احدی عشرة و سبعمائة از حکم یرلیغ همایون خواجه معظم بدر
الدین لولو و امرای کبار قایر بوقا و جولجین اختاجی و را باکریم و داودشاه و زین الدین ماسری و شهاب الدین
مبارکشاه و ناصر الدین یحیی علی التناوب عرضه تیغ یاسا کردانیدند و در عوض پانصد تومان زر نقد
اموال ممالک که التزام نموده بود خانهای او و نواب سخره استلاب شد و املاک و اسباب در اطراف تا خلل
اینجو کشت صدق رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من جمع المال فی مهاوش فرقه الله فی نهابر و در روز دوشنبه
غره ذی الحجه من السنة امرای عظام و مخادیم اعاظم ابد الله معدلتهم بمحضر قضاة فی الممالک دامت ظلال الافضال
و جمع ائمه و سادات سید تاج الدین را که افعال و حرکات او و ابطال نسب و اعتزاء او مجهول موثوق به نبود
بود و بر دو وقایع احوال را از نامها این رذایل نکاشته شعر وکنت فتی من جند ابلیس فارتقی بی الحال حتی
صار ابلیس من جندی ولو عاش حتی مات احدث بعده طرائق فسق لیس یحسنها بعدی در دار الشاطیه
یارغو کردند چون پیشتر پاشاه بزرکترین کناه وجود او بود و نیز زیادت از سیصد هزار دینار از مال سادات
و دیگر طوایف بغصب و نهب و تجبر گرفته بود و قصد محارم علویین پیوسته و اتلاف نفوس و اثارت ارباع
شور که تفصیل آن موذی بتطویل میشود روا داشته و این ابیات که بر سطح دیوار مدرسه در قول بوقت
نزول مکتوب یافت شارح مناقب اوست شعر یا رب فرج عن العبد الضعیف وهو محمد بن السعید

الاشرف

الاشرف العلوی ورب خریته واعضاده منتصراً علی زمر البیه قل اساء عونی فرافق والذی من اجل شرهم یا ذا
عجل علی الاوی البدی البغوی یا رب تکدر دیارا طال یکبها ومنه طهر بقاع المشهد الغروی فالفرع
منهتک والاصل منقلع والفرع اخبث داء فی القلوب دوی ازحکم یرلیغ با دو پسر بامدادان شهد معلق
سپردند تا استیفای حقوق کرده مجازات او باو رسانند سادات تو فاتحه سعادات شمرده بر کناره شط او را بضربها
متوالی قتل کردند چنانچه از ضرب دورت دران زخم دو سه تن مجروح شدند و آواز تکبیر مسلمین و صلوات بلند
و بر سا بکوش فلک اعلی رسید و سایر طوایف فنای او را مستلزم بقا و نفاء ملک و ملت داشتند و حقیقت چنین
بود و دو پسر که ثمره شجره خبیثه و زهره زمین لا یخرج نباته الا نکدا بودند از عقب پدر بهمین راه روان کشتند
وامیر محمد وزکر وزین الدین کمیاجی که در شان مخدوم جهانیان عز نصره و ارکان دولت شاکاتک افترائی
نامعقول و حبائل کاذب نامقبول از قبیل لا عقل ولا قرآن سبحانک هذا بهتان نصب کرده بودند و بکید خود
لمؤلفه لهم ایدٍ علی الحالات شکت بران غلوطه خطوط مزور نوشته هم اینجا از خفن فتن زمین ثمره در بشت
خود چیدند بعفو یاسا رسیدند و سید عماد الدین عماد الملوک را که در مواضع اتفاقی با نواب خواجه سعد
الدین شریک و سهیم بود و بر کیفیت آن تدبیر واقف بل صاحب تدبیر بعد ما که جان بخشیدند میل کشیدند
لمؤلفه الا فقه عین لا تنام وهاتیک الحوادث لا تنام پس مخدوم جهانیان صاحب صاحبقران دوران
و وزیر افلاطون حکمت ارسطو فطنت آصف تدبیر بزرجمهر روئیت رشید الحق والدین که خامه درربارش
نامیه ریاض معانی و خاطر سحارش نقاش صحایف معنیست ابوجاد خوان مکتب ارشادش هزار صاحب حجی
و عبده نویس وکیل خرجش دو صد حاتم طی با بسا نل او صاحبی رسیل تیمی و با دهاء او اصمعی اعجمی
بطریقه متعارف در خلوت و انجمن سنت آراء و مومن حضرت جلت کشت و حکم یرلیغ شد که در تو بیت و علو
جهانداری لمؤلفه عقل دارای تو تدبیر کند وجه معاش طبع را کلک تو تعلیم کند در بار بی کلک تو غیب ملکی
عاقله حبا بی و در نرکس کلک ندید ابدین سحار بی و بحصول این مناقب ثواقب اشتهار مصنفات زاده خاطر
اشرف زاده الله اشراقا موضوع بده مجلد هر مجلدی دویست ورق تقریبا که مجموع آن سه هزار ورق باشد
مشتمل بر اضعاف قطع بغدادی که زیادت از شصت هزار دینار رایج در اجرت نسخ و تحریر و نقش و تصویر

وجلد و ترسیم مرتب شده مشتمل بر تاویلات قرانی و توضیحات برهانی و مباحث سلطانی و لطایف حسابی
قرانی واسوله واجوبه متفرقه واخبار وآثار در فلاحت وعمارت وابطال مذاهب تناسخ وتاریخ ایشان
در منع ومعارضه استدلال بآیات بینات و دو کاغذ از مصحف مجید وبیان الحقایق وصفت اقالیم سبع وعلم
تواریخ وانساب مشتمل بر جداول انشعاب که بر این نمط در هیچ کتب دیده نیامده است وبدین طرز وضابطه
در هیچ عهد پرداخته نشده تا اوایل شهور سنه اثنی عشر وسبعمایه جامعا بین الترجمه والتعریب مرتب
ومدون گشت اَبهی من نثر الورد ودر العقد وزهر الروض وسلک التبر کلها ذوب العقل وصوب
الفضل وکنز الرمز وطراز العلم وعنبر الشعر ورقیة السحر تبین من سیاق تبیاناتها طراوة الطرایف
وطلاوة اللطایف وتعرف من اتساق ترتیباتها براعة العبارة وبضاعة الصناعة تتلألؤ علیها
سیماء الملک ورواء الجلالة تملی لسان الجلالة من یحفظ هذه الرسالة اصل الفضائل رسول نجا
المسائل منها اهی ودایع فضل الربیع ام بدایع فضل بن الربیع ونفثات کلم ام زهرات حکم وسانحات
اعداد ام قیاسات فرس ایادی ورسائل الرشیدیة ام وسائل التوحیدیة حقیق ان یمر الاقلام ان یکتب
بسواد العین وسویداء الفؤاد لا بالمداد علی جباه الحور لیقرأ الحسن من تلک السطور بیت عروس
لفظش بر بسته از حروف نقاب بوجه بر زده از لطیف نکته نقطه خال بدین فضل مقرط نموده گوش سخن بدر کرم
عقل در افتد باش چون خلخال عبارت به سحر ساحر مکر وحیلت که بی بهره و بحیر ملک کرد استدلال همه
علماء عصر واکابر بلغاء دهر هر یک از شمول فضل ففضلی بر داختند و در میدان امتحان از رسوخ علمی
افراختند و بخاطر چون حضر فام از مناظر کلک منیف در کمال مصنف وبراعت تصانیف لمؤلفه
کخط غالیة فی خط غانیة رقمی زند و آن فصوص فصول باسما وانساب ایشان در سهل کتاب مثبت
منقود گشت واگر جهانیان بنظر انصاف نگرند وبی توسط وافراط طریقه خیر الامور اوساطها
روشن ومعلوم گردد که با وجود اشتغال بمتاعب مناظم ملک ومداومت بر ملازمت ملکی حضرت که
لحظه زمان فراغت مهیا یا از شوایب صنعی بین بحث و جوی چنین تحقیقات پرداختن و بر تقلید
بمقرطس این مقصود انداختن جز کمال فضیلت ذاتی وملکات ملکی و واردات قلبی بل فیض لدنی

وتایید

وتایید الهی متواتر بودن و آنچه علماء در هر قرن در معنی ان الله یبعث علی رأس کل مائة سنة من یجدد لها
دینها آورده اند که در مائه اول عمر بن عبد العزیز بود و در دوم شافعی و در سیم اشعری و در چهارم با قلانی
یا ابو سهل صعلوکی و در پنجم غزالی یا المسترشد بالله و در ششم خواجه امام فخر الدین رازی یا شیخ سیف الدین
باخرزی در سنه سبعمائه اشارت بوجود مسعود این وزیر کامکار و یگانه روزگار است و بی شک تا انقراض عالم
طوایف امم با نظار مختلف واستعداد متفاوت از آنجا اقتباس معارف واقتناص فواید خواهند کرد و مثوبات
آن عاجلا وآجلا بروزگار دولت پایدار متلاحق گشت انشاء الله العزیز وحده تفویض وزارت سلطان
بمقتضاء قدرت تعالی ومائیاء که تعز من تشاء وتذل من تشاء صفت صرافت حکمت وملایم نعوت حضرت
اوست چون تیغ پادشاه سلطانی بستان سرای مملکت را باغبان آسا بستان پیرای کرد و نهال وجودی
که برلب جویبار تربیت بالاکثیر شجره خلاف خواست شد و فساد طینت ایشان اکلا بار بدیگران عدوی
نمود منقلع اصل ومنقطع فرع گردانید در بندگی حضرت جهة تعیین صاحب دیوانی که مهمات ممالک کفایت
کند ومهمات مسالک را وجه تلافی اندیشه نماید و اشارت رفت مخدوم جهانیان صاحب صاحبقران
نشان رشید الحق والدین عز نصره بدین معنی تذکار واجب دانست غرامت پادشاهانه که نقود اسرار
کیمیا واشکال هندسی احکام جهان بنایت فرمود که صدره رفعت بجبین وزارت جزیره قامت شهامت علی شاه
باشارت سواد معترض یدعی علی ساهی جبت وزیبا می نماید بنابران از حکم یرلیغ قضا کشاد قدر نفاذ
منصب صاحب دیوانی بمخدوم جهانیان لمؤلفه دستور بحر دست قلک قدر کان یسار اعظم وزیر مملکت
سلطان روزگار تاج الدولة والدین علی شاه الانال فی صدر العوالی صاحبا ولا زال توفیق الله مصاحبا
وبحر ذیول المعالی علی هام السماک ساحبا ولا زال خلیکو سواب الکرم علی من اجتدا واسا سحابا مقرر گشت
بوقتی که از آثار ربیع بغداد روضه مینو مینمود و شبنم سحری بر ورق گل و لاله منثور بود و چهره ریاحین
بچشم نرگس جماش منظور و بر صفحه ایام حال مسطور لمؤلفه هوا مشکبار و چمن گلفروش صبا بود
دار وزمین سبزپوش خنک آنکه نوشد می در چمن خنک آنکه بوسد لب یار که آن بود همش
عیش وهم راحت جان بود ساحه شمال شاخ سنبل بر رخ گل چون سر زلف ترکان قتال می شکست واگرچه

بنفشه اثاقیه و بقیه نبود قمری بسجع موزون بود نسرین و اوذیون موجب اقداح صبوحی باقداح صبا
همعنان و شراب ارغوانی پر جوانان انصار و اعوان و جلاء انده واصل نشاط و راحت جان سطح دجله
ازین عبادت عذوبت و سلاست استعارت میکرد و صبا از دواغ گل و عبیر شمامه عنبر شمیم میخت
لمؤلفه ز بلبل تا الهام راه بخواست صبا از عشق گل بیمار هم بود نمی رخ را بباب ابر بهشت ولیکن چشم نرگس
پر درم بود دل ساغر صفا خویش بنمود اگرچه صبح اول متهم بود جهان را از دل شد آشکارا مگر گل برمینا
جام جم بود چمن شد خوشتر از بتخانه چین عنادل چون شمن گل چون صنم بود چو سلطان گل نشست اندر عماری
ور انواع نباتی چون خدم بود چو کلک صبا اندر وقت توقیع بنفشه بر رخ زرین رقم بود در مقام تحول
کر رضوان خطاب لمؤلفه وکلی الحول یا فصول تحولی رسانیده بود بتمهید طوبی بهشت آیین کرد و از
جمله منسوبات دکله مرصع بوزن چهارده رطل از حبات لالی و اقطاع جواهر بعز نکتمشی رسانید
مکلل بزواهر که قطعه لعل ممدوح بوزن بیست و چهار مثقال در دقیقه آن معنی بود و بریق صفوت که
عکوس او بوصف شراب لعل از قدح بلور مینمود بر سر آن غراضه عرضه داشت و بر غلام مشتری طلعت
سنبل گیسو خوش اندام باکرهاء زر جدی نگار در لباس مصادر بر واسبان عربی تا ساخت و ستام زر
در دشت عرض بکذرانید بعین عنایت ملحوظ و بنور خامیشو پادشاهانه محظوظ گشت و چون نوباب
اکنظم انوشروان زمان چون ان کرکان غایب بود مکتوبات با آل در توقف داشت تا در ییلاق سلطانیه
عزها الله بدولته سلطانها با نکتمشی کرد و احکام برلیغ مؤکد و اسباب دولتیاری مجدد گشت
چنانکه این ذکر بر حسب مشاهده احوال در قلم آمد و روز اجلاء سر در مدرسه سیار بحضرت مخدوم
غرض هما و مخدر سلاطین علماء جهان و فحول فضلاء روزگار بانشاد در سانید قال الله تعالی والله یدعوا
الی دار السلام وقال علیه الصلوة والسلام لکل شیء دولة حتی البقاع بتوفیق ارادت بیچون و میامن
دولت روزافزون پادشاه جهان فرمان جمجاه گیتی ستان سلطان آسمان سپهر خورشید ضمیر ستاره
لشکر مشتری مجد عیوق منجنیق غیاث الدنیا والدین خداوند محمد خلد الله سلطانه عمارت کارخانه
فردوس و دیگر اماکن که غیرت کارخانه فردوس برین است از مستحدثات رای رزین مخدوم جهانیان دستور

و نظام جهان تاج الدولة والدین علی شاه مد ظله قلده با تمام پیوست و چهار هزار نفر صناع بدیع صنعت دقیق
حرفت با اهل و سکن از بغداد بر سبیل طوع و رغبت بدانجا نقل فرمود و اصطخال مبنی بر سپید کز طول
و صد کز عرض در پیشکاران بنکاه مرمر مجهز ساخت و ابهاء و فرات عذوبت نعرم صفوت چون کار مقبلان
دولتیار در دان جاری کردانید عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا و سفینه خاص جنیبه آثار
فیها مرتاض کشته و تجری الفلک بامره مصرع عنانش تا بلبی دارد که بسم الله مجریها ماتند زورق هلال
مطلی و بانواع زیب و زینت محلی برروی آب بداشت و این بیت در دیباچه سلطان ابیت دجله کون
کر مصنع حیوان شمر لنخر همچو نشوان کوثر تا بنش خوان مناسب آمد و انصاف از عهد جمشید ارجند کی
بانی رسوم جهانبانی بود الی یومنا هذا بعیان ندیده اند و بخبر در تواریخ نشان نداده اند که چنین بنائی رفیع
ارکان منیع بنیان هرمان هیبت ارم صورت بمدت سیزده روز افراشته شد و در کوه از چهل روز
بدایع نگاشته آمد پس روز جمعه بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه اثنی عشر و سبعمائه شعر الیوم
صادرت شموس الراح طالعة اکوابها فی سماء الحسن اقمار درین ارائک جنت نزهت بندگی حضرت
را طوطی طوبی نضارت کرد چنانکه بهشت را از آرزوی فردوس سلطانیه آب کوثر در دهان آمد
و حور از جمال خواتین بقصور مقصور شد و آوازه رود سازان حلقه گوش زهره ارغنون ساز گشت
و دران میان ساغر راجان بلب سید و این قول بر ابتی در زبان راوی زمان افتاد قطعه
تا جهانست در جهان سلطان ملکت گیر و ملک پرور باد از نسیم شمال اقبالش مغز گردون چو مشک اذفر باد
کردستم سمند میمونش روشنائی بو دا خبر باد گیتی از جود او مزین گشت عالم از عدل او منور باد دایم
ازیق گوهر تاجش بر سر ماه و مهر افسر باد بخت او بو مراد مقصور تیغ او بر عدو مظفر باد هر دمش لذت
روز افزون هر نمایش ملک دیگر باد در جهان تا بود گرد شهور نوبت کوس او مکرر باد عالم از جود شاه
یافت نصیب بنده هم با نصیب او فر باد در مقام تکتمشی اول کارخانه فردوس جمله در سه غیاثیه و قصور
و مساکن طیبة فی جنات عدن با مدرسه سیار که دیده کواکب چرخ دوار متحیر بود عرضه داشت باز خرکاه
رزین مرصع بجواهر متلالی که قبه بنفشی وطارم زبرجدی و جوسق آبگون و مقرنس بیتون و خرگاه

مکوکب وکرد جنه مطرز یعنی اسمان در مقابله ان چون الاجوق وکانان معرکهی وبنکاه لوریان هرجائی تتوبر دن خیمه
با افراشت وقبائی زرکش چون دکلهٔ بیلی ماه مرصع بدرود دادی واکری بوجه نکار وثابت جوزا طرف شعری
علاقهٔ که خراج مصر وشام در ترصیع ان صرف شده بود بر منصهٔ عرض نهاده و در ترابعی ثراد او ناز باز تکی
رفد شیهه برق شعبه هلالی لدین پروین لکام چون فرباد دم همچو رنک ریشم منهیانی کرد ون خرام شعر
عَرَضٌ تَزَیَّدَ بِکَرَةٍ وصلا رَجَبٌ صَدَرٌ ونحره و معا و سیل ماه بکشید وهر ایجا منه استبرق رونق مذهبانی
بریق نامی تا از کسوت زر بفت خورشید ومهلهلات تن ریغ تر ازحریر سبز اسمان در تحتها نه کرده کالقراطیس المدرجة
وکالقباطی المدبجة دران بیشکاه روضه صورت چون حلل حورا نشر کردند وهزار لختهٔ فراخ سینهٔ کشیده دم
بیکان کوش پولاد سم وهزار شتر هیون هیکل هامون نورد شعر نسیم الصبا یجکی فی هزل سیرهٔ وتوهبه
ریح الشمال اذا جدا ذنابه اولجایتو ساخته و نومان نقد در صرات چون صرات مقابل جون دل
ملاان لولوان مقصور تارک ریکیس کوحلک بند آنش مطبوع موزون در ارایندهٔ دست بدست رفته بریشانی
نوشته بروی افتاده یعنی در تسلیم رفت وبر سر جریدهٔ اقرار بتملیک ما ملکت وما سیملکه مسجل بسجل
قضا واسلام سپرده خواتین عظمی ونوئینان بزرک وایناقان دولت یاد را بوجه رعیت ومقدار بنیا
خدمات پسندیده نمود وبکرهٔ آهو مرصع واقبیهٔ مغرق واسب جامه دلبود کبها فزود لاجرم در بندکی
کمال اخلاص ونیک بندکی وبذل مساعی ویکدلی او موقعی تمام یافت وخود سور غامیشی وعاطفت و
انواع تربیت وعاطفت که تا غایت از خانان پیشین در حق هیچ وزیر فلک تمکین فائض نشده بود مبذول
افتاد وحکم او در ممالک علی الاطلاق چون نقد معدلت جاری کردانید وبامنقبت صاحب دیوانی
تصرف خزانه تامره ونظر بر اخیکان خاص وکار کارخانها وممالک بسیطه بی مشارکت نظر غیر ارزانی
یافت بدین سورغامیشی خواتین بزرک که عقایل خاتونیت ومکلات ملکت اند قتلغشاه خاتون وشهرزادکان
کردوجین واولجتای باتفاق نوئینان بزرک چوپان کورکان وحسین وسونج وایسن قتلغ در موقف تحیت
ایستاده امیر مومن عقیدهٔ رشید اسرار او کشاده تفاصیل طوبی بعرض رسانید وزانو زده کاسه کرفتند شعر
بکیت من الراووق دمع محقق وصدغین کالعاقین فی طرقی صدد سطر بدین موجبات مخدوم جهانیان

چون لقب

چون لقب همایون خود از نام پادشاه جهان بر سر آمد وصیت مناقب او در بسیطهٔ غبرا باد پایان جهان
نوردش روز طراد مسابقت جست ظلم از مهابت او چون دلها بکند احسانش در بند آمد وکار ملک چون تیر از شست
او راست شد از نشستن در چهار بالش وزارت جوغا وع الا فاسترحنا واسترحت رکابنا نصره وعوامل خاصا
واز بوجوا سن علم دولت منجوق سایش فتنه باد بیچ کار دشمن بر زمین نشست الماس پیکان تیغ وش
کار او کلاه از نقطهٔ دل مخالفان مثل ذره با دیدهٔ اعمی بود والف سنان ستاره زبانش چون آه دلهای ..
خلقها از ذره بر بوبجود وحلمش پاشیده وپوشیدهٔ عطا وخطاست وخاطر وهمتش در تربیت سخن وسخا
تا شبیم ببخا وید بیضا دو بود ست راد کان با رش کار بحر کرد وبد بحر آوازهٔ بر آوع کان ندارد منتی با صنیعت
بر شمال وجنوب پیش کرفت فکر دور بینش در مخامات ملک سد فتنه را در خنه سین واتحاء دال داد وذ
اول شروع چون قلم توقیع رسم مخدمة از جهان برداشت وبو رغم فلک سیه کاسه شیشهٔ کر بخل را سا عز صفت
چون بر بخت المولفه تا جهانست چنین صاحب دیوان باد ملک ارای وجهان بخش وجهانبان باد والصلوة
علی نبینا محمد ماحدا الحادی وفی الاحیاء حدا الحادی صفت مدرسهٔ سلطانیه الحمد
لله الذی علمنا مفاتح الغیب بطوالع الورد وکشف النجم وعرفنا دلائل الاعجاز بصحاح المعتمد بفائق
لطف العیم یسبح لله ما فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم یحکی الروض المعطار بفیض نعمائه
المدرار عن وقایع ربیع الابرار وتغرد اطیار الاسحار فی اطراف مدارس الاشجار بجل آن قطر والاء
یجری بشکر نعم لسان دجلة والفرات وهما کالصاحب والصابی فی المراسلات ویدرس البلبل اوراق
ابداعه بافصح اللغات والهزار یعیدها راغبا فی المحاورات العمریة فی ترجیع تقدیسه وسن الطیور کالایجی
القرج البیغاء حاسیة عنها الباب الالباء واذهان البلغاء والصلوة علی رسوله العربی الابطحی
وعلی آله الطیبین الطاهرین بیت تا صبا چهرهٔ جمله گل آراید تا بیاران همچو چهره خود بنماید اما بعد
منت بیحات خدایرا که عرصهٔ عالم وساحت کیتی بانوار معدلت وازهار نصفت پادشاه جهان فرمان روا
دیوان سلطان سلیمان تخت فریدون بخت سکندر ملک کسری معدلت سنجر موهبت غیاث الدنیا والدین
اولجایتو سلطان بیارات تا بشمال اقبال وصبای احسان او بدر کلشن اسلام هر روز غنچهٔ بهجتی میشکفد

ورد چون زمین هر ساعت نهال الفضائل سر بر کشد ریاض علوم را هر دم از کف دریا مقدار شبنم الطاف تازه مورد
و بستان شریعت را بجای شقایق النعمان شقایق نعمانی دیده می شود اکر کسی این مقدم تالی طلبد نیابد
را مخلص جوید ملهم خرد کوید لمؤلفه ایکه جویی دلیل معرفتش بچراغ آفتاب میجویی اینک مشاهده کن
کار از اوضاع مرحله مخدومان حافظ ناظمی ناظم ممالک دستوران عادل و وزیران دریا دل رشید
الحق والدین و تاج الدولة والدین عز نصرهما مدرسه چون صیت مرتبت سلطانی سیار و چون کرد خیمه
فلک عالی مدار لمؤلفه فلکاش از قرصه مه و زخط مجش طناب میخ او جوم کواکب فرش او شعری شعار
فی بیوت اذن الله ان ترفع عطفا علی المحل سمت نصب یافت و نفایس کتب مشتمل بر اصول و فروع
معقول و مشروع در صنادیق محول موضوع ساخته و افراد علما و اعلام که شریح عهد و شیخ وحد و علاء
دهر و سباق حلبه فضل اند بتدریس و افادت و ترشیح و افاضت معین شده و علم من علم و عمل
وعلم یدعی عظیما فی ملکوت السماء از هیبه شمامه بکذرانیده هموار برهان تقوی مجواب فتوی ارباب
ریاض دین مرخ و پیوسته بجواهر نکات و زواهر کلمات شان نقاصیر عقل و وشاح حکمت مرصع و طلا
محلی و محصلان مستعد رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله لمؤلفه چو صبح دوم جمله باک اعتدو دون
قلیلا من اللیل ما یهجعون ملازم لیل و نهار شده و نقش العلم لا یعطیک بعضه حتی تعطیه کلک
بکلک هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون بر صفحه صدق رغبت نکاشته و از نواصنا انعام
شاهنشاهی ما یحتاج قوم و اسباب فراغ و رفاغ از تشریف و تنویع و مبار و مشاهره و اولاد چون دقایق
درس و تکرار مرتب داشته هذا ذکر وان للمتقین لحسن مآب است که تا جهان است از هیچ سلاطین کامکار
و خلفای جهاندار و وزرای دوربین صاحب ذهن که شعار دین بعیوق افراخته اند و در کوش
فلک جنا کوش ارغنون فنون فطنت نواخته این اصطناع و اختراع روایت نکرده اند و تمثال آن
بر لوح تخیل صورت پذیر نیامده لا شک تا این ماثر و تدوین این معانی هزار سال زیادت مدت در
مملکت سلطان در افزاید و این احدوثه موجب خجلت و غیرت کذشتکان و غبطت و حیرت آیندکان
آید لمؤلفه تا دیوان بعد از این داشته نظم ملکت تا بیاموزند شاهان رسم دهر کسری بادی عز و علا پادشاه

خورشید منظر برجیس نظر فلک غلام مجره اعلام با روز میمون سالها در پیشه از سلطنت و جوانی و دولت دو
جهانی و خیرات تام و مبرات عام و مملکت آباد و رعیت دلشاد متمتع و برخوردار بی دهاد و میران حضرت
و وزیران دولت او که بانی مبانی علم و عدل و ممهد قواعد فضل و بذل اند در شیوه لمؤلفه تنسیق امور
ملک داری توفیق مزید حق کذاری کرامت کناد و بولیشان کیوان محل مریخ صولت و امرای غضنفر
فر رستم مکاشرت و ایناقان منوچهر چهر جم معاشرت را عنیتها و عز و اقبال در سایه عظمت و
جلال او بوسا باد و چشم بد بر ساد شعر من قال امین ابقی الله مهجته والحمد لله الملک العلام والسلام

صفت عرض کتاب سلطانیه و سوالات سلطانی قال النبی علیه الصلوة والسلام

بورک لامتی فی بکورها سبتها و خمیسها روز پنجشنبه بیست و چهارم ماه محرم سنه اثنی عشر و سبعمائة
کما من ع ان الخمیس لمنجح الآمال شامل احوال بود در محروسه سلطانیه در موضعی که بر مرصد اقبال
جای رصد خانه مبارک اختیار میفرموده اند بنده بیندکی حضرت پادشاه اسلام سلطان عالم بود
عدل کستر بیت رنیغه ملک و پادشاهی مخصوص بر افتادهای صنا عفا الله ملکه و سلطانه مشرف
شد و مخدوم جهانیان وزیر آصف روییت سلیمان رایت رشید الحق والدین عز نصره کتاب تاریخ را
که نامه سعادت بدان معنون خواهد بود چون منشور فرمان روائی بدست همایون کرفته بنده را چون
کار ملک پرور دین پیش برد و بر صفت سخنان خویش باسمان رسانید و عرضه داشت که فلان بنده در تلفیق
مناقب دولت و تایید مفاخر حضرت تاریخی پرداخته و در اسلوب بلاغت و سحر رانی بر دولت قضا امضا
سلطانی تقدیری ظاهر و برهانی باهر دارد و در این باب باندازه طاقت مستفیض اهتمام تربیت این
خاکی بار غنون بنده نوازی بلند کردانید و مخدوم جهانیان سلطان وزراء العالمین صاحب دیوان
ممالک ربید قدره بنفحه دم عنبر نسیم متعاون شد پیش از مثول در حضرت کردون مثال التماس رفته
بود که اکر مجال مضیق باشد که از شاهنامه مستطاب فصلی مشبع راند همین قدر که از دعاها مستجاب
قرینه موجز خواند موالات مخدوم جهانیان فرمود اکر مجال باشد عرضه افتد و الا فرصت انشاد
منشات را در مجلسی دیکر ترصد کند مصراع فلکین ترای تجیود تبعیود چه در آن حال پادشاه جهان

چون ضمیر منیر خود بر حقایق اشیا واقف بود و آفتاب علام وار دید که چون آئی برآمده کوکب زرنفت اشعه
بر تاج وهاج سلطنت در عوض چتر سایه گستر کرده یاری سلطان عالم خلد الله سلطنته بغرات
پادشاهانه و ارباب الدول ملهمون از دیباچه ضمیر این کمترین سطر خوش خوان آرزوی دیرینه روان
برخواند و فرمان راند که ازین کتاب فصلی برخوانند حالی عقیره خود را بارجل ملایم گردانیده دلیل ساخت
مخدومان عالم خرتضرها و نام یافتگان دولت که حاضر بودند امیرزاده امیر علی و خسرو جوان بخت تمنا ق
و امیر محمد هرزه و امرا الغو و طغای و توللک و چلبی و صاحب معظم امیر جوهری بتکریر لفظ آمین گوش
عرشیان را مقرط میگردانیدند و بنده دعائی که در زمان جلوس میمون انشا کرده بود برین سیاق میخواند
حق جل و علا ذات میمون عنصر پادشاه عادل معتقد ملک بخش جهانگیر لمؤلفه آیت تایید حق صورت
امن و امان نص کتاب ظفر مهد آخر زمان که لطف ملخص وجود شخص و سایه اخص آفریدگار است سالها
ابد پیوند ابو یزید راحت جهانیان در حصن حمایت و کنف رعایت محفوظ و مرعی دارد اقبال جهان نگین
محیط پیرامن مرکز گرد دعبه خانه آستانه او دوان و گردون مستدیر چون خط مستقیم که سر از سمت نقطه
بگرداند او امر او را متابع و سکان اقطار آفاق چون مدار ما بین القطبین منطقه بندگی بسته مطاوع و محب
تالی صفت که بر عقب مقدم باشد بر پی ارادت روان و سعادت چون عرض لازم که بجوهر قائم بود
بر آستان ملازمت قیام نماید بلفظ سعادت بخش سوال فرمود که مقصود چیست خواجه جهان بجای
سلس عرضه داشت که موجودات ما سوی الله جوهرات یا عرض و عرض همچون سپیدی و سیاهی
باشد که باجسام قائم است و درین طرز دعا از اول تا آخر تمامت کلیات عالم را بطریق حکمت جمع کرده
و دعاء سلطنت را سرپوش طبق ایهام و زیور مکر تشبیه ساخته حاصل آنکه تا عرض باجسام قیام نماید
سعادت بر آستان این دولت اینچنین پاینده باد که خواهد بود پسندیده افتاد دیگر برخواندم و نصرت شما
هیولی که از لزوم صورت منفک نماند از سایه چتر خورشید پیکر انفکاک نپذیرد اینجا باز سوال فرمود
مشیر دولت عرضه داشت که هیچ چیز از جسمانیات خواه عالم افلاک و خواه عنصریات از آتش و آب و هوا
و خاک بی صورت و هیولی نباشد و صورت و هیولی هرگز از همدیگر جدا نشوند و اگر تفرق صورت

بتوجه

بتوجیهت مادی یعنی نصرت هیولا آسا با صورت چتر میمون اختر همیشه قرین و همنشین است تحسین و اعجاب فرمود
دعا مجوز شد بدین قرار تیغش در استیصال دشمن که از نبی برآمال ایشان چون علت مادی بر فاعلی مقدم و طلیعه ظفر
از طلوع رایتش چون علت صوری از غائی مکرم از توافق حلال و تلفیق سخن استخباری کرد مولانا اعظم
قاضی قضاة العالم نظام الملة والدین عبد الملک که نعمان در مقابله تحریر یکتا آتش بی لا و نعم لفظ نعم هی
راند گفت که هرچیز که در خارج نشان هستی دارد بحکم حکما از چهار علت خالی نباشد اول علت مادی چون
چوبی مثلا که از آن تخت سازند دوم علت فاعلی چون نجار که آن چوب را پیراسته گرداند سوم علت صوری
چون صورت تختی که کمال آراستگی پذیرد چهارم علت غائی چون جلوس پادشاه بر تخت و هرچند نشستن
بر تخت که غایت غرض است بعد از این علتها که یاد کردیم دست دهد اما در تصور سابق بوده عنان کشی
این حلل گشته تحسین فطرت بیش شمار زبان سلطنت بالماس تحسین لولو خوشاب را سفتن گرفت کلام موجز
شد بدینجا موالی را اسباب خوشدلی چون فیض علت اولی بی پایان و دشمن را قدرت و امکان چون محال
ممتنع آبوسان اعادت سوال درخت قاضی القضاة گفت هر قضیه که در عالم تصور کنند از سه جهت بیرون
نباشد یا البته باید که موجود باشد و آنرا واجب گویند یا البته باید که نباشد آنرا ممتنع شناسند یا شاید
که باشد و شاید که نباشد آنرا ممکن خوانند پس این کمینه در حضرت سلیمان منقبت چون مور نهاد زبان
رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی علی برگشاده گفت درین مقام تفسیر خوب رعایت رفته یعنی انچه
البته واجب که باشد اسباب سلطنت و کامرانی پادشاه عالمست که در تضاعف باد و آنچه البته واجب است
نشاید که وجود داشته باشد دشمنان دولتند که کم و کاست باد سند عظیم پسندیده آمد و فرمود همچنین بیان
پیش مقربان حضرت فرمود بسیار سعی کرده باشد تا چنین معانی انگیخته مخدوم دولت پناه استیفای تربیت
و الطاف فرموده عرضه داشت از زاده خاطر عیب نگار سلطنت که درین هفته تراب عقل را بدرر
غرر آن موشح ساخت یکسان بود که سخن نکو دولت و چون آفتاب همت خاصیت پادشاهانه مقصور است
بر ترشیح حکمت و تربیت حکما مستعدان اطراف و محصلان جواب مجهود را بذل میکنند و اوقات خود
را مستغرق تلفیق و تعلیق اوصاف آن میگردانند لاشک که چنان معانی که پادشاه دولتیار از عقل

فال استعادت کرده باشد چون درکوت این عبارت مسلوح کرد چنانکه این ساعت پادشاه تایید یافته
و ماندگان با استماع این سخنان اهتزاز میتابیم جهانیان بتعاقب او مصدقان آنرا در کنار قبول جای دهند
و بدین واسطه هزار ساله ذکر آن بر روی روزگار باقی ماند قاضی القضاة گفت بعضی کلمات جان بخش
سلطانی که از قبول بی بهیات بار پادار انعام فرموده درین هفته با هیچ بنده گفته ام که بران رساله بدین نمط
پرداخته باشد این بنده عرضداشت که تلفیق این سخنان بیمن دولت روزافزون دست داده و الا
موالی عظام میدانستند که این شیوه در کتب مترسلان و سخن سرایان متقدم و متاخر نیست تصدیق فرمودند
که در طرز دعا بدین طریقه نیافته ایم و مسبوق نیست پس خاتمه دعا که خاتمه ملک بود برخواندم و دعا
دولت روزافزونش در اصناف قضایا چون اولیات واجب القبول باید لوله هر دعا کان بجناب
تو فرستد دل من کرده باد از دل و جان روح الامین میش از فحوای آن استنطاق فرمود قاضی القضاة
کت هر قضیه که منقاد باشد با تو خبر حجت و برهان قبول کند و از این خواندها از ذات روشن برهان
حاجت نیفتد و مسلم دارند یعنی دعای دولت پادشاه هم در اول وهلت بی حجت و علت مسموع و مقبول است
تمیز و تحسین فرمود چون از ترتیب دعا مستجاب فارغ شد امیر معظم بهاء الدین یعقوب مصحف حمائل
و سجاده که عرضه در رویشانه بود زانو زده عرضداشت مقرب الحضرت خواجه مرجان سجاده برداشت
و بخر و جوانبخت تمام مصحف را سر کشاد و بدست دریا پادشاه ارکان مثال که یمین الله کلید ارزاق خلائق
تواند بود داد حالی سخن قاضی القضاة مسخر شده بود بانکه چون سخن خوب بادر جهان بقابلیت زیادت آرد
مقتنیات لاجرم طلبه علم اکر برده و درم دست رس یافتند کتاب خرید تا هم بدان مستفید باشند و هم
ایت که خاصه با و بدان قصدان کمتر میکند و اکر اتفاق سرقه می افتد باز یافتن آسان تر است پادشاه
ملکی ملکات قدسی واردات مصحف تسدداشت بطریق ایهام فرمود پس چگونه جاهی که قرآن را که
کتاب خداست میدزدند یعنی احکام پوشیده میدارند دیگر فرمود که سوگند بقرآن یاد کردن آن باشد که
راستی در قول و فعل بجای آورند نه آنکه بمصحف سوگند یاد کنند چنین کنیم و چنان بعد از آن فرمود که
این بنده فضلی بکو از تاریخ بخواند با هستکی و روایت در خدمت مخدومان عرضه افتاد که در وصف

سلطانیه

سلطانیه قصیده مطول بسمت نظر یافته است اما از ملال خاطر عاطر شاهنشاهی اندیشه میرود سخن
جهان پناه فرمود که باب سخنان سابق سلطنت استثناء رصد و استضافت شهر سلطانیه را انجمن
فرموده است ازین مناسب ترچه باشد الحال ناطق و المقال صادق پس دو قافیه مزدوج از رمل متضمن این
قصیده بانشاد رسانید **بیت** وضع سلطانیه گوئی که سپهر دگر است با هیئت مشکل شده بر روی زمین
خلد و کرمی نش چه خوانی تو که در زینت و علو خود مثالی نکند عقل نه زان نه زین فلک ار کنگره قلعه او انکر دی
کله زرکش از فرق در افتد در حین از معنی این سوال فرمود آصف مملکت بعرض رسانید که مقصود رفعت قلعه
قلعه است که فلک با هنگام بر نگریستن بدان کلاه آفتاب از فرق در افتد این تقریر طبع زهره را با ثار سلطنت را
چنان تنشیط کرد و تعجب نمود که **بیت** با غبایش اگر آنکه بیابد رضوان روضه اش را کند از خرمی خوان برین
وجه مناسبت پرسید دستور عطارد دست تقریر کرد که روضه محل ایهام است و معهود باشد برای جنت ها
انهار و چمن ساختن و مزه خواندن انهار و بستان و سبکان تشبیه کردن یعنی اگر رضوان بمرتبه باغبا
آن رسد بر چمن آنرا از خرمی خوان کلعذار سازد بغایت مستحسن داشت **بیت** شهری آراسته چون کار که
انکلیون خاصه چون باغ شود از رخ کلعذاران انکلیون ارکان دولت از معنی انکلیون پرسیدند گفتم دو بار سی انکلیون
ملون باشد بر مثال بوقلمون در حریت **بیت** همه اطراف جمنهاد سرا بستان نهاش سمن و یاسمن و نرگس و هم بتان
و درین این دو بیت چون ارکان حضرت استحسان فرمودند مکرر خواند **بیت** سنگ بر دل نهد از غیرت حسنش
خاک بر سر کند از طره مجعدش سقین با دشان از هرمان و بستان سوال فرمود خدایگان مملکت سخن بل
و قهرمان مملکت یعنی هرمان که از سنگ ساخته اند و ایهام سنگ بر دل نهادن از رشک آن و خاک بر
کردن سقین که با تو خاک آنجا سرای طرب سرای ساخته بعز انهار رسانید بغایت تحسین و استغراب فرمود
بیداز رفعت او چرخ مقرنس شوید افتاده صورت او صرح ممرد بچین معنوی بیت را استفسار فرمود
دستور ممالک آرای گفت مقصود از چرخ مقرنس استدارت سماوات و صرح ممرد قصر آبگینه پیکر که سلیمان جهت
بلقیس ساخت یعنی آن هر دو پیش سلطانیه شیفته زده و سرافکنده اند **بیت** آب نیوا بر دم باد خطا بیت
مصر پا ایلکشید بر رخ شام آرد چین عرضه افتاد که نام پنج شهر مشهور بطریق ایهام درین بیت بانکه

مراعات و مراعات صنعت اغراق ایراد کردن دولت پادشاه است فرمود که درو احسنت قاضی القضات
گفت نام بغداد است که امیر المؤمنین اسد الله الغالب کرار غیر فرار علی بن ابی طالب علیه السلام آنرا زوراء نام کرده
سبب اغراق قبل بیت بجهان جنت دنیاست حقیقت فی نفس شعب و سغدش و هم و غوطه و ابله بهین
سؤال فرمود قاضی القضاة گفت اتفاق است که بهشت دنیا چهار است یکی شعب بوان فرمود که کجاست عرض
داشتم از نواحی شیراز دوم سغد سمرقند سیم غوطه دمشق چهارم ابله بصره یعنی امروز با وجود سلطانیه
پنج شد بر لشرف عرض رسانیدم که شهر سلطانیه بهشت پنجم است اما آنچهار کونه اورا بنده اند
طبع طرب افزای پادشاهی از این سخن اهتزازی نمود و گفت راست گفت که بهشت پنج شد اما لازم نیست
که همه مانند یکدیگر باشند شاید که سلطانیه از آن چهارگانه بهتر باشد بیت عقل کل بود هماناش مهندس
درو اصل بودش آلت دها استاد مگر روح الامین قاضی القضات گفت تفسیر عقل کل توان گفت وجود
خواجه جهان رشید الحق والدین است بیت از پی تسویت آلت طیان هر روز خیط ابیض کشد صبح ز هم
بیان اینمعنی طلب فرمود عرض افتاد که بنا را از عادت باشد از برای راستی عمل ریسمانی سطاره
وا در بروی کار دیدن فرمود که معلوم است پس گفتم رشته سپیده صبح را از برای راستی کار سلطانیه
پیدا کرده اند تبسم و استعجاب فرمود بیت تا که بنا بر دانده در ایوانش بکار جرم خورشید بنوده سبوی خشتی
ذوبین سه نوبت این بیتها را اعادت کردم زبان سلطنت مأمرکز دایره وزارت در این مبالغه لطیف سخن
رانده بیت جوسق خاص و را آمده دندانه سور شعری شامی محور او سماک و پروین از توجیه معنی سؤال
فرمود سلطان الحکما خواجه اصیل الدین طوسی گفت اسامی ستارگان ثابت است که تشبیه دندانهاء سور
بدان کرده بیت عرض ساحات ورا وهم مساحت چون کرد طول معموره آفاق نهادش تخمین مخدوم جهانیان
فرمود اینک همت ملک فرسای بر استزادت طول و عرض آن مقصود است بیت کرنه در ضمن چهار تعبیه بودی
خلقش مدة ستة ایام نکردی تعیین صنعت اغراق بحضرت وزارت جلوه دادم عرضه داشتم گفت مگر ما
در قیاسات شعری چنین مبالغه نرفته باشد پس تقریر شه ایام که در وجه نامه آسمانی آمده و تخریج معنی
مفهوم بندگی حضرت گشت و شرف تحسین ارزانی جیب بر اقالیم جهان یافت شرف فتحو الایام تا که شد

پایشه امرزی

پادشه روی زمین صاحب جهاندار فرمود بر عونت راسترین بیتی در این قصیده اینست بیت مجرخورشید لقا
کری فغفور غلام شاه جمشید توان خسرو دارا آیین شاه اسلام خدا بنده محمد که خدا تیغ او ساخت بحق مظهر آیات مبین
باشارت مقربان حضرت این دو بیت را مکرر کردانید بیت در خم پرچم او پیکر فتحست عیان همچو در ظلمت شب لمعه
انوار یقین پادشاه فرمود که چگونه تشبیه کرده است مرشد دولت قرین گفت در تاریکی شب نور چراغ بغایت
ثابت و اگر روی حقیقت بپوشد بتاریکی شک گریزد و یقین را اگر کشف معانی میکند بنور مشابهت داده با
میگوید پیکر ظفر بد پرچم سیاه چنان معاینه است که نور یقین در تاریکی شب عظیم مستحسن داشت بیت
زخمه کوس جهانگیرش ملک کشای کوش گردون جا کوش دارد بطنین همچنین از طنین سؤال فرمود
قاضی القضاة گفت طنین آواز کوش است یعنی بهنگام نوبت خروش کوس در کوش فلک آواز می اندازد
علیا و سبکی از کار جهان برده بماند جز زره در کوه و بند قبا اندر چین استفسار معنی فرمود بروای مجلد
سخن کستر عرضه داشتم در صنعت بدیع این را تاکید المدح گویند و ایهام و مبالغه هم شاملست بدین وجه
تفهیم کردم که بعهد عدل پادشاه بند و گره در هیچ کار نماند مگر در زره و چین قبا و این هر دو خود مطلوب
و محبوبست بیت تا بروی بد وزه ابرش سلطان خاشاک زلف جاروب کند در سر ره حور العین و دیو بند جمهور
تدبیر جام جهان نمای خاطر شاهی عرض کرد که حور العین گیسوی مشکین را جاروب سازد تا خاشاک
از راه گذار مرکب صرصر حرکت سلطانی رفتن گیرد فرمود که مبالغه تمامست بیت حاصل ملک جهان تحت
در کرانمدت چندان که تو گوئی چند چون این بقیر و در ضمیر منیر جای گرامد بپسندید فرمود که هم چنین است
اما در مدح ارکان دولت بمجرد استماع اکتفا فرمود بیت این چنانکه کرانه زده و با بید موئی تا که جوانش
بود بر امر امیر کزین جنگ انکس چو بتیر بر دولید کرد دارالملوک ملکهاش غمل و تشبین مرا بنجوی حبس است کری
از ما ایض حکم ابلق توسن افلاک شد اند در بین دیو سه زده غلامان اس تقلیع او داغ خو کوش بنهد بر کفل
شیر عرین از وزیرانش که دستور مصالح جوید عرضه ملک جهان ناف هزاران تزیین پادشاه معنی
پرسید گفتم زیب و آرایش از وشیدش هم دشت جهانرا شامل تاج او بر ملکت بحق سایه دین حق
بمدح وزیران دولت پناه رسید مخدوم جهانیان فرمود از اینجا یک در بلی دو بار اعادت کردم و مجمع

پیوست بیت لشکر و نصرت امیر علی تو شیخ اوی چونکه تطیر کند شنقور و چرخ و شاهین پادشاه بوی ملتفت شد
وفرمود چون مدح تو میخواند اخر کرا انکه کاسه کرفتی امیرزاده کاسه کرفت و کفت هر دعا که امروز
فلان بنده استدامت دولت روز افزون را بعرض رسانید مستجاب باد پادشاه کاسه نوشید و خرد میخوا
بیت چو ساغر در کشی تا هید کوید همه نوشت همه نوشت همه نوش بیت میر تغلق که او خسروانیاقانت تا ابد
باد چنین بود سلطان شیرین ارکان دولت دین دعا آمین کفتند و تقریبی افتاد که در بندکی حضرت این
بیت موضحی بلیغ یافت بیت بنده میکوید و ارواح ملایک در عرش میرانید دعا را باد اودت تا آمین تا
بود چرخ معلق بستون قدرت تا بود کعبه معظم زره ملت و دین شهر سلطانیه در سایه چتر سلطان باد همچون
فلک و کعبه معمر آمین باتفاق آمین کفتند و زبان سلطنت نیز موافقت فرمود بیت سال بر هفتصد و ده
از ذکر هجرت این شعر کفته شد روز ایران زمین فرو دین عرضه داشت که در یک بیت تاریخ روز و ماه و
سال هجری باصطلاح فرس فی هیچ ایراد کرده است تحسین فرمود پس امیر جوابخت تغاو کفت یکی آن
تا این قصیده سمت نظم یافته چه وقت رسیده کفتم سه ماهست تا در مقام محول باردو و سیله
جهانبان فرمود استماع فرصت را ملازمت متمادی شد بلی بمقتضای الامور مرهونة باوقاتها استعداد
او بشرف تکلم در چنین روز و چنین مقام مقدر بود که پادشاه عالم بنیاد در صدد حانزو باروی سلطان
میفرماید پیش از این استعجال را چه تاثیر بودی چون از انشاد فارغ شد ارکان حضرت از جوانب زبان
بتربیت و تحسین بر کشادند و در این میانه امیرزاهد ابوبکر ابهری که از بندکی حضرت عز الدین لقب
یافته است در آمد و بود همان بنده که بجال مجرای ثناء سلطنت بود بوسه داد ع اقبل ذا الجدار و
ذا الجدارا این کلمات من اولها الی آخرها حسب الکتب واقع بی زیادت و نقصان مکر بصورت بحسب
تغیری داده یافته باشد جهة تحریر ای والله الهادی والیه المنتهی المبادی والکلام رب خاتم
بالخیر بعد از عرض کتاب این نثر بر نثار و شعر شعری نمای شحون بشحون تجنیس انفس از نتایج
خاطر غرا شارای امیر محظم و امام مقدم اروع ابرع اوحد امجد خلاق المعانی سباق الغایات عز
الدولة والدین ابو القاسم ابو علی لا زال مغانی المعانی معمورة بمعانیه بر جریده مکارم اثبات یافت

تذکارا

تذکارا لایامه الفاضلة بسم الله الرحمن الرحیم ربنا اختم بالخیر والحسنی الحمد لمن من من افضاله علی العین
الذین یرومون ولا یرمون فیلبهون ولا ینتهون حمدا احدا کوحدانیته بلا الزوال فاخرق کانه ملک
السلک والصلوات والصلوة وتحف التحیات علی نبیه النبیه ونجیبه النبی محمد العربی الذی بعث
الی الخلائق ونعت بالخلائق حبیب رب العالمین رب العالمین ما سلوا بالمحلی وحلوا بالصلی وبعد
فالعبد الراجی ربه والراجی ذنبه ابو محمد القاسم بن علی الحنابی الطوسی مولدا والسمرقندی
محتدا یقول بقول السعد والاقبال بسعادة الصنادید والاقبال حیث ذرق الایام بشرف الانام
سلطان الافاضل برهان الاماثل الحبر الحبر الفاضل الفاصل بین الحق والباطل عبد الله الشکور
جندا فهو محل المولی المولی جز الملة والدین فضل الله فضل الله بر الخطاب فی الکتب بیدا وا ولوالا
شعر الامام ابن الامام ابن الامام ابن الامام والامیر ابن الامیر ابن الامیر ابن الامیر لا زال لا زال عنه
نعاه ولا زال عنه الاه فخار فخار المکارم علاه واتاحه اباحه مناه وزان جید العلم بجید درادی
الذکاء وانار کالذکاء ونار ذکاه وکان قد دان فجلاه وصلاه فاسقط ما اسقط نقد ذهب الذهبی
من نوادر نوادر خاطره السهی کما من قبل قیل شعر طلعت طلوع الشمس وانکشف الدجی وجمل اللیالی
فی باطلها اذلهم فصنیعک الحرون فیه لطائف تعاظم حسنا فی تمایل م ارم وخطک یبری العین من کلفة
العمی ولفظک یجلی السمع من علة الصمم فمن جملة ما حماه علی سطر هذا الشطر ان الاستاذ العظام ذوی
دیوان الحدیقه الاسناد العظام ونکروا طرفا من طرائف فضائله وطوائف فواضله ولو کانت لا تعد
ولا تحصی اذ هو جم کالحصی فاردت ان نقفوا آثارهم ونحطو الاحبار هم اخبارهم ولو لم اکن من احداد
الائمة بل من احاد الامة شعر احب الصالحین ولست منهم لعل الله یرزقنی صلاحا اما تعداد علو
فلا یحتاج الی البیان اذ قصر عنه لسان البیان شعر ان قیل نحو فهو ذاد نحاحیه او قیل فقه فهو ذو النعمان
فالکفی هذه الابیات الغراء وکانت مما تنبه بالعراء شعر خیال الحبیب بی ما فالا کما دنجب الفصحی
الا بتمام العینین ساکن و بمائه الیها الا یعود بذاک الا خیال الا خیلة فام مهاة بدت فی خدر
الظلام و حالا یحل القلب مرتع الامانی وتحلی العین للالتکاحل ولی قلب له جمر تلظی جهنم

اخوفت به اشتغالا سوی ذکر الحبیبة لیس شاف یوم به فلیهیه اشتغالا فی برید برید لیرق به تانی لعالما
والدمع سالا اذا ما اهتاج زاده لهیبا ومن حال التی هجرة سالا ایبا قالنا حاشیته لیلی برب البیت
الا وقد کالا فقال انت شمس قال یوما بها واحیی اسنا ولطی تکالا یراع الحسن من دم عین حب
یخط علی محیاها مثالا بان الناس قد عدموا بهاء لها واصبها وذا مثالا وقالت ما علیه الیل
برین افضاله نما فضالا ولو صار الدنا علی الدنیا کقطر فامرء فی بحر فضالا امام للوری شرف المعالی
له الخلق اکرمه تعالی اهالی اهل کل العلم سادوا عیالا فی نداه لو الکالا حوی کل العلا ارثا و
اتاح الله ایاه جلالا یهیم علی ندی من کل وحیه له سمت بالامنه جلی الا تمنی الاذن لما خط
وکاد یصیر اذنا حین قالا ولو اثنا علی میت قریضا به احیی الذی فی اللحد قالا ولو املی علی بحر
اجیج کلاما صار بالارحاء مالا واین الیوم افلس کاد یجوا یبذل الروح ان ما قال مالا ان شکر
اذود للمعالی وباع للمکارم منه قالا وعن اوصاف قصر المعانی وفی اشکالا الاذکیاء قالا
وطرف لو هم لماهم یرنوا فصار دی مجلد العالی فعالا بات الفکر کانت خالیات بمدحه جلوت
وحلین حالا علاة فوق ما قصر المعانی بهایة مواد لیس قالا فلو جوزت الکلام علی دعاه
قصرت القول لیس الطبع قالا اطال بقاءه رب البرایا فعادی فی شریعته ووالی ومن والاه
وکل قرین یعادی عزه ما انفک والا در جواب ان لطایف افضال ونتایف اقبال با وجود
پریشانی حال و ضیق مجال و وفور ملال ازین قبل وقال این فصل در صنعت مطارحات و تجنیس
مرصع باستظهار اهل فضل ایراد افتاد و هو هذا الالالالا الالالا الالا الالا الا الا و صل
وصل الباب لالیاء وحصل خصل خصال البلغاء من مغاطر اقلام هی مواشط الکمال علی الاطلاق
ومعاطر کلام هی خلوق مکارم الاخلاق للمولی المغام ابن الفضل بل مجد الاکرم ابی الفضل
فتی العلم فتی الحلم کنی التجارب محمود الخالدی قائلین له انا قادم لمدحک والفاف خاة
لدی الذی جده کوالده علی قاسم الرباع والصفایا للفضایل والمزایا قل صبی عنده قل صبح
عبله او ورق شجر براعته اشانا او ورق شجر براعته ایانا ودر فضل نوبها در فضل نعتها

شرح مفصل

شرح مفصلا فرغ فی قلبه و شرح مفصلا فرغ من قال به یجری بحر یزاد یحی ازنجی لو دعی لو دعی
مفصل مفصل کنایه کنایه کانه لبانه کنایه کنایه لثا تم لبابه کاسر لبانه اذا ادی جوابه جوابه جوابه هذا
هذا هداهدا هذا هذا ثم ثم اهدا اهداء لنا لبا اتاه ایاه فضل فضل فضل فضل هوافها هوافها امنها
اثار اثار منها جاء منها جاء وصح وصح انه ایه برهان برهان حلیة حلیة لیبق لیبق علی علی الساخرین
المتاخرین حلم حلم یعلیه یعلیه خلق خلق یوفیه یوفیه کلام کلام عالیة عالیة علاء علاء کیف کیف
کما له کما له فسلام قلب والی واله علی نبیه وعلی وعلیه واله والحمد لله رب العالمین مقاله کوی و چوگان
تو آنکه هر که حرز حرز شیانت پر از تسبیح حق والله امجد الغ الجایتو سلطان اسلام غیاث الدین خدابنده محمد
بمقتضی الدهر یلعب بالوری لعب الصوالج بالکره روز موکبی چون الغ خان آفتاب بدارد وی آسمان
بر صلای معتطرات ارتفاع تمکن یافت یا سا و لان تقدیر بعوتا الیهاء اشعه خطاب فوانالیا خنک خشمان
جبین اختراع و چکلی بستکان خان بالغ ابداع بعنی شادکان رسانیدند تا در مکامن وطاء پلی و شقه
کحلی و سراپرده مطبق و جوسق معلق بنهان شد ازرق سنقور روز بر قراسنقور شب شکست افتاد و شهان
سیمین سلب ذرات بیرون رسن تابنده تو رسیم رسن بازان معلق زنی آغاز نهاد بیت سلطان جهان
ستان جان بخش بر چین رکاب آسمان رخش کمر کیش ابلق دور و چوگان شکل هلال وکوی جرم مشتری
و میدان فلک چیزی بنید نشاط یکران تاختن و چوگان باختن را عزم رکوب فرمود بیت از خنان
نافه رضوان دو گیسو سنبل حور وز رکاب ساختند سلطان انجم گوشواره اشاه و چولان باره جوکان چوگان
شرف دستبوس یافته بجلالت سر بر زمین نهاده دیدی بیت شاه گوی شد بیت جز فارس حزم تو بچوگان شهامت
کس گوی بر داشت ز میدان ممالک پس کمت مس بنده از خاک برگرفته عنایت شاهم واز دست جور ا پیکر قافیه
دستگاه طاق ابروی جهان بنیه یاره جانانم خاکی هلال آسایم دایره قوس و قزح را مانم قواده زرکش تر لل
ترکانم نعل سمند سلطانم نون یولیغند بن طغرا کشانم کوی چون از چوگان تحویث سرافرازی در مدحت طراز
دید بر صفت اندیشه باطل در سر چوگان افتاد و سر از پای کم کرده پیش دوید و در هم شد و حود ابو منها کرده
و در مقابله مقاوله چوگان گفت برای انور جهاندار پیوند کم من خاکی با هم مکنکی افضل الاشکال

بر هیئات مستدیرم نمونه غبغب بتان کشمیرم مرکز قوسی از محیط تدویرم تسلیم میدان تقدیرم بیت چند
بلا که کردن ننهد فرمانرا چکند گوی که عاجز نشود چوگان را کام از غبار موکب منصور سینه کافور قیصور
و مانند او منشی و کان ذلک فی الکتاب مسطورا ام چوگان الف ممدود و من هاء مقصودم آری نغم
تا جنانرا رامش خوانم همچون دیگران بیت کردن کش و سرافراز و کژ طبع و فضول المنة لله که چون
بی بیت حوالت بیارم بر یمین نکند و هم در مبدا جوانی بر خواستم چون پیران جز بدست بیت چوگان از
تو بر این تعریض چون خجلت زدگان سر در پیش انداخت و بر زبان چوپی گوی را طعنه زدن شد و گفت از
خوردی زبان بد سخنی مکشای تا از نبود ستان با سپهر کرانی نه سخن من هر چند کرم سلطان مرا بر آیات
بر میگیرد اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب مردان میدان مثل فروسیت بمن زنند و بوساطت من قصب
السبق رهان چون نسخه تاریخ وصاف دست بدست برند در اشاعه ملاعبه گوی و چوگان و محاوره نازک
دلپذیر ایشان منشی مکتبی در میدان تمنا از اسب مراد پیاده بود و بدین چوگان تا بر خیال گوی عجز در
از شهسواران میدان بیان مر بود با دل بی دل خود با نیز از در میان نهاد و گفت مدتهاست تا از زخم
جفاء سپهر چوگان صورت با پشتی چون چوگان شکسته و دلی چون گوی خسته پیوسته سرگردان و در
طبطاب بلا درتب و تاب روزگار گذاشته و بدین کره خاکی چون آتش باد و دل باد در کف و چون آب
با ناله بیحاصل سنگ دلی و چون چوگان با چنین خوش گوی خاک بر سر داشته هنوز کام چون گوی
و سامانت و چون چوگان جز معدلت پادشاه دست آویزی ندارم دل گفت تو شاد باش و اندوه مخور
نه بیوگ چوگان تا اول دست خوش مطاوعت نشد و چون فلک بحرکت حمایلی و بر بالا نکشت از دست بنا
رتبت والا نیابد و گوی تا زخم چوگان نکشید روی غبار حوادث نشکست در میدان برکت پادشاه سلطان
ملکت مسابقت نیافت زود باشد که در بقیة المیدان این سخن هم چوگان عنایت پادشاه و تربیت مخدوم
اعاظم گوی این حب مجیبی بهوی مقصود رساند ان شاء الله تعالی حالی چوگان بدین اشارت تصدیق
بجنباند و گوی نیز بتصوب انجاز وعده او هم از اذن نمود و در نشاط دلجویی از جای بر آمد و این داستان بنام
گوی و چوگان و ثناء دولت روزافزون در جهان یادگار ماند پادشاها بجلال لایزالی پادشاهی

و سر حکمت نامتناهی و قضیه ارادت هرچه تو خواهی چنان بود که تو خواهی که تا گوی اغبر زمین در خم چوگان
دوران استقرار دارد و چوگان زلفکان مجعد بد سگالی باد صبا با گوی زنخدان بتان مینازد و نقطه
معنبر خضاب با نیم دایره طالیه بر کنار چهره دلبران از گوی و چوگان خبر میدهد گوی آرزوی دو جهانی
در اسفیه چوگان ارادت سلطان اسلام فرمان ده هفت اقلیم باقی مبانی جهانبانی فروغ ازوغ چنگز خانی
پادشاه ملک بخش ملک گیر ملک دار اولجایتو سلطان کرمان بیت وین دعا از من و از جمله جهان آمین باد
همچو را خر درخشنده اجابت فرض اگر نکوست چو حکم نصد نوا بنواز و گر بداست بچوگان مراد چو گوی بزن
والحمد لله الملک الوهاب والصلوة والسلام علی نبیه و ذویه اهل الصیام والمحراب تتمة
احوال مصر و حوادث جنابه جز بک منصور صور حیثما سخن بر هرات از وخاست که ما را آخا
چون بخار بی کاست بیت پرورش آموز درون پروران روز برآرنده روزی خوران لعل طراز کمر
آفتاب حله گر ماه و حلی بند بنات تعالی جناب قدسه عن الانقلاب ملک ناصر بر ممالک مصر و شام تا
بازمال الک شد و کار سلطنت باستقامت معهود باز رسانید ع نعوتم میادوعا و ذوالعله و چنین
ملکی که هر سال پنجهزار و پانصد تومان حقوق دیوان با وجود سهولت و رفاغ سکان از آن حاصل
میشد بدین تفصیل تا حد دمشق حلب مانند عروس نو
کرده هر هفت کرده در کنار عالم بودانا العجانوئان حماه بودانا آغوش داماد سلطنت
و دلال جلال اغان نهاد ناول که چهره حال از غبار تغیر اشتعار بشت بقتل مخالفان دولت نسلی جبت
تخت سد و هفتاد تن امراء مصری و شامی بدین اسامی ازا امراء موسی بن الملک صالح بیر خان
کبرا الا بلاد عز بیکتوت تحاس تکوز بیکتوو جاندار امیر خاطری طشتمور جاندار قبان طغا
سلحدار جاف اخوسلاور داود اخوسلار کورجی پولاد بکیتمور تکری وارد دماشقه ایتمور قتلغبک
منصور اتغای بیرز علانی بیرز مجنون بیرز بادچی التون بوقا علانی طرطای مجهلی قتلامی
قپچاق شابی جاروجی ابن الضیع الغوش قراجه اوجی مغلتای غازانی بجاسو طغان نائب بیرون
دیگران را بوسیله مناوبه از ماندن حیات بجلس ممات فرستاد و گفته وصاف بیت بزد خود اینچنین

کز نعال دشمن را از کور نیست برهان نمود لاجرم از اندیشه بطش و نکال او ملک الامرا قرا سنقور حاکم
دمشق و جمال الدین اقوش افرم والی حلب و امرا زردکش و سنقور افرم مترید و متوحش گشته اهل و عیال را
بگذاشتند و با مقدار پانصد سوار ممالیک ظاهر و نقود حاضر شعر عزایم لو القی علی الارض ثقلها
لکت منه ما لم تنکه من جبالها از مصر مصمم داشته بندگی حضرت سلطان عالم التجا نمودند و در طوال اللیل
شعر دعوتی باصیل ارقالها بذمیلها واطوی الدجی حتی اری متجها المجلی خوانان و در سحابه النهار
سباسب و قفار بخطوات مراکب خوش رفتار قطع کنان در مقدمه سلطان میر دین رسول فرستاد
و از صورت حال انها حضرت جلت کرده امرا قتلغ قیا و اودچی مصاحب یرلیغ و خلعت خاص
در حدود دیار بکر بدیشان رسیدند و در ماه جمادی الاول با طائفه که مربع سریر سلطنت بود ارکان
حضرت شرایط اجلال و انزال بمراسم استقبال بوجاهت رسانیده شرف اولجامیشی یافتند و انواع مرحمت
و سورغامیشی و تشریفات گرانمایه از قبا و کلاه و کمر مرصع مبذول افتاد و شانزده تومان زر انعام
و در وجه تشریفات اشیاع ایشان شانزده هزار دینار صرف شد شعر هکذا هکذا طریق المعالی و
قرا سنقور مخافت شب تا مرهم بصباح امن و امنیت سلطانی رسانیده بود و از حضرت نقول ایلچی
آق سنقور مشرف شده و امیر حسام الدین مهنا سرور اعراب شام نیز از مطاوعت ملک ناصر متجافی گشته رسول
بنده سده طاق سلطنت باظهار ایلی بطاعت و لیس منقادت و عرضه اهل و بر از مرکبان حرص
حرکت و جوارح عنقا همت روان کرد مراحم سلطانی و عواطف ایلخانی آثار قبول و اقبال و الا
والقبول قربان باظهار رسانید و یرلیغ مشتمل بر استعطاف و استرضا با خلعت خاص و تشریفات
اقارب سه هزار تغار غله حوالت بعراق و دیار بکر مصحوب دلا ایلچی بفرستاد ع هو الذی الحیا حلل
وعضباه وابل امراء مصری بکرات حکایت ملک ناصر و غلو و ایغال او در قتل و ازهاق و ظلم
و اجحاف عرضه داشتند علو همت و شمول مرحمت سلطانی که کفیل انصاف مظلومان و موکل
بر انتصاف ظالمان تواند بود مناصرت ایشان از تیان داد و جویک بزرگ را با سترگان استعداد
و استنهاض و احتشاد یرلیغ رسانید رایت ظفر پیکر بعزم بلاد شام متوجه شتاه موصل گشت

و در ایوان مینو لمحه ارم زینت خورنق نگار سلطان بدر الدین لولو نزول فرمود و روزها جشنها پادشاهانه
کردند درین حال امیر سلیمان برادر حسام الدین مهنا از راه بغداد برسید و بسعادت تکشمیشی و فیض انعام
شاهنشاهی مستعد و مخصوص گشت و تشریف نامدار با کرکوه رنگار بپوشید و بکتون و زر از عطیات نامی بدو دامن
دیجنه باتفاق قوم که ایشان نیز علیحده جامه و زر انعام یافته بودند زانو زدند و کاسات رحیق
مزاج آفتاب نقاب نوشیدند از حکم یرلیغ حله و کوفه و شفاثه با اعمال که زیادت از چهل تومان ارتفاع
آنست بر سبیل اقطاع بنام امیر مهنا مهیا و مهنا گشت ع اذا ما جلت ما نحج الغرابی بین ارکان
حضرت با ساختن آلات حرب و استعداد توجه اشتغال نمودند و آنچه مشاهده افتاد از اهبت و عدت
این سفر پنجاه و پنج هزار دینار در مونت جر و کشل ارحها و منجنیقها و مجانیق در سنجار و میر دین صرف رفت
که در بغداد بود بدان منضم شد و در اثنا این امور هزار و پانصد دست زره و قعلغرق شعر
لها حلق ضیق لو ان وضیبه لم یخطر بقلبک هاجس از مستعملات دیوان وزارت تا
جلالدکه در فرزنت ساخته بودند برسید و در تواریخ مسطور و از رواة شنوده نیامده که در هیچ زمان جهت
پادشاهان صاحب قران در بلاد دیانجی ماس و سلاح خانه سمت ترتیب یافته است و دویست و شصت سر
اسب بجلید نژاد با نهاد رخش پیکر هامون سپر با جل و برقعهای گوناگون از اطلس و اکون و زین مرصع
ستام و دوی بدین شکل و زین پوشهاء زرکش بر دست غلامان پری وش جنابکش روان شد
و دو هزار و پانصد نفر شتر کوه تحمل باد قوایم ابر سیر جهت حمل ساوری در دو قطار کشیدند مصرع
فذمغی وشخصی والمطی مقطر و نود چرخ رعد انداز و یازده هزار و کری تیر انداز پولاد گداز صخره
گداز و هفده کیل اخر قلعه شکاف قلعه و صد قاروره نفط اعدا سوز و صد خروار کوس سل
هیات رعد آواز صور هیبت و صد عدد علم عالی قامت عالی همت بآذین ماهچه پرچم گیسو زربفت شعار
مرتبکت و کلک وصاف را این اوصاف در خیال مرکب شعر ای باد ظفر طره ز دای علمت سعلیت فالک
ماهچه سای علمت گرد نفر دولت سایه فتح بر بیضه ملکت های علمت و سیصد و شصت عدد نقاره
و کلنکهای تیز منقار مار کردار و پنجاه هزار پوست جهت تارها مغولی عبره کردن انقال جر بکجا نراد

این ساعت چون شد آری در سلخ رجب طوغها و جرغامیشی و توقها را بغلامیشی کرده رایت نصرت قرین را
سنجار نهضت نمود و اوری قدیر اصطحاب و استیناس رقم این دو بیت میر و عترا کی چرخ فلک
با رخ کلگون آرش با ملک عریض و جاه افزون آرش در اب چو موسی و در آتش چو خلیل اگر در رود و اتخذ
برون آرش پادشاه با نوئینان عاظم چوپان و سونج و ایبن قتلغ و مخدومان جهان و ایاقان حضرت خسرو
جوانبخت توقماق و امرا طغای احاجی و محمد خواجه و یکان تیمور و اوردای قازان و امراء مصری و میران
هزاره و نا عولدار و تولاک و قتلغ قیا و اسبجاق و ده تومان لشکر آهسته حرکت می فرمودند و فضاء
صحاری و عراص براری و اکام و هضبات از جوش و خروش لشکر جهانگیر در اضطراب آمد بیت لمؤلفه
زبیرهٔ هوا اگرچه بیش نمود ز خیمه زمین هیچ پیدا نبود و از بس الدرو فوز عرض جبه سمت اذنا یافت بر مقتضا
وفی الجمعات اجتماع السرور روز آدینه چهاردهم شعبان سنه اثنی عشر و سبعمائه چون رایت ظفر نشان
سلطان جهان با عالی سنجار که موصل بادیه اوی رسید لشکر واجبه کجته و واقعه نصرت عرض و سمت سعزنو
خود ها و مصقول از میان اسلحه برآمد کانها و جاچی در خدمت شاهجیها آتش دست جهودتیم
کرد زره بهزار دیده نگران شد تا ترتیب لشکر منصور از وفور امرا و جهانگیر و تدبیر وزرا بی نظیر مشاهده
کند هوا از بیرقها سرخ لاله زار نمود و در اثنا نظاره ملهم عقل در گوش هوش گفت چرا این سپهر
صورت چین بر جبین انداخته و روز و شب ناله را بر آوای نفیر و کوس نوبت ساخته هان ساعتی چند
نیزه تیز را بر خود در جنبش آری و مانند علم بقدم راستی ایستادگی نمایی برای وثاقت براوین قائم
باز و بند و ما توفیقی الا بالله ترتیب کن و جاوق قار را از آیت اذا جاء نصر الله تعویذ ساز بازو
لشکر فکرت عرض ده جبرا خلاص بر افکن پی تکلیف ثابت دار و بیگران بیان در امعان میدان بجولان در آور و
بتراهید تماه بر هدف قبول چنان زن که چون کمان لمؤلفه آوازه زه در گوشها بر خیزد بیت تا جهات شش جهت
جهان سلطان باد چرخ سرکش چو کمان دست حق فرمان باد فحشت ایت میمون همای اسایت رایت فتح
سزد فاتحه دعودار باد نام شجره حق تیغ تو اعدا کش و بی بلبحتا باد خوارج هکی و بران باد جیش منصور تو
کوشام بیل چاشت گرفت قاهر و مایده ایمان باد هر که در و بند کیت راست نشد همچون تیر پیش کشت

آن غلامان تو هم قربان باد و آنکه در نوبت تو سر نفراز د چون توق چون کورکای بر لوای تو در افغان باد تک
هیچ آنکه جدا آتش بکاه از نشت تن شود خاک و خواب بکیدم جا باد از بس آهار و عم خون که ما عدات رسد
بورستان بغرل و قلیا همچون بکران باد هر کی با لشکر تو عزم تقابل دارد مغزش تیغ دوز و کفنش خشتان باد نصرت از
پیش روانت ظفر از چپ و راست دور شدن و امدنت حارس جان و طن باد سلخ شعبان اردو کنار فرات اتفاق
نزول افتاد و دیگر روز از کشتیها مصفت معالیق در هم بکر انداخته مصنف جسری بستند و چون کار فرات
نقصان پذیرفته بود از سفاین تلبق بر کار رتند روز یکشنبه غرهٔ رمضان عقاب بیمای همای اسایت نصرت
سای بیال اقبال جریده با فوج خواص عبرت فرمود امیرزادهٔ اعظم امیر علی قوشچی و امیر جمال الدین افرم
و حاجی افندی برحبه رفتند و اعز یرلیغ لمؤلفه آخر حدیث بل آخر کلام رسانیدند که رکاب همین
قرار بر عزم استخلاص این دیار از فرات گذشت سکان قلعه بمفتاح هدایت در قبول بگشایند و بقدم
مطاوعت تقبیل عتبه جلال را مسارعت نمایند تا هر یک بعنایت بعیت و امانی برسند امانی با محنی
قضا در کار بود و مقدم ایشان بدر الدین موسی بن ارزکیشی کرده غروری بدماغ بی دماغ خود راه
داده و اهالی و مواشی مواضع رحبه را در قلعه آورده و پول خراب کرده و مستعد ایستاده در جواب
به تیر کشادند و دیگر آدم بر بسته روز آدینه ششم ماه بوقت چاشت رکاب آسمان مدار بخبر کشت و تمامت
لشکر حوالی رحبه قلعه را بایستادند و از کثرت بیرقها ملون اشهب و اکهب احمر و اصفر بحق امیر المؤمنین علی
ابن ابی طالب علیه السلام از صحیفه حافظ برخواندند لیکونن لهذه الثلاثة شان و یجمع حلیها آیات
بنی الاصفر بر طریقهٔ معقول عزیو و از کثرت آواز سورمیشی گویند در هم پوستند و غوکوس شاهی چون دعا
سحرگاهی بعقر فلک اخضر رسید مقصود آن بود که چون سواد موج تعاقب لشکر جرار مشاهده کنند و رایت منصور
مخافات ایشان در آهنراز باز آید بر شعائر کبر و سمت عناد بر یوند هیهات در حیال نجات کمات حد آخر
جواب تیر چرخ و سنگ منجنیق را ابطال عاملین داخل فرمان شد تا و ثاق و تیغ و دعا کرم کردن رواق را
محاذی قلعه نصب کردند و تمامت لشکر از جوانب صحاری و مصاحن بر مثال سوار بر صاع علی محیط شد
و قلعه مانند فلک البروج دوازده برج و خندق چون آن شکر و عرض با نجده گز داشت و بر طبقه

مبنی بود اساس دیوارهای برج بلند استحکام تمام یافته و زوایا و تجاویف مصلعات از اعمال افغانان
منهدم ساخته چنانکه عبید کانرا وضع آن مسدس مضرس در نظر می آمد و شاه بذی حصین از خشت
پخته که فاوتد با هائل علی الطین حاکی آنست و از چهار سوی تیر و سنگ را حائل مثل الغراش و مع هذا
بدخانۀ وافر و مردان مجرب ماهر اسلحه مرتب از چرخ و تیر و ناوک و منجنیق و عراده و عروسک مشحون
داشته و مصانع آب احلی من رضاب الاحباب و اصفی من کؤوس الحباب ملان گذاشته و اینرا از رقعی
لمؤلفه من کل جامیة متعجز هطل بی باز کرد آمده چنانکه در وصف قلعه گفته ام لمؤلفه صغرت و لکن
من مناعة حصنها فکانما فی کل یوم تکبر حکم یرلیغ نفاذ یافت تا لشکریان هدم خندق از تبانه
بخته و وادی فرات بنقل هیزم مشغول شوند و توارها یعنی خرکها سازند و روز و شب از جنگ نیاسایند
در روز دوم معاینه دیدند که کنار باروا از بسیاری هیزم حمالة الحطب ساخته و منهیب شعله
نار ذات لهب رسانیدند و صورت مجانیق که از اطراف بر افراشته فی جیدها حبل من مسد بود
سه روز محاربت پیوسته و لشکر اسی تجربه نموده خبر که در پایان قلعه افتاده بود و تفتیش محبوسات
و بیرون آوردن مواشی از خندق اجتهاد نمودند قاضی و خطیب نجم الدین با سه تن دیگر بیامدند و امانی
و تعرض نرسانیدن شفاعت نمودند خلعت یافته مراجعت کردند تا زود دستارچه خاص و خاتم در نهاد از
حضرت سلطان سلیمان مکان خواهش نمود چون مبذول افتاد شروط نزول جمله و تسلیم قلعه در عقب
بوسوسه دیو مردم فتان منزلا استیناف در جنگ پیش آوردند و چند تن را از شیب بالا تیر چرخ رسید
از حکم یرلیغ خراسانیان و فرح اسانان در نقب بردن قدم فشردند و راه جسته نزدیک رسید که نقابان
از قلعه معنا و ضعیفه زنان با شوهران اشراق کنند و معانقات عاشق و معشوق مشاهده نمایند باز قاضی
با چهار تن دیگر بالطراعت و تجدید قاعده شفاعت را نزول کرد با جازت انصراف یافت و اینها را
بخواجه جهان رشید الحق والدین خرنصره سپرده تا حویلی و تحیبا و لا دو بوستکان او از بام قلعه مرحبه
کوش کنکره نه قلعه کردون گرفت در شب سلطان اسلام بر ابرش گردون خرام بر این قلعه طواف فرمود تا
صباح صیاح عورات و اطفال الجمع اعلی علیات سرو کلد رسانید دعای شفقت و رحمت سلسلۀ عفو

واغماض را

واغماض را بجنبانید روز دیگر میرزای بی نظیر دستور آصف رویت عرضه داشت که اگر سلطان عالم بدوام
روزگار سلطنت را فرمان فرماید تا کارداران بیچارگان را بر حسب مراد و ملتمس فیصل کنند و مشکل
روزگار ایشانرا بکرم کشای مرحمت حل دولت روز افزون داند این تقریر موافق معتقد همایون آمد و مصلحت
آن بصواب دید او مفوض فرمود دانای صاحب دستوری با تمام مصالح صلح و اصلاح و تنفید سوانح نجح
و انجاح اشتغال نمود و روان فردوسی میگرایند بیت کلید در بسته تو بی جهان را سروش خجسته بوئی
هرچند تونبیان و امرا بزرگ طوایف جرایک شکایت شناعت می رسانیدند که بنابر ملتمسات و تعللات
و مشروطات بی حاصل ایشان فرصت تعویق کردانیدند و لشکر را از جنگ سر باز زدن منافی رسم عادت بیدل
اما خواجه جهان نظرا الی اصلاح الجمهور و انجاح الامور و ادخار ثواب یوم الجزاء و انجار نعقاب الکلام
بکفایت عطارد اصابت و درایت بزرجمهر اسالت انواع لطائف و فنون حکم کاردیت و بعد از توارد
و ترافد و تراجع و تناژم کرة بعد اخری بران مقرر شد که اوزکشی و هفتاد و یکی از امرا بجری و مصری
که محبوس قلعه حصنا اند لمؤلفه بدیع بیت ذاتی که هست از بیخ خارج بوحدانیت فردی که هست بیغش تاج
سوگند یاد کنند و خط شرط دهند و یرلیغ امان بستانند که تا بوی باشند و زنان ماکل و اضطرار باب
و محرور با بر ایشان مبتلا و مانند نبات و ایل و مخالف مخالفان دولت و موالف موالفان حضرت باشند
و آن حضرت باستنزال قوم و پرداختن قلعه تکلیف نفرمایند و اقطاعات و اعطیات و قبا و مشاهرات
ایشان چنانکه تا غایت مقرر بوده با ضعاف موفر دارند و قراعولان و امرا و لشکریان علوفه و انزال از ذات
نطلبند بر این شرایط نوزده تن دیگر از اهل قلعه نزول و باسبان عربچاو لجامیشی کردند و جهت جوابک
تغارها آوردند ایشانرا بتشریف مشرف داشتند و چون مسجد جامع را لشکریان تعرض رسانیده بودند
و عمارت آن در اصل با تمام نه پیوسته این محض عرضه افتاد سلطان اسلام پنجهزار دینار نقد از خزانه انعام
فرمود تا قاضی نجم الدین در عمارت مسجد صرف کند بعد و پیر ساکنان و نوای اداعی مطربان از بام قلعه
بگوش زهره و کیوان رسید و دعاء دولت سلطان رحیم با اصوات بلند و رحیم حجر زبانها گشت تا گاه
از جوانب لشکریان آتش در هیزم که جمع کرده بودند زدند و صورت و بروز تا تجهم للغاوین آشکارا شود

شعلات آتش مشاعل وارهم بالای قلعه زبانه میزد و دیوار قلعه چون مزاج محموم وتن محموم ودل مهموم
گرم گشت هم درین روز که بیست وچهارم رمضان بود سلطان نهضت فرمود ببیادگی اذعان عبره
وطوائف لشکریان مسارعت عبور دابو کرجر چون خلایق روز حشر بر سر پل صراط مجتمع شدند
ودران مضائق بوائق آثار زحمتها رسید ودر اثنا ال یکی از افاضل شرح صفت رخنه بدین عبارات
نوشته اند هرچند قلعه رحبه چون محبه رعنا دعوی عذراوی میکرد والمحبة الرحبة تارة
تالی وتارة تابی اگر لشکر منصور یکروزه دیگر علم منازلت بر پای میکردند دوشیزگی بدو شیدگی
استبدال می یافت بل چون زنان حامل در طلق مخاض افتاده سکان آن جنین صورت بقوت قهر
از مشیمه تواری بیرون می افتادند واز معول معول مغول اجزاء رحبه رخنه رخنه میشد فلکن
الله یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید درحدود هیت ع هاتِ الحدیث عن الزوراء او هیتا روز عید فطر
این نثر و نظم در صفت هلال وتهنیت سلطانی اتفاق انشا افتاد چون در بندگی حضرت جم انشا
ندکت کرفته عز مثول یافت پادشاه بر صندلی چون خورشید بر منظره ارتفاع نشسته بود و نوئینان
بزرگ ودستوران فرخنده وایناقان رنجیده هریک در موقف خود ایستاده باورچیان علی الرسم شرهاء
خاص شربکاس بیش آورده وامرا وایاقچیان بمعاطات راح اشتغال نموده ساقی منتظر بود تا مخدوم
جهانیان چه وقت بایشادان اشارت فرماید ناگاه نظر آفتاب تربیت سلطانی اذ وجود کمینه بنده حرر
مطرح شعاع ساخت فی لاحضة للذکر بلفظ اعلی این خطاب مستطاب فرمود ع بیا تا چه داری بیا و بخوان
بازبا خواجه جهان بلفظی که عبرت در منثور میبود تذکر کتاب تاریخ واستحسان آن بدین سیاق فرموده
گذاشتی که نام ما ساختی درسلطانیه آورده عجب قیامت کرده این عبارات از زبان گهربار سلطنت
مصرا درحقه سمع صیغه جمع نموده ومظنه استباهی افتاد عرضه داشت که سلطان عالم الکتاب بتصنیفه
کثر بنده است ومدة العمر با تمام مناقب شاهنشاهی که چون اعداد ثواقب نامتناهیست قیام خواهد نمود
میلائم که نوساخته میگویم قیامت کرده حالی بیت در یا عطا از پیشم خاص نکته که دقة طاوسان حق
سدره نشینی فرمود سجده بندگی تازه کرده آید بوساطت تقبیل بر دوی نعلین العید نگاشت و ملا

کشته حالی آغاز کرد

کشته حالی آغاز کرد ه دوش چون نوعروس خاوری که الغ خاتون کرده شب بعزم خوابگاه خوب سر اغوش
نوراو از سر بنهاد ولباس زربفت میلی از دوش افکنده در ستق افق میلی خرامید بر اطراف این طاق مدور
ودرواق طباق مقوّر اختران چون دختران پری پیکر از روزاء نقاب اغبری شکستها تا امر سفلی نظاره کردند
لؤلؤ قبه همه نیکار وچو پرکار بخود سرگردان تا گاه خلایق ازکناره لشکرگاه شاه نظر کردند ماه عید چون ابروی
مقوس غید لؤلؤ قبه فی هی چو عین نعلی از زر حل نوشته برحاشیه لوح مینائی مشاهده افتاد هلال نمایندگان
باشارت سر انگشت سوره ن والقلم مصور دیدند وآوازه لؤلؤ قبه طال المطال ایاه ربی وربک الله برآوردند
درمیا شبنده وصاف این اوصاف برسم تهنیت عید درسلک دعاء دولت پادشاه جهان سلطان
غیاث الدنیا والدین خدا بنده محمد لؤلؤ قبه واولجایتو ابن ارغون ابوه اباقاء ابن هولاکو بن تولو هو
ابن الشاه جنکیزخان قیل بحریری شهامة العقول که صد عید دیگر اصنامی باد لؤلؤ قبه عید اطلعت
جهان میمون باد دولتا وجوه یکشبه روز افزون باد تا هلالست یکی نیمه خلخال شکل نعل یکران تو تاج زر
کردون باد هر زمانی که رسد از شب وروز ترا اندران کام دل و نجح امل مضمون باد در پناه وکنف معدلت
اقلیم از تصاریف حوادث چو ملک ماموز باد روز عید است بگوید باجازت وصاف که چه می باید و چونست چو چون باد
نصف ماه نوان خون شفق پرشد نوف دل ساغر زصراحی بمی پرخون باد لحن موزون طلب باده ناموزون بخش
ساقی بزم دریحش بتن موزون باد روضه ملک چو از رونقا سرسبز است چهره بخت تو از جام طرب گلگون باد هرچه اندیشه کنی
یا طلبی یا خواهی هم بدان ساعت وهم اینم هم اکنون باد **تذییل کتاب احوال جهانگشا** بسم الله
فواتح روائح الرحمن وکریم لوائح منائح الرحیم چون تعمیق انجکاشت بر نمط تعیق بذیرفت ومخلص این ابیات
بدین شیوه ترتیب یافت ملهم سعادت باعادت نظری بکواشارت راند ومدقق عاقل اندیشه بر توبر تو تشجیع نمود
کاربست یعنی هرچند تاریخ وصاف که صفت براعت از عطارد بقلم زرین شهاب وحل دوده زحل از دوات سپهر
بر لوح لاژوردی کردون تحریر کرده کتاب جهانگشای ذیلی مکمل است استیعاب لباب این کتاب با چند لطایف
نکات دیگر که معلوم شد درخلال این مجموعه بعبارات سلس واشارات لطیف وبشکل فصلی مفصل نموده اند بو
تا درفر الفاصل که دست توسل بدامن مطالعه نیل رسد هم انجاز حجت وجوی استرشاد از جیب معنی عنایی

اصل برآورد و دست تدبیر عقل بند بر آراستن ایضاح و تکملهٔ بعضی روایت بیرون کند بیت حالی که این حکایت
در اندیشه راست شد طبع بطوع گفت که آری چنان کم کرد محققان را احراز فضیلت ستایش و احتراز از تقصیر بد
تلقی ستایش روی نماید و در ضمن آن عجایب حکمت بالغه و غرایب قدرت کامله مشاهده رود که از ظلمات محض
اشعه و یخرجهم من الظلمات الی النور حکومت میزاید و از مردهٔ مرده دل مرده حیات یخرج الحی من المیت بر صفحه
بگوش دلها زنده میرسد اگر آتش هیبت جهانسوز چنگزخانی در بدایت خروج و نهایت کار اعنی سنهٔ ست و تسعین
و خمسمائة شعله برکشیدی و الاکید و فضا دفهر هو القهار ذو القوة المتین بیش چون بر لمؤلفه ان المراهم
للمداواة مباضع شرایین جانها گشودن گرفت بحمد الله تعالی انوار معدلت پادشاه هفت کشور افرازندهٔ لواء سر
اولجایتو سلطان در سنهٔ عشر و سبعمائه معمورهٔ وجود را علی الاطلاق منور ساخت و منادی هو اللطیف الخبیر
بر اشکر ابنای لمؤلفه وان لله اسرارا من النعم تراب اتراب وانس ملک را زینی زیبی زینت داد و مرزبان
بی زبان روزگار خوان خوان رافت و احسان پیش پیر و جوان چون مطلوب بود آماده نهاد لمؤلفه
آغاز سخن چون کنم الله قلم آید کاغاز هم از تو و انجام ز تو طوایف تتار را یعنی مغول که بیان معجز ختم
از صفت صرامت ایشان چنین اخبار کرده که لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا الترک صغار الاعین حمر الوجوه
ذلف الانوف کان وجوههم المجان المطرقة ویکثر الهرج قیل یا رسول الله ما الهرج قال القتل القتل چند قبایل
و شعوب اشهر آن قبایل که اجداد چنگزخان انجا قباب بروری افراشته اند امثال اوروت منغوت قتاغن سلجوت
سوغانوت تومات نیوت بادین جنوس بلات ماروکلاس ادرقین دوقولات که انتماء قرابت داشتند
و ادیراب قنقورات قورلاس تاتار کرایت جلایر بایاعوت سلدوز تومات لونیکوت اولات کربران
و دامادان بودند و دیگران چون اکرین موتان کوهبن ساقایت بجیس لکز بوکلیس قربان بلاد قمقن
باوت املکت جوعن ایمان ساقو قودان جهد نغنم قبیله نایمان و کرایت و ساقر و حبل قبایل اونک
خان داشت و چنگزخان را تمام متوجه بود بلکه بلوکای بهادر بن تومنه خان بن قبولخان و هفت پسر با
جوجی جغتای اوکتای تولوی کولکان جورجدای بابورا اورلجو خان بدوا چی جون سعادت و نعمت
از جملهٔ اتباع اونک خان در گذشت بالما اولیک خان در درون میمون لمؤلفه یک پرهنت کو دوش باش

جانکه در کلید

جانکه در کلیله و دمنه داستان شیر و شغال و خدعه نظرا و امثال آمده حبائل خدیعت ملواح و شایعت بیفکند
تا اونک خان متهم و متوهم شد کالک و بایدو از قصد او چنگزخان را آگاهی دادند بگاه را بیگاه با شرذمهٔ قوم خویش
زمان کرد بر سر چشمهٔ بالجونه یعنی آب گل آبگیر اونک خان با لشکر برسید و محاربت در پیوست بحکم سابقهٔ ازل
و الدهر ایامنا جدد و ایامنا معاند لیرلوک چنگزخان ظفر یافت و لشکر چنگزخان منکسر و متفرق شدند و ذلک فی
شهور سنهٔ تسع و تسعین و خمسمائه دیگر روز نظر اکردوز مصاحبان قوم را تاتار بیک و ترک کوجک و بورک
اسامی ثبت کرمعد بر نکشید که هر یک از ایشان مناصب منیع و مناسب رفیع یافت و هر جاملی تا صبایتی لمؤلفه
همت دریو بیا زحاک ساز دکیمیا و زرشمول اصطناعه صحو عنقا بی شود کالک و بایدو را ترخان فرمود
و آن رتبت با اولاد و احفاد ایشان ما تناسلوا و توالدوا موقوف کرد تا بیند لا شک دولتیاران بزرگ همت
حقوق اولیاء دولت با ضعاف اصطناع و حسن پاداش مقابله کنند چون زمین برومند که تخم را یکی ده تا هفت صد
عوض میدهد و لیمان بد اصل و مجبلان خود پسند مساعی بیکاران و خدمات پیوستهٔ ایشان هیچ بر نگیرند
و آن حق بزرگ خود شناسند بر مثال شوره زمین چندانکه تخم در دامن او ریزند و تربیت کنند ضایع و بیفایده شود
بیت بیت تاوان برسر پلا افتاب کرد شورستان و خارستان برون نایدگیاه پس ایلچیان بقبایل دیگر
فرستاد و اضداد و انداد را بایلی و طواعیت دعوت کرد هر کس که در دایرهٔ امتثال جمع شد امثال قبیلهٔ اویرات
قنقورات و جلایر بنظر عواطف ملحوظ آمدند و یاسا فرمود تا از قبیلهٔ اویرات قضا و حقوق ایشان را اکثر اولاد
و احفاد او دختر خواستند و طایفه که کردن ایشان اغلال ادبار ابدی داشت سر بحبیر قهر بیرون محو کردند تا کلی
قبایل با او همرنگ بلکه چون قبایل یک تن شدند بیت طبع تیغ تو برد و خطل آمد زان شد ش خون کرم و تو در دمان
فان المعالجة بالضد و شخصی تبنگری نام بود از اصل قنقن جامها سعید پوشیدی و برایج خنک سوار گشته برسر
پشته برآمدی و آسمان را قبلهٔ دعا ساختی و گفتی اشراق الهام میکنم و بیجوده با خدای سخن میگویم تا بوی تجرد و اعتزام
ذات و میکنت الهامات بمن رسید او را گفت من فرستاده شکری ام پادشاهی از آن تست و ترا نام جنگزی کردم معنی
جنگ محکم باشد بعد از آن لفظ جنگزی را بجنگز که صیغت جمع است بدل کرد و او را چنگزخان گفت و مادر چنگزخان
در حکم نوع جیب او در کفت که باید میچو قی بر سر سادی و علم جهانگیری برافرازی و در آن حال نیز گوید چنگزخان

بیت شب متوالی در اشکاه منامات آوازی می‌شنود که مصراع چهار سوی جهان مالک تست روز بستان وحقیقت مخایل
اقبال وآثار فراست از حرکات وسکنات او ظاهر بود وبحساب ختاییان که سالها بدور ستلی شمرند ودورها
نام مقید کرده‌اند واول ادوار شانک‌ون گویند ومیانه را دور جونک‌ون وآخر را دور خاون از مبداء آفرینش
عالم تا اول سالی که چنگیزخان بپادشاهی نشست هشتاد وهشتصد وشصت وسه هزار وده هزار
سال گذشته بود وازدور خاون ناقص یعنی شصت وچهارم ۱۲۶۹ سال منقضی شده بود چنانکه سال هشتادم نوبت
پادشاهی او بود وبزبان ایشان تا آکونی خانی خواستند یعنی سال آخر از دور جونک‌ون وچنین گویند که در میان
پادشاهی چون تبتنکری بلند صورت ومعنی بود وحکمش در ظاهر وباطن چنگیزخان روان بی مبالات بر زبان
می نشست وجز بپای تقابل بر بیخواست بوز سالان قوم بخلوت عرض نموده داشتند که این کار دیت بوزک دو تبتنکری
چنانکه ریو هوج در پیش قرقان بخوش شد برخصت چنگیزخان او را بهم زدند لکد کوب علم کرم نیدند واین جا
لمؤلفه تنگری بدان اندیشه ناه تعیین بتنکری چه باشد از اصل فحص نبی وضع یاسا واموری ملکی از جزئی وکلی
در یاسانامه بزرک که آنرا تو یجین گویند ومعنی بخوی احتیاط کردن وتعیین باشد بروجهی کرد که گذشتگان
را مایه تعویق وآیندگان را عنان کشش تدبر آمد وضبط لشکر وتعیین شماره ازصده وده هزاره وترتیب انواع
سلاح وراه ونیون وتقدم وتاخر در ظعن واقامت وطاعت ومناعت خود مخترع ضمیر او بود چنانکه هنگام
انتکاب میعاد استهلاس شب را روز وروز را شب وعده مداهت وساختگی را شبت بکم وبیش نکویند وانواع
اقطاع ومنابع تعلل وتخلف بجوید لشکری در رکض واقتحام مانند شهاب ساری وضیغم ضاری وهنگام
سکون ومقام قلاتات وعوارضات طاری را پیش روند بسهولت چون آب جاری بجمع معاش چون ملک در جد
خود ساخته واندیشه سر وسیم جان چون تیر از کیش خویش دور انداخته لمؤلفه شاهین بکاه تخور ودر جات چون عقاب
ندادن چون کبوتر ودر حیله چون غراب واکر مولف گوید از عهد آدم تا اکنون بجهانبانی مرکن فیکون صاحب قران
جهانگیر ومعلیاری دشمن مال چون چنگیزخان هنگام دولت ومضا وسیاست عنان سمند کامکاری
نبوده ولشکری چون لشکر مغول بطش ومهابت پای در رکاب هروسیت وسواری ننهاده هیچ زیرک
صاحب قیاس او را اطرا ومبالغت حمل نکند بل حقیقت باشد موافق حالت ومفرغ در قالب قالت وخود همچنان

سخن فروشیت

سخن فروشیت تفاصیل کردن کشاکش جهان واعداد ممالک که بدست لشکر تتار مسخر ومملک گشت ودرمدون
اوراق مقرر ومحرر است اکر باحوال پادشاهان سلف از طبقات عرب پیشدادان وکیانیان وساسانیان واشغانیان
وازدیگر طوایف رایان هند وقیاصره روم وخواقین چین وخانان ترک واقیال عرب قرنا بعد قرن مطالعه کنند
حقیقت شعر وانا المانعون لما اردنا وانا النازلون بحیث شئنا وانا العاصمون اذا اطعنا وانا العا
زمون اذا عصینا از روش وافعال ایشان روشن ومعین کردد اما صفت بسط ممالک چنگیزخان واروغ نامی
او بزبان خامه از تحریر وتصویر آن قاصر است وبیان وتقریر بتقصیر مقصور وبر دو مثال قناعت افتاد تا معطان
وان قیاس فرا آن استدلال کرند ابوالمعالی غزنوی در دیباچه کلیله دلیل بر اتساع عرصه مملکت سلطان
محمود که بحکم بیچون وارث ممالک سامانیان وچند پادشاه دیگر گشت چنین آورده که کامگاه بلفظ گوهر افشان
آن پادشاه رفتی که مملکت ما را ملک حد ساهانست ودیگر ترمذ وسوم خوارزم وچهارم آب کنک وهر کس که
مطالعه کتاب مسالک وممالک کرده باشد داند که مساحت ساحت ممالک چه مقدار بوده وابوالنصر عتبی نیز
در یمینی هم اطراء منقبت سلطان از این بدایع از اشعار بدیع ابوالفضل همدانی باستشهاد ایراد کرده شعر
امن ناحیة الهند الی ساحر جرجان ومن قاصیة السند الی اقصی خراسان فیوما رسل الشاه ویوما رسل الخان
با آنکه توارد رسل وطی سبل بر سعت مملکت مرسل الیه دلیل تواند بود بلاد ومسافت دیرین با بطرف رعونت برهانی
تمیز اندوا انبهار سلطان محمود وسخن طرار ابی غزنوی در جوع بکتاب مسالک وممالک نمی‌کنند وبقیاسات مخیل
شعری بارتقیل احسن الشعر یحبه اکذبه بل بقول حسان شعر وان اصدق بیت انت قائله بیت یقال اذا انشدته
صدقا مصدق ومعتبر میدارند وهمین حال پادشاه سایه که از مبدا مرزی اقصی چین از ممالک شرق تا دیار
مغارب با شهر آن مصر وازکنار دریاء سند وظاهر هند تا باطن روم وبلغار وقرم شمل بر بالائی ختایی وقرقیز
وسلنکای وتکوت وتبت وقراقرم وایغور وترکستان وفرغانه وما وراء النهر وخوارزم وخراسان وغور وغرجستان
وغزنین وکابل وزابل وسیستان وکرمان وفارس وقهستان وعراقین ودیار بکر وموصل وجزیره ومیافارقین
ومیردین وحلب وشام وگرجستان وآس وروس تا کلا ورد شهر ملاصق فرنک که طول او وعرض ده هزار
فرسنگ زیادت باشد ودرکم از مدت پنجاه سال بتصنیع الله وقهره ودر قبضه تسخیر چنگیزخان و

تاروغ میمون او ورود امد وامروز که صد و اند سال از زمان خروج او گذشته هنوز اهالی ممالک کشایش برشادی
همت بلندش میگریند و دم استرادت واستضعاف میزنند چنانکه در مقابله این جلد حکایات شاهنامه بهمن‌نامه
حشوی بندارند و تاریخ طبری از مقالات طبری بمینماید و کتاب تاجی از وقیعت تاجی نیشود معجم البلدان معرب الکتب
لقب یافت و مروج الذهب مزاج الحدید کرفت و مجموعهٔ ابن مقفع چون ماه مقنع باطل کشت و عقد جواهر
و عرایس المجالس وساوس المجالس شد و ابن الاثیر از تاریخ کبیر اثار ساقط دید و ابن البدیع از تاریخ بدیع
تاریخ بدعت زبان جاوید کشید و صاحب تجارب مقارب خطرها شد دیگر داستانها هر صنف چون کذشت
داستان مضحکهٔ جهانیان شد بیت عالم بزخم تیغ کرفت افتاب ملک آری جهان بتیغ زنند کرد افتاب و در بلاد
ترکی یاساق چنگیزخان حکایت کار او دیر و چون بر قصد کرایت خان کرایی شد برادرش جوجی قسار کریزان
اونکیش کوجکتر بود بموضع اجتماع بقدر زمانش بختی دیرتر رسید بر ان تقاعد خشم آورد و گفت موجب آن
توانی قصور استعداد است چنانکه شباب اگرچه بروی هوا انبوه نماید چون شعاع آفتاب از وی بدید
شد و قطرهٔ شبنم با غایت خوردی بدست در دوس زدین افتاب میزند و قصد بالا میکند پس یاساق کرد که
هرکز ادا او روغ او را شایان خاتیت نباشد و چون بار عود در اید ایشان از دست چرا دهند و هنوز
این قاعده مطرد است و بدین مرتبه منزلت اروغ او با امرا قراجو متساوی مانند بیت هرکه با دولت او دست
بیگانه کند تیغ بی پیکر او بیکرا بی جان کند انکه او شرح ظفرنامهٔ افریدون گفت وانکه او وصف هنر
نوشروان کرد متفق گشت کزین پیش ظفر نتوان یافت معترف گشت که زین بیش هنر نتوان کرد والله اعلم بالصواب
استیصال کوجلک بسطوت چنگیزخان کوجلک با لشکر اونک خان در مصاف با جوجه منهزم شد
و بحمایت کورخان قراختایی تعلق ساخت و لقب کوجلک خان یافت چون میان کورخان و سلطان محمد
تکش منازعت انکیخته شده بود از کورخان لشکری ستد و مایل قیالیق و المالیق شد با شاعت این آوازه
تا ساعت وصول افواج مغلتان او از قراختاییه متصل گشت چون لشکر توانگر و انبوه دید و کار
رونق و سامان گرفت خلاف عهد آغاز کرد بیت سر تا سر ایشان برافراشتن و زایشان امید نیکی داشتن
سر رشتهٔ خویش گم کردنست بجیب اندرون مار پروردنست با سلطان محمد مواضعه کرد که سلطان و کوجلک

از دو جانب

از طرف غربی و شرقی متوجه کورخان شوند اکر سلطان سابقت نماید المالیغ و ختن و کاشغر سلطان را مقرر باشد
و اکر کوجلک پیشتر قراختای را مسخر کرداند تا آب فناکت او را مسلم ماند بدین شریطه از جانبین قاصد قراختای
شدند کوجلک سبقت یافت و لشکر کورخانی هزیمت کرفت شد **لمؤلفه** کر دمت از مصحف جلد امتحان کر دمت العیر اخس
الاسود خوانها او و کند کخرابها او زکندان مملو بود غارت کرد کرت ثانی در بلاساقون با کورخان مصاف
داد و ساقی زمان کوجلک را دردی از پی صاف تا دردهان خورد که صافی خورده لشکر کوجلک چون
توبیز قاسقان بیکدم بشکست و بدین دختر از خیل بجمت بی پرده و سازو نوا بازکشت و در استیفای جمع
رجال و اسباب قتال سعی پیوست چون لشکر کورخان باز مقامها رفتند کوجلک مانند برق که از میغ جهد
یا سیل که از فراز تلال رکند بر سر او تاختن برد و لشکر و ملک او را مستأصل و مستخلص کرد و کوجلک ترسا بود نوا
خطبه دختری از کورخانیان بیت آتش پرست روبش جان هزار زردشت بسته صلیب زلفش جان هزار تلبیه
بت پرست شد و اقامت صلوة چون آیین عدل بر انداخت و در عهد او نوا دادن اهل اسلام را نتواخت و در
مباحثهٔ ادیان با امام علام علاء الدین محمد بن یحیی الختنی روح الله روحه ملزم گشت او را بر تدارو در
چینی تعذیب نمود هیهات ظلمت وجود شیطان در تجلی گاه نور لاهوت چه کار دارد چون نجم حقیقت دین
چین او ثابت یافت و دل بر قلم صدق ثابت برد ر ملک سر امام معصوم را که محرم سرا پردهٔ لو کشف بود در
پرده چار میخ فرمود خاقانی راست بیت ایشر بی بدان از سر کر طیلسان در کردن محمد یحیی طناب شد چنگز
طایفه از نوئینان مقدم ایشان جبه برای دفع شر او با لشکری روان کرد و منهیان ممالک معمور که با صلاح
ایشان نایبی قوت خواستند مصاحب ایشان بود در کاشغر اتفاق مصاف افتاد و صف تاکید دیت بر کورد مغولان
عنان تعاقب سبک کردانیدند و بهر موضع که رسیدند اجازت اذان و اقامت صلوة دادند و منادی کردند که
بر امدکه هرکس بملت خویش مهند دارد عاقبتا و را مددی از ایشان بکرفتند و بعتراض فنا سرا فرا چون ثبا
شمع برداشت و نواحی کاشغر و ختن تا سرحد مملکت سلطان پادشاه جهانکشای را مسلم شد بیت بحمد الله از
شرق تا غرب عالم به شمشیر شاه جهان شد مسلم **ذکر المالیغ قیالیغ و لاد** حاکم این نواحی ارسلان خان بود و شحنه
از قبل کورخان بدان تملیک شریک چون کورخان را حضرت بخانه کورخواست شد واز اطراف معاودت

خیره چیره گشته بود تا سلطان خشن بساط طغیان کرد و لشکر کشید و ارسلان خان با او موافقت نمود
بار دیگر متابعت خالف گشته شرحی زهر هلاهل قلاهلا تجرع کرد و بعد کشت کورخان بجای او در
برش قرار داد از مستنکرات عادات شحنه ساتقز و ده بر قتل او مبادرت نمود و بعد کاه پادشاه جهان
ملتجی شد و از نامی ازغرلغان متوناس بظاهر جمعی تهور آن پیک الغ الیغ را سحر کرد و ما شد کل بد
با دعز و شوکت یافت و تیغ آهنین دل اهالی فولاد را چون موم نرم گردانید و بارها با کوجلک محاربه کرد
پس بخدمت چنگزخان رفت و از طوع ضمیر خلوص مطاوعت نشان کرد از حضرت بعواطف اختصاص
و دختر جوجی بحکم تزویج سورغامیشی یافت ما الیغ از حکم یرلیغ مراجعت نمود و بر مقتضای عادت جون
چشم و ابروی ایران باتیر و کمان پیوسته دین کار بود تا چشم کوجلک در مصطادی چون او در آمد
و او را از دار جزع بگذشت پسرش سقناق تکین بتقلید یرلیغ بنیابت حقوق پدر جای پدر گرفت و شرف
زوجیت دختری دیگر از دختران جوجی لمؤلفه چو رشک بشان همچنین و بیرون که هر ما بحق را عروس بدو کردی

حرکت چنگز خان باطراف ممالک سلطان محمد تکش

در ممالک سلطانی ابتدای ابتداء خروج چنگزخان
آب امن و امان در جویبار بلاغ رفاغ روان بود و نظام کار تجار و رعایت حقوق بازرگانان و توانا و ناتوان
با توان و تشار را خود مسکنی معین و مستقری مقرر بنوده بدین واسطه اصناف ملبوسات و مفروشات تجمیر
ایشان چون بزر و عکونه خاین غالیه بود و نکا معاملات و منافع و ادوستل بی غایله سرحق از ممالک سلطان
اتفاق کرده بضاعتی از مذهبات ثیاب دیگر اثواب و انواع سلاح فراهم آورده و عزیمت بلاد شرع نمود
درانوقت قبائل مغول از معاندان عصاة و معادیان بغات خالص گشته و چنگزخان قراولان را گماشته
بود تا وارد و صادر در کنف سلامت متوارد و متواتر باشند ایشان متاع تجار را مصاحب جود بجیب
خان بردند قماش ما یحیی نامی در رسته عرض تقدم داشته چون از ثمن سؤال رفت بر عادت اطماع
تاجرانه مکر بر جل بردار و در داب جهل را دو بنظر محتال خود بهاء اقمشه عن کفت آتش خشم باد ان حرم
کوی اشتعال یافت فرمود هاتا نظر آنکه جامه گرانبها کوت حال چیناید بر انت که هرگز جامه در خزانه
ما سمت عرض یافته و زر بیت مشاهی و خزانه ما هم مکافی میشمریم تا چنین هرزه لاف میکند و

بعدا درقم آمده

او را در قلم آورده تاراج فرمود از دیگر رفقا چون بهاء قماش پرسید هر کس که بهاء آن نظر قبول خانت تقریر ایشان
بار تضاعیف پیوند یافت هر جامه زربفت را بالشی زر و کرباس را بالشی نقره فرمود دادن و همین نسبت جامها ما لحج را
ثمن معین رسانیدند بهنگام مراجعت ایشان باشارت چنگزخان از قبل پسران و دامادان و نوئینان اجماع
طرایف اطراف را چهارصد و پنجاه مسلمان جمع شدند چنگزخان بسلطان پیغام فرستاد که متصرفان ولایات ممالک
آن صوب نیز طایفه امنا و دهات معین گردانیدیم تا منسوجات و مجلوبات آن دیار طلب دارند و بواسطه موادرت
طرفین مواد مودت مصفی و صوآد ترغات بسته ماند چون بشهر اترار رسیدند غایرخان از اقربای مادر سلطان
حاکم بود بتوقیع ایشان اشارت راند و بحضرت سلطان رسول فرستاد سلطان بی تکمنظری تاقب نکر عواقب
کار کرده باتلاف خون و مال ایشان مثال داد غایر عامه را هلاک کرد و مال ایشان که سود و گرمی پنداشت
برداشت شاعت اینحال بخدمت چنگزخان رسید نایره غضب بحد التهاب آمد و زهاب از آب دیده در انصباب
بر سر پشته سه شبانروز تضرع و از قیوم بی مدد مدد نصرت و قدرت انتقام طلبید پس بتدبیر تدمیر سلطان مشغول
گشت و تا زمان حرکت دراشناء فراغت از بجزبین سخن بکشادی در شهور سنه خمس عشر و ستمائه عزم
کاکها آقدار مصمم شد با پسران جوجی و اوکتای و جغتای و تولوی که او را الغ نوینی گفتندی و لشکری
از تتار کین ور بیت غضنفر جوش آهن پوش کرده کوش لشکرکش مصاف افروز فتح اندوز اعدا سوز جنگ
عنان جهانگیری بجنبانید و مصداق حدیث نبوی که الفتنة من ها هنا و اشار الی الشرق چون آفتاب از
شرق عالمیان را روشن گشت در مقدمه بسلطان ایلچی فرستاد که بی بادره و حشتی آمده شاشبه منا و شبی
آب سلامت را در مهل تند کانی شور اینچنی و آتش بلا را باد خود را بر خیره خیره خلایق جنگ کارد اساخته
و آماده باش که هر قطره از خون بی گناهان سلامت جوی جوی جوی جیحون روان خواهد شد و بهر قطرها
دیارها بل قطارها پرداخته گشت سبحان الله این سخن محض فراست و عین کرامت بود الغ سقناق تکین
وانیچش بالیغ ایدی قوت چون بایلی تعلق نموده بودند معا و تند اشفس و وحال بالوی کردند نخست بعقب اترار
رسیدند و بارگاه فلک شاه در از جانب حصار بر افراشت سلطان پنجاه هزار سوار در زیر رایت غایرخان مجمع
داشته بود قراجه حاجب را با ده هزار دیگر مدد فرستاد و حصار و فصیل و بارو را استحکامی تازه کرده بود

شهر بحیله بگذارند لمؤلفه بی حیله در جهان کار نخارکون خار را از کلک دور کار چون تمامت لشکرها
خانی مرتب و منکوده شدند جغتای و اوکتای را با لشکری بمحاصره اترار بگذاشت و جوجی را بجانب جند و کیند
و الاق نویان را بجانب خجند روان کرد و بنفس خود عازم بخارا شد از جوانب عساکر و مقانب با تیار دار و حرب و قتال
بودند مشغول گشت بعد از اقامت پنجماه کار اترار باضطرار رسید بوقتی که زاغ شب دامن بوم جناح ظلمت
بگسترد بیت بنات نعش تو گفتی که با شکوه همی مو مصورت ساده زهفت دانه در قراجه ولی نخت بکیوق
با لشکر خود از دروازه صوفی خانه بیرون رفت او را با اتباع از چشمه تیغ ابدار شربت بوار چشانیدند
و لشکر در شهر اغالیدند لمؤلفه چون صبح بعناء نیک روزی برزند علم جهان فروزی اهالی را زن و فرزند
چون رمه گوسفند بصحرا راندند و خاک شهر بر باد غارت دادند و کشش تمام کاردت غایر خان که در
ناقی بود با بیست هزار مرد بحصار پناهید و چون دل در درد بیار امید و از تکاپوی نا امید دور
بود هر روز فوج فوج بیرون می آمدند و بر دفعه مرکب جانبازی مینمود تا غایر و شهامت هنوز اظهار تجلدی کرد
چون تیر نماند و کمان چون کار درد شکست بخت بخنجر مدافعت مینمود تا از عقب رفتا روان کشت
و سرای و حصار تا محصور بمجرای محصور شد و بعضی در باب جرف ابقا رفت و بقایه بحشر برانداختند لمؤلفه
حزن غم که فراق تو بر انگیختست را صبر من چون حشر او کیان بهم زده والله اعلم ذکر جند و اعصور ادحکم
یرلیغ پادشاه الوس ایدی قوت باستصفاء جند روان شد و از قبل پسران و دامادان امرا و افراد لشکر مصاحب
برفتند اول قصبه سغناق را که بر شط جیحون افتاده محاصره دادند تا قهرا بگرفتند و اشخاص آنجا
شغبه دمار کرد اینجا روان شدند و اوزکند و بارجلیغ کنت بدان چهار سوی مضاف الیه ساخت و
چون پای در خطه معاندت ننهاده بودند از قتل دست کشیده داشتند و عازم اشناس شد سکان خود
شناس نمودند و بجهالت مقالات پیش گرفتند لاجرم همه بتیغ بی دریغ کشته شدند پس از حضرت چنگیز خان جنتمور
ایلچی بجند رفت و از وصول ... چهارم صفر سنه ست عشر و ستمایه باتفاق ایدی قوت ظاهر
شهر را معسکر ساختند تا شهر بگرفتند و غارت کردند اهالی را ایجان مسامحت فرمود ذکر خجند
و فناکت از پسران الغ نویان و در خدمت رکاب او طغای و سوکتو با الوف لشکر متوجه فناکت شدند

ایلکو ملک

ایلکو ملک از ثبات رای با جماعت قنقلیان سه روز مکافحت نمودند روز چهارم راه خدمت امان
بردند و با پلی ایلی در بگشادند لشکر را از اتراک بر داشتند و بچند و اثر حاصل و ده بحشر براندند و عازم خجند شدند
تیمور ملک که بشهامت تیمار ملک سلطان داشتی بحصار اختیار کرد چون تیر چرخ بسنگ منجنیق از فضا
دور قلعه متقاصر بود حشریان خجند و اترار و بخارا و سمرقند بمدد او در دادند تا هفتاد هزار مغول و حشری
جمع شد بر سر هر ده هزار تازیک مغولی نصب فرمود تا پادگان از کوه مسافت سه فرسنگ سنگ میکشیدند
و مغولان در جیحون میریختند لمؤلفه بر زمین از خون اگر جیحون برانی نی عجب زانکه در جیحون کهی از کشته پشته ها
تیمور ملک بعد از آنکه روز کوششها مینمود بیت شبی تیره تر از دل بدکار نه تیر و نه کیوان نه ناهید و ماه نقش را
بدلیب همچو بنود بجز خم زر از هر کس که بنود هفتاد کشتی که معد بود تا در چنین حالی موجب نجات کشتی با اثقال
و بنه و مردان بیک تنه شیحون کردانید و چون باد بر آب رفت و آب امید معاندان چون گرد بر باد شد و بقوت
از هجوم او با جریوی لشکر را بر جیحون از جانبین آراسته بداشت و از سعاین بل بست تیمور ملک بران زد و
از کنار با خلیع بگذشت و چون بجار از آب بیرون آمد و دخان کرد او برباد با پایان سوار شد لشکر مغول بر
عقب روان شدند مجادلت مینمود تا اغروق از او باز داشته از کوشش تیمی آسو بعد ازان تا شب بتنهائی
مانند سه چو بر تر داشت تیری بی پیکان که چون دهاه بیکان خطا نرفت کشاد داد و از سه مغول که بر
عقب بودند یکی را بر کینه دیده در حدیقه حدقه بر دوخت دیگران را گفت من تیر دو گانه دریغ میدارم
شما نیز جان خود را دریغ دارید بضرورت چون زه کمان تافته تن کوشه گرفتند و او بخوارزم افتاد
و با جوقی پردلان لشکر سلطان بشهرکت رفت و شحنه مغول را قتل کرد باز بر عقب سلطان راه ستنا له
در شاه روان شد و خدمت سلطان دریافت و مدتی که با روزگار غدار در تکاپوی بود میبنک بلکه پیها
نمود و فرزانگیها فزود بیت و من تغیر ربیا تعیش بحاله حالت ما وراء النهر جنکیز خان چون
همت بر استخلاص ممالک سلطانی مقصور کردانید و از تجهیز جنود و ترتیب فوج که تا مزد اطراف فرموده
فراغت یافت بنفس خود از راه زرنوق قصد بخارا کرد و تولو در خدمت رکاب همایون بود لشکر
مصراع همه ظلمت تن و کیوان دل و شهاب ستان سپیده دمی که برکنت فلک کبود جامه از قرص

آفتاب عیان و خورشید رایت همایون در کنار آب برافراشت اهالی هراسیده و فزعان و نومید بودند دانشمند حاجی
برای ترتیب ایلچی‌گری نصیحت بخاریان رفت و گفت چنگزخان با مواکب جهانگیر رسیده است و حقیقت دانند که ستیزه نمودن
با مقبل و آفتاب اندودن بگل کار دانایان و کاردانان نیست بعد از آن تسلیم فرمان شدند در مقدمه
طایر بهادر با علام حرکت اعلام عالمگیر بجوز فرستاد و متوطنان را بر سلوک جادهٔ انقیاد ترغیب کرده طایر بعد از
نیز بگذشت معارف نور رسول را با نزول و برگ و نواء طاعت بیندگی چنگزخان فرستادند یرلیغ شد که
سبیدای هر سه این قصبه را بوی تسلیم کنید امتثال نموده خانها بگذاشتند تا لشکر سبکپای نور را بظلم دست
برم‌تر از کلبهٔ مسکین ساختند چنگزخان نیز با لشکری چون تلاطم موج هایل بر آنجا بگذشت و متوجه بخارا
شد و اول محرم سنه سبع عشر و ستمائه بر ظاهر دروازهٔ قلعه نزول کرد حاکم از قبل سلطان کوک خان ترک
و امراء دیگر چون حمید بور براد و براق حاجب و سونج خان چون سپاه سیاه‌پوش شام بر یورش نور روز دست
استیلا دراز کرد با اکثر اقوام از حصار بیرون آمدند در کنار جیحون طلایه‌داران لشکر از ایشان اثری و خبری
نگذاشتند روز دیگر که جهان روی از اشعهٔ خورشید گلگونه یافت دروازه را بر صفت دل ابواب مفتوح کردند سادات و
ائمه و معارف و مشاهیر بخارا مصاحف برداشته بخدمت چنگزخان رفتند پادشاه مطالعهٔ شهر و
حصار را در مسجد جامع آمد پرسید کاین خانهٔ پادشاه است سرای سلطنت و مرود بیت نی خانهٔ شکر بیت
پس بدو سه پایهٔ منبر برآمد فرمود تا از انبارها غلات می‌آوردند و در صنادیق مصاحف میریختند و تعلیق
دوات مهیا ساخت و اوراق کراس مزین با عشار و اخماس آغشته بیاد دوات و پی سپر گشته قوایم انعام بود
و ساقیان با کاسات ملان از شراب در قعود و قیام و مطاربهٔ شهری بانواع ملاهی و مغولان بر
غنا معهود آواز برکشیده و سادات و ائمهٔ اعلام و کبار و کرام چون سید جلیل جلال الدین علی [illegible] و ملک
و رکن الدین امام زاده بمحافظت ستوران مشغول و در انجایب نظر اعتبار کاریه در هم یکدیگر می‌نگریستند
و میگفت ع سامان سخن گفتن بالنهایت پس چنگزخان بیرون رفت و در مصلای عید بمنبر برآمد
و با حضار خاص شهر فرمان نفاذ یافت و اغنیا را تفصیل خواست دویست و هشتاد تن معین شدند بواسطهٔ
ترجمان گفت سلطان خون و مال چندین مسلمان بی گناه هدر و تباه کرد باید و مغناطیس ضد و عزی

این بلا را بخود کشید بدانید که پیشتر بزرگان شما مرتکب گناهها شده و بر خوردان ستمها کرده اند تا خدای تعالی چون من
مرا که صورت عذاب آسمانیم بر شما مسلط گردانید بعد از اتمام خطبه اغنیا در سر متمولان ایشان مغولان را تعیین
مال را بگذاشت و آتش در محلات زدند بچند روز اکثر سوخته گشت ع در سوخته آتش زدن آسان باشد آهالی
را بمحاصرهٔ حصار یرلیغ رسانیده از بیرون و اندرون منجنیقها راست کردند و کمانها را زخم دادند تیرها چون قطرهٔ
باران و سنگ پرتاب چون نزول عذاب شد کوک خان و اکثر اعوان را انطاق از اعناق حمل ما لا یطاق
طاق گشت قلعه را آتش زدند تمام ارکان سلطنت و اعیان خانان در اغلال اذلال بپارگاه خاقانیت و
جلال آوردند و بیاسا مخصوص شد در بیوت و قصبه بیرون رقعه سی هزار کشته در شمار آمد ایضا تو دانی و یزدان
و روز شمار اهالی شهر را از ذکور و اناث کهول و احداث بقاعده در صحرای مصلی باستقصا احصا رفت
و حشر جهة استخلاص سمرقند جدا کردند بقایا شمشیرها الهم المؤلفه و اکثر فی حالاته اسوالها در نواحی ولایات
منتشر شدند ع کآیات القصاید فی البلاد ذکر سمرقند سمرقند گویند معرب شمرکنت است چون کار
جهانگیر اسکندری بدان خطه رسید و غزارت روضهٔ کوثر لطافت و نزهت عرصهٔ بهشت سرشت بدید بیشتر
ابن یوحش را که دوازده هزار پادشاه‌زاده در زیر دایه اهتمام داشت باستعانت آن اشارت راند و او معمور
شهر مشتمل بر دوازده هزار بیرون موش کرد بنا نهاد و در هر برزنی ده مسجد بنا کرد و دو باروی محکم بنیاد
افراشت طول ارباع مربعهٔ اول چهار فرسنگ و مربعهٔ ثانی محیط بر اول دوازده فرسنگ بود و میان هر دو بارو
هشتاد و دو محلهٔ متساوی اضلاع با باغات آراسته از انحاء در دو ده فرسخ دین موضوع شد و آبها
بجانب متنوع در تمام خانها شیب بالا جاری ساختند و از کنار بارو تا کلیدان خرجلی که فاصل آب
میان سمرقند و بخارا مسافت چهار فرسنگ در عرض دوازده فرسنگ چهار هزار پاره دیه معمور و قصبات
مشهور و مزین بانواع اشجار و الوان ثمار احداث رفت مشاهیر جمله آن نوزده خانه موفر و مقوم
و عرفا بعد که یکی از بهشت چهارگانهٔ جهانست موسوم و از قلهٔ کوهی که بر جانب ایمن افتاده بجوی از نیم
بسر در عرض مسافت یک فرسنگ آب بشهر در آورده بود و اشهر حصار در ممالک سلطان سمرقند بود
صیت کثرت جنود و انصار و حصانت قلعه و حصاران در جهان شایع و آثار از هست معمور

دمدمه بر صفحات عرصات ایشان لامع   صد و ده هزار لشکری شصت هزار ترکان شاه خوی جنگ جوی
و پنجاه هزار تاجیک بارها پناه از در اهتمام خانان که اعوان بیگانه و اعیان تیغ گذار بودند مرتب فرموده
بود و بیست مربط فیل با خرطومهای درازتر از صور اسرافیل شیاطین شکل مهیب هیات هیون
هیکل نهنگ آهنگ بتجافیف و انواع اسلحه آراسته داشته و ازدحام خلایق و اجتماع طوایف در ما
از شرح و بیان بنابراین مقدمه چنگیز خان بابتدا عزم استفتاح بخارا کرد و گفت نخست کار حوالی بایا
ساخت باز باستخلاص سمرقند پرداخت چه گرد خیمه بزرگ پی آنکه اطناب آنرا از اطراف فرو گشایند
نمی توان انداخت و در تضاعیف نهضت هر جا که بایلی تقبل مینمودند و مطاوعت را تقبل کردند
بقتل و انهاق مبادرت نمیکرد و جائی که قلم تمنع میفشردند چون دبوس و سرنیل از اثر ایلخوات می کرد
وجهت دفع شر یکیک بقاع بمحاصره لشکری نشاند تا بسمرقند رسید و اوکتای و جغتای نیز از کار اترار
پرداخته و دیگر معاندان دولت بردوخته بحضرت پدر متصل شدند بارگاه فلک مهابت را در کوک
سرای افراشته کردند روز چهارم که بحران عارضه سمرقند ابحران اشارت نمود کرد عضا و تصاعف
انجا انجا از عدد اعداد تضاعیف گرفت الپ خان و دیگر خانان و لشکری سر بر کف نهاده و دل از جان
بر داشته با حشم جهانگیر در مقابله ایستاده و از طرفین سرها در خاک و خون پیرا افلاک شد تا وقت سلطان
دین روز غم اندوز در میدان مردانگی جولانها نمودند و فوجی را از لشکر خانی بشمشیر آورده بر خود رد
کردند چون سایه زلف مشوش شب هندو وش بر عذار رومی رخ روز افتاد هرکس از لشکریان چون جعد
زنگیان باز پس رفتند روز دیگر چنگیز خان بنفس خود متوجه شد جریک مغول از بیرون و اجناد سلطان
از اندرون جان در هم کوشیدند و روز حاکیا بردیت شیخ الاسلام و دانشمندان و دستار بندان مقبل
پیش آمدند و از بندگی پادشاه کامکار التماس عفو و انجاز مواعید نمودند تا از قبول ساطع شد نیم روز
دروازه نمازگاه بکشادند و لشکر مغول چون مواد فاسد در اجزا و اعضاء شهر انتشار یافت و
بتخریب که عادت مالوف ایشان است مشغول شدند و فصیل از عمارت فضا الخت با روز دیگر
با رعیت بکرد داخل شدند اهالی را از دستار بند و صحرا پوش مصرع همه در خور و لایق بوس و نوش

با ناله در خروش بیرون دوانیدند پس روی بحصار آوردند الپ خان با هزار تن روئین تن بیرون ذیل از حصار بر کوب
تاخته و با قلتاغوان بر قلب کوه مشابت مغول زد و داد مجاهدت بداد و بر رقعه معرکه تاخت و خود را بسلامت
بیرون رفت تا بسلطان پیوست و دیگر دلیران یگانه هفت خوان اسفندیار در شش جهت حصار متوحش گشت
لشکر سوار و از حصار را چون ساعد و میان کرفتند دیگر لشکر دروازه ببستند و دیو دوزان از درون
شیر مردی میبود و می پسندید حصار خراب کار اسلام چون چشم بتیان پر آب شد ساکنان از قلعه حصار
که عدد ایشان حساب بود بر رقعه صحرا راندند و قادة سلطانی چون حکمر و قاده امثال بر سماس خان و الا
خان با بیست و پنج تن از اعیان امرا کمر بند جوزا چون حلقه فتراک بر بسته خود میدان شد با سایر قتلی
آغلاء ایشان سی هزار به شمشیر خونخوار کذرانیدند پس بیرون حصیکان از زیر خنجر قهر و دوغن خستکان از
کردش محنت فزای دهر بر حمادت شمار کردند و سی هزار نفر جهة حشر اختیار و بر بقایا کر جان بخشیدند و
دینار بحکم فرمود تا از اغنیا بستد و راست کفته اند مصرع هرچه جان بخرد شخص را یکان باشد ذکر
خوارزم نام خوارزم بر حاشیه است چنانکه مولع تصحیحی این توصیف بجرجانیه تحرجانیه چنگیز خان خوا
که بنفس خود پی سلطان کرد و حجاب معاندان از عرصه خراسان پرداز در این حال از مظاهرت حوالی
بود و چون خانه پی در بل شخص بی مرهمی بود جغتای و اوکتای را المولف چو آن روز خوارزم در دل نداشت با
لشکر متوجه انجا گردانید براه بخارا جوجی نیز از طرف جند مدد فرستاد در خوارزم خمار تکین باسم سلطنت
موسوم بود و حقیقت انواع فرق و اصناف امم در انجا تمکن نموده و سواد بی اعظم شده اهالی غافل
از بازیچه فلک دغا تا گاه روزی طایفه مغولان از دروازه رمه اسبان چون آن سحرا سار آسان جمعی
احداث کوته نظر و اوباش آشفته سر بی تحقیق حال سوار و پیاده از عقب ایشان روان شدند و غلبه عوام
ترادف و تضاعف گرفت تا بباغ خرم رسیدند جریک مغول از مکامن بیرون آمدند و اقتدار ابتدا نمودند و شهر ما
بدست زنان غفلت از باغ خرم میوه غم چیدند ع دشمن خندید بر من و دوست گریست بی هزار مرد بدرجه
شهادت رسانیدند روز دیگر پادشاهزادگان با لشکر موج مانند دریا بعادت ع چون باد در تحرک و چون سیل
در تحلک برسیدند خوارزم نقطه مرکز بود و اشخاص لشکر چون محیط دایره سپهر چرخ و سنگ منجنیق و قلعه

نقطه و نقب و هدم و حرق اشتغال نمودند مدتی برین سیاقت مکاوحت رفت عاقبت لشکر جتای سه هزار
مرد بر میان جیحون زدند تا آب جیحون از شهر باز دارند اما بشهر ایشانرا در میان چنان کرفتند لمؤلفه کرد بحر
غرش یکی با حل بر سیل خوارزمیان بدین جسارت بر مصابرت مثابرت و زیادت نمودند هیهام موج دریای
بدم چگونه ساکن کردد و دوزخ تافته بقطرات شبنم کجا منطفیه پذیرد خوارزم مستخلص کردند و صد هزار آدمی
قسمت
حرف سیلاد شریعه فرستادند صبایا و صبیانرا برده کردند شیوخ و کهول و شبان و عجایز را بضرب اما مدیدند و لشکر
کرد هر یکی از لشکر را بیست و چهار تن مقتول رسید شاهزادگان براه کاشغر عنان مراجعت معطوف کردانیدند
لمؤلفه تا در خرابی کاشغر خوارزم ثانی ساختند واقعه نخشب و ترمذ چون سمرقند مستخلص و لشکرها
استقصاء نواحی را مختص شد تا بیع که رباع مینووش و سبزه طوطی نما بود در کنار سمرقند باشید مصرع
خوش باش که خوش نیست بجز خوشباشی نخشب تابستان که جهان از سموم سموم آثار تابستان بود در مرغزار
نخشب میل خاطر بکذرانید ع پس قاصد صوب ترمذ آمد ارباب آن بقاع که مینه ران نیلوفر وار در قراره همچون
بود استظهاری داشتند از تسلیم امتناع نموده بعد یازده روز را بقهر و اقتحام و قسر و اخترام بکرفتند و بشیوه
پیشین مصرع مرد ببردند و زن بزن خانه بخانه کو بکو کشتند و بردند و کندند و سوختند چنگیزخان بجود و د
راند و در جمع دشمنان از آب تیغ سیلاد خون فشاند چون زمستان در آمد و جهانرا بیت و زمستانرا پیام آنکه
دده شراب برافروز آذر با و کباب مقام کرد تا از علاه آن نواحی بنواحی بکوش کس برسید بر معبر ترمذ
استخلاص بلخ را عبره کرد و در مقدمه ایلچیان روان اهالی قبول ایلی کردند چون بواسطه سلطان جلال
الدین وثوق بر مطاوعت ایشان نبود و توقی از معاندت او فارغ شد خلایق را بر لشکر قسمت فرمود تا تمامت
بکشتند و در آن دیار جز دمن و طلل نگذاشت عزیمت طالقان و نصرت کوه که اهالی را نصرت کاه خواستند
فرمود چون تولوی کار خراسان مکبی و جهانی را اجزای ملوی ساخته آن طرف نیز مستخلص کشت قلعه و حصار
شهر نفت طالقان و بارو و سرای کوه مناعت تأثیر کردانیدند و تا دو جوان هم از آن قصبات بر دار
خبر آمد که سلطان جلال الدین انتعاش یافته و صفحه تخییل او صورا یا فی انتعاش یافته براه کوروان قاصد
او شد اهالی در ابرشقا و مناصلی برتمنع و تابی دلالت کرد بکمال اقامت نموده سنت قتل و تخریب بتقدیم

بحالت

پیوست و راه تا بامیان نهضت فرمود در اثناء آن مکاوحت آنجا تیری از مفوق تقدیر بسوی از ان جغتای رسید
و سپهر شد تمامت را بتیغ لشاع سایه بود اشتدد و با چنین جسارت تا جنین در شکم مادر زنده نگذاشت
انعام بین مواصت خاص و عام بکشتند و دیه را خراب فی تام ان ماقو بالیغ کرد از آنجا و توجه در طلب صید
مقصود با لشکری لمؤلفه در خضب چون باد و دود و در حلد چون رمل و رعد پیرفت تا غزنین محط رحال
جریل جهان آشوب شد اما ابیاسقا فی نصب کرد و روان شد در کنار آب زنحا رسید سلطان
جلال الدین رسید جغتای و اوکتای نیز از طرف خوارزم کامیاب برسیدند سلطان اسیل محنت آورد
بکذشت و سلک تهویل در قندیل تدبیر افتاد سلطان با کریکوان چون شیر زخم یافته بخروشید در خوشه انجم
زد و نعره بود درآب بجست و هر اکبر اما فی که داشت با خاک برابر حرمها و اولاد صغار و کبار را
ع تا دیده تا دید رخ یار بکام وداع کرد مقدار هفتصد سوار از معتمدان بیکار و بندگان هشیار دست
گاه بر قلب و گاه بر جناحین ع بمینا قد جنی خیبا دو اما بی عمایند و در دیو آسیاء فلان اسیاء معرکه را
مجون دلیران میکردانیدند امثال الفرمانرا میکوشیدند تا او را چون آستین دستگیر کردانند چون دایره
لشکر عنانکیر از حلقه شک شلت تر نمود و فرصت بلا اوراخ ترکت سلطان کریبی دیکر کرد و بر جنیبت سوار
کشته عنان برتافت خود چون دلاور بر بر داشت و بنگ جوش چون ابر از جان خود بیرون و آب بر مثال
هوس سلطنت پس پشت انداخت مقدار بکنیزه آن رود خانه تا لب آب عنان ریز تازیانه زد و اسب را
در آب افکند و چون ابر و باد آن دریا مقدار کوه جگر با تیغ چون قطره آب و سپهر بر شکل حباب بر روی
آب بکذشت چنگیزخان شکفتی بلا دست بر دهان نهاد و با پسران گفت بیت پدر اینچنین باید از آن پدید
پدر آوان شاد باد از پسر چون از این شار خون خوار بلا و نایره اصطلام عنا آنا رخلاص یافت مرد
عاقل تا او را دست دهد در طلب او انبای نخشید بیت اندر طلب تو من زپا ننشینم الا که مکر
رجان برخیزم بهادران مغول خواستند که در عقب بروند و عنان فرا آب دهند چنگیزخان مانع شد
پس معسکر سلطان و سراپرده ملک سایران عاولاد و پردکیان در بحر قهر مغولان پای مال کشت
و دست زده اهانت شد و بر مقتضای یقتلون ابنائهم و یستحیون نسائهم از مردان خورد و بزرگ

بکشتند و از الوان خوانق و صبایا برده کرده بعد از هفت ماه دیگر ملحق کردانیدند و بر پادشاهزادگان قسمت رفت بعضی
را بمجلس ترابی بر باشتند و باقیات با شرف ولدوان بخشیدند پس بحکم ایلخان خواصان در آب با هیسان غوطه
خوردند و آنچه یافتند از میانه آب بیرون آوردند در ایغال و کتای را بغزنین فرستاد تا خلایق را بصحرا راند
بیرون محترفه و صناع تمامت را هر چند ایل و مطیع بودند بر حالی قطیع قتل کردند و بار ما بی بقیتی با دو تومان
لشکر استد را لشکار سلطان جلال الدین را از آب سند بگذشت قلعه سیه را که یکی از امرای سلطان
ناصر الدین کرمانی انتزاع کرده بود بگرفت و کشش شنیع کرد از آنجا بمولتان رفت و محاصره داد عفونت هوا
مانع مقام آمد مولتان و کهاوورا رسوم قتل و غارت که امری ضروری میدانستند کار بستند و بعقب
جنگز خان از راه غزنین روان گشت جنگیز خان در دنبه کهور محیم اقامت اختیار کرد عفونت هوای آن خطه
موجب عفونت بعضی لشکریان شد ایلچیان را بقصبات و نواحی فرستاد و اکثر ایل کردانیدند و ولد در خضوع
داشتیمان بواسطه ظهور عصیان بیاسا رسانید پس از راه هندوستان خورشید خاقان عزم نکوت
کرد چون ماه در سرعت دو سه منزل بوقت راه پیمودن برف بزیهار و رجعت فرموده بغزو شادی بعز
آمد و عنان کامکاری باز در اصلی انداخت با میان معطوف ساخت و تابستان بنزم ایکو علات بکذرا
چون باد خزان که رنگ زرد سیما بود روان گشت و زنان بیت بوستان از برگ و کوه از برف و کرد بوقت از غمام
گشت زرین فرش و سیمین حلیه مشکین شعار جیحون عزم کرد و زمستان در سمرقند مقام ساخت و ایلچی
با ستحضار جوجی روان کرد جغاتای و اوکتای بقراکول آمدند و بتماشای صید پرندگان اشتغال نمو
در هفته چند جند شتروار از قولمولغه و اهول من حمل الاحجار یافتند تا شکارگاه بیغر شامند
چنانکه ساکنان روی زمین ایل و باقی از حرکت ایشان در تعادل و تاپو وابو مند سیاحان ساحت فضا
و جو الان میادین هوا بیزبان بزدن تن آسوده چون مرغ بر لب جوی بسال الخط بخوانان مصراع
تعزو تو و تازک و کش و غم پرواز شد و ابر غیان نحوی گفت را د ایلچیانی ندافشان و برق بهاری چون
برق تا تاری بر فشاند جوجی بشرف کیشی مستعد گشت از جمله عراضات و پیشکش بیست هزار
سر اسب خنگ تر گوش دراز گوش کوتاه گیل بیت زنعلها شان سطح زمین گرفته هلال و گوشها شان

روی هوا گرفته ستان

روی هوا کرفته ستان اولجامیشی کرده است شیر بکرا از آنجا نشاط انتهاض نمود چند روزه شکار کوره خر از نکم
بوتکه فرو کرفته میرانیدند و آنرا که سم فرسوده میگشت نعل میبستند در موضع اتوقا مدار نوکه تک شد باز چنگز خان
و دیکر بوسیاق دقت شهزادگان و امرا و لشکریان بر دو تخت تماشا اسب قر دراندند و کوران مصراع خوش همچو دو بید
اول خوش هیپ آمد جان چون از تاختن ملول شدند و بقایا تا توان و مهزول بودند هر کس با غ خود بر می تافت
و بیله میکرد نهضت ابدسا لبحتا از نقطه بهیله راند ذکر جبه و سبتای نویان آثار قهر ایشان
بوقت اقبال خان بر استخلاص سمرقند خبر رسید که سلطان محمد از معبر ترمذ با ضمیری متوزع واعدها ان اسبا
آن مجمع بکذشت و خانان صفدر و ناموران لشکر در قلاع ممالک و بقاع مسالک ستبد نظام بکذاشت از
نوئینان بزرک و بهادران سترک که رمه حیات را گرک بودند جبه و سبتای با سه تومان لشکر بیت چو ضرغام
دژم جوشان چو صرصر پیچ و تن کوشان چو تمساح دمان هایل چو ثعبان سیه ریمن تعیین رفت تا از معبر جیحون
چون برق از خلال سحاب نفوذ کردند اول ببلخ رسیدند ارباب آنجا شحنه قبول کردند و بی تعرضی بگذشتند
طالیعی بهادر باسم منقلا روان بود ازان آوازه دغاره در آوازه در کشید و زبان تیغ و قبایح بر کشاد لشکر
بر مدار حصار نوک کشیدند و روز سوم اهالی را قتل و آنچه در یافتند غارت و حرق فرمود بخت مهر وجفا
که حریف دغا ایام بنقش کعبتین فلک بر عرصه کیتی کشاد دان آن بود مصراع ای رونق بی رونا رتو و تا قدیمت
چون هلال ربیع الاول سنه سبع عشر و ستمائه بیت چنانکه کر هیچ در درخت بغل ستوه خیانکه مالی ز نیخ
در مروی تراک بر صفحه جوسق ازرق معاینه دیدند بنشابور رسیدند اتراک سلطان بعروه ابلی اعتصام نمو
ملوحات و اتراک ایش فرستادند ایشان از یرلیغ و یاسای جنگز خانی مکتوب آل داند در غایت اختصار و نهایت
انداز خلاء آنکه سروران و دیار و رعیت بسیار بدانند که خدای تعالی تقرب روی زمین را از آفتاب بر آمدن تا
فروشدن بجنگز خان داد انکه ایل شد بازن و فرزند و خیل امان یافت و هر که تعصیبا و خود پیش آمد ما چکونیم
آن را خدای بزرک داند جبه براه جوین و سبتای براه جام روان شدند سبتای بطوس رسید طرق شرقی
ایل گشتند و حالی سلامت کوشه یافت چون از نفس شهر جواب ایلچی بر صواب دادند شهریان واهل رسا نوق را
قبلی مفرط تقدیم رفته از آنجا عزیمت رایکان شهر را سببی برسانند و شحنه کماشت در خبوشان و اسفراین

خوزستان کشش تمام کردند باز جبه چون عنان بمازندران پیچید در آن حدود و خطه آمل ع وامل ما الخیر لا یامل
از قتل و غارت هیچ دقیقه نگذاشت و قلاع مشحون بحرم سلطان محصور و ماسور گردانید و بخدمت چنگزخان
فرستاد و پسران سلطان را تیغ عرصه داشت شد و عورات چنگزخان فرمود تا روز کوچ بر ملک سلطان نوحه می کردند
از نوکلات دور کنالید از او ور نوکر راه جست که تکریت هایی هایی سبتای باقوش ارداء روس
هم برین سیاق شتافت چون بدامغان رسید ارباب آن بگرد کوه تولا جستند لا بد امغان در استخلاص نمودند
او غادر و فتاک در پرده شب راه خیل بیزد و از فریقین بسیاری کشته شدند عرصه محاربات بقایم براقتاد
و روان شد در سمنان و خوار ری و مصاقبات قتلی بسیار کردند و خالی بر بردند شیخ اجل ناصح نجم
الدین دایه جزاه الله عن المسلمین خیر الجزاء در دیباچه مرصاد العباد ایراد کرده که لشکر تتار در سنه سبع عشر
و ستمائه از شهر ری که مولد اوست و نواحی قریب هفتصد هزار کشته اند و اسیر گرفته نعوذ بالله من الخزی فی
النکال و این دو بیت او راست در این حال رباعی شاهان جهان بجملگی بشتابید تا بو که بقیتی ز دین دریابید
اسلام ز دست رفت بر بی خبری بگرفت جهان کفر و شما در خوابید از حدود ری جبه در پی سلطان رکاب عجله
گران و عنان عزم سبک گردانیده بطرف همدان شد و سبتای بجانب قزوین لشکر کشید از هجوم جبه بدان
صوب علاء الدوله حاکم همدان با اتباع اظهار اتباع و فرمان قضا دوران کرده بخدمات تقرب نمودند
حال خز امد که از اعوان سلطان بلکین سلاحدار و اوج بوقاخان با بعدمان اهل بأس بد مجاس و آن رباع ترا
شان سمت اجتماع یافته بخت مدینه بقیع ایشان اعنان کشاده رفت و همه را چون رکاب دریای هلاک
انداخت و اکثر بلاد و قصبات را تاراج کرد و قتل مفرط بجا آورد و استدراج از آنجا بر قصد اردبیل حرکت نمود و
قلعه را بمحاصرت مسلم گردانید و بعد از محاربات منهزم شد از پس فصل شتا شتاب کرد لمؤلفه و ز برف زمین
سپید لب گرفت در موغان اقامت نمود و در عراق جمال الدین ایبه سر برجی با جمعی بود بر کشتگان اظهار
بر وی ری و شحنه همدان بکشت و علاء الدوله را بسبب مطاوعت تتار با خود مغلول ببرد و در قلعه کرج
محبوس داشت درین حال زمستان خنک مزاحمت روی بنهفت و ازهار شریف شکفته بشکفت و فراش ربیع
صبا بساط اخضر چمن قدوم موکب گل را پاک برفت بیت رفت ز ماهی برون چشمه آتش فشان شمع فلک

از صفر سوزه نهاد اسمان

از صفر سوزه نهاد آسمان جبه نویین با لشکر ترک بعراق راند و جمال الدین ایبه را با انصار و تبار قتل کرد و شحنه کان
مراغه و نخجوان و آذربایجان را عرصه غارت و ازهاق فرمود باران ابر باران چون قطره باران در سرعت و
انحدار با آن رفت و بیلقان را مستخلص و نواحی را خراب گردانید و بحر بحر بحر بجر امداد از عال منشاء او بیان
بیت ما ز حجره خلوت درین مضیق خراب که روی صبح سعادت بماند زیر نقاب هر دو نوئینان درین حال
چون آتش و باد با لشکر سیخزار سپیدکر پوشیده بودند و تاتار کرک گرسنه در دمه گوسفند و باز چره در کلنگ
تیهو و آتش سوزان در بیشه خشک نموده از راه شروان کرشروان لشکر سالار مان بودند بدربند رفتند و در
دشت قپچاق بجریک جوجی ملحق شدند و از عناء رفتن ایشان غبار فتن از زمین تا آسمان انگیخته پس متوجه خدمت
چنگزخان شدند سبحان الله از انگاه که قدرت و مشیت جهان آفرین بساط بسیط اغبر قضیه و جعل لکم
الارض فراشا مقر و مسکن آدمیزاد ساخت تا المروز که این افسانه عجیب بواسطه لعاب مداد جبین
این اوراق بخطوات اقلام قلم رقم می پذیرد در هیچ عهد و زمان از گردنکشان جهان و جهان پهلوانان آثار
نشان نداده اند و در هیچ کتاب منظوم و منثور یافته و بتواتر و آحاد نرسیده که در اندک مدت از قطر
قطری و از بحری بحری و از لشکری سعدی چنین بر آید و بیک رگضت خالی بر هم اندازد چنانکه تا
انقراض دوران اگر هستی نوع انسان بر استمرار بهری موقوف باشد با جماع مردم بپایه معهود نرسد قصات
بر مثال برقی که بدرخشد ناچیز گردد شعر وکانها برق تألق بالحمی ثم انطوی فکانه لم یلمع خراسان
اسم جنس است عبارت از آن لمؤلفه چهار شهرست در جهان مشهور بلخ و مرو و هرات و نیشابور بلخ را چنگزخان
بنفس خود خراب کرد و سه شهر دیگر که اخوات بودند بر دست تولوخان دست برد ایام یافتند و دیگر قصبات و
عرصات بسیار و شمال لشکر هرشا دند و بنیاد وجود همه را نیست گردانید امثال ابیورد و بازر و طوس و جاجرم
و جوین و بیهق و خواف و سرخس چنانکه شرحش بتفصیل مرادده شد با اطناب و تطویل و از طرف هرات که
شرف سرای جهان با عراق آن صحیح بود تا سجستان و شورغان و آنجوی عرصه غارت و قتل گردانید اما
مرو دار الملک سلطان سنجر بن ملکشاه بود که شصت سال عمر یافت از آن جمله چهل سال رایت جهانداری
آنجا افراخته کرده چون ممالک خراسان بر قضیه از ملک آل سلجوق بسلاطین خوارزم انتقال یافت بفسحت و نعیم

وکثرت صامت و ناطق و طارف و تالد از دیگر بلاد خراسان بل از سایر امصار جهان ممتاز شد و وقتی
که سلطان محمد از معبر ترمد بجناح انهزام بگذشت توقیع فرستاد که ارباب اشغال دیوان و مجتهد متقلعه متحصن
نمایند و اصحاب همت و حواة مقام کنند و لشکر تتار را مراسم استقبال و انزال و مثال ایشان امتثال
واجب دانند بدین سبب امور شولیده گشت بهاء الملک و جمعی معاودت که در فنون شهامت سرآمد بو
بودند بحصار تاق بار رفته پناهیدند خوف و هراس بر طبایع مستولی شد در عقب جبه و سبتای
برسیدند ارباب سرو اظهار ایلی و ارسول فرستادند اما طایفه بتسلیم شهر راغب و جمعی از اندیشه عواقب
راهب بودند غره محرم سنه ثمان عشر و ستمائه تولو با هفتاد هزار دخری و لشکر مغول شعر کانّا اذا
الاعراف کانوا الجنة فیغنیهم حسن الشباب عن اللجم برسیدند و گرد مرکز شهر از لشکر محیط مهابت دا
ند و از اندرون شهر افواج اعیان سلطان بیرون آمدند و بران منوال که لعاب صورت جنگ الوان
از صندوقچه شعوذه بیرون آورند و محاربت کوشند را بفرض سر آنچه دستافشانی کنند مطارد تی
عاجزانه چون جزان نتوانستند بنمود بامدادی که مرغ سحرخوان مژده بامداد درداد و بامداد دیبا شیر
صبح در افق شرق کوبی شیر با مداد آمیخته بودند یا کافور از غالیه انگیخته ائمه نامدار را برسالت
بفرستادند و بجان امان طلبیدند با اقتضاء فلک غدار ستیزه نتوان نمود و چشم وفا از زمانه پرجفا
نتوان داشت لمؤلفه تو خود دار چشم از جهان بامداد با امداد نوازل قضاء مبرم یعنی لشکر ایلخان عالم
در شهر بخشند و چند شبانه روز خلایق را بیرون میرانند و زن و مرد از یکدیگر جدا میکردند شوهران
نظاره که عورات خفرات پرده نشین شعر من الاوانس مثل الشمس لم یرها فی ساحة الدهر لا بعل و لا جار
میربودند و دل بر آذر چون بلاد در غیرت میسوخت چه خواهرکه جز جواهر خوشاب کناره روی او را از
زیور پوشش نبوده بود چون بید سر و پای برهنه و چون گل کشاده روی در برزن و کوی میبردند
در این و ابکار و پیران چون بکار اسیر کردند و جمعا وصلبا بغربیه و ذکر نیکر کردند باقی زن و مرد بلشکر
تخصیص رفت تا از جسد کشته هامون پشته شد بارو و حصار و فصیل که از آب بودند بتفصیل با
تراب هم بر ساختند یکدو دفعه لشکریان متعاقب برسیدند و حصه مردم کشی یعنی لمؤلفه حظوظ

اما فی الدهر

اما فی الدهر لا شک تقسم نمی طلبیدند عاقبت الامو طایفی بهادر بنو برودیش نامدند مل بتیغ ایلکون بنگی تا
اگرچه پیش از این مردم مرو مروت بودی و مقیم و طاری با زبان حال گفتی لمؤلفه ایطالب ابن جنت ادر
مرو مرو چنان شد که از در و دیوار بحقیقت نه فریب نهیب لمؤلفه مرو ام مروا فریب دهری مروه می آمد
جبین گویند و العهدة علی الراوی که سید عزالدین نسابه با جمعی اکابر مرو سیزده شبانه روز کشتگان را
تعداد کرد آنچه معین بودند بیرون مقتولان در اطراف مغارات و اشراف صحاری سیزده هزار هزار و
سیصد هزار و کسری بر آمد و در وسطی عمر خیام طناب خیمه استدلال و سقه بارگاه معنی گشت دم عتیا
اجزاء بالله که در میعی پوست نیکت آن دوا میباید درمت چندین سر و پای نازنین از سر دست در مهر که
پوست بکین که نگسلت و البقاء لله وحده ذکر نیشابور سلطان محمد چون از بلخ با عیش تلخ
و غره چون شب سلخ روان شد ظاهر او بر انقسام باطن دلیل واضح بود و در اقوال و افعال آثار انکسار
باهر و لایح دوازدهم صفر سنه سبع عشر و ستمائه بنشابور در آمد و اهالی را بر تفریق ذات البین تحریض
میکرد و میگفت بیت شما هر یکی چاره جان کنید خود از بهر کار بیچان کنید که کار لشکر مغول بلاء
آسمانی و قضاء ناگهانی است با ایشان نه حصانت حصار مفید است و نه کثرت جیش و انصار ناگاه
بریدان آخر آن روز برسید که جبه و سبتای با لشکر نهنگ آسای از آب معرق گذشتند و
چون آتش محرق میرسند سلطان بشوریده شکار بیرون رفت جمعی اکابر بتخصیص مجیر الملک کافی عمر رخجی
را بگذاشت تا به پیاده تدبیر فرزین بندی سازند و بفرس تعرض منصوبه انگیزند باشد که فرزین رو دکا
شاه را بفیل تو بیل عرابادی بالهند بجیرغره ربیع الاول من السنه برسید و بهدم فصیل و سور ایشان
وصیت کرد و بگذشت روز بروز لشکر در مقدمه تولو برسید اهالی محاربت آغاز کردند از برج
قراقوش تیری روان گشت و تغاجار از آن بیجان شد بر جای از آن لشکر عازم طوس شدند و حصا
ها که مانده بود خراب کردند و باقی بطرف سبزوار رفتند در سه شبانروز متخلص شد و هفتاد
هزار مقتول در دل خاک دفین کشتند و این حال در بیست و هشتم رمضان بود لمؤلفه بیت و هشتم
ایبلک بدر کار تو زنوقان و قار را که منقار در جنگ تیز کرده بودند هم چنین تجلب شاهین قهر بگو فرشد

اهالی بخارا بود بمجاهرهٔ مظاهره میکردند و اوباش و رنود از اغروق مغولان هرچه خواستند دریافتند
میربود چون بهار سنه ثمان عشر درآمد تولو با لشکری طول و عرض آن گرفته میل تامیل عنان بطش
و تنکیل گشاده کردند لمؤلفه بیش تولو لقیت بنیا بود با وجود حصانت تمام سه هزار چرخ بر بارهٔ
آن برافراشتند و سیصد منجنیق و عراده بر پای داشتند اما هم پای نداشتند روز چهارشنبه نوزدهم
صفر چنگ جنگ را آهنگ از خرچنگ بگذرانیدند تا خندق انباشته شد و از اطراف راه برداشته
اعلام تاتار بر سر دیوار حصار و کوشک چون کوشک حصار برافراشتند تولو بنفس بنفیس بکوبیم مغولان شهر
گرفتند تمامت شهر مغول گرفت بعد از غارت با انتقام تغاخان پسر … چند نفر اهل حرفت که از حر
تیغ آتش بار خلاص یافتند و بترکستان فرستادند از حیوان اثر نگذاشتند ع چه توان کرد که چون پیشهٔ
دوران اینست بیشتر شهر خراب کردند لمؤلفه شهر کرکین ماند اگر کین نه نشابور ماند و نه شابور

خاتمت حال چنگزخان و جلوس قاآن

در عالم ملک هر فرازی نشیبی و هر صحی
آسیبی در پی دارد چون باندک مدت تفاوه و صفاوهٔ ربع مسکون مسخر و مسلم کردانید و جهاد
گوشهٔ زمین از عدوان طغات و طغیان عدات بپیراست از اطراف ممالک غربی بزم تختگاه
شرقی پیوست و از آنجا بجانب تنکوت لشکر کشید و از شوائب شائبه مصفی ساخته گشت و خاقان صف
الجهانبانی نامید لمؤلفه زجور بود احوال دهر پر آشوب زفتنه کشتی مغبون هر چنین چرا که نه سلم تو
کفه بدین کرهان شکست و کرنه تیغ تو کفو بود که هین الزند اثنا مرضی قوا طبیعی ضعیفی قوی
پذیرفت اشکال بیشهٔ خانیت را که ملازم اردوی آسمان مدار بودند جغتای و اوکتای و تولو
و کورکان و جورغدای پیش خواند و سنتهای تدبیر را تازه کرد و اوکتای را ولایت عهد تفویض در سنه
اربع و عشرین و ستمائه لمؤلفه از روی زمین بدل ستد بر زمین وین راه نداو او همرا هست همین
بعد از تادیت مراسم عزا پادشاهزادگان بمیعاد اجتماع در قوریلتا و تهیهٔ اسباب التقا عازم اردوها
خود شدند چون روزگار بر ابنجوانی بر خود بت نای فاخته بر ساز چنگ بلبل ساخت و سار در چمن
شاخسار اخبار سار موکب گل در گوش بلکوش پادشاهزادگان در حرکت آمدند تا … جوجو هر دو

باتو و سنتای از صحرای قبچاق و جغتای از ایمیل و قناق و اوتکین برادر چنگزخان و ملسای نوئین و
اوکتای نوئین از مقام خود حلی الراد … باردو بپیوستند روزها طویها ساختند و طویتها از غش و غل
بپرداختند در شهور سنه ست و عشرین و ستمائه لمؤلفه روزی بجود نیک حالی حالی ز دهر نحوس خالی
اوکتای قاآن بر بساط فردوس زینت پای خرقل سای بنهاد سر اورد ملکت رای و عقل بود و معمار بانی
عدل و شغل همه روزه عیش و بذل بخت یاساها بقاعده و وضع چنگزخانی مقرر کردانید و با قالیم
جهان کران تا کران لشکرها کران در صحبت برادران و نوئینان نامزد کرد کوکتای و سنتای نوئین
را باسی هزار سوار بجانب قبچاق و سقسین و بلغار روان کردانید و جورماغان بطرف خراسان و عراق
با مثل آن لشکر بفرستاد چه سلطان جلال الدین هنوز با روزگار عناد بر دست گرفته بود و در حالت
انفراد نظر بر یاساپس انداخت و فرمود که کار سلطان بدست تو مکفی گردید همچنین بود همچنین بجانب
تبت و سلکای از جب و رات لشکر متوجه کردانید و چون بلاد ختایی بکلی ایلی قبول نکرده بودند بنفس
خود عزیمت نظر … استیلای برادران جغتایی و الغ نوئین و از پسران کیوک و دیگر شاه
زادگان در خدمت رکاب هلال هیات روان شدند با لشکری گرع از خطوت و وطات آن خیول
وصول اعطاف سهل و جبل متزلزل گشت در ابتدا بشهر جوجابه و لعنی رسیدند لشکر بر آن زمین محیط
چون اجزای فلکی محیط گشت از وقت اسفار تا هنگام آنکه سا … سرخ روز بسواد شام مختطی شد جنگ
پیوستند در مدت چهل روز بگرفتند و طایفهٔ تمام حطب حطمه گشتند و دختران کش خرام و پسران سیم
اندام را در قبضهٔ ربقهٔ رقیت آوردند از ین مقام تولو و کیوک با یکتومن لشکر چون اژدهاء دمان بر قصد
التون خان روان فرمود از طوفان عفریت مجر قلای رنکو و قرنکو در باده تومان لشکر لمؤلفه همه
قلان تیغ گذار همه سمین برا آهن پوش بمعارضه از جای بجنبیدند الغ نوئین ملسان را بعمل بایی
اشارت راند از ماورای لشکر ختایی ابرهامرا کو باران ها متلاطم شد بکلی ختاییان چو آب
در شمر یخ کرفت بهیات کوه … در شیخ و سطوت آسا در … بماندند مغولان دست بتیغ بردند و پای صبر
فشردند بیت چو خوابیاند و سرهاشان کرفته تیغشان موضع چو … اندر سر کردان کرفته زخشان … ه

ساعدان ازکریز کرده شتلد و پشت بنمودند لمؤلفه ای پشت جهان روی تو آ روی بمن کن خوبان پری پیکر زره
پوش و سروقدان درخود آغوش چشم اسیر کرفتند و حکم شد تا با ایشان سنت اصحاب لوط چنانچه خطائیان را
با مغول درخیال بود کار بستند باتفاق درخدمت رکاب دوران حرکت شاه ابی ابهر با بلیک که دار الملک
بود توجه نمودند و روزکار میگفت الیون جان کجا برد با فرزندان و پیوستکان در خانه رفت و فرمود تا
آتش در زدند و سوختند هر دو آتش دینی و عقبی شدند لشکر مغول در شهر ریختند و غنایم و نعم نامتناهی
یافته چندان ترک خطائی بیغما بردند که جهان از روی ایشان ترک خطا کشت و اطراف دیار از
لعبتان کلعذار چون چمن در بهار آرایش یافت شاه ان حاتم عطای دریا عطا عزیز یلواج را بمحافظت
مملکت ختای منصوب و عزم توجه باردوی خاص مقصور فرمود و بطرف منزی میرخ بزرک و بجانب
تبت و تنکوت و سو مغول لشکری از مغول روان شد تا تمامت شاهزادکان و لشکرها از اطراف موصل
و مظفر مراجعت کردند و رای ممالک آرای شاه ان اقتضا فرمود ملیتایی کرده هنکام آنکه از حلول غزاله
بمرغزار حمل جهان لباس سبزی در برکرفت نکاه بر روی بتان ماه منظر و الحان مغنی و رامشکر لمؤلفه
از دست ساقیان سیمین ساق سیم بر باده احمر کرفتند و احکام یاساء سابق و لاحق در این سال چون ماه نوکرد
و خزاین غنایم بر آقا و اینی و خاص و عام تفرقه فرمود و لشکرها بدیکر نواحی که داغ اذعان بر جبهه اخلاص
نهاده بودند نامزد کشت و خود باستیفاء لذات با اتراب عشایر و تشهیر عدل و ادخار نام نیکو ببذل
خزاین و ذخایر کامرانی و کامروایی کذارد بیت زخوبان جوانان بهاری کند زخلعت بود بزم او مشتری
چو فرخنده بزمش هیچی شود شود دست سحاد ستاو کوثری چو عنبر دهد بوی خوش خلق او که بغرفه دش حشم مجری
تا پنجم جمادی الاخر سنه تسع و ثلثین و ستمائه ایلچی اجل بر کتوق رسید و اینهمه عظمت و سلطنت و کنج و لشکر
و عطا و هبات هیات هبا کرفت لمؤلفه درجهان بی دیپ بهاری نیست همه دی کبر چون بهار آیت
و این دو بیت در تاریخ وفات او یکی از اهل عصر او و ملله الثهر فرستاد بیت در خلط خلط ذهر سال قرون
کرد او کتای روز و شب از دمیتی جز از بیجزات اندوا فساد مزاجش اثری کرد تمام مشتری در دیوان اثر باده
وازوی چهار پسر ماند کیوک سالت مغول قدا قان توشی اغول والحمد للحی الذی لا یموت ذکر کیوک

خان

خان پیش از وقوع حالت قاآن ایلچیان باستحضار کیوک با ابو باد هم عنان کشته بودند و ارتحال
قیچاق ما بدوتر اردوی امثال لحضرت آورده خود غلاف فرصت ملاقات نداد و قاآن چون این کرنشت
در کذشت تورا کینا خاتون که مادر پسران بزرکتر بود باتفاق خواتین و شهزادکان تا تعیین خانی امور جهانبانی
را حاکم قلاده تمشیت مو کرد اما از جوانب هر کس پادشاهزاده را متوسل و متمسک بود و هر یک را هوس و هوا
خویش معشوق دلکیل چون کیوک باردو رسید بقاعده اوامر بدو مطاوع بود و در مصالح ملک و مال
و کرو پیش لب نکشود تا مجمع قوریلتای بمت اجتماع یافت و تقاصیر اجماع بر تنسیق لالی موالات و حسن
انتظام کرفت باول ... اردوی الغ نوئین سرقوقتی بیکی و فرزندان او در زینت و اهبت لمؤلفه که هیچ
دیده دکر باره آن نخواهد دید و کوتان و اوتکین با فرزندان او ختای با عمام و بنی عمان و از اردوی جغتای
قرا و بیسو و بوری و بایدار و بیسو تا و نوادکان دیکر و از اردوی باتو هرده و برنتای و برکه و برکجار
برسیدند و سلاطین ممالک و امرای بزرک و صنادید ایام و نجوم هر تخوم و بزرکان هر مکان از ختای و چین
و ترکستان و ماوراء النهر و خراسان و عراق و آذربیجان و شروان و سیستان و روم و کرجستان و بغداد و
حلب و موصل و قهستان و فارس و کرمان جمع شدند باتفاق جمله مهام و مهره علم ایام و انطباق خواتین
و پادشاهزادکان با فر و نام روزی که تاریخ اقبال بود در کیوک چهار بالش فرخی و دست رفعت بخش شاهنشاهی
قرار کرفت پای طرب در میدان عزت و ارتیاح نهادند و در مشاهده ایشان نصیحت مولف چون نواه
چنک و خروش نای در کوش کرفت بیت دا دل خود ز عیش ابقر جهان چون ساغر و بوسه هم بده هم بستان
زیرا که ندیدیم پی از مرک کسی کو آمد و هیچ داد کاهی از آن پس در معرض بحث از اعمال و تفحص از امور و احوال
یرلیغها و پایزها که از پادشاهزادکان در اوان فترت بی راه داده بودند از اربابان استرداد نمود و فرمانها
را بدان تخجیل و تهجین واجب دید و بیور اجای جغتای ارزانی و قرا هولاکو که نواده بود از مداخلت دور
داشت و اقصا و چین یعنی سرپی محتاج مزید تادیب بودند سنتای بهادر و جغان نوئین با لشکری عظیم
انجا کرداینید و مثل آن سپتصحبا الجلدای بفرستاد و بانک جریک بزرک در اهتمام او بود حلب و موصل
و لر بزرک هم بدو مفوض فرمود و ممالک ختای بصاحب اعظم یلواج سپرد و امیر مسعود بیک را بلاد

ماوراء النهر و ترکستان و مضافات آن در نظر مقرر داشت و امراء عون بر طول و عرض عراق و اذربیجان
و لر و کرمان و هندوستان و فارس حاکم ساخت و سلطان رکن الدین را از آل سلجوق بسلطنت روم
موسوم کرد و رسول دار الخلافه را بنابر شکوه شیرامون پر جور با عون جوابها خشن گفت و پیغامهاء درشت
داد و با الجیان سنة الموت الفات زفت و تنفیذ احکام خانیت بطریق تسلط و تشطط آغاز نهاد چنانچه
در حضرت او عرض سخن و مجال نطق مقربان بوقت و زمان معین بودی و در مجازات بذل و عطیات
تا حدی که باسماحت و کرم بید دعوی مجازات کردی و هفتاد هزار بالش زر بیک لفیه ناگاه بخشیدی و
این بیت شامل شمائل او تواند بود لمؤلفه بیک تیغ اجل سایه یا سایه اوست حاصل صد بحر و کان قطرهٔ دریا
اوست نه بدین منوال بود تا عزیمت بلاد غربی را انتهاض فرمود و در ربیع الآخر سنه سبع و اربعین و ستمائه
که بجلد و سمرقند رسید لمؤلفه چون قند و سمر کداخت و بگذشت تمهید جلوس منکوقاآن
الغ نوئین یعنی تولوی خان پسر چهارم چنکیز خان بود از سرقوقتی بیکی برادرزادهٔ اونک خان و پسران بزرگتر
تولوی خان از بزرگترین خواتین بر بین تفصیل منکو خان قبلا هولاکو اریغ بوکا موکا و یاسا مغول
مقتضی آنکه جای پدر پسر اصغر را که مادرش نیز بزرگتر باشد مهد و مقرر دارند و ارکیوک خان خوا
و باتو و هر دو مانده و مادر ایشان اغول غایمش خاتون در اینجا که واقعهٔ او حادث گشت و در اهمال
ممالک قریب شد و الجیان بر باد پایان معنابق باتو بر عزم خدمت کیوک خان بجلد و قیالیق رسیده
بود چون آوازهٔ رحیل او شنید هم آنجا توقف کرد و با حضار دیگر شهزادگان الجیان روان کرده خواتین
اوکتای قاآن قراقرم را بفرستادند و حجت داد که باتو حاکم واقات بر حسب فرمان دهد و صواب بیند
ما مواضعهم خواجه و باقو نیز بخدمت باتو پیوسته شد و تیمور نوئین را نصب کرد تا در قوریلتای بر وفق انطباق
آراء جمهور از قبل ایشان خط دهد بدین نحو توقف ناکرده روان شد پس خواتین بزرک و شاهزادگان
از پسران قاآن قداقان و از احفاد جغتای قراهولاکو و توقچی و از پسران الغ نوئین منکو خان و اریغ بوکا
و موکا و تولو و از امرا سرور لیسوقا و ایکو نوئینان چون پروین در جمعیت ترتیب یافتند و روزها از جبین
صباح تا دامن رواح دست قدح کیر بدامن عشرت زدند و سر خلاعت از جیب فراغت بیرون آوردند

در خلال آن

در خلال آن تعیین خانیت را مشافهت پیوسته علی الرسم این ارکان استقلال و آن بدین حوالت میکردند تا
در اختیار و رای باتو را تحکیم کردند که خود خان شود یا دیگری نصب کند او گفت راه خانیت را مسلّم استحقاق منکو
خان راست و نقد این منقبت در دار الضرب استیهال او سکه کشته پس بر خواست و شهزادگان بموافقت او
کاسه کرفتند و خانیت را در مرکز خود جای داد و بر اندیشهٔ آنکه سال ثانی که جهان تاثیر ربیع را قابل شود و
بلبلان بر سر شاخ کلبنان بنوای عشاق قائل قوریلتای کنند انجمع تفرق یافت چون زمان میعاد در رسید
شیرامون و نیسوقا اغول برادر قراهولاکو بر خلاف آرای وفاق کردند و خواجه و یاقو قرچه تعویق میکردند
و بطی کردن زمین حرکت بطی چون فلک هشتمین میبود و الجیان بخدمت باتو میفرستاد که ما بر خانیت
منکوقا اتفاق نکرده ایم باتو جواب میفرستاد که نقض میثاق خلاف یاساق چنکیز خانست و تمشیت چنین ممالکی
چهار سوی جهان را شامل بازیچهٔ کودکان نامهذب و تمنی طالبان نامستعد بجا دست دهد چون حوصلهٔ
کنجشک طعمهٔ باز نبلاد و ماوا آشیانهٔ خطاف نشیمن ساختن محض خطا باشد خلف میعاد بر حسب ... احد
اعتدال بگذشت و سال باخر کشید ابر کلها بر فرق کلها رات داشت و از بنفشه بر عذار سمن کلها نهاده
و مع هذا کلها بلبل بزمزمه جیوش کلها در کوش غنچه کشته هم در ربیع الآخر سنه تسع و اربعین و ستمائه بطالع
کوسعود عنبار نشان سهم سعادت موافقت و دشمنان را خوست بختیین از خرچنگ جرجنک بخواست او وقد
منکوقاآن را بر تخت خانیت نشاندند برکا اغول و بوقا تمور و پسران او تکین و اولاد کولکان که نبیرگان کیوک
خان بودند برخواستند و بر موافقت ایشان نوئینان و امراء تومان کلاه از سر چون غل از دل برداشتند
و دلاء وعدا دعوا ازین کوش کمرها چون غاشیه بر سر دوش افکندند و دعا گفتند و زانو زده کاسات شراب
کرفتند و آفتاب با هفت نوبت بر صفت پیاده صف زده لمؤلفه چنانکه رو سپهی از شمال خم کردن جولا در دید
چون بر سر تمکین بی خشم و کین قرار کرفت و آوازه شکران از علی خلد نشان نقلک بر خاست فرمان داد
که هیچ آفریده در این روز دل افروز مغایبت ننماید تکدر و ستیز بکی چون غنچه و باد صبا مقصور دارند و
زدن و خوردن بجنک و ساغر باز کذارند لمؤلفه هان تا نشوی موجب آزار دلی زیرا که نیرزد بدنیا بجهان
آزردن دلی دلها تو بدست آور که به دل از دست باشد که تو اکنون کار دلی چون نوع انسان چنانکه صاحب دلی

گفته میان اتااتا افتا برتنعم و آسایش مشغولند اصناف حیوانات که قواء حس و حرکت ارادی دارند اینجمله مراکب
حمولات اند از عقال و شکال و حمل اثقال مخفف حال دارند و اینجمله لایق ذباح و ماکولات باشند از چرندگان
و پرندگان وحشی و اهلی خاکی و آبی از آسیب تیغ قصابان و نهیب تیر صیادان مطلق و اعضاء ایشان از رشتهٔ
جبر گشته الا لا تؤذین نملة عن تایه القیم کانا لنک تاالتها چون فیض انعام ذوالانعام شامل شد نباتات نیز
که روح طبیعی ایشان مقتضی نشو و نماست والنجم والشجر یسجدان اشارت بدان است از آفات مصون دارند
سنبل و عارض سمن چون گوش محرمان نبایند و بقوت بازوچه صبا نکشند و خنجر بید نکشند و خون
ارغوان نریزند همچنین اصناف جمادات که اول مرکبات از مرکبات طبایع و بتاثیرات و تاثرات علوی
و سفلی حاصل گشته و بهیاق و خاصیتی اختصاص یافته و هر فنی از آن آتیه صنع بیچون و معود از مرکز و نکو
گشته هیچکس دماغ زمین را بتوچ و تحجیر و تحجیر صغیر اشوب تصدیع ننماید و روان صافی آب یعنی آب صافی
روان از ابر شاش نادورات مکدر نگرداند و دینار ملمع و رساده روی بضرب و نقش سکه معزوب مجاهد
نسازند و نگذارند مقراض نیز بیرحمیت رل اثواب بتر دندانی کند چون وفور راحات چنین متواصل و متمادی
شد دو هفته در بساط طوی جشن آئین اسباب عیش و ساغر یکدیگر که شعر لست تدری ایرقی و صفاء فی
کانها ام الکاس فیها مرتب بود من غرائب الاتفاق قوتیجی در میان لشکر شرامون و باقو افتاد کردو نهاد
شمار بانواع اسلحه معنی یافتار معنی احتیال التعرف کرده معلوم کرد باید که در خیالات ایشان اندیشه محال
مستحکم است اینمعنی عرضه داشت چون خلاف یاسای چنگیزخان در تصور نمی آمد ارکان حضرت تصدیق نمیکردند
باز از راه حرم منکار نوبتی را با لشکر تفتیش ضمائر و اروان کرد باید تا بدان نوبت که سواد معشوقان از دعم
عاشقان حکایت کند و لعل تلالو دلبندان چون نعل در آتش داکرمی از معانقه دست یار متنان خبر
دهد یعنی سپیده دم حوالی اردوی ایشان فرا گرفت و پیام داد که آواز چون زه در گوشها افتاده که
دلوا چون کمان چاچی کژ ساخته اید و ناوک غدر از حقوق اندیشه انداختة اگر این تقریر بهدف صدق
پیوندد اصابتی دارد چون فاق تن بزه تصدیق دهان بکشائید تا بدست کش تسلیم و اعتراف طرف عفو
پادشاه چون قبضهٔ کمان بدست آریم و الا کر بصفت تیر بر هم بگران تیز پیری آرزو کند و بال نکال گیرند

و عدق حلال و رخی باشند لا علاقه شت یاسا و شاه ان بمساعدت ساعد اقبال ایشان را سکلوار خالن شین
کوبی اذار کرداند شرامون و باقو چون ماهی در شقه مضطرب شدند حالی دفع را مجالی نبود بالاتفاق
امرا و نوئینان عزیمت بندگی نمودند نه تکشیشی کردند و انواع سلاح از خود جدا کرده باردو در آمدند
امرا یارغو سخن بوسیلهٔ بر کرده اقرار آوردند و مکنون ضمایر بعجز اظهار نوئینانرا که خمیرمایه افساد بودند
چون الجتای و سوال و قلجتاق و مرغان و طغان و تیور اولامهلق قورچی و ارغون پسران ایلجکدای
و حیقای اخرا بمنا و بیرجان هر یک در چشم ارتیغ یاسا غوطهٔ هلاک خورد اغول قاتمش و قداقلح دا
شرامون را پیش سرقوق بکی فرستاد یعنی پسران ایشان معرفانند بیره کشندهٔ آئینه مصافات ایشان بوده اند
قل هولاکو فرمود تا در حضور بیوخاتون او تعاشی را اعضاء بسیم صنوف حری نصاعت بهر کردار
مالیده کرد باید و بعضی شاهزادگان را در خنیکار د باخت امات شرامون و باقو و حقاتی و پیسو قاه صحبت
قبلا اغول بولایت مزی و نکوت و سلنکای فرستاد تا بیب مقرعه تادیب تهذیبی یابند و خواجه را الزاغنا
عنا و حشاء صفر معاف داشته در حدود سلنکای یورت معین فرمود پس شمارهٔ قوتیجو در دها وراء
النهر و خراسان مقول را ده دینار و مقل را یک دینار و در ختای و ترکستان مزید را از یازده دینار تا احتا
یک دینار بریده کردانید و بساط عدل گسترید و یاسا ها نیکو نهاد چون دروشان کیوک خان و بعد از اوغول
قاتمش و خواجه و باقو بالرتاقان دیار سوداها بزرگ کرده بودند و اما لات بر آن شدند بعضی از آن حاصل
و اصل و برخی عاطل و باطل گشته و چندی بموضع احالت با پوسته درین حال استغاثت کردند فرمود تا کتب
دیوان و خزانچیان احتیاط کردند هفتصد هزار بالش نقره بر آمد فی توقف و تدبر و استشارت از ارکان دولت
برلیغ داده از مال اتنا طلاق کرده و از هیچ تاریخ مطالعه نرفته که پادشاهی قرض اعادی دولت و مخالفان
ملکت گذارده لمؤلفه لنا الذین بذل الخزائن طرا ودین علینا متی یعتبنا نکبر چوجی چون
جوجی از خلعت تخت چنگیزخان باز گشت عنقریب باز گشت راهش بر محال بعاراد خرابود راه آخرت گرد و
برولنجوان بیت بیش گرفت اورا هفت پسر ماند که بر آسمان خانیت هفت کوکب بودند و شخص ملکت را
بنات هفت اعضا مرکب هردو باتو بونتای شکوت بوکر بوکجاذ بوقا تیمور از ایشان باتو که بنهاذ ذات

وسیرت عدل وسخت عطا ممتاز بود وارث ملکت پدر گشت وچهار هزاره خاص جوجی کوک ازان ازل
الغوی که زیادت از یکتومان لشکر زنده بودند در نظر برادر بزرگ هر دو بود ومعسکر باتو نواحی آب
ایتیل بود واستدیاو شهری کرده عرصه او چون همت او فسیح وان موضع طرب سرای واسرای مسمی
وهرچند ملت نصرانیت ان خلاف خود را هدایت مائل ومنعطف هیچ طرف از ملل ونحل نشدی و
از تعصب وتصلف دور بودی چون عرصه عالم بجلوس خاتم خورشان کلش وچشم جهان بین فلک
بانوار معدلت روشن شد واین بیت ورد زبان زمین وزمن لمؤلفه رخش روشن از سایه بخت تست
زمان کلش از پایه تخت تست در قوریلتای ثانی رایها بران قرار گرفت که شمشیرها ز قهر بر سر قوم
روس وآس برانند چه قدم مجادات در صف مبارات نهاده بودند از شهزادگان منکوقاآن وکیوک
وقدان وکورکان وبوری وبایدار وهردو وتکوت که هر یک در صف معرکه پایدار بودند مباشرت
بهادرا این کار را متعین شدند هنگام جنبش باد ربیع که بیت گلبن پیکان تا در صف بستان کشید
خنجر مینا وبوک نیزه سر تیز خار حرکت کردند در حدود بلغار بهم پیوستند وبلاد روس لشکر کشیدند
بیت یعنی تیغ هندی هندوستانی علی رؤس مداس والان مانند تا شهر ملش ملو بلشکری فزونتر
از جراد ولجوج تر از ذباب وهوا از ذئب متخلص کردند وقتل وغارت بر مقتضای عادت بفرمان کوتها
کشتگان بر پایید بیت بکبق همایون زتو کوشها زتاس تو کرده ستم کوشها ذو بیت وهفتاد هزار کوش بدشمار
آمد لمؤلفه تو بشنو کوش کن که فلک نیز کوشمالی داد پادشاهزادگان با امراء بزرگ وآزادگان مظفر وکامران
لمؤلفه فلک بمهر وارادت قدم بچشم حمادت نگران وزبان ملک بعین سبق برایان بیت بو عنانکه
درام تو کرده لحظه عاصی بود از آنکه در ملک تو خواهد ذره نقصان بچشم اندر مرم زوبین بجسم اندر
خنجر بکام اندر زبان ناچخ بحلق اندر نفس پیکان بازگشتند باتو را هوس استیفاء کلاه وباشغر
که ملت عیسوی داشتند بحر ضامد چون خیل زمستان بتاز بجید روی بر تافت وکلها چون بخت مقبلان
باصد روی کشاده روی نمود وبلبل از کفته مقرر در بود لمؤلفه وانی قیصر را که جاصوت قلقلا
یعنی که پیش رخ تو نه گل کل بند ملک تو کلمه ... یعنی که بر عذار تو جای تو کل است

بیم خنجر

پادشاه

پادشاهزاده دولت ماب مصراع سپهر پهن عنان وزمانه زیر رکاب روان شد ایضا چو رکاب تو روا
شد چه عجب واین مار را ایشان نیز باستظهار ومناعت حصار ابچار با صد هزار سوار هر یک پشت لشکری
جرار روی بکار آوردند هنگام مصادفت فریقین آب زرقی در میانه حایل بود باتو پسر را با یکتومان
لشکر بفرستاد تا عبره کردند وخود بر سر پشته رفت ودر حضرت بخشاینده مطلق تضرع وزاری نمود با دلی سوزان
چون چراغ شب نده داشت وبا نفس سرد صبح آثار شبی بروز آورد روز دیگر که حرز بکیواره بر جهان نور
خوش دو چرخ از تیغ کوه پیدا شد لشکر از جانبین مصاف آراسته شد برتاق در مقابل الخصم با یکتومان
حمله کرد وفرقه تعبیه پنج چون کرا از طرف شیب در آمد نعمائستد قضا نازل که هیچ چیز دافع آن نباشد ودر وی
بهجیم دشمن نهادند وتیشه طنار بر ایشان رها چون حبل لیشان موتب ... پاره کردند ورعب هراس بر اهالی
کلار فتاسو ... بشر لشکر را طعمه سباع واکله ضباع ساختند وان ممالک نیز با اخوات انضمام یافت
در شهور سنه ثلاث وخمسین وستمائه که منکوقاآن قوریلتای ساخت برتاق را بخدمت تخت کوچی
دفعت فرستاد مراجعت ناکرده باتو عروس خانیت را طلیقات سه کانه کوشه چادر بیت برتاق بجای
عواطف وفادت عوارف مخصوص گشته تحتگاه اصلی ببوست پی زیادت مکثی انقطاع کلی اضطرا
نمی نمود از حکم پرلیغ منکوقاآن براقچین خاتون که بزرگترین خواتین بود امور ملکت را تمشیت والاغچی
پسر برتاق را تربیت میکرد الاغچی نیز با اندک مدت لمؤلفه سرمایه عمر خود بپایان آورد برکه اخول افرضا
یافت ولشکر او را با لشکر هولاکو خان بد مخافات مکاوحت افتاد وچون نوبت خانیت بمنکوتمور رسید
با اباقاخان همچنین طریق مناوشت مسلوک بود چنانکه شرح داده آمد ذکر جغاتای جغاتای
خانی بود در سایه مهابت او کرک ومیش مجتمع در یک آبشخور ربطش فتنه را حصین تر از سد اسکندر
وسیاستش دیدها را هول انگیزتر از موج دریا اخضر او نیم تیغ آب رنگش نار او کریا ... بود که برونند آب
مکر بر آب ... این سطل ملون بکون دستار خان ... معتقد باطل که صاعقه از ابر ...
تولد میکند لمؤلفه چون صاعقه تیغ تو چو ابر ادب بدیع کی بود از ابر صاعقه عرصه مملکت از ماورا
النهر وختن وکاشغر وبیش بالیغ بود تا حد قیالیق بعد از واقعه حاتم خورشان عیش وکتاقاآن درگاه

او سلاطین آفاق و ملوک جهان را مقصود و مقصد و مطلوب و مطلب شد بدین شیوه بود **لمؤلفه**
تا از سریر تخت تا بوت کرفت   وز ذات جهان راسیدن **بیت** آنکه بدآب تیر رفت کوی از بیمش غرقه بحر
محیط کی بر آبهیات • ترکان خاتون او بکون و پسران بزرکتر مارکان و بیو بود در عقب پدر مارکان ما
حیا ترا ترک کفت قراغول در حال وفات پدر پای در سراچه وجود نهاد و آن ولایت عهد او را مقرر داشت
بکون خاتون با حکم عیسی بمحافظت مال و جیش اشتغال نمود چون کیوک خان بر تخت نشست با بیو مصاحبت
داشت کفت با وجود پسر نواده حکومت وارث باشد تختکاه بوی مقرر کردانید در عهد منکو قاآن بواسطه
ظهور عصیان از بیو قراغول را قاعده خانیت مهد داشت و او قون اغول از حضرت باز کشت در راه بر
بیتی مصادف او شد منکو قاآن مملکت بنام پسرش که هنوز طفل بود موسوم فرمود و خاتون او و هم عنه
را متقالید حکومت در قبضه تصرف نهاد و تتمه احوال جغتائی در موضع خود مسطور است **ذکر سلاطین**
خوارزم اول ایشان محمد خوارزمشاه پدرش ملکاتکین غرجه غلامی بود آخر عهد سلجوقیان با سم طشت
داری موسوم کشته و خوارزم در وجه وظایف بیت الطشت معلوم و قطب الدین محمد پسر بزرکتر با شد بخت
در سنه احدی و تسعین و اربعمائه خوارزمشاه شد و در مدت بیست و سه سال ملکی توسلطنت یکسال در
خود خدمت سلطان سنجر دریافتی و یکسال پسر خود را اتسز بفرستادی در سنه عشرین و خمسمائه وفات
کرد **اتسز** بر تخت خوارزمشاهی بعز الهی استقرار یافت خاقانی دارست **بیت** کر ذوالقرنین مکو مصحف نام
شوده بود کا بش بنوشت نامش بر تاج سری او را اهتمامات مشهور در خدمت سنجری ثابت شد ما بذکر
مقتضاء **لمؤلفه** سیجزی بالاساءة کل ذنب بمرتا استظهار شجاعت تمرد نمود سلطان بکرات
قاصد او شد اتسز در تشفع کشاد و بحبت سلطان عفو و اغماض کارمی بست تا در نهم جمادی الآخر
سنه احدی و خمسین و خمسمائه کذشته شد **سلطان ایل ارسلان** سوم رجب این سال افسر خوارزمشاهی
بوسر نهاد و برادران او سلیمانشاه محمد را با ملک قطلغ راسیاست فرموده بود و توجه خان سمرقند
از قراختای ایلک ترکمان را با ده هزار سوار بمدد خان فرستادند و لشکر بر جانبین آب سغد نزول کرد
ایلک در مقابله شوکت و بروحت خوارزمشاهی تحنع و تذلل نمود خوارزمشاه باز کشت در شهور سنه

تسع وخمسین

تسع و خمسین و خمسمائه از ختای و ماوراء النهر اعتماد لشکری انبوه کرده و متوجه خوارزمشاه شد عیاد
لشکر از قرلغان ما وراء النهر در مقدمه دفع ایشان را با مویه فرستاد عیار بیک هم در غبار تک دستکیر کشت و لشکر
منهزم کشت چون ایل ارسلان بخوارزم باز رسید نوزدهم رجب این سال بریاض عقبی پیوست **علاء الدین تکش**
از ایل ارسلان دو پسر ماند بزرکتر علاء الدین تکش در جند بود و خوردتر سلطانشاه براه ولی عهدی بر تخت
نشست تکش به بخرطان قراختای که اسم خانیت داشت متوسل کشت فرمانفرمای مملکت شوهر او فرمان بود
ایشان را بخزاین و اموال خوارزم وعده داد تا فرما را با لشکری در مصاحبت تکش روان کردند سلطانشاه
با مادر و ملکه ترکان نکریخت و تکش بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمسمائه در خوارزم بر سریر خوارزمشاهی
لمؤلفه تکیه بر کاه که هر کاه بنا شد کن فرما را خدمات تقدیم کرد و مواعید با نجاز رسانید بر بعدها
میان اخوین محاربات و مصالحات رفت تا سلطانشاه در کذشت و مملکت با ستقلال تکش را مسلم کشت بعد
رایکان طوس هشتم جمادی الاول سنه خمس و ثمانین و خمسمائه تخت سلطنت را بفر خود فرخنده کرد
داد و آوازه جلوس او در جهان منتشر شد پسرانا بک جهان اتابک قتلغ اینانج از عراق رسول فرستاد
مشعر بآنکه سلطان طغرل سلجوقی از حبس خلاص یافته است و انتزاع مملکت عراق داد و حرکت نمود
در شهور سنه تسعین و خمسمائه قاصد او شد در سه فرسنکی ری سلطان طغرل لوا مقاومت افراخته
بود آنجا آسیاء حرب در دوران آمد سلطان طغرل با کرد هفده تن در کیش صف با هزار ما و مبارزان
بودند ناکاه اسبش چون اندیشه خطا خطا کرد و قتلغ اینانج در وی رسید بیکضرب روح و تن او را بصعید
اصلی و مهبط سفلی رسانید جثه او را بو شرطی بر افکنده بیش سلطان آوردند از شرطی کردن جزء چشم
که و خراسان را ماند این شیوه مستکریت و شهاب الدین ابو الشرف الجرباذقانی را در مرثیه او قصیده ایست
این دو بیت از آن ثبت شد **شعر** فحوا بها شبا کم و صهیده ٭ وجوده و کانه حشب العاجم ترکوا عجرکم
الملاحم شکوه ٭ خیران بین مدامع و مدامج ٭ سلطان در ری در وزی عظمت و جلال توقف نمود
خلیفه الناصر لدین الله الکامل بعضی عراق کرد تا در دیوان خرین مسلم فرماید اجابت نکرد و موید الدین
ابو الفضل وزیر را از سده خلافت با خلع و کرامات بیش سلطان فرستادند و زیر اد سال دو الحجه

کرد والتماس نمود که سلطان مراسم استقبال رعایت کند و پیاده پیش مرکب عدیل برود سلطان این معنی را از
استماع این الفاظ کر ساخت و لشکری را باستقبال فرستاد و آن لشکر را مستغرق گردانید و ورود بکر بحیث و
آب روی دار الخلافه بلکه حوزه ملت بر ریخت سلطان بهمدان آمد و اصفهان را در نظر قتلغ
اینانج و بعضی دیگر خود یونس خان و برنجی پانایکی و مقرر گردانید و چون ملاحده نظام الملک
کشتند سلطان بر خود املاک قطب الدین محمد نالکوی که زبن تا مزد قهستان فرمود و ابتدا
بمحاصره ترشیز و هدم خندق آن اقبال نمود نزدیک بود که مستخلص گردد اما روزگار در این چیز
خویش مانع آمد چه سلطان بعد از زوال عارضه خناق حاش المنتظمین شدت غضب و سورت طیش
او را بر حرکت تحریض کرد و در صدر جاه عرب پیلسا اجل که زوال الجاه و حزن کند فراز رسید و در نوزدهم
رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه رحلت نمود **سلطان محمد تکش** در پنجشنبه بیستم شوال
من السنه **بیت** بر سریر نهاد آن بپدر داده تاج حیدر نیدرد باشد بر وی داده تاج سلاطین غور را وسواس
شیطانی و هواجس نفسانی بر حرکت آورد تا باستماع آن آوازه لشکری فراوان با بنود و مربط فیل تهلان
جثه بخراسان آمدند و شادیاخ را غارت کردند و ارکان دولت خوارزمیان را عقوبت و نکال رسانید
ملک ضیاء الدین که در پیش ابو بزشه غیاث الدین بهرات شد و شهاب الدین بجانب قهستان لشکر
کشید و افساد غوریان در اطراف شایع گشت سلطان محمد در هفتم ذی الحجه بظاهر شادیاخ امد و
بر معاربهر لشکر مصمم گشت بداشت غوریان امان خواستند قالت عثرات بعفو شامل جوالی کرده کمال
غور را بنواخت و پیش سلاطین غور فرستاد بعد از آن بلخ و هرات را مستخلص گردانید و غور و غرجستان
تا سرحد هندوستان بکشود و کرمان در سنه سبع و ستمائه بی مصاف مضاف ممالک گردانید و بعزم
استخلاص ختای از جیحون عبور کرد و در جمعه از ربیع الاول سنه سبع و ستمائه محاربت پیوست و لشکر
ختا را چون ذلت قتلی منکوب گردانید و تاینکو که سردار لشکر ختا بود تاینکو احتیاط کرده خود را
مقید در حضرت سلطان دید و سلطان را بعد القاب سنجر ثانی ظل الله فی الارض بلقب ابوبکر از
اهل عصر گویند در اینحال **بیت** عالم همچون باد صبا بگرفتی وز پشت سمک تا بسما بگرفتی چون تحفه

کامیات شدند

کاینات شدند بتو نیکو شد بدیع و خطابکر فتح آرتی تا کوکب دولت در اوتاد و عیری و بال بود و متوجه او
دواعی اقبال هر جه روی مینهاد و هو متایید و بخت رای و رعیت او را استقبال مینمود و فلک حلقه از
ماه نو در گوش میکرد و غاشیه از مهر بر دوش می برد چون ممالک را فتح لکی مقرر است کل بر تحلیه کلبن
از مجاورت خار مسلم نیافته اند و ماه بر فلک از وصمت محاق و خسوف سوده نبوده دولت ازدحام کسی
بکبوجه بکر مستقل خواست شد از سعود فلک بهره او نحوست بود و از سعود زمان نصیبه او زیان رسید
چنانکه از پیش گفته شد بواسطه هجوم جرایب جهانگیر چنگز خان سراسیمه و دل درداعی و بر مرکز اندیشه پای
تا بر جای بود هر کجی از ارکان دولت رای مختلف و اندیشه از سمت صواب متجانف میزدند و بر حسب هوا میل
هر جایی میکردند و رای احوط و تدبیر اضبط پیش سلطان انکه مهر رفیع اختیار کند یعنی **لمؤلفه** چو کوه تاج
و افرماش در پیش سلطان جلال الدین **شعر** هو الاسد الضرغام والضیغم الذی بنی مجده فوق النجوم
الثواقب این رای را بها چو سنگی در میزان اعتبار ننهاد و میگفت احتشادی عام میباید کرد و استقبال
دشمن انسر بصیرتی تمام و تجربتی کامل واجب است که فقضا را در تا اوست **لمؤلفه** تا نجزه نکو دیم بر دشمن و
دوست عاقبت هم بر اندیشه فرار از بلخ توجه بصوب عراق کرده در کنار آب ترمد خبر واقعه بخارا شنید روز
بر جان بغیش سیاه شد و کار دنیا مان تباه باز گرفت سمرقند در دست دور و سوند انجور امد **ع** کار درد
از دست در مان در گذشت و اعاصیر فتنه جنیم امانی را بحجاب ظلمت بپوشانید تا گاه برید محنت رسید که جبه
سبحاری از آب گذشت و وصول سلطان بری و نمول ییلک خراسان معلوم شد وصول لشکر مغول معاین
افتاد شاه از آن دهشه بی حزم و دین متوجه قلعه قزوین شد پیش سلطان رکن الدین با سی هزار سوار بخدمت
استقبال مبادرت نمود هم در روز سلطان غیاث الدین را با والده و دیگر حرمها از بخت و اروبن بقلعه قارون
روان کرد و با ملک نصرة الدین هزار سف و امرای عراق مجد ... باب امان شورت و مشاورت پیوست
رایها در حیز اختلاف افتاد متحیر و ادبر عقب جرمها عزیمت نمود در راه لشکر تر کانه بروی دوچار زدند
در قمار مغالبت بکجتین دغا نقش سه شش بازی بی سبق معرفت عقاب اهن منقار را که **بیت**
مرکبت ز لعبار و هنوز انکه هی ... زهند پیدا ... از بلغار از رحمت کیشها طیران داوند و بار کران

زخمها یافته از آن ورطه پر بیم و مهالک بکوشش بلیغ خود را بقا ربون انداخت و در کشتی خود سامان تثبیت نیافت
بقیت مازندران از راه کیلان بگذشت جمعی بزرگ از امرای خوارزم رسیده بودند و بقلعه مازندران رفته
سلطان از آنجا بجزیره آبسکون تحویل کرد و باز بجزیره دیگر تحویل رحلت سلطان و نزول مغولان بمحال
دست داد بمحاصره قلاع اشتغال و در جنگ صنعت اعمال رفت بعد از سه روز مستخلص کردند و بنات محارم
پادشاه را الرجال کشیدند و ابکار را آب کار از روی عصمت برفت خبر این شکل و نازله هایل بسلطان رسید
چون مار زخم یافته بر خود بپیچید تا جان بجز تسلیم کرد و هم در این جزیره او را دفن کردند و از شعبده مهره قلب
فلک سلطان کش شیطان پرور لمؤلفه کار عدو فلکش همه این نوع با دو ذات با دوست سلطان جلال
الدین چون پدرش از این کلبه شتا کرد کلیه مقاصد او کل بحار بدل کردن و نوش نیش هوس ساختن
بگذشت و بدار بقا بیدار بود او با دیگر برادران بجزیره آبسکون از آبسکون بخوارزم رفته البته آمد میخواست که بر
خلاف رای پدر احجام با اقدام بدل کند با خود میگفت اگر کار بر رونق و بروفق مراد باز آمد و بوثوق توفیق
کار اعدا راست شد ع بردی بدی دولت دو جهان بردی والا باری از درجه اجتهاد بی نصیب نمانی
درین حال از جواز مغول بر جوار عراق خبر دادند عزم خوارزم نمود و وصول بر بشارت و وصول لشکر کرد
ارزلاق برادر کوچک سلطنت آنجا موسوم بود و درین وقت بود هر از برکان قتلق و تیمور ملک که
بنفس خود که از لشکری جرار بود استظهار یافته بجیکار آن دولت او که چون جوانی داشت از صلابت
سلطانی متوحش شدند چه دانستند که هر کاری در محل خود قرار گیرد و هر قاعده ضابطه بپذیرد برآنکه
عذری متوافق شدند حیلت سلطان بر آن مکیدت وقوف یافت پشت دست ع و انی لا اروم لکم
وصالا بر آن مملکت برزداری حاصل جهان پیش دانا که در همت بعالی رسیده باشد تعالی برود بعزم
الرجال بصوب غزنین عنان یاران شد من الاتفاق دو اشتر با مغول اعل الحرب دست داد او نوجی ابدلی
در مصاولت کوشش بسیار نمود تا روزگار بظلام براهیه انظلام پوشید سر خویش گرفت بیت چو زاغ
شب ملعبها را سیاه نجاحا بنا برآمد مهر درخشنده چو از یاقوت عقاقی اوزلاق و عجوه خانان مشرقی که بر
عقب سلطان میرفتند در جنگ نهنگ آسا تاتار گرفتار آمدند سلطان جلال الدین بطرف غزنین که

عرصه آن خطه

که عرصه آن خطه بمثبت ربنا الرحمن از عهد پدرش باز بر سلطنت او مقصور بود توجه نمود و چنانکه کیشم دد
کنار آب سند با لشکر دریا تموج مکاوحت پیوست و جریده بر آب زد و بگذشت باندک مدت فوج فوج منهزمان
معرکه و متفرقان لشکر بخدمتش متصل شدند تا جمعی یافت و عازم دهلی شد رسول بسلطان شمس الدین
فرستاد و التماس موضعی کرد که چند روزی اقامت نماید چون صرامت سلطانی با صبا در فضای گیتی هم
جولانی میبود از غائله آن اندیشه کرد رسول را با نزل پادشاهانه و عذر آنکه لایق اقامت مواکب سلطنت
نیست بفرستاد بآن حدود بلاد آمد ملک خلج را با لشکر بکوه جود فرستاد و غنایم فراوان آورد پس خطبه دختر
رای کوکار سنکین کرد اجابت نمود پسر را با لشکر بخدمت فرستاد سلطان او را بلقب قتلغ خانی مشرف کردانید
و لشکر فرستاد و قباجه را که متملک بعضی نواحی سند بود با کوکار سنکین مناوشت قدیم داشت منهزم
کردانید و قلعه بلاله را بکشود و اهالی را بسبب زخمی که در آن وقعه بر دست سلطان زدند قتل فرمود و بجز
دیول رفت و مسجدی جامع آنجا بنا کرد و جمعیت لشکر سلطان به هزار برکشید براه کرمان مراجعت نمود
براق حاجب چند منزل براسم استقبال عراضات تلقی کرد و دختر خود را نامزد ازدواج سلطان کرده کلید حصار
بحضرت او و سلطان بحصار بر آمد و از روزها مصافات شب قان عوض یافت و قلعه عذرا بکشود بلد
خصل طرب درین ندب عذرا برد از آنجا براه فارس روان گشت اتابک سعد پسر خود را اسلغرشاه با
مراکب و معانب و بغال و جمال و زرادخانه خاصه و بیت الشراب و صرها و زر و درزها و جامه و اشبا
نامی تا مرحله با روان کرد و چون مغلظه سبقت یافته بود که بنفس خود هیچکس را استقبال نکند عذر این
تقصیر هم تلک الحال فرمود سلطان آن عذر را بقبول مقابل داشت و سلغرشاه را بلقب قربساش خان
مخصوص کردانید و در مصاهرت رغبت فرمود اتابک دره از درج عصمت در عقد مزاوجت سلطان
منعقد کردانید سلطان عازم اصفهان شد و کار سلطنت بالاکوفت در حدود سنه احدی و عشرین و
ستمائه عزیمت بغداد نمود الجی پهلوان را در مقدمه با دو هزار سوار براه ششتر یزک داد روان کرد و رسول
بخدمت خلیفه الناصر لدین الله فرستاد که لشکر تاتار بلاد و عباد استیلا یافته بدان سبب استمداد
اینان بعنایت دیوان عزیز مجده الله کرده شد اگر بمظاهرت خلیفه مستظهر کردم و اطراف نشینان

ممالک اسلام از ادای حمایت باز دارد و جهت مردکی بعلی و فوجی لشکر مدد کند ملاحظت اتابک که مضر کار دید سر را
فتاده من دانم ساخت والا چون من کراندکشم پای مقاومت ایشان کجا دارد و دست اندرون اسلام بباید شست
خلیفه خار آزار اسلاف او هنوز در دل خلیفه داشت و حدکشه ضمیر باقی بود در خوض مدد قشتمور با بیست هزار
مرد از یوردلان اکراد معین کرد و رسل طیور بطرف اربل فرستاد تا مظفر الدین با ده هزار مرد توجه نماید
و از طرفین در آیند و سلطان از حاشیه ممالک او براستد قشتمور انتظار لشکر اربل ناکرده مستظهر شوکت
خود برسید و سلطان با قلت عدد کمین کشائی کرد **لمولفه** باشه بود و کله عصفور نره شیری و دشت
از آهو تمامت را منهزم و متفرق ساخت و تا دو روزه مسافت بغداد بر عقب برفت و از آنجا عنان ریز
بدقوق زد و آتش استیلا برافروخت در اثنای حال ساعیان از وصول لشکر اربل خبر آوردند مناقضت بر لشکر
مظفر الدین دوانید و او را در قبضه اقتدار او درکشید پس سیرت عفو را ملتزم شد مظفر الدین از کرده پشیمان
آمده از جرمیات استقالت کرد سلطان انواع خلع و کرامات مبذول فرمود و او را اجازت داد مظفر
الدین در مقابله این بادره جملی با انواع عراضات بخدمت سلطان فرستاد و سلطان عازم آذربیجان
شد اتابک ازبک که حاکم آن ممالک بود بگریخت و ملکه را دختر سلطان طغرل که حلیله او بود در تبریز
بگذاشت سلطان بمحاصره اشارت فرمود ملکه دانست که تلذذ رنگین لباس با باز آهنین چنگل زرین
چنگل منافرت نتوان کرد و وثبات ماده بر نره شیر دلیر بحیله معارضه نتواند نمود دستور اختیار معتمدی
بسلطان فرستاد و فتاوی ائمه متضمنه حاوی بر وقوع تطلیقات ثلث که اتابک تعلیق کرده بنمود و
التماس کرد که ملکه را با اتباع اجازت دهند تا بنخجوان رود و شوهر را در خوبی جهات مراعات کند کناره
بعد از آن سلطان عزیمت نخجوان نماید و عقد مناکحت بندد و راست گفته اند که بر چهار چیز اعتماد نتوان
کرد جوانی و تن درستی و اسب و زن سلطان ملتمس مبذول داشت و نشانه را **مطلع** یعنی که بدان نشان
کمر بسته و تو گوهری کانی امان بخش مجرمان یادگار معشوقان پروانه دستور نشان گنجور صاحب دیوان
بیت بجای سینه دهان و بجای گردن چشم بجای تارک دیده بجای کتف علاد یعنی انگشتری بفرستاد و ملکه
را با خیل و خول اجازت داد و در اواخر شهور سنه اثنین و عشرین و ستمائه در تبریز آمد و اهالی و اعیان ملک

پیشباز

پیشباز رفتند و جان افشانی کردند پس بنخجوان خرامید و ملکه را ملکه کرد و اتابک در قلعه النجق از
شکنجه غصه جان بتسلیم کرد **فتح کرج** که زه کرج بر طمع ازعاج سلطان و تمالک ممالک او در نخجوان سی هزار
لشکر تعبیه دادند و حرکت نمودند سلطان با لشکر حاضر پیش از چاشت ایشان را ترتیب شامی کرد و در دره گرنی
خلقی تمام بقتل آوردند و مقدم ایشان را شلوه و ایوانی اسیر گرفت و تشریف داده مطلق گردانید تا در استخلاص
بواقی رهنمون باشند **لمولفه** ومن یجوامر الحلاوة الرشادا ارجاس کفر و باقی ممالک که بلقیس وار حاکم
آن ممالک بود سلسله مواطات بهم پیوستند تا آنکه ان بدین سلطان را در عهده مساکن فرو کردند و حرامه
حرکت سابق بدیشان رسانید بخدمت سلطان التجا نمودند امتحان را در حضرت فلک شکوه شلوه بی شکوه
و ایوانی را بی ایوانی احضار کردند بعد از استشارت راه مواضع در نظر سلطان جلوه دادند چون غدر
آن کشیشان بی کیش بدکیش واضح شد بیت چون اشکر خود معجزه نمای **شعر** بخلی الهرذ بحبسه ترد کی
نجوم اللیل و اشتعل الهلال الا از شیام برکشید و شلوه را در بارگاه فلک مقدار بدو نیم ساخت
و ایوانی نیز بتیغ سلاحداران خاص ضجیع رفیق بی توفیق گشت سلطان حالی با لشکر برنشست و در آن نواحی
و معاقل که سیاح اوهام را مجال متعذر بودی روان شد خورشید شاهان چون خسرو فلک پیاده روی
بیکردی و لشکریان کواکب صورت بر مدار ان خود علی الموازات در حرکت آمدند و حرفی وقت که در تواریخ
مثل آن مسطور نیست عاقبت مالک رجیم بر دیو رجیم غالب گشت و الله غالب علی امره اکثر ان گجره را بتیغ
بآوردند و فضا دشارت رسان نیل مقصود را و ان ربک لبالمرصاد در اقطار ممالک سابق نمود
و در صوامع تفلیس که مواضع کفر و تدلیس بود مساجد اسلام و معابد ائمه اعلام بنیاد نهاد در خلال
این احوال منهیان اعلام کردند که براق حاجب بر هوس استخلاص عراق اظهار عصیان کرده سلطان
با خواص و امرا ابلیت هفده روز از تفلیس بحد کرمان راند براق حاجب را براق حاجت لنگ شد
و بخدمات لاحق و حقوق سابق تولاجت و از آن اندیشه تبرا نمود سلطان باز اصفهان آمد و سطوت
جبروت و شوکت و هیبت او در جهان شهرت یافت و کمال الدین اسمعیل راست در مدح سلطان
بیت براق عزم تو کامی که بر گرفت ز هند نهاد گام دوم بر اقاصی از ان در غیبت سلطان گرجیان

بتفلیس آمدند و تفلیس و تفلیسیان ابلیس نهادان بدکیش تهدیم بقاع خیر و تعذیب اهل اسلام کرده
رایت سلطنت نهضت نمود و در حوالی خلاط نزول فرمود مقارن این حال خبر وصول لشکر جرماغون
مقدم ایشان تا یماس نوین و تاینال با نکال سیوف و نبال برسید بیت اعیش کهن تا
شده نو کردی دگر انجمن تا گذشته زود او دیر باز دو عزیمت بصوب اصفهان منعطف شد و اسباب
جنگ را بنوعی مستعد با وجوه لشکر و اعیان دولت گفت کار دیر افتاده و نهنگ بلا دهان گشاده
بیت گفتم هوس ساعد و دستش نکنم اکنون چو بکردیم درآمد حکمم دو نظر خود مکاوحت بر ملا برت
راجح است و گوی از پیش قضا بهر حال تا مجمع تمامت یکدل و یکزبان گفتند این نوبت جان را بیت بگو
و در کوشش ما چه بود که آغاز بود انجام بایست بود چون تسویت صفوف در موازات خصوم کردند یا بید
برادرش غیاث الدین که صاحب میمنه بود راستی را چپ زد و با ایلچی پهلوان چون روزگار عنان
برگردانید سلطان را ما سکه حیات متزلزل شد و آهسته میگفت بیت ای بخت ستیزه کار هردم با من
بیگانه تو بی آشنائی با من وقتی در اثناء سخن دوستی این بیت انشاء کرده بود بخوانم بیت برادر
که او مر ترا دوست نیست چنان دان که آشنا تو کجاست علی العفو این بیت بگفتم لموله چو بیگانه یا
ترا دوستدار تو او را چو جان و خرد دوستدار سلطان بجلادت عزم دیگر کار او زد و خود را چون خرم
خوشان بر قلب زد لشکرها به یکدیگر مختلط شدند و روی میدان از خون مبارزان رنگ طبرخون
گرفت و جهان از غبار چادر قیرگون در سر کشید سلطان با لشکر تا الجی در میان دشمن منکوب واد
افتاده و کسی را از حالت او خبر نه بحیلة تمام خلاص طلبید و بلرستان افتاد لشکر مغول تا اصفهان
آمدند و توقف ناکرده باز بازگشت رفت سلطان مبشران فرستاد خلایق بقدوم او مبتهج و مستبشر شدند
اما از اعیان لشکر و خانان صفدر که روز معرکه جنبش ننموده نکرده بودند در غضب بود بفرمود
تا ایشان را مقنعه در لال تمام ببارگاه درآوردند و بر صفت جوالی معجر ملون بر سر انداخت و فضایح
کرد اسواق برآوردند و طایفه اوساط و اسقاط که بقدم اقدام تقدیم و برعرصه مناجزت تثبیت
نموده بودند بلقب خانی و تشریف سلطانی مشرف گردانید و چون لشکر مغول را تراجع افتاد سلطان

بروم و شام وارمن

روم و شام و ارمن از انتقام و اقتحام او خایف بوده ندع جمله چون تیغ یکزبان گشتند و بمکاشفت سلطان لشکری
از گرج و ارمن و الان و قفچاق و لگزی‌ات و شام و از روم جمع کرده قاصد سلطان شدند چون روز معرکه
صف آراستند سلطان رسول فرستاد که ایشان حالی از راه رسیده اند و اسبان عقال انجام دارند و فرو
بمطاردت و جالش آراد گاه و مجادلت او تا دم آه قناعت کنیم و فردا بیت خروشیم در جنگ چون نره شیر
فلک تا کند در تماشا دیر ازو اردلاوران و سروران گرج سواری که شیر کرده بود با فروسیت و پیاده بمیدان
آمد سلطان بر سبیل توریه باره چون آتش جهنده بل شعر کریح اعیرت حافر ابن ربح خیل لها النجیم
والحجین خلاخیل برانگیخت و با آن کوه هیکل در نبرد آمد بعد از آنکه بدو رخ با شاه بر رقعه میدان
عرا بازی نمود سلطان شعر بمثقف صدق الکعوب مقوم او را شهمات کرد بدو رخ فرستاد پسران
او بتا و به در میان آمدند و مجادلات چابک و لعبها نادر ایشان را بجائی که بازگشت ممکن نبود روان میکرد
چون انوار ظفر متلالی دید لشکر را بنزد اشارت فرمود تا لشکر بیکبارگی حمله بردند و تیغ دمار در ایشان
بستند و صفوف کوه متانت را ذره آسا پراکنده اجزا ساخت و غنایم موفور یافت و بشارت این فتح آیات
بجوانب ممالک فرستاد و ملوک جهان از بر درگاه سلطانی دل نهادند و از دو روزنامه سعادت و خاتمها
برگرفت **فتح اخلاط** در سنه ست و عشرین و ستمائه عزم استخلاص خطه اخلاط کرد و در مقدمه
رسول فرستاد و احضار امرا و اطراف ایشان فرمود ابا نمودند و بحصانت حصار و رصانت باره
و دیوار و کثرت جنود و بنود که موجبات غرور شیطان بود پناهیدند لشکر بمدار شهر حلقه در
حلقه و خیمه در خیمه کشیدند و هشت ماه مکابره و محاصره رفت و در این مدت اخلاطیان زنان را طالق
بفضایح کشیده بودند عاقبت بگشودند سلطان فرمود تا اسامی لشکر قتل را مباح شدند بعد
از آن از ذهاب رحمت الهی بر ماجره غضب زد و از کشش و غارت منع کرد و فتح نامه از انشاء نور
الدین منشی در اکناف ممالک منتشر شد **خاتمت کار سلطان** در شهور سنه ثمان و عشرین و
ستمائه جرماغون توجه نمود چون قرب لشکر مغول آنجا رسید معسکر خالی گذاشت و بکوهستان هکاری
مغولان زمستان در ارمنیه مقام ساختند و بازگشت جرماغون امرای لشکر را بر عدم استقصا

و تقصیر در طلب سلطان چون باسا ارذیس تایماس را با لشکری نامزد کرد و سلطان بدین حال در دوشن
که بیت می کلگون کند کلگون رخانم ز آنکه این رنگ اندیشه ز جانم می کلگون بر رخ باز آوردم رنگ می کلگون
بر رخ باز آوردم رنگ چو باشد رنگ رویم ارغوانی نداند دشمنم زان بهانی روزها بمعاطات شراب ناب در
مناغات بتان پری چهر چون آفتاب مشغول بود بر خلاف عادت ترکان سلاح صبوحی خوان و صراحی
جوی شدند کند کردن و چنگی طرب باز طرهٔ پر پیچ و بند می تافت از مشاهده غبار وقایع متاهله
عذار و مقانع عوض کرفته دیده صراحی اشک خون میریخت ع ولیکن راح روح افزائی کشته
چنگ ناله زار میکرد ع سماع پیش چو کاهیش خوانند نای بوجه نوحه توجه محنت را ع نای
الاقبال واقرب المنیة میشوانید ع نوای دلکشائیش تمام کردند چون شب از پلاس لباس بکشا
و باسو یکی شارکان دولت و ترکان با صولت چون چشم دلبران مست و چون کار سلطان خراب
افتادند تایماس با لشکری همه ناموس و باس برسیدند بیت از هجر چه نالم که هم اول شب وصل این
روز چو آفتاب در چشم بود اورخان بالین سلطان آمد و بتکلیف او را تنبیه کرد و گفت مصراع خبر کم
خفتن بسی خواهد بود از جا مجواب چون خامه دبیران برخواست و اندیشه ملک و لشکر از دماغ
بیرون کرد و با فوجی از خاصکیان روان شد تمامت خانان و اعیان و سروران بر تیغ معروض کشته شد
و خاتمه احوال سلطان مشتبه شد بعضی گفتند در قهستان موضعی که شب نزول کرد کردان کردان با ملک
و طمع در ملابس و زی سلطنت کردند و او را بکشتند و طائفه بر آنند که خرقه پوشیده در لباس تصوف
تطوف نمود بار بع بهر ربع خبر که بود لمؤلفه از سرخ نصیبانی جانیش تا بعد ایشان بسرمایه نمودند کانجش تما
بروی چرخ و محنت جهان سر آمد و اندولت و کام و کامرانیش نماند توجه رایات هولاکو خان بدیار
بدیار مغرب پادشاهزاده جهاندار دولتیاری جهانگیر بود و امور دینیه جهانآگشاینده بکرم کشایی
رای و تدبیر او و اصلاح کشته بود و تلپیک حاتم آخر زمان اوکتا قاآن آمده که تمامت پادشاه
پسران ما را بمعاونت بدو رخصت دادند یعنی تالایی که موجب [illegible] و نمایش باشند اما هولاکو و اولاد او
رتبت جهاداد دادند یعنی پیراهن شعاری که بواسطه ماهیت وجود ذات و علی سراو فرمان منکو قاآن

برانجهت تا عذکشت که با سوه قبلای اغول و جرلیا زده نفر و نفر در خدمت رکاب آسمان مدار پادشاهزاده روانه
شوند و از پادشاهزادگان برادر خود تو بوستای اغول و پسران بالتو بلغای و سرتاق و توتار و از قبل جغتائی
تکودار پسر بوری و از جانب جیجکان بیک بوقا تیمور با لشکر قبیله اویرات و از جانب دامادان و امرا و نوئینان
علیحده معین شدند و از دیار ختای یکهزار دعله خانه منجنیق کار از راه تدقیق بحر ثقیل اجزاء لیلم را بدقیق
مشابهت دهند بیاوردند در جمادی الآخر سنه خمسین و ستمائه کید بوقا باورچی را در مقدمه روان فرمود
و ایلچیان مسارعت نمودند تا مهار لشکر منصور از سرحد ممالک ترکستان تا اقصای روم و گرجستان قوریق کنند
یعنی انیاب و دواب را از مراتع منقطع گردانند بحدیکه عین کیا و عشب و کیاه شد شاهزاده بیست و چهارم شعبان سنه
احدی و خمسین و ستمائه از اردوی خاص نهضت فرمود و از پسران جومغار اغول که پسر کوچک تو بود در اردو قائم
مقام گذاشت و پسران بزرگتر اباقا و یشمت و تبشین و تکشین را مصاحب گردانید و از شاهزادگان توتار و بلغای
چون طلایع نصرت و ظفر از پیش روان بودند در حدود المالیغ خوانش تولوبا هرغنه خاتون بمجلس استقبال
قیام نمودند و صاحب اعظم مسعود بیک و امرای ماوراء النهر بیدکی پوشیدند و روزها جشنها پرداخته
شاه خشنده تا بستان سنه اثنی و خمسین و ستمائه در ایلاق مقام رفت چندانکه از رست آفتاب فتور پذیرفت
شعبان سنه ثلاث و خمسین و ستمائه بر در کیر قتلغ نزول فرمود و چهل روز حوالی آن مقام بعیش و کار عیش
و عشرت نظام یافت در مرز کش عساک امیر ارغون و صاحب عز الدین طاهر و بزرگان خراسان رکاب آسمان
دولت پای بوس یافتند بر لب جیحون پرجیحون از سفاین پل بسته بودند و ملاحان موقوف داشتند لشکر که
کوه [illegible] بود بسلامت از آب بگذشت بوقتی که مرغان نواخوان با الحان مختلف در چمن انجمن ساخته و
ربیعی را اعتدال زمان برکت نوا یافت و چهارپایان قوت گرفتند بیت چو بود لاله کوه هم پلنگ را بستر ۵
چو بیو تصوص بیحرب تو زغو اباالین قلع قلاع و هدم بقاع اهل الحاد را در حرکت آمد اول ربیع الاول سنه [illegible]
تولکا اپلکا و کیدبوقا با لشکری بقصبه قرب فرستاد چون روزی بر شیر رسید [?] ممالک بیرو زرا بکرفتند
سعد و دا شور کن الدین خورشاه برادر خود را شهنشاه با محتشم قهستان ببندگی فرستاد و اخلاص
در ایلی و طاعت فرا نمود با عزاز ایشان و حضور خورشاه و تخریب قلاع اشارت رفت رکن الدین خورشاه

مماطلت و تسویف آغاز نهاد و امروز و فردا و چاشت را بیگاه نام میکرد و در این مهادنت دو سه قلعه را
که حصانت و منعت زیادت نداشت خالی کرد پادشاه را مغالطات و مخالطات او که سراسر وسواس حیلت مختلط
بود معلوم شد از حکم یرلیغ چریك مغول که کیتوبوقا سونجاق و ... اسر ... بیارند با لشکرها
خراسان و عراق آراسته کردانیده از جوانب در حرکت آمد رکن الدین در سیاقای اول
را و ثانی الحال برادر دیگر و ثالث کودکی بغیر آنکه پسر اوست مصاحب و افراح مینمود که یکسال
دهند تا قتل و هراس از اندرون او کم شود و الموت و لمسر را که خاندان قدیم ضلالت و جهالت است
از ملك کردن معاف دارند و ایلچیان با بهانها معلول و بهتانهای نامقبول مراجعت میکردند هفدهم
شوال این سال چتر همایون اختر بر سر قلعه کیوان رفعت که محاذی قلعه میمون دز افتاده یعنی محصنه
اهل فجور و افتضاح الحاد مخالشید سالها حسن صباح **مصراع** چنانکه باد صبا جیب غنچه بگشاید بگشاد
بوقا تیمور و کوکا ایلکا از میمنه و بلغای و توتار از میسره با لشکری از مکابره و مکاثره ایشان روز دیگر
مصراع همچون سر زلفین دلاویز بتان شوان روان گشتند و از پس پشت کیتبوقا از کبا و ... ممکن بود و پادشاه
از قلب خوشان و جوشان و کوشان شدند لشکریان چند حلقه بر ملاذ آن قلعه چون ملاذات براه هر آرخم
لمؤلفه این قلعه تو صد حلقه و هر حلقه دو صد خم مسکین دل من ذره و هر ذره دو صد غم قلم کرد از دهاد
مراح بود لان و صهیل اکدیشان و غو و غریو کوس و نای و غلغله بدین خوشیها از فرق قله تا کمرگاه
قلعه گوش آویز آذر کشته **بیت** بنیزه کرده سران چشم بدسگالان کور بنعره کرده یلان گوش خاکساران کر
عاقبت رکن الدین خورشاه سلخ شوال سنه اربع و خمسین و ستمائه با تمامت اقوام و هر که بود و هرچه
داشت بتلثیم آمد و بتقبیل عتبه خانی استسعاد نمود و باقرار جرائم در موقف ندامت اعتراف
کرد عواطف شامل شاهانه و عواطف کامل خسروانه خوف و باس او را باستعطاف و استیناس
زایل کردانید رسولان خود مصاحب ایلچیان بقلاع و بقاع دیگر فرستاد کوتوالان الموت و لمسر
مسابقت و نزول و امتثال شدند شهزاده بلغای بجامعه تعیین رفت سیلاب غضب در بواطن و مواطن
ایشان بشد و بنیاد الحاد برکند و آنچه موجود بود برداشت و اسلامیان میمون نقیبت مو... منت

و مرهون نعمت

و مرهون نعمت پادشاه جهان گشته **موضع ذکر** چون فتح مملکت الحاد بدولت اجتهاد پادشاه با روعت
و داد دست داد صاحب علاء الدین را فرمان شد که کتب خانه ایشان را تفتیش کند عطا ملک یافت که با مصاحف
مصاحف ساخته مشتمل بر اباطیل مدعیات و اضالیل معتقدات حسن صباح که باصطلاح زمره افتضاح
آن را سرگذشت سیدنا خواندند اسم و مسمی و طلسم معمی او الحسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن محمد الصباح الحمیری
علیه لعنة اللاعنین اذ کان معتقده لعبة اللاعبین مذهب پر شنعت او من حیث الظاهر بتفضیل شیعه
اثنا عشریه بود علیهم التحیة و الرضوان و ظاهر شریعت را باطنی و احکام تنزیل را تاویلی گفته یعنی چون بر [illegible]
شریعت عثور حاصل شد اگر در تحقیق ظواهر اخلالی رود مضر نیفتد و معرفت ربوبیت بوجود امام معصوم
منظوم است و مجرد عقل در هدایت کافی نه اما قلعه الموت یعنی آشیان عقاب حسن صباح در شب چهارشنبه
ششم رجب سنه ثلاث و ثمانین و اربعمائه بحیث هابط بر آنجا صاعد شد و از غرایب اتفاقات حروف
الموت بحساب جمل موافق تاریخ صعود اوست و این صورت نیز مزید توهمات بی طایل گشت حسن صباح در
در حوالی الموت دعوت بدعت آرای و اضلال جهال قوم بجوی و پی و فتنه انگیزی آغاز نهاد تا سلطان ملکشاه
سلجوقی و وزیر او نظام الملک طوسی همت بر ابطال و استیصال ایشان مصروف کردانیدند و قزل سارغ بمحاصره
آن نواحی نامزد شد پیش از استخلاص خبر وفات ملکشاه برسید و آن لشکر متفرق شد حسن صباح کارد
زنی را فرستاد و شب آدینه دهم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائه نظام الملک را که خاتم وزرا بود
بر بوم مرگ کارد زدند و در گذشت و لقد صدق من قال **بیت** هر وزیر و عالم و شاعر که او طوسی بود چون
نظام الملک و غزالی و فردوسی بود پسران نظام الملک احمد و فخر الملک را در بغداد و نیشابور با پدر مدت
هم کارد زدند و این سنت موضوع شد و از قتل و هتك و نهب و فتك ملاحده امن و امان از میان مملکت
مرتفع چون میان برکیارق و پسران سلطان ملکشاه منازعت ظاهر شد چنانکه بر صفحات تواریخ مسطور است
رئیس مظفر قبول دعوت صباحی کرد و در ارادت چنان راسخ بود که حسن صباح علوی شهدی را صاحب قلعه
الموت بدین صیغت و رقم براتی داد و رئیس مظفر سه هزار دینار زر بها قلعه الموت بعلوی شهدی رسانید
چون بوی رسید بوسید و بچشم تا کشت زر تسلیم کرد در این حال رئیس مظفر امیر داد حبشی بن التونتاق را تنشیط کرد

تا قلعه کرد کوه از برکیارق التماس نمود مبذول داشت بانجا رفت و در استحکام عمارت اغراض پرداخت و بحصانت
معقل و کثرت مال مستظهر شد و چند سال در متابعت طریقهٔ حسن و متابعت مذهب قبیح او سعی برد کار
حسن بمظاهرت او حسن و نوائی یافت و از اتباع خویش کیا بزرك امید را با لشکری از ملاحده بفرستاد و قلعهٔ
لمسر را که در رودبار الموت افتاده و دعوت او باجابت قبول نمیکردند شب چهارشنبه بیستم ذیقعده سنه تسعین
و اربعمائه بکرفتند و سکانرا قتل کرد و بزرك امید بیست سال در ان قلعه حاکم بود و حسن صباح بنیاد الحاد
بر زهد و تقشف نهاد چنانکه در مدت سی و پنج سال زمان حکومت او در ان مملکت بظاهر کسی
شراب ننوشید و پسر خود احمد بدین تهمت بکشت والحکایة هذه تا نوبت سلطنت بسلطان سنجر
منقضی شد از غایت سلیم مزاجی و پاك اعتقادی کار ایشان فروگذاشت حسن صباح بزرك امید را
خلافت داد و در شب چهارشنبه بیست و ششم ربیع الاخر سنه ثمان عشر و خمسمائه ناگاه بیت جانش کی عظم داد
و جسم برداخت * هم ملك الموت گفت یلعنك الله * بزرك امید از خودی و بیخودی در ترویج سلطنت
الحادی میبود تا فدائیان ملاحده و ملاحدهٔ مطاعین فرصتی یافتند و امیر المؤمنین المسترشد را در هفدهم
ذیقعده سنه تسع و عشرین و خمسمائه کارد زدند بزرك امید در بیست و سوم جمادی الاول سنه اثنین و ثلاثین و خمسمائه
ملحدا با در املحدا باد کرد ایبد پسر او را احمد بحکم ولایت عهد بر جای پدر بر مزبع خافض نصب کردند لمولفه
بد دزم زد لدوزن کان ده و خود از حلبت * چون و خامت خاتمت بد معتقد در عهد قتل مسترشد معتقد بود
تا تحت ملوس منحوس پسر محمد بر داعیهٔ قتل راشد را شد و سلطان مسعود سلجوقی نیز هم بدست ملاحده
در اصفهان بگذشت محمد بن بزرك امید در سوم ربیع الاخر سنه سبع و خمسین و خمسمائه رسوم شوم الحاد
را ترك گفت حسن بن محمد بن بزرك امید وارث دار الملك ضلالت شد و اقاویل اسلامیان
سوم با نکات حکماء یونان چون ظلمت با ضوء مزدوج میکردانید و کلمات ظاهر تصوف در ان
نمد قتها تصرف مینمود قوم گمراه او را نسبت بابدر ان امام مفوق و عالی مبرز پیدا شد پس نظام
منع شعار شرایع کرد و در هفدهم رمضان سنه تسع و خمسین و خمسمائه در پای الموت منبری
از معهد ضلالت نصب کرده لمولفه من بر بام از توکر تو نام ان بامس بری * و چهار علم ملون و رنج حرب

امام غشوم بمنبر آمد و چون مرغ شوم بر درخت زقوم نشست و از تحمیدی فراخور معتقد ملوم فارغ شد
ندا در داد که ابواب رحمت بمفتاح هدایت گشاده است و قیامت موعود منعقد شده و فتح بن مدهم اغنی
حسن بن محمد امام بحق و خلیفهٔ مطلقات و مولینا فاها بغیهم ایشانرا بخلافی رسانید و انواع تکلیف برداشت
چون از منبر نزول کرد سماط عید کسترد و از اعید قیام خوانند و در شرب خمور و نشر لهو و سرود اشتغال نمود
و این حسن را باصطلاح بی استصلاح علی ذکره السلام گفتندی عاقبت روز یکشنبه ششم ربیع الاول سنه
احدی و ستین و خمسمائه در قلعهٔ لمسر او را کارد زدند و باسفل سافلین شتافت پسر او محمد دعوی
خانه و نیم بید معتیم شد و چهل و شش سال در مملکت قهستان لرکر داد و الحاد باضلال مردم و اخلال
قواعد سنت و جماعت مهلت یافت و کلمات فلاسفه کفر با انکه از سرمایهٔ کفر مستعار بینهٔ مجرد بود منم شیخ
در عطلال الفاظ اختلال و معانی مزخرف درج میکرد هر چند از ترکیب الفاظ حظی نداشت یازدهم
ربیع الاول سنه سبع و ستمائه خانهٔ حیات بپرداخت پسر او جلال الدین حسن بود و او را
نو مسلمان گفتندی چون بعد حد بلوغ رسید طریقهٔ الحاد را منکر بود و رسوم نامیمون الحاد را بکلی
بیخ و اسطه میان او و پدر بساط معاندت ممهد گشت چون مملکت بدو یافت اظهار شعار شریعت کرد
و قوم نامحمود را بانواع زجر و تهدید از تتبع آثار اسلاف ناخلاف معروف کردانید و کتب خانهای حسن صباح
و طوامیر دل ناپذیر ایشان را بحضور طایفه از صلحا و قزوین بسوخت و بخط خود مکتوبی نوشت مبنی
بر التزام قاعدهٔ اسلام و بقضات قزوین داد و از دار الخلافه و دیگر ائمه بر صدق اسلام او محضرها نوشتند
و باشارت دیوان عزیز از وجوه گیلان چهار زن در حبالهٔ نکاح آورد و در سنه تسع و ستمائه بحج
با مادرش روان کرد و سبیل او بر سبیل سلطان محمد خوارزمشاه مقدم داشتند و یکی از موجبات وحشت
میان او و میان خلیفهٔ الناصر لدین الله ان بود جلال الدین در غلال رمضان سنه ثمان و عشر و ستمائه
لذات ربیع عمر او بخود محرم کردانید پسر او علاء الدین نه ساله بود که بر جای پدر نشست تادیبی و تعلیمی
نیافته با ذیت دسائب شهور و هر ما بعی که پدرش در اصلاح قوم صباح با نجاح رسانیده بود عرضهٔ بطلان
کردانید و باز طریقهٔ الحاد پیش گرفتند چون در زخم و در عزا ایشان آمد که امام را سن صبی و شباب و شیب

سخاوت بیت نکو دل نکو دن عفو هر حکم که بر فقیر و غنی کردی مثل بودی پس پی استشارت اطبا فصد
کرد خون بسیار که مرکب روح حیوانیست مستفرغ شد و مرض مالیخولیا سینه جراد روز بروز علت
غالب جنون مستحکم می گشت و چون مجال رد بر قول او نبود باطل را حق می پنداشت و حق را باطل می کرد
نه هیچ مشفق را قدرت نصیحتی و نه هیچ دانا را فرصت تذکیری بود شغل همه روزه ارتکاب مناهی و منکرات
در مراعی کوسفند داشت و پسر خود رکن الدین خورشاه پیوسته رنجانیدی و بعضی از خواص تهمت
متابعت با رکن الدین ملحق کردانیدی پس رسولی بفارس فرستاد و از اتابک مظفر الدین ابوبکر طلب طبیبی
ماهر کرد چون از ترس فدائیان الحاد تمامت ملوک اطراف منغص عیش بودند امام بهاء الدین بن ضیاء
الدین الکازرونی را که حذاقتی شامل در شطری علم و عمل داشت بفرستاد و آثار مهارت او
در معالجت ظهور یافت ترحیب و نواخت کرد اما بمراجعت قطعا رضا نمیداد چون در آنجا اهل مجنون
سخن عاقلان تاثیری نداشت حکیم عاقل سر بجنون بر آورد بیت خرد چو روی نهد بدیوانگان عشق بود بدید
بصد بهانه بر آورد خویش بجنون لمؤلفه لا تعجبن على التجني مقيمي من رای هذه الشمائل جنا بدین تنها
خلاص یافت علاء الدین شبی شراب میخورد با دو سه غلامان و شتربانان هم در اصطبل کوسفند بخفت
و دیر است تا گفته اند مصراع رخت خرسند به بنگاه شتربان کند روز دیگر او را کشته یافتند رکن الدین با
با قوم در قتل پدر مواضعه بود والله علیم بما فی الضمیر خورشاه چون قایم مقام پدر گشت لشکری که در
عهد پدرش نامزد ناحیت خلخال بود تجهیز کرد و قلعه شان زود بگرفت و تاراج و قتل فرمود و آغاز
مصافات با اعیان کیلان و دیگر ملوک اطراف چون اظهار مسلمانی کرد تا بواسطه حرکت پادشاهزاده
جهان هولاکو در دفع بقیة التخریب آمد بر حسب ملتمس او بحضرت منکوقاآن فرستاد فرمود که یاسای چنگز خان
وفا دارند که از طایفه الحاد بکیش زنده نکذارند فرستادن و آنهمه راه موجب تعجیل و تطویل بود
بحکم فرمان در شهور سنه خمس و خمسین و ستمائه او را بیاسا رسانیدند و شعله اقبال صباحی چون چراغ
نیم مرده انطفا یافت لمؤلفه و أي سراج بالنوائب لا يطفى و شمع دولت محمدی لا زال نوره ساطعا
ازین کوفت لمؤلفه و کان کذا ما دام النیر تطلع ذکر سوانح غیبی در انجام کتاب

چون این کتاب در بندگی حضرت شعر و کم لجباه الواعظین لديه من مجال سجود فی مجالس جود ترقبوا انبا
و بعواطف پادشاهانه و لطف و صفات آنحضرت اختصاص دست داد و آوازه تربیت مخدوم جهانیان بیت
رشید دولت و دین خضر جهان ثانی که اصل حکم و حکم راست در جهان ثانی جهان ندارد چون او و او جهاندار است
حقیقتا بکند او فرید جهان ثانی دامت ظلال دولته شایع شد و اقبال و اهتمام موالی عظام و فضلاء
ایام تالی ان کشت بعضی از افاضل منشیان در حضرتی که ذکر محاسن این کتاب میرفت تقریر کرد که در غرابت
و براعت تصنیف و شیوه سخن کستری و معنی رانی هیچ نتوان کفت همین قدر پیش نیست که مقاصد تاریخ در ضمن
بدایع و صنایع دیر تو بفهم میرسد هر چند جواب این بدله زن خوبرویی و کرم آبدار تمامت که پوشیده عیب
داشت یکی از عیبهای این کتاب از خوض بسیار میرسد بیت اذا محاسني اللاتي ادل بها كانت ذنوبا
فقل لي كيف اعتذر اما آنحضرت جواب فرمود و حاضران تصدیق کردند که موضوع بدایع ترسل و
علم معانی و بحث رابیت و حکایات بالعرض برایه آن صورت ساخته و چند جا شرح آن داده بدین موجب
مدا اشاعه این سفر چند رسائل مخترع چون مدرسه سیار و رساله مضامین خط الکافی و رساله
نکته‌بینی و مقاله کوی و چوکان و رساله بیش و کم آفرینش و رساله عرض جبه و تهنیت العید و غیرها
بانشا و انشاد رسانید چنانچه زهاب سلاست از مجاری الفاظ آن جاری بود و بلندی آهنگ موسیقات
معانی آن بعلاقه چنک ناهید میرسید و مع هذا فنون تجنیسات و ایهام و تلویح و تصحیف و ترصیع و
تسجیع و توشیح و دیگر نوعیات شعری و تخییلات سحری را شامل میبود شعر اذا جاء موسى بالیاته
فقد بطل السحر والساحر و بدیل مطالعه از رسائل تصحیح این دعوی دلیل تام باشد غرض که چون رساله
کوی و چوکان بپرداخت یکی از افاضل عهد بچوکان استحسان کوی لطفی میربود و میفرمود ما و را این عبارات
در ظرف حرف نکنجد و همینست حد سخن پروری لمؤلفه ختم است بر تو حسن و بوصف تو چون رسید انصاف
ده که ختم سخن پروری که کرد کفتم میدان قدرت این فسیح تر و زبان بیان فصیح تر است لمؤلفه و لا
ترتب لعقول انت رضي على مقدار ايقاع الزمان اگر دواعی تربیت و اشارت تایید باشد میتوانم که
در خلال الفاظ و نسق سخن طرازی اصول علم بیان از مجاز و تشبیه و استعارت و کنایت و صناعت

که معظم معانی و اعجاز غرایب سبق برانت با امثله پارسی بر سبیل ایجاز و سهل ممتنع مبسوط و مضبوط ایراد
کنم و اصلا اشیاء تکلف و تعسف برده باشد عبارت نکردم بوجهی که ذکر مصطلحات و مسائل این فن
سامع را انصرف فکر دران بی نیازی دهد و چون تنبیه ورود از غایت وضوح مبتدیانرا اصول
و فروع آن هم معلوم گردد تنبیها اقسام مجازیت و بیست و پنجگانه ۱ اطلاق علت بر معلول ۲ عکس آن
۳ لازم بر ملزوم ۴ عکس آن ۵ حال بر محل ۶ عکس آن ۷ اطلاق احد المتشابهین ۸ احد الضدین ۹ آنکه
محذوف مقام مذکور ۱۰ مذکور مقام غیر مذکور ۱۱ مضاف مقام مضاف الیه ۱۲ التسمیه باعتبار ما کان
۱۳ باعتبار ما یؤول ۱۴ باعتبار ما یتعلق ۱۵ اطلاق نکره بر عموم ۱۶ معرفه بر نکره ۱۷ اسم شیء بر ما یلیه ۱۸ آلة
شیء بر شیء ۱۹ اطلاق کل بر جزء ۲۰ عکس آن ۲۱ مطلق بر مقید ۲۲ عکس آن ۲۳ عام بر خاص ۲۴ عکس آن ۲۵
وصف شخص بضد و آنکه مجاز یا لغویست و آن در مفرد باشد و مجاز فی النسبه گویند یا عقلی و آن در جمله
باشد و مجاز فی الاثبات خوانند لغوی مفید یا غیر مفید مفید مرسل یا استعاره استعاره مصرحه یا مکنیه
مصرحه تحقیقی یا تخییلی و احتمال هر یکی اصلی و تبعی این جمله مجرده یا مرشحه یا غیر مجرده و مرشحه و عقلی منقسم
بکلام یا غیر آن کلام خبر یا انشاء هر یکی از آن یا طرفین حقیقت یا مجاز یا مختلف اما کنایت یا مقصود
منتقل الیه تعریف موصوف تواند بود یا تعریف صفت و این کنایت در مثبت باشد یا اختصاص صفت
بموصوف و این کنایت در اثبات باشد و صفت قریب یا بعید قریب یا ظاهر یا خفی و بعید یا بواسطه یا
بوسایط و موصوف یا مذکور و آنرا تلویح و ایما و رمز و اشاره خوانند یا غیر مذکور و آنرا تعریض گویند
و اما تشبیه را حد و قرینه و جهت و علاقه و غرض و اداة و اقسام شانزده گانه یعنی طرفین که مشبه و مشبه
به است مر دو جوهر یا هر دو عرض یا اول جوهر و ثانی عرض یا عکس آن یا ز جوهر و عرض را طرفین یا محسوس
یا معقول یا اول معقول و دوم محسوس یا بر عکس دیگر ملحق بمحسوس خیالی و ملحق بمعقول وهمی و وجدانی
و شرح ترکیب و بساطت جهت و طرفین و امتزاجات آن و مراتب هشتگانه تشبیه و کیفیات چهارگانه محسوسات
مختص بالکمیات کیفیات استعدادیه کیفیت نفسانی و اما فصاحت که عبارتست از صناعی نظری
استنباط کرده از احوال سخن مر از آنچه موجب نفرت شود و مطلع یا آنچه افادت زینت کند منقسم بمعنوی

و لفظی

و لفظی معنوی خلوص الکلام عن التعقید لفظی شروط و ضوابط مجوده کانه بیخ داخل و سیزده خارجی مخل ذاتی یا عرضی
ذاتی در بلاغت منحصر و بلاغت ایست که وصاف بواسطه حسن عبارت بکنه مقصود از سخن مرید مع ایجاز
بلا اخلال و اطناب من غیر املال و عرضی بر فصاحت مبنی و آن هر دو یعنی بلاغت و فصاحت بر علم بدیع
مقصور یا ز عرضی معنوی یا لفظی معنوی دو نوع ترتیبات و تبیینات اما ترتیبات مطابقه مشاکله مراعات
مقابله لف و نشر جمع تقسیم تفریق جمع و تقسیم جمع و تفریق جمع و تقسیم و تفریق تاکید المدح ایهام اعتراض
الکلام طرد و عکس توجیه مراجعه اشاره ارسال المثل ائتلاف حسن مطلع حسن فصل و وصل حسن تخلص
حسن طلب حسن خاتمه تعلیق تتمیم ایجاز تضمین ادماج مساوات استدراک مراعات تجاهل عارف ابداع
تجنیس الستجمعین و اما بروفق بروج اثنا عشر حسن بیان تعلیل ایضاح تفریع اغفال تجنیم اخراس تاکید
استطراد تکمیل حکم تذییل و اما محسنات لفظی تجنیسات عشره مفردات هفت تام ناقص زاید
مطرف مکرر خط مشوش اشاره و مرکب سه متشابه مفروق مرفو رد العجز قلب و انواع چهارگانه آن
تسجیع ترصیع توشیح توشیع تردید عطف تعدیل حذف تجزیه تشطیر بطرز بسیط و مثل مقطع خیفا
رقطا موارده احتذا نقل سلخ مسخ فتح المراد تنسیق صفات اغیاب ذو طرفین ذو قافیتین تضمین المزدوج
التفات تفویف تصحیف چون سخن بدینجا رسید ساختن این ترتیب تحسین و آفرین کرد و اقتراح در
صورت الحاح فرمود الوعدة دین تقضی دامن ضمیر گرفت پس براعت خاطر و خامه این رساله بی شبیه
در تشبیه تبهر فضل و تشویق افاضل جهان را خاتمه کتاب ساخت و الرساله هذه الرسالة التشبیه
خلطت بها الکتاب شکر و سپاس مر آفریدگاری را که جناب عزت او مبرا ست از ند و نظیر و شریک
را بجهتی که علاقه طرفین یعنی المتساویین فی القوة و قرینه و غرض از تشبیه که اشاره بدان حکمت
جزیی مر دیگری را در یک وصف یا بیشتر منقطع الوجودات پس مناسب صفات او سلبی آمد که لیس
کمثله شیء و قادری که نوع انسان را در تشبیهات معقول و محسوس و متخیل و موهوم و توجیهات جهات
جوهر و عرض برای علم معانی رتبت علم البیان داد و در بنان ایشان استقرار تبیان تبیان را
کلک جاری اللسان نهاد صانعی که از قطرات ابر نیسان گلش نیلوفری رخسار ها چون گلبرگ طری بر فراز

قامت عرعری آراسته داشت بیت هردم ازین باغ بری میرسد، تغزتر از تغرتر میرسد، وجا نماه بانسه بکرد
سروش شانسته بر مملکت تن فرمانروا کذاشت آفتاب دز کوراشعر کانها بوقفه احیت بحول فیها ذهب
ثابت، بجهت حقیقت اسنادحی درجو منزافلاک روح اساحیوة بخش جهانیان کرد مصراع والشمس
کالروح فی اجرام افلاک، جان پاک را در تصرف مرغ خاک کرا بی بقیه بحجبة الظلمان ما به جهة حقیقت
عقلی آفتاب ش مکنت مملکت آرائی داد ع والروح کالشمس فی اشخاص انسان، در صبح مرات صبا آمیغ
آواز نکهت معنبر غنچه ماسد نفحه جیب عروسان خون غیرت در جکر نافه ختن انداخت وان للعنبر لسحرا
و در شب مسارات طبیب الطافش اخلاق دلنواز دوستا نراع کطیب الامان و نیل الامانی، مرهم جراحت
سینه مهجوران ساخت وان من البیان لسحرا از شان مثنیات و قبله معتل معشوقان کوی معنی
در خاصیت روح افزای و از مضناء مرش عهد و پیمان دلبندان برقبت درخشنده و پایدیت جهنده
پای نابرجای نسیم سقیم عهد شمیم چون نفوس قدسیان صفا کستر و بخور مثلث اند و عنبر آلود چون اخلاق
بهشتیان معطر بر روضه منور پیغمبر احمد مصطفی کلفشان صلوات نامیات و مجمره کردان تحیات
زاکیات باد ما طلع الصباح کوجه العبید و بدا محیا الحبائب کصباح العید، نقاد نقود فضل دانم معلوم
باشد که سخن خوب کوهر خوشابست کلما زاد حلاوة و لطافة تضاعف ثمنه تا بجائی رسد که شرح
محاسن آن در حوصله عبارت نکنجد سیما که طبعی بر قوش معانی روح صفوة از اابو بیت عقل جا
منقبت در کنار و آغوش زهره زهرا پرورده باشد انجام این کتاب در مقام تحول و مقام در دنیا خود
تحولست بیت صبحش چو غذا را دلنوازان مرغش چو سرود رعد سازان انجم و بنای برج هشتم وین کعبه را
عقل هم آخر اسفندارمذ ماه دست داد من سنه اثنی عشرة وسبعمائه بوقتی که عارضان لشکر ربیع
بخیال نرکس نیم خواب ع اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد بر مما افراشته و بقوة و هی خارتر
خش خوی دامن کبرا کنا لسا لسنبه در کوشه شمچه مشهر شق زده کل نازنین بیکو کوتاه عمرنجا او بخشد
و باد صبا از وجد او را این دم وجدانی میداد بیت کا غنچه تو دادی زحسن تمام ندارد چشم بد ان ز تو دور
انا نکه تو داری و طفل غنچه هم در پرده نهفته سا ز بلبل بکفت شعر غرثت بکاس الحب فی المهد شرخ

حلاوتها حق القیامة فی حلقی، و در طرفی نهار چرخ دوار و چرخ ادوار عود داین ترکیب عجیب تشبیهی بود
شعر وکان اجرام السماء لوامعا درر نثرن علی بساط ازرق لولفه شاخ از شکوفه کشته چنان چو یاد من
کشته در خنده مائل، و افراد طیور در صنعت افراد سیر اعهد لولفه بنفشه سر بسر زن بر نهاده چو کرد
عارضش زلفین حائل، غرض از تشبیب این تشبیه آنکه در مجلسی از مجالس بیت بزم دل آراسته چون روی
خوبان در خوشی مجلسی چون کار مقبلان بی تکلف ساخته، شاهدان بدیع الجمال بر حسب الغرض لرکب
من الامور الاربعة بین عند الاعمال شعر بدت قمرا و مالت خوط بان فاحت عنبرا و رنت غزالا
در نشست و نشاط و غنج و ناز آمدند و ارباب طبع و اصحاب نظر مقابل تقریر این بیت در تشبیه اول نا
لقمر
بو سلاست ارکان اربعه تا جا نزاهت بحث در تمایل مطارحه تشبیه بماه آغاز کردند یکی کفت دعل کا
فی الصباح بیت نگارم چو ماه است اندر نکوئی که دیدست ماهی بدین خوبروئی، دیگری کفت بیت مثال
چون ماه بود در خوبی و لیکن از نظرش کشت مهر روز افزون، دیگری کفت بیت ماه است بیمن چهره وشن
کفتم سروست نگار من بلندیم سخن است، دیگری کفت بیت جانت بر بیخی و خرم بعز بزی، ماه است بخوبی
و صنوبر بشمائل، دیگری کفت تعالی الله که دلدارم چو ماه است چنین مهرو دلداری کراهست، دیگری کفت
بیت چو ماه چارده شبه بنود در رخ خوبش و ز شرم ماه رفت بمغرب درون نهان، دیگری کفت بیت دلدار ماه
و من شده تار قصب ز غم تار قصب ماه سر بهبید بجز زیان، دیگری کفت بیت ماه است اگر دینما هی که کر بند
سرو است اگر اشد سروی که سخن کوید، و تاثیر و تقریر بیت و محاکاة و تمثیل را زبان حال در جواب عقد لطفا
تشبیهات مذکور میخواند بیت عهد تو نقش بر آبست و الله الحمد هستامید من و وعده تو شیشه و باد، و چون
یاقوت سیال در ساغر چون هواء منجلی ع آب فسرده که در او آتش تر است، ترغیب عشرت احاضر آوردند
وار دوی او از وصف بلیغ بر دست ساقیان کالبدر بلا اجمل و کالبان بلا میل ترتیبش را بنهادند در عقل
جهة امکان وجود این خطاب میکرد لولفه کر آب و کلی و برتر از آب و کلی در عالم و ملی و خوشتر از جان و دل
مصراع وان فی الخمر معنی لیس فی العنب، و در مجاری اطراب که نازکتر از لطف تخیل و حلس سطر
بود آبی صافی از نائره زرین آبدان بیت کوئی زر تحته همی بوست بیکند نثار نیم بیکو بر دو نه استخوان

برغواربی مواج ارشقایق لو القمر کأنها کان حین تلحظها نجم من اللیل موج الذهب والحاکه هذه وهذی حالت
نیفت ما لطف حق تعالی حاصل که چون مطالعه انصاف بخش افاضل مشرف شود و درو زلال پذیری الفاظ و نقش بند
خیال و معانی روحانی شمائل این کلمات معانی کنند داند که بیت زکوده برخ برنگارش بود جز ارایش کرده زرش
بود بتاراجی چون نقش ایزد دید سر انکشت حیرت بدندان کزید و انصاف داد که کلدسته گلستان تشبیه
بی خار شبهت متشابهات برشاخسار لطف تقریر عرضه دادن و بچنین عبارت زلال اسا در خلال خطبه
وصلت پیوند و مساق اوصاف ربیع فنون صنعت بدیع از ایهام و اغراق و تسجیع و تمثیلات مؤثل و
تقسیمات بی بدل بر دامن ذکر خور و تغزل و مجلس بزم و مناغات بستن کواهی امین است بر خاطر سحر
آفرین بلا عجاز مبین و نیز مصداق باشد بر آنکه تا غایت این طریقه مقلد و سخن دانان جهان نبوده
واکر فاضلی طریقت اینچنین بر مبالغت و دعوت حمل کند و کوید تواند بود که پیش ازین ساخته اید اما
بنا رسیده جواب آن باشد که هر آینه متابعت طریقی مسلوک از اختراع طریقه مرتجل اسانتر باشد
التماس نماید تا معجزنمایان سخن و فضلاء عصر که فارسان حلبه علم معانی و بیان باشند جهت مثابهت
یکی یا بیشتر از اقسام پنجگانه که در صدر رساله یاد کردیم با امثله و مناسبات این فن هم برین طرز بپردازند
مصراع وقد قیل نحن و هم نصا هی سحر حلال اکر تواند ساخت تا این مدعی یابی که با وجود پدید نیغم ا
بادی یا از اخوات جدا نمانند حکم بامکان مثل آن در رساله الف توان کرد لو القمر والا فانی عاذر و تکلو
نا خنده و نا زند و ساختر جو دیناری و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والسلام رب الختم بالخیر
والحسنی خاتمة الکتاب والحمد لله الملک الوهاب چون فایده علم تاریخ و تجربت احوال کذشتکان ات
که دیولت خودمندان پند کردن و از موجبات شر اجتناب نماید خواستم تا بر مواعظ و نصایح که دین
و دنیا را سودمند باشد ختم کتاب کرده شود و از عوائد حکمت و فوائد سخنان ائمه هدی مخلطها من
الخلخال خالی نماند و در تلمیح ان حبلک علی غاربک بر مطیه قلم خواندم اید چه نظر در متانت معنی
و سهولت دریافت و استعادت سانح طبعات والله ملهم الخیر والسعادات پس تیمن را افتتاح بالفاظ
دُرر بار پیشوای امت که اکر نه او بودی دریش وای امت کرده میشود چه هر دو موعظت و ارشاد که در از

صدف صدق بحر اخو نبوت زاید یا در سمط مطابقه با آن انتظام یافته بود عقل کردن عقل و تصور یقین را
ثنایی قال علیه السلام لا مال اعود من العقل ولا وحدة اوحش من العجب ولا عقل کالتدبیر ولا
حزم کالتقوى ولا قرین کحسن الخلق ولا میراث کالأدب ولا فایدة کالتوفیق ولا تجارة کالعمل الصالح
ولا ربح کالثواب ولا ورع کالوقوف عند الشبهة ولا زهد کالزهد فی الحرام ولا علم کالتفکر
ولا حسب کالتواضع ولا شرف کالعلم ولا مظاهرة کالمشاورة فاحفظ الرأس وما وعى والبطن
وما حوى واذکر الموت وطول البلی از ترجمه الفاظ تصوی این کوهر شاهوار حکمت بنوک قلم الماس
وش سفته کشت هرکه عیب خود دید غافل شد از عیب دیکران و هرکه شمشیر ستم کشید هم بدان کشته شد
و هرکه برادر خود را چاهی کند ناچار در آن فتاد و هرکه هتک پرده دیکری روا داشت در کشف عورات حرم خود
سعی کرد و هرکه بر مردم تکبر نمود خواری یافت و هرکه سفاهت پیشه ساخت خود را هدف دشنام و سخن ناخوش
کردانید و هرکه مجالست علما برگزید موقر کشت و هرکه فعلی از افعال بسیار کرد او را بدان شناختند پس فرومایه
ییست با قطیعت رحم افزونی و نه با تجود توانکری و سرعلیها رفقات و خوشخویی وافتان حماقت و سیئه
خویی هر آنکه حساب نفس خود کرد سودمند شد و هرکه از آن غفلت ورزید زیان زده کشت و هر آنکه
ترسید امان یافت و هر آنکه اعتبار کرفت بدل دید و هر آنکه دید دریافت و هر آنکه دریافت دانست درویشی
از جمله بلاهاست و سخت تر از درویشی بیماری تن و سخت تر از بیماری تن بیماری دل و توانکری از جمله
نعمتهاست و فاضلترین توانکریها صحت بدنست و فاضلتر از صحت بدن پرهیزکاری دل پرسیدند که
عدل فاضلتر یا جود فرمود که عدل نهادن چیزهاست در موضع خود و جود بیرون بردن چیزها از
موضع خود دیکر عدل فضیلتی عام است و سخاوت عرضی خاص پس عدل شریفتر باشد از سخاوت
از شجره فکاهت نوباوه بستان خلافت الحسین بن علی رضی الله عنه و عن ابیه این ثمره فواید التقاط
کرده اند نیکویی شناخت هرکه طالبان شد و بدی شناخت هرکه خود را از آن دور داشت این سخن با تملت
الفاظ بر معانی بسیار مشتمل است چه معرفت اشیا دو قسمت یکی موجب منفعت و دیکر موجب مضرت و
حق تعالی مردم را خرد در دماغ از آن جهت ودیعت نهاده تا در طلب منفعت سعی کنند و خود را از مضار

ومنافی نگهدارند بلکه سایر حیوانات را در قوت این تمیز با انواع انسان مشارکت و ایشان را اسباب دفع
مضار و جر منافع بر حسب مصلحت وقت و قدر استعداد ساخته و مهیا و از عمر بن الخطاب ابی فضل
الخطاب روایت کرده اند او را گفتند فلان کس بدی را نمی‌شناسد گفت سزاوار باشد که در آن افتد از
قلائد افکار محمد بن علی این فراید معانی یافته اند چه زشتست بدخوئی نزد ظفر یافتن بر مقصود و
اندوهناکی در حالت نزول بلا   بدخو بیش و سخت دلی بر همسایه و مخالفت با یار و بدخوئی با
وددار و کوفتن بر قدرت و غیبت هم نشین را و دروغ در سخن و سعی در منکرات و حذر از سلطان و
سوگند خوردن نزد ارباب مروت از ماثورات اقوال محمد بن علی بن موسی علیهم السلام نوشته میشود این معانی
متین و الفاظ هیچ بهتر از نیکی کننده آن نیست و نیکوتر از نیکوئی گوینده آن و افزون تر از دانش بردارنده آن و بدتر
از بدی خواهنده آن و ترسان تر از ترس ارتکاب نماینده آن از جوان حکمت لقمان نوال این نوال نصیحت
جان طالب آمد شناسند حکیم را جز در حال خشم و دلیر را جز در روز جنگ و برادر را جز وقت حاجت بدو
و معونت بر تحصیل مکارم اخلاق از علم است بر اضداد آن چنانچه معاویه گفت آفت مروت کبر است و آفت
خلق همنشین بد و آفت علم فراموشی و آفت حلم خواری و آفت سخاوت اسراف و آفت فضل بخل و آفت سخن
فحش و آفت عقل عجب و آفت ظرافت صلف و آفت حیا ضعف و آفت جلادت کاهلی و آفت خاموشی
فرومانگی در سخن صاحب کلیله این لطایف حکم در نتایف کلم درج کرده بهترین یاران و برادران آن
باشد که در نصیحت مبالغت کند و بهترین دوستان آنکه از نفاق دور باشد بهترین اخلاق آنکه بر
پرهیزکاری معاونت نماید و بهترین سلاطین آنکه بطر در او راه نیابد و بی نیازترین توانگران آنکه اسیر
دام حرص نگردد و عاجزترین ملوک آنکه مهمات ملک ایشان گیرد و نظر در عواقب کار کند فرفوریوس که
و هو فرفوریوس حکمت از الفاظ و مستحصل است فرموده که اگر چیزها با شکال و نظایر متمیز و متحقق
شد دروغ با بدیلی افشای بود است با پردلی و تن آسانی با نکوکاری و ظفر با بردباری و خواری
با حرص و عزت با قناعت و امن با عفت و سلامت با تنهائی یکی از نقاد نقد حکمت عیار این معنی
بمحک تجربت زده نیکوئی نباشد در گفتار جز با کردار و نه در صورت جز با معنی و نه در مال جز با نفقه

ونه در دوست جز با وفا و نه در علم جز با عمل و نه در خدمت جز با ادب و نه در زندگانی جز با صحت و امن و
شادی لذات دنیا منحصر است در شش قسم اول لذت یکساعته و آن مباشرت دوم لذت یکروزه و آن
مجلس شرابست سوم لذت سه روزه و آن استراحت بدنست بعد از استحمام چهارم لذت یکماهه و آن
نشاطست بعرس و سماع پنجم لذت یکساله و آن ابتهاج و فرح است بفرزند ششم لذت همیشگی
و آن ملاقات برادران و دوستانست در صحت و قدرت خاطر فیلوفی تاج ارشاد مسترشدان را به
گوهر شب افروز این مناصحت پیاراسته است بسیار چیزها باشد که بی قرین و معین خود سودمند نیفتد
علم بی ورع و حفظ بی عقل و جمال بی ملاحت و حسب بی ادب و شادی بی امن و حکم بی عدل و اعتماد
بی تجربت   که بکو فکر سنجه و صاف افات چندی در صنعت مطارحات و تمثیلات
و بعضی آسوده با مواعظ و امثال محترز میگردد مصراع لعل یغیث الناس عند الحوائج هر که هزل کند
گرید زمانه زمانه ببیند دیگر آزار از آزردن و جو بسیار بیاز تیار بلا اشمار دیگر هر کس که نیک کردی بد هم رو
جزای خویش باید دیگر چون روحی بر جاست تکلف بر جاست دیگر هر آنکه بزرگتر بخرد بزرگ بر بخرد دیگر
ایدل نیک با نیکی و بیک با ذیبی خورسند شو و جویان خوبان بسیار مباش والا ترک بولک عافیت عاقبت
جو آهی خواهی کردن بیت کردن دل بزن مکر عشل جو قرا بر در کلوی آب رخت باغری چند چو عنبر محسن
دیگر تا بنده یا بنده اثار احسان باشد خداوند خداوند نشود در بندگی دیگر روزگار از سرو یاسمین بهار
یاسمین حریر و حلت تر و خشک هیچ باقی نخواهد گذاشت دیگر چهار چیز است که وجود آن لازمه چهار
چیزی دیگر است نکوکاری گزینید تا گفتار یکو دار جمال پذیرد و تواضع شعار خود سازد تا در دل خلق
شیرین گردد و خود را بعبودیت بداند تا خدا را بربوبیت بشناسد و ثبات در کارها اختیار کند تا بر
مراد ظفر یابد چهار چیز آنکه انعدام آن در همینه انعدام چهار چیز تو اعل بود صحبت ننماید تا حیرت مستولی
نشود و دوستی دنیا در دل ندارد تا غم بیهوده نخورد نیاز ارد و از یاد حق غافل نباشد تا چراغ دل
فرو نمیرد و در کارها لجاج نکند تا در خوشدلی بر خود نبندد ثبوت چهار چیز مستتبع اشیاء چهار چیز
یافته اند تکبر را پشت همت زند تا پای در سنگ مذلت نیابد و نهال در وضین برومند نماند تا ثمره

بپایانی بخشید و مزاح را با اقتدار مزاج بخشد تا بخصومت نینجامد و طاعت را با اخلاص بپاراید تا سبکی بجای
نیفتد اشفاء چهار چیز مستدعی ثبوت چهار چیز دانسته اند بد نکند تا ایمن زید و ترک قناعت نکند
تا توانگر بماند **بیت** درهم نشود از ابخرا بد تا شاد شود بدا بخر تا بد ودروغ نگوید تا وقار بر قرار بیند
دیگر مطیته اذکرونی بجز اذکرکم نیست ومعیته لئن والله جز فلنحیینه نباشد بیجیهم را ثمره یحبونه
دان واوفوا بعهدی ضامن علقه اوف بعهدکم شناس دعوی معنا طلیس وقت استجب لکم
آمد ورضی الله عنهم رضوان راهنمای ورضوا عنه گشت ولئن شکرتم علت وجود لازیدنکم
آمد مشاطه من یطع الرسول چهره گشای شاهد فقد اطاع الله گشت ومن رآنی آینه زدوده فقد
رای الحق دست ولئن جاهدوا فینا جز در کردن فلنهدینهم سبلنا حلقه نشود چون من کان لله عزم
دلال زد دلنواز کان الله له جمال وصال در هم حال ارزانی داشت **بیت** مرد باید که بوی داند برد
ورنه عالم پر از نسیم صباست دیگر قناعت در امور دنیا صعوبت فصال از مانوس وفطام از مالوف
دارد اما بتدریج چون دیگر کارهای طبیعی باسانی دست میدهد نه بینی که بچراغی از خورشید
خورسند نتوان بود و باندک شمیمی از طبله عطار و حدیقه گلزار استرواح **ایضا ربت** ده
خصلت مذموم است و بنسبت باده طایفه مذموم تر ١ امضایقه در ملوک ٢ وعناد در اشراف ٣ و
دروغ در قضاة ٤ وغرب در عالمان ٥ وخشم در نیکوکاران ٦ وشره در توانگران ٧ ومصیبت در زنان ٨
وبیباکی در طبیبان ٩ وخودپسندی از عاقلان ١٠ وکسالت از جوانان وده چیز محمود است وبنسبت
باده گروه مستحب ومندوب تر ١ طاعت از جوانان ٢ وشفقت از خویشان ٣ وفروتنی از بزرگان ٤
وشکر از درویشان ٥ وبی تکلفی از توانگران ٦ وحلم از پادشاهان ٧ وصبر از مصیبت زدگان ٨
وثبات از دوستان ٩ وراستی از تاجران ١٠ هر که را بدو نهاده طاعت برآید معاش احوال وسرمایه تمام
اقوال باشد ١ اعنی با حق بصدق ٢ با خلق برفق ٣ با دوست بوفا ٤ با دشمن بنفاق ٥ با دانا بتواضع ٦
با نادان بحلم ٧ با مهتران بخدمت ٨ با فروتنان بشفقت ٩ با سلطان بمطاوعت ١٠ با ظالم بممانعت ٩ هرکه
از گردش روزگار بغرور شد و ناخن ندامت رخسار جان او را خراشد یا ایها الناس قد جاءتکم موعظة

ربکم

مِن رَبِّکُم وَشِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ ۝ بتوفیق رب العالمین

تمت ذریعة النصایح ولسان العقل لنا بالایمان صائح

وباتمامها المولفه تم الکتاب ودینا مشکور، وله لدینا نائل موفور، ثم الصلوة علی النبی
محمد ما یقرء المحفوظ والمسطور، والحمد لله الغفور الشکور

بسم الله الرحمن الرحیم

هر سپاس که ساحت اوضاع و اصلاء عرض و صوت از مساحت خیال و اوهام تواند بود و هر ستایش که انواع
ستایش متعالی از مدارک عقول و افهام در تصور خواهد آمد جناب عزت الوهیت را که عزت وجوب
وجود والعزة الواجبة جلت ان تدرك الا بعزة الادراك الواجب صفت حقیقت اوست سجودی که
چون فیض جود او ذوات ذرات را گوناگون در جهات صفات و الوان مستجود جود کرد باید صف اصناف
سراپرده جلال او این زیبد که الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنی و چون ذات مقدس متحیز
و منقسم نیست او را جزء نباشد پس او را جنس متصور نشود و چون جنس در جناب سامیش فصل ممکن نبود
و چون جنس و فصل هر دو مدرک نگردد او را حد نتوان گفت و چون او را موضوع نبود پس صدارد رتبه
وجود جوهر نماید و چون نوعیت وجود او را ممتنع باشد اندیشه اطلاق نکند و چون عرض تواند بود متصور
نیز جناب صمدیت را نشاید لاجرم صفت سلبی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد مشابه نعوت الحق
و مشاکل صفات هویت او آمد و چون تمامت مبصرات و مسموعات معلوم علم شامل و مقدور قدرت کامل اوست
و در همه ممکنات این صفت ناممکن بود در صفات مرکب حقیقی و اضافی هو العالم القادر لیس کمثله شیء وهو السمیع
البصیر او را توان گفت و پس مصراع تو لذا ذکر تو آنجا نی کنی و چون سراپای کائنات از جواهر عقول جبال
و ارواح مجرد پاک و اجرام کرات افلاک تا کره اغبر خاک و شکافتگان که ارکان را ارکان بیرون آمد اند هیچ بروی
ملک سبقت ذات و وصف مرکب از حقیقت و سلب ازلی و قدیم حق او را اطلاق کردن حق مطلق تواند بود

وجون

وچون هستی او مبدا همه هستیهاست و بر وی هیچ هست سابق نه و همه ممکنات از وی هست شد
وکس بدو لاحق نه در صفات مرکب از سلب و اضافت والسلوب والاضافات لا یوجب کثرة فی الذات
مصراع شد نور یقین ظاهر و برهان باهر که هو الاول والآخر وغنی عن الکل فی الاول والآخر قومی صنع
از صانع بینند چون شعاع از آفتاب سنریهم آیاتنا فی الآفاق ایشان بدان باشند و قومی صانع بینند پس
صنع یعنی آفتاب بینند پس شعاع او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید بران گواهی میدهد پس آنقوم
قاصر نظرند که اول را آخر بینند و آخر را اول زیرا که موجد اولست و عالم در ذات خود آخر و عالم اول
و موجد آخر در نظر ایشان اینجا گفته ام لمؤلفه چو رشید ندیدیم و بدیدیم شعاعش القصه توان گفت که قاصر نظرانیم
خورشید چو بینیم و شعاع از پس خورشید آنگاه توان گفت که صاحب بصرانیم باز قومی صانع را در صنع نیافتند
و قومی صانع را در صنع گم یافتند ما فی الدارین الا الله مصراع در کون و مکان نیست کسی جز او لاجرم آنها
این قوم را سوفسطائی نام نهادند و ندانستند که در نظر ایشان کل شیء هالک الا وجهه پیداست و کل
من علیها فان خود را و ایشان خود و یبقی وجه ربک با ایشان عمر ندادی یکی از نایافت خود خبر
ندارد و دیگری در یافت از خود خبر ندارد یا دلها اگر رب معبود منم بود پیدا از هر دو توفیق اینجا
که سر جمله همه یکیست از سر جمله همه یکیست مصراع من بیقین خویشتم گر تو شکیست لمؤلفه
چون بدانستی که عالم جمله اوست باد چنانی مکن چون زلف دوست او بدان اندازه نی او کو سوی دوست
دوست چون هم اوست جز هم اوست نیز مبرای که با ذات فنا خوش خوش ای کرد وای زبوست
هر که چون نرگس شد بینا در او راستی چون غنچه کل تنگ خوست سر و میناوش که در رقص آمد آب
حال عرش از نغمه بلبها جوست طبع و صاف از صفائش شد چنین بارخ کل بلبل اندر گفت و گوست
فیض لطف لم یزل از ازل تا ابد مثلا حیات و بدین نظر هر چه هست و هر که هست مثلا حق ابدیتست
جه هر دل که حقیقت حق بروی ناپیداست یقین شد که حق او را از مقام بدایت دور پیداست بیت
هر که را عاشق آن زلف ولی رو باشد هم از وی بد و باشد و هم او باشد در این حال الصوفی انا الحق هر آینه
در آینه وقت معاینه کرد و سر لیس فی جبتی سوی الله سر از جیب عجب الاریب بیرون آورده در نظر

حلوه‌ها را آغاز کند و معنی خلق الله آدم علی صورته و ما خلق الله شیئاً اشبه به من آدم ذرات
مکونات را روشن و هویدا شود و از بحر محیط سبحانی ما اعظم شأنی که بحری بی‌ساحل است
غواص جان را گوهر گرانمایهٔ توحید بدست آید بیت چه میگویم عیان تو عیانی که میگویی چو من گویا
نادانم تو خود میگویی که میدانی عیان حمد بی‌قیاس بر عدد تکثر نفوس و تکرر انفاس از نجات [illegible]
حیات بخش و از صلوات صلوات متواصلات بروان مطهر صدر صفهٔ صفا و نقطهٔ دایرهٔ اصطفا
محمد مصطفی باد و اهل بیت و یاران و پیروان او را شعر سلام کقطر المطر و المطر هامل سلام کخد
الورد و المزن غاسل اما بعد مصراع و فصل الخطب بفصل الخطاب رعایة ما کان [illegible]
علوم فضائل و جماعت سالکان طرایق نجوم دلائل و اسبال اذیال تفضل بر ارباب فضل و تقوی
و ادلال نوال تجمل با اصحاب عقل و فتوی سیما طائفه که جامع معانی عجیب عبارت غرا [illegible]
و ریاض معانی جنس استعارت زهر را بجمال گذاشته گاه از انهار معانی دلفریب و انواع مبدعات
با فر و زیبائیشان نصفه ممالک جهان روضه ارتان جنان نموده و گاه با آثار شعار خامه عنبر سرشت
با نار کارنامه هشت در بهشت برهم زده شرعیت جش ابناء زمان موزون و شرع حق در درجات
مودود و طریقت است مکارم اخلاق معمور و حقیقت از معاذرم اخلاق مهجور و نابغه کل [illegible]
بوده و بلبل زمن ملقل همسا فرموده سیاسیر بضائع اداب و تجار بدائع الباب جالبین علینا
حرج من الفضل کریمة و جالبین الینا درة من البذل یتیمة معلنین اسرار الصنائع فی الصنائع
مغلین اسرار البلاغة فی البراعة طاعنین فی العدی باوفی قناة صادرین العلی باتقی طباة و جماهیر
صنادید انام و مشاهیر صید انام شهریاران عاقل جهاندار دولتیاران کامل کامکار معنی مصراع همان
به کرسکی بود یادگار ز تخته سیه سپید لیل و نهار نقش کرده و خاطبان عرائس فرمان دهی و جالبان
ارائش دون بهی و مقتضا شعر مرولد منک فی الخلق المطالب بهی والخیر مغتنم والذکر عز به
از لطیمه عطر دماغ و غنیمه سطر بلاغ و نتیجه معلق نیکنامی و عنوان خلائق شادکامی و بهجت
دماغ دارد اذهان و نزهت باغ جان انسان و کتاب فضل یقین و اصابت نص مراسم دین و دمدمه

رضا

بر صدای امانی در زمزمه خوش نوای مثانی بیت ان الثناء کلها عمر ثان شناخته و دانسته مصراع
دانسته اند که نالای ایام نوشکفت در باغ دهر سبز و گل و سبز و سوسنست این مقدمات مبرهن دعاوی
و این کلمات کلش مطاوی مبنی بر آن و مبنی از انست که [illegible] و صنایع کمر زادهٔ اصداف انصاف
دادهٔ ادبست و هنوان بادآور دعاه عرش فرسای مسامع ملاائک قمه علیا را مطرش داشته و در آثار
ثنا فرش بیمای مجامع ممالک قبه غبرا مرتبن کرده و در از اوصاف اوصاف رقیقات صافی [illegible]
صافی نموده و از انواع ابداع و تجنیس آجن و ترصیع بدیع و تنسیق انیق و تمثیل اثیل و مجاز با اعجاز و کنایت
مبرا از وصمت نکایت و استعارت توشیح آرای و تضمین تحسین نمای و ایجاز انجاز آمیز و اطناب اطراء
انگیز و ابهام اظهار ارادت و تکریر تقریر افادت و تلفیق الفاظ سحر نموده و تعلیق صفات [illegible]
غرائب معانی با طلاوة الفاظ چون ملاحت غوانی در خلاصه الحاظ ایم الله که ابو الفتح بستی به
ابو الفتح بستی لقب یافت و صاحب ذو المراتب گشت مصراع زینا دمن یارسی مراتب گرفت و ابن المعتز
التمیمی در محاضرة کلامک بالمجاهرة محاضرة بند مکاتب گشت و حبتی کاتب حبتی مکاتب
عبد الحمید از حیرت کاتب عبد حمید و ابن العمید از غیرت و کتابت عز حمید رسید اصمعی لغوی
با همتم عن لغوی معترض شد و بغوی بغوی مشتهر گشت و روان ابو الفضل عتبی روان انان عیبی و در
جان بلوند جان ثمر دل بر تلفیق عیبی که بند از دار فضائل دستها دارد ابیات [illegible]
یمینی از قول مترجمان خوانده گرفت و حریری را از مقامات صناعت حریری بافتند و حریر را در
محاذات صناعت حریری حریری مترقی ندیدند و دیگر مترسلان عرصه زمن و متوسلان ساحه
سخن و سیاحان بحار معانی و بیان و سیاحان اقطار مبانی تبیان مع فصاحة اللسانین و صباحة
البیانین هر که از در فضل فضلی و در آداب کتابی و در براعت شاعی و در بلاغت بلاغی تواند بودن
نتایج کلک و بنان و نتایج سیال بیان خود در جهان آثاری نامی تواند گذاشت اگر در این عبارات حمالات
و در این مثال مقاوله و در این مقدمات عریضه اعراضی با عرضه انقباضی در خاطر جایگیر آید لمؤلفه
تصنیف بند حاضر و [illegible] هرچند با وفور حسن اعتقاد و وفود یمن اعتماد و اجماع بر طرافه

سخن زانی و از دماغ بر عقیده سخن دانی نصیبی نیافت بلکه مگر بیا اشراف مثبت استعداد بی بهایم
و بن عطب اسلاف صیت اسیر داد مبغرقد و حاصل از دود چراغ خوردن و دود دماغ آزردن
در مناهج امور عقل آندوزی و مدارج جمهور فضل آموزی که تحصیل و اکتساب آن جز این نباشد
و سلک و اسناد مصراع همان جفا بدو بود و سیلی استاد اما حدیث دیباجه نامه موجودات
خواجه همه کاینات علیه من الصلوات ازکاها و من التحیات اسناها مسلی دل بهموم و محلی
کل عموم ساحته امر که من دق حذق فی صناعته فهو محسوب من رزقه و همانا گر این شاعر
شاعر فضل که در عبارت براعت بکار و غرایب نکات اثار مشارع عقل را صافی و مدارع نقل
را صافی داشته است اقتباس از این انفاس خورشید اثر و اغتراف از این اوصاف ناهید نظر کرده
حیث یقول بیت با لطف طبع خویش مباز و یقین بدان کین لطف طبع بتو بروزی نوشته اند
آری بیت در دهر چو عقیم بجز این عین هنر نیست زین بس منم و عیب نوای عقل نو دانی والله الموفق
لاسباب الذات وهو من الواثق المتیقن فی الحالات و لسان الصدق ناداني مصرع غافل از تو نشود
دل مکر از ناداني و این قصیده بادستی عقیده مؤکد اساس این بنا و مجدد لباس این جناست القصیده

هذه صبحی که کوس چرخ بگیرد نفیر من	کرچند ذات تست دامن من اکبر من	رقاصه فلک نادر رقص آوردد
آهسته نالهاء خوش زار و زیر من	از آه بیر سازم و از بخت خود کمان	تا منحرف شود فلک از زخم تیر من
از کردش فلک همه نابین اند هست	با هر چه اندهست همه هست تیر من	ناهید و ماه و تیر شه نقد بی جبرا
دون تیر قدان این مه و ناهید و تیر من	رویم زدیو کوژنست ولی دور نیست تا	بر نام من زند زر بخت زر من
حظم کم از کنست چه سودم زبیش بیش	این است در زمانه قلیل و کثیر من	در کلشن زمانه من آن بلبلم که عقل
چون کل دریده جامه ضیا از صفیر من	بر بابر عطارد توقیع کشد چو رد	چون لب رقم کشد سر کلک دبیر من
منصوبه باز عقل بیابد فرو دار دو	در تن د فضل از این دو شش خانه کبیر من	وزین صفت اکرچه مرا بخت کرد وا
بر خط استواست ذخ اسا سیر من	سلطان نشان فضلم ملک سخن مرا	کنج روان فضل و معانی سریر من
آن ملا بنکه کردش دوش کند خرا	ملک جاودان سخن دلپذیر من	اسکندرم که قصر جهان سخن بلی

جام جهان

جام جهان نماست حقیقت ضمیر من	در چشم عزیز و مال ذلیلست قدر آن	عقل عزیز داند و فضل عزیز من
ممزوج داد کونه باشکر هنر	در عهد مهد عهد ماد بایام شیر من	در نظره هزار فضیلت نهاد ایلک
بخته نکشت نان امید از فطیر من	بر کرد خان خاص سلاطین کند فتوحی	از سفره قناعت نان و پنیر من
رمیت حبرو بیاضم ریاض انس	دود چراغ دان همه شب دان عبیر من	لفظم شراب ناب و سماعم صریر کلک
معنی بکر مودنیه تاکم زبر من	کر بو براق همت خود من سوم سوار	ارواح قدسیان بزد ادنی سفیر من
روح است در رسالت معنی مراد خوش	عقل است در ممالک صورت وزیر من	چرخ ارچه هست اینه کون تا ابصد فرا
دایم عین که نماید نظیر من	بیم ز نحیه نیست تو الحامیدهم	تا لطف و عفو اوست کثیر و نذیر من
کو کار ساز وما ورمن نیست کو مبا	نعم الوکیل اوست و نعم النصیر هم	تخلص این تشبیبات و ملخص این

تقریرات آنست که در عالم اسباب هیچ مستبعی بی سببی چهره ننماید و هیچ کاری بی مقداری بحصول نمی
پیوندد و هر شغلی از صناعات صوری تا بخیاطت و صیاغت رسد آلتی و اداتی هست کران صورت
مفروض در آن ماده مخصوص بی آن آلت معلوم بظهور نرسد چه وقتی که سبب فاعلی با قوت قابلی مقارن
افتد وجود فعل تمام شود نکیفا نحه تعلق بتلفیق سخن و انشاء معانی دارد که نتیجه جان است و از
انسان مقصود آنست و معلوم است که بیت بادم باد صبا اکر مسیح احسان آید که مبدی کل زخار و خوب
کرفته بی کلاب که نه دست ترتیب بودی و فیض ماه و خور ژاله که کشتی در دو خون چون شدستی مثل نا
ترتیب یابد سخن را از که دست تربیت خاک را مردم کند والله اعلم بالصواب بادی اسباب ظاهر آن کنز از
فراغ بال و رفاه حال نوالد بود والا اوقات از شوایب مشوشات داخلی و خارجی مصفی نماند و عاقل
سو ضایع نماند چون در مجلد چهارم از تاریخ وصاف توفیق اتمام از حضرت ملک علام روی نمود
و شرط اقوی تالیف و تصنیف مانند سیمرغ و کیمیا روی در پرده تواری نهان کرده و کوکب امید از
ذروه شرف رخ بکونه اغار نهاد و در ساغر خوشدلی باده امانی با جرعه فساد مصراع ولن
یکون الشکر من جرعه الطلا بر این دغه فرغه افعل و لا تفعل بی نوید میکرد بد و در ذره و ادا
میان رجوع بحضیض و عروج بذروه تردد می بود و از جدول غالب و مغلوب تفالی میکرد

تا فاوت صورت عقلی مشتعل شد و خاطر فاتر را تشبیه معقولانه فرمود و اشارت راند که لا
تضطرب من کساد سوق الفضل وخوی نجمها واضطر فان الامور بحوانجمها بحمد الله اسباب آن
و قدرهٔ سخن رانی و بلاغت سحبانی روز بروز افزونست در عهد دولت پادشاه و پادشاه زادهٔ
جهان سلطان خوابخت کامران مساعد ساعد دولت محمدی مرافق مرافق ملت احمدی ابو سعید
بهادرخان بانی مبانی جهانبانی فروع اروغ چنگیزخانی نصر الله الویة الدین برفعه لوائه
المنشور واتم امانی العالمین بوائه المیسور دعاء تاریخ دولت خانی که بطرد و عکس تاریخ دعاء
دولت خوابخت و عنوان فضائل و برهان افاضل خان بیت چون نظم طبع واجب دان جم
بیت زانروکه تو خود نه هرچه یابی خواهی اندولت ادهر آنچه خواهی یابی بدامن این عذر عشاق بود
کفتم ای نقطهٔ وحدت وادم معنی و معلول علیا اولی اشارة ماند و فرمان مطاع رفت با امتثال
اولی بلی در مجلد رابع مسطورات و در دستور حافظه مستور که اقسام این کتاب عناصر و ارکان
چهار مدار لا انفک تری می نماید پس وضع خامس از کدام ملواح متعرض شوم عقل گفت عجب مصراع
چو میدانی و می دانم همی کوی و میدانم که دلیل حصر عناصر اربعه آنست که حرکت عنصری یا از مرکز
باشد بمحیط یا از محیط بمرکز اما آنچه از مرکز باشد بمحیط خفیف مطلق باشد یعنی آتش یا خفیف باضافت
باشد یعنی هوا و آنچه از محیط بمرکز باشد ثقیل مطلق باشد یعنی خاک یا ثقیل باضافت یعنی آب
و حرکت فلک حرکتی مستدیرست بیرامن مرکز و باصطلاح حکما آنرا طبیعت خامسه خوانند و هیولای
فلکی از قبول تغیر و تبدل مصونست و ترکیبات از عجب تر غیرچه مادهٔ هیولی عناصر که مشترکست
افتاده بجاذبات و صوران با همدیکر در معرض تبدل و انقلاب چنانکه هوا آتش کردد و آب هوا
و خاک آب شود و هوا آب اکنون چه وضع عالی تر از ان میخواهی که وضع این مجلد بجیم زیبا تر از مجلد
مجلد انجم موافق طبیعت خامسهٔ افلاک باشد و موسوم بیمن القاب زاهرهٔ پادشاه زاده عالم کیر
دولت روزافزونش چون اجرام فلکی پایدار و باقی خواهد بود بیت تا افلاک بر دون کون باشد بود
بر دون بخت تا کواکب یا قران باشد بود صاحب قران و کلمات و معانی که اختراع کنی از نتیجه عقل

مثال عین حقیقت و عرفان باشد مثمر سعادات کبری و دلیل بر این مدعی که این پادشاه دولتیار
باشد و از کمال عمر طبیعی ممتع و برخوردار آنست که عهد همایون در سلسلهٔ نسب اروغ همیون
نامدار دولت چنگیزخان هفتم درجه خانانست و هفت از روی حساب برهان انتماطبق عدد کامل
باشد چه عدد که مفصله و مانعة الجمع است در تقسیم عقلی چهار مرتبه دارد یا زوج باشد همچون
دو که اول عدد است و یکی خود عدد نباشد بلکه علت عدد باشد زیراکه حد عدد آنست که نیمهٔ
مبلغ هر دو حاشیه باشد و یک را یک حاشیه بیش نیست پس یک عدد نتواند بود یا فرد باشد
همچون سه و آن اول عدد فرد است یا زوج زوج همچون چهار که اول عدد مجذورات یا زوج فرد
همچون شش و از این تقسیم روشن کشت که در عدد هفت اقسام چهارگانه حاصل است و عدد معتدل
که آن شش است در وی موجود سببا انکه عدد یا جفت زاید باشد بر اجزاء صحاح او چون دوازده که
نیمه او شش باشد و ثلث او چهار و ربع او سه و سدس او دو و دوازده یک او یک و مجموع این شانزده
باشد یا از اجزاء صحاح ناقص افتد چون هشت که نیمه آن چهار بود و ربع او دو و هشت یک او یکی و
مجموع آن هفت باشد یا مساوی اجزاء صحاح در جمله تساوی کرد چون شش که نیمه او سه بود و
ثلث دو و سدس یکی و مجموع آن هم شش باشد و میان هر دو عقد از عقود اعداد عدد معتدل جز از
یکی نامتصور باشد و العزة من لوازم القلة چنانکه در احاد و در عشرات و در مئات و در الوف و اکر
با عقل حوالت رود اشاره بما العدل قامت السموات والارض بنا بر این مساوات تواند بود و از این
جهت حکمت بالغه حکیم مطلق و دانای برحق عظمت الاؤه این کیفیت معتدل مطلق لا از فردی که اسماء
ایام آنست و این هیکل شکان چنین اختراع کرد و عرف هم ان استاد ستاره و ثابته خواند و این حرف
بسط الکلیون اثار والارض فرشناها فنعم الماهدون کره میش دامد هفت هفت افرید و بخش
زمین یعنی اقالیم هفت آمد و دریاها و فلزات معدنی یعنی اجساد سبعه که نظام عالم بدان منوط
و دورها و هفت عضو اعضاء انسان همه را هفت هفت از هفت خانه عدم بصحرای وجود آورید در مدت
شش روز که این نیز هم از خاصیت عدد معتدلست و داخل در سمات عدد هفت و نظم قرآن که

فهرست کار نامه از لسان این معنی چنین عبارت کرد فقال قل أئنکم لتکفرون بالذی
خلق الارض فی یومین وتجعلون له اندادا ذلک رب العالمین الی قوله فقضیهن سبع سموات
فی یومین واگر کسی را توهم افتد که الفاظ این آیات اعجاز آفرین معطی آنست که در هشت روز
عالم تمام شده باشد جواب آنست که خلق الارض فی یومین داخل عدد فی اربعة ایام باید
انگاشت تا محقق شود که مقصود شش روز است چه در روز یکشنبه و دوشنبه زمین و انواع
نبات و اشجار و خواص آن که سر ایشان کن مکان است آفرید و در سه شنبه و چهارشنبه کوهها
و معادن و منافع با منافع و مضار آن و ارزاق خلائق سمت خلقت یافت و در پنجشنبه و آدینه
این هفت سرا پرده خضرا بغیر عمد بی مدد غیر برافراشت و مثال آن چنین باشد که گویند از موضع
معهود تا فلان منزل بدو روز رفتیم و تا مقصد بمدة چهار روز رسیدیم یعنی با دو روز اول و قرآن
مجید بر هفت لغت منزل شد قریش و همدان وطی وحمیر و هذیل و تلوه هوازن والیمن
و قرات مشهور هفت است و مصاحف ماثور هفت و فاتحة الکتاب که نماز بی آن درست نیست هفت
آیت و مجموع قرآن هفت سبع است چون این سخن مبرهن گشت تاثیر مسبعات در ادعیه ماثورات
و وضع هیاکل و انواع مختارات که در معتقدات جمله فرق راسخ است هم از خواص این عدد تواند بود
و همچنین بیماران بحران روز هفتم بهتر بحارین باشد چه آن بحرانی تمام بود با استفراغ و بی
صعوبت و اجماع اطبا منطبق است که بحران روز چهارم پیوسته از بحران روز هفتم خبر دهنده باشد
اگرچه دلیل روز چهارم در غایت بدی بود و مبالغت در آیات ان تستغفر لهم سبعین مرة و حکایت
انی لاستغفر الله کل یوم سبعین مرة و خواب ولید ریان که یوسف علیه السلام در زندان
آنرا تعبیر کرد سبع بقرات سمان یاکلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر واخر یابسات
و ما تداول از غرائب امور هم برین سیاق قیاس باید کردن والحب از راه صورت و عرف و رسم خوبان
هفتا را آئین معهود باشد بیت کی تو هر هفت کرده ای چرخ در توان هفت زیور انداز و
خوب روی و سمر کشیده منظر اعلا اعنی ماه بدو هفت تمام شود و اگر طریق نقل معتبر می باید

داشت

داشت و بفال تفأل کرد دان روی که روی ان النبی صلی الله علیه و آله کان یحب الفال و
قال المرتضی علیه السلام شعر تفأل بما تهوی یکن فلقلما یقال لامر کان الا یکونا معتبرترین فال
آنست که بی تعرض طلب و تعیین مطلبی از او ناگاه شود یا وضعی که رهین بیند چون سوانح صید که از میامن
بمیامن آید و مانند آن یا اشکال شانزده که بر تخته رملی مرتسم گردد و باشارت کان نبی من الانبیا
یخط خطا فمن وافق خطه خطه فهو ذاک بر مطلوب دال باشد و کدام حال صادق تر و کجا فال
ناطق تر از این توان یافت که لفظ فال اقبال بمیامن اعجاز و ما ینطق عن الهوی و اشکال بی اشکال الفاظ دین
بر تخته لوح محفوظ عمل نا عمل قدر شاد نشان یافته و در نصرة الداخل سویداء دل بحمره حرکت
اجتماع طریق توفیق جماعت بر بیاض نقی الخد جیفت کشیده باشد یعنی تمامت اجسام عالم اصغر و
اکبر مطابق اتصال میمون و موافق این اشکال موزون و عدد اکبر خاصیت افتاده و فضیلت ذاتی و
خارجی از پی همدیگر مظاهر گشته اما فضیلت ذاتی چنانکه چنگیز خان مظهر و مظهر قهر الهی بوده و ذات
همایون پادشاه مظهر و مظهر صفت لطف نامتناهی است لاشک چون دور قهر بنهایت رسید دور
لطف آمد و ما الغرض از سیاقت این تقریر مذاکره مجموع سنت رحمی عضبی بی تزیین تشکیک و بازو
یقین روشن و محقق گشت و بر مذهب سوفسطائی انکار حس نتوان کرد پادشاهی هنوز در مطلع نهال
لذات جوانی و مربع بهار ناز و کامرانی جبلت میمون او بحلیت حلم و وقار پیران جهاندیده آراسته
و شجاعت صفدران سرد و گرم چشیده پیراسته و نقش عفت و پاکدامنی بر نگین عقیدت شاهانه
نگاشته و رایت سخاوت و عدالت تا آفتاب درفشان افراشته تا بجای که عدلش در ذکر کسری کرم
آورده و بذلش ذکر حاتم را در طی نسیان انداخت چنانکه از خوان انعامش مگر بط تهی شکم مانده
از خدمت دستبوسش مگر ساغر بی بهره نا ازکت فیض و الطاف از کف کافیش کس ندید و ناامل
امل بر وزش بحر بضمه شمشیر و دوال عنان نگرفت مرانی و شیخ چین در حضرت او مجال بوا
و ما فیها نیافت بحر کاغذ دو روی و خامه دو زبان جور و تباهی در مدت پادشاهی بر کس
روا نداشته الا بسخا و حکر کوشکان کان و شخص مانکان لجة عمان در برابر وی هست بهمانست

قنطار و قیراط هر دو یکی و در مقابله بخشش و بخشایش بی نهایتش خزاین و جرایم بسیار بغیبا
کم از اندکی و مطالعان این تاریخ تامل فرمایند که از زمان پادشاه جهانگیر چنکزخان که بخانیت
نشست که بحساب ختاییان بود و هشت هزار و سیصد و نه سال از آفرینش عالم گذشته بود
و از مدت جلوس او تا این عهد که بدامن آخر زمان موصول باد تقریبا صد و بیست سال است و این
عدد هم بر وفق طبیعت کرزی افتاده و هم فالی بابشارت و بشری آمده و از عهد خروج و عروج چنکزخان
بقمة قلة جهانگیری تا امروز هیچ پادشاه ازاروغ با فروغ چنکزخان نعمت در سلسلهٔ
واوبه چون او نه مرتبه یعنی درجهٔ سابع علی الاتصال نیامده بدلیل این تفصیل که در ختا
تقریر کرده می آید پادشاه جهانگیر چنکزخان جهار پسر داشت که بحکم خانیت را جهار قائمهٔ
تخت مملکت را جهار عنصر خانهٔ اقبال را جهار رکن و اساس جهانداری را جهار حد بودند جوجی
جغتای اوکتای تولو **لولفیه** اولئک اربع الملک کانوا طبائع فی امتزاج وازدواج وهم جوجی
جغتای المعتی اوکتای وتولو ذو الهیاج جون طایر روح چنکزخان ولایت عهد باقت تاکا
دولتش از قضا بانقضا پیوست و پسرش کیوک خان بخانیت استظهار فرمود بعد از آن بنا عامرا او
بوستان آن ممالک را آراسته داشتند تخت منکوخان پسر تولوخان که باتفاق برخانیت او عقد اجماع پیوستند
و بکر آریغ بوقا برادر کهین که بمواضعهٔ بعضی شاهزادکان در سریر ممالک بر تخت نشست دیگر
قبلا قاآن که او را از میان برداشت و چون عمر مقدر در سلطنت بگذرانید هم در حال حیوة او خانیت
بر نبیرهٔ اش تمور پسر جمکین مفوض گشت بآخر تمور از مشکوی زرتیب و فرشی با آیین عوض فرشی دید از
خاکستر نیستر وارث بالین جیشان پسر ترمه بلا نبیرهٔ جمکین تخت خانیت را املاک نمود چون
روزگار نام او را از صفحهٔ احباب سترد نوبت معاهدت بر بوبقو لقبش کلوخان برادر جیشان اتفاق
افتاد و بعد از آن برادر او شیدی بلاقا آن و امروز که از شهور سنه سبع وعشر وسبعمایه است نمو
بن کمله بن جمکین بن قبلا قاآن و ممالک چین وختای تا اقصای مرزی بقرمعد لقش جون
ساحت جنان آبادان اما جوجی پسر بزرگتر چنکزخان که ممالک سقسین و قبجاق و خوارزم و

اوکتای قاآن ... [illegible] ... جغتای ... جنکیزخان

قرم و بلغار و اوکاک تا روس داشت بعد از او پسرش باتو **لولفیه** چون نوبت آنست که کوییم باتو تو
سبیل ارث شاهان تاج و نگین آمد دیگر پسر او سرتاق بحکم یرلیغ منکوقاآن بر سر قاق سلطنت
فرمان روائی کرد و از این دو پسر تا پاید ارنبود بمنزل تا کر بر کوج جون او مطمورهٔ زوال رفت آفتاب
خانیت بر برادرش الاجحی همنوز عام نا تافته بجاک یام اجل نا کام از پی پدر بشتافت برکه اغول برادر
باتو بربع سلطنت خرامید و در عقب او منکوتیمور پسر توقان نوادهٔ باتو بر دست جهانداری پای هام
مقام بقا او بنیزد در بر هستی او شکی جین کرفت برادرش تودای منکو سکه بر جهرهٔ زر زد بنا بر فتنهٔ
او آلغو پسر منکوتیمور و تولابوقا و کنجک پسران تاربو او را جون زر نا سره در بن حرمهٔ عزل بنهفتند
و پنج سال بمشارکت همدیگر در آن الوس بر رقعهٔ شاهی فرعنا امرو طمع انداخت شهزاده تغتای پسر منکو
تیمور ایشان را بعرابیا باد عدم سپرد و عروس بی مهر سست مهر پادشاهی را بجندی در آغوش کشید از
تقدیر خدای تغتای پسر تاتار نوادهٔ جوجی لشکر باتو بر که بوزی بروی اغالید و اطراف الوس او را
بتغلب از امن و استقامت بپرداخت عاقبت طومار اعمال و اعمار تغتای را بدست تغتای در نوشتند
وفرد نبردش و بیرامن عمر تغتای در بخار اجل مغموم جون دامن کل باد صبا بدرید شهزاده دین دار
اوزبک بن طغرلجی بن تغتای بن منکوتیمور که اوزبک صبغة الهی و اورنگ پادشاهی دارد بجوکان اسبخانی
کوی شاهی برد و اکنون رایت خانیت جون اعلام اسلام بر سپهر برین می افرازد اما جغتای که چنکزخان
مملکت ماوراء النهر و ختن و کاشغر و حدود بیش بالیغ و قیاس تا نواحی قراقرم بنام او موسوم کرد
بوقتی که کله کوشهٔ جباری را ترک گفت نبیرهٔ او پسر موتوکان قراهولاکو اغول را براه ولایت عهد
بحکم یرلیغ منکوقاآن منشور خانیت برخوانند کیوک خان او را معزول و مملکت بر پیسون منکو پسر جغتای
مقرر فرمود یعنی با وجود فرزند صلبی نواده چکونه باشد باز منکوخان بواسطهٔ مخالفت پیسون در ابتداء
جلوس تسبیهٔ خانیت قراهولاکو قرار داد جون او بمنزل آخر دست سلطنت و منصب سلطنت بر قراهولاکو نماند
پسرش مبارکشاه طفل بود مادرش ارغنه خاتون بدان کان طفل سلطنت در مهد آرزو می پرورد
تا الغو بن بایدار بن جغتای در عهد اریغ بوقا کلید تغلب طلسم خانیت بکشاد و ارغنه پسر خود را

مبارکشاه از غایت تمکن بر دست پادشاهی نشاند براق پسر حسون نوا نبیره موانوکان بعادات و
خولت و مبارکشاه را مقدم بار بیجیان خود داشت و در آن مملکت بخانی استقرار پذیرفت بعد از
وفات پدر او نوا بر توالی چند سال سلطنت کرد چون نوا در گذشت از میان فرزندان کیحل کردن
استقلال افراخت و چهره استیلا افروخت سال با جز بکشیده از عقب پدر بیرکو بیرون تاخت والبغو
پسر قداقای بنجان نبیره تور بحیین موانوکان بن جغتای خان آمده مدتی آن مملکت را بعز و شکوه خود
بیاراست پس کار او وارو فع بر دست شهزاده پسر نوا بانجام رسید و شهزادگان قیدو نی و نوای را
برخانی بستیوغا پسر نوا سبعت باستحکام او برازین خاکدان بود و زوال هفاه رحلت بجارید بر در این
شهزاده کبولک کر واسطه عقد اروغ جغتای خان او را کنشی بکجیدیان مملکت را با مملکت قیدو نی
بانضمام رسانید و او در اواخر شهور سنه ثمان و عشر و سبعمائه بولدرش شهزاده ایلچکدای همند کام را نی
و جهانداری داد و در فرمان روائی بر اهواری می راند اما شهزاده قیدو چرغازی اغول
نبیره اوکتای قاآن که عرصه مملکتش قیالیق و آن جوانب تا سرحد ما وراء النهر معین شده چون از
میان ملک مجازی کناری جست جر قیدو که او را از جمله چهل پسر و نواده بر یادی نمانت فارغ
شمرده بر بساط سلطنت منصوبه اغلوطه چهر خانه کرکی باخت عاقبت از زخم کردن کعبین فلکی
چون مهره نرد از ششدره قرار کرفت و بدست اسیمان دیدار من دولت تیمور قاآن و بخت و شهزادگان
نوافیان ممالک را بتصرف آورده اند و الحالة هذه اکنون بدین مقدمات عقلی و نقلی شرعی و عرفی صحت
قال برهانی و قال قرانی از قبیل بیّن و صاف الحضرة واضح و روشن شد و کدام دلیل واضح
و روشن تر از شاهد حال در خزائن وهم و خیال توان آورد بل معنی ما اغنی الصباح عن المصباح و من
لم تستضی بمصباح لم تستضی باصباح بر هیچ سلیم حس پوشیده نماند شعر وما انتفاع اخی الدنیا
بناظره اذا استوی عنده الانوار والظلم علمای اعلام و سخن شناسان ایام مطالعان تاریخ و صنایف
که بر دعوت عنوان تواریخ جهانست از ذباب مقنطره دائره ارتفاع یعنی قوس افق شرقی تا نهایت
مقنطره دائره انحطاط اعنی نقطه قطر غربی و از مطالع نواحی شمال بمبادی شمال تا مقاطع جوانب

جنوب

جنوب طولا و عرضا را شد و شناسند و ضمیر آفتاب پرتو جهانداری لازال مشرقا کر از انوار الا هو
منعکس است تصدیق فرماید و بو تیان عزیدون فر دانند کر این سخن چون تیر از جوزا و از قهر است
راست تر میرود و مخدوم جهانیان دستور جهانبان غیاث الحق و الدین کر تا جهان باشد در جهان
داری و جهانگشائی بماناد خلعت انصاف بخشند و ارکان دولت را مریخ شهامت فلک صولت
و ابناقان خسروی بزم آفتاب بذم این کلمات صدق پیوند را بحسن تصدیق مقابله نماید و دستوران
دیوان که عطارد کتابت و مشتری نقیب اند در این مخصوص صحافی از سر ثبات بحضری رقم مصراع
انی شهدت بما اجری من القلم کشند و ذرات کائنات کواهی هم دریغ ندارند کر شاهزاده کر هنوز
کل دولتش غنچه میکند و روز اقبالش بتاشیر بکور دارد و نیم شاخ عمرش با کوره کرفته در مدت
یکسال کم بایش سه فتح نامدار بر روی روزکار باقی و پایدار بلکه ممالک را از دور و نزدیک
التسبی سند با ذخرانه مزید انفاقی اتفاق افتاد ازجر نتیجه عنایت و قوت طالع پادشاه امری
نالت کدام است کر حمل بر آن توان کرد اول قصد شاهزاده اوزبک و لشکر دریا موج او کر عقده
چون قضاء مبرم بود راه دربند کر حصین تر ثغری از ثغور ممالک بسیطه است بکذرند و بر کنار
کور خیمه اقامت زنند بی جدال و قتال بیت بی آنکه در نبرد فرو زند شد حسام بی آنکه در مصاف
درخشنده شد حسام در یک عنان مراجعت در انهزام و انزعاج و اجفال تمام معطوف کردند
چون آتش آمدند و چون دود شدند چون بر آمدند و زود رفتند و غیوق این صبوح قضیه مکیدت دوم
عقیدت با عیان بزرک و کردان سبزک فور مشی و ایرنجین است کر و روی نیت با حضرت خلت غال
بود و قارون مال و فرعون خیال با دیگر اعوان بی عون بیک جا شد کر خورشید خاقان در کرد سی
چون سنبله سنان کین بر دست و تیغ مریخ کذار برکشید همه را چون حشر پا و کی سیارکان از تیغ کینی
صبح صادق متفرق کردانید و اکثر بیغبه دست زوال و عرصه تیغ اهیا اک کردند و پیوند این فوج
در عقد حبه و الک الک خیر به بود حبوه و بکوت ممعوت کرد و دشمن حزم و دو تیر هصود بودند لیکن
بنیاده ایشان کر در سر شر و در دل غل و در جان غائله عصیان داشتند و مجاهره بحکم تیغ

بقتلاغ ماند دران درآمد بی احتیاج بسعی بندکان دولت قاهره **بیت** بی آنکه شد کشیده یکی
خنجر از نیام * بی آنکه شد کشاده یکی ناوک از کمان * شهزاده کیک از آب مو کذشته ایشان هر
دو بر نشاهزاده زمین خراب مسکون آبادان پرداخت و اعوان و اتباع را در اقطار جهان چون ابیات
قصاید متفرق ساخت و ساحت مملکت خراسان مغرس هر راحت و تن آسانی شد **بیت** از بهر آنکه
نصرت زاید برای تو * هر روز بخت مادر و دولت پدر شود * والرابع نزهة المراتع چهارم این
قضیه دمشق است که زبان بکفت الیس لی ملک مصر وهذه الانهار تجری من تحتی افلا تبصرون
جاری میکرداند و بحقیقت این احوال چوپان و الخمس مع الخمسین که پای از سر بحوث بر همه تارک
افلاک مینهاد و امثال این احوال کر عظیم رسید **لمؤلفه** چنانکه قال زدان بنده مبارک فال
عنبت با انجم منتظر و موعود است چه باشد **بیت** باش تا شاخ عدل بر بدهد * کین بحسین شکوفه
ثمر است * صبر کن تا علم فراز ده مهر * کین شبا شب صبح را اثر است * پس مقرر و معلوم کشت که سالها
باید تا فلک بی سر و پای بدین قطب و محور معلق دوری مکرر زند مکر بعضی از این اسباب و مقدمات
توافق نماید و از این طالع از مطلع توفیق طلوع کند سزد که بدین مژده جان دولت در تن مملکت جهان
کل نعیم تحفه بازد و بدین موهبت سنی ابر بحر و عاطفت پادشاه کامکار دست بحال ابواب صدقات
بر عالمیان چون ژاله نیسان بیارد و داوی روزکار از کفه بنده وصاف این بیت آرد **لمؤلفه** عالم
از جود شاه یافت نصیب * بنده هم با نصیب او فر باد * و خواتین عظمی ملکات مملکت و ارکان دولت
و اشراف حضرت و اصناف بندکان علی تفاوت الدرجات هر کسی بقدر مقدره و اندازه توان تا توان
اداء شکر و شکرانه پادشاه ولی نعمت بر خود فرض عین شمرند و بدین مژده تحسین و احسان
دریغ ندارند و از حکم بلیغ نوید عدل در مقابله این فضل که از حضرت ذو الجلال والاکرام کرامت
کشت بضعفاء رعیت باضعاف رسانند تا جهانیان بر واه کشته در بجد این شکر مزید این موهبت
تا مشاهده بدعاء سحرکاهی **مصراع** کر باری مرد بود در آفت الجهود ... طلب دار باشد که بیامن دولت این
پادشاه صاحب طالع سعادت پناه جهان خرف خراب چون بخت مقبل و دل عاقل جوان و آباد

کردد و

کردد و بر مصداق حال **شعر** یقول الدهر مطواعاً ذلولاً * کفی للعالمین بهم دلیلا * جهان از
دست جون بتخانه چین * پر از زیب و نکار و فر و آیین **شعر** زمان انت فیه لفرط یمن * یمن علی
النعیم الوهاتی **بیت** جهان لفظست و حکمت چون بلاغت * چه از جمیعی بلد بلاغت * تو کوئی
ارکن چهار در صیقلی نی * بجنبانشکر یا چه فان یلین بی * اکر در اینحال وصاف بزبان منتبی بر
حسب کفته شاعر در تنبی **شعر** حباسها بالقریض ولو دری * بانک تروی شعره لتالها
کوید **شعر** مستظهر بعبادات و السنه * تتیب کالریاض الغن الوانا * اهدی بها الی لعبة الاعراب
نعتها * ورای بالمنطق الترکی خاقانا * همانا چون تیغ پادشاه سرخ روی باشد و بدین بیان عذر
این سخن ادا توان خواست بادی چون سخن مختصر منجر نمای بدین مقام منجر شد در جواب تقریب عقل
مصراع وما قال لم یعقل بذلک معقول * کفتم عین الله علیه و عون الله دائما لدیه **بیت** زغم کم
شد و در غم فزود عشق چه شد * من از تو صبر نکردم برای چش و کهی * علی هذا بنا و اشاده با شاد
و رای بعد از استجازه از ملقش عقل و استخاره از واهب فضل در شرعت مالوف والمؤمن الف مالوف
شعر نفوسنا لمحل المجد عاشقة * فلو تسلت اسلناها علی الاسل * هم از سر حرفت مهمود رفت و
الفقیر اولی بحرفته و انا اقول الماهر بصیر بحرفته ان الله لذو فضل عظیم طایفه که باما بر این کند
دفاتر در ند ... هشیار عادل و خانه در یافت راد ... دیدند و استعداد کرد و اواخر رمضان سنه
ثلاث عشر و سبعمائه سلطان روی زمین از روحه الشام عنان انصراف بمدینة السلام کرم کرد اضداد
انتصاف بود بر سلطنا وفات خود در عدل و بذل مصروف کرداند و جریان منصور را ماکن و بور بها
تجدد نمودند چون موسم ربیع قناع امتناع از چهره کلها و رباع برداشت **لمؤلفه** وز شکوفه باغ شد مانند
رخسار دوست * وز بنفشه راغ شد مانند زلفین یار * و دوستکار بدین غزل آهنک برکشید **بیت** هنکام
تفرج و تماشاست * کز لاله چمن چو روی حوراست * در باغ بتشوی کل ز بلبل * در ضغر صغیر صفیر و خواست
وهرم ییلاق سلطانیه نهضت همایون فرمود هنکام خریف که **بیت** شد پنداری دخ الی باب بخران *
تا چو دست زعفران آلوده شد دست چنار * امور ممالک روم متزلزل بود و فرم ان یوم تا معول و لشکری که

انجا مقام داشتند درین مدت بمدد و عدت و عدد محتاج نوئین اعظم جوبان بیک را بمزید عواطف
و تجدید عوارف مخصوص داشت و چون دران نزدیکی شهزاده را اجابت کرده بود شاهزادهٔ جهان
زهرهٔ برج سلطنت و درهٔ درج مملکت ساتی بیک را و بدیت عظیمها تا مرز دارد و دواج او فرموده حکم
یرلیغ شد تا با لشکری که در اهتمام رایت فرصت شکار اولاد بجامات آن ثغر مبادرت نمایند و ساحات
آن ممالک را از عیث و عبث و عناد و فساد توکتاتان قرماتی که هر وقت پای در خطهٔ تامرهانی می نهادند
و سر از چنبر اوامر سلطانی میکشیدند پاک کردانند و امیر جوانبخت حسین را باقامت ممالک اران و حفظ دربند
شروان مامور کردانید عنان مسارعت بدان صوب سبک ساخت و در اثنای اینحال ایلچی رسید از پیش سلطان
بساول که شهزاده کبک با دیگر شهزادکان تولائی با لشکری که جدل و جدل و راحم و راجم را یکی پنداشتند
بر قصد استهلال خراسان از جیحون چون از دهنهٔ حاجی کان مسرع تیر و مانند کار از دست گذشته بر
گذشته و هزاره که در مقام بقرولی نشسته بودند تقاعد نمودند و با سلطان بساول
در موضع محاربت پیوستند و غالب آمد بساول با یکوار منهزم بطوس رسید و اهالی دار ولایت
کشوده الله سلطان باساول ملک طوس را با محمد شاه حمید بیلسار سپارید و ازین نگی حضرت استمداد
لشکر نموده مصراع و باسل للاعداء ندحر ملتقا ازحکم یرلیغ امیر علی قوشچی و امراء طمغای کورکان طغای بسیر
سوماء نوئین قرمشی پیر ایساق بادبرادر بساول صمغان ایاچی و زنکی امیرزاده سورغتمش بهر انشاه با کرام
برادرزاده بجای طوغان با چهار تومان لشکر صفدار صفدر مستعد آماده کردند مصاف و مضارب سرخ
و خط نیزهٔ خطی بتهدید و دور مغار و مغارت چون تیغ خود جز در زدن دم نزنند بیت یمشون قد کسروا
الجفون الی الوغا متبسمین و فیهم استبشار و در اول زمستان سال مذکور سلطان هفت کشور بیت
شهنشاهی که نامش درخور آمد بادشاهی را جو فرق ملک را تاج و جو روی تاج را گوهر بنفس خود با نوئینان
الوس و امرا و سرلشکران جهادکیش و ایناقان دولت یار و دیگر امرا تومان و هزاره مصراع گردان
کاردیده و مردان کاردان نهضت فرموده در هیاتی که شیر فلک تن بروبهی نهاد و زبان ملک براو بهی و
فرهی میخواند و میگفت بیت مفتاح نصرت و ظفر و فتح در کفت ان سرکشان ز شکر جان شکار تو

چون

چون رایت سلطان خافقین بر حدود طوس خافق شد و آوازهٔ حرکت عنان عنان سرعت و رکاب
زمین آرام باطراف خراسان لاحق مصراع آوازهٔ نوکار دو صد لشکر کرد در اثناء آن مبشران کرم باب
انهاء مسرت بودند رسیدند و عرضه داشت کردند که لشکر تولائی بواسطه آنکه بیکوت بهادر پوشیده واقف
از هر طرف در طلب غنیمت تاختی کرده بود و در اطراف خراسان از شیران لشکر او خالی کشته و بسبیل مناقضه
جسارت کوتر یافته و چند دوره راه از این سوی هراه در مداخلت توغل کرده اند ایضا کمستبق الصید
عن عرینه الاسد و با سلطان بساول مطاردت اتفاق افتاده چون در آن نزدیکی آوازهٔ مراجعت بیکوت
و وصول اثر با جریان بلنک کین غضنفر ابن انقوطرق شریکار هان و شرکا عنان بدبختان رسید و باد
حرکت پادشاه جهان پیوندان فریبه و ضمیمهٔ آن عتمه شد سرانها بای شناخته و دستگیر قرار از دست
عامل اندیشه انداخته بدان جانب مراجعت نموده اند بیت ارعی جوباک خلخل بازاید از هوا کنجشک
دود باز کرسوزد با آشیان بیت کلاه گوشهٔ خورشید چون نمود از دور ستارکان همه از سر فرو نهند کلاه
شعر فانک شمس والملوک کواکب اذا طلعت لم یبد منهن کوکب امراء لشکر سلطانی در عقب ایشان
از جیحون عبور کردند و از آن سوی ترمذ در دره مرفق مصادمت دست داده دلاوران بهادر بهادر نمودند
بیت کرده ها کرده چشم کبی کور کوسها کرده گوش گردون کر سینه چون نغمه کور در جوش مغز چون
کفته غنچه در مغفر عاقبت شهزاده کبک و چکوین منهزم شدند و تا حدی که یک روزه بخاراست از
عقب شتاب کرده و او بجای کرفته اند شعر کذا الطیر من طلب الاعادی و مثل سراب ملبکی الطلاب
سلطان عزیمت تفرج متصیدات مازندران و قلاع انجا بامضا رسانید چون بتاثیر بهار سنه اربع عشر و
سبعمائه بیت از دل بلبل شدا شد غوغا بر خواست سبزه همچون دل مسکین من از جا برخواست غنچه
و تجمله گلبن بنشاند بنیاد قامت سرو سهی هر تماشا بر خواست رایت برین فرسای همون سلطانیه
نشاط نهضت فرمود و باغ سلطانیه خود رشک بهشت بود بانواع انوار ثمرات بلکه بهشتی مصور بود در روی
زمین تسنیم و کوثر معین و از جمله عمارات مجدد که مخترعات ضمیر هندسه کشای صاحب اعظم تاج الدین
علیشاه عز نصره بود ایوانی خورنق نکار کردون رواق معرض سلطنت را افراشته بود نذکر طاق شرطاق

فلک از غیرت آن جنت جنت وخجلت وندیم ندم ودهشت می کشد ودر صورت سقف مرفوع وفرش
موضوع آن دیده روشنان چون چشمهاء شباک زر بعضی از حیرت باز می ماند وجناح نجاح کرسی
صریح صرح ممرد را خاک نشین جناح میکرداند وازآن غرفه بوطرف شرف قصور فردوس علی شفا
جرف می نمود ودر مطالعهٔ آن مناظر بهجت فزای آزادگان جنت المأوی اوای حسرت نمای جون
این بیت مانند بود بیت بکاخ وصل تو جون نیست دسترس بنهیم سر بر آستانت که دایم فرشته را
مقام وباشادهٔ دستور جهان بازیبنده وصاف باین قصیدهٔ غرا اوصاف آن از در حریم انشا ابشا
کرد مصرع ولیها هذه والدهر دو عبر لؤلؤیه این کاخ شده بیکر همچون بهشت میکر

خاکش فتادش عنبر آبش فرات وکوثر | غیرت نمای جنت خیر البناء عالم | بیت السرور اعظم دار الامال اکبر
جون طبع دلفروزت جون عقل دور اندیش | جون عرش غم زدایت جون عمر روح پرور | ایوان هفت جنت کمتر زطارم دان
شد از هفت کردون جز آستانش مشتر | خاشا السلطنه او هر بامداد رفته | حوران بزلف مشکین جز العرق تهر
ابنج از بهشت بردان موعود بود مانا | اینک بخت سلطان حاصل نمود بی کبر | نقشی که میکشاد نقاش بر سطوح
از لطف می بذیرد هر لحظه جان دیگر | از شاخ وبرگها این جون برد شاخ طوبی | شادی فزور ونازک بیرایه نقاره در
بارهٔ بنایش ادراک وفهم قاصر | وز نفخهٔ هوایش مغز فلان معنبر | کونی نموده الحق در حنم صولجان
دیر رطاق طاقش نه قبه مدور | تا ننوشت بذیرد آن زدست بنا | از خط صبح کرده نقد برخط مسطر
تا یافته نمای نزهت سرای دنیا | هرکس بدین باشد وصفی چنین مصور | در وصف او چو وصاف از عجز ماند بر در
کفتا خرد که تا کی رانی سخن مکرر | با کهنبد دوری ساکن شد محمد | با آسمان جاه شاه انقلاب انور
خاقان خسرو ابن جمشید سام صولت | خورشید مشتری فر ماه ستاره لشکر | خان نشانه سلطان ابو الجایتو محمد
دارای ربع مسکون کسری ده سکندر | مسعود هردو کیتی مختار این سه مولود | مقصود جامع عنصر سلطان هفت کشور
قبض محیط جودش از روم تا بعقد | عرض بسیط ملکش از شام تا بخاور | تا بخم کند بش در حلق صد جو رستم
نعل سم سمندش در کوش صد چو قیصر | جوبان روم سوزش هر ابر دشمن افکن | تمام غم سازش بردین تمیس کستر
نعش جوب جار دشا اندر عروق دشمن | تیرش جو خواب خوش در دیده غضنفر | هر کس که بر کشیدش جون تیغ خود ماند

ازیکی

از پای تا سر شد جون تیغ غرق کوهر | وانکس که رو دو اندیش جون تیر از جوهر | دارد مثال بیکان از خاک تیره آسر
تا عدل شامل او ظل امان بکسترد | با باز عشق بازد تیهوه زار مضطر | حکمش بیرهم اشارت از بهر امتحان
مغفان کند عرض را از اثر او جوهر | از جملهٔ مواهب در عهد شاه عادل | اینک وزیر مشفق دستور عدل کستر
کز بهر نظم دولت جون تاج هست بر سر | وانکه در ممالک جون روح هست در خور | مکرر بکار سازی جون عقل کل مدبر
رایش بکار ملک جون پیک قدس رهبر | سعیش تمام کرده این ایوان خلد آیین | ابی ال وجال دفتر از هجرت پیمبر
تا کعبه هست باد این ایوان قرین کیوان | تا چرخ هست بادا سلطان معمر | بر تخت کامکاری از چار حد لشکر
بیوسته چار جر حظی کرفته بی غم | طبع از شراب احمر جان از نشاط اوفر | جشم از جمال دلبر کوش از نوای مزهر

وسود این عمارت در قلعهٔ کردون رواق ونظر ف بوضع جهار خانه وجهار صفه از آن ال
این برافراشته از سقف تا تحت واز سره تا کرسی وتخت وبجره وابواب وشباک ومیزاب از زر
ناب پرداخته در هیات کرخانه بهشت هشت در در محاذات آن چهار در نجلت ودهشت در نمی آید
مصرع ابنت جار در که ازان هشت در بهشت ودر صحن سرا جهار دلکشا حوضچه مدوره زرین ساخته
ودر میانه قطعها بشکل مثلث وزاویه قائمه نصب کرده واز مرکزان درختی طوبی دید در مقدار
قد سرو بالا باشاخها منشعب از سه طاق مجوف ملتف بهم بکوهر مرصع بیاقوت ودر وفواده
برانکیخته بیت زمشک وعنبر ویاقوت ولعل ومروارید نهاده بر سر هر شاخ کونه کون باری از
جواهر وابن عطرها هر یکی بدین هرکز کوهر فروش وعطاری وبران اصناف مرغان وانواع میوها
مصور کرده اند وبوشیده از زبرجد بوار ناوها از نحاس سرد ان حوض نهاده چنانکه شراب طهور
وعسل لذة للشاربین از آن ناوها روان ودر مرکز حوضچه بجاری شاخهای سه کانه در اجواف معین
متصاعد میشد واز سران شاخها بابرک ونوا آراسته بود وشاخها کرچون غیاب سر ساعین لغوا
داشت نادرشان ما بعات از تفرقی ما نعان باشد بهر ضمن از حوضچه سه جا نهم صب می کشت
جون حور عین باکواب واباریق وکاس من معین از آن زلال کوثر آب تسنیم تسلسل سلاست
بهم داشته وعقل را کشت حیرت در دندان تعجب کرفته می خواند مصرع این آن صفت که جوهر موج

خوش آمد • واگر بجای آب بمنقار دمی زد آن نارنج دمیدندی از مناقیر مرغان واجواف اغصان اصوات
مختلف همچون نغمات مؤتلف باستماع حاضران رسیدی سلطان جمشید هیبت وطبل وبادشاه
بروین عشرت وعیش شبها وروزها بیت اوخ از آن وصال دل افروز روزها • مجلس زعود دیدن بی
ساز وسوزها • بر من بجی چو زلف ورخ نیکوان گذشت • شبها فروزها وچه شبها فروزها • در انکاج
مینوطبعت عیشها کرد ومتذکران آوانه العیش العیش بگوش زهره زهرا گر ابد بد نوای مجلس اعلات
رسانیدند شعر بالطیب لذة ایام لنا سلفت • وحسن لذة ایام الصبی عودی • ایام اسحب ذیلا
من بطالتها • اذا ترنم صوت النای فی العود • وقهوة من سلاف الخمر صافیة • کالمسک والعنبر
الهندی والعود • تسلب عقلک فی لین وفی لطف • اذا جرت منک مجری الماء فی العود •

ذکر التجاء شهزاده تیمور بایلی سلطان عالم پادشاه وپادشاهزاده نجما ابو سعید خلد الله ملکه بصوب خراسان

در اوایل شهور سنه اربع عشر وسبعمایه چون شهزاده کلک عادل پیر توا بالشکری بی نوا از خراسان
مصراع وان الدهر بالترجیع ذاق • براه مخالف در پرده ابهام چون بزی حسینی چنانکه بگوید
این قول با اصول راستی در مقام چنین گفته شد میان شهزاده بیور پیر اورکمور نبیره بوقا تیمور
نبیره قداقای از اولاد جغتای وشهزاده ایسنبوقا باسبابی کمینت کرهنر بود علاقه مواخات بکنجت
چنانکه بادنوان بوست چون رشته مطابقت بکاشند وبا دیگر شهزادگان توابی برزد المبری کرک
بکذاشتند بل اساس مخالفت موکد وقواعد منادمت ممهد مینمود در اواخر این سال عروه وثقی بندکی
حضرت معتصم ساخته بعروه مثلی ایلی وسدة علیاء بندکی متمسک وملتجی کشت وبر جیحون جسری بست
وبا بکوتمان لشکر خاصه کر از دیشت حدید بستر حریر بر داشتند ومغفر مغفر را از افسر قیصر دوستر داشتند
کتائب چون کتاب رقاع پیش ایشان یکسان متابعت کرده در رزم سر برده ست چون در بزم دست بر سر نهادن
اسان ودر محل وثقل فراوان وانواع مواشی بی پایان کر از سمرقند تا الجای وعادت داشته بود عبدت ماه
از اموبه عبور کرد شعر کانهم لما تهیّا للعبر • اسرع فهو یوم سوق الحشر • در سر شورغان یورت
وعلفخوار اختیار کردند اتفاقا وباقی کر ملعنا ایشان بوت خواستند روی نمود چنانکه بکمن آید به

الحجاب

انجه یافت بخش شد وسخن این دو بی مناسب حال آمد شعر فاذا غلی شیء علی ترکته • فیکون ارخص
ما یکون اذا غلا • الا الدقیق فانه هو قوتنا • فاذا غلا یوما فقد عظم البلا • در کوهها انجا علفی با
که معقول از اشترن کوسفند عوام از امکنه معاش وطنه انتعاش بی ساختند بر توثیق مبانی اخلاص
الجی با الوکها واخبار انجا بحضرت الخانی روان کرد شعر یسیر الیک الوفد من کل بلدة • فرادی وازواجا
کانهم النمل • معاطف بنج سلطان اسلام بدین بشارت در اهتزاز آمد والجی را اعزاز واعتنای وکرم شامل
راسور غامیشی وعاطفت فراوان مبذول فرمود وبفواخر خلع وکرامات وفنون تشریفات وانعامات
ایشان را مخصوص کردانید وعلفخوار در مصیف ومشتی در حدود بادغیس وران روضات بهشت اسا
قذان بود دو رواد ونواحی بجادس خرمعین وحکم رانند کران تمامت ممالک بر سبیل مساعدت وکرک
براق وجوهات استعداد از تغارات لشکر ولیکن معتدا از اخراجات مقرر اطلاق کردند بر حکم یرلیغ
نفاد یافت که شهزاده عالم تختگاه خراسان را بطلعت خورشید بهجت منور ومزین کرداند سونج نوین را
بیکلربیکی وسالاوسون در خدمت رکابش روان شود وامیرزادگان حضرت ونام یافتکان دولت
هر یک موسوم براهی در بندکی رکاب آسمان سای تعیین رفت بدین تفصیل سای قتلغ پسر قتلغشاه
سرود نومان براون قارو نوین زاده حسن سرود نومان چون قار توکال پسر ایسقتلغ باتفاق دشتم
پسر ملای بن سرد بوان توسامیشی وعبد اللطیف پسر خواجه رشید الدین براه صاحب دیوانی محمد شاه
پسر ایمش بایغادو وپسر ایلتارمش نوکر براه قوشچی بنك روز پسر بودین نوین براه ایداجی علی پادشاه
پسر جیاك بشارتکا ملتارمش پسر سونج مناخرابجی چنکتمور پسر ملای شادی براه علمداری امین
پسر سلطان قاول براه قاولی مصر خواجه پسر اوداجی قرا محمد پسر ستای نوین باتفاق سورغمش
پسر بعدای براه اختاجی شیخ علی پسر اونجین براه قتغا الختاجی دیو براه بوزاختاجی منضم بقربت پادشاه
دستور جهانبان خواجه تاج الدین علی شاه باختن مصالح امور سلطنت وتجهیز عساکر وصرف خزاین
ودخایر چنانکه لائق شاه نو وتختگاه نو باشد اشتغال نمود واختیاری مسعود بیت سراپرده شاه
بیرون زدند • سپه خیمها بهامون زدند • چون زمان حرکت رسید بیت فرمان فرمای ربع مسکون

بطالع سعد و فال میمون؛ تودیع فرزند دلبند قرة العین جهانبانی حبة القلب جهانداری نکار
کردون سای را محتشم فرموده دیباجهٔ چهرهٔ سلطنت دام اقباله از اثار شفقت چون عارض کل از شبنم
سحری باران زده ساخت همانا بقرابت پادشاهانه و بودیعتی می‌دانست که مصراع دیدار تو ای دوست
مکر باز دیدن نیست بیت دل من همی داد کوئی کواهی؛ که باشد مرا روزی از تو جدائی؛ بلی چشم هرچه
آید بمردم؛ بران پیش از آن میدهد دل کوائی؛ جدائی کمان بردم ایدوست لیکن؛ نه چندانکه یکبو تهی
آشنائی؛ پس پادشاه زادهٔ دولتیار بمبارکی و فرخندگی بیت قدر چون پر بخت توفیق و لباس؛
فرشاش ظفر دولت جوان و قماش؛ روانه شد چون عرصهٔ خراسان مخیم چتر پادشاهزاده عالمیان
الجیان بود بخدمت تخت تشرف جسته او بجا آورده کردند شهزاده استیناس و عاطفت تمام اورد
فرمود و جرکیا و را بانعام جزیل و اثر امیتی مخصوص کردانید و کارها داشتی و درونقی پیدا آمد
و هر چیز در جیز خود قرار کرفت و سودای استبداد از دل و دماغ قاصر نظران زائل یافت و دیکر امرا
و تومان داران در مقام صدق اخلاص و موقف خوف و رجا که داعیه و طماعیت بدانست و رعایا
و لشکری در مهاد مهادنت خویش بیاسودند بانذک زمان عرایس خراسان و رباع ربیع اساء ان با
روضات جنات دم انبازی زد و در دولت روزافزون روی به بی کناری نمود و بهم و
باشاهین بازی کرد سپ ... از طرف جبال معشوقان یافتند مجب و کاکل ترکان در ...
و سرجیانی بود و بس در حضرت شاهزاده ملاذ امور ملک و جریان معمول و ناحیل و مصالح
مال و حال در دو در نزدیک و تیغ بتار شهیر وکلان تجار دبیر نویان بودا سونج و صاحب معظم
علاء الدین هندو بود شعر انظر الی اقل الفائبه الکی به؛ سما ... منا قبا الالقاب؛ چون
سلطان چهارکوشه ممالک بتنشاد ولان حریم ولای مضبوط و محفوظ فرمود شاغل در ملک او نیز
مکر شاغل لهو و طرب و کنار انکن و خوبخوان بود الا دلبران و ان بریشانی دو زلف و غنات دوست
خون ریز نشان نداد بجز دست سافیان از دین مرلجی و داه وری ندیدند مکر ابرچنان لوکنی
در صبوحی بیت خوز بردا مکن ان ساعز مینا ز نکرد؛ لاشانا از دست غالبات بچون دیگر است؛

چنانکه راه دنی تو بسته ادست لیکن در کرمی و تعاف جود دل عکس ایست کاه در صدمات ایالت ادای و
کاه در آیین ایوان روضهٔ بزم پرویزی آراستی و جام جمشیدی شعر وقهوة من ید المغنوج صافية
کانها عصرت من خد ممنوج؛ خواستی و کفتی بیت نماند دیری درین نشان دم؛ نه پرویز و بزم و نه
جمشید و جام؛ در سنه خمس عشر و ثمانمائه چون نزول خیل شتا بلشکر جنات را اشتاب کرد و چنان شیشه
کری بر روی آب مصراع و یک سحابها بالا آخران؛ خیاط مقدر قبای سیمابی در پوشید و افتاب در فرو
شعر والفرط البرد حتی الشمس ما طلعت؛ الا مزملة فی فرو سنجاب مصراع زهی فرزند دارد کی
در تو؛ حرید حکم برلیغ نادر سلطانیه ساز اقامت چون بلد زمستان ساختند و این دو بیت از
کفتهٔ امیر معزی که در فتر صورت مغزی داشت و شاهد اسا درین اثر حال تعزی می‌نمود ایضا
تعزی به کل ما بهواه انسان؛ عریضه حال سر جوان کشت بیت دو کوهر است در اسوق شرط
مجلس ما؛ فیقیه معدن آن و شور مسکن آن بیت یکی جواب در اندر میان جام و قدح؛ یکی جو هر ارکل
اندر میان اتش دان؛ برقاعدهٔ مالوف عزیمت میمون و اسطهٔ تقاضیر عیش و عشرت بود و عدل
منفی بی عدل و بذل و فائض بر شریف و ندل و در مقتضای خاطر شاهنشاهی با تمام عمارت
سلطانیه و جزایر جاریه و ابواب البر سلطانی مشتمل بر مهمات منیمه معطوف اما روزکار حبانکم
عادت اوست ... مطالب ولوعی دارد یاقوت احمر امید ها را بسنک دلی سنک سیاه
کرداند در نوش همه نیش زهرآلوده دهد بوقت مهر و مهربانی از قهر قهرمانی کند و هم در شب وصل
معشوق فراق نوید دهد و هنکام کامیابی نکذارد که کام فراغش همند از شراب لهو سراب سمو نماید در
اظهار مردمی دل ندهد و جان بستاند در طرف طرب همه راغم پیش آورد و همه ما از پیش برد و سر
سرانکاه دهد که چون مقراض شمع سر بردارد بر روی وفق زند که دست بچون تو شوید دست در
اغوش نازش و اغوش سپی کند که کارش چون سر اغوش بر سر شود از فرحهٔ لعل لب دلبندان بهمان
داری روزی نماید که جان بلبان رساند و انه ابحا باشد که دام غم انجام کستراند و ان دم دمد که دم
سر برد شعر الم تر ان الدهر یهدم ما بنی؛ ویاخذ ما اعطی و یفسد ما اسدی بیت

بیت هیئه عادت چرخ کبود **وفات سلطان اسلام انار الله برهانه** چون معنی بیدنوال آورد زود
چون محاسبان جامع الحساب فحاسبنا کم حسابا کرو محرران دیوان لعاد ابرادا واحصینا کردر دفتر
خانه ازل بافراغ محاسبه محاسنه مخاشنه مشغول بودند وقلم یجری ولا یجری بر جریده کاینات
سرالله در معامله اعملوا علی مکانتکم انی عامل مستوفیان جمع اعمار بر جمیع ادمی زاد در دست کرداند
بودادر معاشرت بینا العمل حساب بجریده بنظر اشراف خواطر وضع بعون ناهد حال بر قانون عمل جوانب
ظاهر و باطن بنیاد نهاد و در قطع مفصلات اموال اعمال و اعمار کرحاصل آن جز جمیع انفال و اوزار
و تفریق راس المال اختیار نیست باب باب مساعی و اجتهادش جز در حشو سطور بارز ندید و تا
زمان عزل کلی **بیت** بدفعه دفعه ایام حرف حرف مراد بحکم جبر قضا میکند استنزال وورد
مقابله صدچون حکم بهر عقدی که ازمنها ومن ذلک امانی بر کرد با آنکه کارش هنوز قرار داد
نبود و از تحویل و تبدیل امن نباشد هر دم از سائر الوجوه حوادث روزکار هزار کسور غم واندوه
بر وی تخریج و توجیه رود و مفردات قوای نفسانی را در سیاق راسی و مراتب ملکات فاضله
منقح ناکرده و مجمل وجود هیولانی سراپای و تکمیل عقلانی نیافته در ابواب دوائر مجمعنا هم جمعا
خرج انفاس معدوده و حرف اطلاق عمر مرقوم نا الوارجه دستور قضا باز انداز د چون بنشان منصرف
عقل بالفعل که منشور مشهور فتقرب الیه بعقلات تسبغهم بالدرجات والزلفی عند الناس فی الدنیا
وعندالله فی الاخرة دارد نرسیده باشد محسوب ندارد و تمامی متوجهات حقایق و نفایس که بر ستور
رضی الله عنهم ورضوا عنه مشروط است و از جهات حقایق بمصارف وجوب و استحقاق نرسانیده
مستخرج قرم باشد مجاد و وجودش که نامکتب بیاد باقیه زیر عین عنا بوده و از منافات نوائب
داخلی و خارجی سلوی بر سر وی کذشته من کل نفس ذائقة الموت کرجی کشید و عاقبت معوجب
حاصل همه صرف شد من ذلک عین ابن جمع نکر نوکه بدامت باقیات دو و جه باقی تقریر **مصراع**
والله لعقد جل قدهم باق تدلکه این حساب و حاصل تقریر آنست که سلطان عالم در شعبان سنه
ست عشر و ستمائه از دار الملک سلطانیه بر عزم مطاردت و شکار متوجه جغان ناور شد و مدت

جند روز

بیت روز دران حدود ساغر مهر زد و بحجر می انداخت و یکبار سوار کشته در عرصه میدان
مصراع حاصل زجهان عشرت و جاهی میدان در پی غزالان بی آهوی تاخت در عشر اخر شعبان
بکاخ جهانکاهی و در روضه بهشت صورت **ایضا** کانها سرحة من طیب جنات مراجعت فرمود
وجع مفاصل از حرارت سرما دست بردی نمود و سبب آنکه در ان سفر رکاب اعنان سان ربحر کشته
بود بعد در قدم شاه سرافراز افتاد و از آن درد کافه خلایق درماندند بنجه کف الخضیب برک
صلابت فلک صندل سای شد و خاتون بخر مشان منظره سوم در درحین آمد طبیب حاذق و اذا
مرضت فهو یشفین با درد کفت **مصراع** درد سرپای شاه تا چند دهی نمیدانی که قدمش فرق فرقد
می ساید و خاکی که از خمص قدم او انکیخته شود فلک زاکر اخلاص خدم اوست در وردیده می شاید
چون درد لختی از پای شاه دست باز کشید و بر خود بر کرفت استحمام فرمود ناکاه بیهال دموی مؤدی
کشت و رنج او دست معالجت چون آستین و اسبی از دست در کذشت سلطان تحلیب محبوسان
و تسلیت مابوسان و اقامت خیرات و اضافت مبرات حکم فرمود و در بس مملکت کرد در غرقاب تو عجع غوطه
میخورد و از شفقت در آتش حرقت می بود صدقات و نذور بر فقرا و مساکین و منقطعان و کوشه نشینان
دیزان داشت و بلیغ شد که در ممالک بسیطه اسامی خلفاء راشدین علیهم رضوان الله اجمعین الی
یوم الدین در خطب جمعات و مجامع تذکیر و ختمات بر ترتیب واقع ایراد کنند و اکر بعد از این متعصبان
بی خبر و مقلدان دور از نظر کرد دشمن مکابر و دوست نادانسته در صورت تقدیم و تاخیر با اظهار ارتعصب
و تصغیر نام ایشان بر زبان رانند انکسار مجاری تقطیعات اصوات و ظروف حروف و کلمات بعینی
دهان از سنان و خاک پر کنند و این ابیات معتقد ضمیر بادشاه انداری را تصویر **شعر** اعلی عندی
مرتبة حب واجب الصدیق والفاروقا ولعثمان شرب فی فوادی لم یکن احسا ولا مطروقا
ما اری بعضهم لبعض عدوا بل اری بعضهم لبعض صدیقا چون املاک خواجه سعد الدین وزیر در
حوز کرفته وقف ابواب البر سلطانیه فرموده بودند در این حال سلطان تذکری واجب بد و لشار
فرمود تا در بقیه املاک و فرزندان او صدقه کنند بر ذات کرکار نوعی دیکر است و معنی **شعر**

وابو علی مات فی اسهاله ٭ ومن بعدها قد مات افلاطون ٭ ما ان دواء الموت الا عند من ٭ قد قال
للمعدوم کن فیکون ٭ ما شد دیگر اسباب متنوعه در نظر عقل مصور بخط اشرف که سویستر خط
شرف عطارد بودی وصیت نامه نوشت محتوی بر ولایت عهد پادشاه زاده عالم ابو سعید
و تقریر وزارت بر متعلق کار دولت و مستحق هزار عاطفت و تربیت خواجه جهان تاج الدوله والدین
علیشاه و هر دو گوشوارهٔ فرزند درخش چون نجم سرمدی و حکایت ملک و سلطنت این سری از
گوش بیرون کرد و با خاتم خورشید نگین و تفویض ولایت عهد و دستارچه خاص بسته حرز عادل
استقلال را سپرد تا بو سعید ولی عهد وارث تاج و تخت و حارث نهال بخت ابو سعید را سپارد و
نوئین اعظم چوپان را از روم مراجعت کرده این سخن رسانید که کوچ آقاء نیکو و ما جنان دادی که
دستور نامهٔ مفاخر جهان مآثر رستم دستان براستان که داستان باستان گشت و در زمان
دولت ما بخدمات پسندیده و بندگیها که بتوسل بل تحمل نمودی بعد از ما جلیلتر دانیکه
و طویت فرزانگی و حقوق تربیت و اصطناع چند ساله اقتضاء آن کند که ثمرة الفؤاد خانیت
یکدانهٔ عهد سلطنت را بر سریر پادشاهی استقرار دهی و محافظت ملک و لشکر باضعاف معهود
نمائی و مدت العمر سوالف حقوق و تربیت را بر روادف عبودیت مجدد داری و حق خدمت معدلت
و ایوان **بیت** چو بخت را سوی دایم که نهی بدل بر جان ٭ چو تیغ بر سر خدمت نو در سپر که پاسخ این
وزبان بکلمهٔ ذاکر و دل حاضر در عین شهود ناظر با تلاوت قرآن و دیعت جان که خلاصهٔ ملک
جهان بود بخزانهٔ خالق ارواح تسلیم کرده شب جمعه بیست و نهم رمضان **مصراع** از روضه بروضه
رفت و زکاخ بباغ **شعر** اتاه الردی فی زی عاف و انما ٭ ابی جوده ان یرجع الموت خائبا **بیت**
اندر عجبم از ملک الموت که او ٭ از چون تو کسی جان بستد و شرم نداشت ٭ صاحب اعظم تاج الدین علیشاه
با اظهار واقعه غم اندوز شادی انداز و حضت نداد تا بتجهیز پادشاهانه از تابوت زرین و مراسم تدفین
و تکفین اقامت کرد تا گاه از گلشن بهشت شادروان عرب ... و اسلطانا چون نالهٔ کوکب
شاه نگون خورشید و ماه رسانیدند و مطربه برنگاه بیلوفری چون چنگ خود در آن ماتم موی بر سر

بسته

بسته و دف صورت شاتجه و روی روان داشتند این ابیات از انشاء بنده وصاف مناسب مجاری احوال میگردد
لمؤلفه بر جان که بحجر ستم گریستم دریغ ٭ گرچه دریغ می نکند سود هم دریغ ٭ دست قوام بین دولت کان کیان بود
محروم گشت عالم از این کان و یم دریغ ٭ صد آه و صد هزار دریغ است هر دمم ٭ باری ز درد و داغ ندارای دلم دریغ
بنگ روزگار جفا کار ناگهان ٭ زاسیب سنگ حادثه این جام جم دریغ ٭ سوی چند از قفس دودمان ملک
بی مهر طالعت قوه صبحدم دریغ ٭ بر باد رفت تخت سلیمان عدل آه ٭ در خاک گشت نغبیر نقش گرم دریغ
بی زهره جانفزای تو اندر دکه هست ٭ و چنگ زهره زمزمهٔ هر نغم دریغ ٭ چون بر جای سریر و تاج و رفت و بستر و
بالین و نعومت اسباب تجهیز از تابوت و تکفین ساخته شد اختاجیان بتقدیر در عوض سمند و رخش مرکب
جنازه و نعش در کشیدند تمامت خواتین و شاهزادگان و امراء دولت و وزراء مملکت و اصحاب دیوان
وارباب دیوان و عموم رعایا و متوطنان و لشکریان همه لب خشک چون چشم پر آب ایشان و هر دیدگان تر
و ملسند کف فیاض کریمان با گریهٔ نوح و نوحه گر **مصراع** بس گوش که از نوحه کری کر کردند ٭ در حجت آن
رکاب که از کوب بر آن نامتصور بود چون ناشناس خود روان شدند و عنان گذار ده در قبهٔ قبه در
ابواب البر که بر ابواب جنت درمت مکشاد تابوت زرین دفن کردند و تاریخ این واقعه بر صفحهٔ
جرید ایام بقلم الم و ادامهٔ خاطر بنده وصاف بر این نمط مسطور گشت **لمؤلفه** خدایگان جهاندار
الجایتو سلطان ٭ که کسر اعدا با فتح مملکت ضم کرد ٭ بسال هفصد و ده و اواخر رمضان ٭ ربیع عمر قضا هم
باو محرم کرد ٭ روزها علی التوالی در نفس سلطانیه و سایر ممالک قریبا و بعیدا که شنیدن وفات پادشاه
رسید بعد از ختمهاء قرآن مجالس وعظ و تذکیر با دعاء خصه الرحمن بروحه و ریحانه فانه انتهی من
ملکه و سلطانه آراسته داشتند اللهم ارحم شبابه و اجزل ثوابه و متع بفضلك خلفه بما
اخلفه فانك الكريم المنان والمتفضل بانواع الاحسان والله في كل شيء حسبي ونعم
الوکیل **جلوس همایون سلطان سلطانزاده اسلام خلد الله ملکه و سلطانه** چون سلطان
عالم **بیت** سایهٔ لطف خدای مالک رق امم ٭ حامی ملک جهان ماحی رسم ستم ٭ صورت رحمت
آفریدگار خلف صدق سلیمان روزگار کیخسرو کی کیقباد ثانی اسکندر ثانی عمر نهال بیهمال

حدیقهٔ خاقانیت هلال جلال فلک سلطنت شعر هلال بن بدر وابل بن غمامة • وحفص بن محرز بل
شجاع بن شادق • غزا بن حصام و مجر بن صبحة • وشبل بن ضرغام وکلح بن بارق لمؤلفه ابو سعید
بن الحاجبوبن ارغون • سلیل شاه اباقا بن هولاکو خان • که بود نوین تولو او سلاله شاه • جهان
کشای غادی کرای چنکزخان شعر وفی الحضیم نهی ضوالیمال علی • وسع الزمان جومل الندی
اذاد غرما و تخریبا و عارفة • کالکوکب السعد اهدی واهتدی وهدی • خلد بالرافة دودانه
بطالع مسعود و اقبال موعود از صوب خراسان که مطلع آفتاب سلطنت است چون آفتاب از
نبدا ابعد بمحروسه سلطانیه حلول فرمود واقامت مراسم غزا و ادامت مواسم دعاء سلطان سعید
تغمد الله میزان حسناته واسکنه دوحه جنانه کرده و روح او را خدمات از ختمات قرآن کلام الله
عز وجل تقدیم افتاد و روز ها در ابواب البر و روضه و ایوان تمام ابرار و کبرا و اصناف مردمان را
آش دادند و بوفق کردند بحیم سلطان خیل ربیع سبزه رعد نوبهاری فرو کوفتند و رایات اش رو
برق خطاف بر تیغ کوهساران و افراختند و اصداف از قطار ابر و کاف چون اصداف الاوصاف
اندوفایع طبع وصناف سدید تاب و لولو خوشاب نثار یافت چون باد بر دریا بار در بر باد
سبزه مرغزار بنالید و دو درباب هدیل و سیل از سبزه مرغزار بنالید از شاخسار کلزار بلبل وهزار
وددو ریاض وسمه کشیده چون نگار چکاوک وسار ممتفار فعال از نوای موسیقار حکایت کرد خطبا
طباطباء بلاغت صور نوعی در انجمن چمن سنبل و سمن و مجلس جشن فردوس کل یاقوت عذار و
سرو سیم روف تن شعر علی قضبا الزبرجد شاهدات • بان الله لیس له شریک • خواندن کرفت
اغصان ریان وافنان فتان و کل دو روی ولاله خود روی از ناله کو هرتب مصراع آراسته
هم ساعد و هم کردن و هم کوش • باشاره و فرمان شاه زاده جهان کردو جبین و دیگر ریات حضرات
واتفاق واطباق ارکان حضرت طلبه علوم و عمله نجوم بر تسییر طالع و تقسیم مطالع و تخییر مطالع
اشتغال نمودند در سنه سبع عشره و سبعمائه که بیت غره غرا ء بخت ملک زهرا بود جبهه جنان
ملک حلوه و عنا فزود نحوس از درجه طالع همایون یعنی برج حوت چون چشم بد از روزکار

سلطنت

سلطنت دور و دنب چون کید دور و حساد مهجور و سعدین بنام سعادت بخش پادشاه متنعم
شده از مناظر تثلیث و تسدیس مناظر و حظ سهم السعاده وافر و من کل الوجوه قوی حال و بذ
عاشر یعنی مشتری بر نظر را از قوس مشتری بود بیت قدر چون بندگان داعی عمر چون مرغان ساعی
ز مهر مهر فرمان بر عطارد کاتب دیوان • و سیل مطربان ناهید و برجیس شاکرد • ولی بحرام
ز کش کش زحل چوبک زن ایوان • بر فراز تخت میمون بخت قرار یافته بر فرق فرقد قدر شاهنشاهی
تاج دولت بتاج پادشاهی بنهاد و عقل در آن اهتزاز و بها و روعت و رو انصر ماند از زبان زاوی
روزگار میخواند بیت بر اورنگ اش چون فریدون بود • سر و ورد ماش از فریدون بود • هم قضا در محکم جنان
بو کالت امالت و لایت عهدی و هدایت کفایت ابدی که نتیجه سعادت لم یزل تواند بود بحضور کواه
مزکی عدل و بذل عروس مرحمت کرده ملک را عقد زوجیت بست و هم قدر بمقتضاء و جمع الشمس و
القمر و قرنا النور و الشمس نکارنده مشاطه صنع الهی حبله عاقله پادشاهی سکبله صلب خاقانیت
سلطان بن السلطان العادل غازان خان ابعضل الخطاب مستطاب خطبه خطبه کرد و صداق
صدق صداقت و مهر مهر مهارت بر بین محکم کهالت کفالت و دلالت و صایت شریعت محمدی
درو نقیه امتزاج و ازدواج شاه خورشید تاج قرار داد بیت قدر بحجم زرین آفتاب بوجه •
ستاره ها چو سپند دوان بکاد دمید • روزگار بر لوح محفوظ بقلم جف القلم رحل خورشید نامه
وفاق در محضر کروبیان ثبوت و تسجیل عنایت خدای عز و جل مسجل شد از یمن معدلت پادشاه همه
روز نوروز بود و همه شبها شب قدر کوفت و عید خود بود و اکر بود بر ترقی عید بدل یافت و
موسیقار زمانه نرجمه مرغان خوش سرود وابتاع نمه دو در مجالس انس خوش سرود لمؤلفه بکادادن
این جشن همیون جشن • بید جوان نوش و طرب کش • جهان خوش شد اندولت تو جنید • خوش باشد این دولت
بوسه عید • بند و صاف ذکر قریب سی سال تا در سایه سریر آسمان سای عم نیکو کار غازان خان و
جهاندار این حضرت ادلجایتو سلطان انار الله برهانهما احسان مناقب طراز مدیح خوان و وصاف
اوصاف آرای سخن ران بوده عریضه این دعا با سمان رساند لمؤلفه چو پادشاه جوانبخت بر سریر رسید

خدابندست تو داد جهان بر نهاد چو سال هفتصد و هفده جلوس میمونت سنین سلطنت نوبت نمد ساخت
ومظفریه بزم ظارم نجوم سپهر زهره در پرده زات بزخم مخالف نوای این قول نواخت بر ساز جنان صبح
آئین دانست بیت چو گفتم بمان تا بود رشد و غی چه کشا قضا چه قیل بلتی چون نظر در تنظیم امور ممالک
وضبط قواعد مسالک کرده کشتا احکام قوانین کلی وجزئی بر احکام بر لیغ سلطان سعید مقصور آمد
نوبان اعظم تمشیت آفاق دین برو و علی الاطلاق مصراع خسرو کسری صفات جمشید صیت چوپان
بیت میر لشکر کش لشکر کش ملک آرای شیر بستم دل عادل دل نصرت آرای آنکه اوور ایرقون قادر فتح
ظفر است و آنکه اوور است چون قدر تا بید خدای کر بحیثیت حامی همه عالمیان و راعی رمه اسلامیان است
بقاعده قدیم بر منصب بیکلربیکی تو قرفرموده و بر مقتضاء یاساق سلطان سعید تولای الله بغفرانه
شهر بوستان خانیت غنچه گلشن مملکت ودیعت بدیعه لطف حق لطیفه شریعه صنع مطلق
سلطان بیک سلطان دامت عظمتها که در عقد جهانداری بود در عقد زوجیت او انتظام گرفت
وکار جرایات منصور و سلک نجوم دور و نور امور و جبر هر مکسور از رای عالی و رایت منصور وی بر قرار
استقرار یافت بیت در پاسبانی ملک شاه خورشید ستاره لشکر آمد در روز مدست بردمردی
مانند تیغ بسر آمد و امرا و هزاره و صده و دهه با جرکی کرده اهتمام ایشان بود تند و تور تهاو
علغها و ها در هر بیشه و هر کوه هم بر آن نسق و هم بر آن وتیره مقرر و ممهد گشت و کرلیراق لیور
چرلیاو در صوب خراسان و دیگر لشکرها جواب کر در اطراف ممالک مخصص گشته بود و سبب وقوع
حالت سلطان جهان عقد استخالت یافته از مستوفی اخراجات مقرری بنازکی اطلاق داشت
وصاحب اعظم دستور جهانبان تاج الدنیا والدین علیشاه عزت انصاره بوصایت سلطان بل
بخاصیت عنایت یزدانی بر حسب معهود مباشر منصب صاحب دیوانی گشت بی مشارکت غیر وکار
خزانه بزرگ و دیوان عمارت و کارخانه معمور و اختکان خاص و کرلیراق و مساس کرده داشت دست
لامساس بر روی دزد خانه مرتفع تواند زد هم برای تجمل عالی او معوض گشت و ملازم حضرت
خلف لیلا و نهارا عرصه این جمله و عراصه این حله آمد و وفود این عواطف پادشاهانه بر نفاق

انفاس

انفاس زمانه متعاقب و ستورها مبنی کونا گون روز افزون مترادف
ذکر اسبابی که باعث شد بر ظهور مخالفت و تمردیکتوت در خراسان جون هکی سخن آدمی زاد بی
معاونت سپهر و بالست و اسباب بجاء داد حق عزو سراب مصراع واکثر سعی العالمین
ضلال و وسائل بی مشیت او هرزه و باطل مصراع وعیشک فی الدنیا محال و باطل دران
حال بی یا ادب بر زبان خامه گذشت اعدل اکر با اغبان قضاء اسمانی شجره مراد اهل دنیا
ولب جویبار ارادت بجشم توفیق بر وفد دی بی مزید کلفتی ثمره کام اداکام اشطار و ابد حلی حنس
تزاد بر آوردی چنانکه بلبل طبع سعدی می سراید از گلبن این سخن کر گفته بیت کر مراد آمدی محبوب
سیم اندام سنگین دل گل از خار هم بر آوردی و خار از پای دریای اکنل تشبیه سخن مبنی بر آن کردن
شهور سنه سبع عشر و سبعمائه سلطان ساول را خطبت دختر ذوالقرنین برادر زاده لیور
ایسن قتلغ نام بیت دلنشان و دلکشای و دلزدای و دلربای دلنواز و دلفریب دلفروز و دلستان
شعر تغیر علی القلوب بسیف لحظ وتلعبها بصامته البنان بیت زلف در روی و قد جون شمشاد
ماه و سرو مثل بجان ماه تابان سرو دانست دامن خاطر بدست استیلا محکم بگرفت با ارتیب و
اسباب تنعمات کر معهود چنین داعیه تواند بود متوجه مرغزار بجکتو که اردو بود شد در ایجا
یور بیکار چند روزه بر نشسته بود آتش شوق ساول فرو نشسته تا ترصد و انتظاری و تصبر
و اعتباری کار بند خاتون اعلی الرسم او بجامیش و دختر را کنیشی کرده طوبی در کمال تکلف و
آراستگی و شوکت پدید نمود کی ترتیب داده دل خاتون بر مغناطیس کردار جذب کرد بیت از کوش نو
خود قیاس میتاید کرد کاینجا کرده است باده بزم تو است بار دیگر وعده داد و ساز وعده خوبان همین
باشد کر بیور داعر صدات کرده کار مصاهرت و مظاهرت با تمام رساند ساول بر مقتضاء
من یتمنی یعجم شعر ویا عجبا ان الظباء بطرفها تصید رجالا والظباء تصاد حیمرا قامت
هم ایجا بر افراشت و نقش وصال که میخواهد می یافت بر صفحه خیال بکاشت شعر بدا بلیلی ان کون
طیف خیالها وهیهات طیف من لذید وصالها وبنیا لقصد حال آنکه بیکوت مدتی بود

تا ابن سنان برنج خیانت را بر ضد امید و ربح ترویج ترصّد میکرد چون ازین خواستاری و بد بر فتادی
آگاه شد بدرفتاری که بر نقش سبحای استعلا دارد منکشف باطراف دشمن جهة الذات نقش لعیبی و هر دو
در این کار چون مرکز و پرکار اند در کار آمد و آتش عربده دود بسقف لاژورد اندود رسانید و دود
حسد سرمه بیدادی در دیده بیداری کشید تا جهانگیر تکبر بر حق پادشاه ولی نعمت زد و بیورتا
در شکارگاه او حیلتی کرد بمن عرضه داشت که سلطان اولجایتو بهشت عدن پیوست و پادشاه زاده
ابوسعید هنوز در مرتع صبی خرامانست اگر بیور سورغامیشی کند و اند بنهاء دور از خاطر آن
ترغامیشی و ایسنقلغ را بر بندان ازلی فرماید متعهد میشوم که باتفاق یساول را بر داریم و عرصه
خراسان خالی بود را مصفی و مهنا گذاریم از انجا خود باتصال عرصه امید اتساع میکرد و مشعله
دولت اشتعال می پذیرد شعر فحض عمان الردی تسلم و رب عجاله لمرض عرضت فاحزم فی العجل
بدین شرط حتم سخن ختم کرده مبارکشاه را با لشکری معین کرد تا بیند تا در عوض مواتات مهمات
ملازمت مرهفات او را بنمایند و مادبه عرس را بوی مندبه ماتم سازند یساول فارغ و مطمئن مستظل
سرود و سور نشسته و دل در مطلوب محال بسته و با خیال محبوب چون خامه از غم سرگذشتی می
خواند مفاوضه شعر اخذنا باطراف الاحادیث بیننا * وسالت باعناق المطی الاباطح ان لشکر
کینه ور برسید بیت آخر بدیدم ایجان در درون خوبی تو * دست خطا گشاده پای صواب بسته * با
یساول مقدار دویست سوار بود چون ماهی در شبکه اضطراب نمودند و بصد کوشش برمراکب
سوار گشته اجل مانند تیر از هر سو دهان گشاده و کار چون تیغ دو کردن افتاده حاصل غمامت
اعوان را عن اخرها بقتل آوردند یساول مصراع دران گیر و دار دوید آن کز وفر * وجهه مغفرتی باد
بیت چون خط تو بارخ تو میداد مصاف * بر قلب من از بهر چه افتاد شکست * و زبان حال بدین بیت
جواب میداد شعر اذا کنا نکحنا الحرب بالبیض والقنا * جعلنا المنایا عند ذا الطلاقها * مبارکشاه
چون صید جسته و انگاه او را بصد کید جسته از قید جسته دید بر باد عیانی که در بردان او بسرعت
صبا دوید بود دعوی زبر دانی میکرد امّه امامه وسوطه عنانه وسوطه عنانهوا بیت

ز بان بر یافت ۱ باقدر ازو چنان ازو
خفته در دست سوخته بدروزگار او
حسرت کرده با حال بد لند
زخت بر تلذ خونش
بنفت

بادکردش سیل هیبت برق سیماء عروس صاعقه زخم ابر دم فغان با خوف بودن
از لشکر که مراکب ایشان بر مصراع نگاشتما بر فعن ما لکم توصنع * صف حرکت داشت در عقب
چون دود بشتافت و چون باد بران کردی شکاف میداد و روز مانند بخت دولت یاب دریابان
هراب نزدیک بتاب هیجان کرفرا سو خواست در روی رسید مسعودی که مصاحب بود نه همه را
مراکب کلهم علی ماندة مات و عرصه امید از مهره حیات بر افتاده هم انجا او را بکرفت در حمود
تا جیلا امیر صده تجیاک لا تاجیلا بدست خود دندان مرد را سرا و عرضه زبان تیغ کردانید
و لهذا قال القائل شعر المرء یسعی لامر لیس یدرکه * والعیش شح و اشفاق و تامیل * مبارکشاه
غدار بدین خدمت محل مرموق نزد بیور و بیکوت یافت و او را کتنا و امثال ممتاز شد بیکوت
چون نیز مکیدت شب سوء عقیدت ببدلخت و از کار یساول دل برداخت بموجب
شریطه که ذکر رفت مبارک ایسنقلغ را از بیور چون داد خود از کامکاری بستد و از آن روزی
که نشوان مظاهرت مستحکم یافته مثل را با خود میگفت بیت چشمی ندرد روی غرامت و نشان
دستر باغ و کل تو بهار دیشانم پس ایلچی بیدک حضرت فرستاد و ملواح ابن الحاج و مزاج ابن الحاج
و اعذار این عثادر را تقریر کرد که بقصاص عم خود نمود در این قصد پیوست و نیز قضا چنین رفته
بود مصراع ندارد کنون رنج و اندیشه سود * و در بندگی مفرد باشد که ایضا بنده همان بنده است و
فرمان بر * و کوچ دادن و بندگی کردن را ایضا بر میان جسته جان مطوع کرد * هرچند معلوم بود
که از حکم و تیغ سلطانی نمود را بولاد هیبت نوا خذت شهزادکان ساربان و ذو القرنین و
غارت لشکر ایشان بیاسا رسانید چنانچه در مجلد رابع اشارتی بدان کرده شد اما چون
مبادی جلوس همایون بود و خراسان خالی مانده و وجود بیکوت در آن صوب لشکر بیگانه
را سدی سدید و رکنی شدید و شیری شکرنده و شمشیری برنده شعر خصم سیجاوهز برسطا
وسیف مضی وسنان صدع * می نمود رعایت مصلحت کلی را بر این اقدام خاطب ابقا و عفو و اغما
در فوا رزانی افتاد و ان کنه را بعفو مقابل کرده شد بل بیورغامیشی و مراحم مخصوص گشت او

بتر ظاهر از بهجت بندگی استمزاج می نمود **مصرع** کما استمرّ الشمس البازغ الذکی و در اوایل شهور سنه
سبع عشر و سبعمائه چون پادشاهزاده جهان سریر خانیت را بجلوس عالم پناه که تار و پود هامات عالم
پناه باد زیب و زینت داد **بیت** درج دولت اختر اقبال در نمود وز شاخ خرمی گل رامش برون دمید
امیر بورلدای اسنقتلغ ضبط مملکت خراسان و بی ضبطی آن مبداست بی انکار از حضرت جلت ارکانها
دفعی با مذکری و تذکر آن توفر نمودی الزام یاسامیشی و محافظت آنجا نمود چون تمرد و تمرد
بیکوت ظاهر بود و تعلق سببی مظاهرت بسور بوندان شده عرضه داشت تکفل کرده که من بنده
او را بر جادهٔ بندگی و ابلی مستقیم بدارم این حقیقت در بندگی حضرت موقع عظیم یافت و تمامت امرا
و ارکان دولت بر تادیت حقوق اخلاص در این صورت ممنون منت شدند و حکم یرلیغ شد که در خدمت
او امراء تومان یکان تمور و امیرزاده سور غمش و بروزنکی و طوغان برادر شادی کورکان و ترمشاه
و شیخ محمد پسر ملایند و طغانک **شعر** فی جحفل کانما الشمس و الابطال فیه علیل حمر اسود
روان شدند و در اثناء این امور شهزاده منقتار کون در خراسان با امراء تومان حاجی پهلوان
برادر یحیی و اقوای قرآن و ساتقان اباجی و دبی ملک پسر سلطان یساول و بهرامشاه پسر محمد
اوکدای و امراء هزاره توکال و اردو بوقا و معتدان سه تومان لشکر معاهده و مواضعه کردند
که بیکوت را تاختن تاختن کنند بقصاص یساول امیر بورلدای اسنقتلغ را این معنی معلوم شد ایلچی
الجی متحقق تام جیش شهزاده منقتار کون فرستاد که سخن بیکوت اینجا بد شده و بوان حکم یرلیغ
نفاذ یافته باید که از این اندیشه منقادی شود و تعرض نرسانند بدین واسطه بجای نرسید هم کس
از امرا در اماکن خود ساکن شدند چون امیر اسنقتلغ بخراسان رسید بیکوت پنهان ایلچی فرستاد
و پنهان وصول آن ابتهاج و استبشار با ظهار رسانید و خلاصهٔ پیغام آن بود که ما با منقتار کون
بالتمشی تواتیم کرد که دیگران سهل است امیر اسنقتلغ با طایفه مواضعه و مواطات کرده چون
کرهٔ زمین از سواد شب نمود از کلبهٔ مشکین نمود منقتار کون را کار ساخته روز دیگر کمر کینی
فروز بر فراز افق قدم نهاد شبهت نمود که این معامله بحکم یرلیغ نبوده باشد و الا امراء فراجو

ازیکدا

از تلقاء نفس خود بدین نادره اقدام نتوانستندی نمود عنقریب بیکوت فارغ البال عزیمت خدمت
امیر اسنقتلغ با مضار رسانید و در مقدمه او از وصول خود اعلام کرد با پانصد سوار در استقبال
فرستاد تا او را محافظ و مراقب بوده دل مخالفان شکسته و راه خطرات بر خواطر بسته ماند بیکوت
چون بخدمت امیر اسنقتلغ رسید او را بترحیب و تکریم تلقی نمود و طوی مقبلانه فرموده آستر
و خلعت از قبا و کمر مرصع و اسب با زین و ساخت زرین داد و وجوهی که از حکم یرلیغ در وجه حق ملک
خراسان معین شده بود تمامت بیکوت و چریک او را ارزانی داشت و از اینجا بر ساوق زبانها
دائر شد والله یتولی السرائر که امیر اسنقتلغ را بر مخالفت نوبین جم فرمان جوپان بیک با بیکوت
نوع موافقت و معاهدت بوده **مصراع** و لولم یکن هذا لخبث کان قد **مصراع** نباشد تری از
طوفان چو باشد نوح کشتیبان چون از ضبط امور فراغی روی نمود و لشکرها را یاسامیشی کرده
در یورتهاء معهود مقرر کرد اندیشید اردوی قرا ابرادر بودروز کرملانق هنوز سپید او و ادر آذربیجان
تورو زیمی سود تند در خراسان نصب کرده و متوجه بندگی حضرت شد هنوز دیر نکشیده بود
بود که متعاقب اخبار عصیان بیکوت از افواه اشاعت یافت و بار دات حرکات بار دات نفس انضمام
و بادرات افعال با ذرات کون تفسیر این بیت می گفت **شعر** الا لا اری ذا خشیة فی فواده تجمجمها
الا سیبدوا و فیها و قال المرتضی علیه السلام ما اضمر احد شیئا الا ظهر فی فلتات لسانه و صفحات
وجهه و تمامی احوال او در موضع خود ایراد کرده شود انشاء الله تعالی وحده والله یبصر عبده حتی
توالی حمده بحق **ذکر منشأ شهزاده جهان کریم و تعیین دیگر سرخ جاما اوخلد الله دولتها** من لا نبی بعده
در حالت حدوث حادثه ما لابد سلطانی تولا الله برحمته الواسعه پادشاه و پادشاهزاده
جهان ابوسعید سلطان خلد الله سلطانه و نصر جنده و اعوانه در خراسان بود و سویج نویین
ملازم آن آستان نصرت آشیان و خسرو راستین و زبده شیخ و بکین اعظم جوپان در روم و امراء
بزرگ ایرنجین در کرج و حسین بیک در بغداد و لشکرها چون اسباب خوشدلی متفرق و خللها
با حوال اموال و آمال اعمال متطرق و بیرون از امیر بزرگ اسنقتلغ و صاحب اعظم عزت انصار او را

و تعیین مراتبها

محافظتی دراقبال شاه وشاه زادهٔ جهان بلقیس دوران ملکهٔ ملک‌آرای عقیلهٔ جهان‌بخش
عاقلهٔ عدل‌پرور عادلهٔ عقل‌پرور کافلهٔ دولت سارهٔ ملک آسیهٔ عصمت صفوة اصفوة
مظفر الدنیا والدین کرده چنین **لمؤلفه** افسر دودهٔ سلغر که همایون نامش درحرم اصیل اروغ واسطهٔ زینت
تا نسازد کر نظر بر رخ چترش نکند دیدهٔ خور زاشعه همه روز وزین عصمت اوست چو ترکیب فلک دور ازعیب
راسخی این تختم معتقد جمعیت ابر مه ماه مسیرش چو بهد کام بیابی جای دولتش که زمغوله جوالعین
تا بنام کرمش جمیع سخا کشت درت حشو شد برمک و حاتم طی زفتیا حضرتش را یسول صد یلد بعراعات
بند اخجیش صاحب قنطیطش عنف ولطفش بجهان قائد نهرات وتمنی خشم وخشنودی اوراند که رودین
بر بنیا سابیع زاو تسلیهٔ خواتین عظمی سیما شهزادهٔ راستین درهٔ وشاخ سلطنت ثمرهٔ شجرهٔ
خانیت ساتی بیک زادالله عظمتها اجتهاد شاهانه فرمود ودر محامات سریر دولت ورعایت جرمت
ورعیت در دو جهان هرج ومرج بدل بمحمود کردوان تورا کینا خاتون که بعد از وفات اوکتای قاآن چند
تعیین خانی ومنکو جهانبانی رعایا الوس واوکش جهانجینکز خانی بولجی بود دوان احد وتتر عنوا
تا ربحها آمد از این رای ورویت ودر خوی خجلت عرق که کشت بل از دست سلاطین ایام وخواقین فلک
غلام با صد هزار عنان وسنان عشر معشار از بر نیاید وبجهاد کر مقنعه که مقنع **مصراع** قد فاق
اردیة الرجال خمارها * می‌تواند بود باظهار رسانید که تاج همهٔ سروران عالم با سربلندی چون خلخال
خوبان از دست طعنهٔ زنان در پای شرمساری افتاده لاشک روزکار از زبان شد وصاف سکوید
لمؤلفه هر کرا مادر ابق باشد پدر منکو تمر خود بلطف لایزال حق بود منظور هم * مشکل ایام بوراتین
شود حل لاجرم * وز چنین ها کی بناید از چنین کس دور هم * اولا غلام واقعهٔ هول انکیز وانها
حال رستخیز غوغای ایلجی بنجیان بام در تحمل غام بینک پادشاه زادهٔ اتابام سوی شرق دوان فرمود
ودر مسارعت بر سر سریر سلطنت مبالغهٔ بیکران وهیجین تصوب روم استحضار اعظم نوین
جوبان ودیکر اطراف احضار امرا ایلجیان چون وامداد نجیب وروز درشب وروز بایریق بوق
خواطف ورماح ریاح عواصف هم عنان وهم رکرداند وفرمان امان تبلیغ بانحاء ممالک **مصراع**

نادها

زادها الله بسطةً وعلاءً روان کرد که باسقاقان وملوک ممالک در تولجی مغارب ومشارق
بتامین خلائق ودفع طوارق بوارق سردانه قیام نمایند ودر عمارت بلاد که کلی مصالح عباد
است ادامت ایلک بندکی واخلاص مظهر صدق رسانند وهر کس بشغل معهود چنانچه پیش ازین
بود استمرار دهند واز دستور خیال فضول فضول بخوانند وبمطلوع حکم یرلیغ مسجوم ببند
وبیت کردند بدین مقدمات خیالات فاسده از دماغها بیرون شد وچهار سوی ممالک استقامت
روی نمود ودر وج سلطانی از صد دهشت **مصراع** آفرین باد آفرین باد آفرین * می‌خواند چون
سریر خانیت بجلوس همایون مأنوس شد در مفتتح سنهٔ تسع عشر وسبعمائه از حکم یرلیغ قدر قدر
قضا تبلیغ حکومت وسلطنت مملکت سلیمان برا وبحرا کرملانا لیمن السلغور انار الله براهین
المأمنین منهم وادام دولة الباقین بود باشارت ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها
واشمروا فی سلوک طریق الحق حزنها وسهلها بحضرت رامسلم داشتند واموال برسبیل طعمه
ابدی معین چنانچه باسقاقان وملوک وارباب بلوک وکتبه وعملهٔ اعمال ومحصلان کبرا
ومرتبان احوال از خدمت نواب بحضرت مستخص کشت لاشک بحکم یلی رنک ودواعی الطاف
نامتناهی این ممالک بحذافیرها از شمول عدل وضیعت ووفور بذل وعاطفت زیب وزینت ونور
ونوا کرفت حاکم فارس فارس فارس بساط انصاف شد وآب صواب آشام کرد باد نخوت چنین خطا
خطا بنشاند وقالت الدهر مستفهما بسحاب العدل الکامل اوقوه ابوقوه آرتوه ارتوه
ارتوه الامن الشامل بارب جناح شفقت ورأفت سایهٔ حدائق بر قوی وضعیف حالی ظل
ظلیل آمد وباران احسان از ابر بر شاهانه برکشت زار امانی کافهٔ رعایا وعموم برایا از عوام ذی
نشان ریزان کشت وبا وجود آنکه سالهاست تا اشخاص بقاع بقاع در بقعهٔ دار الملک شیراز ونواحی
بعضا لهٔ آبادی خانوادهٔ سلغری که اشراف اسلاف این شهزادهٔ کامکار بود موفق بوده‌اند از بقاع شاه
ارتفاع یافته امثال عالی رباط سنقری وعلیک ابابها سنقری ورباط اتش بخش ابش ومسجد
جامع نو وروش نوار لامع ضو ورباط شهر الله شهره الله بالقبول ودار الشفاء مظفری شفا الله

ساکنیها وسقی صوب الرحمة بابها ودر بساط خاین والثناء علیه جائی ودر بساط سربلند که الدنیا اذا
آتاک اباک واذ ذاک اذا لک برمان آتش که آتش در دل این منافقان دولت انداز در ظاهر است و
سقایهٔ جامع عتیق ومأوه کحلو حدیث وخان دوده در وحقیقت جهان خود خانیست دو در و در باطن
عذبت وبالله عذبه بابها ومدرسه عضدیه وقت فی عضد الاعادی لجده الحسنة العلیا
ودر نهی املاک وقف بند زادکان کرام قدر حاصل آن موقوفات زیاده از دویست هزار دینار
باشد وهمت در بامعداد شاهنشاهی او مقرر وموفر بوده بمصادف خیرات دعوت عزو
مصاب باستجاب بی تجلیه واضطراب میرسید وثواب وثنا مینمود شعر ان البناء اذا اراد وا ابنها
من بعدهم فبالسن البنیان باضعاف آنچه ذکر بانیان او موجود ومنظرانست بیانکه از اجزاء
ایشان چیزی کم شود روز بروز در رونق کار شهزاده را مدح میکرد در عهدی که بیشتر اوقات ممالک
ایران زمین که خلاصهٔ اقالیم جهان وسرو فقر اقسام زمان تواند بود شعبهٔ انهدام وعرضهٔ اخراب
وچنانچه در اکثر بقاع ومدارس مدرسین نقد بر درس ایند این شعر اضحت بقاع الخیر قاعا صفصفا
وغدت مدارس اثرها مندرسا میگوید وجعد ادبار معبد واو بیضا مصراع الدهر قد جعل البقاع
بلاقعا مراسم اعادت باقامت میرساند محراب روی امام بچشم روشن قندیل هرگز نمی بیند وچون امام
چهار تکبیر بر پنج نماز خوانده بجای ماموم دیوار وسقوف در رکوع وسجود مینمودند از یکدیگر آوازه
خرابی بقعه سند ای حی علی الفلاح میشنوند متعلمان عرب کئیب ومحتالان هنر معطل ومستعدان
مجدی نوا از تحصیل علم وتکمیل نفس بازمانده وغامت موقوفات موقوفات مشاکله ومتغلبان
افاده والقات بتبلیغ بی لحوا اسمان والابلاغ رسالت محمد عربی ناعوده وحکم برلیغ خانی والمعوه
بلسا نامهٔ چنگز خانی ناشنوده وارواح واقفان اولئک کتب فی قلوبهم الایمان که بیوفائی دنیا
وکین کشانی وسیل عنانی همه شناخته بودند ومال الحلال خود در نظر دوستان چون داده خدای
بوده هم از بهر خدای بر خلق خدای وقف کرده از حظیرهٔ بالا در تحسره والابحرین نالنده وبزبان حال میگفت لنده
که عفا الله عوالان دولت مغول که چون ثواب مرده را اسپی بر سر چوبی میکند واز او قوبلغای

بخوانند

میخوانند تا مرغان هوا او نصیبی رسد هیچکس آن طعمه از حلق مرغان گرسنه باز نگیرد بیت همت
حشی بر او آنست که او هذا هدهد مرده وشیر ترک اعمی کرده جز موالیان ملک رسول علیه الصلوة والسلام
حکام ایام وملوک عظام وامراء کرام وقضاة اعاظم واکابر اکارم وزهاد گوشه نشین وعباد مرتبون
ووضیع وشریف ده وداه در ابطال این خیرات واستهلاک این مبرات کوشند ومناحو صرف لذات
قصب ودیدنب ووسیلت جاه وحرمت ومزید زیب وزینت خود سازند وبیند بشد که هر جا اثر از
خیرات بر شریطه واقف بمصب استحقاق پیوندد بوسائط تقلبات ادواح ومدارج حالات آدمی گردد
مصراع برگ توت است که گشته است بتدریج اطلس وهر دم که از آن آدمی برآید ملکی مقرب شود وتسبیح آن
ملک این دعا باشد اللهم اغفر لصاحب هذه الخیرات وارزقه ریاض خلدک وموانسة قربک بفضلک
العمیم وحرمته وجهک الکریم والحالة هذه بنا بر کار عقیدت اخلاص پیوند وهمت آسمان مانند ونظر
آفتاب فیض واحسان بر پاشش وتوفیق سعادت رفیق مدرسه شاهی مصراع ای عاقله چرخ بنام تو ماند هم
در جوار دولتخانه اتابکی استحداث فرمود شعر ان البناء اذا تعاظم شانه اضحی یدل علی عظیم الشان
بقعه چون جو اعرفی زر ونور وچون جوزا زمین بعرض ودر در بیت چون قبهٔ کرسی بتصاویر مزین
چون نامهٔ نامی بتماثیل منقش چون چشم فلک روشن وچون خلد برین خوب چون بیت حرم فرخ وچون
باغ ارم خوش چنانچه بکمال آراستگی وفنون پیراستگی وفسحت ساحت ودقت صنعت وطیب هوا وعذوبت
بنا نظیر آن در ربع ربع مسکون مشتمل بر هفت اقالیم بوقلمون تا هیچ دیده ندیده وهیچ زبان نشان
نداده است وابطرف شمالی قبهٔ شما نمودار فتحه سما ودر بن هب عبرهٔ جنة الماوی چون ذات دولت
برافراشتند یعنی چنانکه شاه فلک پایگاه نامدار گاه کیوان رتبت دربار دنیا بکار آمده هر آینه
بعد از استیفاء عطیت کبری خوابگاه هشت بهشت در عالم عقبی میر رونت نماید وعمل ساعات
اوقات جهد میقات صلوات خمس ومعرفت مقادیر شب وروز وشوال وعروج سیارات سبع در
منازل بروج در صفه صفا صفت از جانب یمین والبنا مقرون بالیمین در جشکاه ساحت درحت
قرین متمثل بر دقایق علم وعمل ماسید نکانات جهان برار اسعد واز انشا بند وصناعه که علی سبیل

الارث والاکتساب بوده اصطناع و دلالت و بر آورده نظر مرحمت اوست دولتیار سلطنت این
ابیات بر سطح آن ایوان بهشت ارکان باب زر و تکحیل لاجورد چون نقش مانی بل صورت امانی بر
دیوار تخیل مسطور کرده اند لمؤلفه وقت و ساعات تو دلفروز است شب تو مه دو روز نوروز است
ساحت قبه ات چو خلد برین محتاج از و راحت اندوز است از بلندی طاق بارگهت دل قندیل
چرخ پر سوز است بر سطوحش چو رو نوشت بی هم باز و تیهوی و آهو و یوز است چشم ان مبدکان
لعل کز کمترین سنگ چرخ پیروز است باز وی ظلم از تو بی دندان است عدل را بخت از تو پیروز است
پیش خوان نوال آید جست چرخ با قرص مهر دریوزه است طبع وصاف در ثنای تو شاه خوش باقبال فر
دلفروز است کرد چنین باد در دو دنیا شاه حافظش خالق شب و روز است وان دو بیتی هم بر حوالی
طاقی که مهر نقد وقت در آن چیده شود نوشته آمد لمؤلفه وصاف کف طاس فلک میکند طنین
از مژده سعادت و اقبال کرد چنین دنیا و دین مسخر اهل کمال شد یا داسخر تو کمالات آن و این
و در حوالی آن عمارت سرابستانی چون صحن ارم و بهشت خرم غرس رفت که از مشاهده آن درختان
سایه پرور و زمزمه مرغان نواگر در شام و سحر داد لذت سمع و بصر تیر ابستانی و از طرف یسار و یمین
بالیسار بیمین الله سقایه رفیع ارکان منبع بنیان سقایه الرضوان و حیضات الثواب که آب روی دجله
و فرات انجار بجنه شود و از آب طاهر طهورش متوضیان ملت حنیفی در روز محشر اعظم غر محجل
ولجی غیر محجل شوند تا الی آن مواهب بنی کثت و حمامی شعر رأیت بها ثوابا فی عقاب و وردت
بها نعیما فی جحیم در مقابله آن ازبکه جان بر صفحی بر داخته کر از غایت غرابت و حسن مصراع
فیا موالست که در دنی بهشت باشیم و سر ذکر طلب سیمین ماه و سطل زرین خورشید که زرین الاب
قیمان آن باشد ماهی فلک در حوضه کوثر رهاب آن سباحت آموزد و شانه صیدزمان سبحان
ما اعظم شانه دقیقه شعر طاب لنا مقاما حماما حمی مهی بر سیم جم واندو چشمه آب خور
خورشید و سحب تغرب فی عین حمئه شاهد کرد الخالی فخمت جنابت غسلی و اجشم دو بکت
میان گل خوشبویان بر سر کند تا جهانیان را روشن کردد که مصرع خورشید بکلاهی توان اندود

وحور العین

وحور العین از چشمه سلسبیل و ماء معین چون ملائک فزاید بوسند آن رضوان بتماشاء آن
کوید شعر اذا برزت من الحمام مالکه اورا الحمر صقیلات الترائب امداد سکر شعر لحجر الحمام
عندی ید و منة لست اودیها بهوا رحلی صقیل لاسبق عن طبع فی الرجل یودیها از دست
مت شهزاده نیکو کردار در باب الکان بسیار بکوش زمزمه خوانان عالم بالا یعنی ملائکه لیل
و نهار رسانید بس نوای املاک ارث و اکتساب موازی آفاق ثمان معدلش تومان و از نص حرمت
نامه مجید قران کلام ملک دیان اعنی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها متکفل شود مثوبات
آن والله یضاعف لمن یشاء مصداق این بیان تصدقا و احتسابا طلبا لوجه الله تعالی بر آن
خیرات جاریات وقف مخلد فرمود شعر هذی المواهب والرباح ذخیرة هذی المکارم والمساع
تبانی و مشاهرات و میاومات طلبه علوم و عمله و حفظه و متصوفه و مرتزقه و مقیم و طاری
چون دعای باقی بن مبانی بیت ز نوبت بر نوی بر حال من تاب بکوی لغفار لمن تاب تو زبان
ساکنان عتبه مرتاب مرتب و موظف کشت و مفرز کرداند که انجه از مصارف این خیر جمیل که
کفیل اجر جزیل خواهد بود و مونت عمارت رقاب و موقوفات فاضل اید در وجه صدقات انما
الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم وفی الرقاب والغارمین و
فی سبیل الله وابن السبیل فریضة من الله تفرقه کنند تا جهانیان از کفته وصاف بجواشند
بدانند که لمؤلفه در معدلش عاقله روح امین در مملکت مالکه روی زمین بلقیس دوم رابعه
هر سه بنات شهزاده آفاق الغ کرد و جهان درانشاء این خیرات و احسان نمود ارجیرات حسان
ملهم سعادت ازلی که متضمن هدایات ابدی تواند بود در خاطر عاطر شاهنشاه زبیده ملک پادشاه
الذاخت تا اعادت فکری و اجادت نظری فرموده فرمان داد که مقابله بارگاه سلطنت فزای دنیا خواه
حرمت سرای عفتی را درجه یرحومت فزای مدینه رسول صلی الله علیه و آله وسلم شعر قد بت
لربها المسک یترب باذله شمیم رسول الله مازال شاملا بقعه بهشت سرشت ملاصق باب
الرحمه از مسجد سید المرسلین علی روحه من تحف التحیات ازکاها ومن نخب الصلوات انماها

چون کردون مباهات سر خود را بکیوان بر افراخته و اموال را حلال ترین وجهی در استثمار از صرف
کردند و نواحی املاک را املاک بر انجاح سفره طاری و مقیم و فیها نعیم مقیم وقف وقفه الله رب من
الجنان علی من قام مقام العدل والاحسان و ادام ملکهما ما تعاقب الملوان ماثور و مشهور است
که چون اتابک سعد مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن سعد بن زنگی بیض الله غرتهم و ادام فی
معارج الارتقاء عزتهم بعالم بقا پیوست یکی از مشایخ طریقت او را در واقعه دید لباس سبز پوشیده
و بر سر کوهی از زر نشسته پرسید که ای پادشاه عادل حال چیست جواب داد که خطابی و عتابی
بی حساب این کوه از زر دانه دانه می طلبند که از کجا آمد و بچه صرف شد باز سؤال کردم که وجه معاش تو
از کجاست گفت دانسته هر روزه دو قرصه نان است از سقایه که بر در مسجد عتیق ساخته بودیم مقام بدل
وصاف میگوید که چون خیرات و مبرات ذات شهزاده توفیق یافته قدیما و حدیثا بر این قرار باشد
و اخلاص نیت که خلاصه ... اعتقاد ... عباد بر مقتضای ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا
ولا یخیب من رجوا به آمالا امیدوار باید بود که همچنانکه در عالم غایب شاه و سرفراز است در عالم
حقیقت مرتبه او از آن زیادت باشد و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا باری عز اسمه این شهزاده
عالی بخت فرخنده بخت عادل دل خاتم بذل دین دار اسلام پناه سلغری فروغ چنگزخانی اروغ را که
گوهر تاج دودهٔ سلغری بل فروغ اروغ چنگزخان را با نواب عطاردرای ملک آرای مال اندوز
و بندگان مریخ مهابت دشمن سوز و دولتخواهان ثنا طراز مدحت افروز بقضا اراء مطالب دو جهانی
و مقتضا و رای انسانی مصرع برساناد و چشم بد مرساد بیت دائم دعاء دولت تو مستجاب بود
دائم دعاء دولت تو مستجاب باد بحق خلقه و مظهر حقه و اصحابه البررة الکرام المطهرة بین الانام
والسلام رب اختم بالخیر والسعادة والتمام یکی از افاضل خلان الوفا و اماثل اخوان الصفا
بر این نکبات عنوری باهنا اسلوب مواعظ غریب و تنوع تمثیلات بدیع در صناعت لفظی و براعت
معنوی اقرار نهاد اند با آنکه نظر ادراک سالکان حقایق و قاصر بود پس از لوح حافظه این قران در طرز
موعظت از کلیله و دمنه بر خواند که بانقضاء آسمانی مقاومت نتواند پیوستن و در عالم

نبیره

بمراتبی رسد و در معرض خطر نیفتد و با زنان مجالست کند و مفتون نگردد و بکسان حاجت رفع
کند و خاشع نشود و با شریر و فتان مخالطت کند و در حسرت و ندامت نیفتد و صحبت سلطان
اختیار کند و بملامت مجهد مقلدانه اعجاب حسبا کرد که پارسی بی خلل بدین طرز تنسیق کردن دلیلست
بر کمال عذوبت سخن رانی و شاید که او فزون پارسی خواند در جواب گفتم اهلا و سهلا مصراع
مهلا فقد جاوزت کل حدود سبحان الله سخن با خلل پیش سخن دان سخن نباشد بلکه اول مرتبه
سخن باید که از خلل خالی باشد آنگاه بحلل بدایع حالی تسلم لم ولا نسلم بر آمد گفتم مصراع و لیس
کذا ولا ردا علیه الیک یساق الحدیث اول تو بدان پس بحیر باش میان انصاف دادن و
تعصب نمودن حسن اصغای کار تست گفتم ببدیهه عقل معلوم که مقصود از سخن علی الاطلاق
چه در لغت عرب وجه در سایر بطانات نظما و نثرا معنی است و در این معنی تردد را مجال جولان نیست
و معانی کلیله و دمنه استنباط حکماء هند است و مصنفها اصل بیدپای برهمن از زبان وحوش و
طیور و سوام و هوام از رموز حکمت و کنوز موعظت در صورت افسانه جمع کرده پس باشارت کسری
انوشروان برزویه طبیب از زبان و کتب برهمنان و هرم استملا و استنساخ کرده در
کسوت الفاظ پهلوی بعز عرض رسانید و در عهد میمون خلیفه ابو جعفر منصور بن محمد بن
علی بن عبد الله بن العباس رضی الله عنهم اجمعین چون کتب حکمت از زبان یونانی بلغت عربی
نقل میفرمود ابن المقفع کلیله را ترتیب کرد و رودکی شاعر در زمان نصر بن احمد سامانی ترجمه
از انظم پارسی پرداخت باز ابوالمعالی نصر الله بن محمد بن عبد الحمید غزنوی بنام سلطان ابو المظفر
بهرامشاه سلجوقی بزبان دری چنین ملمعی مشحون مشتمل لا ما از آیات و اخبار و ابیات عربی و
فارسی بر این طرز ساخته اکنون صورت لفظی مجرد که بدل الفاظ دیگران واحد بعد واحد بدیل
نسخ و نقل بهمان نسق و نهج ایراد کرده است زاده خاطر غزنوی باشد فحسب هذا تواتر قرآن
پارسی می خواند و در عوض فواتح قرآن حفظ کرده پس قرآن بی معنی باشد و اگر بجای این قرآن آیت
الله نور السموات والارض حفظ و درست کردی پارسی نفس بدان زنده جاوید گشتی چه مشکوة

مثال عقل هیولانیست و مصباح عقل بالفعل و زجاجه عقل بالملکه و نور علی نور مستفاد و یکاد
زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار قدسیه نور علی نور صاحب حدس که مرجع علوم حدسی ضروری تواند بود
و شجره زیتونه و زیت اشاره بمراتب و مراقی ارباب فکر و باز بعقل فعال که مفید حصول این مراتب و
مفیض صور حقایق اوست اکنون بدان که غزنوی رحمه الله تعالی در شرح این مواعظ دوازده نوع
اول مثبت و ثانی منفی بر طریق عطف تشبیه کرده و دو قرینه اخرینا هر دو مثبت داند و میان اخوات
اجنبی مانده اما ازان جمله نه تکرار سجع و نه تشبیع ارتکاب نموده شش ضوابط است چنانچه گفته
مجالست کند و حاجت رفع کند و مخالطت کند و اختیار کند و بی باک شود و خایب شود و در
قرینه معانی باسرها و بیشتر الفاظ تکرار بی طائل است یکی در معرض خطر بیفتد و دوم در معنا
هلاک بیفتد سوم در حسرت و ندامت بیفتد و چون تا اول تا اخر این قرائن بی دستور عطف داند و
معطوف و معطوف علیه حکم اتحاد دارند و اینجا محل شرح آن نکند از روی علم معانی و فهم عن المقصود
بمعزل و بینه و بین المطلوب الف منزل و او وراء آداب کتاب و مراسم ترسل و شیوه سخن دانی و
سخن دانی نکرده است سراسر عیب و عوار چنانکه باز نموده آمد و اینک خامه وصافی در مقابله
ان شعث دچار قرینه بدو قسم مشتمل بر نوعی دو مثل بی مثال مسموع و معقول که علی مر الزمان
سائرتر از سحاب و دائرتر از آفتاب خواهد بود تلفیق میکند در قسمی حصر مراتب نفی و اثبات
در اول و ثانی مرعی دارد و در قسم دیگر الزام این طریقه اما بر مثال تجنیس مکرر و سجع مردد کار
و در هر دو قسم یک رابطه مکرر نگذارد در برابر بر مذاق طبع لطیف تکرار جز در ترجیع اقوال مردد
و تجریع سلسال مورد خوش نماید و با این خصلت لفظ و معنی زاده خاطر باشد نه افتاده دفاتر
و این نیز مقتضی است که از لطائف تجنیس و ترصیع و استعارت و دیگر بدایع خالی نگذارد و لیکن در
سلاست و روانی بر مقتضی البلاغة ما فهمته العامة و رضیته الخاصة مفهوم و مقبول
خواص و عوام گردد انشاء الله العزیز آنگاه مطالعان گر شاهین تیز بر نظر ایشان مسند گیوتر
حر و یقین باشد بداند که تعرض انوری در شان امیر معزی و شناعت انتحال و دیوان ابو الفرج

رومی

رومی و مسعود سعد سلمان حسب حال وصاف و غزنوی چنانکه گفت بیت کرد انم از کار
کردن کشان دهر کور اصبح خون دود بوان نکردنت باری مراست شعر من از هر صفت کر هست
کر نام نیست و گر نام نیست تحدی وصاف الحضرت با کلیله و دمنه و لا ازید علی الحکایة
بیت و داشت کلک و کاغذ و فرقر نوشت منثور فضل صاحب و صابی برو نوشت نوع اول
مقدم و تالی هر دو مثبت ان کیست که با قدر مقتدر در معرض سبزه تواند امد یا طمع در طعمه دنیا
بندد و عرض او بر قرار ماند و با سفله پیوند کرد و کار او استقامت پذیرد و بدبخت ماه تخم بدی کارد
و انگاه ریع نیکی توقع کند و در مقابله نعمت لباس کفران پوشد و از دست ساقی مکافات کاس
احسان نوشد مقدم و تالی هر دو منفی یا از بهر کار دین دنیا فرو نگذارد و ان گشت حسرت بدندان
نزد و شان بر طریقه خود بنماید و باخر پیمانه ندامت نپیماید و سر کیسه کیسه مروت نکشاید
و دامن بر خود نچیند و ترک عمل و قربت سلطان نگوید و مال و سر بر سر ان ننهد مقدم
مثبت و تالی منفی یا در پی اتش هوا دود و ابروی بر خاک بپاکی نبرد و یا دیو مردم مخالطت فرماید
و نومید و بدنام نگردد و در کار معیشت بساط جهالت سپرد مصراع وز گردش ایام جهالت نخورد
و بتدبیر خود واثق باشد و از تقدیر خجالت نکشد کما قیل فی المثل عرضت الناقة علی الحوض
مقدم منفی و تالی مثبت یا در دنیاء غدار عاقبت اندیشی نکند و از ملامت هر کس سلامت ببیند
و در روزنامه حالت خود مقابله ننماید و ذخیرهای عمر بصرف وجوب رساند و بال همت نبرد
و بی نشیمن مقصود نشیند و انصاف را از خود ندهد و کام از زمانه بستاند نوع دوم سجع مردد
اول مثبت و دوم منفی همچنین از صاحب حز دنجادر خورد که از وی چیزی بفقیری یاد نتوان
بدان رسد نرسد و طالب راستی که بدان رستگار و جهانی شود نشود و نیکی با هر که تواند و گر
جاوید کند نکند و او را طبع وفا کر متحمل راه هزین خصلتی بود نشود مردد اول منفی و دوم مثبت
بادسار تیمارداشت انکه جز صادقت در دل ندارد بدارد و بدی بکسی که جز نیکی نرساند برساند
و در دل اندیشه انقطاع از انکه بریدن از وی نیارد بیارد و حاجت از بخیلی که بیکنامی اصلا نخواهد

بگویند مرتده هر دو شتی بادلش بر حال کسی که دلش بر حال کسی نسوزد نسوزد و با بدخوئی و اگر
چه با کس نسازد نسازد و مشورت چون دانانه بقبول و نه برد نبرد و در همه کاری طبع هر چه خواست
و هم گوید نه خرد بخرد مرتده هر دو شتب با تصور رسد که نهال سعادت با آنکه سر از جویبار آرا
بار د بر آرد و بلبل طبع با آنکه می در شاعر بر آید بر آید و متمتع از باطل و اکثر مقصود باید باید
و ترک صحبت ناصح هر چند تلخ بگوید بگوید چون سخن بدینجا رسید امید حاصل که مطالعان
از اساطین حکما و بلغا و علما و ارباب لطف طبع و اصحاب ذوق معنی و سایر طبقات ملل و نحل خاص
و عام فاضل و مفضول انصاف دهند که این کلمات بدایع نگار غرائب شعار اعجاز پیوند سحر اقتران
یاد بودیست حجازی حسب ذاکر برهان علم معانی و بیان که معتبر سر اعجاز قرآن عربیت قرآن
بار می توان خواند یا سخن غزنوی زابل از دنا و شرع مطهر اگر تفسیر قرآن هم لغت که اتفاق افتد
اطلاق حکم قرآن بر آن کنند مرخص باشد و از انجاست که قرآن ذاتی هنر از قرآن جوانیست اللهم
افض علی نفوسنا من العلوم العلویة القدسیة الاتصالیة الکشفیة الفیضیة واعصمنا من المیل
الی هذه الزخارف الدنیاویة الدنیة الجسمانیة الظلمانیة الزائلیة انک اکرم مسؤول واجل مأمول

صفت بعضی ظلمه فارس و فتره خواطر در عمارت و زراعت که نمایانه الفحص نهال الخصب بر آید

در اکثر ممالک بسیطه بواسطه خراجی که آنده شرط مؤکد یکی بوقا نیوست و بر یک محذور موهوم
ده محظور معلوم مصور و مشاهد آمد فرع با اصل یکی شد و هر دو را در زیور ایجاد دعاء انقعقت
رکته و انقعقت برکته مستجاب کشت چنانچه در شهور سنه سبع عشر خاقانی موافق سنه ثمان و عشر و
سبعمائه خراجی در مملکت شیراز که سلوک معین فرمودند خطاب موحش و حرز فاحش بر رعایاء مضطر
کرده اخراجات بسیار انداخته‌اند و باز اگر تومیر موهوم تقصیر محقق دید آمد اعتبار خوض بر قرار نکذاشت
و حاصل کلی بر خاست و عدد بادا آثار عمارت نکذاشت عوض تخمی که در دل امین زمین دفین می بایست
تا غابحسن فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء شود تخم غم در ساحت سینها پاشیدند
و از ان ربع نلعت حصاد رفت و مود ادرا اصوره ولایت فیروزآباد که از حکم یرلیغ خراج انجا سیده و مانی

الحصره

الحصره معتبر کردانید برهان این معنی و مصدق این دعوی ساخت در معامله سال مذکور این ولایت
داخل بلوک صاحب سعید علاء الدین هندو بود نضر الله وجهه الکریم و از نیابت او یکی از آل عیمن منا
مصراع من نه پسندم بهوی با من بچو ستم میکند بمن، با وجود نکبت در تقریر و بطیل بخدمت و افرز عیب با
ادب و خطاب رسمی الحرص والاساطیل الحرص والخیلاء که در عین خراج عین بد رسمی تواند بود دخل
سه حاکم و شش نائب و هفت مقرر و دو دیب سوار و پیاده بخیلکم واجلب علیهم بخیلک و رجلک مدت
اقامت شش ماه مواضع خراجی مال با اخراجات مستخلص کرد و محصولات را حصه دیوانی بجنس برداشت
و حق السعی را با شعیر و رسم مجدث خروار سه من و علوفه با ادبه و سمن برنجه هیچ نکذاشت در اخر حمات
و خراصان بادپیمای نیک تمساحان دروغ آرای و مفردانی که لا خبرة ولا عبرة ولا عقل ولا دین حفظ
داشتند **بیت** نه فکر و نه تحریر و نه تدبیر و نه تقریر هم طامع و هم جاهل و هم مفلس و هم عور بودند مبالغ
تومیر که سر بسر عین تقصیر بود تخریج کرده **بیت** در وجه خزانه بار آمد ابیت مثلی که سال آمد تومیر عم
آورد و تومیر تقصیر میکند و تقصیر اما بحر حلال در انجال بمولی نامزارع مواضع محصولی بیرکهما
خراج اصلا نداشت و بنا بر غبطت مال حکام شرط محصول جنس را احکام داده بودند و بعضی ملاک غائب
همین اتحاملات کار نستند و بی حضور قیم و وکیل مزارع و مالک غلات را در انبار کرده و از دیوان مصر
رسانیدند باز ادواه تومیر اکبری بمساحت فرمودند با دیگر ببخس و فروع دیگر تقریر دفع و همی و تفاوت را
قلمی کردند لا جرم تومیر دیگر بر حسب ایثار و اختیار روی نمود ادواه حدا از بین بعضی بخرید بخفیف ثبت شد
و بر سبیل لکم مثوبات لتعظیم لامر الله در رعایت عدل و لا و برکات الشفقة علی خلق الله در اقامت بذل
تا با هم جمع کرده آید و اذا هما اجتمعا **بیت** ظلم تو عدل است و بخشش تو ظلم است چشم بدان دور و فرحمة و کرام
بین بانی تشیع نزاد دم خذلان ابدی بر صفحه عمر باقی مالک و مزارع جو هیچ دیگر بداشتند کشید و هنوز
دعوی مبالغ باقی باقی والله هو الباقی با هر چند تحصیل آن ممتنع مینمود بر سبیل تعمیه با دیوان در
تقریر باقی بعینه رفت و اینجه بخاصه تصرف کرف عفوا صفوا او رامها نمود اللهم عفوا و صفوا
وغفرا و از این نکته غرا غافل و از این زیور زیبا عاطل بودند که در این صورت مالک و مزارع محروم

محصور را دعوی حق الزراعه وحصه مالکی از قسمت این توفیر کرد دیوان بر حصول آن حکم میفرماید حکما جزما
میرسید تا بدعوی باقی چه رسد و محض ضلال آنکه با پنجاه هزار دینار در عوض باز از حکم الجمعا رعایا
از اصل خراج محسوب افتاد چون ایشان را در این فراخ روی وروی وار مطلقا مجری داشت و باقیچه در
فذلک این محاسبات بنام ان جمع فرو نهاد و ده هزار جز آنکه ده تومان بانواع اجحافات وجرافات مستخلص کرده
و در این ابواب از بالا از خواهی برسید و داعی از هیچ طرف در کار نیامد بعاقبت در مقاصات که بحق و
الصاف ثابت ربك مضافات نداشت تخفیفی که صورت تخفیف بود و در خارج از این حساب الوجود تحقیق
در حشو بی غاو نشو باز میباید بیت مصادرم همه تکرار این مصادرم بود زهی اسامی سامی کجات تعرفی
وخاتم الحسن این محاسن یا مولفان تاریخ کبار از حکم برلیغ رخات و وصاف حضرت الجان و حکم فرمان
شهزاده جهان بامضاء آن چون مصادروان دلربا از خال خال و جال نیخ بستان مصراع تفاحة علقت
من ناعم الغصن وتدغی فی نوبة الملاحة انجاز اخطاب این اقسام استقام افزای کار دست اما از تولید
خامه سباقت برانداز بیك نقطه موهوم جمع که فرو چکید و نکته غرا هم حساب تخریج فرمود چنانکه
بدان مفصل ممیز وصاف الحضره از دیگر رعایا اشرف امتیاز یافت و بر تکریث فی ساعدم وسیاقت
معن ذلك تزیین تهجین کشیده آمد اول یکی و موضع در ملکیة اوقاف خاص نامبارک داشت و
خود کدام گواه از دیوان پادشاه معتبرتر در حساب بد حصه دیوان اوقاف خاص را هم از نسبت
نکبت داخل جمع بر دشابنها کردند بجای از حاصل حصه مذکور متوجه دیوان اوقاف خاص بود در خرج مجری
داشت تا ان حصه اوقاف نیز توفیری توفیر بکار خاصه نشاند بیت که نه تحویل از این حساب نماند
دست مجمل نویس باد مفصل این تضمین تجنیس انجام اسب بود شعر العاد لون لهم تعدا عدله مثوا
ای خوبتر ز خوبی زین خوبتر مشو والثانی نعمة المثانی سبتدی ندمت خدمت باحاکم که حاکی حاکم
سدوم بود ثابت داشت و مالك وصاحب خراج موضع دیوانی بود بوقت تعدیل قانون خراج بنام او
منعقد شد واذا رو مسامحه مقرر در موضع فرود آمد فعدّ امثال این موضع وکیل وصاف الحضرت
میکرد و از تحصول جواب با صاحب خراج می گفت در اشغال سبد غائب بود ومن غاب خاب نتیجه

نمود

نمود بنا علیه متعارف حصه دیوانی شتوی وصیفی سالیانه صیفی در محاذر کرده دیوان بود لث
و وجه ادرار بر صفحه پنج نگاشت در مساحت زمین این موضع را نیز ربعی دهی تقدیر کردند چون عرضه
وهم را سعی ونجی تمام مباشد حاصل موضع سیصد دینار بود ببرکت همت عادل ششصد دینار از
عالم غیب چهره نمود پس وجوه ادرار سید خاتب را از علیم اطلاق کردن عین مصلحت نمود تا مظنه شناعت
بر خیزد و نقش حق بیستند اصل خراج مالك و توفیر را که بسائر الوجوه در قلم آمد داخل متصرفات وصاف
الحضره کردانید و تتمه توفیر موهوم را بر سبیل تخفیف لاخففا الله عنه بنام مالك از اصل بعد کرد
و وجوه ادرار در خرج تمام و کمال بشاشه تقبض و نایبه تقبیض مجری داشت و سید را دعوی وجوه
ادرار و تخفیف که در خرج وجمیع محاسبه بنام او محسوب وموضوع شده بر وکیل وصاف عقلا وعرفا
متوجه باشد و تفاوت نقدا عقرا با اخراجات وتحصلاته مستخلص کرد و حقیقت غائلة این ظلم
ظلمت فزای بر نسبت با مملکت پادشاه باضعاف رعایا سرایت نمود چه سی وسه موضع از جبال مواضع که
خراج آن را از حکم برلیغ بده تومان وکسری مقرر گشته بود در سال قابل بایر و باطل ماند ومتنفس ناطق
و ناهق انجا نشان ندادند و چگونه حال بدین مآل نرسیدی با کرّاین مساحت در ساحت جنان نقابی
افتادی رضوان خازن فردوس که دربان الرضا باب الله الاعظم است از روضه بهشت برین وحوضه ما
معین بپای تعجیل بگریختی و مالك خازن نیران از سر گذشت مالکان این دیار جزیافتی ادنوس همتا
ایشان در اسفل سافلین متصرفات خاصه یعنی جحیم وغسلین وماء حمیم همان کشتی لاشیا امروز این
ولایت که در زمیان ولایات فارس صاحب جاه افتاده است و پانصد تومان تخمین وصافی بها آن
بی اشتباه از مطموره ظلمات و مسنون ظلامات و فلوات برزخ و درکات دوزخ حکایت میکند و اخوان
اخوات این بلوك معمور بحمد الله ومنّه متیه بجهات است که گفته اند بیت وخ و دلف و لبت بنا میرود
همه از یکدگر لطیف ترند وجه جای این حدیث مصراع همه عالم بدین حدیث درند این ابیات
شارح حالات مینماید چنانکه حکم برلیغ قادح مخالات المؤلفه از کیومرث تا بعهد قباد پیر از آن
تا بکسری پرداد باز از عهد شاه نوشروان تا بعصفاد بارکشید نیاد بعد از آن دیلمی وسامانی

تا زمانه بعز نشان شد شاد بر تاریخ ملک سلجوقی تا بجور زمان قرار افتاد همچنین از زمان چنگز خان
تا بدین دور کان مخلد باد تا نه باد اروان بخت نصر افرین بر وجود هامان باد حرز و محصول و فرع و خرج و خراج
همه با همم کسی شد ازو باد خرمن انگور و ماه فروردین راستی را نتیجه بی مر داد بار انکه طلب کند تو بیر
از دکر کن زهی بکار استاد قلم ایجا رسید و ریشکت طاقت و تخت نام ظلم قائم چون در این سال حال
ولایت مرز آباد و اخوانان یکی بود از موجبات جمله ادنانی رسالت استیفانی این دو بیت مناسب آمد
بیت ای سر غمزه تو کرده مرا جان غارت طره هر کز ننماید نفر اخبار غارت همچو چشم و رخ و ابروی تو
مرد نهادا وقت انجا نکند لشکر سلطان غارت واهالی تا کار بطاق رسید و حال بعنان کشید فی
العجب مصراع مکر این غم باوفات بکند وحقیقت اشتد بی تضرع دعا اثر ظاهر شد ومعنی دعوة
المظلوم لا ترد برهان نمود و امر اتقوا مجانبوا لضعفاء نقوت مظلومان نکرد و تیر آه مستمندان در دزد
حرکاه چون تیغ جلادان شاه کارکر آمد ومعنی افلاطون الهی لا یزال الظالم مستورا علیه ظلمه
حتی یتجاوز بظلمه الی ضعفاء الرعیة الذین لا یجدون ناصرا سوی الله فحینئذ ینتقم منه فیتم
العالم و تجاربه الطبیعة بالخاصیة محقق بیوست و دعاء یا منتقم انتقم والله عزیز ذو انتقام
بدست اصابت جهره بکشود تا ثمره آن داد که دو سال قابل صحات صحاری بار و زیور عمارت شتوی حاملی
ساند و اندیشه تدارک آن اعجاز ید بیضاء موسوی و برهان دم احیاء عیسوی کما یحط علی صفحة الماء
معنا باطل و اکثر رعایا متفرق چون مثل سائر وادوه خرابی در اقطار زمین چون تلال ذاریات بی از حکم
فرمان شاه زاده جهان خلد ملکها ابدا وصاف الحضرة که سالها بود تا از عهدة مباشرت اعمال دیوانی
تصرف مال تقادی جسته جهة تدارک حال و استجماع رعیت و استعمار ولایت در سنه ثمان و عشر خاتب
انجا وقت هر چند بعضی از آن عمارت صبغی ماث شده بود و تحصیل بقایا آباء تا موجبه سنه سبع و عشر حاصل
کار تسبیع عشر جاری حکایت میکرد مزاحمت ولایت و رعیت آمد و در تصرف دار الملک سلیمانی و منصب
عوارض آسمانی رنود و اوباش که حکم بهایم و انعام دارند بجماهیر و بقتل شنیع و غارت فظیع خود بخود اقدام
می نمودند و حاکمی مستقل نه که بحسن تدبیر یا سوء تدبیر و تغییر ایشان امر حرکات بدو بهمان انبوه

شولان

شولان و اکراد و دیکر مفسدان که چنین روزی یابند و بی محتسبی نمایند و بی سماع در رقص آیند
عصابه وقاحت بسته در انجاشب و روز دست تعدی کشاده داشتند و بار یادان و ابیاوان را
مثله میکردند و اب از مغابیم می انداخت و اتش در خانها و حرمتها میزدند و باستقاق قوه دفع و قدرت
منع نداشت درچنین حالی بتوفیق حق تعالی و میامن دولت روز افزون از راه تجربت بحسن تدبیر و لطف
حیلت بر دفع اسباب شر مشاورت نموده رعایاء حاضر را از مطالبت شناقص و خلاص داده تخم و تقاوی
تعیین میکرد و چون تصرف در مال بواسطه عهدی که سبقت یافته متعذر بود از دیوان اعلی
متصرف وجوه تخم معین فرموده بودند رعایا و ثانوی متحمل در عوض براة تکمل بوی تسلیم کرده وجوه از
تقدمه تمارد تلفیق و تدبیر میکرد تا مواضع بار که اصلا رعایا نداشت مزارعان اجنبی از نفس ولایت
و نواحی بدست آورد و ایشان از شرط محصول و جنس ترغیب تنشیط کرده بر سر عمارت داشت و دیکر از
بکاء تمامت ولایت مسکون و معمور کردانید مواضع بار که با تراب دشت خاوران مجاوران بودند
کمن زمردی از خضرة ونضرة بر میان بست و در قرطه اصفر و احمر بخنز معشوقانه نمود و معناها و الطمع
کان لغاها از یادشاه مفرد خراج با حق الفقر و اما جهت دیوان در دست و در تعریض شتوی بمحض متصرفی
مال بذل نمود رفقا بجز تعلق بمتغلبان داشت روابط حفظ و احتیاط و ضوابط حزم و اعتبار محصول
کرده با اندک و دینار مجال تخلیط و تغلیط نکذاشت شعر وما کان عن خلق بعض یطاق ولکن للجدی
بالاحتیاط علی حال چنانچه در چند موضع از تسبیب خراج مقرر توفیر مضاعف بست و مظنه شناعت بود
و نابود بر خاصه و عموم را بعد از امعان در مساحت و ربع میان حرز و محصول تحریر داشت لاشک چون
دیوان و حصه رعایا براستی موفر کشت و غلات رایج خطاب استیلاف نیز واقع مستمر و قواعد تقنع
تخفیف احوال و مراسم دفع تخویف و اقوال العین کل الوجوه ممهد ساخت و رسوم مذموم چون زیادتی
حمل و مساعدات و سعرة و هر دونه و الاخ بی مونث و خوت الهی خاتمه رفع کرد و ماده تطاول نواب
باستقاق که منتظم اسباب خرابی ولایت و تفرق رعیت تواند بود قطع و ذرات کاینات کواهی دریغ نداوند
تا باهالی چه رسد و الصدق شهید بقولی حتی باهالی که بر حسب عادت متعارف شعر و انی لعف

مِن مَطاعِمِ حِمّةٍ : اِذا زَیَّنَ الفحشاءَ لِلنفسِ جُوعُها : بیرون حق السعی که در وجه اخراجات ضروری معین بود بقلیل
وکثیر واصابت از مال دیوان ودر عقب ناحق الحساب وتقریر که این اهل دواوین باشد وبانی جود در سبی
مشهبل بحق مستقر بجود دداه نداد وان اخذونه مختص بخدمت شاهزاده جهان خلد ملکها رسید
وتقدمات فرستادند مشتمل بر آنکه مساعی کرة بعد اخری ومرة بعد اولی در پایه تخت کیوان محل عرض
داشته پسندیده افتاد وسور غامیشی فرمود وهر آینه در حضرة حق عز وعلا مجازات آن بخیر مهد خواهد
بود وچون ملازمان اعمال ومتصدی عهده اموال عشر دو ایمنی در نظر او رواج مبدا نیم و لاابالی طمع
داده شد والا چگونه جواب بدیکی رمی والحالة هذه مع ما کان ذلک الامر کذلک چون زید کافی برین
نمط کرد والحکم للغالب فقط لاجرم از هر طرف کمین مکری بروی کشادند واز هر گوشه کمان تصدی دزد
وی کشیدند وعاقبة الامر بواسطه امتزاب دوراز عقل ونقل که نزدیک هفتاد ودو ملک بازیچه
کودکان عاید واز حقیقت بطلان برهان هفتاد ظاهر بود مبالغ خرج وفرض افتاد وباز صاحب مطامعه
که بعد التفصیل مساعی وصافی فراینه بیخ هزار وچهار صد حصه خاص برداشت ومن بعد بیکجوبد احلا
شکر بلیغ سابق وفرمان لاحق بکتیبر صریح وقصد صراح کرد وخطاب تعبیر زاید ودفع بعد از رفع خراج
وناواجب واجب باقیست وسیر حق السعی وادا داشت که مت رد روا داشته روزگار میگفت تحصیل
شیأ کسب شیأ **مصراع** حفظت شیئا وغابت عنک اشیاءُ : این کلمات بر سبیل اجمال وتفصیل
غرایب این حال بادر قلم آمده مِنَ التعلیقات الوصافیة معروضة علی الالمعیة الشافیة والصافیه
بنا بر کلمه کلکم راع کلکم سطری از معانی حکایت یعنی سطری از معانی شکایت بامداد مداد تا بمدیم
بر صحیفه سیمین بیاض نگاشت اگر عنقا عنقا جاب برمحی خانب مرعی نداده نام عنقا بل بود
که زینت حال ودبت بروبال وست براو وبال آید تا بدان چه رسد که انسان که ایشان خلاصه
عالم ملک وعالم ملک عرفانند وماسواه فهو عرفان در حکومت مجازی ومراولت امور مجازی جنان
مغرور شراب دور باشند که بچشم خشم نظر بطر بر حال رحال مال داما مال مظلومان وملهوفان انگند
وبدست عمل حلقه امل جز بر در طمع طبع اکبر طمع نزنند مسکین متخصص مروت ووفا کر وفات یافت

ودربع جان مردمی وحیا کر از نعمت حیات محروم ماند رهی بازار مخرقه ونفاق که نفاق تمام کرفت
وشکستبر انه محاسن اخلاق که بدست اخلاق ست باید داس پذیرفت وهذا لا ینقضی الی یوم الفصل
مصراع کر روی فضل سیه باد دو خان ومان کرم وابنای مثل بمثال وصاف عزیز وا بادات ووقت
که تکبات وتلبیات ایام انام بابت ناش باسغاق باشفاق انجاست وقد قیل قبلک قبل ما ابین دوم
الشوم وجهة الغشوم چه با نفاق دروغ با نفاق ودر بیداء بهتان پیدا وبهتان دل اصحاب ولایت
چون ولایت خراب بود وکار روزگار کشت ورغبت رعیت در جلاء وطن بی شائبه وطن صادق
آمد سلمان که در قناعت نام سلمان برحسب نص تبلیغ بلیغ اسمان وحکم بلیغ خاقان بکیل داشت بدل
مساعی کرد از جسارت بیان تمام مساعی برافراه افری انه خاب من افتری نادرغ از دو زجر آه معاد مثا
کار میعاد نا جدما بر خسارت مالی وجانی بکام حاسد جانی کشید وخان ومان بر سر این کار کرد در
دربچند روز فرض طریف وتلید ونقا آمضاء بی تحقیق طریف وتکیید پاک وپلید همواره برنجی یوما بوم روی
رنجی فوما بقوم ودم بدم بتبدیل دماً بدم صورة حال داده واحوال الامر چون دران معرض مرض بود از بی
طمع ورعیت دادی وامادای ونبوه سندبادی وادایی در عوض آن باستر داد حق السعی واجحاف مساعی
اجتناب حاکم را بی درک ودرک عقلی بهانها وبهتانها بها وبی بها آه پای استرداد والبغل استر
لمجانب الرکوب ولکن ههنا اظهر لمجانب الکروب وهنوز در دریا وبی حسابی غوص میکند وزبان
ریان عقل بروی میخواند در تو بر شوة این زمن زمن توجه بتوجه شوه معامله وتطرف بطرف
باطل ممکن بود که نکردی سهل است رب عبد عند عبد عند رب الهی الهی از این ظلم ظلم در بین ملک وملت
سیما شیراز که شیراز چنین قوم ظالم بوقت مظالم اهراسند درین مشاعل مشاعل عدل عزیز مرده بو افروزد
وعلم علم نکونسار برافراز یا دافع بلاء اللاواء ورافع لواء الالاء ادرکنا بلطفک الخفی وکرمک الحفی
بحق النبی الامی اکنون معلوم ومقرر ومفهوم ومصور کشت که در عهد دولت پادشاه سلیمان صفت
ودور آصف ممکن بنابر قضایاء تا موجه وادرظلم مطلقه عامه دانند وبر موضع این حکایت الفرق ده
هم عجب وصف وهم عجب دقت هیچ عذر معمول نکرد خاند وما دام که حکم بغیر درین مشروطه خاص

مبین نه بینند همت و سلب این مقدمات تا منتج محصور دارند و حالی این شیوه را چون ممکن استقبال
نامعتبر شمارند و بنا بر تصور تعکیس حکم یرلیغ پادشاه جهان و دستور صاحب قران کدام عاقل آن را
تصدیق کند و در حق ایشان بحد اوسط کر قاعده اضبط اکتساب این صغری با غوائل کبری باز خواند
پادشاه چرا قیاس نکنند و از تحصیل النجین و حوهی ایشان العدول الزام چگونه تعزیر نماید و بدین جهت
رابطه مباشرت اشغال دیوانی تا امکان باشد بر ایشان بهیچ وجه منتشر ندارند تا قیاس اساس ملک
طرداً و عکساً نتیجه دوام دهد و مطامع طامعان جاهل کر موجب خرابی ملک و دین است چون عکس سالبه
جزئی مجبور شاهزاده اورنک در لشکر صادق در شهور ازو تعرض بازالت سپاه بد
در قلب شتاء سنه ثمان عشر و سبعمائه که قطب شتا در جوز بود و بتاثیر کره زمهریر حیث بجه
سرو و شاخ گل کونی دست مفلوج و پای مفرودست برک نارنج و شاخ بیداری بر طوطی ساق مخصوب تبان
شجر کانما احتوجها ابر وارضنا فرسها فوادیر و شمسه حرة معددة لیس لها من ضبابها نور
بوقت مقام در قشلاق کاوباری بر قضیه حکم باری و مجاری قدر بی منازعت مجاری و مباری شهر ادم
اورنک پسر طغلق شیره تغتای از حدود سقسین و قبجاق با لشکر گران بیکران اسبان بر او تاخته
تیغها بر او آخته هر شب باسه اولاغ تاجرشد کالسیل المائج و الضیغم الهائج در بند تخریب آورد سد
آهنین بکن شدند امیر قرمشار با هزاره خاصه بمحافظت این ثغر مامور بود چون انوام لکن نات سلطا الله
علیهم لکن اما از خبث نیت و رجس طویت با آن اطراف زیادت اتصالی داشتند او را از وصول لشکر
ناپوسان حسن اخباری نکردند لاجرم بادست برد لشکر بسیار پای ثبات نداشت بناکام سر خویش
وراه اردو دو بیش کرفت در راه امیر زنکی استعلام مصلحت حال را مصادف او شد و صورت کثرت لشکر
معلوم کرد اینداما توقف ننمود تا حوالی مراغه بر حسن بروان که جهت بر دولان آن واصل و موصول باد
مراکز اعلام و مضارب خیام چرا بیکانه کشت و از انجا بر جناح مسارعت بصوب بندکی حضرت
مراجعت کرد شهزاده اورنک چون برنج استیلام مترقی بود و کرد اخلاص و بعقود حسن اعتقاد مزین
زیادت را با تواضعی دیبا و فوجی اندک از ایناقان بخانقاه فرستاد و بیرون زکار میکت خان و قان در

خانقاه

خانقاه درویشان بارند بوستان نکی است سرای قتلغ برادر قتلغ تیمور بیش از انکه جریان مور عدد
راه بین و چپار و منقلای و کجا ادر حال خود فرود آمدندی زیارت را کلاه نخوت و سلطنت از سر
اختیار نهاد و متواضعانه سری بر آستان استکانت و افتقار بعد ما کر علی رسم المعهود الصوفیه
سنین سفره با سنین سلام مقارن افتاد ساکنان بقعه از آسیب تعرض آن لشکر که طول و عرض آن
بدروله اقلام کتاب و هندسه اوهام حساب مساحت نپذیر بود استغاثت بردند و عرضه داشت کرد
از متعلقان و متوطنان اوقاف شیخ رحمه الله چند تن از مرد و زن اسیر و هر چه یافتند غارت کردند
چنانکه سه هزار کوسفند و صد و بیست هزار کاو و دوازکون از آن طایفه عرضه تاراج گشته بود
از جمله دو مغول اندرون خانقاه بزور فرو کردند کر پرده تخت را بر دارند کشند آن پرچه یعنی تخت ما را
دهید تا باز کرد بیم ساکنان و عورات نفیر و عویل بر آوردند و ایشان برفتند چون در خدمت اورنک
خان این عرضه عرضه افتاد یرلیغ شد تا نخست آن دو تن که از بهر پرده بی ادبی کرده بودند یکی
را بیاسا رسانیدند و دیگر را مثله کرده سر برید و زادر کردن او و بخته کرد لشکرگاه بر آوردند
عاقبت او را این بار نیق بی توفیق مخواله مطموره عدم کردانیدند و در سرچشم بامرا و اولس قتلغ تیمور
و عیسی اغز یرلیغ رسانید که هر کرا کرفته اند با هر چه برده حالی بر بدان شیخ سپارند و بعد از این
بکم و بیش زحمت نرسانند و اکر بهر امیشی و تقصیر کنند جان ایشان از مهبط و مصعد زمین و آسمان
رسانم بدین مهم شحنه تعیین رفت چون حکم یرلیغ از ارای تومان با امراء هزاره و صده و دهه رسید
علی الفور برده و غارت برده را حاضر کرده سپردند و تا یک کوسفند و یک اوغجی که در میانه تلف شده
بود عوض آن تولامیشی رفت بل بر غاصبان تولامیشی نفاذ حکم پادشاه و مطاوعت لشکر و سپاه
بدین سیاقت باید پس بجه عدد شقشقه نعره که هر دو طرفان مسمع باشد و از آسوده خواندند مرسومی
معادل بیست دینار رایج ساکنان بقعه را انعام فرمود و بیک جفت سمور و قاقم در درویش نوازی
خرقه بازی کرد و روز دیگر را — یعنی خورشید رخشان درفش درفشان نور از کوشه
قله قلعه مینا کون بر افراشت کوردکای شدای کوچ زدند و عزیمت توغل نالبات کر

باوصاف پیوسته چنانکه روی دریای محیط از جنبش باد صرصر ونکبا در تموج
ابدا انجامید ختمه الله بالخیر لنا وجعله علینا مطیبا مطنب کرداندند چنانچه رود بین القرین
مانند خطی مستقیم میان دو سطر قویم جاری بود چریک نیز ها را آب رسانیدند و مغول آنرا
سرومیتی خوانند واین معنی سمت تصلف در عوت دارد و در زمان با مریدان پیر حسن قدس الله روحه
گفت ترمشیرین را چنین عرصه داشت که چوبان قراچو تخت پادشاهی دارد اکنون می نماید که او خود
کجاست و روی از ما کشیده داشت در انحال نوین اعظم چوبان بیک کرد بیت زبیکارش تف آتش
رسید زبیکار در دل آهن بکارست زبیمش پنجهاء شرزه شیران گسستی پنجه شاخ چنارست
قیاس لشکرش نتوان کردن که در مردی یکی زان چون هزارست باچریک دجال شکل که جز یک دیده بند
در حدود بیلقان بود وامیر حسین با لشکر معهود جهت دفع غائله یسور وسکون کرد در اینال بی
حکم یرلیغ در مازندران قشلاق کردند متوجه آن نواحی گشته وامرا یسنقتلغ با تومان لشکر کرد در
اهتمام داشته در مبادی عزیمت بصوب آران چون از یورت مسلی براه آرغنا کوچ کرد از عنا فلک
بعتاب بعد از دو سه روز بعرض مرضی انفاس معدود بپایان آورد وازان خیالات جز دریغ و حسرت
و حسرت چیزی نماند ودیگر امرا با تومان وهزاره در یورتهاء معهود دور ماندند و چریک خاص بواسطه
تراکم باران و برفها وتصادم رعدها و برقها اگر هرگز مثل آن مشاهده نیفتاده حسن مواشی سقط شده
و بخلاف معتاد در اندیار غلائی دست داده چنانکه یکمن جو و شلوار راسته انجیر بهاء معدل بود
یک خروار کاه و هر که خریده درم مساومت نکردندی بچهل و پنج دینار خریدی با وجود این مقدمات بدیع
و اوضاع صاحب اعظم تاج الدین علیشاه عز نصره بکمال فرزانگی وهمت نامی و تجده رای جهان آرای
شرایط ناموس و دقائق احتیاط و بیداری برعایت رسانید و ایلچیان چون آهوء رمنده و باد دمنده
باحضار چریک بلاد دور و نزدیک روان فرموده مولکا کرد معید بشرط شعر وما انا غیر نهم فی هواه
نعود ولم نجد فیه امنا کا بیت منم چو تیری کانداخت بسوی هوا رسید من و واکشتم یکی با
میان اهل نظر خلاف که تیری را چون سوی هوا انداختند ازان زمان که تا بنشیب باز گردد

گفتان

عقفان گفته اند که قطعا هیچ توقف ومکث متصور نیست چنانکه قوت محرکه کر از کشاد شست فی
منصبه کمان یافته منتهی شد بالضروره میل نحدر کند پس اخر زمان رسیدن او وهو ابعد اول
زمان بازگشتن او باشد بزمین ودریافتنا بمعنی معیت دقتی دارد همچون خط فاصل میان افتاب و
سایه که قابل اشاره حسی نیست ونه بوهم ونه بعقل در نمی آید مثال دیگر آب سرد و گرم چون در هم آمیزند
اعتدال محسوس و مدرک می شود یعنی چون انکه دران زنند همانا کرازکرمی متکیف شود از سردی
نیز متکیف میگردد باز سر سخن رویم چون ایلچیان بر مناکب ریاح روان کردانید لشکر حاضر را باسامی
وسند فی ساز و سلاح و الاغ و عدت و عتاد مرتب و اراسته داشت چنانکه از عساوره ودواز انواع جبه
وبیق اسلحه در نظر خصمان کوهی آهنین وسدی سکندری نمودن گرفت و راوی تقدیر از زبان وزارت
در مدح حضرت سلطنت این بیت خواندن

بی دولت منصور پادشاه جهان　　کرم کند بکف

روز　　نشاط غضب فرمود و در کنار آب بغرخندکی نزول کرد از آن
طرف چون ایلچی بخدمت دستم آخر زمان چوبان نویان رسید با امراء لشکر و رزم جویان صفدر
کنکاج کرده عزم جزم فرمود که از راه یول شهزاده منکوتیمور راه دربند بر ایشان تیغ کشاده بسته دارد و
شدن مملکت را بزخم شش تیغ که بین الحرب خدعة کشاد کرداند همچنین از اطراف ممالک چریک منصور
روی بمرکز دولت سلطنت حفها الله بالنصر والتایید نهادند و فوج فوج چون دریا در موج رسیدن
گرفت پادشاهی کر و فر بنصر او بعرض سپاه وسلاح وترتیب قلب وجناح وتعبیه ویزک و تنویب معسکر
ومیسره بی سان حاجت نداد که اواصر حشمت او بدکاری او تار او تار عنکبوت را حصن حصین در سنان
ساخت وگاه عواصر قهر جباری او بحرکت ریشه تیم مفلوج دماغ از دماغ هستی دشمنان برآورد و تفرقه
بقاصدان مملکت و حاسدان دولت روز افزون راه داد وسبب ظاهر آن بود که دو مغول از چریک سلطان
عالم که فرار بخدمت اوزبک خان برده بودند از ایشان استعلام حال امیر چوبان کرد گفتند چوبان باده هزار
لشکر راه قرچغا از روی کمین کشائی پیش شتافت و اوزبک خان بمغولی با قتلغتمور کورکان عیسی

کمان کس که مطلوب ما انست درکس نیست ما نست ما دوی درکجا داریم صباحی که سنان آفتاب تیغ
لمّاع برکلّهٔ قلّه راند و بنور شعشعانی سحاب ضباب که میان ذات و مرئی حائل بود برکرفت عرایس
صحاری از خیمه و شیران خیمه نشین نشان نداشت اورتک خان با آن لشکر منکر منهزم چون دل عاشق
از روز فراق و منکسر چون زلف بتان در شب وصال مراجعت نمود

مانند کمان جنگ نا کرده پشت بداد رجون و فاد جهان قفا نمودند در اجفال و استعجال دو روز
راه را بیک روز می پیمودند و منازل در مراحل می شکست و شب در روز می پیوست جهت پادشاه
دولتیار نادم رفیق متابعت نموده اولجای میکرفتند و بید قضا [illegible] کیبی نعمته ابن اساند عربا بدیکم
چون این حسن وفاق وفاق علی الآفاق بالاتفاق و میامن

انجاح که مفتاح ابواب فتوحات و مصباح مسرّه و ارتیاح بود روی نمود بشارت نامها باطراف
ممالک پران کشت و خلایق را نذور بوفا پیوست و فال بیّن و صنایف صدق مقال نمود در زبانها
از شکر حق ثناها بود و در دلها از فتح شاه سرورها شعر وحیّت و نوّد الارض بعد فتورها
والحت الایام فی استغفارها لذنوبها حتی المقت بعفورها والله شکور و عزیز و عفو اللّهم
زد کشفا و برهانا فی بصائر عقولنا و شوقا و هیمانا فی جواهر ارواحنا و شهودا و عیانا فی خفایا
اسرارنا و نورا یسعی بین ایدینا و ایماننا حتی نتوجّه الی جناب جبروتنا الاعظم بخطوات
ذکر ... دولت قاهره خطراتنا ... اخلاف منهم
بیت در مضامین قضا و قدر حادثه رای ابن قوی و قد خلق هبا و هدر است قیل للقوی
انت لقوی فقال لا والله انک لقوی قضا بعرف لغوی حکم قاطع و امر جازم باشد و قدر
از تقدیر کرفته و بر مقادیر اطلاق کنند بالذات همچون جسم و طول و عرض و عمق آن و بر ذوات مقادیر
بالعرض همچون سواد و بیاض که تقدیر کنند در کتاب انبساط ایشان بدانچه ایشان در آنند از سطوح
اجسام و بر سبیل استعارت و مجاز بر غیر مقادیر و ذوات مقادیر کویند همچون حرارت و برودت و
شدت و ضعف آن و اخلاق و علوم و معارف و آنچه بدان ماند که از اطول و عرض و عمق و مقدار

تقدیر

و تقدیر بالذات نباشد و بر حسب   قضا و قدر عبارت باشد از هرچه بود و هست و باشد
و رفت و میرود و خواهد رفت چه در عالم ملکوت و چه در عالم کون و فساد بمقتضاء حرکات
افلاک و تاثیرات انجم که در علم حق تعالی سابق بوده پس اسباب کلی را که مسبّبات بدان مربوط
باشد قضاء اوّل و حکم مبرم خوانند مصراع قضاء اول حق حکم لایبدل اوست که صورة وما امرنا
الا واحدة کلمح البصر دارد و ظهور مسبّبات جزئی مرتّب بر تفاصیل آن اسباب حالا فحالا ابدا
و تخریج فما ننزله الا بقدر معلوم قدر است و حالی مثال غرائب قضا و قدر را در و شرح
و محسوس تر از این قصه عبدا تم که در عقب تشویش شهزاده اورتک و لشکر بیاره اثنا و از حکم
یرلیغ چنانچه در مقدمه اشارت بدان کرده شد ایلچی با فور مبشر پسر ایناق بن رهنه بود و تخلف
نمود جوپان نوین تغاربجار وی در خاطر داشت از حکم یرلیغ ایلچی فرستاد و او را حاضر آوردند در
یارغو چون سخن بپرسیدند جوپان نویان را کفت ما   لشکر بحکم یرلیغ آمدیم تا این کناه تن
چه باشد از سر نفرین خاطر جوپان سبک بهم برآمد یاری حکم شد که او را صد ضرب چوب یاساق
علی الرسم بموضع ازار رسند باز امرا امر او را مراقب کرده ظاهرا دو سه ضرب زدند در باب شات
عرضه داشتند که روی دل دید ضرب معدود بر موضع معهود نزده اند از حکم یرلیغ امیرزاده خوا
مصر خواجه لباس معین را بیرون کرده احتیاط نمودند و آثار جراحت بود این تضریب بضرب شمشیر
چرم شابهت داشت بیک معنی کشا این معنی و آزار خاطر متین چون در مجلس معاقرت تقناوب
امرا کاسه میکرفت زانو زده امیر نجم الدین ابوبکر بهرود توات جوپان نویان را عرض یاق کرد او
از راه امتداد مبین زانو بزد و شراب نوشید این حکایت خشکیها دیکر شد و بدین قلت
التفات متنفر و متوحش کشت مصراع وعلی المریب شواهد لا تنکر همه تدبیر سیاستی که معظم تر
قانونی از حکمت عملی تواند بود آنست که متحرف مزاجان عصیان ادا را از لطف و عنف آمیز جبر کاه بالا
که برحسب تفاوت امر جرائم ار تادیب ناقص از افعال حیوان در حساب آید بیت چو خیاطان
درند و بازدوزند سرد مرهم دو جدانی که سوزند باری تخم کینه در زمین سینه بپاشید و

بنا زیاری و آبیاری قیام نمود تا برومند گشت و ثمره این داد که با امثال و اکفا مواضعه و مواطاة کرد و باتفاق سرخیل نظر امل شرجیل اشقیا ایرنجین و دیگران بر مخالفت و قصد رستم آخر زمان خسرو امرای جهان چوپان بیک انطباق جش کرفت هلم جرا تا از حکم یرلیغ ایسبوقا ایلچی اولاد امیر معظم نجم الدین ابوبکر اخرا براه ایلچی ساختن مهلت را بطرف گرجستان جش قورمشی فرستادند جواب که مهره اندیشها بر بساط مجاهرت مشدر کرداند و سررشته مخالفت بدست حریف روزگار دهد سرپوش از طبق مطابقت بر اندازد و جنانه عصیان ابهانه اوتار بنوازد و فور فوران ماده مغایرات علی الفور با اندیشه آن بد اندیش فرعون بچه ایشان در کریه تن صورتی و شنیع تن صفتی قتل کردن آن غدار طاغی با ارباب مواضعه لشکری را تعبیه داد که در شبی چون دل نادان تیره مغافصة شبیخون وا از خون کشته مصراع جهان را نمود از جیحون کنند: اما وعده حق خلاف نباشد و هر کرا عون حق نگهبان باشد ایضا کر شود دشمن او جمله عالم چه شود: از نزدیکان قورمشی قراطغی که حقیقت برید رحمت اسلامیان بود صورت حال معلوم کرد این مانند دعا بیک دام قضا بدید بیکاهی بنگاه خود را بجا گذاشته بخدمت نوئین دین دار ملتجی و دادار در حوالی ییلاق افراز گرجستان شناخت و انطباق اضداد و میعاد شبیخون تقریر کرد ایضا چون ناصح مشفق بیغرض بود: و بلوازم طریق احتیاط مفترض چوپان بیک تقماق را در یورت بگذاشت و باتفاق ملک اعظم ناصر الدین قراطغی کراق طغای شد و امرا از بناس قشنای و کرجی و چند معدود دیگر از خدم منکر او بیرون رفت بیت بدین نو منکر از حال روزگار میرس: کرد روزگار از بن جنس بارها اکرداست: حالی لشکر عصر بیا ثر بیرامن خانها چون دایره محیط شده و تاختن کردند معلوم شد که شیر در بیشه و میر در خرگاه نیست بر دست قتل و غارت بر گشادند و راه مدارات بر بست تقماق بدیشان پیوست چون دوران دختر ایرنجین تقماق خطبت کرده بود جهت پسر خود باز از حکم یرلیغ اولجایتو سلطان در سلک ازدواج نوئین زاده اعظم دمشق خواجه انتظام یافته از املواح بام شقاق و مصباح مشام نفاق ساخته با کام اتفاق بار نفاق اختیار کرد بیت اختیار همه نباشد آنکه در عرب بود: کر خیار او را بدی پیوسته در خون آمدی

واکر

و اگر بحقیقت بنگرند تمامت اختیار آدمی با اضطرار است نحن مجبورون علی الاختیار مکلف علی الاضطرار مانند کسی که از هیبت تیغ دشمنی خونخوار خود را از سطح بامی بیفکند یا قلّه کوهی تند بر تاب کند و در این حال مذهب جبریان باز یاد مطالعان آید و اینجا جای تحقیق و ابطال این مسئله نیست چون شبی چون شب تیره از رخسار درخشان روز دلفروز بکرفتند مدابر اعادی که دشمن ملک پادشاه و بدخواه دین اسلام بودند تفحص حال چوپان نویان را با دو تومان لشکر متابع با رفیق توفیق هم عنانی نموده شب و روز چون چنبر چرخ از حرکت و سرعت نیاسوده در آن نزدیکی نوئین زاده اعظم حسن و امرا قرغان و آشتو و قرابه با پانصد سوار بخدمت رکاب پدر متصل شده بعد از سه روزه قطع مسافت و تحمل مشاق در کناره کلحه دیگر از نواحی نخجوان قورمشی و ماما خواجه و ساتی پسر تیمور قیا و ارس و خواذبی و قرا ادنا و چوپان میر هزار و ایغول با دو هزار سوار در مقدمه برسیدند و جنگ در دادند جنگ زدند و از طرفین کوششهاء بلیغ بل کششهاء شنیع رفت بیت ز تیغ کشته هوا همچو منبع الشاب زسرکشته زمین همچو باغ آهن بن: تا ماما خواجه و چند تن دیگر از یاغیان بقتل آمدند و اغروقچی از قورمشی زخم یافته سپری شد چون اعداد اعادی اضعافاً مضاعفه بود قورغان و بولداین و چند اعیان و اعوان هم بدان راه روان گشتند و طوفان باد بر خواست و زمین و آسمان نمود و ترا کم صباب که مغول آنرا تومان خوانند میان رایت و مرتب حجابی مبرم بداشت و نویان اعظم را زخمی رسید بر سر دیشنه منجح شده در خدمت رکاب پنجاه سوار بیش نماند مصراع رستم آخر زمان خسرو پیروز جنگ: که پیوسته در عرصه قتال و حومه نزال با صفدران رجال و مساعیر ابطال اهتنگ مفاخرت بیت مرا دید در جنگ شیر و نهنگ: فشرده همی پای مردی چنگ: تیغ اساو کشیده بود و زبان صدق دعوی بگفت شعر حرام علی ارماحنا طعن مدبر: و تندق قدماً فی الصدور صدورها: مسلمة اعجازها لی فی الوغا: و مکلومة اعجازها و نحورها: چون تیر گشاده قصد کرد که حمله خاتمة القتال نماید مصراع تا چرخ کرا کرد و تعتد بر چه شارد: ملک اعظم ناصر الدین تذکیری واجب بر عرضه داشت که در دین تجدد و مذهب بزرگی و شجاعت محذورات و تحکیم

شرع و عقل محظور که پنجاه تن با فزاینه دو هزار دشمن غدار مغاره کند سیما که امداد خصم
متعاقب می رسد عاقل دولتیار و پردل هوشیار در این حال ترک تهور و اقدام که موجب تلف نفس بی
بدل و جان بی عوض تواند بود کند و همین سعی اقدام را بموقع و هنگام ایستاد و اگر کار دشمن کار
نشده تا باید تو فوق حق هم شرط رعایت کذارده آید و هم دشمن را بکام دل دیدن شود مصلحت حال مقتضی
آن است که نوئین زاده اعظم حسن ساعتی در این مقام بایستد و پاس حسن شان در مقاومت و مدافعت بجا
و کابین انعکاس تخیل برایشان نماید چندانکه ما بقی اتقان اقدام فرمود که از حریت همت و شفقت
نجاد خصلت طلبم روی از دشمن کردانیدن و هزیمت دلبند زاده را واسطه بلا و محنت عار کذاشتن بیت
چه نیکوتر از شیر شیر ژیان بر جنس بدی حسته جان بر میان بر انجمنی را با نوئین زاده یار دارد عرق کرم
و البرق نزاع و بخت رای و شهومة ذات و الولد سرابیه صدق رغبت در التزام این اشارت مظهر
رسانید و روان فرمود بی از گفته خود بدین طریق سرایند بیت

و تعززوا للاضداد لیا سیماء یا ربّی و الخطاب بارانی تمایل که مار علی
شریطة التغییر نصب کردن بمصلحت نو دیگر دیدند انگاه نوئیان جهانداد با چند تن که در کار یاد در
امثال دره ها ده کانز افراسیابی و دستبرد هفتخوان اسفندیاری مانند دل ساغر بروز نوم کران
داشته بودند کبود دوم بهمن اسفندیار ثانی با آن فوج معدود در مقابله
آن لشکر نامعدود عنان کش مقام توقف گشت شعر تلقی الشوف بوجهه و نحره و یقیم هامته
مقام المغفر و یقول للطرف یشام القنی و هدمت رکنی ان لم تعقر تا حال حلول کره منعکس
زمین شب تیز چون بخت هر قندان سایه ظلمت انداخت و از عجب حرو کامکار نفاق نمود بوقتی که
نوئینان و اعوان بی عون چون از مطلوب خود حرمان دیدند بادفاء ها بال که در باز خانه ها
بی دماغ ایشان جایگیر آمدی در صحن المجیان حنوب جانب شمال نجات بجوانب ممالک فرستادند
تحتو بذکر این یخین تورمشی سوزندین و منشون بخیالات و محالات دور از عقل و دین و خالی از
با سپهسالار کزین کرسا بقه شیصد سخیف عدد بر جهره امنیت معاینه خواستند دید چون شان

برزین چون آتش بی دزین از عقب چوپان نوئیان چوپان و پویان کرطا بند بعد ما که معظم مسافت ما بین
بنقل خطوات قوایم مراکب قطع شد بسر پشته مرند اعداس کرفی من به در خوی تبریز افتاده سر باز دیدند
از بعضی تجار ان استعلام حالی وقت ذات کرد عقاب قلاع معالی بجناح نجاح بعزت نشیمن و مادر دولت
بتوسط ارس بناکام خائبا خاسرا در دم بازکشت بیت چو الوندش عنی بر دل و لیکن ز جیحونش دیدن
می شدان آتش در این حال صاحب اعظم تاج الدین علی شاه در تبریز ملازم شهزاده چنگیزخانی روغ سلغری
فروغ زادت عظمتها بود و بنابر تصدیر ذکر ور فتور منشی و الفاء اذا جیت مصراع ارای جمعا جمیع الرحمنا
شیطان فتوبل در بعضی محترش دماغها بیضه وساوس نهاد مصراع و هل تلد الوسواس الا التوآمنا
چون قصبه من سمع مجمل مفردات و حکایت من مبصر بمبتع وام شیخ علی بیرابن بجین قصد نوئین زاده
اعظم دمشق خواجه پیوسته بود چنانکه نهار آ جهارا در عین قودیق مطبخ را شعبه غارات و عرصه تاراج
کردانید دو تقاعیف این امور اتابک البجی ارادو استعلام کیفیت حال را موجبه الصوب کردانیده
تبریز رسید و مژده وصول رکاب خروبی شریکار دهان عنان دین رسانید صاحب اعظم لشکر حاضر را
اراسته باهبت و عدت تمام از جنایب و مغانب و صناجق و اعلام و کوس و کوردکا و خیمه و خرگاه
و نقاره خانه و اسپان تاجی و کوتهاء سابق بهاء پادشاهانه مراسم استقبال و حسن تلقی بتادیت
رسانید و حقیقت ذکر این احدوثه جمیل بر صحیفه لیل و نهار تا دور قیام از قیام یافت و جمهور خلایق
وصول او را حصول مقاصد جهان و زوال مصائب حدثان و رونق بازار اسلام و اسلامیان دانستند
و اتابک بعوادم هوادی طیور بندگی حضرت که مورد وارد تدس نامداطیر ان نمود پادشاه جهان
بهجت و انتهاج و تفرج کار بیلیغ فرموده لودا رحان فرمود و بر آثر زادت عظمتها در بیت معدلته و عرتبه
انصار برق یکشنبی حضرت خلد سلطانه فترت حسته و از حضرت جلت در اسرار امضی و اجلال
و اعزاز امیتی و سرغال اعظم نوئین علو و ایغال رفت و با اسنن استیناس رنگ دهشت و ربال کرد
از صحیفه خاطر و صحنه حال او زایل و باطل کردانید و عنقریب باعیان و اذوی الخبره باشکر تولاد جگر
بولوی زنکان در سیدند پادشاه بیت زمانه عزم قضا قوه قدر قدرت ستاره زیب جور شد الحاح

زمین توان هوا صفوة اثیر هیبت جهان مکانت دریا نوال کوه وقار شعر اذا فوق السدید حاجب دایر
علی شکل قد دام انقضت مادمی فرمود مصلحت آن باشد که ما سند دو روز رزم را بعنی خاطر زین بر کوشه
تخت با فروزین مرتجح داریم و اقتران فتنه و ابواب حسن تدبیر فرو بشانیم چه اگر جوبان اغا با این لشکر و تقاعد
و تقاتل اقدام نماید بواسطه تغیر عقاید و تغایر ارای این کار بر هیچ جون زلف بتان دراز کردد
و بنیاد برانداخته تباه شود و حقیقت اندیشه صائب این بود که ملقی غیب در خاطر خطیر جهانداری انداخت
سبب آنکه توهم بر ضمیر آرا اکثر جلادت مستولی بود که موجب چنین اقدام با خطر از این لشکر منقاد فرماید
سیما با چنین نوبتی خسرو فر هما نادر برده ماشند مصراع آوازه کل دریمن جبری هست که طایر مکرر
دیگران بر کنگره ادراک آن نمی تواند نشست مکیف که این بحث با وجود انتماء قرابت بشتوای ایشان بس
رایت منصور مطرز بطراز هو المؤید بنصره شعر و بجیش یجیش نحو الاعادی بقلوب علی الحتوف حوائم
مطیعی نشر الفلاة لحوما بالمواضی بطرفیها و الجماجم تارکی ارؤس الاعادی کبیض فی اداحی النعام
بالادعاص بنهضت فرمود برون فارش اراسته بعوذه اعتصمت بحبل الله جون فارس فارس اذا جاء
نصر الله بر اسب پراسته باسلحه و ما توفیقی الا بالله کجکاه او مستظهر بمظاهرت و ما النصر الا من عند الله
کشتند بجهارکاه سلدوز صاحب نصرت کشته و معنی لا ینصرنا سوی الا الله او برادش بریکین یعنی
نکاشته و ما بکم من نعمة فمن الله تو رحیش و رکیش خاطر نشان آنکس یافته قدح معلی والله یعصمک من
الناس بعرش دماغ دشمن محقق دانسته که ان الله لا یهدی القوم الکافرین روز جمعه که مستدعی جمعیت
اسلام و اسلامیان بود و موجب ازالت کفر و طغیان بیست و چهارم از جمادی الاخر سنه تسع عشره
سبعمائه بر کناره دیه میانه مصراع جنگ کی کر کفت ازین میان بکار عسکرین مقابل صف کشیدند
و عجب که آن بی حفاظان کافر نعمت را سخن خارجی که با قطری کفت در تحریض بر مقاتل حجاج شعر
اتقاتل الحجاج فی سلطانه بید تقر بانها مولاته ماذا اقول اذا وقفت ازاءه فی الصف
و احتججت له فعلاته دامنگیر شد اسلام دین غلب جون دل ابرار در مکاشفه اسرار
مستقبل نور وجه رب العزه مطمئن و جوبان نوئین جوبان کین با هر دو اعلاق صدق بیت

شیران

شیران شیر بچه که در بیشه شیر نر از بیم بیغشان بهمد تن بر و بهی در میمنه با یمن یمین الله و کلتا یدیه
یمین جون تیغ خود روی در روی دشمن کرده دستور سرافراز دوش خیر مصراع فتح اثار مبارک پی
میمون تدبیر با فزاره اوکسوروان و بهادران خراسانی که ایضا رستم دل دروئین تن و بیژن زحمت
زاک و مرکوب از پای تا فرق در آهن غرق ایضا همه سپهر تن و خاک صبر و کوه حکم در میسره کیاره
جانبازی ثبات قدم نموده و امرای بزرک اوکرنج رزم سنج و آلغو جنکجو و ستای سلطان ستای و
میرزاده همنام اسد الله شیخ علی بهادر و سوغنمش بزرک مکیش و دیگر امرای تومان و هزاره و هر یک در
مقام انتقام بر عزم سرانداز ایستاده و از جانب باغیان کیجک دختر سلطان احمد با شوهرش ایرنجین
مصراع شوهر نوحه دلی زندی بر وی خواه از قلت عقل و کثرت بدبختی در قلب جون قلب عقرب معرکه
پای طغیان پیش نهاده و قورمشی با برادر ابتقاد در میمنه تا میسره از منادی منادی قضا اواز
ایضا منادی در این کار حاجت روا میشود و تحبس عمیك بمیتك ولا سرك سرك و شرك شرك
هلاکك هلالك قلنا اولی لك ما اولی لك از خاطر زاده و صاف مناسب حال ایشان می آمد
و تعمیق و اوس باد بکران در میسره با میسره از نظر ناسره ناسره مرک خود در اینه تیغ معاینه میدید
از حکم و لیغ ایلجی جش ایرنجین منازعت نموده کری موجب در وادی غوایت بوسید ان غایت غبا
باشد و نمت کفران او در مقابله نعمت غفران نمتناطیس لجاج بخود کشیدن نهایت شقاوت نادان
باشد شادخة مخالفت ناساقی و غائلة مجاهرت بر صفحه حال او باقی خواهد بود مکن دار ضلال
نکول کن و از حرب و شعوذه این دو مردمان بحال الذین ببرهر و بدبنیا حیا بود در دامن سعادت
کلی با وی بنکار راحش از واقعه دنباب و چشم اعتبار بکشای و بی تودد ببندکی مسابقت نمای
مصراع که راه و جاه تو از آنچه بود افزونت شیخ عبد الله انصاری کوید کناه چیست کم ز بونت زیرا که
کرم قدیم و کناه اکنونست بیت بیا که عفو شهنشه شتابان دارد که شهره شود از چنین هزار کناه
هیهات مصراع هی هات بما قضی الرحمن فی الازل قضاء مبرم بر صلاء مبرم تو نکردد و بد بخت بضیحت
مقبل جنانکه زنکی شستن سفید نشود و کافر جز کفر بدی نبرد و ظالم از ظلمات نجات نیابد

چیست و بهانه از بهر کیست حکم بلیغ را مطاوعت نمود و جز راه شقاوت نه پیمود و همچنین اصرار
ورزید و قال عز و علا ابی واستکبر و کان من الکافرین شعر یا ابن الّذی بن جلد
وجبینک رفعه فاقتل بها خائفا للانتهب لاجرم فرمان شد تا سر پیر شیخ علی که هنگام معاودت
با ماه دو هفته نظاره کنان می کشند مصراع چون بنگ بدیدم از کجا تا کجا ماند ماهچه علم شاه
و سر نیزه بر افراشتند و کشتند شعر اذا جئت محیا بذلک هل للبدر عن یطلع بذلک ماده
ودید چون سر پیر که بحقیقت برید دست جهالت ایشان بود بر سر علم چوبین در عوض سر و سیمین مشاهده
کردند آتش غضب مشتعل گشت لشکر را بر حمله بیحابا اغرا کردند در آنحال قول که جای پادشاه
و قرارگاه توق بزرگ باشد در جناح تعیین رفت و برانون قار و جوان قار و سنقلا و کجکاه معتبر از دست
راست و دست چپ و پیش و پس لشکر نوبت پدید رفت و یوزانچی یعنی قوچی بردلان از هر صدی
نفری را بیرون کرده معتمد از لشکر نصب گشتند علی شریطه التحذیر لا التغییر تا حرمتگاه دارند
وصعد الی کبد خود و اسب پوشیده کرا ایشان را بالمغول مغول جیرلهان قاقلغو گویند در مقدمه
لشکر روان شدند تا گاه دکادار شروع پیوستند باول کنجک واریجین و تقماق وارس با عصبه
شقاوت مسابقت جستند عصابه کفران و خود کفران بود بر جبین نامبین بسته تا جنین آوردند
نزدیک که صف مقابل را چشم زخمی رسانند بمیامن دولت قاهره وزیر عادل و دستور شیردل
و میرزاده بزرگ شیخ علی بهادر بیت جوانی جهانی جهان
پهلوانی برش بود دستان کر بر میانی مسابقت را بر کشیده و عنان گشاده هر یک از مقام خود
با لشکری که در اهتمام داشتند چون شیر گرسنه که بر آهوی خسته تازد یا شاهین که بر کبک یا کبوتر
ریبع برپا زد حمله بردند و آن زحف را چون گرد متلاشی کردند و در میان چند تن عرضه شمشیر
گشتند پادشاه جهان بر باره بیت چرخ گردش زهره رامش تیر دانش ماه سیر مهر فر کیوان منش بهرام کین برجیس فال
عنان آسمان دور و رکاب زمین آرام را سبک و گران فرمود و تیغ بهرام آسین از طرف راست و باقی امرا از
جوانب مصراع همون پیکر ازو انگیختند و چریک منصور یکبارگی عنان ریز رانده بیت زمین چون چرخ

سالار

شد از رخش و تاج و خنجر هوا چو بیشه شد از گرد و نیزه و زوبین تیغ از دست بردلان دیر دلان
بر سر آمد تیر راستی از قبض ناکی ز زره و بز کمان شد کمان از بی کینه توزی در تیغ بود زه چون عاقلان تیز در
کنار گرفته گوشه گیری موحش کوس دراستیفا طبل نفیر با آسمان برداشت جان در تن علم بیاد آمد
سنان مانند جراحان ماهر بنور جراحت نیکو میرسید کمند در این میانه از تغابن بر خود می پیچید
نای رویین را چون دشمنان دولت روز افزون دم فرو رفت از نهیب جان بلب خنجر رسید خود
لی خودان سر خود بر خاست نکاد چون لیمان نو منصب بعوض خال در صدر نشست پیشانی سپر جوشن
جریان جنگ شکاف و زلف یاد در بر شکافی چین گرفت زره همه تن چشم بود که بیت شیر پلنگان شکر
صفدر بیژن شکن خسرو بهمن منش رستم آخر زمان سلطان جهان نظاره شود تا چگونه در اجتماع
ترس و بیم بیت اگر دو آید پیش کند منبر یکی و گر یک آید پیش کند بتیغ دو نیم کرد نا وردگاه چون
چون صف لشکر کشی و دشمن کشی بفلک و زلزله از سنابک عنان و دان بگوش سماک پیوست بیت
زگرد موکب تو روی ماه پر خاکست زنعل مرکب تو روی خاک پر ماهست از ورش این خون بر اشخاص کوه
بکران بادپای برق رفتار در عدادی یوز سبحل و فلیون گلگون غور و غله بقنقر و سیاه بجرده لشبا
آورد حکیمی که بتعاد ری مصراع در کوزه شراب روان میداود لشکر سلطان عادل را بر اتباع شیطان ظالم
منصور گردانید ابریجین با معدودی گرفتار آمد و دیگر مخاذیل راه انهزام گرفتند آوازه تحسین ملائک
فرش بگوش سکان و حفت الملائکه حول العرش پیوست و بدل بی بدل ارباب نظر و خاطر وصاف از
املاء ملاء قدس این الهام می رسید مولفه بو سعیدات که امروز بهادر خان انکه عالم همه مانند تن و او جان
شاه خورشید دوش و رستم انجم جیش بس او گرچه و دار او فدای او است چون هلال ارچه که در عهد …
عقل داند که بتحقیق الخ سلطان است با سخا و کرم شاه و عطا بنده ای او بحر حاتم طی در شکن دست …
تیغ خون ریز دی اند دکف گوهر بار ش چون سحابیست که با برق و عطا بار …
ترک سوء … و اثب برهانست تنگ شد عرصه ای رستم و گور زال سایه حق چو توئی بر کرمت تا اوست
از ازل عصر و نام تو چو مسعود آمد تا ابد ذات تو اندر کنف یزدانست چون سرو سر زدان اشقیا ابا ز هم

دربند اسیر هم زانو شدند چون پای منصور تیغ دولت لشکر بنهادند وقتل تمام رفت ادرس و برادران
حسن و حسین و چوپان و تاموق و نواب بیگانه سکه و بیکتمور و قراولنا همه در جنان کشته شدند
پادشاه عادل از آنرو که باران عفو و احسان ریزان کرد اید و نمود بیک گناه چون خود را شاه
کردن از اساس قانون جهانداری ناسزا باشد فکیف که سرکردان طواغیت متمرد ایشان را بانواع تسویل
و تضلیل آزاده ذات و طواعیت ادوار لذا خته اند شعر و جرم جره سفهاء قوم و حل بغیر
جانیه العذاب تادیب این گناه را نظر بتادیب حق الله باید داشتن چون تیغ در دنیا کرده
شارا مشغول کنند زیرا ربنا اطعنا سادتنا وکبرائنا فاضلونا السبیلا ربنا اتهم ضعفین
من العذاب والعنهم لعنا کبیرا در شان این تجارکان واضح گشت و بواسطه این توانند کی مصرع
نواه زندکیار سر گرفتند مصراع پادشاه جهان بهادرخان مهر و مه بش او بهادرخان عالی را
نکند در یکدم بسر تیغ تا بهادرخان مردی و مردمی است پیشه شاه وله فی المعنی بهادرخان
مؤید و کامران لوالفیه حفظ خدای و تعقوب چرخ و سعی بخت بود وزرا پناه و معین و نگاه بان
عنان کامکاری بکاخ جهانداری منعطف فرمود علی التعاقب رفقا و یاغیان که از معرکه ستیزه
رانیم کریخته بودند از هر گوشه در کمند حمان کشیده بدیگران ملحق کردانیدند چنانکه خواجه معظم
مقرب الحضرة لشکرکش آفاق بدر الدین لولو شعر انما بدر بن عماد سحاب هطل فیه ثواب او عقاب
قورمشی را از حدود کرفته بیاوردند و برش کریخته عازم ایل شهزاده اوتوتاک شد پس از حکم یرلیغ
ایرنجین بی دین در فوق بی توقیوا و قورمشی با پسر دیگر و اتبغا برادرزاده بیکوت و تقماق بعدما که
بر شتی واذلال در سلاسل و اغلال کرده شهر آوردند و علی التخصیص قورمشی از دست کز انجا
بتریتی بر سینه برکینه امد با یوسف بوکا و برادران فیروز و قتلغ تمور به تیغ شکل مصراع بدان صفت
کر بود بسته بر هوا برده تشهیر کرده چون کوشی بر معلاق کردند شعر لکم الدستبید فرددا و انکا تله
شاغل عن الدستبید و بعضی را هم بر معالیق آتش و نقط ریکیدیش و مادر پسر ایرنجین جفاکار که
کردی کردن فراز و بهادری صفدر شکار بود با پسران تقماق محمد و حسین و پسر شاه محمد و تاشت و

بارین

باربیق و خوارزمی بزخان و چوپان بیرهزار و قران تفضیل و تطویل بی تاجیل حیث بیت هم اسیر بکت
وما لهم من وال همه ندیم ندامت وما لهم من واق بر تیغ بآسانی کذشته راه آن جهان کرفتند اما تیغ
آب صفوت قورجیان که آئینه صورت نمای ظفرات بخون ناپاک کنجاک ملوث نشدند سک سیر
سکباره را سنکسار ساخته رهنه تن در فضاحت تمام بر ممر عام بی سیر دوات و انعام کردانیدند
رباعیه تا زیچه روزگار غدار نگر دریک نفس صلح و پیکار نگر در نوش شرنک و قهر در لطف دان
دو باده خمار و با گلش خار نگر پیوند این فتوح نامدار و عنوان صبوح امانی نگاه در روم با اقیغا و ایرنجین
و قورمشی که بعد از محاربت در کلحه دیگر شهر ایاث ظفر تا دین و فتح تا کرده را جش امرا فرستاده بودند
کن بوقا و ادرامر بزرک ایسنقتلغ و ترسای پرستای نوئین و محمد پسر بورین نوئین و عرب بیره شماغون
نوئین و ایحل بوقا دباید ار و طوغان و خضر او ارزمی و دیگر اعوان بی عون ایشان کنکاج کرده بر قصد
نوئین معظم خسرو کامکار سیماء ایشان نفرت
و نمود بحرمی درشت و دلی قوی و رائی و اهی الرشاد و در و تیپی و انی التمیر و لشکری بیت تیغ شان هست
همه ملک دار زجام شجاعت همه شیر کیر باطن روم رفتا ایشان مدة هشت روز که نقش سه شش
محک زده بودند با مادرت مرزدر و حکومت مدبر و نجیره ایام و اغلوطه روزگار در مقام غرور افتادند
تا تا بیوسان سلامت ذات اعظم نوئین که حامی ملک و ملت و ماحی رسم بدعتست منغمس فهر
اعادی دین و دولت معلوم کردند که مرکب ندامت در جولان خذلان آوردند اما کار از دست ملاذ رفته
کذشته بود و از بارکیر حذر لنک امید رهواری نماند عن بادی الرای سلطان کربوقا و ایحل بجانب افق
افتاده و بانفعال دزدیکران سراب کره هر کس جوانب کرید امر اسنمان نوئین زاده اعظم تمرتاش
نو تال جوید و برات ساحت خود و تجنی بر عتبات کرد اند از همه بیکر متوحش شد وستی نیرو تا زد کی
حاصل دوستی از دشمن ناپید او خوف از کردار و هراس از یکدیکر بجان استیلا یافته تیغ بیجا باد رهکذر
ببستند بیت چو تیغ روز شد از کله کبود پدید زمین ز حله زر و نفت کرد کرم شعار بعضی از امرا و لشکریان
کشته بودند و بعضی بر تیغ بیدریغ تمرتاش عنقریب راه شهرستان عدم کرفتند از اطراف بدولت فتح

منقطع دابر پیوند فتح دامن الدابر مغضوب الجنان باكناف ممالك چون مثل سائر دائر شد و خلائق دست
بدعاء صالح بر داشته لب با ثناء فاتح بگشودند و جان اسعد و بخت خالص یاران و چون دستور
عادل عزت انصار اول صف اعادی را شکسته بود از حکم یرلیغ بر او خلد و بعینی انکس که اول اشکالی
را زخم زند اطلاق اطراف و اعضاء و سر و دست و پای و پوست او روا باشد در قیمت او بجای جرم
ابریحین را قبول فرمود و قتلغشاه خاتون نام دامیر بولاد قیا کشت و البجو خاتون تماق را بیکی از او
موسوم کردانید بدیه پنج هزار دینار خود را از همت این خلاص داده امیرزاده سورغتمش که بحقیقت نعم البدل
بود عدیل او شد و در انحال بندت وصاف الحضرة را مقصد و قمر فال سابق از سعادت نامه بوسعیدی
و مقصد از حال لائق باد آمد و گفت لمؤلفه تا تیغ را ز ملك قوانین یافت کارکرد تا ملك را ز تیغ توان یافت
استوار چون باد باد تیغ تو از ملك زورمند چون کوه باد ملك تو از تیغ پایدار بمحمد المختار

وآله الاخيار

قد سيّر السلطان علاء الدين المتملك بدهلي لسنة خمس عشرة وسبعمائة خادمه الب خان المسمّى
بجز لورد بنادری الى بلاد معبر عسكرا جرارا وفيلقا ملأى كالسيول مددا والرمال عددا والجبال
مددا وفيها طرائق قددا اعدادهم الدثر تربى على اربعة لك والآن تحسبها باربعمائة الف
فرسانا ورجالا الابطاء وعجالا الاخفاء وبغالا شعر جوش اذا اربت على عدد الحصا نغص بها
بمغانيها والصحائح مع الاسواق وارباب الحرف مختلفة الصور والسير لاعلاء اعلام الاسلام
في اطرافها واكنافها وتطهير تلك الفلوات وارجائها من انجاس الكفرة الفجرة وارجاسها ولتلقينهم
كلمة لا اله الا الله محمد رسول الله بلسان السيف والا يلقيهم الى الحتف والحيف ولا يبال
ولا يسمع لم ولا كيف فلما دنا من الاخوان سيما الكوجبا وانسه عسكر الغرنس حاذاه وزاده بهجوم
تلك العساكر التي ستر بياض النهار عنهم بعجاج الذي باجر مما رأى رايا احوط من الاختفاء في
الاجام والغياض تسمى بلغتهم جنكل وكيف بغثاء العوض يجمع الرياح العواصف واني يسلم بغاث
الطيور وقد نشر الجناح العقبان القواصف فدخل العسكر سرة معبر ووقع القوم في سلاحكي

بلاهل

بلادهل فاختار الب خان الغنائم وطرب الدهر منهم بالرابع تام بحيث حمل عن خزائن الضنم
الاكبر من الذهب الاحمر مصراع والله اكبر والخليفة جعفر سبعمائة فيلة وقيل بلغ حصة كل جندي
خمسة وعشرين منا بالقبان ليعودون الى دهلي فيا وافيا وغنيمة عظيمة وصفرة من عند الله
كريمة وكان الملك المعظم سراج الدين ابن الشيخ شيخ الاسلام جمال الدين ابرهيم طيّب الله بطيبات
خزائنه ماوئه وجعل رياض القدس مقره ومثويه في اول الوهلة لما ان اخبر بهذا الخبر جزم العزم
المصمم لنقل الخزائن ونفائس الجواهر الى بعض

سعت من سلطانهم من مراعاة جانبه وردع الجاني به فوكل الى الكسل
جوانب حرمه ووكل به فواصب عزمه فاماله اماله واعماله اعماله وبقد كما كان والب
بالمكان فاذا اتوا في عين غفلتهم غور اعرار الغرار واحتوا بدار اهماله بدار الاغترار كسبوا
فجاءة داره وكنسوا عن الغفلة ذهبه ونضاره واراه الاقدار نداره فمض من هذا التغابن اللبو
والكافور القيصوري وهو سم قاتل كانه سمع الصوري فغاض رياض العقبى لحكومة قابل
وشهود القاتل فانصرفت العساكر الاسلامية ظافرين وافرين ساجدين حامدين شاكرين
ذاكرين غانمين سالمين قائلين نعم اجر العاملين شكرا لله عز وعلا على ما اولاه في اخراه واولاه
والحمد لله رب العالمين فاذا فرغ وسمع السلطان بذا الفتح المبرور والظفر المقدور وابتنى للمجد
الاثيل واقتنى للصيت الشهير واعتنى بالدين القويم واستقبل العسكر الميمون مسيرة يوم وليلة
لقبض الغنائم وضبط شواردها واخذ زلال الماء من مصب مواردها وتبجح بنجح الفتح الشهير والحمد
الكثير وذلك هو الفوز الكبير ثم تنكر على الخادم الب خان وما اهمل من ادخال رقاب الكفرة
في ربقة الاسلام واشاعة الاذان في مقعر اذان عبدة الاصنام ليتبدد به رونق الدين وطراوة
الاسلامية الى يوم الدين وجاء في عسكر الملك نظام الدين ابن الملك سراج الدين مستعتبا من سوء
حاله ومستصرخا من هنبا مواله مصراع كنتم امر سادر ام واله فاكرمه واواه في مربع كرمه وترنح
حدواه اذ كان بين السلطان الغمقام وجد شيخ الاسلام جمال الدين ابرهيم الطيبي الطيب مولدا

وحسبنا التزيين كرومه وحسبنا الجميل حدوثه وحسبنا موالات كريمة ومراسلات قديمة فامر
برد بعض اخائن والتقديم بتقريب منصرفاته فابل ومن وملى فمن عليه وتفويض زمام الحل والعقد
كما عهد اليه ولى عند السماع هذا الفتح المبين كيض بادية وسود ايام اعاد به نبت شعر يوازى
نبت شعر لولكه سرى بحر الفيلق الجحر والجند اضافا الى موروث ملكيه هذا فصار السلطان
مستقيم الامر مشتعل الجمر رفيع العماد ممتثل الاوامر في البلاد والعباد شهيرا رايات باسم شرقا و
غربا مبرا ايات استيبابه بعدا وقربا وعلى هذا في ارغد حال واسعده لى وانضر جيش وانضر
عيش حتى قضى نحبه ولقى ربه وذلك في شهور سنة ست عشرة وسبعمائة والخادم البخان الذى
هو ركن وثيق من اركانه وانسان عين اعيانه ويد العليا في ملكه وسلطانه اخذت هوسات
التملك باطراف ذيله ونزل سلطان الوساوس في ساحة صدره برجله وخيله فاخفى حاله وفاة
السلطان عن اولاده وحرمه فضلا عن سائر جنده وخدمه سبعين يوما وكان يحتال ويتجمل ويتعلل
بان مزاج السلطان حامل لعرض المرض فطفق يستميل خواطر العساكر ووجوه الاجناد وذوى
الفواد بالمال والقلوب لا تستمال بمثل المال فيعدهم ويمنيهم بانه صرف لهمة السلطانية
عن تغيير اقطاعاتهم وتوقيف التشويحات وجراياتهم ومشاهراتهم بحيث يكون حاصلات الممالك
بين السلطان وبين الاجناد بعد اليوم على سبيل الاشتراك لتزيد رونق الملك وغناء السلطنة
بهذا الاتفاق والاشتباك فالزموا مفترض طاعته واقتدوا في الاصدار والايراد واجمعنا بيعته
فلم يروا الدنيا الا بعينه الباصرة ولم ينالوا الاماني الا بايدى اياديه المتناصرة فاذا تفرغ
من تركيب هذه المقدمات لغير النتيجة طلب الحد الاوسط بالرأى الاضبط فواخذ على ابنه الكبير
قطب الدين مباركشاه الدنى والدنى بجيحه مالكه البخان فلم يقدر ان تشافهه بكلمة وتكلمه
بشفاهه فضلا عن ان تمنعه وتردعه فبقى العادل الكود اربعة انفس من فتاك الهنود في سواد
الليل وقدما مثل الليل احمى للويل والسيل اذهب للتجيل وامر باقتراد عينيه غير راحم على شبابه
نفسه وحشاشه كرمه فارسلك والعين شفيعا الى الشيخ نجم الدين من اولاد الشيخ الواصل الحقا

احمد

احمد يعرف بالجام وعرفته صورة تلك الواقعة العظيمة والداهية الشنيعة فاجابها لا تجزعي
وثقي بكلاءة الله تعالى فان عونه على القلوب لطائف مصراع ولله في سر الغيوب لطائف
تعكس على امر راسيه طاقته وقال فوالله لا اسوبها حتى تستوى ابن له على سرير الملك وتستقر
الامر وتنبحج العشوم المشوم تحت شبر الهلال لا اله الخلق والامر تبارك الله رب العالمين ثم
راقب دقته وقارب سره بمناجاة نورية قلبية ولبراقات لا شرقية ولا غربية فلما اتى فتاك
الهنود الى الملك قطب الدين وهو آمن من برد الحيوة وبرد الشباب ناظر في مرآة الخيال الآثار ايا
صورة الممات فاعطى لهم قلادة الذهب من جيبه وذكرهم حقوق الوالد واستوثقهم بالتحليف و
تاكيد بان يضربوه سيفا قاطعا ضربة ويجرعونه كاس الحمام شربة ليستريح من حمل الراس وجوف
معرة الباس وقال ابو نواس عليك باليأس من الناس ان غنى نفسك باليأس فرقت تلك
القلوب القاسية لذلك السلطان الرحيم حتى رحموا على المظلوم وتابوا عن اللوم واللوم وخافوا
اليوم المعلوم فالقوا عن ايديهم الحديد وقبلوا بين يديه الصعيد فاذا كفوا كود جانبهم وكفوا
ثود سلطانهم اسرعوا في خدمة السلطان الى قتال من هو غدر ونعوذ بالله من اللئيم اذا قدر فقتلوه
حيث ثقفوه في مبيته بذلك السلاح المحدد والباتر المحدد واستحضروا في تلك الليلة شيخ الاسلام
نجم الدين وعلا السلطان قطب الدين على سرير الملك فلما اصبح الصباح ونادى المؤذن بحى على
الفلاح والديك للصبوح صاح على ديك الاصباح تبادر اركان الحضرة واعاظم الامارة لتهنيه
وزفاف عقيلة الملك اليه واغلاق الشماتة للعدو والشقى كجران العين في المملكة لديه فشكروا الله
على نصرة الاسلام وقهر الملحدين اذ صاروا من بالسلاء المماليك مسلمين فاشتغل السلطان باقصر
رسم الممالك وحسم مواد المهالك وضبط الخزائن والاموال وربط المصالح والاحوال شعر برأي دري
وجد علي وقلب جري وعيش هني وكان وزيره وكافل تدبيره قاضي خان وامراء دولته واعيان
مملكته فربك وتبلرخان وخسروخان وهو امرد سواء عند مقول آدوين ذو جمال رائع مناظر
وحسن بارع نادر فكان منظورا اليه حل محل الناظر مسطورا فوق جبينه العلق لا ابتلج والله

ساطع نواطا شرذمة من الغلمان الدابغة وانتهزوا فرصة حين كان في مجلس الانس للخلوة متلبسًا
بالورد والآس والعود والكاس طلبًا للاستيناس وخلعًا على الايناس ووثب دستة خسروخان
تجرموا لى السلطان وسكر تحجرهم بتصبيح الشيطان فهجموا وقتلوه بالسيوف المتلالية والقسي
المتتالية ونعوذ بالله من بغاث استنسر وكلب استأسد وثعلب تليث وفريان تذئبت فجلس
الخائن الغادر والله على ما يشاء قادر بالعلو والسيطرة على دست العلو والسلطنة وذلك في ربيع
الآخر لسنة تسع عشرة وسبعمائة وسمي بالسلطان ناصر الدين خسروخان وكان طغلق من مجاز(?) الدول
اخذ بامر السلطان علاء الدين ساحة اوجه وحوالي سند وسامانة فنبض له عرق الحمية واظهر
الانفة الاسلامية فخرج عليه بعد اربعة اشهر في اربعة الاف من العسكر وخير السرايا اربعة
الاف وهم الاف الفزاع والمصاع صادفوا الثبات في قرع القراكيبات ويستقون من مشرب المشرفيات
ولا يترقبون الا بظلال الردينيات فاذا احس خسروخان الذي خسر بخروجه طفق يحض
اعيان الامارة بفواخر الخلع والكرامات وصب عليهم سجال العطايا مصراع مطايا في مطايا
مطايا ولم يقتصر على ذلك حتى نصب المجانيق على شريطة التبذير لا التقتير يلقي على جوانب العسكر
بدر الذهب والنضار والعساكر لامطار الذهب نظار يحسب الجاهل المغرور ان هذا والله يقبل
الرهق او يميز بين الاسد والرشا او يهدي الى مرتع البغي سبيلا او يحبه المال قبيلا ولا
تجد لسنة الله تبديلا فلما تسوقوا صفوف المتاجر من الجانبين وكاد ان يتوسط سفير النبال و
السيوف في البين قبل ان يتطارد لهاميم الشجعان ويتجالد مساعير الفرسان رفض العسكر خسرو
خان في حومة الشغب كاهمال الغري الاسلامية محظورات القلائد فخذوه وسلكوه في اسلاك
الخسار وشعار العار واثنوه في دبار الدمار وجوار البوار واظهروا الطاعة والاذعان لطغلق خان
فعلا سرير السرير ونظم شوارد الامور وجمع اوابد الجمهور واقام شعائر رايات الزين واود الممالك
وطب بالطب النطاسي من تدبيره مرض الممالك وملك الدقائق والخزائن واذهب الحقائد و
الضغائن فحافظ على كل موال بمزيد ودمدم على كل مناو مريد وكذلك يفعل الله ما يشاء ويحكم

ما يريد

ما يريد وكان له سبع بنين كلهم في سماء الشهامة نجم ساطع وشهاب لامع وتوامان الثقيفان
الثقيفان شاذي خان ونصرة خان وكان شهاب الدين الوزير جمع بين الوزارة والامارة وله
لحمة المصاهرة وحرمة المظافرة ومن امرائه المقوي لبابه بهرام الموسوم بكشلي خان ومن الدليل
على كياسته وضبطه انه تتبع امر العساكر وكل ما لحق بهم وابتدأ له خسروخان في ذلك الهرج
المرج تبذيرًا واسرافًا وضيمًا واجحافًا استرده منهم بالتمام واستوفاه بحيث لا يغادر صغيرة ولا
كبيرة الا احصاها فشاع اثار بأسه واستبنا سيره في الافاق وحدث بها الرفاق على الاطلاق
فقضى طوره واستوفى عمره في شهور سنة ثلاث وعشرين وسبعمائة فاصب(?) التوثير الى ولده خلف
صدقه وفلذة كبده الغ خان واظهر حسن الوفاء الدهر الذي خان وقد اذعن الاخوان والاعوان
لنافذ احكامه وتحصنت الارجاء والانحاء ببرهين احكامه اصاب فيما قال وصال فيلا كورا بالنقف
بالتجار المعلى والملك الدهلي فيلا كورا شعر تجند مطيع وامر مطاع وسيف صنيع ومال مضاع
ومن اهبة سلطنته انه يصطف حوالي فسطاط دولته اليوم سبعمائة مربط من الفيول كالسيول
مهابة وكالجبال فخامة المجللة بالديابيج المحبرة المحلاة بالتجافيف المشهرة مصراع تنهرن بالوان
يلعبن بشبان فاضحى الدهلي ملكا موروثا له بعد ما كان ملكًا مكتسبًا وفي حسبانات الوهم
ما لا يكون مختصا ولا فيه بنيان فارسيان حين وافى الخبر بجلوسه والزمان اذن ربيع ودي
الروض بديع لمؤلفه چون آمد که الغ خان بجهان سلطان شد بلبل زمزمه خوان بر سر گلبن زان شد
بذل ومکرمت حاتم طائی طی کرد عدل او طره ده قصه نوشروان شد وسنكتب في موضعه احواله ما هو
من العوال الاحوال وغناء احوى له والحمد لله وحده لا شريك له وصلى الله على خير خلقه محمد وآله
وصحبه و التابعين له

این استغنا استیفاء نیکنامی و استیفاء جهانکامی حضرت مخدوم جهانیان مادام در قید تحریر آورد
هر سوال بر زبان سالف و لا برداشتا ما جواب در آن عنا از انجناب مامول تواند بود زیرا که علی الاطلاق
صاحب دولت عالی همت آن بود که زمان دیگران دریغ باشد و از آن انتفاع کرد و تجربت حال گذشتگان

سبل آینه رای خود سازد و از اینجا گفته اند السعید من اتعظ بغیره والعاقل من تمتع بتجربة غیره
مقولا من معقول و منقول فقول مقبول بیکاه قبل من قبل لا لعلة تقی و اما من امن و عمل
صالحا فله جزاء الحسنی حاکم محکمه فاحکم ولا تتبع وکیل مطلق ولا تطرد و قل الحق مدعی
ملکات فتلقی آدم من ربه کلمات ناظر مناظر قل انظروا حافظ مال اجعلنی علی خزائن الارض انی
حفیظ مستوفی سیاقت بین و کفی بنا حاسبین شکسته نواز و ما انا بطارد المؤمنین معامله شناس
فنعم اجر العاملین علیم معامله خوان بل نقذف بالحق علی الباطل توفیق یافته ان احسنتم احسنتم لانفسکم
متخلق باخلاق و ما ربک بظلام مبنی طغرا طراز الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده سبحانه جناب
سبحان معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده مکمل فذلک و کذلک نجزی الظالمین بیمن
مخدوم جهانیان نایب سلطان وکیل رحمن که هدیت هدایت از جناب صمدیت در شان ذات همایون
او ظاهر و متظاهر است و حسن اشفاق برحال مال و ملک پادشاه ولی نعمت و نزاهت عرض حضرت
نزهت و نباهت اخلاق فضل نباهت مانند بناشیر صبح مشهور و برصحف مناشیر عطارد منشور
و از آرایش و نمایش هر سخن گستر دور می نماید چه فرماید در حلیت این حالت و صورت این مقالت که در
چند سال بجهت خزائن جهان مشتمل بر الوف تومانها ولا در انشاء ذات الملک سلطانیه عمرها الله
بدولة سلطانیها صرف شده تا چنین مصری جامع بل نوری لامع در ظلمت خانه جهان یادگار ماند و تا
منقرض عالم و مختتم کار بنی آدم مؤمن و مؤمنه توالد و تناسل می یابند و مقتضاء
خلاف حوادث خیرات و برکات نامتناهی بل سر در سر نور الهی از آن حاصل میشود و ثواب و ثناء آن
بروان سلطان سعید موفق بتایید روزگار دولت روز افزون مصراع پادشاه جهان بهادر خان
ابو سعید خلد الله سلطانه می رسد و با وجود این خیر تام و منفعت عام که مقصود بالذات است اضعاف آن
مال کردر استحداث اتفاق انفاق افتاد بالعرض خزانه و بزرگ را واصل و متواصل شد و خواهد شد
این مقدمات مستدعیان بود که وزیر مشفق مدبر روشن ضمیر شبلی مخبر چون از در آب موبرشا
حدود مصر در تحت تصرف و متصرف ممالک او بود بی مانع و منازع در تحصیل بدل ما تحلل آن دیهها

صاحب

صاحب کاروانی و استعمار اعمال و استثمار اموال و استبداد احوال را باضعاف عمارت ایوان معروش و کام
خانه منقش بادبانه محجر و بازارچه مسقف سعی و اجتهاد فرمودی و الحالة هذه بر صفحه متخیله
این نقش مرتسم و مصور و در نهانخانه ضمیر این فکر مخمر و مقدر گشت که در استبناء مسجدی هزار
تومان تشهیر آیات معالی را صرف کند و تا غایت قریب پانصد تومان بمصرف پیوست و چون در
روشن شده که در ناموس اصغرات و مصالح و مناهج جهانیان بر آن مقدار این مقدار در نظر عقل و شرع
اندک باشد ملکه سالها باید تا خازنکان یعنی آفتاب زرگر کر دو بیکر و ابر نیسان قبتر بر سطح منطقه البروج
بمقطرات ارتفاعی و انحطاطی بالا و زبر اوج و حضیض بیماید و خاصیت تاثیرات اجرام عالیه و تاثرات
اجسام سافله در تعمیم اصلاب احجار را اظهار بوند باشد که این مقدار در نظر عقل کم بنده تا از ارکان
در وجه نجم و تفاوت بر ممالک پادشاه عهد مخصص گشتی با بعضی از آن بر وظایا دروجه حق التقریر
معهود مسامحت رفتی یا بر دیگر ارباب فقر و فاقت تفرقه و صدقه کردی باشارت هل اطعمت جایعا
هل کسوت عاریا آبادان حال ولایت و شادمانی بال رعیت با ضرور منکت حق جل و علا داند
که درجه نصاب بودی و این مثوبت در حضرت حق چه مثابت داشتی مع هذا در آن عمارت غایت
شوق و نهایت تحذق تا حدی کار بستند که در نقل سنگی شصت هزار دینار خرج شدی و چون
عمارت طاق سپهر نطاق بقرب اتمام پیوست تصور آنکه در رفعت بنا و سعت فنا طاق کسری را
حنت کسری باید کرد ابتدا ابطال و استیناف از تومانها را با خاک بر آمیخته شد تا در اصل طاق
خلل شایع ظاهر گشت و آن عمارت ناتمام و نامنتفع بماند و عکس شعر ظهیر الدین فاریابی بیت
جزاء و حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را از تلفیق یکی از افاضل شادروان
زبان و سعت داستان بر روح او آمد بیت جزاء قبح عمل بین که روزگار هنوز تمام ناشده طاق
همی کند ویران آورده اند که هرون الرشید در دار الخلافه ایوانی را سر بکیوان بر افراشت و فضلا
و شعراء عصر در شان آن بنا فصول و قصاید پرداختند اعقل المجانین بهلول در آمد و او خطی عریض
نوشتی خلیفه او را فرمود که بر سطح دیوار آن چیزی نویسد قلم پاره برداشت و این کلمات نکات

رفعت الطین ووضعت الدینار کان من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین وان کان من مال
غیرک فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین وحقیقت استعمار مساجد بحکم انما یعمر مساجد الله من
آمن بالله والیوم الآخر وحدیث مأثور من بنی لله مسجداً ولو کمفحص قطاة بنی الله له بیتاً فی الجنة
مندوب ومستحب وموجب قرب ورضاء حق عز اسمه دانسته اند تا بحدی که محققان گفته اند مراد از
مفحص میانه آستانه آشیانه است بل از فحص مشتق است یعنی مقدار آنکه این مرغان حفر بیضه متعارف الام
هبات خود را بذل الموّن رسانند پس ابنیه راجع بقصد وغرض صدق وخلاص اخلاص باشد مصراع صدق
پیش آر که اخلاص پیشانی نیست چنانکه در نظم کلام قدیم از بناء حرم دیبا پوش کعبه وانحا هم ابو الانبیا
ابرهیم خلیل علیه وعلیهم الصلوات از زکات این حسن اخبار از آن فرموده واذ یرفع ابرهیم القواعد من البیت
واسمعیل ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم والا بآدمی که بنیان کعبه از سیم وزر و در رود بواقیت مرصع
بیاقوت و در ربودی واز نظم رحمت نامه ازلی این باب هدایت بخش مدعی را دلیلی ظاهر است یسئلونک
ماذا ینفقون قل ما انفقتم من خیر فللوالدین والاقربین والیتامی والمساکین وابن السبیل ظاهراً جواب
در سیاق این سوال مطابق نیست زیرا که سوال آنست که در راه حق چه انفاق کنیم و در جواب بیان مصرف
وحل این اشکال آنست که مهم تر از این سوال لا نوال ومال وملازم ممال انجنان است که چون توفیق انفاق چیزی
یابند بمصرف وجوب رسانند تا بقبول موصول شود ومؤید این قضا بوند که شعر ان الصنیعة لا تکون
صنیعة حتی یصاب بها طریق المصنع چون در این سوال بنجه اهم مقاصد بود اهمال نمود و بحکمت بالغ
در جواب دقیقه مصلحت کلی را رعایت فرمود وعضد اعلی هدایت فرمود واز آن جهت این مسئله را در علم معانی
اسلوب حکیم خوانند در خدمت شیخ الشیوخ ربانی سیاح بحار العوارف سباح قفار المعارف جنید الزمان
اعشق حکما والرحمن شرف الملة والدین محمود در کنی ادام الله برکات انفاسه الشریفه روایت کرده اند
از زبان صاحب مسعد سقی الله ثراه حسنا که بیر فرمود چنانچه معلوم کردیم که در دیار فرنگ
در میان جهه معبد صنم مسجود مشتمل بر سجده وصفت کامه مهیا کردند و در آن در غایت تکلف وارا
تمام پرداخته وخزاین جهان در آن هدیه ساختند ما این خواستیم که بدولت محمد علیه من الصلوات

ازکاها

ازکاها در بلاد اسلام مزید منتشا سلامها از جهت معبد خانه صمد معبود چنین عمارتی ساخته شود
شیخ فرمود اگر کسی از مال طلق وکسب حلال خود در دیوار و سقوف مسجدی را صنوف تذهب وارا
کار بندد وتصور ثواب کند متصور باشد اما سخن در عقاب ورود الحالة هذه در مقابله آن نیز او
وجه که این اتفاق بسور وتدارک آفات لشکر در بسوی بلخ واقطاع امراء وایناقان حضرت از مستند صدقات
دولت روز افزون اطلاق فرموده که بنیاد آن بیشتر در عهود دولت خانان پیشین با وجود بیگانگی
در دین نتیجه یافته وبعد از آن پادشاه عالم غازان محمود وبار بهمان اسوه سلطان مغفور اولجایتو
سلطان محمد سقی الله ثراه حسنا ثم ما قبضنا من فیض مزیدی فرمودند ودر مواضع معمور ماهول
مبلغی از اصل مال مسقط کرده اند در حشو بازر دیدند چنانکه در دستور الملک که از منشآت مخدوم
صاحب سعید خواجه رشید الحق والدین نور الله مرقده در شرایط قانون مسطور است وان اخذ وتیر
حمل دو شرف وعرب حالی مشهور ومذکور در شرطی کرمی که وحیف لم وکیف نگویند وبعلت یاسا
والبغامیش وجا العوج دیگر مناقشات دیوانی متعرض نشوند ومتصرفان اعمال ومتصرفان از اعتدال
مدارا امرفند وفرزا نگویند ویکیه بنده وصاف الحضره بروفق فرمان در ولایت فرق بادوقی وکار در بین
تعیین خراج صد وجهل وچهار لوح مشتمل بر شرایط مذکور نصبا علی شرطیة الذکر افراشت لا شک
چون حکم استرداد اطراد یافت زوارق عوارف شاهی از صوارف کونا کون ناشاهی مامون ومصون تما
طامعان مجاز تصرف ورخصت مداخلت یافتند چنانکه در شهور سنه ثمان وعشر وسبعمائه یکی از ال
واه نباب صاحب سعید علاء الدین هندو مباشر بلوکات شیراز بود وذکر جمیل واحدوثه نیل او
مسطور گشت بالکه ولایات را عالیها سافلها کذاشت ورای لا تبقی ولا تذر بر صفحه حال رعیت
نکاشت وجه ادرارات اندیشاری جهار دانک حوالت کرد اما از توفیر موهوم یعنی عدم مطلق کر مدد
تعذر لا اطلاق سخن بر آن هم نتوان کرد وبر مسند این مسند تکیه غفلت بر زد وبکنه دور از عقل وتعقل
مبر از که ولایت را مقاطعه کرد فنرایم وحسارات واخراجات را حتی افتاده هر ابه تتمیم مال وتقویم
حال از اخراجات مقرر توان انجا این معنی دانسته وابن ندیدانند که لا محاله این چنین کسان در کسوت

ایلی و بلدی که قصد دولت پادشاه بوجهی کرده باشند که دست یاغی بزرگ و طاغی سترك بدان رسیده
الکه یاعیان درهم القلب بر فرض اختلال فرصتی که ایشان اعتبار دور و قوی از کوشه قصدی بمالی و هو ظل امالا
وعرض ذات ال تواند بوست ودر اکثر اوقات خاسر و خاسر باشند باری هر حال استلاب منفعت بکنامی و
قطع تعلق چندین همم و خواطر وللخواطر ماثر وللهمم اثار کر حراست ذات پادشاه و دوام دولت روز افزون
زالشکر بحر کاهی و سلاح پنهانی و صلاح دو جهانی اند و موجب بکامی ارکان حضرت و امرای دولت توانند بود
اکنون در نظر اشرف جهانبانی بن سؤال موجهات باته و چون امروز عهد دولت بوسعید بیت کرمدت دراز
زمانه کبراد ودر مبرات همت کیوان مقدار فطار و قراطیکان می نماید و وزیری نظیر صاحب تدبیر که

بیت تا جهانست چنین صاحب دیوان باشد ملک آرای و جهان بخش و جهانبان باشد

دوام استینام بنای حرف نمیکند که از صدقات دولت روز افزون استمداد و رو کند و وصاف الحضرت از
زبان بندکان دولت قاهره کر وظیفه خواران انعام عام شاهنشاهی و حراست ستانان دیوان همواره تا
متناهی آید جواب استغناء چون دوام عمر و سلطنت پادشاه دین دار نیکو کردار می جویند و میکویند
اکر دیری خوان عدل و احسان پادشاه شهر امیتی فرماید مخدوم جم فرمان و وزیر آصف مکان در
بارعوه شفقت سر امیتی نماید و در موهبت توفیق بار غوم متوبات کرد ما سرقوت صدقات عمیمه کم
و مسکه معاش و عمده انتعاش چندین هزار خلایق است از علما و سادات و مشایخ و صلحا و توانکر و درویش
و زنان بیوه و اطفال نارسیده موفر ماند بر لیغ جهانکشای و العظاء مما لله آرای بنفاذ بیوندد که بعد از این
مستوفیان عطارد درایت مشتری نقیبت در دیوان اعلاه حضرة همکام وجوه انکری و تخریج عنط
دیوانی صدقات دولت روز افزون اکه بهر اسمی مسمی و موسوم شده از ادرار و مسامحه و احتسابی و مما
یعد منها و ینسب الیها رقم برقین نکشند و در حرف موقوف و معمور ننویسند و متصرفان اعمال فقط
بی تعویق و تحقیق چون از اصول اموال و متوجهات مسقطات بتمام و کمال برسانند و حجت و مکتوب
نطلبند و کرد کعبه معاذ بر طواف نمایند تا بدین مرده جهانی را نوع از امنیت و آسایش دست دهد
و کوکب طالع این طائفه بکوری چشم فلك کبود از درجه احتراق بیرون آید و سرا پرده دولت قضا سولت

پادشاه جهان بمسامیر تابید مستمر و مانی جمیل و مساعی مشکور وزیر جهانبان دستور جم فرمان در مشارق
و مغارب جهان علی ممر الزمان سمر کردد و بعد از این عمرها در از سبق خوانان مکتب وجود لمؤلفه از نخبه
ایام بخوانند که این بود کو را نظری بر رتق ملك و دین بود و در عقل بر سد کر چو هست چه کویند
هیهات همین بود همین بود همین بود اللهم وفق السلطان الاعظم و دستوره لما تحب و ترضیه و ادم
له العیش الرغید الذی لا شریك به و صلی الله علی نبینا محمد و آله الطیبین الطاهرین اجمعین

آفتاب سایه کستری که آفتاب در سایه اوست و سایه آفتاب تکینی که آفتاب همسایه اوست تا آفتاب
آسمان نورد و سایه زمین کرد تابنده و باینده است تابنده و باینده باد و طالع کامیابی در مطالع پادشاه
بتیسیر توفیق و تیسیر تقدیر عطاء کردنا یابنده و کردش چرخ اخضر و جنبش ماه و اختر فرمان قضا
مضا را چاکر باید رباعیه لمؤلفه ای چتر تو در سایه کرفته خور و ماه تا سایه خورشید بود سایه کلاه
خورشید بود در سایه چتر تو کر بخت ای سایه حق جام جو خورشید بجاه و حمیر آفتاب بر تو مخدوم جهانبان ناظم
مناظم دین و دولت غیاث الحق و الدنیا و الدین عزت بالتایید انصاره و حلت بالتایید اغصانه و اذهانه
مشکل کشای موالی اعالی سلاطین علم و حکمت و اساطین فضل و فطنت که هنکام درك دقائق معانی و دقائق
الفاظ کره کره و عقد عقده تعقید بر عاقله عطارد انداز ند پوشیده نماند که روز عرض تاریخ در پایه سریر اعلی
تمثیلی معقول در تمثال محسوس نموده شد اصنی دوات معولی از چوب بقوت استنباط صناعی و دقت ذهن
اختراعی پرداخته بودند و بجایك دستی و خرده کاری زنجیره و مقلمه آن با نقوش منتقب و اشکال
مصور هم از اصل بیکر آن انکیخته و بنوك قلم صنعت نکاری بارها در معرض خطر و خلل آورده آنرا
بعز عرض رسانیدند تقریب رفت که این چوب با آن پیش از این لایق کوشت خوار با کوشت خاره می بود
این صاحب حرفت بوساطت حسن عمل و استادی بدین مرتبه رسانید که بسبب اسبی بخیره آن
اختلال پذیرفته و از دو طلا که بر ذات جوهر دمات و عزت وجود ناموس اصغر است پیوند آن
رفته و از هیچ عیب ما فداء و مصائب منقصت مستدرك نیست اکنون بنده و صاف الحضرة ماسد

دولت روزافزون وتاریخ مآثر عهد همایون پادشاه ربع مسکون را موضوع علم معانی وبیان کرده از
معرفت فصاحت وبلاغت ومجموعه ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین جز آن نیست ساخته وآنرا
درعمل چنان آورده که در نظر اولوا الالباب وخداوندان این فن برهان آداب معقول از مشاهده دوات
محسوس روشنتر وهویداتر باشد زیرا که در حکمت مبرهن است که نفس انسانی را صعودی هست از محسوس
مسموع بمعقول معلوم صعودا من الکثرة الی الوحدة واز معقول معلوم بمحسوس مسموع صعودا من الوحدة
الی الکثرة وعلی البیان وبالله التوفیق در این دعا که بمظان اجابت پیوند باد دو قرینه پارسی و نثره
عذب التناول سهل المتناول میان خاص وعام اتفاق افتاده مشتمل بر سی کلمه وبیست وسه اصول
وهفت روابط ودر خلال این کلمات اندک وبمجال مضیق هفده صنعت از اصول فصول صنایع و فصوص
نصوص بدایع ادراج کرده چنانکه سیما و تکلف بر حاشیه عارض عروس سخن نشسته وغبار تصلف بر دامن
نازنین خواص پاکیان که از ترکیب آسمان بی عیب تر است مشاهده توان کرد اول طرد وعکس طردی
که چون قاعده عقل مطرد وعکسی بصورت ومعنی سلیس دوم حسن تکریر بوجهی که اگر یک لفظ مکرر
معتبر نشمارند نظم ونثر سخن وزیب وزینت ترکیب بکلی خلل پذیرد سوم تشبیه بلیغ همچون چنین
آفتاب بنگر که مانند حضرة فردوس خضره وطلعت مشتری آثارت بی ادات تشبیه گفته آمد یعنی چنین
که بنگرید چون بکل آفتاب حضرتی که در خضره همچون فردوس است وطلعتی که در آثارت همچون
مشتری بخلاف تشبیه ساذه معقول چنانکه در عربی گویند زید کالاسد فی الشجاعة ودر
پارسی گویند رویش بماه ماند در روشنی از انجمه در عربی از جمله مراتب هشتگانه تشبیه زید اسد
ابلغ الکل دانسته اند ودر پارسی بدل وصاف این نوع تشبیه را که نموده شد بران تخریج وتطبیق کرده
وبر هر صاحب ذهن در اسلوب پارسی از عهده این تشبیه بواجبی تفصی توانند نمود چهارم اعتراض الکلام
قبل الکلام که صاحب عبادات حشو لوزینج خوانده پنجم همین حشو ملیح ابهام افتاده مصراع ابهام
نازکست که ایهام بازکت ششم تضمین مزدوج کرده اثنا سخن مش بسجع هفتم کسجع القماری فی
اطواقها وانا الهزار وانواقها نگاه داشته هفتم دعاء باینده هشتم مطارحه تجنیس خط مجانس

دعاء تابنده وپاینده پاینده وتابنده آمده نهم لف ونشر که آفتاب را تابنده وزمین را پاینده چون ۶
تداول واستعمال صفت کرده دهم مساوات در دعاء پاینده نگاه داشتن وگفتن که تا آفتاب وسایه
چنین است چنین باد وحال آنکه در عجم وعرب اکثر واغلب رغایب ابن الطبقه نکنند بل عرب گویند
شعر ابقاه الله بکلوکم فی عزة وعلی ما دام حنت الی مرعاتها الابل ودر عرف پارسی گویند تا هست و
موجود باشند جاه عریض وحشمت مستفیض در تضاعف باد وبلغا دانند که میان این دو مرتبه
تفاوت چند وچگونه است یازدهم مراعاة نظیر در دعاء آفتاب وملازمت آفتاب سایه که گفته ام آفتاب آسمان
وسایه زمین کرده زیرا که در صدد کلام چون آفتاب وسایه متلازمان بودند در دعاء تابنده آفتاب و ۱۱
ملازم آسمان وسایه را ملازم زمین که جانید تا جان معنی در پیکر تناسق وتناسب علم بیان که رو ملازمت
سوالست زیاده داشته آمد قضاء لحق الحکمة وما الحسن الا التناسب کما تسمع وتری مصراع برب الوری
والثری والبری دوازدهم حسن بیان اول معنی بیان بباید دانست که اندک لغت بیان با مصدر بود باشد از تبیین
یا اسمی باشد از بین همچون بیان از تبیین وکلام از کلم وسلام از سلم اما اندک معنی مصراع معنی بیان ۱۲
بیان معنی است زیرا که بیان پیش علما این فن نقل صورت معنی است از ذهن متکلم بذهن مخاطب بعبارتی
واضح چون این مقدمه معلوم بیان حسن این حسن بیان را اعادت این تمام باشد مخبر چنانکه اصمعی را از معنی ۳
اللمعی در این بیت سؤال کردند شعر الالمعی الذی یظن بک الظن کان قد رای وقد سمعا سیزدهم
فصاحت مذهب صاحب مفتاح وبعضی متاخران آنست که معنی از تعقید دور باشد ولفظ از منافرت ۱۳
سلیم مانند ددد استعمال آدود واشهر یافته باشد وزمخشری گفته عذبة علی العذبات سلسة علی
الاسلات ومذهب امام عبد القاهر که معلم اولست در این علم آنکه فصاحت در لفظ است بواسطه
نظم ومزیتی که در معنی باشد نه مجرد جرس وصوت وصدا وحرف واختیار بنده وصاف این است ۴
بنا بر این مقدمات واثق است که بر حصول مدعی متقلدان مذاهب باجمعهم گواهی دریغ ندارند
ومنصفان تصدیق فرمایند چهاردهم بلاغت جمهور علما بیانی را اتفاق معتقد است که بلاغت آنست ۱۴
که متکلم صورت مجد در ضمیر او باشد ابراز والقاء کند بمخاطب بوجهی که سخن بر مقتضیات احوال زائد

باشد اما ارباب طبع واصحاب حذق را در این مقام انظار متفاوت است حسن بن سهل گفته ما فهمته
العامة ورضیته الخاصة بلاغت آن باشد که عوام از فهم کنند و پسندیده نظر خواص باشد
وإذا هما اجتمعا خود کدام کلام تام در بیان این الفاظ روان و معانی واضح فاضل ما قل با کدام اخص الخواص
فضل و خاصیت این ترکیب و براعت این عبارت در غرابت شیفته و مفتون نگردد با مجدهم جزالت که
جزالت بلاغت است در اصل معنی جزل قطع است گویند هذا من الجزال والجزال همچون حصاد
حصاد والجزالة تمام عطا و درستی الفاظ و نیکو ادای سخن در تأویل نسبت اگر معنی عطا باشد گویند
مقطوع من البخل و معنی اصابت رای گویند مقطوع من الخلل والخطل و معنی درستی الفاظ و معانی سخن
گویند مقطوع من الخلل پس چون لفظ وثیق و معنی متین باشد چنانکه می‌بینی گویند لفظ جزل وقول
فصل وما هو بالهزل شاهدهم سلاست در تعریفش گفته‌اند کلام یدخل فی الاذن بلا اذن وتاویل
الوصاف یقول ویقبله القلب بلا قبل وتاویل گویش هو ممتد دل سخن پذیر این سخن دلپذیر را
بآسانی مسموع و مقبول دارد مقدمهم سهل ممتنع دلیل سهولت در آفتاب گردش چون آفتاب نساء
مشهور و معروفست و چون جنس سلطانی عالی و سرافراز و همچنین مبدا ان مرتبه توسل نویسند
آفتاب دولت تابنده و سایه مبارک پاینده باد اما تا بوصف مثل حوض گر بعرض بوستان امثال
معانی معقول مشاهد و مدرک نگردد دعوی امتناع الی یوم التناد قائم و باقی خواهد بود تعداد
اقامت برهان ساحری و سحر و دری سخن آوری مناسب حال نمانده بیت ساحری کو تا بیابد
گو بیا الماس وکیف لا دری سخن دردری کردن هم گویم و هراس و بلبل ناطقه بزمزمه صد
نوادر اید لوالنه بی سخن تا سخن آمد سخن افتاده باشد سخن بند سخنان از سخن آرای من درین بند
ادب کردست بر دامن ذات معصومیه اعجوبه ذهن سخن دار و مجاهری عقل تعال الخصل فضله هذه
هذا رسانیده شد اگر کمترین جناب مخدوم جهانیان عزت انصار دولته نقش سرشش
بخشش و باشش انعام و تربیت دریغ ندارد لواتنه دیگر طبع مرا گر مربی بودی زبان
ناطقه دادی ببند کیش افراد توفیق در افاضت احسان کر کفیل عمر ثابت لا یزال دور کار

دولتبار

کتابخانه مجلس شورای ملی

دولتبار مخدوم جهانیان را کرامت باد سحر وهذا دعاء لو سکت کفیته لانی
سألت الله فیک وقد فعل والحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد
والله الطاهرین تم المجلد الخامس فی اغاثة بحر هذا الکتاب بعون الملک الوهاب
علی ید العبد الفقیر المحتاج الی الله تعالی العاید به من المرازی ابن محمد زکی
زین العابدین عبد الغفار الشیرازی عفی الله عنهم اجمعین و
رزقهم العافیة فی الدنیا والدین ضحوة یوم الاربعاء الخامس
عشر من شهر ذی حجة الحرام سنة سبع واربعین وثمانین
بعد الالف من الهجرة النبویة والحمد لله الموفق
للابتداء والاختتام والصلوة والسلام
علی محمد المصطفی سید الانام وعلی
آله الطاهرین وصحبه الکرام
الی یوم القیام

٩٤٨
٤٧٤